حق الیقین

در اعتقادات و معارف اسلامی

با تصحیح و استخراج منابع

علامّه محمّد باقر مجلسی (ره)

حق الیقین

در اعتقادات و معارف اسلامی

با تصحیح و استخراج منابع

تألیف

علامه محمد باقر مجلسی (ره)



بسم الله الرحمن الرحيم





سرشناسه: مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ ق
عنوان و نام پدید آور: حق الیقین در اعتقادات و معارف اسلامی با تصحیح و استخراج منابع / تألیف محمد باقر مجلسی.
مشخصات نشر: قم: سُرور، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری: ۱۰۲۴ ص.
شابک: 5 - 40 - 6314 - 964 - 978
وضعیت فهرست نویسی: فیپا.
یادداشت: کتاب حاضر قبلاً در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده‌است.
عنوان دیگر: حق الیقین.
موضوع: احادیث شیعه - قرن ۱۱ ق.
موضوع: شیعه - اصول دین.
موضوع: شیعه - عقائد.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۷ح ۳م / BP ۳۱۱
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷۳
شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۱۹۸۷۵



قم، خیابان دورشهر، کوچهٔ ۲۴، پلاک ۶۰، تلفن ۳۷۷۳۶۸۱۰، صندوق پستی ۴۹۶ - ۳۷۱۸۵
فروشگاه: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه اول، شماره ۱۵۲، تلفن ۳۷۸۴۲۶۶۲

حق الیقین

علّامه محمد باقر مجلسی (ره)

ناشر: .... انتشارات سُرور
نوبت چاپ: .... پنجم
لیتوگرافی: .... تیزهوش
چاپ: .... وفا
صحافی: .... یاس
تاریخ انتشار: .... ۱۳۹۳ هـ. ش
تیراژ: .... ۲۰۰۰ نسخه
بها: .... ۳۵۰۰۰ تومان

* کلیهٔ حقوق برای ناشر محفوظ است *

شابک ۵ - ۴۰ - ۶۳۱۴ - ۹۶۴ - ۹۷۸

فهرست مطالب

باب سوم
صفات متعلق به افعال حق تعالی

باب چهارم
مباحث نبوّت

باب پنجم
امامت

باب ششم
اثبات معاد و بیان مقدمات و توابع آن
از وقت مرگ تا انقضای امر عالم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد ، العليم القديم القدير ، الذي ليس كمثله شيء وهو السميع البصير ، والصلوٰة على اشرف العارفين ، وفخر النبيين محمد وعترته الطاهرين الذين فازوا بالقدح المعلى من الفضل والعلم واليقين ، ولعنة الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين .

امّا بعد ، چنين گويد خامهٔ شكسته زبان ، و بيان ابكم نشان ، تراب اقدام ارباب يقين ، و خادم اخبار ائمهٔ طاهرين ، صلوات الله عليهم اجمعين ، **محمد باقر بن محمد تقی** حشرهما الله مع مواليهما الاكرمين ، بر صحايف قلوب و صفايح الواح طالبان منهاج حق و يقين ، تصوير و تحرير می‌نمايد كه چون به دلائل عقليه و نقليه ظاهر و هويدا گرديده كه حق تعالى اين جهان فانی را عبث نيافريده ، و انسان را كه چشم و چراغ اين جهان و علت غائی آفريدن آن است برای معرفت و عبادت خلق كرده است كه به اين دو قدم روحانی ، عروج بر معارج بهشت جاودانی نمايد و به لذّات فانيهٔ اين دار غرور مغرور نگرديده ، به واسطهٔ اين دو حبل متين خود را به سعادت باقيهٔ آخرت رساند .

و از اخبار و آيات بسيار معلوم است كه عبادت بدون معرفت ـ كه ايمان عبارت از آن است ـ صحيح و مقبول نيست ، پس اول چيزی كه در ابتدای تكليف بر مكلّف واجب است تحصيل ايمان است ، و اكثر خلق از اين معنی غافلند و اركان دين را نمی‌دانند ، و قليلی را كه از ناقصی چند امثال خود فرا گرفته‌اند به نظر تحقيق در آن نظر نكرده‌اند ، و به محض تقليد اكتفا نموده‌اند ، و قدم از دركهٔ سافلهٔ گمان به درجهٔ عاليهٔ يقين نگذاشته‌اند .

اگرچه اين فقير در كتب مبسوطهٔ عربی و فارسی اين مطالب عاليه را به بيّنات وافيه و دلائل كافيه ايراد نموده‌ام ، امّا اكثر خلق يا به اعتبار عدم اعتناء و اهتمام در امور دين ، يا قلّت بضاعت ، يا وفور اشغال باطله ، يا عدم قابليت ادراک آنها انتفاع بسياری نمی‌يابند ،

لهذا این فقیر اراده نمود که در این رسالهٔ مختصرهٔ کافیه عمدهٔ آن مطالب عالیه را به بیانهای واضح قریب به افهام ایراد نمایم بتوفیق الله سبحانه، فی‌الجمله بر وفق مرام به انجام رسید و مسمّی به «*حق الیقین*» گردید.

و چون از برکات عهد و اوان و ثمرات امن و امان ایام سعادت فرجام دولت عظمی و سلطنت کبری اعلیحضرت شاهنشاه ملایک سپاه، ظل الله سید و سرور سلاطین جهان، باسط مهاد امن و امان، مظهر الطاف ربانی، مهبط فیوضات سبحانی، وارث ملک سلیمانی، ملجأ سلاطین کامکار، ملاذ خواقین جم اقتدار، چراغ دودمان مصطفوی، و نونهال گلستان مرتضوی، انجمن افروز محفل عدل و داد، و شعلهٔ جانسوز نهال جور و بیداد، ممهّد اساس عدل و تمکین، مشیّد بنای والای شرع مبین، سلطان ستاره سپاه گردون، بارگاه مصدوقه، السلطان العادل، ظلّ الله الفایز به درجهٔ علیّهٔ ﴿نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ﴾[1] مصداق آیهٔ کریمهٔ ﴿يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ﴾[2] اعنی السلطان بن السلطان، و الخاقان بن الخاقان، مسمّیٰ بثالث اجداده الاکرمین، الشاه سلطان حسین بهادرخان، مدّ الله ظلال جلاله علی رؤوس العالمین و شیع المؤمنین ببقائه الی ظهور دولة خاتم الوصیّین صلوات الله علیه و آله و علی آبائه الطاهرین بود به نظر الهام منظر اشرف رسانید، امید که مقبول طبع اقدس گردد، و مثوبات آن به روزگار فرخنده‌آثار عاید شود.

چون ایمان عبارت است از تصدیق به وجود حق تعالی، و صفات کمالیّه، و تنزیه و اقرار به حقیقت انبیائی که از جانب حق تعالی برای تکمیل خلایق بر ایشان مبعوث گردیده‌اند، خصوصاً پیغمبر آخرالزمان محمد بن‌عبدالله صلی الله علیه و آله، و اقرار به آنچه آن حضرت از جانب خداوند آورده است، ضروریات دین را به تفصیل، و آنچه ضروری نیست به اجمال، و اقرار به حقیقت جمیع اوصیای پیغمبران خصوصاً دوازده امام که اوصیای پیغمبر آخر الزمان‌اند، و اقرار به عدالت حق تعالی، و منزّه بودن او از افعال قبیحه، و اقرار به حشر و معاد و توابع آن. پس تحقیق این مطالب عالیه در چند باب می‌شود:

---

۱. سورهٔ انعام: ۸۳؛ سورهٔ یوسف: ۸۶.

۲. سورهٔ بقره: ۱۰۵؛ سورهٔ آل عمران: ۷۴.

باب اول
در اقرار به وجود حق تعالی و صفات کمالیهٔ او است
و در آن چند فصل است

فصل اول
در اقرار به وجود صانع عالم است

و آن از همه چیز هویداتر است، زیرا که هرکه فکر می‌کند در خلق آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستاره‌ها و بادها و ابرها و بارانها و دریاها وکوهها و حیوانات و خلقت بدن و روح خود، و غرایب صنعی که در همهٔ اینها بکار برده، به یقین می‌داند که اینها خود بی‌صانعی به هم نرسیده‌اند، کسی که اینها را آفریده مثل اینها نیست وکامل بالذات است و هیچگونه نقصی در ذات و صفات او نیست، و این دلیل اجمالی است که برای اکثر خلق کافی است، و از دلایل تفصیلیه به چند دلیل قریب به فهم اکتفا می‌نمائیم:

دلیل اول: آنکه هر مفهومی که آدمی تعقل می‌نماید، یا آن است که نظر به ذات او بدون ملاحظهٔ امر خارجی و علتی بودن او در خارج واجب است، او را واجب‌الوجود خوانند؛ یا آنکه نظر به ذات او محال است، او را ممتنع الوجود گویند؛ یا نظر به ذات او نه واجب است بودن‌او، و نه‌ممتنع‌است بودن او، و او را ممکن‌الوجود گویند، که بودن و نبودن هر دو به‌ذات‌او روا است، پس‌اگر علتی‌به‌هم‌رساند موجود می‌شود، والّا معدوم‌خواهدبود.

پس گوئیم: شک نیست که در عالم موجودات هستند، اگر مجموع موجودات منحصر باشند در ممکنات و واجب الوجودی در میان آنها نباشد، پس همه را با هم که ملاحظه کنی به‌منزلهٔ یک شخصند و عدم بر مجموع اینها روا است، همچنان که زید بی‌علت محال

است که موجود شود زیرا که ترجیح بلا مرجّح است لازم می‌آید، و این به بدیههٔ عقل محال است. همچنین موجود شدن این مجموع بدون علتی که خارج از اینها باشد محال است، و آن علت باید موجود باشد، زیرا که بدیهی است چیزی که خود موجود نباشد علت وجود دیگری نمی‌تواند بود، و موجودی که خارج از جمیع ممکنات باشد واجب الوجود است، پس ثابت شد که واجب الوجود البته موجود است.

و اگر گویند که: هریک از اجزای علت وجود دیگری است الی غیر النهایه، و علت مجموع، مجموع علل اجزا است.

جواب گوئیم که: هریک به شرط وجود علت واجب است وجودش، امّا عدم او با عدم جمیع عللش ممکن‌است‌هرگاه واجب‌الوجودی نباشد پس ترجیح بلا مرجّح لازم می‌آید.

دلیل دوم: بعضی از محققین گفته‌اند: همچنان که تواتر در محسوسات افادهٔ علم می‌کند، از برای آنکه محال است عادتاً که این عدد کثیر اتفاق کنند بر کذب یا صدق و همه غلط کنند، پس هرگاه جمیع انبیاء و اوصیاء و اولیاء و عقلاء اتفاق کنند بر وجود صانع عالم و حدوث او، و آنکه او کامل است من جمیع الجهات، و نقص بر او روا نیست، البته این کس را علم به‌هم می‌رسد که این حق است، و این جماعت بسیار اتفاق بر کذب نکرده‌اند، و به این عقول کامله اتفاق بر غلط نکرده‌اند، ایضاً اتفاق ایشان دلیل بر این است که این مقدمات ما بدیهی‌اند، یا اگر نظری‌اند دلایل آنها واضح است به حیثیتی که راه خطا در اینها نیست، و این دلیل در نهایتِ متانت است.

دلیل سوم: معجزاتی است که از پیغمبران و اوصیاء ایشان ظاهر گردیده مانند عصا را اژدها کردن، و دریا را شکافتن، و مرده را زنده کردن، و کور را بینا کردن، و ماه را به دو نیم کردن، و آب بسیار از میان انگشتان یا از سنگ کوچک جاری ساختن و امثال اینها، چه بر هر عاقلی ظاهر است که اینها فوق طاقت بشر است، پس باید خدایی باشد که اینها را برای اظهار حقیقت ایشان بر دست ایشان جاری گرداند، و عوام بلکه اکثر خواص را دلیل اجمالی که از تفکر در غرایب صنع الهی در آفاق و انفس ظاهر می‌گردد، و حق تعالی در اکثر قرآن مجید اشاره به آن فرموده کافی است، بلکه علم به وجود صانع عالم بدیهی

است، و همهٔ عقول بر آن مفطورند چنانکه حق تعالی فرموده است که: «اگر از کافران سؤال کنی که کی آفریده است آسمانها و زمین را هرآینه گویند که خدا آفریده است»[۱].

و باز فرموده است: ﴿أَفِي اللهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ﴾[۲] «آیا در خداوند شکی هست که آفرینندهٔ آسمانها و زمین است».

ایضاً فرموده است که: «دین حق فطرت خداست که مردم را بر آن مفطور و مخلوق گردانیده است»[۳].

لهذا پیغمبران که مبعوث گردیدند مردم را امر به توحید و یگانه‌پرستی و گفتن کلمهٔ لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ نمودند، نه اقرار به صنایع، و بیّنه بر این معنی این است که همهٔ خلق در وقت الجا و اضطرار که دست ایشان از وسایل ظاهره کوتاه می‌گردد، البته پناه به صانع خود می‌برند، و اقرار می‌نمایند که خدای یگانه دارند، چنانکه این مضمون در احادیث معتبره وارد شده است.

یکی از عارفان گفته است که: اکثر کفار و جهّال اگرچه در ظاهر حال منکر وجود مبدأند امّا باطناً به حقیقت و ثبوت وجودش مقر و معترفند، و لهذا اختلاف در وجود مبدأ از هیچ عاقل معتدّ به مروی نیست.

و توضیح کلام در این مرام آنکه: به اتفاق شرع و عقل و تعاضد برهان و نقل، حضرت حق تعالی از آن برتر و بزرگوارتر است که به کنه ذات، محاط عقل غیر گردد، امّا بواسطهٔ رابطهٔ اضافی که میان مالک و عبید متحقق است، به جهت علاقه افاضهٔ رحمت بی‌غایت که زلال نوالش از ینابیع علم و قدرت و به مجاری حکمت و ارادت پیوسته جاری و روان است، جبلّت و طبیعت مخلوقات مفطور است بر اذعان و قبول صانع، و از این جهت در هنگام صدمت و وقوع وقایع و وقت اضطرار، بی‌سبق رؤیت روی استعانت و فزع به نگاهدارندهٔ خود می‌آورند به توجه طبیعی که تأمل و تکلّفی در آن نیست، و از این جهت این حالت مظهر استجابت دعا می‌باشد چنانکه آیهٔ کریمهٔ ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا

---

۱. سورهٔ زمر: ۳۸.

۲. سورهٔ ابراهیم: ۱۰.

۳. سورهٔ روم: ۳۰.

دَعاهُ﴾[۱] به آن ناطق است، و انزعاج حیوانات عُجم در گاه عروض خوف و گریز ایشان در حال استیلایِ وهم و هراس به حقیقت از این قبیل است، و لهذا طوایف مختلفه و امم متخالفه که در هر عهد و اوان و در هر دین از ادیان بوده‌اند، خلاف در وجود مبدأ از هیچ عاقلی مروی نیست، بلکه محال خلاف احوال و اوصاف او است.

و فخر رازی از شخصی نقل کرده است که: در بعضی ازمنه خشکسال عظیم و قحط شدید به هم رسید، مردم از برای استسقاء به صحرا رفتند و دعا کردند، دعای ایشان مستجاب نشد، آن شخص گفت: در آن وقت به سوی بعضی از کوهها رفتم آهویی را مشاهده کردم که از شدت عطش به سوی غدیر آبی می‌دوید و چون به غدیر رسید آن را خشک دید، حیران شد و چند مرتبه به جانب آسمان نظر کرد، سر را حرکت داد، ناگاه ابری پدید آمد و آنقدر بارید که غدیر مملو گردید و آهو آب خورد و سیراب شد و برگردید[۲].

و صاحب *رسالهٔ اخوان الصفا* نقل کرده است که: مکرر دیده‌اند که حیوانات در سالهای خشک سر به سوی آسمان بلند می‌کنند و طلب باران می‌کنند. از صیادی نقل کرده‌اند که گفت: گاوِ کوهی را دیدم که بچهٔ خود را شیر می‌داد، من چون متوجه او شدم بچه را گذاشت و گریخت، من بچهٔ او را گرفتم، چون نظر کرد بچه را به دست من دید مضطرب شد و روی به سوی آسمان کرد چنانکه گویا استغاثه به حق تعالی می‌کند، ناگاه گودالی پیش آمد و من در آن گودال افتادم و بچه از دست من رها شد، مادرش آمد و او را برد.

و آنچه از احادیث شریفه در این باب وارد شده ذکر آنها در این مقام مناسب نیست، پس معلوم شد که وجود مبدأ در وضوح و ظهور به مرتبه‌ای است که بر حیوانات عُجْم نیز مخفی نیست.

فصل دوم

آنکه حق‌تعالی قدیم و ازلی و ابدی است و عدم بر او محال است و همیشه بوده است

---

۱. سورهٔ نمل: ۶۲.

۲. بحار الانوار ۹۵/۶۱.

و همیشه خواهد بود، زیرا که اگر حادث باشد و عدم و فنا بر او روا باشد هرآینه محتاج به صانع دیگر خواهد بود و واجب‌الوجود، صانع عالم نخواهد بود، و باید دانست که وجود او واجب‌است، و لازم‌ذات‌اوست، و محال‌است‌که‌از او منفک شود، و جمیع‌ارباب‌ملل‌مختلفه اتفاق کرده‌اند بر آنکه او کامل من جمیع‌الجهات است و عجز و نقص و فنا بر او محال است.

فصل سوم

آنکه حق تعالی قادر مختار است، و هیچ ممکن از تحت قدرت او بیرون نیست، و چنان نیست که زیاده بر آنچه آفریده است نتواند آفرید، بلکه مصلحت در خلق اینها بوده، و اگر خواهد اضعاف آنچه را آفریده است از آسمان و زمین و غیر اینها ایجاد می‌تواند کرد، و اگر خواهد جمیع اشیاء را معدوم می‌تواند کرد، و فاعل مختار است، و آنچه کند با اراده و اختیار می‌کند، و مجبور نیست در کارها، و چنان نیست که تأثیر او در اشیاء بدون ارادهٔ او باشد مانند سوختن آتش، و هر ممکن را که ارادهٔ حق تعالی به ایجاد او تعلق گیرد البته موجود می‌شود، چنانکه خود فرموده است که: ﴿إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[۱]، و این منافات ندارد با آنکه ارادهٔ حق تعالی تعلق به امور قبیحه نگیرد، و یک دلیل بر این مضامین آن است که مذکور شد که اتفاق کرده‌اند ارباب عقول به اقوال مختلفه بر آنکه عجز و نقص بر صانع عالم روا نیست و چنین امری یا بدیهی است یا نظری است که در مقدماتش راه شبهه نیست.

فصل چهارم

آنکه خداوندِ عالَم عالِم است به هر معلومی، و تغییری در علم او نیست، و علم او به اشیاء پیش از وجود آنها تفاوت ندارد با علم او بعد از وجود آنها، و در اول می‌دانست آنچه در ابدالآباد به هم می‌رسد، و جمیع اشیاء مانند ذرّات هوا و قطرات دریاها و عدد مثقال

---

۱. سورهٔ یس: ۸۲.

کوهها و برگ درختان و ریگ بیابان و نفسهای جانوران نزد علم او هویدا است، زیرا که خالقِ همه چیز او است، یا به واسطه یا بی‌واسطه، و هرکه به اراده و اختیار و از روی حکمت چیزی را آفریند البته به آن چیز و صفات و آثار آن علم دارد، به اندک تأملی این مقدمه نهایت ظهور دارد.

و دیگر آنکه مجرد است، و نسبت مجرد به همه چیز مساوی است.

دیگر آنکه همچنان که همهٔ ممکنات اثر وجود اویند، علم آنها و جمیع کمالات آنها به او منتهی می‌شود، وکسی که همهٔ علمها از او باشد جاهل به چیزی نمی‌باشد.

و جناب مقدس او اشاره به همهٔ دلایل در سه کلمهٔ قرآن مجید فرموده است: ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾[1] یعنی: «آیا نمی‌داند همهٔ اشیاء را آن کسی که همهٔ چیزها را آفریده است و او است لطیف، یعنی مجرد یا صاحب لطف کامل ورحمت شامل نسبت به جمیع موجودات حافظ و خالق و مربیِ همه او است، وهمه را به منتهای مراتب کمال، او می‌رساند، و او دانا است به خفایای امور».

وکسی که نیک تأمل کند در غرایبِ صنعِ خالقِ عالم، در آفتاب و ماه و ستارگان و حرکات مختلفهٔ آنها، بر قانون حکمت در ترتیب جمادات و نباتات و رسانیدن هریک به حدّکمال آن، و در تشریح بدنهای انسان و حیوانات، و ترکیب اعضای آنها بر یکدیگر، و آلات و ادوات تغذیه و تنمیه، و ادراکات حواس خمسهٔ ظاهره و باطنه که چندین هزار سال حکماء در آنها فکر کرده‌اند وکتابها در هر باب نوشته‌اند و به عشری از اعشار آنها پی نبرده‌اند، به عین الیقین می‌دانند که چنین خداوندی هیچ امری بر او مخفی نیست و از هیچ امری عاجز نیست و بر همه چیز قادر است، و آیهٔ کریمه اشاره به این مراتب همه دارد.

و باید دانست که علم او ازلی و ابدی است، و غافل نمی‌شود، و سهو و نسیان و فراموشی در او نمی‌باشد، و خواب و پینکی که مقدمهٔ خواب است در او محال است، زیراکه اینها همه عجز و نقص است و او کامل من جمیع‌الجهات است چنانکه دانستی.

---

۱. سورهٔ ملک: ۱۴.

و هرگاه عموم علم و قدرت و تنزّه او از ارتکاب امور قبیحه ثابت شد به معجزهٔ حقیقت پیغمبران و اوصیای ایشان ثابت می‌شود، چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی. پس سایر صفات کمالیه به اخبار ایشان ثابت می‌شود، و احتیاج به دانستن دلایل عقلیه نیست، لهذا در این مقام کلام را بسط دادیم.

فصل پنجم

آنکه حق تعالی سمیع و بصیر است، یعنی عالم به آنچه شنیدنی است از آوازها، و آنچه دیدنی است از دیدنیها، بی‌آنکه او را آلت شنیدن وگوشی بوده باشد، و بدون آنکـه او را آلت دیدن و چشم بوده باشد، زیرا که اگر محتاج به اینها باشد جسم مرکبی خواهد بود، و محتاج و ممکن خواهد بود، و در کمال خود محتاج به غیر خواهد بود، و او کامل به ذات خود است، و علم او بر اینها موقوف بر وجود اینها نیست، بلکه پیش از وجود آنها و بعد از برطرف شدن آنها می‌داند، به همان نحو که در وقت وجود آنها می‌داند.

و این دو صفت به علم برمی‌گردند، چون حق تعالی خود را به این دو صفت ستوده، جدا ذکر کرده‌اند، شاید حکمتش آن باشد که در ضمن آنها ردّ بر حکـماء مـی‌شود کـه خداوند را عالم به جزئیات نمی‌دانند، یا چون اکثر اعمال عباد که مورد تکلیف الهی است از قبیل مسموعات و مبصرات است، این دو صفت را از مطلق علم تخصیص به ذکر فرموده که داخل در زجر ایشان در معاصی و ترغیب ایشان به طاعت بوده باشد، و بعضی این دو صفت را وراءِ صفت علم می‌دانند و ذکر آن ثمره ندارد.

فصل ششم

آنکه حق تعالی حیّ است یعنی زنده است، و مراد از حـیات: صـفتی است کـه از آن توانایی و دانایی آید. چون معلوم شد که حق تعالی عالم و قادر است، پس صفت حیات نیز او را خواهد بود، امّا حیات در ممکنات به عارض شدن صفتی می‌باشد و جناب مقدس الهی به ذات خود زنده است بدون آنکه صفت موجودی عارض او گردد، در حقیقت این

صفت به علم و قدرت برمی‌گردد.

فصل هفتم

آنکه حق تعالی مُرید است، یعنی کارها از او به اراده و اختیار صادر می‌شود نه مانند افعال اضطراریّه که بدون اراده و اختیار صادر می‌شود مثل سوختن آتش و فرود آمدن سنگ از هوا، و از ما فعلی که به اختیار صادر شود اول تصور آن فعل می‌کنیم و بعد از آن فایده از برای آن تخیّل می‌کنیم، و آن محرّک ما می‌شود تا به حدّ عزم و جزم می‌رسد، پس آن فعل از ما صادر می‌شود. و در جناب مقدس الهی چون اختلاف احوال و عوارض نمی‌باشد پس همان علمی که حق تعالی دارد که وجود فلان امر در فلان وقت برای نظام عالم اصلح است سبب وجود آن می‌شود در آن وقت، لهذا متکلمین امامیه گفته‌اند که اراده به علم برمی‌گردد، و علم به اصلح، اراده است. و در احادیث وارد شده است که: اراده همان ایجاد است و از صفات فعل است و حادث است[1]. و در این باب سخن بسیار است، و از برای مکلف همین بس است که بداند که افعال از حق تعالی به اراده و اختیار موافق حکمت و مصلحت صادر می‌شود، و در آن افعال مجبور نیست.

فصل هشتم

آنکه حق تعالی متکلّم است، یعنی ایجاد حروف و اصوات می‌نماید در جسم بی‌آنکه او را عضوی و دهانی و زبانی بوده باشد، چنانکه به قدرت کامله ایجاد سخن در درخت کرد و حضرت موسی علیه‌السلام شنید، و ایجاد کلام در آسمان می‌کند و ملائکه می‌شنوند و وحی می‌آورند، یا ایجاد نقوش می‌کند در الواح آسمان و ملائکه می‌خوانند و وحی می‌آورند، و ایجاد آنها در قلوب ملائکه و انبیاء و اوصیاء می‌نماید.

و تکلّم از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد، بلکه از صفات فعل است و حادث

---

۱. رجوع شود به کافی ۱: ۱۰۹.

است زیرا که آنچه کمال حق تعالی است علم به آن معانی و حروف است، و قدرت بر ایجاد حروف و اصوات در هرچه خواهد. و این دو صفت قدیمند و عین ذاتند. و این صفات را جدا ذکر کرده‌اند برای آنکه بنای بعثت انبیاء و تکالیف حق تعالی و انزال کتب و وحیهای الهی بر این است، وکلامهای خدا که در قرآن مجید و سایر کتب آسمانی است همه حادثند، و علم حق تعالی به آنها قدیم است و این غیر کلام است، وکلام نفسی که اشاعره قائلند باطل است.

فصل نهم

باید دانست که حق تعالی صادق است، وکذب و دروغ مطلقاً بر او روا نیست زیرا که عقل حکم می‌کند که کذب قبیح است و او از قبایح منزّه است، و دروغ مصلحت‌آمیز که ما را روا است به اعتبار ارتکاب عمل قبیحی است و این از عجز ما است که قادر نیستیم که مفسدهٔ کلام راست را دفع کنیم، و خدا به عجز موصوف نمی‌شود.

و ایضاً اجماع ملیّین و ارباب عقول منعقد است بر آنکه حق تعالی صادق است در جمیع افعال و اقوال و احوال، وکتب الهیّه مشحون است به آن، و از جملهٔ ضروریات دین است.

فصل دهم

آنکه صفات کمالیهٔ الهی عین ذات مقدس او است، به این معنی که او را صفت موجودی نیست که قائم به ذات مقدس او باشد، بلکه ذات او قائم‌مقام جمیع صفات است، چنانکه در ما ذاتی هست، و صفت قدرت موجودی است که عارض آن ذات شده است، و در حق تعالی ذات مقدس او قائم‌مقام جمیع صفات است، و همچنین در سایر صفات کمالیه، ذات قائم‌مقام همه است و به غیر ذات مقدس بسیط مطلق چیزی نیست، زیرا که اگر صفتی زاید بر ذات باشد یا قدیم خواهد بود یا حادث، و هر دو محال است زیرا که اگر قدیم باشد تعدد قدماء لازم آید وقدیمی به غیر از خدا نمی‌باشد، پس آن نیز خدای دیگر خواهد

بود؛ و اگر حادث باشد لازم آید که واجب الوجود محل حوادث باشد، و آن محال است چنانکه انشاء الله مذکور خواهد شد.

و ایضاً لازم آید که حق تعالی در کمالات خود محتاج به غیر باشد، و آن مستلزم نقص و عجز است چنانکه حضرت امیر المؤمنین عليه‌السلام فرموده است که: «**مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ وَمَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَمَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ**[۱]؛ یعنی: هرکه وصف کند خدا را به صفات زائده پس به تحقیق که مقارن گردانید او را با صفات دهر، وهرکه وصف کرد خدای را با صفات دهر پس اعتقاد به دو خدا کرده، و یا دویی در ذات خدا قائل شده، وهرکه این اعتقاد کرد خدا را صاحب جزوها دانست، وهرکه این اعتقاد دارد خدا را نشناخته است».

و ایضاً فرموده است که: «اولِ دین، شناختن خدا است، وکمالِ شناختن خدا آن است که او را یگانه داند، وکمال یگانه دانستن او آن است که صفات زایده را از او نفی کند»[۲].

و در عدد صفات کمالیهٔ الهی خلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: علم است و قدرت و اختیار و حیات و اراده و کراهت و سمع و بصر و کلام و صدق و ازلی بودن و ابدی بودن.

و بعضی از این دو صفت تعبیر به «سرمد» کرده‌اند، پس باید دانست که حق تعالی عالم است، و قادر است، و مختار، و حیّ، و مرید، و کارِه، و سمیع، و بصیر، و متکلّم، و صادق، و ازلی، و ابدی. چون بعضی از این صفات به بعضی دیگر برمی‌گردد و بعضی داخل صفات تنزیهیّه است، در عدد آنها خلاف کرده‌اند، و همه برمی‌گردد به آنچه مذکور شد.

---

۱ و ۲. نهج البلاغه ۳۹، خطبه ۱.

باب دوم
در بیان صفاتی است که از حق تعالی نفی باید کرد و در آن چند مبحث است

مبحث اول

آن است که او یگانه است و شریکی ندارد، نه در خداوندی و نه در خلق اشیاء چنانکه مجوس به یزدان و اهرمن و نور و ظلمت قائل شده‌اند، و نه در استحقاق عبادت و پرستیدن چنانکه کفار مکه بتها را با خدا شریک کرده بودند در پرستیدن و سجده کردن.

و این مطلب به اخبار جمیع انبیاء و ضرورت و جمیع ادیان حقّه ثابت شده است، و به بدیهۀ عقل معلوم است که نظام عالم وجود و انتظام احوال آن بدون وحدت الهی میسّر نمی‌شود، هرگاه تعدّد دو کدخدا در خانه‌ای، و دو حاکم در شهری، و دو پادشاه در مملکتی باعث اختلال اوضاع آنها گردد، چون تواند بود که احوال آسمانها و زمین وکارخانۀ ایجاد به این وسعت به دو اِله منتظم تواند شد؟ بلکه به اندک تأملی معلوم می‌شود که جمیع عالم به اعتبار ارتباط آن به اجزاء یکدیگر به‌منزلۀ یک شخص است، و همچنان که عقل تجویز نمی‌کند که دو نفس متعلق به یک بدن باشد تجویز نمی‌کند که دو اِله مدبّر عالم باشد.

محقق دوانی گفته است که: اگر کسی دیدۀ تبصّر و اعتبار بگشاید، وگرد سر و پای عالم برآید، از مفتتح آنکه عالم روحانیات است تا آنکه منتهای عالم جسمانیات است همه را یک سلسلۀ مشبّک منتظم بیند، بعضی در بعضی فرو رفته و هریک به تالی خود مرتبط چنانکه پنداری یک خانه‌است. و بر اصحاب بصیرت نافذه مخفی‌نیست که مثل‌این‌ارتباط

و التیام جز به وحدت صانع صورت انتظام نپذیرد چنانکه از ملاحظهٔ صنایع صنّاع متعدده متبصّر تیزهوش را این معنی منکشف گردد که با وجود آنکه به حقیقت موجد همه یکی است، چه نزد محققان اهل دانش و بینش مقرر است که مؤثر حقیقی در همهٔ اشیاء جز واحد احد نیست، به واسطهٔ آنکه مصوّر صور مختلف است، و بسی منافرت و مناکرت میان مصنوعات ایشان ظاهر می‌گردد، و از ملاحظهٔ این معنی و اخوات آن متفطّن هوشمند را معلوم می‌گردد که اینچنین وحدت و انتظام که در اجزاء عالم واقع است، جز به وحدت صانع آن نمی‌تواند بود، چنانکه مضمون آیهٔ کریمهٔ ﴿لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلّا اللهُ لَفَسَدَتا﴾[۱] مبنی از آن است، و اهل اعتبار را ادنی تنبیهی کافی است که ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الأَلْبابِ﴾[۲]؛ تمام شد سخن محقق دوانی.

و از تحقیقات سابقه معلوم شد که: همچنان که وجود صانع، بدیهی و فطرتی است، وحدت او نیز بدیهی و فطرتی است، و همگی رو به یک اله دارند و مقیم یک درگاهند، و اتفاق عقول مستقیم بر این معنی واقع است، و اکثر ثنویّه نیز مبدأ اصلی را یکی می‌دانند، و می‌گویند: نور و یزدان قدیم است، و ظلمت و اهرمن از او به هم رسیده حادث است، و قلیلی از ایشان به ظاهر اظهار قِدَم هر دو می‌کنند، و در باطن اگر اندک تأملی کنند اذعان به وحدت می‌نمایند، و ترّهات واهیهٔ ایشان را هر جاهلی بشنود بطلان آنها را بالبدیهه می‌داند، و ذکر آنها موجب تطویل کلام است.

و حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام فرمود که: اگر خدای دیگر می‌بود بایست کتابها و رسولان او نیز نزد ما بیاید[۳]، و این برهانی است قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر بر کمال و فیّاض مطلق باشد، هرگاه یک خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت خود بفرستد، و خلق را هدایت کند که اگر ـ العیاذ بالله ـ خدای دیگر می‌بود او نیز باید پیغمبری برای شناسانیدن خود و عبادت خود بفرستد، پس یا قادر نیست و عاجز

---

۱. سورهٔ انبیاء: ۲۲.

۲. سورهٔ آل عمران: ۱۹۰.

۳. وسائل الشیعه ۲۷/ ۱۷۵.

است، یا حکیم نیست و بخیل و جاهل است، و هیچ‌یک از این صفات بر واجب الوجود روا نیست، و بر این مطلب دلایل بسیار است، و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد.

و امّا آنکه بتها جمادی چندند که نفع و ضرری از ایشان متصوّر نیست یا مخلوقی چند که مقهور و مغلوب قادر مطلق‌اند مستحقّ عبادت نیستند، از آن واضح‌تر است که احتیاج به بیان داشته باشد و نفی آن ضروریِ دین اسلام است.

مبحث دوم

آنکه حق تعالی مرکّب نیست، و جسم و جوهر و عرض نیست، او را مکانی و جهتی نیست.

باید دانست که موجود یا مرکّب است یا بسیط: و مرکّب آن است که اجزاء داشته باشد، یا در خارج مانند آدمی که مرکّب است از اعضاء و اخلاط بدنی و عناصر اربعه، یا در ذهن مانند جنس و فصل؛ و بسیط آن است که جزئی نداشته باشد.

و حق تعالی بسیط مطلق است، و او را جزئی نیست، زیرا که اگر جزئی داشته باشد محتاج به آن جزء خواهد بود در وجود، و ممکن خواهد بود، و جوهر نیست زیرا که جوهر از اقسام ممکن است و او واجب الوجود بالذات است و عرض نیست مانند سفیدی و سیاهی زیرا که عرض محتاج است به محل، و هر محتاجی ممکن است. و جسم نیست زیرا که جسم مرکّب است از اجزاء، و محتاج است به اجزاء. و در مکان و جهت نیست زیرا که هرچه در مکان و جهت است یا جسم است یا در جسم حلول کرده است، و خدا منزّه است از هر دو. و حرکت و انتقال از مکانی به مکانی یا از محلی به محلی بر او محال است زیرا که اینها از لوازم جسم و جسمانی است.

مبحث سوم

آنکه صانع عالم مثل ندارد چنانکه فرموده است: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ

الْبَصِيرُ﴾[۱] و شبیه و نظیری ندارد که در حقیقت ذات و کنه صفات با او شریک باشد، و ضدّی ندارد که با او معارضه تواند کرد، و در آفریدن اشیاء معینی و یاوری نداشته. و اعتقادی که بعضی از غُلات دارند که حق تعالی رسول ﷺ و ائمهٔ هدی علیهم السلام را آفرید و خلق عالم را به ایشان واگذاشت، کفر است، و خالق همه چیز به غیر از افعال بندگان، او است.

مبحث چهارم

آن است که صانع عالم دیدنی نیست، و به دیدهٔ سر ادراک او نتواند کرد، نه در دنیا و نه در آخرت، و این ضروری دین شیعه است و آیات و احادیث بسیار بر این معنی وارد شده، و آنچه توهّم می‌کنند بر خلاف این وارد شده است مؤوّل است به ادراک به دیدهٔ دل چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: نبیند او را دیده‌ها به مشاهدهٔ دیدن، و لیکن دیده است او را دلها به حقیقتهای ایمان[۲].

و باید دانست که کنه ذات و صفات کمالیهٔ خدای عالم را به غیر او کسی نمی‌داند، و پیغمبر آخر الزمان که اشرف مکوّنات است و افضل عارفان است اقرار به عجز نموده و فرموده است که: «**ما عَرَفْناكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ**[۳]»؛ یعنی: نشناخته‌ایم تو را چنانکه سزاوار شناختنت است»، و حق تعالی فرموده است که: **﴿وَما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾**[۴] یعنی: «اندازه نکرده‌اند خدا را و تعظیم او نکرده‌اند چنانکه سزاوار او است»، و فرموده است: **﴿لا تُدْرِكُهُ الأَبْصارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الأَبْصارَ﴾**[۵] یعنی: «ادراک نمی‌کند او را دیده‌ها و او ادراک می‌کند دیده‌ها را». و در احادیث وارد شده است که یعنی: «دیدهٔ دلها ادراک کنه او نمی‌کند چه جای دیدهٔ

---

۱. سورهٔ شوری: ۱۱.

۲. نهج البلاغه ۹۹، خطبه ۱۷۹.

۳. توحید شیخ صدوق ۱۱۴؛ کتاب الزهد ۷۴.

۴. سورهٔ انعام: ۹۱.

۵. سورهٔ انعام: ۱۰۳.

سر »[۱]. ایضاً به سایر حواس ظاهره ادراک او نتوان کرد، یعنی شنیدن و بوئیدن و لمس کردن و چشیدن، به حواس باطنه نیز ادراک او نتوان کرد مانند وهم و خیال.

مبحث پنجم

آن است که جناب مقدس الهی محلّ حوادث نیست که احوال مختلفه بر او وارد شود مانند سهو و نسیان و خواب و دلتنگی و ماندگی و لذت و الم و درد بیماری و جوانی و پیری و لذت خوردن و آشامیدن و جماع کردن، و محل هیچ مقوله از مقولات عرض نیست زیرا که اتّصاف به این عوارض همه دلیل عجز و نقص و احتیاج است، و حق تعالی از عجز و نقص و احتیاج مبرّا است.

و مجمل سخن در این باب آن است که: آنچه از صفات کمالیهٔ الهی است، حادث نتواند بود و از او منفک نتواند شد مانند علم و قدرت زیرا که اگر اینها حادث باشد حق تعالی پیش از عروض این صفات، ناقص و عاجز و جاهل خواهد بود، اگر از او منفک شوند بعد از آن ناقص خواهد بود، و در هیچ حال نقص بر او روا نیست، و اگر آنچه حادث می‌شود و صفت نقص باشد عروض آن محال خواهد بود، و آنچه از صفات ذات نیست و صفت فعل است حادث می‌تواند بود، مانند خالق و رازق و محیی و ممیت، زیرا که حق تعالی در ازل خالق نبوده و الّا باید که عالم قدیم باشد و خلق الهی همیشه بوده باشد، و این صفت کمال حق تعالی نیست که از عدم نقص او لازم آید، بلکه آنچه صفت کمال است قادر بودن بر ایجاد است که در هر وقت که مصلحت داند ایجاد نماید، و آن قدیم است و هرگز از او منفک نمی‌شود.

و گاه باشد که دوام صفت فعل نقص حق تعالی باشد مثل آنکه هرگاه مصلحت در ایجاد زید در این روز بوده باشد، اگر پیش از این ایجاد کند خلاف مصلحت است و موجب نقص است، و همچنین زید را توانگر کردن هرگاه خلاف مصلحت باشد و به عمل آورد، نقص او

---

۱. فقه الرضا ۳۸۴.

خواهد بود نه کمال او، چنانکه گفته‌اند که صفت ذات آن است که حق تعالی به آن موصوف گردد و به ضدّ آن موصوف نتواند بود، و صفت فعل آن است که به آن صفت و به ضدّ آن موصوف نتواند بود.

و امّا **اول** مثل علم، که علم الهی به همه چیز تعلق گرفته است، و به جهل مطلقاً موصوف نتواند بود؛ و همچنین قدرت، جناب حق تعالی قادر بر هر ممکن است و عجز را هیچ وجه به او نسبت نتوان داد.

دوم مثل خلق، می‌توان گفت که خدا هفت آسمان آفریده و زیاده از هفت آسمان چون مصلحت نبوده خلق نکرده است؛ و زید را خلق کرد و پسر او را نکرده؛ و به زنده کردن موصوف گردیده، و به میرانیدن موصوف گردیده؛ و یکی را غنی و دیگری را فقیر گردانیده. هیچ یک از اینها موجب تغییر در ذات مقدس او و نقص او نیست، زیرا که کمال ذات مقدس او و قدرت کامل و علم سابق و خیریّت محض است.

و اختلاف در قابلیّت مواد ممکنات است، و هر چیزی را در خور قابلیّت ماده و مصلحت نظام کل بهره از فیض شامل خود داده است، اگر زیاده از آن عطا فرماید مخالف علم شامل او خواهد بود به کل مصالح، و مصالح کل بلا تشبیه از بابت باران رحمت که چون می‌بارد بر همه چیز به یک نحو می‌بارد، امّا به اعتبار اختلاف مواد و قابلیات، در یک زمین گل و سنبل می‌رویاند، و در یک زمین خار بی‌مقدار ظاهر می‌گرداند، و در یک زمین اشجار و اثمار، و در دیگری آبها و انهار به عمل می‌آورد، و یک خانه را آبادان می‌گرداند و دیگری را ویران، و همه از یک باران است.

هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

و در این رساله زیاده از این بیان مناسب نیست.

مبحث ششم

آنکه جناب حق تعالی را نامهای بسیار هست چنانکه فرموده است: ﴿وَلِلّٰهِ الأَسْماءُ

الْحُسْنىٰ فَادْعُوهُ بِها ﴾[۱] یعنی: «خدا را نامهای بسیار نیکو هست پس بخوانید او را به این نامها». و اسماء بسیار در آیات و اخبار و ادعیه وارد شده است، و احوط آن است که خدا را به غیر نامها که در آیات و اخبار وارد شده است نخوانند، و حق آن است که نامهای خدا حرفی چندند و مخلوقند و حادثند.

و بعضی از سنّیان قائل شده‌اند که نامهای خدا عین او است، و این سخن به هذیان شبیه است، و در اخبار وارد شده است که: هرکه به این قول قائل شود کافر است، و هرکه عبادتِ نام کند بی معنی کافر است، و هرکه عبادتِ نام و معنی هر دو کند با خدا شریک قرار داده، و هرکه عبادت کند ذاتی را که این نامها بر او اطلاق می‌کنند خدا را به یگانگی پرستیده است[۲].

مبحث هفتم

آنکه حق تعالی با چیزی متحد نمی‌شود، زیرا که اتحاد اثنین محال است، و او را زن و فرزند نمی‌باشد، و در چیزی حلول نمی‌کند، چنانکه نصاریٰ می‌گویند که حضرت عیسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) فرزند خدا است یا خدا در او حلول کرده است یا با او متحد شده است، و اینها همه مستلزم عجز و نقص حق تعالی است و عین کفر است.

و آنچه بعضی از صوفیّه می‌گویند که: حق تعالی عین اشیاء است، یا آنکه ماهیّات ممکنهٔ امور اعتباریه‌اند و عارض ذات حق شده‌اند، یا آنکه خدا در عارف حلول می‌کند و با او متحد می‌شود، همهٔ این اقوال عین کفر و زندقه است.

و همچنین آنچه بعضی از غالیان شیعه گفته‌اند که: حق تعالی در رسول خدا و ائمهٔ هدی علیهم السلام حلول کرده است، یا با ایشان متحد شده است، یا به صورت ایشان ظاهر شده است، همه کفر است، و ائمه از ایشان تبرّا کرده‌اند و بر ایشان لعنت کرده‌اند و امر به قتل بعضی از ایشان نموده‌اند، و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جمعی از ایشان را به دود هلاک کرد.

---

۱. سورهٔ اعراف: ۱۸۰.

۲. رسائل سید مرتضی ۱/۲۸۵؛ جواهر الفقه ابن البراج ۲۶۰.

مبحث هشتم

آنکه حق تعالی در قدیم بودن شریک ندارد، و هرچه غیر ذات جناب مقدس او است حادث است، و جمیع ارباب ملل بر این معنی اتفاق کرده‌اند و اگرچه حدوث و قدم را در عرف حکماء بر چند معنی اطلاق می‌کنند، امّا آنچه اتفاقی ارباب ملل است آن است که آنچه غیر حق تعالی است وجودش ابتدائی دارد و ازمنهٔ وجودش از طرف ازل متناهی است، و به غیر حق تعالی وجودش ازلی نیست. و این معنی اجماع مسلمانان بلکه جمیع اهل ادیان است، و آیات و اخبار که دلالت صریح بر این معنی دارد بسیار است.

و فقیر در کتاب «بحار الانوار» قریب به دویست حدیث از کتب معتبرهٔ خاصه و عامه در این باب ایراد نموده‌ام به ادلهٔ عقلیه، و جواب شبههٔ فلاسفه در احادیث معتبره وارد شده است که هرکه قائل شود به قدیمی غیر از حق تعالی کافر است.

باب سوم
در بیان صفاتی است که متعلق است به افعال حق تعالی و در آن چند بحث است

بحث اول

آنکه مذهب امامیه آن است که حسن و قبح افعال، عقلی است.

و مراد از حسن آن است که: فاعل قادر اگر آن فعل را بکند مستحقّ مدح و ثواب باشد؛ و قبح آن است که فاعل قادر اگر آن را بکند مستحقّ مذمّت و عقاب باشد.

و فعل را فی‌نفسه قطع‌نظر از وارد شدن شرع جهت حسنی و قبحی می‌باشد که مستحقّ مدح یا ثواب و مذمّت یا عقاب گردد، و آن جهت راگاه است به بدیههٔ عقل همه کس می‌داند مانند نیکیِ راست گفتنی که نفع رساند، و قباحت دروغ گفتنی که ضرر رساند.

وگاه است که به فکر معلوم می‌شود مانند راستی که ضرر به کسی رساند یا دروغی که نفع رساند که علم به حسن و قبح آنها محتاج به نظر و فکر است.

وگاه است که عقول اکثر عاجز است از فهم آنها ولیکن بعد از ورود شرع، حسن و قبح آنها را می‌دانند، مثل حسن روزهٔ روز آخر ماه رمضان و قبح روزهٔ اول ماه شوال.

و اشاعره از اهل سنّت می‌گویند که: حسن و قبح افعال به امر و نهی شارع است، هرچه را شارع امر کرد حسن می‌شود، و هرچه را نهی از آن کرد قبح می‌شود؛ پس اگر مردم را امر به زنا می‌کرد حسن می‌شد، و اگر نهی از نماز می‌کرد قبح می‌شد.

و بطلان این مذهب قطع نظر از حکم عقل به آن، از آیات و اخبار بسیار ظاهر است.

بحث دوم

آنکه صانع عالم، فعل قبیح نمی‌کند و محال است که از او صادر شود، زیرا که فاعل قبیح یا عالم به قبح آن فعل نیست؛ یا هست امّا قادر بر ترک آن نیست؛ یا محتاج است به آن فعل قبیح و قادر بر ترک آن هست؛ و یا احتیاج به آن ندارد امّا به عبث آن فعل را می‌کند.

بنا بر اول، جهل خدا لازم می‌آید؛ و بنا بر دوم، عجز؛ و بنا بر سوم، احتیاج؛ و بنا بر چهارم، سفاهت. و هر چهار بر حق تعالی محال است، پس قبح از او صادر نتواند شد.

بحث سوم

آنکه حق تعالی بندگان را بر افعالی که اختیاری ایشان نیست تکلیف نمی‌کند به آن، نه بر فعل آنها و نه بر ترک آنها، و بندگان در فعل خود مختارند و فاعلِ فعلِ خودند خواه اطاعت باشد و خواه معصیت، و اکثر امامیّه و معتزله به این قول قائلند.

و اشاعره که اکثر اهل سنّت‌اند می‌گویند که فاعلِ همهٔ افعال بنده، خدا است و بندگان مطلقاً در آنها اختیار ندارند، بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری می‌کند و در آن فعل مجبورند.

امّا بعضی از ایشان می‌گویند که اراده از بنده مقارن آن فعل می‌باشد، امّا آن اراده مطلقاً دخلی در وجود آن فعل ندارد، و این مذهب باطل است به چند وجه:

وجه اول: آنکه ما به بدیههٔ عقل و وجدان خود می‌یابیم که فرق است در افعال ما میان حرکت رعشه که بی‌اختیار ما است و حرکتی که به اختیار خود می‌کنیم، و همچنین فرق می‌یابیم میان آنکه کسی از بام به زیر افتد یا کسی از بام به زیر آید، و اگر هیچ فعل به اختیار ما نباشد باید که اصلاً فرق نباشد میان این افعال ما.

وجه دوم: آنکه حق تعالی امر کرده است به طاعت، و وعدهٔ ثواب بر آن کرده است؛ و نهی کرده است از معصیت، و وعید عقاب بر آن نموده است. پس اگر افعال عباد به اختیار ایشان نبوده باشد، تکلیف کردن ایشان و عذاب کردن بر عصیان، ظلم و قبیح باشد، مثل

آنکه کسی دست و پای غلام خود را ببندد و بگوید که: برو فلان چیز را بیاور، و او را بزند که چرا نیاوردی؛ یا گوید که: به آسمان برو، و بزند که چرا نرفتی.

و دانستی که فعل قبیح بر خدا روا نیست، وکیست ظالم‌تر از کسی که کفر و معصیت را بر دست و دل و زبان کسی بی‌اختیار او جاری کند، و او را ابدالآباد به سبب این در جهنم بسوزاند، و خود در بسیار جای از قرآن می‌فرماید که: «خدا ظلم‌کننده نیست بر بندگان»[1].

وجه سوم: آنکه حق تعالی در مواضع بی‌شمار از قرآن مدح مقرّبان بارگاه احدیّت کرده است بر طاعت، و ذمّ مردودان درگاه عزت نموده است بر کفر و معصیت. پس اگر ایشان فاعل خود نباشند، مدح و ذمّ ایشان، سفاهت و بی‌خردی خواهد بود، و بر خدا محال است.

و بدان که در احادیث بسیار وارد شده است که نه جبر است که ایشان را بر افعال جبر کرده باشند، و نه تفویض است که ایشان را به خود واگذاشته باشند، بلکه امری است میان این دو امر.

و اکثر گفته‌اند: مراد آن است که خدا جبر نکرده است بنده را، و بنده به ارادهٔ خود کرده است، امّا اسبابش همه از خدا است مانند اعضاء و جوارح و قوای بدنی و روحانی، و آلات و ادواتی که در فعل درکار است از جانب خدا است، و امر بین الامرین که در حدیث وارد شده است این است.

مؤلف گوید که: حق آن است که مدخلیّت حق تعالی در اعمال عبد زیاده از این است زیرا که هدایات خاصه و توفیقات خدا برای کسی که مستحقّ آنها باشد به نیّات و اعمال حسنهٔ او دخیل است در فعل طاعات و خذلان خدا، و واگذاشتن او به خود دخیل است در فعل معاصی، امّا هیچ‌یک به حدّی نمی‌رسد که سلب اختیار از او بشود، و او مضطر باشد در فعل یا ترک مانند آقایی که دو غلام داشته باشد و هر دو را به یک فعل مأمور سازد مثل آنکه به هر دو بگوید که: فردا بروید و فلان متاع را هریک از برای من بخرید و هریک این

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۱۸۲؛ انفال: ۵۱؛ حج: ۱۰.

کار را بکند صد دینار به او می‌دهم، و هریک که نکند ده تازیانه به او می‌زنم. اگر به همین اکتفا کند، در باب هر دو یکی بکند و یکی نکند، آن که کرده است مستحقّ صد دینار است، و آن که نکرده است مستحقّ ده تازیانه است. و اگر یک غلام فرمانبردارتر است و خدمات بیشتر کرده است، او را دوست‌تر می‌دارد، بعد از آنکه به هر دو آن تکلیف را کرد و حجت را تمام کرد، او را به تنهایی می‌طلبد و ملاطفت‌ها و مهربانی‌ها می‌کند و تأکید می‌کند که: البته فردا آن خدمت را بکن، و شب از برای او طعام می‌فرستد، و الطاف زیاده نسبت به این غلام می‌کند، و فردا این غلام خدمت را می‌کند و او نمی‌کند، اگر این را صد دینار بدهد و او را صد تازیانه بزند کسی او را مذمّت نمی‌کند زیرا که این غلام نه در کردن مجبور شده است و نه او در نکردن، و هر دو به اختیار خود کرده‌اند، و حجت آقا بر هر دو تمام است.

این‌قدر مدخلیّت حق تعالی در اعمال عباد از آیات و اخبار معلوم می‌شود.

به همین‌قدر اکتفا باید کرد و خوض بسیار در این مسئله نباید کردن که در غایت اشکال و محل لغزش اقدام است، و نهی بسیار در اخبار از تفکر در این مسئله وارد شده است.

وجه چهارم: آن است که لطف بر حق تعالی واجب است به حسب عقل، و لطف امری است که مکلّف را نزدیک گرداند به طاعت و دور گرداند از معصیت، مانند فرستادن پیغمبران و نصب کردن امامان و وعده و وعید و ثواب و عقاب و امثال اینها.

وجه پنجم: آنکه حق تعالی حکیم است، وکارهای او منوط به حکمت و مصلحت است، و فعل عبث و بی‌فایده از او صادر نمی‌شود، و او را در افعال اغراض صحیحه و حکمتهای عظیمه ملحوظ می‌باشد، ولیکن غرض در افعال الهی عاید به بندگان می‌گردد، و غرض او تحصیل نفع از برای خود نیست، و بر این قول اتفاق کرده‌اند امامیّه و معتزله و حکماء و اشاعره، گفته‌اند: افعال خدا معلّل به اغراض نیست، و آیات و احادیث بسیار بر بطلان این قول دلالت می‌کند، و اکثر امامیّه را اعتقاد آن است که آنچه اصلح باشد از برای خلق و نظام عالم فعلش بر حق تعالی واجب است.

و بعضی از متکلّمین را اعتقاد آن است که می‌باید افعال الهی متضمن مصلحت باشد، و اصلح بودن ضرور نیست، و ظاهراً تفکر در این مسئله نیز ضرور نیست.

باب چهارم
در مباحث نبوّت است
و در آن چند مقصد است

مقصد اول

آنکه امامیّه را اعتقاد آن است که بعثت پیغمبران بر حق تعالی واجب است عقلاً زیرا که لطف بر خدا واجب است به اجماع شیعه، و نصوص متواتره وارد است بر آنکه جمیع انبیاء از اول عمر تا آخر عمر معصومند از گناهان صغیره وکبیره عمداً و سهواً، و در این باب ادلهٔ عقلیّه و نقلیّه قائم است، و سهو و نسیان بر ایشان در تبلیغ رسالت و وحی البته جایز نیست، و الّا بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد، و امّا در غیر امور عادیّه و عبادات باز مشهور میان علمای امامیه آن است که جایز نیست، و بعضی دعوی اجماع بر این کرده‌اند.

و ابن بابویه و بعضی از محدثین گفته‌اند که: سهو شیطانی بر ایشان جایز نیست امّا جایز است که حق تعالی ایشان را بر سهو بدارد از برای مصلحتی، چنانکه حضرت رسول صلّی الله علیه و آله در نماز عصر یا ظهر سهو کرد و در تشهّد اول سلام گفت، چون به خاطر آن حضرت آوردند برخاست و دو رکعت دیگر کرد[۱].

گفته‌اند: برای شفقت بر امّت چنین کرد، که اگر کسی در نماز سهو کند مردم او را سرزنش نکنند، و دیگر آنکه در ایشان گمان خدائی نکنند، و اکثر علما این سهو را واقع نمی‌دانند، و احادیثی که در این باب واقع شده است حمل بر تقیّه کرده‌اند.

---

۱. رجوع شود به من لا یحضره الفقیه ۱/ ۳۵۹.

و باید دانست که معصوم بر ترک گناه مجبور نیست و لیکن حق تعالی لطفی چند نسبت به او می‌کند که او به اختیار خود ترک معصیت کند، به سبب قوت عقل و فطانت و ذکاء وکمال اهتمام در طاعت حق تعالی و تصفیهٔ باطن از اخلاق ذمیمه و تحلیهٔ آن به اخلاق حسنه به مرتبه‌ای رسد که محبت جناب اقدس الهی در دل او مستقر گردد و از قید شهوات نفسانی و خیالات جسمانی رهایی یابد و پیوسته مشغول مطالعهٔ جمال حق باشد و جلال و عظمت الهی بر دل او جلوه کند، پس به سبب کمال معرفت پیوسته خود را منظور نظر پروردگار خود داند، و غیر آنچه رضای محبوب او در آن است بر گرد خاطرش نگردد، و اگر نادراً خیال معصیتی در خاطر او درآید ملاحظهٔ جلال الهی نگذارد که پیرامون آن گردد، ایضاً شرم کند از آنکه در حضور چنین خداوند جلیلی که پیوسته مراقب اوست مرتکب معصیت او گردد، و به این اسباب معصیت از او صادر نتواند شد.

و اگر چنان باشد که جمعی گمان کرده‌اند که حق تعالی او را مجبور می‌سازد بر ترک معصیت، هرآینه عصمت برای او کمال نخواهد داشت، و بر ترک آن ثوابی نخواهد بود.

و بدان که آیات و اخباری که موهم صدور معصیت است از انبیاء که متضمن خطای ایشان است، مؤوّل است به ارتکاب مکروه و ترک اولیٰ، و چون نسبت به جلال مرتبهٔ ایشان نیز عظیم است تعبیر از آن به معصیت نموده‌اند.

و وجوه دیگر دارد که در ***حیوة القلوب*** ذکر کرده‌ام.

و آنچه در تفاسیر و تواریخ ذکر کرده‌اند از قصص انبیاء که متضمن خطای ایشان است اکثر از موضوعات و مفتریات سنّیان است که از کتب یهود برداشته از برای آنکه خطاهای خلفاء جور خود را هموار کنند در کتب خود ایراد نموده‌اند، و جمعی از ناقصان شیعه نیز آنها را در کتب خود ذکر کرده‌اند. و احادیث بر ردّ آنها از طرق اهل بیت علیهم‌السلام بسیار است که در کتب عربی و فارسی ایراد نموده‌ام، این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد پس به آنها اعتماد و اعتقاد نباید کرد.

مقصد دوم

بدان که طریق دانستن حقیقت پیغمبران، معجزات است زیرا که هرکه دعوی مرتبهٔ بلندی می‌کند، به محض دعوی او باور نتوان کرد، چنانکه گفته‌اند:

ای بسا ابلیس آدم روی هست   پس به هر دستی نباید داد دست

چنانکه شخصی دعوی کند که: من از جانب پادشاه بر شما حاکمم باید اطاعت من کنید، به محض گفتهٔ او کسی از او قبول نمی‌کند تا حجتی از جانب پادشاه مانند رقمی یا نشانی که مخصوص پادشاه باشد، نداشته باشد.

و معجزه مثل آن است زیرا که معجزه فعلی است که بشر از اتیان به آن عاجز باشد، و بر خلاف مجرای عادت باشد، و مقارن دعوی پیغمبری صادر شود.

پس اگر فعلی باشد که از بشر ظاهر شود، آن معجزه نیست، مثل آنکه صنایع غریبه و حِیَل ارباب شعبده؛ و اگر فعل خدا باشد و موافق عادت باشد، آن معجزه نیست، مثل آنکه گوید در وقت طلوع آفتاب: معجزهٔ من آن است که الحال آفتاب طلوع می‌کند؛ و اگر مقارن دعوی پیغمبری نباشد، آن را کرامت گویند نه معجزه، مثل مائدهٔ حضرت مریم.

و هرگاه شخصی دعوی پیغمبری کند وگوید که: خدا مرا برای ریاست دین و دنیای خلایق فرستاده، دلیل من این است که حق تعالی به اشارهٔ من ماه را به دو نیم می‌کند یا مرده را زنده می‌کند، و در همان ساعت آن امر واقع شود، ما البته می‌دانیم که آن راست می‌گوید زیرا که خدا بر همه چیز قادر است و علمش به همه چیز احاطه کرده است چنانکه بیان کردیم. پس اگر این مرد کاذب باشد، دعوی او قبیح خواهد بود و اطاعت ما او را قبیح است. پس خدا اغوای همه بر قبیح کرده خواهد بود، و این قبیح است، و قبیح بر خدا محال است چنانکه معلوم شد. و باید که معجزه بر طبق مدّعا باشد تا دلالت بر صدق پیغمبر کند، و اگر موافق نباشد دلالت بر کذب صاحبش کند. چنانکه نقل کرده‌اند که: مسیلمهٔ کذّاب دعوی پیغمبری می‌کرد، به او گفتند که: محمد برای کوری دعا کرد روشن شد، او کسی را طلبید که یک چشمش کور بود، دعا کرد، آن چشم روشنش کور شد؛ گفتند که: محمد آب

دهان مبارکش را در چاهی که خشک شده بود انداخت آن چاه پر آب شد، آن ملعون در چاه کم‌آبی آب دهان انداخت خشک شد. و این را معجزهٔ مکذّبه خوانند.

مقصد سوم

باید که پیغمبر افضل از جمیع امّت خود باشد و اعلم از همه باشد، زیرا که تفضیل مفضول عقلاً قبیح است، و باید که عالم باشد به جمیع علومی که امّت به آنها محتاجند، و باید به صفات کمال موصوف باشد مانند کمال عقل و زیرکی و فطانت و قوت رأی و شجاعت و کرم و سخاوت و ایثارِ دیگران بر خود و غیرت در دین و رأفت و رحم و مروّت و تواضع و نرمی و مدارا و ترک دنیا و رعایت صلحاء و علماء و اهل دین.

و منزّه باشد از صفات ذمیمه مانند کینه و بخل و حسد و حرص و محبت دنیا و حبّ مال و کج خلقی و جُبن از امراضی که موجب تقرّب خلق باشد مانند خوره و پیسی و کوری و کری و گنگی و امثال اینها، و از قذف در نَسَب که ولدالزنا نباشد، و شبهه نباشد، و پدرانش دنی نباشند، بلکه صنعتهای دنی نداشته باشند مثل جولائی و حجّامی و بیطاری، و کارهایی که منافی مروّت باشد از او صادر نشود مانند چیزی خوردن در میان بازارها و در حال راه رفتن و امثال اینها.

و این امور را بعضی از علماء ذکر کرده‌اند و در بعضی سخن می‌رود، و پدرانِ پیغمبرانی که از اجداد حضرت رسول صلّی الله علیه و آله بوده‌اند همیشه مسلمان بوده‌اند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد، امّا پدر سایر پیغمبران اگرچه از کلام بعضی ظاهر می‌شود که باید مسلمان باشند، امّا نزد بنده ثابت نیست و دلیلی عقلی و نقلی بر آن قائم نشده، و بعضی از اخبار که در باب احوال حضرت خضر و غیر او وارد شده است دلالت بر خلافش دارد، و توقف در این باب اولیٰ است.

مقصد چهارم

علمای امامیّه اتفاق کرده‌اند بر آنکه انبیاء و ائمه علیهم السلام افضلند از جمیع ملائکه، و بر این

مضمون احادیث بسیار است، و ادلهٔ عقلیّه نیز بسیار گفته‌اند، و میان مخالفان خلاف بسیار در این مسئله هست، و عدد انبیاء علیهم‌السلام ثابت نیست و مشهور صد و بیست و چهار هزار است.

باید مجملاً اعتقاد کرد که جمیع انبیاء و اوصیاء ایشان بر حقّند و آنچه در قرآن مجید واقع شده و نبوت ایشان ضروری دین اسلام شده مانند حضرت آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم و لوط و موسی و عیسی و اسماعیل و اسحاق و یوسف و داود و سلیمان و ایوب و یونس و الیاس علیهم‌السلام اقرار به نبوّت و حقیّت ایشان واجب است، و هرکه انکار یکی از ایشان کند کافر است، و تفاوت در مراتب فضل ایشان بسیار است، و افضل از همه پنج نفرند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم‌السلام و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و ایشان را اولو العزم می‌نامند و شریعت ایشان ناسخ شریعت پیش است، و افضل از همه حضرت رسالت است و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه‌السلام از سایر انبیاء افضل است.

و فرق میانهٔ نبی و رسول به وجوه مختلفه ذکر کرده‌اند: بعضی گفته‌اند که رسول آن است که ملَک در بیداری بر او نازل شود، و نبی شامل آن است که در خواب بر او نازل شود؛ و بعضی گفته‌اند: رسول آن است که مبعوث شود بر جماعتی، و نبی شامل آن هست که بر کسی مبعوث نباشد؛ و بعضی گفته‌اند: رسول آن است که کتابی یا شریعتی داشته باشد، و نبی شامل آن هست که حافظ شریعت دیگری باشد.

و در احادیث معتبره وارد شده است که: پیغمبران بر چهار قسمند: پیغمبری بوده که بر خود مبعوث بوده و بر دیگری مبعوث نبوده است؛ و پیغمبری بوده است که در خواب می‌دیده، و صدای ملَک را می‌شنیده، و در بیداری ملَک را نمی‌دیده، و مبعوث بر احدی نبوده است، و بر او امامی بوده است، یعنی تابع پیغمبر دیگری بوده است، مثل لوط که تابع ابراهیم علیه‌السلام بود؛ و پیغمبری بوده که در خواب می‌دیده، و صدا می‌شنیده، و ملَک را می‌دیده است، و بر گروهی مبعوث بوده است، امّا تابع پیغمبر دیگر بوده است، مثل یونس علیه‌السلام؛ و آنکه در خواب ببیند، و صدا بشنود، و ملَک را در بیداری نبیند، و خود

صاحب شریعت باشد، او امام است[۱].

و در احادیث معتبره وارد شده است که: نبی آن است که در خواب می‌بیند و صدای مَلَک را می‌شنود امّا مَلَک را نمی‌بیند؛ و رسول آن است که صدا را می‌شنود و در خواب مَلَک را می‌بیند و در بیداری مَلَک را می‌بیند؛ و امام صدای مَلَک را می‌شنود و او را نمی‌بیند[۲].

بدان که خلاف کرده‌اند در آنکه آیا از جن پیغمبری مبعوث شده یا نه، و اکثر انکار کرده‌اند، و بعضی گفته‌اند: پیغمبری یوسف‌نام بر ایشان مبعوث گردید، و آن ثابت نیست، و توقف در این باب اولیٰ است.

مقصد پنجم

در بیان حقیقت پیغمبریِ محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است، و دلیل پیغمبریِ او آن است که دعوت نبوت نمود و معجزات باهره‌ای بسیار بر طبق دعوی خود ظاهر ساخت، و هر دو متواتر است.

امّا دعوی پیغمبری، پس همهٔ ارباب ملل و نحل قائلند که او دعوی پیغمبری کرد.

وامّا معجزه، پس معجزات آن حضرت زیاده از حد و احصاء است، بلکه جمیع اقوال و افعال آن حضرت معجزه بود. و معجزات آن حضرت دو نوع است:

اول: قرآن مجید است

و آن متواترترین معجزات آن حضرت است که تا روز قیامت باقی است. و در هر زمان پیغمبری مبعوث می‌شد غالب معجزهٔ او از جنس آن فنّی بود که در آن زمان شایع‌تر بود و اهل آن زمان ماهرتر بودند تا آنکه حجت بر ایشان تمام‌تر باشد.

چنانکه در زمان حضرت موسی علیه‌السلام چون مدار بر سحر بود حق تعالی به او عصا و ید

---

۱. کافی ۱ / ۱۷۴؛ بصائر الدرجات ۳۷۳.

۲. کافی ۱ / ۱۷۶؛ بصائر الدرجات ۳۶۸.

بیضاء و امثال آنها را داد که قوم او از اتیان به مثل آنها عاجز شدند با آنکه در آن جنس ماهر بودند.

و در زمانی که حضرت عیسی علیه‌السلام مبعوث شد، چون امراض مزمنه بسیار بود و طبیبان حاذق مثل جالینوس و امثال او بودند، پس حضرت معجزهٔ مرده‌زنده کردن، وکور روشن کردن و خوره و پیسی را شفا دادن و امثال اینها را آورد که شبیه به فعل ایشان بود امّا از فعل نوع بشر نبود.

و در زمانی که حضرت رسالت‌پناه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله مبعوث گردید در میان عرب، چون مدار بر فنّ فصاحت و بلاغت بود و اشعار و سخنان فصیح و بلیغ می‌آوردند و بر کعبه می‌آویختند و به آن فخر می‌کردند، حضرت قرآن مجید را آورد و تحدّی نمود و فرمود که: اگر در پیغمبریِ من شک دارید مثل این قرآن بیاورید، ایشان عاجز شدند و نتوانستند آوردن.

پس فرمود که: ده سوره مثل این قرآن را بیاورید، و نتوانستند.

پس فرمود که: یک سوره‌ای مثل این قرآن را بیاورید، و ایشان متوجه شدند و اتفاق کردند و مثل سورهٔ کوچکی نیاوردند با آن حرصی که در تکذیب آن حضرت داشتند، و ارتکاب جنگهای عظیم وکشته شدن و اسیر شدن کردند، و آنچه از ایشان خواسته بود نیاوردند، اگر قادر می‌بودند البته می‌آوردند با وفور فصحا که در میان عرب و علما و دانایان در میان اهل کتاب، و در زمانهای بعد از آن تا حال با آنکه در همهٔ اعصار دشمنان آن حضرت اضعاف دوستان آن حضرت بودند، نیاوردند و نتوانستند آوردن، پس معلوم شد که از جنس فعلِ بشر نیست و فعلِ خالق عالم است.

اگر آن حضرت پیغمبر نبود، حق تعالی چنین امری را بر زبان او جاری نمی‌کرد، و الّا اغرای بر کذب و دروغ و اضلال خلق و انواع قبایح لازم می‌آمد، و آن قبیح است، و بر حق تعالی اتیان به قبیح محال است.

و در وجه اعجاز قرآن مجید خلاف است که آیا از غایت فصاحت و بلاغت است؟ یا آنکه هرگاه ارادهٔ معارضه می‌کردند حق تعالی صرف قلوب و سدّ اذهان ایشان می‌نمود که

اتیان نمی‌توانستند نمود، و اگرچه اعجاز به هر دو وجه حاصل می‌شود، لیکن حق آن است که اعجاز از چندین وجه بود:

وجه اول: از جهت فصاحت و بلاغت و طلاقت، که هر عجمی که قرآن را می‌شنود امتیاز آن را از سخنان دیگر می‌فهمد، و هر فقره از آن که در میان کلام فصیح واقع شود مانند یاقوت رمّانی و لعل بدخشانی می‌درخشد، و جمیع فصحای عدنان و بلغای قحطان اذعان به فصاحت و بلاغت آن نموده‌اند.

و روایت کرده‌اند که: هرکه سخن بسیار بلیغی یا شعر فصیحی می‌گفت، برای مفاخرت بر کعبهٔ مشرّفه می‌آویخت، و چون آیهٔ **﴿وَقِيلَ يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ وَيا سَماءُ أَقْلِعِي﴾**[1] نازل شد همه از بیم رسوایی در شب آمدند و نوشته‌های خود را برگرفتند و پنهان کردند[2].

وجه دوم: از جهت غرابت اسلوب، که هرچند کسی تتبع کلام فصحاء و اشعار و خطب ایشان نماید، قریب به این نظم عجیب و شبیه به این اسلوب غریب نمی‌یابد، و جمیع بلغای آن زمان از غرایب آن متعجب و حیران بودند.

وجه سوم: عدم اختلاف، چنانکه حق تعالی فرموده است: **﴿وَلَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً﴾**[3] یعنی: «اگر قرآن از نزد غیر خدا می‌بود، هرآینه می‌یافتند در آن اختلاف بسیار» زیرا که از بشر هرگاه کلامی به این طول صادر شود، نمی‌شود که مشتمل بر تناقض و اختلاف بسیار نباشد، از دو جهت: یکی از جهت اختلاف حکم و مضمون خصوصاً وقتی که انشاء کنندهٔ آن سخن صاحب خط و سواد نباشد، و دیگران آیه و سوره سوره نویسند و اکثر نویسندگان، منافق و دشمنان او باشند؛ و دیگر اختلاف در فصاحت، زیرا که قصاید و خطب افصح فصحاء اگر یک فقره‌اش فصیح است فقرهٔ دیگر فصیح نیست، و اگر یک بیت عالی است بیت دیگر واهی است، اگر یک جزوش در تحقیق

---

۱. سورهٔ هود: ۴۴.

۲. رجوع شود به مجمع البیان ۵/ ۲۸۲.

۳. سورهٔ نساء: ۸۲.

است جزو دیگرش لهو و باطل و ترزیق است، وکلامی که از اول تا آخر همه در اعلا درجات بلاغت بوده باشد و همه بر حقایق و معارف مشتمل باشد صادر نمی‌گردد مگر از کسی که هیچ‌گونه اختلاف در ذات و صفات و افعال و اقوالش نیست.

وجه چهارم: از جهت اشتمال بر معارف، زیراکه در آن وقت در میان عرب خصوصاً در اهل مکه علم برطرف شده بود، و آن حضرت پیش از بعثت با هیچ‌یک از علماء اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت نمی‌فرمود و مسافرت به بلاد دیگر ننمود که طلب علم کند، و آنچه حکماء در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده‌اند در هر سوره و آیه به احسن وجوه بیان فرموده، و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد مطلقاً در آن نیست، و به برکت آن حضرت طایفهٔ عرب که به عدم فهم و علم و ادب مشهور آفاق بودند، از وفور علم و محاسن آداب و مکارم اخلاق، مقبول ساکنان سبع طباق گردیدند و علماء جهان در اکتساب علم و ایمان محتاج به ایشان شدند.

وجه پنجم: از جهت اشتمال بر آداب کریمه و شرایع قویمه، زیراکه در مکارم اخلاق آنچه علماء و حکماء در سالها فکر کرده بودند، در هر سوره اضعاف آن بیان شده، و در شریعت قانونی چند برای انتظام احوال عباد و رفع نزاع و فساد در معاملات و مناکحات و معاشرات و حدود و احکام و حلال و حرام مقرر گردانیده که در هر باب ـ هرچند علماء زمان و عقلاء جهان تفکر نمایند ـ خدشه در آن نمی‌توانند یافت، و در هیچ امر قاعده‌ای بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و شریعت سید انام علیه و علی آله السلام مقرر گردیده نمی‌توانند ساخت، و اگر کسی به عقل خود رجوع نماید می‌داند که از این معجزه عظیم‌تر نمی‌باشد.

وجه ششم: از جهت اشتمال بر قصص انبیاء سالفه و قرون ماضیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بوده، و دیگران را خصوصاً اهل مکه را بر آنها اطلاع نبوده، و به نحوی بیان فرموده که با وجود معاندان بی‌حساب خصوصاً اهل کتاب نتوانستند که تکذیب آن حضرت نمایند در هیچ جزئی از اجزاء آن قصه‌ها، و آنچه مخالف مشهور میان ایشان بود حقیّت آن را بر ایشان ظاهر گردانید مانند کشتن و بر دار کشیدن حضرت

عیسی علیه‌السلام ، و آنچه در کتب ایشان بود و از برای مصلحت مخفی می‌داشتند بر ایشان ثابت گردانید مانند قصهٔ سنگسار و حلال بودن گوشت شتر و غیر اینها که به تفصیل در *حیوة القلوب* ایراد نموده‌ام.

وجه هفتم : از جهت خواص سور و آیات کریمه ، و آن آن است که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و دفع تسویلات نفسانی و وساوس شیطانی و امن از مخاوف ظاهری و باطنی و دشمنان اندرونی و بیرونی در آیات و سور فرقانی هست ، و به تجارب صادقه معلوم گردیده ، و تأثیرات قرآن حمید را در جلاء قلوب و شفاء صدور و ربط به جناب مقدس ربانی و نجات از ضرر شبهات نفسانی زیاده از آن است که صاحب‌دلی انکار آن نماید یا عاقلی را مجال تأملی باشد.

وجه هشتم : از جهت اشتمال قرآن مجید است بر اخبار مغیّبه که غیر حق تعالی را بر آنها اطلاعی نیست ، و آنها زیاده بر آن است که احصاء توان نمود ، و آن بر دو قسم است :

▣ **قسم اول** آن است که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است به آنچه کافران و منافقان در خانه‌های خود می‌گفتند ، و یا با یکدیگر به راز و پنهان مذکور می‌ساختند یا در خاطرهای خود می‌گذرانیدند ، و بعد از خبر دادن ، تکذیب آن حضرت نمی‌کردند و اظهار ندامت و انابت می‌کردند ، چون سخنی می‌گفتند خائف می‌شدند و می‌گفتند : در این ساعت جبرئیل به آن حضرت خبر خواهد داد. و از این نوع بسیار است ، و اکثر را در *حیوة القلوب* ذکر کرده‌ام.

▣ **قسم دوم** آن است که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است به امور آینده ـ که غیر خدا را بر آنها اطلاعی نیست ـ پیش از وقوع آنها مگر به وحی و الهام الهی مانند خبر دادن از عدم ایمان ابو لهب و جمع دیگر ، و خبر دادن از مذلت یهودان تا روز قیامت و چنان شد و تا حال پادشاهی در میان ایشان به هم نرسیده است و در شهر و دیار ذلیل‌ترین اهل روزگارند و به مذلّت ایشان مَثَل می‌زنند ، و خبر دادن از فتح بلاد برای اهل اسلام ، و خبر دادن دخول مکهٔ معظمه برای عمره ، و از فتح مکهٔ مشرّفه و برگشتن آن حضرت به سوی آن بلدهٔ طیّبه ، و خبر دادن از عصمت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از شرّ مردم ، و خبر دادن از غلبهٔ

رومیان بر گبران عجم، و خبر دادن به سورهٔ کوثر از کثرت اتباع و اولاد آن حضرت، و بر افتادن بنی‌امیّه و نسل آنها که حضرت را «ابتر» گفتند، و خبر دادن از عدم آرزوی یهودان مرگ را و چنان شد. و اکثر در *حیوة القلوب* مذکور است.

قسم دوم: در بیان مجملی است از سایر معجزات آن حضرت

بدان که حق تعالی هیچ پیغمبری را معجزه عطا نکرده مگر آنکه مثل آن را و زیاده بر آن به آن حضرت عطا کرده است، و معجزات آن حضرت را احصاء نمی‌توان کرد، و زیاده از هزار معجزه در سایر کتب ایراد کرده‌ام، و سایر معجزات آن حضرت چند قسم است، و بعضی از آنها معجزات بدن شریف آن حضرت است و آن بیست و چهار معجزه است:

* **معجزهٔ اول**: آنکه پیوسته نور از جبین نورانی‌اش ساطع بود و چون ماه شعاع جبین مبین آن معدن انوار بر در و دیوار می‌تابید، وگاه دست مبارک را بلند می‌کرد انگشتان منوّرش مانند ده شمع روشنی می‌داد.

* **معجزهٔ دوم**: بوی خوش آن جناب بود، چنانکه هر وقت آن جناب از راهی می‌گذشت تا دو روز و زیاده هرکه از آن راه می‌رفت می‌دانست حضرت از آن راه رفته است از عطر او؛ و از عرق آن‌جناب جمع می‌کردند و بهترین عطرها بود و داخل عطرهای دیگر می‌کردند؛ و دلو آبی به نزد آن حضرت آوردند وکف آبی در دهان مبارک کرد و مضمضه کرد و در دلو ریخت، آن آب از مشک خوشبوتر شد.

* **معجزهٔ سوم**: آنکه چون در آفتاب می‌ایستاد یا راه می‌رفت، او را سایه نبود.

* **معجزهٔ چهارم**: آنکه با هرکه آن حضرت راه می‌رفت هرچند او بلندتر بود، حضرت یک سر وگردن از او بلندتر می‌نمود.

* **معجزهٔ پنجم**: آنکه پیوسته ابر در آفتاب سایه بر سرش می‌افکند و با او حرکت می‌کرد.

* **معجزهٔ ششم**: آنکه مرغی از بالای سر مبارکش پرواز نمی‌کرد، و جانوری مانند مگس و پشه و غیر اینها بر آن حضرت نمی‌نشست.

* **معجزهٔ هفتم**: آنکه از عقب می‌دید چنانکه از پیش رو می‌دید.

* **معجزهٔ هشتم**: آنکه خواب و بیداری او یکسان بود، و خواب، قوای او را از ادراک معطّل نمی‌کرد، و سخن ملائکه را می‌شنید و دیگران نمی‌شنیدند، و ملائکه را می‌دید و دیگران نمی‌دیدند، و هرچه در خاطرها می‌گذشت می‌دانست.

* **معجزهٔ نهم**: آنکه هرگز بوی بد به مشام آن حضرت نمی‌رسید.

* **معجزهٔ دهم**: آنکه آب دهان به هر چاهی که می‌افکند در آن برکت به هم می‌رسید و پر آب می‌شد، و به هر صاحب دردی که می‌مالید شفا می‌یافت، و دست مبارک به هر طعامی که می‌رسانید در آن برکت به هم می‌رسید، و از طعام قلیل جماعت کثیر را سیر می‌کرد چنانکه از بزغاله و یک صاع جو علاوه بر هفتصد نفر را سیر می‌کرد.

* **معجزهٔ یازدهم**: آنکه جمیع لغتها را می‌فهمید و به جمیع لغتها سخن می‌گفت.

* **معجزهٔ دوازدهم**: آنکه در محاسن شریفش هفده موی سفید به هم رسیده بود که مانند آفتاب می‌درخشید.

* **معجزهٔ سیزدهم**: مهر نبوت بر پشت مبارکش جاگرفته بود، و نور آن بر نور آفتاب زیادتی می‌کرد.

* **معجزهٔ چهاردهم**: آنکه آب از میان انگشتان مبارکش جاری شد به قدری که جماعت کثیر سیراب شدند.

* **معجزهٔ پانزدهم**: آنکه به اشارهٔ انگشت، ماه را به دو نیم کرد.

* **معجزهٔ شانزدهم**: آنکه سنگریزه در دست حق‌پرستش تسبیح می‌گفت و مردم می‌شنیدند.

* **معجزهٔ هفدهم**: آنکه ختنه کرده و ناف بریده و پاک از آلایش خون و غیره متولد شد، و در وقت ولادت از پا به زیر آمد نه از سر، چون به زمین آمد بویی بهتر از بوی مشک از او لایح و فایح گردید و جهان را معطر کرد، پس روی به کعبه به سجده افتاد، چون سر از سجده برداشت دست به سوی آسمان بلند کرد و اقرار نمود به وحدانیت حق تعالی و به رسالت خود، پس نوری از او ساطع گردید که مشرق و مغرب عالم را روشن کرد.

* **معجزهٔ هجدهم**: آنکه هرگز محتلم نشد و خواب شیطانی ندید.

* **معجزهٔ نوزدهم**: آنکه فضله که از آن حضرت جدا می‌شد بوی مشک از آن می‌آمد وکسی آن را نمی‌دید بلکه زمین مأمور بود که آن را فرو برد.

* **معجزهٔ بیستم**: آنکه هر چارپایی که آن حضرت بر آن سوار می‌شد رهوار می‌شد و پیر نمی‌شد.

* **معجزهٔ بیست و یکم**: آنکه در قوّت،کسی باآن‌حضرت مقاومت‌نمی‌توانست‌کرد.

* **معجزهٔ بیست و دوم**: آنکه جمیع مخلوقات رعایت حرمت آن حضرت می‌کردند و بر سنگ و درخت که می‌گذشت خم می‌شدند از برای تعظیم و بر آن حضرت سلام می‌کردند؛ و در طفولیت، ماه، گهوارهٔ آن حضرت را می‌جنبانید.

* **معجزهٔ بیست و سوم**: آنکه بر زمین نرم که راه می‌رفت جای پایش نمی‌ماند، وگاه که بر سنگ سخت راه می‌رفت اثر پایش می‌ماند.

* **معجزهٔ بیست و چهارم**: آنکه حق تعالی از آن حضرت مهابتی در دلها افکنده بود که به آن تواضع و شکستگی و شفقت و مرحمت که داشت کسی بر روی مبارکش درست نظر نمی‌توانست کرد، و هر کافر و منافقی که آن حضرت را می‌دید از بیم بر خود می‌لرزید و از دو ماه راه رعب او در دلهای کافران اثر می‌کرد[1].



و امّا معجزات دیگر آن حضرت پس چند قسم است:

قسم اول: معجزات ولادت باسعادت آن حضرت است:

خاصه و عامه به طرق متکاثره روایت کرده‌اند که در شب میلاد کثیر الاسعاد آن حضرت، شیاطین را از صعود به آسمانها منع کردند و به این سبب شهب از آسمان ظاهر شد، حتی آنکه مردم ترسیدند که قیامت برپا خواهد شد؛

وعلم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران ضعیف شد؛

---

۱. مناقب ابن شهراشوب ۱/۱۶۵ـ۱۶۸ با اندکی تفاوت.

و هر بتی که در عالم بود به رو در افتاد؛

و طاق کسری که پادشاه عجم با نهایت استحکام بنا کرده بود و هنوز باقی است بلرزید و چهارده کنگره‌اش ریخت و از میانش شکست و تا زمین دو حصه شد، و تا حال شکستگی به غیر آنها ندارد، و قصری که بر دجله بنا کرده بود خراب شد و آب در آن جاری گردید؛

و دریاچهٔ ساوه که آن را می‌پرستیدند خشک شد و الحال نمکی است که نزدیک کاشان است؛

و آتشکدهٔ فارس که هزار سال بود می‌پرستیدند در آن شب خاموش شد؛

و رودخانهٔ ساوه که سالها خشک شده بود، آب در آن جاری شد؛

و نوری در آن شب از طرف حجاز ساطع شد و در تمام عالم منتشر گردید و تخت هر پادشاهی سرنگون شد؛

و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی‌توانستند گفت؛

و ملائکهٔ مقرّبان و ارواح اصفیای پیغمبران در هنگام ولادت وافر السعادهٔ آن منبع سعادات حاضر شدند؛

و رضوان خازن بهشت با حوریان نازل شدند و ابریقها و طشتها از طلا و نقره و زمرّد بهشت حاضر کردند و برای حضرت آمنه شربتها از بهشت آوردند که او آشامید، و آن حضرت را بعد از ولادت به آبهای بهشت غسل دادند، و از عطرهای فردوس معطّر گردانیدند، و مهر نبوّت را بر پشت آن حضرت زدند که نقش گرفت، و در حریر سفیدی که از بهشت آورده بودند پیچیدند، و او را بر جمیع روحانیان عرض کردند، و جمیع ملائکهٔ سموات به خدمت آن حضرت رسیدند و بر او سلام کردند؛

و در ساعت ولادت آن حضرت چهار رکن کعبهٔ معظمه از زمین جدا شد و به جانب حجرهٔ مقدسه به سجده افتاد.

و غرایب ولادت و معجزاتی که در آن حالت و بعد از آن در ایام نشو و نما ظاهر شد

زیاده از حدّ و عدّ و احصاء است و برخی در *حیوة القلوب* مذکور است[۱].

قسم دوم: معجزاتی‌است‌که متعلق به‌امور سماویّه و آثار علویّه‌است، و آن بسیار است:

اول از آنها ـ شقّ قمر، که حق تعالی فرموده است: ﴿**اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ**﴾[۲] یعنی: «نزدیک شد قیامت و شکافته شد ماه».

و اکثر مفسران گفته‌اند که این آیه وقتی نازل شد که قریش از آن حضرت معجزه طلب کردند، حضرت با انگشت اشاره به ماه کردند، به قدرت الهی به دو نیم شد، چون از اهل بلاد دیگر پرسیدند ایشان نیز خبر دادند که ماه را در آن شب چنین دیدیم که به دو نیم شد و باز به هم پیوست. و بعضی روایت کرده‌اند که نیمی بر پشت کعبه افتاد و نیم دیگر بر کوه ابو قبیس[۳].

دوم ـ برگردانیدن آفتاب است، خاصه و عامه به سندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را برای کاری فرستاده بود و بعد از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نماز عصر فارغ شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مراجعت نمود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر مبارک خود را بر دامن آن حضرت گذاشت و خوابید و در آن حال وحی بر آن جناب نازل شد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب غروب کند، چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که: یا علی! نماز کرده‌ای؟ عرض کرد: نه یا رسول الله نتوانستم سر مبارک تو را بر زمین گذارم، پس حضرت دعا کرد که: خداوندا! علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود، آفتاب را بر او برگردان.

اسماء گفت: والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و به جایی رسید که بر زمینها تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد، پس باز آفتاب به یک دفعه فرو رفت[۴].

---

۱. رجوع شود به امالی شیخ صدوق ۲۳۵؛ روضة الواعظین ۶۵.

۲. سورهٔ قمر: ۱.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۳۴۰؛ جامع البیان ۱۱/ ۵۴۴؛ تفسیر بغوی ۴/ ۲۵۸.

۴. خرائج ۱/ ۵۲؛ کفایة الطالب ۳۸۴؛ شرح شفا ۱/ ۵۸۹ و ۵۹۰؛ البدایة والنهایة ۶/ ۸۰. و برای اطلاع بیشتر رجوع شود به احقاق الحق ۵/ ۵۲۱.

و مثل این معجزه از برای امیر المؤمنین علیه السلام بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شد[۱].

سوم ـ ریختن ستارگان و بسیاریِ شُهُب در هنگام ولادت باسعادت آن حضرت چنانکه مذکور شد[۲].

چهارم ـ نازل شدن مائده برای اهل بیت از آسمان[۳].

پنجم ـ صواعق و عقوباتی که بر بعضی از دشمنان آن حضرت نازل شد[۴].

ششم ـ اطاعت جمادات و نباتات آن حضرت را و سایر آنچه در آنها ظاهر شد مانند ناله کردن چوب خرمایی که حضرت بر آن پشت می‌داد چون منبر را ساختند از مفارقت آن‌حضرت[۵]، و طلبیدن آن حضرت درخت را و اجابت کردن و آمدن به سوی آن‌حضرت[۶]، و بر رو افتادن بتها به اشارهٔ آن حضرت[۷]، و سبز شدن و میوه دادن درخت خشک در یک ساعت[۸]، و سلام کردن درخت و سنگ بر آن جناب[۹]، و کِشتن درختان خرما برای مسلمانان و در ساعت بلند شدن و میوه دادن[۱۰]، و فرو بردن زمین پاهای اسب سراقه را[۱۱].

و این قسم از معجزات زیاده از حدّ و عدّ و احصاء است.

قسم سوم از معجزات: سخن گفتن حیوانات است با آن حضرت، مانند سخن

---

۱. من لا یحضره الفقیه ۱/۲۰۳؛ خرائج ۱/۲۲۴؛ تأویل الآیات ۲/۷۲۱.

۲. امالی شیخ صدوق ۲۳۵؛ کمال الدین ۱۹۶؛ تاریخ یعقوبی ۲/۸.

۳. خرائج ۱/۴۸.

۴. خرائج ۱/۵۸؛ صحیح بخاری، مجلد ۱، جزء ۲/۱۵ـ۲۲.

۵. رجوع شود به دلائل النبوة ۲/۵۵۶ـ۵۶۳ والبدایة والنهایة ۶/۱۳۱ـ۱۳۷.

۶. نهج البلاغه ۳۰۱، خطبه ۱۹۲؛ اعلام الوری ۲۲.

۷. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۹۳.

۸. مناقب ابن شهراشوب ۱/۱۷۵.

۹. بصائر الدرجات ۵۰۴.

۱۰. بحار الأنوار ۱۷/۳۶۵.

۱۱. رجوع شود به خرائج ۱/۲۳ و دلائل النبوة ۲/۴۸۴ و کامل ابن اثیر ۲/۱۰۵.

گفتن آهوان[۱] و شیر و گرگ[۲] و سوسمار[۳] و بزغالهٔ بریان[۴] و ناقهٔ آن حضرت در شب عقبه[۵]، و دلالت کردن شیر «سفینه» مولای آن حضرت را بر راه[۶]، و گواهی دادن انواع حیوانات بر رسالت آن جناب. و از این نوع بسیار است.

قسم چهارم: مستجاب شدن دعای آن حضرت در زنده شدن مردگان[۷] و بینا شدن کوران[۸] و شفا یافتن بیماران[۹].

و این نوع زیاده از آن است که حصر توان کرد.

قسم پنجم: استیلاء آن جناب است بر دشمنان و دفع شرّ ایشان[۱۰] و نازل شدن ملائکه از آسمان برای یاری آن حضرت چنانکه در جنگ بدر و اُحُد و غیر آنها شد و آثارش بر مردم ظاهر گشت.

قسم ششم: استیلاء آن حضرت است بر شیاطین و جنّیان، و ایمان آوردن جنّیان به آن حضرت چنانکه قرآن مجید به آن ناطق است[۱۱] و در احادیث بسیار وارد است[۱۲]، و منع شیاطین از آسمان و دفع ایشان به شهب در کلام مجید مذکور است[۱۳].

---

۱. امالی شیخ طوسی ۴۵۳؛ قصص الانبیاء راوندی ۳۱۰؛ خرائج ۱/۳۷؛ البدایة والنهایة ۶/۱۵۵.

۲. امالی شیخ طوسی ۱۳؛ خرائج ۱/۲۷ و ۳۶؛ دلائل النبوة ۶/۴۲ـ۴۳.

۳. خرائج ۱/۳۸؛ مناقب ابن شهراشوب ۱/۱۳۱؛ دلائل النبوة ۶/۳۶؛ البدایة والنهایة ۶/۱۵۶.

۴. امالی شیخ صدوق ۱۸۶؛ مناقب ابن شهراشوب ۱/۱۲۷.

۵. کافی ۸/۱۶۵؛ بصائر الدرجات ۳۴۹.

۶. خرائج ۴۰ و ۱۳۶؛ مناقب ابن شهراشوب ۱/۱۳۵ـ۱۳۶؛ دلائل النبوة ۶/۴۵؛ أسد الغابة ۲/۵۰۳.

۷. خرایج ۱/۳۷ و ۴۵؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۷۵؛ دلائل النبوة ۶/۵۰ و ۵۱.

۸. مناقب ابن شهراشوب ۱/۱۱۷.

۹. خرائج ۱/۴۹؛ مناقب ابن شهراشوب ۱/۱۱۷؛ دلائل النبوة ۶/۱۷۹ و ۱۸۴.

۱۰. مناقب ابن شهراشوب ۱/۱۰۵ و ۱۰۹ـ۱۱۱؛ اعلام الوری ۸۳ و ۱۲۶؛ سعد السعود ۲۱۸.

۱۱. سورهٔ جن: ۱ و ۲.

۱۲. مجمع البیان ۵/۹۲ و ۳۶۸؛ تاریخ طبری ۱/۵۵۴؛ کامل ابن اثیر ۲/۹۱؛ صحیح مسلم ۱/۳۳۱؛ تفسیر الوسیط ۴/۳۶۱.

۱۳. مناقب ابن شهراشوب ۱/۱۲۱.

قسم هفتم: خبر دادن از امور پنهان و امور آینده است مانند خبر دادن از دولت بنی‌امیّه و آنکه ایشان هزار ماه پادشاهی خواهند کرد[۱]، و از دولت بنی عباس، و مظلوم شدن اهل بیت رسالت علیهم‌السلام، و شهید شدن جناب امیر المؤمنین علیه‌السلام[۲] و حسنین علیهماالسلام و کیفیت شهادت هریک[۳]، و انقراض ملک پادشاهان عجم، و بقای دولت نصاریٰ، و خبر دادن از شهادت امام رضا علیه‌السلام و مدفون شدن آن حضرت در خراسان[۴]، و خبر دادن از شهادت عمار[۵] و دیگران و کیفیت آنها، و جنگ کردن امیر المؤمنین علیه‌السلام با عایشه[۶] و طلحه و زبیر و با معاویه و با خوارج[۷]، و خبر دادن از مظلوم شدن ابو ذر و بیرون نمودن او از مدینه[۸]، بلکه آنچه که بر اکثر اهل بیت و صحابه واقع شد، و خبر دادن از وفات نجاشی پادشاه حبشه در ساعت فوت شدن او[۹]، و از شهادت جعفر طیار و زید و عبدالله بن رواحه در ساعت شهادت ایشان در جنگ تبوک[۱۰]، و از شهادت خبیب بن عدی[۱۱]، و از مالی که عباس در مکه پنهان کرده بود، و خبر دادن آن حضرت از آنچه منافقان در خانه‌های خود می‌گفتند و آنچه صحابه در خانه‌های خود می‌کردند، و اکثر مردمی که به نزد آن حضرت می‌آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حاجت ایشان را

---

۱. کافی ۴/ ۱۵۹ و ۸/ ۲۲۲؛ دلائل النبوة ۶/ ۵۱۰.

۲. خرائج ۱/ ۱۲۲؛ دلائل النبوة ۶/ ۴۳۸؛ أسد الغابة ۴/ ۱۰۹؛ الصواعق المحرقة ۱۹۱.

۳. اعلام الوری ۳۳ و ۳۴؛ مناقب ابن شهراشوب ۲/ ۲۳۸؛ کامل الزیارات ۵۸ ـ ۵۹؛ کفایة الطالب ۴۲۶؛ المعجم الکبیر ۳/ ۱۰۶ ـ ۱۱۰؛ دلائل النبوة ۶/ ۴۶۸ ـ ۴۷۰.

۴. عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۵۵؛ فرائد السمطین ۲/ ۱۸۸ و ۱۹۰ و ۱۹۱.

۵. خرائج ۱/ ۱۲۴؛ أسد الغابة ۴/ ۱۲۷؛ مناقب خوارزمی ۱۲۴؛ مستدرک حاکم ۳/ ۴۳۵.

۶. خرائج ۱/ ۶۷؛ الفتوح ۲/ ۴۵۵ و ۴۵۷؛ دلائل النبوة ۶/ ۴۱۰؛ البدایة والنهایة ۶/ ۲۱۷.

۷. بشارة المصطفی ۱۴۲؛ ترجمة الامام علی من تاریخ مدینة دمشق ۳/ ۱۶۳ ـ ۱۷۲.

۸. خرائج ۱/ ۶۵؛ تفسیر قمی ۱/ ۲۹۴؛ سیرة ابن هشام ۴/ ۵۲۴؛ دلائل النبوة ۵/ ۲۲۱.

۹. مناقب ابن شهراشوب ۱/ ۱۴۶؛ اسباب النزول ۱۴۴.

۱۰. مناقب ابن شهراشوب ۱/ ۱۴۸؛ خرائج ۱/ ۱۲۱؛ تاریخ طبری ۲/ ۱۵۱؛ سیرة ابن هشام ۴/ ۳۸۰.

۱۱. مناقب ابن شهراشوب ۱/ ۱۵۱؛ البدایة والنهایة ۴/ ۶۸.

می‌فرمودند، و کم سخنی از آن جناب صادر می‌شد که از معجزه خالی باشد.

و کسی که تفاصیل این معجزات را خواهد، به کتاب *حیوة القلوب* رجوع نماید.

قسم هشتم از اقسام معجزات: در بیان معجزات معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم است، و نصوص صریحهٔ قرآن مجید بر آن دلالت کرده است و از جملهٔ ضروریات دین اسلام است و منکِر آن کافر است، و خلافی که بعضی از قاصران در خصوصیات آن کرده‌اند ناشی از عدم تتبّع است یا قلّت تدبّر زیرا که بعضی از عامه خلاف کرده‌اند که در خواب بود یا بیداری، یا جسم بود یا به روح تنها بود، یا به بدن با روح با هم، و تا مسجد اقصیٰ بود یا تا آسمان.

و بعضی از متأخرین متکلمین شیعه در ذکر بعضی از این خلافها متابعت ایشان کرده‌اند به یکی از دو جهت مذکور شد، و آنچه از آیات کریمه و احادیث متواترهٔ خاصه و عامه ظاهر شود آن است که حق تعالی حضرت رسول را در یک شب از مکهٔ معظمه به سوی مسجد اقصیٰ که در شام است برد، و از آنجا به آسمانها تا سدرة المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود، و عجایب خلق سموات را به آن حضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی بر آن حضرت القاء فرمود، و آن حضرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی به عبادت حق تعالی قیام نمود و با ارواح انبیاء با اجساد ایشان ملاقات کرد، و داخل بهشت عنبر سرشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده کرد[۱].

و احادیث متواترهٔ خاصه و عامه دلالت می‌کند بر آنکه عروج آن حضرت به بدن بود نه به روح بی‌بدن، و در بیداری بود نه در خواب. و در میان قدمای علماء شیعه در این معانی خلاف نبوده چنانکه ابن بابویه و شیخ طوسی و غیر ایشان تصریح به این مراتب کرده‌اند[۲].

و اتفاقی است که معراج مشهور پیش از هجرت واقع شد، و محتمل است که بعد از

---

۱. رجوع شود به تفسیر قمی ۲/۳ و جامع البیان ۵/۸.

۲. امالی شیخ صدوق ۵۱۰؛ تفسیر تبیان ۶/۴۴۶؛ مجمع البیان ۳/۳۹۵؛ تفسیر قرطبی ۱۰/۲۰۸؛ تفسیر ابن کثیر ۳/۲۳؛ تفسیر بیضاوی ۲/۴۳۴.

هجرت به مدینهٔ طیبه نیز واقع شده باشد چنانکه جمعی قائل شده‌اند که معراج مکرر واقع شد[۱].

ابن بابویه و صفار و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را صد و بیست و چهار مرتبه به آسمان برد، و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین زیاده از سایر فرایض تأکید و مبالغه کرد[۲].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: از ما نیست کسی که یکی از چهار چیز را انکار کند: معراج، سؤال قبر، مخلوق شدن بهشت و دوزخ، و شفاعت[۳].

و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: هرکه ایمان نیاورد به معراج، تکذیب کرده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله را[۴].

قسم نهم: در بیان قلیلی از فضایل و مناقب آن حضرت است، باید دانست که آن حضرت مبعوث بود بر کافّهٔ بشر از عرب و عجم و جمیع آدمیان، و ایضاً مبعوث بود بر جنّیان به نصّ قرآن[۵]، و دین او ناسخ ادیان جمیع پیغمبران است، و بعد از او پیغمبری نخواهد بود، و آن حضرت اشرف است از جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس، و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه افضل بود و آنچه بعضی از غُلات می‌گویند که امیر المؤمنین علیه السلام افضل از آن جناب بود، کفر است.

و آن حضرت مستجمع جمیع صفات کمالیهٔ بشری بود، و یکی از معجزات آن حضرت آن بود که در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند، و مدار ایشان بر عصبیّت و عناد و فساد و نزاع و تغایر و تحاسد بود، و در حج مانند حیوانات عریان می‌شدند و بر دور کعبه دست به هم می‌زدند و صفیر می‌کشیدند و بر می‌جستند،

---

۱. بصائر الدرجات ۷۹؛ تفسیر قمی ۲/۳۳۵؛ خصال ۶۰۰.

۲. خصال ۶۰۰؛ بصائر الدرجات ۷۹. و در هر دو مصدر «صد و بیست مرتبه» آمده است.

۳ و ۴. صفات الشیعة ۵۰.

۵. سورهٔ سبأ: ۲۸.

عبادت ایشان چنین بود، از این معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود. و الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آن حضرت گذشته است و شریعت مقدسهٔ ایشان را طوعاً وکرهاً به اصلاح آورده است، کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده می‌کند می‌داند که به مراتب شتّی از انعام بدترند، در میان چنین گروهی آن‌جناب به هم رسید با جمیع اخلاق حسنه و اطوار حمیده از علم و حلم و حیا وکرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروّت و سایر صفات کمال که علماء خاصه و عامه کتابها در این باب نوشته‌اند و عشری از اعشار آن را احصاء نکرده‌اند و به عجز اعتراف نموده‌اند، و قلیلی از آن را در کتاب *حیوة القلوب*[1] ایراد نموده‌ام.

ایضاً اجماع امامیّه منعقد است بر آنکه پدران بزرگوار رسول خدا و ائمهٔ هدی علیهم السلام همه مسلمان بوده‌اند تا آدم، بلکه همه انبیاء و اوصیاء بوده‌اند و هیچ‌یک کافر نبوده‌اند، و آزر که کافر بود پدر حضرت ابراهیم نبود بلکه عموی او بود، چون او را تربیت کرده بود او را پدر می‌گفت، بلکه پدرش «تارخ» بود و مسلمان بود، و احادیثی که دلالت بر خلاف این می‌کند محمول بر تقیّه است.

و عبدالله و آمنه هر دو مسلمان بودند، و عبدالمطلب از اوصیاء حضرت ابراهیم بود، و همچنین پدرانش تا اسماعیل همه اوصیاء بودند، و حضرت ابو طالب علیه السلام پدر امیر المؤمنین علیه السلام بعد از عبدالمطلب وصی بود و هرگز بت نپرستیده بود وکافر نبود ولیکن ایمان خود را برای مصلحت از قوم خود مخفی می‌داشت که رعایت حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم را بهتر بتواند بکند و اعانت آن جناب بیشتر تواند کرد، و وصایا و ودایع وکتب ابراهیم واسماعیل و سایر انبیاء و اوصیاء نزد او بود و به حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم در وقت مردن تسلیم کرد و در آن وقت اظهار اسلام نمود، لهذا در احادیث وارد شده است که مثَل او مثَل اصحاب کهف بود که ایمان را پنهان داشتند وکفر را ظاهر کردند برای تقیّه، پس حق تعالی ثواب ایشان را مضاعف گردانید. و بر این مضامین احادیث متواتره از اهل بیت علیهم السلام وارد

۱. حیوة القلوب ۲۷۷/۳ ـ ۴۰۷.

شده است[۱].

و اسلام ابو طالب و آباء و اجداد آن حضرت از ضروریات دین شیعه است، و در احادیث معتبره وارد شده است که: شیعهٔ ما نیست هرکه به اسلام ابو طالب قائل نباشد[۲].

باید اعتقاد کرد که جدّات آن جناب و مادران ائمه همه عفایف و نجیبات مکرّمات بوده‌اند و آلوده به تهمتی نبوده‌اند در هنگامی که نطفهٔ ایشان یا آباء ایشان در رحم آنها قرار گرفته مسلمان بوده‌اند امّا لازم نیست که همیشه مسلمان بوده باشند مانند «شهربانویه» مادر علی بن الحسین علیه‌السلام و مادرهای اکثر ائمه که کنیزان بوده‌اند زیرا که در وقت کفر نطفهٔ ایشان در رحم آنها نبوده، به خلاف پدران و اجداد ایشان چون پیوسته نطفه‌های کریمه در صلب ایشان بوده باید که هرگز کافر نبوده باشند، و این مضامین از ادلهٔ عقلیه و نقلیه ظاهر و مبرهن است امّا اکثر متفطّن و متعرض نشده‌اند و الله الموفق.

قسم دهم: خلاف است که آیا آن حضرت بر ملائکه مبعوث بود یا نه؟

و توقف اولیٰ است، امّا از احادیث بسیار ظاهر می‌شود که میثاق ولایت آن جناب و اوصیاء او را از جمیع ملائکه گرفتند، و جمیع ملائکه مطیع و منقاد ایشانند، و ملائکه از انوار مقدسهٔ ایشان تنزیه و تقدیس و تسبیح حق تعالی را آموختند، و هیچ مَلَکی برای امری بر زمین نمی‌آید مگر آنکه اول به خدمت امام علیه‌السلام می‌آید و بعد از آن پی آن کار می‌رود، و جبرئیل علیه‌السلام بی‌رخصت داخل خانهٔ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌شد و چون داخل می‌شد مانند بندگان به ادب به خدمت آن جناب می‌نشست[۳].

قسم یازدهم: خلاف است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش از بعثت آیا به شریعتی عمل می‌کرد یا نه؟ بعضی بر آنند که به شریعتی متعبّد نبود؛ و بعضی گفته‌اند بود؛ و بعضی توقف کرده‌اند. و فرقهٔ دوم نیز خلاف کرده‌اند: بعضی گفته‌اند به‌شرع نوح علیه‌السلام عمل می‌کرد؛ و بعضی گفته‌اند به شریعت ابراهیم علیه‌السلام؛ و بعضی به شرع موسی علیه‌السلام؛ و بعضی

---

۱. کافی ۴۴۸/۱؛ امالی شیخ صدوق ۴۹۲؛ اختصاص ۲۴۱.

۲. کنز الفوائد ۸۰.

۳. کافی ۴۵۲/۴؛ تهذیب الاحکام ۴۴۶/۵.

به شرع عیسی علیه‌السلام؛ و بعضی به همهٔ شرایع[۱].

و حق در نزد فقیر آن است که: بعد از بعثت آن‌جناب تعبّد به هیچ شرعی غیر شرع خود نمی‌نمود و شریعت آن جناب ناسخ جمیع شرایع بود و لهذا آنچه از آن جناب سؤال می‌کردند، تا وحی نازل نمی‌شد جواب نمی‌فرمود، و هرگز در هیچ امری متمسك به کتب سابقه نمی‌گردید، و در حکم سنگسار زناکار که خبر از تورات داد برای اتمام حجت بر یهود و تکذیب قول ایشان بود و اظهار علم خود به کتب ایشان. و آیاتی که اِشعاری بر متابعت انبیاء دارد محمول بر اصول دین است که متفق علیه جمیع ادیان است، و بر موافقت ایشان در تبلیغ رسالت و صبر و تحمل در امور شاقّه است.

و امّا پیش از بعثت، مدلول اخبار و ادلهٔ عقلیه بسیار است که آن جناب اهتمام در عبادت و تتبع مکارم اخلاق و اجتناب از محرمات و مَساوی آداب زیاده از همه‌کس می‌فرمود، چون تواند بود که سایر خلق در حداثت سن مکلف به شرایع باشند و عبادت حق تعالی کنند و اشرف مخلوقات تا چهل سال مطلقاً مکلف به عبادتی نبوده باشد و راه دین خود را نداند با آنکه متفق است که آن حضرت انواع عبادت می‌کرد، و بیست و پنج حج پیش از هجرت پنهان به‌جا آورد، و آداب حسنه از تسبیح و تحمید و تسلیم و ترک محرمات و مکروهات و روزه و انواع عبادات از آن جناب صادر می‌شد، و نمی‌تواند بود که اینها به متابعت شریعت دیگران باشد به چندین وجه:

وجه اول: آنکه اگر عمل به شریعت پیغمبر دیگر نماید، رعیّت او خواهد بود و باید که آن پیغمبر افضل از او باشد، و این خلاف ضروریات دین است.

وجه دوم: آنکه شریعت آن پیغمبر را باید بداند تا به شرع او عمل نماید، اگر به وحی دانست پس پیغمبر خواهد بود و عمل به شرع خود کرده خواهد بود که موافق شرع پیغمبر دیگر باشد، و اگر به غیر وحی دانست پس بایست از علمای آن ملت اخذ کرده باشد.

و از جملهٔ معجزات آن جناب آن بود که خط و سواد نداشت و با علمای اهل کتاب

---

۱. رجوع شود به بحار الأنوار ۱۸ / ۲۷۱ ـ ۲۸۱.

معاشرت نکرد و قصص انبیاء را به نحوی که در کتب ایشان بود بیان کرد، پس چگونه از ایشان فرا گرفت؟ و ایضاً اکثر علمای اهل کتاب در آن عصر فاسق و فاجر بودند چگونه اعتماد بر گفتهٔ ایشان می‌توانست کرد؟!

وجه سوم: آنکه در احادیث بسیار وارد شده است که هیچ زمان دنیا از حجت خدا خالی نمی‌باشد، اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ابتداء تکلیف پیغمبر نبود بایست یا وصیّ عیسی علیه السلام یا وصیّ ابراهیم علیه السلام را تتبع نماید و به او ایمان بیاورد و تابع او گردد، و بایست این معنی را اکثر اهل مکه بدانند و نقل کنند قطع نظر از آنکه لازم می‌آید که آن حضرت مرتبه‌اش پست‌تر از آن وصی باشد، و افضلیت آن حضرت بر سایر خلق ضروریِ دین اسلام است.

پس گوئیم که پیغمبریِ آن جناب همیشه بود، پیوسته به وحی و الهام الهی به شریعت خود عمل می‌نمود و بعد از چهل سال رسول شد و مأمور گردید که مردم را به سوی خدا دعوت نماید به چندین وجه:

● **وجه اول** ـ آنکه عامه و خاصه از آن جناب روایت کرده‌اند که فرمود: من پیغمبر بودم در وقتی که آدم در میان آب و گِل بود[۱]. احادیث بسیار وارد شده است که روح آن جناب را در عالم ارواح به روح انبیاء مبعوث گردانیدند و همه به او ایمان آوردند و ملائکه تسبیح و تقدیس الهی را از ارواح مقدسهٔ او و اهل بیت او آموختند[۲].

● **وجه دوم** ـ آنکه امیر المؤمنین علیه السلام در خطبهٔ قاصعه فرمود که: حق تعالی مقرون گردانید به پیغمبر خود در هنگامی که او را از شیر باز گرفتند یا نزدیک به آن، بزرگترین ملکی از ملائکهٔ خود را که دلالت می‌کرد او را به راه مکارم افعال و محاسن اخلاق اهل عالم در شب و روز[۳]، و همین است معنی پیغمبری معلوم شد که شرایع دین خود را از ملَک فرا می‌گرفت.

---

۱. مناقب ابن شهراشوب ۱/۲۶۶.

۲. علل الشرایع ۱۶۲.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

● **وجه سوم** ـ آنکه در احادیث صحیحه وارد شده است که: حق تعالی حضرت ابراهیم علیه السلام را بندهٔ خاصّ خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر گرداند، و پیغمبر گردانید او را پیش از آنکه رسول گرداند، و رسول گردانید او را پیش از آنکه خلیل گرداند، و خلیل گردانید او را پیش از آنکه امام گرداند(۱).

و در حدیث صحیح وارد شده است که: نبی آن است که در خواب می‌بیند مانند خواب ابراهیم علیه السلام و مانند آنچه می‌دید رسول خدا صلى الله عليه وآله از اسباب پیغمبری پیش از آنکه جبرئیل وحی بیاورد از برای او به رسالت، پس معلوم شد که پیغمبری قبل از رسالت بوده است(۲).

● **وجه چهارم** ـ در احادیث صحیحه بسیار وارد شده است که: رسول خدا و ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم از اول سن تا آخر سن مؤیَّدند به روح القدس که ایشان را تعلیم و تسدید می‌نماید و از سهو و خطا و نسیان نگاه می‌دارد(۳).

● **وجه پنجم** ـ به نصّ قرآن و احادیث متواتره معلوم شده است که حضرت رسول صلى الله عليه وآله افضل انبیاء است، و هر فضیلتی و کرامتی که به هر پیغمبری داده‌اند به آن حضرت زیاده از آن عطا کرده‌اند، چون تواند بود که حضرت عیسی علیه السلام در گهواره پیغمبر باشد، و حضرت یحیی در سنّ صِبیٰ به شرف نبوّت فایز گردد، و حضرت رسالت با آن جلالت تا چهل سال خلعت نبوت نپوشد؟!

ایضاً در احادیث بسیار وارد شده‌است که از ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم در وقت طفولیّت بلکه در هنگام ولادت آثار علم و کمال ظاهر می‌شده، و حضرت قائم علیه السلام در کودکی در دامان پدر از مسائل مشکلهٔ غامضه جواب فرمود(۴)، و حضرت جواد علیه السلام در

---

۱. کافی ۱۷۵/۱.

۲. کافی ۱۷۶/۱.

۳. رجوع شود به الرسائل العشر شیخ طوسی ۹۷ و ۹۸.

۴. کمال الدین ۴۵۴ ـ ۴۷۳.

سنّ نُه سالگی در سه روز سی هزار مسئلهٔ غریبه را بیان شافی نمود[۱]، چون تواند بود که حضرت رسالت از ایشان کمتر باشد ؟!

● **وجه ششم** ـ خلاف است که حق تعالی آن حضرت را چرا اُمّی نامید ؟ اکثر گفته‌اند برای آن بود که آن حضرت خط و سواد نداشت، و در اخبار وارد شده است که نسبت به «امّ القری» که مکهٔ مشرّفه است داده شده است. و در این خلافی نیست که آن‌حضرت پیش از بعثت تعلّم خط و سواد از کسی ننموده بود چنانکه نصّ قرآن بر آن دلالت کرده است[۲]، و خلاف در این است که آیا بعد از بعثت می‌توانست خواند و نوشت یا نه ؟

حق آن است که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانکه به وحی الهی همه چیز را می‌دانست، و به قدرت الهی کارهایی که دیگران از آن عاجز بودند می‌توانست، امّا برای مصلحت خود نمی‌نوشت و وحی را دیگران می‌نوشتند، و غالب اوقات دیگران را امر به خواندن نامه‌ها می‌فرمود.

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نامه را می‌خواند و نمی‌نوشت[۳].

و به سند معتبر منقول است که: شخصی از امام محمد تقی علیه‌السلام پرسید که: چرا حضرت رسول را اُمّی نامیدند ؟ آن جناب فرمود که: مردم چه می‌گویند ؟

گفت: می‌گویند زیرا که نمی‌توانست چیزی نوشت.

فرمود که: دروغ می‌گویند لعنت خدا بر ایشان باد، والله که آن حضرت می‌خواند و می‌نوشت به هفتاد و سه زبان، بلکه خدا او را اُمّی نامید برای آنکه از اهل مکه است و یک نام مکه «امّ القری» است[۴].



---

۱. اختصاص ۱۰۲.

۲. سورهٔ جمعه: ۲.

۳. علل الشرایع ۱۲۶.

۴. علل الشرایع ۱۲۴؛ بصائر الدرجات ۲۲۵؛ اختصاص ۲۶۳.

دوم: آن حضرت را خصایص بسیار بود که دیگران در آنها شریک نبودند:

* **خاصهٔ اول**: آنکه نماز شب و نماز وِتر بر آن حضرت واجب بود.

* **خاصهٔ دوم**: قربانی بر آن حضرت واجب بود.

* **خاصهٔ سوم**: بعضی گفته‌اند که مسواک بر آن حضرت واجب بود.

* **خاصهٔ چهارم**: مشورت کردن با اصحاب، بعضی گفته‌اند بر آن حضرت واجب است.

* **خاصهٔ پنجم**: هر بدی که می‌دید بایست البته انکار کند.

* **خاصهٔ ششم**: مخیّر گرداندن زنان که در کتاب طلاق مذکور است.

* **خاصهٔ هفتم**: حرام بودن زکات واجب بر او و ذریّهٔ او، و در حرمت زکات سنّت و تصدّقات خلاف است.

* **خاصهٔ هشتم**: واجب بودن اداء دَینِ کسی که بمیرد و فقیر باشد.

* **خاصهٔ نهم**: آنکه گفته‌اند که آن حضرت سیر و پیاز میل نمی‌فرمود، و بعضی گفته‌اند حرام بود بر او.

* **خاصهٔ دهم**: آنکه بر پهلو تکیه کرده طعام میل نمی‌فرمود، و بعضی گفته‌اند که حرام بود بر آن حضرت.

* **خاصهٔ یازدهم**: بعضی گفته‌اند که خط نوشتن و شعر گفتن بر آن حضرت حرام بود، و ثابت نیست.

* **خاصهٔ دوازدهم**: وصال در روزه بر آن حضرت جایز بود و بر دیگران حرام بوده است؛ و وصال آن است که دو روز روزه بگیرد و در میان افطار نکند، یا افطار را تا سحر تأخیر نماید با قصد.

* **خاصهٔ سیزدهم**: بر آن حضرت زیاده از چهار زن به عقد دائم جایز بود، و بر دیگران حرام است.

* **خاصهٔ چهاردهم**: بر آن حضرت حلال می‌شد زنی که خود را به او می‌بخشید بدون عقد.

* **خاصهٔ پانزدهم**: آنکه نکاح زنان آن حضرت خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد، در حال حیات آن حضرت و بعد از وفات هر دو بر دیگران حرام بود.

* **خاصهٔ شانزدهم**: حرام بود که آن حضرت را به نام ندا کنند که «یا محمد» و «یا احمد» بگویند، و حق تعالی نیز در قرآن در هیچ موضع آن حضرت را به نام ندا نفرموده است بلکه ﴿یا اَیُّهَا النَّبِیُّ﴾ و ﴿یا اَیُّهَا الرَّسُولُ﴾ و ﴿یا اَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ﴾ و ﴿یا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾ فرموده است.

* **خاصهٔ هفدهم**: حرام بود مردم را که صدا را در سخن گفتن بلندتر از صدای آن حضرت کنند.

* **خاصهٔ هجدهم**: حرام بود که از پشت حجره‌ها آن حضرت را ندا کنند.

و خصایص بسیار دیگر ذکر کرده‌اند که اکثر آنها نزد فقیر ثابت نیست و ذکر آنها مناسب این رساله نبود و مناسب نیست، لهذا حواله به کتاب ***حیوة القلوب*** نمودیم[1].

---

۱. رجوع شود به بحار الأنوار ۱۶/ ۳۸۲ـ۴۰۱.

باب پنجم

در امامت است

و مراد از امام کسی است که مقتدا و پیشوای امّت باشد در جمیع امور دنیا و دین، به نحوی که پیغمبر می‌کرد، به نیابت و جانشینی پیغمبر نه بر سبیل استقلال و در آن چند مقصد است

مقصد اول

در وجوب نصب امام است

بدان که امّت خلاف کرده‌اند در آنکه امام به معنی که مذکور شد نصب کردن او ضروری و واجب است یا نه؟ و بر تقدیر وجوب، بر حق تعالی واجب است یا بر امّت؟

ایضاً خلاف است که عقل حکم می‌کند به وجوبش یا به شرع معلوم شده است، و ذکر خلافهای ایشان ثمره ندارد.

و آنچه فرقهٔ ناجیهٔ امامیّه بر آن اتفاق کرده‌اند آن است که واجب است بر پروردگار عالم عقلاً و سمعاً نصب کردن امام، امّا عقلاً به چندین وجه:

وجه اول: آنکه هر دلیلی که دلالت بر وجوب فرستادن پیغمبران می‌کند، بر نصب امام نیز می‌کند، چه معلوم است که مردم را در انتظام امور دین و دنیای ایشان ناچار است از رئیسی و سرکرده‌ای که در امور مختلفه ایشان را به راه راست هدایت نماید و رفع مخاصمه و منازعه و مجادله و مغالبهٔ ایشان را که بالضرورة در معاملات و معاشرات ایشان رو می‌دهد بر وجه حق و صواب از ایشان بکند، و همهٔ عقول بر این معنی مفطورند، و چنین

کسی یا نبی است یا امام که جانشین او است، خصوصاً بعد از حضرت رسالت که خاتم پیغمبران است و بعد از او امید بعثت پیغمبر دیگر نیست.

وجه دوم: آنکه نصب امام لطف است، و لطف بر خدا واجب است عقلاً. ایضاً اصلح بر حق تعالی واجب است، و شکّی نیست در آنکه اصلح به حال عباد و در جمیع احوال و ازمان وجود رئیس و حاکمی علی الاطلاق که اختیار دین و دنیای ایشان به دست او باشد، و چنین رئیسی یا پیغمبر است یا امام، و در زمانی که پیغمبر نباشد منحصر است بر امام.

وجه سوم: آنکه چون بعثت حضرت رسول ﷺ مخصوص زمان آن حضرت نبود بلکه مبعوث است بر کافهٔ خلق تا روز قیامت، از برای ایشان کتابی آورد و شریعتی از جانب خدا مقرر شد و آداب و سنن در هر امری حتی خوردن و آشامیدن و جماع کردن و بیت‌الخلا رفتن از برای ایشان مقرر کرد، و در فرایض و مواریث و قضایا و معاملات و احکام واقعهٔ حقّه به وحی الهی مقرر نموده، و مدت بعثت آن حضرت مدت قلیلی بود و در آن مدت جمع قلیلی ظاهراً اذعان کردند که اکثر آنها نیز در باطن منافق بودند.

پس هیچ عاقل تجویز این می‌کند که خدا و رسول امری چنین عظیم را ناتمام بگذارند؟

و حافظی برای این ملت و شریعت و کتاب و سنّت که معصوم و مأمون از کذب و سهو و تغییر و تبدیل باشد مقرر نکنند؟

و کتاب مجمل غامض ذو وجوه و محاملی در میان ایشان بگذارند که هنوز آن کتاب جمع و ترتیب نیافته باشد؟ و آنچه در آن باشد در غایت اجمال باشد؟ و هرکس به نحوی فهمد و مفسری از برای آن تعیین نفرمایند؟

یا آنکه از هزار یک احکام ضروریه در ظاهر آن نباشد و احادیث سنّت در نهایت اختلاف و تشویش باشد؟ و نو مسلمانی چند راکه هریک انواع اغراض فاسد داشته باشند صاحب اختیار امّت گردانند که هر باطلی که خواهند برای خود تعیین نمایند؟ و آن جاهل باطل هر امری که رو دهد صحابه را جمع کند و خود مانند خر در گِل مانده باشد و از این

و از آن پرسد تا به مقتضای اغراض باطلهٔ خود یکی را ترجیح دهد؟

هر که بهرهٔ قلیلی از عقل داشته باشد چنین امر شنیعی را بر خدا و رسول روا نمی‌دارد، و خداوند به آن لطف و رحمت نسبت به عباد خصوصاً بر این امّت، پیغمبری به آن مهربانی و شفقت در حقّ امّت چگونه راضی به این حیرت و ضلالت نسبت به ایشان بشوند؟ پیغمبر بزرگواری که آن آزارها بر بدن شریف و نفس لطیف خود برای هدایت امّت قرار داد، چون شد که یک مرتبه دست از ایشان برداشت و رئیسی برای ایشان قرار نداد؟

و دهقانی که در دهی بیمار می‌شود، برای شفقت بر رعیّت خود و مزارع خود یک کسی را تعیین می‌کند و وصیت برای ایشان می‌کند و ضابطی برای متروکات خود تعیین می‌نماید؛ پیغمبر آخر الزمان از دنیا می‌رود و برای دین و ملت وکتاب و سنّت و رعیّت و امّت خود کسی را تعیین نمی‌کند؟

اگر در این باب عقل حکم نکند، در هیچ امر بدیهی حکم نخواهد کرد.

وجه چهارم: آنکه مخالفان نیز معترفند که عادت مقررهٔ حق تعالی در جمیع انبیاء از آدم تا خاتم علیهم‌السلام آن بود که تا خلیفه‌ای از برای ایشان تعیین نمی‌کرد ایشان را از دنیا رحلت نمی‌فرمود، و سنّت حضرت رسالت در جمیع غزوات و سفرهای جزئی که آن جناب از مدینهٔ مشرّفه می‌فرمود آن بود که تعیین رئیس و خلیفه می‌فرمود، و در جمیع بلاد و قرای اسلام نیز البته حاکمی نصب می‌نمود و امر ایشان را به خود نمی‌گذاشت.

پس چون در این مفارقت کبریٰ و سفر بی‌منتها احوال ایشان را مهمل و امور ایشان را معطّل می‌گذاشت؟

وجه پنجم: آنکه مرتبهٔ امامت چنانکه دانستی نظیر منصب نبوّت است، اگر امام را مردم اختیار توانند کرد باید که مردم نبی را نیز اختیار توانند کرد، و این باطل است به اتفاق و ایضاً بر مصالح عامهٔ عباد عقول ناقصهٔ امّت کی می‌تواند حکم کرد. و عقلاء صاحب تدبیر بسیار است که کسی را از برای نسق قریه‌ای یا حکومتی تعیین می‌نمایند و در اندک وقت ظاهر می‌شود که خطا کرده‌اند و تغییر می‌دهند پس به ریاست دین و دنیای عامهٔ خلق چگونه عقول مردم وفا کند؟

ایضاً عصمت در آن شرط است چنانکه معلوم خواهد شد وکسی به غیر حق تعالی بر آن مطّلع نمی‌تواند شد، و ادلهٔ عقلیه در این باب بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد.

و امّا آیاتی که دلالت می‌کند بر آنکه امام از جانب حق تعالی منصوب است، بسیار است و ما در این رساله به چندین آیه اکتفا می‌نمائیم:

اول: آیهٔ وافی هدایه ﴿ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾[۱] یعنی: «امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را»، و شک نیست در آنکه امام از معظم ارکان دین است و هیچ نعمتی برای اصلاح دین و دنیای امّت اعظم از امام نیست، پس باید که حق تعالی نصب امام از برای امّت کرده باشد، با آنکه احادیث مستفیضه از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیهٔ شریفه بعد از نصب امیر المؤمنین علیه السلام در غدیر خم نازل شد.

دلیل دوم: در آیهٔ کریمهٔ ﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ * أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيّاً وَرَحْمَةُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾[۲]، مفسران خاصه و عامه گفته‌اند که یعنی کفار قریش می‌گفتند که: «چرا فرستاده نشد این قرآن بر دو مرد عظیم از اهل مکه وطائف ـ مانند ولید بن مغیره که در مکه بود، و عروة بن مسعود که در طائف بود که ایشان اموال و بساتین بسیار دارند، حق تعالی در ردّ قول باطل ایشان فرمود که: ـ آیا ایشان قسمت می‌کنند رحمت پروردگار تو را ـ یعنی پیغمبریِ تو را ـ و به هرکس خواهند می‌دهند؟ ما تقسیم کردیم میان ایشان معیشت ایشان را در زندگانی دنیا، وبعضی را بلندتر کردیم از بعضی به حسب دنیا به درجات بسیار تا آنکه به یکدیگر محتاج باشند، وبعضی از ایشان بعضی را به کارهای خود بدارند، وبه این سبب احوال عالم منتظم گردد، وحال آنکه رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه ایشان جمع می‌کنند از اموال فانیهٔ دنیا».

---

۱. سورهٔ مائده: ۳.

۲. سورهٔ زخرف: ۳۱ و ۳۲.

یعنی: هرگاه ما قسمت اموال و زخارف دنیا را که نزد ما قدری و اعتباری ندارد به ایشان نگذاریم، بلکه خود تقسیم کنیم، پس چگونه قسمت نبوّت را به این رفعت شأن به اختیار ایشان گذاریم؟!

و هرگاه دانستی که مرتبهٔ امامت نظیر درجهٔ نبوّت است و بعد از نبوّت هیچ رحمت و نعمتی به امامت نمی‌رسد، پس باید که آن را نیز به اختیار مردم نگذارد و خود نصب و تعیین نماید، و این معنی نهایت وضوح را دارد از این آیات کریمه اگر رمد[۱] تعصب و عناد، دیدهٔ بصیرت مخالفان را نپوشاند.

دلیل سوم: حق تعالی می‌فرماید که ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَيَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحانَ اللهِ عَمّا يُشْرِكُونَ﴾[۲] یعنی: «پروردگار تو می‌آفریند هرچه را می‌خواهد، نبوده است ایشان را اختیاری، منزّه است خدا از آنچه ایشان شریک او می‌گردانند»، و دلالت این آیه نیز ظاهر است بر آنکه برگزیننده برای امور دین و دنیا، خدا است نه خلق. و مفسران عامه روایت کرده‌اند که: این آیه بر ردّ آنها نازل شد که گفته‌اند چرا خدا پیغمبری را به دیگری نداد[۳].

دلیل چهارم: آیات بسیار است که دلالت می‌کند بر آنکه خدا همه چیز را در قرآن مجید بیان فرموده است، مثل: ﴿ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ﴾[۴] یعنی: «تقصیر نکردیم در کتاب از هیچ چیز»، ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلاً﴾[۵] «و هر چیزی را تفصیل داده‌ایم تفصیل دادنی»، ﴿وَلا رَطْبٍ وَلا يابِسٍ إِلّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ﴾[۶] «و هیچ خشک و تری نیست مگر آنکه در کتاب ظاهر کننده هست».

پس هرگاه حق تعالی در قرآن مجید همه چیز را بیان فرموده باشد، چون تواند بود که

---

۱. رَمَد: درد چشم. (فرهنگ عمید ۷۰۸).

۲. سورهٔ قصص: ۶۸.

۳. رجوع شود به تفسیر بغوی ۴۵۲/۳ و تفسیر قرطبی ۳۰۵/۱۳ و تفسیر فخر رازی ۱۰/۲۵.

۴. سورهٔ انعام: ۳۸.

۵. سورهٔ اسراء: ۱۲.

۶. سورهٔ انعام: ۵۹.

تعیین امام که اهمّ امور است بیان نفرموده باشد؟

دلیل پنجم: حق تعالی فرموده است که: ﴿أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[۱] یعنی: «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و آنها که صاحبان امرند از شما». و چنانکه اطاعت خدا و رسول عام است باید که اطاعت اولی‌الامر نیز عام باشد، و معلوم است که حق تعالی امر نمی‌کند که مردم در همهٔ امور اطاعت هر صاحب امری و صاحب حکمی بکنند، پس باید که اولی الامر نیز مثل رسول باشد در آنکه غلط و خطا و دروغ و گناه و سهو از او صادر نشود و الّا لازم می‌آید که حق تعالی مردم را امر کند به چیزی چند از آنها که نهی کرده است، و چنین کسی امام است که حق تعالی نصب کرده است و معصوم است، و به اتفاق غیر ائمهٔ اثنی عشر صلوات الله اجمعین صاحب این مرتبه نیستند.

---

۱. سورهٔ نساء: ۵۹.

مقصد دوم

در بیان شرایط امامت است بنا بر قول متکلمین

و مشهور آن است که سه شرط معتبر است:

اول ـ آنکه باید امام افضل باشد از همهٔ امّت در جمیع جهات خصوصاً در علم، والّا تفضیل مفضول و ترجیح مرجوح لازم می‌آید و آن به حسب عقل، قبیح است.

ایضاً حق تعالی می‌فرماید: ﴿اَفَمَنْ يَهْدِي اِلَى الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ يُتَّبَعَ اَمَّنْ لا يَهِدِّي اِلّا اَنْ يُهْدىٰ فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾[1] یعنی: «آیا کسی که هدایت می‌کند بـه سـوی حـق تـعالی سزاوارتر است به آنکه مردم پیروی او کنند یا کسی که خود هم هدایت نمی‌تواند یافت مگـر آنکـه دیگری او را هدایت کند؟ پس چه می‌شود شما را که نمی‌فهمید و چگونه حکم می‌کنید» به تجویز عدم افضلیّت امام.

و باز فرموده است که: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ اِنَّما يَتَذَكَّرُ اُولُوا الاَلْبابِ﴾[2] یعنی: «آیا مساوی می‌باشند با هم آنها که صاحب علم و دانایی‌اند و آنها که صاحب علم نیستند؟ متذکر نمی‌شوند این را مگر صاحبان عقلها».

و ایضاً فرموده است: ﴿فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ﴾[3] یعنی: «سؤال کنید از اهل علم و اهل قرآن اگر نمی‌دانید».

و چون حق تعالی خطاب کرد به ملائکه که ﴿اِنّي جاعِلٌ فِي الاَرْضِ خَلِيفَةً﴾[4] «بـه درستی که من می‌خواهم در زمین خلیفه و جانشینی قرار دهم»، «ملائکه گفتند: آیا قرار می‌دهی در زمین کسی را که فساد کند و بریزد خونهای مردم را و ما تسبیح و تقدیس می‌کنیم تو را؟ حق تعالی

---

۱. سورهٔ یونس: ۳۵.

۲. سورهٔ زمر: ۹.

۳. سورهٔ نحل: ۴۳.

۴. سورهٔ بقره: ۳۰.

فرمود: من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید»[۱]. پس حق تعالی اسماء را تعلیم حضرت آدم نمود و به آن حجت بر ملائکه تمام کرد که چون او از شما اعلم است، به خلافت سزاوارتر است. پس معلوم شد که اعلم بودن موجب استحقاق خلافت است.

و ایضاً چون بنی‌اسرائیل قبول پادشاهی طالوت را نمی‌کردند حق تعالی فرمود که: «او را تفضیل داده‌ایم به زیادتیِ علم و جسم»[۲]، پس معلوم شد که مناط ریاست و پادشاهی زیادتیِ علم و شجاعت است.

دوم از شرایط امامت ـ عصمت است، و اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه امام نیز مثل پیغمبر معصوم است از اول عمر تا آخر عمر از جمیع گناهان کبیره و صغیره، و احادیث متواتره بر این مضمون وارد شده است.

و ایضاً امام امین خدا است بر دین و دنیای مردم، پس هرگاه خود در احکام الهی خیانت کند، کی قابل امامت خواهد بود؟ بلکه محلّ ملامت خواهد بود به قول خدا که فرموده است: ﴿اَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ وَاَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ اَفَلا تَعْقِلُونَ﴾[۳] یعنی: «آیا امر می‌کنید مردم را به نیکی وفراموش می‌کنید نفسهای خود را با آنکه کتاب خدا را می‌خوانید، آیا عقل ندارید و قباحت این امر را نمی‌فهمید؟». و باز فرموده است: «ای گروه مؤمنان! چرا می‌گوئید چیزی را که نمی‌کنید؟ حق تعالی بسیار دشمن می‌دارد که بگوئید چیزی را که نکنید»[۴]. و معلوم است کسی که مستحقّ این ملامتها باشد قابل خلافت و امامت نیست.

و ایضاً چون حق تعالی خطاب کرد به ابراهیم که: «من گردانیدم تو را امام از برای مردم»[۵]، خلیل از این عطای جلیل بسیار شاد شد و از برای فرزندان خود طلب کرد

---

۱. سورهٔ بقره: ۳۰.

۲. اشاره به آیه ۲۴۷ سورهٔ بقره است.

۳. سورهٔ بقره: ۴۴.

۴. سورهٔ صف: ۲.

۵. سورهٔ بقره: ۲۴.

و گفت: «از ذریّهٔ من نیز امام قرار ده»، حق تعالی فرمود: ﴿لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمِينَ﴾[1] یعنی: «نمی‌رسد عهد امامت من به ظالمان»، و هر صاحب معصیتی ستمکار است بر نفس خود و در هر وقت از اوقات عمر خود که معصیت کند، بر او صادق خواهد بود که عهد امامت به او نمی‌رسد.

و ایضاً عمدهٔ فایده در نصب امام آن است که حفظ ناموس شریعت بکند و حافظ شریعت باشد، هرگاه معصیت و خطا بر او روا باشد امام دیگر باید که او را از معصیت منع نماید و خطائی که از او صادر شود او ظاهر سازد، پس او امام کل خواهد بود.

و ایضاً بر امّت واجب است که اطاعت امام بکنند در قول و فعل چنانکه در آیهٔ اولی الامر معلوم شد، پس اگر اطاعت نکنند یک امر هم باید واجب باشد و هم حرام.

ایضاً نهی از منکر بر ایشان واجب است، اگر بکنند، مخالفت با اطاعت و رعایت امام دارد؛ و اگر نکنند، ترک واجب کرده خواهند بود. و اگر وجوب اطاعت در غیر حرام باشد پس باید ایشان را امام دیگر باشد که حلال و حرام را از او اخذ کنند پس محتاج به دو امام خواهند بود، و اگر او هم معصوم نباشد محتاج به امام دیگر خواهند بود، پس یا تسلسل لازم می‌آید یا منتهی شود به امام معصوم، و این دلیل به چندین دلیل برمی‌گردد و بعد از تأمل معلوم می‌شود.

شرط سوم از شرایط امامت نزد امامیه ـ هاشمی بودن امام است، و آن به نصوصی که بر خصوص هریک از ائمه عليهم‌السلام وارد شده است معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی.

و سنّیان به هیچ‌یک از این سه شرط قائل نیستند.

و این سه صفت را متکلمان ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: باید صفاتی که در پیغمبران مذکور شد در او باشد، یا آنکه شبهه در نسبش نباشد و پدر ایشان دنی و مادر ایشان غیر عفیفه نباشد، و از عیوبی که موجب تنفّر خلق است مبرّا باشد مانند خوره و پیسی و کوری

---

۱. سورهٔ بقره: ۱۲۴.

وگنگی و درشتخویی وکج خلقی و بخل و دنائت نفس و دنائت صنعت مانند جولائی[۱] و حجّامی و افعالی که دلالت بر ضعف عقل کند و امثال اینها[۲].

و سلطان المحققین نصیر الملّة و الدّین در بعضی از رسائلش گفته است که در امام هشت شرط معتبر است:

▣ **شرط اول**: معصوم بودن او است از گناهان کبیره و صغیره به معنایی که مذکور شد.

▣ **شرط دوم**: آنکه عالم باشد به هرچه در امامت محتاج به آن است از علوم دینی و دنیوی مثل احکام شرعیّه و سیاسات مدنیّه و آداب حسنه و دفع دشمنان دین و رفع شبهات ایشان، زیراکه غرض از امامت بدون اینها حاصل نمی‌شود.

▣ **سوم**: شجاعت برای دفع دشمنان و فتنه‌ها و برانداختن اهل باطل و غالب گردانیدن حق، زیراکه اگر او که سرکرده است بگریزد ضرر عظیم به دین می‌رسد به خلاف گریختن بعضی از رعایا.

▣ **چهارم**: آنکه در جمیع صفات کمال مانند شجاعت و سخاوت و مروّت وکرم و علم و هرچه از صفات کمال باشد، از همهٔ رعیّت خود کامل‌تر باشد، والاّ تفضیل مفضول لازم آید و آن قبیح است عقلاً.

▣ **پنجم**: آنکه پاک باشد از عیوبی که باعث نفرت مردم گردد، خواه در خلقت مانند کوری و خوره و پیسی، و خواه در خُلق مانند بخل و حرص وکج خلقی، و خواه در اصل مانند دنائت نسب و ولد الزنا بودن و تهمت در نسب او یا پدران او، و خواه در فرع مثل صنعتهای پست و افعال رکیکی که اینها منافات با لطف دارند.

▣ **ششم**: آنکه قرب و منزلت او نزد حق تعالی از همه‌کس بیشتر باشد و زهد و عبادت و اطاعت او از همه‌کس بیشتر باشد.

---

۱. جولائی: بافندگی.

۲. برای اطلاع از شروط امام و امامت رجوع شود به بحار الأنوار ۱۱۵/۵۲ که علامهٔ مجلسی این موضوع را در آنجا بطور مبسوط وگسترده بیان نموده است.

▣ **هفتم**: آنکه معجزه‌ها از او ظاهر شود که دیگران از آن عاجز باشند تا آنکه در وقت ضرورت دلیل حقیّت او باشد.

▣ **هشتم**: آنکه امامت او عام باشد و امامت منحصر در او باشد و الّا موجب فساد میانهٔ رعیّت گردد، و اثبات این مدّعا به اجماع و احادیث متواتره اولیٰ است[۱].

۱. رجوع شود به کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۳۹۰ـ۴۲۲.

مقصد سوم
در بیان صفات و خصایص امام است

که از احادیث معتبره ظاهر می‌شود و آنها در احادیث ما بسیار است و در *حیوة القلوب* مذکور است و در این رساله بعضی را ایراد می‌نمائیم:

کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: امام را ده علامت است: پاکیزه و نافبریده و ختنه کرده متولد می‌شود، چون از شکم مادر به زیر می‌آید دستها را بر زمین می‌گذارد و صدا به شهادتین بلند می‌کند، و محتلم نمی‌شود و خباثت جنابت در او به هم نمی‌رسد، و دیده‌اش به خواب می‌رود و دلش به خواب نمی‌رود یعنی آنچه واقع می‌شود در آن حال می‌داند، و خمیازه و کمانکش نمی‌کند، و از پشت سر می‌بیند چنانکه از پیش رو می‌بیند، و فضله‌ای که از او جدا می‌شود بوی مشک از آن می‌آید، و زمین را خدا موکّل کرده است که او را بپوشاند و فرو برد، چون زره حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می‌پوشد بر قامتش درست می‌آید و هرکس دیگر که بپوشد خواه دراز و خواه کوتاه یک شبر[1] از قامتش زیاد می‌آید، و ملَک با او سخن می‌گوید تا آخر عمرش[2].

و ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: امام داناترین مردم است و در حکمت و علم به دقایق‌امور از همه در پیش است، و پرهیزکارتر و بردبارتر و سخی‌تر و شجاع‌تر از همه کس است، و عباداتش از همه بیشتر است، و سایه ندارد و شاید که مراد آن باشد که گاهی چنین است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله دائمی باشد، و بول و غایط او را کسی نمی‌بیند، و زمین موکّل است به آنچه از او بیرون آید فرو ببرد که بر مردم ظاهر نشود، و بویش از مشک خوشبوتر است، و اولیٰ است به مردم از جان ایشان که باید او را مقدّم دارند بر نفس خود در هر باب و جان خود را فدای او کنند یا آنکه مردم بی‌اختیار این حالت را نسبت به او به هم می‌رسانند، و مشفق‌تر و مهربان‌تر است بر ایشان از پدران

---

۱. شِبر: وَجَب.

۲. اصول کافی ۱/ ۳۸۸.

و مادران ایشان، و تواضع و فروتنی او نزد خدا از همه کس بیشتر است، و آنچه مردم را به آن امر می‌کند خود زیاده از دیگران به آن عمل می‌نماید، و آنچه مردم را از آن نهی می‌کند پیش از دیگران اهتمام در ترک آن می‌نماید، و دعای او مستجاب است حتی آنکه اگر به سنگی دعا کند هرآینه به دو نیم می‌شود، و حربه‌ها و اسلحهٔ حضرت رسول ﷺ نزد او است خصوصاً شمشیر ذوالفقار که از آسمان به زیر آمد، و نزد او نامه‌ای هست که نامهای جمیع شیعیان اهل بیت علیهم السلام تا روز قیامت بر آن نوشته است، و نامه‌ای دیگر نزد او هست که نامهای دشمنان تا روز قیامت در آن نوشته است.

و نزد امام «جامعه» می‌باشد و آن نامه‌ای است که طول آن هفتاد ذراع است و در عرض پوست گوسفندی و چون پیچیده می‌شود به گندگی ران شتر می‌شود، و در آن نوشته است هر حکمی که فرزند آدم به آن محتاج شود.

و نزد او می‌باشد جَفْر بزرگ و جَفْر کوچک، یکی از پوست بز است و دیگری از پوست گوسفند، و در آنها احکام حدود و غیر آنها هست، حتی ارش خراشی که در بدن کسی بکند وگناهی که تعزیر آن یک تازیانه هست یا نیم تازیانه یا ثلث تازیانه است، و آن را حضرت رسول ﷺ املاء فرموده و امیر المؤمنین علیه السلام به خط خود نوشته است.

و مصحف حضرت فاطمه علیها السلام نزد امام است و در آن نامها و احوال پادشاهان تا روز قیامت نوشته شده است، و از برای این آن را به آن حضرت نسبت می‌دهند که چون حضرت رسول ﷺ از دنیا مفارقت کرد حضرت فاطمه علیها السلام را اندوه عظیمی از مفارقت آن حضرت و جفاهای منافقان امّت عارض شد، حق تعالی جبرئیل را برای تسلّی آن حضرت فرستاد که خبرهای آینده را برای آن حضرت ذکر می‌کرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌نوشت، و در آن کتاب خبرهای آینده هست تا روز قیامت[۱].

و در حدیث دیگر فرمود که: میان امام و حق تعالی عمودی از نور هست که در آن عمود احوال بندگان خدا را می‌بیند و آنچه بر او مشتبه شود در آن نظر می‌کند و می‌داند[۲].

---

۱. عیون اخبار الرضا: ۱/۲۱۳. و نیز رجوع شود به بصائر الدرجات ۱۵۷ و دلائل الامامة ۱۰۵.

۲. عیون اخبار الرضا ۱/۲۱۳.

به سند معتبر از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که: امام را به چند خصلت می‌توان شناخت:

◘ **خصلت اول**: آنکه امامِ پیش از او نصّ امامت بر او کند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نصّ بر خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرد.

◘ **خصلت دوم**: آنکه هرچه از او پرسند جواب شافی می‌فرماید، و اگر نپرسند خود ابتدا می‌نماید.

◘ **خصلت سوم**: خبر می‌دهد مردم را به آینده.

◘ **خصلت چهارم**: آنکه جمیع لغتها و زبانها را می‌داند و هرکس را به لغت خود جواب می‌فرماید.

◘ **خصلت پنجم**: آنکه کلام هیچ مرغی و حیوانی بر او مخفی نیست و همه را می‌فهمد[۱].

از احادیث مستفیضه بلکه متواتره ظاهر می‌شود که ایشان از برای اظهار معجزه در وقتی که مصلحت بوده است مرده زنده می‌کردند چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مکرر مرده را زنده کرد، و حضرت باقر علیه السلام و حضرت صادق علیه السلام ابو بصیر را بینا کردند، و صاحب خوره و پیسی را شفا دادند[۲].

و در احادیث بسیار وارد شده است که: هر معجزه‌ای که حق تعالی به هر پیغمبری داده بود همه را به رسول خدا و ائمهٔ هدی علیهم السلام عطا کرده است، و قادر بوده‌اند بر طیّ ارض که مسافت بسیار بعیدی را در زمان قلیلی طی می‌کرده‌اند بلکه در یک روز وکمتر چندین مرتبه بر دور دنیا بگردند، وکتابهای جمیع پیغمبران را مانند تورات و انجیل و زبور و صحف آدم و صحف شیث و ادریس و ابراهیم و الواح موسی علیهم السلام همه در نزد ایشان بود، و آثار جمیع پیغمبران مانند عصای موسی و پیراهن ابراهیم و یوسف و سنگ موسی که دوازده چشمه از آن جاری می‌شد، و انگشتر سلیمان، و بساط، وسایر آثار انبیاء نزد

---

۱. قرب الاسناد ۳۳۹؛ خرائج ۱/ ۳۳۳؛ کافی ۱/ ۲۸۵؛ دلائل الامامه ۱۶۶.

۲. بصائر الدرجات ۲۶۹ـ۲۷۴.

ایشان بود، واکنون همه نزد صاحب الامر علیه السلام است.

وحق تعالی ابر را مسخّر ایشان کرده بود که بر آن سوار توانند شد که ملکوت آسمان وزمین را بگردند، وهفتاد ودو اسم اعظم حق تعالی را می‌دانستند که برای هرچه می‌خواندند البته مستجاب می‌شد ویکی از آن اسماء را آصف بن برخیا می‌دانست که به آن اسم تخت بلقیس را از دو ماهه راه به یک چشم زدن نزد حضرت سلیمان علیه السلام حاضر کرد.

وعلوم ایشان چندین نوع بود: گاهی صدای ملک را می‌شنیدند، وگاهی روح القدس که خلقی است بزرگتر از جبرئیل ومیکائیل مشافهة به ایشان القاء می‌کرد، وگاهی به الهام حق تعالی در دل ایشان نقش می‌شد، وگاهی صدای ملک به گوشهای ایشان می‌رسید مانند صدای زنجیری که بر طشتی فرود آید[۱].

ودر احادیث بسیار وارد شده است که: عمدۀ علم ما علمی است که در هر آن وهر ساعت از دریای نامتناهی علم الهی بر ما فایض می‌شود، وملائکه وروح القدس که اعظم از ملائکه است در شب قدر بر امام زمان علیه السلام نازل می‌شوند وبر آن حضرت سلام می‌کنند وآنچه از امور آن سال در آن شب مقرر شده است بر او عرض می‌کنند، وعلوم گذشته وآینده همه نزد ایشان است، وهر علمی که از آسمان به زیر آمده نزد ایشان هست، ووارث علوم جمیع پیغمبرانند[۲].

وایشان متوسّمونند که به هرکس که نظر می‌کنند از جبین او ایمان وکفر ونفاق را می‌دانند، ودر هر درختی وبرگی وریگی وسنگی که‌امام نظر می‌کند از آن علمی بر او ظاهر می‌شود، وتمام قرآن وعلم ظاهر وباطن آن تا هفتاد بطن مخصوص است به امام علیه السلام، وجامعه‌ها وحربه‌ها وزره‌ها ومرکبها وانگشترها وجمیع اسباب ظاهره وباطنۀ حضرت رسول صلی الله علیه وآله به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید، ونزد سایر ائمه مضبوط است[۳].

---

۱. رجوع شود به بصائر الدرجات ۳۲۴.

۲. رجوع شود به بصائر الدرجات ۲۲۰ و ۳۹۲ و ۳۹۶ وکافی ۱/ ۲۲۳ـ ۲۳۸.

۳. رجوع شود به بصائر الدرجات ۱۷۴ـ ۱۹۰ و ۳۵۴ـ ۳۶۱.

و صندوقی از پوست نزد ایشان هست که علم پیغمبران و اوصیاء و علمای گذشته همه در آن مضبوط است و آن را «جفر ابیض» می‌گویند، و صندوقی دیگر نزد ایشان هست که جمیع اسلحهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن مضبوط است و آن را «جفر احمر» می‌گویند، و حضرت صاحب الامر آن را خواهد گشود[۱].

و در احادیث معتبرهٔ بسیار منقول است که: در هر شب جمعه روح مقدس حضرت رسول و ارواح مطهر امامان گذشته علیهم السلام و روح پر فتوح امام زمان علیه السلام را رخصت می‌دهند که به آسمانها عروج نمایند تا به عرش اعظم الهی می‌رسند و بر دور آن هفت شوط طواف می‌کنند و نزد هر قائمه از قوائم عرش دو رکعت نماز می‌کنند پس به سوی بدنهای شریف خود برمی‌گردند با سرور فراوان و علوم بی‌پایان[۲].

و اعمال هریک از این امّت را از نیکان و بدان در هر صبح و شام و در هر هفته و ماه عرض می‌کنند به روح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ارواح ائمهٔ گذشته و بر امام زمان علیهم السلام و درها و دیوارها و دره‌ها و کوه‌ها مانع علم ایشان نمی‌شود و آنچه در مشرق و مغرب عالم واقع می‌شود بر آن مطّلع می‌گردند از جانب حق تعالی[۳].

و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در هنگام وفات جمیع علوم خود را به امیر المؤمنین علیه السلام تسلیم کرد. و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: در آن وقت هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب مفتوح می‌شد[۴].

و همچنین هر امامی در وقت وفات، جمیع علوم خود را به امام بعد از خود تسلیم و تعلیم می‌نماید، و امام را به غیر امام دفن و کفن و نماز نمی‌کند، و اگر امامی در مشرق از دنیا برود و امام بعد از او در مغرب باشد البته در آن وقت به اعجاز امامت و طیّ الارض نزد او حاضر می‌شود و علوم او را کسب می‌کند و تجهیز او می‌نماید به نحوی که اکثر مردم

---

۱. بصائر الدرجات ۱۵۰؛ کافی ۱/ ۲۴۰.

۲. بصائر الدرجات ۱۳۰؛ کافی ۱/ ۲۵۳.

۳. رجوع شود به بصائر الدرجات ۴۲۴_۴۴۳.

۴. بصائر الدرجات ۳۰۳.

مطّلع نمی‌شوند چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام در بغداد حاضر شد، و حضرت امام محمد تقی علیه السلام در خراسان حاضر شد، و تفصیل را در «جلاء العیون» ایراد نموده‌ام[۱].

و در احادیث متکاثره وارد شده است که ارواح ایشان از انوار مقدسهٔ حق تعالی خلق شده است و بدنها و دلهای ایشان از طینت عرش آفریده شده است، چون حق تعالی می‌خواهد که امام را خلق کند ملکی را امر می‌کند که شربت آبی از زیر عرش برمی‌دارد و نزد پدر امام می‌آورد که او می‌آشامد، و آن از آب رقیق‌تر است و از مسکه نرمتر است و از عسل شیرین‌تر است و از شیر سفیدتر است و از برف سردتر است، پس امر می‌کند او را به جماع و نطفهٔ امام از آن آب منعقد می‌شود، چون چهل روز می‌گذرد در رحم روح بر او دمیده می‌شود ـ به روایت دیگر: بعد از چهار ماه ـ پس سخن مردم را می‌شنود و می‌فهمد، پس ملکی بر بازوی او می‌نویسد این آیه را ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَعَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾[۲] و در شکم مادر ذکر حق تعالی می‌کند، و تلاوت سورهٔ انا انزلناه و سایر آیات می‌نماید، چون متولد می‌شود مربّع نشسته از جانب پا به زیر می‌آید، چون به زمین می‌آید رو به قبله می‌کند و دستها را بر زمین می‌گذارد و سر به جانب آسمان بلند می‌کند و صدا به کلمهٔ شهادت بلند می‌کند، پس ملک در میان دو دیده‌اش و دو کتفش همان آیه را نقش می‌کند، پس ندایی از میان عرش به او می‌رسد که: ثابت باش بر حق که تو را برای امری عظیم خلق کرده‌ام، تو برگزیدهٔ منی از خلق من و محلّ راز منی و صندوق علم منی بر وحی من و خلیفهٔ منی در زمین من، من از برای تو و هرکه دوست می‌دارد تو را واجب گردانیده‌ام رحمت خود را و بخشیده‌ام بهشت خود را به او، و به عزت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که هرکه با تو دشمنی کند او را در بدترین عذاب خود بسوزانم هرچند در دنیا روزیِ او را فراخ گردانم.

چون ندای منادی تمام شود آیهٔ ﴿شَهِدَ اللهُ﴾[۳] را تا آخر در جواب منادی بخواند، پس

---

۱. جلاء العیون ۵۳۴ و ۵۵۱.

۲. سورهٔ انعام: ۱۱۵.

۳. سورهٔ آل عمران: ۱۸.

در آن‌وقت حق تعالی علوم اولین و آخرین را به او عطا کند و مستحقّ آن شود که روح القدس در شب قدر و غیر آن او را زیارت می‌کند، چون به رتبهٔ جلیل امامت فایز گردد حق تعالی در هر شهری مناری و علَمی از نور برای او بلند کند که اعمال بندگان خدا را در آن ببیند[۱].

و به روایتی: در آن شبی که متولد شود نوری در آن خانه ساطع گردد که پدر و مادرش آن را مشاهده نمایند، چون به زمین آید روی به قبله کند و سه مرتبه عطسه کند و انگشت به تحمید بلند کند، و ناف بریده و ختنه کرده بیاید، و دندانهایش همه روئیده باشد و یک شبانه‌روز نور زردی مانند طلا از دستهای او ساطع باشد[۲].

و در احادیث بسیار وارد شده است که: خانه‌های ایشان محلّ نزول ملائکه است و در خانه‌های ایشان مکرر نازل می‌شود.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: ملائکه به اطفال ما مهربانترند از ما؛ و دست زد حضرت به بالشی از بالشهای خانهٔ خود و فرمود که: بسیار تکیه کردند بر اینها ملائکه، و بسیار می‌باشد که ما پرهای ایشان را بر می‌چینیم و جمع می‌کنیم و تعویذ اطفال خود می‌نمائیم. و ایشان حجت خدایند بر جمیع جن، و افواج جنّیان به خدمت ایشان می‌آمدند و حلال و حرام و احکام دین خود را از ایشان فرا می‌گرفتند، و ائمه ایشان را خدمات می‌فرمودند و به رسالتها می‌فرستادند[۳].

و یکی از جن به صورت اژدهای عظیمی در مسجد کوفه به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد در وقتی که آن حضرت بر منبر بود، و بلند شد، حضرت اشاره فرمود که صبر کن، چون از خطبه فارغ شد پرسید که: کیستی؟ گفت: منم عمرو بن عثمان که پدرم را بر جن خلیفه کرده بودی و او در این وقت فوت شده چه می‌فرمائی؟ حضرت او را به جای

---

۱. رجوع شود به کافی ۱/۳۸۵ و تفسیر عیاشی ۱/۳۷۴ و بصائر الدرجات ۴۳۱ـ۴۴۲ و تأویل الآیات الظاهرة ۱/۱۶۵ و محاسن ۲/۳۰.

۲. کافی ۱/۳۸۸.

۳. رجوع شود به بصائر الدرجات ۹۰ـ۱۳۰ و کافی ۱/۳۹۳ـ۳۹۷ و کشف الغمة ۲/۱۷۲ و مناقب ابن شهراشوب ۳/۴۴۳ و ۴/۱۴۶.

پدر خود خلیفه گردانید[۱].

اینها مجملی است از احوال ظاهر ایشان که عقل اکثر خلق به آن می‌توانند رسید، و غرایب احوال و خفایای اسرار ایشان را نمی‌داند و تاب شنیدن آنها را ندارد مگر مَلَک مقرّبی یا پیغمبر مرسلی یا مؤمن کاملی که حق تعالی دل او را امتحان کرده باشد و به نور ایمان منوّر گردانیده باشد.

و در اخبار وارد شده است که: ما را شریک خدا مگردانید و پروردگاری از برای ما قائل مشوید، و غیر اینها آنچه از فضائل و کمالات از برای ما اثبات کنید کم گفته خواهید بود[۲].

و حق تعالی فرموده است: ﴿قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً﴾[۳] یعنی: «بگو (ای محمد) اگر بوده باشد دریا مداد برای نوشتن کلمات پروردگار من، هرآینه آخر شود دریا پیش از آنکه تمام شود کلمات پروردگار من هرچند بیاوریم مثل آن دریا مداد»، و در احادیث وارد شده است که: مائیم کلمات پروردگار که فضایل ما را احصاء نمی‌توان کرد[۴]، چنانکه گفته‌اند:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست   که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری

---

۱. کافی ۱/۳۹۶؛ بصائر الدرجات ۹۷؛ خرائج ۲/۸۵۴.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام ۵۰؛ احتجاج ۲/۴۵۳.

۳. سورهٔ کهف: ۱۰۹.

۴. اختصاص ۹۴؛ تحف العقول ۴۷۹؛ احتجاج ۲/۴۹۹ـ۵۰۰.

مقصد چهارم
در طريق شناختن امام است

و آن به چند وجه مى‌توان شد:

وجه اول ـ كه از همه ظاهرتر و آسان‌تر است و مناسب لطف و حكمت الهى است آن است كه چنانكه دانستى نصّ حضرت رسول ﷺ است بر امامت احدى از امّت، و نصّ امام سابق بر امام لاحق چنانكه معلوم خواهد شد كه ائمهٔ اثنى عشر صلوات الله عليهم همه منصوصند به امامت از جانب خدا و رسول و امام سابق.

وجه دوم ـ افضل بودن امام است از جميع امّت يا از جمعى كه مدّعى امامت بوده‌اند، و به اجماع امّت امامت از ايشان بيرون نيست.

وجه سوم ـ معجزه‌اى كه مقارن دعوى امامت باشد، و آنچه سنّيان دعوى مى‌كنند كه امامت به بيعت معدود قليلى حاصل مى‌شود اگرچه يک كس باشد چنانكه ابى‌بكر به بيعت عمر خليفه شد، و بعضى گفته‌اند مى‌بايد پنج كس بيعت كنند چنانكه عمر در شورى به اجماع پنج كس اكتفا كرد، و زياده از پنج نگفته‌اند. و اين امرى است كه هيچ عاقل منصف تجويز آن نمى‌كند كه با وجود اغراض باطله و خيالات فاسدهٔ خلق همين كه پنج نفر يا يک نفر با جاهلى بيعت كند بايد كه جميع خلق در امور دين و دنيا اطاعت او بكنند و اگر نكنند قتل ايشان حلال بلكه واجب باشد اگرچه آن مخالفت كننده على بن ابى‌طالب يا امام حسن يا امام حسين عليهم السلام باشد، و بر مردم اطاعت يزيد پليد واجب باشد و قتل حسين بن على عليه السلام جگرگوشهٔ رسول خدا ﷺ و سيد جوانان بهشت براى مخالفت آن ظالم جابر ولد الزناى شارب الخمر به انواع عيوب آراسته و پيراسته، جايز بلكه واجب باشد.

و چنين بيعتى كه خفيه در سقيفهٔ بنى‌ساعده به اتفاق چند منافق دشمن امير المؤمنين واقع شود بدون حضور امير المؤمنين و حسنين عليهما السلام و احدى از بنى‌هاشم، و بدون خبر سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و زبير و اسامه و ساير صحابه واقع شود، آن را اجماع نام كنند و به جبر امير المؤمنين و ساير صحابه را كشند و به بيعت آورند، و اين را اتفاق اهل

حلّ و عقد نام کنند و در کتابهای خود نویسند.

آیا عقل عاقلی تجویز می‌کند که حق تعالی ریاست عامهٔ دین و دنیا را که تالی رتبهٔ نبوّت است بر چنین بازیچه‌ای بنا گذارد؟ و اگر رئیسی در دهی خواهند تعیین نمایند، تا اکثر اهل آن قریه بر کسی اتفاق نکنند، تعیین او را عقلا نمی‌پسندند، و تفصیل این انشاء الله بعد از این مذکور می‌شود.

پس معلوم شد که تعیین امام منوط به یکی از آن سه امر است که مذکور شد و هریک از آن سه امر در باب هریک از ائمه علیهم السلام به اخبار متواتره از ثقات و معتمدین روات شیعهٔ امامیّه که علم به صدق و صلاح و دیانت ایشان داریم بر ما ثابت شده است و به عین الیقین حقیقت آنها را می‌دانیم، و امّا اگر خواهیم بر مخالفان حجت تمام کنیم باید احادیث کتب معتبرهٔ ایشان را بر ایشان حجت گردانیم، لهذا علمای ما رحمهم الله پیوسته از احادیث کتب معتبرهٔ ایشان حجت آورده‌اند بر ایشان، پس اگر ما اخبار کتب خود را بر ایشان حجت گردانیم ایشان انکار خواهند کرد، و اگر ایشان احادیث موضوعهٔ کتب خود را که در زمان استیلای خلفای جور منافقان صحابه برای طمع منصب و مال از برای ایشان وضع کرده‌اند بر ما حجت گردانند قبول آنها بر ما لازم نخواهد بود.

پس باید که ما از احادیثی که متواتر و مقبول الطرفین است یا در کتب معتبرهٔ ایشان مذکور است بر حقیّت مذهب حقّ خود استدلال کنیم، و ایشان نیز باید که از احادیثی که متواتر است یا در کتب معتبرهٔ ما مذکور است استدلال کنند، نه از احادیث موضوعه‌ای که مخصوص کتب ایشان است بلکه جمعی از علماء ایشان نیز حکم کرده‌اند که موضوعه است، استدلال کنند.

و چون از شدت تعصب ایشان در این زمان‌ها اکثر کتبی که در اعصار سابقه میانهٔ ایشان متداول بوده و بر فضایل اهل بیت و مطاعن و مثالب خلفای ایشان بوده است در میان ایشان متروک است، فقیر در این رساله از کتب معتبرهٔ متداوله میان ایشان ایراد می‌نمایم که انکار نتوانند نمود مانند *صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* که تالی قرآن مجید می‌دانند و *جامع الاصول* ابن الاثیر که از اعاظم علمای ایشان است و جمیع احادیث صحاح ستهٔ

ایشان را که عبارت از: ***صحیح بخاری و صحیح مسلم و موطأ مالک و سنن نسائی و جامع ترمذی و سنن ابی‌داود سجستانی*** است در آن کتاب جمع کرده است.

و مثل ***مشکوة*** که مؤلفش از مشاهیر علمای ایشان است، و طیبیی و دیگران شرح‌ها بر آن نوشته‌اند و الحال در جمیع بلاد ایشان متداول است و می‌خوانند. در اول کتابش می‌گوید که: من این احادیث را از کتابی چند نقل کرده‌ام که هرگاه حدیث را به ایشان نسبت دهم چنان است که به حضرت رسول صلّی الله علیه و آله نسبت داده‌ام.

و کتاب ***استیعاب*** ابن عبد البر که از مشاهیر علمای ایشان است و کتابش در میان ایشان متداول است.

و کتاب ***شرح ابن ابی‌الحدید بر نهج البلاغه*** که از اعاظم علمای ایشان است.

و کتاب ***درّ المنثور سیوطی*** که از مشاهیر فضلای ایشان است، و ***تفسیر ثعلبی*** که مدار تفاسیر ایشان بر نقل از آن است، و ***تفسیر فخر رازی*** که امام ایشان است، و ***تفسیر کشّاف*** و ***نیشابوری*** و ***بیضاوی*** و ***واحدی*** و امثال اینها از کتبی که نزد ما موجود است و نزد ایشان متداول و معتمد است، و احادیث اهل بیت علیهم السلام را در کتاب ***حیوة القلوب*** ایراد نموده‌ام.

و بدان که مذهب فرقهٔ ناجیه آن است که: خلیفهٔ بی‌واسطه بعد از حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله به نصّ خدا و رسول صلّی الله علیه و آله، علی بن ابی‌طالب علیه السلام است. و سنّیان می‌گویند که: مردم ابو بکر را بعد از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله نصب کرده‌اند و خلیفهٔ اول او است، و ابو بکر عمر را بعد از خود خلیفه گردانید و خلیفهٔ دوم او است، و عمر در وقت مردن شوریٰ میان شش کس قرار داد، و امیر المؤمنین علیه السلام را میان آن شش نفر داخل کرد و تدبیر کرد که یا امیرالمؤمنین کشته شود یا به‌ناچار با عثمان بیعت کند زیرا که امیرالمؤمنین علیه السلام را با عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی‌وقاص ضم کرد و گفت: اگر همه بر یک کس اتفاق کنند، او خلیفه باشد؛ و اگر اختلاف کنند، اگر یک طرف بیشتر باشد، کمتر را بکشند؛ و اگر مساوی باشند و دو نفر یک کس را اختیار کنند و دو نفر دیگر بر آن سه نفری که عبدالرحمن در میان آنهااست اختیارکنند، و سه نفر دیگر اگر اتفاق نکنند آنهارا بکشند.

و چون بیرون آمدند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: تدبیر خود را برای محروم

کردن من تمام کرد، زیرا که عبدالرحمن پسر عمّ سعد است و عثمان داماد عبدالرحمن است که این سه نفر از هم جدا نمی‌شوند، نهایتش آن است که طلحه و زبیر با من باشند چون عبدالرحمن در آن طرف است باید یا من کشته شوم یا با یکی از آنها بیعت کنم.

و آخر چنان شد در روز شوریٰ بعد از آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام جمیع مناقب خود را بر ایشان شمرد و همه تصدیق کردند، و با وجود آن عبدالرحمن به حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام گفت: با تو بیعت می‌کنم به شرطی که عمل کنی به کتاب خدا و سنّت و سیرت ابو بکر و عمر. و حضرت فرمود: که من به کتاب خدا و سنّت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عمل می‌کنم و به سیرت شیخین عمل نمی‌کنم.

و برای آن این سخن را گفت که می‌دانست که حضرت سیرت آن دو مبتدع فاسق را قبول نخواهد کرد. پس همان سخن را با عثمان گفت، او قبول کرد. پس عبدالرحمن و سعد هر دو با عثمان بیعت کردند و مردم نیز به جبر بیعت کردند، پس خلیفهٔ سوم او را می‌دانند به محض تدبیر عمر.

و چون فسوق و ظلمها و بدعتهای عثمان از حد گذشت صحابه اتفاق کردند و او را کشتند و بر خلیفهٔ بر حق امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیعت کردند و لهذا آن حضرت را خلیفهٔ چهارم می‌دانند.

و قول دیگر بعضی از منافقان به خوش‌آمد خلفای بنی عباس اختراع کرده‌اند که: بعد از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله عباس عمّ حضرت دعوی خلافت کرد و او خلیفه است. و بطلان این قول بسی ظاهر است و اصحاب آن بحمد الله منقرض شده‌اند و کسی نمانده است، و به اثبات خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بطلان این قول ظاهر است.

مقصد پنجم
در بیان بعضی از آیات است که دلالت بر امامت
و فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام می‌کند

❀ **اول ـ آیهٔ وافی هدایه**: ﴿**إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكوٰةَ وَهُمْ راكِعُونَ**﴾[1] **یعنی: «نیست صاحب اختیار و اولیٰ به امور شما مگر خدا و رسول او و آنها که ایمان آورده‌اند، آنها که برپا می‌دارند نماز را و می‌دهند زکات را در حالتی که در رکوع‌اند».**

عامه و خاصه اتفاق کرده‌اند بر آنکه این آیه در شأن آن حضرت نازل شده است حتی در *جامع الاصول* از *صحیح نسائی* روایت کرده است از عبدالله بن سلام که: آمدم به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفتم: چون ما تصدیق خدا و رسول کرده‌ایم مردم از ما کناره می‌کنند و با ما دشمنی می‌کنند و سوگند یاد کرده‌اند که با ما سخن نگویند.

پس حق تعالی این آیه را فرستاد، و بلال از برای نماز ظهر اذان گفت و مردم برخاستند و مشغول نماز شدند، و بعضی در سجود و بعضی در رکوع بودند و بعضی سؤال می‌کردند، ناگاه سائلی سؤال کرد، پس علی علیه السلام در رکوع انگشتر خود را به او داد و سائل به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد که: علی علیه السلام در رکوع این انگشتر را به من داد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله این آیه را با آیهٔ بعد بر ما خواند[2].

و ثعلبی در تفسیرش روایت کرده است که: روزی ابن عباس بر کنار چاه زمزم نشسته بود و حدیث نقل می‌کرد، ناگاه ابو ذر رضی الله عنه حاضر شد و گفت: یا ایها الناس! منم ابو ذر غفاری شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله به این دو گوش و الّا هر دو کر شود، و دیدم به این دو چشم و الّا کور شود که می‌فرمود: علی قائد و پیشوای نیکوکاران است، و کشندهٔ کافران است، یاری کرده شده است هرکه او را یاری کند، و مخذول است هرکه او را یاری نکند، به

---

۱. سورهٔ مائده: ۵۵.

۲. جامع الاصول ۹/ ۴۷۸.

درستی که من نماز کردم در روزی از روزها با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر پس سائلی در مسجد سؤال کرد، کسی چیزی به او نداد.

سائل دست به سوی آسمان بلند کرد وگفت: خداوندا! گواه باش که من سؤال کردم در مسجد رسول خدا وکسی چیزی به من نداد.

و علی علیه السلام در رکوع بود پس اشاره کرد به سوی سائل به انگشت کوچک دست راستش و پیوسته انگشتر را در آن دست می‌کرد، و سائل آمد و انگشتر را از انگشت آن حضرت گرفت.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز در نماز بود و آن را مشاهده کرد، چون از نماز فارغ شد سر به سوی آسمان بلند کرد وگفت: خداوندا! برادرم موسی از تو سؤال کرد وگفت: پروردگارا! سینهٔ مرا گشاده گردان و آسان گردان برای من کار مرا و بگشای گرهی از زبان من که بفهمند سخن مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من که آن هارون است، محکم گردان به آن بازوی مرا و شریک گردان او را در کار من، پس تو دعای او را مستجاب گردانیدی و به او خطاب کردی که: به زودی محکم گردانم بازوی تو را به برادر تو و برای شما هر دو سلطنتی و استیلایی بدهم. خداوندا! منم محمد پیغمبر تو و برگزیدهٔ تو، پس بگشای برای من سینهٔ مرا و آسان کن برای من کار مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من که او علی علیه السلام است، محکم گردان به او پشت مرا.

ابو ذر گفت: هنوز سخن آن حضرت تمام نشده بود که جبرئیل علیه السلام نازل شد از جانب خداوند جلیل وگفت: یا محمد! بخوان. پس این آیه را بر آن حضرت خواند[۱].

و سیوطی به سندهای بسیار، و فخر رازی به دو سند، و زمخشری، و بیضاوی، و نیشابوری، و ابن الطبع، و واحدی، و سمعانی، و بیهقی، و نطنزی، و صاحب ***مشکوة***، و مؤلف ***مصابیح*** و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از سدی، و مجاهد، و حسن بصری، و اعمش، و عتبة بن ابی‌حکم، و غالب بن عبدالله، و قیس بن ربیعه، و عبایة بن

---

۱. تفسیر ثعلبی ۴ / ۸۰؛ احقاق الحق ۳ / ۵۰۲.

ربعی، و ابن عباس، و ابو ذر، و جابر و غیر ایشان روایت کرده‌اند[۱]، و حسّان شاعر و غیر او به نظم درآورده‌اند[۲].

و آنچه وجه دلالتش بر امامت آن حضرت است آن است که «إِنَّما» کلمهٔ حصر است. و «وَلِيّ» در لغت به چند معنی آمده است: یاور، و دوست، و صاحب اختیار، و اولیٰ به تصرف، و دو معنی آخر نزدیکند به یکدیگر، و دو معنی اول معلوم است که در این آیه مراد نیست زیرا که یاور و دوست مؤمنان مخصوص خدا و رسول و بعضی از مؤمنان که موصوف به این صفت باشند نیست، بلکه همهٔ مؤمنان یاور و دوست یکدیگرند چنانکه حق تعالی فرموده است که: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾[۳]، و ملائکه نیز مُحب و یاور مؤمنانند چنانکه فرموده است: ﴿نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيا﴾[۴] بلکه بعضی از کفار مُحب و یاور بعضی از مؤمنان می‌باشند.

اگر گویند که: آیه به لفظ جمع وارد شده، چگونه مخصوص آن حضرت باشد؟ جواب گوئیم که: در عرب و عجم اطلاق جمع بر واحد شایع است به اعتبار تعظیم یا نکات دیگر، و در آیات کریمه نیز بسیار است با آنکه ما دعوی اختصاص نمی‌کنیم زیرا که در احادیث ما وارد شده است که سایر ائمه نیز در این آیه داخلند، و هر امامی در قرب امامت البته به این فضیلت فایز می‌گردد.

و صاحب *کشّاف* گفته: مراد از این آیه هرچند آن حضرت است امّا به لفظ جمع آورده

---

۱. رجوع شود به تفسیر الدرّ المنثور ۲/۲۹۳ و تفسیر فخر رازی ۱۲/۲۶ و تفسیر کشّاف ۱/۶۴۹ و تفسیر بیضاوی ۱/۴۳۹ و اسباب النزول ۲۰۱ـ۲۰۲ و تفسیر غرائب القرآن ۲/۶۰۵ و جامع البیان ۴/۶۲۸ و تفسیر قرطبی ۶/۲۲۱ و تفسیر ابن کثیر ۲/۶۴ و معجم اوسط طبرانی ۷/۱۳۰ و مجمع الزوائد ۷/۱۷ و مناقب ابن شهراشوب ۳/۵ـ۷ و احتجاج ۱/۱۴۲ و ۳۲۶ و ۳۴۱ و ۳۶۸ و ۶۰۱ و ۲/۴۸۸ و ارشاد شیخ مفید ۱/۷ و اقبال الاعمال ۲/۲۴۱ و امالی شیخ صدوق ۱۰۸ و کتاب التحصین ۵۸۰ـ۵۸۱ و ۶۲۳ و تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام ۴۶۲.

۲. رجوع شود به مناقب خوارزمی ۱۸۶ـ۱۸۷ و بشارة المصطفی ۲۶۶.

۳. سورهٔ توبه: ۷۱.

۴. سورهٔ فصّلت: ۳۱.

است که دیگران نیز متابعت آن حضرت بکنند[۱].

و مؤید اینکه این آیه در شأن آن حضرت است، مراد به ولایت، امامت است آنکه در ***صحیح مسلم*** و ***صحیح ترمذی*** از عمران بن حصین روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری فرستاد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امیر آن لشکر گردانید، و چون حضرت فتح کرد یک کنیز را از غنیمت برای خود برداشت، لشکر را این معنی خوش نیامد و چهار نفر از صحابه اتفاق کردند که چون به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسند این را به حضرت عرض کنند، و قاعده چنان بود که مسلمانان چون از جنگ برمی‌گشتند اول به خدمت آن حضرت می‌آمدند و سلام می‌کردند و بعد از آن به خانه‌های خود می‌رفتند، چون به خدمت آن حضرت رسیدند و سلام کردند یکی از چهار نفر برخاست وگفت: علی علیه السلام چنین کرد، حضرت رو از او گردانید؛ دوم برخاست همان سخن را گفت، باز حضرت رو گردانید؛ سوّم نیز گفت و حضرت روی از او گردانید؛ چون چهارم نیز گفت، حضرت روی به ایشان کرد و غضب از روی مبارکش ظاهر بود سه مرتبه فرمود که: چه می‌خواهید از علی؟ به درستی که علی از من است و من از اویم و او ولیّ هر مؤمن است بعد از من[۲].

و ابن عبدالبر در ***استیعاب*** روایت کرده است از ابن عباس که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به علی بن ابی‌طالب علیه السلام گفت که: تو ولیّ هر مؤمنی بعد از من[۳].

پس معلوم شد که ولایت امری است که مخصوص به او است و «ولی» که در آیه است در شأن او است، و از فقرهٔ اول در حدیث اول معلوم است که اختصاصی که حضرت را به آن جناب بوده دیگری را نبوده. و ایضاً تخصیص به ولی بودن بعد از خود در هر دو حدیث دلیل بر خلافت است زیراکه محبت و نصرت در حال حیات نیز بود و هر عاقلی می‌داند که چنین کسی رعیّت ابوبکر و عمر و عثمان و محکوم حکم ایشان نمی‌تواند بود.

---

۱. کشّاف ۱/ ۶۴۹.

۲. سنن ترمذی ۵/ ۲۹۶؛ السنن الکبری نسائی ۵/ ۱۳۲؛ أسد الغابة ۴/ ۲۷.

۳. استیعاب ۳/ ۱۰۹۱؛ المعجم الکبیر ۱۲/ ۷۸؛ تاریخ ابن عساکر ۴۲/ ۱۰۰؛ الاصابة ۴/ ۴۶۷.

❀ **دوم ـ** آنکه آیهٔ کریمهٔ ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ﴾[۱]
یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! بترسید از خدا و باشید با صادقان و راستگویان» در همه چیز خصوصاً در دعوی ایمان به گفتار و کردار، و ظاهر است که مرادِ بودن با ایشان متابعت ایشان است در گفتار و کردار، نه آنکه به بدن و جسد با ایشان باشند زیرا که آن محال است و بی‌فایده، و معنی امامت همین است. و چون خطابهای قرآن مجید عام است و شامل جمیع امّت و همه زمان هست به اتفاق امّت پس باید که در جمیع زمانها چنین صادقی بوده باشد که امّت با او باشند، و معلوم است که صادق فی‌الجمله مراد نیست، و الّا لازم آید که هرکس راست بگوید متابعت او واجب باشد، و این به اتفاق باطل است، پس باید که صادق در جمیع افعال و اقوال مراد باشد و آن معصوم است، پس ثابت شد وجود معصوم در هر زمان و وجوب متابعت ایشان، و به اتفاق غیر حضرت رسول و دوازده امام معصوم علیهم‌السلام نیستند، پس حقیّت مذاهب ایشان و امامت ائمهٔ ایشان ثابت شد تا آنکه سیوطی در *تفسیر دُرّ منثور* و ثعلبی در تفسیر مشهور از ابن عباس و حضرت باقر علیه‌السلام روایت کرده است که: مراد از «صادقون» در آیه حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است[۲].

و از ابراهیم بن محمد ثقفی و خرکوشی در کتاب *شرف النبی* از اصمعی به سند او از حضرت باقر علیه‌السلام روایت کرده است که مراد از صادقین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام است[۳].

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: صادقون، مائیم[۴].

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که فرمود: صادقون، آل محمدند[۵].

و در بعضی از روایات وارد شده است که مراد از صادقین، آنهایند که خدا فرموده است

---

۱. سورهٔ توبه: ۱۱۹.

۲. الدرّ المنثور ۲۹۰/۳؛ تفسیر ثعلبی ۱۰۹/۵.

۳. مناقب ابن شهراشوب ۱۱۱/۳.

۴. مناقب ابن شهراشوب ۱۱۲/۳؛ تفسیر فرات ۱۷۸.

۵. علامهٔ مجلسی در بحار الأنوار ۴۱۷/۳۵ این روایت را از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است در حالی که شیخ طبرسی در مجمع البیان ۸۱/۳ همین روایت را از امام باقر علیه‌السلام نقل نموده است.

در شأن ایشان: ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَما بَدَّلُوا تَبْدِيلاً﴾[۱] یعنی: «از جملهٔ مؤمنان مردانی چند هستند که راست گفته‌اند آنها را که با خدا عهد و پیمان بر آن بسته بودند ـ که با رسول امین ثبات قدم بورزند و با دشمنان دین قتال بکنند و نگریزند تا کشته شوند و متابعت آن حضرت به دل و زبان بکنند ـ پس بعضی از ایشان وفا به عهد خود کردند تا شهید شدند و بعضی انتظار شهادت می‌کشند و تبدیل نکردند عهد خود را و دین خود را هیچ بدل کردنی»[۲].

و در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شأن اهل بیت علیهم السلام نازل شده است، مراد حمزه و جعفر و امیر المؤمنین‌اند که عهد کرده بودند که تا کشته نشوند دست از یاری حضرت رسول صلی الله علیه و آله برندارند و وفا به این عهد کردند، و آنها که کشته شدند حمزه و جعفر بودند و آن که انتظار شهادت می‌کشید امیرالمؤمنین علیه السلام بود[۳]، و از جنگ نگریختند مانند ابو بکر و عثمان و امثال ایشان و تغییر و تبدیل در دین خدا نکردند مثل ایشان.

و در *اسباب النزول* از طریق عامه روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: منم آن که انتظار شهادت می‌کشم و تبدیل نکرده‌ام عهد خود را با خدا تبدیل کردنی[۴].

و دو استدلال در این آیه نقل می‌کنم برای تشیید این مدّعا، یکی از مشاهیر علمای عامه و یکی از اعاظم علمای خاصه:

● **اول** آن است که فخر رازی که امام سنّیان است در تفسیرش ذکر کرده است که: حق تعالی در این آیه امر کرده است مؤمنان را که با صادقان باشید، پس باید که صادقان

---

۱. سورهٔ احزاب: ۲۳.

۲. مجمع البیان ۳/ ۸۱.

۳. شواهد التنزیل ۲/ ۶؛ تفسیر قمی ۲/ ۱۸۸ ـ ۱۸۹؛ مناقب ابن شهراشوب ۳/ ۱۱۲؛ تأویل الآیات الظاهرة ۲/ ۴۴۹ ـ ۴۵۰.

۴. شواهد التنزیل ۲/ ۵؛ خصال ۳۷۶؛ مناقب ابن شهراشوب ۳/ ۱۱۲؛ تأویل الآیات الظاهرة ۲/ ۴۴۹.

موجود باشند زیراکه بودن با چیزی مشروط است به بودن آن چیز، پس ناچار است که در هر زمان صادقان باشند، پس باید که جمیع امّت اجماعی بر باطل نکنند، و این دلیل است بر آنکه اجماع حجت است، و این مخصوص زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیست زیراکه به تواتر ثابت شده است که خطابهای قرآن متوجه جمیع مکلفین است تا روز قیامت.

و ایضاً لفظ آیه شامل جمیع اوقات هست و تخصیص به بعضی از ازمنه که از آیه معلوم نیست موجب تعطیل حکم آیه است.

و ایضاً حق تعالی امر کرده است ایشان را به تقوی و این امر شامل هر کسی هست که تواند بود که متقی نباشد و خطاب بر او جایز باشد، پس آیهٔ کریمه دلالت می‌کند بر آنکه هرگاه کسی جایز الخطا است واجب است که پیروی کند کسی را که عصمت او از خطا واجب باشد، و آنهایند که خدا حکم کرده است به آنکه صادقند و ترتّب حکم در این باب دلالت کند بر آنکه از برای این واجب است بر جایز الخطا که اقتداء و پیروی کند صادق را که مانع باشد او از خطای او، و این معنی در همهٔ زمانها هست.

پس باید که معصوم نیز در همهٔ زمانها بوده باشد و ما این را قبول داریم، امّا ما می‌گوئیم که معصوم جمیع امّت است و شیعه می‌گویند یک شخص از امّت است، و ما می‌گوئیم که این قول باطل است زیراکه اگر چنین بود بایست که ما بشناسیم که آن شخص کیست تا متابعت او کنیم و ما که نمی‌شناسیم چنین کسی را در میان امّت[۱].

تا اینجا ترجمهٔ کلام پیشوای اهل ضلالت است، و حق تعالی بر دست و زبان او جاری کرده و بعد از اتمام دلیل با نهایت اتقان چنین جواب سستی گفته که عصبیّت و عناد خود را بر عالمیان ظاهر گردانیده و اگرچه بر هیچ عاقل ضعیفی این جواب پوشیده نخواهد بود.

امّا از برای توضیح به چند وجه او را جواب می‌گوئیم:

اول: آنکه هرگاه تصریح کرد که در هر زمان احتیاج به معصوم هست از برای تحفّظ از خطا هیچ عاقل تجویز می‌کند که در این اعصار که ملّت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مشرق

---

۱. تفسیر فخر رازی ۱۶/ ۲۲۰، ذیل آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ توبه: ﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ ﴾.

و مغرب عالم را فرو گرفته است احدی را ممکن باشد که علم به اقوال جمیع علمای امّت به هم رساند که هیچ‌کس در این مسئله مخالفت نکرده است، خصوصاً به این تشتّت آراء و اهواء که در میان امّت به هم رسیده است، همین فاضل که دعوی می‌کند که تبحّر او از همهٔ علماء بیشتر است معلوم نیست که دو مسئلهٔ مذهب امامیّه را داند چه جای مسائل سایر فرق، و اگر بر فرض محال همه را ببیند و از همه بشنود از کجا معلوم شود که اعتقاد واقعی خود را به او گفته‌اند، گاه باشد که تقیّه کرده باشند چنانکه در مذهب امامیّه جایز است، و ایضاً از کجا معلوم می‌تواند شد که تا مردن بر این مذهب باقی مانده‌اند و این نیز بنا بر قول اکثر شرط است در تحقق اجماع.

دوم: بر تقدیر تسلیم که چنین اجماعی ممکن است و علم به تحقیق آن به هم می‌تواند رساند، در قلیلی از مسائل خواهد بود، پس رفع خطا بالکلیّه کی می‌شود؟

سوم: آنکه ظاهر آیه بلکه صریح آن است که مأمورین به ﴿**كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ**﴾[۱] غیر صادقین باشند، و از این ظاهر می‌شود که عین یکدیگرند.

چهارم: آنکه آنچه در نفی مذهب شیعه گفته که اگر می‌بود می‌بایست ما بدانیم که کیست، مثل آن است که اهل کتاب گویند که: نبوّت رسول باطل است زیرا که اگر حق بود بایست ما او را بشناسیم و حقیّت او را بدانیم؛ یا یهود گویند که: اگر عیسی پیغمبر بود بایست که ما حقیّت او را بدانیم و حقّش آن است که این راجع به تقصیر ایشان است، باید تعصب را بر کنار گذارند و رجوع به دلایل و اخبار و آثار بکنند از روی انصاف تا به مقتضای ﴿**وَالَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا**﴾[۲] حق بر ایشان ظاهر می‌شود اگر راست گویند که حق بر ایشان ظاهر نگردیده، و مظنون به ظنّ صادق آن است که حق بر ایشان ظاهر گردیده از برای حبّ دنیا و متابعت هوای نفسانی اظهار نمی‌کنند.

و اگر گویند: وجوهی که در عدم تحقق اجماع گفتی بر علمای شما نیز وارد می‌آید، جواب می‌گوئیم که: ایشان اجماع را به اعتبار دخول معصوم، حجت می‌دانند. و اگر دو نفر

---

۱. سورهٔ توبه: ۱۱۹.

۲. سورهٔ عنکبوت: ۶۹.

اتفاق کنند که دانند یکی از آنها معصوم است، حجت می دانند، و اگر صد هزار کس اتفاق کنند که معصوم در میان آنها داخل نباشد، حجت نمی‌دانند زیرا که چنانکه بر هریک خطا و غلط جایز است بر مجموع نیز جایز است. و علم به دخول معصوم در اقوال علمای شیعه در اعصار ائمه علیهم‌السلام و قریب به آن ممکن است از برای ایشان حاصل شده باشد. و این رساله محل تحقق این سخن نیست.

● **دوم از آنها**: از شیخ سدید مفید رحمه‌الله سؤال کردند از تفسیر این آیهٔ کریمه و آنکه در شأن کی نازل شده است؟ شیخ سدید (قدس الله روحه) در جواب فرمود که: این آیهٔ جلیلة الدلاله در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام نازل شد و حکمش در اولاد امجاد او که پیشوایان دین و ائمهٔ صادقین‌اند جاری شده[1].

و در این باب احادیث بسیار وارد شده است و از سیاق آیه نیز ظاهر می‌شود زیرا که جناب مقدس الهی در این آیه مردم را امر کرده است که: متابعت نمائید صادقان را و از ایشان جدا نشوید، و باید آنها را که ندا کرده و امر فرموده‌اند غیر آنها باشند که ایشان را مأمور ساخته که با آنها باشند زیرا محال است که کسی را امر کنند با خود باشد و متابعت امر خود کند.

پس گوئیم که: مراد از صادقان یا جمیع راستگویانند یا بعضی از ایشان، و اول باطل است زیرا که هر مؤمنی به اعتبار ایمان، صادق است و در آن دعوی راستگو است، پس لازم آید که همهٔ مؤمنان مأمور باشند به متابعت خود و این محال است؛ و اگر بعضی از ایشان مراد است، یا بعض معهود و معلومی مراد است که الف و لام از برای عهد خارجی باشد، یا آنکه بعض غیر معهودی مراد است. بنا بر اول باید که این جماعت معلوم و معروف باشند و مخاطبان ایشان را شناسند و آیات به اسم و نسب ایشان وارد شده باشد و ایشان شنیده باشند، و هرکه دعوی کند احدی را به غیر آن جماعت که ما دعوی می‌کنیم، باطل است زیرا که معلوم است که در حقّ دیگری این مراتب متحقق نشده است و معهود

---

۱. الفصول المختارة ۱۳۷.

نبوده‌اند، و خود معترفند که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تعیین ایشان به خلافت نشده؛ و بنا بر دوم که بعض غیر معهود مراد باشد پس باید که بعد از آن البته تعیین و تخصیص آن بعض بشود و الّا تکلیف به‌امر مجهول خواهد بود که‌اتیان به‌آن نتواندکرد، و آن‌محال‌است.

و معلوم است که در غیر ائمهٔ ما کسی ادعای تخصیص و تعیین نکرده و نمی‌تواند کرد، پس ثابت شد که مراد ایشانند.

ایضاً دلیل عقلی و نقلی داریم که مراد ایشانند:

امّا دلیل عقلی: زیرا که در این آیهٔ کریمه امر شده است که امّت متابعت ایشان نمایند علی الاطلاق و تخصیص به امری دون امری نشده است، پس باید که ایشان معصوم باشند والّا لازم آید که امّت مأمور باشند که در خطا و معصیت متابعت ایشان کنند، و آن محال است چون عصمت امری است باطنی که کسی به غیر حق تعالی بر آن اطلاع ندارد، پس باید که نصّ بر امامت و عصمت ایشان شده باشد، و به اتفاق نصّ بر غیر ایشان نشده است، پس ثابت شد که ایشان مرادند.

و امّا دلیل نقلی آن است که: حق تعالی در قرآن صادقان را به اوصافی چند ستوده که در غیر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن اوصاف جمع نگردیده زیرا که فرموده است: ﴿لَيْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ﴾ یعنی: «نیست نیکی اینکه بگردانید روهای خود را به جانب مشرق و مغرب» ﴿وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَالْمَلائِكَةِ وَالْكِتابِ وَالنَّبِيِّينَ﴾ «و لیکن نیکوکار کسی است که ایمان بیاورد به خدا و روز قیامت و به ملائکه وکتابهای خدا و پیغمبران» ﴿وَآتَى الْمالَ عَلىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبىٰ وَالْيَتامىٰ وَالْمَساكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسّائِلِينَ وَفِي الرِّقابِ﴾ «و عطا کند مال را با محبت مال یعنی احتیاج به آن یا محبت عطا یا محبت خدا به خویشان خود یا به خویشان رسول صلی الله علیه و آله و یتیمان بی‌پدر و مسکینان محتاج و به مسافران که به خانهٔ خود نتوانند برگشت و به گدایان سؤال کننده و آزاد کردن بندگان» ﴿وَاَقامَ الصَّلوٰةَ وَآتَى الزَّكوٰةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ اِذا عاهَدُوا وَالصّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَالضَّرّاءِ وَحِينَ

الْبَأْسِ أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴾[۱] «وبرپا دارند نماز را ـ در اوقات فضیلت با آداب و شرایط ـ و ادا کنند زکات را، و آنهایند که وفا می‌کنند به عهد خود که با خدا و مردم کرده‌اند و آنهایند که صبر می‌کنند بر فقر و بدحالی و در مرض و درد و آزار و در وقت جهاد دشمنان دین، ایشانند آنها که راست گفته‌اند و صادقند در دعوی ایمان و وفای به عهود و ایشانند پرهیزکاران».

پس شیخ رحمه‌الله گفته است که: حق تعالی در این آیهٔ شریفه جمع کرده است این خصلتها را پس شهادت داده است برای کسی که اینها در او کامل باشد به صدق و تقوی علی الاطلاق، بلکه حصر کرده است صدق و تقوی را در ایشان به جهات شتّی که در علم معانی و بیان مقرر است.

پس آیهٔ اولی را که به این ضم می‌کنند مفادشان این می‌شود که: متابعت کنید صادقانی را که این خصلتها در ایشان کامل و مجتمع گردیده است. و ما در میانهٔ صحابهٔ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به غیر از امیر المؤمنین علیه‌السلام کسی را نمی‌یابیم که این خصلتها در او مجتمع شده باشد، پس باید که مراد از صادقین در آیهٔ اولی او باشد و جمیع امّت مأمور باشند به متابعت او در جمیع امور زیرا که در آیه تخصیص به امری دون امری نشده است.

و امّا بیان اجتماع و کمال این اوصاف در آن حضرت آن است که در اول آیه ایمان به خدا و روز قیامت و ملائکه و کتابها و پیغمبران مذکور شده است، و شکی نیست در آنکه آن حضرت پیش از همه کس ایمان به اینها آورده.

و به اخبار متواتره میان خاصه و عامه او اول کسی بود از مردان که اجابت دعوت آن حضرت کرد[۲] چنانکه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به فاطمه گفت که: تو را تزویج کردم به کسی که از همهٔ صحابه قدیم‌تر است در انقیاد و از همه کس بیشتر است علم او[۳].

و متواتر است که امیر المؤمنین علیه‌السلام فرمود که: منم بندهٔ خالص خدا و برادر پیغمبر او، و نگفته است این سخن را پیش از من احدی و نخواهد گفت بعد از من مگر بسیار

---

۱. سورهٔ بقره: ۱۷۷.

۲. مناقب خوارزمی ۱۶.

۳. کتاب سلیم بن قیس ۱۷۰؛ امالی شیخ طوسی ۲۴۹ و ۶۳۳؛ کشف الغمة ۱/ ۱۴۷ و ۱۴۸.

دروغگوی افترا کننده، و نماز کردم پیش از دیگران هفت سال[۱].

و می‌فرمود که: خداوندا! من اقرار نمی‌کنم بر احدی از این امّت که عبادت کرده باشد تو را پیش از من[۲].

وگفت در وقتی که سخن از خوارج به آن حضرت رسید: آیا می‌گویند که علی دروغ می‌گوید؟ من کی دروغ می‌بندم و بر خدا دروغ می‌گویم و حال آنکه من اول کسی‌ام که عبادت کردم خدا را، و بر رسول او کی افترا بسته‌ام و حال آنکه من پیش از همه کس به او ایمان آورده‌ام و تصدیق او کردم و یاری او نمودم[۳].

حضرت امام حسن علیه السلام فرموددر صبح آن شبی که حضرت از دنیا رفت: در این شب کسی از دنیا رفته است که پیشینیان بر او پیشی نگرفته‌اند و آیندگان در کمالات به او نمی‌رسند[۴].

و دلائل بر این بسیار است که ذکر آنها موجب تطویل کلام می‌گردد.

پس حق تعالی بعد از ایمان، دادن اموال و تصدّقات را فرمود، و به نصوص قرآنی و احادیث متواتره آن حضرت در این صفت از همه در پیش است، حق تعالی در سورهٔ «هل اتیٰ» می‌فرماید: ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً﴾[۵] یعنی: «می‌خورانند طعام را با گرسنگی و محبت آن یا از برای محبت خدا به مسکین و یتیم و اسیر»، و اتفاق کرده‌اند مفسران و راویان عامه و خاصه بر آنکه این آیه بلکه مجموع این سوره در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است.

و باز فرموده است: ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرّاً وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[۶] یعنی: «آنها که انفاق می‌کنند مالهای خود را

---

۱. خصال ۴۰۲؛ الغارات ۱/۱۰۲؛ الفصول المختارة ۱۳۹؛ مناقب ابن شهراشوب ۱/۲۹۹.

۲. المعجم الاوسط ۲/۲۰۸؛ کنز العمال ۱۳/۱۲۲.

۳. ارشاد شیخ مفید ۱/۲۷۹.

۴. مقاتل الطالبیین ۳۲؛ ارشاد شیخ مفید ۲/۸؛ خرائج ۲/۸۸۸.

۵. سورهٔ انسان: ۸.

۶. سورهٔ بقره: ۲۷۴.

در شب و روز، پنهان و آشکارا، پس از برای ایشان است اجر ایشان نزد پروردگار ایشان، و نیست خوفی بر ایشان، و نه ایشان اندوهناک می‌شوند» یعنی در آخرت.

شیخ گفته است: روایات مستفیضه وارد شده است که این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه‌السلام نازل شده است[۱]، و خلافی نیست در آنکه آن حضرت به کدّ ید خود جمع کثیری از غلامان را آزاد کرد که احصاء نتوان کرد، و وقف نمود مزارع و بساتین و باغهای بسیار را که به دست حق‌پرست خود احیاء کرده بود، پس حق تعالی بعد از آن برپا داشتن نماز و دادن زکات را فرمود، و آن نیز در شأن آن حضرت است به دلالت آیهٔ کریمهٔ **﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ﴾**[۲] که اتفاق کرده‌اند اهل نقل بر آنکه چون آن حضرت در حال رکوع زکات داد این آیه نازل شد[۳].

مؤلف گوید که: تواند بود که شیخ این آیه را حمل بر آن معنی کرده باشد بـه آنکـه **﴿وَآتُوا الزَّكٰوةَ﴾**[۴] واو حالی گرفته باشد به قرینهٔ این آیه و قرینهٔ آنکه ایتاء مال سابقاً در این آیه مذکور شد، و تأسیس اولیٰ است از تأکید.

پس شیخ گفته است که: بعد از این حق تعالی فرموده وفای به عهد را، و هیچ‌کس از صحابه نیست که نقض عهد ظاهر نکرده باشد یا نسبت این بـه او نـداده بـاشد مگـر آن حضرت که کسی احتمال نمی‌دهد که نقض کرده باشد عهدی را که با حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله کرده باشد در یاری و جانفشانی و حمایت آن حضرت، پس این صفت نیز مخصوص اوست.

پس حق تعالی صبر بر بلاها و شدائد و جنگها را فرمود، و معلوم است کسی به غیر آن حضرت در جنگها و شدتها صبر نکرد و اوست که به اتفاق دوست و دشمن در هیچ جنگی پشت نکرد و نگریخت و از هیچ خصمی نترسید.

---

۱. الفصول المختارة ۱۴۰؛ من لا یحضره الفقیه ۲/ ۲۸۸؛ روضة الواعظین ۳۸۳؛ شواهد التنزیل ۱/ ۱۴۵.

۲. سورهٔ مائده: ۵۵.

۳. الهدایه شیخ صدوق ۳۱؛ کافی ۱/ ۴۲۷؛ عمده ابن بطریق ۱۱۹؛ المعجم الاوسط ۶/ ۲۱۸؛ جامع البیان ۶/ ۳۸۹؛ تفسیر قرطبی ۶/ ۲۲۱.

۴. سورهٔ بقره: ۴۳.

پس بعداز آنکه حق تعالی این خصلتها را ذکر کرد فرمود: ایشانند که صادق و راستگویند، نه غیر ایشان، و ایشانند که پرهیزکارانند. یعنی آن صادقی که ما امر به متابعت او کرده‌ایم آن است که این صفات همه در او مجتمع باشد و او امیر المؤمنین علیه السلام است، و تعبیر از او به لفظ جمع از برای تعظیم و تشریف اواست زیرا که عرب لفظ جمع را بر واحد اطلاق می‌کنند در وقتی که خواهند اشاره به رفعت و علوّ منزلت او کنند، و گاه هست که به لفظ جمع می‌آورند از برای اشاره به اینکه جمع دیگر نیز با او در این امر شریکند، و در اینجا این نیز مراد می‌تواند بود زیرا که سایر ائمه در این مرتبه و در این صفات جلیله با آن حضرت شریکند[1].

مؤلف گوید که: ثعلبی در تفسیرش از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چهار درهم داشت و مالک چیزی نبود به غیر آن، پس یک درهم را پنهان، و یک درهم را علانیه، و یک درهم روز، و یک درهم را شب تصدّق کرد، پس این آیه در شأن او نازل شد **﴿اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ سِرّاً وَعَلانِيَةً﴾**[2][3] تا آخر آیه که در کلام شیخ مفید گذشت.

و از زید بن رویان روایت کرده است که: در شأن هیچ‌کس آیات قرآن آنقدر نازل نشده که در شأن حضرت علی علیه السلام نازل شد.

❀ **سوم ـ** در احادیث بسیار از طرق مؤالف و مخالف تفسیر آیات صدق و صدّیق به آن حضرت شده است، چنانکه ابن مردویه و حافظ ابو نعیم در *حلیه* و سیوطی در *درّ المنثور* و دیگران از ابن عباس و مجاهد روایت کرده‌اند در تفسیر قول حق تعالی **﴿وَالَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾**[4] یعنی: **«آن کسی که راستی را آورد و تصدیق به آن کرد، ایشانند پرهیزکاران».**

گفته‌اند: آن کسی که صدق را آورد حضرت رسول صلی الله علیه و آله است، و آن که تصدیق به آن

---

۱. الفصول المختارة ۱۴۰ ـ ۱۴۱.

۲. سورهٔ بقره: ۲۷۴.

۳. تفسیر ثعلبی ۲ / ۲۷۹.

۴. سورهٔ زمر: ۳۳.

کرد علی بن ابی‌طالب عليه‌السلام است[۱]. و بنا بر این، موصول در او صدق مقرر است، و کوفیان از اهل عربیّت تجویز حذف موصول کرده‌اند.

و باز حق تعالی فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ﴾[۲] احمد بن حنبل و جمع دیگر از ابن عباس روایت کرده‌اند که: این آیه در شأن امیر المؤمنین عليه‌السلام نازل شده است[۳].

و به روایت دیگر: ابن عباس گفت که در شأن علی و جعفر و حمزه نازل شده است[۴].

یعنی: «آنان که ایمان آوردند به خدا و رسولان، ایشانند بسیار راست گویان و تصدیق کنندگان وگواهان پیغمبران بر آنکه ایشان تبلیغ رسالت کرده‌اند، از برای ایشان است مزد ایشان بر تصدیق حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و نور ایشان بر صراط».

و باز حق تعالی فرموده است: ﴿وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا﴾[۵] **یعنی: «آنها که اطاعت کنند خدا و رسول را پس ایشان در روز قیامت با آنهایند که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان».**

پس معلوم شد که صدّیقان بعد از پیغمبران درجهٔ ایشان از شهیدان و صالحان بلندتر است، و این مصداق امامت و وصایت است، و خاصه و عامه به طریق متواتره روایت کرده‌اند که: علی بن ابی‌طالب عليه‌السلام صدّیق این امّت است[۶].

و فخر رازی، و ثعلبی، و احمد بن حنبل در **مسند**، و ابن شیرویه در **فردوس**، و ابن مغازلی و دیگران از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده‌اند که: صدّیقان سه نفرند: حبیب

---

۱. مناقب ابن مردویه ۳۱۴؛ تفسیر قرطبی ۱۵/۲۵۶؛ النور المشتعل ۲۰۴؛ الدر المنثور ۵/۳۲۸.

۲. سورهٔ حدید: ۱۹.

۳. شواهد التنزیل ۲/۲۵۳؛ کشف الیقین ۴۱۸؛ تأویل الآیات الظاهرة ۶۰۰ـ۶۰۱.

۴. الیقین ۴۱۳.

۵. سورهٔ نساء: ۶۹.

۶. عیون اخبار الرضا ۲/۱۳؛ تأویل الآیات الظاهرة ۱/۱۳۷.

نجّار که مؤمن آل یس است، و حزقیل که مؤمن آل فرعون است، و علی بن ابی طالب علیه السلام که افضل ایشان است[۱].

و ثعلبی به سند دیگر روایت کرده است که: سبقت گیرندگان امّتها سه نفرند که کافر نبودند به خدا یک چشم به‌هم زدن: علی بن ابی‌طالب علیه السلام، و صاحب آل یس، و مؤمن آل فرعون، پس ایشانند صدّیقان و علی بن ابی‌طالب علیه السلام افضل است از ایشان[۲].

و حافظ ابو نعیم روایت کرده است از عباد بن عبدالله که: شنیدم که امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرمود: منم صدّیق اکبر، نمی‌گوید این سخن را بعد از من مگر دروغگویی، و هفت سال پیش از دیگران نماز کردم[۳].

و صدّیق در لغت و عرف مرادف معصوم است یا نزدیک به آن. و صاحب *صحاح* گفته است: صدیق دائم التصدیق است، و کسی است که تصدیق کند گفتار خود را به کردار خود[۴]، و حق تعالی پیغمبران را به این وصف کرده است، و در شأن حضرت ادریس علیه السلام گفته است: ﴿**إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً**﴾[۵]، و در حقّ یوسف فرموده است: ﴿**يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ**﴾[۶]، و کسی که مصدّق این آیات و صاحب این صفات باشد البته به امامت و خلافت احقّ است از کسی که بهره‌ای از اینها نداشته باشد و او را به افترا صدّیق گویند چنانکه بر عکس نهند نام زنگی کافور.

❀ **چهارم** ـ حق تعالی می‌فرماید: ﴿**أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ**﴾[۷] یعنی: «آیا پس کسی که بر حجتی و برهانی از جانب پروردگار خود باشد و از پی او باشد

---

۱. مناقب ابن المغازلی ۲۲۱؛ فردوس الاخبار ۲/ ۵۸۱؛ عمده ابن بطریق ۲۲۰.

۲. تفسیر ثعلبی ۸/ ۱۲۶.

۳. النور المشتعل ۲۴۶؛ کنز العمال ۲/ ۴۳۴.

۴. صحاح اللغة ۴/ ۱۵۰۶.

۵. سورهٔ مریم: ۵۶.

۶. سورهٔ یوسف: ۴۶.

۷. سورهٔ هود: ۱۷.

گواهی از او مثل کسی است که چنین نباشد». آن که بر بیّنه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله است. و در شاهد اختلاف است و در احادیث معتبره وارد شده است که: مراد از شاهد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که گواه بر حقیّت آن حضرت است[۱].

و ابن ابی‌الحدید و ابن مغازلی و سیوطی در *درّ المنثور* و طبری و اکثر عامه به طرق متعدده روایت کرده‌اند از عبادة بن عبدالله و عبدالله بن الحارث که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که: کسی از قریش نیست مگر آنکه یک آیه یا دو آیه در مدح او یا مذمّت او نازل شده است، پس مردی پرسید که: کدام آیه در شأن تو نازل شده است؟ حضرت در غضب شد و فرمود: در سورهٔ هود نخوانده‌ای این آیه را که رسول خدا بر بیّنه است از جانب پروردگار خود، و من گواه اویم ؟!

و فخر رازی چون این روایت را ذکر کرده است گفته است که: حق تعالی از برای شرافت این گواه فرموده است که از او است یعنی مخصوص او است، و به منزلهٔ پارهٔ تن او است[۲].

وبنا بر این تفسیر باید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد و بعد از او بلا فاصله خلیفه باشد، و اگر تالی در فضل مراد باشد باز دلالت بر امامت دارد زیرا که تفضیل مفضول قبیح است، ایضاً دلالت بر عصمت آن حضرت نیز می‌کند زیرا که به گواهی یک کسی هرگاه معصوم نباشد مدّعا ثابت نمی‌شود.

❀ **پنجم ـ آیهٔ ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾**[۳] یعنی: **«نیستی تو (یا محمد) مگر ترسانندهٔ این گروه را از عذاب الهی، وبرای هر قومی هدایت کننده‌ای هست»**. و بعضی گفته‌اند: یعنی تو هدایت کنندهٔ هر گروهی هستی.

وکسی که در سیاق آیه تفکر می‌کند می‌یابد که معنی اول ظاهرتر است و بر آن احادیث

---

۱. کافی ۱/ ۱۹۰؛ امالی شیخ طوسی ۳۷۱ـ۳۷۲ و ۵۶۲؛ احتجاج ۱/ ۳۶۸؛ بصائر الدرجات ۱۳۳.

۲. تفسیر فخر رازی ۱۷/ ۲۰۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲/ ۲۸۷؛ مناقب ابن المغازلی ۲۳۶؛ الدرّ المنثور ۳/ ۳۲۴؛ جامع البیان ۱۲/ ۱۵.

۳. سورهٔ رعد: ۷.

مستفیضه از طرق شیعه وارد شده است. و عامه نیز به طرق متعدده روایت کرده‌اند چنانکه در *شواهد التنزیل* از ابی‌بردهٔ اسلمی روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آب وضو طلبید، چون از آن فارغ شد دست علی علیه السلام را گرفت و به سینهٔ حقایق دفینهٔ خود چسبانید پس گفت: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ﴾ پس دست بر سینهٔ با سکینهٔ علی علیه السلام گذاشت وگفت: ﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾، پس گفت: تویی نور بخش خلایق و علامت راه هدایت و امیر قاریان قرآن، وگواهی می‌دهم که تو چنینی[1].

و حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر محدثان عامه است در کتاب *ما نزل من القرآن في علي* علیه السلام به چندین سند از ابن عباس روایت کرده است که: چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را بر دوش حضرت امیر علیه السلام گذاشت وگفت: تویی یا علی هادی، و به تو هدایت می‌یابند هدایت یافتگان بعد از من[2].

ثعلبی نیز در تفسیر از ابن عباس روایت کرده است و ابو نعیم به سند دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که حضرت فرمود: منم منذر، و علی هادی است، یا علی! به تو هدایت می‌یابند هدایت یافتگان[3].

و به روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: منذر حضرت رسول است، و هادی مردی است از بنی‌هاشم[4]، و معلوم است که خود را اراده فرموده، چنانکه ثعلبی بعد از آنکه این روایت را به دو سند از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده است گفته: **فی نفسه** یعنی حضرت به «مردی از بنی‌هاشم» خود را اراده کرده[5]. و عبدالله بن احمد و ابن حنبل نیز در *مسند* خود روایت کرده است این حدیث را[6].

---

۱. شواهد التنزیل ۳۹۳/۱.

۲. النور المشتعل ۱۱۷.

۳. تفسیر ثعلبی ۲۷۲/۵؛ النور المشتعل ۱۲۱.

۴. النور المشتعل ۱۱۸.

۵. تفسیر ثعلبی ۲۷۲/۵.

۶. احقاق الحق ۹۲/۳؛ مسند احمد ۱۵۸/۱.

و این آیهٔ کریمه بنا بر تفسیری که در روایات مستفیضهٔ خاصه و عامه وارد شده است دلالت می‌کند بر آنچه فرقهٔ ناجیهٔ امامیّه رضوان الله علیهم قائلند که هیچ عصری خالی نمی‌باشد از حجتی‌از جانب‌خدا بر بندگان، یا پیغمبری یا وصیّ پیغمبری یا امامی که هدایت نماید مردم‌را به‌دین‌خدا و طریق‌بندگی و نگاه‌دارد مردم‌را از ضلالت‌و گمراهی‌چنانکه‌عقل نیز بر این شاهد عدل است **وَالحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدانا لِهٰذا وَما كُنّا لِنَهتَدِيَ لَوْلا أَنْ هَدانا اللهُ**.

❀ **ششم ـ ﴿وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ وَاللهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبادِ﴾**[1]

یعنی: «از جملهٔ مردم کسی است که می‌فروشد جان خود را برای خشنودی خدا، وخدا مهربان است بر بندگان خود».

و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شأن مولای مؤمنان نازل شد در شبی که کفار قریش اتفاق کردند بر قتل حضرت رسول ﷺ، و آن حضرت از جانب خدا مأمور شد که از ایشان پنهان شود و به غار رود، وکفار قریش در آن شب بر گرد خانهٔ آن حضرت برآمدند و انتظار صبح می‌کشیدند و امر حق تعالی شد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در جای خود بخواباند که کفار گمان کنند که حضرت‌رسول ﷺ است‌و حضرت بیرون رود. و چون حضرت‌رسول ﷺ این بشارت را به حضرت امیر علیه السلام داد شاد شد و به شکر این نعمت که جان شیرین خود را فدای جان سرور عالمیان می‌کند سجدهٔ شکر به‌جای آورد و بر فراش آن حضرت خوابید و صدمهٔ شمشیر برهنهٔ مشرکان را بر جان مکرّم خود خرید، و در آن وقت این آیهٔ کریمه نازل شد.

و نزول آیه را در شأن آن حضرت اکثر مخالفان در کتب تفسیر خود به طرق متعدده روایت کرده‌اند مانند فخر رازی در *تفسیر کبیر* و نیشابوری در تفسیر و ثعلبی در تفسیر و حافظ ابونعیم در نزول آیات و احمد در **مسند** و سمعانی در ***فضائل*** و غزالی در ***احیاء*** و سایر مورخین و محدثین و شعراء[2].

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۰۷.

۲. تفسیر فخر رازی ۵/ ۲۰۴؛ تفسیر غرائب القرآن ۱/ ۵۷۷؛ تفسیر ثعلبی ۲/ ۱۲۵؛ احقاق الحق ۳/ ۲۷)؛ احیاء علوم الدین ۳/ ۲۷۳.

و ما در این رساله به چند روایت ثعلبی و ابو نعیم اکتفا می‌نمائیم:

ثعلبی در تفسیر مشهور خود از سدی از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شأن علی علیه‌السلام نازل شد در شبی که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به غار رفت و علی بن ابی‌طالب در فراش آن حضرت خوابید[۱].

و ایضاً روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ارادهٔ هجرت به سوی مدینه نمود حضرت امیر علیه‌السلام را در مکه گذاشت که قرض‌های آن حضرت را اداء کند و امانتهای مردم راکه نزد آن‌حضرت بود به‌ایشان رد کند، و در شبی‌که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله خواست به غار رود مشرکان به خانهٔ آن حضرت احاطه کرده بودند امر کرد علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را که بر فراش آن‌حضرت بخوابد و فرمود که: بُرد حضرمی سبزی‌که‌بر خود می‌پوشم‌در شبها بر خود بپوش و در میان رختخواب من بخواب، اگر خدا خواهد مکروهی به تو نخواهد رسید، پس حضرت امیر علیه‌السلام چنین کرد. و حق تعالی وحی کرد به سوی جبرئیل و میکائیل که: من میان شما برادری قرار داده‌ام و عمر یکی از شما را درازتر از دیگری گردانیده‌ام، کدام‌یک از شما دیگری را بر خود اختیار می‌کنید به طول زندگانی؟ پس هیچ‌یک دست از طول زندگانی خود برنداشتند و اختیار طول حیات دیگری بر خود نکردند.

حق تعالی وحی کرد به ایشان که: چرا شما مثل علی بن ابی‌طالب نبودید که من او را با محمد برادر کردم و بر فراش او خوابید و جان خود را فدای او گردانید و زندگانی محمد را بر زندگانی خود اختیار کرد، اکنون بروید به سوی زمین و او را از شرّ دشمنان محافظت نمائید، پس هر دو بر زمین آمدند و جبرئیل نزدیک سر حق پرور حضرت امیر علیه‌السلام نشست، و میکائیل نزد پاهای او، و جبرئیل ندا کرد که: به به کیست مثل تو ای پسر ابو طالب خدا به تو مباهات می‌کند بر ملائکه، پس حق تعالی این آیه را بر حضرت فرستاد در وقتی که متوجه مدینهٔ طیّبه بود در شأن علی علیه‌السلام[۲].

و حافظ ابو نعیم نیز نزول این آیه‌را در شأن آن‌حضرت از ابن عباس روایت کرده است.

---

۱. تفسیر ثعلبی ۲/ ۱۲۶.

۲. تفسیر ثعلبی ۲/ ۱۲۵ـ۱۲۶.

❀ **هفتم ـ آیهٔ کریمهٔ تطهیر است** ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[۱] یعنی: «اراده نکرده است حق تعالی مگر آنکه برطرف کند از شما شرک وگناه وشک و هر بدی را ای اهل بیت پیغمبر و پاک گرداند شما را پاک کردنی».

بدان که احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که در شأن امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام نازل شده.

و در جمیع صحاح عامه و تفاسیر معتبرهٔ ایشان مذکور است چنانکه ثعلبی از ابو سعید خدری روایت کرده است رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: این آیه در شأن من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین نازل شد[۲].

ایضاً ثعلبی و غیر او از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفت: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانهٔ من بود و فاطمه حریره از برای آن حضرت آورد، حضرت در صُفّه نشسته بود که خوابگاه آن حضرت بود و در زیرش عبای خیبری گسترده بود، و من در حجره نماز می‌کردم پس حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به فاطمه علیهاالسلام گفت: بطلب شوهر خود و پسرهای خود را. پس علی و حسن و حسین علیهم‌السلام آمدند، و همه نشستند و مشغول حریره خوردن شدند، در این وقت حق تعالی این آیه را فرستاد.

پس حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله زیادتی عبا را گرفت و بر ایشان پوشانید و دست مبارک به سوی آسمان بلند کرد وگفت: خداوندا! اینها اهل بیت من و مخصوصان منند، پس از ایشان رجس را دور گردان و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی.

ام سلمه گفت: من سر خود را داخل خانه کردم وگفتم: من نیز با شمایم یا رسول الله؟ دو مرتبه فرمود که: عاقبت تو به خیر است، و مرا داخل آنها نکرد[۳].

ایضاً ثعلبی از مجمع روایت کرده است که گفت: با مادرم رفتم نزد عایشه، مادرم سبب

---

۱. سورهٔ احزاب: ۳۳.

۲. مجمع البیان ۴/ ۳۵۷؛ تفسیر ثعلبی ۸/ ۴۱.

۳. تفسیر ثعلبی ۸/ ۴۲. ورجوع شود به مشکل الآثار ۱/ ۲۲۷ وعمدهٔ ابن بطریق ۳۱ وجامع البیان ۱۰/ ۲۹۷ واسباب النزول ۳۶۹.

خروج او را به جنگ جمل پرسید، گفت: امری بود از قضا و قدر خدا. مادرم گفت: در باب علی چه می‌گوئی؟ گفت: سؤال می‌کنی از کسی که محبوب‌ترین مردان بود نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و شوهر محبوب‌ترین زنان بود نزد آن حضرت، به تحقیق که دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را در زیر جامه‌ای جمع کرد و گفت: خداوندا! اینها اهل بیت و مخصوصان و دوستان منند، پس از ایشان رجس را دور گردان و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی، من خواستم داخل شوم، گفت: دور شو[۱].

ایضاً نزول آیه را در شأن ایشان از عبدالله بن جعفر طیّار روایت کرده است، و آنکه زینب زوجهٔ حضرت خواست داخل شود راضی نشد[۲].

و از واثلة بن اسقع روایت کرده است آنکه حضرت فرمود که: اهل بیت من احقّند، یعنی: سزاوارترند به خلافت و هر چیزی[۳]. و از ابن عباس نیز روایت کرده است[۴].

و صاحب *جامع الاصول* از *صحیح ترمذی* روایت کرده است که ام سلمه گفت: این آیه در خانهٔ من نازل شد و من در پیش در نشسته بودم گفتم: من از اهل بیت نیستم؟ فرمود که: عاقبت تو به خیر است و تو از ازواج رسولی. و در آن خانه وقت نزول آیه حضرت رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بودند، و عبا را بر ایشان پوشانید و گفت: خداوندا! اینها اهل بیت منند دور کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی[۵].

و در *جامع الاصول* به روایت دیگر گفته است که حضرت فرمود: اینها اهل بیت و مخصوصان منند، پس ام سلمه استدعا کرد که داخل شود در ایشان، حضرت قبول

---

۱. تفسیر ثعلبی ۸/ ۴۳. و نیز رجوع شود به شواهد التنزیل ۲/ ۶۲.

۲. تفسیر ثعلبی ۸/ ۴۳. و رجوع شود به شواهد التنزیل ۲/ ۵۳ و ۵۴ و عمدهٔ ابن بطریق ۴۰.

۳. تفسیر ثعلبی ۸/ ۴۳.

۴. تفسیر ثعلبی ۸/ ۴۳. و رجوع شود به شواهد التنزیل ۲/ ۵۰ و ۵۱ و تفسیر حبری ۳۰۷ و عمدهٔ ابن بطریق ۴۱.

۵. جامع الاصول ۱۰/ ۱۰۰؛ سنن ترمذی ۵/ ۳۰ ـ ۳۱؛ فتح الباری ۷/ ۱۰۴؛ مسند أبی‌یعلی ۱۲/ ۴۵۱؛ المعجم الکبیر ۳/ ۵۵؛ شواهد التنزیل ۲/ ۱۰۶.

نفرمود و گفت: عاقبت تو به خیر است[۱].

و باز از *صحیح ترمذی* از عمرو بن ابی‌سلمه به همین مضمون روایت کرده است[۲].

و صاحب *جامع الاصول* و صاحب *مشکوة* از *صحیح مسلم* روایت کرده‌اند از عایشه که: روزی حضرت رسول ﷺ بیرون آمد و عبای منقّش سیاهی پوشیده بود و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را داخل عبا کرد و این آیه را خواند[۳].

و ثعلبی نیز این حدیث را از عایشه روایت کرده است[۴].

و ابن حجر که متعصب‌ترین علمای ایشان است در کتاب *صواعق محرقه* گفته است که: اکثر مفسران را اعتقاد آن است که این آیه در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام نازل شده است به اعتبار آنکه ضمیر «عنکم» جمع مذکر است[۵].

و در *صحیح مسلم* و *جامع الاصول* روایت شده است که: حصین بن سمره از زید بن ارقم پرسید که: آیا زنان آن حضرت از اهل بیت اویند؟ زید گفت: نه به خدا سوگند زن مدتی با شوهر می‌باشد چون طلاقش گفت به خانهٔ پدرش می‌رود و به قوم خویش ملحق می‌شود، بلکه اهل بیت او خویشان اویند که صدقه بر ایشان حرام است[۶].

و در *جامع الاصول* از *صحیح ترمذی* روایت کرده است که انس بن مالک گفت: چون آیهٔ تطهیر در شأن اهل بیت نازل شد، تا قریب به شش ماه حضرت رسول ﷺ چون به نماز بیرون می‌آمد بر درِ خانهٔ فاطمه می‌ایستاد و می‌گفت: **الصَّلوةُ یا أَهْلَ بَیتِي** یعنی: «به نماز حاضر شوید ای اهل بیت من»، پس آیهٔ تطهیر را تلاوت می‌نمود تا آخر آیه[۷].

---

۱. جامع الاصول ۱۰/۱۰۱؛ خصائص الوحی المبین ۱۰۰؛ أسباب النزول ۲۳۹؛ تفسیر ابن کثیر ۳/۴۹۲؛ تهذیب الکمال ۶/۲۲۹.

۲. صحیح ترمذی ۵/۳۲۸ و ۶۲۱.

۳. جامع الاصول ۱۰/۱۰۱؛ صحیح مسلم ۷/۱۳۰.

۴. تفسیر ثعلبی ۸/۴۳؛ عمده ابن بطریق ۴۳.

۵. الصواعق المحرقة ۲۲۰.

۶. صحیح مسلم ۷/۱۲۲؛ جامع الاصول ۱۰/۱۰۲، ح ۶۶۹۵.

۷. جامع الاصول ۱۰/۱۰۱، ح ۶۶۹۱؛ صحیح ترمذی ۵/۳۲۸.

و خاصه و عامه به طرق بسیار از ابو سعید خدری و انس بن مالک و عایشه و ام سلمه و واثلة بن اسقع و غیر ایشان روایت کرده‌اند که: این آیه در شأن آل عبا نازل شد[۱].

پس به اخبار متواترهٔ خاصه و عامه ظاهر شد که این آیه مخصوص این پنج تن است، و زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و خویشان آن حضرت داخل نیستند، پس آیه دلالت می‌کند بر آنکه ایشان از کفر و نفاق و شک و شرک و هر گناهی معصومند زیرا که اراده را به چندین معنی اطلاق می‌کنند:

* **اول**: اراده‌ای که بعد از آن مراد بلا فاصله حاصل شود، چنانکه حق تعالی فرموده: **﴿إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾**[۲] یعنی: «نیست امر خدا مگر آنکه هرگاه اراده کند چیزی را آنکه بگوید مر آن را باش پس آن می‌باشد بهم می‌رسد».

* **دوم**: اراده به معنی عزم است، و آن در حق تعالی محال است که نباشد و آیهٔ سابقه نیز صریح است در آنکه ارادهٔ الهی تخلف از مراد او نمی‌کند.

* **سوم**: اراده به معنی تکلیف است، و این معنی در این آیه احتمال ندارد به چندین وجه:

(اول) آنکه «إِنَّما» به اتفاق اهل عربیّت دلالت بر حصر می‌کند، و تکلیف ذهابِ رجس خصوصیتی به اهل بیت ندارد، بلکه جمیع مکلّفین حتی کفار مکلّفند به این امر، و حق تعالی فرموده است که: «من نیافریده‌ام جن وانس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند»[۳].

(دوم) آنکه از سیاق اخبار متواتره معلوم است که نزول این آیه برای مدح و تشریف بود، لهذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را مخصوص گردانید و عبا بر روی ایشان پوشانید و فرمود که: ایشان اهل بیت و مخصوصان منند. پس آیه مؤکّد به تأکیدات عظیمه نازل شد

---

۱. علل الشرایع ۲۰۵؛ تفسیر قمی ۲/ ۱۹۳؛ امالی شیخ طوسی ۲۴۸ و ۲۶۳ ـ ۲۶۴ و ۵۶۴ـ۵۶۵ و ۵۹۹؛ تفسیر فرات ۳۳۱؛ الریاض النضرة ۳/ ۱۵۲ و ۱۷۴؛ المعجم الکبیر طبرانی ۳/ ۵۲ و ۵۶؛ السنن الکبری ۲/ ۲۱۲ ـ ۲۱۳؛ تاریخ بغداد ۱۰/ ۲۷۸.

۲. سورهٔ یس: ۸۲.

۳. سورهٔ ذاریات: ۵۹.

چنانکه فخر رازی با آن تعصب گفته است که: ﴿لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ﴾ یعنی: «جمیع گناهان را از شما زایل گرداند»، ﴿وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[1] یعنی: «خلعت‌های کرامت خود را بر شما بپوشاند». و اگر مراد تکلیف به ترک گناهان باشد که کفار و فسّاق همه در آن شریکند، چه مدحی و چه تشریفی و چه کرامتی در آن خواهد بود.

(سوم) آنکه در اکثر روایات مذکور شد که این آیه بعد از دعاء و استدعاء آن حضرت نازل شد و آنچه حضرت استدعاء نمود اذهاب رجس بود، نه اراده که متتبع حصول نباشد. اگر این معنی مراد نباشد، آیه متضمن بر ردّ دعای آن حضرت خواهد بود، نه اجابت آن.

(چهارم) آنکه اگر این معنی مراد بود، ام سلمه چرا اینقدر مبالغه می‌کرد که خود را داخل عبا کند؟ و حضرت چرا مضایقه می‌فرمود در دخول او در این معنی که همه کس در آن داخلند؟

و آنکه بعضی از مخالفان گفته‌اند که: این آیه در میان آیاتی است که در آن آیات خطاب به زنان آن حضرت شده است پس در این آیه نیز باید ایشان مخاطب باشند باطل است به چند وجه:

وجه اول ـ آنکه تغییر ضمیر مؤنث به مذکّر دلیل است بر آنکه خطاب به ایشان نیست، وکسی که تتبّع آیات قرآنی می‌نماید می‌داند که در آیات از این قبیل بسیار است که در میان قصه‌ای قصهٔ دیگر مذکور می‌شود، و تغییر خطاب بسیار می‌شود چنانکه در این سوره نیز مثل این واقع شده که در میان خطاب با زوجات عدول به خطاب با مؤمنان شده است، و باز بعد از آن امر به مخاطبهٔ ایشان شده است با آنکه در اینجا مناسبت تام تمام هست اگر کسی تدبر کند زیرا که در این تغییر کلام، تغییری نسبت به زنان هست که شما و اهل بیت همه با آن حضرت محشورید بلکه معاشرت شما بیشتر است، چرا شما مثل ایشان نمی‌باشید در طهارت و نزاهت و رعایت آداب معاشرت، یا آنکه مبادا کسی توهّم

---

۱. سورهٔ احزاب: ۳۳.

کند که زنان با این اختصاص هرگاه این قسم اعمال از ایشان صادر شود ممکن است که از اهل بیت هم مثل اینها العیاذ بالله صادر شود، و از برای بیان طهارت و ذیل عصمت ایشان، این را در میان داخل کرده باشد. و این دو وجه که به خاطر فقیر رسیده نسبت به وجوهی که مفسران در ربط و نظم می‌گویند واضح‌تر و آسان‌تر است.

وجه دوم ـ آنکه اگر این سخن صورتی داشته باشد وقتی حجت می‌شود که از مصحف چیزی ساقط نشده باشد و معلوم نیست زیراکه صاحب ***جامع الاصول***[1] از زید بن ثابت نقل کرده که: بعد از آنکه قرآن را جمع کردیم آیهٔ ﴿رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَیهِ﴾[2] با خزیمة بن ثابت یافتیم و ملحق کردیم، پس ممکن است که آیات بسیار دیگر افتاده باشد در سابق و لاحق این آیه که ملحق نکرده باشند، و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که در سورهٔ احزاب فضایح مردان و زنان قریش بسیار بود و بزرگتر از سورهٔ بقره بود و ایشان گم کردند و تحریف دادند.

وجه سوم ـ آنکه معلوم نیست نظم قرآن موافق نزول باشد زیراکه در بسیاری از سوره‌های مکیّه تصریح کرده‌اند که بعضی از آیاتش مدنی است و بالعکس، پس ممکن است که در وقت دیگر نازل شده باشد و در این موضع دانسته یا ندانسته الحاق کرده باشند.

وجه چهارم ـ آنکه هرگاه به احادیث صحیحهٔ متواتره خاصه و عامه معلوم شده باشد که این آیه مخصوص اهل بیت است اگر جهت ربط آیات بر ما معلوم نباشد ضرری ندارد.

و جواب اعتراضات دیگر ایشان را در کتب مبسوطهٔ خود ایراد نموده‌ام و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد، و هرگاه حق تعالی رجس ایشان را زایل گردانیده باشد باید جمیع افرادش منتفی گردد خصوصاً هرگاه بعد از مبالغه‌ای که در تطهیر واقع شده باشد که قرینهٔ واضحه بر عموم است. پس باید از جمیع گناهان مطهر باشند، پس ثابت شد که معصومند.

---

۱. مؤلف این کتاب ابن اثیر جزری صاحب کتاب «نهایه» و متوفای ۶۰۶ می‌باشد.

۲. سورهٔ احزاب: ۲۳.

و اگر گویند که: دلالت بر عصمت آینده نمی‌کند. گوئیم: همین که عصمت فی الجمله به‌هم رسید کافی است زیرا که کسی از امّت قائل نیست که در بعضی اوقات معصوم بوده‌اند و در بعضی نبوده‌اند، و این خرق اجماع مرکبی است که از ایشان جایز نمی‌دانند، با آنکه هرجا که در قرآن‌مجید اراده‌به‌این‌صیغه وارد شده‌مراد از آن‌حصول‌بالفعل‌و دوام است مثل ﴿یُرِیدُ اللهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ﴾[1] و ﴿یُرِیدُ اللهُ اَنْ یُخَفِّفَ عَنْکُمْ﴾[2] و ﴿یُرِیدُونَ اَنْ یُبَدِّلُوا کَلامَ اللهِ﴾[3] و ﴿یُرِیدُ الشَّیْطانُ اَنْ یُضِلَّهُمْ﴾[4] و مثل این بسیار است.

و هرگاه عصمت ثابت شد امامت نیز ثابت می‌شود و در رجال ایشان به دلایلی که در عصمت امامان مذکور شد زیرا که به اتفاق امّت غیر ایشان معصوم نیستند.

❀ **هشتم ـ** آیهٔ مباهله است ﴿فَمَنْ حاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْناءَنا وَاَبْناءَکُمْ وَنِساءَنا وَنِساءَکُمْ وَاَنْفُسَنا وَاَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَی الْکاذِبِینَ﴾[5] یعنی: «پس کسی که مجادله کند با تو ـ در امر حضرت عیسی علیه‌السلام ـ بعد از آنچه آمده است به سوی تو از علم پس بگو: بیائید تا بخوانیم پسران ما را و پسران شما را، و زنان ما را و زنان شما را، و جانهای ما را و جانهای شما را، پس مباهله کنیم و تضرع کنیم نزد خدا پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ‌گویان».

و احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شأن آل عبا نازل شده است چنانکه صاحب *مشکوة* و *جامع الاصول* و دیگران از *صحیح مسلم* روایت کرده‌اند از سعد بن ابی‌وقاص که: چون آیهٔ مباهله نازل شد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را طلبید و گفت: «**اَللّهُمَّ هٰؤُلاءِ اَهْلُ بَیْتِي**»[6].

---

۱. سورهٔ بقره: ۱۸۵.

۲. سورهٔ نساء: ۲۸.

۳. سورهٔ فتح: ۱۵.

۴. سورهٔ نساء: ۶۰.

۵. سورهٔ آل عمران: ۶۱.

۶. جامع الاصول ۱۰ / ۱۰۰؛ صحیح مسلم ۷ / ۱۳۰.

ایضاً در **مشکوة** و **صحیح مسلم** و **جامع الاصول** از عایشه روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله بامدادی آمد و بر او عبای ملوّنی بود، پس حسن عليه السلام آمد و او را داخل عبا کرد، پس حسین عليه السلام آمد و او را داخل عبا کرد، پس فاطمه عليها السلام آمد و او را داخل عبا کرد، پس علی عليه السلام آمد و او را داخل عبا کرد، پس آن آیه را خواند[۱].

حافظ ابو نعیم و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند که: چون اهل نجران آمدند و حق تعالی این آیه را فرستاد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد با علی و فاطمه و حسن و حسین عليهم السلام پس به ایشان گفت: هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئید، پس اهل نجران ابا کردند از ملاعنه و صلح کردند بر جزیه[۲].

و صاحب **کشّاف** روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نصاری را دعوت کرد به سوی مباهله گفتند: مهلت ده ما را تا برگردیم و فکری بکنیم و فردا بیائیم، چون با یکدیگر خلوت کردند گفتند به صاحب رأی خود که: ای عبدالمسیح! چه مصلحت می‌بینی؟ گفت: به خدا سوگند که دانستید ای گروه نصاری که محمد پیغمبر مرسل است و در باب عیسی عليه السلام حجت قاطعه برای شما آورد، به خدا سوگند که مباهله نکردند هیچ گروهی با پیغمبر خود که بزرگ ایشان زنده بماند و کودک ایشان بزرگ شود، و اگر مباهله کنید همین ساعت همه هلاک شوید و اگر البته اُلفت با دین خود دارید و می‌خواهید از آن جدا نشوید پس با او صلح کنید، و به بلاد خود برگردید.

پس آمدند به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آن حضرت بامداد بیرون آمده بود و حضرت امام حسین عليه السلام را در بر داشت، و دست حضرت امام حسن عليه السلام را گرفته بود، و حضرت فاطمه عليها السلام در پشت سر او می‌رفت، و امیر المؤمنین عليه السلام در پشت سر فاطمه عليها السلام می‌رفت، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به ایشان می‌فرمود که: هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئید.

پس اسقف نجرانی گفت: ای گروه نصاری! من می‌بینم رویی چند راکه اگر خدا خواهد کوهی را از جای خود بکند، به این روها می‌کند، پس مباهله مکنید که هلاک می‌شوید و بر

---

۱. صحیح مسلم ۱۰۳/۷؛ جامع الاصول ۱۰۱/۱۰.

۲. النور المشتعل ۵۴؛ تفسیر ثعلبی ۸۵/۳؛ طرائف ۴۲.

روی زمین یک نصرانی نمی‌ماند تا روز قیامت.

پس ایشان گفتند: ای ابو القاسم! رأی ما بر آن قرار گرفته است که با تو مباهله نکنیم و تو را بر دین خود بگذاریم، و ما بر دین خود ثابت باشیم.

حضرت فرمود که: هرگاه ابا می‌کنید از مباهله کردن پس مسلمان شوید که بوده باشد از برای شما آنچه از برای مسلمانان است و بر شما باشد آنچه بر مسلمانان است. پس ابا کردند.

حضرت فرمود: پس با شما جنگ می‌کنم. گفتند: ما را طاقت جنگ عرب نیست ولیکن صلح می‌کنیم با تو که با ما جنگ نکنی و ما را نترسانی و ما را از دین خود برنگردانی به شرط آنکه در هر سال دو هزار حُلّه بدهیم برای جزیه، هزار حُلّه در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب، و سی زره عادی قدیم بدهیم.

پس حضرت با ایشان به این نحو صلح نمود و فرمود: به حقّ خداوندی که جانم در دست قدرت اوست هلاک شدن آویخته شده بود بر اهل نجران، و اگر مباهله می‌کردند همگی مسخ می‌شدند به صورت بوزینه و خوک، و این وادی بر ایشان آتش می‌شد، و هرآینه خداوند عالمیان مستأصل می‌کرد نجران و اهل آن را حتی مرغان را بر سر درختان و پیش از آنکه سال بگردد و تمام شود جمیع نصاریٰ هلاک می‌شدند(۱).

و ثعلبی در تفسیر نیز همین روایت را بعینها نقل کرده است(۲).

پس صاحب کشاف روایت عایشه را ذکر کرده است و در آخر گفته است که: چون حضرت ایشان را داخل عبا کرد گفت: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ﴾(۳).

و مضمون قصهٔ مباهله متواتر است میان خاصه و عامه از مفسرین و محدثین و مورخین و غیر ایشان هرچند در بعضی از خصوصیات آن اختلافی کرده‌اند، و خلافی نیست در اینکه مباهله به آل عبا شد و غیر ایشان کسی داخل عبا نبود.

---

۱. تفسیر کشّاف ۱/۳۶۸.

۲. تفسیر ثعلبی ۳/۸۵؛ عمدهٔ ابن بطریق ۱۸۹.

۳. کشاف ۱/۳۶۹.

و علی ایّ حال دلالت می‌کند بر حقیّت رسول صلی الله علیه و آله و امامت علی مرتضی علیه السلام و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الف الف الصلوة و التحیة و الثناء به وجوه شتی:

اول ـ آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله اگر وثوق تمام بر حقیّت خود نمی‌داشت، به این جرأت اقدام بر مباهله نمی‌نمود و عزیزترین اهل خود را به دم شمشیر دعای سریع التأثیر گروهی که ظن حقیّت ایشان داشت یا احتمال حقیّت ایشان می‌داد به در نمی‌آورد.

دوم ـ آنکه خبر داد که اگر با من مباهله کنید عذاب حق تعالی بر شما نازل می‌شود، و مبالغه می‌نمود در تحقق مباهله، اگر جزم به حقیّت خود نمی‌داشت این مبالغه کردن متضمن سعی در اظهار کذب خود بود، و هیچ عاقلی چنین کاری نمی‌کند، با آنکه به اتفاق جمیع ارباب ملل آن حضرت اعقل عقلاء هر زمان بود.

سوم ـ نصاری امتناع از مباهله نمودند و اگر علم به حقیّت آن حضرت نداشتند بایست پروا از نفرین آن حضرت و معدودی چند از اهل بیت آن حضرت نکنند، و حفظ رتبهٔ خود را در میان قوم خود بکنند چنانکه برای این معنی اقدام بر حروب مهلکه می‌نمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب درمی‌آوردند، و بایست مذلّت و خواری جزیه را اختیار نکنند.

چهارم ـ آنکه در اکثر اخبار مذکور است که نصاریٰ یکدیگر را از مباهله منع می‌نمودند و مذکور می‌ساختند که: حقیّت او بر ما ظاهر گردید و معلوم شد بر ما که آن پیغمبر موعود این است، و به این سبب از مباهله امتناع نمودند.

پنجم ـ از این قضیهٔ شریفه ظاهر می‌شود که حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله اشرف خلق خدا و عزیزترین مردم نزد آن حضرت بوده‌اند چنانکه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر ایشان به این اعتراف نموده‌اند[1].

و زمخشری که از همه متعصب‌تر است در ***کشّاف*** گفته است که: اگر گویی دعوت کردن

---

۱. کشاف ۱/۳۶۹؛ تفسیر بیضاوی ۲/۲۲؛ تفسیر فخر رازی ۸/۸۱.

خصم بر مباهله برای آن بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او، و این امر مخصوص او و خصم او بود، پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان؟

جواب گوئیم که: ضم کردن ایشان در مباهله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیّت او زیاده بود از آنکه خود به تنهایی مباهله نماید زیراکه با ضم کردن ایشان جرأت می‌نمود بر آنکه اعزّه و پاره‌های جگر خود را و محبوب‌ترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک درآورد، و اکتفا ننمود به خود به تنهایی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزّه و احبّه‌اش هلاک شوند و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را زیراکه ایشان عزیزترین اهلند و به دل بیش از دیگران می‌چسبند، و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاک درمی‌آورد برای آنکه آسیبی به ایشان نرسد، و به این سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود می‌برده‌اند که نگریزند، و به این جهت خدای تعالی در آیهٔ مباهله ایشان را بر نفس خود مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدّم‌اند. پس بعد از این گفته است که: از این دلیلی قویتر نمی‌باشد بر فضیلت اصحاب عبا. تمام شد کلام زمخشری[۱].

پس گوئیم: هرگاه معلوم شد که ایشان احبّ و اعزّ خلق بوده‌اند نزد آن حضرت پس باید بهترین خلق باشند در آن زمان و بعد از آن حضرت، چه بر هر عاقل متدیّن ظاهر است که محبت آن حضرت از بابت دیگران از جهت روابط بشریت نبود بلکه هرکه نزد خدا محبوبتر بود آن حضرت او را بیشتر دوست می‌داشت، و چون چنین نباشد و حال آنکه در آیات و اخبار بسیار مذمّت محبت اولاد و آباء و عشایر بدون محبت دینی وارد شده است؟

ایضاً از سیرت آن‌حضرت معلوم‌بود که خویشان نزدیک را از خود دور می‌کرد به سبب آنکه دوست‌خدا نبوده‌اند و اینهارا رعایت می‌کرد به‌جهت‌آنکه خدا ایشان‌را دوست می‌داشت مانندسلمان و مقداد و احزاب‌ایشان‌چنانکه سیدالساجدین‌در وصف آن‌حضرت فرموده‌است: «وَوالیٰ فِیكَ الأَبعَدِینَ وَعادیٰ فِیكَ الأَقرَبِینَ»[۲] و هرگاه‌ایشان محبوب‌ترین

---

۱. کشاف ۱/ ۳۶۹.

۲. صحیفه سجادیه، دعای دوم.

خلق باشند نزد خدا و بهترین امّت باشند تقدیم دیگران بر ایشان عقلاً قبیح خواهد بود.

ششم ـ فخر رازی که از اعاظم علمای اهل سنّت است و به تعصب مشهور است گفته است که: شیعه از این آیه استدلال می‌کند که علی بن ابی‌طالب علیه السلام از جمیع پیغمبران به غیر از پیغمبر آخر الزمان افضل است، و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حق تعالی فرموده است: «بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را» و مراد از نفسها نفس محمد صلی الله علیه و آله نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت می‌کند و آدمی خود را نمی‌خواند پس باید دیگری مراد باشد، و به اتفاق مخالف و مؤالف غیر از زنان و پسران کسی که به ﴿أَنفُسَنا﴾ تعبیر کرده باشند به غیر علی بن ابی‌طالب علیه السلام نبود.

پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی علیه السلام را نفس محمد صلی الله علیه و آله گفته است، و اتحاد حقیقی میان دو نفس محال است، پس باید که مجاز باشد. و این مقرر است در اصول که حمل لفظ نفس بر اقرب مجازات به حقیقت اولیٰ است از حمل بر ابعد. و اقرب مجازات استواء در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات است مگر آنچه به دلیل به‌در رود، و آنچه به اجماع بیرون رفته است پیغمبری است که علی با او شریک نیست، پس باید در کمالات دیگر شریک باشد، و از جملهٔ کمالات حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن است که او افضل است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر علیه السلام نیز باید که افضل از آنها باشد.

و بعد از آنکه دلیل را به تفصیل تمام نقل کرده است جواب گفته است که: چنانکه اجماع منعقد شده است که محمد صلی الله علیه و آله افضل از علی علیه السلام است، اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران[۱].

و در باب افضلیّت بر صحابه جوابی نگفته است زیرا که در آنجا جوابی نداشته است، و جوابی که در باب پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است زیرا که شیعه این اجماع را قبول ندارند و می‌گویند: اگر گوید که اهل سنّت اجماع کرده‌اند، اجماع ایشان به تنهایی چه اعتبار دارد؟ و اگر می‌گویند که جمیع امّت اجماع کرده‌اند، مسلّم نیست بلکه بطلانش

---

۱. تفسیر فخر رازی ۸/ ۸۱.

ظاهر است زیرا که اکثر علماء شیعه را اعتقاد آن است که حضرت امیر علیه‌السلام و سایر ائمه افضلند از سایر پیغمبران، و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمهٔ خود در این باب روایت کرده‌اند. و سایر مقدمات از بس که وضوح داشته است این فاضل که امام المشکّکین می‌گویند او را تصرفی نتوانسته است کردن.

پس امامت حضرت امیر علیه‌السلام نیز به این دلیل ثابت شد زیرا که از جملهٔ کمالات حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله امامت و وجوب اطاعت است و آن غیر پیغمبری است، پس باید آن حضرت امام باشد.

ایضاً افضل بودن از سایر انبیاء لازم دارد اعلا مراتب امامت را قطع نظر از اینکه ترجیح مرجوح قبیح است. و اگر معاند متعصبی مناقشه کند و گوید که ممکن است دعوت نفس مراد باشد مجازاً و مجازی از مجاز دیگر اولیٰ نیست، به چند وجه جواب می‌توان گفت و ما در این رساله به دو جواب اکتفا می‌نمائیم:

اول: آنکه مجاز در اطلاق نفس شایع‌تر از مجاز دیگر است، و در میان عرب و عجم شایع است که می‌گویند که: تو به منزلهٔ جان منی، و در خصوص حضرت امیر علیه‌السلام این معنی در روایات بسیار از طرق خاصه و عامه وارد شده است چنانکه در صحاح عامه منقول است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام گفت: «**أَنتَ مِنِّي وَأَنَا مِنكَ**»[1] یعنی: «**یا علی! تو از منی و من از توام**».

و در *فردوس الاخبار* روایت کرده است که گفت: علی به منزلهٔ سر من است از بدن من[2]. و به روایت دیگر: به منزلهٔ روح من است از بدن من[3]. و به گروهی از منافقان خطاب کرد که: نماز کنید و زکات بدهید یا آنکه می‌فرستم به سوی شما مردی را که به منزلهٔ نفس من است[4]، یعنی علی علیه‌السلام.

---

۱. مسند احمد ۱/ ۱۳۵ و ۱۴۴؛ مناقب ابن المغازلی ۲۰۷.

۲. فردوس الاخبار ۳/ ۸۹.

۳. مناقب ابن شهراشوب ۲/ ۲۴۶.

۴. مناقب ابن شهراشوب ۲/ ۲۴۸؛ امالی شیخ طوسی ۵۰۴؛ مجمع الزوائد ۹/ ۱۶۳.

و از این باب احادیث بسیار است، و اینها همه قرینهٔ این مجاز است.

دوم: آنکه این آیهٔ کریمه بر هر احتمالی دلالت می‌کند بر فضیلت و امامت آن حضرت زیرا که ﴿نَدْعُ﴾ که حق تعالی به صیغهٔ متکلم مع الغیر فرموده است، یا به اعتبار دخول مخاطبان است، یا از برای تعظیم است که در این مقامات شایع است، یا از برای داخل بودن امّت است. و بنا بر دو احتمال آخر تقدیر کلام این خواهد بود که: «نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَنَدعُ أَبْناءَكُمْ»، و شک‌نیست در آنکه‌احتمال‌اول اظهر احتمالات‌است و این‌نیز دو احتمال دارد:

(اول) آنکه مراد آن باشد که: بخوانیم هریک از ما و شما فرزندان و زنان و انفس خود را.

(دوم) آنکه هریک از ما و شما ابناء و نساء و انفس جانبین را بخوانیم.

و اول اظهر است چنانکه بیضاوی و اکثر مفسران تصریح به آن نموده‌اند[1]. و اگرچه اکثر وجوه دخلی در مانحن فیه ندارد امّا از برای استیفای احتمالات مذکور شد.

و امّا جمعیت ابناء و نساء و انفس محتمل است که از برای تعظیم باشد، یا از برای دخول امّت، یا از برای مخاطبین که تقدیر کلام آن باشد که ﴿نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ﴾ که اعادهٔ ﴿أَبْناء﴾ از برای رعایت لفظی باشد چون عطف بر ضمیر مجرور بدون اعادهٔ جار مرجوح است میان اهل عربیّت یا اعتبار آن باشد که ابتداء نظر به ظاهر حال محتمل بود که آنها صلاحیت دارند که در مباهله داخل باشند از هر صنف جماعتی و چون نیافتند کسی را که صلاحیت این امر داشته باشد به غیر ایشان، این جماعت را آوردند، و تعیین خصوص آن جماعت قبل از تحقق مباهله ضرور نبود.

و همچنین جمعیت ضمیر أَبْناءَنا وَنِساءَنا وَأَنْفُسَنا همهٔ احتمالات را دارد به غیر احتمال سوم و آن در اول نیز در نهایت بعد است زیرا که معلوم است که دعوت هریک مخصوص جماعت خود بود، پس می‌گوئیم که اگر جمعیت برای تعظیم باشد و مراد نفس آن شخص باشد که متصدی مباهله شده است و معلوم است که متصدی مباهله از جانب حضرت

---

۱. تفسیر بیضاوی ۱/ ۲۶۱.

رسول صلی الله علیه و آله بود و به اتفاق روایات و اقوال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان مباهله داخل بود، پس دخول آن حضرت بی‌صورت خواهد بود و نصاریٰ می‌توانستند گفت که: چرا او را آورده‌ای و حال آنکه در شرط ما داخل نبود، مگر آنکه گویند که آن حضرت از برای شدت اختصاص و تناسب به منزلهٔ نفس او بود وگویا هر دو به منزلهٔ یک شخص بودند لهذا او را آورد.

و این وجه با آنکه در این مقام نهایت بعد دارد در مطلوب ما داخل خواهد بود و ضرر به ایشان بیشتر خواهد داشت.

امّا وجه دوم می‌گوئیم که: اگر امّت یا صحابه داخل در مباهله بودند چرا اقلاً هر که حاضر بود از ایشان در مباهله حاضر نساخت؟ مگر آنکه گوئیم حاضر کردن جمیع موجب غوغای عام و اختلاط اصوات می‌گردید و موهم آن بود که اعتماد بر حقیّت خود ندارد که این گروه انبوه را با خود آورده است که ما را به کثرت ایشان و شوکت خود بترساند، یا در این باب اعتمادی به دعای مردم کرده است، چون خود حاضر شد که قائم‌مقام همه بود، و اولیٰ به نفس بود نسبت به همه، و امیر المؤمنین علیه السلام را آورد از برای آنکه امام و پیشوا و مقتدای ایشان بود، ایضاً ابنای پیغمبر ابنای او بودند، و فاطمه چنانکه دختر پیغمبر بود زوجهٔ او بود، پس به این اسباب آن حضرت را از میان سایر امّت خود و صحابه اختصاص به‌این امر داد، و هر دو از جانب‌خود و سایر امّت‌به‌مباهله حاضر شدند چنانکه آن جماعت نیز سرکردهٔ جمیع نصاریٰ بودند و از جانب همه حاضر شده بودند.

پس‌این‌وجه‌نیز اصرح خواهدبود در مقصود ما، و اقویٰ‌خواهدبود در اثبات‌مطلوب‌ما.

و همچنین وجه رابع نیز دلالت بر نهایت فضل آن حضرت می‌کند به سبب آنکه هرگاه در میان جمیع امّت و صحابه کسی که اهلیّت دخول در مباهله داشته باشد، به غیر آن حضرت و زوجه و اولاد آن حضرت نبوده باشد، همین دلیل خواهد بود بر آنکه غیر ایشان صلاحیت امامت ندارند به وجهی که مذکور شد. پس منع ایشان معنی اول را فائده به ایشان نمی‌رساند با آنکه آن معنی مؤید به اخبار معتبرهٔ جانبین بوده باشد چنانکه دانستی.

و اگر گویند: حمل بر اقرب مجازات وقتی متعیّن است که معنی دیگر شایع‌نباشد و این

معلوم است که این معنی را در مقام اظهار نهایت محبت و اختصاص بسیار استعمال می‌نمایند.

جواب گوئیم که: هرچند آن احادیث که سابقاً به آنها اشاره کردیم اکثر دلالت می‌کند بر آنکه محض همین معنی مراد نیست امّا ما را مناقشه در این ضرور نیست و از برای اثبات امامت و احق بودن به خلافت که مطلب اصلی ما است در این مقام حصول این معنی کافی است به تقریری که مکرر مذکور شد.

❀ **نهم ـ ﴿وَتَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ﴾[1] یعنی: «وضبط می‌کند وحفظ می‌نماید آیات قرآنی وحقایق ربانی را گوشی که حفظ کننده ونگاه‌دارنده است».**

خاصه و عامه به طرق مستفیضه روایت کرده‌اند که: این آیه در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده چنانکه ثعلبی در تفسیر و حافظ ابو نعیم در *حلیه* و واحدی در *اسباب النزول* و طبری در *خصایص* و راغب اصفهانی در *محاضرات* و ابن مغازلی در *مناقب* و ابن مردویه در *مناقب* و اکثر مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس و بریدهٔ اسلمی و ضحاک و جماعت بسیار روایت کرده‌اند، وبعضی به این لفظ است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا در بر گرفت و گفت: امر کرده است مرا پروردگار من که تو را به خود نزدیک گردانم و علوم خود را به تو تعلیم نمایم، و بر من لازم است که اطاعت پروردگار خود نمایم در حقّ تو، و سزاوار است که حفظ نمایی و فراموش نکنی. پس این آیه نازل شد[2].

به روایت دیگر فرمود که: چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: از خدا سؤال کردم که این را گوش‌های تو گرداند و خدا مستجاب کرد دعای مرا، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: بعد از آن آنچه از آن حضرت شنیدم هرگز فراموش نکردم، چون تواند بود که فراموش کنم بعد از دعای آن حضرت[3]؟!

---

۱. سورهٔ حاقّه: ۱۲.

۲. تفسیر ثعلبی ۱۰/۲۸؛ حلیة الاولیاء ۱/۶۷؛ اسباب النزول ۲۷۳؛ مناقب ابن المغازلی ۲۶۴؛ مناقب ابن مردویه ۳۳۷.

۳. مناقب ابن المغازلی ۲۶۵.

زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب ایشان این روایت را نقل کرده‌اند[۱]، و زمخشری در *کشّاف* گفته است که: مراد ﴿أُذُنٌ واعِيَةٌ﴾ گوشی است که از شأن او آن باشد که هرچه را بشنود حفظ کند و ضایع نگرداند به ترک عمل به آن. پس این روایت اخیر را روایت کرده است که: اگر گویی چرا خدا اذن را به لفظ مفرد و نکره اداء کرده است؟ جواب گوئیم که: از برای اشعار به آن است که حفظ کننده بسیار کم است، و سرزنشی است مردم را بر این امر، و از برای دلالت بر آن است که یک گوش که حفظ کند بس است و نزد خدا به منزلهٔ گروه بسیار است، و پروایی نیست به جماعت دیگر هرچند تمام عالم را پر کند[۲]. تمام شد کلام زمخشری.

و حق تعالی بر قلم او جاری کرده و اعتراف کرده است که: فایدهٔ بعثت و نزول آیات در خصوص حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام به عمل آمده است، و او است حافظ علوم الهی، چون تواند بود که او محکوم حکم جاهلی چند باشد که در همهٔ احکام محتاج او بودند و از او استفسار می‌نمودند و حق تعالی فرموده است: ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ﴾[۳] یا سایر آیات و ادلّه که سابقاً مذکور شد.

و مؤید آنکه آن حضرت اعلم ناس بود به لفظ و معنی قرآن آنکه ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه از ابن سعد روایت کرده است که حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: به خدا سوگند که هیچ آیه‌ای نازل نشده مگر آنکه می‌دانم در چه امر نازل شده و در کجا نازل شده است و بر کی نازل شده است، به درستی که عطا کرده است مرا پروردگار من دلی فهمنده و زبانی گویا[۴].

ایضاً گفته است که ابن سعد و دیگران روایت کرده‌اند از ابی‌الطفیل که علی علیه‌السلام فرمود که: سؤال کنید مرا از کتاب خدا به درستی که هیچ آیه‌ای نیست مگر آنکه می‌دانم در شب

۱. کشاف ۴/ ۶۰۰؛ تفسیر فخر رازی ۳۰/۱۰۷.

۲. تفسیر کشّاف ۴/ ۶۰۰.

۳. سورهٔ زمر: ۹.

۴. الصواعق المحرقة ۱۹۷.

نازل شده است یا در روز، یا در صحرا نازل شده یا در کوه[۱].

و گفته است: ابن ابی‌داود از محمد بن سیرین روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به عالم قدس ارتحال نمود، علی علیه السلام به بیعت ابو بکر حاضر نشد و فرمود که: سوگند یاد کرده‌ام که ردا بر دوش نیندازم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم. پس می‌گوید که: جمیع قرآن را به ترتیبی که نازل شده بود جمع کرد.

ابن سیرین می‌گفت: چه بود اگر آن قرآن را می‌یافتم که علم در آنجا هست[۲].

و روایت کرده است طبری از ام سلمه که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که: علی با قرآن است و قرآن با علی است، از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند[۳].

ایضاً روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض موت خود فرمود: ایها الناس! نزدیک است که روح مرا به زودی قبض نمایند و مرا از میان شما ببرند، و بیشتر با شما سخن نمی‌گویم و عذر خود را بر شما تمام می‌کنم، به درستی که من در میان شما می‌گذارم کتاب پروردگار خود را و عترت خود را که اهل بیت منند. پس دست علی علیه السلام را گرفت و بلند کرد و گفت: این علی با قرآن است و قرآن با علی است از یکدیگر جدا نمی‌شوند تادر حوض کوثر بر من وارد شوند پس‌از ایشان سؤال‌کنم که چگونه رعایت من در حقّ آنها کرده‌اید[۴].

مؤلف گوید که: هرگاه چنین متعصبی که در اکثر احادیث متواتره قدح کرده است از نهایت تعصب این احادیث را نقل کرده است و رد نکرده است همین بس است از برای علم به امامت و خلافت آن حضرت هرگاه در هنگام رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرماید که: من می‌روم و به عوض خود دو چیز در میان شما می‌گذارم، پس دست حضرت امیر علیه السلام را گیرد و فرماید که: این با قرآن است و از یکدیگر جدا نمی‌شوند، صریح است در آنکه لفظ

---

۱ و ۲. الصواعق المحرقة ۱۹۷.

۳. المعجم الصغیر ۱/ ۲۵۵؛ المعجم الاوسط ۵/ ۴۵۵.

۴. الصواعق المحرقة ۱۹۴.

و معنی قرآن با او است، و مفسر قرآن اوست، و قرآن شهادت بر حقیّت او می‌دهد، و متابعت قرآن بدون متابعت او روا نیست، و بعد از آن بر سبیل تأکید فرماید که: در قیامت از ایشان سؤال خواهم کرد که چگونه رعایت ایشان کرده‌اید. هر عاقل که در این حدیث تأمل نماید و تعصب نورزد می‌داند که این نصّ صریح است بر خلافت، قطع نظر از آنکه اعلمیت ثابت می‌شود، و آن کافی است از برای اولویت به امامت.

❀ **دهم ـ ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا﴾**[1] یعنی: **«آنان که ایمان آورده‌اند و عملهای شایسته کرده‌اند به زودی قرار می‌دهد از برای ایشان خداوند مهربان دوستی را».**

و ثعلبی گفته است که یعنی ایشان را دوست می‌دارد و دوستی ایشان را در دل بندگان مؤمن می‌اندازد از اهل آسمانها و زمینها. پس به سند خود روایت کرده است از براء بن عازب که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب کرد با علی علیه السلام که: بگو خداوندا! بگردان از برای من در نزد خود عهدی، و بگردان از برای من در سینه‌های مؤمنان محبت و مودّتی. پس حق تعالی این آیه را فرستاد[2].

و حافظ ابو نعیم همین روایت را در کتاب ***ما نزل من القرآن فی علی*** علیه السلام به سندهای خود از براء بن عازب روایت کرده است[3].

ایضاً به سند خود از ضحاک از ابن عباس روایت کرده است که: این آیه در شأن حضرت امیر علیه السلام نازل شد یعنی محبت او را در دلهای مؤمنان می‌افکند[4].

ایضاً روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام گفت که: سر بلند کن و از پروردگار خود سؤال کن تا عطا کند تو را آنچه سؤال کنی، پس علی دستهای خود را بلند کرد و گفت: خداوندا! بگردان از برای من نزد خود دوستی. پس جبرئیل این آیه

---

۱. سورهٔ مریم: ۹۶.

۲. تفسیر ثعلبی ۶/۲۳۳.

۳. رجوع شود به النور المشتعل ۱۳۷.

۴. النور المشتعل ۱۳۰.

را آورد[۱].

ایضاً ابن جبیر از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر این آیه که: یعنی محبت علی عليه السلام در دل هر مؤمنی هست[۲].

و از محمد بن حنفیه روایت کرده است که: یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در دل او محبت علی هست[۳].

ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که: ما در مکه بودیم حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله دست علی راگرفت پس چهار رکعت نماز کرد درکوه بدر پس سر به سوی آسمان بلند کرد و علی راگفت که: دستها را به سوی آسمان بلند کن و دعا کن و هرچه خواهی سؤال کن که به تو عطا بکند. پس علی دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرد وگفت: خداوندا! بگردان از برای من نزد خود عهدی و بگردان از برای من نزد خود مودّتی. پس حق تعالی این آیه را فرستاد و حضرت رسول صلى الله عليه وآله آیه را بر اصحاب خود خواند، ایشان از این واقعه بسیار تعجب کردند، حضرت فرمود: از چه چیز تعجب می‌کنید؟ قرآن چهار ربع است: ربعی در شأن ما اهل بیت به خصوص نازل شده است؛ و ربعی در مذمّت دشمنان ما؛ و ربعی در باب حلال و حرام است؛ و ربعی در باب فرایض و احکام است، به درستی که حق تعالی بهترین آیات قرآن را در شأن علی و مدح او فرستاده است[۴].

و نزول این آیه را در شأن آن حضرت اکثر محدثین و مفسرین روایت کرده‌اند مانند نیشابوری در تفسیر مشهور خود و ابن مردویه در *مناقب* و سجستانی در *غریب القرآن* و طبری در *خصایص* و ابن حجر در *صواعق* و غیر ایشان در کتب خود روایت کرده‌اند[۵].

قطع نظر از احادیث مستفیضهٔ شیعه که در این باب وارد شده است و ما در این رساله آنها را ایراد نمی‌نمائیم، معلوم است که این مودّتی که از دعای آن حضرت نازل شده

---

۱ و ۲. النور المشتعل ۱۳۱.

۳. النور المشتعل ۱۳۳.

۴. رجوع شود به شواهد التنزیل ۱/ ۵۷ و بحار الانوار ۳۵/ ۳۵۹.

۵. تفسیر نیشابوری ۱۶/ ۷۴؛ مناقب ابن مردویه ۲۷۵؛ الصواعق المحرقة ۱۷۰.

باشد و مخصوص او بوده باشد غیر آن مودتی‌است که سایر مؤمنان با یکدیگر دارند بلکه محبتی است که جزو ایمان‌است و به‌ترک آن کفر و نفاق حاصل می‌شود و آن از لوازم امامت است.

ایضاً «صالِحات» جمع معرّف به لام است و افادهٔ عموم می‌کند، پس دلالت بر عصمت آن حضرت می‌کند و عِصمت ملزوم امامت است. ایضاً اگر العیاذ بالله فسقی از او صادر می‌شد بغض او لازم بود از آن جهت، و آن منافی وجوب مودّت است.

و مؤید آنکه مراد مودّت عامهٔ مؤمنان نیست و محبتی است که از ارکان دین و ایمان است بلکه مراد آن است که او را منزلتی عطا کن تا به جهت آن محبت او بر همهٔ مؤمنان واجب باشد و محبت او دلیل ایمان ایشان باشد آن است که در ***مشکوة*** از ***صحیح ترمذی*** و ***مسند احمد بن حنبل*** روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: دوست نمی‌دارد علی را منافقی و دشمن نمی‌دارد او را مؤمنی[۱].

ایضاً از ***مسند*** روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است[۲].

و ابن عبد البر در ***استیعاب*** گفته است که: طایفه‌ای از صحابه روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیر علیه السلام گفت: دوست نمی‌دارد تو را مگر مؤمنی و دشمن نمی‌دارد تو را مگر منافقی[۳].

و حضرت امیر علیه السلام خود فرمود که: به خدا سوگند که عهد کرد پیغمبر اُمّی به سوی من که دوست نمی‌دارد مرا مگر مؤمنی و دشمن ندارد مرا مگر منافقی.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه دوست دارد علی را به تحقیق که مرا دوست

---

۱. سنن ترمذی ۲۹۹/۵؛ مسند أبی‌یعلی ۳۶۲/۱۲؛ کنز العمال ۵۹۹/۱۱؛ تاریخ ابن عساکر ۲۸۰/۴۲ و ۲۳۶/۷۰؛ فضائل الصحابة احمد بن حنبل ۱۷.

۲. مسند احمد بن حنبل ۳۲۳/۶؛ مستدرک حاکم ۱۲۱/۳؛ مجمع الزوائد ۱۳۰/۹؛ السنن الکبری نسائی ۱۳۳/۵؛ خصائص‌نسائی ۹۹؛ الجامع‌الصغیر ۶۰۸/۲؛ کنزالعمال ۵۷۳/۱۱ و ۶۰۲؛ مناقب خوارزمی ۱۳۷.

۳. استیعاب: ۱۱۰۰/۳.

داشته است، و هرکه علی را دشمن داشته است به تحقیق مرا دشمن داشته است، و هرکه علی را آزار کند به تحقیق مرا آزار کرده است، و هرکه مرا آزار کند به تحقیق خدا را آزار کرده است.

و از جابر روایت کرده است که: ما نمی‌شناختیم منافقان را در زمان حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مگر به بغض علی[1]. تا اینجا احادیث ابن عبد البر بود.

و در *جامع الاصول* از *صحیح ترمذی* روایت کرده است از حضرت امیر علیه‌السلام که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دست حسن و حسین علیهماالسلام را گرفت و فرمود که: هرکه مرا دوست دارد و این دوتا را دوست دارد و پدر ایشان و مادر ایشان را دوست دارد، با من خواهد بود در درجهٔ من در روز قیامت[2].

ایضاً از *صحیح ترمذی* از ابی‌دجانه روایت کرده است که گفت: ما گروه انصار می‌شناختیم منافقان را به بغض علی علیه‌السلام، و در حدیث *صحیح ترمذی* از ام سلمه روایت کرده است[3].

ایضاً از *صحیح مسلم و ترمذی و نسائی* روایت کرده است که حضرت امیر علیه‌السلام گفت: سوگند یاد می‌کنم به آن خداوندی که دانه را شکافته است و گیاه را رویانیده است و خلایق را آفریده است که عهد کرد نبی اُمّی به سوی من که دوست نمی‌دارد مرا مگر مؤمنی و دشمن نمی‌دارد مرا مگر منافقی[4].

و ابن حجر در *صواعق محرقه* از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: چون عمرو اسلمی شکایت حضرت امیر علیه‌السلام را کرد، حضرت فرمود: مرا آزار کردی. عمرو

---

۱. استیعاب ۳/ ۱۱۰۱.

۲. جامع الاصول ۹/ ۱۰۲؛ مسند احمد ۱/ ۷۷؛ المعجم الصغیر ۲/ ۷۰؛ کنز العمال ۱۳/ ۶۳۹؛ تاریخ بغداد ۱۳/ ۲۸۹؛ تاریخ ابن عساکر ۱۳/ ۱۹۶؛ أسد الغابة ۴/ ۲۹؛ مناقب خوارزمی ۱۳۸.

۳. جامع الاصول ۹/ ۴۷۳؛ سنن ترمذی ۵/ ۵۹۳ و ۵۹۴. و در هر دو مصدر بجای «ابو دجانه»، «ابو سعید خدری» آمده است.

۴. جامع الاصول ۹/ ۴۷۳.

گفت که: پناه می‌برم به خدا از آنکه تو را آزار کنم. حضرت فرمود که: هرکه علی را آزار کند مرا آزار کرده است[۱].

ایضاً ابن حجر روایت کرده است که: بریده با حضرت امیر علیه السلام به یمن رفته بود، چون برگشت با صحابهٔ خود گفت که: حضرت امیر علیه السلام جاریه‌ای را از خمس تصرف کرد، منافقان صحابه به او گفتند: این مطلب را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله بگو شاید علی از چشم او بیفتد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله این سخنان را از پسِ در شنید پس غضبناک شد و بیرون آمد و فرمود که: چه باعث شده است جمعی را که با علی علیه السلام دشمنی می‌کنند یا عیب‌جویی او می‌کنند؟ هرکه علی را دشمن دارد به تحقیق که مرا دشمن داشته است، و هرکه از علی مفارقت کند از من مفارقت کرده است، علی از من است و من از اویم، و او از طینت من خلق شده است و من از طینت ابراهیم خلق شده‌ام، و من بهترم از ابراهیم، پس این آیه را خواند: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[۲] ای بریده! مگر نمی‌دانی که حقّ علی در خمس زیاده از آن جاریه است که او را برداشته است[۳].

و این مضمون را در *جامع الاصول* از *صحیح ترمذی و بخاری* روایت کرده است[۴].

ایضاً ابن حجر و ابن اثیر و ترمذی و صاحب **مشکوة** و دیگران به طرق بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که حضرت فرمود: به درستی که خدا مرا امر کرده است به محبت چهار کس: علی و سلمان و ابو ذر و مقداد رضی الله عنهم[۵].

و معلوم است که محبت آن سه نفر برای آن بود که در هیچ حال از حضرت امیر علیه السلام جدا نشدند.

ایضاً ابن حجر به چندین سند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: هرکه

---

۱. الصواعق المحرقة ۲۶۲.

۲. سورهٔ آل عمران: ۳۴.

۳. الصواعق المحرقة ۲۶۳.

۴. جامع الاصول ۹/ ۴۷۰.

۵. الصواعق المحرقة ۱۸۸؛ سنن ترمذی ۵/ ۵۹۴.

علی را آزار کند مرا آزار کرده است[۱].

ایضاً از آن‌حضرت روایت کرده‌است که: هرکه علی را سَبّ کند مرا سَبّ کرده است[۲].

ایضاً از ام سلمه روایت کرده است که حضرت‌رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه علی‌را دوست دارد مرا دوست داشته‌است و هرکه مرا دوست دارد خدارا دوست داشته‌است، و هرکه علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هرکه مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته است[۳].

ایضاً از انس روایت کرده‌است که حضرت‌رسول صلی الله علیه و آله فرمودکه: عنوان صحیفهٔ اعمال مؤمن، محبت علی علیه السلام است[۴].

ایضاً از *مناقب احمد بن حنبل* روایت کرده است که حضرت علی علیه السلام فرمود که: در باغی از باغهای مدینه در خواب بودم حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بیدار کرد و فرمود: تو برادر منی و پدر فرزندان منی و بعد از من بر سنّت من جنگ خواهی کرد، هرکه در عهد من بمیرد او در گنج بهشت است، و هرکه بر عهد تو بمیرد وفا به عهد خود کرده است، و هرکه بعد از مرگ تو به محبت تو بمیرد حق تعالی ختم او را به امن و ایمان بکند مادامی که آفتاب طلوع و غروب کند[۵].

و احادیث بسیار وارد شده است که: اگر مردم جمع می‌شدند بر محبت علی بن ابی‌طالب علیه السلام حق تعالی جهنم را خلق نمی‌کرد[۶].

---

۱. الصواعق المحرقة ۱۹۰؛ مسند احمد ۴۸۳/۳؛ مستدرک حاکم ۱۲۲/۳؛ مجمع الزوائد ۱۲۹/۹؛ مسند أبی‌یعلی ۱۰۹/۲؛ صحیح ابن حبان ۳۶۵/۱۵؛ الجامع الصغیر ۵۴۷/۲؛ کنز العمال ۶۰۱/۱۱؛ أسد الغابة ۱۱۴/۴؛ الاصابة ۵۳۴/۴؛ انساب سمعانی ۳۹۶/۱؛ البداية والنهاية ۱۲۱/۵.

۲. الصواعق المحرقة ۱۹۰؛ عوالی اللئالی ۸۷/۴؛ نظم درر السمطین ۱۰۵؛ تاریخ ابن عساکر ۱۳۲/۱۴ و ۱۷۹/۳۰ و ۲۶۶/۴۲؛ البداية والنهاية ۳۹۱/۷.

۳. الصواعق المحرقة ۱۹۰؛ مجمع الزوائد ۱۳۲/۹؛ المعجم الکبیر ۳۸۰/۲۳؛ کنز العمال ۶۲۲/۱۱.

۴. الصواعق المحرقة ۱۹۳؛ الجامع الصغیر ۱۸۲/۲؛ کنز العمال ۶۰۱/۱۱؛ تاریخ بغداد ۱۷۷/۵.

۵. الصواعق المحرقة ۱۹۵؛ عمده ابن بطریق ۱۶۸؛ ذخائر العقبی ۶۶؛ نهج الایمان ۱۹۹.

۶. احقاق الحق ۱۴۹/۷؛ الرسالة السعدیة ۲۳؛ امالی شیخ صدوق ۵۲۳؛ بشارة المصطفی ۱۲۷؛ مناقب خوارزمی ۶۷.

و در *فردوس الاخبار* دیلمی و کتب دیگر از مخالفین روایت کرده‌اند از ابن عمر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که: محبت علی حسنه‌ای است که ضرر نمی‌رساند به آن سیئه‌ای، و بغض علی سیئه‌ای است که نفع نمی‌بخشد به آن حسنه‌ای[۱].

و ایضاً از آن حضرت روایت کرده‌اند که: محبت علی علیه السلام گناهان را می‌خورد چنانکه آتش هیمه را می‌خورد[۲].

و هروی در *غریبین* روایت کرده است از عبادة بن صامت که گفت: ما امتحان می‌کردیم اولاد خود را به محبت علی بن ابی‌طالب علیه السلام، پس هریک را که می‌دیدیم که آن حضرت را دوست نمی‌دارد می‌دانستیم که حلال زاده نیست[۳].

و اخبار در این باب از طرق مخالف و مؤالف مافوق حدّ و احصا است، و از سیاق این اخبار بر هر عاقل بصیر و عالم خبیر معلوم است که مراد از این اخبار یا امامت است یا مرتبه‌ای که فوق امامت باشد و لازم دارد امامت را زیرا که ممتاز بودن شخصی در میان امّت با آنکه محبتش علامت ایمان و حلال‌زادگی است و سعادت ابدی و دخول بهشت جاودانی، و محبت او محبت خدا و رسول باشد، و دشمنی او علامت نفاق و حرام‌زادگی و شقاوت ابدی و عذاب جاودانی و دشمنی خدا و رسول باشد، نمی‌تواند بود مگر آنکه پیشوا و خلیفهٔ خدا و جانشین رسول خدا باشد، و ولایت او جزو ایمان و اسلام باشد و بلکه مستلزم حصول سایر ارکان‌اسلام و ایمان‌باشد، و این معنی بدون‌مرتبهٔ جلیلهٔ امامت که تالی مرتبهٔ نبوّت کبری است متصور نیست و سایر مؤمنان هرچند محبت ایشان از جهت ایمان مورث ثواب است و آن به محبت ایمان برمی‌گردد، امّا چنان نیست که محبت ایشان فی‌نفسه واجب و مستلزم حصول ایمان باشد، و بغض ایشان نه از جهت معصیت اگرچه بد است امّا نهایتش آن است که اگر اظهار کنند گناه کبیره باشد، امّا موجب نفاق

---

۱. فردوس الاخبار ۲/ ۲۲۷؛ نهج الایمان ۴۴۹؛ کشف الیقین ۲۲۵.

۲. فردوس الاخبار ۲/ ۲۲۶؛ کنز العمال ۱۱/ ۶۲۱؛ تاریخ ابن عساکر ۱۳/ ۵۲؛ فضائل الشیعة ۱۱؛ ذخائر العقبی ۹۱.

۳. شرح الاخبار ۱/ ۳۶۶؛ تفسیر صافی ۵/ ۳۰؛ شواهد التنزیل ۱/ ۴۴۹؛ نهایه ابن اثیر ۱/ ۱۵۹.

و خروج از ایمان و استحقاق عذاب ابدی نیست، پس معلوم شد که ولایت آن حضرت تالی شهادتین است، و همچنان به انکار توحید و رسالت از ایمان و اسلام به‌در می‌روند به انکار ولایت بلکه ترک محبت آن حضرت از ایمان بلکه از اسلام به‌در می‌روند.

اگر کسی گوید: بنا بر آنچه گفتی لازم آید که رتبهٔ آن حضرت بالاتر از رتبهٔ نبوّت باشد زیرا که اگرچه انکار نبوّت مستلزم دخول نار می‌شود امّا اقرار به آن مستلزم حصول ایمان و دخول بهشت نیست.

جواب گوئیم که: هرچند اقرار به نبوّت افضل است و آن اصل است، امّا چون اقرار به امامت لازم دارد اقرار به نبوّت را، و اقرار به نبوّت لازم ندارد اقرار به امامت را، و اقرار به امامت از جملهٔ اجزاء ایمان است، از این جهت اقرار به امامت موجب نجات است و اقرار به نبوّت به تنهایی موجب نجات نیست زیرا که تحقق خاص مستلزم تحقق عام است، و تحقق عام مستلزم خاص نیست؛ مثلاً هر جا که حیوان هست لازم نیست که انسان باشد، و هرجا که انسان هست البته حیوان هست، چنانکه اقرار به کلمهٔ توحید اشرف است از اقرار به رسالت امّا لازم ندارد اقرار به رسالت را، و اقرار به رسالت لازم دارد اقرار به وجود صانع و توحید او را و اقرار به هر دو به تنهایی موجب نجات نیست تا اقرار به امامت به آنها ضم نشود، و اقرار به امامت امیر المؤمنین علیه السلام و ولایت او و متابعت وی لازم دارد اقرار به شهادتین را و اقرار به سایر ائمه را و اقرار به معاد و سایر ضروریات دین را زیرا که او مکمّل ایمان عالمیان است و به بیان او همهٔ اجزاء ایمان بر خلق ظاهر گردیده، از این جهت ولایت آن حضرت موجب نجات و رفع درجات و خلاص از عقوبات است.

❀ **یازدهم ـ ﴿لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقىٰ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾[1]** یعنی: «نیست نیکی به آنکه بروید خانه‌ها را داخل آنها شوید از پشت آنها ولیکن نیکوکار کسی است که پرهیزکاری نماید، و داخل شوید خانه‌ها را از درهای آنها و بپرهیزید از خدا و عذاب او شاید رستگار گردید».

---

۱. سورهٔ بقره: ۱۸۹.

محققان و مفسران گفته‌اند که مراد آن است که امور دنیا و عقبیٰ را از راهش باید طلب کرد و علم و حکمت را از معدنش اخذ باید نمود، و راه علم و درگاه آن ائمه علیهم السلام اند چنانکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: آل محمد ابواب خدایند و وسیلهٔ اویند و دعوت کنندگان و کشندگانند به سوی بهشت و دلالت کنندگانند بر راه بهشت تا روز قیامت[۱].

و مؤید این معنی است آنکه در *جامع الاصول* از *صحیح ترمذی* روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أَنا مَدِينَةُ العِلْمِ وَعَلِيٌّ بابُها»[۲]؛ و در *مشکوة* از *ترمذی* روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أَنا دارُ الحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بابُها»[۳]؛ و در *استیعاب* روایت کرده‌اند: «أَنا مَدِينَةُ العِلْمِ وَعَلِيٌّ بابُها مَنْ أَرادَ العِلْمَ فَلْيَأْتِها مِنْ بابِهِ»[۴]؛ و در *مناقب خوارزمی* مثل این را روایت کرده‌اند[۵].

و مضمون همه آن است که: منم شهر علم و حکمت، و علی درگاه آن است، پس هر که علم خواهد باید به سوی درگاه بیاید.

و این حدیث از متواترات است و شک در این حدیث راهی به غیر تعصب و شقاوت ندارد، و به مقتضای آیهٔ کریمه باید برای طلب علم و آنچه موقوف بر علم است به سوی آن حضرت بیایند، و عمدهٔ احتیاج به امام از جهت تحصیل علم و معرفت است به امری چند از قضایا و احکام که اجرای آنها موقوف بر علم است.

پس معلوم شد که با وجود بودن آن حضرت در میان قومی امامت دیگران عین خطا است.

و بدان که این حدیث یک دلیلی است از دلایل اعلم بودن آن حضرت، و اعلمیّت

---

۱. مجمع البیان ۲/ ۵۰۹.

۲. جامع الاصول ۹/ ۴۷۳.

۳. سنن ترمذی ۵/ ۵۹۶.

۴. استیعاب ۳/ ۱۱۰۲.

۵. مناقب خوارزمی ۴۰.

آن سرور از آفتاب روشن‌تر است.

ابن عبدالبر که از افاخم علمای مخالفین است در کتاب *استیعاب* گفته است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در حقّ صحابه گفت: «**اَقْضاهُمْ عَلِيُّ بنُ اَبِي‌طالِبٍ** علیه‌السلام»[۱] یعنی: «داناترین صحابه به علم قضا وحکم در میان مردم، آن حضرت است». وکسی تا در جمیع علوم ماهر نباشد مهارت در این امر نمی‌یابد.

ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که عمر گفت: اعلم ما به قضا علی علیه‌السلام است[۲].

وگفته است که از عطا پرسیدند که: آیا در اصحاب محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی از علی داناتر بود؟ گفت: نه والله، کسی را از او داناتر نمی‌دانم[۳]. وعطا از اکابر علماء و محدثین ایشان است.

ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که داده شده بود به علی علیه‌السلام نُه عُشر علم که مخصوص او بود، و به خدا سوگند که در یک عُشر باقی با سایر مردم شریک بود[۴].

و از سعید بن مسیب روایت کرده است که: عمر پناه می‌برد به خدا از مسئلهٔ مشکلی که او را ضرور شود و علی علیه‌السلام حاضر نباشد[۵]. ومکرر می‌گفت: اگر علی نمی‌بود عمر هلاک می‌شد[۶].

وفخر رازی که امام مخالفان است در کتاب *اربعین* گفته است از جانب شیعه که: علی علیه‌السلام اعلم صحابه است امّا اجمالاً برای آنکه هیچ‌کس را نزاعی نیست در آنکه در اصل خلقت در غایت ذکا و فطانت و استعداد علم و غایت حرص در طلب علم بوده،

---

۱. استیعاب ۱۱۰۲/۳.

۲. استیعاب ۱۱۰۲/۳؛ المعجم الاوسط ۳۵۷/۷.

۳. استیعاب ۱۱۰۴/۳؛ شرح الاخبار ۹۱/۱.

۴. استیعاب ۱۱۰۴/۳.

۵. استیعاب ۱۱۰۳/۳.

۶. استیعاب ۱۱۰۳/۳ و ۱۱۰۴.

و رسول ﷺ افضل فضلاء و اعلم علماء در نهایت حرص در تربیت و ارشاد او بود. و علی در طفولیّت در حجر تربیت او بود و در بزرگی داماد او بود و در همهٔ اوقات پیش او می‌رفت و او را هرگز از خدمت او مانعی نبود، و معلوم است که چنین شاگردی در خدمت چنین استادی با چنین خصوصیات احوال به انتهاء معارج فضل و کمال می‌رسد.

و امّا ابو بکر در بزرگی به خدمت آن حضرت رسید و در آن وقت هم شبانه روزی یک مرتبه می‌رسید و آن هم اندک زمانی بیشتر در خدمت نمی‌بود، و مشهور است که: «العِلْمُ فِي الصِّغَرِ كَالنَّقْشِ فِي الحَجَرِ، وَالعِلْمُ فِي الكِبَرِ كَالنَّقْشِ فِي المَدَرِ» یعنی: «علم در کودکی مانند نقش بر سنگ است که برطرف نمی‌شود، و علم در بزرگی مانند نقش بر کلوخ است که با اندک آسیبی زایل می‌گردد».

پس از این مجمل ثابت شد که علی علیه السلام اعلم است.

مؤلف گوید که: مؤید این مطلب که او از جانب شیعه تقریر کرده است آن است که در *جامع الاصول* از *صحیح ترمذی* روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که: بودم در خدمت حضرت رسول ﷺ که هرگاه سؤال می‌کردم از حضرت رسول عطا می‌کرد، یعنی جواب می‌فرمود و اگر ساکت می‌شدم ابتدا می‌فرمود[۱].

ایضاً از *صحیح نسائی* روایت کرده است که علی علیه السلام گفت: مرا نسبت به حضرت رسول ﷺ منزلتی بود که احدی از خلایق را آن منزلت نبود، می‌رفتم در سحر بلند یعنی زود به درِ خانهٔ آن حضرت و می‌گفتم: السلام علیک یا نبیّ الله. اگر تنحنح می‌فرمود برمی‌گشتم والّا داخل می شدم[۲].

و در *مشکوة* روایت کرده است از *صحیح ترمذی* از ام عطیه که گفت: حضرت رسول ﷺ حضرت‌امیر را به‌جنگی‌فرستاد، دیدم‌که دست‌های‌مبارک را به سوی آسمان بلند کرده بود و دعا می‌کرد که: خداوندا! مرا از دنیا مبر تا علی علیه السلام را به من ننمایی[۳].

---

۱. جامع الاصول ۹/ ۴۷۴؛ سنن ترمذی ۵/ ۵۹۵ و ۵۹۸.

۲. جامع الاصول ۹/ ۴۷۵؛ السنن الکبری ۵/ ۱۴۱.

۳. سنن ترمذی ۵/ ۳۰۷؛ المعجم الاوسط ۳/ ۴۸؛ تاریخ ابن عساکر ۴۲/ ۳۳۷.

و از این نوع احادیث که دلالت بر کثرت ملاقات و شدّت اختصاص آن دو بزرگوار به یکدیگر و شدت اهتمام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تربیت حضرت امیر علیه السلام می‌کند بسیار است.

پس فخر گفته است: و امّا تفصیل آن به چند دلیل می‌شود:

اول: ﴿وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾[۱] که در شأن علی علیه السلام نازل شده است و هرگاه مخصوص باشد به زیادتیِ فهم، مخصوص خواهد بود به زیادتیِ علم.

دوم: آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: «أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ»[۲] چه قضا محتاج است به جمیع علوم، پس هرگاه او در قضا بر همه‌کس راجح باشد در همهٔ علوم بر همه فائق خواهد بود.

سوم: آنکه عمر چندین مرتبه در حکم غلط نمود و آن حضرت او را هدایت فرمود و از این باب چند قضیه ایراد نموده که ذکر آنها موجب تطویل است.

پس گفته است: و امثال این قضایا و خطاها غیر علی را بسیار می‌بود و از آن حضرت هرگز مثل اینها اتفاق نیفتاد.

چهارم: آنکه آن حضرت خود فرمود: به خدا سوگند که اگر منصب خلافت برای من مهیا شود و مسند خلافت برای من آماده گردد، هرآینه حکم کنم برای اهل تورات به تورات ایشان، و میان اهل انجیل به انجیل ایشان، و میان اهل زبور به زبور ایشان، و میان اهل فرقان به فرقان ایشان که هیچ آیه‌ای نازل نشده در صحرا و دریا و دشت وکوه و آسمان و زمین و در شب و روز مگر آنکه همه را می‌دانم که در شأن کی آمده و برای چه آمده[۳].

پنجم: آنکه افضل علوم، علم اصول دین و معرفت خدا است، و خطب و کلمات آن حضرت مشتمل است بر اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر و احوال معاد آنقدر که در کلام هیچ‌یک از صحابه شمّه‌ای از آن یافت نمی‌شود.

---

۱. سورهٔ حاقّه: ۱۲.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۸/۱.

۳. تفسیر حبری ۲۷۷؛ تفسیر فرات ۱۸۸؛ طرائف ۵۱۷.

ایضاً همهٔ فرق متکلمین منسوبند به او در این علم: امّا شیعه انتساب ایشان به آن حضرت ظاهر است، و امّا خوارج با کمال دوری که از او دارند همه پیرو اکابر خودند و ایشان شاگردان اویند، پس ثابت شد که همهٔ فرقه‌های متکلمین که افضل فرق اسلامند شاگرد اویند.

و امّا علم تفسیر، ابن عباس که رئیس مفسران است شاگرد آن حضرت است.

و امّا علم فقه، در این علم به درجه‌ای رسیده بود که پیغمبر در شأن او فرمود: «**أَقْضاكُمْ عَلِيٌّ**»(۱).

و از آن جمله علم فصاحت است، و معلوم است که هیچ‌یک از فصحایی که بعد از او بودند به اندکی از درجهٔ او نرسیده‌اند.

و از آن جمله علم نحو است، و معلوم است که ابو الاسود مدوّن این علم به ارشاد او تدوین این علم نمود.

و از آن جمله علم تصفیهٔ باطن است، و معلوم است که نسبت این علم به او منتهی است.

پس ثابت شد که بعد از حضرت پیغمبر او استاد همهٔ عالم است در همهٔ صفات رضیّه و مقامات شریفه.

و چون ثابت شد که او اعلم است از همهٔ عالم پس واجب است که افضل باشد از همهٔ عالم چنانکه حق تعالی فرموده‌است: ﴿**هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ**﴾(۲)، ایضاً فرموده است: ﴿**يَرْفَعِ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ**﴾(۳).

مؤلف گوید: پس از این دو آیهٔ کریمه با سایر آیاتی که گذشت معلوم شد که مناط شرف و کمال و رفع درجات، ایمان و علم است و زیادتیِ آن حضرت در این دو صفت معلوم شد و بعد از این نیز به وضوح خواهد پیوست.

---

۱. نوادر المعجزات ۱۳۳؛ طرائف ۵۱۶؛ تفسیر قرطبی ۱۵/۱۶۲ و ۱۶۴؛ المستصفی ۱۷۰.

۲. سورهٔ زمر: ۹.

۳. سورهٔ مجادله: ۱۱.

❀ دوازدهم ـ ﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1]

یعنی: «اگر ـ عایشه و حفصه ـ معاونت یکدیگر کنند در ایذاء و آزار رسول صلی الله علیه و آله پس خدا یاور او است و جبرئیل و صالح مؤمنان یعنی شایستهٔ ایشان».

خاصه و عامه به‌طرق‌بسیار روایت‌کرده‌اند که: صالح مؤمنین، امیرالمؤمنین علیه السلام است.

در *شواهد التنزیل* از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون این آیه نازل شد حضرت‌رسول صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت‌و گفت: ایهاالناس! این‌است‌صالح‌مؤمنین[2].

و حافظ ابو نعیم در کتاب *ما نزل من القرآن فی علی* علیه السلام و ثعلبی در تفسیر و ابن مردویه در *مناقب* از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: صالح مؤمنان، علی علیه السلام است[3].

و فخر رازی در *اربعین* گفته است که: مفسران گفته‌اند که صالح مؤمنان، علی بن ابی‌طالب است و مراد به مولا اینجا یاور است زیرا که معنی که مشترک باشد میان خدا و جبرئیل و صالح المؤمنین به غیر از این نمی‌تواند بود، پس این آیه دلالت می‌کند بر فضیلت آن حضرت به دو وجه:

اول: آنکه لفظ «هو» دلالت بر حصر می‌کند، پس معنی آن این خواهد بود که: محمد صلی الله علیه و آله را یاوری نیست به غیر خدا و جبرئیل و صالح مؤمنین یعنی علی علیه السلام، و معلوم است که نصرت محمد اعظم مراتب طاعات است.

دوم: آنکه ابتدا کرد خدا به ذکر خود و بعد از آن جبرئیل را ذکر کرد و بعد از آن علی علیه السلام را ذکر کرد، و این منصبی است بسیار بلند؛ تمام شد کلام رازی[4].

و گوئیم: از جهت دیگر دلالت بر فضل آن حضرت می‌کند، زیرا که سیاق کلام دلالت می‌کند بر آنکه صالح مؤمنان در آن زمان منحصر در آن حضرت بود، و این خود معلوم

---

۱. سورهٔ تحریم: ۴.

۲. شواهد التنزیل ۲ / ۳۵۱.

۳. النور المشتعل ۲۵۷؛ تفسیر ثعلبی ۹ / ۳۴۸؛ مناقب ابن مردویه ۳۳۵.

۴. تفسیر فخر رازی ۳۰ / ۱۰۷.

است که صلحاء دیگر در میان صحابه بودند، پس مراد از صلاح یا عصمت خواهد بود یا صلاحیّت امامت یا صلاحیّت هر امری از امور خیر که از جملهٔ آنها امامت است، و این معنی نهایت وضوح دارد، و اگر از جمیع این مراتب تنزّل کنیم در اثبات فضل آن حضرت بر سایر صحابه شکی نیست.

❀ **سیزدهم ـ ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحاجِّ وَعِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجاهَدَ فِي سَبِيلِ اللهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللهِ وَاللهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمِينَ ❀ الَّذِينَ آمَنُوا وَهاجَرُوا وَجاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللهِ وَأُولٰئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ﴾**[۱] یعنی: «آیا می‌گردانید آب دادن حاجیان را از چاه زمزم، و عمارت کردن مسجد الحرام را مثل اعمال کسی که ایمان آورده است به خدا و روز قیامت و جهاد کرده است در راه خدا، مساوی نیستند ایشان در فضل، و خدا هدایت نمی‌کند به راه بهشت گروه ستمکاران را، آنها که ایمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند به دار اسلام و جهاد کرده‌اند در راه خدا به مالهای خود و جانهای خود بزرگتر است درجهٔ ایشان نزد خدا و ایشانند رستگاران و رسیده‌اند به مقصود خود».

بدان که اتفاق کرده‌اند مفسران و محدثان خاصه و عامه که این آیات در شأن حضرت امیر عليه‌السلام نازل شده حتی صاحب *کشّاف* و فخر رازی و بیضاوی با نهایت تعصب انکار نکرده‌اند.

و ثعلبی روایت کرده است از حسن بصری و شعبی و محمد بن کعب قرظی که: این آیات نازل شد در باب علی بن ابی‌طالب عليه‌السلام و عباس و طلحة بن شیبه در هنگامی که ایشان مفاخرت می‌کردند.

طلحه گفت: من صاحب خانهٔ کعبه‌ام و کلیدش در دست من است و اگر خواهم، شب در میان کعبه می توانم خوابید.

و عباس گفت: زمزم و آب‌دادن حاجیان با من است و اگر خواهم، در مسجد می‌خوابم.

حضرت امیر عليه‌السلام گفت: نمی‌دانم شما چه می‌گوئید، من شش ماه پیش از همه کس رو به

---

۱. سورهٔ توبه: ۱۹ و ۲۰.

قبله نماز می‌کردم و در راه خدا جهاد می‌کردم.

پس این آیه نازل شد[۱].

و در ***جامع الاصول*** همین روایت را از ***سنن نسائی*** روایت کرده است از محمد بن کعب قرظی[۲].

و سیوطی در ***درّ منثور*** به سندهای بسیار روایت کرده است از محمد بن جریر، و ابن مردویه و جماعت بسیار دیگر از شعبی و ابن عباس که: میان علی علیه السلام و عباس منازعه شد، عباس گفت: من عمّ پیغمبرم و تو پسر عمّ اویی، سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام با من است. پس حق تعالی این آیه را فرستاد[۳].

و ایضاً روایت کرده است از حافظ ابو نعیم در کتاب ***فضائل الصحابه*** و ابن عباس و ابن عساکر از انس بن مالک که: عباس و شیبه با یکدیگر مفاخرت می‌کردند. عباس گفت: من اشرفم از تو و من عمّ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ساقی حاجیانم؛ شیبه گفت: من از تو اشرفم و امین خدایم بر خانهٔ او و خزینه‌دار اویم، چنانکه مرا امین کرده تو را امین نکرده است.

پس حضرت امیر علیه السلام حاضر شد و این سخنان را مذکور ساختند، حضرت فرمود که: من اشرفم از شما هر دو، من اول کسی‌ام که ایمان آورده و هجرت کرده و جهاد کرده.

پس هرسه رفتند نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و این سخنان را ذکر کردند، حضرت جوابی نفرمود و برگشتند.

پس بعد از چند روز دیگر این آیه تا ده آیه نازل شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان خواند[۴].

و حافظ ابو نعیم در کتاب ***ما نزل من القرآن فی علی*** علیه السلام به چندین طریق از ابن عباس

---

۱. تفسیر ثعلبی ۵/۲۰.

۲. جامع الاصول ۹/۴۷۷.

۳. الدر المنثور ۳/۲۱۸؛ مناقب ابن مردویه ۲۵۶.

۴. الدر المنثور ۳/۲۱۹؛ شواهد التنزیل ۱/۳۲۶ و ۳۲۸؛ تاریخ ابن عساکر ۴۲/۳۵۸. و نیز رجوع شود به النور المشتعل ۹۹.

و دیگران روایت کرده است که در مفاخرت علی و عباس و شیبه نازل شده[۱].

و از شعبی روایت کرده‌اند که: در مفاخرت علی و عباس و شیبه نازل شد تا ﴿حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللهُ بِأَمْرِهِ﴾[۲].

و ابو القاسم حسکانی از بریده روایت کرده است که: روزی شیبه و عباس با یکدیگر تفاخر می‌کردند، پس علی عليه السلام بر ایشان گذشت و فرمود: به چه چیز فخر می‌کنید؟

عباس گفت: خدا افضلیّتی به من داده است که به دیگری نداده است و آن آب دادن حاجیان است.

شیبه گفت: عمارت مسجد الحرام به من داده شده.

امیر المؤمنین عليه السلام گفت که: خدا به من داده در طفولیّت آنچه به شما نداده است.

گفتند: کدام است که به تو داده شده است؟

فرمود: شمشیر زدم بر بینی شما تا ایمان آوردید به خدا و رسول او.

پس عباس غضبناک برخاست و دامن خود را بر زمین می‌کشید و به شکایت آمد به نزد رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم و گفت: نمی‌بینی که علی به روی من چه سخن می‌گوید؟

حضرت فرمود علی را بطلبند. چون حاضر شد فرمود که: چه باعث شد که چنین سخنی بر روی عمّ خود گفتی؟ گفت: یا رسول الله! حرف حق را به درشتی گفتم، هر که خواهد به غضب آید و هر که خواهد راضی شود.

پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! پروردگارت سلام می‌رساند و می‌فرماید: این آیات را بر ایشان بخوان. چون بر ایشان خوانده شد عباس سه مرتبه گفت: ما راضی شدیم[۳].

و مؤید آنکه این آیات در شأن آن حضرت است آن است که حق تعالی در اینجا فرموده است: ایشانند فائزون.

و سمعانی از علماء عامه در کتاب *فضائل الصحابه* از حضرت امام محمد باقر عليه السلام

---

۱. النور المشتعل ۹۸ـ۱۰۱.

۲. سورهٔ توبه: ۲۴.

۳. شواهد التنزیل ۱/ ۳۲۹.

روایت کرده است که: از ام‌سلمه زوجهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند از حال علی علیه السلام، گفت: شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که می‌گفت: به درستی که علی و شیعیان او ایشانند فائزون در روز قیامت نه غیر ایشان[۱].

مؤلف گوید که: چون به نقل مؤالف و مخالف معلوم شد که این آیات در شأن حضرت امیر علیه السلام نازل شده‌است، پس معلوم‌شد که او اَولیٰ و احقّ‌است به‌امامت زیراکه از این آیات به وضوح پیوست‌که‌مناط فخر و فضل و فوز سعادت در این، ایمان و هجرت و جهاد است.

و به اتفاق کل آن حضرت در این صفات بر همهٔ صحابه به حسب زمان و رتبه سبقت داشت چنانکه ابن عبد البر در *استیعاب* روایت کرده است از سلمان و ابو ذر و مقداد و حبابه و جابر و ابو سعید خدری و زید بن ارقم که: علی علیه السلام اول کسی بود که اسلام آورد و همهٔ این جماعت تفضیل می‌دهند او را بر سایر صحابه[۲].

و از محمد بن اسحاق نقل کرده است که: اول کسی که ایمان به خدا و رسول او آورد از مردان علی علیه السلام بود.

و ابن شهاب نیز چنین گفته است: از مردان او بود و بعد از او خدیجه[۳].

ایضاً گفته است که: روایت شده است به سند بسیار از سلمان که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که: اولِ شما در وارد شدن بر من در حوض کوثر کسی است که پیش از همه به من ایمان آورده است و او علی علیه السلام است[۴].

و گفته است که: این در روایات بسیار مذکور است.

و ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که: علی علیه السلام را چهار خصلت بود که احدی را غیر او نبود: او اول عرب و عجمی بود که با رسول الله صلی الله علیه و آله نماز کرد؛ و در هر جنگی عَلَم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با او بود؛ و در روز اُحد هرکه غیر او بود گریخت و او ثابت قدم ماند: و او حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داده و او را داخل قبر کرد[۵].

و ابو المظفر سمعانی در *فضایل الصحابه* و دیلمی در *فردوس الاخبار* و دیگران از

---

۱. انساب الاشراف ۱۸۲؛ نهج الایمان ۵۰۸؛ کشف الیقین ۳۱۷.

۲ و ۳ و ۴ و ۵. استیعاب ۳/ ۱۰۹۰.

ابو ذر و ابو ایوب انصاری روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود که: صلوات فرستادند ملائکه بر علی علیه السلام هفت سال، زیرا که غیر او کسی با من نماز نمی‌کرد[۱]. و به روایت دیگر: پیش از آنکه بشری مسلمان شود[۲].

و در *فردوس* روایت کرده است که: اول کسی که با من نماز کرد علی علیه السلام بود[۳].

و سبق ایمان آن حضرت متواتر است، و عبدالله بن احمد بن حنبل در *مسند* خود به سندهای بسیار سبق ایمان آن حضرت را ذکر کرده[۴]، و ذکر آنها موجب تطویل است و احادیث بعد از این نیز خواهد آمد.

و کمال ایمان آن حضرت بر هرکه بهره‌ای از ایمان دارد ظاهر است چنانکه حافظ ابو نعیم در کتاب *ما نزل من القرآن فی علی* علیه السلام از ابن عباس روایت کرده است که: خدا نفرستاده است سوره‌ای از قرآن را مگر آنکه علی علیه السلام امیر و شریف آن سوره است، و به تحقیق که حق تعالی عتاب کرده است اصحاب محمد ﷺ را در مواضع بسیار از قرآن، و نگفته از برای علی علیه السلام مگر خیر و نیکی[۵].

و ایضاً روایت کرده است که جمعی از مردم می‌گفتند که: ﴿یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا﴾ خطاب به اصحاب محمد ﷺ است، حذیفی گفته: هرجا این خطاب در قرآن وارد شده است، لُبّ و لُبابش برای علی علیه السلام است[۶].

و ایضاً از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: نازل نشده ﴿یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا﴾ در هیچ آیه‌ای مگر آنکه علی سرکرده و امیر آن است[۷].

---

۱. الفصول المختارة ۲۶۲؛ کنز الفوائد ۱۲۵؛ تاریخ ابن عساکر ۴۲/ ۳۹؛ أسد الغابة ۴/ ۱۸.

۲. شواهد التنزیل ۲/ ۱۸۵؛ اعلام الوری ۱/ ۳۶۱؛ مناقب خوارزمی ۵۳.

۳. فردوس الاخبار ۱/ ۵۷.

۴. فضائل الصحابه احمد بن حنبل ۱۳.

۵. النور المشتعل ۲۸.

۶. النور المشتعل ۳۱.

۷. النور المشتعل ۲۶.

و به روایت دیگر : مگر آنکه علی سید و شریف و امیر آن آیه است.

و به روایت دیگر : مگر آنکه علی رئیس و قائد آن آیه است. و به روایت دیگر : سید و شریف آن آیه است[۱].

و این مضامین را حافظ و دیگران به سندهای بسیار از اعمش و مجاهد و ابن عباس و غیر ایشان روایت کرده‌اند، و معلوم است که مراد آن است که کسی که ولایت او را ندارد داخل مؤمنان نیست، و آنکه عمل به آن آیه پیش از همه‌کس کرده است، و آنکه کمال ایمان و سبقت به اسلام مخصوص او است چنانکه حافظ و دیگران از مجاهد روایت کرده‌اند که در هیچ موضع در قرآن ﴿ یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ﴾ نیست مگر آنکه سابقهٔ آن از برای علی است، زیرا که او سبقت گرفت بر همه به سوی اسلام.

و مؤید این است آنکه اکثر مفسرین و محدثین خاصه و عامه مانند ثعلبی و واحدی و ابن مردویه و حافظ ابو نعیم و غیر ایشان به سندهای بسیار روایت کرده‌اند که : میانهٔ علی و ولید بن عقبه برادرِ مادری عثمان نزاعی شد، ولید به حضرت امیر علیه السلام گفت که : ساکت شو به درستی که تو کودکی و من والله زبانم از تو گشاده‌تر و نیزه‌ام تندتر و در جنگ شجاع‌ترم. حضرت فرمود : ساکت شو ای فاسق. پس حق تعالی تصدیق گفتار آن حضرت را فرستاد : ﴿ اَفَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُونَ ﴾[۲] یعنی : **«آیا کسی که مؤمن باشد مانند کسی است که فاسق باشد، مساوی نیستند»**[۳].

پس فرمود : **«امّا آنها که ایمان آورده‌اند و اعمال صالحه کردند، پس از برای ایشان است بهشت‌هایی که مأوای دائمی مؤمنان است به سبب آنچه کردند از ایمان و اعمال صالحه، و امّا آنها که فاسق بودند پس مأوای ایشان جهنم است»**[۴].

و به سندهای بسیار حافظ ابو نعیم و دیگران از ابن عباس و مجاهد و غیر ایشان روایت

---

۱. النور المشتعل ۲۸ ـ ۳۰.

۲. سورهٔ سجده : ۱۸.

۳. تفسیر ثعلبی ۷/ ۳۳۳؛ مناقب ابن مردویه ۲۹۷؛ النور المشتعل ۱۶۴.

۴. سورهٔ سجده : ۱۹ و ۲۰.

کرده‌اند که: مؤمن، علی بن ابی‌طالب است؛ و فاسق، ولید بن عقبه است[۱].

و در دلالت این آیه بر کمال ایمان آن حضرت شکی نیست بلکه دلالت بر عصمت آن حضرت می‌کند چون در برابر فاسق واقع شد و جزم به دخول جنّت او شده است، و اگر در این سخنی رود دلالت بر فضل و ایمان آن حضرت ما را در این مقام کافی است.

❀ **چهاردهم ـ ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾[۲]** یعنی: **«آنها که ایمان آورده‌اند و عمل شایسته کرده‌اند، ایشانند بهترین خلایق».**

پس بعد از آن فرموده است: **﴿جَزاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ﴾[۳]** یعنی: **«جزای ایشان نزد پروردگار ایشان باغستانهای با اقامت است که جاری می‌شود در زیر آنها نهرها که همیشه ابدالآباد در آنها خواهند بود، خدا راضی است از ایشان و ایشان راضی‌اند از خدا، این از برای کسی است که ترسد از پروردگار خود».**

بدان که در احادیث معتبرهٔ بسیار از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیات در شأن حضرت امیر علیه السلام و شیعیان آن حضرت نازل شده است[۴]، چنانکه حافظ ابو نعیم به سند خود از ابن عباس و حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که: مصداق این آیه تویی و شیعیان تو، در روز قیامت خواهید آمد تو و شیعیان تو راضی و پسندیده و خدا از شما راضی، و خواهند آمد دشمنان تو غضبناک و غل در گردن[۵].

---

۱. النور المشتعل ۱۶۴؛ تفسیر الوسیط ۳/۴۵۴؛ الدر المنثور ۵/۱۷۷ـ۱۷۸؛ زاد المسیر ۶/۱۸۲؛ جامع البیان ۱۰/۲۴۴؛ مجمع البیان ۴/۳۲۲؛ الاغانی ۵/۱۵۳.

۲. سورهٔ بیّنه: ۷.

۳. سورهٔ بیّنه: ۸.

۴. جامع البیان ۱۲/۶۵۷؛ شواهد التنزیل ۲/۴۵۹ـ۴۷۴؛ الصواعق المحرقة ۲۴۶؛ تفسیر فرات ۵۸۳؛ تأویل الآیات الظاهرة ۲/۸۳۱.

۵. النور المشتعل ۲۷۴.

ایضاً به سند خود از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر علیه‌السلام فرمود که: ما اهل بیتیم که کسی را به ما قیاس نمی‌توان کرد.

مردی به نزد ابن عباس رفت و این سخن را بر سبیل استغراب به او نقل کرد، ابن عباس گفت: مگر علی مثل پیغمبر نیست در آنکه او را به دیگران قیاس نمی‌توان کرد؟ پس گفت: این آیه در شأن علی نازل شده است که ﴿أُولٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾[1].

و ابو القاسم حسکانی در *شواهد التنزیل* روایت کرده است از بریدة بن شراحیل کاتب امیر المؤمنین علیه‌السلام که گفت: شنیدم از آن حضرت که فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قبض روح شد در حالتی که بر سینهٔ من تکیه کرده بود، پس در آن حالت گفت: یا علی! شنیده‌ای قول خدا را که: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾؟ پس فرمود که: ایشان شیعیان تواند و موعد من و شما در نزد حوض کوثر است هرگاه جمع شوند امّتها برای حساب و خواهند دید شما را با روی‌های سفید و نورانی[2].

ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شأن علی و اهل بیت او نازل شده است[3].

و ابن مردویه و سایر محدثین عامه به طرق متعدده این مضمون را روایت کرده‌اند[4].

و مؤید این آن است که فخر رازی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ مَنْ أَبىٰ فَقَدْ كَفَرَ»[5] یعنی: «علی بهترین بشر است و هرکه اباء کند کافر است»[6].

و ایضاً فخر رازی و غیر او از مخالفان روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در باب

---

۱. النور المشتعل ۲۷۶.

۲. شواهد التنزیل ۲ / ۴۵۹ از یزید بن شراحیل نقل شده است.

۳. النور المشتعل ۲۷۶.

۴. مناقب ابن مردویه ۳۴۶؛ شواهد التنزیل ۲ / ۴۷۳.

۵. رجوع شود به احقاق الحق ۴ / ۲۴۹ـ۲۵۶ و ۱۵ / ۲۶۸ـ۲۶۹.

۶. کنز العمال ۱۱ / ۶۲۵؛ شرح الاخبار ۱ / ۱۹۶؛ تاریخ ابن عساکر ۴۲ / ۲۷۲؛ الکامل عبدالله بن عدی ۴ / ۱۰.

ذو الثدیّه فرمود که: می‌کشد او را بهترین خلق[۱]. و به روایت دیگر: می‌کشد او را بهترین این امّت[۲].

و ابن مردویه از ابی‌الیسر انصاری از پدرش روایت کرده که گفت: رفتم به نزد عایشه پرسید: کی کشت ایشان را (یعنی خوارج را)؟ گفتم: علی کشت ایشان را. گفت: مانع نمی‌شود مرا آن عداوتی که در نفس من است بر علی آنکه حق را بگویم، شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که می‌فرمود: می‌کشد ایشان را بهترین امّت من بعد از من. و شنیدم که می‌فرمود: حق با علی است و علی با حق است[۳].

و ایضاً از مسروق روایت کرده است که گفت: عایشه را سوگند دادم که آنچه شنیده‌ای در باب ایشان بگو. گفت: شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌فرمود که: ایشان بدترین خلق و خلیقه‌اند و می‌کشد ایشان را بهترین خلق خدا و خلیقه و بزرگترین ایشان نزد خدا از جهت قرب و وسیله[۴].

و در بعضی روایات چنین است که: می‌کشد ایشان را بهترین خلق و کسی که در قیامت وسیلهٔ او نزد خدا از همه نزدیکتر است[۵].

و در بعضی روایات است: می‌کشد ایشان را بهترین امّت[۶].

و از *مسند ابن حنبل* نیز مثل روایت دوم روایت کرده است[۷].

پس از این احادیث که متفق علیه خاصه و عامه است ظاهر شد که آن حضرت و شیعیانش بهترین خلایقند، پس اولیٰ و احقّ است به امامت.

---

۱. فتح الباری ۱۲/۲۵۳؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید ۲/۲۶۷؛ المسترشد ۲۸۱.

۲. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید ۲/۸۶. و نیز رجوع شود به احقاق الحق ۴/۲۵۱.

۳. مناقب ابن مردویه ۱۷۱. و در آن «از ابی الحسن انصاری» می‌باشد.

۴. مناقب ابن مردویه ۱۷۰.

۵. مناقب ابن مردویه ۱۷۱؛ مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام محمد بن سلیمان کوفی ۲/۲۶۱.

۶. المعجم الاوسط ۷/۲۱۰؛ کتاب السنة ۵۸۵.

۷. رجوع شود به مسند احمد ۳/۶۵.

و امّا سبقت آن حضرت در جهاد، احتیاج به بیان ندارد و برق شمشیر آتش‌بار حیدر کرّار تا قیامت روشنی‌بخش دلهای مؤمنان و لهب جان‌سوز منافقان است، و بعد از این مجملی از آن بیان خواهد شد.

❀ پانزدهم ـ ﴿قُلْ كَفىٰ بِاللّٰهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ﴾[۱] یعنی: «بگو (ای محمد) بس است میان من و شما خدا گواه، و آن که نزد او است علم کتاب» یعنی قرآن یا علم لوح محفوظ.

و احادیث مستفیضه از طرق خاصه و عامه وارد شده است که مراد به آن کسی که نزد او است علم کتاب، امیر المؤمنین علیه السلام است و فرزندان او[۲]، چنانکه عامه روایت کرده‌اند از شعبی که گفت: هیچ‌کس اعلم نبود به کتاب خدا بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله از علی بن ابی طالب علیه السلام[۳].

و عاصم از ابو عبدالرحمن سلمی روایت کرده است از ابن مسعود که گفت: ندیدم کسی را که قرائت کند قرآن را بهتر از علی علیه السلام[۴].

و ایضاً ابو عبدالرحمن روایت کرده است از ابن مسعود که گفت: اگر کسی را داناتر به کتاب خدا از خود می‌دانستم البته به نزد او می‌رفتم.

گفتم: علی از تو اعلم نبود؟

گفت: به نزد او رفتم[۵]، یعنی چون او اعلم بود به نزد او رفتم.

و ثعلبی به سند خود از عبدالله بن عطار روایت کرده است که گفت: در خدمت امام محمد باقر علیه السلام در مسجد نشسته بودم، پسر عبدالله بن سلام را دیدم که در ناحیه‌ای از مسجد نشسته بود، پس به حضرت باقر علیه السلام گفتم: سنّیان گمان می‌کنند که آن کسی که علم کتاب نزد او بود عبدالله بن سلام است، حضرت فرمود که: حضرت امیر علیه السلام بود که علم

---

۱. سورهٔ رعد: ۴۳.

۲. رجوع شود به کافی ۱/۲۲۹ و نهج الحق ۱۸۸ و تفسیر حبری ۲۸۵ و مناقب ابن المغازلی ۲۶۲ و شواهد التنزیل ۱/۴۰۰.

۳ و ۴ و ۵. مجمع البیان ۳/۳۰۱.

کتاب نزد او بود[۱].

و ایضاً ثعلبی و ابو نعیم به سندهای خود از محمد حنفیه روایت کرده‌اند که: ﴿مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ﴾ علی علیه السلام بود[۲].

و سیوطی روایت کرده است که از ابن جبیر پرسیدند که: ﴿مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ﴾ آیا عبدالله بن سلام است؟ گفت: چگونه او باشد و حال آنکه این سوره در مکه نازل شد و ابن سلام در مدینه مسلمان شد[۳]؟

پس معلوم شد که آن حضرت به علم قرآن مجید اعلم است از دیگران و حق تعالی می‌فرماید: هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه علم آن در قرآن است، پس آن حضرت اعلم از جمیع امّت بلکه انبیاء نیز خواهد بود.

پس این آیه از سه جهت دلالت بر فضیلت و امامت آن حضرت می‌کند:

اول ـ از جهت اعلم بودن، چنانکه مکرر مذکور شد.

دوم ـ آنکه آن حضرت را در شهادت بر حقیّت رسول صلی الله علیه و آله قرین خود گردانید، و از این مرتبه بالاتر نمی‌باشد.

سوم ـ اکتفا به شهادت آن حضرت به تنهایی دلالت می‌کند بر عصمت، زیرا که به شهادت غیر معصوم به یک گواه مدّعا ثابت نمی‌شود، و عصمت دلیل امامت است چنانکه گذشت.

❀ **شانزدهم** ـ آیهٔ نجویٰ است که مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که چون اصحاب از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سؤال بسیار می‌نمودند و سبب ملال آن حضرت می‌گردید حق تعالی به این سبب از برای امتحان صحابه که ظاهر گردد که کدام‌یک در مقام اخلاص و بذل جان و مال ثابت‌قدم‌اند این آیه را فرستاد: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً﴾[۴] یعنی: «ای مؤمنان! هرگاه با

---

۱. تفسیر ثعلبی ۳۰۳/۵.

۲. تفسیر ثعلبی ۳۰۳/۵؛ النور المشتعل ۱۲۵.

۳. الدر المنثور ۶۹/۴.

۴. سورهٔ مجادله: ۱۲.

رسول به سر سخن گوئید، پس پیش از راز گفتن تصدّقی بکنید» پس کسی از صحابه تا ده روز ـ که بیضاوی[۱] و سایر مفسران گفته‌اند ـ راز نگفت و مطلبی عرض نکرد به غیر حضرت امیر علیه‌السلام به اتفاق مؤالف و مخالف تا آنکه آیه منسوخ شد و حق تعالی فرمود: ﴿ءَاَشْفَقْتُمْ اَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ فَاِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتابَ اللهُ عَلَيْكُمْ فَاَقِيمُوا الصَّلوٰةَ وَآتُوا الزَّكوٰةَ وَاَطِيعُوا اللهَ وَرَسُولَهُ وَاللهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ﴾[۲] یعنی: «آیا ترسیدید از آنکه پیش از حرف گفتن با رسول صدقه‌ها بدهید؟ چون نکردید خدا شما را بخشید، پس برپا دارید نماز را و بدهید زکات را و اطاعت کنید خدا و رسول او را و خدا عالم است به آنچه شما می‌کنید».

پس معلوم شد که معاتبات این آیات متوجه همهٔ صحابه شد به غیر آن حضرت که عمل به این امر نمود به اتفاق مفسران.

و حافظ ابو نعیم و سایر مفسران از مجاهد روایت کرده‌اند که: حضرت امیر علیه‌السلام فرمود که: آیه‌ای در قرآن هست که عمل به‌آن نکرده است کسی پیش از من، و عمل به آن نخواهد کرد احدی بعد از من، و آن آیهٔ نجوی است، من یک دینار داشتم و به ده درهم فروختم، و هرگاه خواستم رازی بگویم یک درهم تصدّق نمودم تا آنکه آیه منسوخ شد[۳].

و در روایت دیگر فرمود که: به برکت من خدا تخفیف داد این حکم را از این امّت[۴].

و سدی روایت کرده است از ابن عباس که: مردم در خلوت با حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله راز می‌گفتند هرگاه حاجتی داشتند، و این امر بر حضرت دشوار شد پس حق تعالی واجب گردانید بر هرکس که خواهد در پنهان رازی بگوید آنکه تصدّق کند به صدقه‌ای، پس مردم دست از راز گفتن برداشتند و بر ایشان دشوار شد[۵].

و حافظ ابو نعیم در کتاب *ما نزل من القرآن فی علی* علیه‌السلام به چندین سند از ابن عباس روایت کرده است که: چون این آیهٔ کریمه نازل شد کسی قدرت نداشت که با حضرت راز

---

۱. تفسیر بیضاوی ۴/۲۵۶.

۲. سورهٔ مجادله: ۱۳.

۳. النور المشتعل ۲۴۹ـ۲۵۲.

۴ و ۵. النور المشتعل ۲۴۹.

گوید تا آنکه پیشتر تصدّقی بکند، پس اول کسی که تصدّق کرد علی علیه‌السلام بود، دیناری را به ده درهم فروخت و ده راز با حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت و در هر رازی یک درهم تصدّق کرد[۱].

و به روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که: چون این آیه نازل شد مردم ترک کردند راز گفتن با آن حضرت را و بخل ورزیدند از تصدّق کردن و حضرت امیر علیه‌السلام تصدّق کرد و راز گفت و کسی غیر او از مسلمانان تصدّق نکرد، پس منافقان گفتند: علی این کار را نکرد مگر برای آنکه کار پسر عمش را رواج دهد[۲].

بدان که اختصاص آن حضرت به این فضیلت منقبت عظیمی است از مناقب آن حضرت و از اینجا معلوم می‌شود که آنچه مخالفان وضع کرده‌اند از احادیث باطله که خلفای جور ایشان بذل اموال عظیمه در راه دین کرده‌اند محض افتراء است، و معلوم است که اگر اعتنایی به امر دین می‌داشتند در عرض ده روز عاجز نبودند از آنکه یک درهم بلکه یک دانه خرما تصدّق کنند تا مورد این معاتبات نگردند.

❀ **هفدهم ـ آیهٔ ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا﴾**[۳] یعنی: «چنگ زنید در ریسمان خدا همگی و پراکنده مشوید»، حبل خدا کنایه است از چیزی که حق تعالی سبب نجات این امّت گردانید. و در احادیث بسیار وارد شده است که مراد اهل بیت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله اند، چنانکه ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده است از ابان بن تغلب از امام جعفر صادق علیه‌السلام که فرمود: مائیم حبل الله که حق تعالی در این آیه فرموده است[۴].

و حافظ ابو نعیم نیز این مضمون را از ابو حفص صایغ از آن حضرت روایت کرده است.

و ایضاً عامه از ابو سعید خدری روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ایّها

---

۱. النور المشتعل ۲۵۱.

۲. رجوع شود به النور المشتعل ۲۴۹.

۳. سورهٔ آل عمران: ۱۰۳.

۴. این روایت و تفسیر چند آیهٔ دیگر از نسخهٔ خطی مورد استفادهٔ این چاپ تفسیر ثعلبی جا افتاده است.

الناس! من در میان شما دو حبل گذاشته‌ام که اگر متمسک شوید به آنها هرگز گمراه نمی‌شوید بعد از من، یکی بزرگتر از دیگری کتاب خدا ریسمانی است کشیده از آسمان به سوی زمین، و عترت و اهل بیت من، و به درستی که این دوتا از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند[۱].

❀ هجدهم ـ ﴿قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللهِ عَلىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾[۲] یعنی: «بگو (یا محمد) این است راه من، می‌خوانم مردم را به سوی خدا بر بصیرت و بینایی من وکسی که متابعت من کرده است».

احادیث بسیار از اهل بیت علیهم‌السلام منقول است که مراد آن کسی است که پیش از همه کس متابعت آن حضرت کرده است که او علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است[۳].

و ابن مردویه از محدثان عامه از حضرت باقر علیه‌السلام نیز روایت کرده است، و به روایت دیگر از امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: مراد آل محمد است[۴].

و ایضاً حق تعالی فرموده است: ﴿هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾[۵] یعنی: «خدا آن کسی است که تقویت کرده است تو را به یاری خود و به مؤمنین».

در اخبار معتبرهٔ جانبین وارد شده است که مراد به مؤمنین، علی علیه‌السلام است، یا مراد به نصرت خدا نصرتی است که خدا بر دست امیر المؤمنین علیه‌السلام جاری کرده است[۶].

و بنا بر اول، مراد آن است که عمده و سرکردهٔ آنها علی علیه‌السلام است، یا مراد به مؤمنین آنهایند که ایمان به علی علیه‌السلام آورده‌اند چنانکه سیوطی در درّ منثور به سند خود از ابو هریره روایت کرده است که بر عرش نوشته شده است: «لا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا وَحْدِي لا شَرِيكَ

---

۱. مسند أبي‌يعلى ۲ / ۳۷۶؛ المعجم الصغير ۱ / ۱۳۱؛ المعجم الكبير ۳ / ۶۵.

۲. سورهٔ یوسف: ۱۰۸.

۳. کافی ۱ / ۳۸۴؛ مناقب ابن شهراشوب ۲ / ۲۷۰؛ تفسیر قمی ۱ / ۳۵۸.

۴. مناقب ابن مردویه ۲۶۴.

۵. سورهٔ انفال: ۶۲.

۶. شواهد التنزیل ۱ / ۲۹۲ـ۲۹۴.

لِي مُحَمَّدٌ عَبْدِي وَرَسُولِي اَيَّدْتُهُ بِعَلِيٍّ»[۱] و این است آنچه حق تعالی فرموده است: ﴿هُوَ الَّذِي اَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾.

و حافظ ابو نعیم در *حلیه* و غیر آن از کلبی از ابو صالح از ابو هریره همین مضمون را روایت کرده است[۲].

و ثعلبی در تفسیر از ابن جبیر از ابو الحمراء خادم حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: از آن حضرت شنیدم که گفت: در شب معراج دیدم که بر ساق راست عرش نوشته بود: «لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ اَيَّدْتُهُ بِعَلِيٍّ وَنَصَرْتُهُ بِهِ» یعنی: «تقویت کردم محمد را به علی و یاری کردم او را به او».

و حافظ ابو نعیم به دو سند از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که این آیه در شأن علی نازل شده است: ﴿يا اَيُّها النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[۳] یعنی: «ای پیغمبر بزرگوار! بس است تو را خدا و آن که متابعت تو را کرده از مؤمنان» و او علی علیه السلام است که پیش از همه کس او را متابعت کرده[۴].

و محدث حنبلی گفته است: او علی علیه السلام است که سرکردهٔ مؤمنان است.

مؤلف گوید که: از آیات و اخبار مقبولة الطرفین مبرهن گردیده که حضرت امیر علیه السلام مخصوص است به متابعت حقیقی و یاری کامل واقعی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و همین بس است از برای استحقاق تقدیم آن حضرت. و ایضاً ظاهر شد که دعوت برای خدا بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مخصوص آن حضرت است، پس امامت مخصوص او است.

❀ **نوزدهم ـ ﴿وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾[۵] یعنی: «بازدارید کافران را که ایشان سؤال کرده می‌شوند».**

---

۱. الدر المنثور ۳/ ۱۹۹.

۲. النور المشتعل ۸۹؛ تاریخ ابن عساکر ۴۲/ ۳۶۰.

۳. سورهٔ انفال: ۶۲.

۴. النور المشتعل ۹۲.

۵. سورهٔ صافات: ۲۴.

حافظ ابو نعیم در *حلیه* و چند کتاب دیگر و ابوالقاسم حسکانی در *شواهد التنزیل* و ابن شیرویه در *فردوس الاخبار* و ابن مردویه در *مناقب* و غیر ایشان به سندهای بسیار از ابن عباس و ابو سعید خدری روایت کرده‌اند که: سؤال کرده می‌شوند ایشان از محبت علی علیه‌السلام[۱].

و حافظ ابو نعیم در کتاب *منقبة المطهرین* به چند سند از بریده و غیر او روایت کرده است که: روزی در خدمت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم فرمود: به حقّ خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که از جای خود حرکت نمی‌کند دو پای بنده در روز قیامت تا آنکه سؤال می‌کنند از او از چهار چیز: از عمر او که در چه چیز فانی کرده است؛ و از بدنش که در چه عمل کهنه کرده است؛ و از مالش که از کجا کسب کرده است و در چه مصرف صرف کرده است؛ و از محبت ما اهل بیت.

پس عمر گفت: ای پیغمبر خدا! چیست علامت محبت شما بعد از تو؟ پس دست خود را بر سر علی علیه‌السلام گذاشت و گفت: علامت محبت ما اهل بیت محبت این است، هرکه او را دوست دارد ما را دوست داشته است و هرکه او را دشمن دارد ما را دشمن داشته است[۲].

و وجه استدلال از این احادیث گذشت.

❀ بیستم ـ **﴿قُلْ لا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اجراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً﴾**[۳] موافق احادیث خاصه و عامه معنی آیه این است که: «بگو (یا محمد) من سؤال نمی‌کنم از شما بر تبلیغ رسالت خود مزدی مگر مودّت خویشان من، و هرکه اکتساب حسنه کند در مودّت ما زیاد می‌گردانیم از برای او در آن نیکی و ثواب خود را».

و در جای دیگر فرموده است: **﴿قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ اَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ﴾**[۴] یعنی: «بگو (یا محمد) آنچه سؤال می‌کنم از مزد آن، پس از برای شما است و نفعش به شما عاید

---

۱. النور المشتعل ۱۹۶؛ شواهد التنزیل ۲ / ۱۶۰؛ مناقب ابن مردویه ۳۱۲.

۲. فوائد العراقیین ۴۹؛ مناقب خوارزمی ۷۷.

۳. سورة شوریٰ: ۲۳.

۴. سورة نساء: ۴۷.

می‌گردد»[۱].

و در *صحیح مسلم* از ابن جبیر روایت کرده است که: قربیٰ در این آیه، اقرباء آل محمد صلی الله علیه و آله است.

و ابو حمزهٔ ثمالی در تفسیر از ابن عباس روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مدینهٔ طیبه هجرت فرمود انصار به خدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند که: بر شما خرجها وارد می‌شود، در اموال ما هر حکمی که می‌فرمایی روا است، پس این آیه نازل شد[۲].

و ایضاً از ابو حمزهٔ ثمالی از سدی و ثعلبی از ابن عباس روایت کرده‌اند که: اقتراف حسنه، مودّت آل محمد صلی الله علیه و آله است[۳].

و به روایت خاصه و عامه از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام منقول است که در خطبهٔ خود فرمود که: ما آن اهل بیتیم که خدا مودّت ایشان را بر هر مسلمانی واجب کرده است در این آیه که می‌فرماید: ﴿قُلْ لا اَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِلّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ﴾؛ و اقتراف حسنه، مودّت ما اهل بیت است[۴].

و ابو القاسم حسکانی در *شواهد التنزیل* از ابن جبیر از ابن عباس روایت کرده است که: چون این آیه نازل شد صحابه گفتند: یا رسول الله! کیستند آنها که مأمور شده‌ایم به مودّت ایشان؟ فرمود که: علی و فاطمه و فرزندان ایشانند[۵]؛ و به روایت ابو نعیم: و دو پسران ایشان[۶]؛ و ثعلبی نیز در تفسیر از ابن عباس این مضمون را روایت کرده است[۷].

---

۱. تفسیر قمی ۲/۲۰۴؛ الرسالة السعدية ۲۲؛ مسند احمد ۱/۲۲۹.

۲. تفسیر ابی حمزه ثمالی ۲۹۴.

۳. تفسیر ابی حمزه ثمالی ۲۹۳؛ تفسیر ثعلبی ۸/۳۱۴.

۴. تفسیر بیضاوی ۴/۹۱؛ تفسیر کشاف ۴/۲۱۹؛ تفسیر فخر رازی ۲۷/۱۶۷؛ نظم درر السمطین ۱۴۸.

۵. شواهد التنزیل ۲/۱۹۳.

۶. النور المشتعل ۲۰۸.

۷. تفسیر ثعلبی ۸/۳۱۰.

و ایضاً در *شواهد التنزیل* از ابو امامهٔ باهلی روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی پیغمبران را از درختهای متفرق خلق کرده است، و من و علی از یک درخت خلق شده‌ایم، من اصل آن درختم و علی فرع آن است و حسن و حسین میوه‌های آن است و شیعیان ما برگهای آنند، هرکه در یک شاخه‌ای از شاخه‌های آن چنگ زند نجات یابد و هرکه ز آن میل به جانب دیگر کند در جهنم افتد، و اگر بنده‌ای عبادت کند خدا را در میان صفا و مروه هزار سال پس هزار سال تا آنکه مثل مَشک پوسیده شود و محبت ما را در نیابد، خدا او را به رو در جهنم اندازد. پس این آیه را خواند[۱].

حافظ ابو نعیم به سندهای بسیار از زید بن ارقم روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی خانهٔ فاطمه علیها السلام رفت و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام در آن خانه بودند، پس دو عضادهٔ در را گرفت و گفت: من جنگم با هرکه با شما جنگ کند و صلحم با هرکه با شما صلح کند.

و ایضاً این مضمون را از ام سلمه و ابو سعید خدری روایت کرده است.

و ایضاً ابو هریره روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله نظر کرد به سوی علی و حسن و حسین علیهم السلام و این سخن را گفت[۲].

و از جابر روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در عرفات بود و علی علیه السلام در برابر او بود، پس گفت: یا علی! به نزدیک من بیا، پس دست او را به دست گرفت و گفت: من و تو از یک درخت خلق شده‌ایم، من اصل آن درختم و تو فرع آنی، و حسن و حسین علیهما السلام شاخه‌های آنند، هرکه به یک شاخه از آن بچسبد خدا او را داخل بهشت گرداند[۳].

و ثعلبی در تفسیر ﴿عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ﴾[۴] روایت کرده است که: قُبَّره[۵] فریادی که

---

۱. شواهد التنزیل ۲/۲۰۳.

۲. مسند احمد ۲/۴۴۲؛ مستدرک حاکم ۳/۱۴۹؛ المعجم الکبیر ۳/۴۰.

۳. شواهد التنزیل ۱/۳۷۹؛ تاریخ ابن عساکر ۴۲/۶۴ و ۶۶.

۴. سورهٔ نمل: ۱۶.

۵. قُبَّره: چکاوک.

می‌کند می‌گوید: خداوندا! لعنت کن بر دشمنان آل محمد[۱].

و ثعلبی در تفسیر و صاحب *کشّاف* و فخر رازی از جریر بن عبدالله روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه بر محبت آل محمد بمیرد شهید مرده است، و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد آمرزیده مرده است، و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد توبه کرده مرده است، و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد با ایمان کامل مرده است، و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد بشازت دهند او را ملک‌الموت و منکر و نکیر به بهشت، و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد او را به سوی بهشت برند مانند عروسی که به خانهٔ داماد برند، و هرکه به محبت آل محمد بمیرد از قبرش به سوی بهشت دو در بگشایند، و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد حق تعالی ملائکه را با رحمت به زیارت قبر او بفرستد، و هرکه بر محبت آل محمد بمیرد بر سنّت و جماعت مرده است، و هرکه بر دشمنی آل محمد بمیرد چون در قیامت حاضر شود در میان دو دیده‌اش نوشته باشد که ناامید است از رحمت خدا، و هرکه بر دشمنی آل محمد بمیرد کافر مرده است، و هرکه بر بغض آل محمد بمیرد بوی بهشت را نشنود[۲].

و ابن ابی‌الحدید در *شرح نهج البلاغه* از *مسند ابن حنبل* روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه خواند و فرمود: ایّها الناس! وصیت می‌کنم شما را به محبت برادرم و ابن عمم علی بن ابی‌طالب، دوست او نیست مگر مؤمن و دشمن او نیست مگر منافق، دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من است، و هرکه دشمن من باشد جزاء او عذاب جهنم است[۳].

و در *تفسیر ثعلبی* روایت کرده است‌که: در شب معراج ملکی‌از جانب حق تعالی آمد به حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت‌که: از پیغمبران‌سؤال‌نما که‌شما بر چه‌امر مبعوث‌گشتید، گفتند: بر ولایت تو و ولایت علی. و احادیث در این مطلب زیاده از آن است که احصا توان نمود.

---

۱. تفسیر ثعلبی ۱۹۵/۷.

۲. تفسیر ثعلبی ۳۱۴/۸؛ تفسیر کشاف ۴/ ۲۲۰؛ تفسیر فخر رازی ۲۷/ ۱۶۵.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹/ ۱۷۰.

و فخر رازی در تفسیرش گفته است که: آل محمد آنهایند که امر ایشان به آن حضرت راجع می‌شود و هرکه آیل شدن امرش به آن حضرت بیشتر باشد ایشان آل آن حضرت‌اند، و شک نیست که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام تعلق میان ایشان و آن حضرت اشدّ تعلقات بود، و این مانند معلوم متواتر است، پس واجب است که ایشان آل باشند[۱].

و ایضاً خلاف کرده‌اند در آل: بعضی گفته‌اند اقارب آن حضرت؛ و بعضی گفته‌اند امّت. و اگر حمل بر قرابت کنیم ایشان آلند، و اگر حمل کنیم بر امّتی که قبول دعوت آن حضرت کرده‌اند، ایشان آلند. پس ثابت شد که بر هر تقدیر ایشان آلند.

و امّا دخول غیر ایشان مختلف فیه است، پس از صاحب *کشّاف* روایت کرده‌اند که: چون این آیه نازل شد گفتند: یا رسول الله! کیستند این قرابت تو که واجب است بر ما مودّت ایشان؟ فرمود: علی و فاطمه و دو پسر ایشان[۲].

پس ثابت شد که این چهار نفر اقارب پیغمبرند، پس واجب است که مخصوص باشند به مزید تعظیم، و دلیل بر این چند چیز است:

اول ـ نزول آیه در شأن ایشان.

دوم ـ آنکه چون ثابت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را دوست می‌داشت و گفت: فاطمه پارهٔ تن من است، ایذاء می‌کند مرا آنچه او را ایذاء می‌کند[۳]، و ثابت شده است به نقل متواتر از محمد صلی الله علیه و آله که دوست می‌داشت علی و حسن و حسین علیهم السلام را، پس واجب است بر همهٔ امّت که ایشان را دوست دارند زیرا حق تعالی فرموده است که: «فَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»، ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ﴾[۴]، ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ

---

۱. تفسیر فخر رازی ۲۷/ ۱۶۶.

۲. تفسیر کشّاف ۴/ ۲۲۰.

۳. علل الشرایع ۱۸۶؛ کفایة الاثر ۳۷؛ عمدهٔ ابن بطریق ۳۸۴؛ طرائف ۲۶۲؛ مسند احمد ۴/ ۵؛ صحیح بخاری ۱۸۵/۶؛ صحیح مسلم ۷/ ۱۴۱؛ سنن ترمذی ۵/ ۳۵۹.

۴. سورهٔ نور: ۶۳.

اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ ﴾[۱]، ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ ﴾[۲]، و این آیات همه دلالت می‌کند بر وجوب تأسّی و متابعت آن حضرت.

سوم ـ آنکه دعا کردن از برای آل منصب عظیم است و از این جهت خاتمهٔ تشهّد گردانیده‌اند در نمازها، و این تعظیم در حقّ غیر آل وارد نشده است.

پس اینها همه دلالت کرده بر آنکه محبت آل محمد واجب است.

و ایضاً صاحب *کشّاف* از سدی روایت کرده است که: اقتراف حسنه، مودّت آل محمد است[۳].

و ثعلبی در تفسیر خود از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به فاطمه گفت: بیاور شوهرت را و دو پسرت را. چون ایشان را آورد عبائی بر روی ایشان انداخت، پس دست را برداشت بر روی ایشان وگفت: خداوندا! اینها آل محمدند پس بگردان صلوات و برکات خود را بر آل محمد به درستی که تو حمید مجیدی.

ام سلمه گفت: من عبا را برداشتم که داخل شوم با ایشان. از دست من کشید وگفت: عاقبت تو به خیر است[۴].

❀ **بیست و یکم ـ ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ ﴾[۵]**

یعنی: «آنها که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند طوبیٰ از برای ایشان است و نیکی بازگشت ایشان به آخرت».

ثعلبی از ابن عباس روایت کرده است که: طوبیٰ درختی است که اصلش در خانهٔ علی علیه السلام است در بهشت، و در خانهٔ هر مؤمن شاخه‌ای از آن درخت هست[۶].

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۳۱.

۲. سورهٔ احزاب: ۲۱.

۳. تفسیر کشاف ۲۲۱/۴.

۴. تفسیر ثعلبی ۴۲/۸.

۵. سورهٔ رعد: ۲۹.

۶. تفسیر ثعلبی ۲۹۰/۵.

و ایضاً از جابر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردند از طوبی، فرمود: درختی است که اصلش در خانهٔ من است و فرعش بر اهل بهشت. مرتبهٔ دیگر از آن حضرت پرسیدند، حضرت فرمود: درختی است در بهشت اصلش در خانهٔ علی است و فرعش بر اهل بهشت است. پرسیدند که: شما یک مرتبه فرمودید که اصلش در خانهٔ من است و بار دیگر فرمودید اصلش در خانهٔ علی است. فرمود: خانهٔ من و خانهٔ علی در بهشت یکی است و در یک مکان است[۱].

و بدان که آیاتی که امامیّه از متکلمان روایت کرده‌اند در شأن حضرت امیر و سایر اهل بیت علیهم السلام بسیار است و در کتاب ***حیوة القلوب*** ایراد نموده‌ام[۲]، و در این رساله به همین اکتفا می‌نمایم.

---

۱. تفسیر ثعلبی ۵/ ۲۹۰ ـ ۲۹۱.

۲. حیوة القلوب ۵/ ۱۳۵ به بعد.

مقصد ششم

در بیان احادیث متواتره است از جانبین که دلالت بر امامت و خلافت و فضیلت و جلالت آن حضرت می‌کند و معایب و مثالب اعدای آن حضرت و در آن چند فصل است:

فصل اول

در حدیث غدیر خم است و نصّ صریح امامت که در آن روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر حضرت امیر علیه السلام و امامت آن حضرت نمودند

بدان که قصهٔ غدیر از متواترات است وکسی که انکار تواتر آن نماید انکار تواتر وجود مکه می‌تواند نمود، زیرا که چنانکه وجود مکه و مدینه متواتر است وجود مسجد غدیر در میان مکه و مدینه متواتر است و تا حال اثر آن مسجد باقی است و اهل آن محل و اطراف و نواحی آن همه این قصه را نقل می‌کنند از پدران خود و محل قیام حضرت رسول صلی الله علیه و آله را نشان می‌دهند.

همچنان که حجة الوداع و سایر غزوات حضرت رسول صلی الله علیه و آله متواتر است، نزول آن حضرت در غدیر از برای بیان منزلت جلیله‌ای از منازل امیرالمؤمنین علیه السلام و اصحاب خود را جمع کردن و خطبه خواندن متواتر است، وکسی در این امور خلاف نکرده است، و خلافی که کرده‌اند در بعضی از خصوصیات واقعه و خطبه و دلالات بر خلافت است.

و چون احادیث این مطلب زیاده از آن است که در این مختصر احصاء توان نمود مجملی از این قصه را با احادیثی که در صحاح مشهورهٔ عامه مذکور است ایراد می‌نمائیم:

سید ابن طاووس در کتاب اقبال گفته است که: نصّ حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر حضرت امیر علیه السلام در روز غدیر به امامت از آن واضح‌تر است که احتیاج به بیان داشته باشد ولیکن ذکر می‌کنیم اسماء جماعتی را که در این باب تصانیف کرده‌اند و احادیث این مطلب را ایراد نموده‌اند. از آن جمله مسعود بن ناصر سجستانی است که از ثقات علماء مخالفان

است در کتاب **ولایت** که هفده جزء است حدیث غدیر را از صد و بیست نفر از صحابه روایت کرده است، و محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ در کتاب ***رد علی الحرقوصیه*** به هفتاد و پنج طریق روایت کرده است، و ابوالقاسم حسکانی به طرق بسیار روایت کرده است، و ابن عقدهٔ حافظ در ***کتاب الولایة*** به صد و پنج طریق روایت کرده است، پس تفصیل این قصه را از مؤلف ***کتاب النشر والطیّ*** نقل کرده است و او از کتب معتبرهٔ مخالفان روایت کرده است از حذیفة بن الیمان که گفت: حق تعالی فرستاد بر پیغمبرش این آیه را **﴿اَلنَّبِيُّ اَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْواجُهُ اُمَّهاتُهُمْ وَاُولُوا الْاَرْحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهاجِرِينَ﴾**(۱) یعنی: «پیغمبر اولیٰ است به مؤمنان از جانهای ایشان، وزنهای او مادرهای ایشان است، وخویشانِ رحمی بعضی از ایشان اولی‌اند به بعضی در کتاب خدا از مؤمنان ومهاجران».

پس صحابه گفتند: چیست آن ولایتی که شما به آن احقّید از ما به جانهای ما؟

فرمود که: شنیدن و اطاعت کردن است در آنچه خواهید و نخواهید.

ما گفتیم: شنیدیم و اطاعت کردیم.

پس حق تعالی این آیه را فرستاد که: **﴿وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثاقَهُ الَّذِي واثَقَكُمْ بِهِ اِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنا وَاَطَعْنا﴾**(۲) یعنی: «یاد کنید نعمت خدا را بر شما و پیمانی که محکم کردیم بر شما در وقتی که گفتید شنیدیم و اطاعت کردیم»، و اینها در مدینه بود، پس بیرون رفتیم به سوی مکه در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای حجة الوداع پس جبرئیل نازل شد وگفت: پروردگار سلام می‌رساند تو را که علی را نصب کن که هادی مردم و پیشوای ایشان باشد. حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد وگفت: یا جبرئیل! قوم من عهد ایشان به جاهلیت وکفر نزدیک است و به ضرب شمشیر خواهی نخواهی ایشان را به دین درآوردم تا اطاعت من کردند، پس حال ایشان چگونه خواهد بود اگر دیگری را بر ایشان مسلّط گردانم؟ پس جبرئیل علیه السلام بالا رفت.

---

۱. سورهٔ احزاب: ۶.

۲. سورهٔ مائده: ۷.

و پیش از حجّ وداع حضرت رسول ﷺ حضرت امیر ﷺ را به یمن فرستاده بود و در مکه به آن حضرت ملحق گردید، روزی علی ﷺ در نزدیک مکه نماز می‌کرد، چون به رکوع رفت سائلی سؤال کرد، حضرت در رکوع انگشتر خود را به او داد پس آیهٔ ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ﴾[۱] نازل شد چنانکه در سیاق آیات در شأن او گذشت، پس حضرت رسول ﷺ الله اکبر گفت و آیه را بر ما خواند، وگفت: برخیزید تا ببینیم که این صفاتی که خدا فرموده در کی ظاهر گردیده است.

چون حضرت رسول ﷺ داخل مسجد شد سائلی از مسجد بیرون می‌رفت، پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفت: از نزد این مردی که نماز می‌کند این انگشتر را در رکوع نماز به من داد، پس حضرت الله اکبر گفت و به جانب حضرت امیر روانه شد وگفت: امروز چه کار خیر کرده‌ای؟ علی ﷺ تصدّق انگشتر را ذکر کرد، حضرت مرتبهٔ سوم الله اکبر گفت، پس منافقان به یکدیگر نظر کردند وگفتند: دل ما تاب این نمی‌آورد که او بر ما مسلط باشد، می‌رویم و سؤال می‌کنیم که او را به دیگری بدل کند.

چون این سخن را به حضرت رسول ﷺ اظهار کردند حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿قُلْ ما يَكُونُ لِي اَنْ أُبَدِلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي﴾[۲] و مضمون این آیه بنا بر این تفسیر آن است که: **«چون بر ایشان خوانده شود آیات واضحات ما گویند آنها که اعتقاد به قیامت ندارند بیاور قرآنی غیر از این قرآن یا بدل کن ـ ذکر علی را از آن ـ بگو ـ یا محمد ـ نمی‌تواند بود از برای من آنکه بدل کنم آن را از پیش خود متابعت نمی‌کنم مگر آنچه وحی کرده است به سوی من، به درستی که من می‌ترسم اگر معصیت کنم پروردگار خود را از عذاب روز بزرگ».**

پس جبرئیل آمد وگفت: یا محمد! تمام کن امر خلافت علی را، و حضرت فرمود: ای جبرئیل! آیا شنیدی تدبیرهای منافقان را در این باب؟ پس جبرئیل بالا رفت.

و به روایت غیر حذیفه: حضرت رسول ﷺ در منیٰ بر منبر برآمد وگفت: ای گروه مردمان! من بعد از خود در میان شما دو چیز می‌گذارم اگر متابعت آنها بکنید هرگز گمراه

---

۱. سورهٔ مائده: ۵۵.

۲. سورهٔ یونس: ۱۵.

نشوید: کتاب خدا و اهل بیت من، و به درستی که خداوند لطیف خبیر خبر داد مرا که اینها از هم جدا نمی‌شوند تا در کوثر بر من وارد شوند مانند این دو انگشت ـ و دو سبابهٔ خود را به یکدیگر چسبانید ـ و هرکه چنگ زند در آنها نجات می‌یابد و هرکه مخالفت آنها کند هلاک می‌شود.

ایّها الناس! آیا من تبلیغ رسالت خود کردم؟ گفتند: بلی یا رسول الله. فرمود: خداوندا! گواه باش.

و چون آخر ایام تشریق شد که سیزدهم شهر ذی‌الحجه باشد الله تعالی سورهٔ «اذا جاء» را فرستاد، حضرت فرمود که: این خبر مرگ من است که به من داده‌اند چون دلالت می‌کند بر آنکه کار دین را تمام کردم باید متوجه عالم قدس شد.

پس در منیٰ داخل مسجد خیف شد و فرمود ندا کنند مردم را که حاضر شوند، چون حاضر شدند خطبه خواند و فرمود: ایّها الناس! من در میان شما دو چیز بزرگ سنگین می‌گذارم یکی بزرگتر است از یکی، آن یکی کتاب خداست که یک طرف آن به دست خدا است و طرف دیگر آن به دست شما است پس چنگ زنید در آن، و کوچک‌تر آن عترت من است که اهل بیت منند و به تحقیق که خبر داد مرا خداوند صاحب لطف و دانایی که این دوتا از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کوثر بر من وارد شوند مانند این دو انگشت من ـ و جمع کرد میان دو انگشت شهادت خود ـ و فرمود: نمی‌گویم مانند این دوتا ـ و جمع کرد میان انگشت میان و انگشت شهادت که یکی بر دیگری زیاده باشد ـ.

پس گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند: محمد می‌خواهد که امامت را در میان اهل بیت خود قرار دهد، پس چهارده نفر ایشان از میان مردم بیرون رفتند و داخل کعبه شدند و نامه در میان خود نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود نگذارند که خلافت به اهل بیت او برسد، پس حق تعالی این آیات را فرستاد: ﴿أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ * أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْواهُمْ بَلىٰ وَرُسُلُنا لَدَيْهِمْ

يَكْتُبُونَ ﴾[۱] **یعنی: «آیا محکم کردند امر خود را پس ما نیز محکم می‌کنیم کار خود را بلکه گمان می‌کنند که ما نمی‌شنویم سرّ ایشان را بلکه می‌شنویم و رسولان ما از ملائکه نزد ایشانند و می‌نویسند گفته‌ها و کرده‌های ایشان را».**

حذیفه در حدیث خود گفت: پس رخصت داد رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را که بار کنند و متوجه مدینه شوند، چون به «ضجنان» رسیدند حق تعالی امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که امامت علی علیه السلام را علانیه به مردم بگوید، پس در جحفه فرود آمد و چون مردم به جاهای خود قرار گرفتند جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت: امامت علی علیه السلام را ظاهر گردان، حضرت گفت: پروردگارا! به درستی که قوم من نو مسلمانند اگر این امر را ظاهر گردانم خواهند گفت رعایت پسر عمّش کرد.

و مسعود بن ناصر سجستانی در کتاب **ولایت** روایت کرده است از ابن عباس که: چون در جحفه جبرئیل نازل شد حضرت به مردم گفت که: آیا من اولیٰ نیستم به مؤمنان از جانهای ایشان؟

گفتند: بلی یا رسول الله.

حضرت فرمود که: هرکه من مولای اویم علی مولای اوست، خداوندا! دوست دار هرکه او را دوست دارد و دشمن دار هرکه او را دشمن دارد، و یاری کن هرکه او را یاری کند و اعانت کن هرکه او را اعانت کند.

ابن عباس گفت: به خدا سوگند که اطاعت او در آن روز بر گردن مردم واجب شد.

پس در روایت اول گفت که: چون مردم بار کردند جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد که: **﴿ يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ ﴾**[۲] **یعنی: «ای رسول خدا! برسان به مردم آنچه فرستاده شده است به سوی تو از جانب پروردگار تو، واگر نکنی پس نرسانیده‌ای رسالت او را، وخدا نگاه می‌دارد تو را از شرّ مردم».**

حذیفه گفت: وقتی این آیه نازل شد که به غدیر خم رسیده بودیم و هوا به مرتبه‌ای گرم

---

۱. سورهٔ زخرف: ۷۹.

۲. سورهٔ مائده: ۶۷.

بود که اگر گوشت را بر زمین می‌افکندند بریان می‌شد.

پس فرمود نداکنند که مردم جمع شوند، و مقداد و سلمان و ابو ذر و عمار را امر کرد که زیر درختان خار را بروبند و سنگها بر روی یکدیگر بگذارند به شکل منبر به قدر قامت رسول الله صلی الله علیه و آله. پس ساختند منبر را و جامه به رویش افکندند، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر بالا رفت و خطبه‌ای طولانی در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود تا آنکه گفت: اقرار می‌کنم از برای خدا بر نفس خود به بندگی، و گواهی می‌دهم از برای او به خداوندی، و ادا می‌کنم آنچه وحی کرده است خدا به سوی من از ترس آنکه اگر نکنم بلای عظیمی بر من نازل گردد، وحی کرده است خدا به سوی من ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾[1] تا آخر آیه.

پس گفت: ای گروه مردم! من تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه خدا به سوی من فرستاده است، و بیان می‌کنم از برای شما سبب نزول این آیه را، به درستی که جبرئیل مکرر بر من نازل شد و امر کرد مرا از جانب خداوند جلیل که بگویم در حضور مردم و اعلام کنم هر سفید و سیاه راکه علی بن ابی‌طالب علیه السلام برادر من است و خلیفهٔ من است و امام است بعد از من، ایّها الناس! علم من احاطه کرده است بر منافقانی که می‌گویند به زبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان، و این را سهل و آسان می‌انگارند و نزد خدا عظیم است، و مرا آزار کردند در باب علی علیه السلام آزار بسیار، یک مرتبه گفتند او گوش است یعنی هرچه می‌گویند او قبول می‌کند به سبب آنکه می‌دیدند که علی همیشه با من است و من پیوسته متوجه اویم تا آنکه حق تعالی فرستاد ﴿وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ﴾[2] یعنی: **«از جملهٔ منافقان جمعی هستند که آزار پیغمبر می‌کنند و می‌گویند که او گوش به حرف مردم است، بگو (یا محمد) او گوش نیکی است از برای خدا و ایمان می‌آورد از برای مؤمنان»**.

پس آن جناب فرمود که: گویندگان را اگر خواهم نام ببرم، می‌توانم گفت، و بدانید که حق تعالی نصب کرده است علی علیه السلام را از برای شما ولی و صاحب اختیار و امامی که

---

۱. سورهٔ مائده: ۶۷.

۲. سورهٔ توبه: ۶۱.

واجب گردیده است اطاعت او بر مهاجر و انصار و تابعان، و بر صحرانشینان و شهریان، و هر عجمی و عربی، و بر آزاد و بنده، و بزرگ و کوچک، و بر سفید و سیاه، و بر هرکه اقرار به یگانگی خداوند دارد، پس او حکمش بر همه رواست وگفتارش بر همه نافذ است و امرش جاری است، ملعون است هرکه مخالفت او کند و مرحوم است هرکه تصدیق او کند.

ای گروه مردم! تدبّر کنید در قرآن و بفهمید آیات محکمات آن را و عمل کنید به آنها، و تتبع مکنید متشابهات آن را، پس به خدا سوگند که واضح نمی‌گرداند تفسیر قرآن را مگر علی علیه‌السلام.

ای گروه مردم! به درستی که علی علیه‌السلام و طیّبین از فرزندان من که از صلب او به هم می‌رسند ثقل کوچک‌ترند، و قرآن ثقل بزرگتر است، از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر به نزد من آیند، و حلال نیست امارت و پادشاهیِ مؤمنان از برای احدی بعد از من به غیر او.

پس دست زد و بازوی علی را گرفت و بالا برد و یک درجه پائین‌تر از خود بازداشت، مایل به دست راست خود، پس دست او را بلند کرد وگفت: ایّها الناس! کی است اولیٰ بر شما به شما از جانهای شما؟

صحابه گفتند: خدا و رسول او.

پس گفت: هرکه من مولای اویم علی مولای اوست، خداوندا! دوستی کن با هرکه با او دوستی کند، و دشمنی کن با هرکه با او دشمنی کند، و یاری کن هرکه او را یاری کند، خداوندا! واگذار هرکه او را واگذارد، به درستی که کامل کرد خدا از برای شما دین شما را به ولایت و امامت او، و هیچ آیه‌ای نازل نشده است که خطاب با مؤمنان کرده باشد مگر آنکه ابتدا به او کرده است، و شهادت نداده است سورهٔ «**هل اتیٰ**» مگر از برای او، و نفرستاده است سورهٔ «**هل اتیٰ**» را مگر برای او، و ذریّهٔ هر پیغمبری از صلب خودش هست و ذریّهٔ من از صلب علی است، دشمن نمی‌دارد علی را مگر شقی و بدبختی، و دوست نمی‌دارد علی را مگر متقی و پرهیزکاری، و سورهٔ عصر در شأن علی نازل شده

است و تفسیرش آن است که سوگند یاد می‌کنم به عصر قیامت که انسان یعنی دشمنان آل محمد در زیان‌کاری‌اند مگر آنها که ایمان آورده‌اند به ولایت علی و اعمال صالحه کردند به اعانت و رعایت برادران خود و وصیت کردند یکدیگر را به حفظ دین حق که ولایت علی و اولاد او است و وصیت کردند یکدیگر را به صبر بر فتنه‌ها و شدتها در غیبت قائم آل محمد.

ای گروه مردم! ایمان بیاورید به خدا و رسول او و نوری که خدا فرستاده است و در قرآن یاد کرده است[۱]، آن نور امامت است که در علی است و در امامان فرزندان او تا مهدی که حقّ خدا از مردم خواهد گرفت و حقهای همهٔ ما اهل بیت را.

ای معاشر ناس! منم رسول خدا به سوی شما و پیش از من پیغمبران گذشته‌اند و من بر سنّت و طریقهٔ ایشانم، به درستی که علی موصوف است به صبر و شکر، و بعد از او امامان از صلب او به هم رسند.

ای معاشر ناس! گمراه شدند پیش از شما اکثر گذشتگان، منم صراط مستقیم و راه راست خدا که امر کرده است شما را در سورهٔ حمد که سؤال کنید از خدا هدایت به سوی آن را، پس از من علی، و بعد از او پسران من از صلب او امامانند که هدایت می‌کنند مردم را به حق و راستی.

به درستی که من بیان کردم از برای شما و فهمانیدم حق را به شما و علی بعد از من به شما می‌فهماند، و من بعد از این خطبه دعوت می‌کنم شما را که مصافحه کنید با من بر بیعت علی و اقرار از برای او به امامت، و بدانید که من بیعت می‌گیرم از برای خدا و علی بیعت می‌گیرد از برای من و من بیعت می‌گیرم از برای او و از جانب خدا ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْفىٰ بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللهَ فَسَيُؤْتِيهِ اَجْراً عَظِيماً﴾[۲] یعنی: «پس هرکه بشکند این بیعت را پس بر خود شکسته است و ضررش بر او عاید می‌گردد و هرکه وفا کند به آنچه که با خدا عهد کرده است بر آن، پس به زودی خدا مزد بزرگ به او عطا می‌کند».

---

۱. اشاره است به آیهٔ ۸ سورهٔ تغابن.

۲. سورهٔ فتح: ۱۰.

ای گروه مردم! شما زیاده از آنید که همه با کف خود با من مصافحه کنید، به تحقیق که خدا مرا امر کرده است که از زبانهای شما اقرار بگیرم که اعتقاد کرده‌اید به امارت علی و امامان که بعد از من می‌آیند از نسل من و از نسل اویند، چنانکه گفتم که ذریّهٔ من از صلب او به هم می‌رسند، پس حاضران به غایبان برسانید پس بگوئید که: ما شنیدیم و اطاعت کردیم و راضی‌ایم به آنچه رسانیدی به ما از جانب خدا، بیعت می‌کند با تو در این امر دلها و زبانها و دستهای ما، بر این عقیده زندگانی می‌کنیم و بر این اعتقاد می‌میریم و بر این حال در قیامت مبعوث می‌شویم و تغییر و تبدیل نمی‌کنیم، شک و ریبی نداریم، دادیم به خدا و تو و به علی و حسن و حسین و امامها که یاد کردی هر عهدی و پیمانی که گفتی از دلهای خود، و بدل این پیمان و اعتقاد امر دیگر طلب نمی‌کنیم، و آنچه فرمودی خواهیم رسانید به هرکه ببینیم.

پس مردم از همه طرف صدا بلند کردند: بلی شنیدیم و اطاعت کردیم امر خدا و امر رسول او را و ایمان آوردیم به آن به دلهای خود. پس هجوم آوردند بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام و دست گشودند به بیعت کردن تا آنکه حضرت نماز ظهر و عصر را در یک وقت به‌جا آورد و باقی روز مشغول بیعت بودند، تا آنکه نماز شام و خفتن را نیز در یک وقت ادا فرمودند از کثرت شغل بیعت و تنگی وقت[۱].

و این خطبه مختصری است از آنچه علمای امامیّه و مخالفان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و غیر او روایت کرده‌اند و در *بحار الانوار* ایراد نموده‌ام، و آن خطبه مشتمل است بر اکثر آیاتی که در شأن آن حضرت نازل شده است و در آن روایت مذکور است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمیع شرایع دین را به مردم رسانید به غیر حج و ولایت، در سال نهم هجرت جبرئیل آمد به نزد آن حضرت و گفت: خداوند عالم تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که: من هیچ پیغمبری و رسولی را از دنیا نبرده‌ام مگر بعد از آنکه دین او را تمام کرده‌ام و حجت او را بر خلق لازم کرده‌ام، و از دین تو دو امر عظیم مانده است که به مردم

---

۱. اقبال الاعمال ۲ / ۲۳۷ـ۲۴۷.

نرسانیده‌ای: یکی فریضهٔ حج، و دیگری فریضهٔ خلافت و ولایت بعد از تو زیرا که هرگز زمین را از حجت خود خالی نگردانیده‌ام و بعد از این هم خالی نخواهم گذاشت، و خدا تو را امر می‌کند که جمیع مردم را خبر کنی از اهل شهرها و اطراف و بادیه نشینان که با تو به حج بیایند و شرایع و فرایض حج را از تو فراگیرند. و مقصود اصلی آن بود که از برای حج حاضر شوند از همه طرف و حجت و ولایت و امامت را همه بشنوند.

پس همه با آن حضرت متوجه حج شدند و عدد ایشان زیاده از هفتاد هزار کس بود مثل عدد اصحاب موسی که بیعت هارون را از ایشان گرفت و هفتاد هزار کس بودند پس بیعت را شکستند و متابعت گوساله و سامری کردند، و همچنین حضرت رسول ﷺ از مثل این عدد بیعت به خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گرفت و ایشان بیعت را بعد از آن حضرت شکستند و برگشتند و متابعت ابو بکر گوساله و عمر سامری کردند.

پس متصل شد صدای تلبیه از مابین مکه و مدینه.

و چون رسیدند به عرفات جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! خداوند عزیز جلیل تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: اجل تو نزدیک است و عمرت به آخر رسیده است و من تو را تکلیف می‌نمایم به امری که چاره از آن نیست و البته ضرور است، مقدم دار وصیت خود را و آنچه نزد تو هست از علم الهی و میراث علوم پیغمبرانِ پیش از تو و سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد توست از علامات و معجزات پیغمبران همه را تسلیم کن به وصیّ خود و خلیفهٔ بعد از خود که حجت کاملهٔ من است بر خلق من که او علی علیه‌السلام است، پس او را برپا دار از برای خلق که نشانهٔ راه هدایت باشد و تازه کن عهد و پیمان و بیعت او را، و به یاد ایشان بیاور پیمانی را که در روز الست از ارواح خلایق گرفته بودم که ولایت ولیّ من و مولای ایشان و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه است یعنی علی علیه‌السلام زیرا که هیچ پیغمبری را از دنیا نبرده‌ام مگر بعد از کامل کردن دین خود و تمام کردن نعمت خود به دوستی دوستان خود و دشمنی دشمنان خود، و این کمال یگانه‌پرستی من است و تمام نعمت من است بر خلق من که متابعت کنند و اطاعت نمایند ولیّ مرا، پس امروز کامل می‌گردانم از برای شما دین شما را و تمام می‌کنم بر شما نعمت خود را، پسندیدم از برای

شما دین اسلام را به ولیّ خود و مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علی است بندهٔ خالص من و وصیّ پیغمبر من و خلیفهٔ من بعد از او و حجت بالغهٔ من بر خلق من، مقرون است طاعت او به طاعت محمد پیغمبر من، و مقرون است طاعت هر دو به طاعت من. هرکه علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده، و هرکه معصیت کند او را مرا معصیت کرده است، او را نشانه قرار داده‌ام میان من و میان خلق من، هرکه او را به امامت بشناسد مؤمن است، و هرکه امامت او را انکار کند کافر است، و هرکه در امامت دیگری را شریک گرداند مشرک است، و هرکه مرا ملاقات کند با ولایت او داخل بهشت شود، و هرکه با عداوت او را ملاقات کند داخل جهنم شود، پس یا محمد! علی را به مردم بشناسان و عهد و پیمان مرا بر ایشان تازه گردان که تو را در این زودی می‌برم به سوی خود.

پس آن جناب ترسید از منافقان که کفر خود را اظهار کنند و پراکنده شوند زیرا که کینه‌های ایشان را نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دانست، و سؤال کرد از جبرئیل که خدا او را از شرّ دشمنان نگاه دارد. پس تأخیر کرد اظهار امامت آن جناب را تا مسجد خیف.

باز جبرئیل آمد و تأکید کرد امّا خبر نگاه‌داشتن از شرّ ایشان را نیاورد.

چون در مابین مکه و مدینه به کراع الغمیم رسیدند باز جبرئیل آمد و مبالغه کرد، آن جناب فرمود: ای جبرئیل! می‌ترسم که تکذیب من کنند و سخن مرا در حقّ علی علیه السلام قبول نکنند.

چون بار کرد و به غدیر خم رسید که یک فرسخ پیش از جحفه است جبرئیل نازل شد در هنگامی که پنج ساعت از روز گذشته بود با شدت و تندی و خطاب مقرون به عتاب و ضامن شدن عصمت او از شرّ منافقان اصحاب و گفت: یا محمد! خدا تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: ﴿يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ فِی عَلِیٍّ ﴿وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ﴾[۱].

و از احادیث خاصه و عامه ظاهر می‌شود که «في عليّ» در آیه بوده است[۲].

---

۱. سورهٔ مائده: ۶۷.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۲۰۱.

و در آن وقت اول قافله نزدیک به جحفه رسیده بود پس فرمود که پیش قافله را برگردانیدند و عقب قافله را نگاه داشتند و به جانب راست راه میل کرد، و بر سر غدیر فرود آمد و خطبه‌ای طولانی که در سایر کتب مذکور است خواند، پس مردم هجوم آوردند بر رسول خدا و علی بن ابی‌طالب علیه السلام از برای بیعت، و اول کسی که بیعت کرد ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بود، تا سه روز متوالی بیعت می‌کردند(۱).

و اکثر مخالفان اجرای این قصه و خطبه را ذکر کرده‌اند، و متعصبان ایشان چون دیده‌اند که انکار این قصه بالکلیّه نهایت بی‌حیایی دارد مجملی از این واقعه را با چند کلمه از خطبه که به اعتقاد باطل ایشان صریح در امامت نیست نقل کرده‌اند، و هر عاقلی می‌داند که در قضیه‌ای که این‌قدر آیات و تأکیدات در آن نازل شده باشد و مردم را در چنین وقتی در چنین جایی فرود آورند اکتفا به این مطلب که ایشان فهمیده‌اند و به این دو سه کلمه نمی‌کند، و اکنون قلیلی از آنچه در صحاح ایشان و کتب معتبرهٔ مشهورهٔ ایشان در این باب مذکور شده ایراد می‌نمائیم، زیرا که این رساله گنجایش ذکر همهٔ آنها ندارد.

و در *جامع الاصول* از *صحیح مسلم* روایت کرده است از یزید بن حیان از زید بن ارقم که گفت: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما ایستاد و خطبه خواند بر سر آبی که آن را «خم» می‌گفتند در میان مکه و مدینه، پس حمد و ثنای الهی کرد و موعظه کرد و خدا را به یاد ما آورد پس گفت: ایّها الناس! من نیستم مگر بشری و نزدیک است که بیاید به سوی من رسول پروردگار من و مرا بخواند و من او را اجابت کنم و بروم به عالم قدس، و من دو چیز بزرگ در میان شما می‌گذارم: اول آنها کتاب خدا است که در آن هدایت و نور من هست پس بگیرید کتاب خدا را و متمسک شوید به آن، پس ترغیب و تحریص نمودند در باب کتاب خدا، پس گفت: و اهل بیت من خدا را به یاد شما می‌آورم در حقّ اهل بیت من، دو مرتبه این را فرمود، پس حصین بن سیره از زید پرسید که: کیستند اهل بیت او ای زید؟ آیا زنان او از اهل بیت او نیستند؟ گفت: زنان او از اهل خانهٔ او هستند ولیکن اهل بیت در

---

۱. رجوع شود به احتجاج ۱/۱۳۸ و ۱۶۱.

اینجا آنهایند که بعد از آن جناب تصدّق بر ایشان حرام است مانند آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس، گفت: بر اینها همه صدقه حرام است؟ گفت: بلی[۱].

و در *جامع الاصول* گفته است که: در روایت دیگر زیاد کرده است این را که کتاب خدا در آن هدایت و نور هست، هرکه چنگ زند در آن و عمل کند به آن بر هدایت است و هرکه از آن تجاوز کند گمراه است[۲].

و در روایت دیگز گفته است که: من در میان شما دو چیز بزرگ می‌گذارم: کتاب خدا که آن ریسمان خدا است، هرکه متابعت آن کند بر هدایت است و هرکه ترک کند آن را بر ضلالت است؛ و اهل بیت من.

گفتند: کیستند اهل بیت او، زنان اویند؟

فرمود: نه، به خدا سوگند زن چند گاهی با شوهر می‌باشد و طلاقش می‌گویند و به خانهٔ پدرش و قومش می‌رود، و اهل بیت او خویشان و عصبهٔ اویند که حرام است بر ایشان صدقه[۳].

مؤلف گوید که: معنی اهل بیت را سابقاً ذکر کردیم که مخصوص آل عبا است و آنچه زید گفته است از پیش خود گفته است و اعتباری ندارد یا آنکه متضمن مطلب ما هست زیرا که خلفای ثلاثه البته خارجند، واز خویشان آن جناب کسی است که در آن زمان دعوی امامت نکرد، و همه اتفاق بر خلافت آن حضرت داشتند، و اگر کسی دعوی کرده باشد قائلان به آن منقرض شده‌اند، و به اتفاق مذهب حق می‌باید در میان امّت باشد تا روز قیامت.

ثعلبی در تفسیر **﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا﴾**[۴] روایت کرده است از ابو سعید خدری که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که گفت: ایّها الناس! من در میان شما

۱. جامع الاصول ۱۰/۱۰۲ـ۱۰۳؛ صحیح مسلم ۷/۱۲۲ـ۱۲۳.

۲. جامع الاصول ۱۰/۱۰۳.

۳. جامع الاصول ۱۰/۱۰۳؛ صحیح مسلم ۷/۱۲۳.

۴. سورهٔ آل عمران: ۱۰۳.

دو ثقل می‌گذارم یعنی دو امر سنگین بزرگ که خلیفهٔ منند. اگر اخذ کنید به آنها گمراه نشوید بعد از من، و هر یکی از آنها بزرگتر است از دیگری: کتاب خدا است و آن ریسمانی است کشیده از آسمان به سوی زمین، و عترت من و اهل بیت منند، به درستی که از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر به نزد من آیند[۱].

و ابن مغازلی و دیگران نیز این مضمون را به سندهای بسیار روایت کرده‌اند، و در آخرش ذکر کرده‌اند که: نظر کنید چگونه خلافت من در حقّ ایشان می‌کنید[۲].

و همین مضمون را در ***صحیح ابی‌داود سجستانی و صحیح ترمذی*** از زید بن ارقم روایت کرده‌اند[۳].

و عبدالله بن احمد بن حنبل در **مسند** خود روایت کرده است از براء بن عازب که گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم در سفری، پس در غدیر خم فرود آمدیم و ندا کردند در میان مردم: **الصَّلوٰةُ جامِعَة** و میان دو درخت را برای آن جناب روفتند پس نماز ظهر را ادا کرد، پس دست علی را گرفت و گفت: آیا نمی‌دانید که من اولی‌ام به مؤمنان از جانهای ایشان؟

گفتند: بلی.

پس گفت: آیا نمی‌دانید که من اولی‌ام به هر مؤمنی از نفس او؟

گفتند: بلی.

پس دست علی را گرفت و گفت: هرکه من مولای اویم علی علیه السلام مولای اوست. پس گفت: خداوندا! دوستی کن با هرکه با او دوستی کند و دشمنی کن با هرکه با او دشمنی کند.

پس عمر گفت: یا علی! گوارا باد تو را ای پسر ابوطالب، گردیدی مولای هر مؤمن و مؤمنه[۴].

ایضاً زید بن ارقم روایت کرده است که: فرود آمدیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله در وادی‌ای که

---

۱. این روایت با چند صفحهٔ دیگر از نسخهٔ خطی مورد استفادهٔ این چاپ از تفسیر ثعلبی جا افتاده است.

۲. مناقب ابن المغازلی ۲۱۴.

۳. صحیح ترمذی ۵/۶۲۲؛ سنن ابی داود .

۴. مسند احمد ۴/۲۸۱.

آن را «وادی خم» می‌گفتند پس نماز کرد و خطبه خواند از برای ما و جامه‌ای را بر روی درخت انداختند که آفتاب اذیت به آن حضرت نرساند، پس فرمود که: آیا گواهی نمی‌دهید که من اولی‌ام به هر مؤمنی از جان او؟

گفتند: بلی.

گفت: **«مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ، اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ»**(۱).

و ایضاً در *مسند ابن حنبل* و کتاب حافظ ابو نعیم روایت کرده‌اند از ابو الطفیل که: حضرت امیر علیه السلام مردم را جمع کرد در رحبهٔ کوفه و سوگند داد ایشان را به خدا که هرکه در غدیر خم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده باشد که در حقّ من چه گفت بگوید، سی نفر از صحابه در آن مجمع شهادت بر مضمون این حدیث تا **عادِ مَنْ عاداهُ** دادند(۲).

و در *مسند* از سندهای بسیار از جماعت کثیری از صحابه این مضمون را روایت کرده‌اند(۳).

و ثعلبی و ابن مغازلی روایت کرده‌اند که: در روز غدیر خم متفرق شدند مردم و دوری از آن حضرت اختیار کردند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را امر کرد که ایشان را جمع کند، چون جمع شدند ایستاد و تکیه داد بر دست علی علیه السلام و گفت: ایّها الناس! مکروه می‌کردید تخلفی که از من کردید تا آنکه گمان کردم که هیچ شجره‌ای را دشمن نمی‌دارید مانند خویشان من، ولیکن خدا علی علیه السلام را گردانیده است نسبت به من به منزله‌ای که من نسبت به خدا دارم، و خدا از او راضی است چنانکه من از او راضی‌ام، زیرا که او بر قرب من و محبت من هیچ چیز را اختیار نمی‌کند.

پس دستها را بلند کرد و گفت: هرکه من مولای اویم علی مولای او است **اللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ**، پس مردم گریه و تضرع کردند و گفتند: یا رسول الله! ما از تو دور شدیم برای آنکه مبادا بر خاطر تو گران باشیم و پناه می‌بریم به خدا از غضب رسول صلی الله علیه و آله،

---

۱. عمده ابن بطریق ۹۲؛ طرائف ۱۵۰؛ مسند احمد ۴/ ۳۷۲.

۲. مسند احمد ۴/ ۳۷۰.

۳. مسند احمد ۱/ ۱۱۹ و ۵/ ۳۷۰.

پس حضرت از ایشان راضی شد[۱].

و ابن عبد البر در کتاب *استیعاب* گفته که: بریده و ابو هریره و جابر و براء بن عازب و زید بن ارقم همه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حدیث غدیر را روایت کرده‌اند[۲].

و در *مشکوة* از *صحیح ترمذی* از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کرده است حدیث غدیر را به نحوی که سابقاً گذشت، پس گفته است: بعد از آن عمر علی علیه السلام را ملاقات کرد و گفت: گوارا باد به تو این منزلت، صبح کردی و شام کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه[۳].

و حافظ ابو نعیم در کتاب *ما نزل من القرآن فی علی* علیه السلام از اعمش از عطیه روایت کرده است که: نازل شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در شأن علی علیه السلام ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ تا آخر آیه[۴].

و واحدی در کتاب *اسباب النزول* همین حدیث را از ابو سعید خدری روایت کرده است[۵].

و ابو بکر شیرازی و مرزبانی از ابن عباس روایت کرده‌اند. و ثعلبی نیز در تفسیر خود روایت کرده است[۶].

و در *مناقب خوارزمی* از عبدالرحمن بن ابی‌لیلی روایت کرده است از پدرش که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله عَلَم را در روز خیبر به علی علیه السلام داد و بر دست او خدا فتح را روزی کرد، و در روز غدیر او را بازداشت و اعلام کرد مردم را که او مولای هر مؤمن و مؤمنه است و به او گفت: تو از منی و من از توام، و به او گفت: تو بر تأویل قرآن جنگ خواهی کرد چنانکه

---

۱. تفسیر ثعلبی ۴/۹۲؛ مناقب ابن المغازلی ۷۶.

۲. استیعاب ۳/۱۰۹۹.

۳. المعیار والموازنة ۲۱۲.

۴. النور المشتعل ۸۶.

۵. اسباب النزول ۱۶۴.

۶. تفسیر ثعلبی ۴/۹۲.

من بر تنزیل قرآن جنگ کردم، وگفت به او که: تو از من به‌منزلهٔ هارونی از موسی و من صلحم با هرکه با تو صلح است و جنگم با هرکه با تو جنگ است، وگفت به او که: تو بیان می‌کنی از برای مردم آنچه مشتبه شود بر ایشان بعد از من، وگفت: تویی عروة الوثقی، وگفت به او: تویی امام هر مؤمن و مؤمنه و ولیّ هر مرد مؤمن و زن مؤمنه بعد از من، وگفت به او: تویی آنکه در شأن او نازل شده است ﴿وَأَذَانٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ﴾[1] و تو این آیات را بر مردم خواندی، وگفت به او: تویی که به سنّت من اخذ خواهی کرد و دفع ضرر از ملت من خواهی کرد، وگفت به او که: من اول کسی‌ام که در قیامت محشور خواهم شد و تو با من خواهی بود، وگفت به او که: من نزد حوض کوثر حاضر خواهم بود و تو با من خواهی بود، من اول کسی‌ام که داخل بهشت می‌شوم و تو با من خواهی بود و بعد از من حسن و حسین و فاطمه علیهم‌السلام داخل خواهند شد، وگفت به او که: خدا وحی فرستاد به سوی من که بایستم در میان مردم و فضل تو را بیان کنم، وکردم، و آنچه خدا در شأن تو گفته بود که بیان کنم بیان کردم، وفرمود که: بترس و بپرهیز از کینه‌ها که در سینهٔ جماعتی هست از تو و ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از مرگ من، لعنت می‌کند آنها را خدا و لعنت می‌کنند آنها را لعنت‌کنندگان.

پس حضرت گریست.

گفتند: چرا می‌گریی یا رسول الله؟

گفت: خبر داد مرا جبرئیل که اصحاب من بر او ظلم خواهند کرد و مانع حقّ او خواهند شد و با او جنگ خواهند کرد و فرزندان او را خواهند کشت و ستم بر ایشان خواهند کرد بعد از او، و خبر داد مرا جبرئیل که ظلم از فرزندان ایشان وقتی زایل می‌شود که قائم ایشان ظاهر می‌گردد وکلمهٔ ایشان بلند شود و امّت بر محبت ایشان اتفاق کنند و دشمن ایشان کم باشد وکسی که ایشان را نخواهد ذلیل باشد و مدح کنندهٔ ایشان بسیار باشد، این امور در وقتی ظاهر می‌شود که پیش از آن شهرها متغیر شده باشد و بندگان خدا ضعیف

---

۱. سورهٔ توبه: ۳.

شده باشند و از فرج ناامید گردیده باشند، پس در آن وقت قائم ما ظاهر می‌شود در میان ایشان.

و حضرت رسول ﷺ فرمود: نام او نام من است و از فرزندان فاطمه دختر من است، خدا حق را به ایشان ظاهر خواهد گردانید و به شمشیرهای ایشان آتش باطل خاموش خواهد شد، و مردم متابعت ایشان خواهند کرد بعضی از روی رغبت و بعضی از ترس.

پس گریهٔ حضرت ساکن شد و فرمود: بشارت باد شما را به فرج، زیرا که وعدهٔ خدا خلف نمی‌شود و قضای خدا رد نمی‌شود و اوست حکیم دانا به درستی که فتح خدا نزدیک است.

پس گفت: خداوندا! ایشان اهل منند زایل گردان از ایشان رجس و بدی را، و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی، خداوندا! ایشان را محافظت کن و رعایت کن و یاری کن، و عزیز گردان ایشان را و ذلیل مکن ایشان را، و خلیفهٔ من باش در میان ایشان، به درستی که تو بر آنچه خواهی قادری[۱].

و در *تفسیر ثعلبی* از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که: ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ یعنی در فضل علی ؑ[۲].

و از حضرت صادق ؑ روایت کرده است که: آیه چنین نازل شده است: «بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيكَ مِنْ رَبِّكَ فِي عَلِيٍّ» چون آیه نازل شد دست علی را گرفت و گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ»[۳].

و ایضاً ثعلبی روایت کرده است که: از سفیان بن عیینه پرسیدند از تفسیر قول خداوند عزیز جلیل که: ﴿سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ * لِلْكافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ * مِنَ اللهِ ذِي الْمَعارِجِ﴾[۴] یعنی: «سؤال کرد سؤال کننده‌ای از عذابی که واقع است برای کافران و آن را دفع کننده نیست از جانب خداوندی که صاحب معارج است» این آیه در باب چه کسی نازل شده

---

۱. مناقب خوارزمی ۲۲.

۲ و ۳. تفسیر ثعلبی ۹۲/۴.

۴. سورهٔ معارج: ۱ـ۳.

است؟

گفت: از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که از پدرانش روایت کرد که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به غدیر خم وارد شد ندا کرد مردم را، و چون جمع شدند دست علی را گرفت و گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» و این امر شایع شد و خبر به شهرها رسید.

حارث بن نعمان فهری آمد به نزد رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که آن حضرت در میان صحابه بود، و از ناقهٔ خود فرود آمد و ناقه را خوابانید و پایش را بست و به خدمت حضرت آمد گفت: یا محمد! امر کردی ما را از جانب خدا که شهادت دهیم به وحدانیّت خدا و رسالت تو پس قبول کردیم آن را از تو، و امر کردی که پنج نماز بکنیم پس قبول کردیم، و امر کردی که روزهٔ ماه رمضان بداریم قبول کردیم، و امر کردی که حجّ خانهٔ کعبه بکنیم قبول کردیم، پس به اینها راضی نشدی تا دست پسر عمّ خود را گرفتی و بر ما زیادتی دادی او را و گفتی: هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست، بگو این از جانب توست یا از جانب خدا؟

حضرت فرمود: سوگند یاد می‌کنم به حقّ آن خدایی که به جز او خدایی نیست که تفضیل او بر شما از جانب خدا است.

پس روانه شد حارث رو به راحلهٔ خود و گفت: خداوندا! اگر آنچه می‌گوید حق است پس سنگی از آسمان بر ما بباران یا بیاور به سوی ما عذابی دردآورنده. پس هنوز به راحلهٔ خود نرسیده بود که سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و از دبرش بیرون رفت و او را کشت، پس حق تعالی این آیه را فرستاد[۱].

و حسکانی نیز که از مشاهیر علمای مخالفین است این حدیث را در کتاب خود از حذیفة بن الیمان روایت کرده است[۲].

و در اکثر کتب مخالفین ابوالقاسم حسکانی و غیر او از ابو سعید خدری روایت کرده‌اند که: از مجمع روز غدیر برنگشته بودیم که این آیه نازل شد: ﴿اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ

---

۱. تفسیر ثعلبی ۳۵/۱۰.

۲. شواهد التنزیل ۲۰۲/۱ و ۲۰۴.

وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلامَ دِيناً ﴾[۱] یعنی: «امروز کامل کردم دین شما را از برای شما و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم و پسندیدم از برای شما اسلام را که دین شما باشد»، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: حمد می‌کنم خدا را بر کامل گردانیدن دین و تمام کردن نعمت و راضی شدن پروردگار به رسالت من و ولایت علی علیه السلام[۲].

و به روایت دیگر فرموده: الله اکبر بر کامل گردانیدن دین[۳] تا آخر آیه.

و این آیه نیز نازل شد: ﴿اَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ ﴾[۴] یعنی: «امروز ناامید شدند کافران از باطل کردن دین شما پس مترسید از ایشان و بترسید از من»، و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: کافران ناامید شدند و ظالمان یعنی منافقان به طمع افتادند[۵].

و صاحب *جامع الاصول* از صحیح مسلم روایت کرده است از طارق بن شهاب که جمعی از یهود به عمر گفتند: اگر بر ما گروه یهود چنین آیه‌ای نازل می‌شد: ﴿اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ﴾ تا آخر آیه و می‌دانستیم که در چه روز نازل شده است هرآینه آن روز را عید خود قرار می‌دادیم[۶].

و سیوطی در کتاب *درّ منثور* از ابن مردویه و ابن عساکر روایت کرده است از ابو سعید خدری که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی را نصب کرد در روز غدیر خم و صدا بلند کرد از برای او به ولایت، جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و این آیه را آورد: ﴿اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ﴾[۷].

---

۱. سورهٔ مائده: ۳.

۲. اقبال الاعمال ۲/ ۲۴۸.

۳. شواهد التنزیل ۱/ ۲۰۲.

۴. سورهٔ مائده: ۳.

۵. اقبال الاعمال ۲/ ۲۴۸.

۶. جامع الاصول ۲/ ۱۹۷ یا ۱۹۸؛ صحیح مسلم ۸/ ۲۳۸.

۷. الدر المنثور ۲/ ۲۵۸؛ مناقب ابن مردویه ۲۳۱.

و ایضاً روایت کرده است از ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر به سندهای ایشان از ابو هریره که: چون روز غدیر خم شد که هجدهم ماه ذی‌حجه است رسول خدا ﷺ گفت: **مَنْ کُنتُ مَولاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ** پس این آیه نازل شد[۱].

و روایت کرده است از ابن جریر به سند او از ابن عباس در آیهٔ **﴿ یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ ﴾** یعنی آنچه نازل شد بر رسول خدا در روز غدیر خم در ولایت علی علیه‌السلام **﴿ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ ﴾** یعنی اگر کتمان کنی این آیه را[۲].

و ایضاً روایت کرده است از ابن مردویه به اسناد او از ابن مسعود که گفت: در عهد رسول خدا ﷺ این آیه را چنین می‌خواندیم: « **یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ أَنَّ عَلِیّاً مَوْلَی الْمُؤْمِنِینَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ** » تا آخر آیه[۳].

و ابن حجر در کتاب ***فتح الباری*** شرح ***صحیح بخاری*** گفته است: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ** را روایت کرده است ترمذی و نسائی و سندهای این حدیث بسیار است و همه ذکر کرده‌اند. و ابن عقدهٔ حافظ در کتاب جدایی بسیاری از سندهای صحیح و حسن نقل کرده است[۴].

و صاحب **جمهره** که از کتب مشهورهٔ لغت است گفته است: « خُم » اسم موضعی است که در آن موضع نص کرد رسول خدا ﷺ بر علی علیه‌السلام[۵].

و اکثر ارباب مناقب نقل کرده‌اند که ابن عقده در کتاب **ولایت** حدیث غدیر را به صد و بیست و پنج طریق روایت کرده است از صد و بیست و پنج نفر از صحابه[۶].

---

۱. الدر المنثور ۲/ ۲۵۹؛ مناقب ابن مردویه ۲۳۱.

۲. الدر المنثور ۲/ ۲۹۸؛ مناقب ابن مردویه ۲۴۰.

۳. الدر المنثور ۲/ ۲۹۸؛ مناقب ابن مردویه ۲۳۹.

۴. فتح الباری ۷/ ۶۱.

۵. جمهره ۱/ ۱۰۸.

۶. کتاب الاربعین الشیخ الماحوزی ۱۴۱.

و محمد بن جریر طبری از هفتاد و پنج طریق روایت کرده است[۱].

و ابیات حسّان بن ثابت که به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله در قصۀ غدیر گفته متواتر است و در جمیع کتب مذکور است[۲].

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: عجب دارم از آنچه رسید به علی علیه السلام، هرکس حقّ خود را به دو گواه می‌گیرد و از برای علی علیه السلام ده هزار گواه در مدینه حاضر بودند که همه در غدیر خم نصّ بر آن حضرت را شنیده بودند و حقّ خود را نتوانست بگیرد[۳].

و از ابو سعید سمان روایت کرده است که: شیطان به صورت مرد پیری در روز غدیر به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: چه بسیار کم است کسی که متابعت تو کند در آنچه گفتی در حقّ پسر عمت، پس حق تعالی این آیه را فرستاد: ﴿وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[۴] یعنی: «به تحقیق که راست کرد شیطان بر مردم گمان خود را، پس متابعت کردند او را مگر گروهی از مؤمنان» پس جمع شدند جماعتی از منافقان که عهد آن حضرت را شکسته و گفتند: دیروز محمد در مسجد خیف گفت آنچه گفت و در اینجا گفت هرچه گفت و اگر به مدینه برگردد تأکید این بیعت خواهد کرد، و مصلحت در آن است که او را هلاک کنیم پیش از آنکه داخل مدینه شود.

چون شب شد چهارده نفر از منافقان در عقبه در کمین آن حضرت نشستند که او را هلاک کنند. و آن عقبه‌ای بود در میان جحفه و ابواء، پس هفت نفر از جانب راست عقبه و هفت نفر از جانب چپ نشستند که چون حضرت به آنجا رسد ناقه را رم دهند.

چون شام شد و حضرت نماز کرد بار کرد و اصحاب حضرت پیش رفتند، و حضرت بر ناقۀ تندروی سوار بود، و چون به عقبه بالا رفت جبرئیل ندا کرد آن حضرت را که: یامحمد!

---

۱. اقبال الاعمال ۲۳۹/۲.

۲. الاقتصاد شیخ طوسی ۲۲۱؛ رسائل سید مرتضی ۱۳۱/۴؛ روضة الواعظین ۱۰۳؛ شواهد التنزیل ۲۰۲/۱.

۳. تفسیر عیاشی ۳۳۲/۱.

۴. سورۀ سبأ: ۲۰.

این جماعت در کمین تو نشسته‌اند که تو را بی‌خبر هلاک کنند. پس حضرت به عقب نگاه کرد و گفت: کیست اینکه در عقب من است؟

حذیفه گفت: منم حذیفه.

گفت که: شنیدی آنچه من شنیدم؟

گفتم: بلی یا رسول الله.

گفت: پنهان کن.

چون به نزد ایشان رسیدند ندا کرد ایشان را به نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان، چون ندای حضرت را شنیدند به زیر رفتند و داخل قافله شدند و شترهای خود را که عقال کرده بودند در عقبه گذاشتند و مردم به حضرت ملحق شدند، و حضرت به شتران ایشان رسید و شناخت که شتران کدام جماعت است، چون از عقبه به زیر آمد فرمود که: چه جهت دارد که جماعتی در کعبه هم‌سوگند شده‌اند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود نگذارند که امر خلافت به اهل بیت او برسد پس بعد از آن چنین قصدی نسبت به من می‌کنند؟

چون این را شنیدند به خدمت آن حضرت آمدند و سوگند یاد کردند که این اراده نکرده‌اند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿يَحْلِفُونَ بِاللهِ ما قالُوا وَلَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَهَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا وَما نَقَمُوا اِلَّا اَنْ اَغْناهُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَاِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْراً لَهُمْ وَاِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللهُ عَذاباً اَلِيماً فِي الدُّنْيا وَالآخِرَةِ وَما لَهُمْ فِي الاَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلا نَصِيرٍ﴾[۱] یعنی: «سوگند یاد می‌کنند به خدا که نگفته‌اند آنچه به ایشان نسبت دادند، و البته گفتند کلمهٔ کفر را وکافر شدند بعد از اظهار اسلام خود، وقصد کردند امری را که به آن نرسیده‌اند ـ کلبی و مجاهد از مفسران عامه گفته‌اند که: مراد آن است که قصد کردند که شتر آن حضرت را رم دهند و حضرت را هلاک کنند[۲] ـ عیبی نتوانستند کرد دین اسلام را مگر آنکه غنی گرداند ایشان را خدا و رسول او از فضل خود، پس اگر توبه کنند بهتر خواهد بود از برای ایشان، و اگر پشت بگردانند بر حق عذاب خواهد کرد خدا ایشان را عذابی دردآورنده در دنیا و آخرت،

---

۱. سورهٔ توبه: ۷۴.

۲. تفسیر کشاف ۲/ ۲۹۱.

ونخواهد بود ایشان را در زمین دوستی ونه یاری»[۱].

و در حدیث طولانی حذیفه مذکور است که: آن عقبه مسمی بود به «هرش» و حضرت مرا و عمار را طلبید و مرا امر کرد که مهار ناقه را بکشم، و عمار را امر کرد که ناقه را از عقب براند، چون به سر گردنگاه رسیدیم آن چهارده نفر منافق دبه‌ها را پر از ریگ کرده بودند از عقب ناقه آمده بودند و دبه‌ها را زیر پای ناقه انداختند و نزدیک بود که رم کند، حضرت صدا زد به او که: ساکن باش بر تو باکی نیست.

پس خدا ناقه را به سخن درآورد به زبان عربی ظاهر کننده و فصیح و عرض کرد: به خدا سوگند یا رسول الله که حرکت نمی‌دهم دست را از جای دست و پا را از جای پا تا تو بر پشت منی.

چون دیدند که ناقه رم نکرد نزدیک آمدند که ناقه را بیاندازند، پس من و عمار شمشیر کشیدیم و رو به ایشان رفتیم، و شب تاری بود. پس ایشان ناامید شدند از آنچه اراده کرده بودند، پس برقی ساطع شد و حذیفه همه را شناخت. و حذیفه گفت: نُه نفر از قریش بودند: ابوبکر، و عمر، و عثمان، و طلحه، و عبدالرحمن بن عوف، و سعد بن ابی‌وقاص، و ابوعبیدهٔ جراح، و معاویة بن ابی‌سفیان، و عمرو بن عاص؛ و پنج نفر دیگر: ابوموسی اشعری، و مغیرة بن شعبه، و اوس بن حدثان، و ابو هریره، و ابو طلحهٔ انصاری[۲].

مؤلف گوید که: حدیث حذیفه اگرچه فواید بسیار دارد امّا بسیار طولانی است و مناسب این رساله نیست، و سایر احادیث نیز در این باب بسیار است، و آنچه ایراد نمودیم از برای منصف کافی است.

و ابن کثیر شافعی در احوال طبری گفته است که: من کتابی از او دیدم که احادیث غدیر را در آن جمع کرده بود و دو جلد بزرگی بود[۳]، وکتاب دیگر که در آن طرق حدیث طبری را جمع کرده است، و از ابوالمعالی جونی نقل کرده است که او تعجب می‌کرده

---

۱. اقبال الاعمال ۲ / ۲۴۹.

۲. بحار الانوار ۲۸ / ۹۹.

۳. البدایة والنهایة ۱۱ / ۱۶۷.

و می‌گفته: در بغداد در دکان صحاف کتابی دیدم که روایات حدیث غدیر را در آن جمع کرده بودند و بر پشتش نوشته بودند که جلد بیست و هشتم از طرق حدیث **من کنت مولاه فعلی مولاه** و بعد از این جلد بیست و نهم است، و بسیاری از علمای مخالفین اقرار به تواتر این حدیث نموده‌اند[۱].

و سید مرتضی در کتاب *شافی* گفته است که: ما هیچ فرقه‌ای از فرق اسلام را ندیده‌ایم که انکار اصل حدیث غدیر کرده باشند بلکه اختلاف در دلالت بر خلافت کرده‌اند[۲].

پس اکنون بعون الله تعالی اثبات دلالت بر امامت می‌نمائیم به دو امر:

اول ـ آنکه مولیٰ به معنی اولیٰ به امر، و اولیٰ به تصرف که مطاع باشد در هرچه امر کند آمده است.

دوم ـ آنکه در این مقام این معنی مراد است.

اول آنکه ما معنی الفاظ را به اطلاق اکابر عربیت و بیان ایشان می‌دانیم، و همه این معنی را در نظم و نثر خود بیان کرده‌اند، و ابو عبیده که در لغت مدار بر سخن او است، در تفسیر قول حق تعالی که ﴿**مَأْواكُمُ النّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ**﴾[۳] گفته است که: معنی ﴿**مَوْلاكُمْ**﴾ آن است که آتش جهنم اولیٰ است به شما.

و بیضاوی و زمخشری و سایر مفسران در این آیه این معنی را گفته‌اند و اتفاق کرده‌اند[۴].

مفسران در قول حق تعالی ﴿**وَلِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ مِمّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَالْأَقْرَبُونَ**﴾[۵] مراد آن است که ایشان اولیٰ و احقّند به میراث[۶].

---

۱. ینابیع المودة ۱ /۱۱۳.
۲. الشافی ۲ /۲۶۲.
۳. سورهٔ حدید: ۱۵.
۴. تفسیر بیضاوی ۴ /۲۴۵؛ تفسیر کشاف ۴ /۴۷۶.
۵. سورهٔ نساء: ۳۳.
۶. تفسیر کشاف ۱ /۵۰۴.

وقرّاء و سایر اهل عربیّت تصریح کرده‌اند به آنکه مولیٰ و اولیٰ به یک معنی مستعمل می‌شود[۱]. و اکابر بلغاء و شعراء در اشعار بسیار به این معنی استعمال کرده‌اند[۲] و ذکر آنها موجب تطویل کلام است.

و ابوالقاسم انباری از برای مولیٰ هشت معنی گفته است، و از جملهٔ آنها اولیٰ به شیء است.

و ابن اثیر در نهایه گفته است که: اسم مولیٰ در حدیث مکرر واقع شده است و آن اسمی است که بر جماعت بسیار اطلاق می‌کنند: بر رب، و مالک، و منعم، و آزادکننده، و یار، و دوست، و تابع، و پسر عم، و هم‌سوگند، وکسی که پیمانی با او بسته باشند، و بنده و آزاد شده، وکسی که انعامی بر او شده باشد، و هرکه متولّی امری شود و قیام به آن نماید و مولی و ولیّ آن امر است و از جمله این حدیث **مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ** و بر اکثر این معانی محمول می‌شود و از جمله حدیث این است که هر زنی نکاح کند بی‌رخصت مولای خود نکاح او باطل است، و به روایت دیگر «ولیّها» وارد شده است یعنی کسی که متولّی امر او است[۳].

صاحب *کشّاف* گفته است که: در آیهٔ ﴿أَنْتَ مَوْلٰینا﴾[۴] یعنی: تو آقای مایی و ما بندگان توایم یا یاور مایی یا متولّی امور مایی[۵].

و امّا دوم که مراد از «ولی» در این مقام صاحب اختیار کل و اولیٰ به تصرف و تدبیر امّت است به چند وجه اثبات می‌نمائیم:

وجه اول ـ آنکه گوئیم که آزاد شده و هم‌سوگند معلوم است که مراد نیست زیرا که این دو صفت در آن حضرت نبود، اول ظاهر است و ثانی از برای آنکه آن حضرت هم‌سوگند

---

۱. نهایه ابن اثیر ۲۲۷/۵.

۲. لسان العرب ۴۰۱/۱۵ـ۴۰۲.

۳. نهایه ابن اثیر ۲۲۸/۵ـ۲۲۹.

۴. سورهٔ بقره: ۲۸۶.

۵. تفسیر کشاف ۳۳۳/۱.

احدی نمی‌شد که به او عزت بیابد. و بعضی از معانی هست که همه کس را معلوم است که مراد نیست زیرا که فی‌نفسه باطل است مانند آزاد کننده، و مالک، و همسایه، و داماد، و پشت سر، و پیش رو؛ و بعضی هست که معلوم می‌شود که مراد نیست برای آنکه بی‌فایده است مانند پسر عم.

و قسم دیگر آن است که به دلیل معلوم می‌شود که مراد نیست مانند ولایت، و محبت دینی، و یاری در دین، و ولای عتق زیرا که بر همه کس معلوم است وجوب ولایت و نصرت مؤمنان و قرآن مجید ناطق است به آن.

پس برای چنین امر واضحی گنجایش نداشت که مردم را در چنین وقتی به این اهتمام جمع کند، و همچنین اگر مراد ولای عتق بود تعلق آن به پسر عم امر معلومی بود در جاهلیت و در اسلام و احتیاج به این اهتمام نداشت.

و ایضاً گفتن عمر: **أَصْبَحْتَ مَوْلايَ وَمَوْلىٰ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ** منافی این احتمال است، پس می‌باید که مراد اولیٰ به تدبیر امور امّت و امر و نهی ایشان باشد، و این معنی امامت است. این وجهی است که سید مرتضی ذکر کرده است[۱].

و فقیر را چند تقریر دیگر به خاطر قاصر می‌رسد:

اول: آنکه اکثر مخالفین مانند قوشچی و غیر او احتمالی که داده‌اند از روی اضطرار آن است که مراد ناصر و محب باشد[۲]، و بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که بیان این معانی موقوف نبود بر جمع کردن مردم در چنین وقتی و در میان راه فرود آمدن، و بسیاری از احکام از این ضرورتر بود که حضرت این اهتمام را در بیان آنها نفرمود و این حکم را به مردم گفتن ضرور نبود بلکه بایست که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام را وصیت کند که: یاری کن هرکه من او را یاری می‌کردم و دوست بدار هرکه من او را دوست می‌داشتم، و در خبر دادن مردم به این امر فایدهٔ معتدّبه نبود مگر آنکه مراد به آن نوعی از محبت و نصرت باشد که امراء را نسبت به رعایا می‌باشد، یا مراد جلب محبت ایشان باشد نسبت به آن حضرت

---

۱. الشافی ۲/۲۹۲ـ۲۹۳.

۲. رجوع شود به خلاصه عبقات الانوار ۸/۷۸.

و واجب بودن متابعت ایشان را چون یاری می‌کند ایشان را در جمیع مواطن و دوست می‌دارد ایشان را به جهت ایمان، پس باز مدّعای ما ثابت است.

دوم: آنکه بر تقدیری که محب و ناصر مراد باشد به قراین خصوصیات این واقعه هر عاقلی که باشد علم به هم می‌رساند که مقصود اصلی امامت و خلافت است چنانکه اگر فرض کنیم که یکی از پادشاهان نزدیک وفاتش جمیع لشکر خود را جمع کند و دست شخصی را بگیرد که اقرب اقارب و مخصوص‌ترین خلق باشد به او بگوید: هرکه من دوست و یاور او بودم این مرد دوست و یاور اوست، بعد از آن دعا کند یاور او را و لعنت کند خاذل او را، و این سخن را نسبت به دیگری نگوید و خلیفهٔ دیگر از برای خود تعیین ننماید، گمان ندارم احدی از رعایای او شک کند در آنکه مراد خلافت او است و تطمیع مردم در نصرت و محبت و ترغیب ایشان در اطاعت او.

سوم: آنکه هرگاه پادشاه نافذ الحکمی در حقّ مرد ضعیف بی‌معاونی بگوید که: هرکه من یاور اویم فلان یاور اوست، قبیح می‌نماید، چه ظاهر است که از پادشاه یاری همه کس می‌آید و از آن مرد ضعیف اگر اعانتی بیاید اعانت جماعت قلیلی خواهد بود، پس این سخن به حسب عرف و عادت دلالت می‌کند بر آنکه باید آن شخص که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این سخن را در حقّ او گوید مرتبه‌اش به حسب دین و دنیا نزدیک به مرتبهٔ آن حضرت باشد و اقلاً ولایتی و نفاذ حکمی داشته باشد و در محبت نیز مثل این سخن را می‌توان گفت، پس بر هر تقدیر این عبارت دلالت بر امامت دارد.

وجه دوم از وجوهی که دلالت بر آنکه مراد به مولیٰ، اولیٰ به تصرف و امامت است آن است که در اکثر احادیث گذشته قرینه‌ای هست بر آنکه مراد امامت است زیرا که در اول کلام فرمود: آیا نیستم اولیٰ به شما از جانهای شما؟ و بعد از آن فرمود: پس هرکه من مولای اویم علی مولای اوست.

و هرکه عارف به اسالیب کلام است می‌داند که سؤال اول قرینهٔ واضحه است بر آنکه مراد به مولی اولیٰ است که پیش گذشته است، و چون اولیٰ در کلام سابق مقیّد به چیزی و به حالی از احوال نیست پس افادهٔ عموم می‌کند زیرا که اهل عربیّت گفته‌اند که حذف

مطلق افادۀ عموم می‌کند که قرینه بر خصوص وقتی و حالی نبوده باشد والّا الغاز در کلام لازم می‌آید خصوصاً که در اینجا **«من انفسکم»** مذکور شده و آدمی را هست که هر تصرف مشروع در نفس خود بکند و متولّی هر امر مشروع که خواهد بشود.

پس هرگاه او اولیٰ از نفس باشد پس رسد او را که هر امری که خواهد نسبت به ایشان بکند، و هر تدبیری که مصلحت داند در امور دین و دنیای ایشان به عمل آورد، و ایشان را به او اختیاری نباشد و معنی امامت همین است.

و ایضاً معلوم است که آنچه حضرت اول از ایشان سؤال نمود و طلب اقرار ایشان فرمود آن معنی است که حق تعالی در قرآن مجید برای آن حضرت اثبات فرموده است که: **﴿اَلنَّبِيُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ﴾**[۱]، و مفسران اجماع کرده‌اند بر آنکه مراد از آیه آن است که بیان کردیم چنانکه زمخشری در *کشّاف* گفته است که: اولیٰ است نبی به مؤمنان در هر چیزی از امور دین و دنیا از نفس ایشان و لهذا مطلق فرمود و مقیّد به قیدی نکرد، پس واجب است بر ایشان که آن حضرت احب باشد به سوی ایشان از جانهای ایشان، و حکم او نافذتر باشد بر ایشان از حکم ایشان، و حقّ او لازم‌تر باشد بر ایشان از حقّ جانهای ایشان، و شفقت ایشان بر آن حضرت مقدّم باشد بر شفقت ایشان بر نفسهای خود، و آنکه جان خود را بذل کنند نزد او و فدای او گردانند، هرگاه امر عظیمی رو دهد جان خود را وقایۀ او گردانند در جنگها، و آنکه متابعت نکنند امری را که نفسهای ایشان دعوت می‌کند به سوی آن یا منع می‌کند از آن، و متابعت کنند هر امری را که حضرت ایشان را به آن بخواند، و ترک کنند آنچه ایشان را از آن منع فرماید[۲].

و سایر مفسران نیز چنین گفته‌اند، پس از سیاق کلام معلوم است که مراد اثبات آن اولویت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داشت از برای حضرت امیر علیه السلام.

و آنچه بعضی از متعصبان عامه مثل ملّا علی قوشچی و غیر او گفته‌اند که: **اللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ** قرینۀ این است که مراد از مولیٰ محب یا ناصر است، باطل است، بلکه قرینۀ معنی

---

۱. سورۀ احزاب: ۶.

۲. تفسیر کشاف ۵۲۳/۳.

اولویت است به چندین وجه:

(وجه اول) آنکه چون از برای آن حضرت اثبات ریاست عامه و امامت کبریٰ نمود، تمشیت آن محتاج بود به عساکر و اعوان ناصح خیرخواه، و اثبات چنین مرتبه‌ای از برای یک کس در میان جماعت بسیار موجب هیجان حسد و عداوت بود که مظنهٔ ترک نصرت و اعانت است خصوصاً با وجود آنچه می‌دانست از کینه‌های دیرینه که در سینه‌های منافقان حاضر بود تأکید آن نمود به دعا کردن از برای اعوان و لعن کردن بر کسی که تقصیر در شأن او نماید. و ایضاً معلوم است که این قسم دعاها مخصوص امراء و اصحاب ولایت است و مناسب آحاد رعیت نیست.

(وجه دوم) آنکه این دعا دلالت می‌کند بر عصمت که لازم امامت است زیرا که اگر معصیت از او صادر شود، واجب خواهد بود بر کسی که علم به هم می‌رساند آنکه منعش کند و ترک موالات بلکه اظهار معادات او نماید، پس چنین دعایی از آن حضرت برای کسی بدون قیدی دلالت می‌کند بر آنکه آن شخص هرگز بر حالی نخواهد بود که مستحقّ ترک موالات و نصرت گردد.

(وجه سوم) که اگر مراد به مولیٰ اولیٰ باشد چنانکه ما می‌گوئیم، مقصود از این کلام طلب موالات و متابعت و نصرت خواهد بود از قوم؛ و اگر مراد، ناصر و محب باشد چنانکه آنها می‌گویند، مقصود بیان آن خواهد بود که آن حضرت ناصر و محبّ ایشان است، پس دعا از برای کسی که موالات و نصرت او کند به اول انسب خواهد بود از ثانی چنانکه بر متأمل ظاهر است.

(وجه چهارم) آن است که از اخبار عامه و خاصه معلوم شد که آیهٔ ﴿اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ در روز غدیر نازل شد و سیوطی که از اکابر متأخرین مخالفین است در کتاب *اتقان* از ابو سعید خدری و ابو هریره روایت کرده است که: این آیه در روز غدیر نازل شد[۱]، و این دلیل است بر آنکه مراد به مولیٰ معنی است که به امامت کبریٰ برمی‌گردد،

---

۱. الاتقان ۱/ ۷۵.

زیرا که امری که سبب کمال دین و تمام شدن نعمت بر مسلمین باشد بلکه اعظم متمم آنها باشد آن امامت است که به آن تمام می‌شود نظام دنیا و دین و به اعتقاد به آن قبول می‌شود اعمال مسلمین.

(وجه پنجم) آن است که در اخبار مستفیضهٔ عامه و خاصه وارد شده است که آیهٔ ﴿یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ﴾ تا آخر، در این واقعه نازل شد چنانکه بعضی گذشت، و فخر رازی در تفسیر کبیر از جملهٔ محتملات نزول این آیهٔ کریمه گفته است که: این آیه نازل شد در فضل علی و چون نازل شد دست علی را گرفت و گفت: **مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ، اَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ**، پس عمر او را ملاقات کرد و گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابو طالب، صبح کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه[۱].

پس گفته است: این قول ابن عباس است و براء بن عازب و محمد بن علی و ثعلبی در تفسیر و حسکانی در *شواهد التنزیل* و جماعت بسیار روایت کرده‌اند که این آیه در امر غدیر نازل شد[۲].

و این صریح است در آنکه مراد به مولیٰ امام و خلیفه است زیرا که تهدید کردن به آنکه اگر تبلیغ نکند هیچ رسالت او را تبلیغ نکرده است، و خوف حضرت از تبلیغ که مبادا موجب اثارهٔ فتنه بشود با آنکه حق تعالی ضامن شد که او را از شرّ منافقان نگاه دارد، اینها همه دلیل است بر آنکه آن امری که مأمور به تبلیغ آن گردیده بود باید امری باشد که ابلاغ آن موجب اصلاح امور دین و دنیای مردم گردد، و به آن برای مردم تا روز قیامت حلال و حرام ظاهر گردد، و شرایع دین به آن محفوظ ماند از ضیاع و تغییر و تبدیل، و قبول آن بر طبع مردم دشوار باشد.

و احتمالاتی که ایشان در لفظ مولیٰ گفته‌اند هیچیک مظنّهٔ این قسم امور نیست مگر خلافت و امامت آن حضرت که به آن باقی می‌ماند آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبلیغ آن نموده بود از احکام دین و ایمان و به آن منتظم می‌گردد امور مسلمانان و از جهت کینه‌ها که

---

۱. تفسیر فخر رازی ۱۲/۴۹.

۲. تفسیر ثعلبی ۴/۹۲؛ شواهد التنزیل ۱/۲۵۲.

از آن حضرت در سینه داشتند مظنّهٔ ثوران فتنه‌ها بود از منافقان، لهذا حق تعالی ضامن شد نگاه داشتن آن حضرت را از شرّ ایشان.

(وجه ششم) آن است که اخبار خاصه و عامه که مشتمل است بر نصّ صریح در این واقعه نزد کسی که اندک انصافی داشته باشد متواتر بالمعنی است، و اگر از این تنزّل کنیم لااقل قرینه می‌تواند شد بر اینکه مراد به مولی معنایی است که متضمن امامت است، خصوصاً هرگاه ضم شود با آنکه جاری شده است عادت پیغمبران و پادشاهان و امراء بر آنکه نزدیک به وفات خود خلیفه تعیین می‌کردند، و در اکثر اخبار مذکور است که نزدیک شده است که من از میان شما بروم به آن قراین دیگر که سابقاً مذکور شد.

(وجه هفتم) آن است که از نظم و نثر آن جماعتی که در آن مجمع حاضر بودند ظاهر می‌شود که همه معنی خلافت فهمیده‌اند از این کلام مانند حسّان بن ثابت که در کتب سیر و غیر آن مذکور است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرخص شد و در این باب قصیده‌ای گفت و حضرت او را تحسین کردند و سایر شعراء و صحابه و تابعین مثل حارث بن نعمان فهری که این معنی را فهمیده بود و حضرت تصدیق او فرمودند چنانکه گذشت و امثال این بسیار است.

و این اقوی دلایل است بر آنکه مراد آن حضرت این بوده و عجب دارم از بی‌شرمی علماء مخالفین که در مقامات دیگر به نقل یک راوی یا دو راوی اکتفا می‌نمایند و به اندک اشاره و ایماء در کلام بر مطالب عظیمه استدلال می‌کنند، و چون به مسئلهٔ امامت می‌رسند قناع حیا را از سر می‌کشند و در حصار منع می‌گریزند عصمنا الله وایاهم من العصبیة والعناد وهدانا الی الرشاد.

فصل دوم
در حدیث منزلت است

و آن از طرق عامه و خاصه متواتر است و مابه الاشتراک همه آن است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مواطن بسیار به حضرت امیر علیه السلام فرمود که: «**أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ**

مُوسیٰ» و در اکثر روایات این تتمه را دارد «اِلّا اَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدِي» یعنی: «تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من».

و ما در این مقام اکتفا می‌نمائیم به چند حدیث که در صحاح ایشان مذکور و موجود است چنانکه صاحب *جامع الاصول* از *صحیح بخاری و صحیح ترمذی* روایت کرده است از سعد بن ابی‌وقاص که: حضرت رسول ﷺ در غزوهٔ تبوک علی علیه السلام را در مدینه گذاشت، علی علیه السلام گفت: یا رسول الله! مرا در میان زنان و اطفال می‌گذاری؟ حضرت رسول ﷺ فرمود: آیا راضی نیستی که از من به منزلهٔ هارون باشی از موسی[۱]؟

و در روایت ترمذی گفت: غیر آنکه نیست پیغمبری بعد از من[۲].

و در صحیح مسلم باز روایت کرده است مجموع این روایت را، و از ابن مسیّب روایت کرده است که روایت این حدیث از سعد به من رسید خواستم که مشافهة این حدیث را از سعد بشنوم، رفتم به نزد سعد وگفتم: تو این حدیث را از رسول خدا ﷺ شنیدی؟ پس انگشتهای خود را در گوشهای خود گذاشت وگفت: بلی اگر نشنیده باشم هر دو گوش من کر شود[۳].

و ایضاً در *جامع الاصول* از *صحیح ترمذی* روایت کرده است از جابر انصاری مجموع این حدیث را[۴].

و ایضاً از حدیث *صحیح مسلم و صحیح ترمذی* روایت کرده است که: معاویة بن ابی‌سفیان سعد بن ابی‌وقاص را امیر کرد و به او گفت: چه مانع است تو را از آنکه سب کنی و دشنام دهی ابو تراب را؟ سعد گفت: تا در خاطر من هست آن سه چیز که در حقّ علی علیه السلام شنیده‌ام هرگز او را سب نخواهم کرد، و اگر یکی از آنها از برای من می‌بود

---

۱. جامع الاصول ۹/ ۴۶۸؛ صحیح بخاری ۵/ ۱۲۹؛ فضائل الصحابه نسائی ۱۳؛ السنن الکبری نسائی ۵/ ۴۴؛ مسند أبی‌یعلی ۱/ ۲۸۶.

۲. جامع الاصول ۹/ ۴۶۹؛ سنن ترمذی ۵/ ۳۰۲.

۳. جامع الاصول ۹/ ۴۶۹؛ صحیح مسلم ۷/ ۱۲۰.

۴. جامع الاصول ۹/ ۴۶۹.

دوست‌تر می‌داشتم از آنکه شتران سرخ موی عالم از من باشد، شنیدم از رسول خدا ﷺ که به او می‌گفت در وقتی که او را در بعضی از غزوات در مدینه گذاشت و علی علیه السلام گفت: مرا با زنان گذاشتی، و ذکر کرد همان را که در حدیث سابق مذکور شد امّا در اینجا گفت: «اِلّا اَنَّهُ لا نُبُوَّةَ بَعْدِي» یعنی: «مگر آنکه نبوّت و پیغمبری بعد از من نیست».

پس سعد گفت: شنیدم که در روز خیبر می‌گفت: البته خواهم داد عَلَم را فردا به مردی که دوست می‌دارد خدا و رسول او را، و دوست می‌دارد او خدا و رسول ﷺ را. همهٔ ما گردن کشیدیم که شاید به ما دهد، پس گفت: علی را بطلبید. چون علی حاضر شد دیده‌اش رمد داشت و درد می‌کرد، آب دهان مبارک خود را بر دیدهٔ او مالید و عَلَم را به او داد، پس خدا بر دست او فتح کرد.

چون آیهٔ مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و گفت: خداوندا! اینها اهل بیت منند[۱].

و ابن عبد البر در کتاب *استیعاب* که معتبرترین کتب ایشان است گفته است که: حضرت امیر علیه السلام در هیچ غزوه‌ای از غزوات که حضرت رسول ﷺ در آن حاضر بود تخلف نمی‌نمود تا به مدینه هجرت فرمود مگر در جنگ تبوک که حضرت رسول ﷺ او را برای حراست مدینه و محافظت عیال خود در مدینه گذاشت و گفت: «اَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسىٰ اِلّا اَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدِي».

و گفته است: این حدیث را جماعت بسیار از صحابه روایت کرده‌اند و از ثابت‌ترین روایات و صحیح‌ترین آنها است، روایت کرده است آن را از رسول خدا ﷺ از سعد بن ابی‌وقاص و طریقها به سعد بسیار است. و روایت کرده است این حدیث را از ابن عباس و ابو سعید خدری و ام‌سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبدالله و جماعت بسیاری که ذکر آنها به تطویل می‌انجامد[۲].

و فاطمه دختر علی علیه السلام روایت کرده است از اسماء بنت عمیس که گفت: شنیدم رسول

---

۱. جامع الاصول ۴۶۹/۹.

۲. استیعاب ۱۰۹۷/۳.

خدا صلی الله علیه و آله با علی می‌گفت: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ بَعْدِي نَبِيٌّ»[۱]. و به روایت ابن عباس بعد از آن گفت: تو برادر منی و صاحب منی[۲].

و ابن عقدهٔ حافظ که جمیع طوایف او را ثقه می‌دانند کتاب بزرگی تصنیف کرده است از برای خصوص سندهای این حدیث.

و ابن حنبل در *مسند* خود که به منزلهٔ صحاح ایشان است این حدیث را به سندهای بسیار از جمع کثیری از صحابه روایت کرده است[۳].

و ابن اثیر در *تاریخ کامل* از محمد بن اسحاق دیلمی در *فردوس الاخبار* از عمر بن الخطاب روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام گفت: تو اول مسلمانی در اسلام، و اول مؤمنانی در ایمان، و تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی[۴].

و قاضی علی بن محسن تنوخی که از علمای عامه است این حدیث را از امیر المؤمنین علیه السلام و عمر و سعد بن ابی‌وقاص و ابن مسعود و ابن عباس و جابر انصاری و ابو هریره و ابو سعید خدری و جابر بن سمره و مالک بن الحویرث و براء بن عازب و زید بن ارقم و ابو رافع و عبدالله بن اوفی و برادرش زید و ابو شریحه و حذیفة بن اسید و انس بن مالک و ابو بریدهٔ اسلمی و ابو ایوب انصاری و عقیل بن ابی‌طالب و جیش بن جناده و معاویة بن ابی‌سفیان و ام‌سلمه و اسماء بنت عمیس و سعد بن المسیّب و امام محمد باقر علیه السلام و حبیب بن ابی ثابت و فاطمه بنت علی و شرحیل بن سعد روایت کرده است و گفته است همه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند.

و ابن حجر در کتاب *فتح الباری* شرح *صحیح بخاری* گفته است در شرح این حدیث که در روایت ابن مسیّب این زیادتی هست که بعد از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله این سخن را با حضرت امیر علیه السلام گفت، حضرت امیر علیه السلام دو مرتبه گفت: راضی شدم.

---

۱. استیعاب ۱۰۹۷/۳.

۲. استیعاب ۱۰۹۸/۳.

۳. مسند احمد بن حنبل ۱۴۴/۱ و ۳۰۳، ۳۹/۳، ۴۰۱/۶ و ۴۶۳.

۴. فردوس الاخبار ۴۰۶/۵؛ تاریخ ابن عساکر ۱۶۷/۴۲؛ مناقب خوارزمی ۵۵.

وگفته است که: در اول روایت براء بن عازب و زید بن ارقم این زیادتی هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی گفت: یا من می‌باید در مدینه بمانم یا تو بمانی. چون حضرت امیر علیه السلام این را شنید در مدینه ماند، پس شنید که جمعی از منافقان می‌گویند: علی را از برای این در مدینه گذاشت که از او آزرده بود. حضرت امیر علیه السلام از پی آن حضرت رفت وگفت: مردم چنین می‌گویند. حضرت فرمود که: آیا راضی نیستی که از من به منزلهٔ هارون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست؟

پس ابن حجر گفته است که: اصل حدیث را غیر سعد از علی علیه السلام و عمر و ابو هریره و ابن عباس و جابر بن عبدالله و براء بن عازب و زید بن ارقم و ابو سعید خدری و انس بن مالک و جابر بن سمره و جیش بن جناده و معاویه و اسماء بنت عمیس و غیر ایشان روایت کرده‌اند، و جمیع طرق آن را ابن عساکر در ترجمهٔ علی علیه السلام ذکر کرده است[۱]. تمام شد سخن ابن حجر.

و سید رضی رحمه الله در *نهج البلاغه* که مقبول الطرفین است روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به او گفت: تو می‌شنوی آنچه من می‌شنوم و تو می‌بینی آنچه من می‌بینم مگر آنکه تو پیغمبر نیستی بلکه وزیر منی و امور تو به خیر راجع است[۲].

و ابن ابی‌الحدید که از مشاهیر علماء و محدثین عامه است در شرح این سخن بعد از آنکه اخبار بسیار مؤید این کلام نقل کرده گفته است: دلیل آنکه آن حضرت وزیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده است از نصّ کتاب و سنّت آن است که حق تعالی از حضرت موسی علیه السلام نقل کرده است که گفت: ﴿وَاجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي * هٰرُونَ أَخِي * أُشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي﴾[۳] و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در حدیثی که اجماع به روایت آن کرده‌اند جمیع فرقه‌های اسلام که: تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من

---

۱. فتح الباری ۷/ ۶۰.

۲. نهج البلاغه ۳۰۱، خطبه ۱۹۲.

۳. سورهٔ طه: ۲۹ ـ ۳۲.

پیغمبری نیست.

پس ثابت گردانید از برای آن حضرت جمیع مراتب و منازل هارون را از موسی، پس باید وزیر حضرت رسول باشد و محکم کنندهٔ پشت او باشد و تقویت کنندهٔ امر او باشد، و اگرنه آن بود که خاتم پیغمبران بود هرآینه شریک در پیغمبری او هم می‌بود[۱].

و باز ابن ابی‌الحدید در موضع دیگر از *شرح نهج البلاغه* گفته است که: حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام در روز شوریٰ گفت به آن پنج نفر که عمر با او شریک کرده بود آنها را: در میان شما کسی هست به غیر من که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به او گفته باشد که تو از من بـه منزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من؟ همه گفتند: نه[۲].

و صاحب *صواعق محرقه* با آن تعصب و عنادش که اعدیٰ عدوّ حضرت امیر علیه‌السلام بوده است و از همهٔ خوارج بدتر است تصریح این کرده است، امّا منع تواترش کرده است[۳].

وکدام متواتر از این واضح‌تر و قطعی‌تر می‌باشد که هریک از محدثین ایشان از جماعتی بسیار از صحابه روایت کرده‌اند که ایشان قول هریک از آنها را در هـر امـری از اصـول و فروع دین حجت می‌دانند چنانکه از تتبّع کتب ایشان ظاهر است.

و در کتب عقاید در بسیاری از اصول دین هر حدیثی که در یکـی از صـحاح ایشـان مذکور است استدلال کرده‌اند قطع نظر از احادیث متواتره در طرق شیعه کـه هـر یک از ائمه علیهم‌السلام روایت کرده‌اند.

امّا در وجه استدلال به این حدیث متواتر بر امامت آن حضرت به چند وجه تقریر آن می‌توان کرد:

[وجه] اولـ آنکه ظاهر منزله، عموم است به حسب عرف، خصوصاً هرگاه بعضی از منازل آن را استثناء کند که در این صورت صریح می‌شود در عموم بقیهٔ افراد مستثنی‌منه مثل آنکه اگر کسی گوید که فلان مرد به‌منزلهٔ من است مگر آنکه بـخیل است هـمه کس

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۳/ ۲۱۰.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۶/ ۱۶۸.

۳. الصواعق المحرقة ۷۴.

چنین می‌فهمند که در غیر جود در کمال صفات دیگر مثل اوست، پس این کلام دلالت کرد بر اینکه جمیع نسبتها که در میان موسی و هارون بود باید که در آن حضرت باشد به غیر پیغمبری، و این معلوم است که از جملهٔ نسبتها خلافت بر امّت بود چنانکه می‌گفت که: اِخْلُفْنِي فِي قَوْمِي پس هرگاه موسی غایب می‌شد هارون خلیفهٔ او بود، پس باید که این حالت نیز از برای حضرت امیر علیه‌السلام ثابت باشد و این غیر معنی پیغمبری است که استثناء شده است.

اگر گویند: گاه باشد خلافت در حال حیات، مراد باشد. جواب گوئیم که: استثناء پیغمبری بعد از وفات صریح است در اینکه مراد اعم است والّا احتیاج به استثناء نبود با آنکه خلاف ظاهر لفظ است.

وجه دوم ـ آنکه از جملهٔ منازل هارون آن بود که او افضل بود از جمیع امّت موسی علیه‌السلام، پس باید که حضرت امیر علیه‌السلام نیز افضل باشد از جمیع امّت آن حضرت و تفضیل مفضول قبیح است عقلاً چنانکه دانستی.

وجه سوم ـ آنکه از احادیث متواتره معلوم است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله این سخن را در مقامات متعدده فرموده، اگر مطلب منزلهٔ مخصوصی بود در وقایع متباینه نمی‌فرمود مثل آنکه در مسدود کردن درها از مسجد و مفتوح کردن درِ خانهٔ آن حضرت را این را فرمود، و در تسمیهٔ حسن و حسین و محسن علیهم‌السلام به اسماء اولاد هارون شبر و شبیر و مبشر این را نیز فرمود، و در استخلاف مدینه نیز فرمود، و در نصب غدیر نیز این را فرمود، پس معلوم شد که همهٔ منازل مراد است خصوصاً منزلت خلافت.

وجه چهارم ـ آنکه مشهور بلکه متواتر است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده است در این امّت مثل آن واقع می‌شود چنانکه صاحب نهایه و دیگران گفته‌اند که در احادیث بسیار واقع شده است: «**لَتَرْكَبُنَّ سُنَنَ مَنْ قَبْلَكُمْ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالقِذَّةِ بِالقِذَّةِ**»[1] یعنی: «مرتکب خواهید شد طریقهٔ آنها را که پیش از شما بودند مانند دو تای نعل که با هم موافقند و مانند

---

۱. النهایه ابن اثیر ۲۸/۴.

پرهای تیر که با هم برابرند».

و در بعضی از روایات وارد شده است که: اگر داخل سوراخ سوسماری شده باشند شما هم خواهید شد[۱]، و در میان بنی‌اسرائیل امری عظیم‌تر از قضیهٔ عجل و سامری حادث نشد پس باید که در این امّت مثل آن نیز واقع شود، و در این امّت امری که شبیه به آن باشد به غیر آن نبود که دست از متابعت خلیفهٔ او برداشتند و او را ضعیف گردانیدند و منافقان بر او غالب شدند.

و مؤیدش آن است که عامه و خاصه روایت کرده‌اند که: چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام را برای بیعت ابو بکر به مسجد آوردند رو به قبر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله کرد و آیه‌ای را خواند که مشتمل بود بر تظلّم هارون نزد موسی و شکایت از قوم خود وگفت: ﴿ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي﴾[۲] یعنی: «ای فرزند مادر من! به درستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند ونزدیک بود مرا بکشند»[۳].

وجه پنجم ـ آنکه جماعتی از مخالفان نقل کرده‌اند که وصایت و خلافت موسی منتقل شد به اولاد هارون، پس از جمله منازل هارون از موسی آن است که اولاد او خلیفه و اوصیای او بودند، پس به مقتضای منزلت باید حسن و حسین علیهماالسلام که به اتفاق عامه و خاصه مسمّی به نامهای پسرهای هارون شدند خلیفه‌های حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله باشند، پس پدر ایشان نیز باید خلیفهٔ آن حضرت باشد به مقتضای اجماع مرکّب.

و از جملهٔ آنها که از علماء مخالفین این را ذکر کرده‌اند محمد شهرستانی است که در کتاب *ملل ونحل* در اثنای بیان احوال یهود گفته است که: امر پیغمبری مشترک بود میان موسی و برادرش هارون چون موسی گفت: ﴿أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي﴾[۴]، پس هارون وصیّ موسی بود و چون هارون در حیات موسی فوت شد منتقل شد وصایت به یوشع به امانت

---

۱. کمال الدین ۵۷۶.

۲. سورهٔ اعراف: ۱۵۰.

۳. بصائر الدرجات ۲۷۵؛ المسترشد ۳۷۸؛ اختصاص ۱۸۶؛ الامامة والسیاسة ۳۱.

۴. سورهٔ طه: ۳۲.

که برساند به شبر و شبیر اولاد هارون بر سبیل استقرار زیرا که وصیّت و امامت گاه مستقر می‌باشد و گاه مستودع[۱].

وجه ششم ـ آنکه در خصوص غزوهٔ تبوک حضرت امیر علیه السلام را خلیفه کرد بر مدینه و عزلش معلوم نشد پس باید که بعد از وفات نیز خلیفه باشد، و اگر از این منازل و مراتب همه تنزّل کنیم در این شک نیست که دلالت بر نهایت قرب و محبت و اختصاص می‌کند بر صاحب منزلت هارونی، و اخوّت روحانی، و اختصاص جسمانی، و قرابت نسبی با مناقب جلیله که بر عالمیان ظاهر است کسی را که هیچ جهتی از جهات نداشته باشد به غیر از اَسَنیّت در کفر که عین نقص است، و شایبهٔ کمال در او نیست مقدم داشتن عین خطا است و نزد هیچ عاقل روا نیست. والله الهادی الی سواء السبیل.

فصل سوم

در بیان اختصاص آن حضرت است به محبت خدا و رسول صلی الله علیه و آله

و اظهار این معنی در مواطن متعدده شده است:

❀ **اول** ـ آنکه در *جامع الاصول* از *صحیح ترمذی* روایت کرده است از انس بن مالک که: نزد حضرت رسول مرغی آوردند حضرت فرمود: «اَللّٰهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ يَأْكُلُ مَعِي هٰذَا الطَّيْرَ» یعنی: «خداوندا! بیاور به سوی من محبوب‌ترین خلق خود را به سوی تو که بخورد با من از این مرغ»، پس علی علیه السلام آمد و با آن حضرت خورد[۲].

و بعد از آن گفته است که: زرین گفت که در این حدیث قصه‌ای هست، و در آخرش آن است که انس با علی علیه السلام گفت که: طلب آمرزش کن از برای من، و تو را نزد من بشارتی هست، پس این حدیث را نقل کرد[۳].

و در *مسند ابن حنبل* از سفینه مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: زنی از

---

۱. الملل والنحل ۲ / ۱۱.

۲. جامع الاصول ۹ / ۴۷۱؛ صحیح ترمذی ۵ / ۵۹۵.

۳. جامع الاصول ۹ / ۴۷۱.

انصار دو مرغ بریان در میان دو گردهٔ نان گذاشته برای حضرت رسول ﷺ به هدیه آورد. چون نزد آن حضرت گذاشتند فرمود: خداوندا! بیاور به سوی من دوست‌ترین خلق خود را به سوی تو و به سوی پیغمبر تو، پس علی ؑ آمد و صدای خود را بلند کرد، حضرت رسول ﷺ پرسید: کیست؟ گفتم: علی ؑ است. فرمود: در را بگشا، چون گشودم داخل شد و آن مرغ را با یکدیگر تناول فرمودند.

و ابن مغازلی شافعی در کتاب *مناقب* به سی طریق این حدیث را روایت کرده است، و از جملهٔ آنها این است که انس بن مالک روایت کرده است که: از برای حضرت رسول ﷺ مرغ بریانی هدیه آوردند، چون نزدیک آن حضرت گذاشتند فرمود: خداوندا! بفرست به سوی من احبّ خلق خود را تا بخورد با من از این مرغ. در خاطر خود گفتم: خداوندا! او را مردی از انصار گردان، پس علی آمد و در را آهسته کوبید، گفتم: کیست؟ گفت: منم علی، گفتم: حضرت‌رسول ﷺ مشغول حاجتی‌است. حضرت برگشت.

چون به خدمت رسول ﷺ رفتم بار دیگر فرمود: خداوندا! بیاور به سوی من محبوب‌ترین خلق خود را به سوی تو تا بخورد با من از این مرغ، باز در خاطر گذرانیدم که: خداوندا! بگردان او را مردی از انصار، پس باز علی ؑ آمد و در را کوبید گفتم: من نگفتم که حضرت مشغول حاجتی است؟ برگشت.

چون به نزد حضرت رسول ﷺ برگشتم باز این سخن راگفت، پس علی ؑ آمد و در را سخت کوبید. حضرت سه مرتبه فرمود: در را بگشا، چون در راگشودم و نظر حضرت بر او افتاد سه‌مرتبه‌فرمود: به‌سوی‌من بیا. پس‌نشست و آن مرغ را هر دو تناول نمودند[1].

و به روایت دیگر از او و ابن حنبل و دیگران: چون حضرت امیر ؑ داخل شد حضرت رسول ﷺ فرمود: چرا دیر کردی؟ من سه مرتبه از خداوند طلبیدم که محبوب‌ترین خلق را به سوی خود و به سوی من بیاورد که از این مرغ با من بخورد، و اگر مرتبهٔ سوم

---

۱. مناقب ابن المغازلی ۱۶۳.

نمی‌آمدی خدا را به نام تو می‌خواندم که تو را بیاورد.

حضرت امیر علیه السلام گفت: یا رسول الله! من سه مرتبه آمدم و هر مرتبه انس مرا برگردانید.

حضرت به انس گفت: چرا چنین کردی؟

گفت: می‌خواستم شخصی از قوم من باشد.

حضرت فرمود: هرکس قوم خود را دوست می‌دارد(۱).

و به روایت دیگر فرمود: مگر در میان انصار بهتر از علی علیه السلام و فاضل‌تر از او هست(۲)؟

و خاصه و عامه به طرق مستفیضه روایت کرده‌اند که: از جمله مناقبی که حضرت امیر علیه السلام بر اصحاب شوریٰ احتجاج نمود این منقبت بود، و همه اعتراف به حقیقت آن نمودند، و حضرت امیر علیه السلام از انس گواهی طلبید، گفت: در خاطرم نمانده است، حضرت فرمود: اگر دروغ گویی مبتلا شوی به برصی که نتوان پنهان کرد آن را از مردم به عمامه بستن. و بعد از آنکه در او پیسی به هم رسید مکرر می‌گفت: به نفرین علی است(۳).

و ابن مردویه در *مناقب* از ابو رافع آزادکردهٔ عایشه روایت کرده است که: چون مرغ را نزد آن حضرت گذاشتند حضرت فرمود: کاشکی امیر مؤمنان و سید و آقای مسلمانان و امام و پیشوای متقیان نزد من بود و با من از این مرغ می‌خورد، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و با او از آن مرغ خورد(۴).

و اخطب خوارزم نیز این حدیث را به نحو سابق از ابن عباس روایت کرده است(۵).

و کسی که اندک انصافی داشته باشد و تتبع کتب مخالفان بکند می‌داند که فوق حدّ تواتر روایت کرده شده است زیرا که ترمذی در *صحیح* خود و حافظ ابو نعیم در *حلیة الاولیاء*

---

۱. مناقب ابن المغازلی ۱۶۷؛ روضة الواعظین ۱۳۰؛ امالی شیخ طوسی ۲۵۳.

۲. مناقب ابن المغازلی ۱۷۱.

۳. طرائف ۲۱۴؛ المسترشد ۶۷۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴ / ۷۴.

۴. مناقب ابن مردویه ۶۲ـ۶۳.

۵. مناقب خوارزمی ۵۹.

و بلاذری در *تاریخ* و خرکوشی در *شرف المصطفی* و سمعانی در *فضایل الصحابه* و طبری در کتاب *الولایة* و ابن الیسع در *صحیح* و ابو یعلی در *مسند* و احمد بن حنبل در *فضایل* و قطری در *اختصاص* روایت کرده‌اند[1].

و روایت کرده است آن را از محدثان محمد بن اسحاق، و محمد بن یحیی ازدی، و مازنی، و ابن شاهین، و سدی، و ابو بکر بیهقی، و مالک، و اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه، و عبدالملک بن عمیر، و مسعود بن کدام، و داود بن علی بن عبدالله بن عباس، و ابو حاتم رازی به سندهای بسیار از انس و ابن عباس و ام ایمن، و ابن بطه در *ابانه* به دو طریق روایت کرده است، و خطیب ابو بکر در *تاریخ بغداد* از هفت طریق، و ابن عقدة حافظ کتابی در طریق این حدیث به تنهائی تصنیف کرده است، و سی و پنج نفر از صحابه این حدیث را از انس روایت کرده‌اند، و ده نفر از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند با آن عداوتی که اکثر ایشان با امیر المؤمنین علیه السلام داشتند و سعی در اخفای فضائل او می‌نمودند.

و چون این حدیث ثابت شد، دلیل است بر امامت آن حضرت زیرا که محبت خدا و رسول معنی ندارد به غیر آنکه او در استحقاق ثواب و وفور طاعت و اتّصاف به صفات حسنه از همه در پیش است، و ثابت شده است که حق تعالی منزّه است از آنکه محل حوادث باشد و تغییر و انفعال در ذات مقدس او نمی‌باشد.

و ایضاً معلوم است که ثواب دادن حق تعالی و اکرام او بدون کمال عقاید و اتّصاف به صفات حسنه و نیّات صحیحه و اعمال صالحه نمی‌باشد، زیرا که تفضیل ناقص بر کامل و عاصی بر مطیع و جاهل بر عالم قبیح است، و حق تعالی در بسیار جای از قرآن مجید بیان این معنی فرموده است مثل قوله تعالی: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ﴾[2] یعنی: «بگو (یا محمد) اگر هستید آنکه خدا را دوست می‌دارید پس متابعت و پیروی مرا

---

۱. رجوع شود به سنن ترمذی ۵۹۵/۵ وانساب الاشراف ۱۴۲ و مسند أبی‌یعلی ۱۰۵/۷ وکنز العمال ۱۶۷/۱۳ و طبقات المحدثین باصبهان ۴۵۴/۳ و تاریخ ابن عساکر ۲۴۶/۴۲ و البدایة والنهایة ۳۸۷/۷ وذخائر العقبی ۶۱ و مسند ابی‌حنیفه ۲۳۴.

۲. سورة آل عمران: ۳۱.

کنید تا خدا شما را دوست دارد».

و قوله تعالی: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاكُمْ﴾[۱] «به درستی که گرامی‌ترینِ شما نزد خدا پرهیزکارترینِ شما است».

و فرموده است که: «خدا تفضیل داده است آنها را که جهاد می‌کنند به مالهای خود و جانهای خود بر آنها که نشسته‌اند و جهاد نمی‌کنند درجه‌ای بزرگ»[۲].

و فرموده است که: «مساوی نیستند آنها که انفاق کرده‌اند و قتال کرده‌اند پیش از فتح مکه با آنها که بعد از فتح مکه کرده‌اند»[۳].

و فرموده است: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ﴾[۴] یعنی: «هرکه عمل کند به قدر سنگینی ذرّه‌ای از خیر، ثواب آن را می‌بیند».

و فرموده است: ﴿وَما يَسْتَوِي الأَعْمىٰ وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَلَا الْمُسِيءُ قَلِيلاً ما تَتَذَكَّرُونَ﴾[۵] یعنی: «مساوی نیستند کور و بینا و آنها که ایمان آورده‌اند و عملهای شایسته کرده‌اند با بدکردار، بسیار کم متذکر می‌شوند حق را».

و معلوم است که کوری و بینائی دل مراد است و اکثر قرآن مجید مشحون است به این مضمون.

و ایضاً معلوم است که محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از قبیل محبت قرابت و بشریت نیست، پس کسی که احبّ خلق باشد به سوی خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم افضل از همه خواهد بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از این حکم بیرون است به اجماع، و به قرینهٔ آنکه حضرت خود قائل این قول است و با ثبوت افضلیّت احق بودن به خلافت معلوم است چنانکه مکرر مذکور شد. و متعصبان مخالفان دو اعتراض بر این دلیل کرده‌اند:

---

۱. سورهٔ حجرات: ۱۳.

۲. سورهٔ نساء: ۹۵.

۳. سورهٔ حدید: ۱۰.

۴. سورهٔ زلزله: ۷.

۵. سورهٔ غافر: ۵۸.

* **اول**: آنکه گاه باشد مراد احبّ خلق الله باشد در خوردن مرغ. و هر زبان‌فهمی که اندک ربطی به سخن داشته می‌داند که این خلاف ظاهر و متبادر از لفظ است، و میان اهل عربیّت مقرر است که حذف متعلقات و اطلاق از قیود دلیل عموم است، و اکل در کلام جواب امر است و قید احبیّت نیست، و در بسیاری از روایات قید اکل مطلقاً مذکور نیست، با آنکه احبیّت در اکل یا به اعتبار فضیلت و کرامت است، باز مطلب ما ثابت می‌شود، یا به اعتبار فقر و استحقاق است، و این باطل است، زیرا که معلوم است که در میان صحابه پریشان‌تر از آن حضرت بسیار بوده.

و شیخ مفید از این اعتراض جواب متینی فرموده است که اگر این معنی مراد باشد متضمن فضیلتی نخواهد بود، پس انس چرا این‌قدر سعی می‌کرد و حضرت را برمی‌گردانید و خود را مستحقّ سخط حضرت رسول ﷺ می‌کرد که این فضیلت برای انصار حاصل شود، و حضرت رسول ﷺ به تقریر او بر این فهم کرد و فرمود که: هرکس قوم خود را دوست می‌دارد، یا آنکه مگر در میان انصار از او بهتری هست. و اگر آن مراد بود بایست حضرت بفرماید که چه فضیلتی در این سخن بود که تو می‌خواستی از برای انصار باشد؟

و ایضاً اگر این احتمال می‌بود چگونه حضرت امیر علیه السلام این را حجت بر افضلیّت و احقیّت خلافت خود می‌کرد در شوریٰ و آنها چرا قبول این می‌کردند؟ بایست در جواب بگویند که این دلالت بر فضیلتی نمی‌کند که موجب امامت و خلافت باشد[1]. تمام شد کلام مفید رحمه الله.

و ایضاً گوئیم که اگر این دلیل افضلیّت نمی‌بود انس چرا از برای رعایت آن منافقان کتمان شهادت می‌کرد تا مستحقّ نفرین حضرت امیر علیه السلام شود و پیس گردد؟

* **دوم**: آنکه ممکن است حضرت در آن وقت احب و افضل خلق باشد و بعد از آن بعضی از صحابه افضل شده باشند، و جواب همان است که این مخالف اطلاق و عموم لفظ

---

۱. الفصول المختارة ۱۰۱.

است زیرا که ظاهر لفظ آن است که او احبّ جمیع خلق است به غیر حضرت رسول صلى الله عليه وآله در جمیع احوال و ازمنه حتی بر سایر انبیاء و اوصیاء، و دلیلی بر تخصیص نه در کلام هست و نه در خارج کلام، و جوابهای سابق اکثر در اینجا جاری است خصوصاً قصهٔ شوریٰ، و بعضی از فضلاء جواب گفته‌اند که این خرق اجماع مرکّب است زیرا که مجموع امّت مردّدند میان دو قول:

(قول اول) تفضیل آن حضرت بر همه در جمیع احوال و اوقات.

(قول دوم) تفضیل دیگری بر او در جمیع احوال و اوقات.

و این احتمال که تو گفتی هیچ یک از امّت به آن قائل نیستند، و بدان که از بعضی احادیث شیعه ظاهر می‌شود که آن مرغ بریان را جبرئیل عليه السلام از بهشت آورده بود و قرینه بر آن آن است که حضرت با آن سخاوت و فتوّت انس و غیر او را از حاضران شریک نکرد و حصّه‌ای به ایشان نداد به اعتبار آنکه طعام بهشت در دنیا به غیر معصومین را روا نیست خوردن، و بنا بر این فضیلت آن حضرت در این واقعه مضاعف می‌گردد و دلیل بر عصمت و امامت هر دو می‌تواند شد.

❀ **دوم** ـ منقبتی است که در غزوهٔ خیبر ظاهر شد چنانکه صاحب ***جامع الاصول*** از ***صحیح مسلم*** روایت کرده است از ابو هریره که رسول خدا صلى الله عليه وآله در روز خیبر گفت: البته می‌دهم این علَم را به مردی که دوست دارد خدا و رسول صلى الله عليه وآله را و خدا بر دست او فتح خواهد کرد، عمر گفت: من دوست نداشتم امارت را مگر در آن روز، و خود را به نظر آن حضرت درآوردم به امید آنکه از برای این امر مرا بطلبد.

پس حضرت رسول صلى الله عليه وآله علی را طلبید و عَلَم را به او داد و گفت: برو و رو به عقب مکن تا حق تعالی فتح را بر دست تو جاری کند، چون حضرت امیر عليه السلام اندک راهی رفت ایستاد و نظر به عقب نکرد و به آواز بلند با حضرت رسول صلى الله عليه وآله خطاب کرد که: بر چه چیز با مردم قتال کنم؟

حضرت فرمود: با ایشان قتال کن تا گواهی بدهند به وحدانیّت خدا و رسالت من، هرگاه این را بکنند خون و مال خود را از تو حفظ کرده‌اند که حق و حساب ایشان بر خدا

است[۱].

و ایضاً صاحب ***جامع الاصول*** از ***صحیح بخاری و مسلم*** هر دو روایت کرده است از سلمة بن اکوع که: علی علیه‌السلام با حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به جنگ خیبر نرفت از برای آنکه دیدهٔ مبارکش رمد داشت و درد می‌کرد، چون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با سایر لشکر روانه شدند حضرت امیر علیه‌السلام با خود گفت که: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به جنگ برود و من با او نروم ؟! پس از مدینه بیرون آمد و به آن حضرت ملحق شد. چون آن شبی شد که صباحش فتح خیبر شد حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: فردا خواهم داد عَلَم را یا خواهد گرفت عَلَم را مردی که دوست می‌دارد او را خدا و رسول او، یا گفت: دوست می‌دارد خدا و رسول را و خدا بر دست او فتح خواهدکرد، ناگاه دیدم که علی علیه‌السلام پیدا شد و امید نداشتم که او بیاید.

پس مردم گفتند که: علی علیه‌السلام آمد، پس عَلَم را به دست او داد، و خدا بر دست او فتح کرد[۲].

ایضاً در ***جامع الاصول*** از ***صحیح بخاری و مسلم*** هر دو از سهل بن سعد روایت کرده است که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز خیبر گفت: البته می‌دهم فردا عَلَم را به مردی که خدا فتح کند بر دستهای او، و دوست‌دارد خدا و رسول اورا، و دوست‌دارد او خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را، پس مردم در تمام شب در این اندیشه بودند که آیا به کی خواهد داد عَلَم را.

چون صبح شد همهٔ صحابه بامداد به خدمت آن حضرت آمدند و هریک امید آن داشتند که به او بدهد، پس حضرت فرمود: کجاست علی بن ابی‌طالب ؟ همه صدا بلند کردند که: یا رسول الله ! چشمهای او درد می‌کند. پس علی علیه‌السلام را طلبید و در دیده‌های او رمدی بود، پس آب دهان مبارک در دیده‌های او انداخت و دعا کرد، در ساعت شفا یافت چنان که گویا هرگز دردی نداشته است و عَلَم را به دست او داد، پس علی علیه‌السلام گفت: با ایشان قتال کنم تا مثل ما شوند ؟ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: به تأنّی روانه شو تا نزول کنی به ساحت ایشان، پس بخوان ایشان را به سوی اسلام و خبر ده ایشان را به آنچه

---

۱. جامع الاصول ۹ / ۴۷۲.

۲. جامع الاصول ۹ / ۴۷۱؛ صحیح بخاری ۴ / ۱۲ و ۲۰۷؛ صحیح مسلم ۷ / ۱۲۲.

واجب است بر ایشان از حقّ خدا در اسلام، پس به خدا سوگند که اگر هدایت کند خدا به سبب تو یک مرد را بهتر است از برای تو از جمیع شتران سرخ مو (که در میان عرب بسیار معتبر است)[۱]. و روایت سعد بن ابی‌وقاص که مشتمل بر این منقبت بود در حدیث منزلت مذکور شد.

و ثعلبی در تفسیر قول حق تعالی: ﴿وَيَهْدِيَكُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً﴾[۲] روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله اهل خیبر را محاصره نمود تا آنکه بر صحابه گرسنگی شدیدی مستولی شد. پس عَلَم را به عمر داد و با جمعی از صحابه او را به جنگ اهل خیبر فرستاد، چون مقابل آنها شدند عمر و اصحابش گریختند و به سوی حضرت برگشتند، و او نسبت می‌داد اصحابش را به جُبن و بد دلی، و اصحابش نسبت می‌دادند او را به ترس و نامردی، و حضرت را در آن روز درد شقیقه عارض شد و بیرون نیامد.

و ابو بکر عَلَم را گرفت و رفت و با اصحابش گریخت، پس باز عمر عَلَم را برداشت و رفت و شکست یافت و برگشت.

چون این خبر به حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید فرمود: به خدا سوگند که فردا عَلَم را می‌دهم به مردی که دوست می‌دارد خدا و رسول را و دوست می‌دارند خدا و رسول او را، و به قهر خواهد گرفت قلعه را، و علی علیه السلام در آن وقت در میان لشکر نبود. چون روز دیگر شد گردن کشیدند به سوی آن ابو بکر و عمر و مردانی چند از قریش و هریک امیدوار بودند که شاید عَلَم به او داده شود.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلمة بن اکوع را فرستاد و علی علیه السلام را طلبید و به زودی حاضر شد و بر شتری سوار بود، و به نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید شتر را خوابانید و دیده‌های خود را از شدت وجع به قطعه‌ای از بُرد سرخ یمنی بسته بود.

سلمه گفت: من دست علی علیه السلام را گرفته می‌کشیدم تا به نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردم.

---

۱. جامع الاصول ۴۷۲/۹؛ صحیح بخاری ۱۹/۴ و ۷۷/۵؛ صحیح مسلم ۱۲۱/۷.

۲. سورهٔ فتح: ۲۰.

حضرت فرمود: چه می‌شود تو را؟

گفت: رمد در دیده‌هایم به هم رسیده.

فرمود: نزدیک من بیا.

چون نزدیک آمد آب دهان مبارک را در دیده‌های او انداخت، در ساعت شفا یافت و بعد از آن تا در حیات بود درد چشم ندید، پس عَلَم را به دست او داد و روانه کرد[۱].

و ابن مغازلی از ابو هریره روایت کرده است که: چون علی عليه‌السلام عَلَم را به دست معجزنما گرفت به سرعت روانه شد و من از عقب او می‌رفتم و در هیچ موضع توقف نکرد تا عَلَم را در پای قلعهٔ خیبر نصب کرد.

پس یکی از علمای یهود از بالای قلعه مشرف شد و گفت: تو کیستی؟ گفت: منم علی بن ابی‌طالب عليه‌السلام. پس روی به اصحاب خود کرد و گفت: به حق خدایی که تورات را بر موسی فرستاده است که او بر شما غالب خواهد شد[۲].

و به روایت ثعلبی و دیگران حضرت خلافت پناه عليه‌السلام عَلَم نصرت شیم را گرفت و حلّهٔ ارغوانی پوشیده بود، چون به پای قلعهٔ خیبر آمد مرحب به عادت روزهای گذشته از قلعه بیرون آمد و خود مطلائی بر سر گذاشته بود و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بر بالای خود بر سر گذاشته بود و رجزی می‌خواند، و حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام شروع به رجز کرد و پیش رفت و دو ضربت در میان ایشان رد شد، پس حضرت ضربتی بر سر او فرود آورد که سنگ و خود و سر آن مردود را به دو نیم کرد و شمشیر بر دندانهای او نشست[۳].

چون یهود این حالت را مشاهده کردند به قلعه گریختند و در قلعه را بستند، و آن دروازه‌ای بود از یک قطعه سنگ و در میانش سوراخی بود، حضرت دست معجزنما را در آن سوراخ کرد و در را به نحوی حرکت داد که تمام قلعه بلرزید، و در را کند و مانند سپر آن را بر دست گرفت، و تا صد گام رفت، پس آن را از عقب انداخت که چهل گام دور افتاد،

---

۱. تفسیر ثعلبی ۹/ ۵۰.

۲. مناقب ابن المغازلی ۱۷۶ ـ ۱۸۰.

۳. تفسیر ثعلبی ۹/ ۵۰.

و چهل نفر خواستند که او را حرکت دهند، نتوانستند حرکت داد، و آن در از عظمت و سنگینی به مرتبه‌ای بود که آن را چهل نفر می‌بستند و چهل نفر می‌گشودند(۱).

و غرایب معجزات آن ولیّ خدا در آن غزوه بسیار است که محدثان و مورخان خاصه و عامه به طرق متعدد روایت کرده‌اند، و فقیر بعضی را در کتاب *حیوة القلوب*(۲) ایراد نموده‌ام، و آنچه مشتمل است بر مقصود ما در این مقام اثبات محبت و محبوبیت خدا و رسول است نسبت به آن حضرت و آنکه جمعی که غاصب خلافت آن حضرت بودند در این جنگ گریختند، و با آن منقصت از روی بی‌شرمی باز آرزومند این منزلت عظمیٰ و منقبت کبریٰ بودند.

و جمیع این مراتب را بخاری(۳) و مسلم(۴) و ترمذی(۵) به چند طریق، و ابن مغازلی به دوازده طریق(۶)، و احمد بن حنبل در *مسند* به طرق بسیار(۷)، و ثعلبی به چندین طریق(۸)، و محمد بن یحیی ازدی، و محمد بن جریر طبری(۹)، و واقدی(۱۰)، و محمد بن اسحاق و بیهقی در *دلائل النبوة*(۱۱)، و حافظ ابو نعیم در *حلیه*(۱۲)، و اشهبی در کتاب *اعتقاد*، و دیلمی در کتاب *فردوس الاخبار* به طرق متعدده روایت کرده‌اند از علی علیه السلام و عمر

---

۱. رجوع شود به تفسیر ثعلبی ۹/ ۵۱.

۲. حیوة القلوب ۴/ ۱۱۱۵ـ ۱۱۲۶.

۳. صحیح بخاری ۳/ ۱۳۵۷ یا ۴/ ۱۵۳۷.

۴. صحیح مسلم ۷/ ۱۲۱.

۵. صحیح ترمذی ۵/ ۵۹۶.

۶. مناقب ابن المغازلی ۱۷۶ـ ۱۸۹.

۷. مسند احمد بن حنبل ۳/ ۶۰.

۸. تفسیر ثعلبی ۹/ ۵۰.

۹. تاریخ طبری ۳/ ۱۱ و ۱۲.

۱۰. رجوع شود به المغازی ۲/ ۶۵۳.

۱۱. دلائل النبوة ۴/ ۲۰۵.

۱۲. حلیة الاولیاء ۱/ ۶۲.

و عبدالله بن عمر و سهل بن سعد و سلمة بن اکوع و ابو سعید خدری و جابر انصاری و غیر ایشان از صحابه و اکثر ایشان ذکر کرده‌اند که سابقاً عَلَم را به ابو بکر و عمر داد و ایشان گریختند، و بعضی عثمان را نیز گفته‌اند و اشعار حسان بن ثابت که در این واقعه به امر حضرت رسول ﷺ در مدح آن حضرت گفت مشهور است، و همچنان که اصل غزوهٔ خیبر متواتر است این خصوصیات نیز متواتر است.

امّا استدلال به این قصه بر امامت و خلافت آن حضرت، پس به دو وجه مبیّن می‌توان نمود که هیچ عاقل منصف انکار نتواند نمود:

▣ **وجه اول** ـ آنکه بر هر عاقلی معلوم است که اگر مراد اصل محبت باشد که ایشان همهٔ مسلمانان را در آن شریک می‌دانند با آن حضرت، هرآینه صحابه با آن جُبنی که اکثر ایشان داشتند و جان خود را عزیز می‌داشتند آن‌قدر آرزو نمی‌کردند که عَلَم باز به ایشان داده شود، و آن‌قدر حسد بر آن حضرت در این باب نمی‌بردند، و شعراء در مدایح خود ذکر نمی‌کردند، و حضرت امیر علیه السلام در مفاخرت خود ذکر نمی‌کرد.

پس معلوم شد که مراد از محبت آن حضرت خدا و رسول ﷺ را محبتی است که هرگز مخالفت ایشان را اختیار ننماید، و جان و مال خود را به طیب خاطر در راه ایشان بذل نماید؛ و مراد به محبت خدا و رسول آن حضرت را آن است که در همهٔ امور و جمیع احوال و از جمیع جهات محبوب ایشان باشد، و این هر دو ملزوم مرتبهٔ عصمت است، و عصمت ملزوم امامت است، چنانکه مکرر مذکور شد.

و اگر به وجه دیگر تقریر کنیم وگوئیم که: یا مراد محبت من جمیع الجهات است، یا محبت فی‌الجمله، و محبت فی‌الجمله نسبت به هر مؤمنی من حیث الایمان هست و اختصاص بی‌وجه است، و محبت من جمیع الجهات لازم دارد عصمت را، زیرا که در هر صفت مرجوحی اتصاف به آن مستلزم آن است که از این جهت او را دوست ندارد، و اگر از این مراتب هم تنزّل کنیم در آن شکی نیست که البته متضمن فضیلت و منقبت عظیمی هست برای آن حضرت، پس تقدیم غیر بر آن حضرت ترجیح مرجوح است، و بر حکیم علیم محال است.

وجه دوم ـ آنکه بعد از اندک تأملی بر عاقل مخفی نمی‌ماند که هرگاه عَلَم را اول به ابو بکر و بعد از آن به عمر داده باشد و ایشان گریخته باشند، و از گریختن ایشان آزرده باشد، بعد از آن بفرماید که فردا عَلَم را به شخصی می‌دهم که صاحب این صفات باشد و بر دست او فتح بشود، البته باید آن شخص مخصوص به همهٔ آن صفات باشد، و آن صفات در آنها که منهزم شدند نباشد، پس اگر آن حضرت به جای این صفات می‌فرمود که: فردا عَلَم را به کسی می‌دهم که از اهل مکه باشد و قرشی باشد با آنکه این دو صفت در آنها که پیشتر عَلَم را گرفته بودند، بود، خلاف قانون بلاغت بود.

پس از اینجا معلوم شد که ابو بکر و عمر دوست خدا نبودند و خدا و رسول ایشان را دوست نمی‌داشته‌اند، و شک نیست در آنکه اینها منافی رتبهٔ خلافت و امامت است بلکه منافی ایمان است، و چون تواند بود که کسی مؤمن باشد و خدا و رسول را دوست ندارد و حال آنکه حق تعالی فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ﴾[1] یعنی: «آنها که ایمان آورده‌اند محبت ایشان به خدا بیشتر است از محبت مشرکان به بتها».

و ایضاً فرموده است که: «اگر خدا را دوست می‌دارید، پس پیروی کنید مرا تا خدا شما را دوست دارد»[2].

و ایضاً لازم دارد که حق تعالی هیچ یک از طاعات ایشان را قبول نکرده باشد زیرا که حق تعالی فرموده است: «به درستی که حق تعالی دوست می‌دارد آنها را که قتال می‌کنند در راه او»[3].

و فرموده است که: «دوست می‌دارد توبه کنندگان را، و دوست می‌دارد متطهران را»[4].

پس مقبول نشده خواهد بود جهاد ایشان و توبهٔ ایشان از شرک و تطهیر ایشان به هر معنی که باشد دیگر می‌باید که ایشان نه از صابران باشند و نه از پرهیزکاران و نه از

---

۱. سورهٔ بقره: ۱۶۵.

۲. سورهٔ آل عمران: ۳۱.

۳. سورهٔ صف: ۴.

۴. سورهٔ بقره: ۲۲۲.

توکل‌کنندگان و نه از محسنین و نه از مقسطین زیراکه حق تعالی در بسیاری از آیات کریمه محبت خود را نسبت به این جماعت یاد کرده است. اگر ایشان یکی از این جماعت می‌بودند بایست خدا ایشان را دوست دارد و باید که جماعتی باشند که خدا عدم محبت خود را به ایشان نسبت داده است مثل خائنین و ظالمین وکافرین و فرح کنندگان به دنیا و مستکبرین و مسرفین و از حد تجاوز کنندگان و افساد کنندگان در زمین وکفّار اثیم و مختال فخور و امثال ایشان از جماعتی که حق تعالی سلب محبت خود را از ایشان نموده.

وکسی که به این مثابه باشد چگونه استحقاق خلافت رسول ﷺ و امامت امّت دارد؟ و هرگاه آنها استحقاق خلافت نداشته باشند خلافت منحصر می‌شود در آن حضرت به اجماع مرکّب چنانکه مذکور شد.

و ممکن است که این دو دلیل را به یک دلیل تمام برگردانیم، به آنکه بگوئیم اگر مراد محبت کامله است در جمیع احوال و جمیع جهات پس دلالت می‌کند بر امامت آن حضرت چنانکه دانستی؛ و اگر مراد مطلق محبت است پس دلالت می‌کند بر حطّ مرتبهٔ معارضان آن حضرت از جهات شتی چنانکه معلوم شد.

و بدان که حق تعالی فرموده است: ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ یُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ وَلا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَاللهُ واسِعٌ عَلِیمٌ﴾[۱] یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! هرکه مرتد شود و برگردد از شما از دین خود پس بعد از این بیاورد خدا گروهی را که دوست دارد ایشان را و دوست دارند ایشان خدا را، و ذلیل و متواضع باشند از برای مؤمنان و شدید و غالب باشند بر کافران، جهاد کننده باشند در راه خدا، و نترسند از ملامتِ ملامت کنندگان، این فضل خداست می‌دهد به هرکه خواهد، و خدا واسع‌العطاء و دانا است».

و از آن احادیث گذشته ظاهر می‌شود که این گروه که حق تعالی اوصاف ایشان را در

---

۱. سورهٔ مائده: ۵۴.

این آیه مذکور ساخته، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب اویند که با طلحه و زبیر و معاویه و خوارج جنگ کردند، زیرا که اوصافی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را به آنها وصف کرده موافق است با اکثر اوصاف آیه خصوصاً ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾[۱]، قطع نظر از آنکه معلوم است که این اوصاف در غیر آن حضرت مجتمع نبود، و هریک از اینها به مرتبه‌ای در آن حضرت کامل بود که کسی قدرت بر انکار آن نمی‌توانست نمود.

و در طرق عامه از عمار و حذیفه و ابن عباس روایت کرده‌اند که این آیه در شأن آن حضرت نازل شد، و مؤید این است آنکه صاحب *جامع الاصول* از سنن ابی‌داود و صحیح ترمذی از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده است که: در جنگ حدیبیه بیرون آمدند به سوی ما جماعتی از رؤساء و سرکرده‌های مشرکان و گفتند: بیرون آمدند به سوی شما جمعی از پسران ما و غلامان ما و از خدمت ما گریخته‌اند، پس دهید آنها را به سوی ما.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله غضبناک شد و فرمود که: ای گروه قریش! البته ترک کنید مخالفت امر خدا را یا خدا خواهد فرستاد به سوی شما گروهی را که گردن شما را بزنند به شمشیرها و آن گروهی‌اند که امتحان کرده است خدا دل ایشان را برای پرهیزکاری.

بعضی از اصحاب گفتند: یا رسول الله! کیستند آن جماعت؟ فرمود که: از جمله ایشان است خاصف‌النعل یعنی پینه کنندهٔ نعل من، و چون کارهایی که متعلق به جسد مبارک آن حضرت بود در سفرها حضرت امیر علیه السلام متوجه آنها می‌شد، در آن وقت حضرت نعل خود را داده بود که حضرت امیر علیه السلام پینه کند، و حضرت امیر علیه السلام مشغول آن کار بود[۲].

و عبدالله بن احمد بن حنبل در **مسند** به طرق بسیار این حدیث را روایت کرده است[۳].

و در بعضی از روایات چنین است که: ای گروه قریش! ترک این سخنان بکنید و الّا می‌فرستم به سوی شما مردی از شما را که خدا امتحان کرده باشد دل او را از برای ایمان که

---

۱. سورهٔ مائده: ۵۴.

۲. جامع الاصول ۲۲۳/۹؛ سنن ترمذی ۲۹۸/۵. و نیز رجوع شود به سنن ابی داود ۶۱۲/۱.

۳. رجوع شود به مسند احمد ۸۲/۳.

بزند گردن‌های شما را از برای دین.

گفتند: یا رسول الله! ابو بکر است؟

فرمود: نه، ولیکن آن است که در حجره نعل مرا پینه می‌کند[۱].

و به روایت دیگر از ابو سعید خدری روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ فرمودند که: در میان شما کسی هست که بر تأویل قرآن قتال خواهد کرد مثل آنکه من بر تنزیل قرآن قتال کردم.

ابو بکر گفت: منم یا رسول الله؟

فرمود: نه.

عمر گفت: منم؟

فرمود: نه ولیکن آن است که نعل مرا پینه می‌کند[۲].

❀ **سوم ـ** احادیث متفرقه است که در کتب معتبرهٔ عامه در این باب وارد شده است، در ***جامع الاصول*** روایت کرده است از صحیح ترمذی از براء بن عازب که: حضرت رسول ﷺ دو لشکر فرستاد به سوی یمن و بر یکی علی را امیر کرد، و بر دیگری خالد بن ولید را و فرمود که: اگر به کارزار منتهی شود علی علیه السلام بر همه امیر باشد. پس حضرت یک قلعه را فتح کرد و از غنایم آن‌قلعه جاریه‌ای را برای خود برداشت، خالد شکایت علی و برداشتن جاریه را در نامه نوشت و به من داد که از برای حضرت رسول ﷺ آوردم.

چون حضرت نامه را خواند رنگ مبارکش متغیر شد و فرمود: چه می‌بینی در باب مردی که دوست می‌دارد خدا و رسول او را و دوست می‌دارد او خدا و رسول را؟ من گفتم: پناه می‌برم به خدا از غضب خدا و رسول او، من تقصیری ندارم به غیر آنکه نامه را آوردم[۳].

و در ***صحیح بخاری*** نیز وارد شده است و در آنجا این زیادتی هست که حصهٔ او از

---

۱. کنز العمال ۱۱۵/۱۳؛ تاریخ بغداد ۱۴۴/۱؛ تاریخ ابن عساکر ۳۴۲/۴۲.

۲. مسند احمد ۳۳/۳؛ کشف الیقین ۱۳۷؛ ارشاد شیخ مفید ۱۲۳/۱.

۳. جامع الاصول ۲۹۴/۹؛ سنن ترمذی ۱۲۳/۳.

خمس زیاده از آن است که برداشته است[۱].

و ابن ابی‌الحدید این قصه را روایت کرده و گفته است که: خالد چهار نفر از صحابه را گفت: بروید علی را مذمّت بکنید، پس سه نفر از ایشان گفتند و حضرت رو از ایشان گردانید، تا آنکه بریدهٔ اسلمی که چهارم ایشان بود شکایت علی علیه السلام را کرد و گفت: جاریه‌ای از غنیمت برای خود برداشت، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حدّی غضبناک شد که رنگ مبارکش سرخ شد، و مکرر گفت: علی را از برای من بگذارید که علی از من است و من از علی‌ام، و او ولیّ هر مؤمن است بعد از من، و حصهٔ او از خمس زیاده از آن است که برداشته است.

پس ابن ابی‌الحدید گفته است که این حدیث را احمد در **مسند** به چندین سند روایت کرده است، و اکثر محدثین این حدیث را روایت کرده‌اند[۲].

و ایضاً در ***جامع الاصول*** از ***صحیح ترمذی*** روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: علی از من است و من از علی‌ام، و نمی‌رساند از جانب من رسالت را مگر علی[۳].

و این حدیث صریح است در خلافت نزد کسی که اندک بصیرتی داشته باشد.

و از کتاب **معرفت** ابراهیم بن سعید ثقفی از جابر انصاری روایت کرده است که: چون حضرت امیر علیه السلام قلعهٔ خیبر را فتح کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: اگر نه آن بود که خواهند گفت در حقّ تو آنچه نصاریٰ در حقّ حضرت عیسی علیه السلام گفتند، هرآینه امروز سخنی در باب تو می‌گفتم که به هیچ گروهی نگذری مگر آنکه خاک کف پای تو را بردارند وبقیهٔ آبِ دست شستن تو را بگیرند و به آنها طلب شفا کنند. ولیکن بس است تو را آنکه تو از منی و من از توام، و تو وارث منی و من وارث توام، و تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من، و تو بری می‌گردانی ذمّهٔ مرا، و قتال خواهی کرد بر سنّت من، و تو در آخرت نزدیکترین خلق خدا خواهی بود به سوی من، و تو پیش از همه کس در حوض کوثر بر من وارد خواهی شد، و تو بر حوض کوثر جانشین من

---

۱. صحیح بخاری ۴ / ۱۵۸۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹ / ۱۷۰ ـ ۱۷۱.

۳. جامع الاصول ۹ / ۴۷۱؛ سنن ترمذی ۵ / ۵۹۴.

خواهی بود، و اول کسی که حلّهٔ بهشت می‌پوشد با من تو خواهی بود، و اول کسی که داخل بهشت می‌شود از امّت من توئی، و شیعیان تو بر منبرهای نور خواهند بود با روهای سفید در دور من، و شفاعت خواهم کرد از برای ایشان، و در بهشت همسایگان من خواهند بود، و هرکه با تو در جنگ است با من در جنگ است و هرکه با تو صلح است با من صلح است، و راز تو راز من است و آشکار تو آشکار من است، و فرزندان تو فرزندان منند، و تو وعده‌های مرا به عمل خواهی آورد، و حق با توست، و حق بر زبان تو و در دل تو و در میان دو دیدهٔ توست، و ایمان مخلوط است با گوشت و خون تو چنانکه مخلوط است با گوشت و خون من، و در حوض کوثر وارد نمی‌شود بر من دشمن تو، و غایب نخواهد بود از حوض کوثر دوست تو، و با تو در حوض کوثر وارد خواهند شد.

پس حضرت امیر علیه السلام سر به سجده گذاشت وگفت: حمد می‌کنم خدائی را که منّت گذاشت بر من به ایمان و تعلیم کرد به من قرآن را، و مرا محبوب‌ترین خلایق نزد خاتم پیغمبران و سرور مرسلان گردانید به محض احسان و فضل خود بر من.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: یا علی! اگر تو نمی‌بودی مؤمنان بعد از تو شناخته نمی‌شدند[1].

فصل چهارم

در بیان اختصاص حضرت امیر علیه السلام است به حضرت رسول صلی الله علیه و آله در اخوّت و همراز بودن و سایر امور

و در آن چند مطلب است:

مطلب اول ـ اخوّت است:

در *جامع الاصول* از *صحیح ترمذی* روایت کرده است از انس که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله برادری قرار داد در میان صحابه، حضرت امیر علیه السلام گریان به نزد حضرت

---

۱. المسترشد ۶۳۴ـ۶۳۵؛ مناقب خوارزمی ۳۹.

رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله! برادری قرار دادی میان اصحاب خود و مرا با کسی برادر نکردی. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: تو برادر منی در دنیا و آخرت(۱).

و ابن عبد البر در *استیعاب* از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام گفت: تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی، برادر منی و مصاحب منی(۲).

و از ابی‌الطفیل روایت کرده است که: چون عمر محتضر شد خلافت را به شوریٰ قرار داد در میان علی علیه السلام و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد، پس حضرت امیر علیه السلام به ایشان گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا در میان شما به غیر از من کسی هست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برادری در میان او و خود قرار داده باشد در وقتی که مسلمانان را با یکدیگر برادر کرد؟ گفتند: نه(۳).

پس ابن عبد البر گفته است که: از وجوه بسیار روایت کرده‌اند که علی علیه السلام می‌گفت که: من بندهٔ خدا و برادر رسول اویم، و این سخن را به غیر من کسی نمی‌گوید مگر بسیار دروغگوئی(۴).

و قصهٔ مواخات از متواترات است، و ابن حنبل در *مسند* به شش سند روایت کرده است از جمعی، و ابن مغازلی به هشت سند روایت کرده است، و ابن صباغ مالکی در *فصول مهمه* از ابن عباس روایت کرده است، و حاصل همه آن است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله برادر گردانید هر یک از مهاجر و انصار را با کسی که در سعادت یا شقاوت نظیر او بود چنانکه ابو بکر را با عمر، و عثمان را با عبدالرحمن بن عوف، و طلحه را با زبیر، و سلمان را با ابو ذر، و همچنین سایر صحابه را برادر گردانید، و حضرت امیر علیه السلام را با کسی برادر نکرد، حضرت امیر علیه السلام گریان شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: من تو را از برای خود گذاشتم. پس دست او را گرفت و بلند کرد و گفت: علی از من است و من از اویم،

---

۱. جامع الاصول ۴۶۸/۹؛ سنن ترمذی ۳۰۰.

۲. استیعاب ۱۰۹۷/۳.

۳ و ۴. استیعاب ۱۰۹۸/۳.

و او از من به منزلهٔ هارون است از موسی[۱].

و مضامین این اخبار صریحند در آنکه آن حضرت ممتاز بود از میان صحابه، و به غیر حضرت رسول ﷺ نظیری و شبیهی که شایستهٔ برادری او باشد نبود، پس باید در امامت و ریاست نیز شبیه آن حضرت بوده باشد.

و در *مسند احمد* به چند سند از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ گفت: دیدم که بر در بهشت نوشته بودند به دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی آسمانها را خلق کند: محمد رسول خدا است و علی برادر رسول خدا است[۲].

مطلب دوم ـ آنکه آن حضرت صاحب اسرار خدا و رسول ﷺ بود:

ابن شیرویه در *فردوس* روایت کرده است از ابن عباس که: رسول خدا ﷺ گفت: صاحب سِرّ من علی بن ابی‌طالب است[۳].

و در *صحیح ترمذی* و *مسند ابو یعلی* و *مناقب ابن مردویه* و *فضایل سمعانی* و سایر کتب از جابر روایت کرده‌اند که: در روز فتح طایف حضرت رسول ﷺ با علی علیه السلام راز گفت و بسیار طول داد، عمر به ابو بکر گفت: چه بسیار طول داد راز خود را با پسر عمّ خود[۴].

و به روایت *ترمذی* که صاحب *جامع الاصول* و صاحب *مشکوة* روایت کرده‌اند مردم گفتند که: رازش دور و دراز شد، چون این سخن به حضرت رسول ﷺ رسید گفت: من با او راز نمی‌گفتم، خدا با او راز می‌گفت[۵].

و ابن اثیر در *نهایه* نیز این حدیث را روایت کرده است[۶].

---

۱. مناقب ابن المغازلی ۸۸؛ الفصول المهمة ۳۸.

۲. الکامل عبدالله بن عدی ۶/ ۸۳؛ تاریخ ابن عساکر ۴۲/ ۵۹؛ میزان الاعتدال ۲/ ۷۶.

۳. فردوس الاخبار ۲/ ۵۶۱.

۴. سنن ترمذی ۵/ ۵۹۷؛ مسند أبی‌یعلی ۴/ ۱۱۹؛ مناقب ابن مردویه ۱۳۷.

۵. سنن ترمذی ۵/ ۳۰۳؛ جامع الاصول ۹/ ۴۷۴؛ ذکر اخبار اصبهان ۱/ ۱۴۱.

۶. نهایه ابن اثیر ۵/ ۲۵.

و ابن ابی‌الحدید در *شرح نهج البلاغه* روایت کرده است از *مسند احمد*[۱].

و در *مسند احمد بن حنبل* و *مناقب ابن مردویه* و سایر کتب خاصه و عامه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حال احتضار فرمود: بخوانید از برای من حبیب مرا ـ و به روایت دیگر خلیل مرا ـ ، ابو بکر را طلبیدند، چون نظرش بر او افتاد رو از او پوشانید. و باز گفت: دوست مرا بطلبید، عمر را طلبیدند، رو را گردانید. و باز گفت: یار مرا بطلبید، عایشه گفت: علی را می‌خواهد، چون علی علیه السلام آمد او را در میان جامه داخل کرد و او را در بر گرفت و با او راز گفت تا به عالم اعلیٰ ارتحال نمود[۲].

مطلب سوم ـ آنکه عامه و خاصه به طرق متواتره روایت کرده‌اند که: چون مهاجران به مدینه آمدند و در دور مسجد خانه‌ها بنا کردند و درهای آن را به سوی مسجد گشودند، و بعضی در مسجد می‌خوابیدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله معاذ بن جبل را فرستاد و ندا کرد که: رسول خدا صلی الله علیه و آله امر می‌کند شما را که همهٔ درها را مسدود کنید مگر درِ خانهٔ علی. پس در این باب مردم سخنان گفتند، چون آن سخنان به حضرت رسید خطبه‌ای خواند و فرمود: به خدا سوگند من این درها را نبستم و درِ خانهٔ علی را نگشودم بلکه خدا مرا امر کرد که چنین کنم، اطاعت کردم.

و این مضمون را احمد بن حنبل و ابو یعلی در *مسند* و صاحب *خصایص علویه* و سمعانی در *فضایل*، و ابو نعیم در *حلیه* و دیگران از سی نفر از اکابر صحابه روایت کرده‌اند[۳].

و ابن ابی‌الحدید گفته است که: احمد بن حنبل در *مسند* این مضمون را به سند بسیار روایت کرده است[۴].

و ابن حجر نیز از احمد روایت کرده است[۵].

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹/ ۱۷۰.

۲. مناقب ابن مردویه ۷۰؛ مناقب خوارزمی ۶۸.

۳. مسند احمد ۴/ ۳۶۹؛ فتح الباری ۷/ ۱۳؛ کنز العمال ۱۱/ ۵۹۸؛ تاریخ ابن عساکر ۴۲/ ۱۳۷.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹/ ۱۷۰.

۵. الصواعق المحرقة ۱۹۱.

و ابن اثیر نیز در *نهایه* در لغت «قلاع» روایت کرده است که: در حدیث روایت شده است که چون ندا کردند که بیرون روند همه کس از مسجد به غیر آل رسول و آل علی بیرون رفتیم از مسجد و رخت‌های خود را می‌کشیدیم و بیرون می‌بردیم[۱]. و در این زمان نیز علامت درِ خانهٔ امیرالمؤمنین که در مسجد مفتوح بوده است موجود است.

و صاحب *جامع الاصول* از *صحیح ترمذی* و صاحب *مشکوة* از *مسند احمد* روایت کرده‌اند از ابن عباس که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد که درها را از مسجد بستند مگر درِ خانهٔ علی علیه السلام[۲].

و صاحب *جامع الاصول* از *صحیح ترمذی* روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت امیر علیه السلام گفت که: حلال نیست احدی را که جنب شود در این مسجد به غیر از من و به غیر از تو[۳]؛ و این افضلیت و اختصاص منقبتی است که فوق آن متصور نیست.

مطلب چهارم ـ آنکه عامه و خاصه به طرق متواتره روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست که بت‌های قریش را از بام کعبه به زیر آورد و بشکند، حضرت امیر علیه السلام را بر دوش خود برداشت تا آن بت‌ها را به زیر آورد چنانکه احمد در *مسند* و ابو یعلی موصلی و صاحب *تاریخ بغداد* و زعفرانی در *فضایل* و خطیب خوارزمی در *اربعین*، و نطنزی در *خصایص*، و جماعت بسیار دیگر از جابر روایت کرده‌اند که گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل مکه شدیم کفار قریش سیصد و شصت بت بر دور کعبه گذاشته بودند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد که همه را به رو انداختند، و بر بالای خانه بت بزرگی گذاشته بودند که آن را هُبَل می‌گفتند، چون نظر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر آن افتاد فرمود که: یا علی! یا می‌باید تو بر دوش من بالا روی یا من بر دوش تو بالا روم که هبل را از بام کعبه بیاندازیم. علی علیه السلام گفت: یا رسول الله! بلکه تو بر دوش من بالا رو.

و حضرت امیر علیه السلام گفت: و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر دوش من نشست از برای

---

۱. نهایه ابن اثیر ۱۰۲/۴.

۲. جامع الاصول ۴۷۵/۹؛ صحیح ترمذی ۵۹۹/۵.

۳. جامع الاصول ۴۷۳/۹ و ۴۷۴؛ صحیح ترمذی ۵۹۸/۵.

ثقل رسالت و جلالت، نتوانستم آن حضرت را حرکت دهم، پس حضرت تبسّم فرمود و به زیر آمد، و مرا بر دوش خود سوار کرد، چون برخاست به حقّ آن خدایی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است چنان بلند شدم که اگر می‌خواستم، آسمان را می‌توانستم گرفت، پس هبل را گرفتم و به زیر افکندم، و بعد از آن خود را از بام کعبه به زیر افکندم و آلمی به من نرسید[۱].

و این کرامت از همه عظیم‌تر است و تا کسی در جلالت هم‌دوش پیغمبر نباشد پا بر دوش او نمی‌تواند گذاشت:

زهی نقش پائی که بر دوش احمد ز مهر نبوت مقدم نشیند

و در کتب مخالفان مذکور است که: هرگاه حضرت رسول ﷺ ارادهٔ برخاستن می‌کرد دست علی علیه السلام را می‌گرفت، و هرگاه می‌نشست تکیه بر آن حضرت می‌کرد.

و در *خصایص نطنزی* روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ عطسه می‌کرد حضرت امیر علیه السلام می‌گفت: «رَفَعَ اللهُ ذِكْرَكَ» یعنی: «خدا ذکر تو را بلند گرداند»، پس حضرت رسول ﷺ در جواب می‌فرمود: «أَعْلَىٰ اللهُ كَعْبَكَ» یعنی: «پای تو را بر سر دشمنان بلند گرداند». و چون حضرت رسول ﷺ غضبناک می‌شد به غیر علی علیه السلام کسی جرأت نمی‌کرد که با آن حضرت سخن بگوید[۲].

و از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: دیدم حضرت رسول ﷺ علی را در بر گرفت و بوسید و گفت دو مرتبه: پدرم فدای تو باد ای یگانه شهید[۳]. چون علی علیه السلام حاضر نبود می‌فرمود: کجا است محبوب خدا و محبوب رسول او[۴].

و ابن حجر جزء اول این حدیث را از عایشه روایت کرده است[۵].

---

۱. تاریخ بغداد ۲۰۳/۱۳؛ شواهد التنزیل ۴۵۳/۱؛ نهج الایمان ۶۰۷؛ مناقب ابن شهراشوب ۳۹۸/۱.

۲. رجوع شود به کتاب المجروحین ۳۹۲/۲ و سیر اعلام النبلاء ۳۹۳/۹ و الصواعق المحرقة ۱۹۰.

۳. مسند أبي‌یعلی ۵۵/۸؛ تاریخ ابن عساکر ۵۴۹/۴۲؛ مناقب ابن شهراشوب ۶۰/۲.

۴. بحار الانوار ۲۹۹/۳۸.

۵. الصواعق المحرقة ۱۹۱.

و به سندهای بسیار در صحاح عامه و سایر کتب ایشان روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ﷺ فرمود که: علی از من است و من از علی‌ام و ادا نمی‌کند از جانب من رسالت را مگر علی ﷺ[۱].

و ابن عبد البر در *استیعاب* گفته است که: رسول خدا ﷺ در سال دوم هجرت دختر خود فاطمه سیدهٔ زنان اهل جنت را نظیر مریم دختر عمران تزویج نمود به علی ﷺ، و به او گفت: تو را تزویج کردم به کسی که سید و بزرگ خلق است در دنیا و آخرت، و به درستی که اسلام او پیش از همهٔ صحابه بود و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه عظیم‌تر است.

اسماء بنت عمیس گفت: دیدم در وقتی که رسول خدا ﷺ آن دو برگزیدهٔ خدا را به یکدیگر داد، دعای بسیار از برای هر دو کرد و دیگری را در دعا با ایشان شریک نکرد، و از برای علی ﷺ دعا می‌کرد به نحوی که از برای فاطمه سلام الله علیها دعا می‌کرد[۲].

و ایضاً روایت کرده است که از مطّلب بن عبدالله که: رسول خدا ﷺ خطاب کرد به گروه ثقیف در وقتی که به نزد آن حضرت آمدند وگفت: یا مسلمان شوید یا می‌فرستم به سوی شما مردی را که از من است؛ یا گفت: مثل جان من است؛ پس گردن شما را خواهد زد و فرزندان شما را سبی خواهد کرد و مالهای شما را خواهد گرفت. عمر گفت: به خدا سوگند که آرزوی امارت نکردم مگر در آن روز و سینهٔ خود را پیش می‌کردم که شاید بگوید این است، پس رو به علی کرد و دستش را گرفت و دو مرتبه گفت: او این است[۳].

مؤلف گوید که: آن بی‌ایمان چون اعتقاد به خدا نداشته از قسم دروغ پروا نداشته است زیرا که این سخن را مؤکّد به یمین در جنگ خیبر و مواطن دیگر گفته، و البته یکی یا زیاده دروغ خواهد بود، و چون شرم نداشته است پروا نداشته است که مردم از فحوای حال او دانند که او دروغ می‌گوید، و او از همه کس حریص‌تر بود به خلافت؛ و اگر گویند مرادش

---

۱. صحیح ترمذی ۵/۵۹۴؛ مسند احمد ۴/۲۰۴؛ الصواعق المحرقة ۱۸۸.

۲. استیعاب ۳/۱۰۹۹.

۳. استیعاب ۳/۱۱۱۰.

این بود که اهلیّت این امر را در خود نمی‌دیده، این راست است امّا بایست در این مواطن نیز آرزو نکند.

و در *جامع الاصول* از *صحیح نسائی* و در *مشکوة* از *صحیح ترمذی* روایت کرده که: ابو بکر و عمر فاطمه علیها السلام را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواستگاری کردند، حضرت نداد و عذر فرمود که او کوچک است، و علی علیه السلام خواستگاری کرد به او گفت: خدا به تو عطا فرموده[1].

و احادیث در باب اختصاص حضرت امیر علیه السلام به حضرت رسول صلی الله علیه و آله زیاده از آن است که در این رساله احصا توان کرد، و هر عاقلی که اندک بهره‌ای از انصاف داشته باشد می‌داند که هرگاه پادشاهی یا امیری یک شخص از اقارب خود را پیوسته مورد عنایت خود گرداند و در امور کلیّه و جزئیّه به او توسل جوید و پیوسته او را محرم اسرار خود گرداند و در همهٔ احوال در مجامع خلق مبالغه در مدح او کند، البته او را برای خلافت خود مهیا کرده، و این اولیٰ است بر امارت و نیابت او از آنکه صریح بگوید که او جانشین من است خصوصاً هرگاه این امور از کسی صادر شود که معلوم است که محبت او تابع محبت خداست و مبتنی بر امور دنیویه و روابط بشریت نیست، پس اینها اَدلّ دلایلند بر امامت و خلافت آن حضرت.

فصل پنجم
در بیان آنکه به روایات مستفیضه و اخبار صحیحه که عامه تلقی به قبول نموده‌اند ثابت شده است که حق همیشه با امیرالمؤمنین علیه السلام است و او از حق جدا نمی‌شود

در *مناقب خوارزمی* از ابو لیلی روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بعد از من فتنه‌ای خواهد بود، چون آن فتنه ظاهر شود بر شما باد به ملازمت علی علیه السلام که او جدا

---

۱. رجوع شود به جامع الاصول ۴۷۴/۹ والسنن الکبری نسائی ۶۳/۶ وصحیح ابن حبان ۳۹۹/۱۵ وموارد الظمآن ۵۴۹.

کنندهٔ حق و باطل است[۱].

و از ابن عمر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هرکه از علی مفارقت کند از من مفارقت کرده است، و هرکه از من مفارقت کند از خدا مفارقت کرده است[۲].

و از ابو ایوب انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به عمار گفت که: اگر ببینی علی به وادی‌ایٰ می‌رود و مردم به وادی دیگر می‌روند، تو با علی برو و مردم را بگذار که او تو را در ضلالت داخل نمی‌کند و از هدایت بیرون نمی‌برد[۳].

و ابو ذر روایت کرده است از ام سلمه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: علی با حق است و حق با اوست، و از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر به نزد من آیند[۴].

و ایضاً از عایشه روایت کرده است همین مضمون را[۵].

و ابن ابی‌الحدید گفته است: این حدیث نزد من ثابت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: حق با علی است و علی با حق است، و حق با او می‌گردد هر جاکه او گردد[۶].

و محمد شهرستانی در جواب علامهٔ حلی که در *کشف الحق* استدلال به این حدیث کرده گفته است که: بودن آن حضرت با حق و جدا نشدن او از حق امری است که کسی را در آن شکی نیست که احتیاج به استدلال داشته باشد[۷].

و ابن حجر ناصبی در *صواعق محرقه* روایت کرده است از طبرانی از ام سلمه که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌گفت: علی با قرآن است و قرآن با علی است، از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر به نزد من آیند[۸].

---

۱ و ۲ و ۳. مناقب خوارزمی ۵۷.

۴. تاریخ بغداد ۱۴/ ۳۲۲؛ تاریخ ابن عساکر ۴۲/ ۴۴۹.

۵. الامامة والسیاسة ۱/ ۹۸؛ کشف الیقین ۲۳۴.

۶. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲/ ۲۹۷.

۷. الملل والنحل ۳۳.

۸. الصواعق المحرقة ۱۹۱.

و ابن‌مردویه نیز این‌مضمون را به‌طرق‌متعدده از ام سلمه و عایشه‌روایت کرده‌است[۱].

و مؤلف کتاب *فضایل الصحابه* نیز از عایشه روایت کرده است.

و در *فردوس الاخبار* از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که گفت: خدا رحمت کند علی را، خداوندا! حق را با او بگردان هر جا که او بگردد[۲].

وکسی از مخالفان قدرت بر انکار این مضمون ندارد، و هرگاه مضامین این احادیث ثابت شد امامت آن حضرت ثابت می‌شود به چندین وجه:

وجه اول: آنکه دلالت بر عصمت آن حضرت می‌کند، و دانستی که عصمت دلیل امامت است.

وجه دوم: آنکه دلالت بر افضلیّت آن حضرت می‌کند، و تفضیل مفضول قبیح است عقلاً.

وجه سوم: آنکه از احادیث متواتره و خطب مشهورهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که عامه و خاصه روایت کرده‌اند معلوم است که حضرت امیر علیه السلام تصدیق خلافت خلفای ثلاثه را هرگز نکرد، و همیشه ایشان را نسبت به جور و ظلم می‌داد، و از ستم ایشان شکایت می‌کرد، و هرگاه ایشان بر خلاف آن حضرت باشند مخالف حق خواهند بود و ظالم و جائر وکافر خواهند بود، و شکایت آن حضرت از ایشان اگرچه احتیاج به اثبات ندارد امّا چند حدیث از صحاح ایشان ایراد می‌نمائیم:

صاحب *جامع الاصول* از *صحیح بخاری* و *مسلم* و *ترمذی* و *نسائی* و *سنن ابی‌داود* روایت کرده است از مالک بن اوس که: علی علیه السلام و عباس آمدند به نزد عمر و طلب میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله کردند، پس عمر به ایشان گفت: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت ابو بکر گفت: من ولیّ رسول خدایم، پس تو آمدی و طلب میراث پسر برادرت می‌کردی و این طلب میراث زنش از پدرش می‌کرد، پس ابو بکر گفت که: رسول خدا گفت که: ما گروه پیغمبران میراث نمی‌گذاریم، آنچه از ما می‌ماند صدقه است، پس شما او را دروغگو

---

۱. مناقب ابن مردویه ۱۱۷ و ۱۱۸.

۲. فردوس الاخبار ۲ / ۳۹۰.

وگناهکار و خیانت کننده دانستید و خدا می‌داند که او راستگو و نیکوکار و تابع حق بود.
پس چون ابو بکر مُرد گفتم: من ولیّ خدا و رسول خدا و ولیّ ابو بکرم، پس شما مرا دروغگو وگناهکار و مکّار و خائن دانستید و خدا می‌داند که من راستگو و نیکوکار و تابع حقّم، پس من خلافت را متصرف شده‌ام. الحال هر دو متفق شده‌اید می‌گوئید به ما بده میراث را[۱].

پس از این حدیث که در پنج صحیح از صحاح ایشان وارد شده است به اعتراف امام ایشان معلوم می‌شود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این دو منافق را کذّاب و غدّار و مکّار وگناهکار می‌دانسته است، پس چگونه راضی به امامت و بیعت ایشان شده باشد؟

و ایضاً شبهه‌ای که ایشان در باب خلافت ابو بکر در نظر مردم جلوه داده‌اند که آن، اجماع بر امامت اوست، هرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس در آن داخل نباشند کی اجماع متحقق شده است؟!

و صاحب *جامع الاصول* روایت کرده است از *صحیح مسلم* و *بخاری* که عایشه گفت: فاطمه علیها السلام دختر رسول صلی الله علیه و آله و عباس آمدند به نزد ابو بکر و طلب میراث خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌کردند و طلب فدک می‌کردند و حصهٔ خود را از خیبر.

ابو بکر گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: از ما میراث نمی‌ماند، آنچه می‌گذاریم صدقه است، و آل محمد از این مال نمی‌خورند، وکاری که پیغمبر کرده است من غیر آن نمی‌کنم.

چون حاصل صدقهٔ مدینه آمد عمر آن را به علی و عباس داد، و علی آن را متصرف

---

۱. جامع الاصول ۳/ ۳۰۰؛ صحیح بخاری ۳/ ۱۱۲۶، باب فرض الخمس و ۴/ ۱۴۷۹، باب حدیث بنی‌النضیر و ۵/ ۲۰۴۸ باب حبس نفقة الرجل قوت سنة علی أهله و باب قول النبی صلی الله علیه و آله: لا نورث ما ترکناه صدقة و ۶/ ۲۶۶۳، باب ما یکره من التعمق و التنازع فی العلم...: صحیح مسلم ۳/ ۱۳۷۷، باب حکم الفیء: سنن ترمذی ۴/ ۱۳۵، باب ما جاء فی ترکة رسول الله صلی الله علیه و آله: سنن نسائی ۷/ ۱۵۳، کتاب قسم الفیء: سنن ابی داود ۲/ ۳۴۸، باب فی صفایا رسول الله صلی الله علیه و آله من الاموال.

شد، وحاصل خیبر و فدک را عمر ضبط کرد و به ایشان نداد[۱].

وگفته‌اند در روایت دیگر وارد شده است که: فاطمه علیها السلام آزرده شد و هجرت کرد از ابو بکر و با او سخن نگفت تا از دنیا رفت، و حضرت او را در شب دفن کرد و ابو بکر را برای نماز او خبر نکرد. پس عایشه گفت: علی رویی در میان مردم داشت تا فاطمه علیها السلام در حیات بود، و چون فاطمه علیها السلام رحلت نمود روی مردم از او گردید و رعایت او نمی‌کردند. و فاطمه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله شش ماه زنده بود. پس زهری از راوی پرسید که: پس علی شش ماه با ابو بکر بیعت نکرد؟ وگفت: نه والله نه او و نه احدی از بنی‌هاشم تا شش ماه با ابو بکر بیعت نکردند تا علی بیعت کرد، و چون علی که روی مردم از او گردید به ضرورت میل کرد به صلح با ابو بکر. پس پیغام کرد ابو بکر را که: بیا به سوی ما وکسی را با خود میاور از برای آنکه عمر را با خود نیاورد چون شدت عمر را می‌دانست. پس عمر به ابو بکر گفت که: تنها نزد ایشان مرو. ابو بکر گفت: به خدا سوگند که تنها می‌روم با من چه می‌تواند کرد؟!

پس آمد به خانهٔ علی و جمیع بنی‌هاشم در آنجا مجتمع بودند. حضرت امیر علیه السلام برخاست و خطبه خواند و فضایل خود را ذکر کرد و حقوق خود را بیان کرد تا آنکه ابو بکر سنگین‌دل به گریه افتاد، و حضرت ساکت شد.

و ابو بکر برخاست و خطبه خواند و عذر ناموجّه خود را در باب فدک ذکر کرد، و بعد از نماز ظهر حضرت به ضرورت، بیعت کرد[۲].

پس هر عاقلی که در این حدیث تأمل کند می‌داند که به اعتراف خود در مدت شش ماه اجماعی بر خلافت ابو بکر نه طوعاً و نه جبراً منعقد نشد و تصرف ایشان در این مدت در فروج و اموال و ادیان مسلمانان محض جبر و غصب بود، و اگر در آخر مصالحه شده باشد

---

۱. رجوع شود به صحیح مسلم ۲/ ۱۳۸۰ ـ ۱۳۸۲، باب قول النبی صلی الله علیه وآله: لا نورث ما ترکناه فهو صدقة وصحیح بخاری ۳/ ۱۱۲۶، باب فرض الخمس و ۶/ ۲۴۷۴، باب قول النبی صلی الله علیه وآله: لا نورث ما ترکنا صدقة وسنن ابی داود ۲/ ۳۵۱ باب فی صفایا رسول الله صلی الله علیه وآله من الاموال.

۲. جامع الاصول ۴/ ۴۸۲.

بعد خراب البصره از محض خوف و قلت اعوان و کثرت اعادی بوده، و اجماع و بیعت چنینی در حقّ هر پادشاه جابر و ظالم و قاهری متحقق می‌شود[۱]. و تتمهٔ این سخن انشاء الله تعالی در مطاعن مذکور خواهد شد.

و احمد بن اعثم کوفی که از معتبرترین مورخین و محدثین عامه است در تاریخ خود نقل کرده است که: معاویه به علی نامه‌ای نوشت که مضمونش این است:

امّا بعد، حسد دَه جزو است نُه جزو آن در توست و یک جزو در سایر مردم زیرا که امر این امّت برنگشت به احدی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر آنکه حسد بردی بر او و تعدّی کردی بر او، و ما دانستیم این را از تو از نظر خشم‌آلود تو و سخنان ناهموار تو و آههای بلند تو و امتناع کردن از بیعت، خلفاء تو را می‌کشیدند به سوی بیعت مانند شتری که مهارش را کشند تا آنکه بیعت کردی از روی کراهت... تا آخر نامهٔ میشومهٔ او.

پس حضرت امیر علیه السلام در جواب نوشت که: آمد به نزد من نامهٔ تو، در آنجا نوشته بودی حسد مرا بر خلفاء و امتناع مرا از بیعت ایشان و انکار کردن من خلافت ایشان را، من عذر نمی‌خواهم از این امور نه به سوی تو نه به سوی غیر تو، زیرا که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و امّت او اختلاف کردند قریش گفتند: می‌باید امیر از ما باشد، و انصار گفتند: می‌باید امیر از ما باشد. قریش گفتند: محمد از ماست و ما سزاوارتریم به خلافت از شما، پس انصار ولایت و سلطنت را به قریش گذاشتند به سبب قرابت محمد صلی الله علیه و آله، پس ما که اهل بیت آن حضرت بودیم احقّیم به این امر از غیر.

و چون مردم با ابو بکر بیعت کردند، پدر تو ابو سفیان به نزد من آمد و گفت: تو احقّی به این امر از غیر تو و من یاری می‌کنم تو را بر هر که مخالفت تو کند و اگر خواهی پر می‌کنم مدینه را از سواران و پیادگان بر سر پسر ابو قحافه، و من قبول نکردم از ترس آنکه افتراق در میان اهل اسلام به هم رسد[۲].

و ابن ابی‌الحدید از کلینی روایت کرده است که: چون علی علیه السلام خواست به جانب بصره

---

۱. جامع الاصول ۴/ ۴۸۲.

۲. الفتوح ابن اعثم ۲/ ۵۵۸.

رود خطبه‌ای خواند، و بعد از حمد و ثنا و صلوات فرمود: به درستی که چون حق تعالی پیغمبر خود را به عالم بقا برد، قریش امر خلافت را از ما گرفته متصرف شدند و ما را منع کردند از حقّی که ما سزاوارتر بودیم به آن از همهٔ مردم، پس دانستیم که صبر کردن بر این ظلم بهتر است از آنکه کلمهٔ مسلمانان را پراکنده کنیم و خونهای مسلمانان را بریزیم، و مردم نو مسلمان بودند و دین در حرکت و اضطراب بود و هنوز قرار نگرفته بود، به اندک ضعفی فاسد می‌شد و به اندک تأملی متغیر می‌شد، پس گروهی متولّی امر خلافت شدند که نهایت اهتمام در استحکام امر خود کردند و به دار جزا رفتند(۱).

و ایضاً به طرق متعدده روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام گفت: خداوندا! تو جزا ده قریش را که حقّ مرا از من منع کردند، و غصب کردند امر مرا(۲).

و به روایت دیگر فرمود که: طلب یاری می‌کنم از تو بر قریش، به درستی که ایشان قطع کردند رحم مرا و غصب کردند حقّ مرا و اجماع کردند بر منازعهٔ من امری را که من اولیٰ بودم به آن از ایشان(۳).

و هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام این شکایت‌ها از ایشان کند معلوم است که ایشان را دوست نمی‌داشته و ایشان او را دوست نمی‌داشتند و از ایشان متأذی شده بود.

و صاحب *مشکوة* از صحاح ایشان نقل کرده است که: دوست نمی‌دارد آن حضرت را مگر مؤمنی و دشمن نمی‌دارد او را مگر منافقی(۴).

و در *صحیح ترمذی* از ابو سلمه روایت کرده است که: منافقان را نمی‌شناختیم مگر به بغض علی(۵).

و در *استیعاب* نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: هرکه علی را دوست دارد مرا

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱/۳۰۸.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲/۱۱۹.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۴/۱۰۴.

۴. احقاق الحق ۷/۱۹۱.

۵. سنن ترمذی ۵/۶۳۵.

دوست داشته است، و هرکه علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته است، و هرکه علی را ایذاء کند مرا ایذاء کرده است و هرکه مرا ایذاء کند خدا را ایذاء کرده است[۱].

و حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ﴾[۲] وکسی که خدا او را در دنیا و آخرت لعنت کرده باشد و در عذاب عظیم خدا باشد مستحقّ امامت و خلافت نیست.

فصل ششم
در بیان افضلیّت آن حضرت است بر سایر صحابه

زیاده بر آنکه سابقاً مذکور شد به اقرار مخالفان، ابن ابی‌الحدید که از اعاظم علمای مخالفان است گفته است: قول به تفضیل امیر المؤمنین علیه السلام قولی است قدیم، بسیاری از اصحاب و تابعین قائل به آن بوده‌اند از جملهٔ صحابه عمار و مقداد و ابو ذر و سلمان و جابر بن عبدالله و اُبیّ بن کعب و حذیفه و بریده و ابو ایّوب و سهل بن حنیف و ابوالهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و ابوالطفیل و عباس بن عبدالمطلب و بنی‌العباس و بنی‌هاشم و بنی‌المطّلب کافة، و زبیر نیز اول قائل بود و بعد از آن برگشت، و از بنی‌امیّه جمعی قائل بوده‌اند از آن جمله خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبدالعزیز[۳].

و ثعلبی که از اعاظم مفسران ایشان است نقل کرده است که: این آیه در مصحف ابن مسعود که از صحابهٔ کبار است چنین بود: «إِنَّ اللهَ اصْطَفىٰ آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْراهِيمَ وَآلَ عِمْرانَ وَآلَ مُحَمَّدٍ عَلَى الْعالَمِينَ»[۴].[۵]

و ابن حجر ناصبی در *صواعق* از فخر رازی روایت کرده است که: اهل بیت رسول در

---

۱. استیعاب ۱۱۰۱/۳.

۲. سورهٔ احزاب: ۵۷.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۲۱/۲۰.

۴. اشاره به آیهٔ ۳۳ سورهٔ آل عمران است.

۵. رجوع شود به تفسیر ثعلبی ۵۳/۳.

پنج چيز با آن حضرت مساويند:

در سلام كه خدا فرموده: «السَّلامُ عَلَيكَ أيُّها النَّبِيُّ» و فرموده ﴿سَلامٌ عَلىٰ آلِ يٰس﴾[۱]؛

و در صلوات به ايشان در تشهد و در طهارت كه فرموده: ﴿طه﴾[۲] يعنى: يا طاهر، و فرموده: ﴿وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[۳]؛

و در تحريم صدقه؛

و در محبت كه فرموده: ﴿فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ﴾[۴] و فرموده: ﴿قُلْ لا أسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أجْراً إلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ﴾[۵].[۶]

و ابن ابى‌الحديد گفته: امّا فضايل آن حضرت از كثرت و شهرت به جائى رسيده كه با وجود آن متعرض ذكر و بيان آن شدن، سماجت است.

و بعد از آن گفته: چه گويم در شأن مردى كه اعدايش اقرار و اذعان به فضلش كرده، و خصمانش انكار و كتمان فضايلش نتوانستند كردن، و معلوم است كه بنى‌اميّه با آنكه مالك شرق و غرب شدند و نهايت سعى و حيله در اطفاى نور او نمودند و احاديث بسيار در مثالب و معايب او و اقارب او وضع كردند و بر منابر سب و لعن او كردند و مادحان و شيعيانش را حبس و قتل و نهب نمودند و مردم را از روايت حديثى كه دلالت بر فضل و منقبت او كند منع بليغ كردند تا حدّى كه بر مردم حرام كردند كه نام او را بر زبان جارى گردانند، و هرچند ايشان در اين امر اهتمام و سعى تمام بيشتر كردند نام او بلندتر و قدرش رفيع‌تر شد مانند مشك كه هرچند او را پنهان كنند بويش مخفى نماند، و مثل آفتاب كه به

---

۱. سورهٔ صافّات: ۱۳۰.

۲. سورهٔ طه: ۱.

۳. سورهٔ احزاب: ۳۳.

۴. سورهٔ آل عمران: ۳۱.

۵. سورهٔ شورى: ۲۳.

۶. الصواعق المحرقة ۱۴۹.

کف دست پوشیده نشود، و بر مثال روز روشن که اگر یک چشم آن را نبیند چندین چشم دیگر ببینند.

و چه گویم در شأن کسی که همهٔ فضایل منسوب به او و سلسلهٔ جمیع کمالات بـه او منتهی می‌گردد و سرکردهٔ همه فضیلتها و سرچشمهٔ همهٔ مکرمتها و معدن جمیع فضایل او بوده وگوی سبقت از میدان همهٔ مکارم او ربوده و بعد از او هر کسی که نصیبی از فضیلت داشته از او داشته و هرکه بهره‌ای از کمال یافته از او یافته، پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی و علم خداشناسی است و هرکه خدا را شناخته از او شناخته ولوای معرفت در ساحت هدایت از بیان او افراخته، و راه خدا را به شمع کلام او روشـن گشـته و دست تعلیم او نور علم در دلهای علماء سرشته.

معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب نظر و عقل و در این فن استاد مردمند شاگردان اویند.

و اشاعره نیز غاشیه بر دوش این تک و پو[1] وهوادار این سر کوی‌اند زیرا که استاد ایشان ابوالحسن اشعری، و او شاگرد ابو علی جبائی است که یکی از مشایخ معتزله است. و استاد معتزله واصل بن عطا است و او شاگرد ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه است، و او شاگرد پدرش امیرالمؤمنین.

و امّا امامیه و زیدیه انتسابشان به آن حضرت ظاهر است.

و از جملهٔ علوم، علم تفسیر قرآن است که به تمامی از او مأخوذ است، و ابن عباس که استاد مفسرین است و اکثر این علم از او مأخوذ است، شاگرد اوست. و از او پرسیدند که: علم تو با علم ابن عمّت چون است؟ گفت: مثل قطرهٔ باران به دریای محیط.

و از جملهٔ علوم، علم طریقت و حقیقت و احوال تصوّف است و معلوم است که ارباب این فن در بلاد اسلام به او منتهی می‌شوند. و شبلی و جنید و سری و ابـو یـزید بسطامی و معروف کرخی و غیر ایشان همه به این نسبت دروغ فخر می‌کرده‌اند و خرقه‌ای که شعار

---

۱. تک و پو و تکاپو به معنای دوندگی و جستجو می‌باشد. (فرهنگ عمید ۴۵۰)

ایشان است به سند متصل به اعتقاد خود به آن حضرت می‌رسانند.

و از جملهٔ علوم، علم نحو و صرف است. و همه کس می‌داند که اختراع این علم او کرده و ابو الاسود دئلی استاد این علم به تعلیم او تدوین این علم کرده است. و اصول و قواعد آن را او بیان فرموده، از آن جمله آن است که: اقسام کلام اسم و فعل و حرف است، و کلمه منقسم می‌شود به معرفه و نکره، و إعراب منحصر است در رفع و نصب و جر و جزم، و فاعل مرفوع است و مفعول منصوب است و مضاف الیه مجرور است. و همین قوانین نزدیک است که معجزه باشد.

و اگر ملاحظهٔ فضایل نفسانی و خصایص انسانی نمائی می‌دانی که رایت جلالش در رفعت به کجا رسیده، و مشارق همتش از کدام مشرق دمیده:

● **امّا شجاعتش**، شجاعت گذشتگان را از یاد مردم برده و نام آیندگان را بر زبانها فسرده. مقاماتش در حروب مشهور، و حروبش تا قیامت معروف و مذکور است. اوست شجاعی که هرگز نگریخته و از هیچ لشکر نترسیده و هرگز خصمی برابرش نیامده که از او نجات یافته باشد و هرگز ضربتی نزده که احتیاج به ضربت دیگر باشد. شجاعی را که او می‌کشت قومش افتخار می‌کردند به اینکه کشتهٔ اوست چنانکه بعد از آنکه آن حضرت عمرو بن عبد ود را کشت خواهر عمرو در مرثیهٔ او شعری چند گفته که مضمونش این است که: «اگر کشندهٔ عمرو دیگری می‌بود، تا زنده بودم بر او می‌گریستم، امّا چون قاتلش یگانه‌ای است در شجاعت ممتاز و به کرامت سرافراز، کشتن او را عاری و کشتهٔ او را ننگی نیست و پدرش پادشاه مکه بود، و شجاعی که لحظه‌ای در برابرش ایستاده همیشه به آن افتخار می‌نمود».

روزی معاویهٔ بدبخت بر تخت خوابیده بود بیدار شد دید عبدالله پسر زبیر در برابرش ایستاده، عبدالله از روی مزاح به او گفت: ای امیر! اگر می‌خواستم، می‌توانستم ـ یعنی تو را کشت ـ معاویه گفت: دعوی شجاعت می‌کنی؟ گفت: مگر انکار شجاعت من می‌توانی کرد؟ من در صف قتال برابر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ایستاده‌ام. معاویه گفت: اگر راست می‌گفتی تو را و پدر تو را به دست چپ خود کشته بود دست راستش بیکار مانده طلب

دیگری می‌نمود.

مجملاً اینکه هر شجاعی که در مشرق و مغرب بوده او را مسلم می‌دارند و به نام او مثل می‌زنند.

● **و امّا قوّت و زورش**، ضرب المثل است در همهٔ آفاق و هیچ‌کس به قوّت او نبوده به اتفاق درِ خیبر را به یک دست از جا کند و چندین کس نتوانستند که حرکتش دهند. و سنگ عظیم را از سر چاهی برگرفت که تمام لشکر از تحریکش عاجز بودند.

● **امّا سخاوت و جودش**، از آن مشهورتر است که باید گفت روزها روزه می‌گرفت و شبها به گرسنگی می‌گذرانید و قوت خود را به دیگران می‌داد و سورهٔ «هل اتیٰ» به این سبب نازل شد و آیهٔ کریمهٔ ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ سِرّاً وَعَلانِيَةً﴾[۱] در شأن او آمد.

مروی است که برای نخلستانی از یهود به دست خود آب می‌کشید آنقدر که دست حق‌پرستش مجروح می‌شد، و اجرتش را تصدّق می‌کرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می‌بست.

وگفته‌اند که آن حضرت اسخای ناس بود، و در سخاوت و جود به حدّی بود که خدا خواسته و پسندیده و هرگز به سائل نه نگفته، حتی آنکه منافقی از خدمت آن حضرت روگردان شده بود به نزد معاویه رفت که دشمن‌ترین مردم نسبت به آن حضرت و نهایت سعی در تهمت عیب و منقصت او می‌نمود، گفت: از پیش بخیل‌ترین مردم آمده‌ام. معاویه گفت: وای بر تو او را بخیل می‌گوئی و حال آنکه اگر خانه‌ای از طلا و خانه‌ای از کاه داشته باشد طلا را پیشتر به تصدّق می‌دهد تا هیچ از آن نماند[۲].

اوست که خانه‌های اموال را تصدّق می‌کند تا آنکه جاروب نموده بر جایش نماز می‌گذارد[۳]، اوست که به مالهای دنیا خطاب می‌کرد و می‌گفت: دیگری را فریب دهید که

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۷۴.

۲. کشف الیقین ۴۷۵؛ الصراط المستقیم ۱/ ۱۶۲.

۳. امالی شیخ صدوق ۲۳۳.

من شما را طلاقی گفته‌ام که هرگز رجوع ندارد[۱]، و با اینکه تمام دنیا در تصرفش بود چون از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت.

● **و امّا حلم و عفو**: حلیم‌ترین و عفو کننده‌ترین مردم بود از کسی که با او بدی می‌نمود، و صحت این معلوم است از آنچه کرد به اعدی عدوّ خود مروان بن حکم و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد، و بعد از آنکه همه اسیر او شدند همه را رها کرد و متعرضشان نشد و تلافی ننمود با آنکه عبدالله بن زبیر در میان مردم او را دشنام می‌داد و به لفظ لئیم و احمق نام می‌برد، وقتی او را اسیر کرد او را سر داد وگفت: برو تا تو را نبینم، و بیش از این نگفت.

و از آنچه عایشه به او کرد، چون بر او ظفر یافت نهایت شفقت و مهربانی به او فرمود.

و اهل بصره شمشیر بر او و بر اولادش کشیدند و ناسزا و لعن کردند، چون بر ایشان ظفر یافت شمشیر از ایشان برداشت و امان داد و اموال و اولادشان را نگذاشت غارت کنند.

آنچه در جنگ صفین با معاویه کرد که اول لشکر او سر آب را گرفته ملازمان آن حضرت را از آب منع کردند، بعد از آن حضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و ایشان را به صحرای بی‌آبی راند، اصحاب گفتند: تو هم آب را از ایشان منع نما تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت به جنگ نباشد. فرمود: نه والله آنچه ایشان کردند من نمی‌کنم و شمشیر تیز مغنی است از این. و فرمود طرفی از آب را گشودند تا آنها آب بردارند.

● **و امّا جهاد در راه خدا**: معلوم است دوست و دشمن را که او سید مجاهدین است، بلکه جهاد مخصوص اوست، و هیچ‌کس دیگر را به سوی او جهاد نیست، و در این باب اِطناب بی‌فایده است زیرا که جهاد آن حضرت از امور ضروریهٔ متواتر است.

● **و امّا فصاحت**: آن حضرت امام فصحا و سید بلغا و استاد خطباء است. بلغاء گفته‌اند کلام او را که «**دُونَ کَلامِ الخالِقِ وَفَوقَ کَلامِ المَخْلُوقِ**».

کسی از خدمت آن حضرت پیش معاویه رفت وگفت: از پیش عاجزترین مردم در

---

۱. نهج البلاغة ۴۸۰: حکمت ۷۷.

کلام آمده‌ام. گفت: وای بر تو! او را عاجز می‌گویی؟! والله که راه فصاحت و بلاغت را بر قریش کسی غیر او نگشوده و قانون سخنوری را سوای او کسی تعلیم ننموده.

● **و امّا حسن خلق و شکفته‌رویی:** او ضرب المثل است تا حدی که اعدایش او را به این عیب کردند و عمرو بن عاص می‌گفت: او بسیار دعابه و خوش‌طبعی می‌کند. و عمرو این را از قولِ عمر برداشته که او برای عذر اینکه خلافت را به آن حضرت نداد، گفت: بازیگر است.

و صعصعة بن صوحان و دیگر شیعیان در وصف او گفتند: در میان ما که بود مثل یکی از ما بود، به هر جانب که می‌خواندیم می‌آمد و هرچه می‌گفتیم می‌شنید و هرجا که می‌گفتیم می‌نشست، و با این حال از او می‌ترسیدیم مانند اسیر دست‌بسته که کسی با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند.

روزی معاویه به قیس بن سعد می‌گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را که بسیار خندان و شکفته و خوش طبع بود. قیس گفت: بلی چنین بود، و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم با صحابه خندان و خوش طبع بود. ای معاویه! تو به ظاهر چنین نمودی که مدح او می‌کنی امّا قصد ذمّش کردی، والله که او با آن شکفتگی و خندانی هیبتش از همه کس بیشتر بود، و آن هیبت تقویٰ بود که او داشت نه مثل هیبتی که اراذل و لئام شام از تو دارند، و آن تا امروز از او در میان دوستان و اولیای او مانده است، و همچنین درشتی و ناخوشی و بدخوئی در میان مخالفان او مانده است.

● **و امّا زهد:** او سید زهّاد بود و همهٔ زهّاد روی اخلاص به او دارند، هرگز طعامی سیر نخورد و مأکول و ملبوس او از همه‌کس درشت‌تر بود، نان ریزه‌های خشک را می‌خورد، و سر انبان نان را مهر می‌کرد که مبادا فرزندان از روی مهربانی زیت یا روغن به آن بیالایند، و جامه را پینه می‌کرد گاه به پارهٔ پوستی و گاه به لیف خرمائی، و پیراهنش کرباس بسیار درشت بود، و اگر آستینش دراز بود می‌برید و نمی‌دوخت و رشته رشته بر سر دستش می‌ریخت تا وقتی که تمام شود، و کم بود که نان را با خورش ضم کند و اگر گاهی می‌کرد نمک یا سرکه بود، و اگر ترقّی می‌کرد سبزی بود، و اگر از این هم ترقّی

می‌کرد شیر شتر بود. گوشت نمی‌خورد مگر گاهی، و می‌گفت: شکم خود را مقبرهٔ حیوانات مکنید، و با این حال قوّت و زورش از همه بیشتر بود.

از همهٔ بلاد اسلام سوای شام که در دست معاویه بود اموال پیش او می‌آمد و همه را بر مردم تقسیم می‌کرد.

● **و امّا عبادت**: اعبد ناس بود، و نمازش از همه کس بیشتر بود، و روزه‌اش از همه کس فزون‌تر. مردم از آن حضرت نماز شب و اقامهٔ نوافل را آموختند و شمع یقین در راه دین از مشعل او افروختند. چه توان گفت در عبادت کسی که یک شمه از آن این است که در لیلة الهریر در صفین بین الصفین نطعی برایش گسترانیده بودند و بر آن نماز می‌کرد و تیر از راست و چپ او می‌گذشت و در پیش او به زمین می‌آمد و هیچ پروا نمی‌کرد تا از وِرد خود فارغ شد. و پیشانی نورانی‌اش از طول سجود مانند پای شتر پینه کرد. و اگر مناجات و دعواتش را تأمل کنی و از آن تعظیم و اجلال الهی که در آنها فرموده و تواضع و تذلل و خضوع که نموده ملاحظه نمایی می‌توانی دانست که چه مقدار اخلاص داشته و از کدام دل بیرون آمده و بر کدام زبان جاری گردیده.

از علی بن الحسین علیه السلام که عبادتش به نهایت رسیده بود پرسیدند که: عبادت تو با عبادت جدّت چون است؟ گفت: چنانکه عبادت جدّم با عبادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود.

● **و امّا قرائت قرآن**: او در این باب مرجع همه بود و همه متفقند بر اینکه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تمام قرآن را کسی غیر او نمی‌دانست و در حفظ نداشت، و بعد از آن حضرت اول کسی که قرآن را جمع کرد و نوشت او بود. و اگر رجوع به کتب قرائت کنی دانی که استادان قرائت، همه شاگردان اویند، و قرائت همه منتهی به او است و همه پناه به او می‌جویند.

● **و امّا رأی و تدبیر**: رأیش از همه صوابتر و تدبیرش از همه صحیح‌تر بود. و در همهٔ امور هریک از خلفاء و امراء رجوع به او می‌نمودند. عمر را او از هلاک نگه داشت. و عثمان را مخالفت امر او در این بلیّه گذاشت. اگر اطاعت رأی او می‌کرد جان خود را از این ورطه به در می‌برد. و آنکه دشمنانش گفتند که او صاحب رأی نبود سببش آن بود که موافقت شریعت می‌نمود و خلاف حکم دین نمی‌فرمود چنانکه خود فرمود: اگرنه رعایت

تقویٰ بود من از همه زیرک‌تر می‌بودم[۱]. و خلفای دیگر برای خود هرچه را صلاح می‌دانستند عمل می‌کردند خواه موافق شرع بود و خواه نبود. و ظاهر است که کسی که در اکثر امور رعایت دین کند دنیایش بی‌نظام‌تر است از کسی که پروای دین نداشته باشد.

● **امّا سیاست و حکومت**: در حکم الهی سیاستش به غایت بود، و رعایت خویشان خود نمی‌نمود تا به دیگران چه رسد، و این معلوم است از آنچه با برادر خود عقیل و امثال او کرد.

و آنچه بیان نمودیم خصایص بشری است، و واضح شد که در همهٔ آنها او بر همه مقدم بود و امام همهٔ عالم است.

و چه توان گفت از وصف کسی که کفار و دشمنان با تکذیب نبوت و عناد ملت، او را دوست می‌دارند، و پادشاهان بلاد کفر صورتش را در معبد خود می‌نگارند و جمعی از ملوک ترک و دیلم و آل بویه برای تیمّن و تبرّک صورت آن حضرت را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت نگاشته و با خود می‌داشتند.

و چه گویم در شأن مردی که همه کس می‌خواهد که منسوب به او باشد حتی در مردانگی و جوانمردی که مردان عالم او را سیّد و بزرگ خود می‌دانند و خود را منسوب به او می‌گردانند، تا حدی که در روز اُحد از آسمان در شأن او در حضور حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدند که ملائکهٔ ملأ اعلی می‌گفتند: لا فتی الّا علی لا سیف الّا ذو الفقار.

و چه گویم در شأن کسی که پدرش ابو طالب است و او را سیّد بطحا و شیخ قریش و رئیس مکه گفته‌اند، کم است فقیری که با پریشانی بزرگ باشد و ابو طالب با کمال فقر بزرگ بود، و او متکفل حفظ و تربیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود از اوان صغر تا ایام کبر و آن حضرت را از کفار و مشرکان محافظت و حمایت می‌نمود، تا او در حیات بود آن حضرت از وطن خود محتاج به هجرت و اختیار غربت نشد و بعد از رفتن او از دنیا حق تعالی امر فرمود که: از مکه بیرون رو که دیگر تو را در اینجا ناصر و یاری نمانده.

---

۱. نهج البلاغة ۳۱۸، خطبه ۲۰۰.

و آن حضرت با پدری به این رفعت شأن پسر عمّش خاتم النبیین و سید الاولین والآخرین، و برادرش جعفر طیار با ملائکهٔ اخیار، و زوجه‌اش سیدة النساء عالمیان، و پسرانش سیّدا شباب اهل الجنان، پدرانش پدرانِ رسول الله و مادرانش مادرانِ خیر خلق الله، گوشت و خونش به گوشت و خون او مقرون و نور روحش با انوار او متصل و مضموم پیش از خلق آدم تا صلب عبدالمطلب، و بعد از عبدالمطلب در صلب عبدالله و ابو طالب از هم جدا شدند و دو سیّد عالم به هم رسیده‌اند: اول منذر، و ثانی هادی.

و چه گویم در شأن کسی که بر همهٔ مردم در هدایت سبقت نموده و به خدا ایمان آورده وقتی که همه کس مشغول عبادت احجار بودند، و هیچ‌کس بر او در توحید الهی سبقت نداشته مگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که رایت سبقت در عالم افراشته.

اکثر اهل حدیث بر آنند که او از همه کس پیشتر متابعت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کرده و به او ایمان آورده، و خلاف این نگفته مگر اندکی، و شک در این ننموده مگر دو کس یا یکی.

و آن حضرت خود فرموده است: «**اَنَا الصِّدّیقُ الاَکْبَرُ، وَاَنَا الفارُوقُ الاَوَّلُ، اَسْلَمْتُ قَبلَ اِسْلامِ النّاسِ وَصَلَّیْتُ قَبْلَ صَلاتِهِم**»، و هر کسی که تتبع احادیث نماید آنچه گفته شد یقین او می‌گردد.

و آنچه ما در این مقام ذکر نموده‌ایم اندکی است از فضایل آن حضرت و اگر شرح مناقب او به تفصیل ذکر کنیم محتاج شویم به کتابی بزرگ غیر این کتاب.

تا به اینجا ترجمهٔ کلام مجملی از ابن ابی‌الحدید بود[۱].

و اگرچه علمای ما اضعاف اینها را ذکر کرده‌اند، ما از کلام او ایراد نمودیم که بر مخالفان حجت تواند شد، و ثابت‌ترین مناقب آن است که دشمنان به آن شهادت دهند زیرا که این گمراه با این اهتمام که در ذکر مناقب آن ولیّ خدا می‌نماید باز آن منافق جاهلی چند را بر او در خلافت مقدم می‌داند، و عداوتی از این بالاتر نمی‌باشد.

واز همه غریب‌تر آن است با آنکه خود اقرار می‌کند که او احق و اولیٰ بود به خلافت

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱ / ۱۶ و ۳۰ با اندکی تفاوت.

می‌گوید: خود متعرض خلافت‌نشد و مردم‌را در ضلالت و جهالت گذاشت و ترک دنیا کرد.

و با آنکه خود نقل کرده است شکایتها راکه حضرت از ایشان می‌کرد و مکرر می‌فرمود که: غصب حقّ من کردند و قطع رحم من کردند، اگر خود به ایشان گذاشته بود و خلافت ایشان به حق بود چرا چنین بزرگواری عاق بر ائمهٔ خود می‌شد، و این افتراها در حقّ ایشان می‌گفت.

و ایضاً خلافت خُدا و امامت کبریٰ که تالی مرتبهٔ نبوت است مگر منصب دنیوی است یا حطام دنیای فانی است که کسی دست از آن بردارد و به دیگری که اهلیّت آن نداشته باشد واگذارد، پس بر هر عاقلی مانند آفتاب روشن و واضح است که هرگاه کسی با این جهات و مناقب و کمالات در میان امّت باشد و دیگری بهره‌ای از این جهات نداشته باشد، خلافت را متصرف شود، اگر خدا و رسول او را خلیفه کرده‌اند نهایت قباحت دارد که خلافت را به چنین کسی تفویض نمایند و مردِ با آن کمالات را رعیت او گردانند که باید اطاعت او بکند؛ و اگر مردم کرده‌اند معلوم است که بنای کار را بر بیعت جاهلیت گذاشته‌اند و از روی تعصب و عناد دست از خلیفهٔ حق برداشته‌اند و اعانت امام خود را در اخذ حقّ خود نکرده‌اند تا مخالفان و منافقان بر او غالب شدند، چنانکه قوم موسی علیه‌السلام هارون را ضعیف کردند و اطاعت عجل و سامری نمودند. ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[۱].

فصل هفتم

در بیان قلیلی از اخبار که مخالفان در کتب معتبره ایراد نموده‌اند

و اکثر نصّ صریح است در امامت، و ایشان تغافل و تجاهل از آنها نموده‌اند، و چون ذکر همه مناسب این رساله نیست از بسیار به اندکی اکتفا می‌نمائیم:

ثعلبی که از مشاهیر مفسران عامه است روایت کرده است از ابو الحمراء خادم حضرت

---

۱. سورهٔ شعراء: ۲۲۷.

رسول ﷺ که حضرت فرمود: در شب معراج دیدم که بر ساق عرش نوشته بود: «لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ اَیَّدْتُهُ بِعَلِیٍّ وَنَصَرْتُهُ بِهِ».

و ایضاً از جابر روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ به علی علیه‌السلام گفت که: مردم از درخت‌های مختلفند و من و تو از یک درختیم[1].

و صاحب *مشکوة* از احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ با علی گفت: در تو مثلی و شباهتی از عیسی علیه‌السلام هست، یهود او را دشمن داشتند به حدی که مادرش را بهتان زدند و نصاریٰ او را دوست داشتند تا آنکه منزلتی برای او اثبات کردند که او راضی به آن نبود به آنکه او را خدا و پسر خدا خواندند.

پس حضرت امیر علیه‌السلام فرمود که: دو مرد در حقّ من هلاک می‌شوند: دوستی که افراط می‌کند در دوستی من، و دشمنی که بر من بهتان می‌زند[2].

و ایضاً از *مسند* از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است[3].

و ابن ابی‌الحدید در *شرح نهج البلاغه* گفته است: اگر حضرت امیر علیه‌السلام در مقام مفاخرت درآید و خواهد که فضایل و مناقب خود را بشمارد به آن مرتبهٔ فصاحت که خدا به او عطا کرده است و او را مخصوص به آن گردانیده و جمیع فصحای عرب او را مساعدت و معاونت کنند، نتوانند رسید به عشری از آنچه رسول صادق الوعد در شأن او گفته است.

و مراد من اخبار مشهوره نیست که امامیّه بر امامت او استدلال می‌کنند مانند خبر غدیر و منزلت و قصهٔ برائت و خبر راز گفتن و قصهٔ خیبر و خبر تبلیغ رسالت در هنگامی که عشیرهٔ خود را در مکه جمع کرد و گفت: هر که اول به من ایمان آورد وصی و خلیفهٔ من است، و اول علی علیه‌السلام ایمان آورد. و امثال اینها از اخبار مشهوره. بلکه مراد من اخبار خاصه‌ای چند است که ائمه و پیشوایان حدیث در شأن او روایت کرده‌اند. و اندکی از

---

۱. تفسیر ثعلبی ۵/ ۲۷۰.

۲. مسند احمد ۱/ ۱۶۰.

۳. مستدرک حاکم ۳/ ۱۲۱؛ الجامع الصغیر ۲/ ۶۰۸؛ کنز العمال ۱۱/ ۵۷۳.

بسیار و قلیلی از آنها را در حقّ دیگری روایت نکرده‌اند، و من اندکی از آنها را نقل می‌کنم که روایت کرده‌اند آنها را علمای حدیث در حقّ آن حضرت که متهم نیستند که شیعه باشند و اکثر ایشان بعضی از صحابه را بر او تفضیل می‌دهند، زیرا که روایتی که ایشان نقل کنند نفس به آن مطمئن می‌گردد و مثل روایت دیگران نیست، پس بیست و چهار حدیث روایت کرده‌اند و ما در این رساله بعضی را ایراد می‌نمائیم:

❀ **اول** ـ آن است که حافظ ابو نعیم در *حلیة الاولیاء* و احمد بن حنبل در *مسند* روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ با علی گفت: یا علی! به درستی که خدا تو را مزیّن ساخته است به زینتی که زینت نکرده است بندگان را به زینتی که محبوب‌تر باشد به سوی او از آن، و آن زینت ابرار و نیکوکاران است نزد خدا، و آن زهد در دنیا است، گردانیده است تو را که چیزی از دنیا کم نمی‌کنی و دنیا چیزی از تو کم نمی‌کند، و بخشیده است به تو محبت مساکین را پس گردانیده است تو را که راضی هستی که آنها اتباع تو باشند و آنها راضی‌اند که تو امام ایشان باشی[۱].

و ابن حنبل این را زیاده کرده است: پس خوشا حال کسی که تو را دوست دارد و تصدیق تو کند و وای بر کسی که تو را دشمن دارد و تکذیب تو کند[۲].

❀ **دوم** ـ از *مسند احمد* حدیث ثقیف را که سابقاً مذکور شد روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ به گروه ثقیف گفت: مسلمان می‌شوید یا می‌فرستم مردی را که از من است؟ یا گفت: عدیل نفس من است، و آرزوی عمر را نقل کرده است چنانکه گذشت[۳].

و گفته است: باز احمد در کتاب *فضایل علی* نقل کرده است که: مردی را می‌فرستم که به منزلهٔ جان من است.

ابو ذر گفت: من در این حالت در حجرهٔ خود بودم دیدم که عمر آمد و دست بر پشت من گذاشت که برودت کف او را یافتم و از من پرسید: که را گمان داری که اراده کرده؟ گفتم: تو

---

۱. حلیة الاولیاء ۱/ ۷۱.

۲. کنز العمال ۱۱/ ۶۲۶؛ شواهد التنزیل ۱/ ۵۱۸.

۳. المصنف صنعانی ۱۱/ ۲۲۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱/ ۲۹۴.

را نمی‌خواهد، آن را می‌خواهد که نعل او را پینه می‌کند، یعنی علی علیه السلام[۱].

❀ **سوم ـ** حافظ ابو نعیم در **حلیه** از ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: به درستی که خدا عهد کرد در باب علی علیه السلام به سوی من عهدی، من گفتم: پروردگارا! بیان کن آن را برای من. گفت: بشنو، به درستی که علی علیه السلام علامت راه هدایت است و امام اولیاء من است و نور کسی است که اطاعت من کند، و اوست کلمه‌ای که لازم گردانیده‌ام متقیان را ـ اشاره است به آیهٔ کریمهٔ ﴿وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوىٰ﴾[۲] ـ هرکه او را دوست دارد مرا دوست داشته و هرکه او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است، پس بشارت ده او را به این[۳].

پس گفتم: پروردگارا! من او را بشارت دادم گفت: من بندهٔ خدایم و در قبضهٔ قدرت اویم، اگر مرا عذاب کند به گناهان من است و هیچ ستم نکرده است بر من، و اگر تمام کند آنچه مرا به آن وعده داده است پس او سزاوار است به اینکه بکند.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: من دعا کردم از برای او وگفتم: خداوندا! جلا بده دلش را و بهای او را ایمان به خود گردان، خدا فرمود: کردم امّا او را مخصوص گردانیده‌ام به بلیّه و امتحانی که احدی از دوستان خود را به آن امتحان نکرده‌ام.

گفتم: پروردگارا! او برادر و مصاحب من است، فرمود که: در علم من گذشته است که او مبتلا و ممتحن است و مردم را به آن امتحان خواهم کرد[۴].

و ایضاً حافظ ابو نعیم به سند دیگر از انس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: به درستی که پروردگار عالمیان عهد کرده است به سوی من در حقّ علی که او رایت و علامت هدایت است و منار ایمان است و پیشوای دوستان من است و نور جمیع مطیعان من است، علی امین من است در قیامت و علمدار من است، و به دست علی خواهد

---

۱. السنن الکبری نسائی ۱۲۷/۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶۷/۹؛ شرح الاخبار ۱۱۲/۱.

۲. سورهٔ فتح: ۲۶.

۳. حلیة الاولیاء ۶۶/۱ ودر آن به جای «ابو هریره»، «ابو برزه» می‌باشد.

۴. حلیة الاولیاء ۶۶/۱.

بود کلیدهای خزینه‌های رحمت پروردگار من[۱].

❀ **چهارم** ـ روایت کرده است احمد بن حنبل در **مسند** و احمد بیهقی در **صحیح** خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله که: هرکه خواهد نظر کند به سوی نوح علیه السلام در عزم او، و به سوی ابراهیم علیه السلام در حلم او، و به سوی موسی علیه السلام در زیرکی او، و به سوی عیسی علیه السلام در زهد او پس نظر کند به سوی علی علیه السلام[۲].

مؤلف گوید: فخر رازی این حدیث را در *اربعین* از احمد بیهقی در *فضائل الصحابه* به این نحو روایت کرده است: هرکه خواهد نظر کند به سوی آدم علیه السلام در علم او، و به سوی نوح علیه السلام در تقوای او، و به سوی ابراهیم علیه السلام در خلّت او، و به سوی موسی علیه السلام در هیبت او، و به سوی عیسی علیه السلام در عبادت او، نظر کند به سوی علی بن ابی‌طالب علیه السلام[۳]. پس از جانب شیعه گفته است که: ظاهر حدیث دلالت می‌کند بر آنکه علی علیه السلام مساوی آن پیغمبران است در آن صفات و شک نیست که آنها افضل از ابوبکر بوده‌اند و از سایر صحابه و مساوی افضل افضل است، پس علی باید افضل از ایشان باشد.

❀ **پنجم** ـ حافظ ابو نعیم در **حلیه** و ابن حنبل در **مسند** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که: هرکه دوست دارد که زندگی کند به روش زندگانی من و بمیرد به روش مردن من و چنگ زند در شاخه‌ای از یاقوت سرخ که خدا آن را به دست قدرت خود خلق کرده است به آنکه گفت باش آن هم به هم رسید، پس باید که متمسک شود به ولایت علی علیه السلام[۴].

❀ **ششم** ـ از **مسند** *احمد* روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در پسین روز عرفه بیرون آمد و فرمود: به درستی که حق تعالی مباهات کرد با ملائکه به همهٔ شما عموماً وگناهان همه را آمرزید، و مباهات کرد به علی به خصوص وگناهان او را آمرزید. من

---

۱. حلیة الاولیاء ۱/ ۶۶.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹/ ۱۶۸.

۳. المسترشد ۲۸۸؛ کشف الیقین ۵۳.

۴. حلیة الاولیاء ۱/ ۸۶؛ کشف الیقین ۲۲۳.

سخنی می‌گویم و رعایت خویشیِ خود را نمی‌کنم: به درستی که سعادتمند و کلّ سعادتمند و حقّ سعادتمند کسی است که علی را دوست دارد در حیات او و بعد از موت او[۱].

❀ **هفتم** ـ حدیث احمد بن حنبل است که در کتاب ***فضائل*** و ***مسند*** روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که: اول کسی را که در قیامت می‌طلبند منم، پس می‌ایستم در جانب راست عرش در سایهٔ الهی، پس حلّه به من می‌پوشانند، پس پیغمبران را یکی بعد از دیگری می‌طلبند و از جانب راست عرش باز می‌دارند و حلّه‌ها به ایشان می‌پوشانند، پس علی بن ابی‌طالب را می‌طلبند برای قرابتی که با من دارد و منزلتی که نزد من دارد و می‌دهند به دست او عَلَم مرا که آن لوای حمد است، و آدم و هرکه بعد از او است همه در زیر آن علمند. بعد از آن با علی خطاب کرد که: پس تو با عَلَم می‌آیی تا می‌ایستی میان من و میان ابراهیم خلیل، پس حلّه‌ای بر تو می‌پوشانند، پس منادی از عرش ندا می‌کند که: نیکو پدری است پدر تو ابراهیم و نیکو برادری است برادر تو علی علیه السلام، بشارت باد تو را که تو را می‌خوانند هرگاه مرا می‌خوانند و تو را خلعت می‌پوشانند هرگاه مرا خلعت می‌پوشانند و به تو عطا می‌کنند هرگاه به من عطا می‌کنند[۲].

❀ **هشتم** ـ حافظ ابو نعیم در ***حلیه*** روایت کرده است از انس بن مالک که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی به من گفت: آبی برای وضوی من حاضر کن، پس چون حاضر کردم برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز به جای آورد پس فرمود: اول کسی که بر تو داخل می‌شود از این در امام متقیان و سیّد و سرور مسلمانان و یعسوب مؤمنان یعنی پادشاه ایشان و خاتم اوصیاء وکشانندهٔ رو سفیدان و دست و پا سفیدان است به سوی بهشت.

انس گفت: من گفتم: خداوندا! او را مردی از انصار گردان؛ و دعای خود را پنهان کردم.

پس علی علیه السلام آمد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: کی آمد؟ گفتم: علی علیه السلام آمد. پس

---

۱. عمده ابن بطریق ۲۰۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۶۹/۹.

۲. بحار الانوار ۸۱/۴۰.

برخاست به سوی او شاد و خندان و دست در گردن او کرد و عرق رویش را پاک می‌کرد.

علی علیه السلام گفت: یا رسول الله! امروز می‌بینم که نسبت به من کاری می‌کنی که پیشتر نمی‌کردی.

حضرت فرمود: چرا نکنم و حال آنکه تو از جانب من رسالت مرا به خلق خواهی رسانید و صدای مرا به ایشان خواهی شنوانید و بیان خواهی کرد از برای ایشان آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من[۱].

❀ **نهم** ـ ایضاً حافظ روایت کرده است در **حلیه** از عایشه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بطلبید از برای من سید عرب را که او علی است.

من گفتم: مگر تو سیّد عرب نیستی؟

گفت: من سیّد جمیع فرزندان آدمم و علی سیّد عرب است.

چون علی علیه السلام آمد انصار را طلبید و گفت: ای گروه انصار! می‌خواهید دلالت کنم شما را بر چیزی که اگر متمسک شوید به آن هرگز گمراه نشوید؟

گفتند: بلی یا رسول الله.

گفت: او علی است، پس او را دوست دارید به دوستی من، و گرامی دارید به کرامت من، به درستی که جبرئیل علیه السلام مرا امر کرد از جانب خدا به آنچه گفتم به شما[۲].

❀ **دهم** ـ ایضاً حافظ در **حلیه** روایت کرده است که روزی علی علیه السلام آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مرحبا ای سید مؤمنان و امام متقیان.

گفتند به علی علیه السلام: چگونه است شکر تو بر این نعمت؟

گفت: حمد می‌کنم خدا را بر آنچه به من داده است و سؤال می‌کنم از او که توفیق دهد مرا که شکر کنم او را بر آنچه به من عطا کرده است و زیاد کند بر آنچه به من انعام کرده است[۳].

❀ **یازدهم** ـ ایضاً در **حلیه** روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که:

---

۱ و ۲. حلیة الاولیاء ۱/ ۶۳.

۳. حلیة الاولیاء ۱/ ۶۶.

هر که خواهد زندگانی کند به روش زندگانی من و بمیرد به روش مردن من و ساکن شود در جنت عدن که پروردگار من او را کِشته است، پس باید موالات کند با علی بعد از من و دوستی کند با دوست او و پیروی کند امامان بعد از مرا، به درستی که ایشان عترت منند و از طینت من آفریده شده‌اند و فهم و علم مرا به ایشان داده‌اند، پس وای بر آنها که تکذیب ایشان کنند بعد از من از امّت من و قطع کنند در حقّ ایشان صلهٔ مرا، خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند[۱].

❀ **دوازدهم** ـ از احمد در *مسند* وکتاب *فضائل* و صاحب *فردوس الاخبار* روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: بودیم من و علی نوری نزد حق تعالی پیش از آنکه آدم را خلق کند به چهارده هزار سال، پس چون آدم را خلق کرد قسمت کرد آن نور را به دو جزو، پس یک جزو من بودم و یک جزو علی بود[۲].

و در *فردوس الاخبار* زیاد کرده است که: پس ما منتقل شدیم در صلبها تا به صلب عبدالمطلب رسیدیم، پس از برای من نبوّت شد و از برای علی وصیّت[۳].

❀ **سیزدهم** ـ احمد در *مسند* روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب کرد با علی که: نظر کردن بر روی تو عبادت است، تو سیّد و سروری در دنیا و آخرت، هرکه تو را دوست دارد مرا دوست داشته و دوست من دوست خداست، و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست، وای بر کسی که تو را دشمن دارد[۴].

❀ **چهاردهم** ـ ایضاً احمد در کتاب *فضائل* روایت کرده است که: در شب بدر رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: کیست که آبی از برای ما بیاورد؟ مردم همه امتناع کردند، علی مشکی برداشت و شب بسیار تاریکی بود و آمد بر سر چاه بسیار عمیقی و فرو رفت به قعر چاه،

---

۱. حلیة الاولیاء ۱/ ۸۶.

۲. فردوس الاخبار ۳/ ۳۳۲؛ الیقین ابن طاووس ۴۲۵؛ طرائف ۱۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹/ ۱۷۱؛ تاریخ ابن عساکر ۴۲/ ۶۷.

۳. فردوس الاخبار ۳/ ۳۳۲.

۴. بحار الانوار ۴۰/ ۸۳.

پس حق تعالی وحی کرد به سوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل کـه: مـهیا شـوید بـرای نصرت و یاری محمد ﷺ و برادرش علی علیه‌السلام و لشکرش، پس از آسمان به زیر آمدند با غلغله و صدایی که هرکه می‌شنید می‌ترسید، چون به نزد چاه رسیدند همهٔ آن ملائکه بر حضرت امیر علیه‌السلام سلام کردند برای اکرام و اجلال او[۱].

و ایضاً این حدیث را احمد به سند دیگر روایت کرده است از انس و در آخرش زیـاد کرده است که: حضرت رسول ﷺ گفت: یا علی! در روز قیامت نـاقه‌ای از نـاقه‌های بهشت را از برای تو خواهند آورد و بر آن سوار خواهی شد و زانوی تو با زانوی من و ران تو با ران من خواهد بود تا داخل بهشت شویم[۲].

❀ **پانزدهم** ـ باز احمد در کتاب ***فضایل*** روایت کرده است کـه رسـول خـدا ﷺ خطبه‌ای خواند و در آن خطبه گفت: ایها الناس! وصیت می‌کنم شما را به محبت خویش من و برادر من و پسر عمّ من علی علیه‌السلام، به تحقیق که دوست نـمی‌دارد او را مگـر مـؤمنی و دشمن نمی‌دارد او را مگر منافقی، و هرکه او را دوست دارد به تـحقیق کـه مـرا دوست داشته و هرکه او را دشمن دارد به تحقیق که مرا دشمن داشته، و هرکه مرا دشمن دارد خدا عذاب کند او را به آتش[۳].

❀ **شانزدهم** ـ باز از کـتاب ***فـضایل*** ابـن حـنبل روایت کـرده است کـه حـضرت رسول ﷺ فرمود که: خدا در حقّ علی پنج چیز به من عطا کرده است که محبوب‌تر است به سوی من از دنیا و هرچه در دنیا است:

اول: آنکه او متّکای من است در پیش خدا تا آنکه فارغ شود از حساب خلایق.

دوم: آنکه لوای حمد در دست او خواهد بود و آدم و جمیع فرزندانش در زیر آن علَم خواهند بود.

سوم: آنکه در کنار حوض من خواهد ایستاد و هرکه را شناسد که از دوستان اوست

---

۱. مناقب خوارزمی ۳۰۸؛ کنز العمال ۱۰/ ۴۲۱.

۲. کنز العمال ۱۳/ ۱۳۱؛ تاریخ ابن عساکر ۴۲/ ۳۲۸.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹/ ۱۷۲؛ بحار الانوار ۴۰/ ۸۴.

آب خواهد داد از امّت من.

چهارم: آنکه او عورت مرا خواهد پوشانید و مرا دفن خواهد کرد.

پنجم: آنکه بر او نمی‌ترسم که کافر شود بعد از ایمان یا زانی شود بعد از احصان[۱].

❀ **هفدهم** ـ از *حلیة* حافظ ابو نعیم روایت کرده است که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله گفت: یا علی! من بر تو زیادتی دارم به پیغمبری زیرا پیغمبری بعد از من نیست، و تو بر سایر مردم مخاصمه می‌کنی و بر ایشان زیادتی داری به هفت چیز و احدی از قریش در آنها با تو منازعه نمی‌تواند کرد: تو پیش از همه ایمان آورده‌ای به خدا؛ و پیش از همه وفا کننده‌ای به عهد خدا؛ و زیاده از همه قیام نماینده‌تری به امر خدا؛ و قسمت کننده‌تری میان مردم به سویّت؛ و عدالت کننده‌تری از همه در میان رعیت؛ و داناتری از همه به قضا و حکم در میان خلق؛ و مزیّت و فضیلت تو نزد خدا از همه بیشتر است[۲].

❀ **هجدهم** ـ از *مسند احمد* روایت کرده است که: حضرت فاطمه علیها السلام گفت با رسول خدا صلّی الله علیه و آله که: تزویج کردی مرا به فقیری که مال ندارد. حضرت فرمود: تو را تزویج کردم به کسی که اسلامش از همه اقدم است و حلمش از همه بزرگتر است و علمش از همه بیشتر است، مگر نمی‌دانی که خدا مطّلع شد بر اهل زمین و از میان همه شوهر تو را برگزید[۳]؟

❀ **نوزدهم** ـ ابن ابی‌الحدید از *تفسیر ثعلبی* روایت کرده است، و در تفسیر مذکور بالفعل موجود است که: چون سورهٔ «اذا جاء» نازل شد بعد از برگشتن از جنگ حنین بسیار مداومت می‌نمود حضرت رسول صلّی الله علیه و آله بر گفتن **سُبْحانَ الله وَأَسْتَغْفِرُ الله**، پس گفت: یا علی! آمد آنچه خدا مرا وعده داده بود، فتح مکه شد و مردم در دین خدا فوج فوج داخل شدند، به درستی که هیچ‌کس از تو سزاوارتر نیست به مقام من برای تقدّمی که در اسلام بر همه داری و قرابتی که با من داری و داماد منی و نزد توست بهترین زنان عالمیان، و پیش از این بر من ثابت است نعمت‌های ابو طالب و حقوق او در وقتی که قرآن نازل شد و من

---

۱. جواهر المطالب ۱ / ۲۱۰؛ مناقب محمد بن سلیمان کوفی ۲ / ۵۵۹.

۲. حلیة الاولیاء ۱ / ۶۵.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹ / ۱۷۴.

حریصم و بسیار می‌خواهم که رعایت حقوق او در حقّ فرزندش بکنم[۱].

پس ابن ابی‌الحدید بعد از آنکه این احادیث را نقل کرده است گفته است: من این اخبار را در این موضع از برای این نقل کردم که بسیاری از آن جماعت که منحرفند از آن حضرت چون می‌بینند که حضرت امیر علیه السلام از برای تحدّث به نعمت‌های خدا بر خود در خطبه‌ها فضائل و کمالات خود را ذکر می‌کند آن حضرت را نسبت به تکبر و فخر می‌دهند، و بعضی از صحابه نیز پیشتر این را می‌گفته‌اند چنانکه به عمر می‌گفتند که: امارت لشکر و جنگ را به علی علیه السلام بگذار، گفت: او تکبرش زیاده از آن است که این را قبول کند، و زید بن ثابت می‌گفت: ما متکبّرتر از علی و اسامه ندیده‌ایم.

لهذا ما این احادیث را ایراد کردیم تا بدانند که کسی که این منزلت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داشته باشد و آن حضرت در شأن او اینها را گفته باشد، اگر به آسمان بالا رود و با ملائکه و انبیاء مفاخرت کند، سزاوار است و ملامتش نباید کرد، با آنکه آن حضرت هرگز در گفتار و کردارش اظهار تکبر ننمود و لطف و کرم و خُلق و تواضعش از همه بیشتر بود تا آنکه دشمنانش او را به دعابه و مزاح مذمّت می‌کردند.

وگاهی که این نوع سخنان از آن حضرت صادر می‌شد از باب جوشی بود که سینهٔ پر دردش از تلاطم امواج هموم می‌زد، به ضرورت اظهار می‌نمود، و آه سردی بود که از دل پر درد می‌کشید، و شکایتی بود که از عدم مساعدت روزگار می‌نمود، یا شکر نعمتهای الهی بود که به او عطا فرموده بود، و تنبیهی بود غافلان را که اقرار به فضل او نداشتند، و از باب امر به معروف و نهی از منکر بر او واجب بود که قدری از فضائل خود را ظاهر گرداند که مردم اعتقاد باطل در حقّ او نکنند و دیگران را در فضیلت بر او تقدیم ندهند، و حق تعالی نهی کرده است از این و گفته است: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾[۲]. تااینجا ترجمهٔ کلام ابن ابی‌الحدید بود[۳].

---

۱. تفسیر ثعلبی ۱۰/۳۲۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹/۱۷۴.

۲. سورهٔ یونس: ۳۵.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹/۱۷۴.

مؤلف گوید که: حق تعالی چشم و گوش و دل مخالفان را می‌بندد و حق را بر زبان ایشان جاری می‌کند تا حجت شیعه باشد بر ایشان، و بسیار غریب است که این مرد با آن فضیلت این احادیث را نقل کند و تصدیق صحت آنها می‌کند و قبول می‌کند که صد یک این فضائل در حقّ دیگران وارد نشده است، و اقرار به افضلیّت آن حضرت از همهٔ جهات می‌کند و اعتراف به مظلومیت آن حضرت می‌کند و بر آن حضرت واجب می‌داند که بر سبیل نهی از منکر اظهار فضل خود و نقص آنها بکند و استشهاد می‌کند به این آیه که صریح است در آنکه با وجود اعلم، امامت غیر اعلم جایز نیست، و معذالک آنها را خلیفه می‌داند، و در بیست و پنج سال آن حضرت را رعیّت آنها می‌داند و آنها را نسبت به او امام واجب‌الاطاعه می‌داند ﴿إِنَّ هٰذا لَشَيْءٌ عُجابٌ﴾[1].

و بدان که احادیثی که در این فصل و فصول سابقه ایراد نمودیم مخالفان نمی‌توانند انکار صحت آنها کرد، زیرا که آنچه از شش صحیح ایشان نقل کرده‌ایم متفق علیه است و انکار صحت آنها نمی‌توانند کرد، و آنچه از سایر کتب ایشان نقل شده از کتب مشهورهٔ اکابر علماء ایشان نقل کرده‌ایم مانند **مسند** احمد بن حنبل که مؤلف آن از ائمهٔ اربعهٔ ایشان است که یکی از چهار مذهب ایشان به او منتهی می‌شود، وکتب حافظ ابو نعیم است که همه توثیق او کرده‌اند وکتب او را معتبر می‌دانند، و*تفسیر ثعلبی* که از مفسرین مشهور ایشان است و در همهٔ تفاسیر از او نقل می‌کنند، و سایر کتبی که از آنها نقل کرده‌ایم از کتب مشهور ایشان است و اکثر فضل و اعتبار ایشان نزد عامه زیاده از مؤلفین صحاح ایشان است، و چون آن شش نفر تعصب ایشان زیاده از دیگران است آنها را معتبر شمرده‌اند، و احادیثی که ما بر ایشان حجت می‌کنیم همه متفق علیه است که علمای ما و ایشان همه روایت کرده‌اند، و آنچه آنها در برابر می‌آورند حدیث موضوعی چند است که مطلقاً در کتب ما اثری از آن نیست و آثار وضع بر آنها ظاهر است، وکسی که استشمام رایحه از انصاف کرده باشد می‌داند که اکثر احادیثی که در این مقام نقل شده و اکابر علمای ایشان

---

۱. سورهٔ ص: ۵.

حکم به صحت آنها کرده‌اند، صریح است در امامت، زیراکه امامت در عرف حدیث و قرآن صریح است در خلافت و ریاست کبریٰ، وکسی که عدیل نفس رسول باشد رعیّت غیر نمی‌باشد.

و حدیث ابتلاء صریح است در امامت و غصب خلافت در چندین موضع، وکسی که متّصف به صفات مشهورهٔ انبیاء باشد و همه در تحت لوای او باشند و درجه‌اش میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابراهیم علیه السلام باشد رعیّت هر شقی لئیم که چند منافق با او بیعت کرده باشند نمی‌باشد.

وحدیث وصیّت نزد منصف عارف به لغات و مصطلحات اکثر فقرات آن دلالت بر امامت می‌کند، خصوصاً امام المتقین و سید المسلمین و یعسوب المؤمنین و خاتم الوصیّین زیراکه معلوم است که مراد از وصایت، نیابت پیغمبر است و ریاست امور امّت و هدایت ایشان چنانکه وصیّت انبیای دیگر این معنی داشته، والّا آن حضرت طفلی نداشت که وصی برای او تعیین نماید و مالی نداشت که در آن وصیّت کند خصوصاً بنا بر طریق عامه که می‌گویند که آن حضرت میراث ندارد.

و احادیث وصایت آن حضرت متواتر است، و ابن ابی‌الحدید از اکثر صحابه اشعار بسیار نقل کرده است که متضمن وصایت است، و ایضاً آخر حدیث صریح است در امامت زیراکه اداء رسالت از جانب رسول صلی الله علیه و آله وصوت او را به ایشان شنوانیدن یعنی آنچه از او شنوند به اعتبار عصمت یقین دانند که فرمودهٔ آن حضرت است، وگویا صدای او را شنیده‌اند.

و ایضاً چون به منزلهٔ نفس او وجان او است پس صدای او به منزلهٔ صوت اوست، و ایضاً بیان حق در اختلاف امّت همه کار امام است و ثمرهٔ امامت است.

و در حدیث نهم سیّد و سرور جمیع عرب بودن و محبت او باعث هدایت ابدی گردیدن بالاتر از رتبهٔ امامت است، وحدیث دهم صریح است در امامت به جهاتی که مذکور شد، وحدیث یازدهم صریح است در امامت او وامامت اولاد امجاد او، وحدیث دوازدهم به اعتبار وصیّت و نهایت اختصاص وکرامت ظاهر است در امامت، وحدیث هجدهم دلالت می‌کند که افضل است از سایر خلق به غیر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حجت کامله است بر امامت به تقریری که مکرر مذکور شد.

و حدیث آخر صریح است در آنکه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله خلافت برای او تعیین کرده بود، و آن حضرت بدون امر خدا کاری نمی‌کرد و حق تعالی ترک خواهش رسولش نمی‌کرد، تا آن حضرت مکرر این امر را از خدا نشنیده بود به مردم اظهار نمی‌نمود، و سایر اخبار صریح است در جلالت و امتیاز آن حضرت و ترجیح غیر بر او تفضیل مفضول است و عقلاً قبیح است، و اگر متعصبی در هریک از اینها مناقشه کند شک نیست که اینها همه با هم مورث علم به یقین است به استحقاق آن حضرت امامت و خلافت را، و کسی که تعصب و عناد دیدهٔ بصیرت او را کور گردانیده باشد و هدایت نیابد به هیچ حقّی در دنیا اذعان نخواهد کرد ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ﴾[1].

فصل هشتم
در بیان مطاعن آن جماعتی که غصب حقّ آن حضرت کردند و آنکه آنها قابل خلافت نبودند

پس حق منحصر در آن حضرت بود، زیرا که به اجماع، حق منحصر بود در ایشان و آن حضرت. و هرگاه خلافت آنها باطل شد، خلافت آن حضرت ثابت می‌شود، و در آن چند مطلب است:

مطلب اول ـ در مطاعن ابوبکر است

و آن بسیار است، به قلیلی در این رساله اکتفا می‌نمائیم:

طعن اول ـ آنکه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله امور عظیمه‌ای که رو می‌داد به عظماء صحابه تفویض می‌نمود، و هیچ امری را به ابو بکر تفویض ننمود مگر خواندن آیات سورهٔ براءة را بر اهل مکه، و چون روانه شد جبرئیل نازل شد و گفت که: حق تعالی می‌فرماید که ادا نمی‌کند رسالت تو را مگر تو یا کسی که از تو باشد، پس حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام رفت

---

۱. سورهٔ نور: ۴۰.

و آیات را از ابو بکر گرفت و ابو بکر را برگردانید و آیات را در موسم به اهل مکه خواند.

و معلوم است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امری را بدون وحی الهی نمی‌کرد، پس آنکه حق تعالی اول امر کرد که به ابو بکر بدهد و بعد از آن از او بگیرد، حکمتی در آن ظاهر نیست به غیر آنکه معلوم شود که او اهلیّت امارت و خلافت ندارد، و آنکه بعضی از متعصبان مخالفین نقل کرده‌اند که ابو بکر از امارت حاجّ معزول نشد و همراه بود، در اکثر روایات معتبرهٔ ایشان نیست و خلافش در روایات ایشان هست، اگرچه فایده‌ای از برای ایشان ندارد.

و آنکه جمعی دیگر گفته‌اند که: عادت عرب آن بود که بزرگ ایشان عهدی که می‌کرد می‌بایست آن عهد را بزرگان قبیلهٔ او نشکنند، حرفی است بی‌اصل و در کتابی از کتب معتبرهٔ قدمای ایشان موجود نیست، و ابن ابی‌الحدید نیز اعتراف کرده است که این از عادات عرب معروف نیست، و این تأویلی است که متعصبان ابو بکر اختراع کرده‌اند[۱].

و ایضاً اگر عادت معروف مقرری بود بایست بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله مخفی نباشد و در اول ابو بکر را نفرستد، و اگر بر آن حضرت مخفی بود بایست بر ابو بکر و عمر و سایر صحابه که عادات جاهلیت را می‌دانستند مخفی نباشد، و ایشان آن حضرت را متنبّه سازند که فرستادن ابو بکر مخالف قاعده است.

و ایضاً اگر سبب این بود بایست وقتی که ابو بکر خایب و محزون برگشت، حضرت این عذر را بفرماید، و در هیچ روایتی مذکور نیست که حضرت این عذر را فرموده باشد بلکه عذری که در روایات مذکور است این است که فرمود: جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت: اداء نمی‌کند از جانب تو مگر کسی که از تو باشد، و از همه غریب‌تر آن است که نیابت پیشنمازی را که ثابت نیست که به گفتهٔ رسول باشد بلکه خلافش معلوم است و به اعتقاد ایشان هر فاجری امامت نماز می‌تواند کرد، دلیل خلافت ابو بکر می‌کنند و عزل ابو بکر و دادن آیات را به امیرالمؤمنین علیه السلام به امر خدا منشأ فضیلت او نمی‌دانند.

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۷/۱۹۷.

طعن دوم ـ آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسامة بن زید را سردار لشکر کرد و جمعی از صحابه را در تحت حکم او داخل کرد و تأکید کرد که متوجه جنگ روم شوند، و ابو بکر و عمر از جملهٔ مأمورین بودند، و حضرت لعنت کرد بر کسی که تخلف نماید از لشکر اسامه، و ایشان تخلف کردند برای غصب خلافت و مستحقّ لعن شدند، و به قراین احوال معلوم بود که غرض آن حضرت از نفوذ جیش اسامه و تأکید در سرعت خروج ایشان آن بود که مدینه از منافقان خالی گردد و خلافت بر وصیّ او قرار گیرد.

و این مضامین به طرق متعدده در تواریخ و سیر وکتب معتبرهٔ ایشان مذکور است، چنانکه ابن ابی‌الحدید از کتاب احمد بن عبدالعزیز جوهری روایت کرده است از عبدالله بن عبدالرحمن که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مرض موت خود امیر کرد اسامه را بر لشکری که در آن اکثر مهاجرین و انصار داخل بودند و از جملهٔ آنها ابو بکر و عمر و ابو عبیدة بن جراح و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر بود، امر کرد او را که غارت برد بر «موته» به همان موضع که پدرش در آنجا شهید شده بود و جنگ کند در وادی فلسطین، و تثاقل می‌نمود اسامه و لشکرش، و حضرت گاه مرضش شدید می‌شد وگاه سبک می‌شد و در همه حال تأکید می‌فرمود در روانه شدن لشکر تا آنکه اسامه گفت: پدر و مادرم فدای تو باد رخصت می‌دهی که چند روز بمانم تا خدا شما را شفا بدهد؟ فرمود که: بیرون رو و برو با برکت خدا. گفت: یا رسول الله! اگر بیرون روم و تو را به این حال بگذارم دلم از برای تو مجروح خواهد بود. فرمود: برو با نصرت و عافیت. گفت: یا رسول الله! کراهت دارم از آنکه بروم و احوال تو را از مترددین بپرسم. حضرت فرمود: برو و اطاعت من بکن. پس مرض بر حضرت غالب شد، پس اسامه برخاست که متوجه بیرون رفتن شود، چون حضرت به هوش آمد خبر اسامه ولشکر او را پرسید گفتند: تهیهٔ رفتن می‌کند. باز مکرر فرمود که: لشکر اسامه را بیرون کنید خدا لعنت کند کسی را که از او تخلف کند وبا او بیرون نرود؛ و مکرر این را می‌فرمود.

پس اسامه عَلَم را بر سر خود بلند کرد و روانه شد و صحابه در پیش او می‌رفتند تا آنکه در «جرف» که بیرون مدینه است فرود آمد، وبا او بودند ابو بکر و عمر و اکثر مهاجرین

و رؤساء و سرکرده‌های انصار تا آنکه‌ام ایمن کسی را فرستاد به نزد اسامه که: بیا به مدینه که حضرت رسول ﷺ در کار رفتن است.

اسامه چون این خبر را شنید همان ساعت برخاست و عَلَم را برداشت و داخل مدینه شد و علَم را بر در خانهٔ حضرت نصب کرد و حضرت همان ساعت به عالم بقاء ارتحال نمود. ابابکر و عمر تا مردند پیوسته اسامه را به عنوان امیر خطاب می‌کردند(۱).

و واقدی و بلاذری و محمد بن اسحق و زهری و بلال بن عامر و اکثر مورخین و محدثین عامه گفته‌اند که: ابو بکر و عمر داخل لشکر اسامه بودند. و نقل کرده‌اند که: چون ابو بکر خبر خلافت خود را برای اسامه فرستاد اسامه گفت: من و لشکری که با منند تو را ولی نکرده‌اند و حضرت رسول ﷺ مرا بر شما امیر کرد و عزل نکرد، و شما را بر من امیر نکرد تا از دنیا رفت و تو و مصاحبت عمر بی‌رخصت من برگشتید، و امری بر حضرت رسول ﷺ مخفی نبود و مرا و شما را می‌شناخت، مرا بر شما امیر کرد و شما را بر من امیر نکرد، و ابو بکر خواست خود را خلع کند از خلافت، عمر نگذاشت.

پس اسامه برگشت و بر درِ مسجد ایستاد و فریاد زد که: عجب دارم از مردی که حضرت رسول ﷺ مرا بر او امیر کرد او مرا عزل کرده و دعوی امارت بر من می‌کند(۲).

و محمد شهرستانی در کتاب ***ملل و نحل*** گفته است: در بیان اختلاف‌ها که در میان صحابه شد در مرض آن حضرت آن بود که حضرت رسول ﷺ فرمود که: کارسازی کنید اسامه را خدا لعنت کند کسی را که پس ماند از لشکر اسامه. پس گروهی گفتند: واجب است بر ما که امتثال امر آن حضرت بکنیم و اسامه به امر آن حضرت از مدینه بیرون رفته است(۳).

و بعضی گفتند: مرض آن حضرت صعب شده و دل ما تاب نمی‌آورد که آن حضرت را در این حال بگذاریم پس صبر می‌کنیم تا ببینیم که امر آن حضرت به کجا منتهی

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۷ / ۱۵۰.

۲. رجوع شود به احتجاج ۱ / ۲۲۴.

۳. الملل والنحل ۱۴.

می‌شود[۱].

و در هریک از این ابواب احادیث بسیار از کتب مخالفان در *بحار الانوار* ایراد نموده‌ام[۲]. پس این واقعه از سه جهت دلیل است بر بطلان خلافت آن سه غاصب خلافت:

اول: آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله اسامه را بر ایشان امیر گردانید و معزول نگردانید، و ایشان در تحت حکومت و امارت او بودند تا آن حضرت از دنیا رحلت نمود. پس هرگاه ایشان رعیّت و مأمور به اطاعت اسامه باشند و او به اتفاق خلیفه نبود، بلکه واجب بود که هرکه خلیفه باشد او اطاعت او را بکند، پس ایشان نیز خلیفه نباشند بلکه واجب بود که اطاعت خلیفهٔ دیگر بکنند.

دوم: آنکه از جیش اسامه تخلف نمودند و هرکه از جیش اسامه تخلف نمود به قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملعون است، و ملعون بودن با خلافت جمع نمی‌شود.

سوم: آنکه ایشان تولّی و اعراض از امر آن حضرت کردند و هرکه چنین کند مؤمن نیست به گفتهٔ حق تعالی: ﴿**وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنا ثُمَّ يَتَوَلّىٰ فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ وَما أُولٰئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ**﴾[۳] یعنی: «می‌گویند ایمان به خدا و رسول آوردیم و اطاعت ایشان کردیم و با وجود این فرقه‌ای از ایشان رو می‌گردانند و اطاعت نمی‌کنند بعد از این و این جماعت مؤمن نیستند».

طعن سوم ـ در بیان جوری که او با عمر و سایر منافقان بر اهل بیت عصمت و طهارت نمودند در غصب خلافت.

اول مختصری از روایات شیعه که از اهل بیت رسالت و ثقات و متدیّنین صحابه منقول است نقل می‌نمایم و بعد از آن بر هر جزوی از اجزاء آن روایاتی که در کتب معتبرهٔ مخالفین مذکور و مشهور است بر طبق آن ایراد می‌نمایم تا معلوم شود که اجماع و بیعتی که مخالفان

---

۱. الملل والنحل ۱۴.

۲. بحار الانوار ۲۱/ ۴۱۰.

۳. سورهٔ نور: ۴۷.

به آن متمسک شده‌اند در خلافت آن منافقین دلیل کفر ایشان است نه خلافت ایشان.

شیخ طبرسی در *احتجاج* به اسانید صحیحه روایت کرده است موافق روایات متواتره‌ای که در سایر کتب شیعه مذکور است که: چون مرض حضرت رسول ﷺ شدید شد انصار را طلبید و تکیه کرد بر علی و عباس و از خانه بیرون آمد و تکیه داد بر ستونی از ستون‌های مسجد و خطبه‌ای خواند و وصیت در باب اهل بیت خود کرد و فرمود که: هیچ پیغمبری از دنیا نرفته است مگر آنکه خلیفه در میان امّت خود گذاشته است و من در میان شما دو امر بزرگ می‌گذارم: کتاب خدا و اهل بیت من، هرکه ایشان را ضایع کند خدا او را ضایع کند. پس در حقّ انصار وصیت نمود که رعایت ایشان بکنید.

و بعد از آن اسامه را طلبید و مبالغه نمود در باب بیرون بردن لشکر چنانکه سابقاً مذکور شد، پس حضرت داخل خانه شد و اسامه لشکر خود را بیرون برد و در یک فرسخی مدینه نزول کرد، و اول کسی که مسارعت کرد در رفتن ابو بکر و عمر و ابو عبیدهٔ جراح بودند، رفتند و در میان لشکر فرود آمدند، و مرض حضرت شدید شد و سعد بن عباده نیز بیمار شد.

و چون چاشت روز دوشنبه شد حضرت سید انبیاء ﷺ به عالم‌بقاء رحلت‌نمود، و دو روز از بیرون رفتن لشکر گذشته‌بود، چون این‌خبر وحشت‌اثر به‌عسکر رسید اکثر به مدینه برگشتند و مدینه به هم برآمد، پس ابو بکر بر ناقه‌ای سوار بود و بر در مسجد آمد و فریاد کرد که: ایها الناس! چرا چنین مضطرب شده‌اید؟! اگر محمد ﷺ مُرد پروردگار محمد نمرده است، پس این آیه را خواند ﴿وَما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾[1] یعنی: «نیست محمد ﷺ مگر رسولی که گذشته‌اند پیش از او رسولان، پس اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین برخواهید گشت، وکسی که از دین برگردد به خدا ضرری نمی‌رساند».

پس انصار جمعیت کردند بر سعد بن عباده و او را به سقیفهٔ بنی‌ساعده بردند که با او بیعت کنند، چون این خبر به عمر رسید ابو بکر را خبر کرد و هر دو به سرعت آمدند متوجه

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۱۴۴.

سقیفه شدند و ابو عبیده را که هم‌سوگند ایشان بود با خود برداشتند، و در سقیفه جماعت بسیار از انصار جمع شده بودند و سعد بیمار در میان ایشان خوابیده بود، و منازعهٔ بسیار در میان این چند نفر و انصار شد تا آنکه ابو بکر به انصار گفت: من شما را می‌خوانم به بیعت یکی از دو نفر: یا ابو عبیده یا عمر، هر دو را پسندیده‌ام برای خلافت.

عمر و ابو عبیده به ابو بکر گفتند که: سزاوار نیست که ما بر تو تقدّم بنمائیم، تو پیش از ما مسلمان شده‌ای و تو مصاحب غار بوده‌ای و تو احقّی به این امر از ما.

انصار گفتند: می‌ترسیم غالب شود بر این امر کسی که نه از ما باشد و نه از شما، پس ما از برای خود امیری می‌گیریم و شما از برای خود امیری قرار دهید.

ابو بکر فضیلت مهاجران و انصار را هر دو ذکر کرد وگفت: مهاجران امراء باشند و شما وزراء باشید.

حباب بن منذر انصاری برخاست وگفت: ای گروه انصار! دست نگاهدارید که مهاجران در خانهٔ شما در زیر سایهٔ شمایند وکسی جرأت بر مخالفت شما نمی‌کند، اگر آنها به امارت شما راضی نباشند از ما امیری باشد و از ایشان امیری.

عمر گفت: هیهات، دو شمشیر در یک غلاف نمی‌تواند بود، و عرب راضی نمی‌شود که شما امیر باشید و پیغمبر از غیر شما باشد، و راضی‌اند به آنکه خلافت با جماعتی باشد که پیغمبر از ایشان است، وکی می‌تواند منازعه کند با ما وحال آنکه ما خویشان و عشیرهٔ اوئیم مگر کسی که خواهد خود را به مهلکه اندازد و فتنه برپا کند.

باز حباب از آن قسم سخنان گفت، وگفت: به‌شمشیر شما اینها اطاعت‌کرده‌اند، و هرکه ردّ قول من می‌کند شمشیر بر بینی او می‌زنم، پس ابو عبیده برخاست و سخن بسیار گفت.

بشیر بن سعد که از بزرگان انصار بود چون از قبیلهٔ اوس بود و ایشان خلافت را از برای سعد می‌خواستند و او از قبیلهٔ خزرج بود حسد او را بر این داشت که میل کند به جانب قریش و مردم را ترغیب کرد که راضی شوند به بیعت مهاجران، به این سبب اختلاف به هم رسید در میان انصار و مهاجر، مهاجران قوی شدند.

پس ابو بکر گفت: اینک عمر و ابو عبیده دو شیخ قریشند، با هریک که خواهید بیعت

کنید. و عمر و ابو عبیده به اعتبار توطئه‌ای که با هم کرده بودند گفتند: ما با وجود تو اختیار خلافت نمی‌کنیم، دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنیم.

بشیر گفت: من هم با شما شریکم.

چون قبیلهٔ اوس سخن بشیر را شنیدند شروع کردند به بیعت کردن با ابو بکر، و هجوم آوردند و سعد نزدیک شد که در زیر پای مردم هلاک شود، گفت: مرا کشتید.

عمر گفت: بکشید سعد را، خدا او را بکشد.

قیس پسر سعد برجست و به ریش عمر چسبید و گفت: ای پسر صهاک حبشیّه! ترسان و گریزان در جنگها و شیر غرّان در محل ایمنی، اگر یک مو از پدرم کم کنی یک دندان در دهانت نگذارم.

ابو بکر گفت: آهسته باش ای عمر که رفق و مدارا بهتر و نافع‌تر است.

سعد گفت: ای پسر صهاک! والله که اگر قوّت برخاستن داشتم، هرآینه می‌شنیدید در کوچه‌های مدینه صدایی که شما را و اصحاب شما را از مدینه بیرون کنند و ملحق شوید به گروهی که در میان ایشان ذلیل بودید و تابع دیگران بودید، الحال بر من جرأت به‌هم رسانیده‌اید. ای آل خزرج! مرا از محل فتنه بیرون برید.

او را برداشتند و به خانه بردند.

پس ابو بکر فرستاد که: مردم به من بیعت کردند، تو هم بیا بیعت کن.

گفت: نه والله بیعت نکنم تا هر تیری که در کنانه دارم به سوی شما بیاندازم، و سر نیزهٔ خود را از خون شما رنگین کنم، و شمشیر به کار برم تا دست قوّت گرفتن آن داشته باشد، پس من با شما مقاتله می‌کنم با هرکه متابعت من کند از اهل‌بیت و عشیرهٔ من، و به خدا سوگند که اگر جن و انس جمع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا به نزد پروردگار خود روم.

چون این جواب را به ایشان گفتند، عمر گفت: البته از او بیعت باید گرفت.

بشیر پسر سعد گفت: او اباء کرده است از بیعت و به لجاجت افتاده است و بیعت نمی‌کند تا کشته شود، و او کشته نمی‌شود تا اوس و خزرج کشته نشوند، او را بگذارید

و بیعت نکردن او به شما ضرری نمی‌رساند.

پس قبول کردند قول او را و دست از سعد برداشتند، و او به نماز ایشان حاضر نمی‌شد و به حکم ایشان قائل نبود و اگر یاوری می‌یافت البته با ایشان جنگ می‌کرد، و پیوسته بر این حالت بود تا ابو بکر مُرد و عمر خلافت را متصرف شد، و چون از ضرر عمر ایمن نبود رفت به شام و در آنجا مُرد و با هیچ یک بیعت نکرد. و سبب موتش آن بود که در شب تیری بر او زدند و او را کشتند، و تهمت بر جن بستند که جن او را کشتند.

و بعضی گفته‌اند که جعاله برای محمد بن سلمهٔ انصاری قرار دادند و او سعد را کشت[1].

و از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده‌اند که مغیرة بن شعبه او را کشت.

و سایر انصار و جمعی که در مدینه بودند بیعت کردند.

و حضرت امیر علیه السلام در این احوال مشغول به تجهیز و تغسیل و تکفین حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و سلیم بن قیس هلالی گفت: از سلمان شنیدم که چون رسول صلی الله علیه و آله به ملأ اعلا رحلت نمود و مردم گفتند آنچه گفتند و کردند آنچه کردند، ابو بکر و عمر و ابو عبیده آمدند و مخاصمه کردند با انصار و حجتی که علی بایست بگوید ایشان گفتند، حجت ایشان این بود که: ای گروه انصار! قریش احقّند به امر خلافت از شما زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از قریش است و مهاجران بهترند از شما زیرا که خدا در قرآن ایشان را پیش از انصار ذکر کرده است، و ایشان را تفضیل داده است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: امامان از قریشند.

سلمان گفت: من رفتم به خدمت حضرت امیر علیه السلام و او مشغول غسل دادن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود، زیرا که آن حضرت وصیت کرده بود که کسی غیر او مرتکب غسل او نشود. پس گفت: یا رسول الله! کی اعانت می‌کند مرا به غسل تو؟ گفت: جبرئیل. پس هر عضوی که حضرت می‌خواست بشوید جبرئیل می‌گردانید و آن عضو را ظاهر می‌کرد.

---

۱. احتجاج ۱ / ۱۷۲.

چون از غسل و کفن و حنوط فارغ شد مرا طلبید با ابو ذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام و ما در عقب او صف بستیم و بر او نماز کردیم.

و عایشه در آن حجره بود و جبرئیل چشم او را گرفت که نماز را ندید. پس رخصت داد صحابه را که ده‌نفر ده‌نفر داخل می‌شدند و بر دور حضرت می‌ایستادند و علی علیه‌السلام آیهٔ ﴿إِنَّ اللهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾[1] تا آخر آیه را می‌خواند و ایشان صلوات می‌فرستادند و می‌رفتند تا آنکه مهاجران و انصار داخل شدند و صلوات فرستادند و رفتند، و نماز حقیقی همان نماز بود که اول کرده شد، و اگر ایشان خبر می‌شدند طمع می‌کردند که امامت نماز را ابو بکر بکند.

پس سلمان گفت: من خبر دادم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به آنچه آن منافقان کردند در وقتی که مشغول به غسل بود، گفتم: الحال ابو بکر بر منبر نشسته است و مردم راضی نمی‌شوند که به یک دست با او بیعت کنند، و با هر دو دست با او بیعت می‌کنند.

حضرت فرمود که: یا سلمان! دانستی که اول کسی که با او بیعت کرد در وقتی که بر منبر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بالا رفت کی بود؟ گفتم: نه، ولیکن در سقیفه اول کسی که با او بیعت کرد بشیر بن سعد بود، پس ابوعبیده، پس عمر، پس سالم مولی حذیفه، پس معاذ بن جبل.

حضرت فرمود که: او را نمی‌گویم، اول کسی را می‌گویم که در منبر با او بیعت کرد.

سلمان گفت: نمی‌دانم امّا دیدم مرد پیری را که تکیه بر عصای خود کرده بود و در میان دو چشمش علامت سجده بود و بسیار متعبّد می‌نمود. چون ابو بکر بر منبر نشست او اول بالا رفت و گریست و گفت: الحمد لله نمردم تا تو را در این مکان دیدم، دستت را بگشا او دست دراز کرد و با او بیعت کرد. پس گفت: این روزی است مثل روز آدم، پس از منبر فرود آمد و از مسجد بیرون رفت.

حضرت فرمود: یا سلمان! دانستی کی بود؟ گفتم: نه، ولیکن سخن او مرا بد آمد

---

۱. سورهٔ احزاب: ۵۶.

و چنین می‌نمود که شماتت می‌کرد به وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله.

فرمود که: او شیطان بود، و خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که ابلیس و سرکرده‌های اصحابش حاضر شدند در روز غدیر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا به خلافت نصب کرد به امر خدا و خبر داد مردم را که من اولایم به ایشان از جانهای ایشان، و امر کرد ایشان را که حاضران به غایبان برسانند، پس اتباع آن لعین و متمرّدان اصحاب او به او گفتند که: این امّت مرحوم و معصومند، و تو را و ما را بر ایشان دستی نخواهد بود، ایشان پناه خود و امام خود را بعد از پیغمبر دانستند، پس شیطان غمگین شد و برگشت.

و حضرت امیر علیه السلام فرمود که: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: چون من از دنیا بروم مردم در ظلّ بنی‌ساعده با ابو بکر بیعت خواهند کرد، پس به مسجد خواهند آمد و اول کسی که بر منبر من با او بیعت کند، شیطان خواهد بود به صورت مرد پیر متعبّدی و چنین خواهد گفت، پس بیرون خواهد رفت و شیاطین و اتباع خود را جمع خواهد کرد، پس ایشان او را سجده خواهند کرد و خواهند گفت: ای سیّد ما! و ای بزرگ ما! تویی که آدم را از بهشت بیرون کردی. پس او در جواب خواهد گفت که: کدام امّتند که بعد از پیغمبر خود گمراه نشدند، شما می‌گفتید که من بر ایشان راهی ندارم، دیدید چگونه ایشان را بر مخالفت پیغمبر خود داشتم. این است که حق تعالی فرموده است: ﴿وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1] یعنی: «به تحقیق که راست کرد بر ایشان شیطان گمان خود را، پس پیروی کردند او را، مگر گروهی از مؤمنان».

سلمان گفت: چون شب شد علی علیه السلام فاطمه علیها السلام را بر درازگوشی سوار کرد، و دست حسنین را گرفت و به خانهٔ هریک از اهل بدر از مهاجران و انصار رفت و حقّ امامت و خلافت خود را به یاد ایشان آورد و طلب یاری از ایشان کرد، اجابت او نکردند مگر چهل و چهار کس، و به روایت دیگر: بیست و چهار نفر.

پس فرمود که: اگر راست می‌گوئید سرهای خود را بتراشید و اسلحهٔ خود را بردارید

---

۱. سورهٔ سبأ: ۲۰.

و بامداد بیائید به نزد من که با من بیعت کنید بر موت، یعنی تا کشته نشوید دست از یاری من برندارید.

چون صبح شد به غیر چهار نفر نیامدند: سلمان، و ابو ذر، و مقداد، و عمار؛ و به روایت دیگر: به جای عمار زبیر است.

سه شب حضرت چنین کرد و در روز به غیر این چهار کس حاضر نشدند.

چون دانست که ایشان در مقام غدر و مکرند و یاری او نمی‌کنند، رفت و در خانه نشست و مشغول جمع قرآن شد و از خانه بیرون نیامد تا همه را جمع کرد، و قرآن متفرق بود در پوستها و چوبها و رقعه‌ها و استخوانها، پس ابو بکر فرستاد که: بیا و بیعت کن. حضرت گفت: من سوگند یاد کرده‌ام که رداء بر دوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم.

پس چند روز صبر کردند و حضرت مجموع قرآن را جمع کرد و در میان جامه‌ای گذاشت و سرش را مهر کرد، پس آن را در مسجد آورد در وقتی که ابو بکر و عمر و صحابه در مسجد بودند و ندا کرد به آواز بلند که: ایها الناس! چون حضرت رسول از دنیا رفت مشغول غسل و تجهیز و تکفین او گردیدم و بعد از آن قرآن را در این جامه جمع کرده‌ام و هیچ آیه‌ای نازل نشده است مگر حضرت رسول ﷺ بر من خوانده است و تأویلش را به من گفته است، در قیامت نگوئید که ما از این غافل بودیم و نگوئید که من شما را به یاری خود نخواندم و حقّ خود را به یاد شما نیاوردم و شما را به کتاب خدا دعوت نکردم.

عمر گفت: آنچه از قرآن با ما هست ما را بس است و احتیاج به قرآن تو نداریم.

حضرت فرمود که: دیگر این قرآن را نخواهید دید تا مهدی از فرزندان من این را ظاهر گرداند. و به خانه خود برگشت.

پس عمر به ابو بکر گفت: علی را بطلب تا بیعت کند، تا او بیعت نکند ایمن نیستیم.

ابو بکر فرستاد که: اجابت کن خلیفهٔ رسول الله را.

حضرت فرمود: سبحان الله چه زود دروغ بر حضرت رسول ﷺ بستید، ابو بکر و جمعی که در دور اویند همه می‌دانند که خدا و رسول ﷺ غیر من کسی را خلیفه

نکردند.

بار دیگر فرستاد که: اجابت کن امیر المؤمنین ابو بکر را.

حضرت تعجب نمود گفت: سبحان الله، اندک وقتی است که پیغمبر از میان ایشان رفته است، او خود می‌داند که این نام از برای غیر من صلاحیت ندارد و او هفتمِ آن جماعتی بود که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ایشان را امر کرد که بر من سلام کنند و مرا امیر المؤمنین بنامند، پس او و رفیقش عمر پرسیدند که خدا این را امر کرده است؟ حضرت فرمودند که: بلی به حق و راستی از جانب خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است، و او امیر مؤمنان است و سیّد مسلمین است و صاحب علَم غرّ محجّلین است، خدا او را در قیامت بر صراط خواهد نشانید که دوستان خود را به سوی بهشت فرستد و دشمنان خود را به سوی جهنم، چون این خبر را بردند در آن روز ساکت شدند.

پس در آن شب باز حضرت امیر علیه‌السلام فاطمه و حسنین علیهم‌السلام را برای اتمام حجت به خانهٔ اصحاب رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله برد و از ایشان یاری طلبید، و به غیر آن چهار نفر اجابت نکردند.

پس عمر به ابو بکر گفت: چرا نمی‌فرستی که علی و این چند نفر را از برای بیعت بیاورند؟ همه بیعت کردند به غیر اینها.

ابو بکر گفت: کی را بفرستم؟

عمر گفت: قنفذ را می‌فرستم که او مرد درشت و غلیظ بی‌شرمی است از قبیلهٔ بنی عدی است.

پس او را با جمعی از اعوان فرستادند.

چون رفتند حضرت امیر علیه‌السلام رخصت نداد که داخل شوند.

اصحاب قنفذ برگشتند و گفتند که: رخصت نمی‌دهند که داخل شویم.

عمر گفت که: بی‌رخصت داخل شوید.

چون رفتند حضرت فاطمه علیهاالسلام سوگند داد ایشان را که: بی‌رخصت من داخل خانهٔ من نشوید.

قنفذ آنجا ماند و اصحابش برگشتند و خبر آوردند. عمر در غضب شد و گفت: ما را به

گفتهٔ زنان چکار است. و امر کرد جمعی راکه بر دور او بودند که هیزم برداشتند و خود نیز هیزم برداشت و بر در خانهٔ اهل بیت گذاشتند، و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم‌السلام با سایر اهل بیت در آن خانه بودند، و فریاد زد: یا علی! بیرون بیا و بیعت کن با خلیفهٔ رسول خدا والّا آتش در خانه‌ات می‌افکنیم.

پس حضرت فاطمه علیهاالسلام برخاست وگفت: چه می‌خواهی از ما ای عمر؟

گفت: در را بگشا واگرنه خانهٔ شما را با شما می‌سوزانم.

فاطمه علیهاالسلام گفت: ای عمر! از خدا نمی‌ترسی و به خانهٔ من می‌خواهی درآیی؟

آن بی‌حیا برنگشت و آتش طلبید و به در خانه انداخت.

فاطمه علیهاالسلام فریاد «یا أَبَتاهُ یا رَسُولَ اللهِ» بلند کرد، عمر سر غلاف شمشیر را بر پهلوی آن حضرت زد و تازیانه را بلند کرد و بر ذراع شریفش زد.

فاطمه علیهاالسلام خطاب کرد پدر بزرگوار خود راکه: بد خلافتی کردند عمر و ابو بکر در حقّ اهل بیت تو.

پس حضرت امیر علیه‌السلام بی‌تاب شد و برجست وگریبان آن ملعون راگرفت و بر زمین زد و بینی‌اش را شکست وگردنش را پیچید و خواست او را بکشد، به خاطر آورد وصیّت حضرت رسول راکه او را امر کرد به صبر و نهی از مقاتلهٔ ایشان فرموده بود، دست برداشت وگفت: به حقّ آن خدایی که محمد راگرامی داشت به پیغمبری، ای پسر صهاک! اگر نه تقدیری می‌بود از حق تعالی که پیش گذشته و عهدی که حضرت رسول در این باب با من کرده، هرآینه می‌دانستی که بی‌رخصت من داخل خانهٔ من نمی‌توانی شد.

پس عمر فرستاد ولشکر به مدد خود طلبید و آن منافقان هجوم آوردند و داخل خانه شدند، و حضرت امیر علیه‌السلام شمشیر خود را برداشت، چون قنفذ دید که شیر خدا شمشیر برداشت ترسید که شمشیر را بکشد و بیرون آید و یکی را زنده نگذارد، دوید به نزد ابو بکر و قصه را نقل کرد.

ابو بکر گفت: اگر علی علیه‌السلام ارادهٔ بیرون آمدن کند به خانه‌اش بریزید و او را بگیرید، و اگر مانع شود آتش در خانه‌اش بزنید.

پس قنفذ ملعون و اصحابش بدون رخصت هجوم آوردند و شمشیر را از دست آن حضرت گرفتند، و ریسمان در گلوی حق جوی آن مطیع امر الهی انداختند و کشیدند که از خانه بیرون آوردند.

و به روایت ابن عباس: خالد شمشیر خود را حوالهٔ آن حضرت کرد، حضرت همان شمشیر را از دست او گرفت و خواست بر او زند، او حضرت را قسَم داد و حضرت شمشیر را انداخت.

عمر فرستاد به نزد قنفذ که: اگر حضرت فاطمه علیها السلام مانع بیرون آوردن علی علیه السلام بشود پروا مکن و او را بزن و دور کن.

چون حضرت را به در خانه رسانیدند حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک در آمد و مانع شد، قنفذ در را به عقب گشود و بر پهلوی فاطمه زد که یک دنده از دنده‌های پهلوی مبارکش شکست و فرزندی که حضرت رسول او را در شکم صدیقهٔ طاهره علیها السلام محسن نام کرده بود سقط شد، و باز ممانعت می‌فرمود، تازیانه بر بازوی مبارکش زد که استخوانش شکست، و به همین ضربت‌ها شهید شد. چون از دنیا رفت در بازویش گره بزرگی از آن ضربت مانده بود.

پس حضرت امیر علیه السلام را با آن حال بیرون کشیدند تا به نزد ابو بکر آوردند و عمر با شمشیر برهنه بالای سر آن حضرت ایستاد و خالد بن ولید و ابو عبیده و سالم و معاذ بن جبل و مغیرة بن شعبه و اسید بن خضیر و بشیر بن سعد و سایر منافقان مکمل و مسلح بر دور ابو بکر ایستاده بودند.

سلیم بن قیس گفت: من به سلمان گفتم: آیا این جماعت بی‌رخصت داخل خانهٔ حضرت فاطمه شدند؟ گفت: آری والله مقنعه نیز بر سر نداشت، و استغاثه می‌کرد «یا أَبَتاهُ یا رَسُولَ اللّهِ» و می‌گفت: تو دیروز از میان ما رفتی و ابو بکر و عمر با اهل بیت تو چنین می‌کنند! و من دیدم که ابو بکر و آنها که بر دور او بودند همه گریستند به غیر خالد و عمر و مغیره، و عمر می‌گفت: ما را کاری نیست به زنان و رأی‌های ایشان در هیچ امری.

چون علی علیه السلام را به نزدیک ابو بکر آوردند، فرمود: به خدا سوگند که اگر شمشیر به

دست من می‌بود شما بر من دست نمی‌یافتید ، والله که من ملامت خود نمی‌کنم در آنکه با شما جهاد نکردم ، اگر آن چهل نفر که با من بیعت کردند بیعت را نمی‌شکستند من جماعت شما را پراکنده می‌کردم ، ولیکن خدا لعنت کند آنها را که با من بیعت کردند و بیعت را شکستند .

و چون نظر ابو بکر بر آن حضرت افتاد فریاد زد که : دست از او بردارید .

حضرت گفت : ای ابو بکر ! چه زود برجستید بر مخالفت رسول خدا و اذیت اهل بیت او ، به کدام حق و به کدام منزلت مردم را به بیعت خود می‌خوانی ؟ تو دیروز به امر خدا و رسول خدا با من بیعت نکردی ؟

عمر گفت : این سخنان را بگذار ، دست از تو برنمی‌داریم تا بیعت کنی .

فرمود : اگر نکنم چه خواهید کرد ؟

گفت : خواهیم کشت تو را به مذلّت و خواری .

حضرت فرمود : پس کشته خواهید بود بندهٔ خالص خدا را و برادر رسول او را .

ابو بکر گفت : بلی .

و به روایت عباس : عمر گفت که : بندهٔ خدا را قبول داریم ، امّا برادر رسول خدا را قبول نداریم .

حضرت فرمود که : انکار می‌کنید که رسول خدا مرا برادر خود گردانید ؟

گفتند : بلی .

پس حضرت خطاب کرد به صحابه که : ای گروه مهاجران و انصار ! شما را به خدا قسَم می‌دهم که شنیده‌اید از رسول خدا در روز غدیر که در حقّ من چه گفت ؟ و در غزوهٔ تبوک چه گفت ؟ پس آنچه حضرت رسول علانیه در حقّ او گفته بود همه را ذکر کرد ، ایشان همه گفتند که : همهٔ اینها را شنیدیم .

چون ابو بکر ترسید که مردم او را یاری کنند ، خود مبادرت کرد و گفت : آنچه گفتی همه حق است و ما همه را شنیدیم به گوشهای خود و در خاطر داریم ، امّا شنیدیم از رسول خدا که بعد از آنها گفت که : ما اهل بیت را خدا برگزیده است و گرامی داشته است و از برای ما

اختیار کرده است آخرت را بر دنیا، و خلافت و پیغمبری را هر دو در ما جمع نکرده است.

علی علیه السلام گفت: آیا کسی هست که با تو این گواهی را بدهد؟

عمر گفت: راست گفت خلیفهٔ رسول الله، من نیز شنیدم.

پس ابو عبیده و سالم مولای حذیفه و معاذ بن جبل نیز شهادت دادند.

حضرت فرمود که: وفا کردید شما پنج نفر به آن صحیفه‌ای که در میان خانهٔ کعبه نوشتید که: اگر محمد کشته شود یا بمیرد نگذاریم که خلافت به اهل‌بیت او برسد، و این حدیث را در آن روز وضع کردید.

ابو بکر گفت: تو چه دانستی که ما چنین کردیم؟

حضرت فرمود: ای زبیر! و ای سلمان! و ای ابو ذر! و ای مقداد! سؤال می‌کنم از شما به حقّ خدا و به حقّ اسلام که شما نشنیدید از حضرت رسول که این پنج نفر را نام برد و گفت چنین نامه‌ای نوشتند و چنین پیمانی با یکدیگر بسته‌اند؟

همه گفتند: بلی، ما همه شنیدیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که: ایشان چنین نامه‌ای نوشته‌اند و عهد کرده‌اند خلافت را از اهل بیت بگردانند، پس تو گفتی: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر چنین کنند من چه کنم؟

فرمود: اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد و قتال کن، و اگر نیابی خود را حفظ کن و خود را به کشتن مده.

پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که: اگر آن چهل نفر که با من بیعت کردند وفا می‌کردند جهاد می‌کردم با ایشان از برای خدا، و به خدا سوگند که این خلافت که ابو بکر و عمر از من غصب کردند به احدی از فرزندان ایشان نخواهد رسید تا روز قیامت.

و امّا آنچه تکذیب قول شما می‌کند در افترایی که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بستید، این آیه است: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكاً عَظِيماً﴾[1] یعنی: «آیا حسد می‌برند مردم بر آنچه خدا عطا کرده است

---

۱. سورهٔ نساء: ۵۴.

ایشان را از فضل خود، پس به تحقیق که دادیم آل ابراهیم را کتاب و حکمت، و عطا کردیم به ایشان ملک و پادشاهی عظیم».

آن حضرت فرمود: کتاب، پیغمبری است؛ و حکمت، سنّت است؛ و ملک عظیم، خلافت است؛ و مائیم آل ابراهیم.

پس مقداد برخاست و گفت: یا علی! چه می‌فرمایی؟ به خدا سوگند که اگر مرا امر کنی، به همین شمشیر بزنم؛ و اگر فرمایی دست بدار، باز دارم.

حضرت فرمود که: ای مقداد! دست باز دار و عهد حضرت رسالت را و آنچه تو را به آن وصیّت کرده است به یاد آور.

سلمان گفت: پس من برخاستم و گفتم: به حقّ آن خداوندی که جانم به دست قدرت او است که اگر دانم دفع ظلمی توانم کرد و دین خدا را عزیز می‌توانم داشت، هرآینه شمشیر خود را می‌کشم و می‌زنم تا حق غالب شود، آیا برادر رسول خدا و وصی و خلیفهٔ او را در امّتش و پدر دو فرزندانش را به این مذلّت می‌کشید و می‌آورید؟! پس بشارت باد شما را به بلای خدا و ناامید باشید از نعمت و رجا.

پس ابو ذر برخاست و گفت: ای امّتی که بعد از پیغمبر خود حیران شده‌اید و به عصیان خود مخذول گردیده‌اید! حق تعالی می‌فرماید: **﴿إِنَّ اللهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى العَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾**[1] و آل محمد اسلاف نوحند و آل ابراهیم‌اند و برگزیدهٔ سلالهٔ اسماعیلند و عترت پیغمبر آخرالزمانند و اهل‌بیت نبوّت‌اند و موضع رسالت‌اند و محل آمد و شد ملائکه، و ایشان مانند آسمان بلند محل رحمت الهند، و مانند کوههای زمین موجب استقرار زمین‌اند، و مانند کعبهٔ محترمه قبلهٔ عالمیانند، و مانند چشمهٔ صافیه محل علوم حقّند، و مانند ستاره‌های درخشنده هدایت کنندهٔ خلقند، و شجرهٔ مبارکه‌اند که خدا نور خود را به نور ایشان مثل زده است.

محمد ﷺ خاتم انبیاء و سیّد ولد آدم است، و علی وصیّ اوصیاء و امام متقیان و قائد

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۳۳ و ۳۴.

غرّ محجّلین است، و اوست صدّیق اکبر و فاروق اعظم و وصیّ محمد صلی الله علیه و آله و وارث علم او و اولای ناس به مؤمنین از انفس ایشان چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿اَلنَّبِيُّ اَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْواجُهُ اُمَّهاتُهُمْ وَاُولُوا الاَرْحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللهِ﴾[1] یعنی: «پیغمبر اولیٰ است به مؤمنان از جانهای ایشان، وزنان او مادران ایشانند، وخویشان او بعضی اولیٰ واحقّند به بعضی در کتاب خدا».

پس ابو ذر گفت: مقدّم دارید هرکه را خدا مقدّم داشته است، و مؤخّر بدارید هرکه را خدا مؤخّر داشته است، و ولایت و وزارت پیغمبر را به کسی بدهید که خدا به او داده است.

پس در این وقت عمر برخاست وگفت: چه عبث بر بالای منبر نشسته‌ای، علی با تو در مقام محاربه است و در زیر منبر تو نشسته است و برنمی‌خیزد که با تو بیعت کند، یا از منبر به زیر آی یا بفرما تا گردنش را بزنیم.

و حسنین علیهما السلام بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند، چون حرف کشتن را شنیدند گریستند و صدا بلند کردند که: یا جدّاه یا رسول الله.

حضرت امیر علیه السلام ایشان را به سینهٔ خود چسبانید و فرمود: گریه مکنید، به خدا قسَم که ایشان قادر بر قتل پدر شما نیستند، و از آن ذلیل‌تر و بی‌مقدارترند که این جرأت توانند کرد.

پس ام ایمن مربّیهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد وگفت: ای ابو بکر! چه زود ظاهر کردید حسد و نفاق خود را.

عمر گفت: ما را به سخن زنان چکار است. وگفت او را از مسجد بیرون کردند.

پس بریدهٔ اسلمی برخاست وگفت: تو با برادر رسول خدا و پدر فرزندانش چنین سلوک می‌کنی؟ و تو را در میان قریش می‌شناسیم به آن صفاتی که همه کس می‌داند. آیا رسول خدا نگفت به تو و ابو بکر که: بروید به سوی علی و سلام کنید بر او به امارت مؤمنان؟ شما پرسیدید که: به امر خدا و رسول است؟ گفت: بلی.

ابو بکر گفت: چنین بود امّا پیغمبر بعد از آن گفت از برای اهل بیت من پیغمبری

---

۱. سورهٔ احزاب: ۶.

و خلافت جمع نمی‌شود.

بریده گفت: به خدا سوگند که این را رسول خدا نگفته است، والله که در آن شهری که تو امیر باشی من نمی‌مانم.

عمر گفت او را زدند و از مدینه بیرون کردند.

پس عمر گفت: ای پسر ابو طالب! برخیز و بیعت کن.

حضرت گفت: اگر نکنم چه خواهی کرد؟

عمر گفت: گردنت را می‌زنم.

حضرت سه مرتبه این سخن را گفت، و این جواب را شنید تا حجت را بر ایشان تمام کرد.

پس عمر دست حضرت را گرفت و بی‌آنکه حضرت دست بگشاید ابو بکر دست خود را دراز کرد و بر روی دست حضرت گذاشت.

و به روایت ابن عباس: چون عمر گفت: گردنت را می‌زنم، حضرت فرمود: بـه خـدا سوگند ای پسر صهاک تو قادر بر آن نیستی و تو لئیم‌تر و ضعیف‌تری از آنکه این کـار را توانی کرد.

پس خالد ملعون برجست و شمشیر کشید و گفت: والله اگر بیعت نکنی می‌کشم تو را.

حضرت برخاست و گریبان خالد را گرفت و او را تکانی داد که بر پشت افتاد و شمشیر از دستش پرید.

سلمان گفت: چون حضرت را به مسجد آوردند و ریسمان در گردنش بود می‌کشیدند، رو به جانب قبر حضرت رسول صلى الله عليه وآله کرد و گفت: ﴿ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي﴾[۱] یعنی: «ای برادر! به درستی که قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند»، و این خطابی است که هارون به موسی گفت از برای پرستیدن قوم او گوساله را.

پس زبیر را گفتند: بیعت کن، او ابا کرد، و عمر و خالد و مغیره با جمع دیگر شمشیر را

---

۱. سورهٔ اعراف: ۱۵۰.

از دست او گرفتند و شکستند و او را کشیدند تا به جبر بیعت کرد.

سلمان گفت: پس مرا گرفتند و گردن مرا فشردند تا سَلعَه[۱] در گردن من به‌هم رسید و به جبر بیعت کردم.

پس ابو ذر و مقداد را به جبر و اکراه بیعت فرمودند، و امیر المؤمنین علیه‌السلام و چهار نفر به جبر بیعت کردیم، و شدت و امتناع زبیر از ما همه بیشتر بود، و چون بیعت کرد گفت: ای پسر صهاک! به خدا سوگند که اگر این طاغیان نبودند که تو را اعانت کردند تو نمی‌توانستی مرا جبر کنی در وقتی که شمشیر در دست من باشد، من جبن تو و نامردی تو را خوب می‌دانم، ولیکن طاغی چند تو را اعانت کرده‌اند که به قوّت ایشان حمله می‌کنی.

پس عمر در غضب شد و گفت: تو صهاک را نام می‌بری؟

زبیر گفت: صهاک کیست که من نام او را نتوانم برد، صهاک کنیز حبشی بود از جدّم عبدالمطلب و او زناکار بود، و زنا کرد با او جدّ تو نفیل، پس خطّاب پدر تو از او به‌هم رسید و بعد از آنکه آن ولدالزنا از او به‌هم رسید عبدالمطلب صهاک را به جدّ تو بخشید، و پدر تو غلام جدّ ما است.

پس ابو بکر میان ایشان اصلاح کرد و دست از یکدیگر برداشتند.

سلیم گفت: من به سلمان گفتم: تو با ابو بکر بیعت کردی و هیچ نگفتی؟

سلمان گفت: بعد از بیعت گفتم: هلاک شدید و ملعون شدید تا قیامت، آیا می‌دانید چه کردید با خود؟ سنّت کافران پیش از خود را اختیار کردید و افتراق و اختلاف در میان این امّت انداختید و دست از سنّت پیغمبر خود برداشتید تا آنکه خلافت را از معدنش بیرون کردید.

عمر گفت: حالا که تو و امامت بیعت کردید هرچه خواهید بگوئید.

من گفتم: شنیدم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌گفت بر تو و صاحبت ابو بکر که با او بیعت کردی مثل گناهان جمیع امّت است تا روز قیامت، و مثل عذاب همهٔ ایشان خواهد بود.

---

۱. سَلعَه: جوش، دمل، غده که در زیر پوست بدن پیدا می‌شود. (فرهنگ عمید)

عمر گفت: هرچه می‌خواهی بگو، امامت بیعت کرد و دیده‌ات روشن نشد به آنکه خلافت به او برسد.

من گفتم: گواهی می‌دهم که در بعضی از کتابهای خدا خوانده‌ام که یک در از درهای جهنم به نام تو و نسب تو و صفت توست.

گفت: آنچه خواهی بگو، خدا دور کرد خلافت را از اهل بیتی که شما ایشان را خدایان گرفته بودید به غیر از خدا.

من گفتم: گواهی می‌دهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم در تفسیر این آیه: ﴿فَيَوْمَئِذٍ لا يُعَذِّبُ عَذابَهُ أَحَدٌ * وَلا يُوثِقُ وَثاقَهُ أَحَدٌ﴾[1] که این آیه در شأن توست یعنی عذاب و بند او از همهٔ کفار شدیدتر است.

پس عمر گفت: ساکت شو خدا صدایت را بگیرد، ای غلام فرزند زن گندیده.

پس حضرت امیر علیه السلام گفت: قسَم می‌دهم تو را ای سلمان که ساکت شو.

گفت: به خدا سوگند که اگر حضرت امیر علیه السلام مرا امر به سکوت نمی‌کرد، هر آیه که در شأن او نازل شده بود و هر حدیث که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حقّ او و ابو بکر شنیده بودم همه را می‌گفتم.

چون عمر دید که ساکت شدم از روی تهدید گفت که: تو مطیع و منقاد اویی.

پس چون ابو ذر و مقداد بیعت کردند و سخنی نگفتند، عمر گفت: ای سلمان! چرا ساکت نمی‌شوی چنانکه دو مصاحبت بیعت کردند و هیچ نگفتند؟ محبت تو نسبت به اهل بیت و تعظیم تو ایشان را زیاده از آنها نیست.

ابو ذر گفت: ای عمر! آیا سرزنش می‌کنی ما را به محبت آل محمد صلی الله علیه و آله و تعظیم ایشان؟ خدا لعنت کند و کرده است کسی را که ایشان را دشمن دارد و افترا کند بر ایشان و حقّ ایشان را به ظلم از ایشان بگیرد و مردم را بر ایشان مسلط گرداند و این امّت را از پس پشت از دین برگرداند.

---

۱. سورهٔ فجر: ۲۵ و ۲۶.

عمر گفت: آمین، خدا لعنت کند کسی را که ستم در حقّ ایشان کند، ایشان را در خلافت حقّی نبود و ایشان و سایر مردم در این امر مساوی بودند.

ابو ذر گفت: پس چرا شما حجت کردید بر انصار به قرابت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله؟

پس حضرت امیر علیه‌السلام فرمود که: ای پسر صهاک! ما را در آن حقّی نیست و خلافت مخصوص تو و ابو بکر دنی‌زاده پسر زن خورندهٔ مگس است؟

عمر گفت: الحال که بیعت کردی دست از این سخنان بردار، عامهٔ مردم به مصاحب من راضی شدند و به تو راضی نشدند، گناه من چیست؟

حضرت فرمود: ولیکن خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله راضی نیستند مگر به من، پس بشارت باد تو را و مصاحبت را و آنها که متابعت و معاونت شما کردند به غضب خداوند و عذاب و خواری او، وای بر تو ای پسر خطّاب نمی‌دانی که چه کرده‌ای و چه عذاب از برای خود و مصاحب خود مهیّا کرده‌ای.

ابو بکر گفت: ای عمر! الحال که او بیعت کرد و ما از شر و فتنهٔ او ایمن شدیم بگذار هرچه خواهد بگوید.

حضرت فرمود: به غیر یک سخن نمی‌گویم، خدا را به یاد شما می‌آورم ای چهار نفر یعنی سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر، آیا شنیدید از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که گفت: در جهنم تابوتی هست از آتش که در آن دوازده نفر هستند، شش نفر از امم سابقه و شش نفر از این امّت، و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم، و بر سر آن چاه سنگی هست که هرگاه حق تعالی خواهد که جهنم را مشتعل سازد می‌فرماید آن سنگ را از آن چاه برمی‌دارند، جمیع جهنم از شدت حرارت آن چاه مشتعل می‌گردد؟

پس علی علیه‌السلام فرمود: من در حضور شماها از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال کردم که: آنها کیستند؟ فرمود: امّا پیشینیان: پسر آدم که برادر خود را کشت، و فرعون، و نمرود، و دو نفر از بنی‌اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را، و ابلیس ششم ایشان است؛ و از این امّت: دجّال است، و پنج نفر که اتفاق بر نوشتن آن صحیفهٔ ملعونه کنند و با یکدیگر اتفاق کنند بر عداوت تو ای برادر من، و معاونت یکدیگر کنند بر غصب

حقّ تو تا آنکه پنج نفر را نام برد و یک یک ایشان را شمرد. پس ما چهار نفر گواهی دادیم که ما در این واقعه حاضر بودیم و همه را شنیدیم.

در این وقت عثمان گفت که: آیا نزد تو و اصحابت حدیثی هست که در حقّ من شنیده باشید؟

علی علیه‌السلام گفت: بلی شنیدم از رسول خدا که تو را لعنت کرد و بعد از آن لعنت نشنیدم که استغفار کرده باشد.

عثمان در غضب شد وگفت: مرا با تو چکار است؟ در هیچ حال دست از من برنمی‌داری، نه در حیات رسول خدا و نه بعد از وفات او.

زبیر گفت: بلی خدا بینی تو را بر خاک بمالد.

عثمان گفت: به خدا سوگند که من از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌گفت: زبیر کشته خواهد شد مرتد از اسلام.

سلمان گفت: حضرت امیر علیه‌السلام آهسته به من گفت که: راست می‌گوید، زبیر بعد از قتل عثمان با من بیعت خواهد کرد و بیعت مرا خواهد شکست و مرتد کشته خواهد شد.







سلیم گفت: پس سلمان گفت: مردم همه مرتد شدند بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به غیر از چهار نفر، و مردم بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به منزلهٔ هارون و اتباع او شدند و به منزلهٔ گوساله و اتباع آن. پس علی علیه‌السلام به منزلهٔ هارون بود، و ابو بکر به منزلهٔ گوساله، و عمر به منزلهٔ سامری و شنیدم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که گفت: گروهی از اصحاب بیایند از آنها که در ظاهر نزد من قرب و منزلت داشته باشند که بر صراط بگذرند، چون ایشان را ببینم و ایشان مرا ببینند و من ایشان را بشناسم و ایشان مرا بشناسند، ایشان را از پیش من بربایند پس من گویم: پروردگارا! اینها اصحاب منند. گویند به من: نمی‌دانی که اینها بعد از تو چه کرده‌اند، چون از ایشان مفارقت کردی مرتد شدند و از دین برگشتند. پس من گویم: دور برید ایشان را.

و شنیدم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که: مرتکب خواهند شد سنّت و طریقهٔ بنی‌اسرائیل را مانند موافقت دو تای نعل با یکدیگر و پرهای تیر با یکدیگر شبر به شبر و ذراع به ذراع

و باع به باع، زیرا که تورات و قرآن مجید به یک دست و یک قلم و یک صحیفه نوشته شده است و مثلها و سنّتهای این دو امّت مساویند.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حضرت امیر علیه السلام را از خانه بیرون آوردند از برای بیعت، فاطمه علیها السلام بیرون آمد و جمیع زنان بنی‌هاشم با آن حضرت بیرون آمدند، و چون فاطمه علیها السلام نزدیک قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید گفت: دست از پسر عمم بدارید، به حقّ خداوندی که محمد را به حق فرستاده است که اگر دست از او برندارید موی سر خود را پریشان کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر گذارم و ناله به درگاه خدا بلند کنم، ناقهٔ صالح نزد خدا گرامی‌تر از من نیست و بچهٔ او گرامی‌تر از بچهٔ من نیست.

سلمان گفت: نزدیک آن حضرت بودم، به خدا سوگند که دیدم دیوارهای مسجد از بن کنده شد و آنقدر بلند شد که اگر کسی می‌خواست از زیرش بیرون رود می‌توانست، پس نزدیک آن حضرت رفتم و گفتم: ای سیدهٔ من و خاتون من! خدا پدرت را رحمت عالمیان گردانیده بود، تو سبب نزول عذاب بر ایشان مشو. پس حضرت از مسجد بیرون رفت و دیوارها به جای خود فرود آمد تا آنکه غبار از زیر آنها بلند گردید و داخل بینی‌های ما شد[1].

و به روایت دیگر: حضرت فاطمه علیها السلام دست حسنین علیهما السلام را گرفت و متوجه مرقد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گردید که نفرین کند، پس حضرت امیر علیه السلام به سلمان گفت: برو دختر محمد را دریاب که می‌بینم پهلوهای مدینه را که به حرکت آمده است و اگر او موی سر را بگشاید و گریبان چاک کند و نزد قبر پدر بزرگوارش رود و فریاد به درگاه خدا آورد این جماعت مهلتی نمی‌یابند و مدینه به زمین فرو می‌رود با اهلش.

پس سلمان خود را به آنحضرت رسانید، وگفت: حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید که: برگرد و صبر کن و باعث عذاب این امّت مشو.

فاطمه علیها السلام فرمود: هرگاه او فرموده است برمی‌گردم و صبر می‌کنم[2].

---

۱. رجوع شود به اختصاص ۱۸۶ و مناقب ابن شهراشوب ۳/ ۳۳۹ و بحار الانوار ۲۸/ ۲۰۶.

۲. اختصاص ۱۸۶.

و به اسانید معتبره روایت کرده‌اند از حضرت صادق ﷺ که: وقتی که گریبان حضرت امیر ﷺ را می‌کشیدند و به نزد ابو بکر می‌آوردند، چون به نزدیک مرقد مطهر حضرت رسالت ﷺ رسید این آیه را خواند که: ﴿ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي﴾[۱]. پس دستی از قبر بیرون آمد به جانب ابو بکر که همه شناختند که دست حضرت رسول ﷺ است و صدایی ظاهر شد که شناختند صدای آن حضرت است که: ﴿أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً﴾[۲] یعنی: «آیا کافر شدی به آن خدائی که تو را آفرید از خاکی، پس از نطفه، پس درست کرد تو را مردی»[۳] [۴].

و ایضاً از طرق خاصه از حضرت صادق ﷺ و از طرق عامه از زید بن وهب روایت کرده‌اند که: دوازده نفر از اکابر مهاجر و انصار انکار کردند بر ابو بکر خلافت او را و حجت‌های شافی بر او تمام کردند: از مهاجران: خالد بن سعید بن العاص که از بنی‌امیّه بود و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و بریدهٔ اسلمی؛ و از انصار: ابوالهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ذوالشهادتین خزیمة بن ثابت و اُبیّ بن کعب و ابو ایّوب انصاری.

چون ابو بکر بر سر منبر رفت با یکدیگر مشورت کردند، بعضی گفتند: می‌رویم و او را از منبر به زیر می‌آوریم، و بعضی دیگر گفتند: اگر چنین کنید کشته خواهید شد و حق تعالی فرموده است خود را به دست خود به تهلکه میاندازید، پس رأی ایشان بر این قرار گرفت که به خدمت حضرت امیر ﷺ روند و با او مصلحت کنند، پس رفتند و گفتند: یا امیرالمؤمنین! ترک کردی حقّی را که تو اولیٰ و احق بودی به آن از ابو بکر زیرا که ما شنیدیم از حضرت رسول ﷺ که می‌فرمود: علی با حق است و حق با علی است به هر سو که می‌رود حق با او می‌رود، و ما می‌خواهیم برویم و او را از منبر به زیر آوریم

---

۱. سورهٔ اعراف: ۱۵۰.

۲. سورهٔ کهف: ۳۷.

۳. اختصاص ۲۷۵.

۴. رجوع شود به احتجاج ۲۰۳ـ۲۲۳.

و آمده‌ایم که رأی تو را در این باب بدانیم.

حضرت فرمود: به خدا سوگند که اگر چنین کنید باید با ایشان محاربه کنید و شما نسبت به ایشان از بابت نمکید در میان طعام و از بابت سرمه که در چشم کشند، و خواهید آمد به سوی من با شمشیرهای برهنه مستعدّ قتال، و ایشان به نزد من خواهند آمد که: بیعت کن والّا تو را می‌کشیم، پس باید من با ایشان قتال کنم و دفع ضرر ایشان از خود بکنم، و این خلاف فرمودهٔ رسول خدا است زیراکه آن حضرت پیش از وفات خود به من گفت که: به زودی این امّت با تو غدر و مکر خواهند کرد و عهد مرا در باب تو خواهند شکست و تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی و امّت من بعد از من از بابت هارون و اتباع او و سامری و اتباع او خواهند بود.

من گفتم: یا رسول الله! هرگاه چنین شود چه کنم؟

فرمود: اگر یاورانی بیابی مبادرت کن و جهاد کن، و اگر یاوری نیابی دست بازدار و خون خود را حفظ کن تا مظلوم به نزد من آیی.

و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به ملأ اعلی ملحق شد و مشغول تغسیل و تکفین او شدم پس سوگند خوردم که رداء بر دوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم و کردم، پس دست حسنین را گرفتم و گردیدم به خانه‌های اهل بدر و آنها که در راه دین کارها کرده بودند و سوگند دادم ایشان را که رعایت حقّ من بکنند و خواندم ایشان را به یاری خود واجابت من نکردند مگر چهار نفر: سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار، پس از خدا بترسید و ساکت باشید از برای آنچه می‌دانید از کینه‌هایی که در سینه‌های این جماعت هست و بغض و عداوتی که ایشان دارند نسبت به خدا و رسول صلی الله علیه و آله و اهل‌بیت او، امّا همه با هم بروید به نزد این مرد و ظاهر کنید بر او آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده‌اید در حقّ من و ایشان تا حجت بر او تمام‌تر شود و او را عذری نماند و حال ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در وقتی که او را ملاقات می‌کنند بدتر باشد.

پس در روز جمعه که آن شقی بر منبر نبی صلی الله علیه و آله بالا رفت، همه بر دور منبر او جمع شدند و اول کسی که از مهاجران سخن گفت خالد بن سعید بود چون اعتماد بر اعانت

بنی‌امیّه داشت و گفت: از خدا بترس ای ابو بکر، می‌دانی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در روز بنی‌قریظه گفت: ای گروه مهاجران و انصار! من شما را وصیتی می‌کنم حفظ نمائید، به درستی که علی علیه السلام امیرالمؤمنین است بعد از من و خلیفهٔ من است در میان شما، به این وصیّت کرده است مرا پروردگار من، و اگر حفظ نکنید در حقّ او وصیّت مرا و معاونت و یاری او ننمائید مختلف خواهید شد در احکام خود و مضطرب می‌شود بر شما امر دین شما و بَدان شما والی شما خواهند شد، به درستی که اهل بیت من وارثان امر منند و عمل‌کنندگان به امر امّت منند بعد از من. خداوندا! هرکه اطاعت ایشان بکند از امّت و حفظ کند در حقّ ایشان وصیّت مرا پس ایشان را محشور گردان در زمرهٔ من، و از برای ایشان بهرهٔ کاملی از موافقت من قرار ده که به آن دریابند فوز و رستگاری آخرت را، و خداوندا! هرکه ردّ خلافت من کند در اهل بیت من پس محروم گردان او را از بهشتی که عرض آن مانند عرض آسمان‌ها و زمین است.

پس عمر با او معارض شد، و خالد در حسب و نسب و قبایح اعمال او سخنان بسیار گفت و در آخر گفت: مَثَل تو در این امر مَثَل شیطان است که حق تعالی در قرآن فرموده است که: **«مثل او مانند شیطان است در وقتی که به انسان گفت: کافر شو، پس چون کافر شد گفت: من بیزارم از تو، پس عاقبت هر دو آن خواهد بود که در جهنم خواهند بود همیشه، و این است جزای ستمکاران»**[1].

پس سلمان گفت: من برخاستم و اول به فارسی گفتم: کردید و نکردید ندانید چه کردید. پس به عربی گفتم: ای ابو بکر! هرگاه مسئله‌ای رو دهد که ندانی، از کی خواهی پرسید؟ و هرگاه امر مشکلی را از تو سؤال کنند، به کی پناه خواهی برد؟ و چه عذر خواهی آورد در آنکه تقدم نمایی بر کسی که از تو داناتر است، و از تو قرابتش به رسول خدا صلّی الله علیه و آله بیشتر است، و به تأویل کتاب خدا و سنّت پیغمبر داناتر است، و رسول خدا او را مقدم داشت در حیات خود و وصیّت کرد به او نزد وفات خود؟ پس گفتهٔ او را طرح کردید

---

۱. سورهٔ حشر: ۱۶ و ۱۷.

و وصیت او را فراموش کرده انگاشتید و وعدهٔ او را خلف کردید و عهد او را شکستید و عقد امارت اسامه را که رسول خدا او را بر شما امیر کرد که شما را از مدینه بیرون برد که این فتنه را نکنید و بر امّت ظاهر شود که شما در هیچ امر متابعت او نکردید، بر هم زدید، و در این زودی عمرت به آخر خواهد رسید و با این وزر عظیم به قبر خواهی رفت، تا زود است توبه کن و این وبال عظیم را به آخرت مبر، به تحقیق آنچه ما در حقّ علی علیه السلام شنیدیم تو هم شنیدی و آنچه ما دیده‌ایم تو نیز دیده‌ای و اینها تو را مانع نشد از آنکه چنین امر عظیمی را به گردن گرفتی.

پس ابو ذر برخاست و گفت: ای گروه قریش! عجب قباحتی کردید و دست از قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله برداشتید، و جماعت بسیاری از عرب به این سبب مرتد خواهند شد و در این دین شک خواهند کرد، و اگر به اهل بیت پیغمبر خود می‌گذاشتید اختلاف در میان شما به‌هم نمی‌رسید، اکنون که چنین کردید هرکه زوری به‌هم رساند خلافت را متصرف خواهد شد و خونهای بسیار در طلب خلافت ریخته خواهد شد، و می‌دانید و همهٔ نیکان شما می‌دانند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: خلافت بعد از من از علی علیه السلام است، پس از برای دو پسرم حسن و حسین علیهما السلام، پس از برای طاهران از ذریّهٔ من، پس طرح کردید گفتهٔ پیغمبر خود را و آخرت باقی را به دنیای فانی فروختید و سنّت امّت‌های گذشته را متابعت کردید که بعد از پیغمبران خود کافر شدند، و به زودی وبال کار خود را خواهید چشید و جزای اعمال خود را خواهید دید و خدا ستم‌کننده نیست بر بندگان خود.

پس مقداد برخاست و او را نصیحت بسیار کرد و گفت: می‌دانی که بیعت علی علیه السلام در گردن توست، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله تورا و عمر را در زیر عَلَم اسامه که آزاد کردهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین بود داخل کرد و او را بر شماها امیر کرد، و این خیال به خاطر شماها نرسد، و بار دیگر شماها را در زیر عَلَم معدن شقاق و نفاق عمرو بن العاص داخل کرد در غزوهٔ ذات السلاسل و او منافقی بود که در شأن او ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾[1] نازل

---

۱. سورهٔ کوثر: ۳.

شد، و چنین منافقی را بر شماها امیر کرد و سایر منافقان و عمر و شما را چاوش آن لشکر کرد، از چاوشی به یک بار ترقی کردی به خلافت و به یقین می‌دانی که خلافت بعد از رسول حقّ علی بن ابی‌طالب است، حق را به او تسلیم کن.

پس بریدهٔ اسلمی برخاست و گفت: «اِنّا لله وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ»[۱] چه محنت کشید حق از باطل ای ابو بکر، آیا از خاطرت رفته است آنکه رسول خدا ﷺ امر کرد ماها راکه علی را امیر المؤمنین بگوئیم و سلام کنیم بر او به امارت مؤمنان؟ و در بسیاری از مواطن گفت که: این امیر مؤمنان وکشندهٔ قاسطان است؟ از خدا بترس و حق را به کسی که احقّ است به او برگردان.

پس عمار برخاست و گفت: ای گروه قریش! و ای گروه مسلمانان! بدانید که اهل بیت پیغمبر شما اولی‌اند به خلافت و احقّند به میراث او، و قیام بـه امـور دیـن بـیش از هـمه می‌توانند نمود، و حفظ ملت رسول الله بهتر می‌توانند کرد، و خیرخواه‌ترند نسبت به امّت از همه کس، پس بگوئید به صاحب خود که حق را رد کند به اهلش پیش از آنکه امر شما سست شود و فتنه عظیم شود و دشمنان در شما طمع کنند، و می‌دانید که علی علیه السلام ولیّ شما است به عهد خدا و رسول، و می‌دانید که فرق گذاشت حضرت رسول میان شما و او در مواطن بسیاو، درها را از مسجد مسدود کرد به غیر از در او، وکریمهٔ خود فاطمه علیها السلام را به او داد و به سایر طلبکاران نداد، وگفت: من شهرستان حکمتم و علی درگاه آن است هرکه حکمت خواهد از درگاهش بیابد، و همهٔ شما در امور دین به او محتاج هستید و او در هیچ امری به شما محتاج نیست، با آن سوابق عظیمه که او دارد و هیچ یک از شما ندارید، پس چرا از او میل به دیگری می‌کنید و حقّ او را به غارت می‌برید ﴿بِئْسَ لِلظّالِمِینَ بَدَلاً﴾[۲].

پس اُبیّ بن کعب برخاست وگفت: ای ابو بکر! انکار مکن حقّی راکه خدا برای دیگری قرار داده است و حق را به اهلش رد کن. و نصایح بسیار کرد او را.

پس خزیمه برخاست وگفت: ایها الناس! آیا نمی‌دانید که رسول خدا شهادت مرا بـه

---

۱. سورهٔ بقره: ۱۵۶.

۲. سورهٔ کهف: ۵۰.

تنهایی قبول کرد؟ گفتند: بلی. گفت: پس من شهادت می‌دهم که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌گفت که: اهل بیت من جدا می‌کنند حق را از باطل و ایشانند امامان که پیروی ایشان باید کرد، وگفتم آنچه می‌دانستم ﴿وَما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ﴾[1].

پس ابو الهیثم برخاست وگفت: شهادت می‌دهم بر پیغمبر ما که علی را بازداشت در روز غدیر خم پس انصار گفتند: او را باز نداشت مگر از برای خلافت، و بعضی گفتند: او را برای آن بازداشت‌که مردم‌بدانند که مولای هر کسی‌است‌که پیغمبر مولای اواست ما جمعی را فرستادیم که از آن‌حضرت سؤال‌کردند حضرت‌گفت: بگوئید علی ولیّ مؤمنان‌است بعد از من و خیرخواه‌ترین مردم است برای امّت من، شهادت به آنچه می‌دانستیم دادم، پس هرکه خواهد ایمان می‌آورد و هرکه خواهد کافر می‌شود، روز قیامت وعده‌گاه همه است.

پس سهل بن حنیف برخاست و بعد از حمد و صلوات گفت: ای گروه قریش! گواه باشید بر من که گواهی می‌دهم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله که دیدم او را در این مکان یعنی در مابین قبر و منبر و او دست علی راگرفته بود و می‌گفت: ایها الناس! این علی امام شما است بعد از من و وصیّ من است در حیات من و بعد از وفات من و قضاکنندهٔ دَین من است و وفا کنندهٔ به عهد و وعدهٔ من است و اول کسی است که با من مصافحه خواهد کرد بر حوض من، پس خوشا حال کسی که متابعت و یاری او کند، و وای بر کسی که تخلف نماید از او و یاری نکند او را.

پس برادرش عثمان با او ایستاد وگفت: شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که: اهل بیت من ستاره‌های زمینند، پس بر ایشان تقدم منمائید و ایشان را مقدم دارید که ایشانند والیان من بعد از من. پس مردی برخاست وگفت: یا رسول الله! کدام اهل بیت تو؟ فرمود: علی و طاهران از فرزندان‌او. پس مباش ای ابو بکر اول کسی‌که کافر شود به این سخن و خیانت نماید به خدا و رسول او و خیانت منمائید امانتهای خود را و حال آنکه دانید حق را.

پس ابو ایّوب برخاست وگفت: بترسید از خدا ای بندگان خدا در حقّ اهل بیت پیغمبر

---

۱. سورهٔ مائده: ۹۹.

خود و رد نمائید حقّ ایشان را که خدا برای ایشان قرار داده است، به تحقیق که شما شنیده‌اید مثل آنچه برادران ما شنیده‌اند که در مقامات متعدده می‌گفت که: اهل بیت من امامان شمایند بعد از من، و اشاره به علی می‌کرد: این امیر برره و نیکوکاران است و کشندهٔ کافران است، هرکه او را واگذارد خدا او را وامی‌گذارد و هرکه او را یاری کند خدا او را یاری می‌کند، پس توبه کنید به سوی خدا از ظلم خود به درستی که خدا توّاب رحیم است.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: پس ابو بکر ساکت ماند بر منبر و نتوانست جواب بگوید. پس گفت: من والی شما شدم و بهتر از شما نیستم، شما اقاله کنید بیعت مرا و دست از من بردارید.

پس عمر گفت: به زیر بیا از منبر ای احمق، هرگاه تو جواب حجتهای قریش را نمی‌توانستی گفت چرا خود را در این مقام بازداشتی ؟! والله که من می‌خواهم تو را خلع کنم و خلافت را به سالم مولای حذیفه بدهم.

پس ابو بکر از منبر به زیر آمد و دست عمر راگرفت و به خانهٔ خود رفتند و تا سه روز داخل مسجد نشدند، چون روز چهارم شد خالد بن ولید پلید با هزار کس آمد و گفت: چه نشسته‌اید به خدا سوگند که بنی‌هاشم به طمع افتاده‌اند که خلافت را متصرف شوند، و سالم با هزار نفر آمد، و معاذ بن جبل با هزار کس آمد، و پیاپی لشکر بیامدند تا چهار هزار منافق جمع شدند و بیرون آمدند با شمشیرهای برهنه و عمر در پیش ایشان می‌آمد تا داخل مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله شدند.

پس عمر گفت: به خدا سوگند ای اصحاب علی اگر یکی از شما سخن گوید مثل آنچه در روز گذشته گفتید سرش را از بدن جدا می‌کنم.

پس خالد بن سعید برخاست و گفت: ای پسر صهاک حبشیه! به شمشیرهای خود ما را می‌ترسانی ؟ یا به جمعیت خود می‌خواهید ما را پراکنده کنید ؟ به خدا سوگند که شمشیرهای ما تیزتر است از شمشیرهای شما و ما با وجود قلّت عدد از شما بیشتریم زیرا که حجت خدا در میان ما است، به خدا سوگند که اگرنه آن بود که امام ما را منع می‌کرد از

قتال، و اطاعت او بر ما واجب است، هرآینه شمشیر می‌کشیدیم و جهاد می‌کردیم تا عذر خود را ظاهر کنیم.

پس حضرت امیر علیه السلام فرمود: بنشین ای خالد، خدا دانست سعی تو را در راه دین و تو را جزای نیکو خواهد داد.

پس او نشست و سلمان برخاست و گفت: الله اکبر الله اکبر شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اگر نشنیده باشم گوشهای من کر شوند که می‌گفت: روزی خواهد بود که برادر من و پسر عمّ من در مسجد نشسته باشد با نفری چند از اصحاب خود که ناگاه جماعتی از سگان اهل جهنم او را در میان خواهند گرفت و ارادهٔ کشتن او و اصحاب او خواهند نمود، و من شک ندارم که شما آنهائید.

پس عمر برخاست که بر او حمله کند، حضرت امیر علیه السلام برجست و گریبان او را گرفت و او را بر زمین زد و گفت: ای فرزند صهاک حبشیه! اگرنه نامه‌ای باشد که در پیش نوشته شده و عهدی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیشتر شده، هرآینه به تو می‌نمودم که کی یاورش ضعیف‌تر است و عددش کمتر است.

پس به اصحاب خود خطاب نمود و فرمود: برگردید خدا شما را رحمت کند پس به خدا سوگند که بعد از این داخل این مسجد نخواهم شد مگر به روشی که دو برادرم موسی و هارون داخل شدند در وقتی که اصحاب موسی به او گفتند: برو تو و خدای تو جنگ کنید ما اینجا نشسته‌ایم و با شما به جنگ نمی‌آئیم. والله که داخل نخواهم شد مگر برای زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله یا از برای قضیه‌ای که بر مردم مشتبه شود و حکم به حق در آن می‌کنم زیرا که جایز نیست از برای حجتی که رسول خدا در میان مردم نصب کرده باشد آنکه مردم را در حیرت بگذارد[1].

بدان که این مجملی و قلیلی است از آنکه از طرق معتبرهٔ شیعه در این قضیهٔ هایله وارد شده است، و اکثر این مضامین در کتب سیر و احادیث معتبرهٔ مخالفین متفرق وارد شده

---

۱. رجوع شود به احتجاج ۱/۱۸۶ و خصال ۴۶۱.

و بعضی از آنها را در کتاب *بحار الانوار* ایراد نموده‌ام، از آن جمله ابن ابی‌الحدید گفته که: روایات در قصهٔ سقیفه مختلف است و آنچه شیعه می‌گوید و جمع کثیری از محدثین روایت کرده‌اند آن است که حضرت امیر علیه‌السلام امتناع نمود از بیعت تا آنکه او را به اکراه آوردند، و زبیر امتناع نمود از بیعت و گفت: من بیعت نمی‌کنم مگر با علی و همچنین ابو سفیان و خالد بن سعید و عباس عمّ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و پسرهای او و ابو سفیان بن الحارث و جمیع بنی‌هاشم. و گفته‌اند که: زبیر شمشیر کشید، چون عمر آمد و گروهی از انصار و غیر ایشان با او بودند گفت: شمشیر زبیر را بگیرید و بر سنگ بزنید، شمشیر را گرفتند و بر سنگ زدند و شکستند و همه را به جبر آوردند به نزد ابو بکر تا بیعت کردند، و کسی به غیر از علی نماند و از برای رعایت حضرت فاطمه او را بیرون نیاوردند. و بعضی گفته‌اند: بیرون آوردند و با ابو بکر بیعت کرد[۱].

و محمد بن جریر طبری بسیاری از اینها را روایت کرده است و گفته که: چون انصار دیدند که خلافت به ایشان نمی‌رسد گفتند همهٔ ایشان یا بعضی از ایشان که: ما با غیر علی بیعت نمی‌کنیم[۲].

و مثل این ذکر کرده است علی بن عبدالکریم معروف به ابن اثیر موصلی در تاریخش[۳].

و ایضاً ابن ابی‌الحدید نقل کرده است که علی بعد از وفات حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفت که: اگر چهل نفر از صاحبان عزم می‌یافتم، جهاد می‌کردم[۴]. این را نصر بن مزاحم در *کتاب صفین* و بسیاری از اهل سیر نقل کرده‌اند.

و امّا آنچه اکثر محدثین عامه و اعیان و معتبرین ایشان می‌گویند آن است که: حضرت امیر علیه‌السلام امتناع نمود از بیعت ابو بکر تا شش ماه و ملازمت خانهٔ خود را اختیار کرد و بیعت

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲ / ۲۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲ / ۲۲.

۳. کامل ابن اثیر ۲ / ۳۲۵.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲ / ۴۷؛ احتجاج ۱ / ۴۵۱.

نکرد تا حضرت فاطمه از دار فنا و عنا به عالم راحت و بقا رحلت نمود، و چون آن حضرت رحلت نمود بیعت کرد[۱].

و در *صحیح بخاری و مسلم* مذکور است که: تا حضرت فاطمه در حیات بود روی مردم به سوی آن حضرت بود، چون فاطمه وفات یافت روی مردم از او برگردید و از خانهٔ او بیرون رفتند، پس بیعت کرد و مدت حیات فاطمه بعد از پدرش شش ماه بود[۲].

مؤلف گوید که: از جمله غرایب آن است که با اینکه این مرد فاضل از صحاح خود نقل کرده است و در اول گفته است که: بعد از فاطمه طوعاً بیعت کرد و حال آنکه عبارت صحیحین صریح است در آنکه تا اعوان می‌یافت و ممکن بود او را امتناع، قبول بیعت نکرد، و چون روی مردم از او گردید مضطر شد و بیعت کرد.

ایضاً ابن ابی‌الحدید از کتاب *سقیفهٔ* احمد بن عبدالعزیز جوهری که پیوسته او را توثیق و مدح می‌کند نقل کرده است که: چون با ابوبکر بیعت کردند زبیر و مقداد با جمعی از صحابه به نزد علی تردد می‌کردند و او در خانهٔ فاطمه بود و مشورت می‌کردند و در امور خود به یکدیگر مصلحت می‌کردند.

پس عمر آمد و داخل خانهٔ حضرت فاطمه شد و گفت: ای دختر رسول خدا! احدی از خلق نزد ما محبوب‌تر از پدر تو نیست، و بعد از پدر تو نزد ما احدی محبوب‌تر از تو نیست، به خدا سوگند که این مانع من نیست از آنکه اگر این جماعت در خانهٔ تو جمعیت کنند آتش بزنم و خانه‌ات را بر ایشان بسوزانم.

پس چون عمر بیرون رفت و آنها آمدند فاطمه علیها السلام فرمود: عمر چنین گفت و می‌دانم که این کار را خواهد کرد، شما دیگر به این خانه میائید.

ایشان رفتند و با ابوبکر بیعت کردند[۳].

و باز ابن ابی‌الحدید گفته است که: از سخنان مشهور معاویه است که به علی علیه السلام نوشت

---

۱. رجوع شود به کامل ابن اثیر ۲/۳۲۵ و استیعاب ۳/۹۷۳ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲/۲۲.

۲. صحیح بخاری ۴/۱۵۴۹؛ صحیح مسلم ۳/۱۳۸۰.

۳. السقیفة وفدک ۴۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲/۴۵.

که: دیروز بود که زنت را بر درازگوشی سوار کردی و دستهای دو پسرت حسن و حسین را گرفتی در روزی که با ابو بکر بیعت کردند و نگذاشتی احدی از اهل بدر و اهل سوابق را مگر آنکه با زن و پسرانت به در خانهٔ ایشان رفتی و خواستی که ایشان را جمع کنی از برای قتال با مصاحب رسول خدا، و اجابت تو نکردند از ایشان مگر چهار نفر یا پنج نفر، و اگر مُحق می‌بودی اجابت تو می‌کردند، و اگر من همه چیز را فراموش کنم این را فراموش نمی‌کنم که با پدرم گفتی در وقتی که می‌خواست تو را از جا به‌در آورد که: اگر چهل نفر می‌یافتم که صاحب عزم باشند قتال می‌کردم با ابو بکر[1].

و ایضاً از کتاب جوهری روایت کرده است که سلمان و ابو ذر و انصار می‌خواستند بعد از رسول ﷺ با علی علیه‌السلام بیعت کنند و سلمان گفت: اختیار را درست کردید که به انصار ندادید امّا خطا کردید که به معدنش که علی باشد ندادید[2].

و به روایت دیگر گفت که: خطا کردید که به اهل بیت پیغمبر علیهم‌السلام ندادید، و اگر به ایشان می‌دادید دو کس بر شما اختلاف نمی‌کردند و به رفاهیت زندگانی می‌کردند[3].

و ایضاً جوهری روایت کرده است از ابی‌الاسود که: غضب کردند مردانی چند از مهاجران در بیعت ابو بکر و به غضب آمدند علی و زبیر و داخل خانهٔ فاطمه شدند با سلاح، پس عمر آمد با گروهی که یکی از آنها اسید بن خضیر بود و سلمة بن سلامه، پس حضرت فریاد زد و ایشان را به خدا سوگند داد، فایده نکرد و هجوم آوردند و شمشیرهای علی و زبیر را گرفتند و بر دیوار زدند و شکستند، پس عمر ایشان را به عنف بیرون آورد وکشید تا بیعت کردند، پس ابو بکر ایستاد و خطبه‌ای خواند و عذر خواست از مردم که: بیعت من امری بود فلته[4] واقع شد و بی‌تأمل و خدا از شرّ آن نگاه داشت و ترسیدم که فتنه بشود و به خدا سوگند که من هیچ روز حرص بر خلافت نداشتم، و امری را بر گردن من

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲ / ۴۷.

۲. السقیفة وفدک ۴۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲ / ۴۹، و در آنها به جای ابو ذر، زبیر می‌باشد.

۳. السقیفة وفدک ۴۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۴۹.

۴. فلته: اتفاقی است که تکرار نمی‌شود.

انداختید که من طاقت آن را ندارم و از دست من برنمی‌آید و می‌خواستم که قوی‌ترین مردم به جای من می‌بود؛ و از این مقوله عذرها خواست و مهاجران قبول کردند[۱].

و در روایت دیگر گفته است که: ثابت بن قیس نیز با آنها بود که با عمر داخل خانهٔ فاطمه علیها السلام شدند[۲].

و به روایت دیگر: عبدالرحمن بن عوف نیز با آنها بود و محمد بن سلمه نیز با آنها بود و او شمشیر زبیر را شکست[۳].

و باز از کتاب جوهری از سلمة بن عبدالرحمن روایت کرده است که: چون ابو بکر بر منبر نشست علی علیه السلام و زبیر با گروهی از بنی‌هاشم در خانهٔ فاطمه بودند، پس عمر آمد به سوی ایشان و گفت: به حقّ آن خدایی که جانم در دست اوست بیرون بیائید به سوی بیعت یا خانه را با شما می‌سوزانم. پس زبیر با شمشیر برهنه بیرون آمد، مردی از انصار او را در بر گرفت با زیاد بن لبید و شمشیر از دست زبیر افتاد و ابو بکر بر منبر صدا زد که: شمشیر او را بر سنگ زنید و بشکنید. بر سنگ زدند و شکستند پس ابو بکر گفت: بگذارید خدا ایشان را می‌آورد[۴].

و جوهری گفته است که: در روایت دیگر آن است که سعد بن ابی‌وقاص با ایشان بود در خانهٔ فاطمه علیها السلام و مقداد نیز بود و ایشان جمع شده بودند که با علی علیه السلام بیعت کنند و عمر آمد که آتش در خانه بزند، پس زبیر با شمشیر بیرون آمد و حضرت فاطمه بیرون آمد و می‌گریست و فریاد می‌کرد[۵].

و باز جوهری روایت کرده است که: از عبدالله موسی حسنی پرسیدند از حال ابو بکر و عمر. گفت: جواب می‌دهم شما را به جوابی که عبدالله بن الحسن گفت در وقتی که از حال این دو کس از او سؤال کردند گفت: فاطمه صدیقه و معصومه بود و دختر پیغمبر

---

۱ و ۲. السقیفة وفدک ۴۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲ / ۵۰.

۳. السقیفة وفدک ۷۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۴۸/۶. و در آنها به جای «سلمه»، «مسلمه» می‌باشد.

۴. السقیفة وفدک ۷۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲ / ۵۶.

۵. السقیفة وفدک ۵۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲ / ۵۶.

مرسل بود، و مُرد و غضبناک بود بر جماعتی که این دو نفر از آنها بودند، ما نیز غضبناکیم از برای غضب او(۱).

ایضاً جوهری از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ابن عباس گفت: از عمر شنیدم که گفت: صاحب تو اولای ناس بود به خلافت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر آنکه ترسیدم بر او از دو چیز. گفتم: کدام است آنها؟ گفت: ترسیدم از کمیِ سالِ او، و محبت او به اولاد عبدالمطلب(۲).

پس ابن ابی‌الحدید گفته است: امّا امتناع علی علیه السلام از بیعت ابو بکر تا آنکه او را به عنف بیرون آوردند به آن نحوی که مذکور شد، محدّثین و راویان سیر و تواریخ روایت کرده‌اند و شنیدی آنچه جوهری در این باب از رجال حدیث نقل کرده است و همه ثقاتند و مأمونند، و غیر او نیز آنقدر ذکر کرده‌اند که احصا نمی‌توان نمود(۳).

و ایضاً جوهری از ابو بکر باهلی و اسماعیل بن مجاهد از شعبی روایت کرده است که ابو بکر به عمر گفت: کجا است خالد بن ولید؟ گفت: حاضر است. ابو بکر گفت: هر دو بروید و علی و زبیر را بیاورید تا بیعت کنند. پس عمر داخل خانه شد و خالد بر در خانه ایستاد.

عمر به زبیر گفت: این شمشیر چیست؟ گفت: این را مهیا کرده‌ام برای بیعت علی علیه السلام. و در خانه جماعت بسیار بودند مانند مقداد و جمیع بنی‌هاشم.

پس عمر شمشیر زبیر را کشید و زد بر سنگی که در آن خانه بود و شمشیر را شکست و دست زبیر را گرفت و برخیزانید و بیرون آورد و به دست خالد داد، و با خالد جماعت بسیار بودند که ابو بکر به مدد فرستاده بود.

پس عمر داخل شد و با حضرت امیر علیه السلام گفت: برخیز و بیعت کن، حضرت امتناع نمود، دست حضرت را گرفت و کشید و به دست خالد داد، و سایر منافقان هجوم آوردند

---

۱. السقیفة وفدک ۷۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۶/ ۴۹.

۲. السقیفة وفدک ۷۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲/ ۵۷.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲/ ۵۹ـ ۶۰.

و می‌کشیدند آنها را به عنف شدید، و مردم جمع شدند در شوارع مدینه و نظر می‌کردند، و حضرت فاطمه علیها السلام با زنان بسیار از بنی‌هاشم و غیر ایشان بیرون آمدند و صدای ولوله و شیون بلند شد.

و حضرت فاطمه علیها السلام ندا کرد ابو بکر را گفت: خوش زود غارت آوردید بر خانهٔ اهل بیت رسول خدا، به خدا سوگند که با او حرف نخواهم زد تا خدا را ملاقات کنم.

چون علی و زبیر بیعت کردند و این فتنه فرو نشست، ابو بکر آمد و شفاعت کرد از برای عمر و فاطمه از او راضی شد[۱].

و ابن ابی‌الحدید بعد از آنکه این روایات را نقل کرده است گفته است که: صحیح نزد من آن است که فاطمه از دنیا رفت و غضبناک بود بر ابو بکر و عمر و وصیّت کرد که آنها نماز بر او نکنند، و اینها نزد اصحاب ما از جمله گناهان صغیره بود و آمرزیده شدند، اولیٰ آن بود که او را گرامی دارند و رعایت حرمت او بکنند[۲].

و ایضاً ابن ابی‌الحدید گفته است که: من نزد ابو جعفر نقیب استاد خود می‌خواندم آن حدیث را که هبار بن اسود نیزه‌حوالهٔ هودج زینب دختر رسول‌الله کرد، او ترسید و فرزندی از شکمش سقط شد و بدین سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه خون او را هدر کرد. چون این حدیث را خواندم نقیب گفت: هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خون هبار را مباح کرد از برای ترسانیدن زینب و سقط او، ظاهر حال آن است که اگر در حیات می‌بود مباح می‌کرد خون کسی را که فاطمه را ترسانید و فرزند او را هلاک کرد[۳].

ابن ابی‌الحدید گفت: به نقیب گفتم که من این را از تو روایت بکنم که فاطمه را ترسانیدند و فرزند محسن نام از او ساقط شد؟ او تقیه کرد وگفت: صحت و بطلانش را هیچ‌یک از من روایت مکن که من در این باب توقف دارم[۴].

و باز ابی ابی‌الحدید روایت بیعت سقیفه را به همان نحو که سابقاً ذکر کردیم از محمد بن

---

۱. السقیفة وفدک ۷۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲/ ۵۷.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۶/ ۵۰.

۳ و ۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۴/ ۱۹۲.

جریر طبری که معتمدترین مورخین ایشان است روایت کرده است[۱].

و واقدی روایت کرده است که: عمر آمد با اسید بن خضیر و سلمة بن اسلم و جماعتی به در خانهٔ علی وگفت: بیرون آئید والاّ خانه را بر شما می‌سوزانم.

و ابن جیرانه در کتاب غرر از زید بن اسلم روایت کرده است که گفت: من از آنها بودم که با عمر هیزم برداشتیم و به در خانهٔ فاطمه بردیم در وقتی که علی و اصحابش امتناع نمودند از بیعت، و عمر به فاطمه گفت: بیرون کن هرکه در این خانه است والاّ می‌سوزانم خانه را با هرکه در اینجا است. و در آن وقت علی و فاطمه و حسنین و جماعتی از صحابه در آن خانه بودند.

فاطمه گفت: آیا خانه را بر من و فرزندانم می‌سوزانی؟

گفت: بلی والله تا بیرون آیند و بیعت کنند[۲].

و ابن عبد ربه که از مشاهیر ایشان است گفته است که: علی و عباس در خانهٔ فاطمه نشسته بودند، ابو بکر به عمر گفت که: اگر اباء کنند از آمدن با ایشان قتال کن، پس عمر آتشی برداشت و آمد که خانهٔ آنها را بسوزاند.

فاطمه گفت: ای پسر خطّاب! آمده‌ای خانهٔ ما را بسوزانی؟!

گفت: بلی[۳].

باز ابن ابی‌الحدید قصهٔ سقیفه را ازکتاب جوهری مبسوطتر از آنچه سابقاً مذکور شد به همان نحو روایت کرده است، تا آنجا که گفته است که بنو هاشم در خانهٔ علی علیه‌السلام جمع شدند و زبیر با ایشان بود زیراکه خود را از بنی‌هاشم می‌شمرد، و حضرت امیر علیه‌السلام فرمود که: زبیر همیشه با ما اهل بیت بود تا آنکه پسرهایش بزرگ شدند و او را از ما برگردانیدند.

پس عمر رفت با گروهی به سوی خانهٔ حضرت فاطمه علیهاالسلام با اسید و سلمه وگفت: بیائید و بیعت کنید و ایشان امتناع نمودند، و زبیر شمشیر کشید و بیرون آمد.

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۱/۲.

۲. طرائف ۲۳۹.

۳. العقد الفرید ۲۵۹/۴ـ ۲۶۰.

عمر گفت: این سگ را بگیرید.

سلمة بن اسلم شمشیر را گرفت و بر دیوار زد و او را و علی را کشیدند و به سوی ابو بکر بردند و بنو هاشم همراه بودند، و علی علیه السلام می‌گفت: من بندهٔ خدا و برادر رسول اویم.

چون آن حضرت را نزد ابو بکر بردند گفتند: بیعت کن.

حضرت گفت: من احقّم به این امر از شما و با شما بیعت نمی‌کنم و شما اولائید به اینکه با من بیعت کنید، شما این امر را از انصار گرفتید به سبب قرابت رسول خدا و من نیز به همان حجت با شما احتجاج می‌کنم، پس انصاف بدهید اگر از خدا می‌ترسید و به حقّ ما اعتراف کنید چنانکه انصار به حقّ شما اعتراف کردند و شما معترف شوید که دانسته بر من ستم می‌کنید.

عمر گفت: دست از تو برنمی‌دارم تا بیعت کنی.

علی علیه السلام گفت: نیک با یکدیگر ساخته‌اید، امروز تو برای او می‌گیری که فردا او به تو برگرداند، به خدا سوگند که قبول نمی‌کنم سخن تو را و با او بیعت نمی‌کنم.

ابو بکر گفت: اگر با من بیعت نکنی من تو را اکراه نمی‌کنم.

ابو عبیده گفت: ای ابو الحسن! تو کم سالی و ایشان پیران قوم تواند و تو تجربهٔ ایشان را نداری، و ابوبکر قوّت بر این امر بیش از تو دارد و تاب برداشتن این امر بیش از تو دارد، پس به او راضی شو و اگر زنده بمانی و عمر تو دراز شود تو به این امر سزاوار خواهی بود به اعتبار فضیلت و قرابتی که تو داری و سوابق و جهادها که تو داری و کرده‌ای.

علی علیه السلام گفت: ای گروه مهاجران! از خدا بترسید و سلطنت محمد را از خانهٔ او مبرید به سوی خانه‌های خود و دفع مکنید اهل او را از مقام او و حقّ او، به خدا سوگند ای گروه مهاجران ما اهل بیت احقّیم به این از شما تا در میان ما کسی باشد که کتاب خدا را خواند و داند و فقیه باشد در دین خدا و عالم باشد به سنّت رسول خدا و امر رعیّت را به راه توان برد، به خدا سوگند که اینها همه در ما هست، پس متابعت خواهش نفس خود مکنید که از حق دور می‌شوید.

پس بشیر بن سعد گفت: یا علی! اگر انصار این سخنان را از تو پیش از بیعت با ابو بکر

می‌شنیدند، دو کس بر تو اختلاف نمی‌کردند، ولیکن ایشان با ابو بکر بیعت کرده‌اند.

پس علی علیه السلام به خانهٔ خود برگشت و ملازم خانهٔ خود شد تا حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود، بعد از آن با ابو بکر بیعت کرد[۱].

و باز از کتاب *سقیفه* نقل کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که: علی علیه السلام فاطمه علیها السلام را سوار کرد و شب به خانه‌های انصار رفت و از ایشان طلب یاری کرد و ایشان قبول نکردند وگفتند: ای دختر رسول خدا! ما با این مرد بیعت کرده‌ایم، اگر پسر عمّ تو پیشتر این سخن را می‌گفت ما از او به دیگری عدول نمی‌کردیم. علی علیه السلام گفت: من رسول خدا را مرده در خانه می‌گذاشتم و پیش از تجهیز او به طلب خلافت بیرون می‌آمدم؟!

فاطمه علیها السلام فرمود: آنچه علی کرد، خوب کرد، و آنها کاری کردند که خدا جزای ایشان را خواهد داد[۲].

محمد بن مسلم ابن قتیبه که از اعاظم علماء و مورخین عامه است قصهٔ سقیفه را در تاریخ خود به نحوی که گذشت مبسوطتر از آن روایت کرده است تا آنکه گفته است: چون به ابو بکر خبر رسید که جمعی تخلّف از بیعت او کردند و در خانهٔ علی جمع شده‌اند عمر را به سوی ایشان فرستاد و آنها را طلبید. چون ابا کردند از آمدن، عمر هیزم طلبید وگفت: به حقّ آن خدایی که جان عمر در دست او است یا بیرون بیائید یا خانه را با هرکه در آن هست می‌سوزانم.

مردم گفتند: فاطمه علیها السلام در این خانه است.

گفت: هرچند که او باشد، می‌سوزانم.

پس همه بیرون آمدند و بیعت کردند مگر علی علیه السلام که گفت: به خدا سوگند یاد کرده‌ام که تا قرآن را جمع نکنم از خانه بیرون نیایم.

پس فاطمه علیها السلام بر در خانه ایستاد وگفت: من قومی بی‌حیاتر و بدکردارتر از شما ندیده‌ام، جنازهٔ رسول خدا را در پیش ما گذاشتید و بدون مصلحت ما متوجه غارت

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۶/۱۱؛ السقیفة و فدک ۶۰. و رجوع شود به الامامة والسیاسة ۱۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۶/۱۳؛ السقیفة و فدک ۶۱. و رجوع شود به الامامة والسیاسة ۱۲.

خلافت شدید؟!

پس عمر به نزد ابوبکر آمد و گفت: علی را که تخلف از بیعت کرده است چنین در خانه می‌گذاری؟

ابو بکر قنفذ را گفت: برو علی را بیاور.

قنفذ رفت و گفت: خلیفهٔ رسول الله تو را می‌طلبد.

حضرت فرمود: چه زود دروغ بر رسول خدا بستید.

چون این خبر را آورد ابو بکر گریست و گفت: برو بگو امیرالمؤمنین تو را می‌طلبد.

چون این را گفت حضرت گفت: سبحان الله، امری را دعوی می‌کند که از او نیست.

چون قنفذ این رسالت را آورد، باز ابو بکر گریست.

پس عمر برخاست و جمعی را با خود برداشت و به در خانهٔ فاطمه علیها السلام آمد و در را کوبید، و چون حضرت فاطمه علیها السلام صدای ایشان را شنید گریان شد و صدا بلند کرد که: یا رسول الله! ما چه کشیدیم بعد از تو از پسر خطّاب و پسر ابو قحافه.

چون مردم صدای گریهٔ آن حضرت را شنیدند گریان برگشتند و نزدیک بود که دلهای ایشان شکافته و جگرهای ایشان پاره پاره شود، و عمر با جمعی ماند تا علی را به‌در آورد و به نزد ابو بکر رسانید، پس به او گفتند: بیعت کن. گفت: اگر نکنم چه خواهید کرد؟ گفتند: به خدا سوگند که گردنت را می‌زنیم. علی گفت: پس بندهٔ خدا و برادر رسول او را خواهید کشت. عمر گفت: بندهٔ خدا را بلی، و برادر رسول خدا نه. و ابو بکر ساکت بود و سخن نمی‌گفت. عمر گفت با ابو بکر که: در باب او چه امر می‌کنی؟ گفت: من او را اکراه نمی‌کنم بر امری تا فاطمه علیها السلام در پهلوی او است.

پس علی علیه السلام به نزد مرقد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت و فریاد کرد: که ﴿ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي﴾[۱].

پس عمر به ابو بکر گفت: بیا برویم به خانهٔ فاطمه علیها السلام که او را به غضب آوردیم. چون

---

۱. سورهٔ اعراف: ۱۵۰.

آمدند و رخصت طلبیدند فاطمه ایشان را رخصت نداد، پس به خدمت حضرت امیر عليه السلام آمدند و استدعا کردند که او رخصت بطلبد، حضرت امیر عليه السلام از حضرت فاطمه عليها السلام التماس کرد که ایشان را رخصت بدهد، و جامه بر روی حضرت فاطمه انداختند، و چون داخل شدند حضرت فاطمه رو از ایشان گردانید به جانب دیوار، پس سلام کردند و فاطمه عليها السلام جواب نفرمود.

ابو بکر گفت: ای حبیبهٔ رسول خدا! من صلهٔ قرابت رسول صلى الله عليه وآله را دوست‌تر می‌دارم از صلهٔ قرابت خود، و من آرزو می‌کنم که کاشکی روزی که پدر بزرگوارت مُرد من می‌مردم و بعد از وفات او نمی‌ماندم، آیا گمان داری که من تو را شناسم و حقّ تو را دانم و میراث تو را از حضرت رسول صلى الله عليه وآله به تو ندهم؟ من شنیدم از رسول خدا صلى الله عليه وآله که ما گروه انبیاء میراث نداریم آنچه از ما می‌ماند صدقه است.

فاطمه عليها السلام گفت: اگر من حدیثی از رسول خدا صلى الله عليه وآله نقل کنم آیا اقرار به آن می‌کنید؟ گفتند: بلی. فرمود که: قسَم می‌دهم شما را به خدا که نشنیدید از آن حضرت که گفت: رضای فاطمه رضای من است و سخط فاطمه سخط من است، و هرکه فاطمه دختر مرا دوست دارد پس به تحقیق که مرا دوست داشته، و هرکه راضی کند فاطمه را به تحقیق که مرا راضی گردانیده، و هرکه به خشم آورد فاطمه را پس به تحقیق که مرا به خشم آورده؟

گفتند: بلی این را شنیدیم از رسول خدا.

فاطمه گفت: پس من خدا و ملائکه را گواه می‌گیرم که شما مرا به خشم آوردید و مرا خشنود نگردانیدید، و اگر رسول خدا را ملاقات کنم شکایت شما را خواهم کرد به او.

ابو بکر گفت: پناه می‌برم به خدا از سخط او و از سخط تو ای فاطمه.

پس ابو بکر آنقدر گریست بر خود که نزدیک بود هلاک شود.

فاطمه فرمود: به خدا نفرین خواهم کرد تو را در هر نمازی.

ابو بکر گفت: من دعا خواهم کرد از برای تو در هر نمازی.

پس گریان بیرون آمد ابو بکر و با مردم گفت: شما هریک می‌روید با حلیلهٔ خود خوشحال می‌خوابید و مرا به این حال می‌گذارید؟! مرا احتیاجی نیست به بیعت شما، اقاله

کنید بیعت مرا.

گفتند: ای خلیفهٔ رسول الله! این امر مستقیم نمی‌شود بدون تو، و اگر اقاله کنی دین خدا برپا نمی‌شود.

ابو بکر گفت: اگرنه ترس این بود در اینکه می‌ترسم که عروة الوثقای اسلام سست شود، هرآینه یک شب با بیعت شما نمی‌خوابیدم بعد از آنچه شنیدم و دیدم از فاطمه علیهاالسلام.

پس علی علیه‌السلام بیعت نکرد تا فاطمه علیهاالسلام وفات کرد. و بعد از پدر خود هفتاد و پنج شب زنده بود[۱].

و بلاذری از محدثین و مورخین مشهور مخالفین که در نهایت تعصب است روایت کرده است که: چون ابو بکر علی علیه‌السلام را از برای بیعت طلبید و قبول نکرد عمر آمد و آتشی آورد که خانه را بسوزاند، حضرت فاطمه در درِ خانه با او ملاقات کرد و گفت: ای پسر خطّاب! خانهٔ مرا بر من می‌سوزانی؟ گفت: آری، و این قویتر است در آنچه پدر تو آورده است. پس علی آمد و بیعت کرد[۲].

و ابراهیم بن سعد ثقفی که مقبول‌الطرفین است از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام بیعت با ابو بکر نکرد تا آنکه دید که دود از خانه‌اش بلند شد[۳].

و ایضاً بلاذری از ابن عباس روایت کرده است که: چون علی علیه‌السلام امتناع نمود از بیعت با ابو بکر عمر را فرستاد و گفت: بیاور او را به نهایت عنف و شدت. چون او را آورد گذشت میان ایشان سخنی، پس علی علیه‌السلام به عمر گفت که: بدوش شیری را که نصفش از تو باشد به خدا سوگند که تو را حریص نکرده است بر امارت او مگر آنکه فردا تو را بر دیگران اختیار کند[۴].

---

۱. الامامة والسیاسة ۱۲.

۲. انساب الاشراف ۲ / ۲۶۸.

۳. الشافی ۳ / ۲۴۱؛ بحار الانوار ۲۸ / ۳۹۰.

۴. انساب الاشراف ۲ / ۲۶۹.

و ابراهیم ثقفی از زهری روایت کرده است که: بیعت نکرد علی علیه السلام مگر بعد از شش ماه، و جرأت به‌هم نرسانیدند بر او مگر بعد از وفات حضرت فاطمه[۱].

و ایضاً ابراهیم روایت کرده است که قبیلهٔ اسلم ابا کردند از بیعت ابو بکر و گفتند: تا بریده بیعت‌نکند ما بیعت‌نمی‌کنیم‌زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با بریده گفته است که: علی ولیّ شما است بعد از من. پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که: ایشان مرا مخیّر کردند میان آنکه ظلم کنند بر من و حقّ مرا بگیرند و من با ایشان بیعت کنم یا کار به جنگ منتهی شود و مردم مرتد شوند، و من اختیار این کردم که بر من ستم کنند و مردم از دین برنگردند[۲].

و ایضاً از عدی بن حاتم روایت کرده است که گفت: بر هیچ‌کس آنقدر رحم‌نکردم که بر علی کردم در وقتی که گریبانش را کشیدند و به نزد ابو بکر آوردند و ابو بکر به او گفت: بیعت کن، علی گفت: اگر نکنم چه خواهی کرد؟ گفت: سرت را برمی‌دارم، پس علی سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! گواه باش. پس دست راستش را نگشود و بلند نکرد و به این بیعت راضی شدند[۳].

مؤلف گوید که: ای طالب حق و یقین! بدان که دلیل عمدهٔ مخالفان بر خلافت ابو بکر آن است که جمیع صحابه اجماع کرده‌اند بر خلافت او، و اجماع حجت است، پس باید خلافت او حق باشد، و خود تعریف کرده‌اند اجماع را که آن است که اجماع و اتفاق کنند جمیع مجتهدان آن عصر بر امری از امور در یک وقت، و در این اجماع سخن بسیار است:

● (**اول**) آنکه در کتاب اصول خود چندین خلاف در این مسئله کرده‌اند:

(**اول**) آنکه تحقیق چنین امری ممکن است یا محال؟

(**دوم**) بر تقدیر امکان آیا محقق شده است در امری یا نه؟

(**سوم**) آنکه بر تقدیر تحقیق دلیل بر حقیقت می‌شود یا نه؟

(**چهارم**) آنکه بر تقدیر حجت بودن آیا شرط است که به حدّ تواتر برسد یا نه؟

---

۱. الشافی ۳/۲۴۲.

۲. الشافی ۳/۲۴۳.

۳. الشافی ۳/۲۴۴.

و در هریک از اینها تشاجر و منازعهٔ بسیار کرده‌اند، پس اثبات امامت ابو بکر به اجماع موقوف بر اثبات جمیع این مراتب خواهد بود. و آنها که به این امور قائل نیستند از علمای ایشان چگونه به این دلیل استدلال می‌توانند کرد؟

و باز خلاف کرده‌اند در آنکه آیا شرط است در حجیّت اجماع آنکه آنها که اتفاق بر این رأی کردند بر این رأی باقی بمانند تا مردن یا نه؟

و باز خلاف کرده‌اند در آنکه اجماع به تنهایی حجت است یا مستندی می‌باید داشته باشد؟ و این مستند حجت است؟ و مستندی که ذکر کرده‌اند قیاس فقهی است که قیاس کرده‌اند ریاست دین و دنیا را به نماز و آن به وجوه شتی باطل است:

وجه اول ـ آنکه علمای امامیّه به احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه اثبات کرده‌اند که نماز او به فرمودهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبود بلکه به امر عایشه بود، و چون حضرت مطّلع شد، با آن ضعف تکیه بر حضرت امیرالمؤمنین یا عباس یا فضل بن عباس کرد و به مسجد آمد و او را از محراب دور کرد و خود نشسته با ایشان نماز کرد، چنانکه در *صحیح بخاری* از عروه روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خود خفّتی یافت پس بیرون آمد به سوی محراب، پس ابو بکر نماز می‌کرد به نماز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مردم نماز می‌کردند به نماز ابو بکر یعنی به تکبیر او[1].

وجه دوم ـ آنکه حجت بودنِ قیاس ممنوع است و علماء اهل بیت و ظاهریهٔ اهل سنّت و جمهور معتزله قیاس را حجت نمی‌دانند و دلایل شافیه بر بطلان آن اقامه نموده‌اند.

وجه سوم ـ بر تقدیر حجیّت در جایی حجت است که علتی در اصل بوده باشد، و فرع مساوی اصل باشد در آن علت و در آنجا مفقود است، بلکه این فرق ظاهر است که ایشان امامت نماز را برای هر نیکوکار و بدکرداری جایز می‌دانند، و در خلافت عدالت و شجاعت و قرشی بودن و شرایط دیگر را شرط می‌دانند.

و ایضاً امامت جماعت یک امر است و در آن علم بسیار در کار نیست و شجاعت

---

۱. صحیح بخاری ۱ / ۲۴۱، ح ۶۵۱.

و تدبیر امور رعیّت در آن معتبر نیست، و چون خلافت و سلطنت و ریاست در امور دین و دنیا است در آن علم بسیار و شرایط بی‌شمار معتبر است، که هیچ‌یک در ابو بکر و عمر و عثمان نبود و در هر امری مانند خر در گل می‌ماندند و استعانت از حضرت امیر المؤمنین عليه السلام و سایر صحابه می‌نمودند و آنکه بعضی از آن ملاعین گفتند که: حضرت رسول صلى الله عليه وآله او را برای دین ما اختیار کرده چرا ما او را برای امور دنیای خود اختیار نکنیم، محض کذب و خطا بود، و محققان ایشان مانند شارح تجرید و غیر او تعریف کرده‌اند امامت را به حکومت عامه در دین و دنیا.

و ایضاً اگر این دلیل امامت بود چرا این دلیل را در برابر انصار نگفتند و دست به قرابت زدند؟

وجه چهارم ـ آنکه اگر قیاس حجت باشد، در مسائل فروع حجت است نه در مسائل اصول. و بر تقدیر تسلیم جمیع امور معارضه می‌کنیم به خلیفه گردانیدن حضرت رسول صلى الله عليه وآله حضرت امیر عليه السلام را در غزوهٔ تبوک در مدینه و او را بعد از آن عزل نکرد، و هرگاه بر مدینه خلیفه باشد خلیفه بر جمیع بلاد خواهد بود زیرا که کسی قائل به فصل نیست، و این اقوی است از دلیل ایشان زیرا که خلافت مدینه خلافت دین و دنیا بود به خلاف خلافت نماز.

● (دوم) آنکه از اخبار سابقه معلوم شد که اجماع ایشان چگونه اجماعی بود که سعد بن عباده و اصحابش همه خارج بودند، و مطلقاً با ابو بکر بیعت نکردند، و اهل بیت رسالت و سایر بنی‌هاشم تا شش ماه بیعت نکردند، و آنها که ظاهراً بیعت کردند تا آتش در خانهٔ اهل بیت رسالت نینداختند و شمشیرهای برهنه ندیدند بیعت نکردند.

پس هر ظالمی که تسلط بیابد و جمعی از فسقه به طمع مال و جاه با او موافقت کنند باید خلیفهٔ خدا باشد؟! و اطاعت او بر جمیع اهل علم و فضل و صلاح لازم باشد؟! و معلوم نیست بیعت بخت‌النصر و شدّاد و نمرود و مسیلمهٔ کذّاب به این رسوایی شده باشد.

و اگر گویند اجماع در اول امر متحقق نشد امّا بعد از شش ماه که امیرالمؤمنین عليه السلام بیعت کرد اجماع متحقق شد. جواب گوئیم که: آن نیز ممنوع است بلکه معلوم است که سعد بن

عباده و اولادش هرگز در این بیعت داخل نشدند چنانکه ابن عبد البر در *استیعاب* گفته است در ترجمهٔ ابو بکر که: بیعت به خلافت کردند با ابو بکر در روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت در سقیفهٔ بنی ساعده، و روز دیگر که روز سه‌شنبه بود بیعت عامه نمودند، و تخلف کرد از بیعت او سعد بن عباده و طایفه‌ای از قبیلهٔ خزرج و فرقه‌ای از قریش[۱].

و ایضاً ابن عبد البر در کتاب مذکور و ابن حجر عسقلانی در کتاب *اصابه* گفته‌اند که: سعد با هیچ یک از ابو بکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که او را جبر کنند بر بیعت چنانکه دیگران را جبر کردند برای آنکه اقوام او از قبیلهٔ خزرج بسیار بودند و احتراز کردند از فتنهٔ او[۲].

چون خلافت به عمر رسید روزی نظر عمر بر او افتاد گفت: یا در بیعت ما داخل شو یا از این شهر بیرون رو. سعد گفت: حرام است بر من بودن در شهری که تو امیرش باشی. پس از مدینه به جانب شام رفت و قبیلهٔ بسیاری در نواحی دمشق داشت، هر هفته نزد جماعتی می‌بود، روزی از قریه‌ای به قریهٔ دیگر می‌رفت، در یکی از باغستانها تیری بر او انداختند و او را کشتند[۳].

و صاحب *روضة الصفا* گفته است که: سعد بیعت نکرد با ابو بکر و بیرون رفت به سوی شام و بعد از مدتی به تحریک یکی از عظماء کشته شد، و معلوم است که مراد او کیست[۴].

و بلاذری در تاریخش روایت کرده است که: عمر اشاره کرد به خالد بن ولید و محمد بن سلمهٔ انصاری به کشتن سعد، و هریک تیری بر او انداختند پس او کشته شد، پس به وهم مردم انداختند که جن او را کشته، و این شعر مشهور را به زبان جن وضع کردند:

---

۱. استیعاب ۳ / ۹۷۳.

۲. رجوع شود به استیعاب ۲ / ۵۹۹ و الاصابه ۳ / ۵۶.

۳. بحارالانوار ۲۸ / ۳۶۶.

۴. روضة الصفا ۲ / ۲۱۹ به نقل از بحار الانوار ۲۸ / ۳۶۶.

نَحْنُ قَتَلْنا سَيِّدَ الخَزْرَجِ سَعدَ بنَ عُبادَه فَرَمَيْناهُ بِسَهْمَينِ فَلَمْ نَحظَ فُـؤادَه[1]

و تظلم امیر المؤمنین علیه السلام از ایشان تا آخر ایام حیاتش متواتر است و آنچه آن حضرت در جواب معاویه نوشت صریح است در آنکه به اختیار خود بیعت نکرد.

● (سوم) آنکه بر تقدیر تسلیم تحقق بیعت بعد از شش ماه، پس پیش از تحقق آن چرا در این مدت مدید بدون حجتی تصرف در نفوس و فروج و دماء و امـوال مسـلمانان می‌کردند؟ و لشکرها به اطراف و نواحی می‌فرستادند؟

و ایضاً دانستی که ایشان در تعریف اجماع اخذ کردند که اتفاق کنند اهل آن زمان بـر یک امر، زیراکه اگر در یک وقت نباشد ممکن است که متقدم پیش از موافقت متأخر از آن رأی برگردد، پس اجماع تدریجی ابو بکر چه نفع می‌کند؟

و از جمله غرایب آن است که اکثر متأخرین ایشان مانند ملا سعدالدیـن در ***مقاصد*** و صاحب ***مواقف*** و سید شریف و دیگران چون دیده‌اند که متمسک به اجماع چنین شدن موجب فضیحت است، دست از اجماع برداشته‌اند و گفته‌اند: هرگاه ثـابت شـد حـصول امامت به اختیار و بیعت پس محتاج نیست به اجماع جمیع اهل حل و عقد، زیراکه دلیل بر آن قائم نشده است از عقل و نقل بلکه بیعت یکی و دوتا از اهل حل و عقد کافی است در ثبوت امامت و وجوب متابعت امام بر اهل اسلام زیراکه ما می‌دانیم که صحابه با صلابتی که در دین داشتند اکتفا کرده‌اند در امامت به همین، مثل عقد عمر از برای ابو بکر و عـقد عبدالرحمن از برای عثمان، و شرط نکردند در عقدش اجماع هرکه در مدینه بـاشد چـه جای اجماع امّت از علمای شهرها، وکسی بر ایشان انکار نکرد و بر این امر اتفاق کرده‌اند اهل اعصار بعد از آن تا این زمان.

و ملا سعدالدین در ***شرح مقاصد*** گفته است که: دلیل خلافت ابو بکر چند چیز است:

(اول) اجماع اهل حل و عقد هرچند از بعضی بعد از تردد و توقفی بود چنانکه روایت کرده‌اند که انصار گفتند: مِنّا اَميرٌ وَمِنكُمْ اَمير، و ابوسفیان گفت: ای فرزندان عبد مناف!

---

۱. انساب الاشراف ۲ / ۲۷۲.

راضی شدید که تیم والی شما باشد پر می‌کنم مدینه را از سواره و پیاده[۱].

و در *صحیح بخاری* و *مسلم* و غیر آن از کتب اصحاب مذکور است که: بیعت علی بعد از توقف بسیار بود[۲].

و در فرستادن ابو بکر عمر و ابو عبیده را به سوی علی علیه السلام رسالت لطیفی هست که ثقات به سندهای بسیار صحیح روایت کرده‌اند و مشتمل است بر سخنان بسیاری از جانبین و اندک غلظتی از عمر، روایت کرده‌اند که: چون علی آمد و بیعت کرد چون برخاست گفت: خدا برکت ندهد شما را در امری که مرا آزرده کرد و شما را شاد گردانید.

و آنچه روایت کرده‌اند که با ابو بکر بیعت کردند و علی و زبیر و مقداد و سلمان و ابو ذر تخلف کردند، پس ابو بکر روز دیگر با اصحابش آمدند و بیعت کردند، محل نظر است، پس بعد از آن در باب بیعت مثل سخنان صاحب *مواقف* گفته است.

و فخر رازی در *نهایة العقول* گفته است که: اجماع منعقد نشد در خلافت ابو بکر در زمان خودش بلکه بعد از فوت او در زمان خلافت عمر که سعد بن عباده مُرد اجماع منعقد شد.

ای عاقل متدین! نظر کن که شیطان ملعون چگونه فضلای ایشان را همه مسخّر گردانیده است که از فضیحت اجماع گریخته‌اند و خود را به بلای بدتر گرفتار کرده‌اند، به آن می‌ماند که کسی از بالوعه بگریزد و خود را به کنیف اندازد، هرگاه اجماع متحقق نشد پس حجت بودن این بیعت که از اخبار سقیفه معلوم شد که بنایش بر تعصب و معاندهٔ قبیلهٔ اوس و خزرج بود و توطئه‌ای که میان ابو بکر و عمر شده بود که ابو بکر را او خلیفه کند و ابو بکر بعد از خود او را خلیفه کند از کجا معلوم شد، و هرگاه به اعتبار عدم بیعت آن جماعت اجماع متحقق نشود، عدم انکار چون معلوم می‌شود؟ و هرگاه ایشان بیعت یک شخص را کافی می‌دانستند در تحقق امامت چرا معارضه با ابو بکر می‌کردند با بیعت چندین هزار کس؟ بلکه می‌توان گفت که: اجماع بر خلافت امامت ابو بکر و بر عدم اکتفا

---

۱. اعلام الوری ۱ / ۲۷۱؛ ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۹۰.

۲. تاریخ یعقوبی ۲ / ۱۲۶؛ الامامة والسیاسة ۳۱.

به بیعت آحاد امّت متحقق بود، زیراکه در صحاح ایشان مذکور است که تا شش ماه احدی از بنی‌هاشم بیعت نکرد[۱] و اهل بیت همه در میان ایشان داخل بودند، و اجماع اهل بیت حجت است به اعتبار حدیث متواتر: «إِنِّي تارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ»[۲] و حدیث مشهور: «مَثَلُ أَهْلُ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ»[۳].

و صاحب کشّاف با شدت تعصب روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: فاطمه علیها السلام روح دل من است، و دو پسرش میوهٔ دل منند، و شوهرش نور دیدهٔ من است، و امامان از فرزندان او امینان پروردگار منند و ریسمانی‌اند کشیده شده میان او و میان خلق او، و هرکه چنگ زند در ایشان نجات یابد، و هرکه تخلف کند از ایشان هلاک شود و در جهنم فرو رود[۴].

واعجباه از آنکه جمعی از فضلاء با دعوی علم و فطانت و انصاف و دیانت اکتفا نمایند در تحقق ریاست دین و دنیا وجوب اطاعت عامهٔ خلق به آنکه یک کسی با شخصی بیعت کند هرچند عامهٔ اهل فضل و علم و صلاح در طرف دیگر باشند، و اگر یک شخصی شهادت دهد که درهمی زید از عمرو می‌طلبد شهادتش را قبول نمی‌کنند، و در تحقق امامت به بیعت او اکتفا می‌نمایند و به این سبب یزید پلید و ولید عنید راکه قرآن مجید را تیرباران کردند خلیفهٔ خدا و واجب الاطاعهٔ خلق می‌دانند. اگر می‌خواهی در قیامت بنا بر مضمون ﴿يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ﴾[۵] با چنین امامی محشور شوی و در وزر و وبال او شریک او باشی اختیار داری.

● (چهارم) آنکه هرگاه به احادیث سابقه و اقرار مشاهیر علماء عامه معلوم شد که در

---

۱. الصراط المستقیم ۳/۱۰۶.

۲. مناقب ابن المغازلی ۲۱۴؛ مختصر بصائر الدرجات ۹۰؛ احتجاج ۱/۲۲۴ و ۲/۳۱۳؛ المعجم الصغیر طبرانی ۱۳۱ و ۱۳۵؛ طرائف ۱۱۳ـ۱۲۲؛ السیرة الحلبیة ۳/۳۳۶؛ طبقات ابن سعد ۲/۱۵۰؛ مسند احمد ۳/۲۲.

۳. مناقب ابن المغازلی ۱۴۸ و ۱۴۹؛ کافی حلبی ۹۷؛ عیون اخبار الرضا ۲/۲۷؛ المعجم الکبیر طبرانی ۳/۴۵ و ۴۶.

۴. طرائف ۱۱۸.

۵. سورهٔ اسراء: ۷۱.

مدت متمادی که اقلّش شش ماه است نزاع بود میان حضرت امیر علیه‌السلام و ابو بکر و عمر در خلافت و آن حضرت قدح در ایشان و خلافت ایشان می‌کرد و ایشان را نسبت به جور وستم می‌داد، یا باید قائل شوند به آنکه بنای خلافت ایشان بر باطل و جور و ستم بود، یا قائل شوند به آنکه آن حضرت در این مدت بر باطل بود و عاق امام خود بود و از روی تعصب انکار امامت امام به حق می‌کرد، پس یکی از ایشان باید که اهلیّت خلافت نداشته باشند.

و اکثر اعاظم علمای ایشان تصریح کرده‌اند به صحت این حدیث که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: حق با علی است و علی با حق است، با او می‌گردد هر جا که بگردد[1].

و غزالی با آن تعصب در کتاب *احیاء العلوم* گفته است که: هرگز صاحب بصیرتی علی علیه‌السلام را نسبت به خطا نداده است در هیچ امری.

و در جمیع صحاح و اصول خود روایت کرده‌اند که: علی علیه‌السلام بعد از پیغمبر، دیّان این امّت است، یعنی قاضی و حاکم این امّت است، چنانکه زمخشری گفته است[2].

و ابن ابی‌الحدید در *شرح نهج البلاغه* از یحیی بن سعید حنبلی روایت کرده که گفت: من حاضر بودم نزد اسماعیل بن علی حنبلی که پیشوای حنابلهٔ بغداد بود، و مردی از حنابله قدری از مردی از اهل کوفه طلب داشت، او به نزد اسماعیل آمد، اسماعیل از او پرسید: با غریم خود چه کردی، طلب خود را از او گرفتی؟

گفت: بیزار شدم از طلب خود، در روز غدیر رفتم به نزد قبر امیر المؤمنین علیه‌السلام که شاید طلب خود را از او بگیرم، حالتی مشاهده کردم از فضیحتها و اقوال شنیعه و سبّ صحابه علانیه بی‌خوفی و بیمی که طلب خود را فراموش کردم.

اسماعیل گفت: آنها چه گناه دارند، والله که این راه را نگشود و جرأت نداد ایشان را بر

---

۱. رجوع شود به مناقب خوارزمی ۲۲۳ و تاریخ بغداد ۱۴ / ۳۲۱ و فرائد السمطین ۱ / ۱۷۶ ـ ۱۷۷ و ترجمة الامام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام من تاریخ مدینة دمشق ۳ / ۱۵۱ و مجمع الزوائد ۷ / ۲۳۵ و ۹ / ۱۳۴.

۲. صحاح و... وشاید کشّاف؛ نهایه ابن اثیر ۲ / ۱۴۸؛ لسان العرب ۱۳ / ۱۶۶.

این فضیحتها مگر صاحب آن قبر.

آن مرد گفت: صاحب آن قبر کیست؟

گفت: علی علیه السلام.

آن مرد از روی استبعاد گفت: او ایشان را جرأت بر این امر داده است؟!

اسماعیل گفت: بلی والله.

آن مرد گفت: اگر علی علیه السلام مُحق بود در این امر، پس ما چرا اعتقاد به امامت ابو بکر و عمر داشته باشیم؟ و اگر مُبطل بود چرا او را امام دانیم؟

راوی گفت: چون اسماعیل این سخن را شنید برجست و کفش پوشید و گفت: خدا لعنت کند اسماعیل ولدالزنا را اگر جواب این مسئله را داند، و داخل خانهٔ خود شد(۱).

● (پنجم) آن است که: هرگاه دانستی که اجماع عمدهٔ دلائل ایشان است بر خلافت خلفای خود، ما به همین احادیث که مستند اجماع ایشان است اثبات می‌کنیم عدم استحقاق امامت آنها را بلکه کفر و نفاق ایشان را، زیرا که معلوم شد به اخبار ما و ایشان که عمر قصد سوختن خانهٔ اهل بیت رسالت نمود به امر ابو بکر یا به رضای او. و آن خانه که مهبط وحی و محل نزول ملائکهٔ مقرّبین بود و حضرت امیر و فاطمه و حسنین در آن خانه بودند و او استخفاف و تهدید و ایذای ایشان نمود، و ایشان را به خشم آورد، بلکه از روایات مستفیضهٔ محفوفه به قراین جلیّه معلوم شد که: حضرت فاطمه علیها السلام را ترسانیدند بلکه تازیانه در رو و سر و غلاف شمشیر بر او زدند تا آنکه او را مجروح کردند و فرزند او سقط شد و از ایشان آزرده از دنیا رفت.

و صاحب *جامع الاصول* از *صحیح ترمذی* روایت کرده است از انس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بس است تو را از زنان عالمیان مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون(۲).

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹/ ۳۰۷ـ۳۰۸.

۲. جامع الاصول ۱۰/ ۸۱؛ صحیح ترمذی ۵/ ۶۶۰؛ تفسیر قرطبی ۱۸/ ۲۰۴؛ مستدرک حاکم ۳/ ۱۷۱؛ مسند احمد ۳/ ۱۶۷؛ المعجم الکبیر طبرانی ۲۲/ ۴۰۲ و ۲۳/ ۷؛ التدوین فی اخبار قزوین ۱/ ۴۸۳.

و باز از ترمذی از جمیع بن عمیر روایت کرده است که گفت: با عمه‌ام به نزد عایشه رفتیم، پس عمه‌ام از او پرسید که: از زنان کی محبوب‌تر بود به سوی رسول خدا؟ گفت: فاطمه عليها‌السلام. گفت: از مردان کی محبوب‌تر بود به سوی محمد؟ گفت: شوهرش[۱].

و از بریده نیز این مضمون را روایت کرده است[۲].

و از جمیع صحاح ایشان حذیفة بن شهاب روایت کرده است که: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود که: فاطمه عليها‌السلام پارهٔ تن من است، هرکه او را آزرده کند من را آزرده می‌کند، و هرکه به تعب اندازد او را من را به تعب می‌اندازد[۳].

و از ترمذی روایت کرده است که فرمود: فاطمه عليها‌السلام بهترین زنان اهل بیت است[۴].

و به روایت عایشه: بهترین زنان مؤمنان است، یا زنان این امّت[۵].

و ایضاً به روایت ترمذی از عایشه روایت کرده است که گفت: ندیدم کسی را که شبیه‌تر باشد به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از فاطمه عليها‌السلام به سیرت و رفتار و نشستن و برخاستن، و چون به نزد آن حضرت می‌آمد آن حضرت برمی‌خاست و او را می‌بوسید و به جای خود می‌نشانید[۶].

و ایضاً از *صحیح ترمذی* از زید بن ارقم روایت کرده است که: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به علی و فاطمه و حسنین عليهم‌السلام گفت: من جنگم با هرکه شما با او جنگید و صلحم با هرکه

---

۱. جامع الاصول ۱۰/ ۸۱؛ صحیح ترمذی ۵/ ۶۵۸؛ مستدرک حاکم ۳/ ۱۷۱؛ تاریخ بغداد ۱۱/ ۴۳۰؛ استیعاب ۴/ ۱۸۹۷. و رجوع شود به المعجم الکبیر طبرانی ۲۲/ ۴۰۳ و ۴۰۴.

۲. جامع الاصول ۱۰/ ۸۲؛ صحیح ترمذی ۵/ ۶۵۵؛ مستدرک حاکم ۳/ ۱۶۸؛ السنن الکبری نسائی ۵/ ۱۴۰.

۳. رجوع شود به جامع الاصول ۱۰/ ۸۳ و صحیح ترمذی ۵/ ۶۵۶ و صحیح مسلم ۴/ ۱۹۰۲ و صحیح بخاری ۳/ ۱۳۶۱ و ۱۳۶۴ و ۱۳۷۴ و المعجم الکبیر طبرانی ۲۰/ ۱۸ـ ۲۰ و السنن الکبری بیهقی ۷/ ۵۰۲ و سنن ابن ماجه ۲/ ۴۸۹ و سنن ابی‌داود ۲/ ۹۲.

۴. جامع الاصول ۱۰/ ۸۴؛ صحیح ترمذی ۵/ ۶۵۸.

۵. جامع الاصول ۱۰/ ۸۵؛ صحیح مسلم ۴/ ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶.

۶. السنن الکبری نسائی ۵/ ۹۶؛ جامع الاصول ۱۰/ ۸۶؛ صحیح ترمذی ۵/ ۶۵۷.

شما با او صلحید[۱].

و باز از ترمذی روایت کرده است از حذیفه که گفت: به مادرم گفتم: مرا رخصت بده که بروم به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و نماز مغرب را با آن حضرت بکنم و از او سؤال کنم که استغفار کند از برای من و از برای تو. پس به خدمت آن حضرت رفتم و نماز مغرب و خفتن را با آن حضرت ادا کردم، چون فارغ شد از پی آن حضرت روانه شدم، چون صدای مرا شنید گفت: تو حذیفه‌ای؟

گفتم: بلی. گفت: چه حاجت داری؟ خدا تو را و مادرت را بیامرزد، ملکی امشب بر من نازل شد که پیش از این به زمین نیامده بود و از پروردگار خود رخصت طلبیده بود که بیاید و بر من سلام کند و مرا بشارت دهد که فاطمه علیها السلام بهترین زنان اهـل بـهشت است، و حسن و حسین علیهما السلام بهترین جوانان اهل بهشتند[۲].

و ایضاً روایت کرده است که حضرت فرمود: حدیثی که حذیفه برای شـما نـقل کـند تصدیق او بکنید[۳].

و ثعلبی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش الهی‌اند[۴].

و در *جامع الاصول* از *صحیح بخاری* و *مسلم* و *ترمذی* روایت کرده است از براء کـه: دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن بن علی را بر دوش خود سوار کرده بود و می‌گفت: خداوندا! من این را دوست می‌دارم پس تو او را دوست دار[۵].

---

۱. سنن ابن‌ماجه ۹۷/۱؛ المعجم‌الاوسط طبرانی ۹/۶؛ المعجم‌الکبیر طبرانی ۴۰/۳؛ جامع الاصول ۱۰۲/۱۰؛ صحیح ترمذی ۶۵۶/۵.

۲. جامع الاصول ۴۰/۱۰؛ صحیح تـرمذی ۶۱۹/۵؛ السـنن الکبری نسـائی ۸۰/۵ و ۹۵/۵؛ مسـند احـمد ۴۵۷/۵؛ حلیة الاولیاء ۱۹۰/۴؛ فضائل الصحابه نسائی ۷۶؛ حلیة الاولیاء ۱۹۰/۴.

۳. جامع الاصول ۴۱/۱۰؛ صحیح ترمذی ۶۳۳/۵.

۴. اهل البیت فی تفسیر الثعلبی ۱۷۶.

۵. جامع‌الاصول ۱۹/۱۰؛ صحیح‌بخاری ۱۳۷۰/۳؛ صحیح‌ترمذی ۶۲۰/۵؛ صحیح مسلم ۱۸۸۳/۴؛ السنن الکبری‌بیهقی ۳۹۴/۱۰؛ السنن‌الکبری‌نسائی ۴۹/۵؛ مسنداحمد ۳۵۸/۴؛ المعجم‌الکبیر طبرانی ۳۱/۳ و ۳۲.

و از جمیع صحاح روایت کرده است از براء که: حضرت رسول حسن و حسین علیهما‌السلام را دید و گفت: خداوندا! من اینها را دوست می‌دارم پس تو اینها را دوست دار[1].

و از ترمذی روایت کرده است از انس که: پرسیدند از حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که کدام‌یک از اهل بیت تو نزد تو محبوب‌تر است؟ فرمود: حسن و حسین علیهما‌السلام.

و می‌گفت از برای فاطمه که: بطلب دو پسر مرا از برای من پس ایشان را می‌بوسید و در بر می‌گرفت[2].

و ایضاً از ترمذی از ابو هریره روایت کرده است که: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دست در گردن امام حسن علیه‌السلام کرد و گفت: خداوندا! من این را دوست می‌دارم پس دوست دار او را و هرکه‌اورا دوست‌دارد. و از *صحیح بخاری و مسلم* نیز این مضمون را روایت کرده است[3].

و ایضاً از ترمذی از اسامه روایت کرده است که: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله حسن و حسین علیهما‌السلام را بر رانهای خود نشانیده بود و می‌گفت: اینها دو پسر من و دو پسر دختر منند، خداوندا! من اینها را دوست می‌دارم تو ایشان را و دوستان ایشان را دوست دار[4].

و ایضاً ترمذی از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: حسین علیه‌السلام از من است و من از حسینم، خداوندا! دوست دار کسی را که حسین را دوست دارد، حسین سبطی است از اسباط[5].

و ایضاً ترمذی از ابو سعید خدری روایت کرده است از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله که:

---

۱. جامع الاصول ۱۹/۱۰؛ صحیح ترمذی ۶۱۹/۵. ونیز رجوع شود به صحیح بخاری ۱۳۶۹/۳ـ ۱۳۷۰ وصحیح مسلم ۱۸۸۳/۴ و ترجمة الامام الحسن من تاریخ مدینة دمشق ۳۴.

۲. جامع الاصول ۱۹/۱۰؛ صحیح ترمذی ۶۱۵/۵ و ۶۱۶.

۳. جامع الاصول ۲۰/۱۰؛ صحیح بخاری ۱۳۷۰/۳؛ صحیح مسلم ۱۸۸۲/۴.

۴. جامع الاصول ۲۰/۱۰؛ صحیح ترمذی ۶۱۴/۵؛ السنن الکبری نسائی ۱۴۹/۵.

۵. جامع الاصول ۲۱/۱۰؛ صحیح ترمذی ۶۱۷/۵؛ سنن ابن ماجه ۹۷/۱؛ مستدرک حاکم ۱۹۵/۳؛ مسند احمد ۲۱۲/۴؛ المعجم الکبیر طبرانی ۳۳/۳ و ۲۷۴/۲۲؛ التاریخ الکبیر بخاری ۴۱۴/۸؛ تهذیب التهذیب ۵۲۸/۱؛ التدوین في اخبار قزوین ۴۳۲/۳؛ فردوس الاخبار ۲۵۷/۲.

حسنین علیهما السلام دو سید و مهتر جوانان اهل بهشتند[۱].

و بخاری و مسلم و ترمذی از ابن عمر روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: حسنین علیهما السلام دو ریحان منند از دنیا[۲].

و احادیث فضایل ایشان زیاده از آن است که احصاء توان نمود و در این رساله جمع توان کرد.

و احادیث متواتره وارد شده است که ایذاء حضرت‌امیر علیه السلام ایذاء حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و ایذاء رسول ایذاء خدا است[۳].

و خدای تعالی فرموده است: «آنها که ایذاء می‌کنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا وآخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی خوارکننده»[۴].

پس معلوم شد که آنها که این اذیت‌ها را به ایشان رسانیدند ملعونند در دنیا و آخرت و محارب خدا و رسولند و از اهل کفر و شقاق و نفاقند پس چگونه صلاحیت امامت داشته باشند؟

طعن چهارم ـ مصیبت عظمی و داهیهٔ کبری است که در غصب فدک از ابو بکر و عمر بر اهل بیت رسالت واقع شد.

و اول از طریق شیعه مجمل آن را روایت می‌کنیم و بعد از آن از کتب معتبرهٔ مخالفان، مؤید آن را ایراد می‌نمایم تا معلوم شود که فضایح این قضیه متفق علیه هر دو فرقه است.

و مجمل این قضیهٔ هایله آن است که: چون ابو بکر غصب خلافت حضرت امیر علیه السلام

---

۱. جامع الاصول ۱۰/ ۲۱؛ صحیح ترمذی ۵/ ۶۱۴؛ السنن الکبری نسائی ۵/ ۱۴۹ ـ ۱۵۰؛ المعجم الکبیر طبرانی ۳/ ۳۸ ـ ۳۹؛ تاریخ بغداد ۱۱/ ۹۰.

۲. جامع الاصول ۱۰/ ۲۱؛ صحیح ترمذی ۵/ ۶۱۵؛ صحیح بخاری ۳/ ۱۳۷۱ و ۵/ ۲۲۳۴؛ المعجم الکبیر طبرانی ۳/ ۱۲۷؛ حلیة الأولیاء ۵/ ۷۰ و ۷۱ و ۷/ ۱۶۵.

۳. استیعاب ۳/ ۱۱۰۱؛ احقاق الحق ۱۶/ ۵۹۸ و ۵۹۹؛ ترجمة الامام علی من تاریخ مدینة دمشق ۱/ ۴۲۵؛ تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۱۳۷؛ تحف العقول ۴۵۹؛ تأویل الآیات الظاهرة ۲/ ۴۶۶؛ العدد القویة ۲۴۸؛ مناقب ابن شهراشوب ۳/ ۲۴۴ و ۲۴۵.

۴. سورهٔ احزاب: ۵۷.

نمود و از مهاجران و انصار به جبر بیعت گرفت و کار خود را محکم کرد، طمع کرد در فدک که از اهل بیت بگیرد که مبادا بعضی از مردم به طمع مال به جانب ایشان میل کنند، زیرا که هرگاه قرابت و فضیلت و نصّ خدا و رسول با ایشان باشد چیزی که ممکن است که باعث میل منافقان از ایشان به جانب آن ظالمان شود، آن خواهد بود که دست ایشان از مال تهی باشد تا آنکه دنیاپرستان از ناحیهٔ ایشان منحرف گردند، و هرگاه قلیلی از مال نیز با ایشان باشد ممکن است که بعضی از مردم به سوی ایشان مایل گردند و خلافت باطل ایشان بر هم خورد، به این سبب در اول حال در وقتی که صحیفهٔ ملعونه را می‌نوشتند، این حدیث مفترای خبیث را وضع کردند که «ما گروه انبیاء میراث نمی‌گذاریم، هرچه از ما می‌ماند صدقه است».

و فدک از جمله بلادی بود که بی‌جنگ به تصرف حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله درآمده بود، زیرا که چون فتح خیبر بر دست حضرت امیر علیه‌السلام جاری شد اهل فدک و سایر قرای نواحی آن دانستند که تاب مقاومت آن حضرت ندارند آنها را بدون جنگ تسلیم کردند، و آیات کریمه نازل شد که چون بی‌جنگ گرفته‌اند مال حضرت رسول است[1]، بعد از آن این آیه نازل شد: ﴿وَآتِ ذِي الْقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾[2] یعنی: «بده به خویش خود حقّ او را».

حضرت از جبرئیل پرسید که: ذی‌القربی کیست و حقّ او چیست؟

گفت: ذی‌القربی فاطمه است و حقّ او فدک است.

پس حضرت فدک را به امر خدا به فاطمه علیهاالسلام داد که از او و ذرّیهٔ او باشد. و فرمود: اینها بی‌جنگ گرفته شده و مخصوص من است و به امر خدا به تو دادم، بگیر، اینها از تو و فرزندان تو است تا روز قیامت.

پس ابو بکر چون خلافت غصبی بر او قرار گرفت، فرستاد و وکلاء حضرت فاطمه را از فدک بیرون کرد.

ابن بابویه و شیخ طبرسی و دیگران به سندهای بسیار معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام

---

۱. سورهٔ حشر: ۶.

۲. سورهٔ اسراء: ۲۶.

روایت کرده‌اند که: چون ابو بکر کارهای خود را محکم کرد و بیعت از اکثر مهاجران و انصار گرفت، کسی را فرستاد که وکیل حضرت فاطمه را از فدک بیرون کرد.

و حضرت فاطمه علیها السلام به سوی ابو بکر آمد و گفت: به چه سبب منع می‌کنی میراث پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را از من؟ و به چه جهت وکیل مرا از فدک بیرون کردی و حال آنکه رسول خدا به امر خدا او را به من داده؟

ابو بکر گفت: بر آنچه می‌گویی گواه بیاور.

حضرت فاطمه علیها السلام ام ایمن را آورد، و ام ایمن گفت: ای ابو بکر! گواهی نمی‌دهم تا حجت بر تو تمام کنم و به آنچه حضرت رسول در حقّ من گفته است تو را به خدا قسَم می‌دهم، نمی‌دانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: ام ایمن زنی است از اهل بهشت؟

ابو بکر گفت: بلی می‌دانم.

ام ایمن گفت: پس من گواهی می‌دهم که حق تعالی وحی کرد به رسول خود که بده به ذی‌القربی حقّ او را، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فدک را به طعمهٔ حضرت فاطمه داد به امر خدا.

و حضرت امیر علیه السلام نیز آمد و به همین نحو گواهی داد.

و به روایت دیگر: حسنین علیهما السلام نیز شهادت دادند[1].

پس ابو بکر نامه نوشت در باب فدک و به فاطمه داد.

پس عمر حاضر شد و گفت: این چه نامه‌ای است؟

ابو بکر گفت: فاطمه دعوی فدک کرد و ام ایمن و علی علیه السلام برای او گواهی دادند، من این نامه را نوشتم.

عمر نامه را از دست فاطمه گرفت و پاره کرد، و فاطمه گریان شد و بیرون رفت.

روز دیگر حضرت امیر علیه السلام به نزد ابو بکر آمد در وقتی که مهاجران و انصار بر دور او مجتمع بودند و گفت: ای ابو بکر! چرا منع کردی فاطمه علیها السلام را از میراثی که از رسول خدا

---

۱. نهج الحق ۲۷۰.

به او رسیده بود و حال آنکه در حیات حضرت رسول آن را مالک و متصرف بود؟

ابو بکر گفت: آن فَيءِ همهٔ مسلمانان است، اگر اقامهٔ شهود بکند بر آنکه او را رسول خدا صلی الله علیه و آله به او داده و مخصوص او گردانیده است بـه او مـی‌دهم والّا او را در آن حـقّی نیست.

حضرت امیر علیه السلام گفت: ای ابو بکر! آیا در حقّ ما حکم می‌کنی به خلاف حکم خدا در همهٔ مسلمانان؟

ابو بکر گفت: نه.

حضرت فرمود: پس بگو اگر در دست مسلمانان چیزی باشد کـه مـالک و مـتصرف باشند و بعد از آن من بیایم و دعوی کنم که از من است از کی گواه خواهی طلبید؟

گفت: از تو خواهم.

حضرت فرمود: پس چرا در فدک از فاطمه گواه طلبیدی بر آنچه در دست او بود در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد از آن مالک و متصرف بود؟ و از مسلمانان گواه نـطلبیدی چنانکه از من طلبیدی در آن فرضی که کردم؟

ابو بکر ساکت شد.

عمر گفت: این سخنان را بگذار، ما قوّت احتجاج با تو نداریم، اگر گواهـان عـدول می‌آوری می‌دهیم والّا تو را و فاطمه را در آن حقّی نیست.

حضرت فرمود: ای ابو بکر! قرآن خوانده‌ای یا نه؟

گفت: بلی.

فرمود: خبر ده مرا از قول حق تعالی ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[1] در حقّ ما نازل شده است یا در حقّ غیر ما؟

ابو بکر گفت: بلکه در حق شما نازل شده است.

حضرت فرمود: پس اگر گواهان نزد تو گواهی دهند که العیاذ بالله فاطمه زنا کرده است

---

۱. سورهٔ احزاب: ۳۳.

چه خواهی کرد؟

ابو بکر گفت: بر او اقامت حد می‌کنم چنانکه بر سایر مردم می‌کنم.

حضرت فرمود: اگر چنین نمایی در نزد خدا از جملهٔ کافران خواهی بود.

گفت: چرا؟

فرمود: از برای آنکه رد کرده‌ای شهادت خدا را از برای او به طهارت و قبول کرده‌ای شهادت مردم را، چنانکه رد کرده‌ای حکم خدا و حکم رسول را که فدک را به فاطمه دادند و در تصرف او بود و قبول کردی شهادت اعرابی‌ای را که بر پاشنهٔ پای خود بول می‌کند که گواهی داد که از پیغمبر میراث نمی‌باشد، و فدک را از او گرفتی که غنیمت مسلمانان است، و به تحقیق که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: گواه بر مدّعی است و قسَم بر مدّعی علیه، تو رد کردی قول رسول خدا را و بر عکس کردی.

چون سخن به اینجا رسید مردم گریستند و صداها بلند شد و اکثر تصدیق سخن حضرت امیر علیه السلام کردند و حضرت به خانه برگشت، و فاطمه به مسجد آمد و طواف کرد به قبر پدر بزرگوار خود و شعری چند خواند از شکایت روزگار و جفای منافقان غدّار که در و دیوار را به گریه آورد.

پس ابو بکر و عمر به خانه برگشتند و ابو بکر عمر را طلبید وگفت: دیدی علی امروز با من چه کرد، اگر یک مجلس دیگر چنین معارضه با ما کند کار ما را بر هم می‌زند. در این چه تدبیر به خاطر تو می‌رسد؟

عمر گفت: رأی آن است که امر کنیم بر قتل او.

ابو بکر گفت: این کار از کی می‌آید؟

عمر گفت: خالد بن ولید.

پس خالد را طلبیدند وگفتند: می‌خواهیم تو را بر امر عظیمی بداریم.

گفت: هرچه می‌خواهید بدارید، اگرچه بر قتل علی علیه السلام باشد.

گفتند: ما نیز همین را می‌خواهیم.

خالد گفت: در چه وقت او را بکشم؟

ابو بکر گفت: در وقت نماز در مسجد حاضر شو در پهلوی او بایست، چون من سلام نماز را بگویم برخیز و گردنش را بزن.

گفت: چنین باشد.

اسماء بنت عمیس که در آن وقت زن ابو بکر بود و سابقاً زن جعفر طیّار و از شیعیان حیدر کرّار بود این سخنان را شنید و نتوانست علانیه به حضرت برساند، به جاریهٔ خود گفت: برو به خانه علی علیه‌السلام و فاطمه علیها‌السلام و سلام مرا به ایشان برسان و در گذار این آیه را بخوان که مؤمن آل فرعون به موسی پیغام کرد: ﴿إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ﴾[۱] یعنی: «اشراف قوم فرعون مشورت می‌کنند در باب تو که تو را بکشند پس بیرون رو به درستی که من از برای تو از خیرخواهانم».

و اسماء گفت: اگر متفطّن نشوند، مکرر بخوان. پس جاریه آمد و سلام رسانید و برگشت و این آیه را خواند. حضرت امیر علیه‌السلام فرمود که: خاتونت را سلام برسان و بگو خدا نمی‌گذارد که ارادهٔ ایشان به عمل آید[۲]. و به روایتی دیگر فرمود که: اگر ایشان مرا بکشند با ناکثان و قاسطان و مارقان کی جنگ خواهد کرد؟[۳].

پس حضرت امیر علیه‌السلام برخاست و مهیای نماز شد و به مسجد آمد و پشت سر ابو بکر ایستاد از برای تقیه و نماز خود را به تنهایی به عمل آورد، و خالد لعین شمشیر بسته و در پهلویش ایستاد، چون ابو بکر به تشهد نشست از آن اراده پشیمان شد و از فتنه ترسید و شدت سطوت و شجاعت آن حضرت را می‌دانست و پیوسته فکر می‌کرد و تشهد را مکرر می‌خواند و از ترس سلام نمی‌گفت تا آنکه گمان کردند مردم که در نماز سهو کرده است، پس ملتفت شد به سوی خالد و گفت: ای خالد! مکن آنچه من تو را به آن امر کرده بودم.

و به روایتی: سه مرتبه این سخنان را گفت، و بعد از آن سلام نماز را داد.

حضرت گفت: ای خالد! چه بود آنچه تو را امر به آن کرده بود؟

---

۱. سورهٔ قصص: ۲۰.

۲. علل الشرایع ۱۹۱.

۳. احتجاج ۱/۲۳۲؛ المسترشد ۴۵۱.

گفت: مرا امر کرده بود که گردن تو را بزنم.

حضرت فرمود: آیا می‌کردی؟

گفت: آری به خدا سوگند که اگر پیش از تسلیم مرا نهی نمی‌کرد هرآینه تو را می‌کشتم.

پس حضرت او را گرفت و بلند کرد و بر زمین زد.

عمر گفت: به خدای کعبه می‌کشتش. پس مردم جمع شدند و او را به صاحب قبر قسَم دادند، حضرت دست از آن لعین برداشت، او به گریبان عمر بدگهر چسبید و گفت: ای پسر صهاک! اگر نه وصیّت رسول خدا و تقدیر الهی بود هرآینه می‌دانستی که کدام یک از ما و تو کم یاورتریم وکم عددتریم. و داخل خانهٔ خود شد[۱].

و به روایت دیگر: در نماز صبح بود و آنقدر تشهد را طول داد و فکر کرد که نزدیک شد آفتاب طالع شود[۲].

و به روایت ابو ذر: حضرت، خالد را با انگشت سبابه و میانین گرفت و فشاری داد او نعره زد نزدیک بود جان پلیدش برآید و جامه‌اش را نجس کرد و دست و پا می‌زد و قدرت بر سخن گفتن نداشت.

پس ابو بکر با عمر گفت: این از مشورت شوم توست، من می‌دانستم این حالت را، و خدا را شکر کن که متوجه ما نشد، و هرکه نزدیک می‌رفت که خالد را خلاص کند حضرت نگاه تندی به او می‌کرد که او از ترس برمی‌گشت.

پس ابو بکر عباس را طلبید که شفاعت کند، عباس نزد آن حضرت رفت و قسَم داد او را به قبر و صاحب قبر و حسنین و مادر ایشان. حضرت از او دست برداشت، عباس پیشانی نورانی آن حضرت را بوسید[۳].

و در کتب معتبره مذکور است که: بعد از غصب فدک حضرت امیر عليه السلام به ابو بکر نامه نوشت در نهایت شدّت و حدّت و تهدید و وعید بسیار در آن درج نمود، چون ابو بکر نامه

---

۱. علل الشرایع ۱۹۱.

۲. احتجاج ۱/ ۲۳۲؛ کتاب سلیم بن قیس ۱۰۱؛ الایضاح ۱۵۶.

۳. احتجاج ۱/ ۲۳۳. و رجوع شود به الصراط المستقیم ۱/ ۳۲۴.

را خواند بسیار ترسید و خواست فدک و خلافت هر دو را رد کند.

عمر گفت: من از برای تو آب زلال خلافت را صاف گردانیدم که بیاشامی و تو می‌خواهی تشنه باشی چنانکه همیشه بودی، وگردنهای گردن‌کشان عرب را برای تو ذلیل کرده‌ام و قدر آن را نمی‌دانی، این علی بن ابی‌طالب است که بزرگان قریش را کشته است و سلسله‌ها را برانداخته است و من به تدبیر او را رام می‌کنم و تو از تهدید او پروا مکن.

ابو بکر گفت: ای عمر! تو را به خدا سوگند می‌دهم که دست از این افسونها برداری، به خدا سوگند که اگر او ارادهٔ کشتن من و تو کند به دست چپ هر دو را می‌کشد بی‌آنکه دست راست را حرکت دهد و ما را از او نجات نداده است مگر سه خصلت:

اول: آنکه تنها است و یاوری ندارد.

دوم: آنکه رعایت وصیّت حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌کند که او را امر کرده است که شمشیر نکشد.

سوم: آنکه جمیع قبایل عرب از او کینه‌ها در دل دارند.

اگر اینها نبود الحال خلافت به او برگشته بود. آیا فراموش کردی روز اُحد را که همهٔ ما گریختیم و او به تنهایی شمشیر کشید و عَلَمداران و شجاعان ایشان را به خاک هلاک انداخت؟ تو فریب خالد را مخور و تا او متعرّض ما نشود تو متعرّض او مشو[1].

مؤلف گوید که: اگرچه اکثر سنّیان خواسته‌اند که امر ابو بکر و عمر را به قتل امیر المؤمنین علیه‌السلام اخفا کنند و صریحاً در اکثر کتب خود روایت نکرده‌اند، امّا حرف زدن ابو بکر را در نماز پیش از سلام و خطاب به خالد را نقل کرده‌اند[2]، و آن قرینهٔ واضحه‌ای است بر صدق روایات شیعه در این باب.

چنانکه ابن ابی‌الحدید نقل کرده است که: از استاد خود ابوجعفر نقیب پرسیدم که آیا حق است قصهٔ خالد و امر ابو بکر و عمر او را به قتل علی علیه‌السلام؟

---

۱. احتجاج ۱/۲۴۷ـ ۲۵۱.

۲. اثبات الوصیة ۱۴۷؛ خلاصه عبقات الانوار ۱/۱۹۸ به نقل از انساب سمعانی.

ابو جعفر گفت: گروهی از سادات علوی این را روایت کرده‌اند[۱]. ایضاً روایت کرده‌اند که مردی آمد نزد زفر بن هذیل شاگرد ابو حنیفه و از او سؤال کرد از آنچه ابو حنیفه می‌گوید که جایز است بیرون آمدن از نماز به غیر سلام مانند سخن گفتن و فعل کثیر و حدث. زفر گفت: جایز است چنانکه ابو بکر در تشهد گفت آنچه گفت. آن مرد گفت: چه بود آنچه ابو بکر گفت؟ زفر گفت: بر تو نیست که آن را سؤال کنی. او مکرر پرسید، زفر گفت: بیرون کنید این مرد را که از اصحاب ابوالخطّاب خواهد بود.

پس ابن ابی‌الحدید از نقیب پرسید که: تو چه می‌گویی؟ او تقیه کرد و گفت: من بعید می‌دانم[۲].

امّا امامیّه روایت کرده‌اند و فضل بن شاذان در کتاب ایضاح این قصه را به نحوی که مذکور شد از سفیان بن عیینه و حسن بن صالح بن حی و ابو بکر بن عیاش و شریک بن عبدالله و جمع دیگر از فقهای عامه روایت کرده است. و گفته: از سفیان و ابن حی و وکیع پرسیدند که: چه می‌گویی در اینکه ابو بکر کرد؟ همه گفتند: بدی بود، امّا تمام نکرد.

و جمعی دیگر از اهل مدینه گفته‌اند: قصوری ندارد اگر از برای صلاح امّت که متفرق نشوند مردی را بکشند، چون علی مردم را از بیعت ابو بکر منع می‌کرد، او هم امر به قتل او نمود.

و بعضی هم از ترس شناعت، علت این عمل را روایت نکرده‌اند امّا اصل تمهید ابو بکر را با خالد که چون سلام دهم فلان کار را بکن و پشیمان شدن پیش از سلام گفتن یا خالد مکن آنچه را گفته بودم، حکایت نموده‌اند و همین فعل او را دلیل جواز حرف زدن پیش از سلام کرده‌اند.

بعد از آن نقل کرده است که کسی از ابو یوسف قاضی بغداد شاگرد ابو حنیفه پرسید که: چه بود آنچه ابو بکر به خالد گفته بود؟

ابو یوسف جواب نگفت و گفت: خاموش باش تو را با این کار چه کار است؟ والله که

---

۱ و ۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۳/ ۳۰۱ـ۳۰۲.

اگر علی راضی به بیعت ابوبکر و مطیع او بود و او و اصحابش همه شهادت می‌دهند که رسول خدا فرمود که: علی از اهل جنت است پس جوری در روی زمین از این بیشتر نمی‌باشد که با این حال امر به قتل او کنند، و اگر علی به بیعت او راضی نبود این عین مذهب شیعه است که ابو بکر به جبر بر علی تقدم کرد. تا اینجا کلام فضل بود[۱].

و از وجوه باطله که آن اشقیاء برای او عذر گفته‌اند و از اخفای سایر جماعت علت سخن گفتن را علم قطعی به‌هم می‌رسد که سبب این چنین امر شنیعی بوده است که از خوف فضیحت اظهار آن نمی‌توانستند کرد، وکدام مسلمانی تجویز این می‌تواند کرد که کسی که امر به قتل چنین بزرگواری نماید قابلیت امامت و خلافت دارد **اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمِينَ**.

و امّا احادیثی که از طرق عامه بر غصب فدک وارد شده است از آن جمله خطبهٔ مشهورهٔ حضرت فاطمه است، که اصل خطبه شهادت بر حقیّت آن می‌دهد، و این قسم سخن از غیر ائمهٔ انام که منبع وحی الهی و الهام‌اند از دیگری صادر نمی‌توان شد.

و ابن ابی‌الحدید که از اعاظم علمای عامه است در *شرح نهج البلاغه* در شرح نامه‌ای که حضرت امیر علیه السلام به عثمان بن حنیف نوشت، گفته است:

فصل اول ـ در آنچه وارد شده است از اخبار و سیر که از دهانهای اهل حدیث وکتب ایشان نقل می‌کنم نه از کتب شیعه و راویان ایشان، و جمیع آنچه را ایراد می‌کنم در این فصل از کتاب *سقیفهٔ* ابو بکر احمد بن عبدالرحمن جوهری است، و این ابو بکر جوهری مرد عالم محدث کثیر الآداب ثقه و صاحب ورعی است که ثنا کرده‌اند بر او محدثان، و روایت کرده‌اند از او تصانیف او و غیر تصانیف او را پس به سه سند این خطبه را روایت کرده از زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام و از امام محمد باقر علیه السلام و از عبدالله بن حسن[۲].

و صاحب *کشف الغمه* نیز از کتاب جوهری روایت کرده است[۳].

و مسعودی در کتاب *مروج الذهب* که معتبر ترین تواریخ است اشاره به این خطبه کرده

---

۱. الایضاح ۱۵۵.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۶ / ۲۱۰؛ السقیفة و فدک ۱۰۰.

۳. کشف الغمة ۲ / ۱۰۸.

است[۱].

و سید مرتضی در *شافی* به سندهای عامه از عایشه روایت کرده است[۲].

و سید ابن طاووس از طریق عامه روایت کرده است[۳].

و سید احمد بن ابی‌طاهر در کتاب *بلاغات النساء* به چندین سند روایت کرده است[۴].

و ابن اثیر در کتاب *نهایه* اکثر الفاظش را روایت کرده است[۵].

و خطبه‌ای به این شهرت را کسی انکار نمی‌تواند کرد.

و خطبهٔ بسیار طولانی است و قریب به دو جزو است و این رساله گنجایش ذکر همهٔ آن را ندارد، و قدری از آن که متعلق به احتجاج فدک است ایراد می‌نمائیم:

روایت کرده‌اند که: چون ابو بکر عزم کرد بر آنکه منع کند فدک را از فاطمه علیها السلام و این خبر به حضرت فاطمه رسید مقنعهٔ مطهرهٔ خود را بر سر بست و چادر عصمت را در بر کرد و روانه شد با گروهی از خدمتکاران و زنان خویشان خود و چادرش بر پایش می‌پیچید از حیا، و رفتارش را از رفتار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هیچ فرقی نمی‌توانست کرد تا در مسجد به نزد ابو بکر آمد و او در میان گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود، پس پردهٔ سفیدی در پیش روی مبارکش کشیدند و در پس پرده نشست و نالهٔ جانسوزی کشید که خروش از مردم برخاست و صدای گریه و زاری بلند شد، پس لحظه‌ای صبر فرمود که صداها فرو نشست و شروع کرد به خطبهٔ غرّاء و حمد و ثنای الهی کرد به نحوی که همگی حیران شدند، پس درود بر حضرت رسالت پناهی فرستاد و حقوق نعمتهای آن حضرت بر مردم شمرد تا آنکه گفت:

---

۱. مروج الذهب ۲/۳۰۴.

۲. الشافي في الامامة ۴/۱۷۰.

۳. طرائف ۲۶۴.

۴. بلاغات النساء ۲۶.

۵. ابن اثیر در در جاهای مختلف از نهایه به مناسبت الفاظ خطبه، آن را ذکر کرده است.

پس حق تعالی روح مقدس او را قبض کرد از روی رأفت و رحمت و رغبت که دار راحت و آخرت را از برای او پسندید، و از تعب دنیا او را راحت بخشید، و او را محفوف گردانید به ملائکهٔ ابرار و خشنودی پروردگار غفّار و مجاورت خداوند جبّار، صلوات فرستد خدا بر پدرم که پیغمبر او و امین او است بر وحی او و برگزیدهٔ او است از جمیع خلق، و سلام و رحمت و برکات الهی بر او باد.

پس خطاب نمود به اهل مجلس و فرمود که: شما ای بندگان خدا محلّ اوامر و نواهی خدائید، و حاملان دین و وحی اوئید که بر شما خوانده شد، و خدا شما را امین گردانیده است که خود به دین خدا عمل کنید و به دیگران برسانید، و خود را چنین می‌دانید، و خدا را عهدی در میان شما هست که قرآن مجید است، و بقیّه‌ای از پیغمبر خود در میان شما گذاشته است که اهل بیت اویند.

پس فضایل قرآن را به ابلغ وجوه ذکر کرد، و علل اوامر و نواهی حق تعالی را بیان کرد، پس از خدا بترسید و اطاعت کنید خدا را در آنچه شما را به آن امر کرده است یا نهی از آن کرده است، پس «به درستی که نمی‌ترسند از خدا مگر علماء»(۱).

پس گفت: ایها الناس! بدانید که منم فاطمه و پدرم محمد است، آنچه می‌گویم غلط نمی‌گویم، و آنچه می‌کنم در آن تجاوز از حد و عدول از حق نمی‌کنم. پس این آیه را خواند: ﴿لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ﴾(۲) یعنی: «به تحقیق که رسولی مبعوث شد بر شما از قوم شما که دشوار بود بر او غوایت شما و حریص بود بر هدایت شما، به مؤمنان مهربان و رحیم بود»، اگر نسب او را یاد آورید پدر من است نه پدر شما، و من دختر اویم نه زنان شما، و برادر او پسر عمّ من است نه مردان شما، و چه نیکو بزرگواری است که این نسبتها را به او دادم.

پس رسالت خدا را به شما رسانید و نبوّت خود را ظاهر گردانید و با مشرکان طریق معارضه مسلوک داشت و شمشیر در میان قبایل ایشان گذاشت و بتهای ایشان را در هم شکست و سرهای سرکرده‌های ایشان را به تیغ بی‌دریغ شکافت و راه حجت را بر ایشان

---

۱. سورهٔ فاطر: ۲۸.

۲. سورهٔ توبه: ۱۲۸.

بست به حکمت و موعظهٔ نیکو و جمعیت‌های ایشان را پریشان و شجاعان ایشان را گریزان گردانید تا صبح صادق دین از ظلمت شب کفر و ضلالت ساطع گردید و چهرهٔ زیبای حق از پردهٔ جهالت رخ نمود و اهل دین بر مسند هدایت نشستند و اعوان شیاطین و راهزنان دین لال گشتند و اراذل اهل نفاق هلاک شدند و عقده‌های کفر و شقاق گشوده شد و کلمهٔ اخلاص تمام و دین اسلام عام گردید.

و شما به سبب کفر و شرک بر کنار گودال جهنم بودید و خوار و ذلیل اهل عالم بودید، هرکس بر شما طمع استیلاء داشت و پای ترفّع بر سر تکبّر شما می‌گذاشت و هلاک و استیصال شما را آسان‌تر از آب خوردن و آتش ربودن می‌پنداشت.

آب متعفن ممزوج به بول و سرگین شتر را می‌خوردید و پوست بز یا برگ درخت را قوت می‌کردید، و با نهایت مذلت و خواری به سر می‌بردید، و می‌ترسیدید که دشمنان از دور شما را بربایند، پس حق تعالی شما را از این مهالک و مذلت‌ها به برکت محمد ﷺ نجات داد بعد از آنکه آزارها کشید و به بلاهای کوچک و بزرگ مبتلا گردید و بعد از آنکه گرفتار شجاعان و گرگان و دزدان اعراب و سرکشان اهل کتاب شد.

و هر بار که آتش حربی افروختند، حق تعالی آتش ایشان را به آب لطف خود فرو نشانید، و هر مرتبه که شاخی از شیطان ظاهر شد یا فتنهٔ عظیمی از مشرکان دهن گشود، برادرش علی را در کام ایشان انداخت و از جنگ رو نگردانید تا فرق جرأت ایشان را پامال قدم شجاعت خود گردانید و سرهای ایشان را در زیر پاهای خود دیده و آتش فتنهٔ ایشان را به آب تیغ بی‌دریغ خود فرو نشانید.

و خود را به تعب می‌افکند در إعلاء دین حق تعالی و اهتمام می‌نمود در امر خدا، و نزدیک بود به رسول خدا ﷺ و از او جدا نمی‌شد در هیچ حال، و سیّد اولیای خدا بود و دامن بر زده بوده در طاعت خدا و خیرخواه خلق بود، خود را به مشقت می‌افکند در تحصیل رضای خدا.

و در این حال شما در رفاهیت عیش ایمن بودید و در مهد ایمنی متنعم بودید، و از برای ما منتظر بلاها و فتنه‌ها بودید و توقع اخبار موحشه می‌نمودید، و چون جنگی رو می‌داد

پهلو تهی می‌کردید، و در هنگام قتال پشت به دشمن داده می‌گریختید.

چون حق تعالی از برای پیغمبرش خانهٔ پیغمبران خود را در آخرت اختیار کرد و او را به آرامگاه برگزیدگانش برد، ظاهر شد در سینه‌های شما خار کفر و شقاق و هویدا گردید در شما آثار عصبیت و نفاق و کهنه شد جامهٔ دین و به سخن درآمدند گمراهان که از ترس شمشیر دهان بسته بودند و پیدا شدند گمنامی چند که از همه کس ذلیل‌تر بودند، و شتر اهل بطلان به صدا آمد و به جولان درآمد در عرصه‌های شما، و شیطان سر خود را از آنجا که فرو برده بود بلند کرد و شما را صدا زد، دید که همه استجابت او کردید و چشم بر عزت دنیا دوختید، و گفت: برخیزید، سبکبار برخاستید، و شما را به غضب آورد بر اهل حق، دید که غضبناکید، پس بر شتر دیگری داغ ملکیت گذاشتید یعنی خلافت که حقّ دیگری بود به نام خود کردید و حقّ دیگری را به خانهٔ خود بردید، و هنوز از عهد پیغمبر شما قدری نرفته بود و جراحت مصیبت او مندمل نشده بود و هنوز جسد مطهر او را به قبر نسپرده بودند، و بهانه کردید که از فتنه ترسیدیم، و در عین فتنه افتادید، «و جهنم محیط است به کافران»[۱].

هیهات! چه دور است از شما تدبیر امور امّت، و چگونه به شما درست می‌شود امر ملت، شیطان شما را به کدام جانب می‌برد و حال آنکه کتاب خدا در میان شما است و امور آن ظاهر است و احکام آن واضح است و نشانه‌های آن پیدا است و اوامر و نواهی آن لایح و هویدا است، انداختید آن را بر پشت سر خود، آیا رغبت به قرآن ندارید؟ یا حاکمی به غیر آن می‌خواهید؟ بد بدلی است برای ظالمان حکمی که مخالف آن باشد، و حق تعالی می‌فرماید که: «هرکه طلب کند به غیر اسلام دینی را پس از او قبول کرده نمی‌شود هرگز و او در آخرت از زیان‌کاران است»[۲].

پس آنقدر صبر کردید که خلافت باطل خود را به زور محکم کردید، آنگاه شروع کردید در افروختن آتش فتنه‌ها و پیدا کردن بدعت‌ها و هر صدایی که از شیطان

---

۱. سورهٔ توبه: ۴۹.

۲. سورهٔ آل عمران: ۸۵.

گمراه‌کننده در میان شما بلند شد اجابت کردید، و انوار دین مبین جلی را فرونشاندید و سنّت‌های پیغمبر برگزیده را محو کردید، و در پردهٔ مکر و حیله می‌خواهید که آثار دین را محو کنید، و آهسته آهسته می‌خواهید در لباس دین‌داری انوار شریعت را پنهان کنید و بدعت‌های جاهلیت را شایع گردانید و کینه‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله را در اهل بیت او تدارک کنید، و ما صبر می‌کنیم بر ضررهای شما مانند کسی که با کارد و نیزه او را پاره پاره کنند و چاره نداشته باشد.

و از جملهٔ آنها آن است که: گمان می‌کنید که از پدر خود میراث نمی‌برم. پس آیه‌ای را خواند که مضمونش این است: «آیا حکم جاهلیت را طلب می‌کنید؟ وکیست نیکوتر از خدا در حکم کردن از برای گروهی که صاحب یقین‌اند؟»[۱] آیا نمی‌دانید حقیّت مرا؟ بلکه دانسته پنهان می‌کنید، و بر شما ظاهر است حقّ من مانند آفتاب تابان.

ای گروه مهاجران! آیا بر من غلبه کنند در میراث پدر خود و شما معاونت کنید؟ ای پسر ابو قحافه! آیا در کتاب خدا است که تو از پدر خود میراث ببری و من از پدرم میراث نبرم؟ ﴿لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً فَرِيّاً﴾[۲] «عجب افترایی بر خدا بسته‌اید». آیا عمداً ترک می‌کنید عمل کردن به کتاب خدا را و پس پشت خود می‌اندازید؟ زیرا که می‌فرماید: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ﴾[۳] یعنی: «میراث برد سلیمان از داود».

و در قصهٔ یحیی بن زکریا گفته است: ﴿رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾[۴] یعنی: «پروردگارا! مرا ببخش ولیّی که میراث ببرد از من و از آل یعقوب»، و فرموده است: ﴿وَأُولُوا الأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللهِ﴾[۵] یعنی: «خویشان رحمی بعضی اولیٰ هستند به بعضی در کتاب خدا».

---

۱. سورهٔ مائده: ۵۰.

۲. سورهٔ مریم: ۲۷.

۳. سورهٔ نمل: ۱۶.

۴. سورهٔ مریم: ۶.

۵. سورهٔ انفال: ۵۷.

پس حضرت فاطمه علیها السلام آیات میراث را که حق تعالی از برای جمیع مسلمانان بیان فرموده خواند. پس گفت: می‌گوئید: مرا بهره‌ای و میراثی نیست از پدرم و میان من و پدرم رحم و خویشی نیست؟! آیا مخصوص کرده است خدا شما را به آیات میراث و من و پدرم را از آنها بیرون کرده است؟! یا می‌گوئید که: من و پدرم از اهل یک ملت نیستیم و به این سبب من از او میراث نمی‌برم؟! یا شما داناترید به عام و خاص قرآن از پدرم و پسر عمم؟!

پس چون فاطمه دید که از آن منافقان صدایی برنیامد، خطاب کرد به ابو بکر که: بگیر امروز فدک را بی‌معارضی و منازعی تا در روز حشر پدرم تو را ملاقات کند و در مقام حساب از تو سؤال کند، پس نیکو حکم کننده‌ای است خدا، و طلب‌کنندهٔ حق محمد است، و وعده‌گاه قیامت است، و در قیامت زیانکار خواهید شد، و ندامت فایده نخواهد بخشید، و هر چیزی را قرارگاهی هست، و بعد از این خواهید دانست که کیست آن که می‌آید به سوی او عذاب خوارکننده و حلول می‌کند بر او عذاب ابدی.

پس خطاب به انصار نمود و گفت: ای گروه شجاعان که خود را یاوران ملت می‌دانید! این چه سستی است که در گرفتن حقّ من می‌کنید؟ و این چه تغافلی است در ستمی که در حقّ من می‌رود، می‌نمائید؟ آیا پدر من که رسول خدا صلی الله علیه و آله است نگفت که باید حرمت هرکس را در فرزندانش رعایت کنند؟ خوش زود راضی به بدعت‌ها شدید و دست از حمایت ملت پیغمبر خود برداشتید و حال آنکه طاقت آنچه من از شما طلب می‌کنم دارید و قوّت بر یاری من در شما هست، و اگر می‌گوئید که محمد فوت شد آن مصیبتی بود که اثر آن در آسمان و زمین وکوه و دشت و صحرا ظاهر شد و ستاره‌ها به سبب آن تیره گردید و حرمت‌ها ضایع شد، و از آن مصیبتی عظیم‌تر نمی‌باشد.

امّا این سبب آن نمی‌شود که شما از دین برگردید، حق تعالی می‌فرماید: **«و نیست محمد مگر رسولی که گذشته است پیش از او رسولان، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین برخواهید گشت؟ و هرکه از دین برگردد به خدا هیچ ضرری نمی‌رساند و به زودی خواهد داد حق تعالی جزای**

شکرکنندگان را»[۱].

ای فرزندان قیله! آیا به ستم میراث پدرم را از من بگیرند و شما ببینید و بشنوید و مجتمع باشید و عدد بسیار و اسلحهٔ کارزار و قوّت و شوکت داشته باشید؟ و شما را به نصرت خود دعوت کنم اجابت ننمائید؟ و نالهٔ مرا بشنوید و فریادرسی نکنید؟ و حال آنکه شما موصوف بودید به شجاعت و مردانگی، و معروف بودید به صلاح و فرزانگی، با قبایل عرب مقاتله‌ها کردید و در معرکه‌ها تعب‌ها کشیدید، هر امری که می‌کردیم اطاعت می‌کردید و قدم از قدم ما برنمی‌داشتید تا آنکه حق تعالی به برکت ما آسیای اسلام را به گردش آورد و خیرات انام جاری شد و آتش کفر فرو نشست و نظام دین محکم شد.

اکنون چرا حیران شده‌اید بعد از بیان؟ و مشرک شده‌اید بعد از ایمان؟ پس آیه‌ای را خواند که مضمونش این است که: «آیا مقاتله نمی‌کنید با گروهی که نکث عهد کردند واز دین برگشتند و خواستند که رسول را بیرون کنند؟ وایشان در اول حال ابتداء قتال با شما کردند. آیا می‌ترسید از ایشان؟ پس خدا سزاوارتر است به آنکه از او بترسید، اگر ایمان دارید؟»[۲].

چون دید که این سخنان در آن منافقان اثری نکرد فرمود که: می‌بینم که به جانب تنعم و راحت میل کرده‌اید وکسی را که احقّ است به خلافت دور کرده‌اید، و از شدت به رفاهیت مایل گردیده‌اید، و آنچه از علم دین در گلوی شما کرده بودند از دهان بیرون افکندید، پس اگر کافر شوید شما و هرکه در زمین است خدا بی‌نیاز است از عالمیان، و می‌دانستم که غدر و مکر خواهید نمود و مرا یاری نخواهید کرد، ولیکن دردها و الم‌ها در سینهٔ من جمع شده بود، اظهار کردم و خواستم حجت را بر شما تمام کنم که در قیامت عذری نداشته باشید.

پس بگیرید و ببرید حقّ مرا با عار ابدی و غضب خدا و عقاب روز جزا، خدا می‌داند و می‌بیند آنچه می‌کنید، و به زودی خواهند دانست آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان به کجا خواهد بود، و من دختر آن کسم که انذار می‌نمود شما را از عذاب شدید، پس بکنید

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۱۴۴.

۲. سورهٔ توبه: ۱۳.

آنچه می‌خواهید، ما می‌کنیم آنچه حق می‌دانیم، شما منتظر باشید، و ما انتظار می‌کشیم روزی را که حق و باطل ظاهر شود.

پس ابو بکر گفت: ای دختر رسول خدا! پدر تو نسبت به مؤمنان مشفق و کریم و مهربان و رحیم بود و بر کافران عذاب الیم و عقاب عظیم بود، و او را که نسبت می‌دهیم پدر تو است نه زنان دیگر، و برادر شوهر توست نه دوستان دیگر، او را اختیار کرد بر هر خویشی و او یاری نمود در هر امر عظیمی، دوست نمی‌دارد شما را مگر هر سعادتمندی و دشمن نمی‌دارد شما را مگر هر بدبختی، پس شما عترت پاکیزهٔ رسولید و نیکان و برگزیدگان و راهنمایان مائید به سوی خیر و سعادت و جنت، و تویی برگزیدهٔ زنان و دختر بهترین پیغمبران، راست‌گویی در گفتار خود، سبقت داری بر همه به سبب وفور عقل خود، و کسی تو را از حقّ خود برنمی‌گرداند، به خدا سوگند که من از رأی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تجاوز نکرده‌ام و آنچه کرده‌ام به اذن او کرده‌ام و خدا را گواه می‌گیرم که شنیده‌ام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که گفت: «ما گروه انبیاء میراث نمی‌گذاریم نه طلا و نه نقره و نه خانه و نه عقار، و نیست میراث ما مگر کتابها و حکمت و علم پیغمبری، و آنچه طعمهٔ ما است ولیّ امر خلافت بعد از ما حکم می‌کند در آن به حکم خود»، و من چنان حکم کردم که آنچه تو از ما طلب می‌کنی صرف اسبان و اسلحه شود که مسلمانان با کفار قتال کنند، و این را به اتفاق مسلمانان کرده‌ام، و در این امر منفرد و تنها نبوده‌ام، و اموال و احوال خود را از تو مضایقه ندارم، آنچه خواهی بگیر، تو سیدهٔ امّت پدر خودی و شجرهٔ طیبه از برای فرزندان خود، انکار فضل تو کسی نمی‌تواند کرد، و حکم تو نافذ است در مال من، امّا در اموال مسلمانان مخالفت گفتهٔ پدر تو نمی‌توانم کرد.

حضرت فاطمه علیهاالسلام فرمود: سبحان الله! هرگز پدر من مخالفت احکام کتاب خدا نمی‌کرد و پیوسته پیروی آیات و سور قرآنی می‌نمود، آیا با مکرهایی که می‌کنید افترا بر پدر من می‌بندید؟ و این حیله بعد از وفات او شبیه است به آن مکرها که در هلاک او کردید در ایام حیات او، اینک کتاب خدا حاکم عادلی است میان ما و شما، میراث یحیی و سلیمان در قرآن مذکور است و قسمت مواریث در میان ذکور و اناث در کتاب الهی

صریح است، بلکه نفسهای شما زینت داده است برای شما امری را پس صبر می‌کنم صبر نیکو و از خدا یاری می‌طلبم بر آنچه وصف می‌کنید.

پس ابو بکر گفت: خدا راست گفته، و رسول خدا ﷺ راست گفته، و تو که دختر اوئی راست می‌گویی. تو معدن حکمتی و موطن هدایت و رحمتی و رکن دینی و عین حجتی، بعید نمی‌دانم صدق گفتارت را و انکار نمی‌کنم خطابت را، و این مسلمانان در میان من و تو حاضرند، ایشان به گردن من انداختند خلافت را و به اتفاق ایشان گرفتم آنچه را گرفتم از برای خود نگرفته‌ام و ایشان گواه منند.

پس حضرت فاطمه ﷺ بار دیگر به مردم خطاب کرد که: ای گروه مردم که به سوی قول باطل به سرعت می‌روید و از کردار قبیح چشم می‌پوشید! آیا تدبّر نمی‌کنید در قرآن یا بر دلها قفلها زده شده است؟[۱] نه، چنین نیست، بلکه بدیهای اعمال شما راه حق را از دلهای شما بسته است و گوشها و چشمهای شما را گرفته است، و بد تأویلی کرده‌اید و به بدترین امور راهنمائی نموده‌اید و ضلالت را به عوض هدایت اختیار نموده‌اید، و به زودی بارش را گران و عاقبتش را قرین خسران خواهید یافت در وقتی که پرده از پیش دیده‌ها گشوده شود و عذابها که در مکمن غیب است نزد شما ظاهر گردد و هویدا شود از برای شما از پروردگار آنچه گمان نداشته باشید، در آن وقت زیانکار می‌شوند اهل بطالت و ضلالت.

پس رو به جانب مرقد منوّر حضرت رسول ﷺ گردانید و شعری چند از روی درد خواند که مضمون آنها این است که: «بعد از رفتن تو فتنه و آشوب بسیار رو نمود، که اگر تو می‌بودی آنها روی نمی‌نمود. ما بی‌تو گلستانیم بی‌باران، سر و برگ همه پژمرده از سموم جفای بدکاران، گواه حال ما باش و دل ما را به خار تغافل مخراش. و اهل هر پیغمبری را نزد امّت خود قرب و منزلتی‌بود به‌غیر از ما. ظاهر کردندمردانی‌چند کینه‌های‌سینه‌های خودرا، چون‌رفتی‌و در خاک پنهان شدی روها ترش کردند بر ما گروهی، و سبک شمردند حقّ مارا. چون تو را ندیدند زمین را بر ما تنگ کردند، و بودی‌ماه‌تابان، و آفتاب‌درخشان که به‌او روشنی‌یافتیم بر تو، و نازل می‌شد از جانب پروردگار

---

۱. اشاره به سورهٔ محمد: ۲۴.

عزت کتابها، وجبرئیل به آیات قرآن مونس ما بود، پس تو ناپیدا شدی وجمیع خیرات پنهان شد. کاش پیش از تو ما را مرگ در می‌یافت، چون رفتی وجمال خود را از ما پوشیدی ما مبتلا شدیم به بلائی چند که هیچ اندوهناکی از خلایق به مثل آن مبتلا نشده بود، نه از عجم ونه از عرب»[1].

پس حضرت فاطمه علیها السلام به جانب خانه برگردید وحضرت امیر علیه السلام انتظار معاودت او می‌کشید، چون به منزل شریف قرار گرفت از روی مصلحت خطابهای شجاعانهٔ درشت با سیّد اوصیاء نمود که: مانند جنین در رحم پرده‌نشین شده‌ای ومثل خائنان در خانه گریخته‌ای، وبعد از آنکه شجاعان دهر را به خاک هلاک افکندی مغلوب این نامردان گردیده‌ای. اینک پسر ابو قحافه به ظلم وجبر بخشیدهٔ پدر مرا ومعیشت فرزندانم را از من می‌گیرد وبه آواز بلند با من لجاج ومخاصمه می‌کند وانصار مرا یاری نمی‌کنند ومهاجران خود را به کنار کشیده‌اند وسایر مردم دیده‌ها پوشیده‌اند، نه دافعی دارم ونه مانعی ونه یاوری ونه شافعی، خشمناک بیرون رفتم وغمناک برگشتم، خود را ذلیل کردی در روزی که دست از سطوت خود برداشتی، گرگان می‌درند ومی‌برند وتو از جای خود حرکت نمی‌کنی، کاش پیش از این مذلت وخواری مرده بودم، وای بر من در هر صبحی وشامی، محلّ اعتماد من مُرد ویاور من سست شد، شکایت من به سوی پدر من است ومخاصمهٔ من به سوی پروردگار من است. خداوندا! حول وقوّت تو از همه بیشتر است وعذاب ونکال تو از همه شدیدتر است.

---

۱. قَدْ كانَ بَعْدَكَ أَنباءٌ وَهَنبَثَةٌ ... لَوْ كُنتَ شاهِدَها لَمْ تَكثُرِ الخُطُبُ
إِنّا فَقَدْناكَ فَقدَ الأَرضِ وابِلَها ... وَاخْتَلَّ قَومُكَ فَاشهَدْهُمْ وَلا تَغِبِ
أَبدَتْ رِجالٌ لَنا نَجوىٰ صُدُورِهِمُ ... لَمّا قَضَيتَ وَحالَتْ دُونَكَ التُرَبُ
تَجَهَّمَتْنا رِجالٌ وَاستُخِفَّ بِنا ... إِذْ غِبتَ عَنّا فَنَحنُ اليَومَ نُغتَصَبُ
وَكُنْتَ بَدْراً وَنُوراً يُستَضاءُ بِهِ ... عَلَيكَ يَنْزِلُ مِنْ ذِي العِزَّةِ الكُتُبُ
وَكانَ جِبرِيلُ بِالآياتِ يُؤنِسُنا ... فَقَدْ فُقِدْتَ وَكُلُّ الخَيرِ يَحْتَجِبُ
فَلَيتَ قَبلَكَ كانَ المَوتُ صادَفَنا ... لَمّا مَضَيتَ وَحالَتْ دُونَكَ الكُثُبُ
فَقَدْ لَقِينا الَّذي لَمْ يَلْقَهُ أَحَدٌ ... مِنَ البَرِيَّةِ لا عَجَمٌ وَلا عَرَبُ

که بیت آخر این اشعار را از امالی شیخ مفید آوردیم.

پس حضرت امیر علیه السلام فرمود: ویل و عذاب بر تو نیست، بر دشمن تو است، صبر کن و آتش حزن خود را فرو نشان ای دختر برگزیدهٔ عالمیان و ای باقی‌ماندهٔ ذریّهٔ پیغمبری، من سستی در امر دین خود نکردم و آنچه از جانب خدا مأمور بودم به عمل آوردم، و آنچه مقدور بود از طلب حق خود در آن تقصیر نکردم، روزیِ تو و اولاد تو را خدا ضامن است و آن که کفیل امر تو است مأمون است و آنچه حق تعالی مهیا کرده است در آخرت بهتر است از آنچه این اشقیاء از تو قطع کرده‌اند، پس اجر از خدا طلب نما و صبر کن.

حضرت فاطمه علیها السلام گفت: خدا بس است مرا، و نیکو وکیلی است از برای من. و ساکت شد[۱].

مؤلف گوید که: در این مقام تحقیق بعضی از امور لازم است:

اول ـ دفع شبهه‌ای چند که ممکن است در خاطرها خطور کند:

اگر کسی گوید که: اعتراض حضرت فاطمه علیها السلام با حضرت امیر علیه السلام با وجود عصمت هر دو چه صورت دارد؟ جواب گوئیم که: این معارضه محمول بر مصلحت است، از برای آنکه مردم بدانند که حضرت امیر علیه السلام ترک خلافت به رضای خود نکرده و به غصب فدک راضی نبوده، و در قرآن بسیاری از معاتبات با حضرت رسول صلی الله علیه و آله شده، و غرض تهدید و تأدیب دیگران است.

و از این قبیل است آنچه از حضرت موسی علیه السلام صادر شد در وقتی که به سوی قوم برگشت و ایشان عبادت گوساله کرده بودند، از انداختن الواح و سر و ریش هارون را گرفتن و پیش کشیدن با آنکه می‌دانست که هارون تقصیر ندارد، تا آنکه بر قوم ظاهر شود شناعت عمل ایشان.

و مانند عتابی که حق تعالی با حضرت عیسی علیه السلام خواهد کرد که: آیا تو گفتی به مردم که مرا و مادرم را دو خدا بدانید؟ با آنکه می‌داند که او نگفته است. و مثل این بسیار است.

و اگر گویند که: این مبالغهٔ حضرت فاطمه در دعوی فدک و در مجامع حاضر شدن

---

۱. احتجاج ۱/ ۲۵۳ـ ۲۸۴.

و خطبه خواندن منافات با تقدّس و تنزّه و زهد دنیا و کمال معرفت آن حضرت دارد. به دو وجه جواب می‌توان گفت:

□ **وجه اول** ـ آنکه حق مخصوص آن حضرت نبود که از سر ایشان بگذرد و به ایشان بگذارد، بلکه ائمهٔ اعلام و اولاد کرام آن حضرت تا روز قیامت در آن شریک بودند، و مساهله در این امر موجب تضییع حقوق آنها می‌شد، و بر آن حضرت واجب بود که به قدر قوّت در عدم تضییع حقوق ایشان سعی نماید.

□ **وجه دوم** ـ آنکه غرض آن حضرت محض استرداد فدک نبود، بلکه عمدهٔ غرض اظهار کفر و نفاق اعدای دین مبین بود که مردم ایشان را بشناسند و به تسویلات ایشان فریب نخورند، و بر حاضران حجت تمام شود و بر غایبان تا روز قیامت برای شیعیان حجت بوده باشد، چنانکه حضرت در آخر خطبه اِشعار به این فرمود که: با آنکه می‌دانستم که شما یاری نخواهید کرد گفتم آنچه گفتم برای آنکه حجت را تمام کنم. و همچنین منازعهٔ حضرت امیر علیه‌السلام با آن متقلّبان در باب خلافت، و در مدت عمر شریف خود تظلم و اظهار شکایت کردن چنانکه گذشت، نه از جهت محبت دنیا و حبّ جاه و ریاست بود بلکه اظهار ظلم و ارتداد آن جماعت بود تا حجت بر عالمیان تمام شود.

دوم ـ بیان کفر ابو بکر و عمر از اخباری که در این واقعهٔ هایله وارد شده است به چند وجه می‌توان کرد:

□ **اول** ـ آنکه از اخبار عامه و خاصه معلوم شد که حضرت فاطمه علیهاالسلام و حضرت امیر علیه‌السلام آن دو منافق را ظالم و غاصب و عاصی می‌دانسته‌اند در این واقعه، و آنها نیز این دو بزرگوار را کاذب و مدّعی خلافت حق و عاق امام می‌دانسته‌اند، و یکی از این دو فرقه باید مُحق باشند با آنکه مخالفان در صحاح خود روایت کرده‌اند به طرق بسیار که: هرکه از اطاعت امام بیرون رود و مفارقت از جماعت نماید و بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است، و ایضاً روایت کرده‌اند که: هرکه به قدر شبری از طاعت سلطان به در رود به مرگ جاهلیت می‌میرد، و هرکه بمیرد و در گردنش بیعت امامی نباشد به مرگ جاهلیت مرده

است[۱].

و معلوم است که حضرت فاطمه علیها السلام از ابو بکر راضی نشد و او را بر بطلان و ضلالت می‌دانست تا از دنیا رفت، پس هرکه به امامت ابو بکر قائل باشد باید که قائل شود که سیدهٔ نساء عالمیان وکسی که خدا او را از هر رجسی پاک گردانیده به مرگ جاهلیت وکفر و ضلالت از دنیا رفته است، و هیچ ملحدی و زندیقی به این قول نمی‌تواند شد.

و در *جامع الاصول* از *صحیح مسلم* و*صحیح ابی‌داود* روایت کرده است که: حضرت فاطمه علیها السلام سؤال کرد از ابو بکر که قسمت کند از برای او میراثش را از آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله مانده است و از آنچه خدا به او برگردانیده است از انفال، پس ابو بکر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ما میراث نمی‌گذاریم آنچه از ما می‌ماند صدقه است.

پس فاطمه علیها السلام در غضب شد و از او هجرت کرد، و پیوسته چنین بود تا از دنیا رفت و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله شش ماه زندگانی کرد الّا چند شب.

و فاطمه علیها السلام سؤال می‌کرد نصیب خود را از آنچه خدا به حضرت رسول صلی الله علیه و آله داده بود از خیبر و فدک و از صدقهٔ رسول صلی الله علیه و آله در مدینه، ابو بکر قبول نکرد و نداد، و عمر نیز چنین کرد امّا عمر صدقهٔ مدینه را به علی و عباس داد و خیبر و فدک را نگاه داشت و نداد به ایشان[۲].

و در *صحیح بخاری* بعضی از این را روایت کرده است[۳].

و ابن ابی‌الحدید از کتاب *سقیفه* روایت کرده است که: چون ابو بکر فدک را از فاطمه علیها السلام گرفت و او را مجاب ساخت، فاطمه علیها السلام گفت: به خدا سوگند که هرگز با تو سخن نخواهم گفت. ابو بکر گفت که: والله از تو هرگز دوری نخواهم کرد. فاطمه گفت: والله نزد خدا بر تو نفرین خواهم کرد. ابو بکر گفت: به خدا سوگند که از برای تو دعا

---

۱. صحیح‌بخاری ۶/ ۲۵۸۸؛ صحیح مسلم ۳/ ۱۴۷۵؛ مستدرک حاکم ۱/ ۲۰۳ـ۲۰۶ و ۵۸۳ و ۳/ ۱۱۲؛ سنن ترمذی ۵/ ۱۳۷؛ سنن ابی‌داود ۳/ ۲۴۶؛ مسند احمد ۲/ ۱۸۰ و ۴۱۰ و ۴۴۲ و ۳/ ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵/ ۲۱۴.

۲. جامع الاصول ۱۰/ ۳۸۶؛ صحیح مسلم ۳/ ۱۳۸۰؛ سنن ابی‌داود ۲/ ۳۵۱.

۳. رجوع شود به صحیح بخاری ۳/ ۱۱۲۶ و ۴/ ۱۵۴۹.

خواهم کرد. چون هنگام وفات حضرت فاطمه علیهاالسلام شد وصیّت کرد که ابو بکر بر او نماز نکند. و در شب او را دفن کردند و عباس بر او نماز کرد و میان وفات او و وفات پدرش هفتاد و دو شب بود[۱].

و در صحاح ایشان مذکور است که: حضرت امیر علیه‌السلام واحدی از بنی‌هاشم در حیات فاطمه با ابو بکر بیعت نکردند[۲].

پس باید که یا خلافت ابو بکر باطل و در اخذ فدک غاصب، و در روایت حدیث از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله کاذب باشد؛ یا حضرت امیر با عصمت و طهارت و جدا نبودن از حق، عاصی و ظالم و عاق امام خود باشد.

و ایضاً عداوت امیرالمؤمنین علیه‌السلام علامت کفر و نفاق است و کدام عداوت شدیدتر می‌باشد از آنچه در این واقعه و غیر آن نسبت به آن جناب گردید، حتی آنکه ابن ابی‌الحدید از کتاب *سقیفهٔ* جوهری روایت کرده است که: چون ابو بکر خطبهٔ فاطمه را شنید در باب فدک بر منبر رفت و گفت:

ایها الناس! این چه گوش دادن است به هر سخنی؟ این آرزوها چرا در عهد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نبود؟ این قصه از بابت روباهی است که گواهش دم او بود، و او ملازم جمیع فتنه‌ها است، می‌خواهد فتنهٔ پیر شده را جوان کند. استعانت می‌جوید از ضعیفان و یاری می‌خواهد از زنان مانند ام طحال که دوست‌ترین اهل او به سوی او زن زناکار بود و اگر خواهم می‌توانم گفت و اگر بگویم ظاهر خواهم کرد تا مرا به حال خود می‌گذارد ساکتم.

پس گفت: ای گروه انصار! به من رسیده است سخنان سفیهان شما و من دست و زبان نمی‌گشایم تا کسی مستحقّ آن نشود.

چون حضرت فاطمه علیهاالسلام این سخنان را شنید به خانه برگشت[۳].

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۶/ ۲۱۴؛ السقیفة و فدک ۱۰۲.

۲. صحیح مسلم ۳/ ۱۳۸۰؛ صحیح بخاری ۴/ ۱۵۴۹؛ السنن الکبری بیهقی ۶/ ۴۸۹؛ جامع الاصول ۴/ ۴۸۲؛ الریاض النضرة ۲۵/ ۲۴۳؛ تاریخ طبری ۲/ ۲۳۶؛ کفایة الطالب ۳۷۰؛ مروج الذهب ۲/ ۳۰۱.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۶/ ۲۱۴ ـ ۲۱۵؛ السقیفة و فدک ۱۰۲.

ابن ابی‌الحدید گفته است که: من به «نقیب» استاد خود گفتم که: ابو بکر این کنایه‌ها را با کی داشت؟ نقیب گفت: کنایه نیست صریح است و مرادش علی بن ابی‌طالب است. من تعجب کردم و گفتم: این قسم سخنان را با او داشت؟ گفت: بلی پادشاه بود و هرچه می‌خواست می‌گفت و می‌کرد، و چون دید که انصار از جا برآمدند ترسید که ایشان اعانت حضرت امیر علیه‌السلام نمایند، به تهدید ایشان را ساکت و ساکن گردانید. و نقیب گفت که: ام طحال زن زناکاری بود در جاهلیّت و به زنای او مثَل می‌زدند[۱].

مؤلف گوید که: ای طالب حق! تأمل کن در این خبر و انصاف بده که کسی که نسبت به سیّد اوصیاء و پسر عم و برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و صاحب آن مناقب و فضائل که دوست و دشمن روایت کرده‌اند و نسبت به دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و سیدهٔ زنان عالمیان این قسم سخنان گوید اهلیّت خلافت دارد؟ یا از اسلام بهره‌ای دارد؟

▣ **سوم ـ** آنکه تکذیب حضرت فاطمه علیهاالسلام نمودن با ثبوت عصمت آن حضرت متضمن ردّ قول خدا و رسول است چنانکه در تحقیق آیهٔ تطهیر دانستی.

و ایضاً از طرق عامه و خاصه متواتر است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: فاطمه پارهٔ تن من است، هرکه او را به غضب آورد مرا به غضب آورده است، و هرکه او را آزار کند مرا آزار کرده است[۲]، چنانکه گذشت، و این دلیل عصمت آن حضرت است زیرا که اگر معصیت از او صادر تواند شد ایذای او بلکه اقامهٔ حد و تعزیر بر او لازم خواهد بود و رضای او در آن معصیت موجب رضای خدا و رسول نخواهد بود.

و اگر گویند که: مراد آن است که آزار کردن از روی ستم و ظلم ایذای حضرت رسول است، و خوشحال کردن او در طاعت مستلزم خوشحالی حضرت رسول است. جواب گوئیم که: تخصیص خلاف اصل است و حدیث عام است.

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۱۵/۱۶.

۲. السنن الکبری نسائی ۹۷/۵؛ المعجم الکبیر طبرانی ۴۰۴/۲۲ و ۴۰۵؛ مسند احمد ۷/۴؛ سنن ترمذی ۶۵۶/۵؛ شرح الاخبار ۳۰/۳ و ۳۱؛ امالی شیخ صدوق ۹۲؛ کفایة الاثر ۶۵؛ دلائل الامامة ۴۶ و ۵۲؛ امالی شیخ مفید ۲۶۰؛ امالی شیخ طوسی ۲۴؛ عیون المعجزات ۵۶.

و ایضاً اگر این مراد باشد فرقی میان آن حضرت و سایر مسلمانان نخواهد بود و در این کلام مدحی و تشریفی برای آن حضرت نخواهد بود و به اتفاق این کلام در مقام مدح و اختصاص وارد شده است.

و ایضاً تفریع آن بر پارهٔ تن آن حضرت بودن بی‌فایده خواهد بود، زیرا که دیگران نیز در این امر با او شریکند.

و ایضاً احادیثی که در صحاح ایشان وارد شده است که: من در میان شما دو چیز بزرگ می‌گذارم: کتاب خدا و اهل بیت من، اگر متابعت کنید آنها را گمراه نمی‌شوید[1].

و در **مشکوة** و غیر آن از ابو ذر روایت کرده‌اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که: مثَل اهل بیت من مثَل کشتی نوح است هر که در آن سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن هلاک شد[2].

و گذشت احادیث بسیار از صحاح ایشان که: علی و فاطمه و حسنین از اهل بیت آن حضرت‌اند[3] و هرگاه متابعت ایشان موجب نجات و مخالفت ایشان سبب هلاک باشد، پس باید گفتار ایشان حق و کردار ایشان متّبع باشد، و از جمیع گناهان قولاً و فعلاً معصوم بوده باشند، و مخالف ایشان هالک و ضالّ و گمراه و ملعون بوده باشد.

◙ **چهارم** ـ آنچه ابو بکر دعوی کرد که پیغمبران را میراث نمی‌باشد محض کذب و افترا بود به چندین جهت:

□ **اول** ـ آنکه مخالف آیات کریمه است در میراث بردن حضرت یحیی از زکریا. و اگر گویند مراد، میراث علم و پیغمبری است، جواب گوئیم که این باطل است به چندین وجه:

(وجه اول) آنکه به حسب لغت و عرف میراث مطلق که گویند منصرف می‌شود به

---

۱. مسند احمد ۵۹/۳؛ سنن ترمذی ۳۲۸/۵؛ مستدرک حاکم ۱۱۰/۳؛ المعجم الاوسط ۱۳۵/۱؛ نیل‌الاوطار ۳۲۸/۲.

۲. مستدرک حاکم ۳۷۳/۲ و ۱۶۳/۳؛ المعجم الکبیر ۴۵/۳؛ المعجم الصغیر ۱۳۹.

۳. صحیح مسلم ۱۸۸۳/۴؛ سنن ترمذی ۳۲۸/۵ و ۶۲۱؛ السنن الکبری نسائی ۱۰۸/۵؛ مسند احمد ۱۳۳/۴ و ۳۲۵/۶.

میراث مال خصوصاً آنکه در آیه قراین هست که مراد میراث مال است، زیرا که شرط کرده است که او راضی و پسندیده و صالح کردار باشد، و معلوم است که پیغمبر چنین می‌باشد، پس این شرط بی‌فایده است.

و ایضاً خوف از موالی و خویشان با مال مناسبت دارد نه پیغمبری و علم، و چرا زکریا ترسد و مضایقه داشته باشد از آنکه خدا از اقارب او پیغمبران و علماء مقرر دارد؟ و در مال ممکن است که داند که مقوّی فسق و فساد ایشان است، از این جهت مضایقه داشته باشد.

و همچنین مخالف آیهٔ میراث بردن سلیمان است از داود علیه السلام به وجوهی که مذکور شد.

و ایضاً مخالف آیات میراث است، و چون تواند بود که نبوّت موجب حرمان اقارب او گردد از میراث و در کتب مشهورهٔ ایشان در کتاب فرائض این را ذکر کرده‌اند.

(وجه دوم) آنکه ابو بکر شهادتی که به روایت داده است متضمن جرّ نفع است و متهم است در این باب از چند جهت:

اول آنکه می‌خواست این اموال در تصرف او باشد که به هرکه خواهد بدهد و از هرکه خواهد منع کند چنانکه در *جامع الاصول* روایت کرده است از ابو الطفیل که: فاطمه آمد به سوی ابو بکر و طلب‌میراث پدر کرد، ابو بکر گفت: شنیدم از پیغمبر که می‌گفت: هرگاه خدا به پیغمبری طعمه‌ای بدهد، آن از کسی است که قیام به امر خلافت می‌نماید بعد از او[۱].

دیگر آنکه از قراین مظنون بلکه معلوم بود که می‌خواست اهل بیت را ضعیف گرداند که مردم میل به جانب ایشان نکنند و ایشان منازعه در خلافت با او نتوانند کرد و همین از برای تهمت کافی است و این اقوی است از جهتی که ابو بکر در ردّ شهادت امیر المؤمنین علیه السلام به سبب تهمت جرّ نفع نمود، و چند نفر دیگر که می‌گویند تصدیق او کرده‌اند همه شریک در آن صدقه بوده‌اند و به عداوت اهل بیت معروف بوده‌اند و تهمت در ایشان نیز ظاهر بود.

□ **دوم ـ** آنکه از اخبار مستفیضه معلوم است که حضرت امیر علیه السلام این خبر را موضوع و باطل می‌دانست، چنانکه مسلم در **صحیح** خود از مالک بن اوس روایت کرده است که

---

۱. جامع الاصول ۱۰/ ۳۸۸؛ سنن ابی داود ۲/ ۳۵۳.

عمر به علی علیه السلام و عباس گفت که: ابو بکر گفت که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: ما میراث نداریم و آنچه از ما می‌ماند صدقه است، پس شما او را دروغگو و مکّار و خائن و گناهکار دانستید و خدا می‌داند که او راستگو و نیکوکار و تابع حق بود. پس ابو بکر مُرد و من گفتم: ولیّ رسول خدا و ابو بکرم پس مرا دروغگو و مکّار و خائن و گناهکار دانستید و خدا می‌داند که من راستگو و نیکوکار و تابع حقّم[۱].

و در *صحیح بخاری* نیز مثل این را روایت کرده است[۲].

و ابن ابی‌الحدید نیز این مضمون را به چندین سند از کتاب سقیفه روایت کرده‌است[۳].

و احادیث صحیحهٔ مستفیضه گذشت که حق از علی علیه السلام جدا نمی‌شود با آیهٔ تطهیر و اخبار ثقلین و سفینه و غیر آنها که در این زودی بگذشت و همچنین انکار کردن حضرت فاطمه علیها السلام حقیّت این حدیث را حجّت قاطعه است بر بطلان.

□ سوم ـ آنکه اگر این حدیث حق بود بایست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این حکم را به حضرت فاطمه علیها السلام تعلیم نماید تا دعوی ناحق نکند، و به حضرت امیر علیه السلام که وصی و معدن علم او بود این حکم را بفهماند تا نگذارد که او دعوی ناحق بکند، و هیچ عاقلی تجویز نمی‌کند که سیّدهٔ زنان عالمیان این حکم را از پدر خود شنیده باشد و معذلک این‌قدر مبالغه و تظلّم در این باب بکند و به مجمع مهاجر و انصار بیاید و آن عتابها با امام مسلمانان به زعم فاسد شما بکند، و نسبت ظلم و جور به او بدهد و مردم را تحریص و تحریک بر قتال او بکند و این باعث آن شود که جمع کثیری از مسلمانان ابو بکر را ظالم و غاصب دانند و تا روز قیامت او را و اعوانش را لعنت کنند، و اگر امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دانست که فاطمه علیها السلام حقّی ندارد و حق با ابو بکر است کی تجویز این امور می‌فرمود؟ و بعد از وفات حضرت فاطمه علیها السلام کی منازعه با عباس در میراث می‌کرد؟ و جمیع آنها متفرع بر عدم بیان این حکم خواهد بود برای اهل بیت. آیا هیچ مسلمانی نسبت به

---

۱. صحیح مسلم ۳/۱۳۷۷.

۲. صحیح بخاری ۳/۱۱۲۶ و ۴/۱۴۷۹ و ۵/۲۰۴۸ و ۶/۲۶۶۳؛ مسند احمد ۱/۲۷۱.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۶/۲۲۱ـ۲۲۹؛ السقیفة و فدک ۱۰۹ـ۱۱۴.

حضرت رسول ﷺ تجویز چنین مساهله و مسامحه در امور دین و تبلیغ احکـام الهـی خصوصاً نسبت به اهل بیت خود و برادر خود و پارهٔ تن خود می‌نماید ؟ پس این بـرهان قاطع است بر آنکه این حدیث محض افتراء وکذب بود.

□ **چهارم** ـ از شواهد کذب این حدیث‌است آن‌است‌که : عادت‌ناس جاری شده است بر آنکه امری‌که خلاف‌معهود و متعارف بین‌الناس باشد بسیار روایت کنند، و این نیز معلوم است که سنّت میراث در جمیع‌اعصار از زمان‌آدم تا خاتم‌جاری‌بوده‌است ، و در هر عصری جمعی از انبیاء بوده‌اند، و این نیز معلوم است که مردم اهتمام بسیار دارند به ضبط احوال انبیاء و سیر ایشان و احوال اولاد ایشان ، خصوصاً امری چند که مخصوص ایشان است .

پس چون شده است که چنین امر عظیم خلاف معتادی در هیچ کتابی از کتب انـبیاء و تاریخی از تواریخ ایشان مذکور نشده ، و به غیر ابو بکر به تنهایی یا دو سه منافق دیگر بر این امر غریب مطّلع نشده ، و یک بار در این امر در عصری از اعصار سابقه نزاعی نشده که به آن تقریب در تواریخ امم سابقه نقل کنند ، و یک کس نقل نکرده است که عصای موسی یا خاتم سلیمان یا اسلحهٔ فلان پیغمبر را به صدقه به فلان شخص دادند ، یا او فخر کند که ثیاب فلان پیغمبر به من رسیده .

پس کسی که اندک شعوری دارد می‌داند که این حدیث را وضع کردند و بی‌تدبیر افترا کرده‌اند و فکر در عاقبتش نکرده‌اند .

و آنچه از صحاح ایشان ظاهر می‌شود و ابن ابی‌الحدید نیز اعتراف کرده است به آن ، آن است که : غیر ابو بکر کسی این حدیث را نقل نکرده است[۱] ، و بعضی گـفته‌انـد کـه :

---

۱ . رجوع شود به صحیح بخاری ۳ / ۱۱۲۶ و صحیح مسلم ۳ / ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱ و سنن ابی‌داود ۲ / ۳۵۱ و سـنن ترمذی ۴ / ۱۳۴ و ۱۳۶ و السقیفة و فدک ۱۰۱ و ۱۰۸ و ۱۱۳ و شرح ابن ابی‌الحدید ۱۶ / ۲۲۱ و ۲۲۷.

و امّا در بارهٔ آنچه در بعضی کتابها نقل شده است که این حدیث را ابو هریره نیز نقل کرده است پس آن باطل است به دو دلیل : یکی اینکه ابو هریره معلوم‌الحال و دروغگو بودن او ثابت و لازم به دلیل نیست ؛ دوم اینکه جوهری در کتاب السقیفة و فدک بعد از نقل حدیث از ابو هریره گفته است : «و این حدیث غریب است چون مشهور است که این حدیث را کسی غیر از ابو بکر نقل نکرده است» .

مالک بن اوس نیز تصدیق او کرد[۱]، و این قول را نادر می‌دانند، و در کتب اصول استدلال کرده‌اند بر آنکه به روایت یک صحابی عمل نمی‌توان کرد[۲]، با آنکه به روایت ابوبکر به تنهایی به این حدیث عمل کردند. امّا روایت کردند که در زمان عمر که علی و عباس مخاصمه کردند نزد او در میراث او شهادت طلبید از طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی‌وقاص و ایشان از ترس به اتفاق شهادت دادند[۳].

طعن دیگر ـ از جمله اموری که ابو بکر بر خلاف حکم خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله کرد در حق فاطمه علیهاالسلام و اهل بیت علیهم‌السلام، آن بود که: منع کرد حق ذوی‌القربی را از ایشان که به نصّ قرآن از ایشان بود، چنانکه ابن ابی‌الحدید گفته است که: مردم گمان می‌کنند که نزاع فاطمه علیهاالسلام و ابو بکر در دو امر بود: در میراث و در بخشش. و در حدیث وارد شده است که: در امر ثالثی نیز نزاع کرده بود و ابو بکر به او نداد و آن سهم ذوی القری بود، چنانکه در کتاب سقیفه از انس روایت کرده است که: فاطمه علیهاالسلام به نزد ابو بکر آمد و گفت: می‌دانی که خدا بر ما اهل بیت حرام کرده است صدقات را و از برای ما در غنائم سهم ذوی‌القربی قرار داده است در آیهٔ خمس؟

ابو بکر گفت: این آیه را خوانده‌ام امّا نمی‌دانم که این سهم از شما است.

فاطمه گفت: آیا ملک تو و اقربای تو است؟

گفت: نه بلکه بعضی‌را بر شما انفاق می‌کنم و باقی‌را در مصالح مسلمانان صرف می‌کنم.

فاطمه گفت: این حکم خدا نیست.

ابو بکر گفت: این حکم خدا است، اگر حضرت رسول در این باب عهدی به تو کرده است بگو من تصدیق می‌کنم و به تو و اهل تو می‌گذارم.

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۲۳/۱۶؛ السقیفة و فدک ۱۱۱؛ صحیح بخاری ۱۴۸۰/۴؛ السنن الکبری بیهقی ۴۸۸/۶.

۲. رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۲۷/۱۶.

۳. السقیفة و فدک ۱۱۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۲۷/۱۶؛ سنن ابی‌داود ۳۵۳/۲؛ السنن الکبری بیهقی ۴۸۹/۶. و در همهٔ این مصادر به جای عبدالله بن عوف، عبدالرحمن بن عوف ذکر شده است.

فاطمه گفت: در این باب به خصوص چیزی نگفته است، امّا شنیدم از آن حضرت در وقتی که این آیه نازل شد گفت: بشارت باد شما را آل محمد که توانگری آمد به سوی شما.

ابو بکر گفت: من از این آیه نمی‌فهمم که همه را به شما بدهم ولیکن آنقدر که شما را بس باشد به شما می‌دهم.

و عمر نیز دراین‌باب تصدیق‌او کرد. و احادیث‌دیگر به‌این‌مضمون‌روایت‌کرده‌است[۱].

و در *جامع الاصول* به چندین سند از ابن عباس و دیگران روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله سهم ذوی‌القربی را به خویشان خود قسمت می‌کرد، ابو بکر و عمر کم کردند و همه را به ایشان ندادند[۲].

و از حضرت باقر و صادق علیهما السلام منقول است که: حق تعالی نصیبی از خمس از برای آل محمد فرض کرد و ابا کرد ابو بکر از آنکه نصیب ایشان را بدهد به سبب حسد و عداوت و حق تعالی فرموده است که: هرکه حکم نکند به آنچه فرستاده است خدا پس ایشانند فاسقان[۳].[۴]

و احادیث از طرق اهل بیت علیهم السلام در این باب بسیار است، و ظاهر آیهٔ کریمه آن است که: همهٔ اصناف مساوی باشند در حصه چنانکه فقهای خاصه و عامه می‌گویند در باب اقاریر و وصایا و حق تعالی در ذوی‌القربی فقر و مسکنت را شرط نکرده است، پس آنچه ابو بکر کرد مخالف آیه کریمه است و هرکه مخالف حکم قرآن حکم کند به نصّ قرآن کافر و فاسق و ظالم است[۵].

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۶ / ۲۳۰ ـ ۲۳۱؛ السقیفة و فدک ۱۱۴ـ۱۱۵.

۲. رجوع شود به جامع الاصول ۲۹۵/۳ ـ ۲۹۹ و السقیفة ۱۱۴ و السنن الکبری بیهقی ۵۵۷/۶ و سنن ابی‌داود ۳۵۴/۲ و مسند احمد ۱۰۳/۴.

۳. سورهٔ مائده: ۴۷.

۴. تفسیر عیاشی ۳۲۵/۱. و رجوع شود به کافی ۱ / ۴۲۰ و تأویل الآیات الظاهرة ۵۸۷/۲ و تفسیر قمی ۳۰۸/۲ـ۳۰۹.

۵. سورهٔ مائده: ۴۴ و ۴۵ و ۴۷.

طعن دیگر ـ از جمله طعن‌هایی که بر ابو بکر کرده‌اند در این واقعه آن است که: زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله را متمکن ساخت از تصرف در حجره‌های خود به اتفاق، و نگفت که آنها صدقه است، و این نقیض آن حکمی است که در باب فدک و میراث رسول صلی الله علیه و آله در حقّ فاطمه سلام الله علیها کرد، زیرا که انتقال حجره‌ها به آنها یا از جهت میراث بود یا از جهت بخشش، اول منافی حدیث موضوعی است که آن را روایت کرد؛ و ثانی محتاج به ثبوت بود و از ایشان گواهی نطلبید چنانکه از فاطمه علیها السلام طلبید، پس معلوم شد که او در این امور غرضی به غیر از اضرار اهل بیت علیهم السلام نداشت.

سخن ظریفی ابن ابی‌الحدید در این مقام نقل کرده است از علی بن فارقی که مدرس مدرسهٔ غربیهٔ بغداد بود، از او پرسیدم که: آیا فاطمه علیها السلام در دعوای فدک صادق بود؟ گفت: بلی. گفتم: پس چرا ابو بکر فدک را به او نداد؟ تبسم کرد و گفت: اگر آن روز فدک را به محض دعوی به او می‌داد، فردا می‌آمد و ادّعای خلافت را برای شوهرش می‌کرد، و بعد از آن ابو بکر را ممکن نبود عذر گفتن و مدافعه کردن چون پیش از این خودش بی‌بیّنه و شهود حکم به صدق او کرده بود.

بعد از آن ابن ابی‌الحدید گفته است که: اگرچه این کلام را بر سبیل شوخی و خوش طبعی گفت امّا راست گفت[۱].

و سخن در این مقام بسیار است، امّا این رساله گنجایش زیاده از این ندارد و در کتاب *بحار الانوار* ذکر نموده‌ام و بسط تمام داده‌ام.

طعن دیگر ـ آنکه در جمیع کتب کلامی و احادیث عامه و کتب لغت ایشان روایت کرده است که: عمر در ایام خلافت خود بر منبر گفت: «**كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَقَى اللهُ الْمُسْلِمِينَ شَرَّها فَمَنْ عادَ إِلىٰ مِثْلِها فَاقْتُلُوهُ**»[۲]، یعنی: «بیعت ابوبکر امری بود بی‌تدبیر

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید: ۱۶ / ۲۸۴.

۲. رجوع شود به صحیح بخاری ۲۵۰۵/۶ و تاریخ یعقوبی ۱۵۸/۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۶/۲ وانساب الاشراف ۲۷۵/۲ و مجمع الزوائد ۵/۶ والملل والنحل ۳۰ والنهایة ۴۶۷/۳ وکامل ابن اثیر ۳۲۷/۲.

و مشورت و رؤیت واقع شد، خدا نگاه داشت مسلمانان را از شرّ آن، پس هرکه عود کند به مثل آن، او را بکشید».

و کسی که اندک شعور و انصافی داشته باشد می‌داند که کلامی واضح‌تر از این نمی‌توان گفت در مذمّت ابو بکر و بطلان خلافت او، پس اگر راست گفته است پس ابو بکر این‌قدر دور است از اهل خلافت که متضمن شرّ مسلمین است تا حدی که موجب قتل است؛ و اگر دروغ گفته است پس او قابل خلافت نیست، و اگر گویند که خلافت عمر مبتنی بر خلافت ابو بکر بود، چون تواند بود که قدح کند در آن با حیله و آن مکری که او داشت.

جواب گوئیم که: چون امر خلافت و سلطنت او مستقر شده بود و هیبت و رعب او در دلها جا کرده بود می‌دانست که به این سخنان خلافت او بر هم نمی‌خورد وکسی جرأت اعتراض بر او ندارد و می‌ترسید که خلافت بعد از او به امیرالمؤمنین عليه السلام برسد، این سخن را گفت که این راه را ببندد و تدبیر شورای شوم او جاری شود.

چنانکه ابن ابی‌الحدید از جاحظ روایت کرده است که: چون عمر شنید که عمار می‌گفته است که: اگر عمر بمیرد من با علی عليه السلام بیعت خواهم کرد، لهذا این سخن را گفت[۱].

و بخاری و غیر او روایت کرده‌اند که: عمر در خطبه‌اش گفت: شنیدم که قائلی از شما گفته است که: اگر امیرالمؤمنین ـ یعنی: خودش ـ بمیرد من بیعت خواهم کرد با فلان، پس مغرور مشوید به آنکه بیعت ابو بکر فلته و بی‌خبر شد و تمام شدن آن چنین بود و لیکن خدا شرّ آن را دفع کرد[۲].

پس معلوم شد که عداوت امیر المؤمنین عليه السلام او را بی‌تاب کرد، و این بر زبانش جاری شد و مطلبش تهیهٔ قتل آن حضرت بود چنانکه در شوری نیز کرد.

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲/ ۲۵.

۲. صحیح بخاری ۶/ ۲۵۰۵؛ انساب الاشراف ۲/ ۲۶۵؛ مسند احمد ۱/ ۶۸؛ تاریخ طبری ۲/ ۲۳۵؛ سیرهٔ ابن هشام ۲/ ۶۵۸؛ الصواعق المحرقة ۱۸.

طعن ششم[۱] ـ آن است که چون خلافت مغصوبه به ابو بکر مستقر شد خالد بن ولید پلید را فرستاد به سوی قبیلهٔ بنی‌یربوع که زکات اموال ایشان را بگیرد به سبب آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مالک بن نویره را فرستاده بود که زکات ایشان را جمع کند و چون خبر وفات آن حضرت به او رسید دست از گرفتن زکات کشید و گفت: دست نگاه دارید تا معلوم شود که امر خلافت بر کی قرار خواهد گرفت.

و موافق روایات شیعه سببش آن بود که مالک از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کرد از حقیقت ایمان، حضرت در ضمن بیان اصول دین فرمود که: این وصیّ من است ـ و اشاره کرد به علی علیه السلام ـ.

چون حضرت از دنیا رفت مالک با قبیلهٔ بنی‌تمیم آمد به سوی مدینه و ابو بکر را بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله دید، پیش آمد و گفت: کی تو را بر این منبر بالا برد و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را وصیّ خود گردانید و امر کرد مرا به موالات او؟!

ابو بکر امر کرد که او را از مسجد بیرون کنند، قنفذ و خالد او را بیرون کردند.

پس ابو بکر خالد را فرستاد و گفت: دانستی چه گفت؟ من ایمن نیستم از آنکه در کار ما رخنه‌ای بیاندازد که اصلاح نتوان کرد، او را بکش. پس رفت خالد و مالک را کشت و در همان شب با زوجه‌اش جماع کرد[۲].

و ارباب سیر عامه مانند ابن اثیر در *کامل* و غیر او روایت کرده‌اند که: چون خالد وارد قبیلهٔ مالک شد ایشان اذان گفتند و نماز کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند، چون شب شد آثار غدر از خالد ظاهر شد، ایشان احتیاط کردند و اسلحه با خود برداشتند.

اصحاب خالد گفتند: ما مسلمانیم، چرا اسلحه برداشتید؟ ایشان گفتند: ما نیز مسلمانیم، چرا شما اسلحه برداشتید؟ ایشان گفتند: شما اسلحه بیاندازید تا ما بیاندازیم. چون ایشان اسلحه را دور کردند لشکر خالد ایشان را اسیر کردند و دستهای ایشان را بستند و به نزد خالد آوردند.

---

۱. شماره گذاری طعن‌ها در چند نسخهٔ در دسترس، به همین شکل می‌باشد.

۲. کتاب فضائل شاذان ۷۵.

ابو قتاده که با آن لشکر بود به خالد گفت که: اینها اظهار اسلام کردند و شما ایشان را امان ندادید. خالد التفاتی به گفتهٔ ایشان نکرد به اعتبار عداوتی که در جاهلیّت با ایشان داشت، امر کرد به قتل مردان ایشان و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و در میان لشکر خود قسمت کرد و زن مالک را به جهت خود برداشت و در همان شب با او جماع کرد.

ابو قتاده سوگند یاد کرد که در لشکری که خالد امیر باشد هرگز نرود، و بر اسب خود سوار شد و به سوی ابو بکر برگشت و قصه را به او نقل کرد، عمر چون این واقعه را شنید انکار بلیغ کرد و سخن بسیار گفت با ابو بکر، وگفت: قصاص بر خالد واجب شده است.

چون خالد برگشت و داخل مسجد شد با هیئت اهل حرب و تیرها بر عمامه‌اش بلند کرده بود. عمر تیرها را از سرش کشید و شکست وگفت: ای دشمنک خدا! مرد مسلمانی را کشته‌ای و با زنش زنا کرده‌ای ؟! والله تو را سنگسار خواهم کرد. و خالد ساکت بود و هیچ نگفت وگمان داشت که ابو بکر نیز در حکم به خطای او با عمر شریک است. چون خالد به نزد ابو بکر رفت و عذرهای ناموجّه گفت و ابو بکر از برای اغراض باطله قبول کرد، خوشحال بیرون آمد وکنایه‌ای چند به عمر گفت و رفت.

وجمعی از عامه روایت کرده‌اند که لشکر خالد شهادت می‌دادند که آن قوم اذان می‌گفتند و نماز می‌کردند و برادر مالک عمر را شفیع کرده نزد ابو بکر آمد و از خالد شکوه کرد، و عمر گفت: او را قصاص باید کرد. ابو بکر گفت: ما مصاحب خود را برای اعرابی نمی‌کشیم.

و به روایت دیگر که صاحب نهایه روایت کرده است گفت: خالد شمشیر خدا است من در غلاف نمی‌کنم شمشیری که خدا بر مشرکان کشیده است[۱].

عمر سوگند یاد کرد که: اگر من قدرت به‌هم رسانم خالد را به قصاص مالک بکشم. و حصّه‌ای که از غنایم برای او جدا کرده بودند تصرف نکرده و ضبط کرد تا وقتی که خلیفه شد، پس حصّهٔ خود را و هرچه از زنان و دختران و پسران و اموال در پیش مردم باقی

---

۱. نهایه ابن اثیر ۲/ ۵۲۱.

مانده بود همه را گرفت و به مردان و صاحبان ایشان داد، و ایشان را مرخص نمود و اکثر زنان و دختران حامله بودند.

و چون خالد از وعدهٔ کشتن او ترسان و همیشه از او گریزان بود پیش عمر آمد و گفت: به عوض کشتن مالک می‌روم و سعد بن عباده را می‌کشم، و رفت و سعد را کشت چنان که گذشت. عمر از او راضی شد و پیش خود طلبید و پیشانی‌اش را بوسید، و چون برادر مالک آمد و گفت: به وعده وفا کن و خالد را بکش، گفت: من خلاف آنچه صاحب رسول الله کرده نمی‌کنم[1].

و در روایات شیعه وارد شده است که: چون اسیران را به نزد ابو بکر آوردند مادر محمد بن حنفیّه در میان آنها بود، چشمش به ضریح منوّر حضرت رسول صلی الله علیه و آله افتاد صدا به گریه و فغان بلند کرد و گفت: **اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ اللهِ**، صلوات فرستاد خدا بر تو و اهل بیت تو، اینها امّت تواند و ما را اسیر کردند مانند کافران بویه و دیلم، و به خدا سوگند که گناهی نداشتیم به غیر آنکه تخم محبت اهل بیت تو را در سینهٔ خود کاشتیم و اقرار به فضل ایشان نمودیم، پس نیکی را بدی انگاشتند و بدی را نیکی پنداشتند، تو انتقام ما را از ایشان بکش.

پس با مردم خطاب کرد و گفت: ما را چرا اسیر کرده‌اید؟ ما اقرار به وحدانیّت خدا داریم و رسالت رسول او. گفتند: گناه شما آن است که زکات را نداده‌اید. گفت: اگر راست گوئید، مردان ما نداده‌اند، گناه ما زنان و اطفال چیست؟ پس طلحه و خالد برخاستند که او را به حصّهٔ خود بگیرند.

گفت: نه والله مرا مالک نمی‌تواند شد کسی و نیست شوهر من مگر کسی که خبر دهد مرا که در هنگام ولادت من چه بر من گذشته است.

در این وقت حضرت امیر علیه السلام حاضر شد و فرمود که: من خبر می‌دهم، چون مادرت را وضع حمل نزدیک شد گفت که: خدایا! وضع این حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر

---

۱. رجوع شود به کامل ابن اثیر ۲/۳۵۷ و تاریخ طبری ۲/۲۷۲ و الشافی ۴/۱۶۲ـ۱۶۷ و الغدیر ۷/۱۵۸.

خواهی نگاه دار و اگر خواهی بردار. چون متولد شدی همان ساعت زبان گشودی و ادای شهادتین نمودی و به مادر خود گفتی که: چرا به هلاک من راضی بودی؟ زود باشد که سیّد اولاد آدم مرا نکاح کند و سیّدی از من به وجود آید. چون مادرت این سخنان را شنید فرمود آنها را بر پارهٔ مسی نقش کرده در آن زمین دفن کردند، و در وقتی که تو را اسیر می‌کردند تمام اهتمام تو آن بود که آن نوشته را ضبط نمایی تا آنکه آن را برداشتی و بر بازوی خود بستی.

بعد از آن به مبالغهٔ عثمان و دیگران آن لوح را گشودند به همان عبارت که فرموده بود منقوش دیدند، پس حضرت آن را گرفت و به خانهٔ اسماء بنت عمیس فرستاد تا برادرش آمد و او را به آن حضرت تزویج نمود(۱).

و از احادیث عامه ظاهر می‌شود که: یکی از اسباب کشتن خالد مالک را آن بود که عاشق زن او شده بود، چنانکه مؤلف *روضة الاخبار*(۲) نقل کرده است که چون مالک را آوردند بکشند زنش که ام تمیم دختر منهال بود و مقبول‌ترین اهل زمان خود بود آمد و خود را بر روی مالک انداخت، مالک گفت: دور شو من کشته نشدم مگر به سبب تو(۳).

و زمخشری در *اساس البلاغه* و ابن اثیر در *نهایه* در لغت «قتل» این مضمون را روایت کرده‌اند(۴).

چون بعضی از اخبار مؤالف و مخالف را در این واقعه شنیدی بدان که ابو بکر در این واقعه از چند جهت خطا کرده و در بعضی عمر نیز با او شریک است:

□ **اول ـ** آنکه بی‌گناه و تقصیر شرعی لشکر بر سر قبیله‌ای از مسلمین فرستاد و به قتل و غارت این عدد کثیر از مسلمانان رضا داد، و عذری که از برای این عمل شنیع می‌گوید آن است که: به سبب منع زکات مرتد شدند.

---

۱. خرائج ۲ / ۵۶۳؛ مناقب ابن شهراشوب ۲ / ۳۱۳. و رجوع شود به کتاب فضائل ۹۸.

۲. نام این کتاب در بحار الانوار «روضة الاحباب» ذکر شده است.

۳. رجوع شود به الاصابة ۵ / ۵۶۱.

۴. اساس البلاغة ۳۵۴؛ نهایه ابن اثیر ۴ / ۱۵.

جوابش آن است که: همهٔ لشکر خالد شهادت دادند که ایشان اقامهٔ شهادت نمودند و اذان گفتند و نماز کردند، و حال آنکه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هرکس شهادتین بگوید و نماز کند مسلمان است، و منع زکات نکردند بلکه گفتند: زکات را به ابو بکر نمی‌دهیم بلکه به وصیّ پیغمبر می‌دهیم یا خود به فقراء می‌دهیم. بلکه طبری در *تاریخ* روایت کرده است که: مالک منع کرد قوم خود را از اجتماع بر منع زکات و ایشان را متفرق کرد و نصیحت کرد ایشان را که با ولات اسلام منازعه نباید کرد، و چون پراکنده شدند خالد آمد و ایشان را گرفت به غدر و مکری که مذکور شد[۱]، با آنکه صاحب منهاج از خطابی نقل کرده است که مانعان زکات هرگاه به اصل دین قائل باشند کافر نیستند و به معنی لغوی اطلاق «ردّه» بر ایشان کرده‌اند، پس حکم کفار بر ایشان و اولاد و نساء ایشان جاری نیست[۲].

و ایضاً شارح وجیز در بحث باغیان گفته است که: ابتداء به قتال ایشان نباید کرد تا ایشان ابتداء کنند و باید امام امین ناصحی را بفرستد که از ایشان سؤال کند علت بغی ایشان را، اگر علت آن ظلمی باشد که بر ایشان واقع شده باشد، ازالهٔ آن از ایشان بکند؛ و اگر شبهه‌ای داشته باشند، دفع شبههٔ ایشان بکند؛ و اگر هیچ یک از اینها نباشد، ایشان را موعظه و نصیحت کند؛ و اگر اصرار کنند، اعلام کند ایشان را که ما با شما قتال خواهیم کرد[۳].

و در هیچ روایتی وارد نشده است که خالد یکی از اینها را در باب ایشان به عمل آورده باشد و از آن جماعت به غیر اظهار انقیاد و اطاعت چیزی اظهار نشد و اگر نه محض عصبیّت باشد، چرا ابو بکر و دیگران که به اخبار متواتره نقض عهود خدا و مخالفت نصوص انبیاء و غصب حقّ حضرت امیر علیه‌السلام و سیدهٔ نساء علیهاالسلام و ردّ شهادت الهی و گواهی حضرت رسالت پناهی بر طهارت و عصمت اهل بیت نبوت و بنای ظلم و جور بر ایشان

---

۱. تاریخ طبری ۲ / ۲۷۲.

۲. صحیح مسلم بشرح النووی ۱ / ۲۰۴.

۳. رجوع شود به بحار الانوار ۳۰ / ۴۸۴.

کردند و عایشه و معاویه و اعوان ایشان که با حضرت امیر علیه السلام مقاتله و محاربه نمودند و آنقدر از اهل بیت طاهرین و ذریّهٔ طیبین و سایر مسلمین را شهید کردند با احادیث متواتره که «سِلْمُكَ سِلْمِي وَحَرْبُكَ حَرْبِي» و امثال این که بعضی گذشت مرتد نیستند، بلکه خلفای خدا و رسول و ائمهٔ مسلمینند و اطاعتشان فرض و مخالفتشان کفر است؟

و مالک بن نویره به محض اینکه گفته که: ابو بکر خلیفه نیست یا چون رسول الله نگفته که زکات به او بدهم، نمی‌دهم، مرتد و مستحقّ قتل است؟

و خالد با آن اعمال قبیحه مستحقّ یک زجر و ملامتی نبود بلکه بایست او را مدح کنند و سیف الله بگویند؟

و بعضی از ایشان که دیده‌اند که این عذر بی‌صورت است عذر دیگر از برای او پیدا کرده و گفتند: در اثنای گفتگو خالد نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله را برد، مالک گفت: صاحب شما چنین گفته، خالد گفت: حضرت صاحب ما است و صاحب شما نیست، و به این سبب حکم به ارتداد ایشان کرد و او را کشت[۱].

و بطلان این وجه از وجه اول ظاهرتر است، زیرا که در هیچ روایتی این مذکور نیست. و ایضاً اگر واقع بود بایست خالد در برابر عمر این عذر را بگوید و ابو بکر نیز در وقتی که عمر مبالغه در قصاص او می‌کرد بایست این را بگوید با آنکه بر تقدیر وقوع این عبارت صریح در ارتداد او نیست و برای دفع حدود شبهه کافی است، و بر تقدیری که مالک مرتد شده باشد سایر قبیله چه گناه داشتند؟ و زنان و فرزندان و اطفال ایشان که هنوز به حد بلوغ نرسیده بودند و پدران ایشان کافر اصلی نبودند که اولادشان در حکم ایشان باشند چه تقصیر داشتند که همه را مثل کفار اسیر کردند و به بندگیِ مردم دادند تا بدون تزویج و نکاح با زنان و دختران مباشرت کردند و اولاد از ایشان به‌هم رسیدند؟

مؤلف گوید: بدان که حال از دو شق بیرون نیست: یا این جماعت در واقع همهٔ ایشان مرتد و مستوجب قتل و اسیری و غارت نبودند، پس ابو بکر که این جماعت کثیر از

---

۱. رجوع شود به الشافی ۴/ ۱۶۲.

مسلمانان را بی‌گناه کشت و اسیر کرد و به بندگی مبتلا کرد و باعث این زناهای بسیار شد و هتک حرمت اهل اسلام و سبب وجود چندین اولاد زنا شد، ظالم و فاسق بلکه کافر باشد که به خلاف حکم خدا حکم کرد. و اگر این جماعت مرتد و مستحقّ انواع این عقوبت‌ها بودند، پس عمر که این عدد کثیر از زنان و دختران و مردان و پسرانی که بندهٔ مسلمین شده بودند و اولاد مسلمانان که از ایشان به‌هم رسیده بودند و اموال ایشان را پس گرفت و پس داد بر مسلمین ظلم نموده و مخالفت امام خود کرده و نسبت خطا به او داده، فاسق و کافر خواهد بود. پس این ظلم و کفر و فسق بر یکی از این دو امام البته لازم آید و خلافتش باطل شود، چون خلافت یکی باطل شود، خلافت هر سه باطل شود به اجماع مرکب.

□ **دوم** ـ آنکه ابو بکر چند حد از حدود الهی را تضییع نمود، یکی آنکه خالد را به عوض مالک قصاص نکرد؛ دیگر آنکه حدّ زنا که خالد با زن مالک کرد اقامهٔ ننمود؛ و دیگر آنکه سایر مقتولین را خونشان را باطل کرد و قصاص و دیتشان را معطل نمود. و در این کارها همه عمر با او شریک بود، و در تضییع قصاص خالد عمر شریک غالب است از دو جهت:

اول: آنکه قسَم خورده بود که خالد را بکشد و خلف قسَم کرد.

دوم: آنکه به قتل سعد بن عبادهٔ بی‌گناه راضی شد و قتل او را به عوض دیهٔ قتل مالک قبول کرد، و از این معلوم می‌شود که انکاری که عمر در این باب نموده از راه دین‌داری نبود بلکه برای آن بود که در جاهلیّت با او آشنا و هم‌سوگند بود والّا باید عشر این تدیّن را در باب ظلم حضرت فاطمه علیهاالسلام و سایر اهل بیت به کار برد.

و از جملهٔ غرایب آن است که: ملا علی قوشچی در دفع تشنیع زنای خالد گفته است که: زن مالک مطلّقه بود و عدّه‌اش منقضی شده بود[1]. و این هرزه و افتراء را به غیر از او کسی نگفته و در هیچ روایتی مذکور نیست، و اگر چنین بود بایست آن وقتی که عمر او را تهدید به سنگسار می‌کرد این عذر را بگوید.

طعن هفتم ـ آن است که در اخبار مستفیضه بلکه متواتره از طرق عامه وارد شده

---

۱. شرح تجرید الاعتقاد قوشچی ۳۷۳.

است که: ابو بکر مکرر اقاله و استعفای از خلافت می‌کرد چنانکه طبری در *تاریخ* و بلاذری در *انساب* و سمعانی در *فضایل* و ابو عبیده و غیر ایشان روایت کرده‌اند که: ابو بکر بعد از آنکه با او بیعت کردند بر منبر مکرر می‌گفت: «اَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ»[۱] یعنی: «دست از خلافت و بیعت من بردارید، من بهترین شما نیستم و حال آنکه علی در میان شما است».

و حضرت امیر علیه السلام در خطبهٔ شقشقیّه که عامه و خاصه روایت کرده‌اند فرمود که: چه بسیار عجب بود از ابو بکر که در حال حیات طلب اقاله از بیعت می‌کرد و اظهار پشیمانی می‌نمود، و در وقت مردن برای دیگری خلافت را عقد کرد[۲].

و به روایت دیگر گفت: من والی شما شدم و بهترینِ شما نیستم، اگر راست بروم مرا متابعت کنید و اگر کج بروم مرا به راه راست بدارید، به درستی که مرا شیطانی هست که عارض من می‌شود در هنگام غضب من، در وقتی که مرا غضبناک بیابید از من اجتناب کنید تا تأثیر نکنم در موهای شما و پوست‌های شما[۳].

و اینها دلالت می‌کند بر آنکه خود را قابل امامت نمی‌دانسته و حضرت امیر علیه السلام را از خود فاضل‌تر می‌دانسته، و امامت مفضول قبیح است.

و ایضاً اتفاقی است که عقل و عدالت هر دو در امامت شرط است، اگر این شیطانی که عارض او می‌شد او را از عقل و تکلیف بیرون می‌برد و مصروع می‌شد، پس شرط اول که عقل است مفقود بوده و اگر به‌در نمی‌برد و ضبط خود نمی‌توانسته است کردن، پس فاسق بود و شرط ثانی هم مفقود بود.

و ایضاً اقالهٔ امام یا جایز است یا جایز نیست، اگر جایز نیست پس ابو بکر چرا کرد؟

---

۱. رجوع شود به مجمع البحرین ۳/ ۴۲۰ به نقل از غزالی و احقاق الحق ۸/ ۲۴۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱/ ۱۶۹ و انساب الاشراف ۲/ ۲۷۳ و ۲۷۴ و کامل ابن اثیر ۲/ ۳۳۲.

۲. نهج البلاغة ۴۸؛ معانی الاخبار ۳۶۱؛ ارشاد شیخ مفید ۱/ ۲۸۸؛ امالی شیخ طوسی ۳۷۳؛ احتجاج ۱/ ۴۵۳؛ تذکرة الخواص ۱۲۴. و برای اطلاع بیشتر از مصادر دیگر رجوع شود به الغدیر ۷/ ۸۲ـ۸۵.

۳. تاریخ طبری ۲/ ۲۴۵؛ الامامة والسیاسة ۱۶؛ کنز العمال ۵/ ۵۹۰.

و اگر جایز است، چرا عثمان با وجود اضطرار نکرد تا کشته شد و گفت: نمی‌کَنَم پیراهنی راکه خدا بر من پوشانیده، و حال آنکه بی‌خلاف اظهار کلمهٔ شرک و اکل میته و لحم خنزیر با ضرورت جایز است؟ پس معلوم شد که برای عثمان از اینها همه بدتر بود، پس قدح در یکی از این دو خلیفه البته لازم می‌آید.

و هرکه اندک شعوری دارد می‌داند از شواهد احوال آن محیل مکّار و رفیقش که اینها همه محض مکر و حیله و مواطئه با یکدیگر بود تا مردم را در این باطل محکم‌تر کنند چنانکه آن فقرهٔ خطبهٔ شقشقیه شاهد حقّ است بر این.

طعن هشتم ـ آن است که جاهل بود به اکثر احکام دین و تفاسیر الفاظ قرآن که اکثر صحابه می‌دانسته‌اند در بسیاری از مواضع، پس این طعن مشتمل است بر چند طعن، و ما در این رساله چند موضع را ذکر می‌کنیم:

□ **اول** ـ معنی کلاله راکه اولاد أب و اُمّ‌اند، که برادران پدری و مادری یا پدری تنها یا مادری تنها باشد، موافق روایات اهل بیت، چنانکه از آیات سورهٔ نساء نیز معلوم می‌شود، و بعضی از مفسران گفته‌اند که: ماعدای والد و ولد است، از ابوبکر پرسیدند و ندانست چنانکه عامه و خاصه روایت کرده‌اند که از او پرسیدند و ندانست[1]، بعد از آن ـ چنانکه صاحب *کشّاف* روایت کرده است ـ گفت: برای خود می‌گویم اگر صواب باشد از خدا است، و اگر خطا باشد از من و از شیطان است و خدا از آن بری است، کلاله ماسوای والد و ولد است[2]. و بسیار خوب کرده که خود را قرین شیطان کرده چنانکه در جهنم قرین او خواهد بود، و ممکن است که مرادش از شیطان عمر باشد.

و خطای دیگر: آنکه بعد از اعتراف به جهل، تفسیر قرآن به رأی خود کرد و بغوی در *مصابیح* و غیر او از عامه به طرق بسیار روایت کرده‌اند که: هرکه در قرآن بـه رأی خـود

---

۱. سنن دارمی ۲ / ۲۸۲.

۲. تفسیر کشّاف ۱ / ۴۸۶؛ سنن دارمی ۲ / ۲۸۲؛ السنن الکبری بیهقی ۶ / ۲۲۶؛ جامع البیان ۳ / ۶۲۵؛ تفسیر ابن کثیر ۱ / ۳۹۵؛ تفسیر خازن ۱ / ۳۵۱؛ ارشاد شیخ مفید ۱ / ۲۰۰. و نیز رجوع شود به کتاب الغدیر ۷ / ۱۰۴.

سخن گوید جای خود را در آتش مهیا داند[۱].

و به روایت دیگر: اگر صواب گوید، خطا کرده است[۲].

و به روایت دیگر: حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمعی را دید که به رأی خود تفسیر قرآن می‌کردند فرمود که: جمعی پیش از شما بودند به همین هلاک شدند که کتاب خدا را بر هم زدند، هرگاه به رأی خود گوئید در کتاب الهی اختلاف به‌هم می‌رسد که رأیها مختلف است، و حکم خدا خلافی ندارد، و همه با هم موافق است، هرچه را دانید بگوئید و هرچه را نمی‌دانید به کسی که می‌داند واگذارید[۳]، دوای ندانستن پرسیدن است. این هم روایات ایشان است.

و فخر رازی گفته است که: عمر می‌گفت: کلاله ماسوای ولد است[۴].

و روایت کرده است که چون او را خنجر زدند گفت: من چنان می‌دانستم که کلاله کسی است که فرزند نداشته باشد، و من شرم دارم از آنکه مخالفت ابو بکر کنم[۵].

مؤلف گوید: عجب است از کسی که شرم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نکند و سخن او را به هذیان نسبت دهد و از ابو بکر شرم کند و از برای رعایت او از رأی خود برگردد، و اگر قول اول بی‌مستند بود وای بر او که بی‌مستندی تفسیر کلام خدا کند، و اگر مستندی داشته باشد وای بر او که از برای رعایت ابو بکر در وقت مردن از آن برگردد.

و ایضاً روایت کرده است که: در وقت مردن می‌گفت که: سه چیز است که اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از برای ما بیان کرده بود بهتر بود نزد من از دنیا و هرچه در آن است: کلاله، و خلافت و ربا است[۶].

پس معلوم شد که آنچه در بابت کلاله می‌گفتند همه به رأی خود و خواهش نفس خود

---

۱. سنن ترمذی ۵/ ۱۸۳؛ جامع البیان ۱/ ۵۸؛ شرح السنّة بغوی ۱/ ۲۵۸؛ تفسیر سفیان الثوری ۱۴.

۲. سنن ترمذی ۵/ ۱۸۴؛ شرح السنّة ۱/ ۲۵۹؛ جامع البیان ۱/ ۵۹.

۳. شرح السنّة ۱/ ۲۶۰؛ مسند احمد ۲/ ۲۵۰؛ المعجم الاوسط طبرانی ۴/ ۱۷؛ کنز العمال ۱/ ۱۹۲.

۴ و ۵. تفسیر فخر رازی ۹/ ۲۲۱؛ السنن الکبری بیهقی ۶/ ۲۶۸.

۶. تفسیر فخر رازی ۹/ ۲۲۱؛ احکام القرآن جصّاص ۲/ ۱۱۰؛ مستدرک حاکم ۲/ ۳۳۳؛ الدرّ المنثور ۲/ ۲۵۰.

می‌گفته‌اند بی‌مستندی و همچنین در باب خلافت ابوبکر شک داشته است، و ظاهر می‌شود که بنای جمیع امور ایشان بر هواهای باطله و مصالح دنیویّه بوده است، مستند به دلیلی و حجتی نبوده‌اند.

و دلیل جهل ابوبکر همین بس است که با وجود آنکه او را اسبق اسلام می‌دانند و از جملهٔ مخصوصان و مصاحب غار آن حضرت می‌دانند، در مدت بعثت آن حضرت زیاده از صد و چهل و دو حدیث روایت نکرده است با آنکه بسیاری از آنها معلوم است که موضوع است مثل حدیث میراث انبیاء و اشباه آن، و ابوهریره در مدت قلیلی چندین هزار حدیث روایت کرده است.

□ **دوم** ـ آنکه «أبّ»[1] به معنی گیاه و مرعای حیوانات است، و هر خری می‌داند او ندانست، چنانکه صاحب *کشّاف* روایت کرده است که أبّ را از او پرسیدند گفت: کدام زمین مرا برمی‌دارد وکدام آسمان بر من سایه می‌افکند اگر ندانسته در کتاب خدا سخن گویم[2].

□ **سوم** ـ آنکه دزدی را گفت به عوض دست راست او دست چپش بریدند، و فخر رازی گفته است که: بریدن دست چپ در مرتبهٔ اول خلاف اجماع مسلمان است[3].

□ **چهارم** ـ زنی میراث خود را از فرزند زادهٔ خود خواست، گفت: در کلام خدا و رسول صلی الله علیه و آله از برای جدّه نصیبی نمی‌یابم، پس مغیره و محمد بن سلمه شهادت دادند که رسول خدا به جدّه سدس داد، او به سدس حکم کرد[4].

□ **پنجم** ـ آنکه فجاءهٔ سلمی که اطاعت نکرد، به آتش سوزانید با آنکه او توبه کرد، و بعضی گفته‌اند در میان آتش شهادتین به آواز بلند می‌گفت تا سوخت؛ و قبول توبه نکردن و به آتش عذاب کردن هر دو بدعت بود در دین خدا.

---

۱. اشاره به آیهٔ ۳۱ سورهٔ عبس ﴿وَفاكِهَةً وَأَبّاً﴾.

۲. تفسیر کشّاف ۴/۷۰۴؛ الدرّ المنثور ۶/۳۱۷؛ ارشاد شیخ مفید ۱/۲۰۰.

۳. تفسیر فخر رازی ۶/۲۲۴.

۴. الموطأ ۱/۳۴۷؛ سنن دارمی ۲/۲۷۹؛ سنن ترمذی ۴/۳۶۶؛ سنن ابن ماجه ۳/۳۱۹؛ سنن ابی داود ۲/۳۳۰.

و صاحب *مواقف*[۱] نیز نقل کرده است که: او دعوی اسلام کرد و عذری که بعضی گفته‌اند که او زندیق بود، و بعضی از علماء گفته‌اند که: توبهٔ زندیق مقبول نیست بی‌وجه است زیرا که در روایت از او به غیر این نقل نکرده‌اند که: او غارت کرد جماعتی از مسلمانان را و این باعث زندقه نمی‌شود.

و روایت نهی از تعذیب به آتش نزد عامه از روایات صحیحه است و در *صحیح بخاری* از ابو هریره و ابن عباس روایت کرده است[۲]، و ابن ابی‌الحدید نیز روایت کرده است[۳].

طعن نهم ـ آنکه چون آثار موت در خود مشاهده کرد وبالی که در ایام خلافت تحصیل کرده بود از برای عذاب خود که توقع داشت ناقص دانست، خواست وبال شنایع اعمال عمر را به آن ضم کند، و ایضاً خواست وفا کند به آن عهدی که با عمر کرده بود، و باز می‌دانست که به غیر عمر کسی مانع عود حق به امیرالمؤمنین عليه‌السلام نمی‌تواند شد، عزم کرد که بعد از خود عمر را برای خلافت تعیین کند.

ابن ابی‌الحدید روایت کرده است که: در وقت جان کندن ابو بکر عثمان را طلبید و گفت: وصیت مرا بنویس: **بسم الله الرحمن الرحیم**، این عهدی است که عبدالله بن عثمان به سوی مسلمانان می‌کند، امّا بعد؛ این را گفت و بیهوش شد، عثمان نوشت که به تحقیق که خلیفه کردم بر شما پسر خطاب را؛ چون ابوبکر به هوش آمد گفت: بخوان، چون خواند ابو بکر گفت: الله اکبر ترسیدی که اگر من در این غش بمیرم مردم اختلاف کنند در باب خلافت. عثمان گفت: بلی. ابو بکر گفت: خدا تو را جزای خیر دهد از اسلام و اهل اسلام. پس عهد را تمام کرد و امر کرد او را که بر مردم بخواند، پس وصیت‌ها کرد عمر را، پس طلحه داخل شد و گفت: از خدا بترس و عمر را بر مردم مسلط مگردان. ابو بکر گفت: مرا به خدا می‌ترسانی؟ اگر خدا بپرسد خواهم گفت: بهترین امّت را بر ایشان خلیفه کردم[۴].

---

۱. رجوع شود به بحار الانوار ۳۰/ ۵۱۰ و ۵۱۵.

۲. صحیح بخاری ۳/ ۱۰۹۷ و ۱۰۹۸.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۷/ ۲۲۲. و رجوع شود به الغدیر ۷/ ۱۵۵.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱/ ۱۶۵.

و در این تعیین خلیفه چندین خطا کرده:

□ **اول** ـ آنکه او را چه نسبت بود که امام و خلیفه از برای مردم تعیین کند؟ بلکه مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد که به اعتقاد ایشان خلیفه تعیین نکرده، و تأسی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نصّ قرآن واجب است.

□ **دوم** ـ آنکه گفت: عمر بهترینِ امّت است، با آنکه علی در میان امّت بوده، و به احادیث متواتره او بهترینِ امّت بود چنانکه گذشت، و خود گفته: **«لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ»**.

□ **سوم** ـ آنکه عثمان را چه نسبت بود که بی‌رخصت خلیفهٔ ناحق تعیین چنین امر عظیمی برای چنین فظ غلیظ جاهل فتّاک بی‌باکی بکند، بلکه بایست او را منع و زجر کند که چرا چنین کردی، چه جای آنکه او را تحسین کند و جزای خیر از جانب اسلام و اهل اسلام به او دهد، رسول خدا صلی الله علیه و آله در امور جزئیه چندین روز انتظار وحی الهی می‌کشید و به رأی کامل خود سخن نمی‌گفت، این جاهلان بی‌باک آیا از آن حضرت افضل و اکمل بودند که چنین امر عظیمی را برای خود تعیین می‌کردند و مستحقّ تحسین بودند؟ و از اینجا لازم می‌آید که شفقت این دو منافق نسبت به امّت زیاده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد که رحمة للعالمین بود، و او تعیین خلیفه نکرد به رأی ایشان، و ایشان کردند.

و هر عاقلی از اطوار متناقضه و اقوال متباینه می‌یابد که در همهٔ احوال غرض ایشان اجرای صحیفهٔ معهود و محروم گردانیدن اهل بیت رسالت از خلافت بود، و اقوال و افعالی که عامه و خاصه نقل کرده‌اند که در این حال از او ظاهر شد دلالت بر ضلالت و بطلان خلافت او می‌کند بسیار است، و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد.

مطلب دوم ـ در بیان قلیلی از بدع و قبایح اعمال و شنایع افعال عمر است که خلیفهٔ دوم سنّیان است

بدان که مطاعن و مثالب این منبع فتن زیاده از آن است که در کتب مبسوطه احصاء توان کرد، فکیف این رساله؟ و او در جمیع مطاعن و مثال ابو بکر شریک بود، بلکه خلافت

ابو بکر شعبه‌ای از فتنه‌های او بود، لهذا از مطاعن مخصوصهٔ او به قلیلی در این رساله ایراد می‌نمائیم:

طعن اول ـ در بیان حدیث دوات و قلم است و اشباه آن، و این طعن مشتمل است بر چندین طعن:

غزالی و محمد شهرستانی و غیر ایشان از علمای عامه تصریح کرده‌اند که این اول فتنه و خلافی بود که در اسلام به‌هم رسید، و سببش عمر بود[۱].

و شهرستانی در کتاب *ملل و نحل* گفته است که: اول مخالفتی که در عالم شد مخالفت شیطان از امر الهی به سجود آدم بود، و اول خلافی که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم[۲].

و این قصه از جمله متواترات است که خاصه و عامه روایت کرده‌اند، و کسی انکار آن نکرده است. و بخاری با آن تعصب در هفت موضع از *صحیحش* به اندک تفاوتی[۳] و مسلم و سایر محدثان به طرق بسیار روایت کرده‌اند[۴].

و مضمون مشترک میان همه آن‌است‌که ابن‌عباس گفت: روز پنجشنبه، و چه پنجشنبه، و آنقدر گریست که آب دیده‌اش سنگریزه‌ها را تر کرد، و به روایت دیگر: مانند مروارید قطرات عبرات بر گونه‌های رویش‌جاری‌بود. گفتند: کدام‌است روز پنجشنبه؟ گفت: شدید شد وجع و آزار رسول خدا ﷺ پس گفت: کتفی بیاورید، و به روایت دیگر گفت: کتف و دواتی یا لوح و دواتی‌بیاوریدکه نامه‌ای‌برای شما بنویسم‌که‌هرگز بعد از من‌گمراه نشوید.

---

۱. ملل و نحل ۱/ ۲۷.

۲. ملل و نحل ۱/ ۲۳ و ۲۷.

۳. صحیح بخاری ۱/ ۵۴، حدیث ۱۱۴، وشمارهٔ شش حدیث دیگر به ترتیب ۲۸۸۸، ۲۹۹۷: ۴۱۶۸، ۴۱۶۹، ۵۳۴۵، ۶۹۳۲ می‌باشد.

۴. رجوع شود به صحیح مسلم ۳/ ۱۲۵۷ ـ ۱۲۵۹، ح ۱۶۳۷ و مسند حمیدی ۱/ ۲۴۱ والسنن الکبری نسائی ۳/ ۴۳۳ـ ۴۳۵ و معجم کبیر طبرانی ۱۱/ ۳۵۲. و برای اطلاع بیشتر از مصادر عامه رجوع شود به النص والاجتهاد ۱۴۸ و المراجعات ۳۵۲ و سبیل النجاة في تتمة المراجعات ۲۶۲.

پس عمر گفت: «**إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ**» یعنی: «**این مرد هذیان می‌گوید**». و به روایت دیگر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله هذیان می‌گوید. و به روایت دیگر گفت: چه می‌شود این مرد را آیا هذیان می‌گوید استفهام کنید که چه می‌گوید. و به روایت دیگر: درد و بیماری بر او غالب شده است و نزد ما کتاب خدا هست بس است ما را.

ابن عباس گفت: پس اختلاف کردند و نزاع کردند، و حال آنکه سزاوار نیست نزد پیغمبری نزاع کردن، و صداها بلند شد، بعضی گفتند: گفته گفتهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله است و حاضر کنید دوات و قلم را؛ و بعضی گفتند: گفته گفتهٔ عمر است نباید آورد دوات و قلم را. و نزاع بسیار شد، حضرت فرمود: برخیزید از نزد من و بیرون روید سزاوار نیست نزد من نزاع کردن.

پس ابن عباس گفت: مصیبت و تمام مصیبت در وقتی بود که حائل و مانع شدند میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و نوشتن آن نامه که می‌خواست بنویسد برای اختلاف و صداها که بلند کردند.

و در ***جامع الاصول*** نیز این احادیث را به همین نحو و زیاده از ***صحیح بخاری*** و ***مسلم*** روایت کرده است[۱].

و قاضی عیاض که از فضلای مشهور ایشان است در کتاب ***شفا*** از این مبسوط تر و شنیع تر روایت کرده است[۲].

و بر ناقد بصیر مخفی نیست که امری که حضرت خواهد در این مجال تنگ و وقت قلیل در کتفی بنویسند جمیع شرایع دین نخواهد بود، پس باید امر مجملی باشد که مشتمل بر مصالح جمیع امّت باشد تا روز قیامت، و آن نیست مگر آنکه خلیفه و جانشین عالم عادل معصومی تعیین کند که عالم باشد به جمیع مصالح امّت و جمیع مسائل دین، و خطا بر او روا نباشد، و همهٔ امّت را بر یک طریقه بدارد و قرآن را چنانکه نازل شده لفظاً و معناً برایشان بیان کند تا طریق ضلالت و جهالت بالکلیّه از ایشان مسدود گردد چنانکه در حدیث ثقلین فرمود که: کتاب خدا و اهل‌بیت خود را در میان شما می‌گذارم و هرگز از

---

۱. جامع الاصول ۱۱/۳۸۷.

۲. شرح شفا ۲/۳۵۳.

یکدیگر جدا نخواهند شد، و در روز غدیر تعیین خلیفه نمود، و چون حضرت می‌دانست که آنها را با وجود اتمام حجت نشنیده خواهند انگاشت خواست تأکید حجت را در این وقت بفرماید و نوشتهٔ صریحی در میان ایشان بگذارد که انکار نتوانند کرد.

و عمر این معنی را یافت و منافی آن تمهیدی بود که او با منافقان دیگر در این باب کرده بود این شبهه را در میان انداخت که مرض بر آن حضرت غالب شده و هذیان می‌گوید، حضرت دید که آن بی‌حیا در حیات آن حضرت انکار قول او می‌کند و منافقان با او موافقت می‌کنند، دانست که اگر در این باب اهتمام بفرماید و چیزی نوشته شود او خواهد گفت: هذیان گفته و اعتبار ندارد، و اکتفا به نصوص سابقه که اتمام حجت بر ایشان کرده بود نمود و ایشان را از حجرهٔ طاهره بیرون کرد.

و ایضاً چون مشاجرهٔ آن منافقان را در حضور خود مشاهده نمود ترسید از آنکه مبادا بعد از نوشتن نامه منازعه شدید شود و کار به کارزار منتهی شود، و منافقان راهی بیابند، و اسلام بالکلیّه از میان برود چنانکه حضرت امیر علیه‌السلام را به این سبب نهی از مقاتله و امر به مساهله با عدم اعوان نمود.

و ایضاً معلوم است که وصیّت و عهدی که مناسب آن وقت و آن حالت است تعیین وصی و وصیت به احوال بازماندگان است، و جمیع امّت بازماندگان آن حضرت بودند چون تواند بود که احوال ایشان را مهمل بگذارد و وصی از برای ایشان تعیین نکند و حال آنکه همهٔ امّت را امر به وصیت نموده باشد، چنانکه در *صحیح ترمذی* و ابو داود از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده‌اند که گاه هست که زنی یا مردی شصت سال اطاعت خدا می‌کند و در وقت مرگ تقصیر در وصیّت می‌کند آتش بر ایشان واجب می‌شود(۱).

و در جمیع صحاح خود روایت کرده‌اند که: آدمی نباید یک شب یا دو شب بر او بگذرد مگر آنکه وصیّت او در زیر سرش باشد(۲).

---

۱. صحیح ترمذی ۴/۳۷۵؛ سنن ابی‌داود ۲/۳۲۱؛ احکام القرآن جصّاص ۱/۲۱۰ـ۲۱۱.

۲. رجوع شود به صحیح ترمذی ۴/۳۷۶ و صحیح بخاری ۳/۱۰۰۵، ح ۲۵۸۷ و صحیح مسلم ۳/۱۲۴۹ و ۱۲۵۰، ح ۱۶۲۷ و سنن ابی‌داود ۲/۳۲۰ و سنن دارمی ۲/۳۰۴ و سنن دارقطنی ۴/۸۵ و ۸۶.

و مؤید آنچه مذکور شد آن است که ابن ابی‌الحدید از ابن عباس روایت کرده است که گفت: من در راه شام با عمر بودم، روزی دیدم که بر شتر سوار است و تنها می‌رود، من از پی او رفتم گفت: ای پسر عباس! من شکایت می‌کنم به تو از پسر عمّت، یعنی علی علیه السلام، سؤال کردم از او که با من بیاید قبول نکرد و همیشه او را با خود غضبناک می‌یابم، تو چه گمان داری غضب و خشم او از چه جهت است؟

گفتم: تو هم سببش را می‌دانی.

گفت: گمان دارم که غضب او برای فوت خلافت است از او.

گفتم: سببش همین است، او چنین می‌داند که رسول خدا صلی الله علیه و آله خلافت را برای او می‌خواست.

گفت: هرگاه خدا نخواست که به او برسد خواست پیغمبر چه فایده کرد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله امری را خواست و خدا غیر آن را خواست، مگر هرچه پیغمبر می‌خواست می‌شد؟ رسول خدا خواست که عمّ او ابو طالب مسلمان شود چون خدا نخواست نشد[۱].

پس ابن ابی‌الحدید گفته است که: در روایت دیگر چنین است که عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست که در مرض موت خود از برای خلافت او را ذکر کند، پس من مانع شدم او را از ترس فتنه و از برای آنکه امر اسلام پراکنده نشود، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دانست آنچه در نفس من بود و نگفت، و خدا آنچه مقدّر کرده بود شد[۲].

و ایضاً روایت کرده است از ابن عباس که گفت: من داخل شدم بر عمر در ایام خلافتش و از برای او یک صاع خرما بر روی حصیری ریخته بودند و می‌خورد، مرا تکلیف نمود یک دانه برداشتم و همه را خورد، و سبوی آبی در پیش او گذاشته بود برداشت و بیاشامید، و تکیه کرد بر بالش و حمد خدا بجا آورد، پس گفت: از کجا می‌آیی ای عبدالله؟

گفتم: از مسجد.

گفت: پسر عمّت را در چه حال گذاشتی؟

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲/ ۷۸.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲/ ۷۹.

گمان کردم عبدالله جعفر را می‌گوید. گفتم: با هم‌سنّان خود بازی می‌کنند.

گفت: او را نمی‌گویم، بزرگ شما اهل بیت را می‌گویم.

گفتم: در نخلستان مشغول آب کشیدن بود و تلاوت قرآن می‌نمود.

گفت: ای عبدالله! تو را سوگند می‌دهم که خونهای شتران بر تو لازم باشد اگر کتمان کنی که آیا در نفس او از ادّعای خلافت چیزی مانده است؟

گفتم: بلی.

گفت: آیا گمان می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله نصّ بر خلافت او کرده است؟

گفتم: بلی، و زیاده بر این هم بگویم، از پدرم پرسیدم از آنچه او دعوی می‌کند، پدرم گفت: راست می‌گوید.

عمر گفت: از رسول خدا در حقّ او گاهی سخنی چند صادر می‌شد که اثبات حجتی نمی‌کرد و قطع عذری نمی‌نمود یعنی صریح نبود، وگاهی از جهت محبتی که به او داشت می‌خواست میل از حق به سوی باطل در باب او بکند و در مرض موت خواست تصریح به اسم او بکند و من منع کردم او را از این از برای شفقت بر امّت و محافظت اسلام، و به حقّ خانهٔ کعبه سوگند که قریش هرگز بر او اتفاق نخواهند کرد، و اگر او خلافت را بگیرد قریش بر او در اطراف زمین شورش خواهند کرد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دانست که من یافتم که او چه در خاطر دارد ساکت شد و تصریح به اسم او نکرد، پس خدا جاری کرد آنچه مقدّر شده بود.

تا اینجا روایات ابن ابی‌الحدید بود[1].

ای طالب حق و یقین! از این روایات معلوم شد که از اول تا آخر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواست تعیین امیر المؤمنین علیه السلام را بکند، و می‌فرموده، و این منافق مانع و ساعی در ابطال آن بوده، و معلوم شد که او خود را از خدا و رسول اعلم می‌دانسته به مصالح امّت، و آنکه گفته است که عرب بر او خواهند شورید و مریدان او این را از کرامات او حساب

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲ / ۲۰؛ کشف الغمة ۲ / ۴۷.

کرده‌اند، و به شومیِ تدبیرات او بود که بعد از فوت حضرت رسالت او نگذاشت که حق به حضرت امیر علیه السلام برگردد که موافق طریق رسول خدا در میان ایشان عمل کند، و عادت داد مردم را در عرض بیست و پنج سال به آنکه رؤساء و سرکرده‌ها را اموال بسیار بدهند و ضعفاء و زیردستان را ذلیل گردانند و هرچه مصلحت دنیا را در آن دانند بکنند و دست از حکم خدا بردارند، و لهذا چون حق به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برگشت و خواست که موافق فرمودهٔ خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کند و قسمت بالسویّه نماید و با شریف و وضیع به یک نحو سلوک نماید، مردم تاب نیاوردند و طلحه و زبیر مرتد شدند و فتنهٔ بصره برپا شد و معاویه را دانسته در شام تعیین کرد و با او تمهید کرد که اگر حق به امیرالمؤمنین برگردد او اطاعت نکند، و عمر می‌دانست که او کافر و منافق و دشمن اهل بیت است، و فتنهٔ صفین و خوارج و شهادت آن حضرت بر این مترتّب شد، و از غلط تدبیر خدا و رسول نبود، خون شهدا تمام در گردن او است.

چون بر کیفیت این قضیه مطلع شدی و اخبار متفق علیه بین‌الفریقین را شنیدی اکنون بیان کنم که از این مقدمه وکفر و نفاق و خطای او به چندین جهت لازم می‌آید:

□ **اول ـ** آنکه نسبت هجر و هذیان به حضرت رسول صلی الله علیه و آله داده و حال آنکه به اتفاق خاصه و عامه آن حضرت معصوم است از آنکه در کلامش مخالفتی و اضطرابی باشد و خلاف واقعی صادر شود، نه به عمد و نه به سهو، و نه در صحت و نه در مرض، و نه به عنوان جد و نه به مزاح، و نه در حال رضا و نه در حال غضب، چنانکه قاضی عیاض در کتاب *شفا*[۱] وکرمانی در *شرح صحیح بخاری* و نووی در *شرح صحیح مسلم* تصریح به این نموده‌اند[۲]، و حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: **﴿وَما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحىٰ﴾**[۳] یعنی: «حضرت رسول صلی الله علیه و آله سخن نمی‌گوید از روی خواهش نفس خود، و نیست سخن او مگر وحی که از جانب خدا به او می‌رسد».

---

۱. شرح شفا ۲/ ۳۵۳.

۲. رجوع شود به بحار الانوار ۳۰/ ۵۶۸.

۳. سورهٔ نجم: ۳۶.

□ **دوم** ـ آنکه سخن را به این نحو ادا کردن متضمن نهایت بی‌ادبی و بی‌حیائی است که دلیل کفر و نفاق است که این مرد هذیان می‌گوید، یا واگذارید او را که هذیان می‌گوید، یا چه شده است او را که هذیان می‌گوید، هرکس اندک حیا و ادبی داشته باشد نسبت به أدنی کسی چنین سخن نمی‌گوید، چه جای جناب خاتم‌الانبیاء که حق تعالی در قرآن مجید همه جا به القاب شریفه نام مبارک آن حضرت را برده مثل ﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ﴾ و ﴿يا أَيُّهَا الرَّسُولُ﴾.

و ایضاً فرموده است: ﴿لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً﴾[۱] یعنی: «مگردانید خواندن آن حضرت را در میان خود مثل خواندن و ندا کردن بعضی از شما بعضی را».

و در جای دیگر فرموده است که: «صدای خود را بلندتر از صدای آن حضرت مکنید»[۲].

و ایضاً بر هر عاقلی است که این نوع سخن دلالت بر نهایت بی‌پروائی و عدم محبت نسبت به آن حضرت می‌کند، که در چنین حالی محزون و متأثر نباشد، و از برای اغراض باطلهٔ خود چنین نزاعی و فضیحتی در میان خانهٔ آن حضرت که محل نزول ملائکهٔ مقرّبین است برپا کند، و بلکه دلالت بر شعف و شادی و شماتت او می‌کند که در این حال فرصت به دست او افتاده و آنچه خواهد می‌کند.

□ **سوم** ـ آنکه ردّ حکم الهی کرد که در چندین موضع فرموده: ﴿أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾[۳] یعنی: «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را». و فرمود: ﴿ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾[۴] یعنی: «آنچه بیاورد از برای شما رسول پس بگیرید آن را و قبول کنید، وآنچه نهی کرده است شما را از آن، ترک کنید و باز ایستید».

و فرمود: ﴿وَما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَلا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ

---

۱. سورهٔ نور: ۶۳.

۲. سورهٔ حجرات: ۲.

۳. سورهٔ نساء: ۵۹.

۴. سورهٔ حشر: ۷.

مِنْ أَمْرِهِمْ ﴾[۱] یعنی: «هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را نمی‌رسد که هرگاه خدا و رسول او حکم کنند در امری آنکه بوده باشد ایشان را اختیاری در کار خود». و هیچ جا نفرموده که فرق میان صحت و بیماری آن حضرت هست، و یا آنکه در بیماری از رسالت معزول است، و نفرموده است که در هنگام مرض اطاعت او مکنید و حرف او را مشنوید، و در جای دیگر فرموده: «وکسی که حکم نکند به آنچه خدا فرستاده است پس ایشان فاسقانند و ظالمانند وکافرانند»[۲].

□ **چهارم** ـ آنکه در روایت ابن ابی‌الحدید که گذشت عمر خود اعتراف کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن وقت خواست که تصریح به اسم علی کند من مانع شدم، و این عین مشاقّه و معارضه با آن حضرت است. و حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدىٰ ﴾[۳] تا آخر یعنی: «هرکه مشاقّه و معارضه کند با رسول خدا بعد از آنکه حق بر او ظاهر شده باشد و متابعت کند غیر راه مؤمنان را که اطاعت رسول است او را به کردار خود واگذاریم و آخر به جهنم فرستیم و بد جائی است جهنم از برای ایشان».

□ **پنجم** ـ آنکه آن حضرت را آزار کرد و به غضب آورد به حدّی که به آن وسعت خلق که خداوند او را به خلق عظیم وصف فرموده[۴] و او را رحمت عالمیان گفته[۵]، روی از ایشان گردانید و اعراض فرمود و ایشان را از نزد خود دور گردانید، و در احادیث متواتره وارد شده است که آزار آن حضرت آزار خداست[۶]، و حق تعالی فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللهِ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ ﴾[۷] یعنی: «آنها که آزار می‌کنند رسول خدا را از برای ایشان است عذابی دردناک»، و باز فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ

---

۱. سورهٔ احزاب: ۳۶.

۲. سورهٔ مائده: ۴۷، ۴۵، ۴۴.

۳. سورهٔ نساء: ۱۱۵.

۴. سورهٔ قلم: ۴.

۵. سورهٔ انبیاء: ۱۰۷.

۶. رجوع شود به فهرس ملحقات احقاق الحق ۵۲.

۷. سورهٔ توبه: ۶۱.

اللهُ فِي الدُّنْيا وَالآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً ﴾[۱] يعني: «به درستی که آنها که اذیت می‌کنند خدا و رسول او را، لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت، و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی خوار کننده».

□ ششم ـ آنکه در قول «وَحَسْبُنا كِتابُ اللهِ» چندین خطا کرد:

(اول) آنکه اظهار جهل حضرت رسول ﷺ یا خطای او کرد، زیرا که اگر حضرت نمی‌دانست که کتاب خدا بس است، پس اظهار جهل آن حضرت را کرده؛ و اگر می‌دانست و باز خواست وصیّت کند، خطا و فعل لغوی کرده.

(دوم) آنکه آیاتی که استنباط احکام از آنها کرده‌اند پانصد آیه است تقریباً، و معلوم است که اکثر احکام خلاّق عالم جلّ جلاله از قرآن مستنبط نمی‌شود، و آنچه مستنبط می‌شود در غایت اجمال و اشکال و تشابه است، و اختلاف عظیم در فهم آیات و اخبار و احکام از آنها شده است.

و بعضی گفته‌اند: محکم‌ترین آیات کریمه، آیهٔ وضو است و قریب به صد تشابه در آن هست، و در قرآن مجید ناسخ و منسوخ، و محکم و متشابه، و ظاهر و مؤوّل، و عام و خاص، و مطلق و مقیّد، و غیر اینها هست، پس چگونه کتاب خدا از برای رفع اختلاف کافی باشد؟ و ایضاً اگر کافی می‌بود چرا خود در مسائل حیران می‌شد و رجوع به دیگران می‌کرد و می‌گفت: «لَوْلا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَر»، و مکرر اقرار به جهل می‌کرد، و می‌گفت: همه کس از عمر اعلم است حتی زنها در حجله‌ها و در پس پرده‌ها.

(سوم) آنکه اگر کتاب خدا کافی بود حضرت رسول ﷺ کتاب را به اهل بیت مقرون نمی‌کرد چنانکه گذشت در حدیث ثقلین، و نمی‌فرمود که از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس کتاب با امامی که مفسّر کتاب است کافی است، نه کتاب به تنهایی، و لهذا امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: منم کلام الله ناطق[۲].

قطب محیی الدین شیرازی که از علمای مشهور شافعیه است و اهل حال صوفیه است

---

۱. سورهٔ احزاب: ۵۷.

۲. نور البراهین ۱/ ۳۸۲.

گفته است در مکاتیب خود که: راه بی‌راهنما نمی‌توان رفت، و گفتن که چون کتاب الله و سنّت رسول الله در میان هست به مرشد چه حاجت است، به آن ماند که مریض گوید که چون کتب طب هست که اطباء نوشته‌اند ما را به اطباء مراجعت نباید کرد، چه این سخن خطا است، برای اینکه نه هرکس را فهم کتب میسّر است و استنباط از آن می‌توان کرد، مراجعت به اهل استنباط باید کرد ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾[1] کتاب حقیقی صدور اهل علم است ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ﴾[2] نه بطون دفاتر چنانکه حضرت امیر علیه‌السلام فرموده: «أنا كَلامُ اللهِ النّاطِقُ وَهٰذا كَلامُ اللهِ الصّامِتُ»[3]. تا اینجا کلام قطب بود که حق تعالی بر قلمش جاری کرده است و اقبح ردی بر امام جاهل باطل خود کرده است.

(چهارم) آنکه خود مخالفت این سخن کرده است در چند موضوع:

اول در روز سقیفه که پیش از آنکه از تجهیز و تغسیل و دفن و صلات بر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فارغ شوند او و برادرش و چند منافق دیگر دویدند به سوی سقیفه و مشغول غصب خلافت شدند، و مریدان ایشان عذری که می‌گویند برای ایشان آن است که از حدوث فتنه ترسیدند، اگر کتاب خدا از برای دفع اختلاف کافی بود فتنه نخواهد شد، و چون است که وقتی که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواهد که نصب خلافت کند او را نسبت به هذیان می‌دهند، و چون خود تعیین خلیفهٔ ناحق می‌کند صلاح امّت است و ضرور است.

و ایضاً وقتی که ابو بکر در سکرات موت بود و عثمان را طلبید که نصّ بر خلافت عمر کند و پیش از آنکه نام شوم او را ببرد غش کرد و بی‌شعور شد، و عثمان از پیش خود نام عمر را نوشت، و بعد از آنکه به شعور آمد او را دعا کرد چرا او را نسبت به هذیان نداد با آنکه هذیان از جهت شتّی به او اقرب بود، و چرا «حَسْبُنا كِتابُ اللهِ» را در آنجا نگفت، و در

---

۱. سورهٔ نساء: ۸۳.

۲. سورهٔ عنکبوت: ۴۹.

۳. بحار الانوار ۳۰/۵۴۶.

وقتی که شوریٰ قرار داد چرا این را نگفت ؟!

پس عاقل خبیر از این اقوال و احوال مختلفه علم به‌هم می‌رساند که از اول تا آخر ایشان را از این اقوال مختلفهٔ متناقضه مطلبی به غیر از محروم کردن اهل بیت رسالت از خلافت نبود، و این اول قاروره نبود که در اسلام شکست، آن شقی پیوسته در مواطن متعدده معارضات می‌کرد و راضی به گفته و کردهٔ آن حضرت نبود، چنانکه بخاری و مسلم و ابن ابی‌الحدید وسایر مورخین و محدثین ایشان روایت کرده‌اند که: چون در نامهٔ صلح حدیبیه نوشتند که هرکه از مسلمانان به سوی مشرکان برود پس ندهند و هرکه از مشرکان به نزد مسلمانان بیایند به ایشان پس دهند، عمر در غضب شد و به نزد آن حضرت آمد و گفت: تو رسول خدایی ؟! گفت: بلی. گفت: ما مسلمانیم و آنها کافر ؟! حضرت گفت: بلی. گفت: پس چرا این مذلّت را در دین خود قرار دهیم ؟! حضرت فرمود: آنچه خدا مرا به آن امر کرده است می‌کنم، و خدا مرا ضایع نخواهد کرد و یاری خواهد نمود. عمر گفت: تو نگفتی که ما داخل مکه خواهیم شد و طواف خواهیم کرد؟ چرا نشد ؟! حضرت فرمود که: من نگفتم امسال خواهد شد، بعد از این خواهد شد.

پس غضبناک برخاست وگفت: اگر یاوری می‌یافتم، با اینها جنگ می‌کردم. و به نزد ابو بکر آمد و شکایت و مذمّت آن حضرت کرد. ابو بکر او را منع کرد، چون روز فتح مکه شد و رسول خدا کلید کعبه را گرفت حضرت فرمود: عمر را بطلبید، چون آمد حضرت فرمود: این است آنچه خدا مرا وعده داده بود و دروغ نگفتم[۱].

و در بعضی از روایات نقل کرده‌اند که عمر گفت: از روزی که مسلمان شدم شک در پیغمبریِ او نکردم مگر در روز حدیبیه[۲].

---

۱. رجوع شود به صحیح بخاری ۲/۹۷۷ و ۳/۱۱۶۲ و ۴/۱۸۲۲ و صحیح مسلم ۳/۱۴۰۹ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲/۵۹ و مسند احمد ۳/۵۹۰ و ۴/۴۰۲ و معجم کبیر طبرانی ۶/۹۰ و ۲۰/۹ و تاریخ طبری ۲/۱۲۲ـ۱۲۵ و سیرهٔ ابن هشام ۲/۳۱۶.

۲. جامع البیان ۱۱/۳۶۰؛ معجم کبیر طبرانی ۲۰/۱۴؛ مجمع البیان ۵/۱۱۹؛ طرائف ۴۴۱؛ مناقب ابن شهراشوب ۱/۲۵۶؛ الاحکام ابن حزم، الباب التاسع عشر فی افعال رسول الله صلی الله علیه و آله.

و این اخبار صریح است که عمر به گفتهٔ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله راضی نشد و دلتنگ بود از حکم آن حضرت و حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَلا وَرَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾[1] یعنی: «پس نه به حقّ پروردگارت قسم که ایمان نمی‌آورند تا تو را حَکَم کنند در منازعه که در میان ایشان شود، پس نیابند در نفس‌های خود هیچ حرجی و شکّی در آنچه تو حکم کرده‌ای و منقاد گردند انقیاد گردیدن کاملی». پس معلوم شد که او مؤمن نبوده به آنکه شک در گفتار آن حضرت کرد و اعتراض کرد که چرا گفتهٔ تو بعمل نیامد، و ظاهر می‌شود که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از او دلتنگ شده بود و او را شک کننده می‌دانست، و آنقدر خاطر خطیر آن جناب را رنجانیده بود که در خاطر داشت و مترصّد اثبات صدق خود بر آن منافق بود که در روز فتح مکه او را طلبید و فرمود: آنچه می‌گفتم این بود و تو نسبت دروغ به من دادی[2].

و از جملهٔ آنها آن است که در *صحیح مسلم* روایت کرده است و ابن ابی‌الحدید نیز در *شرح نهج البلاغه* ایراد نموده است که ابو هریره گفت: روزی من پی حضرت رسول رفتم تا آنکه در باغی از باغهای انصار آن حضرت را یافتم. حضرت، نعلین خود را به من داد وگفت: این دو نعل را ببر و هرکه را در بیرون باغ ببینی که شهادت بدهد به لا اله الا الله و در دل خود یقین به آن داشته باشد، پس بشارت ده او را به بهشت. ابو هریره گفت: اول کسی را که ملاقات کردم عمر بود، گفت: این نعلها چیست ای ابو هریره؟ گفتم: نعلهای حضرت رسول الله است مرا با اینها فرستاده که هرکه را ببینم آن بشارت را به او دهم، پس دستی بر سینهٔ من زد که بر پشت بر زمین افتادم، وگفت: برگرد ای ابو هریره. پس برگشتم به خدمت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و می‌گریختم، و عمر از پی من آمد، پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: چه می‌شود تو را ای ابو هریره؟ من قصه را نقل کردم. حضرت به عمر گفت: چرا چنین کردی؟ عمر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد آیا تو نعلهای خود را به ابوهریره داده‌ای که آن بشارت

---

۱. سورهٔ نساء: ۶۵.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲/ ۶۰؛ تفسیر قرطبی ۲۷۸/۱۶؛ صحیح مسلم ۳/ ۱۴۱۲؛ صحیح بخاری ۳/ ۱۱۶۲؛ مسند احمد ۳/ ۵۹۰.

را بدهد؟ گفت: بلی. عمر گفت: مکن این کار را که مردم اعتماد بر این خواهند کرد، بگذار مردم اعمال خیر بکنند. حضرت فرمود: مخالفت امر من کردی از برای مصلحت دین پس بگذار اعمال خیر بکنند[۱].

مؤلف گوید: اگرچه آثار وضع تا آخر این حدیث ظاهر است چنانکه بر هر عاقلی مخفی نیست، ولیکن از احادیث صحاح ایشان است و دلالت بر بی‌شرمی و بی‌حیائی و بی‌ادبی عمر می‌کند، و ردّ قول حضرت رسول کرد و آن عین شرک است، و ابو هریرهٔ بی‌گناه را زد و خفّت رسانید و آخر حدیث اگر راست باشد حضرت از برای مصلحتی در این وقت ترک اظهار این سخن فرمود، و شاید مصلحت ترک معارضه و بی‌حیائی آن ملعون باشد.

و ایضاً بخاری و مسلم هر دو در **صحیح** خود روایت کرده‌اند که: چون عبدالله بن اُبیّ منافق مُرد پسر او آمد به نزد رسول خدا ﷺ و سؤال نمود که حضرت پیراهن خود را شفقت فرماید که پدر خود را در آن کفن کند، حضرت به او عطا کرد، باز التماس کرد که حضرت بر پدر او نماز کند، حضرت برخاست که بر او نماز کند، عمر برخاست و جامهٔ حضرت را گرفت و پس کشید و گفت: نماز می‌کنی بر او و حال آنکه نهی کرده است پروردگار تو از آنکه بر او نماز کنی؟! پس رسول خدا ﷺ گفت: دور شو از من ای عمر. چون بسیار مبالغه کرد حضرت فرمود: خدا مرا مخیّر کرد و فرمود: **﴿اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ اَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ﴾**[۲] و اگر دانم که زیاده از هفتاد بار استغفار کنم خدا می‌آمرزد، زیاده خواهم کرد. باز عمر گفت که: او منافق است. حضرت بر او نماز کرد و بعد از آن آیهٔ نهی از صلات نازل شد. پس عمر گفت: من تعجب کردم از جرأتی که بر حضرت رسول ﷺ کردم[۳].

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲/۵۵؛ صحیح مسلم ۱/۵۹.

۲. سورهٔ توبه: ۸۰.

۳. رجوع شود به صحیح بخاری ۱/۴۲۷ و ۴۵۹ و ۴/۱۷۱۵ و ۱۷۱۶ و صحیح مسلم ۴/۱۸۶۵ و سنن کبری نسائی ۱/۶۳۸ و ۶/۳۵۷.

و به روایت ابن ابی‌الحدید: مردم تعجب کردند از جرأت عمر بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله[۱].

و در روایات شیعه از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از برای تألیف قلب پسر عبدالله به جنازهٔ او حاضر شد، عمر گفت: مگر خدا تو را نهی نکرده است از آنکه بر قبر او بایستی؟ حضرت جواب نگفت. عمر این سخن را بار دیگر اعاده کرد حضرت فرمود: وای بر تو چه می‌دانی که چه گفتم؟ من گفتم: خداوندا! پر کن شکمش را از آتش و پر کن قبرش را از آتش و او را بسوزان به آتش جهنم.

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود که: او مصلحت حضرت را بر هم زد و از حضرت ظاهر شد امری که نمی‌خواست ظاهر شود و دل پسر عبدالله را بشکند[۲].

و بر هر تقدیر نهایت بی‌ادبی و بی‌حیائی از او به ظهور آمد در این مقدمه و نسبت به ادنی کسی چنین حرکتی روا نیست که جامه‌اش را گیرند یا گریبانش را از عقب بگیرند و بکشند، و شک نیست که این متضمن ایذاء و اهانت و استخفاف به آن حضرت است که احترامش بر عالمیان واجب است و جزء اسلام است.

و ایضاً انکار فعل آن حضرت کرد و حضرت را نسبت به غلط و خطا داد.

و ایضاً در *صحیح بخاری* در دو موضع نقل کرده است که چون حاطب بن ابی‌بلتعه خبر رفتن حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را به مکه به مشرکان نوشت، و جبرئیل خبر داد که او نامه به زنی داده و در فلان باغ است، و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت امیر علیه‌السلام و زبیر و ابو مرثد را فرستاد و نامه را گرفتند و آوردند. عمر گفت: یا رسول الله! این خیانت با خدا و رسول و مؤمنان کرده است، بگذار من گردنش را بزنم. حضرت به حاطب خطاب کرد که: چرا چنین کردی؟ گفت: یا رسول الله! من این را از جهت بی‌ایمانی نکردم، چون عیال من در مکه بودند و کسی در آنجا نداشتند که حمایت ایشان بکند خواستم نعمتی بر ایشان اثبات کنم که رعایت عیال من بکنند.

حضرت فرمود: راست می‌گوید، مگوئید نسبت به او مگر خیر.

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲/ ۵۵.

۲. کافی ۳/ ۱۸۸؛ تهذیب الاحکام ۳/ ۱۹۶.

باز عمر گفت: بگذار گردنش را بزنم، او خیانت کرده است.

حضرت فرمود که: او از اهل بدر است، و شاید خدا خطاب کرده باشد اهل بدر را که هرچه خواهید بکنید من بهشت را بر شما واجب گردانیدم[۱].

و اگرچه این حدیث مخالف روایات شیعه است، امّا الزام بر مخالفان می‌توان کرد بعد از آنکه حضرت تصدیق حاطب کرده باشد و عذر او را قبول فرموده باشد وگفته باشد: مگوئید از برای او مگر خیر، بار دیگر نسبت خیانت به او دادن و ارادهٔ زدن گردن او و ردّ قول حضرت رسول ﷺ است و مخالفت صریح آن حضرت است.

و ایضاً ابن ابی‌الحدید در *شرح نهج البلاغه* و ابن حجر در *فتح الباری* روایت کرده‌اند از *مسند ابن حنبل* و تصحیح سندش کرده‌اند از ابو سعید خدری که گفت: ابو بکر آمد به نزد رسول خدا ﷺ وگفت: یا رسول الله! من به فلان وادی گذشتم مرد خوش هیئت با خشوعی دیدم که نماز می‌کرد، حضرت فرمود که: برو و او را بکش، چون ابو بکر رفت و او را در نماز دید نخواست او را بکشد، برگشت؛ پس حضرت به عمر گفت: برو و او را بکش، او هم رفت و چون او را در نماز دید نکشت و برگشت؛ پس علی را گفت: تو برو و او را بکش، چون حضرت رفت او را ندید، رفته بود، پس حضرت رسول ﷺ فرمود که: این مرد و اصحابش قرآن می‌خوانند و از چنبرهٔ گردنشان نمی‌گذرد، و از دین بیرون خواهند رفت مانند تیر که از نشانه به در رود و بعد از آن هرگز به دین برنخواهند گشت[۲].

و ابن حجر گفته است که: شاهد حقیقت این حدیث است حدیث جابر، و رجال آن همه ثقه‌اند.

و در روایت ابن ابی‌الحدید چنین است که: بعد از آن حضرت رسول ﷺ فرمود که: اگر این کشته می‌شد اول فتنه و آخر فتنه بود، یعنی دیگر فتنه نمی‌شد، پس فرمود که: از نسل این گروهی بیرون خواهند آمد که از دین به در روند مانند تیر که از نشانه بجهد، و این مضمون را باز حافظ ابو نعیم در *حلیه* و موصلی در *مسند* و ابن عبد ربه در *عقد* و دیگران به

---

۱. صحیح بخاری ۳/۱۰۹۵ و ۴/۱۵۵۷ و ۵/۲۳۰۹ و ۶/۲۵۴۲.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲/۲۶۶ـ۲۶۷؛ فتح الباری ۱۲/۲۹۸؛ مسند احمد ۳/۲۰.

سندهای بسیار روایت کرده‌اند به این نحو که صحابه مدح کردند مردی را به بسیاریِ عبادت، حضرت شمشیر خود را به ابو بکر داد و امر کرد به قتل او، و به همان روش روایت کرده‌اند، و در آخرش حضرت فرمود که: اگر او کشته می‌شد در میان امّت من هرگز اختلاف به‌هم نمی‌رسید[۱].

پس معلوم شد که نکشتن ابو بکر او را مخالفت صریحی بود برای امر رسول خدا، و نماز کردن او عذر نبود، زیرا که بعد از آنکه صحابه او را وصف به کثرت عبادت کرده بودند حضرت امر به قتل او کرد. و در حدیث سابق بعد از آنکه ابو بکر او را وصف به صلات با خشوع کرده بود امر به کشتن او فرمود، و مخالفت عمر از آن رسواتر بود زیرا که بعد از آنکه ابو بکر عذر نماز را گفت حضرت نپسندید و باز امر به قتل او کرد، او مخالفت کرد و همین عذر ناموجّه را گفت، و معلوم شد که مخالفت ایشان در این امر باعث حدوث فتنه‌ها شد تا روز قیامت همچنان که منع دوات و قلم باعث ضلالت امّت شد تا روز قیامت.

و از این اخبار مختلفه و وقایع متعدده ظاهر شد که این قسم امور به اعتبار نفاق باطنی از او مکرر صادر می‌شد و مخالفت خدا و رسول طریقه و عادت او بوده، و از برای نفاق دلیلی از این ظاهرتر نمی‌باشد چنانکه گفته‌اند: یک خطا یا دو خطا یا سه خطا ای مادر به خطا اینقدر خطا.

طعن دوم ـ آنکه انکار کرد امری را که بر هیچ عاقلی وقوع آن مخفی نمی‌تواند بود، چنانکه عامه و خاصه به طرق متواتره روایت کرده‌اند که: چون وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله معلوم شد ابو بکر حاضر نبود، عمر ندا کرد در میان مردم که به خدا سوگند که رسول خدا نمرده است و برخواهد گشت و دستها و پاهای مردانی چند را خواهد برید که نسبت مرگ به او داده‌اند، تا آنکه ابو بکر حاضر شد و گفت: آیا نشنیده‌ای این آیه را ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾[۲] یعنی: «تو خواهی مُرد وایشان خواهند مُرد» و این آیه را ﴿وَما مُحَمَّدٌ

---

۱. حلیة الاولیاء ۳/۲۲۶؛ مسند أبی‌یعلی ۴/۱۵۰ و ۶/۳۴۱ و ۷/۱۵۶؛ العقد الفرید ۲/۴۰۳ ـ ۴۰۴؛ سنن دارقطنی ۲/۴۱؛ الاصابة ۲/۳۴۱؛ مجمع الزوائد ۶/۲۲۵؛ الصراط المستقیم ۳/۸.

۲. سورهٔ زمر: ۳۰.

إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقابِكُمْ ﴾[۱] یعنی: «و نیست محمد مگر رسولی که گذاشته‌اند پیش از او رسولان، آیا پس اگر او بمیرد یا کشته شود مرتد خواهید شد، واز پس پشت برخواهید گشت؟». عمر چون این آیات را شنید گفت: گویا این آیات را هرگز از کتاب خدا نشنیده بودم[۲].

و این واقعه را ابن اثیر در ***نهایه*** و صاحب ***کامل*** و زمخشری در ***اساس اللغه*** روایت کرده‌اند[۳]. وکسی انکار این واقعه را نکرده است، و این خالی از دو صورت نیست:

یا آنکه آنقدر جاهل بود به آیات قرآنی و آثار نبوی که چنین امری که از ضروریات دین بود و حضرت رسول ﷺ مکرر می‌فرمود که: بعد از من چنین خواهد شد، فرمود که: علی ولیّ هر مؤمن است بعد از من[۴].

و فرمود که: یا علی! مقاتله خواهی کرد بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان[۵].

و در حجة الوداع مکرر فرمود: رفتن من نزدیک شده و در میان شما دو چیز بزرگ می‌گذارم[۶].

و در وقتی که قلم و دوات طلبیده اِشعار به این فرمود.

و ایضاً از کجا بر او معلوم شد که دست و پاهای مردم را خواهد برید، و شناعت این واقعه زیاده از آن است که بیان باید کرد.

یا غرضش مکر و حیله بود که مبادا تا آمدن ابو بکر مردم با حضرت امیر ؑ بیعت کنند و تمهید ایشان باطل شود، این سخن را در میان انداخت تا ابو بکر حاضر شود چنانکه ابن

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۱۴۴.

۲. رجوع شود به تفسیر قرطبی ۲۲۳/۴ والدر المنثور ۸۱/۲ و تاریخ ابن خلدون ۲/قسمت دوم ص ۶۳ و صحیح بخاری ۱۳۴۱/۳ و طرائف ۴۵۱ والشافی ۱۷۶/۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۴۰/۲.

۳. نهایه ابن اثیر ۴۹/۱ـ ۵۰؛ کامل ابن اثیر ۳۲۳/۲؛ و این واقعه را در اساس البلاغه پیدا نکردم ولی در لسان العرب ۱۴۶/۱ مذکور است.

۴. سنن ترمذی ۵۹۱/۵؛ مسند احمد ۵۳۵/۴؛ سنن کبری نسائی ۴۵/۵ و ۱۳۳؛ مسند رویانی ۶۲/۱.

۵. رجوع شود به کفایة الطالب ۱۶۷ و مستدرک حاکم ۱۵۰/۳ و تاریخ بغداد ۳۴۰/۸ و ۱۸۷/۱۳.

۶. سنن دارمی ۳۲۲/۲، معجم کبیر طبرانی ۱۸۲/۵ و ۱۸۳؛ فضائل الصحابه نسائی ۲۲؛ مسند احمد ۴۶۸/۴.

ابی‌الحدید اشاره به این کرد[۱].

و جواب اعتراضات مخالفان را به تفصیل در *بحار* ایراد نموده‌ام[۲].

طعن سوم ـ آنکه حرام کرد حج تمتع و متعهٔ نساء را با آنکه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آنها را مقرر فرموده بود.

و تفصیلش آن است که: خلافی نیست در میان امّت در آنکه اصل متعه در زمان حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مقرر شد، و خلافی که کرده‌اند در آن است که آیا نسخ شده یا حکمش باقی است، و اهل بیت اجماع کرده‌اند بر آنکه حکمش باقی است و نسخ نشده است، و در حکم متعه نازل شده این آیه ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾[۳] بنا بر اکثر و اصحّ تفاسیر[۴].

و فخر رازی در *تفسیرش* گفته است که: اتفاق کرده‌اند امّت بر آنکه متعه مباح بود در صدر اسلام[۵].

و گفته است که: روایت کرده‌اند از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله که چون حضرت در عمره به مکه آمد زینت کردند زنان مکه پس شکایت کردند اصحاب حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از طول عزوبت، حضرت فرمود: متعه کنید از این زنان[۶].

و در *صحیح بخاری* و *مسلم* و صاحب *جامع الاصول* روایات بسیار از قیس و جابر و غیر ایشان کرده‌اند که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رخصت متعه داد[۷].

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲/ ۴۰.

۲. رجوع شود به بحار الانوار ۳۰/ ۵۸۲ـ۵۹۴.

۳. سورهٔ نساء: ۲۴.

۴. جامع البیان ۴/ ۱۴؛ زاد المسیر ۲/ ۳۴؛ الدر المنثور ۲/ ۱۳۹؛ تفسیر بغوی ۱/ ۴۱۳؛ تفسیر عیاشی ۱/ ۲۳۳ و ۲۳۴؛ تفسیر قمی ۱/ ۱۳۶؛ تفسیر تبیان ۳/ ۱۶۵؛ مجمع البیان ۲/ ۳۲؛ تفسیر جوامع الجامع ۱/ ۲۹۰؛ تفسیر نور الثقلین ۱/ ۴۶۷ و ۴۶۸.

۵. تفسیر فخر رازی ۱۰/ ۵۲.

۶. تفسیر فخر رازی ۱۰/ ۴۹.

۷. صحیح بخاری ۵/ ۱۹۶۷؛ صحیح مسلم ۲/ ۱۰۲۲؛ جامع الاصول ۱۲/ ۱۳۲.

و در *صحیح مسلم* از قتاده از ابی‌نضره روایت کرده است که: ابن عباس امر می‌کرد مردم را به متعه، و عبدالله زبیر نهی می‌کرد از آن، من این را به جابر نقل کردم گفت: این حدیث بر دست من جاری شد، ما متعه کردیم در زمان رسول خدا، چون عمر خلیفه شد گفت: به درستی که حلال می‌کرد از برای رسولش آنچه می‌خواست و به درستی که قرآن در منازل خود نازل شده است، پس تمام کنید حج و عمره را چنانکه خدا امر کرده است شما را و نکاح زنان را دایم قرار دهید، اگر بیاورند نزد من مردی را که زنی را تا اجلی نکاح کرده است البته او را سنگسار خواهم کرد[۱].

و عامه به طرق متعدده از ابن عباس و حضرت امیر علیه السلام روایت کرده‌اند که: اگر نه آن بود که پسر خطاب نهی کرد از متعه، زنا نمی‌کرد مگر اندکی از مردم[۲].

و فخر رازی نیز در *تفسیر* این را روایت کرده است[۳].

و ایضاً در *تفسیر* از عمران بن حصین روایت کرده است که: متعه در کتاب خدا نازل شد، و بعد از آن آیه‌ای نازل نشد که آن را نسخ کند، و امر کرده ما را به آن رسول خدا صلی الله علیه و آله، و متعه کردیم و مردمان را از آن نهی نکرد، بعد از آن گفت مردی برای خود آنچه خواست[۴]. و حج تمتع اجماعی مسلمانان است که مشروع است، و حکمش باقی است، و فقهای عامه خلافی که کرده‌اند در این است که آیا آن بهترین انواع حج است یا نه، و آیهٔ ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ﴾[۵] دلیل مشروعیت آن است.

و در *صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی* و غیر اینها احادیث بسیار روایت کرده‌اند از جابر انصاری و ابن عباس و حضرت امام محمد باقر علیه السلام و دیگران روایت

---

۱. صحیح مسلم ۲/ ۸۸۵.

۲. تفسیر قرطبی ۵/ ۱۳۰؛ جامع البیان ۴/ ۱۵؛ الدر المنثور ۲/ ۱۴۰ و ۱۴۱؛ تفسیر ماوردی ۱/ ۴۷۱؛ تفسیر غرائب القرآن ۲/ ۳۹۲.

۳. تفسیر فخر رازی ۱۰/ ۵۰.

۴. تفسیر فخر رازی ۱۰/ ۵۳. و رجوع شود به صحیح بخاری ۲/ ۵۶۹ و ۴/ ۱۶۴۲ و تفسیر غرائب القرآن ۲/ ۳۹۲.

۵. سورهٔ بقره: ۱۹۶.

کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلى الله عليه وآله متوجه حج وداع شد هدی با خود برد، و در میان ایشان به غیر رسول خدا و طلحه دیگری شتر با خود نیاورده بود، و حضرت امیر عليه السلام چون در یمن بود حضرت به او نوشت که از آن راه به حج بیاید، و چون به میقات رسید نیّت کرد که: احرام می‌بندم مانند احرام رسول خدا، و حضرت رسول خدا صد شتر با خود آورده بود و حضرت امیر را شریک در هدی خود گردانید، و این یکی از مناقب مختصهٔ آن حضرت است که در مقامات متعدده بیان فرموده، و چون حضرت مردم را تعلیم طواف و سعی نمود و از سعی فارغ شدند حضرت بر مروه ایستاد و فرمود که: اگر پیشتر می‌دانستم که حق تعالی امر به عدول حج تمتع خواهد فرمود هدی با خود نمی‌آوردم، پس هرکه با خود هدی نیاورده است باید که عدول نیّت به عمره کند و مُحِل شود.

پس سراقة بن مالک پرسید که: یا رسول الله! این مخصوص این سال است یا همیشه خواهد بود؟

حضرت انگشت‌های یک دست مبارک خود را در انگشت‌های دست دیگر داخل کرد و فرمود: عمره داخل شد در حج به این روش و همیشه چنین خواهد بود.

و چون حضرت امیر عليه السلام احرام خود را تابع احرام آن حضرت کرده بود فرمود: تو نیز بر احرام خود باقی باش. و حضرت رسول صلى الله عليه وآله شصت و سه شتر را به دست مبارک خود نحر کرد و حضرت امیر باقی را نحر کرد[۱].

و بخاری و مسلم از مروان بن الحکم روایت کرده که: در عسفان نزاع شد میان علی عليه السلام وعثمان زیرا که عثمان منع می‌کرد مردم را از حجّ تمتع، چون حضرت امیر این را شنید صدا به تلبیه بلند کرد از برای عمره و تمتع و گفت: «لَبَّيْكَ بِعُمْرَةٍ وَحِجَّةٍ»، عثمان گفت: من مردم را منع می‌کنم از حجّ تمتع و تو تصریح به خلاف من می‌کنی؟! حضرت فرمود که: من

---

۱. رجوع شود به صحیح بخاری ح ۱۴۸۲ و ۱۴۹۳ و ۱۴۹۵ و ۱۵۶۸ و ۱۶۹۳ و ۲۳۷۱ و ۴۰۹۵ و ۴۰۹۶ و ۶۸۰۳ و صحیح مسلم ح ۱۲۱۶ و ۱۲۱۸ و سنن ترمذی ح ۵۱۸ و سنن کبری نسائی ح ۳۷۸۷ و ۳۷۹۵ ـ ۳۷۹۷ و سنن ابی‌داود ح ۱۷۸۷ ـ ۱۷۹۲ و ۱۷۹۷ و جامع الاصول ح ۱۴۱۳.

دست از سنّت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر نمی‌دارم از برای گفتهٔ احدی[۱].

و در *صحیح مسلم* از مطرف روایت کرده است که: عمران بن حصین به من گفت که: امروز به تو حدیثی نقل کنم شاید خدا تو را به آن منتفع گرداند بعد از امروز، بدان که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر به عمره کرد طایفه‌ای از اهل خود را تا عشر ذیحجه و آیه‌ای نازل نشد که این حکم را نسخ کند، و نهی از این نکرد تا از دنیا رفت، بعد از آن مردی از برای خود آنچه خواست گفت[۲]، و بر این مضامین روایات بسیار از *صحیح مسلم* روایت کرده است[۳]، و در *جامع الاصول* همه را ایراد نموده[۴] و در *بحار الانوار* همه را با جواب شبهه‌های ایشان ذکر کرده‌ام[۵].

و عامه و خاصه به طرق متعددهٔ متواتره روایت کرده‌اند که: عمر بر منبر به آواز بلند می‌گفت: «**مُتْعَتانِ کانَتا مُحَلَّلَتانِ عَلیٰ عَهْدِ رَسُولِ اللهِ وَأَنا أُحَرِّمُهُما وَأُعاقِبُ عَلَیْهِما: مُتْعَةُ النِّساءِ وَمُتْعَةُ الحَجِّ**[۶]؛ یعنی: دو متعه بودند در عهد رسول خدا حلال بودند و من حرام می‌کنم هر دو را، و عقاب می‌کنم بر هر دو: یکی متعهٔ زنان، و دیگری حجّ تمتع». و هر که اندک بهره‌ای از شعور دارد می‌داند که این عبارت صریح است در مشاقّه و معانده با خدا و رسول و ردّ حکم ایشان نمودن، پس داخل است در تحت آیهٔ ﴿**وَمَنْ یُشاقِقِ الرَّسُولَ**﴾[۷] تا آخر که ترجمه‌اش گذشت.

---

۱. رجوع شود به صحیح بخاری ۲/ ۵۶۷ و ۵۶۹ و صحیح مسلم ۲/ ۸۹۶ و جامع الاصول ۳/ ۴۵۴ و تذکرة الحفاظ ۳/ ۷۸۶ و سنن نسائی ۵/ ۱۶۲.

۲. صحیح مسلم ۲/ ۸۹۸.

۳. صحیح مسلم ۲/ ۸۹۸ـ ۹۰۰.

۴. جامع الاصول ۳/ ۴۶۰.

۵. بحار الانوار ۳۰/ ۶۲۸ـ ۶۳۸.

۶. رجوع شود به تفسیر فخر رازی ۱۰/ ۵۲ و احکام القرآن جصّاص ۲/ ۱۹۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱/ ۱۸۲ و ۱۲/ ۲۵۱ و ۲۵۲ و سنن کبری بیهقی ۷/ ۲۳۵ و کنز العمال ۱۶/ ۵۱۹ و ۵۲۱ و کتاب الحیوان جاحظ ۴/ ۲۷۶ و نهج الحق ۱۲۸ و ۵۲۵.

۷. سورهٔ نساء: ۱۱۵.

و ایضاً حکم نکرد به آنچه خدا فرستاده است و خدا فرمود: **«هرکه حکم نکند به آنچه خدا فرستاده است پس ایشانند کافران و فاسقان و ظالمان»**[۱].

و بعضی از عامه نقل کرده‌اند که متعه کرد مردی، از او پرسیدند که: حلال بودن متعه را از کجا دانستی و از که فرا گرفتی؟ گفت: از عمر. گفتند که: عمر نهی کرد از آن و عقاب می‌کرد بر آن. گفت: از برای آنکه خود بر منبر می‌گفت که دو متعه در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله حلال بود و من حرام کردم، و من این روایت را از او قبول کردم که گفت در عهد آن حضرت بوده، و قبول نکردم رأی او را که از پیش خود اختیار کرده[۲].

طعن چهارم ـ آن است که مغیرة بن شعبه از جمله رؤسای منافقان و دشمنان حضرت امیر علیه السلام بود چنانکه در روایات متعدده وارد شده است که: پنج نفر بودند که اتفاق کردند بر نوشتن صحیفهٔ ملعونه، و آنکه با یکدیگر متفق باشند در آنکه نگذارند خلافت به اهل بیت رسالت برگردد، یکی از آنها مغیرة بن شعبه بود که سالها بر منبر سبّ آن حضرت می‌کرد چنانکه ابن ابی‌الحدید گفته است که: اصحاب بغدادیون ما گفته‌اند کسی که اسلامش چنان باشد که در کتب مذکور است که از ترس و بر سبیل مصلحت بود و خاتمهٔ امرش آن بود که در اخبار متواتره وارد شده است که پیوسته بر منبرها لعن بر علی می‌کرد تا به جهنم واصل شد، و میان عمرش عمل زنا و شرب خمر بود و از خواهش فرج و شکم نمی‌گذشت و معاونت فاسقان می‌کرد، و پیوسته عمرش را در غیر طاعت خدا صرف می‌کرد، چنین کسی را چرا ما دوست داریم و چرا فسق او را بر مردم ظاهر نکنیم[۳]؟!

و بعد از آن اخبار بسیار روایت کرده است که آن ملعون سبّ حضرت امیر علیه السلام را بر منبرها می‌کرد و مردم را به این امر می‌نمود، و همچنین اعتراف کرده است ابن ابی‌الحدید

---

۱. سورهٔ مائده: ۴۷، ۴۵، ۴۴.

۲. مسالک الافهام ۴۲۹/۷؛ محاضرات الادباء ۲۱۴/۲؛ الصراط المستقیم ۲۷۶/۳ ـ ۲۷۷؛ الحدائق الناضرة ۱۱۶/۲۴؛ بحار الانوار ۶۳۷/۳۰.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۰/۲۰.

که مغیره در جاهلیت و اسلام مشهور به زنا بود[۱].

پس دوست داشتن عمر چنین مردی را معلوم است که از برای چه غرض بوده است، و اصل این قصه طولی دارد و مجملی از آن را در اینجا ذکر می‌کنم:

و آن چنان است که چون عمر مغیره را با آن فضایل والی بصره کرد، در بصره زنی بود از قبیلهٔ بنی‌هلال که او را ام جمیل می‌گفتند و مغیره پنهان به خانهٔ او تردد می‌کرد و چون اهل بصره بر آن مطّلع شدند بسیار عظیم شمردند این را[۲].

و طبری روایت کرده است که: خانهٔ ابو بکره و خانهٔ مغیره نزدیک به یکدیگر بود، و همین شارع در میان فاصله بود، و مسکنشان در دو غرفه مقابل یکدیگر بود، و هریک از غرفه‌ها روزنه‌ای داشت که به سوی دیگری مفتوح می‌شد. روزی ابو بکره در غرفهٔ خود نشسته بود و با جمعی صحبت می‌داشت، ناگاه بادی وزید و درِ روزنه را گشود، ابو بکره برخاست که در را ببندد نظرش بر غرفهٔ مغیره افتاد دید که باد آن را نیز مفتوح نموده و او در میان پای زنی نشسته است.

پس ابو بکره به آن جماعت گفت: برخیزید و نظر کنید ببینید، چون نظر کردند گفت: گواه باشید، گفتند: این زن کیست؟ گفت: ام جمیل دختر افقم، ایشان گفتند: ما زنی را دیدیم امّا روی او را ندیدیم. پس ایشان صبر کردند و مشاهدهٔ حرکات آنها می‌نمودند تا فارغ شدند. چون برخاستند شناختند که ام جمیل است.

در آن وقت مغیره متوجه شد که با منافقانِ مثل خودش نماز جماعت بکند، ابو بکره آمد و مانع نماز او شد، و این واقعه را به عمر نوشتند و مغیره نیز دروغی چند در این باب به عمر نوشت.

چون نوشته‌ها به عمر رسید ابو موسی اشعری را که دشمن حضرت امیر علیه السلام بود والی بصره کرد و فرستاد و مغیره را با گواهان به مدینه طلبید[۳].

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲/ ۲۳۹.

۲. تاریخ طبری ۲/ ۴۹۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲/ ۲۳۱.

۳. تاریخ طبری ۲/ ۴۹۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲/ ۲۳۲.

ابن ابی‌الحدید از کتاب *اغانی* ابو الفرج اصفهانی که معتبرترین کتابهای مخالفان است روایت کرده از عمر بن شیبه که: عمر نشست و مغیره را با گواهان طلبید، پس اول ابو بکره را طلبید و پرسید: آیا دیدی مغیره در میان رانهای ام جمیل است؟ گفت: بلی والله گویا می‌بینم که اثر آبله در رانهای او بود. مغیره گفت: نظر لطیف دقیقی کرده‌ای. ابو بکره گفت: تقصیر نمی‌کنم در امری که خدا خوار کند تو را به سبب آن. عمر گفت: نه والله تا شهادت ندهی که مانند میل در سرمه‌دان دیده‌ای که داخل می‌کرد و بیرون می‌کشید قبول نمی‌کنم. ابو بکره گفت: بلی والله چنین شهادت می‌دهم.

در این وقت رنگ عمر متغیر شد، و حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: ای مغیره! ربع عمر تو رفت؛ و بعضی گفته‌اند عمر این را گفت.

پس عمر نافع را طلبید و از او پرسید، گفت: گواهی می‌دهم به مثل گواهی ابو بکره، و عمر گفت: نه والله تا گواهی ندهی که مانند میل در سرمه‌دان دیده‌ای فایده ندارد. نافع گفت: چنین گواهی می‌دهم که دیدم تا پروسوفار نشست. پس تأثیر عظیمی در عمر ظاهر شد، و علی علیه‌السلام به عمر گفت که: نصف عمر مغیره رفت.

پس شبل بن معبد را طلبید که گواه سوم بود و او هم چنین شهادت داد، و امیر المؤمنین علیه‌السلام به عمر فرمود: که سه ربع عمر مغیره رفت، و رنگ عمر چنان متغیر شد که گویا خاکستر بر رویش ریختند.

و زیاد که گواه چهارم بود هنوز داخل مدینه نشده بود و مغیره می‌گریست و به نزد مهاجرین و انصار می‌رفت و استغاثه می‌کرد که ایشان در باب او شفاعت کنند، و نزد زوجات حضرت رسول می‌رفت و می‌گریست.

پس عمر حکم کرد که شهود را منع کنند که با احدی از اهل مدینه سخن نگویند تا زیاد حاضر شود، و چون زیاد حاضر شد عمر نشست و ایشان را طلبید و رؤساء مهاجران و انصار حاضر شدند، چون زیاد پیدا شد گفت: من مردی را می‌بینم که هرگز خدا خوار نخواهد کرد بر زبان او مردی از مهاجران را.

به این عبارت تعلیم او کرد که نباید شهادت را تمام گفت، چون نزدیک رسید دید جوان

مغروری است و دستها را حرکت می‌دهد و می‌آید، به خاطر نحسش رسید که او را تهدیدی هم باید کرد، مهابت عمر با وجود نامردی میان عرب و عجم معروف است، به صدای بلند درشتی گفت: چه گواهی نزد توست ای کهلولهٔ عقاب، وگویا مدح و ذم هر دو در این عبارت هست.

و عبدالکریم راوی حدیث گفت که: چون ابو عثمان نقل روایت عمر می‌کرد خواست صدای خود را شبیه به صدای ناهموار عمر کند چنان نعره زد که نزدیک شد من غش کنم[۱].

پس از فحاوی این اخبار معلوم می‌شود که به اعتبار جنسیتی که میان عمر و آن فاسق بود سعی بسیار کرد که بر مغیره زنا ثابت نشود، و آن سه نفر بی‌گناه را حدّ فحش بزنند، و تعطیل حدود الهی‌کردن و سعی کردن در آن مطلقاً بد است، و اگر متضمن حد زدن چندین بی‌گناه باشد قبیح‌تر و شنیع‌تر است، و از سیاق اکثر اخبار ظاهر است که ایشان پیشتر شهادت خود را به یک نحو نوشته بودند، و این اختلاف به حیله و تهدید عمر به‌هم رسید.

و ابو الفرج اصفهانی گفته است که: بسیاری از راویان روایت کرده‌اند که زیاد گفت: دیدم مغیره راکه پاهای ام جمیل را برداشته بود، و خصیه‌های او را دیدم که تردد می‌کرد در میان رانهای او، و صدای بلند و نفس تندی می‌شنیدم.

ابو الفرج گفته است که عمر را گفتهٔ زیاد و تغییر شهادت دادن و رفع حد از مغیره بسیار خوش آمد و گفته است: بعد از آنکه ابو بکره را حد زدند گفت: گواهی می‌دهم که مغیره زنا کرد. عمر اراده کرد بار دیگر حد بزند او را، حضرت امیر علیه‌السلام او را نهی کرد از آن و فرمود که: اگر او را حد می‌زنی من مغیره را سنگسار می‌کنم[۲].

و از اینجا معلوم می‌شود که نزد حضرت ثابت شده بود زنای مغیره و از روی تقیه او را حد نزد، و بعضی از سنّیان توجیه دیگر کرده‌اند این سخن را.

و ابو الفرج گفته است که: عمر ابو بکره را امر به توبه کرد، ابو بکره گفت: مرا توبه

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۳۵/۱۲؛ الاغانی ۱۰۶/۱۶ـ۱۰۸.

۲. الاغانی ۱۰۸/۱۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۳۷/۱۲.

می‌دهی که گواهی مرا قبول کنی؟ من عهد کردم که گواه نشوم میان دو کس تا تو در دنیا باشی، یا تا من در دنیا باشم.

وگفته است که: چون گواهان را حد زدند مغیره گفت: الحمد لله که خدا شما را خوار کرد، عمر گفت: ساکت شو خدا جانت را بگیرد. و به روایت دیگر: نفس‌گیر شو خدا خوار کند آن مکانی را که اینها تو را در آن مکان دیده‌اند.

و ابو الفرج گفته است که: عمر بعد از این به حج رفت و ام جمیل و مغیره هر دو به حج آمده بودند، عمر به مغیره گفت: وای بر تو آیا تجاهل می‌کنی بر من؟ به خدا سوگند که من گمان ندارم که ابو بکره بر تو دروغ گفته باشد، و هیچ وقتی تو را نمی‌بینم مگر آنکه می‌ترسم که از آسمان مرا سنگ‌باران کنند به سبب تو. و حضرت امیر علیه السلام می‌فرمود که: اگر بر مغیره ظفر یابم او را سنگ‌باران خواهم کرد[1].

و هرکه تأمل کند در این اخبار او را شک نمی‌ماند در آنکه زنای مغیره نزد حضرت امیر علیه السلام و نزد عمر نیز ثابت بود، و عمر دانسته از برای رعایت مغیره تعطیل حدّ الهی در حقّ او و اقامت حد به ظلم و جور بر بی‌گناهی چند کرد.

طعن پنجم ـ آن است که فخر رازی و ابن ابی‌الحدید و سایر محدثان عامه و خاصه روایت کرده‌اند که: روزی عمر در خطبهٔ خود گفت: اگر بشنوم زنی در صداق خود زیاده از مهر زنان پیغمبر گرفته است پس خواهم گرفت. و به روایت دیگر: در بیت‌المال مسلمانان خواهم گذاشت[2].

پس زنی برخاست و گفت: خدا تورا رخصت نداده است چنین کاری بکنی، می‌فرماید که: اگر قنطاری به یکی از زنان خود داده باشید از ایشان هیچ چیز را مگیرید[3].

عمر گفت: همهٔ مردم داناتر و فقیه‌ترند از عمر حتی زنان پرده‌نشین در خانه‌ها[4].

---

۱. الاغانی ۱۶/۱۰۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲/۲۳۸.

۲. الدر المنثور ۲/۱۳۳؛ تفسیر ابن کثیر ۱/۴۰۲؛ سنن کبری بیهقی ۷/۳۸۰.

۳. سورهٔ نساء: ۲۰.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱/۱۸۲؛ کشف الیقین ۶۲ـ۶۳؛ نهج الحق ۲۷۷؛ طرائف ۵۱۶.

و به روایت ابن ابی‌الحدید عمر گفت: تعجب نمی‌کنید از امامی که خطا کرد و زنی که حق را یافت و با امام شما معارضه کرد و بر او غالب آمد[۱]؟

و به روایت فخر رازی آن زن گفت: ای پسر خطّاب! خدا چیزی را به ما عطا کرده و تو از ما منع می‌کنی، پس عمر با خود خطاب کرد که: همهٔ مردم داناتر و فقیه‌ترند از تو ای عمر. و از گفته خود برگشت[۲].

و از این روایات نهایت جهل او به کتاب و سنّت ظاهر می‌شود، و چنین کسی که به اعتراف خودش زنان مخدّره از او افقه باشند قابلیت ریاست عامهٔ مسلمانان را ندارد، خصوصاً وقتی که عالم به جمیع علوم در میان امّت باشد.

طعن ششم ـ که از اعظم جمیع طعنها است و صریح است در معاندهٔ خدا و رسول خدا و اکثر علمای امامیه نیز متفطن نشده‌اند و از جمله مطاعن او ذکر نکرده‌اند، و آن انکار حکم تیمّم است چنانکه در ***صحیح بخاری و مسلم و ابی‌داود ونسائی*** و صاحب ***جامع الاصول*** نیز روایت کرده است و همه از شفیق روایت کرده‌اند که گفت: من نشسته بودم با عبدالله بن مسعود و ابو موسی اشعری پس ابو موسی گفت: اگر مردی جنب شود و یک ماه آب نیابد تیمّم نخواهد کرد که نماز کند، پس چه می‌کند با آیهٔ سورهٔ مائده **﴿فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً﴾**[۳].

پس ابن مسعود گفت: اگر رخصت دهند ایشان را هر وقت که آب بر ایشان سرد خواهد بود تیمّم به خاک خواهند کرد، من گفتم: از برای همین معنی کراهت دارید از تیمّم؟ گفت: بلی، پس ابو موسی گفت: آیا نشنیدی سخن عمار راکه به عمر گفت که: رسول خدا ﷺ مرا برای حاجتی فرستاد پس من جنب شدم و آب نیافتم، در میان خاک غلطیدم چنانکه

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱/ ۱۸۲ و ۱۲/ ۱۷.

۲. تفسیر فخر رازی ۱۰/ ۱۳. ونیز رجوع شود به تفسیر ابن کثیر ۱/ ۴۰۱ و تفسیر قرطبی ۵/ ۹۹ و مجمع الزوائد ۴/ ۲۸۴ و تفسیر نسفی ۱/ ۲۴۲ و تفسیر خازن ۱/ ۳۵۷ و عوالی اللئالی ۳/ ۳۶۰ و طرائف ۴۷۱ ونهج الحق ۳۴۹.

۳. سورهٔ مائده: ۶.

دابّه می‌غلطد، پس چون به حضرت عرض کردم حضرت فرمود که: بس بود تو را که چنین کنی، پس دستهای خود را بر زمین زد و بر هم مالید، و دستها و روها را مسح کرد. عبدالله گفت: مگر ندیدی که عمر قانع نشد به قول عمار[1]؟ و بخاری به روایت دیگر این مضمون را روایت کرده است[2].

و ایضاً به سند دیگر روایت کرده است از شفیق بن سلمه که گفت: من نزد ابن مسعود و ابو موسی بودم، ابو موسی گفت که: اگر کسی جنب شود و آب نیابد چه کند؟ ابن مسعود گفت: نماز نکند تا آب بیابد، ابو موسی گفت که: چه می‌کنی قول عمار را؟ ابن مسعود گفت: ندیدی که عمر به این قانع نشد؟ ابو موسی گفت: قول عمار را بگذار، آیه را چه می‌کنی؟ عبدالله نتوانست جواب گفت آن عذر ناموجّه سابق را گفت[3].

و ایضاً بخاری از سعد بن عبدالرحمن از پدرش روایت کرده‌است که: مردی به نزد عمر آمد و گفت: من جنب شدم و آب نیافتم، عمر گفت: نماز مکن، عمار بن یاسر به عمر گفت: به خاطر نداری که من و تو در سفری بودیم و جنب شدیم و تو نماز نکردی و من در خاک غلطیدم و نماز کردم، پس از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقعه‌را ذکر کردیم حضرت فرمود: توراکافی بود که چنین کنی، و دستها را بر زمین زد و پف کرد و رو و دستها را مسح کرد[4].

و به روایت مسلم: چون عمار این راگفت عمر گفت: از خدا بترس ای عمار، پس عمار گفت: اگر می‌خواهی من این حدیث را نقل نکنم[5].

و به روایت دیگر عمار گفت: اگر می‌خواهی به سبب حقّی که با من داری این حدیث را به احدی نقل نکنم[6].

و صاحب *جامع الاصول* بعد از آنکه روایت بخاری و مسلم‌را روایت کرده گفته‌است که:

---

۱. جامع الاصول ۱۴۷/۸؛ صحیح مسلم ۱/ ۲۸۰؛ صحیح بخاری ۱/ ۱۳۳؛ سنن ابی‌داود ۱/ ۱۲۹.

۲. صحیح بخاری ۱/ ۱۳۲.

۳. صحیح بخاری ۱/ ۱۳۳.

۴. صحیح بخاری ۱/ ۱۲۹.

۵و۶. صحیح مسلم ۱/ ۲۸۱.

در روایت ابی‌داود چنین است که: عبدالرحمن گفت: من نزد عمر بودم مردی آمد و گفت: ما در مکانی یک‌ماه و دو ماه‌می‌باشیم و آب‌نمی‌یابیم، عمر گفت: اگر من باشم نماز نمی‌کنم تا آب بیابم، عمار گفت: آیا به خاطر نداری که من و تو در میان شتران بودیم و جنب شدیم و من در خاک غلطیدم پس آمدم به خدمت حضرت رسول و عرض کردم و کیفیت تیمّم را حضرت تعلیم من نمود؟ پس عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس، عمار گفت: اگر خواهی والله این حدیث را ذکر نخواهم کرد، عمر گفت: ما تو را به گفتهٔ خودت وامی‌گذاریم[1].

مؤلف گوید که: این احادیث از صحاح سنّیان نقل شده و ایشان انکار صحت اینها نمی‌توانند نمود، پس می‌گوئیم: خالی از دو صورت نیست:

یا آنکه عمر در وقتی که امر کرد سائل را در هنگام نیافتن آب ترک نماز بکند و اذعان قول عمار نکرد و گفت: اگر من باشم نماز نمی‌کنم تا آب به‌هم رسد عالم بود به آنکه خدا تیمّم را بر فاقد آب واجب گردانیده و متذکر آیه بود که حق تعالی بر ردّ او در دو آیه تصریح به آن نموده، و در خاطر داشت امر حضرت رسول را به تیمّم، و بیان کیفیت آن کردن.

یا جاهل بود و نمی‌دانست فرمودهٔ خدا و رسول را.

اگر شقّ اول بوده باشد چنانکه ظاهر اکثر احادیث است، انکار او حکم تیمّم را ردّ صریح خواهد بود بر خدا و رسول به گمان اینکه این حکم مستلزم مفسده است، و نسبت جهل و امر به قبح به خدا و رسول خواهد بود، و کفری از این قبیح‌تر و ظاهرتر نمی‌باشد اگرچه از او غریب نبود و مدار او بر این بود، چنانکه **حَيَّ عَلىٰ خَيرِ العَمَلِ** را از اذان انداخت، و منع دوات و قلم نمود، و سایر اموری که از او متواتر است، و بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد.

و اگر شقّ دوم باشد که جاهل به این حکم بوده و بر آیه و حدیث مطّلع نشده باشد، پس دلیل خواهد بود بر نهایت جهالت و حماقت و بی‌دینی او که در مدت زیاده از بیست سال که در خدمت آن حضرت بوده چنین امر عام‌البلوائی را که متعلق است به اعظم اعمال

---

۱. جامع الاصول ۸/ ۱۵۰.

دینیّه که نماز باشد و اکثر عوام دانند و احتیاج به آن بسیار واقع شود، و او نداند، پس چنین کسی چگونه صلاحیت ریاست عامهٔ دین و دنیای جمیع مسلمانان داشته باشد؟!

و از غرایب آن است که در وقت مرگش گفتند: چرا عبدالله پسر خود را خلیفه نمی‌کنی؟ چون می‌دانست که او معارضه با حضرت امیر علیه السلام نمی‌توانست کرد و امامت زود به حضرت برخواهد گشت قبول نکرد و عذری که گفت این بود که: کسی که نداند چگونه طلاق زن خود را بگوید، قابل امامت نیست[۱]؛ و اتباعش جهل به چنین حکمی را که میان آن و طلاق از جهات شتی فرق هست مانع امامت او نگردانیده‌اند با آنکه پسرش بعد از تنبیه متذکر شد و برگشت، و عمر مصرّ بر انکار ماند و نکرد که بعد از قول عمار رجوع به سایر صحابه بکند، و اگر جاهل باشد این حکم را معلوم کند.

و از اینجا معلوم می‌شود که آنچه عامه در اکثر مواضع به آن متمسک می‌شوند که چون کسی انکار نکرد فعل خلفای جور را باید که حق باشد، باطل است، زیرا که چنین امر واضح بیّنی را که خلاف کتاب و سنّت و اجماع امّت بود حکم کرد، و نقل نکرده‌اند که احدی از صحابه با او معارضه کرده باشند مگر عمار که بعد از اظهار حق باز ترسید وگفت: اگر می‌گوئی که من این حدیث را دیگر روایت نکنم[۲]، هرگاه در این امور جزئیه که چندان غرض دنیوی به آن متعلق نیست ایشان قدرت بر انکار آن نداشته باشند، در امور خلافت و سلطنت کی می‌توانستند انکار کردن؟!

طعن هفتم ـ آن است که در وقایع بسیار حکمهای خطا می‌کرد، و سایر صحابه او را تنبیه می‌کردند و برمی‌گشت، چنانکه حکم کرد زن حامله‌ای را سنگسار کنند، معاذ گفت: تو را بر زن حکم هست و بر فرزندی که در شکم او است حکمی نیست؛ و او از حکم خود برگشت[۳].

---

۱. تاریخ طبری ۲ / ۵۸۰؛ کامل ابن اثیر ۳ / ۶۵؛ الشافی ۳ / ۱۹۷.

۲. همچنان که گذشت در امر تیمم.

۳. سنن کبری بیهقی ۷ / ۷۲۹؛ تفسیر قرطبی ۹ / ۲۸۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲ / ۲۰۴؛ سنن دارقطنی ۳ / ۲۲۲.

و در *مناقب خوارزمی* روایت کرده است که: در ایام خلافت عمر زن حامله‌ای را آوردند عمر از او سؤال کرد و اعتراف کرد به زنا، پس عمر امر کرد که او را سنگسار کنند. در راه حضرت امیر علیه السلام ایشان را ملاقات کرد و از او واقعه را سؤال نمود، چون مطّلع شد گفت: برگردانید او را، و آمد به نزد عمر فرمود که: امر کرده‌ای که این را سنگسار کنند؟! گفت: بلی، اعتراف کرد نزد من به زنا.

حضرت فرمود: تو بر او سلطنت داری، بر آنچه در شکم او است سلطنت نداری. پس حضرت فرمود: شاید او را تهدید کرده باشی و ترسانیده باشی پیش از اقرار؟ گفت: بلی چنین بود. حضرت فرمود: مگر نشنیدی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: حد نمی‌باشد بر کسی که اعتراف کند بعد از حبس کردن یا قید کردن یا تهدید کردن. پس عمر گفت آن زن را رها کردند، وگفت: عاجزند زنان از آنکه مثل علی علیه السلام از ایشان متولد شود، اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد(۱).

و ایضاً از *مناقب خوارزمی و مسند احمد بن حنبل* روایت کرده‌اند که: زن دیوانه‌ای را آوردند به سوی عمر که زنا کرده است، عمر خواست او را سنگسار کند، حضرت امیر علیه السلام فرمود: مگر نشنیدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: قلم تکلیف برداشته شده از سه کس: از دیوانه تا عاقل شود، و از طفل تا بالغ شود، و از کسی که در خواب باشد تا بیدار شود. پس عمر دست از او برداشت(۲). و این قضیه را قاضی القضاة و ابن ابی‌الحدید تلقی به قبول کرده‌اند(۳).

و از این باب اخبار و وقایع بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد(۴).

طعن هشتم ـ بدعتهایی است که او در دین خدا کرد برای خود بی‌مستندی، و به ایراد قلیلی در اینجا اکتفا می‌نمائیم:

---

۱. مناقب خوارزمی ۳۹.

۲. مناقب خوارزمی ۳۸؛ مسند احمد ۱۹۳/۱.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۰۶/۱۲.

۴. برای اطلاع از بعضی از این اخبار رجوع شود به الغدیر ۳۲۷/۶ و ۳۰۲ـ۳۰۸.

□ **اول ـ** نماز تراویح که در شبهای ماه مبارک رمضان نوافل بسیار به جماعت بجا آوردند، و دلیل بر بدعت بودن آن، آن است که خود اعتراف به آن کرده چنانکه صاحب *نهایه* و اکثر محدثین ایشان روایت کرده‌اندکه: چون به مسجد آمد در شب ماه رمضان و دید که به اغوای شیطان مسجد پر شده است گفت: **«نعمت البدعة؛ خوب بدعتی بود که ما کردیم»**[۱].

و در *صحیح بخاری و صحیح مسلم و جامع الاصول* روایت کرده‌اند که: ابو سلمه از عایشه سؤال کرد که: نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله در ماه رمضان چگونه بود؟ عایشه گفت: در ماه رمضان و غیر آن زیاده بر یازده رکعت نمی‌کرد، اول چهار رکعت می‌کرد، مپرس که چه مقدار نیکو و طولانی می‌کرد، پس چهار رکعت دیگر می‌کرد در نهایت نیکویی و طول، پس سه رکعت دیگر می‌کرد. من گفتم: یا رسول الله! پیش از وتر به خواب می‌روی؟ حضرت فرمود: ای عایشه! دیده‌های من به خواب می‌رود و دلم به خواب نمی‌رود[۲].

و به روایت دیگر: مسلم روایت کرده است که عایشه گفته است که: نماز آن حضرت در ماه رمضان و در غیر آن سیزده رکعت بود، که نافلهٔ صبح داخل در آنها بود[۳].

و در *جامع الاصول* از *صحیح بخاری و مسلم و ابی‌داود* روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله حجره‌ای در مسجد از حصیر در ماه رمضان ساخت و بیرون آمد که در آن حجره نماز کند، بعضی از مردم آمدند به آن حضرت اقتداء کنند، حضرت برگشت و به خانه رفت و شب دیگر بیرون نیامد، ایشان گمان کردند که حضرت را خواب برده است، بعضی تنحنح می‌کردند و بعضی سنگریزه بر در می‌زدند، حضرت غضبناک بیرون آمد و فرمود: پیوسته در این امور مبالغه می‌کنید تا آنکه می‌ترسم بر شما واجب شود و از عهده بیرون نیائید، ایها الناس! در خانه‌های خود نماز کنید به درستی که بهترین نماز آن است که آدمی در خانهٔ خود بکند مگر نماز واجب که به جماعت کردن بهتر است[۴].

---

۱. النهایة ۱/۱۰۶. و رجوع شود به صحیح بخاری ۲/۷۰۷ و الموطأ ۱/۹۱.

۲. صحیح بخاری ۱/۳۸۵ و ۲/۷۰۸ و ۳/۱۳۰۸؛ صحیح مسلم ۱/۵۰۹؛ جامع الاصول ۷/۶۳.

۳. صحیح مسلم ۱/۵۰۹.

۴. جامع الاصول ۷/۸۰.

و ایضاً از انس روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز می‌کرد در ماه رمضان، من آمدم و در پهلوی آن حضرت ایستادم، و دیگری هم آمد تا آنکه جماعتی شدیم، چون یافت که ما در عقب و پهلوی او ایستاده‌ایم نماز را سبک کرد و داخل خانه شد و مشغول نماز شد، و بعد از آن فرمود که: چون شما اقتداء کردید من ترک نماز در مسجد کردم[۱].

و از این باب احادیث بسیار از آن حضرت در صحاح خود روایت کرده‌اند.

و از این اخبار ببسیار ظاهر می‌شود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ماه رمضان مطلقاً نافله اضافه نمی‌کردند، و اگر می‌کردند راضی نبوده‌اند که به جماعت واقع شود، پس این عدد مخصوص را در شریعت مقرر کردن و به جماعت مستحب گردانیدن و سنّت مؤکد قرار دادن، معلوم است که بدعت است.

و در احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه وارد شده است که: هر بدعتی ضلالت است، و هر ضلالتی راهش به سوی جهنم است[۲].

و در *صحیح مسلم* از جابر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خطبهٔ خود می‌فرمود که: بهترین سخنها کتاب خدا است، و بهترین هدایتها هدایت محمد صلی الله علیه و آله است؛ و بدترین امور آنها است که تازه به‌هم می‌رسد، و هر بدعتی ضلالت است[۳].

و بخاری و مسلم روایت کرده‌اند که حضرت فرمود که: هرکه سنّت مرا نخواهد، از من نیست[۴].

و فرمود: چه سبب دارد که جماعتی کراهت دارند از کاری که من می‌کنم؟ به خدا سوگند که من داناترم از همه به خدا و خوف و خشیت من از خدا از همه بیشتر است[۵].

---

۱. جامع الاصول ۷/ ۷۸.

۲. حلیة الاولیاء ۳/ ۱۸۹؛ معجم کبیر طبرانی ۹/ ۹۷؛ السنن الکبری نسائی ۱/ ۵۵۰ و ۳/ ۴۵۰؛ کافی ۱/ ۵۶ و ۵۷؛ امالی شیخ مفید ۱۸۸؛ التحصین ۶۲۵؛ خصال ۶۰۶؛ العدد القویة ۸۹؛ قصص الانبیاء جزایری ۳۴۷.

۳. صحیح مسلم ۲/ ۵۹۲؛ سنن کبری بیهقی ۳/ ۲۹۲؛ مسند احمد ۳/ ۴۵۳.

۴. صحیح بخاری ۵/ ۱۹۴۹؛ صحیح مسلم ۲/ ۱۰۲۰.

۵. صحیح بخاری ۵/ ۲۲۶۳ و ۶/ ۲۶۶۲. و رجوع شود به صحیح مسلم ۴/ ۱۸۲۹.

و در *جامع الاصول* از صحیح ترمذی و ابو داود روایت کرده است که: زینهار احتراز کنید از اموری که تازه به‌هم می‌رسند زیرا که هر تازه‌ای بدعت است، و هر بدعتی ضلالت است[۱].

و آنچه جمعی از عامه از برای اصلاح کار عمر گفته‌اند که: بدعت به پنج قسم منقسم می‌شود[۲]، مخالف حدیث عامه و خاصه است، و از نصوص صریحه مستفاد می‌شود که هر امری را که در دین احداث کنند که در شریعت خصوصاً یا عموماً وارد نشده باشد بدعت است و حرام است، و هر فعلی را که بر وجه عبادت واقع سازند و از دلیل شرعی عامی یا خاصی مستفاد نشده باشد بدعت و تشریع است، خواه فعل مستقلی باشد یا صفت عبادتی باشد که اصلش از شارع متلقی شده باشد، مثل آنکه واجب را به قصد سنّت کنند، یا سنّت را به قصد واجب به عمل آورند، یا وصف خاصی را در عبادتی اختراع کنند مثل آنکه طواف را به جماعت بکنند یا عدد خاصی از عبادت را در وقتی مخصوص سنّت قرار دهند مثل نماز چاشت که بدعت دیگر است از عمر، همه حرام است، و اگر کسی بدعت را اختراع کند و به پنج قسم منقسم گرداند شک نیست که داخل بدعتهای عمر است و حرام است.

□ **دوم ـ** آنکه عَسَسِی[۳] را بدعت کرد که شبها گردد و تجسّس احوال مردم کند با آنکه حق تعالی نهی فرموده است از آن و گفته است: ﴿**وَلَا تَجَسَّسُوا**﴾[۴].

ابن ابی‌الحدید و دیگران روایت کرده‌اند که: عمر شبی از برای عسسی می‌گشت، از خانه‌ای صدایی شنید، از دیوار بالا رفت، مردی را با زنی دید که شیشهٔ شرابی نزد خود گذاشته است، گفت: ای دشمن خدا! گمان می‌کنی که خدا بر تو خواهد پوشید و تو مشغول معصیت اویی؟

---

۱. جامع الاصول ۱/۱۸۹؛ صحیح ترمذی ۵/۴۳؛ سنن ابی‌داود ۳/۲۰۶.

۲. رجوع شود به احیاء علوم الدین ۱/۱۲۰ـ۱۲۴.

۳. عسسی: شبگردی.

۴. سورهٔ حجرات: ۱۲.

آن مرد گفت: تعجیل مکن، اگر من یک خطا کرده‌ام تو سه خطا کرده‌ای، خدا فرموده است که: تجسس مکنید، تو تجسس کردی؛ و فرموده است: ﴿وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها﴾[1] یعنی: «داخل خانه‌ها از درها بشوید» تو از دیوار بالا آمده‌ای؛ و فرموده است: ﴿فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا﴾[2] یعنی: «هرگاه داخل خانه شوید پس سلام کنید» و تو سلام نکردی.

عمر گفت: اگر از تو عفو کنم اختیار امر خیر خواهی کرد؟ گفت: بلی والله دیگر این کار را نخواهم کرد، عمر گفت: برو از تو عفو کردم[3].

□ **سوم** ـ آنکه طلاق متوالی را بدون رجوعی یک حساب می‌کردند در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ابو بکر، بعد از آنکه سه سال از خلافت او گذشت به سه طلاق حساب کرد چنانکه صاحب ***جامع الاصول*** از ***صحیح ابو داود و نسائی*** روایت کرده است از ابن عباس به چندین طریق، و عذری که گفته است آن است که: مردم بر طلاق جرأت نکنند[4]، اگر این علت اجرای سه طلاق می‌شد بایست که خدا که علمش به همه چیز احاطه کرده است بکند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در جمیع امور منتظر وحی الهی می‌شد، و به عقل کامل خود حکم نمی‌کرد، عمر را چه نسبت است که احکام الهی را به عقل شوم خود تغییر دهد؟!

□ **چهارم** ـ آن است که از ائمۀ اهل بیت علیهم السلام به طرق معتبره منقول است که: مقام ابراهیم در زمان ابراهیم و بعد از او متصل به دیوار خانۀ کعبه بود، تا آنکه کفار قریش در جاهلیّت از آنجا برداشتند و در موضعی که الحال در آنجا است گذاشتند، چون آن حضرت مکه را فتح کرد مقام را برگردانید به جایی که در زمان حضرت ابراهیم در آنجا بود، و پیوسته در آنجا بود تا عمر غصب خلافت کرد و به حج رفت، پرسید که: کیست بداند که

---

۱. سورۀ بقره: ۱۸۹.

۲. سورۀ نور: ۶۱.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱/۱۸۲ و ۱۲/۱۷؛ احیاء علوم الدین ۲/۲۱۹؛ الدر المنثور ۶/۹۳؛ کنز العمال ۳/۸۰۸؛ نهج الحق ۲۷۸.

۴. جامع الاصول ۸/۳۷۳. و نیز رجوع شود به کتاب النص والاجتهاد ۲۴۴ والسبعة من السلف ۷۸.

مقام در زمان جاهلیّت در کجا بوده است؟

منافق دیگر گفت: من اندازهٔ آن را به تسمه برداشته‌ام و نگاه داشته‌ام.

عمر آن را طلبید و مقام جاهلیّت را معلوم کرد، و مقام را برداشت و در همان موضع گذاشت که در جاهلیّت بود، و تا حال در آن موضع است، و حضرت صاحب‌الامر به مکان اول برخواهد گردانید[۱].

و این قصه از جمله مشهورات بلکه متواترات است و الحال جای مقام را که در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام در آنجا بود گودتر گذاشته‌اند و مقام جبرئیل می‌گویند.

و صاحب *کشّاف* نیز اشاره به تحویل مقام نموده است وگفته است: عمر از مطّلب بن ابی‌وداعه پرسید که: می‌دانی موضع مقام در جاهلیّت در کجا بود؟ گفت: بلی، و نشان او داد همین موضع را[۲].

و ابن ابی‌الحدید گفته است که: مورخان گفته‌اند که: عمر اول کسی بود که اقرار کرد که نافلهٔ ماه رمضان به جماعت بکنند، و به شهرها نوشت که چنین کنند؛ و خانهٔ رویشد ثقفی را سوزانید که نبیذ می‌فروخت؛ و اول کسی بود که عسسی و شبگردی را اختیار کرد؛ و اول کسی بود که تازیانه برای تأدیب مردم مقرر کرد، و می‌گفتند: تازیانهٔ عمر مهابتش بیشتر از شمشیر حجاج بود؛ و اول کسی بود که عمال خود را جریمه کرد و نصف اموال ایشان را گرفت؛ و مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را خراب کرد و زیاد کرد، و از جمله آنچه داخل کرد خانهٔ عباس بود؛ و او مقام را نقل کرد به موضعی که الحال در آنجا هست، و پیشتر متصل به خانهٔ کعبه بود[۳]. و معانده با حضرت رسول صلی الله علیه و آله از این واضح‌تر و صریح‌تر نمی‌باشد که سنّت آن حضرت را دانسته برطرف کند، و بدعت جاهلیّت و کفر را اختیار کند.

□ **پنجم** ـ آنکه چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام شنیده بود که موالی

---

۱. من‌لایحضره‌الفقیه ۲۴۳/۲؛ کافی ۲۲۳/۴؛ تفسیر نورالثقلین ۳۶۷/۱. و رجوع شود به النص‌والاجتهاد ۲۷۸.

۲. تفسیر کشّاف ۱۸۵/۱. و رجوع شود به اخبار مکه ۳۳/۲ و الفائق ۲۵۴/۲.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۷۵/۱۲.

و انصار ما از عجم خواهند بود، با عجم عداوت می‌کرد و احکام مسلمانان را بر ایشان جاری نمی‌کرد، و مقرر کرد که قریش از عرب و عجم دختر بخواهند، و عرب از عجم دختر بگیرند، و قریش دختر به سایر عرب ندهند، و عرب دختر به عجم ندهند، پس عرب را نسبت به قریش، و عجم را نسبت به عرب به منزلهٔ یهود و نصاریٰ قرار داد، و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مسلمانان کفو یکدیگرند[۱].

و در *جامع الاصول* از *موطّأ مالک* روایت کرده است که: عمر منع کرد از آنکه میراث عرب را به عجم ندهند مگر عجمی را که در میان عرب متولد شده باشد[۲] و این متضادهٔ صریحی است با احکام میراث که حق تعالی در قرآن مجید نازل ساخته.

□ **ششم** ـ آنکه در میراث، عول و تعصیب را قرار داد. و آن مخالف کتاب و سنّت است و بیانش طولی دارد که مناسب این رساله نیست[۳].

□ **هفتم** ـ آنکه «**الصَّلوٰةُ خَيرٌ مِنَ النَّوْمِ**» را در اذان نماز صبح زیاد کرد چنانکه در *جامع الاصول* از *موطّأ مالک* روایت کرده است[۴].

طعن نهم ـ آن است که بیت‌المال و غنائم و فيء را در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در زمان ابو بکر بالسویّه قسمت می‌کردند، و عمر آن را بر هم زد و زوجات حضرت رسول را زیاده داد، و عایشه را سالی دوازده هزار درهم می‌داد و سایر زوجات را ده هزار درهم می‌داد، و قسمت اهل بدر را از مهاجران پنج هزار درهم، و از انصار چهار هزار درهم قرار داد، و همچنین سایر مردم را به تفاوت می‌داد[۵].

و بخاری و مسلم و دیگران روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به انصار گفت در مقام تسلّی که: بعد از من دیگران را بر شما زیادتی خواهند داد، پس صبر کنید تا در کوثر

---

۱. رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس ۱۳۷ ـ ۱۴۰ و کافی ۳۱۸/۵ و ۳۴۱.

۲. جامع الاصول ۳۶۸/۱۰؛ الموطّأ ۳۵۲/۱.

۳. رجوع شود به الروضة البهیة ۸۷/۸ و بحار الانوار ۳۲۸/۱۰۱ و النص والاجتهاد ۲۵۹.

۴. جامع الاصول ۱۹۷/۶؛ الموطّأ ۶۹/۱.

۵. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۱۴/۱۲.

به نزد من آیید[۱].

و ابن ابی‌الحدید و دیگران اعتراف کرده‌اند که: اول کسی که این بدعت را جاری کرد و قسمت بالسویّه را تغییر داد، عمر بود[۲]. و این معلوم است که متضمن جور بر جماعتی است که حقّ ایشان راکم کرد، واکثر فتنه‌های زمان حضرت امیر علیه السلام متفرع بر این بدعت شد، زیراکه حضرت امیر خواست که سنّت حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در میان ایشان جاری کند اکابر اصحاب آن حضرت به آن راضی نشدند مانند طلحه و زبیر و فتنهٔ بصره برپا شد وفتنه‌های دیگر بر آن متفرع گردید. واگر جایز بود تفضیل در قسمت البته حضرت امیر علیه السلام نایرهٔ آن فتنه‌های عظیم را به آن منتفی می‌ساخت که آنقدر وهن در ارکان خلافتش به‌هم نرسد و باعث قوّت معاویه و دیگران نشود.

ابن ابی‌الحدید در *شرح نهج البلاغه* گفته است که: اگر گویی که ابو بکر نیز قسمت بالسویّه کرد چنانکه حضرت امیر علیه السلام کرد وکسی انکار بر او نکرد چنانکه انکار بر حضرت امیر علیه السلام کردند.

جواب گوئیم که: زمان ابو بکر متصل به زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود و به سیرت او عمل کرد وکسی بر او اعتراض نتوانست کرد، چون عمر خلیفه شد بنای کار را بر تفضیل گذاشت و مردم به آن اُلفت گرفتند و قسمت اول را فراموش کردند، و ایام عمر به طول انجامید و در دل ایشان محبت مال وکثرت عطا قرار گرفت، و آنها که مظلوم شدند عادت به آن کردند و قناعت نمودند. وچون عثمان خلیفه شد او هم به طریقهٔ عمر سلوک کرد وعادت مردم به آن طریقه محکم‌تر شد. وچون خلافت به حضرت امیر علیه السلام رسید خواست برگرداند مردم را به عادت زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله بعد از آنکه بیست و دو سال به امر دیگر عادت کرده بودند و آن سنّت را فراموش کرده بودند. لهذا قبول آن بر ایشان گران بود به حدّی که بیعت لازمه را شکستند و بر آن حضرت خروج کردند وجمع

---

۱. صحیح بخاری ۱۱۴۷/۳ و ۱۵۷۴/۴؛ صحیح مسلم ۷۳۹/۲؛ مسند احمد ۱۳۶/۳ و ۲۰۵ و ۲۱۰ و ۵۳/۴ و ۳۵۸؛ مسند رویانی ۱۱۸/۲.

۲. رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۷۵/۱۲ و ۲۱۳ و الاوائل لأبی هلال العسکری ۱۱۴.

دیگر را که عمر ایشان را تفضیل می‌داد گمراه کردند و با خود شریک کردند و سیرت آن حضرت را مذمّت می‌کردند و بدعت عمر را مدح می‌کردند تا آنکه اکثر دلها را از آن حضرت منحرف گردانیدند[1].

مؤلف گوید که: اگر نیک تأمل کنی می‌دانی که فتنه‌هایی که در اسلام به‌هم رسید و ظلم‌هایی که بر اهل بیت رسالت واقع شد همه از بدعت‌ها و فتنه‌ها و تدبیرهای این منافق بود که اصل شجرهٔ فتنه را در روز سقیفه غرس نمود، و به تفضیل در عطا آن را تربیت کرد، و به تدبیر شوریٰ آن را به بار آورد، و تا ظهور قائم آل محمد هر ظلمی و جوری که بر اهل بیت و شیعیان ایشان واقع می‌شود از ثمرات آن شجرهٔ ملعونه است **فَلَعنَةُ اللهِ عَلىٰ مَنْ غَرَسَها وَسَقاها وَأَثْمَرَها وَرَبّاها.**

طعن دهم ـ در قضیهٔ شوریٰ است که اعظم قبایح و اشنع قضایا است، و مجمل آن قصهٔ باطلهٔ هایله چنانکه ابن ابی‌الحدید و ابن اثیر و اکثر مخالفان ایراد نموده‌اند آن است که: چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد و جزم کرد که به جهنم واصل خواهد شد قانع نشد به آنچه در باب حرمان اهل بیت از خلافت و نقص مرتبهٔ ایشان در حال حیات خود کرده بود شروع کرد به تدبیر امری چند که مثمر آن باشند که بعد از او نیز هرگز امر خلافت بر ایشان مستقر نگردد و در نزد عوام محمود بوده باشد، وکسی گمان حیله نبرد به او، و او را بی‌غرض بشناسد:

اول مشورت کرد با اصحاب در این باب، کسی برای خوش‌آمد او گفت: عبدالله پسر خود را خلیفه کن. از برای آنکه او را صاحب غرض ندانند، و ایضاً می‌دانست که اگر او بشود به راه نمی‌تواند برد و حق زود به صاحبش برمی‌گردد، قبول نکرد و گفت: نه والله از اولاد خطّاب دو کس مرتکب این امر نمی‌توانند شد، بس است عمر را آنچه کرد، خلافت را برای اولاد خود ذخیره نمی‌کنم و در حیات و ممات هر دو متحمل این امر نمی‌شوم.

بعد از آن گفت: به تحقیق که رسول خدا چون از دنیا رفت از شش نفر راضی بود: علی

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۷/ ۴۲ـ۴۳.

و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی‌وقاص و عبدالرحمن بن عوف. به خاطرم می‌رسد که خلافت را میان ایشان به شوریٰ قرار دهم تا برای خود هریک را که خواهند اختیار کنند. بعد از آن ایشان را طلبید، چون حاضر شدند نگاه کرد به سوی ایشان وگفت: هریک از ایشان به امید خلافت آمده‌اند.

و به روایت ابن ابی‌الحدید گفت: آیا همهٔ شما طمع در خلافت دارید بعد از من؟ چون دو مرتبه اعادهٔ این سخن کرد زبیر گفت: چه مانع است ما را از طمع خلافت؟ تو خلافت کردی، ما در میان قریش کمتر از تو نیستیم نه‌در فضل و نه‌در قرابت حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله.

بعد از آن عمر گفت: می‌خواهید بگویم شما چگونه مردمید؟

گفتند: بگو اگر بگوئیم مگر دست از ما برنخواهی داشت.

گفت: امّا تو ای زبیر، بدخوی و مفسدی، اگر راضی باشی مؤمنی، و اگر راضی نباشی کافری، گاهی انسانی وگاهی شیطانی، گمان هست که اگر خلافت به تو رسد همان روز برای یک‌چهار یک جو خود را به دریا زنی، نمی‌دانم اگر خلیفه شوی روزی که شیطان باشی امام مردم کی خواهد بود، و با اینکه تو با این صفت باشی به کار امّت نمی‌آیی.

و امّا تو ای طلحه، به تحقیق که رسول خدا از تو آزرده از دنیا رفت به سبب کلمه‌ای که در روز نزول آیهٔ حجاب گفتی[1] ـ ابن ابی‌الحدید گفته که: شیخ ما ابو عثمان جاحظ گفته است که: آن کلمه آن بود که چون آیهٔ حجاب نازل شد طلحه در حضور جماعتی گفت: چه فایده دارد که پیغمبر امروز چادر بر سر زنان خود می‌کند، به زودی خواهد مُرد و ما زنانش را نکاح خواهیم کرد ـ بعد از آن برای تو نازل شد ﴿وَما كانَ لَكُمْ اَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللهِ وَلا اَنْ تَنْكِحُوا اَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ اَبَداً﴾[2] یعنی: «شما را نمی‌رسد وجایز نیست که رسول خدا را برنجانید و نه آنکه زنان او را بعد از او نکاح کنید هرگز»[3].

و امّا تو ای سعد متعصب و متکبّری و به کار خلافت نمی‌آیی، و اگر ریاست با تو باشد

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱/ ۱۸۵.

۲. سورهٔ احزاب: ۵۳.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱/ ۱۸۶.

از عهدهٔ آن بر نمی‌آیی و چه نسبت است میان بنی‌زهره و خلافت ؟!

و امّا تو ای عبدالرحمن ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست می‌داری و بنی‌زهره را به این کار نسبتی نیست.

و امّا تو ای عثمان، والله که سرگینی بهتر از تو است، و اگر خلیفه شوی خویشان خود را بر مردم مسلط گردانی و همهٔ اموال بیت‌المال را به ایشان دهی، می‌بینم که قریش تو را امام کنند و تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و ایشان را به فيء مسلمانان اختصاص دهی، بعد از آن گرگانی از عرب بر تو بشورند و تو را بکشند.

و بعد از آن رو به علی عليه‌السلام کرد و گفت: اگر تو مزاح و شوخی نمی‌داشتی برای این کار خوب بودی، والله که اگر ایمان تو را با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند.

بعد آن حضرت برخاست و بیرون رفت، عمر گفت: والله قدر این مرد را می‌دانم و مرتبه‌اش را می‌شناسم، اگر کار خود را به او واگذارید شما را بر حقّ واضح و راه روشن بدارد. پرسیدند که: کیست آن؟ گفت: اینکه از میان شما برخاست و می‌رود، اگر او را صاحب اختیار کنید شما را به راه خدا می‌برد. گفتند: پس چه مانع است که به او نمی‌دهی؟ گفت: نمی‌خواهم که بار دیگر این کار در زندگی و مُردگی بر دوش من باشد[۱].

و به روایت دیگر در روز غیر شوریٰ گفت: نبوّت و خلافت را برای بنی‌هاشم جمع نمی‌کنم[۲].

و به روایت دیگر گفت: کم سنّ است[۳].

بعد از آن عمر گفت: آه اگر ابو عبیدهٔ جرّاح یا سالم مولای حذیفه زنده می‌بودند، مرا هیچ تشویش و تردّدی نبود و ایشان برای این کار مناسب و بی‌عیب بودند.

بعد از آن عمر ابو طلحهٔ انصاری را طلبید و گفت: پنجاه کس از انصار بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما همه با شمشیرهای برهنه بر درِ آن خانه بایستید و تعجیل

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲ / ۲۵۹ با اندکی اختلاف.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲ / ۵۳؛ کامل ابن اثیر ۳ / ۶۳؛ تاریخ طبری ۲ / ۵۷۸.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲ / ۸۲.

مکن و بیش از سه روز مهلت مده تا ایشان با هم مشورت کنند و یکی از این جمله خود را برای این کار اختیار کنند؛ و اگر پنج کس متفق شوند و یکی مخالفت نماید، گردن او را بزن؛ و اگر چهار کس اتفاق نمایند و دو کس مخالفت ورزند، هر دو را گردن بزن؛ و اگر سه کس اتفاق کنند که عبدالرحمن در میان ایشان باشد، به قول او عمل کنید؛ و اگر آن سه کس دیگر بر مخالفت مُصِرّ باشند، گردن ایشان را بزن؛ و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امری نکنند گردن همه را بزن و مسلمانان را بگذار تا هرکه را خواهند برای خود اختیار کنند.

چون عمر را دفن کردند ابو طلحه با پنجاه کس همه با شمشیرهای برهنه بر درِ خانه ایستادند و حضرت امیر علیه السلام به روایات مستفیضهٔ مخالف و مؤالف قریب به صد منقبت از مناقب غیر متناهیهٔ خود را بر ایشان شمرد، و همه تصدیق کردند و با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: اگر خلافت به او داده شود هیچ‌کس را بر دیگری زیادتی نخواهد داد و همهٔ مسلمانان را مساوی خواهد کرد، و به این سبب به خلافت او راضی نشدند.

و چون طلحه از خلافت خود مأیوس شد و دانست که خلافت از علی و عثمان بیرون نمی‌رود و با بنی‌هاشم عداوت داشت گفت: من حصّهٔ خود را بخشیدم به عثمان، زبیر چون عمه‌زادهٔ حضرت امیر علیه السلام بود برای حمیّت قرابت گفت: من حصّهٔ خودم را به علی علیه السلام بخشیدم. بعد از آن سعد بن ابی‌وقاص نیز چون دانست که خلافت به او نمی‌رسد گفت: من هم حصّهٔ خود را به ابن عمّ خود عبدالرحمن دادم، چون هر دو از بنی‌زهره بودند.

بعد از آن عبدالرحمن گفت: من هم از حصّهٔ خود گذشتم و میان علی علیه السلام و عثمان گذاشتم. و به علی گفت: با تو بیعت می‌کنم به کتاب خدا و سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله و طریقهٔ شیخین ابابکر و عمر. حضرت فرمود: من قبول می‌کنم بر کتاب خدا و سنّت رسول خدا و آنچه خود دانم و رأیم به آن تعلق گیرد.

بعد از آن به همان نحو به عثمان. عثمان گفت: به همین شرط قبول کردم.

بار دیگر به علی علیه السلام و به عثمان گفت به همان شرط.

تا سه مرتبه، و هر مرتبه عثمان قبول می‌کرد و علی علیه السلام قبول نمی‌کرد.

چون دید که علی علیه السلام شرط طریقهٔ شیخین را قبول نمی‌کند دست به دست عثمان داد

وگفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین.

پس علی علیه السلام فرمود: والله که تو با او بیعت نکردی مگر به همان امید که عمر با ابو بکر بیعت کرد، خدا میان شما جدایی اندازد.

و چنانکه اکثر نقل کرده‌اند دعای آن حضرت مستجاب شد و میان ایشان فساد و عناد به مرتبه‌ای به‌هم رسید که هیچ‌یک با دیگری سخن نمی‌گفتند تا آنکه مرگ در میان ایشان جدایی افکند[۱].

این بود کیفیت این قضیه به نحوی که محدثین و مورخین عامه روایت کرده‌اند و در مقام احتجاج مسلّم داشته‌اند، و بر هیچ عاقلی مخفی نتواند بود اشتمال این قضیه از جهات شتّی بر طعن و کفر و ضلالت و خطای ابو بکر و عمر و عثمان و رفقاء و اعوان ایشان:

□ **اول** ـ آنکه گفت: بس است عمر را آنچه کرد در حیات و ممات و متحمل این کار نمی‌شوم.

اگر این کار حق و موافق امر الهی و حضرت رسالت پناهی و رضا و طاعت ایشان بود، چرا از آن احتراز و استنکاف می‌کرد و از تحمل آن می‌گریخت؟ و اگر خطا و باطل و خلاف رضا و اطاعت ایشان بود چرا در حیات خود متحمل می‌شد؟ و به کدام حجت خدا و رسول او متمسک شده حق را از صاحب حق گرفت اول برای ابو بکر و بعد از او برای خود؟

□ **دوم** ـ آنکه اول گفت که: رسول خدا از همهٔ این شش نفر راضی بود از این جهت همه لایق خلافت‌اند، بعد از آن برای هر کسی عیبی گفت که به اعتقاد خود منافی آن است، و اکثر آنها اگر کفر نباشند بی‌شک معصیت هستند، پس به این عیوب چون تجویز خلافت ایشان کرد چگونه آن حضرت از ایشان راضی بود؟!

و ابن ابی‌الحدید از جاحظ روایت کرده است که: اگر کسی به عمر می‌گفت که: تو اول گفتی که رسول خدا از این شش نفر راضی بود پس چون حالا به طلحه می‌گویی که از تو

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱/۱۸۷. و رجوع شود به کامل ابن اثیر ۳/۶۵ و تاریخ طبری ۲/۵۸۰.

آزرده از دنیا رفت؟ و اینها نقیض یکدیگرند، امّا کی جرأت می‌کرد که کمتر از این سخن را بگوید به او چه جای این[۱].

□ **سوم** ـ آنکه عیب کرده امیر المؤمنین علیه السلام را به مزاح که از جملهٔ صفات حمیده و اخلاق حسنهٔ انبیاء و اولیاء است، و حق تعالی رسول خود را به این مدح کرده و خلافتش را مذمّت کرده و گفته است: ﴿**فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ**﴾[۲].

و اگر مراد او به دعابه و مزاح، امری باشد که منافی تمکین و وقار و نفاذ حکم و متضمن لهو و لعب باشد، بر همهٔ عالم ظاهر است که آن حضرت به خلاف این اوصاف موصوف بود، و رعبش در دلهای کافران و منافقان به مقتضای ﴿**اَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ**﴾[۳] به مرتبه‌ای متمکن بود که نامش را که می‌شنیدند چون بید بدنشان می‌لرزید، و به این سبب قبول خلافت او نمی‌کردند، و عمر خود او را نسبت به فخر و تکبر می‌داد.

و از ابن عباس روایت کرده‌اند که: چون آن حضرت ساکت بود ما جرأت نمی‌کردیم که ابتداء به سخن نمائیم[۴].

و ابن ابی‌الحدید از زبیر بن بکار روایت کرده است که: عمر به ابن عباس گفت: اگر صاحب شما علی متولّی خلافت بشود می‌ترسم که عُجبی که او دارد او را از راه بدارد[۵].

و باز ابن الانباری روایت کرده است که: علی آمد به مسجد و نزد عمر نشست و نزد او جماعتی بودند، چون برخاست یکی از حاضران او را نسبت به تکبّر و عُجب داد، عمر گفت: سزاوار است مثل او را که تکبّر کند که اگر شمشیر او نبود ستون اسلام راست

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱ / ۱۸۶.

۲. سورهٔ آل عمران: ۱۵۹.

۳. سورهٔ مائده: ۵۴.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲ / ۲۶۰؛ الشافی ۴ / ۲۰۴ـ۲۰۵.

۵. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲ / ۵۰.

نمی‌شد، و او در قضا از همه اعلم است، و از او است سوابق و شرف این امّت، پس کسی گفت: هرگاه چنین است چرا او را خلیفه نمی‌کنید؟ گفت: ما از خلافت او کراهت داریم به جهت آنکه کم سنّ است و فرزندان عبدالمطّلب را دوست می‌دارد[۱].

و ایضاً روایت کرده است که عمر به ابن عباس گفت که: شما اهل بیت رسول خدا و پسران عمّ اوئید، چرا قوم شما خلافت را به شما وانگذاشتند؟ ابن عباس گفت: نمی‌دانم، هرگز به غیر از نیکی چیزی در خاطر نداشتیم از برای ایشان.

عمر گفت: نخواستند قوم شما از برای شما پیغمبری و خلافت جمع شود پس شما به آسمان بالا روید از نخوت و تکبّر، و شاید شما گوئید که اول کسی که شما را از خلافت دور کرد ابو بکر بود، او مطلبش این نبود ولیکن امری روی داد که علاجی به غیر آن نداشت، و اگرنه رأی ابو بکر بود در حقّ من هرآینه از برای شما از خلافت نصیبی قرار می‌داد، و اگر می‌کرد بر شما گوارا نمی‌شد زیرا که قوم شما نظر می‌کنند به سوی شما مانند نظری که گاو می‌کند به قصابی که آن را می‌کشد[۲].

و باز ابن ابی‌الحدید از عبدالله بن عمر روایت کرده است که: روزی پدرش به عبدالله بن عباس گفت که: می‌دانی که چه امر مانع شد مردم را از آنکه خلافت را به شما بدهند؟

گفت: نه.

عمر گفت: ولیکن من می‌دانم.

گفت: آن چیست؟

عمر گفت: کراهت داشتند قریش از آنکه جمع شود از برای شما پیغمبری و خلافت و یک‌باره مردم را پامال کنید، پس قریش از برای خود تدبیری کردند و اختیار نمودند و توفیق یافتند و رأی درستی اختیار کردند.

ابن عباس گفت: آیا خلیفه غضب خود را از من دور می‌گرداند که جواب این سخن را بشنود؟

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲/ ۸۲.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲/ ۹.

عمر گفت: بگو آنچه خواهی.

ابن عباس گفت: امّا آنچه گفتی که قریش از برای خود اختیار کردند حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَيَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾[1] یعنی: «پروردگار تو خلق می‌کند هرچه را می‌خواهد و اختیار می‌کند از برای ایشان آنچه خیر ایشان در آن است»، و تو می‌دانی که خدا اختیار کرد از خلقش از برای خلافت آن را که اختیار کرد، اگر قریش از برای خود اختیار کردهٔ خدا را اختیار کرده‌اند، حق است، والّا باطل است.

و آنچه گفتی که نخواستند که برای ما جمع شود پیغمبری و خلافت، پس حق تعالی حال آن جماعتی را ذکر کرده است و گفته است: ﴿ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ﴾[2] یعنی: «به سبب آن است که ایشان نخواستند آنچه را فرستاده است خدا، پس خدا حبط کرده است عملهای ایشان را و ثواب آنها را برطرف کرده است».

امّا آنچه گفتی که اگر چنین می‌شد ما مردم را پامال می‌کردیم اگر به خلافت بر مردم تعدّی می‌کردیم، به قرابت و خویشی نیز می‌توانستیم کرد، ولیکن خلقهای ما مشتق است از خلق رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که خدا در حقّ او فرموده است که: «به درستی که تو بر خلق عظیمی»[3]، و ایضاً به او خطاب کرده است که: «بگشا و پهن کن بال مرحمت خود را برای آنها که متابعت تو کرده‌اند از مؤمنان»[4].

عمر گفت: هموار باش ای پسر عباس، دلهای شما پر از غش و مکر است در امر قریش، غشی که هرگز زایل نمی‌گردد و کینه‌ای که هرگز متغیر نمی‌شود.

ابن عباس گفت: به تأنّی به راه رو ای پادشاه مؤمنان و دلهای بنی‌هاشم را نسبت به غش و فریب مده، به درستی که دلهای ایشان از دل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که خدا پاک کرده و پاکیزه گردانیده است آن را از همهٔ عیبها و بدیها و ایشان خانه آباده‌اند که حق تعالی

---

۱. سورهٔ قصص: ۶۸.

۲. سورهٔ محمد: ۹.

۳. سورهٔ قلم: ۴.

۴. سورهٔ شعراء: ۲۱۵.

آیهٔ تطهیر را در شأن ایشان فرستاده است.

و امّا آنکه گفتی که: عداوت و کینهٔ شما در دل ما هست، چگونه کینه نداشته باشد کسی که حقّش را غصب کرده باشند و در دست دیگران ببینند؟

پس عمر گفت: امّا تو ای عبدالله از تو سخنی به من رسیده است که نمی‌خواهم به تو بگویم و منزلت تو نزد من زایل شود.

ابن عباس گفت: کدام است؟ مرا خبر ده، اگر باطل باشد خلافش را ظاهر سازم؛ و اگر حق باشد نباید از حق برنجی.

عمر گفت: می‌شنوم که مکرر می‌گویی که این خلافت را از روی ظلم و حسد از ما گرفتند.

ابن عباس گفت: امّا حسد، پس شیطان حسد برد بر آدم و او را از بهشت بیرون کرد، و ما فرزندان آدمیم و حسد بر ما بسیار می‌برند، و تو می‌دانی که صاحب این حق کیست.

پس گفت: ای خلیفه! آیا حجت نمی‌گیرد عرب بر عجم که رسول خدا ﷺ از ما است؟ پس ما نیز بر سایر قریش این حجت را داریم.

عمر گفت: الحال برخیز و به خانهٔ خود برو.

چون برخاست و روانه شد عمر از عقب او صدا زد که: ای آنکه می‌روی! به درستی که من با هرچه از تو صادر شود دست از رعایت حقّ تو برنمی‌دارم.

ابن عباس رو به عقب گردانید و گفت: مرا بر تو و بر همهٔ مسلمانان حقّی عظیم هست به سبب حضرت رسول ﷺ، هرکه آن حق را رعایت کند بهرهٔ خود را حفظ کرده است، و اگر آن را ضایع کند بهره‌اش را باطل کرده است.

این را گفت و رفت، پس عمر با حاضران گفت: مرحبا به ابن عباس، هرگز ندیده‌ام او را که با کسی مباحثه و معارضه کند مگر آنکه بر او غالب می‌آید[1].

مؤلف گوید که: از این اخبار متناقضه بر عاقل خبیر مخفی نمی‌ماند که آن منافق

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲ / ۵۳.

می‌دانسته است که خلافت حقّ امیر المؤمنین علیه السلام است، و به این وسائل و حیل سعی در ابطال حقّ او می‌کرده است، و هریک این گفته‌ها دلیل واضحی است بر کفر و نفاق او، مثل آنکه گفت: نمی‌خواهم در حیات و ممات متحمل این امر شوم. هرگاه می‌دانی که حضرت امیر علیه السلام صاحب این حقّ است و اگر خلیفه شود مردم را به راه حق می‌برد، و همیشه می‌گفتی: «لَوْلا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَر»[1] پس چرا بعد از موت به او نمی‌دهی شاید کفارۀ بعضی از گناهان تو بشود؟! و اگر می‌خواستی در اصل متحمل نشوی، چرا با قبح وجوه متحمل شدی، و تدبیرات کردی که از کسی که به اعتراف تو احقّ و اولیٰ است منصرف گردد، و به کسی منتقل شود که به اعتراف تو و به حسب واقع سرگینی از او بهتر است، و از غایت فضیحت کشته می‌شود؟

□ **چهارم**[2] ـ و آنکه گفت: نبوت و خلافت را برای بنی‌هاشم جمع نمی‌کنیم، ابن عباس جواب شافی در این باب گفت، و حق تعالی می‌فرماید: ﴿**الأَمْرَ كُلَّهُ لِلّهِ**﴾[3] یعنی: «به درستی که امر همه از خداست»، و فرموده است: ﴿**لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللهِ وَرَسُولِهِ**﴾[4].

و آیات و اخبار بسیار در این باب گذشت، و بنی‌هاشم چه تقصیر دارند که قابل امامت و خلافت نیستند سوای آنکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت و اعلام هدی و منار تقوی و راهنمایان خدایند؟! و چرا در سایر انبیاء مانند نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و داود و غیر ایشان پیغمبریِ ایشان مانع خلافت اهل بیت ایشان نشد و در پیغمبر آخرالزمان که اشرف پیغمبران است مانع شد؟

و آنکه گفت: اگر نبوت و خلافت هر دو با شما باشد برای ما هیچ نمی‌ماند، محض عداوت و حسد و حبّ جاه و ریاست است. هرگاه خدا برای ایشان خلافت را پسندیده

---

۱. استیعاب ۱۱۰۳/۳؛ الریاض النضرة ۱۶۱/۳؛ مناقب خوارزمی ۳۹؛ تذکرة الخواص ۱۴۷؛ شرح الاخبار ۳۱۹/۲؛ اختصاص ۱۱۱.

۲. در نسخه‌های مورد استفاده، جای جهت «چهارم» مشخص نیست و ظاهراً در اینجا باید باشد.

۳. سورۂ آل عمران: ۱۵۴.

۴. سورۂ حجرات: ۱.

و شما را قابل آن ندانسته باشد، کسی را تقصیری نخواهد بود.

و امّا عذر کم‌سالی، هرگاه کم‌سنّی مانع پیغمبری نباشد در حضرت یوسف و یحیی و عیسی و سلیمان و امثال ایشان، مانع خلافت چرا باشد در حقّ آن حضرت؟ و از برای نبوّت و رسالت خاتم‌الانبیاء بودن هرگاه چهل سال کافی باشد زیاده از چهل سال در خلافت آن حضرت چرا کافی نباشد؟ و چرا سنّ آن حضرت برای حمل سورهٔ برائت، و در غزوهٔ تبوک برای منزلت هارونی و خلافت که چند سال پیش از این بود کم نبود؟ و بعد از وفات رسول که چند سال بعد از آن بود کم بود؟

و عذر دیگر که به خویشان محبت دارد، هرگاه محبت خویشان از برای خدا باشد و مزد رسالت رسول خدا باشد، چرا بد باشد؟

پس معلوم شد که این خطا مشتمل است بر خطاهای بسیار:

اول آنکه خود روایت کرده‌اند در روز سقیفه که ائمه می‌باید از قریش باشند[۱]، و انصار به همین روایت مطیع و منقاد شدند، و در روز شوریٰ گفت: اگر سالم مولای حذیفه می‌بود من در خلافت او شک نمی‌کردم و حال آنکه او بی‌شک از قریش نبود، و این مناقضهٔ صریح است با مخالفت نص و اتفاق.

امّا مقدمهٔ اولی پس سابقاً مذکور شد و ابن اثیر در *کامل* از عمرو بن میمون روایت کرده است که: چون عمر را زخم زدند به او گفتند که: اگر کسی را خلیفه می‌کردی رفع نزاع می‌شد، گفت: اگر ابو عبیده زنده می‌بود او را خلیفه می‌کردم، و اگر خدا از من سؤال می‌کرد می‌گفتم که: از پیغمبرت شنیدم که می‌گفت: او امین امّت است؛ و اگر سالم زنده بود او را خلیفه می‌کردم، اگر خدا از من سؤال می‌کرد می‌گفتم: از پیغمبرت شنیدم که می‌گفت: سالم محبتش به خدا شدید است[۲].

و سید مرتضی از بلاذری روایت کرده است که: به عمر گفتند کسی را تعیین کن. گفت: از اصحاب خود حرص بدی بر خلافت می‌بینم و من به این شش نفر می‌گذارم، رسول خدا

---

۱. رجوع شود به فرائد السمطین ۱/۳۱۲ وکتاب سلیم بن قیس ۲۹ و ذخائر العقبی ۱۲.

۲. کامل ابن اثیر ۳/۶۵.

که از دنیا رفت از ایشان راضی بود، و بعد از آن گفت که: اگر یکی از این دو نفر را می‌یافتم سالم یا ابو عبیده خلافت را به او می‌گذاشتم و اعتماد بر او می‌کردم[۱].

و قاضی القضاة نیز این روایت را نقل کرده است و طعنی در آن نکرده است[۲].

و امّا مقدمهٔ دوم در *جامع الاصول* از *صحیح بخاری و مسلم* روایت کرده است از ابو هریره که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت که: مردم تابع قریشند و در این امر مسلمانِ ایشان تابع مسلمانِ ایشانند وکافرِ ایشان تابع کافر ایشانند[۳].

و ایضاً هر دو از ابن عمر روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: پیوسته این امر در قریش است مادامی که دو نفر از ایشان باقی باشد[۴].

و بخاری از معاویه روایت کرده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده که: این امر در قریش است و دشمنی نمی‌کند با ایشان احدی مگر آنکه خدا او را به رو به جهنم می‌افکند مادام که دین را بر پا دارند[۵].

و ترمذی از عمرو بن عاص روایت کرده است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت که: قریش والیان مردم‌اند در خیر و شر تا روز قیامت[۶].

و قاضی القضاة در معنی این روایت نقل کرده که: در روز سقیفه این روایت را کسی رد نکرد و همه شهادت بر حقیّت آن دادند و به حدّ استفاضه رسید، پس معلوم شد که در این تمنّی و حکم به استحقاق سالم از برای خلافت هم نقیض گفتهٔ خود کرده، و هم مخالفت نصوص واقعه نموده.

و ایضاً عذری که از برای خلافت سالم پیدا کرده بود با آنکه مجعول است، معلول هم

---

۱. الشافی ۳/۱۹۷ـ۱۹۸.

۲. بحار الانوار ۳۱/۷۹ به نقل از کتاب المغنی ۲۰/۲۳۶.

۳. جامع الاصول ۴/۴۳۷ و ۱۰/۱۳۳؛ صحیح بخاری ۳/۱۲۸۸؛ صحیح مسلم ۳/۱۴۵۱.

۴. جامع الاصول ۴/۴۳۷؛ صحیح بخاری ۳/۱۲۹۰؛ صحیح مسلم ۳/۱۴۵۲.

۵. جامع الاصول ۴/۴۳۸؛ صحیح بخاری ۳/۱۲۸۹.

۶. جامع الاصول ۴/۴۳۸؛ صحیح ترمذی ۴/۴۳۶.

هست زیرا که شدت حب امری نیست که مستلزم اجماع جمیع شرایط امامت و قدرت بر تحمل بار گران خلافت باشد. و اگر این حدیث در باب سالم موجب قطع عذر باشد چرا وصف حضرت امیر در حدیث طیر[۱] متواتر با آنکه او احبّ خلق است به سوی خدا حجت تامهٔ امّت او نباشد، با آنکه محبوب خدا بودن بالاتر از محبّ خدا بودن و شدت محبت مستلزم فضیلت بر جمیع خلق نیست، و محبوبتر بودن هست. پس چرا تعیین آن حضرت نکرد؟ و قطع نظر از آیات متکاثره و نصوص متواترهٔ دیگر کرد؟

و بعضی از اکابر گفته‌اند که این قرینهٔ واضحه است بر آنکه شیعه روایت کرده‌اند که عهد کرده بودند ابو بکر و عمر و ابو عبیده و سالم بر آنکه امامت را نگذارند که به بنی‌هاشم برسد، و اگر این نبود چه معنی داشت آرزوی وجود این دو نفر کردن که به هیچ فضلی موصوف و معروف نبودند با وجود اکابر صحابه که به انواع فضایل و سوابق ممتاز و معروف بودند؟

□ **پنجم** ـ آنکه اول قسَم خورد که: بعد از فوت من متحمل نمی‌شوم، و بعد از آن متحمل شد و رجوع به شوریٰ کرد، و چه دلیل بود بر حجیّت شوریٰ که مبنای بر خلافت کبری تواند شد، نهایتش آن است که مبتنی بر مشروعیت اجتهاد باشد، بر تقدیر تسلیم ترجیح اجتهاد بعضی بر بعضی از چه راه بود؟

و ایضاً چرا خود که خود را خلیفه می‌دانست اجتهاد نکرد که یکی را تعیین کند و رجوع به اجتهاد دیگران کرد که محتاج به امر به قتل و آنهمه تقسیم و تهدید و توعید شود؟ و اگر به اجتهاد و امر خود اکتفا می‌نمود چنانکه ابو بکر در خلافت او کرد البته از فتنه و آشوب اسلم بود، و فی‌الحقیقه منشأ مقاتلهٔ جمل و صفین و نهروان به هیچ امری به غیر شوریٰ نبود چنانکه ابن ابی‌الحدید از معاویه نقل کرده است که:

امر مسلمانان را هیچ چیز پراکنده نکرد و خواهشهای ایشان را متفرق نگردانید مگر شوریٰ که عمر در میان شش نفر قرار داد، زیرا که آن باعث این شد که هریک از آنها داعیهٔ

---

۱. بحار الانوار ۳۱/۸۲ـ۸۳ به نقل از تقریب المعارف ۱۶۲.

خلافت به‌هم رسانیدند و قوم ایشان نیز این خواهش به‌هم رسانیدند. و اگر عمر یک کس را خلیفه می‌کرد چنانکه ابو بکر کرد این اختلافها به‌هم نمی‌رسید، و تمام کرد برانگیختن این فتنه‌ها را به آنکه به طمع انداخت معاویه و عمرو بن العاص را در خلافت زیرا که او معاویه را والی شام کرده بود و عمرو بن العاص را حاکم مصر کرده بود برای آنکه عداوت ایشان را نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام می‌دانست.

پس به ایشان داد برای آنکه اگر روزی خلافت به آن حضرت برگردد شاید اطاعت نکنند، و چون مجروح شد و از حیات مأیوس گردید گفت: ای اصحاب محمد! خیرخواه یکدیگر باشید، اگر نکنید در خلافت غالب می‌شوند بر شما عمرو و معاویه. چون این سخن به ایشان رسید داعیهٔ خلافت به‌هم رسانیدند و در زمان حضرت امیر علیه السلام سر برآوردند[۱].

و ایضاً ابن ابی‌الحدید از جعفر بن مکی حاجب روایت کرده است که: محمد بن سلیمان حاجب الحجّاب مرد عاقل ظریف ادیبی بود و تتبع علوم فلسفه نیز کرده بود و تعصب مذهب مخصوصی نمی‌کشید، من از او سؤال کردم از احوال علی و عثمان، گفت: این عداوت قدیم بود میان بنی‌هاشم و بنی عبد شمس. و بعد از سخن بسیار در این باب گفت: سبب دوم در اختلاف در امر خلافت آن بود که عمر خلافت را به شوریٰ قرار داد و نصّ بر یک شخص نکرد، پس در نفس هریک از ایشان قرار گرفت که اهلیّت خلافت و پادشاهی دارند، و پیوسته این امر در خاطرهای ایشان مرکوز بود و چشم بر این دوخته بودند و انتظار این امر می‌کشیدند تا آنکه نزاع میان علی و عثمان قوی شد و کار منتهی شد به قتل او.

و اعظم اسباب قتل او طلحه بود و شک و شبهه‌ای نداشت که خلافت بعد از عثمان به او خواهد رسید به اعتبار سابقهٔ او و آنکه پسر عمّ ابو بکر بود و ابو بکر در نفوس اهل آن عصر منزلت عظیمی داشت و سماحت و جود هم داشت و با عمر در حیات ابو بکر نیز در خلافت منازعه کرد و پیوسته به این سبب سعی می‌کرد در تضییع عثمان و شورانیدن مردم

---

۱. رجوع شود به بحار الانوار ۳۱/۵۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳/۹۹.

بر او دلهای اهل مدینه و اعراب و اهل شهرها را از او منحرف کرد، و زبیر نیز در این باب معاونت او می‌کرد و خلافت را از برای خود می‌خواست، و امید این دو نفر در خلافت کمتر از امید علی علیه السلام نبود بلکه طمع ایشان قوی‌تر بود زیرا که علی را ضایع کرده بودند و ابو بکر و عمر او را در نظر مردم بی‌قدر کرده بودند بلکه او را فراموش کرده بودند از خاطرها، و آن جماعتی که خصایص و فضایل و بزرگی‌های او را در زمان حضرت رسول دیده و شنیده بودند اکثر آنها مرده بودند و جماعت دیگر به عرصه آمده بودند که او را نمی‌شناختند و او را مانند سایر مسلمانان می‌دانستند، و از فضایل او چیزی در میان مردم ظاهر نبود مگر آنکه پسر عمّ رسول و زوج بتول و پدر سبطین است، و سایر مناقب و فضایل او را فراموش کرده بودند، و از برای آن حضرت اتفاق افتاده بود از بغض قریش و انحراف ایشان از آن حضرت آن‌قدر که از برای هیچ‌یک از دیگران اتفاق نیفتاده بود، و قریش طلحه و زبیر را دوست می‌داشتند زیرا که اسباب بغض علی در ایشان نبود، و در اواخر ایام عثمان تألیف قلب قریش می‌کردند و ایشان را وعدهٔ عطا و افضال می‌دادند.

و هر دو خود را در میان مردم خلیفهٔ بالقوّه بلکه بالفعل می‌دانستند زیرا که عمر نصّ بر ایشان کرده بود و از برای خلافت پسندیده بود، و عمر در حال حیات خود و بعد از وفات نافذ الحکم بود و مردم اقوال و افعال او را می‌پسندیدند، و چون عثمان کشته شد طلحه ارادهٔ اخذ خلافت کرد و بسیار حریص بود بر آن، و اگر اشتر و شجاعان عرب که با او بودند خلافت را در علی علیه السلام قرار نمی‌دادند به آن حضرت نمی‌رسید.

و چون خلافت از دست طلحه و زبیر به در رفت آن رخنهٔ عظیم در خلافت آن حضرت کردند، و عایشه را به عراق بردند و فتنهٔ جنگ جمل برپا شد، و جنگ جمل مقدمه و تمهیدی بود از برای جنگ صفین زیرا که اگر جنگ بصره نبود معاویه جرأت بر مخالفت نمی‌کرد، و به وهم اهل شام انداخت که علی علیه السلام فاسق شد به محاربهٔ عایشه و مسلمانان و آنکه طلحه و زبیر را کشت و ایشان از اهل بهشت بودند، و هرکه مؤمنی از اهل بهشت را بکشد او از اهل جهنم است.

پس معلوم شد که فساد صفین از فساد جمل متولد شد و فرع آن بود، و از فساد صفین

وگمراه شدن معاویه ناشی شد هر فسادی و قبیحی که جاری شد در ایام بنی‌امیّه.

وفتنهٔ عبدالله بن زبیر نیز فرعی از فروع قتل عثمان لعین بود زیرا که عبدالله دعوی کرد که چون عثمان یقین به قتل خود به‌هم رسانید نصّ خلافت از برای من کرد و مروان بن الحکم و جمع دیگر بر این گواهند، پس نمی‌بینی که سلسلهٔ این امور چگونه به یکدیگر پیوسته است، و هر فرعی متفرع بر اصلی است و هر شاخه‌ای به درختی پیوسته است و از هر آتشی شعله‌ای افروخته است و همه منتهی می‌شود به شجرهٔ خبیثهٔ شوریٰ که عمر در زمین فتنه و ضلالت غرس نمود. وگفت:

عجیب‌تر از این آن بود که به عمر گفتند که: سعید بن عاص و معاویه و اکثر منافقان که داخل «مؤلفة قلوبهم» بودند و اسیر شده‌های جنگ و فرزندان ایشان که به جبر ایمان را اظهار می‌کردند حاکم و والی کردی، و علی عليه‌السلام و عباس و زبیر و طلحه را مطلقاً ولایتی و حکومتی ندادی. در جواب گفت: امّا علی تکبّرش زیاده از آن است که از جانب من قبول حکومت بکند، و امّا این جماعت دیگر از قریش می‌ترسم که منتشر شوند در شهرها و فساد بسیار بکنند.

پس کسی که از حکومت ایشان خائف باشد که فساد کنند و هریک دعوای خلافتی از برای خود کنند، چگونه نترسید در وقتی که شش نفر را در مرتبهٔ خلافت مساوی قرار داد از آنکه فساد نکنند؟[۱]

پس معلوم شد که جمیع فتنه‌های اسلام متفرع بر شوریٰ و سقیفه و سایر بدعتهای ابوبکر و عمر شد.

□ **ششم** ـ آنکه مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را ـ که به اخبار و اتفاق ثابته صحیحه متفق علیها از جملهٔ اهل بیت و راستگوترین اهل زمین و ملازم حق و به امر الهی محبوب حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله و شیعیان حضرت امیر عليه‌السلام بودند ـ و عباس عمّ حضرت را در شوریٰ داخل نکرد، و جمعی را که به اقرار خودش معیوب به همهٔ عیوب بودند و معدن

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹/ ۲۴ ـ ۳۰.

نفاق و شقاق بودند صاحب اختیار و مرجع این کار کرد.

□ **هفتم** ـ آنکه در قضیهٔ فدک که امر جزئی بود متعلق بدیهی دعوی و شهادت چهار معصوم را که جناب احدیّت و حضرت رسالت شهادت بـه عـصمت و طـهارت و صـدق و حقیّت ایشان داده‌اند، به تهمت جرّ نفع رد کرد، و در باب امامت که ریاست تمام امّت در جمیع امور و احکام دین و دنیا و آخرت است رجوع به جمعی نمود که همه را شریک در آن امر کرده بود و تهمت جرّ نفعی اصلاً مانع نشد.

□ **هشتم** ـ آنکه اگرچه به حسب ظاهر حضرت امیر ﷺ را داخل شـوریٰ کـرد امّـا تقسیم آن را به وجهی نمود و حیله کرد که البته خلافت از جانب آن حضرت بگردد و بغض او ظاهر شود که دلیل واضح است بر کفر او چه در نهایت ظهور بود که طلحه با وجود آن بغض نسبت به حضرت رسالت به اعتراف عمر و عداوت حضرت امیر ﷺ به اعتبار ربط او با ابو بکر و معارضهٔ حضرت با او در خلافت، و همچنین عبدالرحمن با خویشی عثمان و سایر نسبتها میان ایشان جانب عثمان را نـمی‌گذاشت، و هـمچنین سـعد کـه از جـملهٔ بنی‌زهره و بنی‌امیّه بود جانب عبدالرحمن و عثمان را نمی‌گذاشت و ایشان با وجود او بـه خلافت حضرت راضی نمی‌شدند، و زبیر که به اقرار عمر گاهی انسان وگاهی شیطان بود اگر با ایشان می‌بود آن حضرت تنها می‌ماند و اگر در خدمت آن حضرت اقامت می‌نمود دو کس می‌بودند، و بر تقدیری که سعد هم با ایشان موافقت مـی‌کرد و سـه نـفر مـی‌شدند، عبدالرحمن و طلحه البته موافقت نمی‌کردند. پس در هیچ یک از این سه صورت خلافت به آن حضرت نمی‌رسید.

و ابن ابی‌الحدید گفته است که: شعبی در کتاب *شـوری* و جـوهری در کـتاب *سـقیفه* روایت کرده‌اند از سهل بن سعد انصاری که گفت: چـون حـضرت امـیر ﷺ و عـباس از مجلس عمر برخاستند در روزی که بنای شوریٰ گذاشت من از عقب ایشان می‌رفتم شنیدم که آن حضرت به عباس گفت که: به این تدبیر عمر، خلافت از دست ما به‌در رفت. عباس گفت: چگونه دانستی؟

حضرت فرمود: نشنیدی که می‌گفت در جانبی باشید که عبدالرحـمن در آن جـانب

است، و سعد مخالفت عبدالرحمن نمی‌کند زیرا که پسر عمّ اوست، و عبدالرحمن نظیر عثمان و داماد او است، و هرگاه اینها در یک طرف جمع شوند اگر آن دو نفر دیگر با من باشند فایده نخواهد کرد چه جای آنکه من امید به هر دو بلکه به یکی از آنها نیز ندارم. و با این مراتب مطلب عمر این بود که بفهماند به مردم که عبدالرحمن افضل است از ما، و به خدا سوگند که اول ایشان که ابو بکر بود بر ما فضیلت نداشت چه جای عبدالرحمن. و به خدا سوگند که اگر عمر در این مرض نمیرد من خاطر نشان او خواهم کرد بدیِ عاقبت آنچه را از اول تا آخر با ما کرد، و اگر بمیرد و البته خواهد مُرد ایشان اتفاق خواهند کرد که خلافت را از ما بگردانند، و اگر بکنند جزای خود را از من خواهند یافت، والله که من رغبت به پادشاهی ندارم و دنیا را نمی‌خواهم ولیکن می‌خواهم عدالت را در میان مردم ظاهر گردانم و قیام نمایم به احکام خدا و سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله[1].

اگر کسی گوید که: هرگاه حضرت می‌دانست که خلافت به او نمی‌رسد چرا داخل شوریٰ می‌شد. جوابش آن است که: چون ابو بکر و عمر در روز اول آن حدیث را وضع کردند که «نبوّت و خلافت در یک سلسله جمع نمی‌شود» و عمر نیز مکرر این را می‌گفت و در خاطرهای مردم مرکوز شده بود، اگر حضرت داخل شوریٰ نمی‌شد هرگز احتمال خلافت به بنی‌هاشم نمی‌دادند و حق به او برنمی‌گشت، چون حضرت به امر او داخل شوریٰ شد دانستند که آن روایت موضوع و آن حرف بی‌اصل بوده است چنانکه:

ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون عمر نامهٔ شوریٰ را نوشت، در اول صحیفه نام عثمان را نوشت و علی را در آخر همه نوشت، عباس به حضرت گفت که: تو را بعد از همه نوشته است و تو را بیرون خواهند کرد، از من بشنو و داخل شوریٰ مشو. حضرت جواب به او نگفت.

چون با عثمان بیعت کردند عباس گفت: نگفتم چنین خواهند کرد؟

حضرت فرمود که: ای عم! داخل شدن من سببی داشت که بر تو مخفی بود، نشنیدی

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹ / ۵۰؛ السقیفة و فدک ۸۲ـ۸۳.

که عمر بر منبر گفت که: خدا برای اهل بیت نبوّت و خلافت را جمع نخواهد کرد، من خواستم که او به زبان خود تکذیب خود بکند و مردم بدانند که آنچه پیشتر می‌گفت باطل و دروغ بود و ما صلاحیت خلافت داریم. پس عباس ساکت شد[۱].

و ایضاً در امور و افعال ایشان مصالح بسیار است که عقول ناقصهٔ ما به آنها نمی‌رسد، و ایضاً این نیز معلوم بود که اگر آن حضرت داخل در شوریٰ نمی‌شد جبر می‌کردند او را بر بیعت یکی از آنها و ممکن بود که مردم توهّم کنند که حضرت به رضا و رغبت ترک خلافت کرده و با آنها بیعت کرده است، به خلاف آنکه داخل در شوریٰ شود و طلب حقّ خود بکند و حجتها بر ایشان تمام کند که توهّم رضا و اختیار برطرف شود چنانکه طبری در این قصه روایت کرده است که عبدالرحمن به آن حضرت گفت که: یا علی! بر جان خود راهی مگشا که کشته شوی، من نظر کردم و با مردم مشورت کردم ایشان کسی را معادل عثمان نمی‌دانند، پس علی علیه‌السلام بیرون آمد و فرمود که: آنچه مقدّر شده است خواهد شد[۲].

و در روایت دیگر طبری چنین است که: چون مردم با عثمان بیعت کردند علی علیه‌السلام مضایقه کرد در بیعت عثمان، عثمان این آیه را خواند که در شأن خودش و امثال او که بیعت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را شکستند نازل شده: ﴿وَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلىٰ نَفْسِهِ﴾[۳] تا آخر آیه، چون حضرت این تهدید را شنید برگشت و بیعت کرد و می‌فرمود که: مکر کردند و عجب مکری کردند[۴].

و سید مرتضی از بلاذری که از معتبرترین مورخین عامه است روایت کرده است که: چون عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد حضرت امیر علیه‌السلام ایستاده بود نشست، عبدالرحمن گفت: بیعت کن و اگر نکنی گردنت را می‌زنم. و در آن روز به غیر از او کسی شمشیر

---

۱. علل الشرایع ۱۷۱.

۲. تاریخ طبری ۲/۵۸۳؛ الشافی ۴/۲۱۰؛ تاریخ المدینة المنورة ۳/۹۳۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲/۲۶۴.

۳. سورهٔ فتح: ۱۰.

۴. تاریخ طبری ۲/۵۸۶؛ الشافی ۴/۲۱۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲/۲۶۴ـ۲۶۵.

نداشت ، پس علی علیه السلام غضبناک بیرون رفت اصحاب شوریٰ از پی او رفتند و گفتند : بیعت کن والّا جهاد می‌کنیم . پس برگردانیدند حضرت را تا بیعت کرد(۱) .

پس با این احوال و خصوصیات بر همه ظاهر شد که بیعت از روی رضا نبود و اجماعی متحقق نشد و چگونه شائبهٔ اختیار می‌باشد با تهدید به قتل و جهاد ؟

و سید مرتضی رحمه الله گفته است که : اول مکری که عبدالرحمن کرد آن بود که اول خود را از میان به‌در کرد که مردم او را بی‌غرض بدانند ، و هرچه بگوید قبول کنند .

و مکر دیگر آنکه بر حضرت امیر علیه السلام عرض کرد خلافت را امّا به شرطی که علم داشت که حضرت با آن شرط قبول نمی‌کند به آنکه گفت به شرط آنکه به سیرت ابو بکر و عمر عمل کنی ، و می‌دانست که حضرت سیرت ایشان را بدعت و باطل می‌داند و قبول این شرط نخواهد کرد و نمی‌توانست حضرت اظهار این کرد که سیرت ایشان باطل بود زیرا که همین را سبب قدح در او می‌کردند(۲) .

و ایضاً محال بود عمل به سیرت هر دو کردن زیرا که سیرت آنها نیز با هم موافق نبود ، و به این مکر واضح چنین امر باطلی را از پیش بردند .

□ **نهم** ـ آنکه در چهار صورت امر به قتل این جماعت نمود : مخالفت با عبدالرحمن ، یا سایر اولیای عثمان ، یا بر چیزی قرار نگرفتن رأی ایشان و اینها چه نحو معصیتی بودند که به اینها مستحقّ قتل شوند و امر او و رأی عبدالرحمن و دیگران به چه دلیل حجت بود ؟ وکدام امر خدا و رسول صلی الله علیه و آله دلالت بر وجوب اطاعت ایشان نمود که مخالفت ایشان موجب قتل جمعی از مسلمین که به نصّ قرآن قتلشان حرام و از اکبر کبایر است شود .

□ **دهم** ـ آنکه در میان ایشان امر به قتل حضرت امیر علیه السلام نمود ، بلکه امر به قتل نبود مگر برای آن حضرت و اتباع او چنانکه از حیلهٔ تقسیم ظاهر شد ، با آنکه به سندهای صحیح از طرق مخالف و مؤالف ثابت شده که : حبّ او ایمان و بغض او کفر است(۳) ،

---

۱ . الشافی ۴ / ۲۱۰ ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۲ / ۲۶۵ .

۲ . الشافی ۴ / ۲۱۳ .

۳ . رجوع شود به مناقب ابن المغازلی ۱۸۵ .

و حرب او حرب رسول خدا و سلم او سلم آن حضرت است[۱].

□ **یازدهم** ـ آنکه بر تقدیر وجوب اطاعت رأی این جماعت و ایجاب مخالفت ایشان قتل مسلمین را خصوصاً آن معصوم بزرگوار را کدام دلیل دلالت بر خصوص تعیین این مدت کرد که اگر از سه روز بگذرد واجب القتل می‌شوند؟!

□ **دوازدهم** ـ آنکه حضرت امیر علیه السلام را با آن مناقب و مفاخر که به روایات صحاح ایشان ثابت شد و اکثر گذشت که از حق و از قرآن جدا نمی‌شود[۲]، و باب مدینهٔ علم و حکمت است[۳]، و امام حق و حجت بر جمیع خلق است[۴]، یا سایر مناقب که مذکور شد، امر کرد که اطاعت عبدالرحمن بکند که از همهٔ مناقب عاری بود و می‌دانست که جانب عثمان که عمو زاده و دامادش بود نمی‌گذارد و به اعتراف خودش ضعیف‌الرأی و محبّ قوم خود بود، و به این علت قابل خلافت نیست، و رأی او را بر رأی آن حضرت ترجیح داد و اطاعتش را بر او واجب نمود تا حدّی که اگر خلاف رأی او کند او را بکشند. عناد و کفر و نفاق و ضلالت از این بالاتر نمی‌باشد.

□ **سیزدهم** ـ هرگاه به اتفاق مؤالف و مخالف حضرت امیر علیه السلام قرین کتاب الهی است و هرگز از حق جدا نیست و سفینهٔ نجات و اعلم امّت است و به طریقهٔ شیخین راضی نشد، و به همین سبب از خلافت که حقّ مخصوص او بود گذشت، از این واضح‌تر دلیلی نمی‌باشد بر ضلالت ایشان و بطلان طریقهٔ ایشان زیرا که اگر طریقهٔ ایشان موافق کتاب خدا و سنّت رسول صلی الله علیه و آله بود چرا حضرت آن را قبول کرد و این را قبول نکرد؟ و چرا با آنکه او را قبول کرده بود عبدالرحمن به سبب قبول نکردن این به خلافت آن حضرت راضی نشد؟ و اگر مخالف آن بود مخالفت خدا و رسول عین کفر است.

---

۱. رجوع شود به مناقب ابن المغازلی ۲۴۰ و ۲۴۱ و مناقب خوارزمی ۲۱۱ و فرائد السمطین ۲/ ۳۶ـ ۴۰.

۲. رجوع شود به تاریخ بغداد ۱۴/ ۳۲۱ و تفسیر فخر رازی ۱/ ۲۰۵ و مستدرک حاکم ۳/ ۱۳۴ و سبیل النجاة فی تتمة المراجعات ۱۶۹ و ۱۷۰.

۳. رجوع شود به مستدرک حاکم ۳/ ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۴۶ و مناقب ابن المغازلی ۱۱۵ ـ ۱۲۰.

۴. رجوع شود به مستدرک حاکم ۳/ ۱۴۰ و ۱۴۸ و مناقب ابن المغازلی ۱۳۰ و ۱۳۱ و مناقب خوارزمی ۲۱۰.

□ **چهاردهم** ـ آنکه عثمان چون به این شرط راضی شد بطلان خلافت و ضلالت او هم مثل ایشان ظاهر شد.

و ایضاً بر تقدیر صحت اجتهاد علی عليه السلام و عثمان اگر مجتهد نبودند پس به مذهب سنّیان قابل خلافت نبودند زیرا که شرط اعظم خلافت نزد ایشان اجتهاد است، پس چرا عمر ایشان را داخل شورای خلافت و عبدالرحمن تکلیف بیعت کرد؟ و اگر مجتهد بودند چرا عبدالرحمن شرط می‌کرد که به اجتهاد خود عمل نکنند و از اجتهاد ابو بکر و عمر تجاوز ننمایند؟ و چرا عثمان قبول این شرط می‌کرد؟ و اگر این شرط جایز است پس فایدهٔ شرط اجتهاد در خلافت چیست؟

و ایضاً هرگاه به اجتهاد مخالفت حضرت رسول صلى الله عليه وآله که واجب است متابعت او و به نصوص قرآنی جایز باشد چنانکه سنّیان تجویز می‌کنند و خطاهای ابو بکر و عمر را به آن توجیه می‌کنند، چرا مخالفت آن دو جاهل باطل، جایز نباشد؟

و وجوه دیگر از خطا در این قضیه هست که استیفای آنها موجب تطویل کلام است، و آنچه مذکور شد برای عاقل متدبّر کافی است.

طعن یازدهم ـ آنکه ابو بکر را در خانهٔ حضرت رسول صلى الله عليه وآله دفن کردند و وصیّت کرد که او را در آن خانهٔ مقدسه دفن کنند، و آن جایز نبود به چندین وجه:

وجه اول: آنکه تصرف در ملک غیر به غیر جهت شرعی جایز نیست.

وجه دوم: آنکه نهی کرد حق تعالی از داخل شدن در خانهٔ آن حضرت به غیر اذن.

وجه سوم: آنکه کلنگها در نزد قبر شریف آن حضرت بر زمین زدند و حق تعالی نهی کرده از آنکه صدا نزد آن حضرت بلند کنند، و حرمت مؤمن خصوصاً آن حضرت در حیات و موت یکی است، و در هر دو حال رعایت آن واجب است.

و تفصیل سخن در این باب آن است که: موضع قبر رسول صلى الله عليه وآله خالی از آن نیست که یا تا وقت وفات بر ملکیّت آن حضرت باقی بود یا در حال حیات از آن حضرت به عایشه منتقل شده بود چنانکه بعضی از سنّیان ادّعا کرده‌اند.

و بنا بر اول، خالی از آن نیست که به میراث به دیگران رسید یا صدقه بود: اگر میراث

بود پس جایز نبود ابو بکر و عمر را که امر کنند به دفن ایشان در آنجا مگر بعد از طلب رضا از ورثه، و در هیچ روایتی و خبری نقل نشده است که از ورثه رخصتی طلبیده باشند، یا به خریدن و امثال آن از ایشان گرفته باشند؛ و اگر صدقه بود بایست که از مسلمانان خریده باشند یا رضائی تحصیل کرده باشند.

و اگر انتقال در حال حیات بود بایست در این باب حجتی یا شاهدی از عایشه بطلبند چنانکه از حضرت فاطمه علیها السلام طلبیدند، و از برای آنکه در نظر عوام تسویلی کند فرستاد به نزد عایشه و از او رخصت طلبید.

و بر هر تقدیر بر عاقل خبیر ظاهر است که رخصت عایشه فایده نداشت زیرا که اگر صدقه بود همهٔ مستحقان در آن شریک بودند و رخصت عایشه فایده نداشت، و اگر میراث بود تصرف در آن پیش از قسمت بدون رخصت سایر ورثه حرام بود و اذن عایشه به تنهایی فایده نداشت.

و روایت کرده‌اند که: فضال بن حسن روزی گذشت بر مجلسی که ابو حنیفه با جماعت بسیار از شاگردان نشسته بود و مشغول افاده بود، با رفیق خود گفت: والله تا ابو حنیفه را خجل و ملزم نکنم، از این موضع نروم.

پس به نزدیک رفت و بر ایشان سلام کرد و گفت: ای ابو حنیفه! من برادری دارم می‌گوید: بهترین مردم بعد از حضرت رسالت، علی علیه السلام است، و من می‌گویم که بهترین مردم بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابو بکر است و بعد از او عمر، دلیلی برای من بگو که بر او حجت کنم.

ابو حنیفه ساعتی سر به زیر انداخت پس سر برداشت و گفت: بس است از برای کرامت ایشان و فخر ایشان آنکه ایشان همخوابهٔ آن حضرت‌اند در قبر او، وکدام حجت از این واضح‌تر می‌باشد.

فضال گفت: من گفتم این را با برادرم، او گفت: اگر آن موضع از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود پس ایشان ظلم کردند به دفن کردن در موضعی که حقّی در آن نداشتند؛ و اگر از ایشان بود و به حضرت بخشیده بودند، بد کردند که رجوع در بخشیدن کردند و عهد را شکستند.

ساعتی سر به زیر افکند سپس گفت: ایشان به ازای مهر دخترهای خود در آن خانه مدفونند.

گفت: من گفتم: برادرم گفت: تا حضرت مهر زنان را نمی‌داد بر او حلال نمی‌شد چنانکه حق تعالی فرموده: ﴿إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ اللاَّتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ﴾[۱].

ابو حنیفه گفت: بگو به میراث دخترهای خود در آنجا مدفون شدند.

فضال گفت: من گفتم: برادرم گفت که: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله که از دنیا رفت نُه زن داشت و به مجموع آنها هشت یک آن خانه می‌رسید، پس به هر زنی حصّه‌ای از نُه حصه از هشت یک می‌رسید و آن به قدر شبری نمی‌شد، چگونه جنازه‌ای به آن بزرگی را دفن کردند، و ایضاً ایشان فاطمه علیهاالسلام را میراث ندادند وگفتند: آن حضرت را میراث نمی‌باشد، چون شد که عایشه و حفصه میراث بردند؟

چون سخن به اینجا رسید ابو حنیفه گفت: بیرون کنید این را که خود رافضی است و برادری ندارد[۲].

و آنچه در کتب مبسوطه از دنائت نسب و حسب عمر و ولدالزنا بودن او مذکور است این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد والله العالم بحقائق الامور.

مطلب سوم ـ در بیان قلیلی از مطاعن عثمان است

و قبایح اعمال او مشهورتر از آن است که احتیاج به ذکر داشته باشد، و اندکی از آنها را در این رساله بیان می‌نمائیم:

طعن اول ـ آن است که اقارب کافر منافق فاسق چند راکه اهلیّت هیچ امری نداشتند حاکم و والی مسلمانان کرد و بر نفوس و فروج و اموال ایشان مسلط گردانید چنانکه ولید برادر مادری خود را والی کوفه گردانید و انواع فسوق و معاصی از آن پلید صادر شد و مدارش بر شرب خمر بود.

---

۱. سورة احزاب: ۵۰.

۲. کنز الفوائد ۱۳۵ـ۱۳۶؛ احتجاج ۲/ ۳۱۵.

و ابن عبد البر در کتاب *استیعاب* و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده‌اند که: روزی مست به مسجد آمد و نماز صبح را با مردم چهار رکعت کرد، پس در اثنای نماز به ایشان گفت: اگر می‌خواهید زیاده از چهار رکعت هم می‌کنم[1].

و صاحب *استیعاب* بعد از آن گفته که: این قصه از مشهورات است و ثقات ایشان روایت کرده‌اند از اهل حدیث و اهل اخبار، پس گفته است که: خلافی نیست میان اهل علم به تأویل آیهٔ کریمهٔ ﴿إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾[2] در شأن ولید نازل شده است و حق تعالی او را فاسق نامیده است[3].

و صاحب *مروج الذهب* و دیگران روایت کرده‌اند که: فسق او به حدّی شایع شد که بر منبر او را سنگباران کردند و او را به مدینه آوردند، حضرت امیر علیه السلام او را حدّ شرب خمر زد اگرچه عثمان راضی نبود[4].

و مروان بن الحکم منافق را در خلافت خود دخیل کرد که هر جور و عدوان که خواست کرد.

و عبدالله بن ابی‌سرح را امیر مصر کرد و چون مصریان از او شکوه کردند و به فریاد آمدند محمد بن ابی‌بکر را امیر کرده فرستاد و پنهان به عبدالله نوشت که: چون این جماعت بیایند سر و ریش بعضی از ایشان را بتراش و حبس کن و بعضی را بر دار بکش. اهل مصر نامه را در راه گرفتند و به مدینه برگشتند و به این اسباب کشته شد.

طعن دوم ـ آنکه حکم بن ابی‌العاص را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را از مدینه بیرون کرد به سبب کفر و نفاق او و ایذاهای بسیاری که از او به آن حضرت می‌رسید و تا حضرت در حیات بود او را رخصت دخول مدینه نداد، و چون حضرت از دنیا رحلت کرد به اعتبار

---

۱. استیعاب ۴/ ۱۵۵۴ و ۱۵۵۵؛ السنن الکبری نسائی ۳/ ۲۴۸؛ أسد الغابة ۵/ ۴۲۱؛ الاغانی ۵/ ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۳؛ مروج الذهب ۲/ ۳۳۵.

۲. سورهٔ حجرات: ۶.

۳. استیعاب ۴/ ۱۵۵۳.

۴. مروج الذهب ۲/ ۳۳۵.

قرابتی که با عثمان داشت و اتفاقی که در نفاق با یکدیگر داشتند عثمان به نزد ابو بکر آمد و او را شفاعت کرد که او را رخصت دخول مدینه بدهد و ابو بکر راضی نشد، و چون عمر خلیفه شد باز استدعا کرد و عمر راضی نشد و چون خود خلیفه شد او را و امثال او را به اعزاز و اکرام به مدینه آورد و هرچند حضرت امیر علیه السلام و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن و عمار و سایر صحابه در این باب سخن به او گفتند و این عمل را بر او انکار کردند فایده نکرد. و این عمل هم مخالفت امر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و هم مخالفت سنّت شیخین که شرط کرده بود که به طریقهٔ ایشان عمل کند و این امور را واقدی و ابن عبد البر و دیگران به طرق بسیار روایت کرده‌اند[۱].

طعن سوم ـ آنکه ابو ذر که احدی از خاصه و عامه در فضیلت و سبق اسلام و بزرگواری او شک ندارند و در صحاح[۲] خود احادیث بسیار در فضیلت او روایت کرده‌اند، چون مکرر عثمان را به سبب ظلم‌ها و بدعت‌ها که می‌کرد مذمّت و طعن می‌کرد و در کوچه‌های مدینه می‌گشت و می‌گفت: «بَشِّرِ الکافِرینَ بِعَذابٍ اَلیمٍ».

عثمان او را از مدینه بیرون کرد و در شام فرستاد و در آنجا نیز چون از معاویه بدعت‌ها و ستمها می‌دید و بر او انکار می‌کرد، و فضائل و مناقب حضرت امیر علیه السلام را روایت می‌کرد و معاویه هرچند می‌خواست او را به مال راضی کند قبول نمی‌کرد و نزدیک شد که اهل شام را بر او بشوراند، معاویه به عثمان نوشت که: اگر تو را احتیاج به شام هست ابو ذر را از اینجا بیرون کن. عثمان به او نوشت که: او را نزد من بفرست بر مرکبی در نهایت درشتی و ناهمواری.

پس معاویه آن بزرگوار را بر شتری درشت روی برهنه سوار کرد و مرد غلیظ عنیفی بر او موکّل نمود که شب و روز براند و نگذارد که خواب کند و آرام بگیرد.

و چون آن مرد عنیف آن پیر ضعیف را به آن عنف آورد تا رسیدن به مدینه رانهایش مجروح شد و گوشتهایش ریخت، و چون او را به نزد عثمان آوردند دست از نهی منکر

---

۱. رجوع شود به الشافی ۴/ ۲۶۹ به نقل از واقدی و استیعاب ۱/ ۳۵۹ و الاصابة ۲/ ۹۱.

۲. سنن ابن ماجه ۱/ ۹۹؛ صحیح ترمذی ۵/ ۵۹۴ و ۶۲۸؛ أسد الغابة ۱/ ۵۶۲؛ حلیة الاولیاء ۱/ ۱۵۶.

برنداشت و احادیثی که در مذمّت و لعن او و خویشان او از حضرت رسول ﷺ شنیده بود نقل کرد، عثمان تکذیب او کرد و حضرت امیر علیه السلام فرمود: ابو ذر دروغ نمی‌گوید زیرا که من از رسول خدا ﷺ شنیدم که گفت: آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین گردآلوده برنداشته سخنگویی راکه راستگوتر از ابو ذر باشد.

پس صحابه که حاضر بودند همه شهادت دادند که: ما از حضرت رسول ﷺ این را شنیدیم که در شأن ابو ذر بود.

عثمان گفت به صحابه که: بگوئید من چه کنم با این شیخ دروغگو؟ بزنم او را یا حبس کنم یا بکشم یا او را از بلاد بیرون کنم؟ می‌خواهد جماعت مسلمانان را پراکنده کند.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: من می‌گویم در حقّ او آنچه مؤمن آل فرعون در حقّ موسی گفت. پس آن آیه کریمه را خواند که مضمونش این است که: **«اگر دروغ می‌گوید، دروغش بر او است؛ و اگر راست می‌گوید، خواهد رسید به شما بعضی از آنها که شما را وعده می‌دهد به درستی که خدا هدایت نمی‌کند کسی راکه عاصی و دروغگو باشد»**[1].

پس عثمان گفت: خاک در دهانت باد.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: بلکه در دهان تو خواهد بود خاک. و نقل کرده‌اند که به اعجاز آن حضرت، چون او کشته شد دهانش را پر از خاک یافتند.

پس عثمان تأکید کرد که کسی با ابو ذر ننشیند و سخن نگوید.

بعد از چند روز باز او را طلبید و گفت: از بلاد ما بیرون رو.

گفت: مرا به شام فرست که با کافران جهاد کنم.

گفت: تو را از شام طلبیدم که آن ناحیه را فاسد کردی.

گفت: پس به عراق بفرست.

گفت: می‌خواهی به نزد جماعتی بروی که اهل شبهه‌اند و طعن بر امامان می‌کنند؟

گفت: مرا به مصر بفرست.

---

۱. سورهٔ غافر: ۲۸.

به آن هم راضی نشد. پس او را به «ربذه» فرستاد که دشمن‌ترین جاها بود نزد او، و مردم را نهی کرد از مصاحبت او، و در آن غربت با محنت و مشقت به عبادت حق تعالی مشغول بود تا به رحمت الهی واصل شد.

و همهٔ این ظلمها که بر ابو ذر واقع شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را خبر داده بود و فرموده بود که: تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مُرد و تنها محشور خواهی شد و تنها داخل بهشت خواهی شد و گروهی از اهل عراق متولّی غسل و نماز تو خواهند شد[۱].

چون هنگام وفات او شد کسی به غیر دخترش بر سر او نبود. دختر گفت: ای پدر! من چگونه تنها به امر تو قیام نمایم؟

ابو ذر گفت: ای دختر! رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که جمعی از حجاج عراق تجهیز من خواهند نمود، چون من فوت شوم جامه بر روی من بپوش و برو بر سر راه حجاج و چون ایشان بیایند خبر فوت مرا به ایشان برسان.

چون دختر بر سر راه آمد قافلهٔ عراق رسیدند و عبدالله بن مسعود و مالک اشتر و جمعی همراه بودند. چون دختر خبر فوت ابو ذر را به ایشان گفت همه محزون و گریان شدند و متوجه غسل و کفن و نماز و دفن او شدند، و بعد از دفن همه گریستند و لعنت کردند بر کسی که بر او ظلم کرده و او را از مدینه بیرون کرده، و این یک سبب ضرب و اهانت ابن مسعود بود چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد[۲].

و در وقت بیرون کردن ابو ذر اهانت بسیار از عثمان و اصحاب او نسبت به حضرت امیر علیه السلام واقع شد که به مشایعت او رفت[۳] و کسی که با مثل ابو ذر که از کبار صحابه و اهل سوابق که ترمذی و غیر او در شأن او روایت کرده است که در زیر آسمان و بر روی زمین از او راستگوتری نیست و او در زهد شبیه عیسی بن مریم است با فضایل بسیار دیگر که در

---

۱. تفسیر قمی ۱/۲۹۵؛ من لا یحضره الفقیه ۴/۳۷۵؛ خصال ۱۸۳؛ مکارم الاخلاق ۴۴۵.

۲. رجوع شود به طبقات ابن سعد ۴/۱۶۵ و الشافی ۴/۲۹۳ـ۲۹۹ و تفسیر قمی ۱/۲۹۴ـ۲۹۶ و مروج الذهب ۲/۳۳۹ و تاریخ الیعقوبی ۲/۱۷۱.

۳. رجوع شود به مروج الذهب ۲/۳۴۱ـ۳۴۲.

صحاح خود روایت کرده‌اند[۱]، چنین ستمها روا دارد و نسبت به زبدهٔ اهل بیت رسالت آن اهانت‌ها و بی‌ادبی‌ها به عمل آورد، از اهل اسلام نمی‌توان شمرد او را، چه جای آنکه مستحقّ خلافت باشد.

طعن چهارم ـ آنکه عبدالله بن مسعود را که از اکابر صحابه می‌دانند و زیاده از عثمان احادیث در فضایل او نقل شده است، وظیفه‌اش را قطع کرد و دو مرتبه او را زد: یکی برای آنکه بر ابو ذر نماز کرد و چهل تازیانه بر او زدند، و دیگری برای آنکه مصحفش را طلبید که با مصحف خود که تحریفات وکم و زیاد کرده بود موافق گرداند و او نداد، و او را آنقدر زد که دو استخوان پهلویش را شکست و سه روز بعد از آن رحلت کرد.

و ابن ابی‌الحدید روایت کرده است که: در وقت رحلت او عثمان به عیادتش رفت و از او پرسید که: از چه شکوه داری؟ گفت: از گناهان خود. گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: رحمت خدا. گفت: طبیب برایت بیاورند؟ گفت: طبیب بیمارم کرده است. گفت: می‌خواهی وظیفه‌ات را که قطع کرده بودم باز برایت مقرر کنم؟ گفت: تا محتاج بودم قطع کردی، اکنون که مستغنی شدم می‌دهی؟ گفت: برای فرزندانت باشد. گفت: ایشان را خدا روزی می‌دهد. گفت: از برای من از خدا طلب مغفرت کن. گفت: از خدا می‌خواهم که حقّ مرا از تو بگیرد[۲]. و وصیّت کرد که عثمان بر او نماز نکند[۳].

و اصل زدن عثمان ابن مسعود را شهرستانی در کتاب ***ملل ونحل*** و صاحب ***روضة الاحباب*** و صاحب کتاب ***لطایف المعارف*** روایت کرده‌اند و شارح ***مقاصد*** و دیگران نیز تصدیق و تسلیم نموده‌اند[۴].

طعن پنجم ـ زدن عمار است که از صحابهٔ کبار است وکتب حدیث خاصه و عامه مشحون است به ذکر فضایل و مناقب او و چنانکه ابن عبد البر در کتاب ***استیعاب*** روایت

---

۱. صحیح ترمذی ۵/۶۲۸ـ۶۲۹؛ مجمع الزوائد ۹/۳۲۷؛ الغدیر ۸/۳۱۲ـ۳۱۴.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳/۴۲ـ۴۳. و نیز رجوع شود به مجمع البیان ۵/۲۱۲.

۳. تاریخ یعقوبی ۲/۱۷۱؛ الغدیر ۹/۵؛ انساب الاشراف ۶/۱۴۸.

۴. ملل و نحل ۵۹؛ طرائف ۴۹۶ به نقل از لطائف المعارف.

کرده است که عایشه گفت: احدی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیست مگر آنکه اگر خواهم در حقّ او سخنی می‌توانم گفت، مگر عمار بن یاسر که گفت: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: مملو است عمار از ایمان حتی کف پاهای او[1]. و به روایت دیگر: پر است از کف پاهای او تا نرمه‌های گوش او از ایمان[2].

و از خالد بن ولید روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرکه عمار را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد. خالد گفت که: از روزی که این را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم پیوسته او را دوست می‌داشتم[3].

و از انس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: مشتاق است بهشت به سوی علی علیه السلام و عمار و سلمان و بلال[4].

و در *صحیح ترمذی* از انس روایت کرده است که آن حضرت فرمود که: بهشت مشتاق است به سه نفر: علی علیه السلام، و عمار، و سلمان[5].

و از عایشه روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هرگز مخیّر نشد عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد آنچه دشوارتر بود بر بدنش[6].

و در *مشکوة* از *مسند احمد بن حنبل* از خالد بن ولید روایت کرده است که گفت: میان من و عمار نزاعی بود، من سخن درشت بر روی او گفتم، عمار به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت و از من شکایت کرد، و من نیز به خدمت آن حضرت رفتم و شکایت او کردم و با او غلظت و درشتی کردم، و حضرت ساکت بود و عمار گریان شد.

حضرت سر برداشت و فرمود: هرکه با عمار عداوت کند خدا با او عداوت کند، و هرکه با او دوستی کند خدا با او دوستی کند.

خالد گفت: پس بیرون آمدم و سعی بسیار نمودم در خشنودی عمار، و او را از خود

---

۱. استیعاب ۱۱۳۷/۳.

۲ و ۳ و ۴. استیعاب ۱۱۳۸/۳.

۵. صحیح ترمذی ۶۲۶/۵.

۶. صحیح ترمذی ۶۲۷/۵.

راضی کردم[۱].

و در *جامع الاصول* از *صحیح بخاری* روایت کرده است از ابی‌سعید خدری که: چون مسجد حضرت رسول ﷺ را بنا می‌کردند ما یک خشت یک خشت برمی‌داشتیم، و عمار دو خشت دو خشت برمی‌داشت، حضرت رسول ﷺ او را بر آن حال مشاهده کرد، به دست مبارک خود خاک را از او می‌ریخت و می‌گفت: بیچاره عمار خواهد خواند ایشان را به سوی بهشت، وخواهند خواند او را به سوی جهنم. و عمار می‌گفت: پناه می‌برم به خدا از فتنه‌ها[۲].

و امّا کیفیت قصهٔ عمار چنانکه اعثم کوفی در *تاریخ* و در کتاب *فتوح* و صاحب *روضة الاحباب* و غیر ایشان روایت کرده‌اند آن است که: جمعی از صحابهٔ حضرت رسول ﷺ اتفاق نمودند و فسوق و ظلم‌های عثمان را نوشتند و تهدیدش کردند که اگر ترک این افعال نکند بر او شورش نمایند و به عمار دادند که به او برساند، چون به او داد یک سطر خواند و انداخت.

عمار گفت: ای امیر! نامهٔ اصحاب رسول خدا است مینداز و بخوان و تأمل کن و یقین بدان که من خیر تو را می‌گویم.

پس غلامان خود را فرمود که دستها و پاهای او را بر زمین کشیدند و آنقدر زدند او را که از حرکت انداختند، پس خود پیش آمد و لگد چند با کفش بر شکم و اسافل اعضای او زد آنقدر که علت فتق به‌هم رسانید و بیهوش شد و تا نصف شب بیهوش بود و نماز ظهر و عصر و شام و خفتن از او فوت شد، وچون بعد از نصف شب به هوش آمد وضو ساخته و نمازها را قضا کرد[۳].

و ایضاً اعثم کوفی در *تاریخ* روایت کرده است که: چون خبر فوت ابو ذر به عثمان رسید گفت: خداوند رحمت کند ابو ذر را.

---

۱. بحار الانوار ۳۱/ ۲۰۳ به نقل از مشکوة؛ مسند احمد ۴/ ۱۱۰؛ السنن الکبری نسائی ۵/ ۷۳.

۲. جامع الاصول ۱۰/ ۲۹؛ صحیح بخاری ۱/ ۱۷۲.

۳. فتوح ابن اعثم ۲/ ۳۷۲ـ۳۷۳.

عمار حاضر بود گفت: خدا رحمت کند ابو ذر را و ما از دل می‌گوئیم.

عثمان گفت: تو را گمان این است که من از اخراج ابو ذر پشیمان شده‌ام؟

گفت: نه والله این گمان ندارم.

عثمان از این سخن آزرده شد گفت: بر گردنش بزنید و از مدینه اخراجش کنید به همان جا که ابو ذر بود و تا من زنده‌ام به مدینه نیاید.

عمار گفت: به خدا سوگند که همسایگی سگان وگرگان مرا خوش‌تر است از همسایگی تو؛ و برخاسته بیرون رفت.

و عثمان عزم اخراج او کرد، بنی‌مخزوم که اقارب عمار بودند اتفاق نموده به خدمت حضرت امیر علیه السلام رفته وگفتند: عثمان عمار را آزرد و آزار کرد و ما تحمل کردیم، اکنون امر به اخراج او نموده و اگر این کار را بکند می‌ترسیم که از ما کاری سر زند که او و ما هر دو پشیمان شویم.

حضرت ایشان را تسلّی داد و فرمود: شما صبر کنید تا من بروم و اصلاح کنم.

پس به نزد عثمان رفت وگفت: در بعضی از کارها بی‌تابی می‌کنی و سخن خیرخواهان را نمی‌شنوی، پیش از این ابو ذر را که از صلحاء مسلمانان و اخیار مهاجران بود از مدینه اخراج به ربذه نمودی تا در غربت مُرد و این معنی را مسلمانان نپسندیدند، و حالا می‌شنوم که ارادهٔ اخراج عمار داری از خدا بترس و دست از عمار و دیگران بردار.

عثمان از این سخن در غضب شد گفت: اول تو را باید بیرون کرد که همه را تو ضایع می‌کنی.

حضرت فرمود: تو را حدّ آن نیست که با من این سخن گویی و این کار نتوانی کرد و اگر خواهی والله که نتوانی، و اگر شک داری امتحان کن تا بدانی، و به خدا سوگند که فساد عمار و غیر او همه از توست و ایشان گناهی ندارند، کارهای بد می‌کنی که تاب نمی‌آورند و به زبان می‌آورند و تو را خوش نمی‌آید، پس برخاست و بیرون رفت[۱].

---

۱. فتوح ابن اعثم ۲ / ۳۷۸.

وکسی که در این روایات تأمل کند می‌داند کسی که اذیت و اهانت و شتم و ضرب واقع سازد نسبت به کسی که حضرت رسالت ﷺ در حقّ او آنها را گفته باشد و دشمن او را دشمن خدا شمرده باشد، و نسبت به جناب مرتضوی صلوات الله علیه که حبّ او ایمان و بغض او کفر و نفاق است آن سخنان گوید، از ایمان و اسلام بهره ندارد.

و آنچه از اخبار معتبرهٔ خاصه و عامه ظاهر می‌شود آن است که عمدهٔ اسباب عداوت عثمان با عمار، ولایت حضرت امیر علیه‌السلام بود چنانکه ابن ابی‌الحدید روایت کرده است از ابن عباس که عثمان به من گفت که: پسر عمّ تو و پسر خال من به من چکار دارد و از من چه می‌خواهد؟ گفتم: کی را می‌گویی عم‌زادهٔ من و خالوزادهٔ تو بسیارند؟ گفت: علی را می‌گویم. گفتم: والله من از او به غیر خوبی و خیر چیزی نمی‌دانم. گفت: والله که از تو پنهان می‌دارد آنچه به دیگران می‌گوید.

در این اثنا عمار رسید پرسید که: چه می‌گفتید که بعضی را شنیدم؟ گفت: همان است که شنیدی. عمار گفت: بسا مظلومی که خبر ندارد و ظالمی که خود را به نادانی می‌گذارد. عثمان گفت: تو از دشمنان ما و دوستان و اتباع ایشانی به عظمت خدا قسم که اگر رعایت بعضی از امور نباشد تو را ادبی کنم که تلافی گذشته و مانع آینده باشد. عمار گفت: امّا دوستی علی من از آن عذر نمی‌خواهم، و امّا ادب کردن بر من حجتی نداری بلکه من بر تو حجت دارم، و من تابع سنّتم و تو تابع بدعت. عثمان گفت: والله که تو از اعوان و انصار شر و مانعان خیر هستی.

عمار گفت: من خلاف این را از حضرت رسالت ﷺ شنیدم روزی که از نماز جمعه مراجعت کرده بود و تو آمدی و دیگری نبود، من سینه و گردن و روی مبارک آن حضرت را بوسیدم فرمود: به تحقیق که تو ما را دوست می‌داری و ما تو را دوست می‌داریم و به درستی که تو از اعوان خیر و مانعان شرّی. عثمان گفت: چنین بودی امّا بعد از آن تغییر کردی. عمار دست به دعا برداشت وگفت به ابن عباس: آمین بگو، وسه مرتبه گفت:

خدایا! تغییر ده هر که آن را تغییر داد[۱].

و این حکایات از چند جهت دلیل است بر کفر و فسق و ظلم عثمان: اول ایذای عمار چند بار، و نفرین عمار بر او سه بار، و نسبت شر به افعال حضرت امیر عليه‌السلام دادن، و اهل شر گفتن آن حضرت را، و بغض و عداوت آن حضرت که خود دعوی کرد که اگر دروغ گفت فسق بلکه کفر و اگر راست گفت به یقین کفر است، زیرا که معلوم است که آن حضرت با مؤمن و مسلم البته بغض و عداوت نمی‌دارد و بغض او به آن حضرت که از کلام خودش مستفاد است عین کفر و نفاق است.

طعن ششم ـ آنکه خمس که مخصوص اهل بیت است و اموال بیت‌المال و سایر اموال مسلمانان را به اولاد و اقارب خود زیاده از حد و اندازه داد، و از آن جمله به چهار کس که چهار دختر خود را به ایشان داده بود چهارصد هزار دینار داد که تقریباً به حساب این زمان شصت هزار تومان است، و از مال افریقیه به مروان صد هزار دینار[۲].

و به روایت کلبی و شهرستانی دویست هزار دینار که سی هزار تومان بوده باشد[۳].

و به روایت واقدی همهٔ آن مال را به او داد و گفت که: ابو بکر و عمر از این مال به خویشان خود می‌دادند و من هم به خویشان خود می‌دهم[۴].

و ایضاً او روایت نموده که: مال عظیمی از بصره آوردند همه را جمع کرده به کاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد[۵].

و هم او روایت کرده است که شتر بسیار از زکات آوردند همه را به حارث بن الحکم داد، و حکم بن ابی‌العاص را والی زکات بنی‌قضاعة کرد و به سیصد هزار دینار رسید همه

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹/ ۱۰ـ۱۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲/ ۳۳.

۳. الشافی ۴/ ۲۷۶ به نقل از کلبی، و همچنین است در شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳/ ۳۷ و انساب الاشراف ۶/ ۱۳۶؛ الملل والنحل ۳۲.

۴. الشافی ۲/ ۲۷۲ـ۲۷۳ به نقل از واقدی.

۵. الشافی ۴/ ۲۷۳ به نقل از واقدی؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳/ ۳۵.

را به او داد، و صد هزار دینار به سعید بن ابی‌العاص داد و مردم طعن و ملامتش نمودند[۱].

و روایت کرده‌اند که: سعد بن ابی‌وقاص کلیدهای بیت‌المال را در مسجد انداخت وگفت: من دیگر خازن بیت‌المال نخواهم بود با این سلوک که به طرید رسول الله سیصد هزار دینار می‌دهد.

و ابو مخنف روایت کرده است که عثمان نوشت به عبدالله بن ارقم خازن بیت‌المال که به عبدالله بن خالد که از خویشان عثمان بود سیصد هزار دینار و به هریک از جمعی که رفیق او بودند صد هزار دینار بدهد، او نوشته را رد کرد و آن مبلغها را نداد.

عثمان گفت: تو خازن مایی هرچه گوئیم بکن. عبدالله گفت: من خود را خازن مسلمانان می‌دانستم، خازن تو غلام توست. کلیدهای خزینه را آورد و بر منبر آویخت[۲]. و به روایت دیگر: پیش او انداخت و قسم یاد کرد که هرگز متوجه این امر نشود. و عثمان کلیدها را به نایل غلام خود داد[۳].

و واقدی روایت کرده است که: بعد از این واقعه زید بن ثابت را فرمود که سیصد هزار درهم از بیت‌المال از برای عبدالله بن ارقم برد وگفت: امیر فرستاده که صرف عیال و اقربای خود کنی.

عبدالله گفت: مرا به این مال حاجتی نیست و من برای آنکه عثمان مزد به من بدهد خدمت بیت‌المال نکردم، و به خدا سوگند که اگر این از مال مسلمانان است کار من این‌قدر نیست که مزدش سیصد هزار درهم باشد، و اگر از مال عثمان است نمی‌خواهم که ضرر به او برسانم که او بیت‌المال را به هرکه خواهد به غیر حق بدهد[۴].

و ابن ابی‌الحدید روایت کرده است از زهری که: جوهری از خزینهٔ پادشاه عجم نزد

---

۱. الشافی ۴ / ۲۷۳ به نقل از واقدی؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳ / ۳۵؛ انساب الاشراف ۶ / ۱۳۷.

۲. الشافی ۴ / ۲۷۳ ـ ۲۷۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳ / ۳۵ ـ ۳۶. و نیز رجوع شود به انساب الاشراف ۶ / ۲۰۸ـ۲۰۹.

۳. الشافی ۴ / ۲۷۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳ / ۳۶.

۴. الشافی ۴ / ۲۷۴ به نقل از واقدی؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳ / ۳۶.

عمر آوردند که چون آفتاب بر آن می‌تابید مثل منقل آتش شعاعش بلند می‌شد، به خازن بیت‌المال گفت: این جوهر را میان مسلمانان قسمت کن که گمان دارم بر سر این بلا و فتنهٔ عظیمی میان مسلمانان حادث شود.

خازن گفت: این یک جوهر را به همه قسمت نمی‌توان کرد، وکسی نیست که تواند از عهدهٔ قیمتش برآید که این را بخرد، و شاید سال دیگر حق تعالی فتحی مسلمانان را روزی کند که کسی را این‌قدر قدرت به‌هم رسد که تواند این را خرید.

گفت: پس در بیت‌المال ضبط کن.

و آن گوهر بود تا عمر کشته شد، عثمان آن را به دختران خود داد[۱].

و ایضاً ابن ابی‌الحدید روایت کرده است که: مردی به خدمت حضرت امیر علیه‌السلام آمد که از عثمان برای او چیزی بگیرد، فرمود که: او حمّال خطایا است، نه والله هرگز نزد او به شفاعت نروم[۲].

و صاحب *استیعاب* و دیگران روایت کرده‌اند که: بعد از کشتن عثمان سه زن از او ماند، وبعضی چهار زن گفته‌اند که از ثُمنِ ترکهٔ او به هریک هشتاد و سه هزار دینار رسید[۳] که مجموع ترکه دویست و چهل و نُه هزار دینار یا سیصد و سی و دو هزار دینار باشد که مبلغ اخیر تقریباً نزدیک به پنجاه هزار تومان باشد.

و در این باب روایات و اخبار بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد.

وکسی که در اموال مسلمانان خصوصاً خمس ذوی‌القربی این‌قدر از برای خود و اقارب خود تقلّب نماید که صرف فسق و فجور و اسراف و تبذیر و زینت کنند و فقراء و مساکین در مشقت و عسرت بوده باشند کی اهلیّت خلافت عامهٔ مسلمانان را دارد؟ با آنکه خلافت شرطی است که در اول بر او اقرار کردند که به طریقهٔ ابو بکر و عمر عمل کند، و عمر اگرچه تفضیل در عطا را او بدعت کرد امّا به نحوی می‌کرد که در نظر عوام مشتبه

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹/ ۱۶.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹/ ۱۷.

۳. طرائف ۴۸۵ به نقل از استیعاب.

می‌شد و جهات واقعیه را فی‌الجمله رعایت می‌کرد، و خود کم تصرف می‌نمود. و عثمان رسوایی را به حدّی رسانید که خیانت و شقاوت او بر عالمیان ظاهر شد تا آنکه به قتل او منتهی شد.

طعن هفتم ـ آنکه جمع کرد مردم را بر قرائت زید بن ثابت و بس، برای آنکه دوست عثمان و دشمن امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و چون خواست مناقب اهل بیت و مثالب اعدای ایشان را از قرآن بیاندازد او را برای جمع قرآن اختیار کرد و به این سبب قرآنی که حضرت امیر علیه السلام بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع کرد با آنکه اعلم خلق بود به کتاب و سنّت رسول قبول نکردند، و چون عمر خلیفه شد از حضرت امیر علیه السلام آن قرآن را طلبید که آنچه را خواهد از او بردارد و آنچه را نخواهد باطل کند، حضرت نداد و فرمود: مس نمی‌کند آن مصحف را مگر مطهّرون از فرزندان من و ظاهر نمی‌شود آن تا قائم از اهل بیت من ظاهر شود و مردم را بر خواندن و عمل نمودن به آن بدارد.

و عثمان چون خواست که قرآن را جمع کند زید بن ثابت را امر کرد به جمع کردن او و مصحفهای دیگر را که عبدالله بن مسعود و دیگران داشتند به جبر گرفت و سوزانید. و بعضی گفته‌اند: جوشانید در دیگ و بعد از آن سوخت تا کسی را بر آنها اطلاع به‌هم نرسد.

و یک سبب زدن ابن مسعود و اهانت او این بود که راضی نمی‌شد که مصحف خود را به ایشان بدهد به آن خفّت و اهانت از او گرفتند و سوزاندند، و مصحفی که الحال در میان است و مشهور به مصحف عثمان است آن نسخه‌ای است که از آن برداشته‌اند، و چون این خبر به عایشه رسید گفت: «**اقْتُلُوا حُرّاقَ المَصاحِفِ**» یعنی: «**بکشید بسیار سوزانندهٔ مصحفها را**».

و این عمل از چندین جهت متضمن طعن و استحقاق لعن او است:

اول: آنکه ردّ کلام حق تعالی کرد و آن کفر است چنانکه فرموده است: ﴿**أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذٰلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا**

وَيَوْمَ الْقِيامَةِ يُرَدُّونَ إِلىٰ أَشَدِّ الْعَذابِ﴾[۱] یعنی: «آیا به بعضی از کتاب ایمان می‌آورید و به بعضی کافر می‌شوید؟ پس نیست جزای کسی از شما که این کار کند مگر خواری عظیم در دنیا و در روز قیامت برمی‌گردند به سوی بدترین عذاب و این مصداق حال آن بدمآل است که در دنیا به خواری کشته شد و به عذاب عظیم آخرت رسید».

و ایضاً کراهت داشت از نزول بعضی از آیات که محو کرد، و این موجب حبط اعمال است چنانکه حق تعالی فرموده است: **﴿ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ﴾**[۲] یعنی: «این به سبب آن است که نخواستند آنچه را خدا فرستاده است پس خدا حبط کرد عملهای ایشان را».

دوم: آنکه نهایت استخفاف به کلام الهی و مصاحف بسیار نمود، و استخفاف به مصحف عین کفر است، و استخفافی عظیم‌تر از جوشانیدن و سوزانیدن نیست.

سوم: آنکه ترجیح قرائت زید بن ثابت از جمله قرّاء قرآن ترجیح مرجوح و متضمن ردّ قول حضرت رسول است زیرا که احادیث بسیار در صحاح خود روایت کرده‌اند که: قرآن بر هفت حرف نازل شد و حضرت رسول صلى الله عليه وآله منع نمی‌کرد مردم را از قرائت مختلفه، چنانکه بخاری از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود که: جبرئیل قرآن را بر من یک حرف خواند و من پیوسته از او طلب زیادتی می‌کردم و او زیاد می‌کرد تا به هفت حرف رسید[۳].

و در *جامع الاصول* از *صحیح بخاری* و *مسلم* و *مالک* و *ابوداود* و *نسائی* به سندهای ایشان از عمر بن الخطّاب روایت کرده است که گفت: شنیدم از هشام بن الحکم در حیات حضرت رسول صلى الله عليه وآله که او سورهٔ قرآن را می‌خواند، پس گوش دادم قرائت او را حروف بسیار خواند که من از حضرت رسول صلى الله عليه وآله نشنیده بودم نزدیک شد که در اثنای نماز با او معارضه کنم، پس صبر کردم تا سلام گفت.

---

۱. سورهٔ بقره: ۸۵.

۲. سورهٔ محمد: ۹.

۳. صحیح بخاری ۳/۱۱۷۷ و ۴/۱۹۰۹.

پس ردای او را در گردن او پیچیدم وگفتم: این قرائت را که خواندی از کی شنیدی؟ گفت: از رسول خدا. گفتم: دروغ می‌گویی من از رسول خدا ﷺ به نحو دیگر شنیدم، پس او را کشیدم و به خدمت آن حضرت بردم وگفتم: من سورهٔ قرآن را از این شنیدم که می‌خواند به غیر آن نحوی که از تو شنیده بودم.

حضرت فرمود: رها کن او را، پس گفت: یا هشام! بخوان. هشام خواند به نحوی که من از او شنیده بودم. حضرت فرمود که: چنین نازل شده است. پس گفت: بخوان ای عمر، من خواندم به نحوی که می‌دانستم. فرمود که: چنین نازل شده است، به درستی که این قرآن بر هفت حرف نازل شده است و بخوانید آنچه میسّر باشد از آن[۱].

و ترمذی گفته است: این حدیث صحیح است[۲].

و ایضاً در *جامع الاصول* از مجموع صحاح خمسه مذکوره از اُبیّ بن کعب مثل این حدیث را روایت کرده است[۳].

و احادیث بسیار دیگر موافق این مضامین روایت کرده‌اند که ذکر آنها موجب تطویل کلام است پس جمع کردن همه بر یک قرآن و یک قرائت و منع از قرائت دیگر مخالف حکم رسول ﷺ است به اعتقاد ایشان و بدعت در دین است.

و اگر گویند: مراد قرائت سبعهٔ مشهوره است آن باطل است زیرا که به اتفاق قرّاء این اختلافات در خواندن مصحف عثمان بود که هفت مصحف نوشت و یکی را در مدینه گذاشت و شش مصحف دیگر را به اطراف بلاد فرستاد، و چون به رسم‌الخط نوشته بود و کلماتی که مشتمل بر الف بود الف را انداخته بود به این جهات اختلاف قرائت در مصحف عثمان به‌هم رسید. و اختلافی که در روایات ایشان وارد شده است تنزیل بر این نمی‌توان نمود.

و صاحب کتاب *نشر* که امام قرّاء و قدوهٔ ایشان است تصریح نموده است به اینکه این

---

۱. جامع الاصول ۳/ ۳۱؛ صحیح بخاری ۲/ ۸۵۱ و ۴/ ۱۹۰۹ و ۴/ ۱۹۲۳ و ۶/ ۲۵۴۱ و ۶/ ۲۷۴۴.

۲. سنن ترمذی ۵/ ۱۷۸.

۳. جامع الاصول ۳/ ۲۳؛ صحیح مسلم ۱/ ۵۶۱؛ سنن ترمذی ۵/ ۱۷۸؛ سنن نسائی ۲/ ۴۹۱؛ سنن ابی‌داود ۱/ ۴۳۶.

سبعه آن «**سبعة احرف**» نیست که در روایات وارد شده است[۱] و از اشتراک لفظ سبعه بعضی از جهّال این توهّم کرده‌اند.

بدان که این را ما بر ایشان الزام می‌نمائیم به اعتبار احادیثی که در صحاح ایشان وارد شده است و رد نمی‌توانند کرد، و از احادیث ائمۀ ما علیهم‌السلام ظاهر می‌شود که قرآن حرف واحد است و از خداوند واحد نازل شده است[۲]، و آن مصحفی است که حضرت امیر علیه‌السلام آورد و ایشان قبول نکردند، و احادیث ایشان یا موضوع است و آنها را وضع کرده‌اند از برای آنکه نباید قرآن آن حضرت را قبول کنند و اختیار زیاده و نقصان داشته باشند، یا آنکه مراد از آنها آن است که چون قرآن جمع نشده بود و متفرق بود تجویز فرموده باشند که آنچه می‌دانند از آیات و سور در نماز و غیر آن بخوانند.

و امّا ترجیح مرجوح زیرا که احادیث صحاح ایشان دلالت می‌کند بر آنکه ابن مسعود و متابعت قرائت او راجح است از زید بلکه دلالت می‌کنند بر آنکه متابعت قرائت او واجب است و ترک قرائت او جایز نیست چنانکه صاحب ***استیعاب*** روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: قرآن را از چهار کس بیاموزید و ابتداء به ابن مسعود کرد و بعد از آن معاذ بن جبل و اُبیّ بن کعب و سالم مولای حذیفه را فرمود[۳]، و فرمود که: هرکه خواهد قرآن را نیکو و تازه بخواند به روشی که نازل شده است به قرائت ابن امّ‌عبد بخواند (یعنی ابن مسعود)[۴].

و از ابو وائل روایت کرده است که گفت: شنیدم از ابن مسعود که می‌گفت: من داناترین این امّتم به کتاب خدا و بهترینِ ایشان نیستم، و در کتاب خدا هیچ سوره و آیه‌ای نیست مگر آنکه می‌دانم در چه چیز نازل شده است و کی نازل شده است. و ابو وائل گفت:

---

۱. النشر ۱/ ۳۶.

۲. کافی ۲/ ۶۳۰؛ تفسیر نور الثقلین ۱/ ۱۶۸.

۳. استیعاب ۳/ ۹۸۹؛ صحیح مسلم ۴/ ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴؛ صحیح بخاری ۳/ ۱۳۷۲؛ سنن ترمذی ۵/ ۶۳۲؛ السنن الکبری نسائی ۵/ ۹.

۴. استیعاب ۳/ ۹۹۰.

نشنیدم کسی این سخن را بر او انکار کند[۱].

و از ابو ظبیان روایت شده است که گفت: ابن عباس از من پرسید که: به کدامیک از دو قرائت قرآن می‌خوانی؟ گفتم: به قرائت اول که قرائت ابن مسعود است. گفت: بلکه آن قرائت آخر است، جبرئیل هر سال یک مرتبه قرآن را بر رسول صلّی الله علیه و آله عرض می‌کرد، و در سالی که از دنیا مفارقت کرد دو مرتبه بر او عرض کرد و در آن وقت ابن مسعود حاضر بود، پس دانست آنچه تغییر یافت و آنچه نسخ شد از قرآن[۲].

و ایضاً روایت کرده است که: از علی علیه السلام سؤال کردند از حال ابن مسعود، فرمود: قرآن را خواند و سنّت را دانست، و همین بس است از برای او[۳].

و از شقیق روایت کرده است از ابو وائل که: چون امر کرد عثمان در مصاحف آنچه امر کرد، عبدالله بن مسعود برخاست و خطبه‌ای خواند و گفت: امر می‌کند مرا که قرآن را به قرائت زید بن ثابت بخوانم، به حقّ خدایی که جانم به دست اوست که من از دهان حضرت رسول صلّی الله علیه و آله هفتاد سوره را یاد گرفتم و زید در آن وقت کاکلی بر سر داشت و با کودکان بازی می‌کرد، و به خدا سوگند که از قرآن نازل نشد چیزی مگر آنکه می‌دانم در چه چیز نازل شده است، و هیچ‌کس داناتر نیست از من به کتاب خدا، و اگر می‌دانستم کسی را که از من داناتر باشد به کتاب خدا، و شتر مرا به نزد او می‌تواند رسانید البته به نزد او می‌رفتم. پس شرم کرد از گفتار خود و گفت: من بهترین شما نیستم، شقیق گفت: من در حلقه‌هایی که اصحاب رسول در میان آنها بودند شدم و نشنیدم کسی ردّ این قول بر او بکند[۴].

و در *جامع الاصول* اکثر این احادیث را از ایشان روایت کرده است[۵].

---

۱. استیعاب ۳/ ۹۹۱. و نیز رجوع شود به صحیح بخاری ۴/ ۱۹۱۲ و صحیح مسلم ۴/ ۱۹۱۲.

۲. استیعاب ۳/ ۹۹۲، و در آن آمده است «رسول خدا صلّی الله علیه و آله هر سال یک بار قرآن را بر جبرئیل عرض می‌کرد...». و رجوع شود به الشافی ۴/ ۲۸۴.

۳. استیعاب ۳/ ۹۹۳؛ الغارات ۱/ ۱۷۷؛ الغدیر ۹/ ۸؛ مستدرک الوسائل ۳/ ۳۶۰.

۴. استیعاب ۳/ ۹۹۳. و رجوع شود به صحیح بخاری ۴/ ۴۷۱۶ و صحیح مسلم ۴/ ۱۹۱۳ و حلیة الاولیاء ۱/ ۱۲۵.

۵. جامع الاصول ۱۰/ ۳۲ـ۳۴.

پس مصحف ابن مسعود را که این روایات صحیح ایشان در فضل او و امر به اخذ قرآن از او وارد شده است ترک کردن و سوزاندن و جمع کردن مردم بر قرائت زید که عشر این فضایل را در حقّ او روایت نکرده‌اند، و مذمّت او را روایت کرده‌اند، تفضیل مفضول و ردّ قول رسول است. و چون در کتاب *استیعاب* گفته است که: زید عثمانی بود و در هیچیک از جنگهای حضرت امیر علیه‌السلام با انصار حاضر نشد[1]، معلوم می‌شود که باعث ترجیح مصحف او عداوت آن حضرت بوده است تا مناقب اهل بیت علیهم‌السلام و مثالب اعدای ایشان را توانند بیرون کرد.

و از جمله مصحفها که اعتبار نکردند و سوزانیدند مصحف اُبیّ بن کعب و معاذ بن جبل بود با آنکه در صحاح ایشان امر به اخذ قرآن از ایشان وارد شده است به طرق متعدده چنانکه بعضی گذشت.

طعن هشتم ـ که از اعظم طعنها است آنکه کبار صحابه که به اجماع و اتفاق جمیع مخالفان عدول بودند و اقوال و افعالشان را حجت می‌دانند تفسیق و تکفیر عثمان کردند و شهادت بر کفر و ظلمش دادند مثل عمار که به طرق بسیار روایت کرده‌اند که مکرر می‌گفت که: سه آیه در قرآن گواهی بر کفر عثمان می‌دهد و من چهارم آنهایم، و آیات اینهایند: ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ﴾[2] یعنی: «هرکه حکم نکند به آنچه خدا فرستاده است پس ایشانند کافران»؛ و در آیهٔ دیگر فرموده است که: «ایشان فاسقانند»[3]؛ در جای دیگر فرموده که: «ایشان ظالمانند»[4]. و من گواهی می‌دهم که او حکم کرد به غیر آنچه خدا فرستاده است[5].

---

۱. استیعاب ۲ / ۵۴۰؛ أسد الغابة ۲ / ۳۴۸.

۲. سورهٔ مائده: ۴۴.

۳. سورهٔ مائده: ۴۷.

۴. سورهٔ مائده: ۴۵.

۵. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳ / ۵۰ ـ ۵۱؛ الشافی ۴ / ۲۹۱ به نقل از چندین روایت. و نیز رجوع شود به تفسیر نور الثقلین ۱ / ۶۳۵.

و ابو وائل روایت کرده است که عمار می‌گفت که: عثمان نامی در میان مردم نداشت سوای کافر تا آنکه معاویه والی شد[۱].

و ابن اعثم در **فتوح** روایت کرده است که عمرو بن العاص از عمار پرسید که: عثمان را که کشت؟ گفت: خدا کشت[۲].

و ابن ابی‌الحدید روایت کرده است که عمرو بن العاص از عمار پرسید که: عثمان را علی کشت؟ گفت: خدای علی کشت و علی با او بود. گفت: تو با قاتلان او بودی؟ گفت: بودم و امروز هم با ایشان قتال می‌کنم. گفت: چرا او را کشتید؟ گفت: خواست دین ما را تغییر دهد او را کشتیم[۳]. و مثل ابو ذر و ابن مسعود چنانکه گذشت.

و حذیفه گفت: بحمد الله که در عثمان شکی ندارم امّا شکی که دارم این است که قاتل او کافری بود که کافری را کشت یا مؤمنی بود ایمانش از همهٔ مؤمنان افضل که به نیّت خالص مرتکب قتل او گشت[۴].

و ایضاً حذیفه می‌گفت: هرکه اعتقاد دارد که عثمان مظلوم کشته شد، در روز قیامت گناهش بیشتر است از گناه جمعی که گوساله پرستیدند[۵].

و از زید بن ارقم پرسیدند که: شما چرا عثمان را کافر می‌دانید؟ گفت: به سه وجه: مال خدا را اسباب زینت و دولت اغنیاء کرد؛ و مهاجران اصحاب رسول خدا را مثل محارب خدا و رسول کرد؛ و به غیر کتاب خدا عمل کرد[۶].

و عایشه پیراهن حضرت رسالت را به دست گرفت و گفت: هنوز این پیراهن کهنه نشده و تو دین آن حضرت را کهنه کردی.

---

۱. الصراط المستقیم ۳/۳۶؛ الاربعین فی امامة الائمة الطاهرین ۵۹۱.

۲. فتوح ابن اعثم ۳/۷۷.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۸/۲۲.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳/۵۱.

۵. الصراط المستقیم ۳/۳۶؛ الاربعین فی امامة الائمة الطاهرین ۵۹۱.

۶. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳/۵۱.

و ایضاً جمیع صحابه که در مدینهٔ با سکینه بودند از مهاجران و انصار و سایر مردم بلاد که به مدینه آمده بودند اجماع کردند بر قتل او، بعضی مرتکب آن شدند، و بعضی اعانت کردند، و بعضی راضی بودند و انکار ننمودند. و یاری او ننمودند مگر چند نفر قلیلی که در آن ظلمها و بدعتها با او شریک بودند.

پس سنّیان که خلافت ابو بکر را به اجماع اثبات می‌کنند باید قائل شوند به وجوب قتل عثمان که کاشف است از کفر او یا فسقی و کبیره‌ای که موجب قتل باشد، و معلوم است که هر دو منافی استحقاق خلافتند، و خلیفهٔ واجب القتل معنی ندارد، یا اعتراف نمایند به بطلان اجماع خلافت ابو بکر زیرا که اکثر آن جماعت در این اجماع داخل بودند، و کثرت اینها علی اختلاف الاقوال ده هزار یا پانزده هزار یا بیست و پنج هزار کس بودند که بر هر قولی اضعاف آنها بودند، بلکه تمام اهل اسلام زیرا که همهٔ ایشان از دو حال خالی نبودند: یا اتفاق بر قتلش نمودند، یا ترک اعانت و نصرتش کردند، حتی عایشه و معاویه چنانکه در *تاریخ اعثم*[1] و سایر کتب ایشان مسطور است که با اینکه به سبب بغض و عداوت با حضرت امیر علیه السلام خون عثمان را بهانه کرده عالم را بر هم زدند، وقتی که اهل اسلام عزم قتل عثمان کردند عایشه ارادهٔ حج کرد، و هرچند مروان التماس کرد که حج را تأخیر کن و مردم را از این کار باز دار قبول نکرد وگفت: دوست می‌دارم که عثمان در میان جوالی باشد و او را در دریا افکنند تا هلاک شود. و او را «نعثل» می‌گفت بر سبیل مذمت یعنی ریش دراز احمق، یا پیر کفتار، یا تشبیه می‌کردند او را به مرد یهودی.

و صاحب *نهایه* و سایر مورخان و لغویان روایت کرده‌اند که عایشه مکرر می‌گفت: «اُقْتُلُوا نَعْثَلاً قَتَلَ اللهُ نَعْثَلاً»[2] یعنی: «بکشید این پیر احمق را، یا این مرد یهودی مانند را، خدا او را بکشد».

---

۱. رجوع شود به فتوح ابن اعثم ۱/ ۳۸۱ـ ۴۲۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۶/۲۱۵ و ۹/ ۱۹۹ و تاریخ طبری ۳/ ۱۲ و انساب الاشراف ۶/۱۸۷ و ۲۱۲.

۲. نهایه ابن اثیر ۵/ ۸۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۶/۲۱۵؛ تاج العروس ۱۵/ ۷۴۵؛ لسان العرب ۱۴/ ۱۹۸؛ فتوح ابن اعثم ۱/ ۴۲۱.

و ابن ابی‌الحدید از استاد خود ابو یعقوب معتزلی نقل کرده است که گفت: حریص‌ترین مردم بر قتل عثمان که ایشان را تحریص و ترغیب می‌نمود عایشه بود[1]، و چون معاویه را به مدد طلبید گفت: تا او اطاعت خدا می‌نمود خدا هم رعایت او می‌فرمود و بعد از آنکه او تغییر داد و حرمت دین خدا را نگاه نداشت خدا هم او را واگذاشت، وکسی را که خدای تعالی رعایت نکند من اعانت نمی‌کنم، و اینجا مورد همان مثل است که «**وَيْلٌ لِمَنْ كَفَّرَهُ نَمْرُود**» و مثل ابو ذر و عمار و سایر صحابهٔ کبار در این اجماع بودند که آنجا مخالفت نمودند، حتی حضرت امیر علیه السلام چنانکه سابقاً دانستی آنجا بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه و آن هم به جبر و اکراه، و اینجا به قول بسیاری از سنّیان فتوی به قتل او داد. و به قول دیگران کراهت از آن نداشت بلکه راضی بود وگفت «**قَتَلَهُ اللهُ وَأَنَا مَعَهُ**» یعنی: «خدا او را کشت و من با او بودم» یعنی با خدا.

و ایضاً جمعی که اتفاق بر قتل عثمان نمودند و مباشر قتل او بودند همان جماعت بعینه بعد از فراق از آن اجماع بر خلافت حضرت امیر علیه السلام نمودند و با او بیعت نمودند، و سنّیان آن حضرت را به اجماع خلیفه و واجب الاطاعه می‌دانند، چرا اجماعشان در اینجا باید معتبر باشد و در آنجا باید معتبر نبوده باشد؟! و این طعن مشتمل است بر چندین طعن از برای اختصار با یکدیگر ضم کردیم.

طعن نهم ـ شهادت حضرت امیر علیه السلام که ملازم حق و قرین قرآن و باب مدینهٔ علم است و متفق علیه بین‌الفریقین است به ظلم و فسق او چنانکه خطبهٔ شقشقیّه و سایر خطب و کلمات آن حضرت که اکثر متواتر و مسلّم است دلالت بر آن دارد و ذکر آنها موجب تطویل کلام است.

و ایضاً شهادت آن حضرت به اباحهٔ قتلش و مضایقه نداشتن از کشتنش برای کفر و شقاوتش کافی است و احتیاج به ادّعای اجماع نیست، چنانکه ابن ابی‌الحدید روایت کرده است که بعد از کشتن عثمان حضرت فرمود: خوشم نیامد و بدم نیامد.

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹/ ۱۹۹.

و ایضاً پرسیدند که: راضی به قتل او بودی؟ فرمود: نه. گفتند: آزرده شدی؟ گفت: نه[۱].

و ابن ابی‌الحدید بعد از نقل بسیاری از این اخبار گفته است که: از اینها ظاهر می‌شود که آن حضرت امر به قتل او و نهی از آن هیچیک ننمود[۲]، پس خونش در پیش او مباح بود، و مباح بودن خون او نزد آن حضرت دلیل است بر کفر او یا ظلمی و فسق عظیمی که موجب قتل او باشد، و راضی نبودن به قتلش دلالت بر اسلام و خوبی او ندارد بلکه از آن جهت بود که حضرت می‌دانست که قتل او سبب حدوث فتنه‌های بسیار و سبب ارتداد وکفر و ضلالت وکشته شدن چندین هزار کس خواهد شد در جمل و صفین و نهروان.

و ظاهر است که هرگاه قتل یک کافر مستلزم اینهمه فتنه وکفر و قتل چندین هزار مسلمانان باشد، راضی به آن نتوان بود، پس با وجود این مضایقه نداشتن آن حضرت از قتل او برهان قاطع است بر اینکه ظلم وکفر و عدوان او به مرتبه‌ای از کثرت و شدت و طغیان رسیده بود که با اینهمه فتنه و آشوب برابری می‌نمود بلکه زیاده از مضایقه نداشتن اظهار سرور از قتل او می‌فرمود و انتظار آن داشت چنانکه عامه روایت کرده‌اند که: آن حضرت بعد از قتل عثمان و استقرار بر سریر خلافت موروثی خود خطبه‌ای خواند که مشتمل بر این فقرات بود:

قَدْ طَلَعَ طالِعٌ، وَلَمعَ لامِعٌ، ولاحَ لايِحٌ، وَاعْتَدَلَ مايِلٌ، وَاسْتَبْدَلَ اللهُ بِقَومٍ قَوْماً، وَبِيَوْمٍ يَوْماً، وَانْتَظَرْنَا الغِيَرَ انْتِظارَ المُجْدِبِ المَطَرَ، وَإنَّما الأئِمَّةُ قُوّامُ اللهِ عَلىٰ خَلْقِهِ، وَعُرَفاؤُهُ عَلىٰ عِبادِهِ، وَلا يَدْخُلِ الجَنَّةَ إلّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفُوهُ، وَلا يَدْخُلِ النّارَ إلّا مَنْ أنْكَرَهُمْ وَأنْكَرُوهُ[۳].

یعنی: «آفتاب خلافت از افق ولایت طالع گردید، وقمر امامت از برج حق ساطع شد، وکوکب امارت در فلک وصایت درخشید، واموری که از منهاج حق میل به باطل کرده بود معتدل و راست گردید، وحق تعالی قومی را به قومی تبدیل نمود، و روز حق را بدل روزگار باطل آورد، وما منتظر تغییر

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳/۶۵ـ۶۶؛ الشافی ۴/۳۰۷ـ۳۰۸.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳/۶۶؛ الشافی ۴/۳۰۸.

۳. نهج البلاغه ۲۱۲، خطبه ۱۵۲.

دولتهای باطل بودیم، چنانکه مردم در سالهای قحط منتظر باران رحمت می‌باشند، وائمه و پیشوایان دین از اهل بیت رسالت قیام نمایندگانند از جانب خدا به امور خلق او، و شناسندگانند موکّل بر بندگان او، داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که ایشان را شناسد به امامت، وایشان او را شناسند به ایمان، وداخل جهنم نمی‌شود مگر کسی که منکر ایشان باشد، وایشان منکر او باشند».

و ابن ابی‌الحدید در شرح این خطبه گفته است که: مراد از سه فقرهٔ اول انتقال خلافت است به آن حضرت، و از فقرهٔ چهارم اعوجاج اموری که در اواخر زمان عثمان بود، و فقرهٔ پنجم اشاره است به تبدیل جناب سبحانی عثمان و شیعهٔ او را به علی و شیعهٔ او.

بعد از آن گفته است که: اگر گویند با وجود آنکه آن حضرت دنیا را طلاق گفته بود این‌قدر سرور و خوشحالی از خلافت چه بود؟ جواب گوییم که: طلاق از جهت جاه و اعتبارات دنیوی بود، و سرور از جهت امامت دین و خلافت حق و احیای شریعت و ملت بود.

بعد از آن گفته است: آیا جایز است به مذهب معتزله که علی عليه السلام منتظر قتل عثمان باشد مانند انتظار باران در سال قحط و این عین مذهب شیعه است؟ جواب گوئیم که: انتظار تغییر گفت، نه انتظار قتل، پس تواند بود که منتظر عزل و خلعش باشد به سبب اختراعاتی که کرده بود. و این موافق مذهب اصحاب ما است[1].

پس از این کلمات شریفهٔ حضرت امیر عليه السلام موافق آنچه ابن ابی‌الحدید نیز اعتراف نموده ظاهر شد که آن حضرت شاد و خوشحال بودند از قتل او، و همین بس است از برای شقاوت او.

نقل کرده‌اند که: در زمان امیر تیمور گورکانی علماء ماوراءالنهر اتفاق نموده محضری نوشتند که بر همه کس واجب است بغض علی بن ابی‌طالب اگرچه به‌قدر جوی داشته باشد به سبب آنکه فتوی به قتل عثمان داد، و امیر را بر این داشتند که به این حکم کند و در ممالک خود رواج دهد.

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹/ ۱۵۳.

امیر فرمود که محضر را نزد شیخ زین الدین ابو بکر بردند تا رأی او در این باب معلوم شود، شیخ در پشت آن محضر نوشت که: وای بر عثمانی که علی مرتضی فتویٰ به خون او دهد. امیر را نوشتهٔ او خوش آمد و محضر را باطل و ابتر کرد.

طعن دهم ـ آنکه طغیان و عصیان عثمان به حدی رسیده بود که اهل مدینه بعد از قتل او تجویز غسل و دفن و نماز بر او نکردند چنانکه مداینی در *مقتل عثمان* و واقدی و اعثم کوفی و طبری و ابن عبد البر و سایر علمای ایشان در تواریخ و کتب خود ذکر کرده‌اند که: بعد از کشتن او سه روز اهل مدینه و اکابر صحابه او را در مزبله انداخته بودند و مردم را از نماز بر او و غسل و دفن او منع می‌نمودند، حتی آنکه مروان و سه نفر دیگر از ملازمانش او را می‌بردند که دفن کنند مردم مطّلع شدند و نعشش را سنگ‌باران کردند، و بعد از سه روز حضرت امیر علیه السلام مردم را از ممانعت دفن او منع کردند، پس او را شب برداشتند و به مقبرهٔ یهودان دفن کردند. و اکثر گفته‌اند که: او را بی‌غسل وکفن دفن کردند، و حضرت امیر واحدی از صحابهٔ کبار و مسلمانان در نماز او حاضر نشدند مگر چند نفر از موالیان او. و بعد از آنکه معاویه والی شد فرمود دیواری که در میان آن مقبره و مقبرهٔ مسلمانان بود برداشتند و به امر او مسلمانان اموات خود را در حوالی قبر او دفن کردند تا متصل به مقابر مسلمانان شد[1].

و در *تاریخ اعثم* که در این زمان موجود است مذکور است که: حضرت امیر علیه السلام فرمود که عثمان را دفن کردند و حال آنکه سه روز بود که او را در مزابل انداخته بودند و سگان یک پای او را برده بودند، پس او را برداشته بر روی تخته دری کوچک گذاشتند که پایش از آن گذشته بود و سرش بر روی او می‌جنبید[2].

و به روایت دیگر: بر آن تخته می‌خورد و طق‌طق می‌کرد، و حکیم بن حزام یا جبیر بن

---

۱. رجوع شود به الغدیر ۲۰۸/۹ وفتوح ابن اعثم ۴۳۲ و تاریخ طبری ۶۸۷/۲ و استیعاب ۱۰۴۷/۳ و الریاض النضرة ۷۴/۳ و طبقات ابن سعد ۵۶/۳ و کامل ابن اثیر ۱۸۰/۳.

۲. کتاب الفتوح ۴۳۶/۲.

مطعم بر او نماز گزارد[۱].

و معلوم است که اگر حضرت امیر علیه السلام و سایر صحابه او را داخل مسلمانان می‌دانستند از نماز او تخلف نمی‌کردند و سه روز جسد او را مانند کلاب در مزبله نمی‌گذاشتند که سگ و گربه او را بخورند.

و هرکه اندک انصافی دارد می‌داند که جمع نمی‌توان کرد میان اعتقاد به خلافت حضرت امیر علیه السلام و خلافت عثمان. و این واقعه البته متضمن قدح در یکی از ایشان هست، و جلالت حضرت امیر متفق علیه است. پس اعتقاد به خلافت عثمان و خلافت آنها که خلافت عثمان متفرع بر خلافت آنها است روا نیست.

و چرا حضرت امیر علیه السلام در ایذای عمار و اخراج او آن‌قدر معارضه وانکار و اصرار می‌فرمود، و در قتل عثمان و ترک نماز و دفن او که به اعتقاد ایشان آن حضرت رعیت او بود مداهنه و مساهله می‌نمودند.

و در کتاب *صراط المستقیم* نقل کرده است که: ابن جوزی که از اکابر علمای عامه است روزی به تقلید حضرت امیر علیه السلام گفت: «سَلُونِي قَبلَ اَنْ تَفْقِدُونِي» یعنی: «بپرسید از من هرچه می‌خواهید پیش از آنکه مرا نیابید»، پس زنی برخاست و سؤال کرد که می‌گویند: سلمان در مدائن فوت شد و علی علیه السلام از مدینه که یک ماه راه است در یک شب آمد و او را تجهیز فرمود و بازگشت.

گفت: چنین روایت کرده‌اند.

گفت: عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در مزابل افتاده بود و علی در مدینه حاضر بود و بر او نماز نکرد.

گفت: راست است.

زن گفت: پس بر یکی از ایشان خطا لازم می‌آید.

ابن جوزی گفت: اگر بی‌اذن شوهرت از خانه بیرون آمده‌ای لعنت بر تو باد، و اگر به اذن

---

۱. رجوع شود به استیعاب ۳/۱۰۴۷ والریاض النضرة ۳/۷۴.

او بیرون آمده‌ای لعنت بر او باد.

زن گفت: عایشه به اذن حضرت رسول صلی الله علیه و آله به جنگ علی علیه السلام از خانه بیرون رفت یا بی‌اذن آن حضرت؟

ابن جوزی ملزم و ساکت شد[۱].

بدان که بدعتها و قبایح اعمال و اقوال عثمان زیاده از آن است که این رساله گنجایش ذکر آنها داشته باشد و در کتب مبسوط مذکورند و اکثر آنها را در کتاب *بحار الانوار* ایراد نموده‌ام[۲]، و آنچه ایراد شد از برای منصف کافی است.

و ابن ابی‌الحدید بعد از آنکه مطاعن عثمان را ذکر کرده است جواب اجمالی از همهٔ آنها گفته است که: ما انکار نمی‌کنیم که عثمان بدعتهای بسیار کرد و بسیاری از مسلمانان بر او انکار کردند ولیکن ما ادّعا می‌کنیم که اینها به مرتبهٔ فسق نرسید و باعث حبط اعمال او نشد و از جملهٔ گناهان صغیرهٔ مکفَّره بودند زیرا که ما می‌دانیم که او آمرزیده و از اهل بهشت است به سه وجه:

وجه اول ـ آنکه او از اهل بدر است و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: خدا مطّلع شد بر اهل بدر پس گفت: هرچه خواهید بکنید گناهان شما را آمرزیدم. و عثمان اگرچه در بدر حاضر نبود امّا از برای بیماری رقیه دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه ماند و رسول خدا صلی الله علیه و آله ضامن حصّهٔ غنیمت او و اجر او شد.

وجه دوم ـ آنکه او از اهل بیت رضوان بود که خدا از ایشان راضی شد زیرا که فرمود: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾[۳] و او اگرچه در آن بیعت حاضر نبود ولیکن حضرت رسول او را به رسالت به سوی کفار مکه فرستاده بود، و این بیعت از برای آن بود که او را کشته‌اند، پس حضرت در زیر درخت نشست و از مردم بیعت

---

۱. الصراط المستقیم ۲۱۸/۱. و برای اطلاع بیشتر از واقعهٔ فوت سلمان و حضور امیر المؤمنین علیه السلام رجوع شود به کتاب الفضائل شاذان ۸۵.

۲. بحار الانوار ۱۴۹/۳۱ـ۲۵۳.

۳. سورهٔ فتح: ۱۸.

بر مرگ گرفت، پس حضرت فرمود که: اگر عثمان زنده است من از جانب او بیعت می‌کنم، پس دست چپ خود را بر دست راست خود گذاشت و فرمود که: دست چپ من بهتر از دست راست عثمان است.

وجه سوم ـ آنکه او از جملهٔ آن ده نفر است که در اخبار وارد شده است که ایشان از اهل بهشتند.

پس این وجوه دلالت می‌کند بر آنکه او آمرزیده است و خدا از او راضی است و از اهل بهشت است، پس اینها دلالت می‌کند بر آنکه او کافر و فاسق و صاحب کبیره نیست[۱].

اینها سخنان واهی ابن ابی‌الحدید است و ما جواب می‌گوئیم از همهٔ این وجوه اجمالاً و تفصیلاً به آنکه: بنای این وجوه همه بر اخباری چند است که وضع کرده‌اند و خود متفرّدند به روایت آنها، و مکرر مذکور شد که احتجاج به روایتی چند باید کرد که نزد هر دو جانب مسلّم باشند، و هر دو روایت کرده باشند چنانکه ما کردیم نه به روایتی که مخصوص ایشان باشد و ما قبول نداشته باشیم و عمده روایت ایشان که بخاری روایت کرده است ناصبی چند از عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند و ابن عمر آن است که با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت نکرد و یاری او ننمود و دشمن آن حضرت بود و با پای حجاج کافر فاسق بیعت کرد[۲] و حدیث عشرهٔ مبشّره را امیر المؤمنین علیه السلام در روز جمل رد و تکذیب نمود چنانکه شیخ طبرسی در کتاب *احتجاج* روایت کرده است که:

چون حضرت امیر علیه السلام با اهل بصره ملاقات کرد در جنگ جمل زبیر را طلبید، او با طلحه در برابر حضرت آمدند و حضرت فرمود: به خدا سوگند که شما هر دو با جمیع اهل علم از اصحاب حضرت محمد صلی الله علیه و آله و عایشه می‌دانید که اصحاب جمل را لعن کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و خایب و ناامید است کسی که افترا کند بر آن حضرت.

زبیر گفت: چگونه ما ملعونیم و حال آنکه ما از اهل بهشتیم؟

حضرت فرمود: اگر شما را از اهل بهشت می‌دانستم قتال شما را حلال نمی‌دانستم.

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۶۸/۳.

۲. برای اطلاع بیشتر از احوالات عبدالله بن عمر رجوع شود به کتاب الغدیر ۳۷/۱۰.

زبیر گفت: مگر نشنیده‌ای حدیث سعید بن عمرو بن نفیل را که روایت کرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله که ده نفر از قریش در بهشتند؟

حضرت فرمود که: از او شنیدم این حدیث را که به عثمان نقل کرد در ایام خلافت او.

زبیر گفت: گمان داری که این حدیث را دروغ بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بست؟

حضرت فرمود که: من جواب تو را نمی‌گویم تا بگویی که این ده نفر کیستند.

زبیر گفت: ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی‌وقاص و ابو عبیدة بن جراح و سعید بن عمرو بن نفیل.

حضرت فرمود: نُه‌تا را شمردی، دهم کیست؟

گفت: تویی.

حضرت فرمود که: اقرار کردی از برای من بهشت را و آنچه از برای خود و یاران خود دعوی می‌کنی، من مُنکِرم و قبول ندارم.

زبیر گفت: آیا گمان داری که دروغ بر حضرت رسول بسته است؟

حضرت فرمود که: گمان ندارم، والله که یقین می‌دانم که افتراء کرده است بر آن حضرت، و به خدا سوگند که بعضی از آنها را که نام بردی در تابوتی‌اند در درّه‌ای در چاهی در اسفل درک جهنم، و بر سر آن چاه سنگی هست که هرگاه خدا خواهد که جهنم را برافروزد و مشتعل گرداند آن سنگ را از سر آن چاه برمی‌دارد. شنیدم این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اگر نشنیده باشم خدا تو را بر من ظفر بدهد و خون مرا بر دست تو بریزد، و اگر شنیده باشم خدا مرا ظفر دهد بر تو و بر اصحاب تو و ارواح شما را به زودی به سوی جهنم ببرد.

پس زبیر برگشت به سوی اصحاب خود و می‌گریست[۱].

و ایضاً ایشان در صحاح خود از سعید بن عمرو و عبدالرحمن بن عوف روایت کرده‌اند و هر دو داخل عشره‌اند[۲] و در این روایت متهم‌اند با آنکه اکثر متکلمین امامیه به براهین

---

۱. احتجاج ۱/ ۳۷۶. و رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس ۱۷۳.

۲. رجوع شود به سنن ابی‌داود ۳/ ۲۱۶ و ۲۱۷ و سنن ترمذی ۵/ ۶۰۵ و ۶۰۶ و مسند احمد ۱/ ۲۳۸.

عقلیه اثبات نموده‌اند که جایز نیست عقلاً که حق تعالی غیر معصوم را خبر دهد که عاقبت او البته در بهشت است زیرا که موجب اغرای او است بر قبیح، و خلافی نیست در اینکه اکثر عشره معصوم نبودند و به اتفاق از بعضی از ایشان کبایر صادر شد.

و ایضاً اگر این خبر واقع بود چرا ابو بکر در روز سقیفه و غیر آن در مناقب خود آن را نشمرد و همچنین عمر در هیچ مقام این را ذکر نکرد و عثمان در وقتی که او را محصور گردانیدند و ارادهٔ قتل او را داشتند و مناقب خود را بر مردم می‌شمرد چرا متمسک به این خبر نشد، و اگر این اصل می‌داشت از برای او انفع بود از چیزهای دیگر که مذکور ساخت.

و ایضاً این خبر اگر واقع بود چه احتمال داشت که اکابر مهاجرین جرأت بر قتل او کنند و چون ایشان خصوصاً حضرت سیّد اوصیاء راضی می‌شدند که مردی را که یقین می‌دانند که از اهل بهشت است به آن مذلّت در مزبله بیاندازند و بر او نماز نکنند و چرا اعوان و انصار او این را بر ایشان حجت نمی‌کردند؟

و ایضاً اگر چنین باشد لازم می‌آید کفر طلحه که به اتفاق حلال می‌دانست قتل او را.

و ایضاً لازم می‌آید که عسکر طرفین در روز جمل کافر باشند زیرا که بعضی از عشره در این طرف و بعضی در آن طرف و هریک قتل دیگری را حلال می‌دانستند.

و ایضاً اگر این خبر ثابت بود بایست عمر بداند که منافق نیست، پس چرا از حذیفه می‌پرسید که: آیا رسول خدا مرا از منافقان شمرد یا نه؟

و ایضاً می‌گویم که خبر اهل بدر یا محمول است بر ظاهرش چنانکه ابن ابی‌الحدید فهمیده است که رخصت عام به ایشان داده‌اند، و مغفرت شامل گناهان گذشته و آینده همه هست، یا تجویز و تخصیصی در آن می‌رود.

و بنا بر اول لازم می‌آید که تکلیف از اهل بدر ساقط باشد و رخصت داده باشند ایشان را در ارتکاب جمیع محرمات از صغیره و کبیره هرچند آن فعل مؤدی به کفر هم باشد مانند استخفاف به مصحف مجید، و این مخالف اجماع و ضرورت دین است و کسی دعوی عصمت در اهل بدر نکرده است مگر در حضرت امیر عليه‌السلام و شکی نیست که غیر آن حضرت مرتکب گناهان می‌شدند، پس اعلام ایشان نمودن چنین مغفرت عامی را اغراء بر

قبیح است، و آن قبیح است و صدورش از حق تعالی محال است.

و بنا بر ثانی که تجویز و تخصیصی در آن رود یا تخصیص می‌کنند رخصت را به صغایر و تعمیم می‌کنند مغفرت را در گناهان گذشته و آینده، و این با آنکه مخالف اجماع است فایده به ایشان نمی‌بخشد و دلالت نمی‌کند بر آنکه آنچه از ایشان صادر شده است از صغایر مکفّره بوده است، یا تخصیص می‌نماید مغفرت را به گناهان گذشته و مراد به «اِعْمَلُوا ما شِئْتُمْ»[1] مبالغه در حسن عمل ایشان است در بدر و اظهار رضای از ایشان به سبب آن عمل شایسته، پس فایده‌ای از برای ایشان نمی‌کند و اینها همه بر تقدیری است که تسلیم کنیم که عثمان در این عمل با اهل بدر شریک است و آن مبتنی به روایت ضعیف ابن عمر است که حالش سابقاً مذکور شد.

و امّا تمسک به بیعت رضوان، بر تقدیر تسلیم صحت روایت به بیعت حضرت رسول از جانب او استدلال به آن مدخول است از چند وجه:

اول: آنکه حق تعالی معلّق گردانیده رضا را در آیه بر ایمان و بیعت هر دو نه بر بیعت تنها، و ایمان عثمان و احزاب او ممنوع است، و احادیث بسیار از اهل بیت دلالت بر نفاق خلفای ثلاثه می‌کند.

دوم: آنکه قبول نداریم که الف و لام «الْمُؤْمِنِینَ» برای استغراق است خصوصاً آنکه در این آیه بعد از این وصفی چند مذکور شده است که دلالت بر اختصاص به جماعت خاصی می‌کند زیرا فرموده است: بعد از اینکه پس خدا دانست آنچه در دلهای ایشان است پس سکینه و اطمینان بر ایشان نازل گردانید و ثواب داد ایشان را به فتح نزدیک[2]. و فتحی که بلا فاصله بعد از بیعت رضوان بود فتح خیبر بود، و رسول خدا ابو بکر و عمر را در آن جنگ فرستاد و گریختند، و به غضب آمد رسول خدا و حضرت علی را فرستاد و فتح نمود چنانکه گذشت، پس آن حضرت مخصوص است به حکم آیه و آنها که با او بودند، و بودن عثمان با آن حضرت معلوم نیست پس داخل بودنش در حکم آیه معلوم

---

۱. سورهٔ فصّلت: ۴۰.

۲. سورهٔ فتح: ۱۸.

نیست، این جواب را بعضی از محققان متکلمین شیعه گفته‌اند[۱].

سوم: آنکه بر تقدیر تسلیم عموم آیه و شمول آن عثمان و احزاب او را، مفادش آن است که: به تحقیق راضی شد خدا از مؤمنان در وقتی که بیعت می‌کردند با تو در زیر درخت، و این کی دلالت می‌کند بر آنکه رضای او از ایشان مستمر خواهد بود تا وقت موت ایشان؟ و از ایشان فعلی که موجب عدم رضا باشد صادر نخواهد شد؟ و مرتکب کبیره نخواهند شد؟ و ایشان موافق مشهور هزار و پانصد یا هزار و سیصد نفر بودند، و معلوم آن است که بسیاری از ایشان مرتکب محرمات و کبائر شده‌اند.

و اگر آقایی غلامی داشته باشد و یک روز کار خوبی بکند و آقا به او بگوید که من از تو راضی شدم در وقتی که فلان کار کردی یا به سبب آنکه فلان کار کردی، و در روز دیگر نافرمانی عظیمی بکند و از او در غضب شود او را تعذیب و تأدیب بکند هیچ‌کس او را ملامت نمی‌کند و او را نسبت به تناقض نمی‌دهد خصوصاً آنکه آیه‌ای که در همین سوره قبل از این آیه به اندک فاصله واقع شده است صریح است در آنکه قبول این بیعت مشروط به موافات است و ممکن است که این بیعت را بر هم زنند زیرا که فرموده است: **﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللهَ يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفىٰ بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً﴾**[۲] یعنی: **«به درستی که آنها که بیعت می‌کنند، با تو بیعت نمی‌کنند مگر با خدا، دست خدا بالای دستهای ایشان است، پس هرکه بشکند این بیعت را پس نشکسته است مگر بر نفس خود ـ یعنی ضرر آن بر خودش عاید می‌شود ـ و هرکه وفا کند به آنچه عهد کرده است با خدا بر آن، پس به زودی خدا عطا خواهد کرد او را مزدی بزرگ».**

پس معلوم شد که فایدهٔ این بیعت وقتی به ایشان می‌رسد و رضای خدا شامل حال ایشان می‌شود که امری که مخالف آن باشد از ایشان صادر نگردد. و اول در جنگ خیبر گریختند و بعد از آن معادات با اهل بیت پیغمبر او کردند و دین خود را باطل کردند و شرایع او را برهم زدند و وصی و خلیفهٔ او را معزول کردند و پارهٔ تن او را شهید کردند، با این

---

۱. الشافی ۴/ ۱۷ـ۱۸.

۲. سورهٔ فتح: ۱۰.

اعمال قبیحه حکم آن بیعت و خشنودی خدا کی با ایشان ماند؟ و ما این مطالب را اندک بسطی دادیم برای آنکه بعضی از مخالفان این آیه و اخبار را بر عوام شیعه شبهه می‌کنند، وگاه هست که ایشان از جواب عاجز می‌شوند[۱].

و امّا مطاعن عثمان پس آنها زیاده از آن است که در این رساله احصاء توان نمود لهذا در این رساله به همین قلیل اکتفا نمودیم، و هرکه خواهد بر جمیع آنها مطّلع گردد رجوع نماید به کتاب *بحار الانوار* و همچنین مطاعن معاویه و طلحه و زبیر و عایشه و حفصه و خلفای بنی‌امیّه و بنی‌عباس و سایر اشقیاء و ارباب بدع را حواله به آن کتاب و سایر کتب اصحاب نمودیم[۲].

۱. رجوع شود به بحار الانوار ۳۱/۲۵۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۵/۱۸۸ ـ ۲۵۹ و الغدیر ۱۰/۱۱۸.

۲. رجوع شود به بحار الانوار ۳۱/۱۴۹ تا آخر کتاب.

مقصد هفتم

در بیان امامت سایر ائمه است صلوات الله علیهم

بدان که لفظ شیعه را بر کسی اطلاق می‌کنند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خلیفه داند. و امامیه و اثنا عشریه را بر کسی اطلاق می‌کنند که همهٔ دوازده امام را تا قائم جضرت مهدی امام و خلیفهٔ خدا و رسول داند. و ایشان عصمت را در امام شرط می‌دانند، و بعد از رسول خدا علی را، و بعد از او امام حسن را، و بعد از او امام حسین را، و بعد از او امام زین‌العابدین را، و بعد از او امام محمد باقر را، و بعد از او امام جعفر صادق را، و بعد از او امام موسی بن جعفر کاظم را، و بعد از او علی بن موسی الرضا را، و بعد از او محمد بن علی تقی را، و بعد از او علی بن محمد نقی را، و بعد از او حسن بن علی عسکری را، و بعد از او حجة بن الحسن مهدی را امام می‌دانند. و حضرت مهدی را زنده و غایب از اکثر خلق می‌دانند، و البته ظاهر خواهد شد و رفع جمیع بدعتها خواهد کرد و عالم را پر از عدالت خواهد نمود.

و مذهب حق در میان مذاهب فرق شیعه این است، پس اکثر زیدیّه و اسماعیلیّه و افطحیّه و واقفیّه و کیسانیّه داخل شیعه هستند امّا داخل امامیّهٔ اثنا عشریّه نیستند، و شیعه به این معنی فرقه‌های بسیار دارند چنانکه فخر رازی و محمد شهرستانی و صاحب ***مواقف*** و دیگران نقل کرده‌اند[۱] و از هفتاد بلکه هشتاد متجاوزند:

مثل کیسانیّه که بعد از حضرت امام حسین علیه السلام محمد بن حنفیّه پسر حضرت امیر را خلیفه می‌دانند. و بعضی گفته‌اند: او نمرده است و مهدی او است و غایب شده است و ظاهر خواهد شد و بعد از او امامی نیست. بعضی گفته‌اند که مُرد و امامت به اولاد او رسید، و مذهب باطله میان ایشان بسیار بود و بحمد الله که منقرض شده‌اند.

و مثل زیدیّه که بعد از حضرت امام حسین علیه السلام یا امام زین العابدین علیه السلام قائل به امامت

---

۱. رجوع شود به ملل ونحل ۱ / ۱۳۱ و طرائف ۳۸۴ و تاریخ ابن خلدون ۱ / ۱۶۴ و ۳ / ۳۶۱ و مسالک الافهام ۵ / ۳۴۰ و جواهر العقود ۲ / ۲۷۴ و شرح الاخبار ۳ / ۳۰۹.

زید پسر امام زین العابدین علیه‌السلام شده‌اند، و بعضی از ایشان حضرت امیر علیه‌السلام را بی‌فاصله خلیفه می‌دانند، و بعضی به آن سه خلیفهٔ باطل نیز قائل شده‌اند.

و مانند اسماعیلیّه که اسماعیل پسر امام جعفر صادق علیه‌السلام را امام می‌دانند، و اسماعیل در زمان حضرت صادق فوت شد، و علانیه جنازهٔ او را برداشتند و بر او نماز کردند. و ایشان چند فرقه‌اند: بعضی گفته‌اند که اسماعیل فوت نشد و حضرت صادق از برای تقیّه از منصور دوانیقی او را پنهان کرد و اظهار موت او کرد، و بعد از حضرت ایام قلیلی زنده بود و امامت به اولاد او رسید. و بعضی گفته‌اند که: او در حیات حضرت فوت شد و نصّ امامت بعد از فوت برطرف نشد و بعد از حضرت به اولاد اسماعیل منتقل شد. و اکثر این فرقه‌ها بعد از مرور ایام ملحد شدند و همهٔ عبادات را برطرف کردند و جمیع معاصی را مباح کردند، و از این فرقه قلیلی در این ایام پنهان هستند.

و مثل ناووسیّه که می‌گفتند: حضرت صادق علیه‌السلام نمرده است و پنهان شده است، و او ظاهر خواهد شد، و او مهدی است.

و مثل افطحیّه که بعد از حضرت صادق علیه‌السلام عبدالله افطح پسر بزرگ آن حضرت را که در ظاهر و باطن هر دو معیوب بود و به این سبب امامت به او منتقل نشد، امام می‌دانسته‌اند، و بعد از او امام موسی علیه‌السلام را امام می‌دانستند، و عبدالله چند روزی بعد از حضرت صادق علیه‌السلام زنده بود و فوت شد.

و مثل واقفیّه که می‌گفته‌اند که: حضرت امام موسی علیه‌السلام زنده است و پنهان شده است و او مهدی است و بعد از او امامان دیگر را قائل نبوده‌اند.

و چند فرقهٔ نادره نیز نقل کرده‌اند از جمله این فرقه‌ها تا حال که سال هزار و صد و نُه از هجرت است بیش از سه فرقه نمانده است: امامیّه و اسماعیلیّه و زیدیّه، و سایر فرق همه منقرض و مستأصل گشته‌اند و از ایشان به غیر نامی نمانده است مانند قائلان به امامت محمد پسر حضرت صادق علیه‌السلام و قائلان به امامت موسی مبرقع و به جعفر کذّاب و امثال ایشان.

امّا باطل بودن مذهب آنها که منقرض شده‌اند احتیاج به بیان ندارد زیرا که مدّعی

امامتی از ایشان ظاهر نیست و به اجماع امّت معلوم است که تکلیف ساقط نشده است و تکلیف بدون آنکه کسی باشد که بیان تکلیف الهی از برای ایشان بکند و مکلّف به تعلیم به علوم ایشان بوده باشد ما لا یطاق است و آن عقلاً قبیح است.

و ایضاً جمیع امّت اتفاق دارند بر آنکه مذهب حق در میان امّت می‌باید باشد تا روز قیامت.

و ایضاً به اجماع مرکب جمیع امّت متفقند بر نفی ما عدای مذاهب موجوده.

و امّا اثبات امامت ائمهٔ اثنا عشر علیهم‌السلام و ابطال سایر مذاهب خواه موجود باشند و خواه منقرض شده باشند به پنج طریق می‌توان کرد:

طریق اول ـ طریق نصّ است

و آن دو نحو است: (یکی) مجمل؛ (و دیگری) مفصّل.

امّا مجمل چند قسم است:

□ **قسم اول** ـ آنکه صاحب ***جامع الاصول*** از ***صحیح بخاری*** و ***مسلم*** از جابر بن سمره روایت کرده است که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که گفت: بعد از من دوازده امیر خواهند بود. پس کلمه‌ای گفت که نشنیدم آن را، پس از پدرم پرسیدم که چه گفت؟ گفت: فرمود که همه از قریشند[1].

و به روایت دیگر فرمود که: پیوسته امر مردم ماضی و جاری است مادام که دوازده امام والی ایشان باشند[2].

و مسلم به سند دیگر روایت کرده است از جابر که گفت: با پدرم رفتم به خدمت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌گفت: پیوسته این دین عزیز و غالب و منیع و بلند مرتبه است تا دوازده خلیفه؛ و پدرم گفت که فرمود: همه از قریشند[3].

و باز به سند دیگر همین مضمون را روایت کرده است، و به جای دین، اسلام گفته

---

۱. جامع الاصول ۴ / ۴۴۰؛ صحیح بخاری ۶ / ۲۶۴۰؛ صحیح مسلم ۳ / ۱۴۵۲.

۲ و ۳. جامع الاصول ۴ / ۴۴۰؛ صحیح مسلم ۳ / ۱۵۴۳.

است[۱].

و باز در ***جامع الاصول*** همین مضامین را از ***صحیح ترمذی و ابی‌داود*** روایت کرده است[۲].

و در بعضی از روایات آن است که از آن حضرت پرسیدند که: پس بعد از آن چه خواهد بود؟ فرمود: هرج[۳].

و در بعضی از روایات چنین است که: پیوسته این دین قائم و برپا است تا والی ایشان باشند دوازده امیر[۴].

و ایضاً در ***صحیح مسلم*** از عامر بن سعید بن ابی‌وقاص روایت کرده است که: نوشتم به سوی جابر بن سمره که: خبر ده مرا به چیزی که شنیده‌ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله. پس به من نوشت که: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز جمعه در پسینی که اسلمی را سنگسار کردند گفت: پیوسته این دین برپا است تا قیامت برپا شود، و بر ایشان دوازده خلیفه خواهند بود از قریش[۵].

و در روایت دیگر تتمهٔ حدیث این است که: پس بیرون می‌آیند دروغگویی چند نزدیک قیامت[۶].

و در کتب معتبرهٔ ایشان به چندین سند از شعبی از مسروق روایت کرده‌اند که گفت: ما نزد ابن مسعود بودیم و قرآن بر ما می‌خواند پس مردی برخاست و پرسید که: آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدید که چند خلیفه بعد از او خواهند بود؟ عبدالله گفت: تا من به عراق آمده‌ام کسی این را از من نپرسید بلی سؤال کردیم حضرت فرمود: دوازده نفر خواهند بود به عدد نقبای بنی‌اسرائیل و همه از قریش خواهند بود[۷].

---

۱. جامع الاصول ۴/ ۴۴۰؛ صحیح مسلم ۳/ ۱۵۴۳.

۲. جامع الاصول ۴/ ۴۴۲؛ سنن ترمذی ۴/ ۴۳۴؛ سنن ابی‌داود ۳/ ۱۰۹.

۳. جامع الاصول ۴/ ۴۴۲؛ سنن ابی‌داود ۳/ ۱۰۹؛ مجمع الزوائد ۵/ ۱۹۱.

۴. جامع الاصول ۴/ ۴۴۲.

۵ و ۶. صحیح مسلم ۳/ ۱۴۵۴.

۷. مستدرک حاکم ۴/ ۵۴۶؛ المعجم الکبیر طبرانی ۱۰/ ۱۵۸؛ مسند احمد ۱/ ۵۱۷؛ مجمع الزوائد ۵/ ۱۹۰.

و از ابو جحیفه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود که: پیوسته امر امّت من شایسته است تا بگذرد دوازده خلیفه که همه از قریشند[1].

و از انس روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ فرمود که: پیوسته این دین برپا است تا دوازده خلیفه از قریش، پس هرگاه ایشان بروند زمین به موج خواهد آمد با اهلش[2].

و ایضاً از عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ فرمود که: بعد از من دوازده نفر خلیفه خواهند بود[3].

و ایضاً روایت کرده‌اند که ابن عمر گفت به ابی‌الطفیل که: دوازده خلیفه بشمار و بعد از آن هرج و مرج و قتل و قتال خواهد بود[4].

و ایضاً مروی است که از عایشه پرسیدند که: چند خلیفه خواهند بود از برای حضرت رسول ﷺ؟ گفت: حضرت مرا خبر داد که دوازده خلیفه خواهند بود. گفتند: کیستند؟ گفت: نامهای ایشان نزد من نوشته هست به املای رسول خدا. گفتند: بگو. ابا کرد و نگفت[5].

و بر این مضامین به الفاظ بسیار دیگر روایت کرده‌اند[6].

و در ***صحیح بخاری و مسلم*** از عبدالله بن عمر روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: پیوسته این امر در قریش خواهد بود مادام که از مردم دو کس باقی باشند[7].

و از اسحاق بن سلیمان عباسی روایت کرده‌اند که گفت: هارون الرشید مرا خبر داد از پدرانش از عباس که حضرت رسول ﷺ فرمود: ای عم! از فرزندان من دوازده خلیفه

---

۱. المعجم الاوسط طبرانی ۱۱۸/۷؛ المعجم الکبیر طبرانی ۲۲ / ۱۲۰؛ مجمع الزوائد ۵ / ۱۹۰.

۲. پیرامون ائمه اثنی عشر ۶۵؛ کنز العمال ۱۲ / ۳۴.

۳. مناقب ابن شهراشوب ۱ / ۳۵۳؛ اعلام الوری ۳۸۴.

۴. مناقب ابن شهراشوب ۱ / ۳۵۳؛ اعلام الوری ۳۸۵.

۵. الصراط المستقیم ۲ / ۱۲۲؛ اعلام الوری ۳۸۵.

۶. رجوع شود به کتاب کفایة الاثر ۱۸۷ـ ۱۹۲ و الصراط المستقیم ۲ / ۱۴۵ـ ۱۴۶.

۷. صحیح بخاری ۳ / ۱۲۹۰ و ۶ / ۲۶۱۲؛ صحیح مسلم ۳ / ۱۴۵۲.

خواهند بود، پس امور کریهه و شدّت عظیمه روی خواهد داد، پس مهدی از فرزندان من بیرون خواهد آمد و خدا امر او را در یک شب به اصلاح خواهد آورد، پس زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور شده باشد، و در زمین خواهد ماند آن‌قدر که خدا خواهد، پس دجّال بیرون خواهد آمد[۱].

و وجه دلالت این احادیث بر خلافت ائمهٔ اثنا عشر آن است که از جمیع فرق اسلام هیچ فرقه‌ای قائل به وجود این عدد از خلفاء و دوازده امام خصوصاً که همه از قریش باشند، و به وجوب استمرار خلافت تا خلق باقی باشند نیستند مگر فرقهٔ اثنا عشریّه از فرق شیعه، پس به همین احادیثی که در جمیع صحاح ایشان مکرر وارد شده است مذهب ما ثابت شد، و همهٔ مذاهب دیگر باطل شد.

و از غرایب تعصّبات مخالفان آن است که بعضی از ایشان خواسته‌اند که این احادیث را موافق مذهب خود گردانیده گفته‌اند که: خلفای اثنا عشر سه خلیفهٔ اول، امیر المؤمنین و امام حسن و هفت دیگر از بنی‌امیّه‌اند. و بعضی گفته‌اند که مراد صلحاء خلفایند و ایشان بعد از آن حسن بن عبدالله بن زبیر و عمر بن عبدالعزیز و پنج دیگر از بنی‌عباسند.

و این دو توجیه در نهایت سخافت است زیرا که همهٔ خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس در شقاوت و ضلالت و جهالت شبیه به یکدیگر بودند مگر عمر بن عبدالعزیز که بعضی از اطوار حسنه داشت، پس در میان اینها بعضی را انتخاب کردن و بعضی را رد کردن بی‌وجه است.

و ایضاً ظاهر همهٔ احادیث اتصال و استمرار خلافت ایشان است و بعضی صریح است که تا روز قیامت مستمر خواهند بود و در بعضی مذکور است «فَإِذا مَضَوا ماجَتِ الأَرضُ بِأَهْلِها»[۲] یعنی: «چون این امامان بروند، زمین با اهلش به موج می‌آید و نظام عالم برطرف می‌شود». و بعضی صریح است که خلافت قریش تا روز قیامت باقی است، پس معلوم شد

---

۱. مناقب ابن شهراشوب ۱/ ۳۵۵؛ اعلام الوری ۳۸۵ـ ۳۸۶؛ العدد القویة ۸۹. و در آنها «سلیمان بن اسحاق بن سلیمان» آمده است.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۳۷۰. و رجوع شود به کنز العمال ۱۱/ ۳۴.

که این تأویلها فایده برای ایشان نمی‌کند و این احادیث در اثبات مدّعای ما وافی وکافی‌اند.

□ **دوم ـ** احادیث ثقلین است و مثل آنها، که دلالت می‌کند بر آنکه حضرت رسول ﷺ امر به متابعت قرآن و اهل بیت نموده و فرموده که اینها از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا روز قیامت. و مخالفان خلفای ایشان منقرض شده‌اند و به خلافت احدی از اهل بیت قائل نیستند.

و ائمهٔ اسماعیلیّه اگر باشند فاسق ملحدی چندند که در ظاهر تابع سلاطین شیعه‌اند و به فسق و فجور و انواع معاصی معروفند، و هیچ عاقلی تجویز امامت ایشان نمی‌کند.

و زیدیّه نیز در اصول دین خود متمسک به حجتی نیستند، و به اعتقاد ایشان هر فاطمی نسبی که خروج به سیف کند، امام است. و ائمه که الحال ایشان دعوی امامت آنها می‌کنند اگر نسب ایشان ثابت باشد باید که عارف به احکام الهی و معانی قرآن مجید بوده باشند تا آنکه صادق باشد مقارنت ایشان با کتاب، و حال آنکه اکثر ایشان جاهلند به کتاب و سنّت و در فروع دین خود در اکثر مسائل مقلّد ابو حنیفه‌اند، و بر خصوص امامت خود حجتی و برهانی ندارند، و نه نصّی بر امامت خود دارند و نه برهانی و نه اجماعی منعقد شده است بر آن بلکه مانند سایر سلاطین جور به غلبه و استیلاء پادشاه می‌شوند، و این را امامت نام کرده‌اند، و افاضل اهل بیت مانند حضرت باقر و صادق را سب می‌کنند و ناسزا می‌گویند با آنکه جمیع امّت به غیر ایشان و خوارج اقرار به فضل و جلالت و عدالت ایشان دارند، و از این جهت ایشان مانند خوارجند. و لهذا در احادیث اهل بیت وارد شده است که زیدیّه بدترند از مخالفان زیرا که مخالفان با شیعیان ما عداوت دارند و با ما عداوت نمی‌کنند، و زیدیّه با ما عداوت می‌کنند.

□ **سوم ـ** ابن ابی‌الحدید از صاحب ***حلیة الاولیاء*** روایت کرده است و در ***فضائل احمد بن حنبل*** و ***خصایص نطنزی*** نیز مذکور است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: هرکه خواهد زندگانی او مثل زندگانی من و مردن او مثل مردن من باشد و در جنت عدن که خدا به دست قدرت خود آن را غرس نموده و منزل من است ساکن شود باید که بعد از من

ولایت علی علیه‌السلام را اختیار کند و پیروی کند امامان و اوصیاء از فرزندان او را، به درستی که ایشان عترت منند و از طینت من خلق شده‌اند و فهم من و علم مرا حق تعالی نصیب و روزی ایشان کرده است، پس وای بر جمعی از امّت من که تکذیب ایشان کنند و میان من و ایشان را قطع کنند و رعایت من در حقّ ایشان نکنند، خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند[۱].

□ **چهارم** ـ زمخشری روایت کرده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: فاطمه بهجت و سرور دل من است، و دو پسرش میوهٔ دل منند، و شوهرش نور دیدهٔ من است، و امامان از اولادش امینان پروردگار منند و ریسمانی‌اند کشیده میان او و میان خلق او، و هرکه چنگ زند در متابعت ایشان نجات یابد، و هرکه از ایشان تخلف نماید و جدا شود به درک اسفل واصل گردد[۲].

و از این باب احادیث در کتب معتبرهٔ ایشان بسیار است و چون در صحاح ایشان نبود ایراد ننمودیم.

امّا نصّ مفصل:

چون خلافت حضرت امیر علیه‌السلام ثابت شد، نصّ آن حضرت بر امام حسن و نصّ امام حسن بر امام حسین علیهما‌السلام و همچنین نصّ هریک بر دیگری تا حضرت مهدی علیه‌السلام در میان فرق علماء و محدثان امامیّه که در هر عصری چندین نفر از ایشان در هر بلدی و ناحیه‌ای بوده‌اند متواتر است و در تصانیف وکتب خود ثبت کرده‌اند، و معلوم است که ایشان را داعی بر این به غیر دیانت و حقانیّت نبوده زیرا که همیشه ملک و پادشاهی با مخالفان بوده و ایشان قاهر و غالب بوده‌اند و با نهایت خوف از ایشان ضبط این اخبار و آثار می‌نمودند، اگر غرض ایشان دنیا بود بایست به خلفای جور و مخالفان متوسل شوند و از بیم و خوف نجات یابند و عزیز و مکرّم باشند، با آنکه می‌دانیم اکثر ایشان از اهل صلاح و سداد

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۹/۱۶۸؛ حلیة الاولیاء ۱/۸۶؛ التدوین فی اخبار قزوین ۱/۱۹۸؛ مناقب ابن شهراشوب ۲/۲۳۳ به نقل از حلیة الاولیاء و فضائل احمد و خصائص نطنزی.

۲. الصراط المستقیم ۲/۳۲ به نقل از زمخشری.

بوده‌اند و نهایت احتراز از کذب می‌نموده‌اند و هرکه با این قراین و جهات ملاحظهٔ این روایات نماید البته او را علم حاصل می‌شود به حقیّت آنها.

و در طرق معتبرهٔ شیعه احادیث دوازده امام و نامهای مقدس ایشان از حضرت رسول ﷺ و از هریک از ائمهٔ معصومین متواتر است، و همه مقرون به اعجاز است زیرا که اسماء و صفات آباء و امهات هریک را قبل از وجود ایشان خبر داده‌اند تا غیبت امام دوازدهم و احوال او و خلفای میلاد او و کتبی که مشتمل است بر این احادیث از زمان حضرت امام زین العابدین تا زمان حضرت قائم علیه السلام میان شیعه و سنّی معروف و متداول و مضبوط بوده، پس در این احادیث راه شک و شبهه‌ای نیست.

طریق دوم ـ افضلیّت است

و شک نیست در آنکه هریک از ائمهٔ ما علیهم السلام افضل بوده‌اند از جمیع اهل عصر خود خصوصاً خلفایی که غصب حقّ ایشان کرده بودند در علم و صلاح و زهد و ورع و فضایل و مناقب، مخالف و مؤالف همه در این باب اتفاق دارند، و در مشکلات مسائل و دقایق و وقایع همهٔ علماء و فقهاء به ایشان رجوع می‌نموده‌اند و سخن ایشان را حجت و متّبع می‌دانسته‌اند و مرجع کافهٔ امراء و رعایا بوده‌اند، و همهٔ خلفای بنی‌امیّه و بنی‌عباس ایشان را مستحقّ مقام خلافت می‌دانسته‌اند و از ایشان در حساب بوده‌اند، وکتب تواریخ و احادیث عامه و خاصه مشحون است به این مراتب[۱].

و فضایل و مناقب خصوص حسنین علیهما السلام زیاده از آن است که احصاء توان نمود و در *جامع الاصول* از *صحیح بخاری* و *مسلم* و *ترمذی* از براء بن عازب روایت کرده است که گفت: دیدم رسول خدا ﷺ حضرت امام حسن علیه السلام را بر دوش خود سوار کرده بود و می‌گفت: من این را دوست دارم پس خداوندا تو او را دوست دار[۲].

---

۱. رجوع شود به کمال‌الدین ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۸ و ۳۳۷ و کافی ۱ / ۵۲۵ و غیبت‌نعمانی ۵۳ ـ ۱۵۱ از خاصه و عامه و غیبت شیخ طوسی ۱۳۶ ـ ۱۵۵ و اثبات‌الوصیة ۲۷۱ و احقاق‌الحق ۱۳ / ۴۹ و تاریخ ابن‌خلدون ۴ / ۲۹.

۲. جامع الاصول ۱۰ / ۱۹؛ صحیح بخاری ۳ / ۱۳۷۰؛ صحیح مسلم ۴ / ۱۸۸۳؛ سنن ترمذی ۵ / ۶۲۰.

و ایضاً همه از براء روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله روزی حسنین را دید و گفت: خداوندا! من اینها را دوست دارم پس تو ایشان را دوست دار[۱].

و ایضاً در *جامع الاصول* از *صحیح ترمذی* از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله امام حسن علیه‌السلام را بر دوش خود سوار کرده بود، پس مردی به امام حسن علیه‌السلام گفت: بر نیکو مرکبی سوار شده‌ای ای کودک، حضرت فرمود: او نیز نیکو سواره‌ای است[۲].

و ایضاً از *صحیح ترمذی* از انس روایت کرده‌اند که از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدند که: کدام‌یک از اهل بیت تو نزد تو محبوب‌ترند؟ فرمود: حسنین. و می‌گفت به فاطمه که: بطلب از برای من دو پسران مرا و چون می‌آمدند ایشان را می‌بوسید و در بر می‌گرفت و به خود می‌چسبانید[۳].

و ایضاً از صحیح مذکور از ابو هریره روایت کرده است که: با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم بسیاری از روز با من سخن نگفت و من با آن حضرت سخن نگفتم تا رفت به بازار بنی‌قینقاع پس برگشت تا آمد به منزل فاطمه علیهاالسلام و گفت: آیا کودک من اینجا است (یعنی امام حسن)؟ پس دیدم که بیرون آمد و به سوی آن حضرت دوید و دست در گردن یکدیگر درآوردند، پس حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خداوندا! من این را دوست می‌دارم پس دوست دار تو او را و دوست دار هرکه دوست دارد او را[۴].

و از *صحیح بخاری* نیز این مضمون را از ابو هریره روایت کرده است که: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد به خانهٔ فاطمه و سه مرتبه حسن را طلبید پس آمد و در گردن مبارکش تعویذی بسته بودند، چون حضرت او را دید دستها را گشود و او را در بر گرفت و گفت:

---

۱. جامع الاصول ۱۰/ ۱۹؛ سنن ترمذی ۵/ ۶۱۹. و رجوع شود به صحیح بخاری ۳/ ۱۳۷۰ و صحیح مسلم ۴/ ۱۸۸۳.

۲. جامع الاصول ۱۰/ ۱۹؛ سنن ترمذی ۵/ ۶۲۰.

۳. جامع الاصول ۱۰/ ۱۹؛ صحیح ترمذی ۵/ ۶۱۵.

۴. جامع الاصول ۱۰/ ۲۰.

خداوندا! من او را دوست می‌دارم پس تو او را دوست دار و هرکه او را دوست دارد دوست دار، پس ابو هریره گفت: بعد از آنکه من این سخن را از آن حضرت شنیدم هیچ‌کس نزد من دوست‌تر نبود از حسن بن علی علیه‌السلام[۱].

و ایضاً از ***صحیح ترمذی*** از اسامه روایت کرده است که: شبی برای حاجتی به خدمت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتم، دیدم که حضرت چیزی بر روی رانهای خود گذاشته است و جامه‌ای بر روی آن پوشانیده است، چون از حاجت خود فارغ شدم پرسیدم که: چیست آنچه در بر گرفته‌ای؟ پس جامه را برداشت دیدم که حسن و حسین علیهما‌السلام بر روی رانهای او خوابیده‌اند، پس گفت: اینها دو پسر منند و دو پسر دختر منند، خداوندا! من اینها را دوست می‌دارم تو اینها را دوست دار و دوست دار هرکه را که اینها را دوست دارد[۲].

و ایضاً از ***صحیح ترمذی*** از یعلی بن مرّه روایت کرده است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: حسین از من است و من از حسینم، خدایا! دوست دار هرکه حسین را دوست دارد، حسین سبطی است از اسباط[۳].

و ابن اثیر در ***جامع الاصول*** در شرح این حدیث گفته است که: سبط فرزند، فرزند است[۴]، یعنی از جمله اسباطی است که فرزندان یعقوب بوده‌اند گویا که یکی از پیغمبران است. و در ***نهایهٔ لغت*** باز همین حدیث را نقل کرده است، و در تفسیرش گفته است: یعنی امّتی است از امّتها در خیر و خوبی، وگفته است که: در حدیث دیگر وارد شده است که حسنین دو سبط رسول‌الله‌اند، پس‌گفته‌است: یعنی‌دو طایفه‌و دو قطعه‌انداز آن‌حضرت[۵].

و ایضاً از ***صحیح ترمذی*** روایت کرده است از ابو سعید خدری که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. صحیح بخاری ۲۲۰۷/۵. و رجوع شود به صحیح مسلم ۱۸۸۲/۴.

۲. جامع الاصول ۲۰/۱۰؛ صحیح ترمذی ۶۱۴/۵.

۳. جامع الاصول ۲۱/۱۰؛ صحیح ترمذی ۶۱۷/۵.

۴. رجوع شود به جامع الاصول ۲۰/۱۰.

۵. نهایه ابن اثیر ۳۳۴/۲.

گفت: حسنین بهترین جوانان اهل بهشت‌اند[۱].

و ایضاً از *صحاح بخاری و مسلم و ترمذی* روایت کرده است که: مردی از عبدالله بن عمر پرسید از خون پشه و کشتن آن در حال احرام. ابن عمر گفت: از مردم کجایی؟ گفت: از مردم عراقم. ابن‌عمر گفت: نظر کنید به‌این مردکه سؤال‌می‌کند از من‌ازخون‌پشه و ایشان فرزند پیغمبر راکشتند و شنیدم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که گفت در حقّ او و برادر او که: ایشان دو گل‌بوستان منند در دنیا؛ وگفت که: ایشان دو سیّد و بهتر و مهتر جوانان اهل بهشتند[۲].

و ایضاً از *صحیح نسائی* روایت کرده است از عبدالله بن شداد از پدرش که گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیرون آمد از برای نماز شام یا خفتن و حسن یا حسین را بر دوش داشت پس پیش ایستاد و او را بر زمین گذاشت و تکبیر نماز گفت و در اثنای نماز یک سجده را بسیار طول داد، من سر برداشتم دیدم که آن کودک بر پشت آن حضرت سوار شده است و حضرت در سجود است پس باز برگشتم به سجود، چون حضرت از نماز فارغ شد مردم گفتند: یا رسول الله! یک سجده را بسیار طول دادید تا آنکه ما گمان کردیم که امری حادث شد یا وحی بر تو نازل شد. فرمود: اینها نبود ولیکن پسرم بر پشت من سوار شده بود و نخواستم تعجیل کنم او را تا به حاجت خود برسد و لذّت خود را بیابد[۳].

و از *بخاری و سنن ابی‌داود و ترمذی و نسائی* از حسن بصری روایت کرده است که ابو بکره گفت: من دیدم حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را بر منبر و حضرت امام حسن علیه‌السلام در پهلویش بود وگاهی نگاه می‌کرد بر مردم وگاهی بر او و می‌گفت: این فرزند سیّد و بزرگوار است، و شاید خدا به سبب او اصلاح کند میان دو گروه عظیم از امّت من[۴].

و از *صحیح بخاری و ترمذی* از انس روایت کرده است که: احدی شبیه‌تر نبود به

---

۱. جامع الاصول ۱۰/۲۱؛ سنن ترمذی ۵/۶۱۴.

۲. جامع الاصول ۱۰/۲۱. و رجوع شود به صحیح بخاری ۳/۱۳۷۱ و ۵/۲۲۳۴.

۳. جامع الاصول ۱۰/۲۲؛ السنن الکبری نسائی ۱/۲۴۳.

۴. جامع الاصول ۱۰/۲۳؛ صحیح بخاری ۳/۱۳۶۹؛ سنن ابی‌داود ۳/۲۲۱؛ سنن ترمذی ۵/۶۱۶؛ السنن الکبری نسائی ۵/۴۹.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از حسن و حسین علیهما السلام[1].

و احادیث در فضایل ایشان زیاده از حد و احصاء، و آنچه گذشت از نزول آیهٔ تطهیر و مباهله و غیر آنها در فضیلت ایشان کافی است، و اکثر آنها صریح است در امامت ایشان خصوصاً احادیث محبوب خدا و رسول بودن، چه معلوم است که محبت رسول تابع محبت خدا است و محبت آن حضرت از راه قرابت و بشریت نبود چنانکه مکرر بیان شد، هرگاه ایشان محبوب خدا و احبّ اهل بیت به سوی آن حضرت بوده باشند پس باید که در قرب نزد حق تعالی و در کمالات از همهٔ امّت زیاده باشند مگر امیر المؤمنین علیه السلام که به دلایل خارجه افضلیّت او معلوم شده، و در تتمهٔ این احادیث در بسیاری از روایات مذکور است که «**وَأَبُوهُما خَيرٌ مِنهُما**» یعنی: «**پدر ایشان بهتر است از ایشان**». پس احق خواهند بود به خلافت امّت از جمیع خلق خصوصاً از آن منافقان که در زمان ایشان به جبر متصدّی خلافت شدند، و حضرت ایشان را در مواطن متعدده لعنت کرده بود.

و ایضاً کسی که دوستی او مستلزم محبت خدا باشد باید که محبت و معرفت او از ارکان دین باشد و هرگز آلوده به گناهی نگردیده باشد و الاّ عداوت او از جهت آن معصیت واجب خواهد بود.

و ایضاً کسی که آن اختصاص به حضرت رسول صلی الله علیه و آله داشته باشد که فرماید که: او از من است و من از اویم، و تشبیه کرده باشد او را به اسباط بنی‌اسرائیل که انبیاء و اوصیای انبیاء بوده‌اند، احقّ است به امامت از دیگران.

و همچنین بهترین جوانان اهل بهشت بودن دلیل است بر فضل ایشان بر همهٔ عالمیان **اِلاّ ما اَخرَجَهُ الدَّلِيلُ** زیرا که به اتفاق اهل بهشت همه جوانانند و پیر در بهشت نمی‌باشد. و اگر مراد جمعی باشند که جوان از دنیا رفته باشند، آن خطا است زیرا که ایشان در سنّ کهولت و شیخوخیّت شهید شده‌اند یا آنکه باز مدّعای ما ثابت می‌شود زیرا که بسیاری از پیغمبران مانند حضرت یحیی علیه السلام جوان از دنیا رفته است، هرگاه افضل باشند از ایشان

---

۱. جامع الاصول ۱۰/ ۲۳. و رجوع شود به صحیح بخاری ۳/ ۱۳۷۰ و سنن ترمذی ۵/ ۶۱۷ و ۶۱۸.

البته معصوم و مقتدا و پیشوای خلق خواهند بود.

و اگر گویند: چون ایشان در سنّ جوانی بودند فرمود که: ایشان بهترند از جمعی از اهل بهشت که در سنّ جوانی باشند، این نیز بی‌وجه است زیرا که ایشان در آن وقت در سنّ طفولیت بودند نه در سنّ شباب، و بر تقدیر تسلیم باز مطلب ما ثابت است زیرا که هرگاه ایشان در سنّ شباب بهتر باشند از همهٔ اهل بهشت، در وقت شباب باز افضلیّت ایشان بر وجه اتم ثابت می‌شود.

و از غرائب آن است که عامه خواسته‌اند در برابر این حدیث فضیلتی از برای ابو بکر و عمر اثبات کنند حدیثی وضع کرده‌اند که: ابو بکر و عمر سیّد پیران اهل بهشتند، غافل از اینکه پیر در بهشت نمی‌باشد.

و آن احتمالات دیگر باطل است چنانکه دانستی با اینکه این حدیث ضعیف که خود متفرّدند به نقل آن و از پسر عمر نقل کرده‌اند که متهم است در این باب به جرّ نفع و به عداوت حضرت امیر علیه‌السلام معروف است منافات دارد با حدیث «سَیِّدا شَبابِ أَهْلِ الجَنَّةِ» که عامه و خاصه به طرق متواتره روایت کرده‌اند[۱].

و ایضاً منافات دارد با روایاتی که در کتب معتبرهٔ خود روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: فرزندان عبدالمطلب سادات و مهتران و بزرگواران اهل بهشتند: من و علی و جعفر دو پسر ابو طالب و حمزه و حسن و حسین تا مهدی[۲].

و اگر گویند: مراد آن است که ایشان بهترند از جماعتی از اهل بهشت که در آن وقت در سنّ کهولت بوده‌اند با آنکه بسیار بعید است، نفعی به ایشان نمی‌بخشد زیرا که دلالت نمی‌کند بر تفضیل ایشان بر جمعی که در آن وقت در سنّ شباب یا طفولیت بوده‌اند مانند حضرت امیر و حسنین علیهم‌السلام، و مثل این است آن حدیث که در برابر «أنا مَدِینَةُ العِلمِ وَعَلِيٌّ

---

۱. سنن ترمذی ۶۱۹/۵؛ السنن الکبری نسائی ۱۴۶/۵ و ۱۴۹؛ المعجم الکبیر طبرانی ۳۵/۳ ـ ۴۰؛ کفایة الاثر ۱۰۲.

۲. رجوع شود به تاریخ بغداد ۴۳۴/۹ و ذخائر العقبی ۱۵ و فردوس الاخبار ۸۶/۱ و کشف الغمة ۲۶۳/۳.

بابُها»[۱] وضع کرده‌اند و الحاق کرده‌اند که «عُمَر سَقفُها» غافلند از اینکه شهر را سقف نمی‌باشد.

و ایضاً حدیث طول دادن سجود برای آن بزرگوار دلالت بر نهایت قرب و منزلت او می‌کند نزد پروردگار که آن حضرت ترک آداب و سنن جماعت که در آن تخفیف مطلوب است نماید از برای آنکه خواهش او به عمل آید که مبادا خاطر مبارکش برنجد.

و اگر هریک از اینها برای اثبات امامت کافی نباشد، شک نیست که از مجموع اینها معلوم می‌شود مرتبهٔ افضلیّت که مخصوص ایشان بوده و اهل عصر ایشان با ایشان در آن شریک نبوده پس احق و اولیٰ خواهند بود به امامت زیرا که ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول عقلاً قبیح است.

طریق سوم ـ عصمت است

و بیانش آن است که به براهین عقلیه و نقلیه وجوب عصمت امام را ثابت کردیم و هیچ فرقه‌ای سوای اثنا عشریّه قائل به وجوب عصمت همهٔ ائمه که خود دعوی می‌کنند، نیستند، پس همهٔ آن مذاهب، باطل، و مذهب اثنا عشریّه حق است.

طریق چهارم ـ معجزه است

و از هریک از ائمه معجزات بی‌حد و احصا صادر شده و در میان شیعهٔ ایشان متواتر گردیده بلکه در میان عامه نیز متواتر است، چنانکه ابن طلحهٔ شافعی در *مطالب السئول* و ابن صباغ مکی مالکی در *فصول مهمه* و ملا جامی در *شواهد النبوة* و دیگران از علمای عامه در کتب خود ایراد نموده‌اند و آنها را به کرامات نام کرده‌اند حتی بر دست نوّاب و سفرای حضرت صاحب الامر علیه السلام معجزات عظیمه جاری می‌شد که به آن سفارت و نیابت ایشان را می‌دانستند.

---

۱. المعجم الکبیر طبرانی ۵۵/۱۱؛ فردوس الاخبار ۷۶/۱؛ تذکرة الحفاظ ۱۲۳۱/۴.

طریق پنجم ـ اجماع است

و بیانش آن است که همهٔ امّت متفقند در آنکه مذهب حق بیرون نیست از مذاهبی که در میان است.

و آن مذاهب دیگر را باطل کردیم به دلیل عدم نص، و عدم عصمت، و عدم معجزه، و عدم افضلیت به اتفاق زیرا که اکثر این طوایف قائل به این امور مذکوره در همهٔ ائمهٔ خود که دعوی امامت ایشان می‌کنند، نیستند؛ و طوائفی که قائل به این امور هستند مثل ناووسیّه و واقفیّه در اصل امامت با اثنا عشریّه شریکند، پس امامتشان به اجماع همه ثابت است، و دعوی وقف و غیبت و حیات که مخصوص ایشان است به نصوص متواتره ثابته در وجوب عدد اثنا عشر در خصوص ایشان و ثبوت موت ایشان باطل است، و طرق دیگر از برای اثبات امامت ایشان هست که اگر کسی اندک انصافی داشته باشد و خود را از تعصب خالی کند و طالب حق باشد و در آنها تأمل کند، البته هدایت می‌یابد:

اول ـ علومی که از ایشان در میان جمیع فرق عالم منتشر گردیده و علومی که هریک از مشاهیر علماء به یک علم از آنها ممتازند جمیع آنها در ائمهٔ ما جمع شده است چنانکه سابقاً مذکور شد که جمیع علماء همه رعیّت حضرت امیر علیه‌السلام اند و همه از آن حضرت اخذ کرده‌اند و خود را منسوب به او می‌گردانند در جمیع علوم از اصول دین و احکام شریعت و تفسیر قرآن و علم عربیّت و طب و حکم و وصایا و آداب و علم اخلاق و معاشرت و سیاست و نجوم و غیر آنها، و همه از آن حضرت نقل کرده‌اند و کلام او را متّبع دانسته‌اند و راه اعتراضی بر آنها نگشوده‌اند با آن عداوتی که اکثر فرق از برای اغراض باطله با او داشتند و همچنین جمیع این علوم را از ائمه ذریّهٔ او اخذ کرده‌اند.

وکسی از اهل علم در فضل و جلالت و علوّ درجهٔ ایشان شک نکرده است.

و در زمان حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام چون ملاعین بنی‌امیّه مستولی شده بودند، وکفر عالم را فراگرفته بود، و تقیه شدید بود، و مردم را به خود راه نمی‌داد، اگر سایر علوم کمتر از آن حضرت منقول گردیده ادعیه که از آن حضرت منقول شده مانند صحیفهٔ کامله

که به کتب سماویّه شبیه است و معلوم است که به الهام الهی بر زبان معجز بیان او جـاری گردیده و به این سبب او را به انجیل اهل بیت و زبور آل محمد ملقّب ساخته‌انـد و سـایر ادعیه که این شکسته چندین برابر صحیفه از ادعیهٔ آن حضرت جمع کرده‌ام و حقّاً که اگر آنها نمی‌بود مردم طریق مناجات با قـاضی الحـاجات را نـمی‌دانسـتند، و آداب حسـنه وکلمات جلیله و اطوار پسندیدهٔ آن حضرت که کتب خاصه و عامه به آنها زیـنت یـافته برای ارباب حال و اصحاب زهد و ریاضت وکمال سرمشقی است که به آنها اکتفا می توانند نمود.

وچون در زمان حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام وامام جعفر صادق علیه‌السلام که اواخر زمـان بنی‌امیّه و اوایل دولت بنی‌عباس بود از آن دو بزرگوار آنقدر از مسائل حلال و حرام و علم تفسیر وکلام و قصص انبیاء و سیر و تواریخ ملوک عرب و عجم و غیر اینها از غرائب علوم منتشر گردید که عالم را فرو گرفت و محدثان شیعه در اطـراف عـالم مـنتشر گـردیدند و پیوسته در مناظرات و مباحثات بر علمای جمیع فرق غالب بودند، و چهار هزار کس از علمای مشهور از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند و اکثر ایشان صاحب تصانیف بودند، و چهارصد اصل در میان شیعه به‌هم رسید که اصحاب باقر و صادق وکاظم علیهم‌السلام روایت کرده بودند، و ایشان را در هیچ حکم احتیاج به رجوع به علماء مخالفان نبود بلکه هـمه محتاج به ایشان بودند.

و ابو حنیفه و سایر علماء وقضات ایشان هرگاه در مسئله‌ای عاجز و حیران می‌شدند رجوع به محمد بن مسلم و امثال او از اصحاب آن حضرت می‌نمودند.

و محمد بن نعمان که یکی از اصحاب آن حضرت بود و در طاق‌المحامل کوفه دکانی داشت آنقدر علمای ایشان را در مناظرات و مباحثات عاجز می‌کرد که آن مـلاعین او را «شیطان الطاق» می‌گفتند و شیعیان او را «مؤمن الطاق» می‌نامیدند.

و هشام بن الحکم و هشام بن سالم و محمد بن مسلم و زراره و امثال ایشـان در فـنون علوم و خصوص هشامین در علم کلام چندان ماهر گردیده بودند که در مجالس خـلفاء و امراء با علمای مشهور مخالفان مباحثات می‌کردند و بر همه غالب بودند.

و حضرت امام موسی علیه‌السلام نیز در نشر علوم در این مرتبه بود تا آنکه هارون ملعون او را حبس کرد.

و حضرت امام رضا علیه‌السلام در مدت قلیلی که در خراسان بود آنقدر علوم و آثار از آن حضرت منتشر شد که کتابهای مفرد در این باب جمع کرده‌اند، و مأمون علمای جمیع ملل را جمع کرد تا با آن حضرت مناظره کنند شاید عجز آن حضرت ظاهر شود، و بر همه غالب آمد و همه اقرار به امامت آن حضرت کردند و به دین حق درآمدند.

و حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام در سنّ نُه سالگی امام شد و در سال اول امامتش به حج رفت و اکثر شیعیان از اطراف به حج آمدند که به خدمت آن حضرت برسند و اکثر ایشان فضلای مشهور بودند در سه روز ایام منیٰ سه هزار مسئلهٔ کلامی و غیر آن را بر نهج حق جواب فرمود که همه حیران شدند. و در مجلس مأمون با یحیی بن اکثم و سایر علمای مشهور ایشان مناظره کرد و همه ملزم شدند و اقرار به فضل و امامت آن حضرت نمودند.

و حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهماالسلام به سبب محبوس بودن ایشان در سرّ من رأی اگرچه مردم کم به خدمت ایشان می‌رسیدند و احادیث از ایشان کمتر روایت شده است امّا هر سال عرایض بسیار از شیعیان به ایشان می‌رسید و جواب آنها را می‌نوشتند، و مسائلی که بر خلفاء مشتبه می‌شد بر ایشان عرض می‌کردند و قول ایشان را بر اقوال سایر فقهای خود ترجیح می‌دادند، وکسی دعوی نمی‌تواند کرد که ایشان این علوم را از علمای مخالفین یا راویان ایشان اخذ کرده‌اند زیرا که هرگز کسی احدی از ایشان را ندیده بود که نزد احدی از علماء تردد کرده باشند.

و ایضاً علوم ایشان مباین علوم دیگران و مخصوص ایشان است و همهٔ علماء محتاج به ایشان بوده‌اند در علم و ایشان محتاج به احدی نبودند، پس معلوم می‌شود که این علم لدنی است که از جانب خدا و رسول به ایشان رسیده و حق تعالی ایشان را مخصوص به آن گردانیده تا مفزع و پناه امّت باشند و این را معجز ایشان گردانیده چنانکه معجز جدّ ایشان حضرت رسالت این بود که علوم اولین و آخرین و قصص انبیاء و مرسلین را بدون آنکه در کتابی بخواند یا از احدی بشنود آورد.

دوم ـ آنکه جمیع امّت اجماع کرده‌اند بر طهارت و عدالت ایشان و هیچکس قدرت نکرده که قدحی در احدی از ایشان بکند یا فسقی و عیبی به ایشان نسبت دهد با آن سعی که دشمنان ایشان از خلفاء و امراء و حاسدان ایشان در حطّ مرتبهٔ ایشان می‌نمودند، و هرکه اظهار عداوت ایشان می‌کرد مقرّب خود می‌گردانیدند، وکسی راکه گمان ولایت و محبت ایشان به او می‌بردند دور می‌کردند و محروم می‌گردانیدند بلکه در مقام قتل و استیصال او برمی‌آمدند زیراکه می‌دیدند که اکثر خلق اعتقاد به امامتی که تالی رتبهٔ نبوت است نسبت به ایشان دارند، و شیعیان ایشان در اطراف بلاد منتشر گردیده‌اند و دعوای صدور معجزات و عصمت از معاصی و زلّات از برای ایشان می‌کنند حتی آنکه غالیان به اعتبار غرایب احوال و محاسن صفات و إخبار از مغیّبات و سایر معجزات که از ایشان می‌دیدند بعضی اعتقاد پیغمبری و بعضی اعتقاد خدایی در حقّ ایشان کردند و به این مراتب با وفور اعداء و حسّاد نتوانستند افترایی در حقّ ایشان بکنند یا نسبت معصیتی و خطایی به ایشان بدهند، با آنکه می‌بینیم که عادت چنین جاری شده است که کسی که اندک منزلتی و رتبه‌ای در میان مردم به‌هم رساند در علم یا صلاح از زبان دشمنان سالم نمی‌ماند و البته عیبی چند از برای او اثبات می‌کنند و امری چند در حقّ او افتراء می‌کنند که قدر او را پست کنند و او را از مرتبهٔ خود بیاندازند، پس این از جمله معجزات ایشان است که حق تعالی دست و زبان دشمنان را بسته است و رتبهٔ ایشان را در میان دوست و دشمن به مرتبه‌ای ظاهر گردانیده است که کسی را یارای تهمتی و افترایی در حقّ ایشان ندارد.

سوم ـ آنکه جمیع فرق اسلام خواه آنها که ایشان را امام می‌دانند و خواه آنها که امام نمی‌دانند همه اتفاق نموده‌اند بر فضیلت و عدالت و علوّ قدر و طهارت ایشان مگر قلیلی از خوارج و اشباه ایشان که از فرق اسلام خارجند، و همه قول ایشان را حجت می‌دانند و روایات از ایشان نقل می‌کنند و در کتب خود ایشان را با نهایت تعظیم و تکریم نقل می‌کنند، و در آن نیز شکی نیست که جمعی کثیر از فضلای اصحاب باقر و صادق و سایر ائمه علیهم‌السلام بوده‌اند از اهل عراق و حجاز و خراسان و فارس و غیر ذلک مانند زراره و محمد

بن مسلم و ابو بریده و ابو بصیر و هشامین و حمران و بکیر و مؤمن‌الطاق و ابان بن تغلب و معاویة بن عمار و جماعت بسیار که احصاء نمی‌توان نمود، و در کتب رجال و فهرستهای علمای شیعه مسطورند، و ایشان رؤساء شیعه بوده‌اند در فقه و حدیث و کلام کتابها تصنیف کرده مسائل را جمع نموده‌اند، و هریک از ایشان اتباع و شاگردان بسیار داشته‌اند و پیوسته به خدمت ائمه می‌آمده‌اند و احادیث می‌شنیده‌اند و به عراق و سایر بلاد برمی‌گشته و در کتب خود ثبت می‌کرده‌اند، و از ایشان روایت می‌نموده و معجزات از ایشان منتشر می‌گردانیده‌اند، و اختصاص ایشان به ائمه معلوم است چنانکه اختصاص ابو یوسف و سایر شاگردان ابو حنیفه به او و اختصاص شاگردان شافعی به او بر همه کس معلوم است، و شک نیست که ائمه بر اقوال و احوال ایشان مطّلع بوده‌اند، پس خالی از دو شق نیست: یا این جماعت در آنچه نسبت به آن حضرت می‌دهند از مذاهب شیعه راست می‌گویند و محقّند؛ یا دروغ می‌گویند و مبطلند.

اگر صادقند در آنچه نسبت به ائمهٔ خود می‌دهند از دعوی امامت و نصّ بر ایشان و صدور معجزات از ایشان وکفر و فسق مخالفان ایشان، پس همهٔ این مراتب حق و ثابت است، و اگر دروغ می‌گویند چرا ائمهٔ ایشان با علم به احوال و اقوال ایشان تبرّی از ایشان نفرمودند، وکذب و بطلان ایشان را ظاهر نکردند همچنان که تبرّی از مذاهب باطلهٔ ابو الخطاب و مغیرة بن شعبه و سایر غلات و اهل ضلال نمودند؛ و اگر دانسته اغماض کرده‌اند و تصویب اقوال و افعال مذاهب باطلهٔ ایشان نموده‌اند، پس العیاذ بالله خود نیز از اهل ضلال خواهند بود که راضی به آنها بودند و زکات و اخماس ایشان را قبول می‌نمودند، و هیچ مسلمانی این امر را به ایشان نسبت نمی‌دهد و ایشان را چنین نمی‌داند.

چهارم ـ آنکه حق تعالی دوست و دشمن را همه مجبور و مجبول بر تعظیم و تبجیل ایشان ساخته حتی خلفای جور و امرای ایشان که نهایت عداوت با ایشان داشتند تفخیم و توقیر ایشان می‌نمودند و انکار جلالت و فضل ایشان نمی‌نمودند چنانکه خلفای ثلاثه که غصب حقّ امیر المؤمنین علیه‌السلام نموده بودند در ایام امامت خود ظاهراً در اعزاز و اکرام آن حضرت و حسنین نهایت مبالغه می‌نمودند، و همچنین آنها که نکث بیعت آن حضرت

کردند با آنکه در مقام مقاتله و مجادله درآمدند باز انکار فضیلت آن حضرت نمی‌کردند.

و همچنین معاویه با آنکه بنای همهٔ کارش بر فساد و عناد بود باز انکار فضیلت و مناقب آن حضرت نمی‌نمود، و به غیر شرکت در قتل عثمان فسقی به آن حضرت نسبت نمی‌داد و به همین قانع بود که حضرت امارت او را برای او باقی بدارد و اقرار کند به خلافت آن حضرت و بیعت کند، و مکرر مناقب و فضائل آن حضرت را در حضور او مذکور می‌ساختند و انکار نمی‌کرد.

و یزید با آن قبایح اعمال باز انکار فضل حضرت سیدالشهداء علیه السلام نمی‌کرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را تعظیم می‌نمود و در واقعهٔ حرّه مسلم بن عقبه را سفارش کرد که حرمت آن حضرت و اهل بیت او را مرعی دارد، و بنی‌مروان نیز آن حضرت را نهایت اکرام و اعظام می‌نمودند، و همچنین سایر خلفای بنی‌امیّه و بنی‌عباس هریک از ائمه را که در زمان ایشان بودند زیاده از همه‌کس به ظاهر رعایت می‌کردند حتی آنکه متوکّل با آن عداوت و عناد و عصبیّت حضرت امام علی نقی علیه السلام را نهایت تعظیم می‌نمود با آنکه همهٔ ائمه محبوس ایشان و زیر دست ایشان بودند و نهایت عداوت داشتند حق تعالی چنین تسخیر قلب ایشان کرده بود که در هنگام ملاقات نهایت تعظیم و تبجیل می‌نمودند و قدرت بر تحقیر و اهانت نداشتند.

و مؤید این است آنچه حق تعالی تسخیر کرده است دلهای طوایف مختلفهٔ خلق را به زیارت قبور مقدسه و تعظیم مشاهد مشرفهٔ ایشان حتی آنکه از بلاد بعیده با وجود اخطار شدیده متوجه زیارت ایشان می‌شوند و حوائج عظیمه نزد ضرایح مطهرهٔ ایشان طلب می‌نمایند و امید اجابت می‌دارند و برآورده می‌شود، و در شداید خطیره پناه به روضات مقدسهٔ ایشان می‌برند و امان می‌یابند، و مخالفان این اعمال را نزد قبور خلفاء و ائمه که اعتقاد دارند به عمل نمی‌آورند و پناه به این ضرایح می‌آورند.

و ایضاً خلفای بنی‌امیّه و بنی‌عباس با آنکه اکثر عالم از ایشان بود و اکثر پادشاهان مشرق و مغرب مطیع ایشان بودند و اتباع ایشان اضعاف شیعیان ائمهٔ ما بودند، قبور ایشان مندرس و متروک شد و اکثر ایشان معلوم نیست که در کجا مدفونند و نادری که معلوم است

کسی رغبت به زیارت ایشان نمی‌کند، و بعضی از سادات که نسبت ایشان بـه حـضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در مرتبهٔ ایشان یا نزدیکترند و ظاهراً نیز علم و زهد و ورع و عبادت بسیار داشته‌اند و در حیات و موت ایشان عشری از اعشار تعظیم ایشان و قبور ایشان از بـرای آنها نمی‌کردند، و اگر قبور بعضی از ایشان را فی‌الجمله تعظیمی و رعایتی کنند به اعتبار انتساب به ایشان است مثل حضرت معصومه و عبدالعظیم.

پس این از جمله معجزات ایشان است که حق تعالی تسخیر قلوب اصناف عـباد بـر تعظیم ایشان در حال حیات و بعد از وفات نموده با آنکه دواعی و جهات دنیویّه با ایشان نبوده و مردم از خلفای جور به سبب احترام و اکرام ایشان متضرر می‌شدند باز ترک تعظیم و اکرام ایشان نمی‌نمودند.

و خلفای جور سعیها کردند که مردم ترک زیارت ایشان بکنند خصوصاً حضرت امام حسین علیه‌السلام را که متوکل خواست که جای قبور آن حضرت و سایر شهداء را شخم و زراعت کند که موضع قبر مقدس منطمس شود نتوانست وگاوها که به شخم بسته بودند چون به حایر می‌رسیدند داخل نمی‌شدند، وگاو بسیاری را کشتند و داخل نشدند، پس جمعی را فرستاد که به بیل وکلنگ اثر قبر را خراب کنند، جمعی از نزدیک قبر ظـاهر شـدند کـه نمی‌شناختند ایشان را و مانع شدند، سرکردهٔ ایشان گفت که: ایشان را تیرباران کنید، هرکه تیری به آن جانب انداخت برگشت و صاحبش راکشت، پس گفت که آب بر آن صحرا رها کنند، چون آب به حایر رسید از چهار طرف بلند شد و داخل حایر نشد.

و بعضی گفته‌اند: سبب تسمیهٔ حایر این است، پس جمعی را مقرر کرد که سر راهها را نگاه دارند و هرکه به زیارت رود او را بکشند و خانه‌اش را غارت کنند، و باز مردم ترک زیارت نکردند و با این مخاوف به زیارت می‌رفتند، و ایـن بـه غـیر از ایـن نـیست کـه حق تعالی خواسته است که قدر ایشان را عظیم گرداند و رفعت درجهٔ ایشان را ظاهر سازد قطع نظر از معجزات که در مشاهد مطهرهٔ ایشان ظاهر می‌گردد در اکثر سنوات خصوصاً نزد ضریح سیدالشهداء از کور روشن شدن، و از بلاهای مزمن شـفا یـافتن کـه مـخالف و مؤالف همه اقرار به آنها دارند، و فقیر در ***بحار الانوار*** و ***حیوة القلوب*** و ***جلاء العیون***

بعضی از آنها را ذکر کرده‌ام[۱].

و به طرق معتبرهٔ بسیار منقول است که: قتادهٔ بصری که از مفسرین مشهور عامه است به خدمت حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام آمد، حضرت فرمود که: تویی فقیه اهل بصره؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: وای بر تو ای قتاده، حق تعالی خلقی آفریده است که ایشان را حجت‌های خود گردانیده است بر خلق خود، پس ایشان میخهای زمین‌اند و خازنان علم الهی‌اند، برگزید ایشان را پیش از آنکه خلایق را بیافریند، نوری چند بودند از جانب راست عرش او.

پس قتاده مدتی ساکت ماند که یارای سخن گفتن نداشت، پس گفت: به خدا سوگند که در پیش خلفاء و فقهاء و ابن عباس و پادشاهان نشسته‌ام و دل من نزد ایشان مضطرب نشد چنانکه نزد تو مضطرب شده است.

حضرت فرمود: می‌دانی در کجایی؟ در پیش خانه آباده‌ای نشسته‌ای که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾[۲] تا آخر آیه یعنی: «مشکوة نور الهی که خدا نور خود را به آن مثل زده است، در خانه‌ای چند افروخته شده که خدا رخصت داده و مقرر فرموده که پیوسته رفیع و بلندآوازه باشند، و مذکور شود در آنها نام خدا، و تسبیح و تنزیه کنند خدا را در آن خانه‌ها در بامداد و پسین مردانی چند که غافل نمی‌گرداند ایشان را تجارتی و نه فروختنی از یاد خدا و از برپا داشتن نماز و دادن زکات»، پس حضرت فرمود که: تو اکنون نزد آن خانه‌ها نشسته‌ای و مائیم آن خانه آباده.

قتاده گفت: راست گفتی والله، خدا مرا فدای تو گرداند، به خدا سوگند که آن خانه‌ها خانهٔ سنگ و گِل نیست بلکه خانه آبادهٔ نبوت و امامت و علم و حکمت است[۳].

و ایضاً در روایت معتبرهٔ دیگر وارد شده است که: در سالی که هشام بن عبدالملک به حج رفته بود در مسجدالحرام دید که مردم نزد حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام هجوم آورده‌اند

---

۱. بحار الانوار ۴۵ / ۵۰.

۲. سورهٔ نور: ۳۶.

۳. کافی ۱ / ۲۵۶؛ اثبات الهداة ۳ / ۴۲.

و از امور دین خود سؤال می‌کنند، عکرمه شاگرد ابن عباس از هشام پرسید که: کیست آن که نور علم از جبین او ساطع است؟ می‌روم که او را خجل کنم.

چون به نزدیک حضرت آمد و ایستاد لرزه بر اندام او افتاد و مضطرب شد و گفت: یابن رسول الله! من در مجالس بسیار نزد ابن عباس و دیگران نشسته‌ام و این حالت مرا عارض نشده است. حضرت همان جواب را فرمود[1].

پس معلوم شد که از معجزات امام و شواهد امامت آن است که حق تعالی محبت ایشان را در دل دوستان و مهابت ایشان را در دلهای دشمنان می‌افکند که طوعاً وکرهاً در حیات و ممات تعظیم ایشان می‌نمایند و در حوائج دین و دنیا پناه به ایشان می‌برند ﴿ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾[2].

---

۱. تفسیر ابی حمزه ثمالی ۲۵۱.

۲. سورهٔ حدید: ۲۱.

مقصد هشتم

در بیان اثبات وجود امام دوازدهم و غیبت آن حضرت است

بدان که احادیث خروج مهدی علیه السلام را خاصه و عامه به طرق متواتره روایت کرده‌اند چنانکه در ***جامع الاصول*** از ***صحیح بخاری و مسلم و ابی‌داود و ترمذی*** از ابوهریره روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: به حقّ آن خداوندی که جانم در دست قدرت او است که نزدیک است که نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاریٰ را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را برطرف کند، یعنی از ایشان به غیر اسلام چیزی قبول نکند و چندان مال را فراوان گرداند که مال را دهند و کسی قبول نکند(۱).

پس گفت که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: چگونه خواهید بود در وقتی که نازل شود در میان شما فرزند مریم و امام شما از شما باشد(۲)، یعنی مهدی.

و از ***صحیح مسلم*** از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: پیوسته طایفه‌ای از امّت من مقاتله بر حق خواهند کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت، پس فرود خواهد آمد عیسی پسر مریم، پس امیر ایشان خواهد گفت: بیا تا با تو نماز کنیم، او خواهد گفت: نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امّت را گرامی داشته است(۳).

و از ***مسند ابی‌داود و ترمذی*** از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته حق تعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند در آن روز مردی از امّت من یا از اهل بیت من که نام او موافق با نام من باشد و پر کند زمین را از عدالت چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد(۴).

---

۱. جامع الاصول ۱۱/ ۴۷؛ صحیح بخاری ۲/ ۷۷۴ و ۳/ ۱۲۷۲؛ صحیح مسلم ۱/ ۱۳۵؛ سنن ابی‌داود ۳/ ۱۲۱؛ سنن ترمذی ۴/ ۴۳۹.

۲. جامع الاصول ۱۱/ ۴۷؛ صحیح بخاری ۳/ ۱۲۷۲؛ صحیح مسلم ۱/ ۱۳۶.

۳. جامع الاصول ۱۱/ ۴۸؛ صحیح مسلم ۱/ ۱۳۷.

۴. جامع الاصول ۱۱/ ۴۸؛ سنن ابی‌داود ۳/ ۱۱۰؛ سنن ترمذی ۴/ ۴۳۸.

و به روایت دیگر: منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد(۱).

و از ابو هریره روایت کرده‌اند که: اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز، خدا طول دهد آن روز را تا پادشاه شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد نا او با نام من(۲).

و از *سنن ابو داود* روایت کرده است از علی علیه‌السلام که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت که: اگر از دهر و روزگار باقی نماند مگر یک روز البته برانگیزد خدا مردی را از اهل بیت من که پر کند زمین را از عدالت چنانکه پر شده باشد از جور(۳).

و ایضاً ابو داود از ام سلمه روایت کرده است که حضرت فرمود که: مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است(۴).

و از ابو داود و ترمذی روایت کرده است از ابو سعید خدری که حضرت فرمود که: مهدی از فرزندان من گشاده‌پیشانی وکشیده‌بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانکه مملو شده باشد از ظلم و جور، و هفت سال پادشاهی کند(۵).

و باز روایت کرده‌اند که ابو سعید گفت که: ما می‌ترسیدیم که بعد از پیغمبر بدعتها به‌هم رسند، پس سؤال کردیم از آن حضرت فرمود: در امّت من مهدی خواهد بود و بیرون خواهد آمد و پنج سال یا هفت سال یا نُه سال پادشاهی خواهد کرد، پس مردی به نزد او خواهد آمد و خواهد گفت: ای مهدی! عطا کن به من. حضرت آنقدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود(۶).

و از *سنن ترمذی* از ابو اسحاق روایت کرده است که حضرت امیر علیه‌السلام نظر کرد روزی به پسر خود حسین علیه‌السلام پس گفت: این پسر من سیّد و مهتر قوم است چنانکه حضرت

---

۱. جامع الاصول ۱۱/ ۴۸؛ سنن ابی‌داود ۳/ ۱۱۰؛ سنن ترمذی ۴/ ۴۳۸.

۲. جامع الاصول ۱۱/ ۴۹؛ سنن ترمذی ۴/ ۴۳۸.

۳ و ۴. جامع الاصول ۱۱/ ۴۹؛ سنن ابی‌داود ۳/ ۱۱۰.

۵. جامع الاصول ۱۱/ ۴۹؛ سنن ابی‌داود ۳/ ۱۱۱.

۶. جامع الاصول ۱۱/ ۴۹؛ سنن ترمذی ۴/ ۴۳۹.

رسول صلی الله علیه و آله او را سیّد نام کرد، و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است به او در خلقت و شبیه است به او در خُلق، و زمین را پر از عدل خواهد کرد[۱].

و حافظ ابو نعیم که از محدثین مشهور عامه است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتملند بر صفات و احوال و اسم و نسب آن حضرت و از جملهٔ آنها علی بن هلال از پدرش روایت کرده است که گفت: رفتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حالتی که آن حضرت از دنیا مفارقت می‌کرد و حضرت فاطمه نزد سر آن حضرت نشسته بود و می‌گریست، پس صدای گریهٔ آن حضرت بلند شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر به جانب او برداشت و گفت: ای حبیبهٔ من فاطمه! چه چیز باعث گریهٔ تو شده است؟

فاطمه گفت: می‌ترسم که بعد از تو امّت تو مرا ضایع گذارند و رعایت حرمت من نکنند.

حضرت فرمود: ای حبیبهٔ من! مگر نمی‌دانی که خدا مطّلع شد بر زمین مطّلع شدنی پس اختیار کرد از آن پدرت را پس او را مبعوث گردانید به رسالت خود، پس بار دیگر مطّلع گردید و برگزید شوهرت را و وحی کرد به سوی من که تو را به او نکاح کنم.

ای فاطمه! خدا به من عطا کرده است هفت خصلت را که به احدی پیش از ما نداده است و بعد از ما نخواهد داد: منم خاتم پیغمبران و گرامی‌ترین ایشان بر خدا و محبوب‌ترین خلق به سوی خدا و من پدر توام؛ و وصیّ من بهترین اوصیاء است و محبوب‌ترین خلق است به سوی خدا، و او شوهر توست؛ و شهید ما بهترین شهیدان است و محبوب‌ترین ایشان است به سوی خدا و او حمزه عمّ پدر و شوهر توست؛ و از ما است آن که دو بال خدا به او داده است که پرواز می‌کند در بهشت با ملائکه هرجا که خواهد و او پسر عمّ پدر تو و برادر شوهر تو است؛ و از ما است دو سبط این امّت و آنها دو پسر تواند حسنین، و ایشان بهترین جوانان بهشت‌اند و پدر ایشان به حقّ آن خدایی که مرا به

---

۱. جامع الاصول ۱۱/ ۴۹؛ سنن ابی‌داود ۲/ ۳۱۱.

حق فرستاده است بهتر است از ایشان.

ای فاطمه! به حقّ خداوندی که مرا به حق فرستاده است که از حسن و حسین علیهما السلام به‌هم خواهد رسید مهدی این امّت، و ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیا پر از هرج و مرج شود و فتنه‌ها ظاهر گردد و راهها بسته شود و غارت آورند مردم بعضی بر بعضی، نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را.

پس خدا برانگیزد در آن وقت از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعه‌های ضلالت را و دلهایی را که غافل از حق باشد، و قیام نماید به دین خدا در آخرالزمان چنانکه من قیام نمودم، و پر کند زمین را از عدالت چنانکه پر از جور شده باشد.

ای فاطمه! اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عزّوجل رحیم‌تر و مهربان‌تر است بر تو از من به سبب منزلتی که نزد من داری و محبتی که از تو در دل من است، و خدا تو را تزویج کرده است به کسی که حسَبش از همه بزرگتر است و منصبش از همه گرامی‌تر است و رحیم‌ترین مردم است بر رعیّت و عادل‌ترین مردم است در قسمت بالسویّه و بیناترین مردم است به احکام الهی، و من از خدا سؤال کردم که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که به من ملحق شوند.

و علی علیه السلام فرمود که: فاطمه نماند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مگر هفتاد و پنج روز که به پدر خود ملحق گردید[۱].

مؤلف گوید که: رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت مهدی را به حسنین علیهما السلام هر دو نسبت داد برای آنکه از جهت مادر از نسل حضرت امام حسن علیه السلام است زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام دختر امام حسن علیه السلام بود. و چند حدیث دیگر روایت کرده است که از نسل حضرت امام حسین علیه السلام است.

و دارقطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیث طولانی را از ابو سعید خدری روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت فرمود که: از ما است مهدی

---

۱. رجوع شود به کشف الغمة ۲۵۷/۳ ـ ۲۵۹ و معجم کبیر طبرانی ۷۵/۳، و در آن بجای «علی بن هلال»، «علی بن علی مکی هلالی» آمده است.

این امّت که عیسی علیه السلام در عقب او نماز خواهد کرد، پس دست زد بر دوش حسین علیه السلام و فرمود که: از این به‌هم خواهد رسید مهدی این امّت[۱].

و ایضاً ابو نعیم از حذیفه و ابو امامهٔ باهلی روایت کرده است که: مهدی رویش مانند ستارهٔ درخشان است و بر جانب راست روی مبارکش خال سیاهی هست[۲].

و به روایت عبدالرحمن بن عوف: دندانهایش گشاده است[۳].

و به روایت عبدالله بن عمر: بر سرش ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که: این مهدی است و خلیفهٔ خدا است پس او را متابعت کنید[۴].

و به روایت جابر بن عبدالله و ابو سعید: عیسی پشت سر مهدی نماز خواهد کرد[۵].

و صاحب *کفایة الطالب* محمد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظهور مهدی و صفات و علامات او مشتمل بر بیست و پنج باب و گفته است که: من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده‌ام[۶].

کتاب *شرح السنة* حسین بن سعید بغوی که از کتب مشهورهٔ معتبرهٔ عامه است نسخهٔ قدیمی از آن نزد فقیر هست که اجازات علمای ایشان بر آن نوشته است و در آن پنج حدیث در اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده است[۷].

و حسین بن مسعود فراء در *مصابیح* که الحال در میان عامه متداول است پنج حدیث در خروج مهدی روایت کرده است.

و بعضی از علمای شیعه از کتب معتبرهٔ عامه صد و پنجاه و شش حدیث در این باب نقل

---

۱. کشف الغمة ۳/ ۲۸۳ به نقل از دارقطنی صاحب «الجرح والتعدیل».

۲. کشف الغمة ۳/ ۲۵۹ و ۲۶۰.

۳. کشف الغمة ۳/ ۲۶۰.

۴. کشف الغمة ۳/ ۲۶۰ و ۲۶۱.

۵. کشف الغمة ۳/ ۲۶۴.

۶. کفایة الطالب ۴۷۶.

۷. شرح السنة بغوی ۱۵/ ۸۴.

کرده است و در کتب معتبرهٔ شیعه زیاده از هزار حدیث روایت کرده است در ولادت حضرت مهدی علیه‌السلام و غیبت او و آنکه امام دوازدهم است و نسل امام حسن عسکری علیه‌السلام است، و اکثر این احادیث مقرون است به اعجاز زیراکه خبر داده‌اند به ترتیب ائمه علیهم‌السلام تا امام دوازدهم، و خفای ولادت آن حضرت، و آنکه آن حضرت را دو غیبت خواهد بود ثانی درازتر از اول، و آنکه آن حضرت مخفی متولد خواهد شد با سایر خصوصیات و جمیع این مراتب واقع شد.

وکتبی که مشتملند بر این اخبار معلوم است که سالها پیش از ظهور این مراتب مصنف شده است، پس این اخبار قطع نظر از تواتر از چندین جهت دیگر افادهٔ علم می‌نمایند.

و ایضاً ولادت آن حضرت و اطلاع جمع کثیر بر آن ولادت باسعادت و دیدن جماعت بسیار آن حضرت را از ثقات اصحاب از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز معلوم است در کتب معتبرهٔ خاصه و عامه مذکور است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله.

و صاحب کتاب ***فصول مهمه*** و ***مطالب السئول*** و ***شواهد النبوة*** و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آن حضرت را با سایر خصوصیاتی که شیعه روایت کرده‌اند نقل کرده‌اند[۱]، پس چنانکه ولادت آباء اطهار آن حضرت معلوم است ولادت آن حضرت نیز معلوم است.

و استبعادی که مخالفان می‌کنند از طول غیبت و خفای ولادت و طول عمر شریف آن حضرت فایده نمی‌کند. و اموری که به براهین قاطعه ثابت شده باشد به محض استبعاد، نفی آنها نمی‌توان نمود چنانکه کفار قریش انکار معاد می‌نمودند به محض استبعاد که استخوانهای پوسیده و خاک شده چگونه زنده می‌تواند شد با آنکه امثال آن در اُمم سابقه بسیار واقع شده، و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که آنچه در اُمم سابقه واقع شده مثل آن در این امّت واقع می‌شود.

---

۱. الفصول المهمة ۲۸۷ـ ۳۰۰.

و از آن جمله حضرت ابراهیم علیه‌السلام چون منجّمان، نمرود را خبر داده بودند که در این زمان شخصی به‌هم خواهد رسید که دین و ملک شما را بر هم زند و نمرود امر کرده بود که: مردان و زنان را از یکدیگر جدا کنید؛ و پدر حضرت ابراهیم در نهان با مادر او مقاربت کرد حضرت مخفی در غاری متولد شد و مدتی پنهان بود.

و موسی نیز چون منجّمان خبر داده بودند که از بنی‌اسرائیل کسی به‌هم خواهد رسید که سبب هلاک فرعون باشد، فرعون حکم کرد به کشتن پسران بنی‌اسرائیل و حمل و ولادت موسی مخفی واقع شد چنانکه مشهور است، و بعد از آنکه از فرعون گریخت سالها در حوالی مصر بود و فرعون با آن سلطنت و استیلاء بر مکان او مطّلع نشد.

و میان حضرت یعقوب و یوسف نُه روز فاصله بود و یوسف پادشاه بود و یعقوب پیغمبر، و چون حق تعالی می‌خواست ثواب او را عظیم کند سالها بر وجود فرزند خود و احوال او مطّلع نشد، پس چه استبعاد دارد که چون خلفای جور شنیده بودند که حضرت رسول و ائمه علیهم‌السلام خبر داده بودند که امام دوازدهم ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدالت خواهد کرد و خلفای جور و سلاطین ظلمه را برطرف خواهد کرد و شیعه پیوسته انتظار وجود و ظهور او را می‌کشیدند و ایشان سعی در اطفای این نور می‌کردند و لهذا امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما‌السلام را در سرّ من رآی محبوس گردانیده بودند و پیوسته از حمل و ولادت آن سرور خبر می‌گرفتند و در مقام تضییع آن گوهر بودند.

حق تعالی اظهار قدرت کاملهٔ خود نموده حمل مادر آن حضرت را مستور گردانیده و ولادت باسعادت او را از ظلمه و خلفای جور مخفی گردانیده، او را به حفظ و حمایت خود از شرّ ظالمان دور کرده باشد چنانکه ولادت آن بزرگوار را مستور ساخته بود و بر شیعیان و موالیان و مخالفان به آثار و اخبار کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و هویدا کرده باشد تا حجت بر عالمیان تمام شود.

و جمعی کثیر که اسماء ایشان معروف است بر ولادت باسعادت آن حضرت مطّلع شدند مانند حکیمه خاتون و قابله‌ای که در سرّ من رأی همسایهٔ ایشان بود، و بعد از ولادت تا وفات حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام جماعت بسیار به خدمت آن حضرت رسیدند.

و معجزاتی که در وقت ولادت آن حضرت و در نرجس خاتون مادر آن حضرت ظاهر شد زیاده از حد عدّ و احصاء است، و در کتاب ***بحار الانوار*** و ***جلاء العیون*** و رسائل دیگر ایراد نموده‌ام[۱].

و اشهر در تاریخ ولادت شریف آن حضرت آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شده، و جمعی دویست و پنجاه و شش گفته‌اند، و بعضی دویست و پنجاه و هشت نیز گفته‌اند، و بنا بر مشهور میان خاصه و عامه وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در سال دویست و شصت بوده، پس سنّ شریف آن حضرت در وقت امامت بنا بر قول اول تقریباً پنج سال بوده، و بنا بر قول دوم چهار سال، و بنا بر قول سوم دو سال، و معذلک آن معجزات و غرائب حالات از آن حضرت به ظهور می‌آمد.

و آن حضرت را دو غیبت بود: یکی صغری، و دیگری کبری.

و در غیبت صغری آن حضرت جمعی از سفراء و نوّاب داشت که مردم عرایض به ایشان می‌دادند و مسائل می‌پرسیدند و جواب به خطّ شریف آن حضرت بیرون می‌آمد و خمس و نذرها که می‌بردند ایشان می‌گرفتند و به خدمت حضرت عرض می‌کردند و حضرت می‌فرمود که به سادات و فقرای شیعیان برسانند، و جمع کثیری هر ساله موظف بودند.

و بر دست و زبان سفراء معجزات عظیمه ظاهر می‌شد که مردم به یقین می‌دانستند که ایشان از جانب آن حضرت منصوبند چنانکه مقدار مال را می‌گفتند، و نام کسی که مال را فرستاده بود می‌بردند، و آنچه بر ایشان در راه گذشته بود خبر می‌دادند، و موت و بیماری و سایر احوال آیندهٔ ایشان را می‌فرمودند، و به همان نحو واقع می‌شد، و انواع معجزات از ایشان به ظهور می‌آمد.

و در این غیبت صغری جماعت بسیار از غیر سفراء به خدمت آن حضرت رسیدند، و مدت این غیبت تقریباً هفتاد و چهار سال بود، و سفراء بسیار بودند، امّا سفرای معروف

---

۱. بحار الانوار ۵۱/۲۹۳؛ جلاء العیون ۹۹۹ـ۱۰۱۳.

که همیشه شیعیان ایشان را می‌شناختند و به ایشان رجوع می‌کردند چهار نفر بودند:

اول ایشان عثمان بن سعید اسدی بود که حضرت امام علی نقی و حضرت امام حسن عسکری علیهما السلام نصّ بر عدالت و امانت او فرموده بودند و به شیعیان گفته بودند که: آنچه او می‌گوید حق است و از جانب ما می‌گوید.

و بعد از آنکه او به رحمت خدا رفت ابو جعفر محمد بن عثمان قائم مقام او گردید به نصّ امام حسن عسکری و به نصّ پدرش از جانب صاحب الامر و حضرت صاحب علیه السلام بعد از وفات عثمان به محمد نامه‌ای نوشت که: **انا لله وانا الیه راجعون** تسلیم می‌کنیم امر خدا را و راضی شده‌ایم به قضای او، پدر تو با سعادت زندگانی کرد و مُرد حمید و پسندیده، پس خدا رحمت کند او را و ملحق گرداند او را به اولیاء و موالی او زیرا که پیوسته اهتمام کننده بود در امر ایشان و سعی کننده بود در آنچه موجب قرب او بود به سوی خدا و به سوی ائمهٔ هدیٰ، حق تعالی روی او را منوّر گرداند و لغزشهای او را بیامرزد، و حق تعالی ثواب تو را عظیم گرداند و صبر نیکو تو را کرامت فرماید، و مصیبت او به تو و به ما هر دو رسیده است و مفارقت او تو را و ما را نیز به وحشت افکنده است، پس خدا او را شاد گرداند در بازگشت او به آخرت، و از جملهٔ کمال سعادت او آن است که حق تعالی او را فرزندی مثل تو روزی کرده است که جانشین او باشد بعد از او و قائم مقام او باشد به امر او و ترحّم کند بر او، و می‌گوییم که الحمد لله که نفوس راضی‌اند به مکان تو و آنچه خدا در تو و نزد تو مقرر گردانیده است، و خدا تو را یاری کند و تقویت کند و اعانت نماید و توفیق دهد و حافظ و ناصر و معین تو باشد.

و چندین توقیع وقیع از ناحیهٔ مقدسه مشتمل بر سفارت او برای شیعیان بیرون آمد[۱]، و اجماع شیعه بر عدالت و نیابت او منعقد شد و پیوسته در امور به او رجوع می‌کردند و معجزات از او ظاهر می‌شد و کتابها در فقه تصنیف کرد مشتمل بر آنچه از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از حضرت صاحب و از پدر خود شنیده بود.

---

۱. کمال الدین ۴۸۲.

و ابن بابویه از او روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که حضرت صاحب‌الامر هر سال در موسم حج در کعبه و مشاعر حاضر می‌شود و مردم را می‌بیند و می‌شناسد و مردم او را می‌بینند و نمی‌شناسند، و از او پرسیدند که: تو صاحب این امر را دیده‌ای؟ گفت: بلی در این نزدیکی دیدم که به پرده‌های کعبه چسبیده بود در مستجار و می‌گفت: خداوندا! به من انتقام بکش از دشمنان خود[1].

و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند از علی بن احمد دلال قمی که گفت: روزی به خدمت محمد بن عثمان رفتم که بر او سلام کنم، دیدم تخته‌ای در پیش خود گذاشته و نقاشی را نشانیده که آیات قرآنی بر آن نقش می‌کند و اسماء ائمه را بر حواشی آن نقش می‌نماید.

گفتم: ای سید من! این تخته چیست؟

گفت: این را برای قبر خود می‌سازم که بر روی آن مرا دفن کنند یا بر پشت من در قبر بگذارند که مرا به آن تکیه بدهند و قبر خود را کنده‌ام و هر روز داخل قبر خود می‌شوم و یک جزو قرآن در آن می‌خوانم و بیرون می‌آیم، چون فلان روز از فلان ماه از فلان سال بشود من از دنیا رحلت خواهم کرد و با این تخته در این قبر مدفون خواهم شد. و چون از خدمت او بیرون آمدم آن روز مخصوص را نوشتم و پیوسته منتظر آن بودم تا آنکه در همان روز از همان ماه و سالی که گفته بود به رحمت خدا واصل شد و در همان قبر مدفون شد[2].

و این خبر را ام‌کلثوم دختر او و دیگران نیز به همین طریق روایت کرده‌اند[3] که: در سال سیصد و پنج به رحمت ایزدی واصل شد و چون نزدیک وفات او شد حضرت صاحب الامر علیه‌السلام او را امر کرد که ابوالقاسم حسین بن روح را قائم مقام خود کند و جعفر بن محمد بن متیل نهایت اختصاص به محمد بن عثمان داشت و اکثر کارهای حضرت را به

---

۱. کمال الدین ۴۴۰، حدیث ۸ و ۱۰؛ غیبت شیخ طوسی ۳۶۴.

۲. غیبت شیخ طوسی ۳۶۵؛ فلاح السائل ۷۴. و رجوع شود به کمال الدین ۲/ ۵۰۲.

۳. غیبت شیخ طوسی ۳۶۵.

او می‌فرمود و اکثر مردم را گمان آن بود که او را نایب خود خواهد کرد.

جعفر گفت: من در وقت احتضار محمد بن عثمان بر بالین او نشسته بودم و با او سخن می‌گفتم و سؤالها می‌کردم و حسین بن روح نزد پاهای او نشسته بود، پس محمد متوجه من شد و گفت: حضرت به من فرموده است که حسین را وصیّ خود کنم و او را نایب گردانم. پس من برخاستم و دست حسین بن روح را گرفتم و او را بر جای خود نشانیدم و خود رفتم و نزدیک پاهای او نشستم، و بعد از آن جعفر در خدمت حسین می‌بود و به خدمات او قیام می‌نمود[1].

و جماعت بسیار از محدثین شیعه روایت کرده‌اند که: چون نزدیک وفات محمد بن عثمان شد اکابر شیعه را طلبید و به همه گفت که: اگر مرگ مرا دریابد امر نیابت و سفارت با ابو القاسم حسین بن روح نوبختی است و از جانب حضرت صاحب مأمور شده‌ام که او را نایب کنم بعد از من، در امور خود به او رجوع کنید[2].

پس جمیع شیعه به او رجوع می‌کردند و زیاده از بیست و یک سال او مشغول سفارت بود و مرجع جمیع شیعه بود و به نحوی تقیه می‌کرد که سنّیان اکثراً او را از خود می‌دانستند و نهایت محبت به او داشتند تا آنکه در ماه شعبان سال سیصد و بیست و شش به ریاض بهشت ارتحال نمود و به امر حضرت صاحب عليه‌السلام شیخ جلیل علی بن محمد سمری را وصی و قائم‌مقام خود گردانید و سفارت و نیابت به او تعلق گرفت، و سه سال امر نیابت با او بود و در نیمهٔ ماه شعبان سال سیصد و بیست و نُه به رحمت حق واصل شد.

و این سال به تأثیر نجوم بود که اکثر علماء و محدثین شیعه در این سال به عالم بقاء ارتحال نمودند و ابتداء غیبت کبری شد و آثار امامت او ظاهراً منقطع گردید و ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و رئیس محدثین علی بن بابویه در این سال به عالم بقاء ارتحال نمودند.

و احمد بن ابراهیم گفته است که: ما با مشایخ شیعه رفتیم به خدمت علی بن محمد

---

۱. رجوع شود به کمال الدین ۵۰۳ و غیبت شیخ طوسی ۳۷۰ و خرائج ۳ / ۱۱۲۰.

۲. غیبت شیخ طوسی ۳۹۴.

سمری، چون حاضر شدیم او ابتداء گفت: خدا رحمت کند علی بن الحسین بن بابویه قمی را که در این ساعت به رحمت الهی واصل شد. پس مشایخ تاریخ آن روز را نوشتند بعد از آن به هفده روز یا هجده روز خبر رسید که علی در همان روز در همان ساعت به رحمت خدا رفته بود[۱].

و حسین پسر علی بن بابویه این خبر را به همان نحو روایت کرده است[۲].

و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند از حسن بن احمد مکتب که گفت: ما در بغداد بودیم در سالی که سمری به رحمت الهی واصل شد، چند روز قبل از فوتش به خدمت او رفتیم پس فرمانی از حضرت صاحب علیه‌السلام بیرون آورد که مضمونش این بود:

بسم الله الرحمن الرحیم، ای علی بن محمد سمری! خدا عظیم گرداند اجر برادران تو را در مصیبت تو، تا شش روز دیگر تو از دنیا مفارقت خواهی کرد پس جمع کن کارهای خود را و کسی را وصی و قائم مقام خود مگردان بعد از وفات خود که غیبت تامّه واقع شد و بعد از این ظاهر نمی‌شوم از برای احدی مگر بعد از اذن حق تعالی، و این ظاهر شدن بعد از آن خواهد بود که مدت غیبت به طول انجامد و دلها سنگین شود و زمین مملو شود از ستم و جور، و بعد از این بعضی از شیعیان دعوی مشاهده خواهند کرد، هرکه دعوی کند که مرا دیده است پیش از خروج سفیانی و صدای آسمانی، او دروغگو و افتراء کننده است **ولا حول ولا قوّة الّا بالله العلی العظیم**.

حسن گفت که: ما همه نسخهٔ این فرمان را نوشتیم و از نزد او بیرون آمدیم، چون روز ششم شد به خدمت او رفتیم او را در حال احتضار یافتیم، کسی به او گفت که: وصیّ تو بعد از تو کی خواهد بود؟ گفت: خدا را امری و حکمتی هست که آن به عمل خواهد آمد، یعنی غیبت کبری؛ این را گفت و به عالم اعلی ارتحال نمود[۳].

مؤلف گوید که: جماعت بسیار از ثقات روایت کرده‌اند که در غیبت کبری آن حضرت

---

۱. غیبت شیخ طوسی ۳۹۴؛ کمال الدین ۵۰۳.

۲. غیبت شیخ طوسی ۳۹۵، ح ۳۶۵ و ۳۶۶.

۳. کمال الدین ۵۱۶؛ غیبت شیخ طوسی ۳۹۵.

را دیده‌اند و در آن وقت نشناخته‌اند و بعد از مفارقت شناخته‌اند، پس ممکن است که در این حدیث مراد آن باشد که اگر دعوی کنند که در آن وقت دیده‌اند و شناخته‌اند دروغ می‌گویند و اگر با دعوی مشاهده دعوی نیابت و سفارت کنند، دروغ می‌گویند.

و امّا معجزاتی که بر دست و زبان سفراء جاری شده زیاده از آن است که این رساله گنجایش ذکر آنها داشته باشد.

و شیخ ابن بابویه گفته است که: خبر داد مرا ابو علی بغدادی که من در بخارا بودم ابن جاوشیر ده شمش طلا به من داد که در بغداد به حسین بن روح بدهم، در راه یک شمش گم شد، من یک شمش به وزن آن خریدم و با آنها ضم کردم و به نزد حسین بردم، چون آنها را گشودم از میان آنها اشاره کرد به آن شمشی که خریده بودم و گفت: بردار آن شمشی را که عوض گمشده خریده‌ای زیرا که گمشده به ما رسید؛ و دست دراز کرد و شمش گمشده را به من نمود و شناختم.

و ابو علی گفت: من زنی را در بغداد دیدم که می‌پرسید: وکیل حضرت صاحب عليه السلام کیست؟ یکی از شیعیان او را به حسین بن روح نشان داد، آن زن آمد به نزد حسین و گفت: بگو من چه چیز آورده‌ام تا تسلیم کنم. حسین گفت: آنچه آورده‌ای بیانداز به میان دجله تا بگویم که چه چیز آورده‌ای.

پس آن زن رفت و آنچه آورده بود در دجله انداخت و برگشت به نزد حسین، چون داخل شد حسین به خادم گفت: حقّه را بیاور، چون خادم حقّه را آورد حسین گفت: این حقّه‌ای است که آورده بودی و در این دجله انداختی، و در این حقّه یک جفت دست‌رنج طلا است، و حلقهٔ بزرگی که در آن دو دانه منصوب است، و دو حلقهٔ کوچک که دانه‌ای دارد، و دو انگشتر که یکی نگینش عقیق است و دیگری فیروزج، پس حقّه را گشود و آنچه گفته بود در آن حقّه بود. چون زن آن حالت را مشاهده کرد بیهوش شد[۱].

و جمع دیگر از سفراء بودند غیر این چهار نفر که بعضی از شیعیان به ایشان رجوع

---

۱. کمال الدین ۵۱۸.

می‌کردند مانند حکیمه خاتون عمهٔ حضرت که سابقاً مذکور شد، و محمد بن جعفر اسدی، و حاجز وشّا، و محمد بن ابراهیم بن مهزیار، و قاسم بن العلاء که مدتها نابینا شده بود و هفت روز پیش از وفاتش به اعجاز حضرت صاحب علیه‌السلام بینا شد و حضرت خبر وفات او را به او نوشت وکفن از برای او فرستاد در آذربایجان. و جمع دیگر بودند که بعضی خود نادراً به خدمت آن حضرت می‌رسیدند و بعضی به توسط سفرای اربعه نایب بودند.

وکلینی و شیخ طوسی و شیخ طبرسی روایت کرده‌اند از زهری که گفت: حضرت صاحب را بسیار طلب کردم و مال جزیلی صرف کردم و به این سعادت فایز نگردیدم تا آنکه به خدمت محمد بن عثمان عمروی که از نوّاب آن حضرت بود رفتم و مدتی خدمت او کردم تا آنکه روزی التماس کردم که مرا به خدمت آن حضرت برساند، ابا کرد، چون تضرّع بسیار کردم گفت: فردا اول روز بیا.

چون به نزد او رفتم دیدم که او می‌آید و جوان خوشرو و خوشبویی با او همراه است به هیئت تجّار و متاعی در آستین خود دارد، پس عمروی اشاره کرد به آن جوان که: این است آنکه می‌خواهی. من به خدمت او رفتم و آنچه خواستم سؤال کردم و جواب فرمود، پس به درِ خانه‌ای رسید که معروف نبود و اعتنایی به آن نداشتم، خواست داخل خانه شود عمروی گفت: اگر سؤالی داری بکن که دیگر او را نخواهی دید، چون رفتم سؤال کنم گوش نداد و داخل خانه شد.

و فرمود: ملعون است ملعون است کسی که تأخیر کند نماز مغرب را تا آنکه ستاره در آسمان بسیار شود؛ و ملعون است ملعون است کسی که نماز بامداد را تأخیر کند تا ستاره‌ها برطرف شوند، یعنی از برای طلب فضیلت تأخیر کند[1].

وقطب راوندی وکلینی و دیگران روایت کرده‌اند از مردی از اهل مدائن که گفت: با رفیقی به حج رفتم در موقف عرفات نشسته بودیم، جوانی نزدیک ما نشسته بود و ازاری و ردایی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را به صد و پنجاه دینار می‌ارزید، و نعل زردی در

---

۱. غیبت شیخ طوسی ۲۷۱؛ احتجاج ۲/ ۵۵۷.

پا داشت و اثر سفر بر او ظاهر نبود، پس سائلی از ما سؤال کرد و او را رد کردیم نزدیک آن جوان رفت و از او سؤال کرد، جوان از زمین چیزی برداشت و به او داد، سائل او را دعای بسیار کرد، جوان برخاست و از ما غایب شد. نزد سائل رفتیم و از او پرسیدیم که: آن جوان چه چیز به تو داد که اینقدر او را دعا کردی؟ به ما نمود سنگریزهٔ طلایی که مانند ریگ دندانها داشت، چون وزن کردیم بیست مثقال بود، به رفیق خود گفتم که: امام ما و مولای ما نزد ما بود.و ما نمی‌دانستیم زیرا که به اعجاز او سنگریزه طلا شد.

پس رفتیم و در جمیع عرفات گردیدیم و او را نیافتیم، پرسیدیم از جماعتی که در دور او بودند از اهل مکه و مدینه که: این مرد کی بود؟ گفتند: جوانی است علوی هر سال پیاده به حج می‌آید[۱].

و قطب راوندی در *خرائج* از حسن بن مسترق روایت کرده است که گفت: روزی در مجلس حسن بن عبدالله حمدان ناصر الدوله بودم، در آنجا سخن ناحیهٔ حضرت صاحب عليه السلام و غیبت آن حضرت مذکور شد و من استهزاء می‌کردم به این سخنان، در این حال عموی من حسین داخل مجلس شد و من باز همان سخنان را می‌گفتم، گفت: ای فرزند! من نیز اعتقاد تو را داشتم در این باب تا اینکه حکومت قم را به من دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند و هر حاکمی که می‌رفت او را می‌کشتند و اطاعت نمی‌کردند، پس لشکری به من دادند و به سوی قم فرستادند.

چون به ناحیهٔ طرز رسیدم به شکار رفتم، شکاری از پیش من به در رفت، از پی آن رفتم و بسیار دور رفتم تا به نهری رسیدم، در میان نهر روان شدم و هرچند می‌رفتم وسعت نهر بیشتر می‌شد، در این حال سواری پیدا شد بر اسب اشهبی سوار و عمامهٔ خز سبزی بر سر داشت و به غیر چشمهایش در زیر آن نمی‌بود و دو موزهٔ سرخ در پا داشت. به من گفت: ای حسین و مرا امیر نگفت و به کنیت نیز یاد نکرد بلکه از روی تحقیر نام مرا برد. گفت: چرا عیب می‌کنی و سبک می‌شماری ناحیهٔ ما را؟ و چرا خمس مالت را به اصحاب

---

۱. خرائج ۲/ ۶۹۴؛ کافی ۱/ ۳۳۲.

و نوّاب ما نمی‌دهی؟

و من مرد صاحب وقار شجاعی بودم که از چیزی نمی‌ترسیدم، از سخن او بلرزیدم وگفتم: می‌کنم ای سید من آنچه فرمودی.

گفت: هرگاه برسی به آن موضعی که متوجه آن گردیده‌ای و به آسانی و بدون مشقت قتال و جدال داخل شهر شوی وکسب کنی آنچه کسب کنی، خمس آن را به مستحقّش برسان.

گفتم: شنیدم و اطاعت می‌کنم.

پس گفت: برو با رشد و صلاح.

و عنان اسب خود را گردانید و روانه شد و از نظر من غایب گردید و ندانستم به کجا رفت، و از جانب راست و چپ او را بسیار طلب کردم و نیافتم، ترس و رعب من زیاده شد و برگشتم به سوی عسکر خود، و این حکایت را نقل نکردم و فراموش کردم از خاطر خود.

و چون به شهر قم رسیدم وگمان داشتم که با ایشان محاربه خواهم کرد، اهل قم به سوی من بیرون آمدند وگفتند: هرکه مخالف ما بود در مذهب و به سوی ما می‌آمد ما با او محاربه می‌کردیم، و چون تو از مایی و به سوی ما آمده‌ای میان ما و تو مخالفتی نیست، داخل شهر شو و تدبیر شهر به هر نحو که خواهی بکن.

مدتی در قم ماندم و اموال بسیار زیاده از آنچه توقع داشتم جمع کردم، پس امرای خلیفه بر من وکثرت اموال من حسد بردند و مذمّت من نزد خلیفه کردند تا آنکه مرا عزل کرد و برگشتم به سوی بغداد و اول به خانهٔ خلیفه رفتم و بر او سلام کردم و به خانهٔ خود برگشتم و مردم به دیدن من می‌آمدند. در این حال محمد بن عثمان عمروی آمد و از همهٔ مردم گذشت و بر روی مسند من نشست و بر پشتیِ من تکیه کرد، من از این حرکت او بسیار به خشم آمدم، و پیوسته مردم می‌آمدند و می‌رفتند او نشسته بود و حرکت نمی‌کرد، و ساعت به ساعت خشم من بر او زیاده می‌شد، چون مجلس منقضی شد به نزدیک من آمد وگفت: میان من و تو سرّی هست بشنو. گفتم: بگو. گفت: صاحب اسب اشهب و نهر

می‌گوید که ما وفا به وعدهٔ خود کردیم. پس آن قصه به یادم آمد و لرزیدم و گفتم: می‌شنوم و اطاعت می‌کنم، و به جان منّت می‌دارم.

پس برخاستم و دستش را گرفتم و به اندرون بردم و درِ خزینه‌های خود را گشودم و خمس همه را تسلیم کردم، و بعضی از اموال را که من فراموش کرده بودم او به یاد من آورد و خمسش را گرفت، و بعد از آن من در امر حضرت صاحب علیه السلام شک نکردم.

پس حسن ناصر الدوله گفت: من نیز تا این قصه را از عمّ خود شنیدم شک از دل من زائل شد و یقین کردم امر آن حضرت را[۱].

و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند که: علی بن بابویه عریضه‌ای به خدمت حضرت صاحب علیه السلام نوشت و به حسین بن روح داد و سؤال کرده بود در آن عریضه که حضرت دعا کند از برای او که خدا فرزندی به او عطا کند، حضرت در جواب نوشت که: دعا کردیم از برای تو و خدا تو را در این زودی دو فرزند ذکور نیکوکار کرامت خواهد کرد. پس در آن زودی از کنیزی حق تعالی او را دو فرزند داد یکی محمد و دیگری حسین. و از محمد تصانیف بسیار ماند که از جملهٔ آنها کتاب *من لا یحضره الفقیه* است، و از حسین نسل بسیار از محدثین و فضلاء به‌هم رسیدند. و محمد فخر می‌کرد که من به دعای حضرت قائم علیه السلام به‌هم رسیده‌ام، و استادان او او را تحسین می‌کردند و می‌گفتند: سزاوار است کسی که به دعای حضرت صاحب به‌هم رسیده باشد چنین باشد[۲].

و شیخ صدوق محمد بن بابویه به سند صحیح از احمد بن اسحاق روایت کرده است که گفت: رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و می‌خواستم از آن حضرت سؤال کنم که امام بعد از او کی خواهد بود، حضرت پیش از آنکه سؤال کنم فرمود که: ای احمد! خدای عزّوجل از روزی که آدم را خلق کرده است تا حال زمین را خالی از حجت نگردانیده است و تا روز قیامت خالی نخواهد گذاشت از کسی که حجت خدا باشد بر خلق، و به برکت او دفع کند بلاها را از اهل زمین، و به سبب او باران از آسمان بفرستد

---

۱. خرائج ۱/ ۴۷۲.

۲. رجوع شود به غیبت شیخ طوسی ۳۰۸ و کمال الدین ۵۰۲ و خرائج ۲/ ۷۹۰.

و برکت‌های زمین را برویاند.

گفتم: یابن رسول الله! پس کی امام و خلیفه خواهد بود بعد از تو؟ حضرت برخاست و داخل خانه شد و بیرون آمد و کودکی بر دوشش بود مانند ماه شب چهارده، و سه چهار ساله می‌نمود، و گفت:

ای احمد! این‌است امام بعد از من و اگرنه‌این‌بود که‌تو گرامی هستی نزد خدا و حجتهای او این را به تو نمی‌نمودم. این فرزند نام و کنیت او موافق نام و کنیت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است، و زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد.

ای احمد! مَثَل او در این امّت مَثَل خضر و مَثَل ذوالقرنین است، به خدا سوگند که غایب خواهد شد غایب شدنی که نجات نیابد از غیبت او از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که خدا او را ثابت بدارد بر قول به امامت او و توفیق دهد خدا او را که دعا کند برای تعجیل فرج او.

گفتم: آیا معجزه و علامتی ظاهر می‌تواند شد که خاطر من مطمئن گردد.

پس آن کودک به سخن آمد و به لغت فصیح عربی گفت: منم بقیهٔ خدا در زمین و انتقام کشنده از دشمنان او، و بعد از دیدن دیگر طلب خبر مکن.

احمد گفت که: شاد و خوشحال از خدمت آن حضرت بیرون آمدم، و روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: یابن رسول الله! عظیم شد سُرور من به آنچه انعام کردی بر من بیان کن که سنّت خضر و ذوالقرنین که در آن حجت خواهد بود چیست؟

حضرت فرمود که: آن سنّت طول غیبت است ای احمد.

گفتم: یابن رسول الله! غیبت او به طول خواهد انجامید؟

فرمود: بلی به حقّ پروردگار من، آنقدر به طول خواهد انجامید که برگردند از دین اکثر آنها که قائل به امامت او باشند، و باقی نماند بر دین حق مگر کسی که حق تعالی عهد و ولایت ما را در روز میثاق از او گرفته باشد، و در دل او به قلم صنع ایمان را نوشته باشد و او را مؤیّد به روح ایمان گردانیده باشد.

ای احمد! این از امور غریبهٔ خدا است و رازی است از رازهای پنهان او و غیبی است از

غیبهای او، پس بگیر آنچه به تو عطا کردم و پنهان دار و از جملهٔ شکرکنندگان باش تا روز قیامت در علیّین رفیق ما باشی(۱).

و ایضاً از یعقوب منقوس روایت کرده است که گفت: روزی به خدمت حضرت عسکری علیه السلام رفتم، بر روی تختگاهی نشسته بودند و از جانب راست آن حجره‌ای بود که پرده‌ای بر درگاه آن آویخته بود، گفتم: ای سید من! کیست صاحب امر امامت بعد از تو؟ فرمود: پرده را بردار. چون برداشتم کودکی بیرون آمد که قامتش پنج شبر بود و تقریباً می‌بایست هشت ساله باشد یا ده ساله با جبین گشاده و روی سفید و دیده‌های درخشان و دستهای قوی و زانوهای پیچیده و بر خدّ راست رویش خالی بود و کاکلی بر سر داشت، آمد و بر ران پدر بزرگوار خود نشست.

حضرت فرمود: این است امام شما. پس آن کودک برخاست، حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! برو تا وقت معلوم که برای ظهور تو مقرر شده است، پس به او نظر می‌کردم تا داخل حجره شد، پس حضرت فرمود: ای یعقوب! نظر کن کی در این حجره است، داخل شدم و گردیدم هیچکس را در حجره ندیدم(۲).

و ایضاً به سند صحیح از محمد بن معاویه و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان عمروی روایت کرده است که همه گفتند که: حضرت عسکری علیه السلام پسر خود حضرت صاحب را به ما نمود و ما در منزل آن حضرت بودیم و چهل نفر بودیم و گفت: این است امام شما بعد از من و خلیفهٔ من بر شما، اطاعت او بکنید و پراکنده مشوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود، و بعد از این روز او را نخواهید دید. پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدیم و بعد از اندک روزی حضرت عسکری علیه السلام از دنیا مفارقت نمود(۳).

و ایضاً روایت کرده است از محمد بن صالح قنبری که: چون جعفر کذّاب منازعه کرد در باب میراث برادر خود امام حسن علیه السلام، حضرت صاحب علیه السلام از کنار خانه ظاهر شد

---

۱. کمال الدین ۲۸۴؛ کشف الغمة ۳۳۳/۳؛ اعلام الوری ۴۳۹.

۲. کمال الدین ۴۰۷ و ۴۳۶.

۳. کمال الدین ۴۳۵.

و گفت: ای جعفر! چرا متعرّض حقوق من می‌شوی؟ جعفر متحیر و ساکت شد، پس حضرت غایب گردید، بعد از آن جعفر تجسس بسیار کرد اثری نیافت تا آنکه جدّهٔ مادر امام حسن به رحمت خدا واصل شد و وصیت کرده بود که او را در خانه دفن کنند.

چون خواستند دفن کنند جعفر آمد و مانع شد و گفت: خانهٔ من است در اینجا دفن مکنید. حضرت ظاهر شد و فرمود: ای جعفر! این خانهٔ تو نیست. و غایب شد و دیگر او را ندیدند[1].

و شیخ طوسی از اسماعیل بن علی نوبختی روایت کرده است که: ولادت حضرت صاحب علیه السلام در سامره واقع شد در سال دویست و پنجاه و شش و کنیت او ابو القاسم بود و وصیت کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اسم او اسم من است و کنیت او کنیت من است و لقب او مهدی است و او است حجت و منتظر و صاحب الزمان.

اسماعیل گفت: من رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در مرضی که از آن مرض به عالم قدس ارتحال نمود و نزد او نشستم، در آن حال عقید خادم را گفت که: آب مصطکی از برای من بجوشان، پس مادر حضرت صاحب علیه السلام قدح را آورد و به دست آن حضرت داد، چون خواست بیاشامد دست مبارکش لرزید و قدح به دندانهایش خورد، پس قدح را از دست گذاشت و عقید را گفت: داخل این خانه شو و کودکی که در سجده است به نزد من بیاور.

عقید گفت: چون داخل خانه شدم دیدم که کودکی در سجده است و انگشتهای سبّابه را به سوی آسمان بلند کرده است، چون سلام کردم نماز را سبک کرد و سلام گفت و از نماز فارغ شد، گفتم: سیّد من شما را امر می‌کند که به نزد او بیائید.

پس مادر حضرت آمد و دستش را گرفت و به سوی حضرت آورد، چون داخل شد بر پدر خود سلام کرد، آن طفل بزرگوار رنگش درخشان بود و موهایش پیچیده بود و دندانهایش گشاده بود.

---

۱. کمال الدین ۴۴۲.

چون نظر حضرت بر او افتاد گریست و گفت: ای سید اهل بیت خود! آب را به من ده که من به سوی پروردگار خود می‌روم، آن طفل قدح آب مصطکی را برداشت و لبهای خود را به دعایی حرکت داد و آن را به پدر بزرگوار خود داد، و چون آب را بیاشامید فرمود که: مرا برای نماز مهیّا گردانید، پس دستمالی در دامان حضرت انداختند و حضرت صاحب علیه‌السلام آن حضرت را وضو داد و سر و پای آن حضرت را مسح کرد.

پس به حضرت صاحب گفت: ای فرزند گرامی! تویی صاحب‌الزمان و تویی مهدی و تو حجت خدایی در زمین و تو فرزند منی و وصیّ منی و از من متولد شده‌ای و تویی م ح م د و پسر حسن و تو فرزند حضرت رسولی و تویی خاتم امامان طاهر و پاکیزه، و رسول خدا بشارت داد به تو امّت را و نام و کنیت تو را بیان کرد، و این عهدی است از پدر و پدران من که به من رسیده است. و در آن ساعت آن حضرت به ریاض جنّت انتقال نمود[۱].

و محمد بن عثمان عمری روایت کرده است که: چون آقای ما حضرت صاحب متولد شد حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام پدرم را طلبید و گفت که ده هزار رطل (که قریب به هزار من باشد) نان و ده هزار رطل گوشت تصدّق کنند بر بنی‌هاشم و غیر ایشان، و گوسفند بسیاری برای عقیقه بکشند[۲].

و نسیم و ماریه کنیزان حضرت عسکری علیه‌السلام روایت کرده‌اند که: چون حضرت قائم متولد شد به‌دو زانو نشست و انگشتان شهادت به‌سوی آسمان بلندکرد، و عطسه کرد و گفت: **الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله**، پس گفت: گمان کردند ظالمان که حجت خدا برطرف خواهدشد، اگر مرا رخصت سخن‌گفتن بدهد خدا، شکی نخواهد بود[۳].

و ایضاً نسیم روایت کرده است که: یک شب بعد از ولادت آن حضرت به خدمت او رفتم و عطسه کردم، فرمود که: **یرحمك الله** من بسیار خوشحال شدم، پس فرمود:

---

۱. غیبت شیخ طوسی ۲۷۲.

۲. کمال الدین ۴۳۰.

۳. کمال الدین ۴۴۲.

می‌خواهی بشارت دهم تو را در عطسه؟ گفتم: بلی. فرمود: امان است از مرگ تا سه روز[۱].

و ابو علی خیزرانی از جاریهٔ عسکری روایت کرده است که: چون حضرت قائم علیه‌السلام متولد شد نوری دیدم که از آن حضرت ساطع گردید و اطراف آسمان را روشن کرد و مرغان سفید دیدم که از آسمان به زیر می‌آمدند و بالهای خود را بر سر و رو و سایر بدن مبارک آن حضرت می‌مالیدند و پرواز می‌کردند به سوی آسمان، چون این واقعه را به حضرت عسکری علیه‌السلام نقل کردیم حضرت خندید و فرمود: اینها ملائکهٔ آسمانند فرود آمده‌اند که تبرّک بجویند به آن حضرت، و اینها یاوران او خواهند بود در وقتی که خروج کند[۲].

و دو شیخ بزرگوار شیخ محمد بن بابویه قمی و شیخ طوسی در کتابهای غیبت به سند معتبر روایت کرده‌اند از بشیر بن سلیمان برده‌فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاصّ امام علی نقی علیه‌السلام و امام حسن عسکری علیه‌السلام و همسایهٔ ایشان بود در شهر سرّ من رأی گفت: روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی علیه‌السلام به نزد من آمد و مرا طلب نمود، چون به خدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود: تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا حال و پیوسته محلّ اعتماد ما بوده‌اید، و من اختیار می‌کنم تو را و مشرّف می‌گردانم به فضیلتی که به سبب آن بر شیعیان سبقت گیری بر ولایت ما، تو را بر رازی پنهان مطّلع می‌گردانم و به خریدن کنیزی می‌فرستم.

پس نامه‌ای پاکیزه نوشتند به خط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسهٔ زری آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود و فرمودند که: بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران به ساحل رسند جمعی از کنیزان را در آن کشتیها خواهی دید، و بعضی از

---

۱. کمال الدین ۲۳۲.

۲. کمال الدین ۴۳۱.

مشتریان از وکیلان امرای بنی‌عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد، پس از دور نظر کن به برده‌فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد ـ و تمام اوصاف او را بیان فرمود ـ و جامهٔ حریر گنده‌ای پوشیده است و اِبا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او، و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر می‌شود، پس بدان که به زبان رومی می‌گوید: وای پردهٔ عفتم دریده شد.

پس یکی از مشتریان خواهد گفت که: من سیصد اشرفی می‌دهم به قیمت این کنیز و صفت او مرا راغب‌تر گردانید.

پس آن کنیز به لغت عربی به آن شخص خواهد گفت که: اگر به زیّ سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی، من به تو رغبت نخواهم کرد، مال خود را ضایع مکن و به قیمت من مده.

پس آن برده‌فروش گوید: من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمی‌شوی و به غیر از فروختن تو چاره‌ای نیست؟ پس آن کنیزک گوید: چه تعجیل می‌کنی و باید البته مشتری به‌هم رسد که دل من به او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم.

پس در این وقت تو برو به نزد صاحب کنیز و بگو که: نامه‌ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگان از روی ملاطفت نوشته است به لغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است، این نامه را به آن کنیز بده که بخواند، اگر به صاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب آن بزرگوار که این کنیز را از برای او خریداری نمایم.

بشیر بن سلیمان گفت: آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه را به عمل آوردم، پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت به عمرو بن یزید که: مرا به صاحب این نامه بفروش، و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا به این نفروشی خود را هلاک می‌کنم.

پس با او در باب قيمت گفتگوی بسيار كردم تا آنكه به همان قيمت راضی شد كه حضرت امام علی نقی عليه السلام به من داده بود، پس زر را دادم و كنيز را گرفتم، و كنيز خندان و شادان شد و با من آمد به حجره‌ای كه در بغداد گرفته بودم و تا به حجره رسيد نامهٔ امام را بيرون آورد و می‌بوسيد و بر ديده‌ها می‌چسبانيد و بر روی می‌گذاشت و بر بدن می‌ماليد.

پس من از روی تعجب گفتم كه: می‌بوسی نامه‌ای را كه صاحبش را نمی‌شناسی؟

كنيز گفت: ای عاجز كم‌معرفت به بزرگیِ فرزندان و اوصيای پيغمبران! گوش خود را به من بسپار و دل برای شنيدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح كنم: من مليكه دختر يشوعای فرزند قيصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصیّ حضرت عيسی است، تو را خبر دهم به امری عجيب، بدان كه جدّم قيصر خواست كه مرا به عقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی كه من سيزده ساله بودم، پس جمع كرد در قصر خود از نسل حواريون عيسی از علمای نصاریٰ و عبّاد ايشان سيصد نفر، و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد كس، و از امراء لشكر و سرداران عسكر و بزرگان سپاه و سركرده‌های قبايل چهار هزار نفر، و تختی فرمود كه حاضر ساختند كه در ايام پادشاهی خود به انواع جواهر مرصّع گردانيده بود و آن تخت را بر روی چهل پايه تعبيه كردند، و بتها و چليپاهای خود را بر بلندی‌ها قرار دادند، و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد.

پس چون كشيشان انجيلها را بر دست گرفتند كه بخوانند بتها و چليپاها همگی سرنگون بر زمين افتادند و پاهای تخت خراب شد و تخت بر زمين افتاد و پسر برادر ملک از تخت در افتاده بيهوش شد.

پس در آن حال رنگهای كشيشان متغير شد و اعضای ايشان بلرزيد، پس بزرگ ايشان به جدّم گفت كه: ای پادشاه! ما را معاف دار از چنين امری كه به سبب آن نحوستها روی نمود كه دلالت می‌كند بر اينكه دين مسيح به زودی زايل گردد.

پس جدّم اين امر را به فال بد دانست و گفت به علماء و كشيشان كه: اين تخت را بار ديگر برپا كنيد و چليپاها را به جای خود قرار دهيد و حاضر گردانيد برادرِ اين برگشته روزگار بدبخت را كه اين دختر را به او تزويج نمايم تا سعادت آن برادر دفع نحوست اين

برادر بكند.

پس چون چنين كردند و آن برادر ديگر را بر بالاى تخت بردند و شروع به خواندن انجيل كردند همان حالت اول روى نمود و نحوست اين برادر و آن برادر برابر بود، و سرّ اين كار را ندانستند كه اين از سعادت سرورى است نه از نحوست دو برادر.

پس مردم متفرق شدند و جدّم غمناک به حرمسرا بازگشت و پرده‌هاى خجالت درآويخت. پس چون شب شد به خواب رفتم در خواب ديدم كه حضرت مسيح و شمعون و جمعى از حواريون در قصر جدّم جمع شدند و منبرى از نور نصب كردند كه از رفعت بر آسمان سربلندى مى‌نمودند، و در همان موضع تعبيه كردند كه جدّم تخت را گذاشته بود.

پس حضرت رسول ﷺ با وصى و دامادش على عليه السلام و جمعى از امامان فرزندان بزرگوار ايشان قصر را به نور قدوم خويش منوّر ساختند، پس حضرت مسيح به قدم ادب از روى تعظيم و اجلال به استقبال حضرت خاتم‌الانبياء ﷺ شتافت و دست در گردن مبارک آن حضرت درآورد، پس حضرت رسالت‌پناه فرمود كه: يا روح الله! آمده‌ام كه مليكه فرزند وصىّ تو شمعون را براى اين فرزند سعادتمند خود خواستگارى نمايم، و اشاره فرمود به ماه برج امامت و خلافت امام حسن عسكرى عليه السلام فرزند آن كسى كه تو نامه‌اش را به من دادى.

پس حضرت عيسى نظر افكند به سوى حضرت شمعون و گفت كه: شرف دو جهانى به تو روى آورده، پيوند كن رحم خود را به رحم آل محمد.

شمعون گفت: كردم.

پس همگى بر آن منبر برآمدند و حضرت‌رسول ﷺ خطبه‌اى‌انشاء فرمود با حضرت مسيح مرا به امام حسن عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواريون گواه شدند.

پس چون از آن خواب سعادت‌مآب بيدار شدم، از بيم كشتن، آن خواب را براى پدر و جدّ خود نقل نكردم و اين گنج رايگان را در سينه پنهان داشتم، و آتش محبت آن خورشيد فلک امامت روز به روز در كانون سينه‌ام مشتعل مى‌شد و سرمايهٔ صبر و قرار مرا به باد فنا مى‌داد تا به حدّى كه خوردن و آشاميدن بر من حرام شد، و هر روز چهره كاهى

می‌شد و بدن می‌کاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر می‌گردید.

پس در شهر ما طبیبی نماند مگر آنکه جدّم برای معالجهٔ من حاضر کرد، و از دوای درد من از او سؤال نمود، و هیچ سود نمی‌داد. پس چون از علاج درد من مأیوس گردید روزی به من گفت: ای نور چشم! آیا در خاطرت هیچ آرزویی در دنیا هست که برای تو به عمل آورم؟

گفتم: ای جدّ من! درهای فرج را بر روی خود بسته می‌بینم، اگر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمایی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشایی و ایشان را آزاد کنی، امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش به من عافیتی بخشد.

پس چون چنین کرد اندک صحّتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم، پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت.

پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه علیهاالسلام به دیدن من آمده و حضرت مریم با هزار کنیز از حواریون بهشت با آن حضرت می‌باشند، پس مریم به من گفت که: این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر توست امام حسن عسکری علیه‌السلام.

پس من به دامن مبارکش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که: حضرت امام حسن علیه‌السلام به من جفا می‌کند و از دیدن من ابا می‌نماید.

پس آن حضرت فرمود: فرزند من چگونه به دیدن تو بیاید و حال آنکه به خدا شرک می‌آوری و بر مذهب ترسایانی؟ و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری می‌جوید به سوی خدا از دین تو، اگر میل داری که خدا و مریم و مسیح از تو خشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام به دیدن تو بیاید پس بگو: **اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله**.

پس چون به این دو کلمهٔ طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا به سینهٔ خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت: اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را به سوی تو می‌فرستم.

پس بیدار شدم و آن دو کلمهٔ طیبه را به زبان می‌راندم و انتظار ملاقات گرامی آن

حضرت می‌بردم.

چون شب آینده درآمد و به خواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع گردید گفتم: ای دوست من! بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی؟

فرمود که: دیر آمدن من به نزد تو نبود مگر برای آنکه مشرک بودی، و اکنون که مسلمان شدی هرشب به نزد تو خواهم بود تا آن زمان که حق تعالی ما و تو را به ظاهر به یکدیگر برساند، و این هجران را به وصال مبدّل گرداند.

پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا به شربت وصال دوا نفرماید.

بشیر بن سلیمان گفت که: چگونه در میان اسیران افتادی؟

گفت: مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدّت لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، پس خود از عقب ایشان خواهد رفت، تو خود را در میان کنیزان و خدمت‌کاران بینداز به هیئتی که تو را نشناسند و از پی جدّ خود روان شو و از فلان راه برو. چنان کردم، طلیعهٔ لشکر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند، و آخر کار من آن بود که دیدی، و تا حال کسی به غیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم. و مرد پیری که در غنیمت من به حصّهٔ او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم: نرجس نام دارم. گفت: این نام کنیزان است.

بشیر گفت: این عجیب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می‌دانی.

گفتم که: بلی از بسیاریِ محبتی که جدّم نسبت به من داشت و می‌خواست که مرا بر یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی را که زبان عربی و فرنگی هر دو می‌دانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می‌آمد و لغت عربی به من می‌آموخت تا آنکه زبانم به این لغت جاری شد.

بشیر گوید که: چون او را به سرّ من رأی بردم و به خدمت حضرت امام علی نقی علیه‌السلام رسانیدم حضرت به کنیزک خطاب فرمود که: چگونه حق سبحانه و تعالی به تو نمود عزّت

دین اسلام را و مذلّت دین نصاریٰ، و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت او را؟ گفت: چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو بهتر می‌دانی از من.

پس حضرت فرمود که: می‌خواهی تو را گرامی دارم؟ کدام‌یک بهتر است نزد تو: اینکه ده هزار اشرفی به تو بدهم یا تو را بشارتی دهم به شرف ابدی؟

گفت: بلکه بشارت به شرف ابدی را می‌خواهم، و مال نمی‌خواهم.

حضرت فرمود که: بشارت باد تو را به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

گفت: این فرزند از کی به عمل خواهد آمد؟

فرمود: از آن کسی که حضرت رسالت پناه تو را برای او خواستگاری کرد.

پس از او پرسید که: حضرت مسیح و وصیّ او تو را به عقد کی درآوردند؟

گفت: به عقد فرزند تو امام حسن علیه السلام.

حضرت فرمود که: آیا او را می‌دیدی؟

گفت که: نمی‌دیدم مگر از آن شبی که به دست بهترین زنان مسلمان شده‌ام شبی نگذشته است که او به دیدن من نیاید.

پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود که: برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن، چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که: این آن کنیزی است که می‌گفتم.

حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد.

پس حضرت فرمود که: ای دختر رسول خدا! ببر او را به خانهٔ خود و واجبات و سنّتها را به‌او بیاموز که‌او زن حضرت‌امام‌حسن‌عسکری‌و مادر حضرت صاحب‌الزمان است[1].

و مشایخ عظام ذوی الاحترام محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن بابویه قمی و شیخ ابو جعفر طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدّثان عالی‌شأن به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از حکیمه خاتون که: روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به خانهٔ من تشریف

---

۱. کمال الدین ۴۱۸؛ غیبت شیخ طوسی ۲۰۸.

آوردند و نگاه تندی به نرجس خاتون کردند.

پس عرض کردم که: اگر شما را خواهش او هست، به خدمت شما بفرستم.

فرمود: ای عمه! این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی خدا از او فرزند بزرگواری بیرون می‌آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد.

گفتم که: پس بفرستم به نزد شما؟

فرمود که: از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب.

حکیمه خاتون گوید که: جامه‌های خود را پوشیدم و به خانهٔ برادرم امام علی نقی رفتم، و چون سلام کردم و نشستم بی‌آنکه من سخنی بگویم حضرت از باب اعجاز ابتدا فرمود و گفت: ای حکیمه! نرجس را بفرست برای فرزندم.

گفتم: ای سید من! از برای همین مطلب به خدمت تو آمده بودم که در این امر رخصت بگیرم.

فرمود که: ای بزرگوار! صاحب برکت خدا می‌خواست که تو را در چنین ثوابی شریک گرداند و بهرهٔ عظیمی از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید که تو را واسطهٔ چنین امری گردانید.

حکیمه خاتون گفت: به زودی به خانهٔ خود برگشتم و زفاف آن معدن فتوّت و عفاف را در خانهٔ خود واقع ساختم، و بعد از چند روز آن سعد اکبر را با آن زهره‌منظر به خانهٔ خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم، و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقاء غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین او گردید، و من پیوسته به عادت مقررهٔ زمان پدر به خدمت آن امام‌البشر می‌رسیدم.

پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت: ای خاتون من! پا دراز کن تا کفش از پایت بیرون کنم.

گفتم: تویی خاتون و صاحب من و هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بکشی و مرا خدمت کنی، بلکه من تو را خدمت می‌کنم و منّت بر دیدهٔ خود می‌نهم.

چون حضرت امام حسن علیه‌السلام این سخن را از من شنید گفت: خدا تو را جزای نیکو دهد ای عمه.

پس در خدمت آن حضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب، پس صدا زدم به کنیز خود که: بیاور جامه‌های مرا تا بروم.

حضرت فرمود: ای عمه! امشب نزد ما باش که در این شب متولد می‌شود فرزند گرامی نزد خدا که حق تعالی به او زنده می‌گرداند زمین را به علم و ایمان، و هدایت بعد از آنکه مرده باشد به شیوع کفر و ضلالت.

گفتم: از کی به‌هم می‌رسد ای سیّد من آن فرزند و من در نرجس هیچ اثر حمل نمی‌یابم؟

فرمود که: از نرجس به‌هم می‌رسد نه از دیگری.

پس جستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم، هیچگونه اثری نیافتم، پس برگشتم و عرض کردم، حضرت تبسم کرده فرمود: چون صبح می‌شود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد، و مَثَل او مَثَل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطّلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می‌شکافت برای طلب حضرت موسی علیه‌السلام، و حال این فرزند نیز شبیه است به حال موسی.

و در روایت دیگر این است که حضرت فرمود که: حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی‌باشد، در پهلو می‌باشد، و از رحم بیرون نمی‌آئیم بلکه از ران مادران فرود می‌آئیم، زیرا که ما نورهای حق تعالی هستیم و چرک و کثافت و نجاست را از ما دور گردانیده است[1].

حکیمه گفت که: به نزد نرجس رفتم و این احوال را به او گفتم.

گفت: ای خاتون! هیچ اثری در خود نمی‌بینم.

پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم، و در هر ساعت خبر

---

۱. دلائل الامامة ۴۹۹.

از او می‌گرفتم، او به حال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده می‌شد. و در این شب پیش از شبهای دیگر به نماز تهجّد برخاستم و نماز شب را ادا کردم، و چون به نماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد، و چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود، پس نزدیک شد که در دلم شکّی پدید آید از وعده‌ای که حضرت فرموده بود، ناگاه حضرت امام حسن عليه السلام از حجرهٔ خود صدا زدند که: شک مکن که وقتش رسیده است.

پس در این حال در نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم، و حضرت آواز دادند که: سورهٔ ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ را بر او بخوان.

پس از او پرسیدم: چه حالی داری؟

گفت: ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرموده.

پس چون من شروع کردم به خواندن سورهٔ «إِنَّا أَنْزَلْنَاه» شنیدم که آن طفل در شکم با من همراهی می‌کرد بر خواندن، و بر من سلام کرد، من ترسیدم، پس حضرت صدا زدند که: تعجب مکن از قدرت الهی که خردان ما را به حکمت گویا می‌گرداند، و ما را در بزرگی حجت خود ساخته است در زمین.

پس چون سخن امام عليه السلام تمام شد نرجس از دیدهٔ من غایب شد گویا پرده‌ای میان من و او حایل گردید، پس دویدم به سوی امام حسن عليه السلام فریاد کنان، حضرت فرمود که: ای عمه! برگرد او را در جای خود خواهی دید. چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده‌ام را خیره کرد و حضرت صاحب‌الامر را دیدم که رو به قبله به سجده افتاده به زانوها و انگشتان سبّابه را به سوی آسمان بلند کرده و می‌گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ، وَأَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللهِ، وَأَنَّ أَبِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيُّ اللهِ» پس یک یک امامان را شمرد تا به خودش رسید و فرمود: «اللّٰهُمَّ أَنْجِزْ لِي وَعْدِي وَأَتْمِمْ لِي أَمْرِي وَثَبِّتْ وَطْأَتِي وَامْلَأِ الْأَرْضَ عَدْلاً وَقِسْطاً» یعنی: «خداوندا! وعدهٔ نصرت که به من فرموده‌ای وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلاء و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را به سبب من از عدل و داد».

پس حضرت امام حسن علیه‌السلام مرا آواز داد که: ای عمه! فرزند مرا در برگیر و به سوی من بیاور، چون در بر گرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که: ﴿جاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ إِنَّ الباطِلَ كانَ زَهُوقاً﴾[1] یعنی: «حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید، به درستی که باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقاء ندارد».

پس حکیمه گفت که: چون آن فرزند سعادتمند را به نزد پدر بزرگوارش بردم، نظرش بر پدر افتاد، سلام کرد. پس حضرت او را در بر گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده‌اش مالید و بر دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست مطهر را بر سر آن سرور مالید و گفت: ای فرزند! سخن بگو به قدرت الهی.

پس حضرت صاحب علیه‌السلام استعاذه فرمود و گفت: بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ * وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهامانَ وَجُنُودَهُما مِنْهُمْ ما كانُوا يَحْذَرُونَ﴾[2].

و این آیهٔ کریمه موافق احادیث معتبره در شأن آن حضرت و آباء بزرگوار او نازل شده است. و ترجمهٔ ظاهر لفظش این است که: «می‌خواهیم منّت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده‌اند، و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین، و بگردانیم ایشان را وارثان زمین، و تمکین و استیلاء بخشیم ایشان را در زمین، و بنمائیم به فرعون و هامان (یعنی ابو بکر و عمر) و لشکرهای ایشان از آن امامان آنچه را حذر می‌کردند».

برگشتیم به ترجمهٔ حدیث: پس حضرت صاحب، صلوات بر حضرت رسالت پناه و حضرت امیر و جمیع امامان علیهم‌السلام فرستاد تا به پدر بزرگوار خود، پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر آن حضرت پیدا شدند و یکی از مرغان را صدا زد که: این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یک مرتبه به نزد ما بیاور. مرغ آن حضرت را گرفت و به سوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب سر او پرواز کردند. امام حسن علیه‌السلام فرمود که: سپردم تو را به آن کسی که مادر موسی به او سپرد موسی را.

---

۱. سورهٔ اسراء: ۸۱.

۲. سورهٔ قصص: ۵ و ۶.

پس نرجس خاتون گریان شد، حضرت فرمود که: ساکت شو که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد و به زودی او را به سوی تو برمی‌گردانند مانند حضرت موسی که به مادرش برگردانیدند چنانکه حق تعالی فرموده است که: «**پس برگردانیدیم موسی را به مادرش تا دیدهٔ مادرش به او روشن گردد**»(۱).

پس حکیمه پرسید که: این چه مرغ بود که صاحب را به او سپردید؟

حضرت گفت که: این روح القدس است که موکّل است به ائمه، ایشان را موفّق می‌گرداند از جانب خدا، و از خطا نگاه می‌دارد، و ایشان را به علم زینت می‌دهد.

حکیمه گفت که: چون چهل روز گذشت به خدمت آن حضرت رفتم، چون داخل خانه شدم دیدم که طفلی در میان خانه راه می‌رود، گفتم: ای سیّد من! این طفل دو ساله است؟

حضرت تبسّم نمود و فرمود که: اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگران نشو و نما می‌کنند، و یک ماههٔ ایشان مانند یک سالهٔ دیگران است، و ایشان در شکم مادر سخن می‌گویند و قرآن می‌خوانند و عبادت پروردگار می‌کنند، و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان می‌برند و هر صبح و شام بر ایشان نازل می‌شوند.

پس حکیمه فرمود که: هر چهل روز یک مرتبه به خدمت او می‌رسیدم در زمان حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام تا آنکه چند روزی قبل از وفات آن حضرت او را ملاقات کردم به صورت مرد کامل و او را نشناختم. به فرزند برادر خود گفتم که: این مرد کیست که مرا می‌فرمایی که نزد او بنشینم؟

فرمود که: این فرزند نرجس است و خلیفهٔ من است بعد از من، و عن‌قریب من از میان شما می‌روم، باید که سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمایی.

پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام به عالم قدس ارتحال نمود، و اکنون من حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام را هر صبح و شام ملازمت می‌نمایم و از هرچه سؤال نمایم مرا خبر می‌دهد، وگاه هست که می‌خواهم سؤالی بکنم، هنوز سؤال نکرده جواب

---

۱. سورهٔ قصص: ۱۳.

می‌فرماید[۱].

و محمد بن عبدالله مطهری روایت کرده است که بعد از وفات حضرت عسکری علیه‌السلام رفتم به خدمت حکیمه خاتون و سؤال کردم از حجت و امام زمان و خبر دادم او را از حیرتی که مردم را عارض شده است. گفت: بنشین، چون نشستم گفت: ای محمد! خدا زمین را خالی نمی‌گذارد از حجتی که یا ناطق است و علانیه دعوی امامت می‌کند، یا خاموش است و تقیه می‌کند، و بعد از امام حسن و امام حسین علیهماالسلام امامت در دو برادر نمی‌باشد، و این فضیلتی است که حق تعالی حسنین را بر سایر ائمه داده است، و خدا فرزندان حسین را زیادتی داد بر فرزندان حسن و ایشان را مخصوص گردانید به امامت چنانکه فرزندان هارون را زیادتی داد بر فرزندان موسی و مخصوص گردانید ایشان را به پیغمبری و وصایت هرچند موسی بهتر بود از هارون و حجت بود بر او، و فرزندان هارون همیشه فضیلت دارند بر فرزندان موسی تا روز قیامت.

و ناچار است این امّت را از حیرتی که به شک افتند اهل بطلان و خالص گردند شیعیان کامل تا آنکه مردم را بر خدا حجتی نماند بعد از فرستادن پیغمبران و این حیرت بعد از وفات امام حسن عسکری علیه‌السلام خواهد بود.

گفتم: ای خاتون من! آیا از امام حسن عسکری علیه‌السلام فرزندی مانده؟

تبسّم کرد و گفت: هرگاه فرزند نمانده باشد پس کی حجت خدا خواهد بود بعد از او؟! من گفتم به تو که بعد از حسنین امامت در دو برادر نخواهد بود.

گفتم: ای سیدهٔ من! مرا خبر ده که ولادت آن حضرت و غیبت او چگونه بود؟

حکیمه خاتون قصهٔ ولادت را به نحوی که در حدیث گذشته مذکور شد بیان فرمود[۲].

و در روایت دیگر وارد شده است که حکیمه خاتون گفت که: بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب علیه‌السلام مشتاق لقای آن حضرت شدم، و رفتم به خدمت حضرت امام حسن

---

۱. کمال الدین ۴۲۷؛ روضة الواعظین ۲۵۸؛ دلائل الامامة ۴۹۹.

۲. غیبت شیخ طوسی ۲۳۴.

عسکری عليه‌السلام و پرسیدم که: مولای من کجاست؟ فرمود که: سپردم او را به آن‌کس که از ما و تو به او احق و اولیٰ بود، چون روز هفتم شود بیا به نزد ما.

چون روز هفتم شد رفتم گهواره‌ای دیدم، بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بود، بر روی من می‌خندید و تبسّم می‌فرمود.

پس حضرت آواز دادند که: فرزند مرا بیاور. چون به خدمت آن حضرت بردم زبان در دهانش گردانید و فرمود که: سخن بگو ای فرزند. حضرت صاحب عليه‌السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه عليهم‌السلام فرستاد و بسم الله گفت و آیه‌ای که گذشت تلاوت نمود.

پس حضرت امام حسن عليه‌السلام فرمود که: بخوان ای فرزند از آنچه حق تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است. پس ابتدا کرد و صحف آدم را به زبان سریانی خواند وکتاب ادریس وکتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدّم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله همه را خواند، پس قصه‌های پیغمبران را یاد کرد.

پس حضرت امام حسن عسکری عليه‌السلام فرمود که: چون حق تعالی مهدی این امّت را به من عطا فرمود، و ملک فرستاد که او را به سراپرده‌های عرش رحمانی بردند، پس حق تعالی به او خطاب نمود که: مرحبا به تو ای بندهٔ من که تو را خلق کرده‌ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود، و تویی هدایت یافتهٔ بندگان من، قسم به ذات مقدس خود می‌خورم که به اطاعت تو ثواب می‌دهم و به نافرمانی تو عقاب می‌کنم مردم را، و به سبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می‌آمرزم، و به مخالفت تو ایشان را عذاب می‌کنم، ای دو ملک! برگردانید او را به سوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه و حفظ و حمایت و هدایت من است و او را از شرّ دشمنان محافظت و حراست می‌نمایم تا هنگامی که او را ظاهر گردانم و حق را به او برپا دارم و باطل را به او سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد[۱].

۱. الهدایة الکبری ۳۵۵.

و بسیاری از شیعیان در حال حیات حضرت عسکری علیه‌السلام و بعد از وفات آن حضرت، آن حضرت را دیده‌اند و معجزات از او مشاهده نموده‌اند از آن جمله شیخ جلیل محمد بن بابویه قمی روایت کرده است از ابوالادیان که گفت: من خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام را می‌کردم و نامه‌های آن حضرت را به شهرها می‌بردم، پس روزی در بیماری که در آن مرض به عالم بقاء ارتحال فرمودند مرا طلبیدند و نامه‌ای چند به مداین نوشتند و فرمودند که: بعد از پانزده روز باز داخل سامرّه خواهی شد و صدای شیون از خانهٔ من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند.

ابو الادیان گفت: ای سیّد! هرگاه این واقعهٔ هایله روی دهد امر امامت با کی است؟ فرمود که: هرکه جواب نامه‌های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من.

گفتم: دیگر علامتی بفرما.

فرمود: هرکه بر من نماز کند او جانشین من است.

گفتم: دیگر بفرما.

فرمود که: هرکه بگوید که در میان همیان چه چیز است او امام شما است. مهابت حضرت مانع شد مرا که بپرسم که کدام همیان.

پس بیرون آمدم و نامه‌ها را به اهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم و چنانکه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامرّه شدم و صدای نوحه و شیون از منزل آن امام مطهر بلند شده بود، چون به درِ خانه آمدم جعفر کذّاب را دیدم که بر درِ خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او درآمده‌اند و او را تعزیت به وفات برادر و تهنیت به امامت خود می‌گویند.

پس من در خاطر خود گفتم که: اگر این امام است پس امامت نوع دیگر شده است، این فاسق کی اهلیّت امامت دارد زیرا که پیشتر او را می‌شناختم که شراب می‌خورد و قمار می‌باخت و طنبور می‌نواخت. پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد، در این حال عقید خادم بیرون آمد و به جعفر خطاب کرد که: ای سیّد! برادر تو را کفن کرده‌اند بیا و بر او نماز کن.

جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند، چون به صحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته‌اند، پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند، و چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم‌گون پیچیده‌موی گشاده‌دندان مانند پارهٔ ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید وگفت: ای عمو! پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر خود از تو.

پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد و آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن حضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی علیه‌السلام دفن کرد و متوجه من گردید و فرمود که: ای بصری! بده جواب نامه‌ها را که با توست. پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که: دو نشان از آنها که حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است، و بیرون آمدم پس حاجز وشّا به جعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست که: کی بود ای طفل؟ جعفر گفت: والله هرگز او را ندیده بودم و نمی‌شناختم، پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن علیه‌السلام، و چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که: امامت با کی است؟ مردم اشاره کردند به سوی جعفر، پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند وگفتند: با ما نامه‌ای و مالی چند هست بگو که نامه‌ها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم.

جعفر برخاست وگفت: مردم از ما علم غیب می‌خواهند.

در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب علیه‌السلام وگفت: با شما نامهٔ فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی است و در آن همیان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده‌اند.

آن جماعت نامه‌ها و مالها را تسلیم خادم کردند وگفتند: هرکه تو را فرستاده است که این نامه‌ها و مالها را بگیری او امام زمان است، و مراد حضرت امام حسن علیه‌السلام همین همیان بود.

پس جعفر کذّاب رفت به نزد معتمد که خلیفهٔ به‌ناحق آن زمان بود این وقایع را نقل کرد

و او خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن را گرفتند که: آن طفل را به ما نشان ده، و او انکار کرد و از برای دفع مظنّهٔ ایشان گفت: من حملی دارم از آن حضرت، به این سبب او را به ابن ابی‌الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود او را بکشند، به ناگاه عبدالله بن یحیی وزیر خلیفه مُرد و صاحب‌الزنج در بصره خروج کرد و ایشان به حال خود درماندند وکنیزک از خانهٔ قاضی به خانه خود بازگشت[۱].

و شیخ طوسی به روایت دیگر از رشیق روایت کرده است که: معتضد خلیفه فرستاد و مرا با دو نفر دیگر طلب نمود و امر کرد هریک دو اسب برداریم و یکی را سوار شویم و دیگری را به جنیبت[۲] بکشیم و سبکبار به تعجیل برویم به سامره، و خانهٔ حضرت امام حسن علیه‌السلام را به ما نشان داد وگفت: به درِ خانه می‌رسید، غلام سیاهی بر آن در نشسته است، پس داخل خانه شوید و هرکه را در آن خانه بیابید سرش را برای من بیاورید.

چون به خانهٔ حضرت رسیدیم در دهلیز خانه غلام سیاهی نشسته بود و بند زیر جامه در دست داشت و می‌بافت، پرسیدم که: کی در این خانه هست؟ گفت: صاحبش، و هیچگونه ملتفت نشد به جانب ما و از ما پروا نکرد.

چون داخل خانه شدیم خانهٔ بسیار پاکیزه دیدیم و در مقابل پرده‌ای مشاهده کردیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم که گویا الحال از دست کارگر به‌در آمده است و در خانه هیچکس نبود، چون پرده را برداشتیم حجرهٔ بزرگی به نظر آمد که گویا دریای آبی در میان آن حجره ایستاده، و در منتهای حجره حصیری بر روی آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است نیکوترین مردم به حسب هیئت و مشغول نماز است و هیچگونه به جانب ما التفات ننمود.

احمد بن عبدالله پا در حجره گذاشت که داخل شود، در میان آب غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون آوردم و بیهوش شد و بعد از ساعتی به هوش آمد، پس رفیق دیگر اراده کرد که داخل شود و حال او بدین منوال شد.

---

۱. کمال الدین ۴۷۴.

۲. جنیبت: یدک.

پس من متحیّر ماندم و زبان به عذرخواهی گشودم و گفتم: معذرت می‌طلبم از خدا و از تو ای مقرّب درگاه خدا، والله ندانستم که نزد کی می‌آیم و از حقیقت حال مطّلع نبودم و اکنون توبه می‌کنم به سوی خدا از این کردار. پس به هیچ وجه متوجه گفتار من نشد و مشغول نماز بود ما را هیبتی عظیم در دل به‌هم رسید و برگشتیم.

و معتضد انتظار ما می‌کشید و به دربانان سفارش کرده بود که هر وقت برگردیم ما را به نزد او برند، پس در میان شب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصه را نقل کردیم، پرسید که: پیش از من با دیگری ملاقات کردید و با کسی حرف گفتید؟ گفتم: نه. پس سوگندهای عظیم یاد نمود که: اگر بشنوم یک کلمه از این واقعه را به دیگری نقل کرده‌اید هرآینه همه را گردن بزنم. و ما این حکایت را نتوانستیم نقل بکنیم مگر بعد از مردن او[1].

و محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است از یکی از لشکریان خلیفهٔ عباسی که گفت: من همراه بودم که سیماء غلام خلیفه به سرّ من رأی آمد و درِ خانهٔ امام حسن عسکری علیه‌السلام را شکست بعد از فوت آن حضرت، پس حضرت صاحب الامر علیه‌السلام از خانه بیرون آمد و تبرزینی در دست داشت و به سیماء گفت که: چه می‌کنی در خانهٔ من؟ سیماء بر خود بلرزید و گفت: جعفر کذّاب می‌گفت که از پدرت فرزندی نمانده است اگر خانه از توست ما برمی‌گردیم. پس از خانه بیرون آمدیم.

علی بن قیس راوی حدیث گوید که: یکی از خادمان خانهٔ حضرت بیرون آمد، من از او پرسیدم از حکایتی که آن شخص نقل کرد آیا راست است؟ گفت: کی تو را خبر داد؟ گفتم: یکی از لشکریان خلیفه. گفت: هیچ خبر در عالم مخفی نمی‌ماند[2].

و شیخ ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند که: احمد بن اسحاق که از وکلای حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام بود سعد بن عبدالله را که از ثقات اصحاب است با خود برد به خدمت آن حضرت که از او مسئله‌ای چند می‌خواست که سؤال کند.

سعد بن عبدالله گفت که: چون به در دولت‌سرای آن حضرت رسیدیم، احمد رخصت

---

۱. غیبت شیخ طوسی ۲۴۸.

۲. کافی ۱/ ۳۳۱.

دخول از برای خود و من طلبید و داخل شدیم، احمد با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هریک را یکی از شیعیان مهر زده به خدمت حضرت فرستاده بودند.

چون به سعادت ملازمت رسیدیم در دامن آن حضرت طفلی نشسته بود مانند مشتری در کمال حسن و جمال و در سرش دو کاکل بود، و نزد آن حضرت گویی از طلا بود به شکل انار که به نگینهای زیبا و جواهر گرانبها مرصّع کرده بودند و یکی از اکابر بصره به هدیه برای آن حضرت فرستاده بود، و بر دست آن حضرت نامه‌ای بود و کتابت می‌فرمود، و چون آن طفل مانع می‌شد آن گوی را می‌انداخت که آن طفل از پی آن می‌رفت و خود کتابت می‌فرمود.

چون احمد همیان را گشود و نزد آن حضرت گذاشت حضرت به آن طفل فرمود که: اینها هدایا و تحفه‌های شیعیان توست، بگشا و متصرف شو.

آن طفل یعنی حضرت صاحب علیه السلام گفت: ای مولای من! آیا جایز است که من دست طاهر خود را دراز کنم به سوی مالهای حرام؟

پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود که: ای پسر اسحاق! بیرون آور آنچه در همیان است تا حضرت صاحب حلال و حرام را از یکدیگر جدا کند.

پس احمد یک کیسه را بیرون آورد. حضرت فرمود: این از فلان است که در فلان محلهٔ قم نشسته است و شصت و دو اشرفی در این کیسه هست، چهل و پنج اشرفی از قیمت ملکی است که از پدر به او میراث رسیده بود و فروخته است، و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه است که فروخته است، و از کرایهٔ دکان سه دینار است.

حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: راست گفتی ای فرزند، بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون کند.

فرمود که: در این میان یک اشرفی هست به سکهٔ ری که به تاریخ فلان زده‌اند و تاریخش فلان نقش است و نصف نقشش محو شده است، و یک دینار مقراض شدهٔ ناقصی هست که یک دانگ و نیم است، و حرام در این کیسه همین دو دینار است، و وجه

حرمتش این است که صاحبش در فلان سال در فلان ماه او را نزد جولایی که از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود و مدتی بر این گذشت و دزد آن را ربود و آن مرد چون گفت که: آن را دزد برد، تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت، ریسمانی باریکتر از آنکه دزد برده بود به همان وزن داد که او را بافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرام است.

چون کیسه را احمد گشود و دو دینار به همان علامتها که حضرت صاحب الامر فرموده بود پیدا شد برداشت و باقی را تسلیم نمود.

پس صرّه‌ای دیگر بیرون آورد، حضرت صاحب علیه السلام فرمود که: این مال فلان است که در فلان محلهٔ قم‌می‌باشد، و پنجاه‌اشرفی در این صرّه است و ما دست بر این دراز نمی‌کنیم. پرسید که: چرا؟ فرمود که: این اشرفی‌ها قیمت گندمی است که میان او و برزگرانش مشترک بوده و حصهٔ خود را زیاده کیل کرد و گرفت و مال آنها در این میان است.

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که: راست گفتی ای فرزند. پس به احمد گفت که: این کیسه‌ها را بردار و وصیّت کن که به صاحبانش برسانند که ما نمی‌خواهیم و اینها حرام است، تا آنکه همه را به این نحو تمییز فرمود.

و چون سعد بن عبدالله خواست که مسائل خود را بپرسد حضرت عسکری علیه السلام فرمود که: از نور چشمم بپرس آنچه می‌خواهی، و اشاره به حضرت صاحب کرد. پس جمیع مسائل مشکله را پرسید و جوابهای شافی شنید و بعضی از سؤالهایی که از خاطرش محو شده بود حضرت از باب اعجاز به یادش آورد و جواب فرمود، و حدیث طولانی است و در سایر کتب ایراد نموده‌ام[1].

و کلینی و ابن بابویه و دیگران روایت نموده‌اند به سندهای معتبر از غانم هندی که گفت: من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بلاد هند و چهل نفر بودیم و در دست راست پادشاه آن ملک بر کرسی‌ها می‌نشستیم و همه تورات و انجیل و زبور

---

۱. کمال الدین ۴۵۷؛ دلائل الامامة ۲۷۱.

داود و صحف ابراهیم را خوانده بودیم و حکم می‌کردیم میان مردم و ایشان را دانا می‌گردانیدیم در دین خود و فتوی می‌دادیم ایشان را در حلال و حرام ایشان و همهٔ مردم رجوع به ما می‌کردند، پادشاه و غیر او.

روزی نام حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را مذکور ساختیم وگفتیم: آن پیغمبری که در کتابها نام او مذکور است امر او بر ما مخفی است و واجب است بر ما که تفحّص کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم. پس رأی همه بر این قرار گرفت که من بیرون آیم و از برای ایشان احوال آن حضرت را تجسس نمایم، پس بیرون آمدم و مال بسیار با خود داشتم، پس دوازده ماه گردیدم تا به نزدیک کابل رسیدم، جماعتی از ترکان برخوردند و زخم بسیار من بر زدند و اموال مرا گرفتند.

حاکم کابل چون بر احوال من مطّلع شد مرا به شهر بلخ فرستاد و در آن وقت داود بن عباس والی بلخ بود، و چون خبر من به او رسید که از برای طلب دین حق از هند بیرون آمده‌ام و لغت فارسی آموخته‌ام و مناظره و مباحثه با فقهاء و متکلمین کرده‌ام مرا به مجلس خود طلبید و فقهاء و علماء را جمع کرد که با من گفتگو کنند.

گفتم: من از شهر خود بیرون آمده‌ام که طلب نمایم و تجسس کنم پیغمبری را که نام او و صفات او را در کتب خود خوانده‌ایم.

گفتند: نام او چیست؟

گفتم: محمد.

گفتند: آن پیغمبر ماست که تو او را طلب می‌نمایی. من شرایع دین آن حضرت را از ایشان پرسیدم، بیان کردند، به ایشان گفتم: می‌دانم که محمد پیغمبر است امّا نمی‌دانم که آن که شما می‌گوئید این است که من او را طلب می‌کنم یا نه، بگوئید او در کجا می‌باشد تا بروم به نزد او و سؤال کنم از او از علامتها و دلالتها که نزد من هست و در کتب خوانده‌ام، اگر آن باشد که من طلب می‌کنم ایمان بیاورم به او.

گفتند: از دنیا رفته است.

گفتم: وصی و خلیفهٔ او کیست؟

گفتند: ابو بکر.

گفتم: نامش را بگوئید، این کنیت اوست.

گفتند: عبدالله پسر عثمان است، و نسب او را به قریش ذکر کردند.

گفتم: نسب پیغمبر خود را بیان کنید.

گفتند: او هم قرشی است.

گفتم: این آن پیغمبر نیست که من او را طلب می‌کنم، آن که من طلب او می‌کنم خلیفهٔ او برادر اوست در دین، و پسر عمّ او است در نسب، و شوهر دختر او است، و پدر فرزندان اوست، و آن پیغمبر را فرزندی نیست بر روی زمین به غیر از فرزندان این مردی که خلیفهٔ او است.

چون فقهای ایشان این سخنان را شنیدند برجستند و گفتند: ای امیر! این مرد از شرک به‌در آمده است و داخل کفر شده است و خونش حلال است.

من گفتم: ای قوم! من دینی دارم و به دین خود متمسّکم و از دین خود مفارقت نمی‌کنم تا دینی قوی‌تر از آنکه دارم بیابم، من صفات آن پیغمبر را خوانده‌ام در کتابهایی که خدا بر پیغمبرانش فرستاده است، و من از بلاد هند بیرون آمده‌ام و دست برداشته‌ام از عزّتی که در آنجا داشتم از برای طلب او، چون تجسس کردم امر پیغمبر شما را از آنچه شما بیان کردید موافق نبود با آنچه من در کتب الهی خوانده‌ام، دست از من بردارید.

پس والی بلخ فرستاد و حسین بن السکیت را که از اصحاب حضرت امام حسن عسکری عليه‌السلام بود طلبید و گفت: با این مرد هندی مباحثه کن.

حسین گفت: اصلحک الله نزد تو علماء و فقهاء هستند و ایشان ابصر و اعلمند به مناظرهٔ او.

والی گفت: چنانکه من می‌گویم با او مناظره کن و او را به خلوت ببر و با او مدارا کن، و خوب خاطرنشان او کن.

پس حسین مرا به خلوت برد و بعد از آنکه احوال خود را به او گفتم و بر مطلب من مطّلع گردید گفت: آن پیغمبری که طلب می‌کنی همان است که ایشان گفته‌اند، امّا خلیفهٔ او

را غلط گفته‌اند. آن پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله پسر عبدالله پسر عبدالمطلب است، و وصیّ او علی علیه السلام پسر ابو طالب پسر عبدالمطلب است و او شوهر فاطمه دختر محمد است و پدر حسن و حسین است که دختر زادهٔ محمد صلی الله علیه و آله اند.

غانم گفت: من گفتم: همین است آن که من می‌خواستم و طلب می‌کردم.

پس رفتم به خانهٔ داود والی بلخ و گفتم: ای امیر! یافتم آنچه طلب می‌کردم **وَاَنا اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله**. پس والی نیکی و احسان به من بسیار نمود و به حسین گفت که: تفقّد احوال او بکن و از او باخبر باش.

پس من رفتم به خانهٔ او و با او انس گرفتم و مسائلی را که به آن محتاج بودم موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سایر فرایض از او اخذ کردم، و من به حسین گفتم: ما در کتب خود خوانده‌ایم که محمد خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از او نیست و امر امامت بعد از او به وصی و وارث و خلیفهٔ اوست و پیوسته امر خلافت خدا جاری است در اعقاب و اولاد ایشان تا منقضی شود دنیا، پس کیست وصیّ وصیّ محمد صلی الله علیه و آله؟ گفت: امام حسن، و بعد از او امام حسین دو پسر محمد، و همه را شمرد تا حضرت صاحب الامر علیه السلام و بیان کرد آنچه حادث شد از غایب شدن آن حضرت، پس همّت من مقصور شد بر آنکه طلب ناحیهٔ مقدسهٔ آن حضرت را بکنم شاید به خدمت او توانم رسید.

راوی گفت: پس غانم آمد به قم و با اصحاب ما صحبت داشت در سال دویست و شصت و چهار، و با اصحاب ما رفت به سوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با او رفیق شده بود در تحقیق مذهب حق.

غانم گفت: خوشم نیامد از بعضی از اخلاق آن رفیق، از او جدا شدم و از بغداد بیرون رفتم تا داخل سامره شدم و رفتم به مسجد بنی‌عباس تا وارد قریهٔ عباسیه شدم و نماز کردم و متفکر بودم در آن امری که در طلب آن سعی می‌کنم.

ناگاه مردی به نزد من آمد و گفت: تو فلانی، و مرا به نامی خواند که در هند داشتم و کسی بر آن مطّلع نبود، گفتم: بلی. گفت: اجابت کن مولای خود را که تو را می‌طلبد. من با او روانه شدم و مرا از راههای غیر مأنوس برد تا داخل خانه و بستانی شدم، دیدم مولای

من نشسته است و به لغت هندی گفت: خوش آمدی ای فلان چه حال داری؟ و چگـونه گذاشتی فلان و فلان را؟ تا آنکه مجموع آن چهل نفر که رفیقان من بودند نام برد و احوال هریک را پرسید و آنچه بر من گذشته بود همه را خبر داد. و جمیع این سخنان را به کـلام هندی می‌فرمود وگفت: می‌خواهی که به حج بروی با اهل قم؟ گفتم: بلی ای سیّد مـن. فرمود: در این سال مرو با ایشان، برگرد و در سال آینده برو. پس به سوی من انـداخت صرهٔ زری که نزد او گذاشته بود و فرمود: این را خرجی خود کن و در بغداد به خانهٔ فلان شخص مرو و او را بر هیچ امر مطّلع مگردان.

راوی گفت: بعد از آن غانم برگشت و به حج نرفت، بعد از آن قاصدها آمدند و خـبر آوردند که حاجیان در آن سال از عقبه برگشتند، و معلوم شد که حضرت او را برای این منع فرمودند از رفتن به سوی حج در این سال، پس به جانب خراسان رفت و سال دیگر به حج رفت و به خراسان برگشت و هدیه‌ای برای ما از خراسان فرستاد، و مدتی در خراسان ماند تا آنکه به رحمت خدا واصل گردید[1].

و قطب راوندی از جعفر بن محمد بن قولویه استاد شیخ مفید روایت کرده است کـه: چون قرامطه یعنی اسماعیلیّهٔ ملاحده کعبه را خراب کردند و حجر الاسود را به کوفه آورده در مسجد کوفه نصب کردند، در سال سیصد و سی و هفت که اوایـل غـیبت کـبری بـود خواستند که حجر را به کعبه برگردانند و در جای خود نصب کنند[2].

من به امید ملاقات حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام در آن سال ارادهٔ حج کردم زیـرا کـه در احادیث صحیحه وارد شده است که حجر را کسی به غیر مـعصوم و امـام زمـان نـصب نمی‌کند، چنانکه قبل از بعثت حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله کـه سـیلاب کـعبه را خـراب کـرد حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را نصب کرد، و در زمان حجّاج که کعبه را بر سر عبدالله بن زبیر خراب کرد چون خواستند بسازند هرکه حجر را گذاشت لرزید و قرار نگـرفت تـا آنکـه حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام آن را به جای خود گذاشت و قرار گرفت.

---

۱. کافی ۱/ ۵۱۵؛ کمال الدین ۴۳۷ و ۴۹۵.

۲. خرائج ۱/ ۴۷۶.

لهذا در آن سال متوجه حج شدم، چون به بغداد رسیدم علت صعبی مرا عارض شد که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم به حج رفت، پس نایب خود گردانیدم مردی از شیعه را که او را ابن هشام می‌گفتند و عریضه‌ای به خدمت حضرت نوشتم و سرش را مهر کردم و در آن عریضه سؤال کرده بودم که: مدت عمر من چند سال خواهد بود؟ و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه؟ و ابن هشام را گفتم مقصود من آن است که این رقعه را بدهی به دست کسی که حجر را به جای خود می‌گذارد و جوابش را بگیری، و تو را از برای همین کار می‌فرستم.

ابن هشام گفت که: چون داخل مکهٔ مشرفه شدم مبلغی به خدمهٔ کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که درست توانم دید که کی حجر را به جای خود می‌گذارد و ازدحام مردم مانع دیدن من نشود، چون خواستند که حجر را به جای خود بگذارند خدمه مرا در میان گرفتند و حمایت می‌نمودند، و من نظر می‌کردم هرکه حجر را می‌گذاشت حرکت می‌کرد و می‌لرزید و قرار نمی‌گرفت تا آنکه جوان خوش روی خوش‌بوی خوش‌موی گندم‌گونی پیدا شد و حجر را از دست ایشان گرفت و به جای خود نصب کرد، درست ایستاد و حرکت نکرد، پس خروش از مردم برآمد و صدا بلند کردند و روانه شد و از مسجد بیرون رفت و من از عقب او به سرعت روانه شدم و مردم را می‌شکافتم و از جانب راست و چپ دور می‌کردم و می‌دویدم و مردم گمان کردند که من دیوانه شده‌ام و چشم را از او برنمی‌داشتم که مبادا از نظر من غایب شود تا آنکه از میان مردم بیرون رفت و در نهایت آهستگی و اطمینان می‌رفت و من هرچه می‌دویدم به او نمی‌رسیدم، و چون به جایی رسیدم که به غیر از من و او کسی نبود ایستاد و به سوی من ملتفت شد و فرمود: به من بده آنچه با خود داری. رقعه را به دستش دادم نگشود و فرمود: به او بگو بر تو خوفی نیست در این علت و عافیت می‌یابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود.

چون این حالت را مشاهده کردم و کلام معجز نظامش را شنیدم خوف عظیمی بر من مستولی شد به حدّی که حرکت نتوانستم کرد، چون این خبر به ابن قولویه رسید یقین او

زیاده شد و در حیات بود تا سال سیصد و شصت و هفت از هجرت، در آن سال اندک آزاری به‌هم رسانید وصیّت کرد و تهیهٔ کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام دراین امور می‌کرد، و مردم به او گفتند: آزار بسیار نداری اینقدر تعجیل و اضطراب چرا می‌کنی؟ گفت: این همان سال است که مولای من مرا وعده داده است. پس در همان مرض به منازل رفیعهٔ بهشت انتقال نمود[۱] **اَلحَقَهُ اللهُ بِمَوالیهِ الأَطهارِ فِي دارِ القَرار.**

و سید علی بن طاووس ﷺ نقل کرده است که: من در سامره بودم در سحر شب سیزدهم ماه ذی‌القعدة الحرام سال ششصد و سی و هفت صدای حضرت را شنیدم که از برای شیعیان زنده و مرده دعا می‌کرد و از آن جمله می‌فرمود که: زنده گردان یا باقی بدار ایشان را در عزّت ما و پادشاهی ما و ملک ما و دولت ما[۲].

و شیخ ابن بابویه روایت کرده است از احمد بن فارس که گفت: من وارد شهر همدان شدم و همه را سنّی یافتم به غیر یک محله که ایشان را بنی‌راشد می‌گفتند و همه شیعهٔ امامی مذهب بودند، از سبب تشیّع ایشان سؤال کردم. مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت: سبب تشیّع ما آن است که جدّ اعلای ما که همهٔ ما به او منسوبیم به حج رفته بود گفت: در وقت مراجعت پیاده می‌آمدم چند منزل که آمدم در بادیه روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم، چون به خواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و قافله گذشته بود و جاده پیدا نبود، به توکّل روانه شدم، اندک راهی که رفتم رسیدم به صحرای سبز خرم پر گل و لاله که هرگز چنین مکانی ندیده بودم.

چون داخل آن بستان شدم قصر عالی به نظر من آمد، به جانب قصر روانه شدم، چون به در قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته‌اند، سلام کردم، جواب نیکویی گفتند، و گفتند: بنشین که خدا خیر عظیمی نسبت به تو خواسته است که تو را به این موضع آورده

---

۱. فرج المهموم ۲۵۴؛ خرائج ۱/۴۷۵؛ کشف الغمة ۳/۳۰۶.

۲. مهج الدعوات ۲۹۶.

است، پس یکی از آن خادمها داخل آن قصر شد و بعد از اندک زمانی آمد و گفت: برخیز و داخل شو.

چون داخل شدم قصری مشاهده کردم که هرگز به آن خوبی ندیده بودم، خادم پیش رفت و پرده‌ای بر درِ خانه آویخته بود، پرده را برداشت و گفت: داخل شو، چون داخل گردیدم جوانی را دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که نزدیک است که سر شمشیر مماس سر او شود، و آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد. پس سلام کردم و با نهایت ملاطفت و خوش‌زبانی جواب فرمود و گفت: می‌دانی من کیستم؟

گفتم: نه والله.

گفت: منم قائم آل محمد، و منم آن که در آخر زمان به این شمشیر خروج خواهم کرد ـ و اشاره به آن شمشیر کرد ـ و زمین را پر از راستی و عدل و داد خواهم کرد بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

پس به رو در افتادم و رو را بر زمین مالیدم.

گفت: چنین مکن و سر بردار، تو فلان مردی از مدینه و از بلاد جبل که او را همدان می‌گویند؟

گفتم: بلی راست گفتی ای آقای من و مولای من.

پس گفت: می‌خواهی برگردی به سوی اهل خود؟

گفتم: بلی ای سیّد من! می‌خواهم به سوی اهل خود بروم و بشارت دهم ایشان را به این سعادت که مرا روزی شده.

پس اشاره فرمود به سوی خادم، و او دست مرا گرفت و کیسهٔ زری به من داد و مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد، اندک راهی که آمدیم عمارتها و درختها و منارهٔ مسجدی پیدا شد، گفت: می‌دانی و می‌شناسی این شهر را؟

گفتم: نزدیک به شهر ما شهری هست که آن را اسد آباد می‌گویند.

گفت: همان است برو با رشد و صلاح.

این را گفت و ناپدید شد، من داخل اسدآباد شدم و در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود، پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشان را به آن سعادتها که حق تعالی برای من میسّر کرد، و ما همیشه در خیر و نعمتیم تا آن اشرفی‌ها در میان ما هست(۱).

و شیخ طوسی و طبرسی و دیگران به سندهای صحیح از محمد بن ابراهیم بن مهزیار، و بعضی از علی بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده‌اند که گفت: بیست حج کردم به قصد آنکه شاید به خدمت حضرت صاحب الامر عليه‌السلام برسم، و میسّر نشد، شبی در میان رختخواب خود خوابیده بودم صدایی شنیدم که کسی گفت: ای فرزند مهزیار! امسال بیا به حج که به خدمت امام زمان خود خواهی رسید.

پس بیدار شدم فرحناک و خوشحال و پیوسته مشغول عبادت بودم تا صبح طالع شد، نماز صبح کردم و از برای طلب رفیق بیرون آمدم، و رفیق چند به‌هم رسانیدم و متوجه راه شدم، چون داخل کوفه شدم تجسس بسیار نمودم اثری و خبری از آن حضرت نیافتم، پس با ایشان روانه شدم و چون داخل مدینهٔ طیبه شدم تجسس بسیاری نمودم و خبری به من نرسید، باز متوجه مکهٔ معظمه شدم و جستجوی بسیار نمودم و پیوسته میان امیدواری و ناامیدی متردد و متفکر بودم تا آنکه شبی از شبها در مسجد الحرام انتظار می‌کشیدم که دور مکهٔ معظمه خلوت شود و مشغول طواف شوم، و به تضرع و ابتهال از بخشندهٔ بی‌زوال سؤال کنم که‌مرا به کعبهٔ مقصود خویش‌راهنمایی‌کند، چون خلوت‌شد مشغول‌طواف‌شدم، ناگاه‌جوان‌با ملاحت‌خوش‌رویی‌و خوش‌بویی‌را درطواف‌دیدم‌که‌دو بُرد یمنی‌پوشیده‌بود، یکی را بر کمر بسته و دیگری را بر دوش افکنده، و طرف ردا را بر دوش دیگر برگردانیده.

چون نزدیک او رسیدم به جانب من التفات نمود و فرمود: از کدام شهری؟ گفتم: از اهواز. گفت: ابن الخضیب را می‌شناسی؟ گفتم: او به رحمت الهی واصل شد. گفت: خدا او را رحمت کند، در روزها روزه می‌داشت و شبها به عبادت می‌ایستاد و تلاوت قرآن

---

۱. کمال الدین ۴۵۳.

بسیار می‌نمود و از شیعیان و موالیان ما بود.

گفت: علی بن مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم: من آنم.

گفت: خوش آمدی ای ابوالحسن. وگفت: چه کردی آن علامتی را که در میان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام بود؟

گفتم: با من است.

گفت: بیرون آور به سوی من. پس بیرون آوردم انگشتر نیکویی را که بر آن محمد و علی نقش کرده بودند. و به روایت دیگر: یا الله یا محمد یا علی نقش آن بود، چون نظرش بر آن افتاد آنقدر گریست که جامه‌هایش تر شد. گفت: خدا رحمت کند تو را ای ابو محمد، به تحقیق که تو امام عادل بودی و فرزند امامان بودی و پدر امام بودی، حق تعالی تو را در فرودس اعلا با پدران خود ساکن گرداند. پس گفت: بعد از حج چه مطلب داری؟

گفتم: فرزند امام حسن عسکری را طلب می‌کنم.

گفت: به مطلب خود رسیده‌ای و او مرا به سوی تو فرستاده است، برو به منزل خود و مهیای سفر شو و مخفی دار، چون ثلث شب بگذرد بیا به سوی شعب بنی‌عامر که به مطلب خود می‌رسی.

ابن مهزیار گفت: به خانهٔ خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث شب گذشت، پس سوار شدم و به سوی شعب روانه شدم، چون به شعب رسیدم آن جوان را در آنجا دیدم.

چون مرا دید گفت: خوش آمدی و خوشا به حال تو که تو را رخصت ملازمت دادند، پس همراه او روانه شدم تا از منیٰ و عرفات گذشت، چون به پائین عقبه رسیدیم گفت: ای ابو الحسن! پیاده شو و تهیهٔ نماز بگیر، پس با او نافلهٔ شب را بجا آوردم، و صبح طالع شد، پس نماز صبح را مختصر اداء کرده و سلام گفت و بعد از نماز به سجده رفت و رو بر خاک مالید و سوار شد، و من سوار شدم تا بالای عقبه رفتیم.

گفت: چیزی می‌بینی؟ پس نظر کردم بقعهٔ سبز خرمی دیدم که گیاه بسیار داشت، گفت: نظر کن بالای تل ریگ چیزی می‌بینی؟ چون نظر کردم خیمه‌ای از مو دیدم که نور آن تمام آسمان و آن وادی را روشن کرده بود.

گفت: منتهای آرزوها در آنجا است دیده‌ات روشن باد.

چون از عقبه بیرون رفتیم گفت: از مرکب به زیر آی که در اینجا هر صعبی ذلیل می‌شود. چون از مرکب به زیر آمدیم گفت: دست از مهار شتر بردار و آن را رها کن.

گفتم: ناقه را به کی بگذارم؟

گفت: این حرمی است که داخل آن نمی‌شود مگر ولیّ خدا، و بیرون نمی‌رود از آن مگر ولیّ خدا.

پس در خدمت او رفتم تا به نزدیک خیمهٔ مطهرهٔ منوّره رسیدم. گفت: اینجا باش تا برای تو رخصت بگیرم.

بعد از اندک زمانی بیرون آمد وگفت: خوشا به حال تو، تو را رخصت دادند.

چون داخل خیمه شدم دیدم آن حضرت بر روی نمدی نشسته است و نطع سرخی بر روی نمد افکنده و بر بالشی از پوست تکیه فرموده است. سلام کردم، بهتر از سلام من جواب فرمودند، رویی مشاهده کردم مانند ماه شب چهارده، از طیش و سفاهت مبرّا، نه بسیار بلند و نه کوتاه، اندکی به طول مایل، گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشیده به یکدیگر پیوسته و چشمهای سیاه گشاده و بینی کشیده وگونه‌های رو هموار و برنیامده در نهایت حسن و جمال و بر گونهٔ راستش خالی بود مانند فتات[1] مشکی که بر صفحهٔ نقره افتاده باشد، و موی عنبر بوی سیاهی بر سرش بود، نزدیک به نرمهٔ گوش آویخته، از پیشانی نورانی‌اش نور ساطع بود مانند ستارهٔ درخشان، با نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن لقاء.

پس احوال شیعیان را یک‌یک از من پرسیدند، عرض کردم که: ایشان در دولت بنی‌العباس در نهایت مشقت و مذلت و خواری زندگانی می‌کنند.

فرمود: روزی خواهد بود که شما مالک ایشان باشید و ایشان در دست شما ذلیل باشند.

---

۱. فُتات: ریزهٔ هر چیزی.

پس فرمود: پدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مگر در جایی که پنهان‌تر و دورترین جاها باشد تا آنکه بر کنار باشم از مکاید اهل ضلال و متمرّدان جهّال تا هنگامی که حق تعالی رخصت فرماید که ظاهر شوم.

و پدرم با من گفت: ای فرزند! حق تعالی اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمی‌گذارد از حجتی و امامی که مردم پیروی او نمایند و حجت حق تعالی به او بر خلق تمام باشد. ای فرزند گرامی! تو آنی که خدا مهیا کرده است تو را برای نشر حق و برانداختن باطل واعدای دین واطفای نایرهٔ مضلّین، پس ملازم جاهای پنهان باش از زمین و دور باش از بلاد ظالمین، و وحشت نخواهد بود تو را از تنهایی، و بدان که دلهای اهل طاعت و اخلاص مایل خواهند بود به سوی تو مانند مرغان که به سوی آشیان خود پرواز کنند، و ایشان گروهی چندند که به ظاهر در دست مخالفان ذلیل‌اند و نزد حق تعالی گرامی و عزیزند، و اهل قناعت‌اند و چنگ در دامان متابعت اهل بیت زده‌اند و استنباط دین از آثار ایشان می‌نمایند و مجاهده به حجت با اعدای دین می‌کنند، و خدا ایشان را مخصوص گردانیده است به آنکه صبر نمایند بر مذلّتها که از مخالفان دین می‌کشند تا آنکه در دار قرار به عزت ابدی فایز گردند.

ای فرزند! صبر کن بر مصادر و موارد امور خود تا آنکه حق تعالی اسباب دولت تو را میسّر گرداند، و علَمهای زرد و رایات سفید در مابین حطیم و زمزم بر سر تو به جولان درآید، و فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات نزدیک حجر الاسود به سوی تو بیایند و با تو بیعت کنند در حوالی حجر الاسود، و ایشان جمعی باشند که طینت ایشان پاک باشد از آلودگی نفاق و دلهای ایشان پاکیزه باشد از نجاست شقاق و طبایع ایشان نرم باشد برای قبول دین و متسلّط باشد در دفع فتنه‌های مضلّین، و در آن وقت حدائق ملت و دین به‌بار آید، و صبح حق درخشان گردد، و حق تعالی به تو ظلم و طغیان را از زمین براندازد، و بهجت امن و امان در اطراف جهان ظاهر شود، و مرغان رمیدهٔ شرایع دین مبین به آشیانهای خود برگردند، و امطار فتح و ظفر بساتین ملت را سرسبز و شاداب گرداند.

پس حضرت فرمود که: باید آنچه در این مجلس گذشت پنهان داری و اظهار ننمایی

مگر به جمعی که از اهل صدق و وفا و امانت باشند.

ابن مهزیار گفت: چند روز در خدمت آن حضرت ماندم و مسائل مشکلهٔ خود را از آن جناب سؤال نمودم، آنگاه مرا مرخص نمود که به اهل خود معاودت نمایم، و در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم، به هدیه به خدمت آن حضرت بردم و التماس بسیار کردم که قبول فرماید، تبسّم فرمود و فرمود: استعانت بجو به این مال در برگشتن به سوی وطن خود که راه درازی در پیش داری؛ و دعای بسیار در حقّ من فرمود، و برگشتم[۱].

و حکایات و اخبار در این باب بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد.

و ابن بابویه از محمد بن ابی‌عبدالله کوفی روایت کرده است که او احصاء نموده است عدد آن جماعتی راکه به خدمت آن حضرت رسیده‌اند یا معجزات بر ایشان ظاهر گردیده است از وکلاء و غیر وکلاء، و ایشان این جماعت‌اند: عثمان بن سعید عمروی، و پسرش محمد، و حاجز، و بلالی، و عطار؛ **و از کوفه**: عاصمی؛ **و از اهواز**: محمد بن ابراهیم بن مهزیار؛ **و از اهل قم**: احمد بن اسحاق؛ **و از اهل همدان**: محمد بن صالح؛ **و از اهل ری**: بسامی، و محمد بن ابی‌عبدالله اسدی؛ **و از اهل آذربایجان**: قاسم بن علا؛ **و از نیشابور**: محمد بن شاذان؛ اینها همه وکلاء بوده‌اند.

و از غیر وکلاء: ابوالقاسم بن ابی‌حابس، و ابوعبدالله کندی، و ابوعبدالله جنیدی، و هارون قزاز، و نیلی، و ابو القاسم دبیس، و ابو عبدالله بن فروخ، و مسرور طباخ آزادکردهٔ امام علی نقی علیه‌السلام، و احمد بن حسن و برادرش محمد، و اسحاق کاتب از بنی‌نوبخت، و صاحب پوستینها، و صاحب صرهٔ سر به مهر، و از همدان محمد بن کشمرد، و جعفر بن حمدان، و محمد بن هارون بن عمران، و از دینور حسن بن هارون، و احمد پسر برادر او، و ابو الحسن؛ **و از اصفهان**: ابن بادشاله؛ **و از صیمره**: زیدان؛ **و از قم**: حسن بن نضر، و محمد بن محمد، و علی بن محمد بن اسحاق و پدرش، و حسن بن یعقوب؛ **و از اهل ری**:

---

۱. رجوع شود به غیبت شیخ طوسی ۲۶۳ و دلائل الامامة ۲۹۱ و کمال الدین ۴۶۵ و خرائج ۲/۷۸۵.

قاسم بن موسی و پسر او، و ابو محمد بن هارون، و صاحب سنگریزه، و علی بن محمد، و محمد بن محمد کلینی، و ابو جعفر رفوگر؛ و از قزوین: مرداس، و علی بن احمد؛ و از قابس: دو مرد؛ و از شهرزور: پسر خالویه؛ و از فارس: مجروح؛ و از مرو: صاحب هزار دینار، و صاحب مال و رقعهٔ سفید، و ابو ثابت؛ و از نیشابور: محمد بن شعیب بن صالح؛ و از یمن: فضل بن یزید، و حسن پسر او، و جعفری، و ابن الاعجمی، و شمشاطی؛ و از مصر: صاحب مولودین، و صاحب مال به مکه، و ابو رجا، و از نصیبین محمد بن وجنا، و از اهواز حصینی[1].

و آنچه در کتب معجزات مذکورند زیاده از هفتاد نفر می‌شوند، و خبری را که در این عدد از جماعت مختلف نقل می‌کنند البته متواتر بالمعنی می‌شود.

و شیخ ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که: قائم ما را غیبتی خواهد بود که غیبت او به طول خواهد انجامید.

گفتم: چرا یابن رسول الله؟

فرمود که: حق تعالی البته سنّتهای پیغمبران را در غیبتهای ایشان در این امّت جاری خواهد کرد و ناچار است که حضرت استیفاء کند جمیع مدتهای غیبتهای همه را، حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ﴾[2] یعنی: «مرتکب خواهید شد سنّت‌های پیشینیان را مطابق آنچه واقع شده است»[3].

و ایضاً از عبدالله بن الفضل روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق عليه السلام فرمود که: البته صاحب این امر را غیبتی خواهد بود که هر سست‌ایمانی شک کند. گفتم: چرا؟ حضرت فرمود که: ما را رخصت نداده‌اند که علتش را بیان کنیم. گفتم: چه حکمت در غیبت آن حضرت خواهد بود؟

---

۱. کمال الدین ۴۴۲. و شیخ طبرسی در اعلام الوری ۴۵۴ و اربلی در کشف الغمة ۳/ ۳۴۱ این روایت را از ابن بابویه نقل کرده‌اند.

۲. سورهٔ انشقاق: ۱۹.

۳. علل الشرایع ۲۴۵.

فرمود: همان حکمت که در غیبت پیغمبران سابق و اوصیای ایشان بوده است، و آن حکمت معلوم نمی‌شود مگر بعد از ظهور آن حضرت چنانکه حضرت خضر بیان نکرد حکمت سوراخ کردن کشتی وکشتن پسر و برپا داشتن دیوار را مگر وقت جدا شدن از یکدیگر.

ای پسر فضل! این امری است از امور غریبهٔ خدا و سرّی است از اسرار خدا و غیبی است از غیوب خدا، و چون دانستیم که خداوند عالمیان حکیم است باید تصدیق کنیم به آنکه افعال او همه منوط به حکمت است هرچند وجهش بر ما معلوم نباشد[۱].

وکلینی روایت کرده است که: اسحاق بن یعقوب عریضه‌ای نوشت به خدمت حضرت صاحب و به محمد بن عثمان داد و به خدمت آن حضرت فرستاد و سؤال کرد از علت غیبت و از آنکه مردم چه نفع می‌برند از آن حضرت در حال غیبت؟

حضرت در جواب نوشت: امّا علت غیبت، پس حق تعالی می‌فرماید: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشياءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ﴾[۲] یعنی: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! سؤال مکنید از چیزی که اگر ظاهر شود از شما آزرده شوید». به درستی که نبود احدی از پدران من مگر آنکه در گردن او بیعتی واقع شد از برای خلیفهٔ ظالمی که در زمان او بود، و من در وقتی بیرون خواهم آمد که بیعت احدی از ظالمان و غاصبان خلافت در گردن من نباشد.

و امّا آنچه سؤال کرده بودی از وجه انتفاع مردم از من در غیبت من مانند آفتاب است در وقتی که غایب کرده باشد آن را ابر از دیده‌ها، و به درستی که من امان اهل زمینم از عذاب الهی چنانکه ستاره‌ها امان اهل آسمانند، پس ببندید درهای سؤال را از چیزی که نفعی به شما ندارد، و تکلیف مکنید در امری که شما را تکلیف دانستن آن نکرده‌اند، و دعا کنید که حق تعالی ما را به زودی فرج کرامت فرماید که فرج شما در آن است، و سلام خدا بر تو باد و بر هرکس که متابعت هدایت کند[۳].

---

۱. علل الشرایع ۲۴۵؛ کمال الدین ۴۸۱؛ احتجاج ۲ / ۳۰۳.

۲. سورهٔ مائده: ۱۰۱.

۳. بحار الانوار ۷۸ / ۳۸۰.

ابن بابویه به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که او سؤال کرد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که: آیا شیعه منتفع خواهد شد به حضرت قائم در ایّام غیبت او؟ فرمود: بلی به حقّ خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است، منتفع می‌شوند به او و روشنی می‌یابند به نور ولایت او در غیبت او مانند انتفاع مردم به آفتاب هرچند ابر او را پوشیده باشد[1].

مؤلف گوید که: تشبیه به آفتاب زیر ابر اشاره است به چند چیز:

اول ـ آنکه به مدلول اخبار معتبره، نور وجود و علم و هدایت و سایر فیوض و کمالات و خیرات به برکت ایشان به خلق می‌رسد، و به برکت ایشان و شفاعت ایشان و توسل به ایشان حقایق و معارف شیعیان ظاهر می‌گردد وبلاها و فتنه‌ها از ایشان رفع می‌شود چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿وَما كانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾[2].[3]

و عامه و خاصه روایت کرده‌اند از حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که: اهل بیت من امان اهل زمینند چنانکه ستاره‌ها امان اهل آسمانند[4]، و هرکه دیدهٔ دلش اندکی به نور ایمان منوّر شده باشد می‌داند که هرگاه ابواب فرج بر کسی مسدود گردد و چارهٔ کار خود را نداند یا مطلب دقیقی و مسئلهٔ مشکلی بر او مشتبه گردد، همین که متوسل به ارواح مقدسهٔ ایشان شود، به قدر توسل البته ابواب رحمت و هدایت بر او مفتوح می‌گردد.

دوم ـ آنکه همچنان که آفتاب که به ابر پوشیده باشد با وجود انتفاع خلق به ضوء او آناً فآناً منتظر رفع سحاب وکشف حجاب هستند، همچنین شیعیان مخلص پیوسته در ایام غیبت منتظر فرج هستند و مأیوس نمی‌گردند، و ثوابهای عظیم می‌برند.

سوم ـ آنکه منکر وجود آن حضرت با وجود سطوع انوار و ظهور آثار آن جناب مانند منکر آفتاب است هرگاه پوشیده به سحاب باشد.

چهارم ـ آنکه چنانکه مستور بودن آفتاب به سحاب گاه هست که از برای عباد اصلح

---

۱. کمال الدین ۲۵۳. و این روایت را شیخ طبرسی نیز در اعلام الوری ۳۹۷ ذکر نموده است.

۲. سورهٔ انفال: ۳۳.

۳. رجوع شود به علل الشرایع ۱۲۳.

۴. مجمع البیان ۶/۱۴۶؛ شرح الاخبار ۲/۵۰۲؛ تفسیر صافی ۴/۳۵۵.

است همچنین گاه باشد غیبت آن حضرت از برای شیعیان با وجود انتفاع ایشان به آثـار ایشان اصلح باشد از ظهور آن حضرت به وجوه شتی که ذکر آنها موجب تطویل است.

پنجم ـ آنکه به قرص آفتاب اکثر دیده‌ها را ممکن نیست و بسا باشد که باعث کوری چشم نظرکننده شود، همچنین دیدن شمس جمال آن حضرت را بسا باشد که باعث کوری بصیرت ایشان گردد چنانکه بسیاری از مـردم پـیش از بـعثت انـبیاء ایـمان بـه ایشـان می‌آورده‌اند و بعد از بعثت به سبب اغراض فاسده انکار می‌کردند مانند یهود مدینه، و دور نیست که اکثر ایشان از شیعیان در این زمان غیبت نیز چنین باشند.

ششم ـ آنکه در روز ابر بـعضی از مـردم آفـتاب را از فـرجـه‌ها مـی‌بینند و بـعضی نمی‌بینند، و همچنین در ایام غیبت ممکن است که بعضی از شیعیان به خدمت آن حضرت رسند و بعضی نرسند چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمود که: حضرت قائم علیه السلام را دو غیبت خواهد بود: یکی کوتاه و یکی دراز، و در غیبت اول نخواهند دانست جای او را مگر خواصّ شیعیان او، و در غیبت دوم نخواهند دانست مکان او را مگر مخصوصان و موالیان او[۱].

و در روایت دیگر وارد شده است که: سی نفر از مخصوصان آن حضرت هـمیشه در خدمت او خواهند بود[۲]، یعنی هریک که بمیرند دیگری به جای او خواهد آمد.

هفتم ـ آنکه آن حضرت و آباء اطهار او علیهم السلام مانند آفتابند در عموم نفع وکسی به غیر کور بی‌بهره از نفع ایشان نیست چنانکه حق تعالی در حقّ آن کور باطنان فـرموده است: **﴿مَنْ كانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلاً﴾**[۳] و وجوه دیگر بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد.

و بعد از آنکه دلایل قاطعه و احادیث متواتره بر وجود حضرت قائم علیه السلام قایم شده باشد انکار آن حضرت کردن به محض استبعاد از طول حیات آن حضرت بی‌صورت است بـا آنکه مثل آن را همهٔ عامه در وجود حضرت خضر علیه السلام قائل شده‌انـد، و قـائلند در عـمر

---

۱. کافی ۱/ ۳۴۰؛ غیبت نعمانی ۱۷۰.

۲. غیبت شیخ طوسی ۱۶۲ (پاورقی).

۳. سورهٔ اسراء: ۷۲.

حضرت نوح عليه السلام به زياده از هزار سال و موافق روايات معتبره دو هزار و پانصد سال بوده است، و عمر لقمان بن عاد را سه هزار سال قائل شده‌اند، و عمر دجّال بن صايد را از زمان حضرت رسول صلى الله عليه و آله تا نزول عيسى عليه السلام از آسمان قائل شده‌اند، و عمر حضرت عيسى عليه السلام را تا زمان ظهور حضرت مهدى عليه السلام قائلند. پس چه استبعاد دارد كه حق تعالى حضرت مهدى را در مدت مديد باقى بدارد تا وقتى كه مصلحت در خروج او داند و او را امر به خروج فرمايد؟

و آنچه كه مى‌گويند كه در وجود امام غايب چه فايده است، اين سؤال بى‌وجه است زيرا كه هرگاه غيبت‌هاى طولانى از پيغمبران سابق به روايت مسلّمه بين الفريقين واقع شده باشد و رسول خدا صلى الله عليه و آله مدتها در شعب ابى‌طالب و در طايف و در غار تا ظاهر شدن در مدينه از اكثر خلق پنهان شده باشد، هر فايده‌اى كه در وجود و غيبت آنها بود در وجود و غيبت آن حضرت مى‌تواند بود، و اگر فايده به غير آن نباشد كه شيعيان را در اعتقاد به امامت و وجود آن حضرت و انتظار ظهور آن حضرت بردن ثوابهاى غير متناهى حاصل مى‌شود كافى است.

چنانكه منقول است كه از حضرت امير المؤمنين عليه السلام پرسيدند كه: كدام عمل محبوبتر است نزد خدا؟ حضرت فرمود كه: انتظار فرج[1].

و از حضرت امام زين العابدين عليه السلام منقول است كه فرمود: غيبت امام دوازدهم ممتد خواهد شد، و اهل زمان غيبت او كه قائل باشند به امامت او و انتظار ظهور آن حضرت كشند بهترين اهل هر زمان خواهند بود، زيرا كه حق تعالى از عقل و فهم و معرفت آنقدر به ايشان عطا فرموده است كه غيبت نزد ايشان به منزلهٔ مشاهده گرديده است، و خداى عزّوجل ايشان را در آن زمان به منزلهٔ جماعتى گردانيده كه جهاد كنند در پيش روى رسول خدا صلى الله عليه و آله به شمشير. ايشانند مخلصان به حق و شيعيان مايند به راستى و دعوت كنندگانند خلق را به سوى دين خدا در پنهان و آشكار.

---

۱. من لا يحضره الفقيه ۳۸۳/۴.

و فرمود که: انتظار فرج کشیدن از بزرگترین فرجها است[۱].

و ایضاً از آن حضرت منقول است که: هرکه ثابت بماند بر ولایت ما در غیبت قائم ما، عطا کند به او حق تعالی ثواب هزار شهید از شهیدان بدر و اُحد[۲].

و به سندهای بسیار از حضرت امام صادق علیه‌السلام منقول است که: هرکه انتظار ظهور قائم کشد و بمیرد، به منزلهٔ کسی است که در زیر خیمهٔ حضرت قائم با آن حضرت باشد، بلکه مثل کسی است که در پیش روی او شمشیر زند و جهاد کند، بلکه به منزلهٔ کسی است که در خدمت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله شهید شده باشد[۳].

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: بر مردم زمانی خواهد آمد که غایب شود از ایشان امام ایشان پس خوشا حال آنها که ثابت بمانند به امر ما در آن زمان، وکمتر ثوابی که برای ایشان خواهد بود آن است که نداکند حق تعالی ایشان راکه: ای بندگان من! ایمان آوردید به سرّ من و تصدیق نمودید به غیبت من، پس بشارت باد شما را به ثواب نیکو از جانب من، به درستی که شمائید بندگان وکنیزان من، از شما قبول می‌کنم عبادت را و بس، و از شما عفو می‌کنم گناهان را نه از غیر شما، و شما را می‌آمرزم و بس، و به برکت شما باران می‌فرستم از برای بندگان خود، و به سبب شما دفع می‌کنم بلا را از ایشان، اگر شما نبودید عذاب خود را بر ایشان می‌فرستادم.

راوی گفت: یابن رسول الله! چه چیز است بهترین کاری که مردم در آن زمان کنند؟ فرمود: زبان را نگاه داشتن، و ملازم خانه‌ها بودن[۴].

و احادیث در این باب زیاده از حد و احصاء است با آنکه از کجا معلوم است که منافع آن حضرت ظاهراً به مردم نمی‌رسد بر وجهی که او را نشناسند، چنانکه وارد شده است که: آن حضرت هر سال به حج می‌آید و مردم را می‌شناسد و مردم او را نمی‌شناسند،

---

۱. کمال الدین ۳۲۰.

۲. کمال الدین ۳۲۳.

۳. المحاسن ۲ / ۲۷۷ و ۲ / ۲۷۹.

۴. کمال الدین ۳۳۰، و روایت در آنجا از امام باقر علیه‌السلام نقل شده است.

و چون آن حضرت ظاهر شود گویند که ما او را می‌دیدیم و نمی‌شناختیم[۱].

و از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که: صاحب این امر شبیه است به حضرت یوسف، این اشباه به خوک چرا انکار می‌کنند این را؟ برادران یوسف عقلاء و دانایان و اسباط پیغمبران بودند و رفتند به نزد آن حضرت و با او سخن گفتند و سودا کردند و برادران او بودند و او را نشناختند تا آنکه خود را به ایشان شناسانید، پس چه انکاری می‌کنند این امّت حیران که حق تعالی در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را پنهان کند از ایشان و در میان ایشان تردد کند و در بازارهای ایشان راه رود و پا بر روی فرشهای ایشان گذارد و ایشان او را نشناسند تا آنکه خدا او را رخصت دهد که خود را به ایشان بشناساند چنانکه یوسف را رخصت داد که خود را به برادران خود بشناساند[۲].

و متکلمان می‌گویند که: بر خدا واجب است که حجت خود را نصب کند زیرا که لطف بر او واجب است، و اگر مردم او را خائف گردانند و او غایب گردد تقصیر از مردم خواهد بود و حجت خدا بر ایشان تمام خواهد بود. و جمعی که در این باب تقصیری نداشته باشند به ثوابهای عظیم فایز خواهند گردید خصوصاً در وقتی که از برکات ائمه آثار ایشان منتشر گردیده باشد و مسائل دین را برای شیعیان بیان فرموده باشند، و فقهاء و راویان اخبار خود را هادی دین مردم گردانیده باشند، و مردم را امر به رجوع به ایشان در مسائل دین فرموده باشند، پس در غیبت ایشان چندان حیرتی برای شیعیان ایشان نخواهد بود چنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود که: حق تعالی در هر عصری عادلی چند از راویان احادیث اهل بیت علیهم‌السلام را مقرر گردانیده است که نفی می‌کنند از این دین تحریف کردن غالیان را و بر خود بستن مذاهب باطلهٔ مبتدعان را و تأویل کردن جاهلان را[۳].

و فرمانها و توقیعات از حضرت صاحب علیه‌السلام به شیعیان رسید که: در ایام غیبت ما رجوع کنید به راویان احادیث ما که ایشان حجت منند بر شما و من حجت خدایم بر همه یا

---

۱. رجوع شود به کافی ۱/۳۳۷ و کمال الدین و تمام النعمة ۳۵۱ و دلائل الامامة ۴۸۲.

۲. کافی ۱/۳۳۶ با اندکی تفاوت.

۳. کافی ۱/۳۲.

بر ایشان[۱].

و آن دلایلی و نصوصی که ما بر امامت آن حضرت اقامه نمودیم احتیاج به این سخنان ندارد. ﴿وَاللّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[۲].

تمام شد جلد اول از کتاب *حق الیقین* بعون الله الملك الحق المبین.

---

۱. کمال الدین ۴۸۴؛ الفصول العشرة ۱۰؛ مبادیء الوصول ۲۰۳.

۲. سورهٔ بقره: ۲۱۳.

مقصد نهم

در اثبات رجعت است

بدان که از جمله اجماعیّات شیعه بلکه ضروریات مذهب حقّ فرقهٔ مُحِقّه، حقیّت رجعت است، یعنی پیش از قیامت در زمان حضرت قائم ﷺ.

جمعی از نیکانِ بسیار نیک و بدانِ بسیار بد به دنیا برمی‌گردند، نیکان برای آنکه به دیدن دولت ائمهٔ خود ﷺ دیده‌های ایشان روشن گردد و بعضی از جزای نیکیهای ایشان در دنیا به ایشان برسد؛ و بدان از برای عقوبت و عذاب دنیا و مشاهدهٔ اضعاف آن دولتی که نمی‌خواستند به اهل بیت رسالت برسد، و انتقام کشیدن شیعیان از ایشان. و سایر مردم در قبرها می‌مانند تا در قیامت محشور شوند چنانکه در احادیث بسیار وارد شده است که: رجوع نمی‌کند در رجعت مگر کسی که محض ایمان داشته باشد یا محض کفر، امّا سایر مردم پس ایشان را به حال خود می‌گذارند[1].

و اکثر علمای امامیّه دعوای اجماع بر حقیّت رجعت کرده‌اند مانند محمد بن بابویه در رسالهٔ اعتقادات و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طبرسی و سید ابن طاووس و غیر ایشان از اکابر علمای امامیّه.

و پیوسته در اعصار ماضیه میان علمای امامیه و مخالفین در این مسئله نزاع بوده است، و بسیاری از علماء و محدثین شیعه رسائل مفرده در این مسئله تألیف نموده‌اند، چنانکه ارباب رجال ذکر نموده‌اند.

و شیخ ابن بابویه در کتاب *من لا یحضره الفقیه* روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق ﷺ که: از ما نیست کسی که ایمان به رجعت ما نداشته باشد و متعه را حلال نداند[2].

و این حقیر در کتاب *بحار الانوار* زیاده از دویست حدیث از زیاده از چهل نفر از

---

۱. تصحیح الاعتقاد ۸۸.

۲. من لا یحضره الفقیه ۳/۲۹۱.

مصنّفین علمای امامیّه که در پنجاه اصل معتبر ایراد نموده‌اند بیرون نوشته‌ام[۱]، هرکه را شکّی باشد به آن کتاب رجوع کند، و آیاتی که تفسیر آنها به رجعت شده است بسیار است:

❀ **اول ـ** حق تعالی فرموده است: ﴿يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآياتِنا﴾[۲] یعنی: «روزی‌که مبعوث‌گردانیم‌از هر امّتی‌فوجی‌از آنها که‌تکذیب می‌کنند به آیات ما».

و در احادیث بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: این آیه در رجعت است که حق تعالی از هر امّتی فوجی را زنده می‌کند[۳].

و آیهٔ قیامت آن است که فرموده است: ﴿وَحَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ اَحَداً﴾[۴] یعنی: «محشور گردانیم ایشان را پس ترک نکنیم احدی از ایشان راکه زنده نکنیم». و فرمود که: مراد به آیات، امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام اند[۵].

❀ **دوم ـ** حق تعالی فرموده است: ﴿وَإذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ اَخْرَجْنا لَهُمْ دابَّةً مِنَ الاَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ اَنَّ النّاسَ كانُوا بِآياتِنا لا يُوقِنُونَ﴾[۶] یعنی: «چون واقع شود عذاب خدا بر ایشان یا آنکه وقتی که نازل شود عذاب بر ایشان نزدیک قیامت، بیرون آوریم از برای ایشان دابّه‌ای از زمین که سخن گوید با ایشان، به درستی که مردم بودند که به آیات ما یقین نداشتند».

و در احادیث بسیار وارد شده است که مراد از این دابّه، علی علیه السلام است که نزدیک قیامت ظاهر خواهد شد، و عصای موسی و انگشتر سلیمان علیهما السلام با او خواهد بود، و عصا را بر میان دو دیدهٔ مؤمن خواهد زد و نقش خواهد بست که مؤمن است حقّاً، و انگشتر را بر میان دو چشم کافر خواهد زد و نقش خواهد گرفت که او کافر است حقّاً[۷].

---

۱. بحار الانوار جلدهای ۵۳ و ۱۰۳.

۲. سورهٔ نمل: ۸۳. و در چند نسخه‌ای که در دسترس بود آیه به اشتباه «یوم نبعث...» می‌باشد.

۳. تفسیر قمی ۲/۱۳۱.

۴. سورهٔ کهف: ۴۷.

۵. تفسیر قمی ۲/۱۳۰.

۶. سورهٔ نمل: ۸۲.

۷. کمال الدین ۵۲۷؛ تفسیر برهان ۲/۲۱۰ـ۲۱۱.

وعامه نیز مثل این اخبار را در کتب خود از عمار و ابن عباس و غیر ایشان روایت کرده‌اند و صاحب *کشّاف* روایت کرده است که: دابّه از صفا بیرون خواهد آمد و با او عصای موسی و انگشتر سلیمان خواهد بود، پس عصا را بر محلّ سجود مؤمن خواهد زد یا در میان دو دیده‌اش، پس نقطهٔ سفیدی به‌هم خواهد رسید که تمام روی او را روشن خواهد کرد مانند ستارهٔ درخشان یا آنکه در میان دو چشمش نوشته می‌شود «مؤمن» و انگشتر را بر بینی کافر می‌زند و سیاه می‌شود و جمیع رویش را تیره می‌کند یا در میان دو دیده‌اش نوشته می‌شود «کافر»، وگفته است بعضی از قرّاء «**تُکلِمُهُمْ**» بی‌تشدید خوانده‌اند یعنی جراحت می‌کند ایشان را[1].

و در احادیث عامه و خاصه متواتر است که حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام مکرر در خطبه‌ها می‌فرمود که: منم صاحب عصا و میسم یعنی چیزی که داغ کنند[2].

وعامه از ابوهریره و ابن عباس و اصبغ بن نباته و غیر ایشان روایت کرده‌اند که: دابّة الارض، امیر المؤمنین علیه‌السلام است[3].

و ابن ماهیار در کتاب ***ما أُنزل من القرآن في الائمه*** روایت کرده است از اصبغ بن نباته که گفت: معاویه مرا خطاب کرد وگفت: شما گروه شیعیان گمان می‌کنید دابّة الارض علی است؟

من گفتم: ما نمی‌گوئیم به تنهایی، یهود نیز چنین می‌گویند.

معاویه فرستاد و اعلم علمای یهود را طلبید و پرسید که: شما در کتب خود دابّة الارض را می‌یابید؟

گفت: بلی.

معاویه گفت: چه چیز است؟

گفت: مردی است.

---

۱. تفسیر کشّاف ۲/ ۳۸۴ـ۳۸۵.

۲. مختصر بصائر الدرجات ۳۴.

۳. تفسیر برهان ۳/ ۲۱۰؛ مختصر بصائر الدرجات ۲۰۸.

معاویه گفت: می‌دانی چه نام دارد؟

گفت: الیا.

معاویه گفت: الیا چه نزدیک است به علی[۱].

❀ سوم ـ قول حق تعالی: ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ﴾[۲] یعنی: «به درستی که آن که بر تو واجب گردانید قرآن را هرآینه تو را برمی‌گرداند به سوی معاد» یعنی محل عود، و احادیث بسیار وارد شده است که مراد رجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله است به سوی دنیا[۳].

❀ چهارم ـ موافق قول خدا: ﴿وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ... لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ﴾[۴] یعنی: «البته اگر کشته شوید در راه خدا یا بمیرید، هرآینه به سوی خدا محشور می‌شوید».

منقول است به طرق بسیار که این آیه در رجعت است، و ﴿سَبِيلِ اللَّهِ﴾ راه ولایت علی علیه السلام و ذریّهٔ او است، هرکه ایمان به این آیه داشته باشد او را کشته شدنی و مرگی هست که اگر در حیات دنیا کشته شود در راه ایشان در رجعت برمی‌گردد تا بمیرد؛ و اگر بمیرد در رجعت برمی‌گردد تا در راه ایشان کشته شود[۵].

و ایضاً فرموده است در تفسیر قول حق تعالی: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾[۶] هرکه کشته شود مرگ را نچشیده است و البته در رجعت به دنیا برمی‌گردد تا مرگ را بچشد[۷].

❀ پنجم ـ قول حق تعالی: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ

---

۱. مختصر بصائر الدرجات ۲۰۸.

۲. سورهٔ قصص: ۸۵.

۳. تفسیر برهان ۳/ ۲۳۹؛ مختصر بصائر الدرجات ۴۴.

۴. سورهٔ آل عمران: ۱۵۷ـ۱۵۸.

۵. تفسیر عیاشی ۱/ ۲۲۶؛ معانی الاخبار ۱۶۳.

۶. سورهٔ آل عمران: ۱۸۵.

۷. تفسیر عیاشی ۱/ ۲۳۴.

ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قالَ ءَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلىٰ ذٰلِكُمْ إِصْرِي قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشّاهِدِينَ ﴾[۱] یعنی: «به یاد آور وقتی را که گرفت خدا پیمان پیغمبران را که هرآینه آنچه داده‌ام به شما از کتاب و حکمت پس بیاید به سوی شما پیغمبری که تصدیق کنندهٔ شما باشد البته ایمان بیاورید به آن پیغمبر و یاری کنید او را. گفت: آیا اقرار کردید و قبول کردید عهد و پیمان مرا؟ گفتند: اقرار کردیم. گفت: پس گواه باشید بر یکدیگر و من بر شما از گواهانم».

و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که این نصرت در رجعت خواهد بود، چنانکه سعد بن عبدالله در کتاب *بصائر الدرجات* از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: یعنی ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهند آورد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را یاری خواهند کرد در رجعت، پس فرمود: به خدا سوگند که هر پیغمبری که خدا مبعوث گردانیده است از آدم علیه السلام و هرکه بعد از او است جمیع ایشان را برمی‌گردانند به دنیا تا قتال و جهاد کنند در پیش روی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام[۲].

و شیخ حسن بن سلیمان در کتاب *منتخب البصائر* از کتاب واحده از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: به درستی که خداوند عالمیان واحد و یگانه و بی‌مثل و نظیر است و منفرد بود در یگانگی و کسی با او نبود، پس تکلم نمود به کلمه‌ای پس آن کلمه را نوری گردانید، و از آن نور محمد را آفرید، و مرا و ذریّهٔ مرا نیز از آن نور خلق کرده است؛ پس تکلم به کلمهٔ دیگری نمود، از آن روحی به‌هم رسید، آن روح را در آن نور ساکن گردانید و آن نور را در بدنهای ما ساکن گردانید، پس مائیم روح برگزیدهٔ خدا و کلمات خدا که در قرآن ذکر کرده است، و به ما حجت خود را بر خلق تمام کرده است، و ما پیش از خلق اشیاء در زیر سقفی بودیم از نور سبز، و در وقتی که نه آفتاب بود و نه ماه و نه شب بود و نه روز بود و نه دیده‌ای که بر ما نظر کند عبادت می‌کردیم خدا را و تنزیه و تقدیس و تسبیح او می‌کردیم و اینها پیش از آن بود که خلایق را بیافریند.

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۸۱.

۲. مختصر بصائر الدرجات ۲۶.

و چون ارواح پیغمبران را خلق کرد عهد و پیمان از ایشان گرفت که به ما ایمان بیاورند و ما را یاری کنند.

پس حضرت این آیه را خواند و گفت: یعنی ایمان بیاورید به محمد صلی الله علیه و آله و یاری کنید وصیّ او را و همهٔ پیغمبران یاری او خواهند کرد، و به درستی که حق تعالی گرفت پیمان مرا و پیمان محمد را که یاری یکدیگر بکنیم، و به تحقیق که من یاری کردم محمد را و جهاد کردم در پیش روی او و کشتم دشمنان او را و وفا کردم از برای خدا به آنچه گرفته است از من از پیمان و میثاق در نصرت و یاری محمد صلی الله علیه و آله.

و هنوز یاری من نکرده‌اند احدی از پیغمبران و رسولان خدا و بعد از این در رجعت یاری من خواهند نمود و مابین مشرق و مغرب زمین همه از من خواهد بود، و البته خدا همه را مبعوث خواهد کرد از آدم تا خاتم هر پیغمبری و رسولی که بوده باشد، و در پیش روی من شمشیر خواهند زد بر سر زنده‌ها و مرده‌ها که زنده شده باشند از جن و انس.

و چه بسیار عجیب است و چگونه تعجب نکنم از مرده‌هایی که خدا ایشان را زنده گرداند، و گروه گروه از قبرها بیرون آیند لبیک گویان و صدا بلند کنند که لبیک لبیک یا داعی الله، و در میان بازارهای کوفه روند و شمشیرهای برهنه بر دوشهای خود گذاشته باشند و بر سرهای کافران و جباران و اتباع ایشان زنند، از جباران اولین و آخرین تا آنکه حق تعالی وفا کند به وعده‌ای که ایشان را داده است در قرآن که ﴿**وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ**﴾[1] تا آخر آیه یعنی: **«خدا وعده داده است ایشان را که ایمان آورده‌اند از شما و عملهای شایسته کرده‌اند که البته ایشان را خلیفه گرداند در زمین چنانکه خلیفه گردانیده بود آنها را که پیش از آنها بوده‌اند، و البته متمکّن گرداند از برای ایشان دین ایشان را که پسندیده است از برای ایشان، و بدل کند از برای ایشان بعد از خوف ایشان ایمنی که عبادت کنند مرا و هیچ چیز را شریک من نگردانند»**.

حضرت فرمود که: یعنی عبادت کنند مرا در حالی که ایمن باشند و نترسند از احدی از

---

۱. سورهٔ نور: ۵۵.

بندگان من و محتاج نباشند به تقیه کردن از کسی، و به درستی که مرا برگشتی بعد از برگشتن و رجعتی بعد از رجعت خواهد بود، و منم صاحب رجعتها و برگشتنها و صاحب حکمها و انتقام کشیدنها و دولتهای عجب، و منم مانند شاخی از آهن، و منم بندهٔ خدا و برادر رسول خدا، و منم امین خدا و خازن علم خدا و صندوق سرّ خدا و حجاب خدا و وجه خدا که از جهت من متوجه خدا باید شد و صراط خدا و میزان خدا و منم جمع‌کنندهٔ مردم به سوی خدا، و مائیم اسماء حسنای خدا و امثال علیای او و آیات کبرای او، و منم قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ، ساکن می‌گردانم اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم را در جهنم، و با من است تزویج اهل بهشت، و به اختیار من است عذاب اهل جهنم، و بازگشت خلق به سوی من است و حساب خلق با من است، و منم اذان گوینده در اعراف، و منم که در نزد قرص آفتاب ظاهر خواهم شد، و منم دابّة الارض، و منم صاحب اعراف که مؤمن و کافر را از یکدیگر جدا می‌کنم، و منم امیر مؤمنان و پادشاه متقیان و آیهٔ سابقان و زبان سخن‌گویان و آخر اوصیای پیغمبران و وارث انبیاء و خلیفهٔ خدا و صراط مستقیم پروردگار و ترازوی عدالت روز جزا و حجت خدا بر اهل آسمانها و زمینها و هرکه ما بین آسمانها است.

و منم آن که خدا با او حجت تمام کرده است بر شما در ابتدای خلق شما، و منم گواه خلایق در روز جزا، و منم آن که نزد من است علم مرگها و بلاها و حَکَم در میان خلق خدا و جدا کنندهٔ حق از باطل، و می‌دانم نسبهای مردم را، و به من سپرده‌اند آیات و معجزات وکتابهای پیغمبران را، و منم صاحب عصا و میسم، و منم آنکه خدا مسخّر من گردانیده است ابرها و رعدها و برق و تاریکی و روشنایی و بادها وکوهها و دریاها و ستاره‌ها و آفتاب و ماه را.

و منم فاروق این امّت، و منم هادی این امّت، و منم آن که عدد هر چیز را می‌دانم به آن علمی که خدا به من سپرده است، و به آن رازها که مخفی به پیغمبرش وحی فرستاده است، و آن رازها را پنهان پیغمبر به من گفته است.

و منم آن که خدا نام خود را به من بخشیده است، وکلمهٔ خود را و حکمت خود را و علم

خود را به من عطا کرده است.

ای گروه مردم! از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید.

خداوندا! من تو را گواه می‌گیرم و طلب می‌کنم که مرا یاری دهی بر ایشان **ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم**[۱].

❀ **ششم ـ ﴿وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾**[۲]

یعنی: «البته می‌چشانیم ایشان را از عذابِ نزدیکتر یا پست‌تر پیش از عذاب بزرگتر شاید ایشان برگردند».

حضرت امام جعفر صادق عليه السلام فرمود که: عذاب نزدیکتر، عذاب رجعت است که به شمشیر، ایشان را عذاب خواهند کرد[۳]؛ و عذاب بزرگتر، قیامت است و مراد از برگشتن و زنده شدن، در رجعت است.

❀ **هفتم ـ ﴿رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ﴾**[۴] **یعنی: «ای پروردگار ما! میرانیدی ما را دو بار، و زنده گردانیدی ما را دو بار».**

در احادیث وارد شده است که: یک زنده‌گردانیدن در رجعت، و دیگری در قیامت است؛ و یک میرانیدن در دنیا است، و دیگری در رجعت.

❀ **هشتم ـ ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾**[۵]

یعنی: «به‌درستی که ما البته یاری می‌کنیم رسولان خود را و آنها را که ایمان آورده‌اند در زندگانی دنیا، در روزی که می‌ایستند گواهان برای گواهی دادن بر مردمان». یعنی در دنیا و آخرت هر دو یاری می‌کنیم ایشان را.

علی بن ابراهیم و سعد بن عبدالله روایت کرده‌اند که: حضرت امام جعفر صادق عليه السلام

---

۱. مختصر بصائر الدرجات ۳۲ـ۳۴.

۲. سورهٔ سجده: ۲۱.

۳. تفسیر قمی ۲ / ۱۷۰.

۴. سورهٔ غافر: ۱۱.

۵. سورهٔ غافر: ۵۱.

فرمود که: یاری دنیا در رجعت است، مگر نمی‌دانی که بسیاری از پیغمبران یاری کرده نشده‌اند در دنیا تا کشته شدند، بلکه این یاری در رجعت خواهد بود[1].

و آیاتی که تأویل به رجعت فرموده‌اند بسیار است، در این رساله به همین اکتفا نمودیم و بعضی در ضمن اخبار مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی.

و سعد بن عبدالله در *بصائر* از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: شیطان لعنه الله از خدا سؤال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت که مردم زنده می‌شوند، حق تعالی ابا کرد و فرمود که: تو را مهلت دادم تا یوم وقت معلوم. چون آن روز شود، ظاهر شود شیطان با جمیع اتباعش از روزی که خدا آدم را خلق کرده است تا آن روز، و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برگردد و این آخر برگشتنهای آن حضرت است.

راوی گفت: مگر رجعت‌های بسیار خواهد کرد؟

فرمود: بلی هر امامی که در قرنی بوده باشد نیکوکاران و بدکارانِ زمان او برمی‌گردند تا حق تعالی مؤمنان را بر کافران غالب گرداند و مؤمنان از ایشان انتقام بکشند.

چون آن روز شود، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برگردد با اصحابش و شیطان بیاید با اصحابش و ملاقات ایشان در کنار فرات واقع شود نزدیک به کوفه، پس قتالی واقع شود که هرگز مثل آن واقع نشده باشد، گویا می‌بینم اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را که صد قدم از پس پشت برگردند و پای بعضی در میان آب فرات داخل شود، پس ابری به زیر آید از آسمان که پر شده باشد از ملائکه و رسول خدا صلی الله علیه و آله حربه‌ای از نور در دست داشته باشد و در پیش آن ابر آید.

چون نظر شیطان بر آن حضرت افتد، از عقب برگردد و اصحابش به او گویند که: اکنون که ظفر یافتی به کجا می‌روی؟ و او گوید: من می‌بینم آنچه شما نمی‌بینید، من می‌ترسم از پروردگار عالمیان.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله به او برسد و حربه را در میان دو کتفش بزند که او

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۲۵۹؛ مختصر بصائر الدرجات ۴۵؛ قصص الانبیاء جزائری ۴.

و اصحابش همه هلاک شوند، پس بعد از آن همهٔ مردم خدا را به یگانگی بپرستند و هیچ چیز را با خدا شریک نگردانند، و حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام چهل و چهار هزار سال پادشاهی کند تا اینکه یک مرد از شیعیان آن حضرت هزار فرزند از صلب او متولد شود، همه پسر، هر سال یک فرزند، پس در آن وقت دو باغ سبز که حق تعالی در سورهٔ الرحمن فرموده در دو طرف مسجد کوفه به‌هم رسد[۱].

و ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: حساب خلایق با حضرت امام حسین علیه‌السلام خواهد بود در رجعت پیش از قیامت[۲].

و به چندین سند از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که: اول کسی که در رجعت برخواهد گشت حضرت امام حسین علیه‌السلام خواهد بود، و آن مقدار پادشاهی خواهد کرد که از پیری موهای ابروهای او بر روی دیده‌اش آویخته شود[۳].

و از حضرت امام موسی علیه‌السلام روایت کرده است که: برگردند در رجعت ارواح مؤمنان با ارواح دشمنان ایشان به سوی بدنها تا حقّ خود را از ایشان استیفاء کنند، هرکه ایشان را عذاب و شکنجه کرده باشد انتقام از او بکشند، و اگر ایشان را به خشم آورده باشند او را به خشم آورند، اگر کشته باشند به عوض بکشند. پس سی ماه بعد از مردن دشمنان خود زندگانی کنند و بعد از آن همه در یک شب بمیرند و ایشان به نعیم بهشت برگردند و دشمنان به بدترین عذابهای جهنم برگردند[۴].

و ایضاً روایت کرده است که: از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی ﴿جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكاً﴾[۵] یعنی: «وگردانید شما را پیغمبران، وگردانید شما را پادشاهان»، فرمود که: پیغمبران، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابراهیم و اسماعیل و ذریّهٔ اویند؛ و پادشاهان، ائمه‌اند.

---

۱ و ۲. مختصر بصائر الدرجات ۲۷.

۳. مختصر بصائر الدرجات ۱۸.

۴. مختصر بصائر الدرجات ۲۸.

۵. سورهٔ مائده: ۲۰.

راوی گفت: چه پادشاهی به شما داده‌اند؟

فرمود: پادشاهیِ بهشت و پادشاهیِ رجعت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب عليه السلام [۱].

و علی بن ابراهیم در تفسیرش روایت کرده است از شهر بن حوشب که گفت: حجّاج با من گفت: در قرآن آیه‌ای هست که تفسیرش مرا عاجز کرده است و نمی‌فهم، آن آیه این است: ﴿وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ﴾ [۲] یعنی: «نیست احدی از اهل کتاب مگر آنکه البته ایمان می‌آورند به حضرت عیسی عليه السلام پیش از مردن او»، و به خدا سوگند که من امر می‌کنم که گردن یهود و نصرانی‌را بزنند، و نظر می‌کنم‌که لب او حرکت نمی‌کند تا بمیرد.

من گفتم: ای امیر! این مراد نیست که شما فهمیده‌اید.

گفت: پس چه معنی دارد؟

گفتم: حضرت عیسی عليه السلام پیش از قیامت از آسمان به زمین خواهد آمد، پس نمی‌ماند هیچ یهودی و غیر او مگر آنکه ایمان به حضرت عیسی عليه السلام آورند پیش از مردن حضرت عیسی عليه السلام، و نماز خواهد کرد در عقب حضرت مهدی عليه السلام.

حجاج گفت: وای بر تو، این را از کجا آورده‌ای؟ و از کی شنیده‌ای؟

گفتم: از حضرت امام محمد باقر عليه السلام شنیده‌ام.

گفت: به خدا سوگند که از چشمهٔ صافی برداشته‌ای [۳].

و ایضاً روایت کرده است او و دیگران در تأویل قول حق تعالی: ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾ [۴] یعنی: «بلکه تکذیب می‌کنند به آنچه احاطه نکرده‌اند به علم آن و هنوز تأویل آن به ایشان نرسیده است». حضرت فرمود که: این آیه در باب رجعت [۵] و امثال آن است که هنوز وقت آن نیامده و ایشان تکذیب آنها می‌نمایند

---

۱. مختصر بصائر الدرجات ۲۸.

۲. سورهٔ نساء: ۱۵۹.

۳. تفسیر قمی ۱/۱۵۸.

۴. سورهٔ یونس: ۳۹.

۵. تفسیر قمی ۱/۳۱۲.

و می‌گویند نخواهد بود.

و به سند معتبر دیگر روایت کرده‌اند که: دشمنان اهل بیت در رجعت خوراک ایشان عذرهٔ انسان خواهد بود[۱] چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً﴾[۲].

و ایضاً علی بن ابراهیم از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام و امام محمد باقر عليه السلام روایت کرده است که: هر قومی را که حق تعالی به عذاب هلاک کرده است در رجعت بر نخواهند گشت[۳] چنانکه خدا فرموده است: ﴿وَحَرامٌ عَلىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها أَنَّهُمْ لا يَرْجِعُونَ﴾[۴].

و در اخبار معتبره وارد شده است در تأویل این آیه ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ * وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهامانَ وَجُنُودَهُما مِنْهُمْ ما كانُوا يَحْذَرُونَ﴾[۵] که این مثلی است که خدا زده است برای اهل بیت رسالت که موجب تسلّی آن حضرت گردد، زیرا که فرعون و هامان و قارون ستم کردند بر بنی‌اسرائیل و ایشان و اولاد ایشان را می‌کشتند[۶]، و نظیر ایشان در این امّت ابو بکر و عمر و عثمان و اتباع ایشان بودند که سعی می‌کردند در قتل و قمع اهل بیت رسول خدا صلى الله عليه وآله، حق تعالی وعده داده است پیغمبرش را که همچنان که ولادت موسی را مخفی کردم و او را از فرعون غایب گردانیدم و بعد از آن او را ظاهر ساختم و بر فرعون و اتباعش غالب گردانیدم و همه را بر دست او هلاک کردم، همچنین حضرت قائم عليه السلام و ولادتش را پنهان خواهم کرد و از فراعنهٔ زمان خود او را مستور خواهم گردانید و در رجعت ایشان را بر دشمنان ایشان غالب خواهم کرد که انتقام خود را از ایشان بکشند.

پس تأویل آیات چنین است: «و می‌خواهیم که منّت گذاریم بر آنها که ایشان را

---

۱. تفسیر قمی ۲/ ۶۴.

۲. سورهٔ طه: ۱۲۴.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۷۶.

۴. سورهٔ انبیاء: ۹۵.

۵. سورهٔ قصص: ۵ و ۶.

۶. تفسیر قمی ۲/ ۱۳۳.

ضعیف گردانیده‌اند در زمین که اهل بیت رسالت‌اند، و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین که پادشاهیِ روی زمین برای ایشان مسلّم گردد، و تمکّن و اقتدار بدهیم ایشان را در زمین که باطل را براندازند و حق را ظاهر گردانند، و بنمائیم به فرعون و هامان (یعنی ابا بکر و عمر) و لشکرهای ایشان، و اینهایند که غصب حقّ آل محمد کردند: ﴿مِنْهُمْ﴾ یعنی از آل محمد آنچه حذر می‌کردند از کشتن و عذاب».

و همچنین حضرت امام حسین علیه‌السلام و اصحاب او را زنده کنند و کشندگان ایشان را نیز زنده کنند تا انتقام از ایشان بکشند، چنانکه قطب راوندی و دیگران از جابر از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که: حضرت امام حسین علیه‌السلام در صحرای کربلا پیش از شهادت فرمود که: جدّم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به من گفت که: ای فرزند! تو را به سوی عراق خواهند برد در زمینی که پیغمبران و اوصیای ایشان در آنجا ملاقات یکدیگر کرده‌اند یا خواهند کرد، و آن زمین را «عمورا» می‌گویند، و در آنجا شهید خواهی شد و با تو جماعتی از اصحاب تو شهید خواهند شد که درد و الم بریدن آهن به ایشان نخواهد رسید، چنانکه آتش را حق تعالی بر حضرت ابراهیم علیه‌السلام برد و سلام گردانید همچنین آتش جنگ بر تو و اصحاب تو برد و سلام خواهد بود، پس بشارت باد شما را و شاد باشید که ما به نزد پیغمبر خود می‌رویم، پس می‌مانیم در آن عالم آنقدر که خدا خواهد.

پس اول کسی که زمین شکافته می‌شود و از زمین بیرون می‌آید من خواهم بود، و بیرون آمدن من موافق می‌افتد با بیرون آمدن امیر المؤمنین علیه‌السلام و قیام قائم ما علیه‌السلام، پس نازل می‌شوند بر من گروهی از آسمان از جانب حق تعالی که هرگز بر زمین فرود نیامده باشند با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرها از ملائکه.

و فرود می‌آید محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام و من و برادرم و جمیع آنها که خدا بر ایشان منّت گذاشته است از انبیاء و اوصیاء، سوار شده بر اسبان خدایی ابلق از نور که هیچ مخلوقی پیش از آنها بر آنها سوار نشده است، پس حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله علَم خود را به دست می‌گیرد و حرکت می‌دهد و شمشیر خود را به دست قائم ما می‌دهد، پس بعد از آن آنچه خدا خواهد می‌مانیم، پس حق تعالی بیرون می‌آورد از مسجد کوفه چشمه‌ای از روغن

و چشمه‌ای از آب و چشمه‌ای از شیر، پس آنگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به من دهد و مرا به جانب مشرق و مغرب بفرستد، پس هر که دشمن خدا باشد خونش را بریزم و هر بتی را که بیابم بسوزانم تا آنکه به زمین هند برسم و جمیع بلاد هند را فتح کنم.

و حضرت دانیال و یوشع زنده شوند و بیایند به سوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و گویند: راست گفتند خدا و رسول او در وعده‌ها که دادند، پس هفتاد نفر با ایشان بفرستد به سوی بصره که هرکه در مقام مقاتله درآید او را بکشند، و لشکری به سوی بلاد روم بفرستد که آنها را فتح کنند.

پس هر حیوان حرام‌گوشت که باشد بکشم تا آنکه به غیر طیّب و نیکو در روی زمین نباشد، و جزیه را برطرف کنم، و یهود و نصاری و سایر ملل را مخیّر گردانم میان اسلام و شمشیر، پس هرکه مسلمان شود منّت گذارم بر او و هرکه اسلام را نخواهد خونش را بریزم، و هیچ مردی از شیعیان ما نماند مگر آنکه خدا ملَکی به سوی او بفرستد که خاک را از روی او پاک کند و زنان و منزل او را در بهشت به او بنماید. و هر کور و زمین‌گیر و مبتلایی که باشد خدا به برکت ما اهل بیت آن بلا را از او دفع کند، و حق تعالی برکت را از آسمان به زمین فرو فرستد به مرتبه‌ای که شاخه‌های درختان میوه‌دار از بسیاریِ میوه بشکند و میوهٔ تابستان در زمستان و میوهٔ زمستان در تابستان به عمل آید، و این است معنی قول حق تعالی که: **«اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکار گردند هرآینه بگشائیم بر ایشان برکتها از آسمان و زمین، لیکن تکذیب کردند پیغمبران ما را، پس گرفتیم ایشان را به آنچه کسب کردند»**[۱]، و ببخشد خدا به شیعیان ما کرامتی که مخفی نماند بر ایشان هیچ چیز در زمین و آنچه در زمین است حتی آنکه کسی که خواهد احوال اهل خانهٔ خود را بداند خدا او را الهام کند به آنچه ایشان می‌کنند[۲].

و ابن بابویه به سند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که مأمون از حضرت امام

---

۱. سورهٔ اعراف: ۹۶.

۲. خرائج ۲/ ۸۴۸.

رضا عليه السلام پرسید که: چه می‌گویی در رجعت؟ فرمود: حق است و در امم سابقه بوده است و قرآن مجید به آن ناطق است و رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود که: می‌باشد در این امّت آنچه در امم سابقه بوده مانند دو تای نعل که با یکدیگر موافقند و مانند پرهای تیر که با یکدیگر مساویند، و حضرت فرمود که: چون مهدی عليه السلام از فرزندان من بیرون آید عیسی عليه السلام از آسمان به زیر آید و در عقب او نماز کند[۱].

و عیاشی از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روایت کرده است که فرمود: خلفای جور بر خود نامی گذاشته‌اند و خود را امیرالمؤمنین می‌گویند و این نام مخصوص علی بن ابی‌طالب است و هنوز معنی این نام و تأویل آن بر مردم ظاهر نشده است.

راوی گفت: تأویل آن کی خواهد بود؟

فرمود که: آن وقتی خواهد بود که حق تعالی جمع کند در پیش روی او پیغمبران و مؤمنان را تا یاری کنند او را، چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ﴾[۲] تا آخر آیه که گذشت، پس در آن روز می‌دهد رسول خدا صلى الله عليه وآله علَم را به علی بن ابی‌طالب عليه السلام پس او امیر جمیع خلایق خواهد بود و خلایق همه در زیر علَم آن حضرت خواهند بود و او امیر و پادشاه همه خواهد بود، این است تأویل امیر المؤمنین و معنی آن[۳].

و در کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده است که ابان بن ابی‌عباس گفت: رفتم به خانهٔ ابی‌الطفیل و او حدیث رجعت را از برای من روایت کرد از جماعتی از اهل بدر و از سلمان و مقداد و اُبیّ بن کعب. ابو الطفیل گفت: من عرض کردم آنچه از ایشان شنیده بودم بر علی بن ابی‌طالب عليه السلام در کوفه، پس گفت: این علم خاصی است که باید امّت بدانند و رد کنند علم خصوصیات آن را به خدا، پس آنچه از ایشان شنیده بودم به آن حضرت عرض کردم و همه را تصدیق نمود، و آیات بسیار را از قرآن تفسیر کرد به رجعت، تفسیر واضح

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲/۲۰۱.

۲. سورهٔ آل عمران: ۸۱.

۳. تفسیر عیاشی ۱/۲۰۵.

شافی تا آنکه چنان شدم که یقین من به قیامت زیاده نیست از یقین به رجعت.

پس پرسیدم که: حوض رسول خدا ﷺ در دنیا خواهد بود یا در آخرت؟ فرمود: بلکه در دنیا خواهد بود.

پرسیدم: کی مردم را از حوض دور خواهد کرد؟ فرمود که: من به دست خود دور خواهم کرد، و دوستان خود را بر سر حوض خواهم آورد و دشمنان خود را تشنه خواهم برگردانید.

پس از آن حضرت از دابّة الارض پرسیدم، حضرت مضایقه فرمود، چون الحاح و مبالغه کردم، فرمود که: آن دابّه‌ای است که طعام می‌خورد و در بازارها راه می‌رود و با زنان مباشرت می‌کند.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! او کیست؟

فرمود که: او صاحب زمین است که زمین به او ساکن می‌گردد.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! بگو کیست؟

فرمود که: صدّیق و فاروق این امّت است و عالم ربانی و ذوالقرنین این امّت است.

باز گفتم: بیان فرما که کیست؟

فرمود: آن است که خدا در شأن او فرموده: ﴿وَيَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ﴾[۱] و گفته است: ﴿مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ﴾[۲] و گفته است: ﴿وَالَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ﴾[۳] و تصدیق کرده او پیغمبر را در وقتی که همه کافر بودند.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! نامش را بگو.

فرمود که: گفتم ای ابی‌الطفیل به خدا سوگند که اگر عامهٔ شیعیان مرا به نزد من بیاوری که اقرار به اطاعت من می‌کنند و مرا امیرالمؤمنین می‌نامند و جهاد مخالفان مرا حلال می‌دانند، پس حدیث کنم به بعضی از آنچه می‌دانم از تأویل آیاتی که خدا در قرآن

---

۱. سورهٔ هود: ۱۷.

۲. سورهٔ رعد: ۴۳.

۳. سورهٔ زمر: ۳۳.

فرستاده است بر محمد ﷺ، هر آینه همه متفرق و پراکنده شوند مگر طایفهٔ قلیلی از اهل حق. به درستی که امر ما صعب است و اذعان به احادیث ما دشوار است و نمی‌شناسد آنها را و اقرار به آنها نمی‌کند مگر ملک مقرّبی یا پیغمبر مرسلی یا بندهٔ مؤمنی به حیثیتی که خدا امتحان کرده باشد دل او را برای ایمان. ای ابو الطفیل! چون رسول خدا ﷺ از دنیا رفت مردم همه متفرق و مرتد و پراکنده و گمراه شدند مگر آنها که خدا ایشان را به برکت ما اهل بیت نگاه داشت(۱).

و در *منتخب البصائر* از سعد بن عبدالله روایت کرده است از جابر جعفی از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام که: علی علیه‌السلام را در زمین رجعتی خواهدبود با فرزندش حسین علیه‌السلام، با علَم خود خواهد آمد تا انتقام بکشد از بنی‌امیّه و معاویه و آل معاویه و هرکه با آن حضرت جنگ کرده باشد، پس خدا یاوران او را از اهل کوفه زنده کند و هفتاد هزار کس از سایر مردم، پس با ایشان ملاقات می‌کند در صفّین مثل مرتبهٔ اول تا همه را بکشد و کسی از ایشان نماند که خبر بیرون برد، پس خدا ایشان را ببرد به سوی بدترین عذابها با فرعون و آل فرعون.

پس بار دیگر امیر المؤمنین علیه‌السلام رجوع کند با رسول خدا ﷺ و او خلیفه باشد بر زمین و سایر ائمه عاملان او باشند در اطراف زمین تا عبادت حق تعالی آشکار کرده شود چنانکه پیشتر پنهان عبادت کرده بودند، و اضعاف آن عبادت خواهد شد.

و حق تعالی به پیغمبرش خواهد داد به قدر پادشاهی جمیع اهل دنیا از روزی که خدا خلق کرده‌است دنیارا تا روزی‌که‌دولتهای دیگران برطرف شود، تا آنکه حق تعالی وفا کند به وعده‌ای‌که اورا داده که غالب گرداند خدا اورا بر همهٔ‌دینها هرچند نخواهند مشرکان(۲).

و عیاشی از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: اول کسی که به دنیا برمی‌گردد حضرت امام حسین علیه‌السلام است و اصحاب او و یزید و اصحاب او خواهند بود،

---

۱. مختصر بصائر الدرجات ۴۰.

۲. مختصر بصائر الدرجات ۲۹.

پس همهٔ ایشان را بکشد مثل آنکه ایشان کشته‌اند[۱]، چنانکه حق تعالی فرموده است: **﴿ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً﴾**[۲] یعنی: **«پس گردانیدیم از برای شما غلبه بر ایشان را و اعانت کردیم شما را به مالها و پسرها وگردانیدیم لشکرهای شما را زیاده از لشکرهای آنها».**

و شیخ کشی و شیخ مفید در *ارشاد* و در *مجالس* به سندهای معتبر از عبایهٔ اسدی و اصبغ بن نباته و غیر ایشان روایت کرده‌اند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت: منم سید و مهتر پیران و در من سنّتی از ایّوب هست، به خدا قسم که حق تعالی از برای من اهل مرا جمع خواهد کرد چنانکه از برای ایّوب اولاد او را زنده کرد و جمع کرد[۳].

و به روایت دیگر: چنانکه از برای یعقوب اولاد او را جمع کرد[۴].

و ایضاً شیخ کشی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود که: من سؤال کردم از خدا که اسماعیل فرزند مرا بعد از من باقی بدارد، ابا کرد ولکن در باب او منزلت دیگر حق تعالی به من عطا کرد که اول کسی باشد که در رجعت بیرون آید با ده نفر از اصحاب خود که یکی از آنها عبدالله بن شریک عامری باشد و او علمدارش خواهد بود[۵].

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: گویا می‌بینم عبدالله بن شریک را که عمامهٔ سیاهی بر سر دارد و علامت در میان دو کتفش آویخته و از دامن کوه بالا می‌رود و در پیش روی قائم ما با چهار هزار کس که در رجعت زنده شده‌اند و صدا به تکبیر بلند کرده‌اند[۶].

---

۱. تفسیر عیاشی ۳۰۵/۱.
۲. سورهٔ اسراء: ۶.
۳. رجال کشی ۲۲۱.
۴. ارشاد شیخ مفید ۱/ ۲۹۰؛ امالی شیخ مفید ۱۴۵.
۵. رجال کشی ۲۱۷.
۶. رجال کشی ۲۱۷.

و ایضاً شیخ کشی روایت کرده است از داود رقّی که گفت: به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: من پیر شده‌ام و استخوانهایم باریک شده است و می‌خواهم ختم اعمال من به آن باشد که در راه شما کشته شوم، حضرت فرمود که: چاره‌ای از این نیست، اگر در این وقت نشود در رجعت خواهد شد[۱].

و شیخ حسن بن سلیمان از کتاب *خطب امیرالمؤمنین* علیه السلام خطبه‌ای طولانی از آن حضرت روایت کرده است و در عرض آن خطبه فرمود که: ضبط نمی‌کند احادیث ما را مگر قلعه‌های حصین یا سینه‌های امین یا عقلهای متین رزین. پس فرمود: ای عجب و کلّ عجب از آنچه واقع خواهد شد در میان ماه جمادی و رجب، پس مردی از شرطة الخمیس پرسید که: این چه تعجب است که مکرر می‌فرمائید؟ حضرت فرمود: چون تعجب نکنم از آنکه مرده‌ای چند زنده خواهند شد و شمشیر بر سر زنده‌ها خواهند زد؟ و به حقّ خداوندی که حبّه را شکافته وگیاه را بیرون آورده و خلایق را خلق فرموده است گویا می‌بینم ایشان راکه در میان بازارهای کوفه راه روند و شمشیرهای برهنه بر دوش گذاشته باشند و بزنند بر سر دشمنان خدا و رسول و مؤمنان[۲]، و این است معنی آنچه خدا فرموده است: **﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ الآخِرَةِ كَما يَئِسَ الْكُفّارُ مِنْ أَصْحابِ الْقُبُورِ﴾**[۳] یعنی: **«ای گروه مؤمنان! دوستی مکنید با قومی که غضب کرده است خدا بر ایشان، به تحقیق که ناامید گردیده‌اند از آخرت چنانکه ناامید گردیده‌اند کافران از اصحاب قبرها».**

و ابن بابویه در *علل الشرایع* روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که: چون قائم ما ظاهر شود عایشه را زنده کند تا بر او حد بزنند و انتقام فاطمه را از او بکشد[۴].

و شیخ مفید در *ارشاد* از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون

---

۱. رجال کشی ۴۰۷.

۲. مختصر بصائر الدرجات ۱۹۸.

۳. سورهٔ ممتحنه: ۱۳.

۴. علل الشرایع ۵۸۰.

وقت قیام قائم آل محمد عليهم السلام بشود در جمادی الآخر و ده روز از ماه رجب بارانی ببارد که خلایق مثل آن را ندیده باشند، پس برویاند خدا به آن باران گوشتهای مؤمنان و بدنهای ایشان را در قبرهای ایشان وگویا نظر می‌کنم به سوی ایشان که آیند از جانب قبیلهٔ جهینه و خاک قبر را از سرهای خود افشانند(۱).

و ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: بیرون می‌آید با قائم از پشت کوفه یعنی نجف اشرف بیست وهفت نفر با پانزده نفر از قوم موسی از آنها که حق تعالی فرموده است که: «هدایت می‌کردند به حق و به حق عدالت می‌کردند»(۲) و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابو ذر و جابر انصاری و مقداد و مالک اشتر، پس در پیش روی آن حضرت خواهند بود و یاوران و حاکمان او خواهند بود(۳).

و عیاشی نیز این حدیث را روایت کرده است(۴).

و نعمانی روایت کرده‌است از حضرت امام محمد باقر عليه السلام که: چون قائم آل محمد عليهم السلام بیرون آید خدا او را یاری کند به ملائکه، و اول کسی که با او بیعت کند محمد باشد و بعد از آن علی(۵).

و شیخ طوسی و نعمانی از حضرت امام رضا عليه السلام روایت کرده‌اند که: از علامات ظهور حضرت قائم آن است که بدن برهنه در پیش قرص آفتاب ظاهر خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که: این امیرالمؤمنین است برگشته است که ظالمان را هلاک کند(۶).

و ایضاً شیخ روایت کرده است از حضرت ابی‌عبدالله عليه السلام که: چون قائم خروج کند نزد قبر هر مؤمنی ملکی بیاید و او را ندا کند که: ای فلان! صاحب تو و امام تو ظاهر شده است

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۸۱.

۲. سورهٔ اعراف: ۱۵۹ و ۱۸۱.

۳. ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۸۶.

۴. تفسیر عیاشی ۲/ ۳۵.

۵. غیبت نعمانی ۲۳۴.

۶. غیبت شیخ طوسی ۴۴۰؛ غیبت نعمانی ۱۸۰.

اگر می‌خواهی ملحق شوی به او ملحق شو، و اگر می‌خواهی در نعمت و کرامت خدا باشی همانجا باش. پس بعضی بیرون آیند و بعضی در نعیم الهی بمانند(۱).

و در زیارت جامعهٔ مشهوره و اکثر زیارات منقوله خصوصاً زیارت حضرت امام حسین علیه السلام ذکر رجعت و اظهار اعتقاد به آن مذکور است.

و در *متهجد* و *مصباح الزائر* و سایر کتب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: هر که دعای عهد را چهل روز بخواند از انصار حضرت قائم باشد، و اگر پیش از ظهور آن حضرت بمیرد حق تعالی او را از قبر در وقت خروج آن حضرت بیرون آورد، و در عهد مزبور مذکور است که: خداوندا! اگر حایل شود میان من و آن حضرت مرگی که بر بندگان خود حتم و لازم گردانیده‌ای پس بیرون آور مرا از قبر من در حالتی که کفن خود را بر کمر بسته باشم و شمشیر و نیزهٔ خود را برهنه کرده باشم و لبیک گویم دعوت کسی را که جمیع خلق را به سوی یاری او دعوت می‌نمایند(۲).

و شیخ در *مصباح* از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زیارت بعید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام را روایت کرده است، و در آن روایت مذکور است که: من قائلم به فضل شما و اقرار دارم به رجعت شما و انکار نمی‌کنم قدرت خدا را بر هیچ چیز و قائل نمی‌شوم مگر به آنچه خدا خواسته است(۳).

و صاحب *کامل الزیارة* از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زیارتی از برای حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده است و در آن زیارت مذکور است که: یاری من از برای شما مهیّا است تا حکم کند خدا و مبعوث گرداند شما را، پس با شما خواهم بود نه با دشمنان شما، پس من از آنهایم که ایمان دارند به رجعت شما و انکار نمی‌کنم هیچ قدرت خدا را و تکذیب نمی‌کنم هیچ مشیّت او را و نمی‌گویم چیزی را که خدا خواهد نمی‌تواند بود(۴).

---

۱. غیبت شیخ طوسی ۴۵۹.

۲. بحار الانوار ۹۵/۵۳ به نقل از مصباح الزائر.

۳. مصباح المتهجد ۲۸۹.

۴. کامل الزیارات ۳۸۸.

و به سند صحیح در زیارت دیگر همین مضمون را روایت کرده‌اند[۱].

و ایضاً به سند معتبر زیارت دیگر از برای حضرت امام حسین علیه السلام و جمیع ائمه علیهم السلام روایت کرده است و در آن زیارت مذکور است که: خداوندا! مبعوث گردان او را در زمان پسندیده‌ای که انتقام بکشی به او از برای دین خود و بکشی به او دشمن خود را، به درستی که تو او را وعده کرده‌ای و تویی پروردگاری که خلف وعده نمی‌کنی[۲].

وکلینی در وصف قبض روح مؤمن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در حدیث طولانی که فرمود: پس روح مؤمن زیارت می‌کند آل محمد را در بهشتهای رضوی و می‌خورد با ایشان از طعام ایشان و می‌آشامد با ایشان از شراب ایشان و با ایشان سخن می‌گوید در مجالس ایشان تا خروج کند قائم آل محمد، پس خدا زنده می‌گرداند ایشان را پس با او می‌آیند تلبیه‌گویان فوج فوج، پس در آن وقت به شک می‌افتند اهل بطلان و مضمحل می‌شوند مخالفان، و از این جهت بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت امیر علیه السلام گفت که: وعده‌گاه ما و تو وادی السلام است، یعنی نجف اشرف[۳].

و در دعایی که در سرداب غیبت حضرت صاحب باید خواند مذکور است که: پروردگارا! توفیق ده مرا که به اطاعت قائم قیام نمایم و در خدمت او باشم و از معصیت او اجتناب نمایم، و اگر پیشتر از دنیا ببری پس بگردان مرا ای پروردگار من از آن جماعتی که برمی‌گردند در رجعت او و پادشاهی می‌کنند در دولت او و متمکّن می‌گردند در ایام او و در زیر علم سعادت شیم او می‌باشند و محشور می‌شوند در زمرهٔ او و روشن می‌شود دیدهٔ ایشان به رؤیت او[۴].

و در کتاب *اقبال و مصباح* روایت کرده است که: توقیعی از حضرت صاحب علیه السلام بیرون آمد به سوی ابوالقاسم بن العلا که روز سوم ماه شعبان که روز ولادت حضرت امام

---

۱. کامل الزیارات ۵۹۰.

۲. کامل الزیارات ۴۳۶؛ من لا یحضره الفقیه ۲ / ۵۹۷.

۳. کافی ۳ / ۱۳۲.

۴. بحار الانوار ۵۳ / ۹۵ به نقل از مصباح الزائر.

حسین علیه‌السلام است این دعا را باید بخوانند، و دعا را فرمود تا آنجا که ترجمه‌اش این است که در مدح حضرت امام حسین علیه‌السلام می‌فرماید که: «سیّد قبیله است، و اعانت کرده شده است به نصرت در روز رجعت، و به عوض شهادت به او داده‌اند که امامان از نسل او باشند، و شفا در تربت او باشد، و رستگار گردند مردم به او در برگشتن او و برگشتن اوصیاء از عترت او و بعد از قائم و غیبت او تا طلب خون خود و اصحاب خود بکنند و خداوند جبّار را راضی گردانند». و در آخر دعا فرمود که: «ما پناه به قبر او می‌آوریم و انتظار برگشتن او می‌کشیم»[۱].

وکلینی و عیاشی و شیخ مفید و سید ابن طاووس به سندهای خود روایت کرده‌اند از ابو بصیر که گفت: سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام از تفسیر قول حق تعالی: ﴿وَاَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ اَيْمانِهِمْ لا يَبْعَثُ اللهُ مَنْ يَمُوتُ﴾[۲] یعنی: «وقسم می‌خورند به خدا به مبالغهٔ تمام که خدا زنده نمی‌گرداند آنها را که مرده‌اند بلکه زنده می‌گرداند و وعدهٔ لازمی است بر خدا ولیکن اکثر آنها نمی‌دانند».

حضرت پرسید: سنّیان چه می‌گویند با تو، و تو چه می‌گویی در این آیه؟ گفتم: مشرکان می‌گویند و سوگند یاد می‌کنند که خدا مرده‌ها را در قیامت زنده نمی‌کند.

حضرت فرمود که: هلاک و زیانکار باد کسی که این سخن را می‌گوید، بپرس از ایشان که مشرکان سوگند ایشان به خدا بود یا به لات و عزّیٰ؟ ابو بصیر گفت: فدای تو شوم بفرما معنی آیه را.

حضرت فرمود که: چون قائم ما ظاهر شود خدا جماعتی از شیعیان ما را زنده گرداند برای او که شمشیرها بر دوش گذاشته مهیای جنگ شوند به یاری آن حضرت بیایند، چون این خبر به جمعی از شیعیان ما برسد که نمرده باشند گویند که: فلان و فلان از قبرها مبعوث شده‌اند و در خدمت حضرت قائم‌اند، جمعی از سنّیان به ایشان گویند که: ای گروه شیعه! چه بسیار دروغ می‌گوئید شما، این زمان دولت شما است و هر دروغی که می‌خواهید می‌گوئید، نه والله که زنده نشده‌اند آنها و تا قیامت زنده نخواهند شد.

---

۱. اقبال الاعمال ۳۰۳؛ مصباح المتهجد ۸۲۶؛ مختصر بصائر الدرجات ۳۵.

۲. سورهٔ نحل: ۳۸.

و حق تعالی در این آیه حکایت قول ایشان را فرموده است[۱].

و ایضاً کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در تأویل قول حق تعالی: ﴿وَقَضَيْنا إِلىٰ بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ﴾[۲] یعنی: «وحی کردیم به سوی بنی‌اسرائیل در کتاب که افساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه». حضرت فرمود که: اشاره است به قتل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و خنجر زدن بر ران حضرت امام حسن علیه السلام.

﴿وَلَتَعْلُنَّ عُلُوّاً كَبِيراً﴾[۳] «و طغیان خواهید کرد طغیان بزرگی»، که حضرت فرمود که: اشاره است به قتل حضرت امام حسین علیه السلام.

﴿فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما﴾[۴] «پس هرگاه بیاید وعدهٔ انتقام اول ایشان»، فرمود که: هرگاه بیاید وعدهٔ انتقام خون حسین علیه السلام.

﴿بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ﴾[۵] یعنی: «فرستادیم بر شما بندگانی را از ما که صاحب بأس و قوّت عظیم بودند در جنگ، پس گردیدند در میان خانه‌ها برای کشتن و اسیر کردن شما». حضرت فرمود که: اشاره است به جماعتی که خدا ایشان را مبعوث خواهد کرد پیش از بیرون آمدن حضرت قائم، پس نخواهند گذاشت کسی را که احدی از آل محمد را کشته باشد مگر آنکه او را خواهند کشت.

﴿وَكانَ وَعْداً مَفْعُولاً﴾[۶] «و بود وعده‌ای کرده‌شده»، فرمود که: اشاره به قیام قائم‌است.

﴿ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ﴾[۷] اشاره است به خروج حضرت امام حسین علیه السلام با هفتاد نفر از اصحابش که خودهای مطلّا بر سر داشته باشند که هر خودی دو رو داشته باشد و به مردم گویند که: این حسین است که بیرون آمده است تا مؤمنان شک در او نکنند و بدانند که دجّال و شیطان نیست، و حضرت قائم در آن وقت در میان ایشان باشد.

---

۱. کافی ۸/ ۵۱؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۲۵۹؛ سعد السعود ۱۱۶.

۲ و ۳. سورهٔ اسراء: ۴.

۴ و ۵ و ۶. سورهٔ اسراء: ۵.

۷. سورهٔ اسراء: ۶.

پس چون معرفت حضرت امام‌حسین علیه السلام در دلهای‌مؤمنان‌قرار گیرد حضرت قائم علیه السلام از دنیا برود و حضرت امام حسین علیه السلام او را غسل دهد و کفن و حنوط کند و بر او نماز کند و او را در لحد بگذارد زیرا که امور وصی را به غیر از وصی مرتکب نمی‌شود[۱].

مؤلف گوید که: اگر کسی گوید که حضرت امام حسین علیه السلام را کی غسل خواهد داد؟ جواب گوئیم که: چون آن حضرت در این نشأه شهید در معرکه بود احتیاج به غسل ندارد، یا ائمهٔ بعد از آن حضرت که به دنیا برگردند آن حضرت را غسل دهند و نماز کنند بر او تا به نفخ صور منتهی شود.

و این آیات اگرچه به حسب ظاهر در شأن بنی‌اسرائیل واقع شده است، امّا چون آنچه در امم سابقه واقع شده است شبیه و نظیر آن در این امّت واقع می‌شود، حق تعالی آن قصص را برای تنبیه این امّت ذکر کرده است، پس اشاره است به این وقایع که در این امّت واقع خواهد شد.

و شیخ مفید و شیخ طوسی به سندهای معتبر از جابر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که: به خدا سوگند که مردی از ما اهل بیت پادشاهی خواهد کرد بعد از وفاتش سیصد و نُه سال. گفتم: این چه وقت خواهد بود؟ فرمود: بعد از آنکه قائم از دنیا برود. گفتم: قائم علیه السلام چند سال پادشاهی می‌کند؟ فرمود: نوزده سال و بعد از وفات آن حضرت هرج و مرج و فتنه بسیار خواهد بود تا پنجاه سال.

پس منتصر ـ یعنی انتقام کشنده ـ به دنیا خواهد آمد که امام حسین علیه السلام است و طلب خون خود و اصحاب خود را خواهد کرد و آنقدر بکشد و اسیر کند که مردم بگویند که اگر از ذریّهٔ پیغمبران بود اینقدر آدم نمی‌کشت؛ پس بعد از آن حضرت، سفّاح بیرون آید یعنی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام[۲].

وکلینی و صفار به سندهای بسیار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: خدا شش چیز به من داده است: دانستن مرگها

---

۱. کافی ۸/۲۰۶.

۲. اختصاص ۲۵۷؛ غیبت شیخ طوسی ۲۸۶.

و بلاها، و حکم به حق در میان خلایق، و منم صاحب رجعتها، و منم صاحب دولتها، و منم صاحب عصا و میسم، و منم دابّه که با مردم سخن خواهد گفت[۱].

و در *تهذیب* و در *کافی* روایت کرده‌اند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: روزها و شبها نخواهد رفت تا خدا مرده‌ها را زنده کند و زنده‌ها را بمیراند و حق را به اهلش برگرداند و برپا دارد دینی را که از برای خود پسندیده است[۲].

و کلینی و علی بن ابراهیم روایت کرده‌اند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: حق تعالی خبر داد رسول خود را و بشارت داد او را به امام حسین پیش از آنکه فاطمه به او حامله شود به آنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت، پس خبر داد آن حضرت را به آنچه به امام حسین خواهد رسید از کشته شدن و مصیبتها که در خودش و در فرزندانش می‌رسد، پس عوض داد او را از شهادت به آنکه امامت در عقب او باشد، و اعلام کرد آن حضرت را که او کشته خواهد شد، پس خدا او را به دنیا برخواهد گردانید و یاری او خواهد کرد تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه روی زمین گرداند، چنانکه در قرآن مجید فرموده است که: «**می‌خواهیم منّت گذاریم بر آنها که ایشان را ضعیف گردانیده‌اند در زمین وبگردانیم ایشان را امامان ووارثان روی زمین**»[۳]، و فرموده است که: «**به‌تحقیق که نوشته‌ایم در زبور بعد از ذکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله که زمین را به میراث خواهند برد بندگان شایستهٔ ما**»[۴]. پس خدا بشارت داد پیغمبرش را که اهل بیت تو مالک زمین خواهند شد و به سوی زمین بر خواهند گشت و دشمنان خود را خواهند کشت[۵].

و سید علی بن عبدالحمید در کتاب *انوار مضیئه* روایت کرده است که: از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردم از رجعت که آیا حق است؟ فرمود: بلی. پرسیدم که: اول

---

۱. کافی ۱/۱۹۸؛ بصائر الدرجات ۱۹۹.

۲. تهذیب الاحکام ۴/۹۷؛ کافی ۳/۵۳۸.

۳. سورهٔ قصص: ۵.

۴. سورهٔ انبیاء: ۱۰۵.

۵. کافی ۱/۴۶۴؛ تفسیر قمی ۲/۱۴.

کسی که رجعت خواهد کرد کی خواهد بود؟ فرمود: حضرت امام حسین علیه السلام خواهد بود که بعد از حضرت قائم علیه السلام بیرون خواهد آمد با اصحابش که با او شهید شدند، و هفتاد پیغمبر با او خواهند بود چنانکه با حضرت موسی علیه السلام مبعوث شدند، پس حضرت قائم علیه السلام انگشتر خود را به او خواهد داد و از دنیا خواهد رفت، و حضرت امام حسین علیه السلام او را غسل وکفن و حنوط خواهد کرد و او را در قبر مدفون خواهد کرد[۱].

و ایضاً از کتاب فضل بن شاذان روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: چون قائم علیه السلام ظاهر شود و داخل کوفه شود حق تعالی از پشت کوفه هفتاد هزار صدّیق را مبعوث خواهد گردانید که در میان اصحاب او و از یاوران او باشند[۲].

و ابن قولویه در *کامل الزیارة* به سند معتبر از برید عجلی روایت کرده است که گفت: از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم از اسماعیل که خدا او را در قرآن «صادق الوعد» گفته است، آیا اسماعیل پسر ابراهیم است؟

حضرت فرمود: نه بلکه اسماعیل پسر حزقیل است که پیغمبر بود و خدا او را مبعوث گردانید به سوی قومش پس تکذیب او کردند و پوست سر و روی او را کندند و حق تعالی غضب کرد بر ایشان و سطاطائیل ملک عذاب را به نزد او فرستاد و گفت: پروردگار عزت مرا به سوی تو فرستاده است که قوم تو را عذاب کنم به سخت‌ترین عذابها اگر خواهی.

اسماعیل گفت: مرا احتیاجی نیست.

حق تعالی به او وحی کرد که: پس حاجت تو چیست ای اسماعیل؟

گفت: پروردگارا! تو عهد و پیمان گرفتی از برای خود به پروردگاری و از برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری و از برای اوصیای او به امامت و خبر دادی خلق خود را به آنچه امّت او نسبت به حسین خواهند کرد بعد از پیغمبر ایشان و وعده دادی حسین را که به دنیا برگردانی تا انتقام بکشد از آنها که این ستم را نسبت به او کرده‌اند. پس حاجت من به سوی تو آن است ای پروردگار من که مرا برگردانی به سوی دنیا تا انتقام خود را بکشم از آنها که

---

۱. مختصر بصائر الدرجات ۴۸.

۲. بحار الانوار ۱۰۴/۵۳.

نسبت به من این کار کرده‌اند چنانکه حسین را بر خواهی گردانید.

پس حق تعالی اسماعیل بن حزقیل را وعده داد که چنین کند لهذا او با حضرت امام حسین علیه السلام به دنیا برخواهد گشت[۱].

و ایضاً از جریر روایت کرده است که گفت: به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت در دنیا و چه بسیار نزدیک است اجلهای شما به یکدیگر با احتیاج عظیمی که خلق به شما دارند؟

حضرت فرمود که: هریک از ما صحیفه‌ای داریم که در آن نوشته است آنچه باید به آن عمل کنیم در مدت حیات خود، چون اینها منقضی شود می‌دانیم که وقت اجل ما رسیده است و مدت حیات ما منقضی شده است، و در آن وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌آید و خبر وفات ما را به ما می‌دهد و ثوابهای عظیم حق تعالی را به ما بشارت می‌دهد، و حضرت امام حسین علیه السلام صحیفهٔ خود را خواند و در آن صحیفه نوشته بودند آنچه در حال حیات خود کند و آنچه باقی ماند بعد از آن خواهد کرد، پس رفت به قتال به امر خداوند ذو الجلال و شهید شد، و از جمله اموری که باقی مانده بود که گروهی از ملائکه از حق تعالی رخصت طلبیدند که به یاری او بیایند، چون به زمین آمدند حضرت شهید شده بود حق تعالی وحی کرد به سوی ایشان که: ملازم قبهٔ او باشید تا از قبر بیرون آید در رجعت و یاری او بکنید، پس گریه کنید بر او و بر آنچه از شما فوت شده است از یاری او و شما مخصوص گردیده‌اید به یاری او و گریستن بر او، پس آن ملائکه بر او می‌گریند و چون او بیرون آید از یاوران او خواهند بود[۲].

و در *تفسیر محمد بن العباس ماهیار و فرات بن ابراهیم و مناقب شاذان بن جبرئیل* از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند در تأویل قول حق تعالی: ﴿يَوْمَ تَرْجُفُ الرّاجِفَةُ * تَتْبَعُها الرّادِفَةُ﴾[۳] یعنی: «روزی که می‌لرزند حرکت کننده‌ها و متحرک می‌گردند آنها که ساکن

---

۱. کامل الزیارة ۶۵.

۲. کامل الزیارة ۸۷.

۳. سورهٔ نازعات: ۶ و ۷.

بودند واز پی آنها می‌آید هرچه در ردیف آن است». فرمود که: راجفه، حسین بن علی است؛ و رادفه، علی بن ابی‌طالب است. و اول کسی که در رجعت از قبر بیرون می‌آید حسین بن علی است با هفتاد و پنج هزار کس، و آن است تأویل قول حق تعالی ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا﴾[۱][۲] چنانکه گذشت.

و حسن بن سلیمان از کتاب *تنزیل* روایت کرده است از جناب امام جعفر صادق علیه‌السلام که: ﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾[۳] یعنی در رجعت، ﴿ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾[۴] یعنی در قیامت[۵].

و محمد بن العباس به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی: ﴿إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾[۶] یعنی: «اگر خواهیم می‌فرستیم بر ایشان از آسمان آیتی پس می‌گردد گردنهای ایشان از برای این آیت، ذلیل». حضرت فرمود: گردنهای بنی‌امیّه برای آن آیت ذلیل و خاضع می‌گردد، و آیت آن است که: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در هنگام زوال شمس ظاهر می‌گردد نزد قرص آفتاب از برای مردم تا بشناسند او را به حسب و نسبش، پس بنی‌امیّه را بکشد، حتی آنکه از بنی‌امیّه مردی خود را در پهلوی درختی پنهان کند درخت به سخن آید و فریاد کند که: این مردی است از بنی‌امیّه اینجا پنهان شده است او را بکشید[۷].

و شیخ حسن بن سلیمان از کتاب ماهیار که از اکابر محدثین شیعه است روایت کرده است از ابو مروان که گفت: از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام سؤال کردم از تفسیر قول

---

۱. سورهٔ غافر: ۵۱.

۲. تفسیر فرات کوفی ۵۳۷؛ تأویل الآیات ۷۳۷. و نیز رجوع شود به فضائل ابن شاذان ۱۳۹.

۳. سورهٔ تکاثر: ۳.

۴. سورهٔ تکاثر: ۴.

۵. مختصر بصائر الدرجات ۲۰۴.

۶. سورهٔ شعراء: ۴.

۷. تأویل الآیات ۳۸۴.

حق تعالی: ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرآنَ لَرادُّكَ إِلىٰ مَعادٍ﴾[۱] فرمود که: دنیا آخر نمی‌شود تا جمع شوند رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام در «ثویه» که موضعی است از کوفه در آنجا مسجدی بنا کنند که دوازده هزار در داشته باشد[۲].

و ایضاً از کتاب *بشارت* سید علی بن طاووس روایت کرده است از حمران که: مجموع عمر دنیا صد هزار سال است، بیست هزار سال دولت سایر مردم است و هشتاد هزار سال ایام دولت محمد و آل محمد خواهد بود.

و سید ابن طاووس گفته است که: در کتاب طهر بن عبدالله این روایت را از این مبسوط تر دیده‌ام[۳].

و در *کامل الزیارة* از مفضل از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: گویا می‌بینم که کرسی از نور بگذارند و بر آن نصب کنند قبّه‌ای از یاقوت سرخ مکلّل به سایر جواهر، و حضرت امام حسین علیه السلام بر آن کرسی نشیند، و بر دور آن کرسی نود هزار قبهٔ سبز بوده باشد، و مؤمنان آیند و آن حضرت را زیارت کنند و بر او سلام کنند، پس حق تعالی خطاب کند ایشان را که: ای دوستان من! آنچه خواهید از من سؤال کنید بسیار آزار کشیدید و ذلیل و مظلوم شدید امروز هر حاجت از حاجتهای دنیا و آخرت که از من سؤال کنید برمی‌آورم از برای شما، پس خوردن و آشامیدن ایشان از بهشت باشد، این است والله کرامت و بزرگواری عظیم[۴].

مؤلف گوید که: حاجتهای دنیا که در این حدیث مذکور است دلالت می‌کند که این حالت در رجعت خواهد بود.

و در کتاب *احتجاج* روایت کرده است که: از ناحیهٔ مقدسه زیارتی بیرون آمد به سوی محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری و در آن مذکور است که: شهادت می‌دهم که تو حجت

---

۱. سورهٔ قصص: ۸۵.

۲. تأویل الآیات ۴۱۶.

۳. مختصر بصائر الدرجات ۲۱۲.

۴. کامل الزیارات ۱۳۵.

خدایی و شمائید اول و آخر و آنکه رجعت شما حق است و در آن شکی نیست در روزی که نفع نمی‌دهد نفسی را ایمان او که ایمان نیاورده باشد پیشتر یا کسب کند در ایمانش خیری را[۱].

و ابن بابویه در کتاب *صفات الشیعه* روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام که: هرکه اقرار کند به هفت چیز مؤمن است، و از جملهٔ آنها ایمان به رجعت را ذکر کرده است.

و ایضاً از حضرت امام رضا علیه‌السلام روایت کرده است که: هرکه اقرار کند به یگانگی خدا و اقرار کند به رجعت و به متعهٔ زنان و به حجّ تمتع و ایمان بیاورد به معراج و به سؤال قبر و حوض کوثر و شفاعت و خلق بهشت و دوزخ و صراط و میزان و بعث و نشور و جزا و حساب، پس او مؤمن است به حق و راستی و او از شیعیان ما اهل بیت است[۲].

و احادیث دیگر در این باب بسیار است که اکثر را در کتاب *بحار الانوار* ایراد نموده‌ام[۳].

و شک نیست در آنکه اصل رجعت فی‌الجمله متواتر بالمعنی است، وکسی که در آن شک کند ظاهر آن است که حشر قیامت را نیز منکر باشد، و امری که به نصوص متواتره ثابت شده باشد به محض استبعادات و هم انکار کردن محض بی‌دینی است. و از خصوصیاتی که در بعضی از روایات شاذّه وارد شده جزم نمی‌توان کرد امّا انکار نیز نباید کرد، و اختلاف در خصوصیات آن باعث نمی‌شود که اصلش را انکار کنند چنانکه در بسیاری از خصوصیات حشر و بهشت و جهنم و صراط و میزان و غیر آنها اختلاف در اخبار واقع شده است، و این باعث آن نمی‌شود که اصلش را که ضروری دین است کسی انکار کند.

و خلاصه‌اش آن است که: رجعت بعضی از مؤمنان و بعضی از کافران و نواصب

---

۱. احتجاج ۲/۵۹۳.

۲. صفات الشیعة ۲۹.

۳. بحار الانوار ۶/۱۳۴ و ۲۱۰ و ۹/۲۳۹ و ۲۴۴ و ۱۰/۱۴۴.

و مخالفان متواتر است و انکارش موجب خروج از دین تشیّع است، نـه خـروج از دیـن اسلام. و رجعت حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام و حضرت امام حسین علیه‌السلام نـیز مـتواتـر است بلکه از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز متواتر است یا قریب به تواتر، و در سایر ائمه نیز احادیث صحیحه و معتبرهٔ بسیار وارد شده است، و اگر متواتر نباشد به مرتبه‌ای رسیده است کـه اذعان باید کرد و انکار نباید کرد.

امّا خصوصیتهاي این رجعتها معلوم نیست که آیا با ظهور آن حضرت در یک زمـان خواهد بود یا پیش خواهد بود یا بعد خواهد بود؟ و از بعضی احادیث ظاهر می‌شود که به ترتیب زمان امامت رجعت خواهند کرد.

و شیخ حسن بن سلیمان قائل شده است به آنکه هر امامی زمان امامتی دارد و زمـان مهدی علیه‌السلام بودنی دارد، و حضرت صاحب الامر اول که ظاهر مـی‌شود در زمـان امـامت اوست و بعد از رجعت آباء کرام خود باز آن حضرت رجعت خواهد کرد[۱]. و به این وجه تأویل کرده است آن حدیث را که: از ما دوازده امام و دوازده مهدی هست. و ایـن قـول اگرچه بعید از صواب نیست امّا مجمل اقرار کردن و تفاصیلش را به علم ایشان رد کردن احوط است.

و ابن بابویه در *رسالهٔ اعتقادات* گفته است که: اعتقاد ما در رجعت آن است که آن حق است و حق تعالی فرموده است: **﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَـذَرَ الْمَوْتِ فَقالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْياهُمْ﴾**[۲] ایشان هفتاد هزار خانه بودند و در میان ایشان هر سال طاعون واقع می‌شد و اغنیاء چون قوّت داشتند بیرون مـی‌رفتند و فـقراء چـون ضعیف بودند در محلّ خود می‌ماندند و طاعون در اغنیاء کمتر از فقراء واقع می‌شد، پس یک سال همه اتفاق کردند که از دیار خود بیرون روند، چون وقت طاعون شد همه بیرون رفتند و در کنار دریا فرود آمدند، چون بارهای خود را بر زمین گذاشتند ندایی از جانب حق تعالی به ایشان رسید که: بمیرید، پس همه مردند، مردم استخوانـهای ایشـان را در

---

۱. مختصر بصائر الدرجات ۳۹.

۲. سورهٔ بقره: ۲۴۳.

موضعی جمع کردند و سالها بر این حال ماندند، پس پیغمبری از پیغمبران بنی‌اسرائیل بر ایشان گذشت که او را «ارمیا» می‌گفتند و دعا کرد که: پروردگارا! اگر خواهی ایشان را زنده می‌توانی کرد که شهرهای تو را آباد کنند و بندگان تو از ایشان به‌هم رسند و تو را عبادت کنند در میان سایر عبادت کنندگانِ تو.

پس حق تعالی به او وحی کرد که: می‌خواهی من ایشان را زنده کنم از برای تو؟

گفت: بلی.

پس خدا همهٔ ایشان را زنده کرد به دعای آن پیغمبر و با او رفتند، پس این جماعت مردند و به دنیا برگشتند پس به اجل‌های خود مردند[۱].

و ایضاً در قرآن مجید قصهٔ حضرت عزیر وارد شده است که حق تعالی او را میرانید و بعد از صد سال زنده گردانید و بعد از آنکه سالها زنده ماند به اجل مقدّر خود مرد[۲].

و حق تعالی ذکر کرده است قصهٔ هفتاد نفر را که حضرت موسی از قوم خود اختیار کرد و با خود به طور برد، چون کلام خدا را شنیدند گفتند: ما تصدیق نمی‌کنیم تا خدا را علانیه ببینیم، پس به سبب ظلم ایشان وگفتار بد ایشان صاعقه‌ای به ایشان رسید و همه مردند.

پس موسی علیه السلام گفت: پروردگارا! چه گویم با بنی‌اسرائیل چون برگردم و ایشان را با خود نبرم؟ پس خدا ایشان را زنده کرد و به دنیا برگشتند و خوردند و آشامیدند و مقاربت کردند و فرزندان به‌هم رسانیدند، پس به اجل‌های خود مردند[۳].

و حق تعالی به حضرت عیسی علیه السلام خطاب کرد که: «به یاد آور وقتی را که زنده می‌کردی مردگان را به اذن من»[۴]. و جمیع مرده‌ها را که زنده کرد به اذن خدا برگشتند به دنیا و مدتها ماندند و بعد از آن مردند به اجلهای خود[۵].

---

۱. اعتقادات شیخ صدوق ۳۹ـ ۴۰.

۲. سورهٔ بقره: ۲۵۹.

۳. سورهٔ بقره: ۵۵ـ ۵۶؛ سورهٔ نساء: ۱۵۳.

۴. سورهٔ مائده: ۱۱۰.

۵. اعتقادات شیخ صدوق ۶۱.

و اصحاب کهف سیصد و نُه سال مردند و خدا ایشان را زنده کرد و به دنیا برگشتند[۱].

و مثل اینها بسیار است که دلالت می‌کند بر آنکه رجعت در امم سابقه واقع شده است.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: می‌باشد در این امّت مثل آنچه در امم سابقه واقع شده است مانند موافقت دو تای نعل و پرهای تیر با یکدیگر، پس باید که در این امّت نیز رجعت واقع شود[۲].

و مخالفان ما نقل کرده‌اند که: چون حضرت قائم بیرون آید عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و در عقب او نماز کند[۳]. و نزول او به زمین زنده شدن بعد از مرگ است زیرا که حق تعالی فرموده است که: ﴿إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ﴾[۴] و بعد از آن بعضی از آیات سابقه را که دلالت بر رجعت می‌کند ایراد نموده و آنچه در باب موت حضرت عیسی و اصحاب کهف فرموده نزد فقیر محلّ تأمل است و در *حیوة القلوب* و *بحار الانوار* مذکور است تحقیق آنها[۵].

و ختم می‌نمائیم این مبحث را به ایراد حدیث مشهور مفضل:

شیخ حسن بن سلیمان در کتاب *منتخب البصائر* روایت کرده است به سند معتبر از مفضل بن عمر که گفت: سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: آیا آن امامی که مردم انتظار ظهور او می‌کشند و امیدوار فرج او هستند یعنی مهدی صاحب‌الزمان وقت معلوم معینی برای خروج آن حضرت هست؟

فرمود که: حق تعالی ابا نموده از اینکه از برای ظهور او وقتی تعیین فرماید که شیعیان بدانند. پس فرمود که: آیاتی که حق سبحانه و تعالی در امر قیام ساعت در قرآن مجید

---

۱. سورهٔ کهف: ۲۵.

۲. بحار الانوار ۹/ ۲۴۹.

۳. کافی ۸/ ۵۰؛ اعلام الوری ۲/ ۲۳۰؛ کشف الغمة ۳/ ۲۷۵؛ الجامع الصغیر ۱۲/ ۵۴۶؛ کتاب الفتن نعیم بن حماد ۲۳۰.

۴. سورهٔ آل عمران: ۵۵.

۵. حیوة القلوب ۲/ ۱۱۸۷ـ۱۱۹۷؛ بحار الانوار ۵۳/ ۱۲۹.

فرموده است همگی در باب قیام آن حضرت نازل شده است، و هرکس برای ظهور مهدی ما وقتی معین قرار دهد خود را با خدا در علم غیب شریک گردانیده و دعوی اطلاع بر اسرار الهی کرده است.

مفضل گفت که: ای مولای من! چگونه خواهد بود ابتدای ظهور آن حضرت؟

فرمود که: بی‌خبر ظاهر خواهد گردید و نامش بلند شود و امرش هویدا گردد و از آسمان منادی به اسم و کنیت و نسبش ندا کند تا آنکه حجت شناخت او بر خلق تمام شود با آن حجتی که ما بر خلق لازم ساخته‌ایم و قصه‌ها و احوالش را بیان کرده‌ایم، و نام و نسب وکنیتش را برای مردم ظاهر کرده‌ایم که نام وکنیتش مثل نام وکنیت جدّ او است تا آنکه مردم نگویند که ما نام و نسب او را نمی‌دانستیم، پس خدا او را بر همهٔ دینها غالب گرداند چنانکه حق تعالی پیغمبرش را وعده داده است که: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾[1] یعنی: «حق تعالی فرستاد پیغمبرش را با هدایت و دین حق تا او را غالب گرداند بر همهٔ دینها و هرچند کراهت داشته باشند آنها که به خدا شرک می‌آورند»، و در آیهٔ دیگر فرموده است که: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ﴾[2] یعنی: «قتال کنید با کافران تا آنکه در زمین فتنه وکفر نباشد و بوده باشد دینها همه از برای خدا».

پس فرمود که: والله ای مفضل! بردارد از جمیع ملتها و دینها اختلاف را و همهٔ دین به دین حق برگردد و از هیچ‌کس به غیر دین قبول نکنند، چنانکه حق تعالی فرموده است که: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾[3] یعنی: «هرکه طلب نماید غیر دین اسلام را پس هرگز از او قبول نکنند و او در آخرت از زیانکاران باشد».

مفضل پرسید که: در ایام غیبت آن حضرت با کی مخاطبه خواهد فرمود؟ وکی با او سخن خواهد گفت؟

فرمود که: ملائکه و مؤمنان از جن، و امر و نهی‌اش بیرون خواهد آمد به سوی معتمدان

---

۱. سورهٔ توبه: ۳۳.

۲. سورهٔ بقره: ۱۹۳.

۳. سورهٔ آل عمران: ۸۵.

و نایبان آن حضرت که به شیعیانش برسانند. والله ای مفضل! گویا می‌بینم عصای آن حضرت را که داخل شود، و بُرْدِ حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بَر، و عمامهٔ زردی بر سر داشته باشد، و در پاهایش دو نعل حضرت رسول صلی الله علیه و آله، و در دستش عصای آن حضرت بوده باشد، و بُزی چند در پیش افکنده باشد تا کسی او را نشناسد، و به این هیئت بیاید به نزد خانهٔ کعبه، تنها و بی‌رفیق.

پس چون شب درآید و دیده‌ها به خواب رود جبرئیل و میکائیل و صف صف از ملائکه بر او نازل شوند پس جبرئیل گوید: ای آقای من! سخن تو مقبول است و امر تو جاری است.

پس حضرت صاحب الامر علیه السلام دست بر روی مبارک خود کشد و گوید: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که وعدهٔ ما را راست گردانید و زمین بهشت را بر ما میراث داد که هرجا که خواهیم قرار بگیریم پس نیکو مزدی است مزد کارکنان برای خدا.

پس بایستد میان رکن حجرالاسود و مقام ابراهیم و به صدای بلند ندا کند که: ای گروه بزرگواران و مخصوصان من! و آنها که حق تعالی ایشان را برای من ذخیره کرده است پیش از ظاهر شدن من! بر روی زمین بیائید به سوی من.

پس حق تعالی صدای آن حضرت را برساند به ایشان در هر جای عالم که باشند از مشرق و مغرب عالم و بر هر حالتی که بوده باشند، پس بشنوند همه به یک آواز و همگی متوجه آن حضرت شوند و به یک چشم بر هم زدن همه حاضر شوند نزد آن حضرت در ما بین رکن و مقام، پس عمودی از نور بلند شود از زمین به سوی آسمان که هر مؤمنی که بر روی زمین باشد از آن روشنی یابد، و آن نور در میان خانه‌های مؤمنان درآید و جانهای ایشان به آن فرح یابد امّا ندانند که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر گردیده است.

پس چون صبح شود سیصد و سیزده‌تن که به طیّ‌الارض از اطراف عالم به خدمت آن حضرت حاضر شده‌اند همه در خدمتش ایستاده باشند، پس پشت به کعبه دهد و دست خود را بگشاید و مانند دست موسی از نور عالم را روشن کند، پس گوید که: هرکه با این دست بیعت کند چنان است که با خدا بیعت کرده است. پس اول کسی که دستش را ببوسد

و با او بیعت کند جبرئیل باشد، پس سایر ملائکه با او بیعت نمایند، پس نجیبان جن به شرف بیعت برسند، پس سیصد و سیزده نفر نقباء به بیعت او سرافراز گردند. آنگاه مردم مکه فریاد برآورند که: کیست این شخص که در جانب کعبه ظاهر شده است؟ و چه جماعت‌اند اینها که با اویند؟

پس بعضی گویند که: صاحب همان بزها است که داخل مکه شد.

پس بعضی گویند که: هیچ‌یک از اصحابش را می‌شناسید؟

گویند که: نمی‌شناسیم هیچ‌یک را مگر چهار کس از اهل مکه و چهار کس از اهل مدینه که اینها را به نام و نسب می‌شناسیم، و این بیعت در اول طلوع آفتاب باشد.

پس چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی ندا کند به آواز بلند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند که: ای گروه خلایق! این مهدی آل محمد است ـ و به نام و کنیت جدّش او را یاد کند و نسبت دهد او را به امام حسن پدرش امام یازدهم، و دیگر پدرانش را بشمارد تا حسین بن علی ـ با او بیعت نمائید تا هدایت بیابید و مخالفت او ننمائید که گمراه می‌شوید.

پس اول کسی که آن ندا را لبیک می‌گوید و اجابت می‌کند ملائکه، پس مؤمنان جن، پس سیصد و سیزده نفر که نقبای آن حضرت‌اند می‌گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم. و هیچ صاحب گوشی از خلایق نمی‌ماند مگر آنکه آن صدا را می‌شنوند و متوجه می‌شوند خلایق از شهرها و صحراها و دریاها و بیابانها.

پس چون نزدیک به غروب آفتاب شود از مغرب آفتاب شیطان ندا کند که: پروردگار شما در وادی یابس ظاهر شده است و او عثمان بن عنبسه است از فرزندان یزید بن معاویه، با او بیعت کنید تا هدایت بیابید و مخالفت مکنید که گمراه می‌شوید. پس ملائکه و جن و نقباء همه او را تکذیب کنند و دانند که او شیطان است وگویند که: شنیدیم امّا باور نمی‌کنیم. پس هر صاحب شکی و منافقی وکافری که باشد به ندای آخر از راه برود.

و در تمام آن روز حضرت صاحب پشت به کعبه داده گوید که: هرکه خواهد نظر کند به آدم و شیث و نوح و سام و ابراهیم و اسماعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون، پس نظر

کند به من که علم و کمال همه با من است. و هرکه خواهد نظر کند به محمد ﷺ و علی و حسن و حسین و ائمه از ذریهٔ حسین علیهم‌السلام پس نظر کند به من و آنچه خواهد از من سؤال کند که علم همه نزد من است، آنچه آنها مصلحت ندانستند و خبر ندادند من خبر می‌دهم، و هرکه کتب آسمانی و صحف پیغمبر را می‌خواهد بیاید و از من بشنود، پس ابتداء کند و صحف آدم و شیث را بخواند امّت آدم و شیث گویند که: این است والله صحف آدم و شیث که هیچ تغییر نیافته است و خواند بر ما از آن صحف آنچه نمی‌دانستیم.

پس بخواند صحف نوح و صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود را، پس علمای آن ملتها همه شهادت دهند که این است آن کتابها به نحوی که از آسمان نازل شده بود و تغییر نیافته است و آنچه از ما فوت شده بود و به ما نرسیده بود همه را بر ما خواند.

پس بخواند قرآن را به نحوی که حق تعالی بر حضرت رسول ﷺ نازل ساخته بی‌آنکه تغییر یافته باشد چنانکه در قرآنهای دیگر شده، پس در این حال شخصی بیاید به خدمت آن حضرت که رویش به جانب پشت گشته باشد و بگوید که: ای سید من! منم بشیر و امر کرد مرا ملکی از ملائکه که به خدمت تو بیایم و تو را بشارت دهم به هلاک شدن لشکر سفیانی.

پس حضرت فرماید که: قصهٔ خود را و برادرت را برای مردم نقل کن، بشیر گوید: من و برادرم در میان لشکر بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا بغداد و کوفه را خراب کردیم و مدینه را خراب کردیم و منبر را در هم شکستیم و استرهای ما در میان مسجد مدینه سرگین انداختند پس بیرون آمدیم و مجموع لشکرهای ما سیصد هزار کس بودند و متوجه شدیم که کعبه را خراب کنیم و اهلش را به قتل رسانیم پس به صحرای بیدا رسیدیم که در حوالی مدینهٔ طیبه است، آخر شب فرود آمدیم پس صدایی از آسمان آمد که: ای بیدا! هلاک گردان این گروه ستمکاران را، پس زمین شکافته شد و تمام لشکرها را با چهارپایان و اموال و اسباب فرو برد و کسی و چیزی نماند بر روی زمین به غیر از من و برادرم، ناگاه ملکی به نزد ما آمد و روهای ما را به پشت گردانید چنانکه می‌بینی.

پس با برادرم گفت که: ای محمد نذیر! برو به نزد سفیانی ملعون در دمشق و او را بترسان به ظاهر شدن مهدی آل محمد عجل الله فرجه و خبر ده او را که لشکرش را حق تعالی در بیدا هلاک گردانید.

و با من گفت: ای بشیر! ملحق شو به حضرت مهدی علیه السلام در مکه، و او را بشارت ده به هلاک شدن ظالمان و توبه کن بر دست آن حضرت که توبهٔ تو را قبول می‌فرماید.

پس حضرت دست مبارک را بر روی بشیر بمالد و به حالت اولی برگردد و با آن حضرت بیعت کند و در لشکر آن حضرت بماند.

مفضل پرسید که: ای سید من! ملائکه و جن در آن زمان بر مردم ظاهر خواهند شد؟

فرمود که: بلی والله ای مفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد چنانکه مردی با اهل و یاران خود صحبت دارد.

مفضل پرسید که: ملائکه و جن با او خواهند بود؟

فرمود: بلی والله ای مفضل، و آن حضرت با آن گروه فرود خواهند آمد در زمین هجرت ما بین نجف و کوفه و عدد اصحابش در آن وقت چهل و شش هزار ملائکه خواهند بود، و شش هزار از جن ـ و به روایت دیگر: چهل و شش هزار از جن ـ و خدا با این لشکر او را بر عالم ظفر خواهد داد.

مفضل پرسید که: آن حضرت با اهل مکه چه خواهد کرد؟

فرمود که: اول ایشان را به حکمت و موعظه به حق دعوت خواهد کرد، پس چون اطاعتش نمایند شخصی از اهل بیت خود را خلیفه گرداند بر ایشان، و بیرون آید و متوجه مدینهٔ طیبه شود.

مفضل پرسید که: خانهٔ کعبه را چه خواهد کرد؟

فرمود که: خراب خواهد کرد و از بنائی که حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل گذاشته بودند بنا می‌کند و می‌سازد و بناهای ظالمان را در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم خراب می‌کند و از اساس اولش بنا می‌کند، و مسجد کوفه را نیز خراب می‌کند و از اساس اولش بنا می‌کند، و قصر کوفه را نیز خراب می‌کند که هرکه او را بنا نهاده ملعون

است.

مفضل پرسید که: در مکهٔ معظمه اقامت خواهد نمود؟

فرمود: نه ای مفضل، بلکه شخصی از اهل بیت خود را در آنجا جانشین خواهد کرد، و چون از مکه بیرون آید اهل مکه خلیفهٔ آن حضرت را به قتل رسانند، پس حضرت باز به سوی مکه معاودت نماید، پس بیایند به خدمت آن حضرت سر در زیر افکنده و گریان و تضرع کنند و گویند: ای مهدی آل محمد! توبه می‌کنیم و توبهٔ ما را قبول فرما. پس ایشان را پند دهد و از عقوبات دنیا و آخرت بترساند و از اهل مکه شخصی را بر ایشان والی کند و بیرون آید، و باز آن والی را بکشند، آنگاه یاوران خود را از جن و نقباء به سوی ایشان برگرداند که به ایشان بگویند که برگردند به حق، پس هرکه ایمان بیاورد او را ببخشید و هرکه ایمان نیاورد او را به قتل رسانید، پس چون عسکر فیروزی اثر به سوی مکه بازگردند از صد کس یک کس ایمان نیاورد بلکه از هزار کس یک کس ایمان نیاورد.

مفضل پرسید که: ای مولای من! خانهٔ حضرت مهدی و محل اجتماع مؤمنان کجا خواهد بود؟

فرمود که: پایتخت آن حضرت شهر کوفه خواهد بود، و مجلس دیوان و حکمش مسجد کوفه خواهد بود، و محل جمع بیت‌المال و قسمت غنیمتها مسجد سهله خواهد بود، و موضع خلوتش نجف اشرف خواهد بود.

مفضل پرسید که: جمیع مؤمنان در کوفه خواهند بود؟

فرمود که: بلی والله هیچ مؤمنی نباشد مگر آنکه در کوفه یا در حوالی کوفه باشد یا دلش مایل به کوفه باشد، و در آن زمان قیمت جای خوابیدن یک گوسفند در کوفه دو هزار درهم باشد، و در آن زمان شهر کوفه وسعتش به قدر پنجاه و چهار میل یعنی هجده فرسخ باشد، و قصرهای کوفه به کربلای معلّا متصل گردد و حق تعالی کربلا را پناهی و جایگاهی گرداند که پیوسته محل آمد و شد ملائکه و مؤمنان باشد، و حق تعالی آن زمین مقدس را بسیار بلند مرتبه گرداند و چندان از برکات و رحمتها در آن قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا بایستد و بخواند خدا را هرآینه به یک دعا مثل هزار مرتبه ملک دنیا به او کرامت فرماید.

پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آهی کشیدند و فرمودند: ای مفضل! به درستی که بقعه‌های زمین با یکدیگر مفاخرت کردند، پس کعبهٔ معظمه بر کربلای معلّا فخر کرد، حق تعالی وحی کرد به کعبه که: ساکت شو و فخر مکن بر کربلا به درستی که آن بقعهٔ مبارکه است که در آنجا ندای إِنِّي أَنَا اللهُ از شجرهٔ مبارکه به موسی رسید، و آن همان مکان بلند است که مریم و عیسی را در آنجا جای دادم، و در موضعی که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بعد از شهادت شستند و در همان موضع حضرت مریم عیسی روح الله را در وقت ولادت غسل داد و خود در آنجا غسل کرد، و آن بهترین بقعه‌ای است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آنجا عروج نمود، و خیر و رحمت بی‌پایان برای شیعیان ما در آنجا مهیّا است تا ظاهر شدن حضرت قائم علیه السلام.

مفضل گفت: ای سید من! پس حضرت صاحب‌الامر دیگر به کجا متوجه خواهد شد؟

فرمود که: به سوی مدینهٔ جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله، و چون وارد مدینه شود امری عجیب از او به ظهور خواهد آمد که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران گردد.

مفضل پرسید که: آن چه امری است؟

فرمود که: چون به نزد قبر جدّ بزرگوار خود رسد گوید که: ای گروه خلایق! این قبر جدّ من رسول خدا است؟ گویند: بلی ای مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله. گوید که: کیستند اینها که با او دفن کرده‌اند؟ گویند: دو مصاحب و همخوابهٔ او ابو بکر و عمر، پس حضرت صاحب در حضور خلق از روی مصلحت پرسد که: کیست ابو بکر و کیست عمر و به چه سبب ایشان را از میان جمیع خلایق با جدّم دفن کرده‌اند؟ وگاه باشد که دیگری باشد که در اینجا مدفون شده باشد.

پس مردم گویند: ای مهدی آل محمد! غیر ایشان کسی در اینجا مدفون نیست، ایشان را برای همین در اینجا دفن کرده‌اند که خلیفهٔ رسول خدا و پدر زنان آن حضرت بودند، پس فرماید: آیا کسی هست که اگر ببیند ایشان را بشناسد؟ گویند: ما به صفت می‌شناسیم. باز فرماید که: آیا کسی هست که شک داشته باشد در اینکه ایشان اینجا مدفونند؟ گویند: نه. پس بعد از سه روز امر فرماید که دیوار را بشکافند و هر دو را از قبر

بیرون آورند، پس هر دو را با بدن تازه بیرون آورند به همان صورت که داشته‌اند. پس بفرماید که کفنها را از ایشان به‌در آورند و بگشایند و ایشان را به حلق کشند بر درخت خشکی، پس برای امتحان خلق، در حال آن درخت سبز شود و برگ برآورد و شاخه‌هایش بلند شود پس جمعی که ولایت ایشان داشته‌اند گویند که: این است والله شرف و بزرگی و ما رستگار شدیم به محبت ایشان.

و چون این خبر منتشر شود، هرکه در دل به قدر حبّه‌ای از محبت ایشان داشته باشد حاضر شود، پس منادی از جانب قائم علیه‌السلام ندا کند که: هرکه این دو مصاحب و دو همخوابهٔ رسول خدا را دوست می‌دارد از میان مردم جدا شود و به یک طرف بایستد، پس خلق دو طایفه شوند: یکی دوستدار ایشان و یکی لعنت کننده بر ایشان.

پس حضرت عرض فرماید بر دوستان ایشان که: بیزاری جوئید از ایشان و اگرنه به عذاب الهی گرفتار می‌شوید. ایشان جواب گویند: ای مهدی آل رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله! پیش از آنکه بدانیم که ایشان را نزد خدا قرب و منزلتی هست، از ایشان بیزاری نکردیم، چگونه امروز بیزار شویم از ایشان و حال آنکه کرامت بسیار از ایشان بر ما ظاهر شد و دانستیم که مقرّب درگاه حقّند، بلکه از تو بیزاریم و از هرکه به تو ایمان آورده است و از هرکه ایمان به ایشان نیاورده است و از هرکه ایشان را به این خواری به‌در آورده و بر دار کشیده است.

پس حضرت مهدی علیه‌السلام امر نماید باد سیاهی را که بر ایشان وزد و ایشان را به هلاکت رساند، پس فرماید که آن دو ملعون را به زیر آورند و ایشان را به قدرت الهی زنده گرداند و امر فرماید خلایق را که همگی جمع شوند، پس هر ظلمی و کفری که از اول عالم تا آخر شده گناهش را بر ایشان لازم آورد، و زدن سلمان فارسی را، و آتش افروختن به درِ خانهٔ امیر المؤمنین علیه‌السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام برای سوختن ایشان، و زهر دادن امام حسن، و کشتن امام حسین و اطفال ایشان و پسر عمّان ایشان و یاران او، و اسیر کردن ذریّهٔ رسول، و ریختن خون آل محمد در هر زمانی، و هر خونی که به ناحق ریخته شده، و هر فرجی که به حرام جماع شده، و هر سودی و حرامی که خورده شده، و هر گناهی و ظلمی و جوری که واقع شده تا قیام قائم آل محمد علیه‌السلام همه را به ایشان بشمارند که از شما شده

و ایشان اعتراف کنند زیرا که اگر در روز اول غصب حقّ خلیفهٔ به حق نمی‌کردند اینها نمی‌شد.

پس امر فرماید که از برای مظالم هرکه حاضر باشد از ایشان قصاص نماید، پس ایشان را بفرماید که از درخت برکشند، و آتشی را فرماید که از زمین بیرون آید و ایشان را بسوزاند با درخت، و بادی را امر فرماید که خاکستر ایشان را به دریاها پاشد.

مفضل گفت: ای سید من! این آخر عذاب ایشان خواهد بود؟

فرمود که: هیهات ای مفضل، والله که سیّد اکبر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صدّیق اکبر امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمهٔ زهراء و حسن مجتبی و حسین شهید به کربلاء و جمیع ائمهٔ هدی علیهم السلام همگی زنده خواهند شد و هرکه ایمان محض خالص داشته و هرکه کافر محض بوده همگی زنده خواهند شد، و از برای جمیع ائمه و مؤمنان ایشان را عذاب خواهند کرد حتی آنکه در شبانه روزی هزار مرتبه ایشان را بکشند و زنده کنند، پس خدا به هرجا که خواهد ایشان را ببرد و معذّب گرداند.

پس از آنجا حضرت مهدی متوجه کوفه شود و در ما بین کوفه و نجف فرود آید با چهل و شش هزار ملک و چهل و شش هزار جن و سیصد و سیزده‌تن از نقباء.

مفضل پرسید که: زوراکه بغداد باشد در آن وقت چگونه خواهد بود؟

فرمود که: محلّ لعنت و غضب الهی خواهد بود، و وای بر کسی که در آنجا ساکن باشد از علَم‌های زرد و از علَمهای مغرب و از علَم‌هایی که از نزدیک و دور متوجه آن می‌گردد. والله که بر آن شهر نازل شود اصناف عذابها که بر امّتهای گذشته واقع شده است و عذابی چند بر آن نازل شود که چشمها ندیده وگوشها نشنیده باشد و طوفانی که بر اهلش نازل خواهد شد طوفان شمشیر خواهد بود، والله که یک وقتی چنان آبادان شود بغداد که گویند دنیا همین است وگویند که خانه‌ها و قصرهایش بهشت است و دخترانش حورالعین‌اند و پسرانش ولدان بهشت‌اند وگمان کنند که خدا روزیِ بندگان را قسمت نکرده است مگر در آن شهر. و ظاهر شود در آن شهر از افتراء به خدا و رسول و حکم به ناحق وگواهی ناحق و شراب خوردن و زنا کردن و مال حرام خوردن و خون ناحق ریختن آنقدر که در

تمام دنیا آنقدر نباشد، پس خدا خراب کند آن را به این فتنه‌ها و لشکرها به مرتبه‌ای که اگر کسی گذرد و نشان دهد که اینجا زمین آن شهر است، کسی قبول نکند.

پس خروج کند جوان خوش‌روی حسنی به جانب دیلم و قزوین و به آواز فصیح ندا کند که: به فریاد رسید ای آل محمد مضطر بیچاره را که از شما یاری می‌طلبد، پس اجابت نمایند او را گنجهای خدا در طالقان، چه گنجها، نه از نقره و نه از طلا بلکه مردی چند مانند پاره‌های آهن در شجاعت و عزم و صلابت بر یابوهای اشهب سوار همه مکمل و مسلح، و پیوسته بکشد ظالمان را تا به کوفه درآید در وقتی که اکثر زمین را از کافران پاک کرده باشد، پس در کوفه ساکن می‌شود و به او خبر می‌رسد که مهدی و اصحابش به نزدیک کوفه رسیده‌اند.

پس به اصحاب خود می‌گوید که: بیائید برویم و ببینیم که این مرد کیست و چه می‌خواهد، والله که خود می‌داند که مهدی آل محمد است امّا مطلبش آن است که بر اصحاب خود ظاهر سازد حقیّت آن حضرت را.

پس حسنی در برابر حضرت مهدی علیه السلام می‌ایستد و می‌گوید که: اگر راست می‌گویی که تویی مهدی آل محمد کجا است عصای جدّت رسول خدا، و انگشتر او، و بُرد و زره او که آن را «فاضل» می‌نامیدند، و عمامه‌اش که سحاب می‌گفتند، و اسبش که یربوع می‌گفتند، و ناقه‌اش که عضبا می‌گفتند، و استرش که دلدل می‌گفتند، و حمارش که یعفور می‌نامیدند، و براق، وکو مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام که بی‌تغییر و تبدیل جمع کرد؟

پس همه را حضرت مهدی علیه السلام حاضر سازد حتی عصای آدم و نوح و ترکهٔ هود و صالح و مجموعهٔ ابراهیم و صاع یوسف وکیل و ترازوی شعیب و عصای موسی و تابوت موسی و زره داود و انگشتر سلیمان و تاج او و اسباب عیسی و میراث جمیع پیغمبران.

پس حضرت مهدی علیه السلام عصای حضرت رسول را بر سنگ صلبی نصب کند، و در ساعت درخت بزرگی شود که جمیع لشکر در زیر سایهٔ آن باشند.

پس حسنی گوید: الله اکبر، دست خود را دراز کن که با تو بیعت کنم ای فرزند رسول خدا. پس حضرت دست دراز کند که سید حسنی و جمیع لشکرش بیعت کنند به غیر از

چهل هزار نفر از زیدیّه که با لشکر او باشند و مصحفها در گردن حمایل کرده باشند، آنها گویند که: اینها سحر بزرگی بود.

پس حضرت مهدی علیه السلام هرچند ایشان را پند دهد و معجزات نماید، سودی نبخشد تا سه روز، پس فرماید که همه را به قتل رسانند.

مفضل پرسید که: دیگر چه کار خواهد کرد؟

فرمود که: لشکرها بر سر سفیانی خواهد فرستاد تا آنکه او را بگیرند در دمشق و بر روی صخرهٔ بیت المقدس ذبح نمایند، پس حضرت امام حسین علیه السلام ظاهر شود با دوازده هزار صدّیق و هفتاد و دو نفر که با آن حضرت شهید شدند در کربلا، و هیچ رجعتی از این رجعت خوشتر نیست.

پس بیرون آید صدّیق اکبر امیر المؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام و برای او قبّه‌ای در نجف اشرف نصب کنند که یک رکنش در نجف اشرف باشد و یکی در بحرین و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینهٔ طیبه، وگویا می‌بینم قندیلها و چراغهایش را که آسمان و زمین را روشنی می‌دهد زیاده از آفتاب و ماه.

پس بیرون می‌آید سیّد اکبر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله با هرکه ایمان آورده باشد به آن حضرت از مهاجر وانصار وغیر ایشان و هرکه در جنگهای آن حضرت شهید شده باشد، پس زنده می‌کند جمعی راکه تکذیب آن حضرت کرده بودند و شک می‌کردند در حقیّت او یا ردّگفتهٔ او می‌نمودند، می‌گفتند ساحر است وکاهن است و دیوانه است و به خواهش خود سخن می‌گوید، و هرکه با او جنگ کرده باشد و نزاع کرده باشد همه را به جزای خود می‌رساند، و همچنین برمی‌گرداند یک یک از ائمه را تا صاحب الامر علیه السلام و هرکه یاری ایشان کرده تا خوشحال شوند و هرکه از ایشان دوری کرده تا آنکه پیش از آخرت به عذاب وخواری دنیا مبتلا گردند، و در آن وقت ظاهر می‌شود تأویل آیهٔ کریمه که ترجمه‌اش گذشت که ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الأَرْضِ﴾[1] تا آخر آیه.

---

۱. سورهٔ قصص: ۵.

مفضل پرسید که: مراد از فرعون و هامان در این آیه چیست؟

حضرت فرمود که: مراد ابو بکر و عمر است.

مفضل پرسید که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت صاحب الامر علیه السلام خواهند بود؟

فرمود که: بلی، ناچار است که ایشان جمیع زمین را بگردند حتی پشت کوه قاف و آنچه در ظلمات است و جمیع دریاها را تا آنکه هیچ موضعی از زمین نماند مگر آنکه ایشان طی نمایند و دین خدا را در آنجا برپا دارند.

پس فرمود که: گویا می‌بینم ای مفضل آن روز را که ما گروه امامان نزد جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده باشیم و به آن حضرت شکایت کنیم آنچه بر ما واقع شد از امّت جفاکار بعد از وفات آن حضرت، و آنچه به ما رسانیدند از تکذیب و ردّ گفته‌های ما و دشنام دادن و لعن کردن ما و ترسانیدن ما به کشتن و به‌در بردن خلفای جور ما را از حرم خدا و رسول به شهرهای ملک خود و شهید کردن ما به زهر و محبوس گردانیدن ما.

پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گریان شود و بفرماید که: ای فرزندان من! نازل نشده است به شما مگر آنچه به جدّ شما پیش از شما واقع شده بود.

پس ابتداء کند حضرت فاطمه علیها السلام و شکایت کند از ابو بکر و عمر که: فدک را از من گرفتند، و چندان که حجتها بر ایشان اقامت کردم سود نداد، و نامه‌ای که تو برای من نوشته بودی برای فدک عمر گرفت و در حضور مهاجر و انصار و آب دهن نجس خود را بر آن انداخت و پاره کرد، و من به سوی قبر تو آمدم ای پدر و شکایت کردم، و ابو بکر و عمر به سوی سقیفهٔ بنی‌ساعده رفتند و با منافقان اتفاق کردند و خلافت را از شوهر من امیر المؤمنین علیه السلام غصب کردند، پس چون که آمدند او را به بیعت ببرند و او ابا کرد هیزم بر درِ خانهٔ ما جمع کردند که اهل بیت رسالت را بسوزانند، پس من صدا زدم که: ای عمر! این چه جرأت است که بر خدا و رسول می‌نمایی؟ می‌خواهی نسل پیغمبر را از زمین براندازی؟

عمر گفت: بس کن ای فاطمه که محمد حاضر نیست که ملائکه بیایند و امر و نهی از

آسمان بیاورند، علی را بگو بیاید و بیعت کند و اگرنه آتش می‌اندازم در خـانه و هـمه را می‌سوزانم.

پس من گفتم: خداوندا! به تو شکایت می‌کنم اینکه پیغمبر تو از میان رفته و امّتش همه کافر شده‌اند و حقّ ما را غصب می‌کنند.

پس عمر صدا زد که: حرفهای احمقانهٔ زنان را بگذار که خـدا پـیغمبری و امـامت را هر دو به شما نداده است.

پس عمر تازیانه‌ای زد و دست مرا شکست و در بر شکم من زد و فرزند مـحسن نـام شش ماهه از من سقط شد و من فریاد می‌کردم که: وا ابتاه، وا رسول الله، دختر تو فاطمه را دروغگو می‌نامند و تازیانه بر او می‌زنند و فرزندش را شهید می‌کنند، و خواستم که گیسو بگشایم امیر المؤمنین علیه‌السلام دوید و مرا به سینهٔ خود چسبانید وگفت: ای دختر رسول خدا! پدرت رحمت عالمیان بود به خدا سوگند می‌دهم تو را که مقنعه از سر نگشایی و سر بـه آسمان بلند نکنی، والله که اگر بکنی یک جنبنده در زمین و یک پرنده در هوا نمی‌ماند.

پس برگشتم و از آن درد و آزار شهید شدم.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام شکایت کند که: چندین شب با حسنین به خانهٔ مهاجر و انصار رفتم و از آنهایی که تو مکرر بیعت خلافت مرا از ایشان گرفته بودی از ایشان طلب یاری کردم و همه وعدهٔ یاری کردند و چون صبح شد هیچ‌کس به یاری من نیامد و بسـی محنتها از ایشان کشیدم و قصهٔ من مثل قصهٔ هارون بود در میان بنی‌اسرائیل که با مـوسی گفت که: ای فرزندِ مادر! به درستی که قوم تو مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مـرا بکشند. پس صبر کردم از برای خدا و آزار چند کشیدم که هیچ وصیّ پیغمبری از امّت او مثل آن نکشیده تا آنکه مرا شهید کردند به ضربت عبدالرحمن بن ملجم.

پس حضرت امام حسن علیه‌السلام برخیزد و گوید که: ای جدّ! چون خبر شهادت پـدرم بـه معاویه رسید زیاد ولدالزنا را با صد و پنجاه هزار کس به جـانب کـوفه فـرستاد کـه مـن و برادرم حسین و سایر برادران و اهالی مرا بگیرند تا بیعت کنیم با مـعاویه و هـرکه قـبول نکند گردنش را بزنند و سرش را برای معاویه بفرستند. پس من به مسجد رفتم و خـطبه‌ای

خواندم و مردم را نصیحت کردم و ایشان را به جنگ معاویه خواندم، به غیر از بیست کس کسی جواب مرا نگفت، پس رو به آسمان کردم و گفتم: خداوندا! تو گواه باش که ایشان را دعوت کردم و از عذاب تو ترسانیدم و امر و نهی کردم و ایشان مرا یاری نکردند و در فرمانبرداری تو و من، مقصر شدند، خداوندا! تو بفرست بر ایشان بلا و عذاب خود را. پس از منبر به زیر آمدم و ایشان را واگذاشتم و به جانب مدینه روان شدم پس آمدند به نزد من و گفتند: اینک معاویه لشکرها به انبار و کوفه فرستاده است و مسلمانان را غارت کرده‌اند و زنان و اطفال بی‌گناه را کشته‌اند، بیا تا با ایشان جهاد کنیم، پس گفتم به ایشان که: شما را وفایی نیست، و جمعی با ایشان فرستادم و گفتم که: به نزد معاویه خواهید رفت و بیعت مرا خواهید شکست و مرا مضطر خواهید کرد که با معاویه صلح کنم. آخر نشد مگر آنچه من ایشان را خبر داده بودم.

پس برخیزد امام معصوم شهید حسین بن علی علیه‌السلام با خون خود خضاب کرده با جمیع شهدایی که با او شهید شدند، پس چون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نظرش بر او افتد بگرید و جمیع اهل آسمانها به گریهٔ آن حضرت گریان شوند، و حضرت نعره بزند که زمین بلرزد، و حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن علیه‌السلام از جانب راست حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بایستند و حضرت فاطمه از جانب چپ آن حضرت، پس حضرت امام حسین شهید نزدیک آید، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله او را به سینهٔ خود چسباند و بگوید: فدای تو شوم ای حسین دیدهٔ تو روشن باد و دیدهٔ من دربارهٔ تو روشن باد، و از جانب راست حضرت امام حسین علیه‌السلام حمزه سیدالشهداء باشد و از جانب چپ او جعفر طیّار، و محسن را حضرت خدیجه و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین برداشته بیاورند فریادکنان، و حضرت فاطمه آیه‌ای تلاوت فرماید که این است ترجمهٔ ظاهر لفظش: «این است آن روز شما که به شما وعده می‌دادند»[۱]، «امروز می‌یابد هر نفسی آنچه کرده است از کار خیر حاضر گردانیده شده، و آنچه کرده است از کار بد آرزو می‌کند که کاش میان او و آن کار زشت او فاصلهٔ دوری باشد»[۲].

---

۱. سورهٔ انبیاء: ۱۰۳.

۲. سورهٔ آل عمران: ۳۰.

پس حضرت امام جعفر صادق عليه السلام بسيار گريست و فرمود كه: روشن مباد ديده‌اى كه نزد ذكر اين قصه گريان نگردد.

پس مفضل گريست و گفت: اى مولاى من! چه ثواب دارد گريستن بر ايشان؟

فرمود كه: ثواب غير متناهى اگر شيعه باشد.

مفضل پرسيد كه: ديگر چه خواهد شد؟

فرمود كه: حضرت فاطمه برخيزد و گويد: خداوندا! وفا كن به وعده‌اى كه با من كرده‌اى در باب آنها كه بر من ظلم كرده‌اند و حقّ مرا غصب كردند و مرا زدند و به جزع آوردند به ستمهايى كه بر جميع فرزندان من كردند.

پس بگريند بر او ملائكهٔ آسمانهاى هفتگانه و حاملان عرش الهى و هركه در دنيا است و هركه در تحت‌الثرى است همگى خروش برآورند پس نماند احدى از كشندگان ما و ستمكاران بر ما و آنها كه راضى بودند به ستمهاى ما مگر آنكه هزار مرتبه در آن روز كشته شوند.

مفضل گويد كه: عرض كردم كه: اى مولاى من! جمعى از شيعيان شما هستند كه قائل نيستند كه شما و دوستان شما و دشمنان شما در آن روز زنده خواهيد شد.

فرمود كه: مگر نشنيده‌اند سخن جدّ ما رسول الله صلى الله عليه وآله را و سخن ما اهل بيت را كه مكرر خبر داده‌ايم از رجعت، مگر نشنيده‌اند اين آيه را كه ﴿وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الأَدْنىٰ دُونَ العَذابِ الأكْبَرِ﴾[1] فرمود كه: عذاب پست‌تر، عذاب رجعت است؛ و عذاب بزرگتر، عذاب قيامت است.

پس حضرت فرمود كه: پس جمعى از شيعيان كه در شناخت ما تقصير كرده‌اند مى‌گويند كه: معنى رجعت آن است كه پادشاهى به ما برگردد و مهدى ما پادشاهى كند، واى بر ايشان كى پادشاهى دين و دنيا را از ما گرفته است تا به ما برگردد و پادشاهى نبوّت و امامت و وصايت هميشه با ما است.

---

۱. سورهٔ سجده: ۲۱.

ای مفضل! اگر تدبّر نمایند شیعیان ما در قرآن هرآینه در فضیلت ما شک نکنند. مگر نشنیده‌اند این آیه راکه ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ﴾[1] تا آخر آیهٔ کریمه که ترجمه‌اش گذشت. والله که تنزیل این آیه در بنی‌اسرائیل است و تأویلش در رجعت ما اهل بیت است. و فرعون و هامان ابو بکر و عمرند.

پس فرمود: بعد از آن برخیزد جدّم علی بن الحسین علیه‌السلام و پدرم امام محمد باقر علیه‌السلام پس شکایت کنند به جدّ خود رسول خدا آنچه از ستمکاران بر ایشان واقع شده است. پس برخیزم من و شکایت کنم آنچه از منصور دوانیقی به من رسیده است. پس برخیزد فرزندم امام موسی و شکایت کند به جدّش از هارون الرشید. پس برخیزد علی بن موسی الرضا و شکایت کند از مأمون ملعون. پس برخیزد امام محمد تقی و شکایت کند از مأمون ملعون و غیر او. پس برخیزد امام علی النقی و شکایت کند از متوکّل. پس برخیزد امام حسن عسکری و شکایت کند از معتزل.

پس برخیزد مهدی آخرالزمان همنام جدّش حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با جامهٔ خون‌آلود حضرت رسالت‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله در روزی که پیشانی نورانی‌اش را در جنگ اُحد مجروح کردند و دندان مبارکش را شکستند و به خون آلوده شد و ملائکه بر دور و کنار او باشند تا بایستد پیش جدّ امجدش و بگوید: مرا وصف کردی برای مردم دلالت فرمودی و نام و نسب و کنیت مرا از برای ایشان بیان کردی پس امّت تو انکار حقّ من کردند و اطاعت من نکردند و گفتند: متولد نشده است و نیست و نخواهد بود. یا گفتند که: مرده است و اگر می‌بود اینقدر غایب نمی‌ماند. پس صبر کردم از برای خدا تا الحال که حق تعالی مرا رخصت فرمود که ظاهر شوم.

پس حضرت فرماید که: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾[2] وگوید که: آمد یاری و فتح الهی و ظاهر شد گفتهٔ حق تعالی ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ

---

۱. سورهٔ قصص: ۵.

۲. سورهٔ زمر: ۷۴.

الْمُشْرِكُونَ﴾[۱] پس بخواند **﴿إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً * لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَما تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقِيماً * وَيَنْصُرَكَ اللهُ نَصْراً عَزِيزاً﴾**[۲].

مفضل پرسید که: چه گناه داشت حضرت رسول ﷺ که حق تعالی می‌فرماید که تا بیامرزد از برای تو حق تعالی آنچه گذشته است از گناهان تو و آنچه مانده است و بعد از این خواهد شد؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: ای مفضل! رسول خدا ﷺ دعا کرد که: خداوندا! گناهان شیعیان برادر من علی بن ابی‌طالب و شیعیان فرزندان من که اوصیای منند گناهان گذشته و آیندهٔ ایشان را تا روز قیامت بر من بار کن و مرا در میان پیغمبران به سبب گناهان شیعیان رسوا مکن، پس حق تعالی گناهان شیعیان را بر آن حضرت بار کرد و همه را برای آن حضرت آمرزید.

پس مفضل بسیار گریست وگفت: ای سیّد من! اینها فضل خداست بر ما به برکت شما امامان ما.

حضرت فرمود که: ای مفضل! این مخصوص تو و امثال توست از شیعیان خالص، و این حدیث را نقل مکن برای جماعتی که در معصیت خدا رخصت می‌طلبند و بهانه می‌جویند پس اعتماد بر این فضیلت می‌کنند و ترک عبادت می‌کنند پس ما هیچ فایده به حال ایشان نمی‌توانیم رسانید زیراکه حق تعالی می‌فرماید که: **«شفاعت نمی‌کند مگر از برای کسی که پسندیده باشد، و شفیعان از خشیت الهی ترسانند»**[۳].

مفضل پرسید که: این آیه که حضرت رسول ﷺ خواهد خواند که **﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾**[۴]، مگر آن حضرت بر همهٔ دینها هنوز غالب نشده‌اند؟

فرمود: ای مفضل! اگر بر همه غالب شده بود مذهب یهودی و نصاریٰ و مجوس

---

۱. سورهٔ توبه: ۳۳.

۲. سورهٔ فتح: ۱ـ۳.

۳. سورهٔ انبیاء: ۲۸.

۴. سورهٔ توبه: ۳۳.

و صابئان و غیر ایشان از دینهای باطل در زمین نمی‌ماند، بلکه این در زمان مهدی و رجعت حضرت رسول خواهد بود و این آیه نیز در آن زمان به عمل خواهد آمد ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ﴾[۱].

پس حضرت امام جعفر صادق عليه السلام فرمود که: پس برگردد حضرت مهدی به سوی کوفه و حق سبحانه و تعالی از آسمان به شکل ملخ از طلا بر ایشان بباراند چنانکه بر حضرت ایّوب بارید و قسمت نماید به اصحابش گنجهای زمین را از طلا و نقره و جواهر.

مفضل پرسید که: اگر یکی از شیعیان شما بمیرد و قرضی از برادران مؤمن در ذمّهٔ او باشد چگونه خواهد شد؟

حضرت فرمود که: اول مرتبه حضرت مهدی عليه السلام ندا فرماید در تمام عالم که: هر که قرضی بر یکی از شیعیان ما داشته بیاید و بگوید، پس همه را بدو ادا فرماید حتی یک گلهٔ سیر و یک دانه خردل[۲].

و این حدیث از این طولانی تر است و ما به این قدر که مناسب این مقام بود اکتفا کردیم.

---

۱. سورهٔ بقره: ۱۹۳.

۲. مختصر بصائر الدرجات ۱۷۹.

باب ششم
در اثبات معاد است و بیان مقدمات آن و توابع آن
از وقت مرگ تا انقضای امر عالم
و در آن چند فصل است

فصل اول
در اثبات معاد جسمانی است

و در آن تمهید مقدمه‌ای ضرور است:

بدان که آنچه در قرآن مجید و احادیث معتبره وارد شده است در وصف قیامت و مقدمات آن و خصوصیات و اوصاف آن و آنچه بعد از آن احوال خلق به آن منتهی می‌شود. باید همه را اذعان کرد و راه تأویل در آنها نباید گشود زیرا که اعظم اسباب الحاد و تضلیل، فتح باب ایراد و تأویل است؛ و عمدهٔ اسباب ایمان و یقین، انقیاد و تسلیم است، چنانکه در بسیاری احادیث از ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام منقول است که: هرچه از ما به شما برسد اذعان و تسلیم نمائید، و اگر عقل شما بر آن نرسد به ظاهرش اقرار نمائید و در او انکار مکنید شاید ما گفته باشیم، و تکذیب و ردّ قول ما تکذیب و ردّ بر خداوند عرش اعلی است[۱].

و ابتداء به اثبات معاد نمودیم زیرا که آن اصل و عمده است و بسیاری از احوال موت و قبر موقوف به آن است.

---

۱. مختصر بصائر الدرجات ۹۲.

بدان که معاد در لغت به سه معنی آمده است:

اول ـ عود و رجوع به جایی یا به حالی که از آن منتقل شده باشد.

دوم ـ مکان عود.

سوم ـ زمان عود.

و مراد در اینجا عود روح است به حیات برای یافتن جزای اعمال که در مدت حیات دنیا کرده است از خیر و شر یا مکان یا زمان عود، و هر سه به یک چیز برمی‌گردد. و آن روحانی و جسمانی می‌باشد.

و روحانی آن است که: روح باقی ماند بعد از مفارقت بدن، اگر از سعداء باشد، به علوم و کمالاتی که در دنیا اکتساب نموده مبتهج گردد و مسرور باشد؛ و اگر از اشقیاء باشد، به جهل مرکب و بسیط و صفات ذمیمه که در این نشأه کسب کرده است معذّب و مغموم باشد. و فلاسفه به همین معاد قائلند و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب را تأویل به این دو حالت می‌کنند.

و معاد جسمانی آن است که این بدنها در قیامت عود کنند و بار دیگر ارواح به ایشان متعلق می‌گردد و اگر از اهل ایمان و سعادتند داخل بهشت جسمانی شوند، و اگر از اهل کفر و شقاوتند داخل جهنم شوند و به آتش جسمانی معذّب گردند. و این از ضروریّات دین اسلام است بلکه اتفاقی جمیع اهل ملل است و یهود و نصاریٰ نیز به این قائلند و اکثر کتابهای الهی به این معنی ناطق است خصوصاً قرآن مجید که اکثر آیات آن در این معنی صریح است و قابل تأویل نیست چنانکه عامه و خاصه نقل کرده‌اند که: اُبیّ بن خلف استخوان پوسیده را آورد به نزد حضرت رسول و دست مالید و ریزه کرد و گفت: تو می‌گویی که خدا این استخوانهای پوسیده را در قیامت زنده می‌کند؟ حضرت فرمود که: بلی تو را زنده می‌کند و داخل جهنم می‌کند، پس این آیهٔ کریمه نازل شد: ﴿وَضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَنَسِيَ خَلْقَهُ﴾[1] چنانکه بعد از این تفسیرش انشاءالله تعالی مذکور خواهد شد.

---

۱. سورهٔ یس: ۷۸.

و شک نیست در آنکه انکار معاد جسمانی کفر است و مستلزم انکار قرآن مجید و انکار حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمهٔ هدی علیهم السلام همه هست چنانکه فخر رازی گفته است که: انصاف آن است که ممکن نیست جمع کردن میان ایمان بما جاء به النبی صلی الله علیه و آله و میان انکار حشر جسمانی[۱]. و فلاسفهٔ حکماء انکار این معاد نموده‌اند به اعتبار آنکه اعادهٔ معدوم را محال می‌دانند و متمسک به شبهه‌ای چند شده‌اند که هرکه اندک شعوری داشته باشد و در آنها تأمل کند می‌داند که محض شبهه و تلبیس ابلیس است، و لهذا بعضی از ایشان که از اثبات این مدّعی عاجز شده‌اند در چنین مسئلهٔ غامض که محلّ انظار و افکار جمیع عقلاء است دعوی بداهت کرده‌اند. وکسی که به اعتبار چنین شبهه‌ای دست از دلایل قاطعهٔ کتاب و سنّت وگفتهٔ خدا و جمیع انبیاء و ائمهٔ هدی بردارد معلوم است که چه مقدار بهره از اسلام و ایمان و یقین دارد با آنکه قول به حشر جسمانی توقّفی بر تجویز اعادهٔ معدوم ندارد چنانکه بعد از این بیان خواهد شد انشاءالله تعالی.

و جمع کثیری از متکلمین خاصه و عامه به هر دو قائل شده‌اند یعنی روح بعد از مفارقت بدن، باقی است و لذات و آلام روحانی و جسمانی هر دو را دارد و در قیامت که ارواح به ابدان برمی‌گردد به بهشت یا جهنم می‌روند، سعداء در بهشت لذات روحانی و جسمانی هر دو را دارند، و اشقیاء در جهنم آلام روحانی و جسمانی هر دو را دارند.

و محقق دوانی در *شرح قواعد* گفته است که: بدان که معاد جسمانی از جمله اموری است که واجب است اعتقاد به آن و منکر آن کافر است، امّا معاد روحانی اعنی التذاذ نفس بعد از مفارقت بدن و تألم او به لذّات و المهای عقلی تکلیف تعلق نگرفته است به اعتقاد به آن و منکر آن کافر است، امّا منعی نیست شرعاً وعقلاً از اثبات آن[۲].

و فخر رازی در بعضی از تصانیفش گفته است: امّا قائلون به معاد جسمانی و روحانی هر دو خواسته‌اند جمع کنند میان حکمت و شریعت وگفته‌اند: عقل دلالت کرده است بر آنکه سعادت ارواح به معرفت خدا و محبت او است، و سعادت اجساد در ادراک

---

۱. بحار الانوار ۷ / ۴۹ و ۵۴ / ۲۵۹.

۲. بحار الانوار ۷ / ۵۰.

محسوسات است، و جمع میان این دو سعادت در این زندگانی دنیا ممکن نیست زیرا که آدمی مستغرق بودن در تجلّی انوار عالم قدس ممکن نیست او را که ملتفت شود به سوی چیزی از لذّات جسمانی، و به استغراق او در استیفای این لذّات جسمانیّه ممکن نیست او را که ملتفت شود به سوی لذّات روحانی زیرا که ارواح بشری در این عالم ضعیف‌اند و در وقتی که مفارقت کردند از بدنها به مرگ و استمداد قوّت از عالم قدس و طهارت کردند قوّتی ایشان را به‌هم می‌رسد که جمع میان این دو امر می‌توانند کرد، و شبهه‌ای نیست در اینکه این حالت اعلای درجات کمالات و اقصای منازل سعادات است.

و دوانی گفته است که: قول به هر دو نه محض جمع بین الرأیین است بلکه بر هر دو برهان قائم شده است چنانکه شیخ ابو علی در *شفا* و *نجات* گفته است هرچند در کتاب معاد نفی حشر جسمانی کرده است.

مؤلف گوید که: این مذهب اقوای مذاهب است و منافاتی میان لذّات جسمانی و روحانی نیست و احادیث نیز دلالت بر این دارد چنانکه عیاشی و غیر آن از حضرت امام زین العابدین عليه السلام روایت کرده‌اند که:

چون اهل بهشت در بهشت درآیند و داخل شوند و دوستان خدا در مساکن و منازل خود و هر مؤمنی از ایشان بر تخت خود تکیه کند و خدمتکاران بر دور او بایستند و میوه‌ها آویخته باشد بر سر او و چشمه‌ها بر دور او به جوش آید و از زیر قصر او نهرها جاری شود و مسندها برای او بگسترانند و متّکاهای متعدد برای او بگذارند و هرچه خواهش کند خدمتکاران برای او حاضر گردانند پیش از آنکه از ایشان بطلبد و حوریان سیاه‌چشم از باغستانها به سوی او بخرامند و در این نعمتها بمانند آنچه خدا خواهد.

بعد از آن خداوند جبّار ایشان را ندا کند که: ای دوستان من و اهل طاعت من و ساکنان بهشت من در جوار من! می‌خواهید خبر دهم شما را به چیزی که بهتر است از آنچه در آن هستید؟ گویند: ای پروردگار ما! چه چیز بهتر می‌باشد از این نعمتها که ما داریم؟ آنچه نفس ما خواهش می‌کند و دیدهٔ ما لذت می‌برد از نعمتها داریم و در جوار رحمت پروردگار خود هستیم.

چون بار دیگر ندا به ایشان برسد، گویند: بلی ای پروردگار ما بده آنچه بهتر است از آنچه ما در آن هستیم.

حق تعالی می‌فرماید که: رضا و خوشنودی من از شما و محبت من نسبت به شما بهتر و عظیم‌تر است از آنچه در او هستید.

پس گویند: بلی ای پروردگار ما رضای تو از ما و دوست داشتن تو ما را بهتر است از برای ما و خاطر ما به آن شادتر است.

پس حضرت این آیه را خواند که مضمونش این است که: «خداوند وعده داده است مردان مؤمن و زنان مؤمنه را باغستانها و بهشتها که جاری شود در زیر آنها نهرها و همیشه در آنها خواهند بود، و مسکنها و منزلهای خوشبو و نیکو در جنّات عدن، و رضا و خوشنودی از جانب خدا بزرگتر است از اینها، این است فوز عظیم و سعادت بزرگ»[۱].

و کلینی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالی می‌فرماید کـه: ای بندگان صدّیق من! تنعّم کنید به عبادت من در دنیا، به درستی که به آن تنعّم خواهید کرد در آخرت[۲].

و ظاهرش آن است که به اصل عبادت تنعّم خواهند کرد نه بر وجه تکلیف بلکه به سبب آنکه اعظم لذّات ایشان در عبادت حق تعالی و مناجات او و تحصیل قرب او است.

و ابن بابویه در *امالی* از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: هرکه شبی را به عبادت حق تعالی احیاء کند، حق تعالی او را در جنت الفردوس صد هزار شهر عطا کند که در هر شهری برای او باشد آنچه نفس بر او خواهش کند و دیده از آن لذت ببرد و آنچه در خاطری خطور نکرده باشد، سوای آنچه مهیا گردانیده است از برای او از کرامت و مزید قرب[۳].

و در *مجمع البیان* احادیث بسیار از حـضرت رسـول صلی الله علیه و آله روایت کـرده است کـه:

---

۱. سورهٔ توبه: ۷۲؛ تفسیر عیاشی ۲/۱۰۲ و ۱۰۳.

۲. کافی ۲/۸۳.

۳. امالی شیخ صدوق ۲۴۱.

بهترین نعمتهای اهل بهشت آن است که حوریان برای ایشان خوانندگی می‌کنند به حسن صوتی که جن و انس نشنیده باشند امّا نه به روش مزمار شیطان بلکه به تسبیح و تمجید و تقدیس حق تعالی(۱).

و به روایت دیگر فرمود که: در بهشت درختی هست که حق تعالی به آن درخت وحی می‌کند که: بشنوان به بندگان من که در دنیا به ذکر و عبادت من مشغول شدند و ترک کردند شنیدن صدای بربط و نای را، پس صدایی بلند شود از آن درخت به تسبیح و تنزیه پروردگار که خلایق هرگز مثل آن صدا را نشنیده باشند(۲).

و ابن بابویه در *رساله عقاید* گفته است که: اهل بهشت چند نوع‌اند: بعضی از ایشان تنعّم می‌کنند به تقدیس و تسبیح و تنزیه و تکبیر حق تعالی با ملائکهٔ خدا؛ و بعضی تنعّم می‌کنند به انواع خوردن و آشامیدن و میوه‌ها و تحفه‌ها و حوریان و خدمت فرمودن پسران و نشستن بر مسندها و پوشیدن سندس و حریر و استبرق بهشت، و هرکس لذت می‌برد به آنچه می‌خواهد و همتش به آن متعلق است و به او داده می‌شود آنچه خدا را برای آن عبادت کرده است(۳).

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: به درستی که مردم که حق تعالی را عبادت می‌کنند بر سه صنفند: صنفی از ایشان عبادت می‌کنند خدا را به امید ثواب، پس این عبادتِ خدمتکاران است؛ و صنفی از ایشان عبادت می‌کنند خدا را از ترس آتش، پس این عبادتِ غلامان است؛ و صنفی از ایشان عبادت می‌کنند خدا را از برای محبت او، و این عبادتِ بزرگواران و کریمان است(۴).

و شیخ مفید در شرح این کلام گفته است که: ثواب اهل بهشت التذاذ به مآکل و مشارب و مناظر و مناکح است، و آنچه ادراک می‌کند حواس ایشان از چیزهایی که مطبوعند بر میل به سوی آنها و ادراک می‌کنند مراد خود را به ظفر یافتن به آنها و نیست در بهشت از

---

۱ و ۲. مجمع البیان ۸/ ۵۰.

۳. اعتقادات شیخ صدوق ۵۳ـ۵۴.

۴. کافی ۲/ ۸۴.

بشر کسی که بیابد به غیر از اینها، و قول کسی که در بهشت بشری هست که لذّت می‌یابد به تسبیح و تقدیس و خوردن، قولی است که شاذّ است از دین اسلام و آن مأخوذ است از نصاریٰ که می‌گویند: آنها که در دنیا اطاعت حق تعالی کرده‌اند در بهشت ملائکه می‌شوند نمی‌خورند و نمی‌آشامند و جماع نمی‌کنند، وحق تعالی تکذیب قول ایشان کرده است به آنکه ترغیب نموده است عاملان را بر عمل به وعدهٔ اکل و شرب و جماع، پس چگونه تجویز این قول می‌کنند و حال آنکه کتاب خدا شهادت به ضدّ آن می‌دهد و اجماع بر خلاف آن منعقد است مگر آنکه در این باب تقلید کسی کرده باشد که تقلید او جایز نیست یا عمل به حدیث موضوعی کرده باشد[۱].

مؤلف گوید که: کلام مفید متین است، و در احادیث معتبره این مضمون به نظر نرسیده است که جمعی از اهل بهشت باشند که مطلقاً از لذت جسمانی متلذّذ نشوند و مانند ملائکه باشند، و حدیثی که شاهد آورده است دلالت بر مدّعای او نمی‌کند زیرا که جمعی را که در وقت عبادت بهشت و دوزخ منظور نباشد لازم نمی‌آید که از نعیم بهشت متلذّذ نشوند همچنان که در عبادت نعمتهای دنیا منظور ایشان نمی‌باشد و مع هذا از نعمتهای آن لذّت می‌یابند، بلی ممکن است که لذت جسمانی و روحانی هر دو از برای جمعی حاصل باشد چنانکه تحقیق کردیم، یا آنکه ممکن است که ایشان را در ضمن التذاذ به لذّات جسمانی لذّات روحانی حاصل شود زیرا که تلذّذ به لذّات جسمانیّه مراتب و درجات می‌دارد به حسب اختلاف احوال اهل بهشت: بعضی مانند بهائم در باغهای بهشت می‌چرند و مثل حیوانات نعمتهای آن را صرف می‌کنند، چنانکه در دنیا لذت می‌یافتند بی‌آنکه از قرب و وصال و محبت و کمال بهره‌ای داشته باشند؛ و بعضی هستند که بهشت را از این جهت می‌خواهند که دار کرامت خدا و محلّ دوستان او است، و لذّت از نعمتهای بهشت از این جهت می‌یابند که علامت کرامت الهی است، و محبوب ایشان را برای ایشان مهیا گردانیده است، پس از هر گل و ریحان بوی لطف خداوند رحمان استشمام می‌نمایند و از هر فاکهه

---

۱. تصحیح الاعتقاد ۱۱۷.

و طعامی طعم رحمت بی‌غایت او را می‌یابند، و همچنین سایر نعمتها بلکه در دنیا نیز کام و مشام ایشان همین لذت را می‌یابد.

پس بهشت دو بهشت است: روحانی، و جسمانی. قالب بهشت روحانی است همچنان که صورت عبادات در دنیا قالب محبت و معرفت و اخلاص و سایر مکملات عبادات است، پس کسی که در دنیا به جسد بی‌روحی از عبادت قناعت کرده، در بهشت جسمانی به غیر لذّات جسمانی لذّات دیگر نمی‌یابد؛ وکسی که در دنیا روح عبادت را فهمیده است ولذّت عبادت را چشیده است و عاشق عبادت گردیده است و اسرار بندگی را دریافته است و با اخلاص و خضوع و خشوع و سایر آداب ظاهره و باطنه به عمل آورده است، در بهشت جسمانی به جز لذّت روحانی نمی‌یابد.

و قدری از بسط و توضیح این سخن در کتاب *عین الحیوة* و کتاب *بحار* ایراد نموده‌ام[۱] **وَذٰلِكَ مِمّا أَفاضَ اللهُ عَلَيَّ بِلُطْفِهِ وَهُوَ وَلِيُّ التَّوْفِيق.**

و در اثبات معاد جسمانی اکتفا به تفسیر یک آیه می‌نماید که به اعتقاد متکلّمین صریح‌ترین آیات است، قال سبحانه: **﴿وَضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَنَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظامَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾**[۲] سبب نزول این آیه سابقاً مذکور شد.

و فخر رازی گفته است: در این آیه غرایب بسیار هست، به قدر امکان ذکر می‌کنیم، پس می‌گوئیم که: آنان که منکر حشرند بعضی مطلقاً متمسک به دلیلی بلکه به شبهه‌ای نیز نشده‌اند و اکتفاء به محض استبعاد و ادّعای ضرورت نموده‌اند، و اگر چنین است و بسیاری از آیات بر این دلالت دارد مثل این آیه **﴿قالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظامَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾**[۳] یعنی: «گفت: کی زنده می‌کند استخوانها را در حالتی که رمیم و پوسیده است»، پس این انکار به محض استبعاد بود، و حق تعالی ابتدا کرد به ابطال استبعاد ایشان فرمود: **﴿وَنَسِيَ خَلْقَهُ﴾**[۴] یعنی: آیا فراموش کرده است که ما خلق کردیم او را از خاک و از نطفه متشابهة الاجزاء از سر تا قدم اعضای مختلفه از جهت صورت و قوام، از برای ایشان مقرر کردیم و اکتفاء به

---

۱. بحار الانوار ۸/ ۲۰۰.

۲ و ۳ و ۴. سورهٔ یس: ۷۸.

این نکردیم بلکه در این اعضاء حالتی چند قرار دادیم که از قبیل این اجسام نیست از نطق و عقل یعنی ادراک امور کلیّه که به سبب اینها مستحقّ اکرام شده و از سایر حیوانات ممتاز شده.

اگر به محض استبعاد اکتفاء می‌کنند چرا استبعاد از برگشتن نطق و عقل به محلّ خود نمی‌کنند که غریب‌تر است؟

و تخصیص ایشان استخوان را به ذکر از برای آن بود که از حیات دورتر است، و وصف کرده‌اند آن را به پوسیده شدن و ریزه شدن به اعتبار آنکه کهنه شدن و متفرق گردیدن اجزاء موجب زیادتی استبعاد است، و حق تعالی رفع استبعاد ایشان کرد به کمال علم و قدرت آن خداوندی که اینها را برمی‌گرداند، پس فرمود که: «از برای ما مَثَل می‌زند به استخوان پوسیده یعنی قدرت ما را مثل قدرت خود گمان کرده و فراموش کرده است خلقت عجیب و آفریدن غریب خود را در اول خلق او، پس بگو که زنده می‌کند آنها را آن خدایی که از کتم عدم به وجود آورد در اول بار، و او بهترین خلق کنندگان و علیم دانا است، و هیچ امری بر او مخفی نیست»[۱].

و بعضی از منکران معاد شبهه‌ای ذکر کرده‌اند اگرچه آخرش باز به استبعاد برمی‌گردد، و آن بر دو وجه است:

اول: آنکه بعد از عدم چیزی باقی نمی‌ماند، پس چگونه صحیح است بعد از عدم حکم به وجود بر آن کردن؟ و حق تعالی اشاره به جواب این شبهه کرده است به آنکه در اول خلق نیز هیچ چیز نبود و معدوم مطلق بود و او را آفرید، همچنین او را برمی‌گرداند هرچند معدوم شده باشد.

و**شبههٔ دوم**: آن است که می‌گویند کسی که اجزای او در مشرق و مغرب عالم پراکنده شده باشد و بعضی از آنها در بدن درندگان داخل شده باشد و بعضی جزو آجرها و کوزه‌ها و مثل آنها شده باشد چگونه جمع می‌شود؟ و از این بعیدتر آنکه اگر آدمی آدم دیگر را بخورد و اجزاء مأکول جزو بدن آکل بشود، اگر در حشر برگردند، اگر آن اجزاء در بدن

---

۱. سورهٔ یس: ۷۸ ـ ۷۹.

آکل داخل شود بدن مأکول از چه چیز خلق خواهد شد؟ و اگر در بدن مأکول داخل شود بدن آکل از چه چیز خلق خواهد شد؟

پس حق تعالی برای ابطال این شبهه فرموده: ﴿وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾[1] وجهش آن است که در آکل اجزای اصلیّه هست که از منی به‌هم رسیده، و اجزای فضلیّه هست که از غذا به‌هم می‌رسد؛ و در مأکول نیز هر دو قسم است، پس اگر انسانی انسانی را بخورد اجزاء اصلی مأکول اجزای فضلی آکل خواهد شد، و اجزاء اصلی آکل آنها است که پیش از خوردن انسان جزء بدن انسان بوده است، و حق تعالی به همه عالم است می‌داند که اجزاء اصلی و فضلی هریک کدام است، پس جمع می‌کند اجزای اصلی آکل را و روح را در آن می‌دمد، و جمع می‌کند اجزای اصلی مأکول را و نفخ روح در آن می‌کند. و همچنین اجزائی که در بقاع و اصقاع متفرق شده است به حکمت شامله و قدرت کاملهٔ خود جمع می‌کند.

پس حق تعالی رفع استبعاد ایشان به وجه دیگر فرمود: ﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَاراً فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ﴾[2] یعنی: «آن خداوندی که از درخت ترکه مباین آتش و میرانندهٔ آن است آتش سوزاننده بیرون می‌آورد» ـ اشاره است به آنکه دو درخت در بادیه‌ای می‌باشد که یکی را «مرخ» گویند و دیگری را «عقار» ـ چون می‌خواهند که آتش بگیرند شاخهٔ یکی از این دو درخت را به همدیگر می‌سایند از آنها آتش ظاهر می‌شود» و از درختان دیگر نیز حاصل می‌شود مگر درخت عنّاب، و امّا از این دو درخت بهتر به عمل می‌آید ﴿فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ﴾ «پس ناگاه شما آتش از آن می‌افروزید». ﴿أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ﴾[3] یعنی: «آیا نیست آن کسی که آفریده است آسمانها و زمین را قادر بر اینکه خلق کند مثل ایشان را؟ بلی قادر است، و او است بسیار خلق کننده و بسیار دانا».

---

۱. سورهٔ یس: ۷۹.

۲. سورهٔ یس: ۸۰.

۳. سورهٔ یس: ۸۱.

و امّا رازی گفته است که: وجه ذکر درخت سبز آن است که آدمی مرکب است از بدنی که دیده می‌شود و حیاتی که در اعضای او ساری شده و آن لازم حرارت غریزی است که در جمیع بدن جاری است. و اگر استبعاد می‌کنید به‌هم رسیدن حرارت و حیات را در او، پس استبعاد مکنید زیرا که بودن آتش در درختی سبز که آب از آن می‌چکد عجیب‌تر و غریب‌تر است؛ و اگر استبعاد می‌کنید خلقِ جسمش را پس خلق آسمانها و زمین بزرگتر است از خلق بدنهای شما.

﴿وَهُوَ الْخَلَّاقُ﴾ اشاره است به آنکه قدرت او کامل است، ﴿الْعَلِيمُ﴾ اشاره است به آنکه علم او شامل است[۱].

مؤلف گوید که: از جمله آیاتی که مشتمل است بر برهان عقلی بر اثبات معاد اعم از جسمانی و روحانی این آیهٔ شریفه است ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَأَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ﴾[۲] یعنی: «آیا گمان می‌کنید که ما شما را عبث خلق کرده‌ایم و شما به سوی ما بازگشت نمی‌کنید ونخواهید کرد». این آیه قطع نظر از آنکه کلام الهی است و راه شک در آن نیست، برهان قاطعی است بر اثبات معاد زیرا که به براهین قاطعه و اجماع جمیع ارباب عقول ثابت شده است که جناب مقدس ایزدی حکیم است و فعل عبث از او صادر نمی‌شود وکارهای او منوط به حکمت و مصلحت است، پس خلق کردن آسمان و زمین و حیوانات و سایر مکلفین باید برای حکمتی باشد تا عبث نباشد، وحکمت معلوم است که نفعی نیست که به جناب مقدس او عاید گردد زیرا که او غنی بالذّات وکامل من جمیع الجهات است و احتیاج به غیر از لوازم امکان است، پس باید غرض منفعتی باشد که به ایشان عاید گردد، واگر نشأهٔ دیگر نباشد و منحصر باشد در این نشأهٔ فانیه منافع این نشأه که مخلوط است به اضعاف آن از کدورات جسمانی و روحانی و مصائب و امراض و محن و فتن و تلف و غصب اموال و بیماری و موت اولاد و احبّاء و سایر کدورات و قابل این نیست که مردم را از برای این خلق کند.

---

۱. تفسیر فخر رازی ۲۶ / ۱۱۰.

۲. سورهٔ مؤمنون: ۱۱۵.

و این شبیه است به آنکه کریمی شخصی را ضیافت کند به خانه‌ای که مملو باشد از انواع درندگان و موذیان از شیر و ببر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و غیر اینها، و چون وارد شود طعامی به نزد او حاضر سازند و هر لقمه‌ای که بردارد چندین زنبور بر دستش و زبانش بزنند و شمشیر داران در برابرش ایستاده باشند و در هر ساعتی بر او حمله کنند و پیش از آنکه آنچه متوقع او است به عمل آید او را گردن بزنند، و هیچ عاقل ضیافت چنین را نمی‌پسندد و مدح نمی‌کند، به خلاف آنکه خدمات شاقّه به او بفرماید و او را وعده کند که چون این آزارها را بکشی تو را به مناصب عظیمه سرافراز می‌کنم و انعامات جزیله به تو می‌دهم، چند روزی آزار می‌کشی و بعد از آن مدتهای بسیار در رفاهیت و حکومت خواهی بود، همهٔ عقلاء او را ستایش می‌کنند چه جای آنکه مدت مشقّت متناهی و قلیل باشد و مدت راحت و نعمت غیر متناهی.





فصل دوم
در دفع شبهه‌های معاد جسمانی

و آن موقوف است بر دانستن حقیقت روح و بدن انسان:

بدان که در حقیقت روح انسان خلاف بسیار است، و فقیر در کتاب *بحار الانوار* زیاده از بیست قول نقل کرده‌ام[1]، و بعضی گفته‌اند که: چهل قول در این باب هست.

و آنچه اکثر محققین قائل شده‌اند آن است که انسان مرکب است از روح و بدن، و این دو جوهر دو حقیقتند که میان ایشان با غایت آشنایی نهایت بیگانگی است که خلقت یکی از طینت ملائکه و عالم علوی است و خلق دیگری از خاک که محض ظلمت و مرکز عالم سفلی است و هرکدام را اثر و عملی است که آن دیگری را نیست، آثار و افعال بدن دیدن و شنیدن و پوشیدن و گفتن و خوابیدن و لمس کردن و امثال اینها است به این اعضاء و قوای ظاهره، و لذّت و اَلَمش در حصول و عدم اینها است، و صفات و ملکات و فهم و علم و اعتقادات کار روح است، بدن را نتوان گفت که جواد و شجاع و عالم و مؤمن است، بلکه افعال جزئی حسی که از بدن و اعضای او صادر می‌شود مثل دیدن و شنیدن همه کار روح است و بدن و اعضاء برای آنها آلتی چندند چنانکه می‌گویی: من دیدم به چشم، و من شنیدم به گوش، و گفتم به زبان، پس من عبارت است از روح. و ذات تو همان است، و این افعال فعل او است، و این اعضاء و قوی همه آلات اویند مثل کتابت که قلم می‌نویسد و در حقیقت نویسنده دیگری است.

وبعضی گفته‌اند که: از جمله آثار و احکام روح، گفتن و شنیدن و خوردن و آشامیدن است به همهٔ اعضای ظاهری چنانکه از احوال خواب ظاهر است که بدن و قوای آن، همه بی‌خبرند، وبدن در جای خود در خواب است و روح برای خود می‌آید و می‌رود و شهر به شهر می‌گردد و می‌گوید و می‌شنود و همه کار می‌کند، امّا در این کلام سخنی هست، پس

---

۱. بحار الانوار ۱۱/۴.

معلوم شد که انسان در حقیقت روح است و بدن به منزلهٔ آلت او است.

و بعضی گفته‌اند: روح در بدن مانند چراغ است در فانوس و نور و روشنی همه از چراغ است و فانوس پردهٔ ظلمت است، اگر چراغ را بی‌پرده مشاهده نمایی ضیاء جمالش را توانی دانست، و اگر روح بی‌بدن را ملاحظه نمایی قدر کمالش را توانی شناخت و آن وقت می‌دانی که فانوس نقص و عیب چراغ است نه زینت جمالش، چراغ تا گرفتار ضعف و ناتوانی است از هبوب ریاح محتاج به فانوس و مثال است، و بیمار تا نحیف و رنجور است لحاف و پوشش او را ضرور است، و مشعل و آفتاب را فانوس در کار نیست، و صحیح محتاج به پرهیز از نسیم بهار نیست.

و در کتاب *بصائر الدرجات* از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: روح مؤمن در بدنش مثل جوهری است در صندوق، جوهر را که برداشتند صندوق را می‌اندازند و اعتنا به شأن او نمی‌کنند[۱].

و در کتاب *معارج الیقین* روایت کرده است که کسی از آن حضرت پرسید که: سبب این چیست که شخصی در شهری می‌خوابد و خود را در شهری دیگر می‌یابد در خواب؟ فرمود: روح مثل آفتاب است که مرکزش در آسمان است و شعاعش در جهان پهن است[۲].

و ایضاً در *بصائر* از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: روح ممزوج است به بدن و داخل بدن نمی‌شود، بلکه مثل سرپوشی است بر بدن که محیط است به آن، و حاصل خلاف در روح به این برمی‌گردد که آیا روح جسم است؟ یا جسمانی؟ یا نه جسم و نه جسمانی بلکه مجرد است[۳]؟

و عمدهٔ آنها که جسم می‌دانند از متکلمان به دو قول قائل شده‌اند: یکی آنکه عبارت است از این هیکل محسوس؛ دوم آنکه در بدن اجزای اصلیّه‌ای هست که باقی است از اول

---

۱. بصائر الدرجات ۴۶۳.

۲. رجوع شود به امالی شیخ صدوق ۱۲۴.

۳. بصائر الدرجات ۴۶۳.

عمر تا آخر عمر، و اجزای فضلیّه می‌باشد که زیاده و کم و متغیر و متبدّل می‌شود، و انسان که مشار الیه است به من و آنان اجزای اصلیه است، و مدار حشر و ثواب و عقاب بر آن است. و بعضی از متکلمین امامیّه به این قول قائل شده‌اند، و بر این قول بعضی از اخبار دلالت می‌کند، نه به این معنی که روح آن است بلکه آنچه از بدن انسان در حال حیات و در قبر باقی می‌ماند و در قیامت محشور می‌شود آن اجزاء است چنانکه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد.

و آنها که جسم نمی‌دانند و عرض جسمانی می‌دانند اقوال سخیفه دارند که قابل نقل نیست.

و آنها که مجرد می‌دانند اکثر فلاسفهٔ حکمایند و بعضی از قدمای معتزله و غزالی و راغب اصفهانی و شیخ مفید از علمای امامیّه اگرچه بعضی گفته‌اند که در آخر عمر از این مذهب برگشت و توبه کرد.

و شیخ بهاءالدین و بعضی از متأخرین گفته‌اند که: از بسیاری از اخبار این معنی مستفاد می‌شود، و فقیر حدیث صریحی در این باب ندیده‌ام، و اگر بعضی از اخبار نادره اِشعاری یا ایهامی به این معنی داشته باشد به محض آنها جزم به این قول نمی‌توان کرد. و دلایلی که بر نفی تجرّد گفته‌اند اگرچه تمام نیست امّا اخبار بسیار که در باب تنزیه حق تعالی وارد شده است ظاهراً دلالت می‌کند بر آنکه تجرد از صفات مختصهٔ حق تعالی است، و اکثر احادیث قبض روح و همراه بودن روح با میت و آمدن به نزد اهل خود و منتقل شدن به وادی السلام و امثال آنها دلالت بر تجسّم می‌کند مگر آنکه تأویل کنند آنها را به جسد مثالی، و همچنین احادیث خلق ارواح پیش از اجساد و بودن آنها بر دور عرش و امثال آنها که دلالت بر جسمیّت می‌کنند مگر آنکه تأویل کنند آنها را به تأویلات بعیده که بدون ضرورت از طریقهٔ ارباب دیانت بعید است، پس نفی و اثبات هر دو مشکل است.

و بعضی حدیث «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» را به این معنی فهمیده‌اند که همچنان که خدا را نمی‌توان شناخت، نفس را نیز نمی‌توان شناخت.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ساکت شوید از آنچه خدا از آن ساکت شده است[۱].

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: تکلف مکنید دانستن چیزی را که تکلیف علم آنها به شما نکرده‌اند، که‌بسا باشد که‌بر خلاف حق قائل‌شوید و معذور نباشید نزد خدا[۲].

چنانکه اکثر گفته‌اند که قول به بقاء روح بعد از مفارقت بدن و معاد روحانی موقوف بر قول تجرّد است بی‌وجه است، و ممکن است بر وجهی باشد که صاحب ***صحایف الهیه*** و جماعت دیگر از محققین گفته‌اند که: نفس عبارت است از جسم نورانی از عالم سماوات و از حظایر قدس و مجامع انس و در این بدن مانند چراغ است در غرفه‌ای اثر ضوء نورش می‌رسد به جمیع اجزاء بدن، و موتش بیرون آمدن آن است از بدن و مفارقت او از آن، و جسم او مانند جسم ملائکه و سایر اجسام سماویّه با نهایت لطافت و شفافیت است به قدرت الهی محفوظ می‌ماند.

چنانکه شیخ ابو طالب طبرسی روایت کرده است که: زندیقی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤالاتی کرد و بعد از مجاب شدن مسلمان شد، از جملهٔ آنها پرسید که: مرا خبر ده از چراغ که خاموش می‌شود روشنی آن چه می‌شود؟

حضرت فرمود که: می‌رود و برنمی‌گردد.

گفت: پس چه می‌شود که آدمی نیز چنین باشد در وقت مردن که روح مفارقت کند و برنگردد؟

حضرت فرمود که: قیاس را درست نکردی زیرا که آتش در اجسام پنهان است، و اجسام به اعیانها قائمند مانند سنگ و آهن، پس هرگاه یکی از آنها را بر دیگری زنند آتش در میان آنها ساطع می‌شود و از آن آتش می‌گیرند و چراغ می‌افروزند، پس آتش در آن اجسام ثابت است و ضوء معدوم می‌شود و می‌رود، و روح جسم رفیقی است که بر آن قالب کثیفی پوشانیده‌اند، و از بابت چراغ نیست که تو گفتی، به درستی که آن خداوندی که خلق کرده است جنین را در رحم از آب صافی و مرکب گردانیده است در آن انواع مختلفه

---

۱. عوالی اللئالی ۳/۱۶۶؛ خلاف شیخ طوسی ۱/۱۱۷؛ سرائر ۱/۱۲۶.

۲. تحف العقول ۱۵۵.

از عروق و اعصاب و دندان و مو و استخوانها و غیر آنها، و بعد از موت زنده می‌کند و بعد از فنای آن برمی‌گرداند.

گفت: پس روح در کجا است؟

فرمود: در زیر زمین در جایی که بدن در آنجا است تا وقتی که مبعوث شود.

گفت: کسی راکه بر دار کشند، روح او در کجا است؟

فرمود که: در دست ملکی است که آن را قبض کرده است تا او را به زمین بسپارند.

گفت: آیا روح بعد از آنکه از قالب درآید پراکنده می‌شود یا باقی می‌ماند؟

فرمود: بلکه روح باقی است تا وقتی که صور بدمد پس در آن وقت همهٔ اشیاء باطل و فانی می‌شوند، پس نه جسمی می‌ماند و نه محسوسی، پس برمی‌گرداند اشیاء را مدبّر آنها چنانکه اول خلق کرده بود و آن در مقدار چهارصد سال است که خلق در آن معدومند، و آن در مابین نفخ اول است تا نفخ دوم[1].

و تجسّم اکثر ملائکه بلکه جمیع ایشان ضروری دین اسلام است، و آیات متکاثره و احادیث متواتره دلالت بر تجسّم ایشان می‌کند، پس ممکن است که روح نیز از این قبیل باشد، و اگر در آسمان باشد چنانکه از بعضی از روایات مستفاد می‌شود ممکن است که تعلق گیرد به روح حیوانی که در بدن ساری است و از قلب منبعث، و به خروج روح حیوانی تعلق او از بدن برطرف شود، و به عود بدن باز به امر الهی تعلق به‌هم رساند.

و چون احادیث بسیار دلالت بر جسد مثالی می‌کند، ممکن است که چون روح محتاج به آلتی هست در اعمال بعد از مفارقت این بدن تعلق به این جسد گیرد و ثواب و عقاب عالم برزخ و آمدن و رفتنش در آن بدن باشد، بلکه بعضی را اعتقاد آن است که جسد مثالی در حال حیات نیز هست و آن به اندازهٔ این بدن و در میان آن یا خارج از آن است، و چون نفوس ضعیفه قدرت تصرف تام در هر دو ندارد و در حال حیات و در بیداری تعلقش به آن بدن بیشتر است و در حال خواب تعلقش به بدن مثالی بیشتر می‌شود و به آن بدن عروج به

---

۱. احتجاج ۲ / ۲۴۳.

سماوات می‌کند و بر ارواح سماویّه مطّلع می‌گردد و به مشرق و مغرب عالم سیر می‌کند و نفوس مقدسه با ملائکهٔ علویّه محشور می‌شوند و الهامات ایشان به او می‌رسد، و اگر از نفوس شرّیره است با شیاطین محشور می‌شوند و به مقتضای **﴿وَإِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلىٰ أَوْلِيائِهِمْ﴾**(۱) وحی‌های شیطانی به ایشان می‌رسد، و بعد از مرگ تعلقش به بدن مثالی بیشتر می‌شود و اکثر ثوابش و عقابش به آن است، بلکه محتمل است که نفوس قویّه مثل نفوس انبياء و اوصياء تصرف در اجساد مثالیّه بسیار کنند، و اگر چندین هزار کس در یک وقت بمیرند نزد همه حاضر توانند شد، و به این نحو جمع میان اخبار می‌تواند شد.

و بنا بر قول به تجرد روح، قول به جسد مثالی ضرور است، و بدون آن فهمیدن آیات و اخبار و جمع میان آنها در غایت اشکال است. و آنکه جمعی توهم کرده‌اند که قول به این مستلزم قول به تناسخ است بی‌وجه است، زیرا که تناسخیّه به این اعتبار کافرند که انکار حشر و ثواب و عقاب می‌کنند و می‌گویند که روح در این اجساد عنصریّه می‌گردد و از بدن زید به بدن عمرو منتقل می‌شود، یا به بدن حیوانی تعلق می‌گیرد در این نشأه و نشأهٔ دیگر نیست و ثواب و عقاب ایشان همین است و ارواح را قدیم می‌دانند و به صانع عالم قائل نیستند و ایمان به پیغمبران ندارند و تکالیف را ساقط می‌دانند، و به سبب این عقاید باطله کافرند نه به سبب تناسخ بحت(۲).

و به سند معتبر از حبّهٔ عرنی منقول است که: شبی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به صحرای نجف رفتم که آن را وادی السلام می‌گویند حضرت در آنجا ایستادند چنانکه گویا با جماعتی صحبت می‌دارند، من نیز ایستادم آنقدر که مانده شدم پس نشستم آنقدر که دلگیر شدم و برخاستم و مکرر چنین کردم. پس ردای خود را جمع کردم وگفتم: یا امیر المؤمنین! می‌ترسم که از بسیاریِ ایستادن آزار بکشی اندک استراحت بفرما.

فرمود که: با مؤمنان صحبت می‌دارم و با ایشان انس می‌گیرم.

---

۱. سورهٔ انعام: ۱۲۱.

۲. بحت: محض.

گفتم: یا امیر المؤمنین! ایشان بعد از مرگ چنین هستند که با ایشان صحبت توان داشت؟

فرمود: بلی، و اگر برای تو ظاهر شوند خواهی دید ایشان را که حلقه حلقه نشسته‌اند و با یکدیگر سخن می‌گویند.

گفتم: بدنهای ایشان در اینجا حاضر است یا روح ایشان؟

فرمود که: روحهای ایشان، و هیچ مؤمنی نیست که بمیرد در بقعه‌ای از بقعه‌های زمین مگر آنکه می‌گویند به روحش که ملحق شود به وادی السلام، و این وادی بقعه‌ای است از جنت عدن[۱].

و به سند معتبر از ابو ولاد منقول است که گفت: به خدمت حضرت امام جعفر صادق عليه السلام عرض کردم که: چنین روایت می‌کنند که ارواح مؤمنان در حوصلهٔ[۲] مرغان سبزند که در دور عرش می‌باشند.

فرمود: نه، مؤمن از آن عزیزتر وگرامی‌تر است نزد حق تعالی که روحش را در حوصلهٔ مرغ کند، ولیکن روح ایشان در بدنی است مثل این بدن که داشتند[۳].

و ایضاً از ابو بصیر از آن حضرت روایت کرده است که: ارواح مثل اجساد بر درختی نشسته‌اند، یکدیگر را می‌شناسند و از یکدیگر احوال می‌گیرند[۴].

و ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: از ارواح مؤمنان سؤال نمودند، فرمود که: در بهشت می‌باشند به صورت ابدانشان که اگر ببینی می‌شناسی و می‌گویی فلان است که در دنیا دیده‌ام.

و در بعضی از اخبار وارد شده است که: روح بعد از موت در قالبی مثل قالب دنیا و در بعضی بدنی مثل بدن دنیا می‌باشد[۵].

---

۱. کافی ۲۴۳/۳.

۲. حوصله: چینه‌دان.

۳ و ۴. کافی ۲۴۴/۳.

۵. کافی ۲۴۵/۳.

اینها احوال روح بود که مذکور شد.

و امّا احوال بدن: بدان که مردم را در تفرق و اتصال جسم، مذاهب مختلفه هست، بعضی جسم را مرکب می‌دانند از هیولی و صورت نوعی و صورت جسمی، و این قول اکثر فلاسفه است، و چون جسم متفرق شود می‌گویند صورت جسمی و صورت نوعی هر دو معدوم می‌شوند و هیولی باقی می‌ماند، و دو صورت جسمی و نوعی دیگر بر هیولی فایض می‌گردد.

و محقق طوسی و خواجه نصیر و بعضی از حکماء به هیولی قائل نیستند و می‌گویند: جسم به غیر صورت جسمی نیست، و آن در حال اتصال و انفصال هر دو باقی است، و چیزی از جسم به تفرق و اتصال معدوم نمی‌شود بلکه عرضی از آن که اتصال باشد برطرف می‌شود و انفصال عارض آن می‌شود و بر عکس. و این قول بسیار متین است، امّا دفع شبههٔ استحالهٔ اعادهٔ معدوم به محض این مشکل است، و اکثر متکلمین خاصه و عامه از برای دفع این شبهه و غیر آن به جزء لا یتجزی قائل شده‌اند و جمیع اجسام را متفق الحقیقه می‌دانند، و در تفرق اجزاء چیزی از جسم به اعتقاد ایشان معدوم نمی‌شود.

و هرگاه بر این اقوال مطلع شدی و دانستی که شبهات منکران حشر جسمانی اکثر محض استبعاد است و جواب آنها معلوم شد و عمدهٔ شبههٔ ایشان که حکماء متشبّث به آن شده‌اند امتناع اعادهٔ معدوم است، و بنا بر قول اول در حقیقت جسم اشکال قویتر است زیرا که بنا بر این مذهب، ایشان صورت جسمی و صورت نوعی البته باید معدوم شود و اعاده به عینه که به جمیع اجزاء عود نماید بدون اعادهٔ معدوم نمی‌شود.

و اصحاب قول دوم و سوم گمان کرده‌اند که به اختیار این دو قول نقضی از این اشکال نموده‌اند و این محل نظر است زیرا که ظاهر است که هرگاه جسد شخصی را بسوزانند و خاکسترش را به باد دهند تشخص زید باقی نمی‌ماند، و هرچند صورت و اجزاء باقی بماند در عود شخصی به‌عینه ناچار است از عود شخص او بعد از انعدام آن شخص مگر بنا بر قول بعضی از متکلمین که می‌گویند تشخص هر شخصی قائم است به اجزای اصلیهٔ او که مخلوق است از منی و آن اجزاء باقی است در مدت حیات شخص و بعد از مرگ او

و تفرق اجزاء او، پس تشخّص معدوم نمی‌شود و بنا بر این اگر بعضی از عوارض غیر مشخّصه معدوم شود و غیر آنها به جای آنها برگردد قدح نمی‌کند در آنکه آن شخص به عینه باقی باشد چنانکه عامه از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که: همه چیز فرزند آدم می پوسد و کهنه می‌شود مگر استخوان منتهای صلب او که متصل به مقعد است[۱].

و کلینی به سند موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که پرسیدند از آن حضرت که: میت جسدش می‌پوسد؟ فرمود که: بلی و باقی نمی‌ماند گوشتی و نه استخوانی مگر طینتی که از آن مخلوق شده است، آن نمی‌پوسد و باقی می‌ماند در قبر مستدیر تا مخلوق شود از آن چنانکه اول مرتبه مخلوق شده است[۲].

بعد از تمهید این مقدمات بدان که بر تقدیر عدم قول به امتناع اعادهٔ معدوم بنا بر آنکه دانستی دلیلی بر آن قائم نشده است و دعوای بداهت ممنوع است، در اثبات معاد جسمانی اشکالی نیست خصوصاً بنا بر قول به انعدام جمیع اشیاء که از قول به عدم امتناع چاره‌ای نیست چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی. و اگر کسی قائل به امتناع باشد نیز ممکن است قول به حشر جسمانی به آنکه گوئیم که در اعادهٔ اشخاص که در شرع وارد شده است همین بس است که از آن ماده به‌عینها یا از آن اجزاء به عینها مخلوق شود خصوصاً در وقتی که شبیه باشد به آن شخص در صفات عوارض به حیثیتی که اگر او را ببینی بگویی که او فلان است زیرا که مدرک لذّات و آلام روح است اگرچه به توسط آلات باشد.

و لهذا می‌گویند که: آدمی را از وقتی که روح در او دمیده می‌شود تا هنگام پیری همان شخص است هرچند متبدّل شود صورت او و هیئت او و اجزای او به تحلیل رود و بدل آنها بیاید، بلکه اگر بسیاری از اعضای او را قطع کنند باز می‌گویند شرعاً و عرفاً که همان شخص است، و اگر حدی یا قصاصی در جوانی از او صادر شود در پیری از او استیفاء می‌کنند، و اگر غلامی در جوانی گناهی کرده باشد آقا در پیری دست بر او بیابد و او را تأدیب کند نمی‌گویند بر او ستم کرده است. و اینها یا به اعتبار بقای اجزاء اصلیه است یا به

---

۱. صحیح بخاری ۶/ ۷۹؛ صحیح مسلم ۸/ ۲۱۰؛ الدر المنثور ۵/ ۳۳۷.

۲. کافی ۳/ ۲۵۱.

اعتبار این است که کار با روح است، و همین که شخص به حسب عرف همان شخص است عقل تجویز تعذیب او می‌کند و ظلم نمی‌شمارد، و همچنین تعذیب بعد از موت زیرا که روح بنا بر مشهور به عینه باقی است.

و نصوص دلالت نمی‌کند مگر بر آنکه آن شخص برمی‌گردد به نحوی که حکم کنند به حسب عرف بر آنکه آن شخص است همچنان که حکم می‌کنند بر یک آب هرگاه بر دو ظرف بریزند که این همین آب است که در یک ظرف بود به حسب شرع و عرف هرچند قائل به هیولی باشد، و اطلاقات شرعی و عرفی و لغوی مبتنی بر امثال این دقایق حکمی و فلسفی نیست والّا بایست بر قول به هیولی حکم کنند به طهارت آب نجسی که یک قطره از آن بردارند و در بعضی از آیات و اخبار اِشعار به این هست چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ﴾[1] یعنی: «آیا نیست آن کسی که آسمانها و زمین را خلق کرده است قادر بر آنکه خلق کند مثل ایشان را؟»، و باز فرموده است در وصف عذاب اهل جهنم: ﴿كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ﴾[2] یعنی: «هرچند بریان می‌شود پوستهای ایشان بدل می‌کنیم از برای ایشان پوستهای غیر آن از برای آنکه بچشند عذاب را».

و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که محشور می‌شوند متکبران مانند موران.

و عامه نقل کرده‌اند که: دندان کافر مانند کوه اُحد خواهد بود، و اهل بهشت بی‌موی بدن و ساده و سرمه کشیده خواهند بود.

و از احادیث خاصه و عامه در *احتجاج* شیخ ابو طالب طبرسی و در *مجالس* شیخ طوسی روایت کرده‌اند که ابن ابی‌العوجاء ملحد از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام سؤال کرد از آیهٔ ﴿بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها﴾ و گفت: گناه آن پوست چیست که آن را عذاب می‌کنند؟

حضرت فرمود: وای بر تو این همان پوست است و غیر آن است.

---

۱. سورهٔ یس: ۸۱.

۲. سورهٔ نساء: ۵۶.

ابن ابی‌العوجاء گفت: مثل آن را از امور دنیا بفرما.

فرمود که: مثل آن است که خشتی را بشکنند وگِل کنند و بار دیگر در همان قالب بریزند، می‌توان گفت همان است، و می‌توان گفت غیر آن است.

گفت: بلی خدا متمتّع گرداند مردم را به وجود تو[۱].

و با این مراتب احوط و اولیٰ آن است که تصدیق نمایند آنچه را در نصوص متکاثره و متواتره وارد شده است و به ضرورت ادیان و ملل ثابت شده است از ثبوت حشر جسمانی و آنچه وارد شده است از خصوصیات آن و خوض نکنند و تفکر ننمایند در امثال این امور مکلف نشده‌اند به تفکر و نظر کردن در آنها که مبادا اذعان کنند امری راکه مطابق واقع نباشد و در آن معذور نباشند چنانکه سابقاً مذکور شد.

---

۱. احتجاج ۲ / ۲۵۶؛ امالی شیخ طوسی ۵۸۱.

فصل سوم

در اقرار به حقیّت مرگ و توابع آن است

و در آن دو مطلب است:

مطلب اول ـ آنکه اقرار باید کرد که هر زنده‌ای به غیر حق تعالی البته او را مرگ می‌باشد چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾[۱] و هیچ ممکن را حیات ابدی نمی‌باشد.

و کلینی به سند صحیح روایت کرده است از یعقوب احمر که گفت: رفتیم به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام که آن حضرت را تعزیت بگوئیم به اسماعیل فرزند او، پس ترحّم کرد بر او و بعد از آن فرمود که: حق تعالی خبر فوت پیغمبرش را به او داد و فرمود که ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾[۲] یعنی: «تو خواهی مرد وآنها خواهند مرد» و فرمود: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾. پس حضرت فرمود: که اهل زمین خواهند مرد تا آنکه احدی باقی نخواهد ماند، پس اهل آسمان می‌میرند تا آنکه احدی باقی نخواهد ماند مگر ملک الموت و حاملان عرش و جبرئیل و میکائیل، پس ملک الموت می‌آید و نزد حق تعالی می‌ایستد پس خدا از او می‌پرسد و حال آنکه خود بهتر می‌داند که کی باقی مانده است، می‌گوید: پروردگارا! باقی نمانده است مگر ملک الموت و حاملان عرش و جبرئیل و میکائیل، پس می‌گوید به او که: به جبرئیل و میکائیل بگو که بمیرند. پس ملائکه گویند: پروردگارا! ایشان دو رسول و دو امین تواند. فرماید که: من مقدّر و مقرّر کرده‌ام بر هر نفسی که در آن روح بوده باشد مرگ را.

پس ملک الموت بیاید و نزد حق تعالی بایستد و خدا از او سؤال کند که: کی مانده است؟ گوید: پروردگارا! نمانده است مگر ملک الموت و حاملان عرش. پس فرماید که: بگو حاملان عرش را که بمیرند.

---

۱. سورهٔ عنکبوت: ۵۷.

۲. سورهٔ زمر: ۳۰.

پس بیاید غمگین و مغموم و از ترس نگاه به جانب بالا نکند. پس از او پرسد که: کی باقی مانده است؟ گوید: پروردگارا! به غیر ملک الموت کسی نمانده است. پس گوید: بمیر ای ملک الموت، پس او نیز بمیرد. آنگاه زمین و آسمانها را به دست قدرت خود بگیرد و ندا کند که: کجایند آنها که با من شریک قرار می‌دادند؟ کجایند آنها که با من خدایِ دیگر قرار می‌دادند؟

و به ملک الموت اقرار باید کرد که حق تعالی عزرائیل را موکّل به قبض ارواح گردانیده است و او را اعوان هست از ملائکه که به امر او قبض ارواح می‌کنند و به او می‌سپارند[۱].

و در این باب ظواهر آیات با یکدیگر اندک منافات دارد زیرا که در بعضی از آیات قبض ارواح را به خود نسبت داده، و در بعضی نسبت داده به ملک موت، و در بعضی نسبت به ملائکه داده که اکثر میان اینها به این نحو نسبت کرده‌اند که بعضی را ملک الموت قبض می‌کند و بعضی را اعوان او و ایشان به او می‌دهند و او همه را به حق تعالی عرض می‌نماید.

و از حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام منقول است که: جناب اقدس الهی از آن عظیم‌تر است که این امور را خود متوجه شود و آنچه رسولان و ملائکهٔ او به امر او می‌کنند فعل او است زیرا که به امر او می‌کنند، پس برگزیده است از ملائکه رسولان و سفراء میان خود و میان خلق خود چنانکه فرموده است که: خدا برمی‌گزیند از ملائکه رسولان و از مردمان رسولان، پس هرکه از اهل طاعت است قبض روح او را ملائکهٔ رحمت می‌کنند و هرکه از اهل معصیت است قبض روح او را ملائکهٔ عذاب می‌کنند، و ملک موت را اعوانی چند از ملائکهٔ رحمت و غضب هست که به امر او عمل می‌کنند و فعل ایشان فعل او است و هرچه ایشان به عمل می‌آورند منسوب به او است، پس صادق است که خدا قبض می‌کند و ملک موت قبض می‌کند و ملائکه اعوان او قبض می‌کنند[۲].

و در روایت دیگر فرموده که: حق تعالی تدبیر امور می‌کند به هر نحو که می‌خواهد، و از خلق خود موکّل می‌کند هرکه را می‌خواهد به هر امر که می‌خواهد و ملک موت را

---

۱. کافی ۳/ ۲۵۶.

۲. احتجاج ۱/ ۵۷۹.

موکّل می‌گرداند به مخصوصان خلق خود و سایر ملائکه را به هرکه می‌خواهد، و چنین نیست که صاحب علم هر علم را برای همهٔ مردم تفسیر تواند کرد زیرا که در میان مردم ضعیف و قوی هستند و بعضی از علم را مردم طاقت فهم آن را دارند و بعضی ندارند مگر کسی که خدا سهل و آسان کند از برای او حمل آن را و اعانت کند او را بر فهم آن از خاصّان اولیای او، و تو را همین بس است که بدانی خدای عالم زنده کننده و میراننده است و قبض ارواح می‌کند بر دستهای هرکه می‌خواهد از ملائکهٔ خود و غیر ایشان[1].

مؤلف گوید که: در این حدیث شریف اِشعاری هست به آنکه آن حضرت با سایر ائمه علیهم‌السلام نیز قبض بعضی از ارواح می‌نماید یا مدخلیتی در همه دارند به امر الهی و از برای تقیّه از منافقان و ضعفاء العقول تصریح به آن ننموده همچنان که در بعضی از خطبهٔ غیر مشهوره فرموده است که: منم محیی و منم ممیت به اذن خدا. و ایضاً دلالت دارد بر آنکه در این قسم امور ایمان اجمالی کافی است و تجسس از تفاصیل آنها ضرور نیست.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است در جمع میان این آیات که: ملک الموت را اعوان هست از ملائکه مانند حاکمی که یساولان داشته باشد و به هر جا و پی هر کاری که خواهد، فرستد، پس ملائکه اعوان او قبض ارواح می‌کنند و او از ایشان قبض می‌کند و حق تعالی آن ارواح را با آنچه ملک موت خود قبض نموده از او قبض می‌نماید[2].

و در احادیث معراج به طرق بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ملک موت را در آسمان اول دید و از او پرسید که: چگونه قبض می‌کنی همهٔ ارواح را در یک ساعت و حال آنکه بعضی در مشرقند و بعضی در مغرب؟ گفت: می‌خوانم ایشان را و اجابت من می‌کنند[3].

و به روایت دیگر فرمود که: جمیع دنیا نزد من از بابت کاسه‌ای است که در پیش یکی از

---

۱. توحید شیخ صدوق ۲۶۸؛ تفسیر صافی ۱/ ۴۸۹؛ تفسیر کنز الدقائق ۲/ ۵۸۵.

۲. من لا یحضره الفقیه ۱/ ۱۳۶؛ تفسیر کنز الدقائق ۲/ ۵۸۵.

۳. من لا یحضره الفقیه ۱/ ۱۳۴.

شما گذاشته باشد و از هر طرف آن که خواهد دست دراز کند و لقمه‌ای بردارد، و دنیا نزد من از بابت درهمی‌است که در دست یکی‌از شما باشد و به‌هر طرف که خواهد بگرداند[1].

و چون معلوم شد که ایمان اجمالی کافی است تجسس این تفاصیل ضرور نیست، امّا نفی ملک موت نمودن و تأویل کردن آن به قوای بدنی یا نفوس فلکی یا عقل فعال چنانکه حکماء می‌کنند کفر است.

و بدان که خلاف است آیا ارواح حیوانات را ملک موت قبض می‌کند یا ملک دیگر و چون نصّ صریح در این باب به نظر نرسیده تفکر در آن ضرور نیست و مجمل باید دانست که حیات و موت همهٔ حیوانات به قدرت حق تعالی است و او محیی و ممیت همه است و می‌تواند بود که ملک موت قبض کند یا ملائکهٔ دیگر و خدا را کارکنان بسیار است و ظاهر آیات و اخبار حشر وحوش آن است که ارواح آنها نیز محفوظ بماند تا روز حشر چنانکه بعد از این معلوم خواهد شد انشاءالله تعالی.

مطلب دوم ـ آنکه اقرار نمود به آنچه در اخبار صحیحه و معتبره وارد شده است از سکرات موت و شداید آن و کیفیات آن، و حاضر شدن رسول خدا و ائمهٔ هدی در وقت قبض روح هر شخصی از مؤمنان را برای بشارت دادن و آسان کردن مرگ بر ایشان، وکافران منافقان و مخالفان را از برای زیادتیِ شدت و صعوبت مرگ بر ایشان وإخبار ایشان به عذاب و نکال ابدی، و تفکر در کیفیت آن نباید کرد که حضور ایشان نزد هر میت چگونه است، و دیدن میت ایشان را به چه نحو است و حضور ایشان در جسد اصلی یا در جسد مثالی است چنانکه سابقاً إشعاری به آن شد زیرا تفکر در آنها موجب استیلای شیطان و وساوس او می‌گردد، و احادیث در این باب متواتر است.

و شعر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که به حارث همدانی خطاب کرده است نزدیک به تواتر است:

یا حارَ هَمْدانٍ مَنْ یَمُتْ یَرَنِي　　　مِـنْ مُـؤْمِنٍ اَوْ مُـنافِقٍ قُـبُلا

---

۱. من لا یحضره الفقیه ۱ / ۱۳۴.

یعنی: «ای حارث همدانی! هرکه می‌میرد مرا معاینه می‌بیند، خواه مؤمن باشد خواه منافق»[۱].

و در احادیث معتبرهٔ بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون هنگام وفات مؤمن می‌شود حق تعالی دو یار از برای او می‌فرستد یکی منسیه و یکی مسخیه، پس منسیه اهل و مال را از نظر او محو می‌کند، و مسخیه او را جوانمرد و راضی می‌گرداند به جان دادن. و چون ملک موت می‌آید که قبض روح او بکند به او بگوید: ای دوست خدا! جزع مکن به حقّ آن خداوندی که محمد را به حق فرستاده است که من مهربان‌تر و مشفق‌ترم نسبت به تو از پدر مهربان، بگشا دیده‌های خود را و نظر کن. پس متمثّل می‌شود از برای او رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریهٔ ایشان علیهم السلام، پس به او می‌گویند: اینهایند رسول خدا و امامان که تو رفیق ایشان خواهی بود. پس چشم می‌گشاید و ایشان را می‌بیند و منادی ندا می‌کند او را از جانب ربّ العزة که: ﴿يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلىٰ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾[۲] حضرت فرمود که: یعنی ای نفسی که مطمئن گردیده‌ای! به سوی محمد و اهل بیت او برگرد به سوی پروردگار خود در حالتی که راضی باشی به ولایت ائمهٔ خود و مرضی و پسندیده باشی به سبب ثواب خدا، پس داخل شو در میان بندگان من یعنی محمد و اهل بیت او و داخل شو در بهشت من. پس در آن وقت هیچ چیز محبوب‌تر نیست به سوی او از آنکه روحش کشیده شود و ملحق شود به منادی[۳].

و در احادیث معتبرهٔ دیگر فرمود: هیچ نفسی نمی‌میرد هرگز تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام را نبیند. راوی پرسید که: چون ایشان را دید به دنیا برمی‌گردد؟ فرمود: نه چون ایشان را دید می‌رود به سوی آخرت، و هر دو می‌آیند و رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آید نزدیک سر او می‌نشیند و علی علیه السلام نزدیک پای او می‌نشیند، پس حضرت رسول سر را

---

۱. امالی شیخ طوسی ۶۲۷.

۲. سورهٔ فجر: ۲۷ ـ ۳۰.

۳. کافی ۱۲۷/۳ با اندکی تفاوت.

نزدیک گوش او می‌برد و می‌گوید: بشارت باد تو را منم رسول خدا و منم که بهترم از برای تو از آنچه گذاشته‌ای در دنیا، پس حضرت امیر علیه‌السلام برمی‌خیزد و سر را نزدیک او می‌برد و می‌گوید: ای ولیّ خدا! شاد باش منم علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام که او را دوست می‌داشتی و در این وقت نفع من به تو می‌رسد. پس فرمود که: این در کتاب خدا است ﴿ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ۞ لَهُمُ الْبُشْرىٰ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَفِي الآخِرَةِ لا تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾[1] یعنی: «آنها که ایمان آورده‌اند و پرهیزکار بوده‌اند، از برای ایشان است بشارت در زندگانی دنیا و در آخرت و آن است فوز عظیم»[2].

و در روایت معتبرهٔ دیگر فرمود که: چون زبان محتضر بند می‌شود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر المؤمنین علیه‌السلام حاضر می‌شوند، و رسول خدا در دست راست او می‌نشیند و حضرت امیر علیه‌السلام در دست چپ او، و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به او می‌فرماید که: آنچه امید داشتی در پیش روی توست و آنچه می‌ترسیدی از آن ایمن گردیدی. پس درِ بهشت را برای او می‌گشایند و می‌گویند: این منزل توست در بهشت، اگر می‌خواهی تو را برمی‌گردانیم به دنیا و آنچه خواهی از طلا و نقره به تو می‌دهیم. گوید: مرا به دنیا حاجتی نیست. پس در آن وقت رنگش سفید می‌شود و جبینش عرق می‌کند و لبهایش به هم کشیده می‌شود و بینیِ او دراز می‌شود و آب از دیده‌اش روان می‌گردد، و چون جان از بدنش بیرون رفت باز دنیا را بر او عرض می‌کنند و او اختیار آخرت می‌کند، پس روح با او است و او را غسل می‌دهد با آنها که غسل می‌دهند و می‌گرداند بدن او را با آنها که می‌گردانند، و چون او را کفن کردند و در جنازه گذاشتند و جنازه را برداشتند روح در پیش روی آن جماعت می‌رود، و ارواح مؤمنان به استقبال او می‌آیند و بر او سلام می‌کنند و بشارت می‌دهند او را به آنچه حق تعالی از برای او مهیّا کرده است از نعیم بهشت، و چون او را در قبر گذاشتند روح را به او برمی‌گردانند از سر او تا کمر او و از او سؤال می‌کنند از آنچه می‌داند از اعتقادات حق، چون جواب گفت درِ بهشت را بر روی او می‌گشایند، پس داخل می‌شود بر

---

۱. سورهٔ یونس: ۶۳ و ۶۴.

۲. کافی ۱۲۹/۳.

او و قبر او از نور بهشت و خنکی و بوی خوش آن[۱].

ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده‌اند که خطاب به شیعیان نمود و فرمود: به خدا قسم که خدا اعمال شما را از شما قبول می‌کند و شما را می‌آمرزد و بس، چون جان مؤمن به حلق او می‌رسد شاد و خوشحال می‌شود و می‌بیند آنچه موجب روشنی چشم او است، و چون محتضر می‌شود حاضر می‌گردد نزد او رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین علیه السلام و جبرئیل و ملک موت، پس حضرت امیر علیه السلام نزدیک می‌آید و می‌گوید: یا رسول الله! این شخص دوست ما اهل بیت است او را دوست بدار، و رسول خدا ﷺ به جبرئیل می‌گوید که: این خدا و رسول و اهل بیت او را دوست می‌داشت پس او را دوست بدار، و جبرئیل به ملک موت می‌گوید که: این دوست می‌داشت خدا و رسول و اهل بیت او را پس او را دوست دار و با او رفق و مدارا کن.

پس ملک موت نزدیک او می‌آید و می‌گوید: ای بندهٔ خدا! آیا گرفتی چیزی را که با آن گردن خود را از عذاب خدا آزاد کنی و امان یافتی و بیزار شدی از آن به آتش جهنم؟ و چنگ زدی در عصمت کبرای خدا در زندگی دنیا؟

گوید: بلی.

پرسد که: آن کدام است؟

مؤمن گوید: ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام.

ملک موت گوید که: راست گفتی، آنچه از آن می‌ترسیدی خدا تو را به آن امان داد و آنچه امید داشتی یافتی، پس بشارت باد تو را به رفاقت سلف صالح رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و ائمه از ذریّهٔ ایشان، پس جان او را قبض کند به رفق و مدارا و آسانی، پس کفن و حنوط او را از بهشت می‌آورند و حنوط او از مشک خوشبوتر خواهد بود، و حلّهٔ زردی به او بپوشانند از حلّه‌های بهشت، و چون او را در قبر گذارند دری از درهای بهشت برای او بگشایند که از شمیم و گلهای بهشت بر او داخل شود و از

---

۱. کافی ۳/۱۲۸_۱۲۹.

پیش رویش و از دست راست و چپش به قدر یک ماه راه بگشایند و به او گویند: بخواب مانند خوابیدن داماد در حجلهٔ خود، پس به او گویند: بشارت باد تو را به روح و ریحان و جنت نعیم پروردگاری که بر تو غضبناک نیست. پس زیارت می‌کند آل محمد را در باغستانهای بهشت و با ایشان می‌خورد از طعامهای ایشان و می‌آشامد از شراب ایشان و با ایشان سخن می‌گوید در مجالس ایشان تا وقتی که قائم آل محمد علیه‌السلام ظاهر شود، و چون آن حضرت ظاهر شود حق تعالی او را مبعوث گرداند با ایشان تلبیه گویان.

و چون کافر را مرگ در رسد باز رسول خدا و امیر المؤمنین علیه‌السلام و جبرئیل و ملک موت حاضر شوند نزد او، پس علی علیه‌السلام نزدیک آید وگوید: یا رسول الله! این دشمن ما اهل بیت بود او را دشمن دار، و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله باز به جبرئیل گوید که: این دشمن خدا و دشمن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت رسول بود او را دشمن دار، و جبرئیل به ملک موت گوید: این دشمن خدا و دشمن اهل بیت بود او را دشمن دار و جانش را به عنف و دشواری بگیر. پس ملک موت به نزدیک او رود وگوید: ای بندهٔ خدا! آیا در زندگانی دنیا گرفتی چیزی را که خود را از گرو عذاب خدا به‌در آوری و از من گرفته‌ای برات بیزاری که خود را از عذاب الهی به‌در آوری وگرفته‌ای برات بیزاری خود را از آتش جهنم و متمسک شده‌ای به عصمت کبری؟ گوید: نه.

ملک موت گوید: بشارت باد تو را ای دشمن خدا به غضب خدا و عذاب او در آتش جهنم، آنچه از او می‌ترسیدی به آن رسیدی. پس جان او را به عنف و دشواری از او می‌کشد و موکّل می‌گرداند به روح او سیصد شیطان را که همه آب دهان بر روی او می‌اندازند، و از روح او متأذی‌اند، و چون او را در قبر گذارند دری از درهای جهنم در قبر او می‌گشایند که داخل می‌شود بر او زبانه و بوی بد جهنم[۱].

و احادیث در این باب بسیار است باید مجملاً به همهٔ اینها اقرار نماید و در مقام تجسس و تفاصیل آنها نباشد.

---

۱. کافی ۳/ ۱۳۱ و ۱۳۲.

فصل چهارم
در احوال عالم برزخ است

باید تصدیق کرد به عالم برزخ و ثواب و عقاب آن و باقی بودن روح بعد از مفارقت بدن چنانکه سابقاً مذکور شد و به سؤال قبر و منکر و نکیر.

بدان که برزخ مابین موت را می‌گویند تا قیامت، و چون میت را در قبر گذارند دو ملک می‌آیند از برای سؤال، و حق تعالی روح را به او برمی‌گرداند از سر تا کمر و او را می‌نشانند و از او سؤال می‌کنند، جمعی را که از ایشان سؤال می‌کنند بعضی از ایشان بعد از سؤال در راحت و نعمت‌اند و بعضی در عذاب و شدت، و سؤال و ضغطه و فشار قبر در این بدن است و سایر امور برزخ با روح است. و تفصیل این مطالب در ضمن چند فایده بیان می‌شود:

فایدهٔ اول
در بیان بقای روح است در برزخ

بدان که شکی نیست در باقی بودن روح بعد از مفارقت از بدن، و در آیات و اخبار متواتره مذکور است، حق تعالی می‌فرماید که: **«گمان مکن آنها که کشته شده‌اند در راه خدا مردگانند بلکه زندگانند نزد پروردگار خود در حالتی که روزی داده می‌شوند و شادند به آنچه خدا به ایشان عطا کرده است از فضل خود، و شاد می‌باشند از برای مؤمنان که ملحق نشده‌اند به ایشان و در عقب ایشانند به اینکه خوفی بر ایشان نیست و اندوهناک نخواهند بود»**[۱].

و در باب کفار یا منع کنندهٔ زکات فرموده است: **«تا وقتی که بیاید احدی از ایشان را مرگ گوید پروردگارا برگردان مرا به دنیا شاید عمل شایسته بکنم در آنچه گذاشته‌ام در عقب خود از مال دنیا»** پس فرمود: **«کلّا نمی‌تواند شد این، به درستی که این کلمه‌ای است که او می‌گوید وفایده ندارد، و در عقب ایشان برزخی هست تا روزی که در قیامت مبعوث شوند»**[۲].

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۱۶۹.

۲. سورهٔ مؤمنون: ۹۹.

و در احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور است که بعد از مفارقت روح از بدن دنیا تعلق می‌گیرد به بدن لطیفی مثل بدن دنیا که در لطافت مثل اجسام ملائکه و جن است و به آن بدن حرکت می‌کند و پرواز می‌کند چنانکه مذکور شد.

و شیخ مفید به سند معتبر از یوسف بن ظبیان روایت کرده است که گفت: در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بودم فرمود که: مردم چه می‌گویند در ارواح مؤمنان بعد از مرگ ایشان؟ گفتم: می‌گویند در حوصلهٔ مرغان سبز می‌باشند. گفت: سبحان الله مؤمن گرامی‌تر است نزد خدا از این، چون وقت مرگ او می‌شود می‌آید به نزد او رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی و فاطمه و حسن و حسین و با ایشان ملائکهٔ مقرّبان خدا هستند، اگر گویا کرد خدا زبان او را به شهادت، و از برای خدا به توحید، و از برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به نبوت، و از برای اهل بیت به ولایت، گواهی می‌دهد بر این رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام و ملائکهٔ مقرّبان با ایشان؛ و اگر زبانش بند شد حق تعالی مخصوص می‌گرداند پیغمبرش را به علم آنچه در دل او است از این عقاید، پس آن حضرت شهادت می‌دهد بر این و شهادت می‌دهند به شهادت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام و هرکه با ایشان است از ملائکه، و چون حق تعالی روح او را قبض نمود می‌برد این روح را به سوی بهشت در صورتی مثل این صورت که در دنیا داشته است، می‌خورد و می‌آشامد، پس مرده‌ای که تازه به نزد ایشان می‌رود می‌شناسد ایشان را به آن صورتی که در دنیا داشته‌اند[۱].

و ابن بابویه در *امالی* از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که آن حضرت در شب معراج بر مرد پیری گذشت که در زیر سایهٔ درختی نشسته بود و کودک بسیاری بر دور او بودند، حضرت از جبرئیل پرسید که: این مرد پیر کیست؟ گفت: این پدر تو ابراهیم علیه‌السلام است. فرمود که: این اطفال که بر دور اویند کیستند؟ گفت: اینها اطفال مؤمنانند ایشان را غذا می‌دهد[۲].

---

۱. امالی شیخ طوسی ۴۲۰.

۲. امالی شیخ صدوق ۳۶۵.

و علی بن ابراهیم علیه السلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: اطفال شیعیان ما را از مؤمنان تربیت می‌کند حضرت فاطمه علیها السلام [۱].

مؤلف گوید: این سه حدیث احتمال تجسّم روح و جسد مثالی هر دو دارد، و احادیث بسیار که در باب ظهور انبیاء و اوصیاء بعد از وفات ایشان وارد شده است مانند احادیث نمودن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ابو بکر در مسجد قبا، و نمودن حضرت امام حسن علیه السلام حضرت امیر را به اصحاب خود، و دیدن حضرت امیر علیه السلام حضرت یوشع علیه السلام را و سخن گفتن با او، و ملاقات کردن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام را، و امثال اینها که در کتاب ***بصائر الدرجات*** و غیر آن به طرق متعدده روایت شده است.

با این دو احتمال، احتمال جسد اصلی نیز دارند چنانکه شیخ مفید و جمعی از متکلمین و محدثین امامیّه قائلند که بعد از سه روز یا بیشتر ارواح مقدسهٔ انبیاء و اوصیاء به جسدهای اصلی معاودت می‌نمایند و ایشان را به آسمان می‌برند [۲]، و دیدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله انبیاء را در شب معراج بر این حمل کرده‌اند. و احادیث مسخ شدن بنی‌امیّه به صورت وزغ هر سه احتمال دارد، امّا در بعضی از آنها در جسد اصلی ظاهرتر است.

و در ***صحایف الابرار*** از فضل بن شاذان روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در صحرای نجف بر روی سنگریزه خوابید، قنبر گفت: من جامهٔ خود را در زیر تو بیاندازم؟

حضرت فرمود: نه، نیست مگر تربت مؤمنی یا مزاحمت نمودن در مجلس مؤمنی و با او همنشینی کردن.

اصبغ بن نباته گفت: تربت مؤمن را دانستم که بود و خواهد بود، و مزاحمت در مجلس او چه معنی دارد؟

حضرت فرمود: ای پسر نباته! در این صحرا روح هر مؤمن و مؤمنه هست در قالبها از

---

۱. تفسیر قمی ۲/۳۳۲.

۲. عوالی اللئالی ۴/۸۴.

نور بر منبرهایی از نور[۱].

و حسن بن سلیمان نیز در کتاب *محتضر* از کتاب *قائم* فضل بن شاذان این حدیث را روایت کرده است و در آخرش زیاد کرده است که: ای پسر نباته! اگر پرده برداشته شود هرآینه خواهی دید ارواح مؤمنان را که حلقه‌ها نشسته‌اند و به دیدن یکدیگر می‌روند و با یکدیگر صحبت می‌دارند، و روح هر مؤمن در این وادی است و روح هر کافر در برهوت یمن است[۲].

و ایضاً در کتاب *شفا* و *جلا* روایت کرده است از حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام که: می‌گویند روح مؤمن را در وقت غسل دادن که: آیا می‌خواهی تو را برگردانیم به سوی جسدی که در آن بودی؟ گوید: چه می‌کنم بلاء و زیانکاری و غم را[۳]؟

و کلینی از حضرت امام علی‌النقی علیه السلام روایت کرده است که: خواب دیدن در اول خلق آدم نبود و بعد از آن حادث شد.

راوی پرسید که: سبب حدوث آن چه بود؟

حضرت فرمود که: خدای عزّ ذکره رسولی فرستاد به سوی اهل زمان خود، ایشان را خواند به سوی عبادت الهی و اطاعت او.

گفتند: اگر این را بکنیم از برای ما چه خواهد بود؟ مالت از ما بیشتر نیست و عشیره‌ات از ما عزیزتر نیست.

گفت: اگر اطاعت کنید مرا خدا شما را داخل بهشت می‌کند، و اگر معصیت من می‌کنید خدا شما را داخل جهنم می‌کند.

گفتند: جنّت و نار چیست؟

پیغمبر از برای ایشان وصف کرد.

گفتند: ما کی به آنجا می‌رویم؟

---

۱. بحار الانوار ۶/۲۳۷.

۲. المحتضر ۴.

۳. بحار الانوار ۶/۲۴۳.

گفت: بعد از مردن.

گفتند: ما می‌بینیم مرده‌های خود را استخوان شده‌اند و پوسیده‌اند.

پس تکذیب ایشان به آن حضرت زیاده شد، پس حق تعالی خواب دیدن را احداث کرد، پس آمدند به نزد آن حضرت و خبر دادند به آنچه دیده بودند و تعجبی در این باب داشتند.

پیغمبر گفت: خدا خواست حجت را بر شما تمام کند این حالت را بر شما وارد کرد، بعد از مردن ارواح شما چنین خواهد بود هرچند که بدنهای شما پوسیده باشد روحهای شما به این نحو معذّب خواهد بود تا وقتی که بدنهای شما مبعوث گردد[۱].

و در *محاسن* به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که گفت به ابو بصیر که: هرکه از شما بر اعتقاد ولایت ما بمیرد شهید است هرچند در میان رختخواب خود بمیرد، و زنده است نزد خدا و روزی می‌خورد[۲].

و در احادیث بسیار وارد شده است که: چون به زیارت قبور خویشان و برادران می‌روی مطّلع می‌شوند و انس می‌گیرند به شما، و چون برمی‌گردید وحشت به‌هم رسانند[۳].

و کلینی به سند کالصحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: مؤمن به زیارت اهل خود می‌آید و می‌بیند چیزی را که دوست می‌دارد و از او می‌پوشانند آنچه را کراهت دارد؛ و کافر به زیارت اهل خود می‌آید و می‌بیند آنچه را نمی‌خواهد و می‌پوشانند از او آنچه را می‌خواهد؛ و بعضی در هر جمعه می‌آیند و بعضی کمتر و بعضی بیشتر به قدر عمل ایشان[۴].

و در روایت معتبر دیگر فرمود که: هیچ مؤمن و کافری نیست مگر در وقت زوال شمس به زیارت اهل خود می‌آید، اگر مؤمن می‌بیند که اهل او عمل صالح می‌کنند خدا را حمد

---

۱. کافی ۸/ ۹۰.

۲. محاسن ۱/ ۲۶۵.

۳. کافی ۳/ ۲۲۸.

۴. کافی ۳/ ۲۳۰.

می‌کند بر این، و اگر کافر می‌بیند که ایشان اعمال صالحه می‌کنند موجب حسرت می‌گردد[۱].

و به سند کالموثق از اسحاق بن عمار منقول است که گفت: به حضرت امام موسی علیه السلام عرض کردم که: آیا میت به زیارت اهل خود می‌آید؟ فرمود: بلی. گفتم: در چند مدت؟ فرمود: در هفته‌ای یا در ماهی یا سالی یک بار به قدر منزلت خود. گفتم: به چه صورت می‌آید؟ فرمود: به صورت مرغ لطیفی بر دیوار ایشان نشیند و بر ایشان مشرف می‌شود، اگر ایشان را به خیر و خوبی ببیند شاد می‌شود و اگر به شرّ و پریشانی ببیند محزون و غمگین می‌گردد[۲].

و به روایت دیگر فرمود که: می‌آیند به قدر فضایل خود، و بعضی هر روز، و بعضی هر دو روز، و بعضی در هر سه روز و کمتر، ایشان در هر هفته در وقت زوال شمس یا مثل آن به صورت گنجشک یا کوچکتر و با او ملکی می‌آید و به او می‌نماید آنچه باعث سرور او است و از او می‌پوشاند آنچه باعث اندوه او است و برمی‌گردد با شادی و خوشحالی[۳].

و ایضاً از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: از پروردگار خود مرخص می‌شود و حق تعالی دو ملک را با او می‌فرستد و به صورت بعضی از مرغان می‌آید و بر خانهٔ خود می‌نشیند و نظر می‌کند به سوی اهل خود و سخن ایشان را می‌شنود[۴].

و جمع میان این احادیث را در کتاب *مرآة العقول* ذکر کرده‌ام[۵]. و سایر اخبار در *بحار* مذکور است[۶].

و در حدیث معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد از ارواح

---

۱ و ۲. کافی ۳/ ۲۳۰.

۳. کافی ۳/ ۲۳۱.

۴. کافی ۳/ ۲۳۰.

۵. مرآة العقول ۱۴/ ۱۹۷.

۶. بحار الانوار ۶/ ۲۵۷ و ۳۳/ ۱۰۸ـ ۱۱۱.

مؤمنان، فرمود که: در حجره‌ای چندند در بهشت که می‌خورند از طعام آن و می‌آشامند از شراب آن و می‌گویند: پروردگارا! قیامت را از برای ما برپا کن و آنچه ما را وعده کرده‌ای عطا کن و ملحق کن آخر ما را به اول ما[۱]. و ارواح مشرکان در آتش معذبند و می‌گویند: برپا مدار از برای ما قیامت را و آنچه وعده داده‌ای به ما به عمل میاور و ملحق مگردان آخر ما را به اول ما[۲].

پس از این احادیثِ متواتره معلوم شد که روح بعد از بدن باقی است و مثاب و معاقب می‌باشد فی‌الجمله.

فایدهٔ ثانیه

در بیان سؤال و ضغطه و ثواب و عقاب قبر است

بدان که اجماعی مسلمانان است که در قبر سؤال می‌باشد و روح را از برای سؤال به بدن برمی‌گردانند، بلکه از ضروریات دین اسلام است و منکرش کافر است.

و ابن بابویه از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که: کسی که سه چیز را انکار کند شیعهٔ ما نیست: معراج، و سؤال قبر، و شفاعت[۳].

و همچنین آمدن دو ملک از برای سؤال متواتر و ضروری است و در اکثر اخبار وارد است که یکی منکر است و دیگری نکیر. و در بعضی از روایات وارد شده است که: نسبت به مؤمنان مبشّر و بشیر است، و نسبت به مخالفان منکر و نکیر است زیرا که از برای مؤمنان به صورتهای خوب می‌آیند و بشارت می‌دهند ایشان را به ثوابها و نعیم بی‌انتها و برای کافران و مخالفان به صورت مهیب می‌آیند و ایشان را وعید به عذاب می‌کنند[۴].

و مشهور میان متکلمین امامیّه آن است که سؤال قبر عام نیست بلکه مخصوص مؤمن کامل و کافر بحت است، و مستضعفان و اطفال و مجانین را سؤالی نیست، و همچنین کسی

---

۱. کافی ۳/ ۲۴۴.

۲ و ۳. کافی ۳/ ۲۴۵.

۴. بحار الانوار ۶/ ۲۸۰؛ تصحیح الاعتقاد ۲۲۰.

را که بعد از گذاشتن میت در قبر تلقین کنند از او سؤال نمی‌کنند چنانکه در روایت وارد شده است که چون او را در قبر تلقین کنند دو ملک به یکدیگر می‌گویند: بیا برویم تلقین حجت او کردند[۱].

و شیخ شهید گفته است: سؤال قبر حق است اجماعاً مگر کسی که او را تلقین کرده باشند[۲].

و بعضی از عامه در کتب خود روایت کرده‌اند از ابو امامهٔ باهلی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود که: چون بمیرد احدی از شما و خاک بر او بریزند پس یکی از شما نزد قبر او بایستد و بگوید: ای فلان پسر فلانه، و نام او و مادر او را بگوید او را می‌شنود و جواب نمی‌گوید. پس بار دیگر بگوید، او درست می‌نشیند و می‌گوید: ارشاد کن ما را خدا تو را رحمت کند. پس بگوید: به یاد آور آن اعتقادی را که به آن از دنیا رفتی و شهادت به وحدانیت خدا و به رسالت محمد صلّی الله علیه و آله و به آنکه پسندیدی خدا را از برای پروردگاری و اسلام را از برای دین خود و محمد را پیغمبر خود و قرآن را کتاب خود و علی و سایر ائمه را امام خود، پس منکر و نکیر می‌روند و می‌گویند: ما چرا اینجا نشسته‌ایم؟ تلقین حجت او کردند. و فرمود که: اگر نام مادرش را نداند او را به حوّا نسبت دهد[۳].

و خلاف کرده‌اند که آیا انبیاء و اوصیاء را سؤال قبر می‌باشد یا نه، و تفکر در این مسئله ضرور نیست اگرچه عدم سؤال اظهر است. و در سؤال اطفال نیز عامه خلاف کرده‌اند و اظهر عدم سؤال است.

و شیخ مفید در *شرح عقاید صدوق* گفته است که: ارواح بعد از موت اجساد بر دو نوعند: بعضی منتقل به ثواب و عقاب می‌شوند، و بعضی باطل می‌شوند و ثواب و عقاب

---

۱. تهذیب الاحکام ۱/ ۲۵۴.

۲. الذکری ۷۷.

۳. الدر المنثور ۴/ ۸۳؛ المجموع نووی ۵/ ۳۰۴؛ تلخیص الحبیر ۵/ ۲۴۲؛ منتهی المطلب ۱/ ۴۶۳؛ تذکرة الفقهاء ۱/ ۵۳؛ الذکری ۶۸.

نمی‌یابند[۱].

و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از کسی که می‌رود از دار دنیا روح او در کجا می‌باشد؟ حضرت فرمود که: هرکه بمیرد و او ماحض ایمان باشد محضاً یا ماحض کفر باشد محضاً منتقل می‌شود روح او از هیکلی که دارد به مثل آن در صورت، و جزا داده می‌شود به اعمال خود تا روز قیامت، و چون حق تعالی اراده نماید که ایشان را محشور گرداند در قیامت انشاء می‌کند جسم و بدن او را و برمی‌گرداند روح او را به بدن اصلی او و محشور می‌گرداند او را که جزای اعمال او را وافی و کامل بدهد، پس مؤمن بعد از موت منتقل می‌شود از جسد خود به جسدی که مثل آن جسد باشد در صورت، پس او را در جنّتی چند از جنّتهای دنیا می‌برند و متنعّم می‌باشد در آنجا تا روز قیامت، وکافر منتقل می‌شود روح او از جسد او به جسدی مثل آن به عینه و می‌برند او را به سوی آتشی که معذّب باشد تا روز قیامت[۲].

و شاهد این در مؤمن آن است که حق تعالی فرموده است در باب مؤمن آل یس: «به او گفته شد که داخل شو در بهشت، گفت: ای کاشکی قوم من علم به‌هم می‌رسانیدند به آمرزیدن پروردگار من و به آنکه او گردانید مرا از آنها که گرامی داشته است»[۳].

و دلیل بر حال کافر آنکه در باب فرعون و اصحاب او فرموده است که: «آتش را بر ایشان عرض می‌کنند در بامداد و پسین و در روز قیامت می‌گویند: داخل کنید آل فرعون را در شدیدترین عذابها»[۴].

و نوع دیگر آن است که سؤال و عذاب و ثواب ایشان را نمی‌باشد. و در احادیث از حضرت صادق علیه السلام وارد شده است که: سؤال قبر و رجعت مخصوص کسی است که محض

---

۱. تصحیح الاعتقاد ۲۱۳.

۲. تصحیح الاعتقاد ۲۱۴.

۳. سورهٔ یس: ۲۶ـ۲۷.

۴. سورهٔ غافر: ۴۶.

ایمان داشته باشد یا محض کفر و باقی خلق را سؤال و رجعت نمی‌باشد[۱].

و در احادیث وارد شده است که انبیاء و ائمه علیهم‌السلام ارواح ایشان با بدنهای ایشان از زمین به آسمان می‌روند و تنعّم ایشان در بدنهای اصلی است که در دنیا داشته‌اند و این مخصوص ایشان است و در غیر ایشان نمی‌باشد[۲].

و از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که: هرکه صلوات بر من فرستد نزد قبر می‌شنوم او را، و هرکه صلوات فرستد از دور بر من به من می‌رسد. و فرمود که: هرکه صلوات بر من فرستد یک مرتبه، صلوات فرستم بر او ده مرتبه؛ و هرکه صلوات فرستد بر من ده مرتبه، صلوات فرستم بر او صد مرتبه، پس هرکه خواهد صلوات را بسیار بفرستد و هرکه خواهد کم بفرستد[۳].

پس بیان کرد آن حضرت که بعد از بیرون رفتن از دنیا صلوات بر او را می‌شنود و این نمی‌شود مگر آنکه نزد حق تعالی زنده باشد و همچنین ائمهٔ هدی علیهم‌السلام سلام کننده بر ایشان را از نزدیک می‌شنوند و از دور به ایشان می‌رسد، و آثار صحیحه از ایشان بر این مضمون وارد شده است، و حق تعالی فرموده است که: «شهیدان نزد خدا زنده‌اند و روزی به ایشان می‌رسد»[۴].

و روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله ایستاد بر سر چاه بدر و خطاب کرد مشرکانی راکه در آن روز کشته بودند و در چاه افکنده بودند و فرمود: به تحقیق که شما همسایهٔ بدی بودید از برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، او را از خانهٔ خود بیرون کردید و از دیار خود راندید پس اجتماع کردید بر عداوت او و با او جنگ کردید، من وعدهٔ پروردگار خود را حق یافتم. پس عمر به آن حضرت گفت: یا رسول الله! خطاب تو چیست با مرده‌هایی که جان ایشان رفته است؟! حضرت فرمود: بس کن ای پسر خطاب! به خدا که تو شنواتر

---

۱. تصحیح الاعتقاد ۲۱۴.

۲. بحار ۸۲/۶۱.

۳. تصحیح الاعتقاد ۲۱۶.

۴. سورهٔ آل عمران: ۱۹۶.

نیستی از آنها، و نیست میان ایشان و میان آنکه ملائکه بگیرند ایشان را به گرزهای آهنی مگر آنکه من روی از ایشان بگردانم[۱].

و منقول است که حضرت امیر علیه السلام سوار شد بعد از انقضاء حرب در بصره و در میان صفهای کشتگان می‌گشت تا رسید به کعب بن سور قاضی بصره که عمر او را نصب کرده بود و در فتنهٔ بصره مصحفی به گردن انداخته بود و با اهل و فرزندانش به جنگ آن حضرت آمده بود و همه کشته شدند. چون آن حضرت او را در میان کشتگان دید فرمود که: او را بنشانید. پس او را نشانیدند فرمود که: ای کعب! من وعدهٔ خدای خود را یافتم که حق بود، آیا تو وعدهٔ خدای خود را یافتی که حق بود؟ پس فرمود: بخوابانید او را. و چون به طلحه رسید با او نیز چنین کرد، پس مردی از اصحاب به آن حضرت گفت که: چه فایده دارد سخن تو با دو کشته شده که سخن تو را نمی‌شنوند؟! فرمود: ای مرد! به خدا سوگند که هر دو سخن مرا شنیدند چنانکه اهل قلیب بدر سخن حضرت رسول را شنیدند[۲].

و اینها از جمله اخباری است که دلالت می‌کند بر آنکه بعضی از مرده‌ها برمی‌گردد به سوی او روح او از برای تنعّم ایشان یا عذاب ایشان، و این عام نیست در هرکه بمیرد بلکه به آن تفصیلی است که گفتیم. تمام شد کلام مفید رحمة الله علیه[۳].

وکلینی احادیث بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سؤال کرده نمی‌شود در قبر مگر کسی که خالص کرده باشد ایمان را خالص کردنی و خالص کرده باشد کفر را خالص کردنی، و امّا جماعت دیگر از ایشان غافلند یعنی متعرض ایشان نمی‌شوند[۴].

و به سند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: سؤال از کسی می‌شود که ضغطه بر او واقع می‌شود[۵].

---

۱. تصحیح الاعتقاد ۲۱۶.

۲ و ۳. تصحیح الاعتقاد ۲۱۷.

۴. کافی ۳/۲۳۵.

۵. کافی ۳/۲۳۶.

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: دو ملک می‌آیند که مسمّایند به منکر و نکیر به سوی میت در وقتی که مدفون شد، صدای ایشان مانند رعد قاصف است و دیده‌های ایشان مانند برق خاطف است، زمین را می‌شکافند به نیشهای خود، و مویهای ایشان آویخته که در میان آنها راه می‌روند، و سؤال می‌کنند که: کیست پروردگار تو وچیست دین تو؟

اگر مؤمن است می‌گوید که: خدا پروردگار من است و دین من اسلام است. پس از او می‌پرسند که: چه می‌گویی در حقّ این مردی که از میان شما بیرون آمد؟ گوید که: آن محمد رسول خدا را از من می‌پرسید؟ گویند: شهادت می‌دهی که او رسول خدا است؟ گوید که: گواهی می‌دهم که او رسول خدا است. پس به او بگویند: بخواب خوابی که در آن خواب پریشانی نباشد، و قبر او را نُه ذرع گشاده می‌گردانند و از برای او دری به سوی بهشت می‌گشایند و جای خود را در بهشت می‌بیند.

و اگر میت کافر باشد آن دو ملک به آن هیئت بر او داخل می‌شوند و شیطانی را در پیش او باز می‌دارند که دیده‌های او از مس سرخ است، چون آن سؤالها را از او می‌کنند می‌گوید: نمی‌دانم. پس شیطان را به او می‌گذارند و مسلط می‌گردانند بر او در قبرش نود ونُه اژدها که اگر یکی از آنها بر زمین بدمد هرگز گیاه از زمین روئیده نشود، و دری از برای او به سوی جهنم می‌گشایند و جای خود را در آنجا می‌بیند[۱].

و ایضاً از ابو بکر حضرمی روایت کرده است که: گفتم به حضرت صادق علیه‌السلام که: کیستند آنها که در قبر از آنها سؤال می‌کنند؟ فرمود: کسی که ایمان را خالص کرده باشد، وکسی که کفر را خالص کرده باشد. گفتم: پس باقی این خلق چه می‌شوند؟ گفت: به خدا سوگند که ایشان را وامی‌گذارند و اعتناء به شأن ایشان نمی‌کنند. گفتم: از چه چیز سؤال می‌کنند؟ گفت: از حجّت و امامی که در میان شما است، پس از مؤمن می‌پرسند که: چه می‌گویی در حقّ فلان پسر فلان یعنی امام زمان؟ می‌گوید که: او امام من است. چون این را

---

۱. کافی ۳/۲۳۶.

گفت می‌گویند: بخواب خدا در دیده‌ات خواب استراحت بگذارد، و دری از بهشت برای او بگشایند و پیوسته نسیم بهشت به تحفه به او می‌رسد تا روز قیامت.

و از کافر سؤال می‌کنند که: چه می‌گویی در حقّ فلان پسر فلان یعنی امام زمان؟ گوید: شنیده‌ام او را و نمی‌دانم کیست. پس می‌گویند که: هرگز ندانی، و دری از جهنم برای او می‌گشایند و پیوسته حرارت جهنم تا روز قیامت به او می‌رسد[۱].

و به سند معتبر از حضرت کاظم عليه السلام روایت کرده است که: سؤال می‌کنند در قبر از مؤمن که: کیست پروردگار تو؟ می‌گوید: خدا. می‌گویند: چیست دین تو؟ می‌گوید: اسلام. می‌گویند: کیست پیغمبر تو؟ می‌گوید: محمد صلى الله عليه وآله. می‌گویند: کیست امام تو؟ می‌گوید: فلان. می‌گویند: چگونه دانستی این را؟ می‌گوید: امری بود که خدا هدایت کرد مرا به آن و مرا به آن ثابت داشت. به او گویند: بخواب خوابی که خیالت پریشان در آن نباشد مانند خواب نو داماد. پس دری از بهشت به روی او بگشایند که از شمیم بهشت وگلهای آن به او می‌رسد، پس می‌گوید: پروردگارا! زود قیامت را برپا کن و قائم گردان شاید به اهل و مال خود برگردم.

و از کافر می‌پرسند که: پروردگار تو کیست؟ می‌گوید: خدا. می‌گویند: پیغمبر تو کیست؟ می‌گوید: محمد صلى الله عليه وآله. می‌گویند: دین تو چیست؟ می‌گوید: اسلام. می‌گویند: از کجا دانستی؟ می‌گوید: از مردم شنیدم که می‌گفتند، من هم گفتم. پس گرزی بر او زنند که اگر جن و انس همه جمع شوند تاب او را نداشته باشند. پس می‌گدازد چنانکه قلعی می‌گدازد، پس روح را برمی‌گردانند و دل او را در میان دو لوح از آتش می‌گذارند، پس می‌گوید: پروردگارا! قیامت را دور گردان[۲].

مؤلف گوید: این حدیث دلالت می‌کند بر اینکه ایمان سنّیان به خدا و رسول صلى الله عليه وآله به اعتبار عدم ایمان به ائمۀ حق و توسل به ایشان ظنّی و تقلیدی و بی‌ثبات است چنانکه در کتاب حسین بن سعید به سند معتبر از سلیمان بن خالد منقول است که گفت: از حضرت

---

۱. کافی ۳/ ۲۳۶.

۲. کافی ۳/ ۲۳۸.

صادق عليه السلام پرسیدم از آنچه ملاقات می‌کند او را صاحب قبر. فرمود: دو ملک هستند که ایشان را منکر و نکیر می‌گویند، می‌آیند به نزد صاحب قبر و از او سؤال می‌کنند از رسول خدا صلى الله عليه وآله كه آيا حق بود؟

اگر از اهل شک است می‌گوید: نمی‌دانم، می‌شنیدم که مردم می‌گفتند که رسول خدا هست، نمی‌دانم که حق بود یا دروغ. پس بر او ضربتی زنند که اهل سماوات و زمین می‌شنوند مگر مکلّفان.

واگر صاحب یقین است نمی‌ترسد و می‌گوید: شهادت می‌دهم که او رسول خدا بود آمد با هدایت و دین حق. پس جای خود را در بهشت می‌بیند، و قبر او را فراخ می‌گردانند و می‌گویند: به خواب رو در نهایت استراحت و نیکویی[1].

و ابن بابویه از حضرت امام رضا عليه السلام روايت كرده است كه: چون مؤمن بمیرد مشایعت می‌کنند جنازهٔ او را هفتاد هزار ملک تا قبر او، وچون او را داخل قبر کنند منکر و نکیر می‌آیند و او را می‌نشانند و می‌گویند: کیست پروردگار تو؟ وچیست دین تو؟ وکیست پیغمبر تو؟ می‌گوید: پروردگار من خداست، و محمد صلى الله عليه وآله پیغمبر من است، و اسلام دین من است. پس می‌گشایند قبر او را به قدر آنچه دیدهٔ او کار کند و طعام از برای او از بهشت می‌آورند و داخل می‌گردانند بر او نسیم وگل بهشت را، و این است معنی قول حق تعالی: ﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ﴾ یعنی در قبر ﴿وَجَنَّةُ نَعِيمٍ﴾[2] یعنی در آخرت.

وچون کافر بمیرد مشایعت می‌کنند او را هفتاد هزار ملک از زبانیهٔ جهنم تا قبر او، سوگند می‌دهد حاملان جنازهٔ خود راکه او را برگردانند به صدایی که همه چیز می‌شنوند به غیر جن وانس که مکلفند، و می‌گوید که: کاش مرا بازگشتی بود به دنیا پس از مؤمنان می‌شدم، و می‌گوید: مرا برگردانید به سوی دنیا شاید عمل شایسته‌ای بکنم در آنچه گذاشته‌ام، پس زبانیه جواب او را می‌گوید: ﴿كَلَّا﴾ این سخنی است که تو می‌گویی،

---

۱. کتاب الزهد ۸۸.

۲. سورهٔ واقعه: ۸۸ و ۸۹.

و ملکی ایشان را ندا می‌کند که: دروغ می‌گوید اگر برگردد عود خواهد کرد به آنچه او را نهی کرده‌اند از او.

و چون او را داخل قبر کنند و مردم از او مفارقت کنند منکر و نکیر بیایند به سوی او در بدترین صورت‌ها و او را بنشانند و سؤال کنند از او و از ربّ او و دین او و کتاب او. پس زبانش مضطرب شود و نتواند جواب گفت، پس ضربتی از عذاب الهی بر او بزنند که همه چیز از او بترسند، پس باز از او سؤال کنند، گوید: نمی‌دانم. گویند: هرگز ندانی و هدایت نیابی و رستگار نشوی. پس دری از برای او به سوی جهنم می‌گشایند و به عوض نزال که از برای مهمان مهیا می‌کنند حمیم جهنم از برای او آورند و این است مراد از قول حق تعالی: ﴿وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ * فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ﴾[1] یعنی در قبر ﴿وَتَصْلِيَةُ جَحِيمٍ﴾[2] یعنی در آخرت[3].

و امّا آنچه در قبر از او سؤال می‌کنند معلوم است که سؤال از عقاید ایمانی می‌کنند خصوصاً امامت ائمه علیهم‌السلام.

و احادیث از طرق خاصه و عامه متواتر است که: در قبر از ولایت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام سؤال می‌کنند، چنانکه شیخ کشی به سند معتبر از یونس بن عبدالرحمن روایت کرده است که: من به خدمت حضرت رضا علیه‌السلام رفتم فرمود که: علی بن ابی حمزه مُرد؟

گفتم: بلی.

فرمود که: داخل آتش شد، پرسیدند از او از امام بعد از پدرم گفت: بعد از او امامی نمی‌دانم، پس ضربتی بر او زدند که قبرش پر از آتش شد[4].

و به روایت دیگر فرمود که: او را نشانیدند در قبرش پس سؤال کردند از ائمه، نام همه را گفت تا آنکه به نام من رسید، پرسیدند، توقف کرد، پس بر سرش ضربتی زدند که قبرش

---

۱. سورهٔ واقعه: ۹۲ و ۹۳.

۲. سورهٔ واقعه: ۹۴.

۳. امالی شیخ صدوق ۲۳۹.

۴. رجال کشی ۴۴۴.

مملو از آتش شد[1].

و در ***بصائر الدرجات*** از زر بن حبیش روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: چون بنده را داخل قبر کنند دو ملک به نزد او می‌آیند که اسم ایشان منکر و نکیر است، پس اول چیزی که از او سؤال می‌کنند از پروردگار او است، پس از پیغمبر او، پس از ولی و امام او، اگر جواب گفت نجات یافت و اگر عاجز ماند عذاب می‌کنند او را.

پس مردی گفت که: اگر کسی پروردگار خود و پیغمبر خود را شناخت و ولیّ خود را نشناخت، چون است حال او؟

فرمودند: مذبذب است، نه از اینها است و نه از آنها، و هرکه را خدا گمراه کرد نمی‌یابی هرگز از برای او راهی به سوی نجات.

وگفتند به رسول خدا صلی الله علیه و آله: یا نبیّ الله! کیست ولی؟ گفت: ولیّ شما در این زمان علی است، و بعد از او وصیّ او، و از برای هر زمانی عالمی می‌باشد که خدا به او حجت را تمام می‌کند بر خلق تا آنکه نگویند چنانکه گمراهان پیش از ایشان گفتند در وقتی که انبیاء ایشان رفتند گفتند: پروردگارا! چرا نفرستادی به سوی ما رسولی تا متابعت کنیم آیاتت را پیش از آنکه مذلّت و خواری به ما برسد، و ضلالت ایشان آن بود که آیات را که اوصیاء بودند ندانستند.

پس حق تعالی در جواب ایشان فرمود: بگو همه انتظار می‌کشیم، پس شما نیز منتظر باشید پس به زودی خواهید دانست که کیست اصحاب صراط سَوِیّ یعنی راه راست وکیست آنکه هدایت یافته است، و تربّص و انتظار ایشان آن بود که می‌گفتند که: در کار نیست ما را طلب شناختن اوصیاء تا آنکه امامی را بشناسیم، پس خدا تعییر و سرزنش کرد ایشان را به این. و اصحاب صراط، اوصیاءاند که بر صراط می‌ایستند و داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که ایشان را شناسد و ایشان او را شناسند، و داخل جهنم نمی‌شود مگر کسی که ایشان او را شیعهٔ خود ندانند، و او ایشان را به امامت نشناسند زیرا که ایشان

---

۱. رجال کشی ۴۴۴.

عرفهای الهی‌اند که مردم را به ایشان شناسانید و گواه گرفت بر ایشان در وقتی که پیمانها از ارواح گرفت در روز میثاق، و وصف کرده است ایشان را در کتاب خود در آنجا که فرموده است که: ﴿وَعَلَى الأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلّاً بِسِيماهُمْ﴾[1] یعنی: «در اعراف مابین بهشت و جهنم مردانی چند هستند که می‌شناسند همه را به سیمای ایشان»، و ایشانند گواهان بر موالیان و دوستان خود و رسول خدا صلی الله علیه و آله گواه است بر ایشان، و از برای ایشان از بندگان عهد و پیمان گرفته است که اطاعت ایشان بکنند چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ﴾[2] تا آخر دو آیه یعنی: «پس چگونه خواهد بود حال مردم در وقتی که بیاوریم از هر امّتی گواهی را و بیاوریم تو را گواه بر گواهان. در آن روز خواهند خواست و آرزو خواهند کرد آنها که ایمان نیاورده و کافر شده‌اند و نافرمانی رسول کرده‌اند در اطاعت اوصیاء و در سایر امور که کاش با زمین یکسان و هموار می‌شدند، و کتمان نکنند در آن روز سخنی را از خدا یا کتمان نمی‌کردند سخنی از خدا در دنیا»[3].

و شاذان بن جبرئیل در فضایل و غیر آن روایت کرده‌اند که: چون فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به عالم اعلی ارتحال نمود حضرت امیر علیه السلام گریان به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد، حضرت فرمود: چرا می‌گریی خدا هرگز دیده‌های تو را گریان نگرداند؟

گفت: والده‌ام فوت شد.

حضرت فرمود: بلکه والدهٔ من فوت شده است، او اولاد خود را گرسنه می‌داشت و مرا سیر می‌کرد، و اولاد خود را ژولیده‌مو می‌گذاشت و مرا روغن می‌مالید، والله که در خانهٔ ابو طالب یک درخت خرما بود، سبقت می‌کرد در بامداد و از برای من می‌چید و از پسر عمّان من پنهان می‌کرد از برای من.

پس حضرت برخاست و متوجه تجهیز او شد. و پیراهن مبارک خود را داد که او را کفن

---

۱. سورهٔ اعراف: ۴۶.

۲. سورهٔ نساء: ۴۱.

۳. بصائر الدرجات ۴۹۸.

کنند، و در حالت تشییع جنازهٔ او قدم را آهسته می‌گذاشت و به تأنّی می‌رفت و پا برهنه می‌رفت، و در نماز او هفتاد تکبیر گفت و در قبر او خوابید، و بعد از آن به دست کریم خود او را در لحد خوابانید و شهادت تلقین او کرد، چون قبرش را پر کردند و مردم خواستند که برگردند سه مرتبه فرمود: پسر تو نه جعفر و نه عقیل، پسر تو علی بن ابی‌طالب عليه‌السلام.

چون برگشتند مردم گفتند: یا رسول الله! در این جنازه کاری چند کردی که در جنازه‌های دیگر نکردی!

فرمود: امّا به تأنّی رفتن من از برای کثرت ازدحام ملائکه بود؛ و هفتاد تکبیر گفتن از برای آن بود که هفتاد صف از ملائکه بر او نماز کردند؛ و امّا آنکه بر لحدش خوابیدم از برای آن بود که در حال حیات او ضغطهٔ قبر را ذکر کردم، گفت: واضعفاه، پس در لحدش خوابیدم که زمین او را نفشارد؛ و امّا آنکه کفن کردم او را به پیراهن خود از برای آن بود که روزی در حال حیات او قیامت را ذکر کردم وگفتم: مردم عریان محشور خواهند شد، گفت: واسوأتاه، او را به پیراهن خود کفن کردم که او پوشیده محشور گردد؛ و امّا آنکه گفتم به او: إِبْنُكِ إِبْنُكِ برای آن بود که دو ملک آمدند و از او سؤال کردند از پروردگارش، گفت: خدا پروردگار من است، وگفتند: کیست پیغمبر تو؟ گفت: محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله پیغمبر من است، گفتند: کیست امام تو و ولیّ تو، شرم کرد از آنکه بگوید علی عليه‌السلام فرزند من، پس به او گفتم: بگو فرزند تو علی بن ابی‌طالب عليه‌السلام، پس خدا دیدهٔ او را به این روشن کرد[۱].

مؤلف گوید که: این حدیث دلالت می‌کند بر آنکه از امامت امام پیش از زمان امامتش نیز سؤال می‌کنند و باید مخصوص کسی باشد که علم به امامت او به‌هم رسانیده باشد، و محتمل است که مقرّ به آن باشد یا مخصوص حضرت فاطمه باشد از برای جلالت او چنانکه آخر حدیث إشعار به آن دارد.

وکلینی به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روایت کرده است که: میت مؤمن را چون از خانه‌اش بیرون می‌آورند مشایعت می‌کنند او را ملائکه تا قبر او و ازدحام می‌کنند برای

---

۱. فضائل ابن شاذان ۱۰۲.

او تا قبرش می‌رسانند، چون به قبرش رسید زمین به او می‌گوید: مرحبا خوش آمدی و به سوی اهل خود آمدی، به خدا سوگند که دوست می‌داشتم که مثل تو کسی بر روی من راه رود، خواهی دید که با تو چه خواهم کرد.

پس قبر او را می‌گشایند به قدر آنکه چشم او کار کند، و داخل می‌شوند بر او دو ملک در قبر او منکر و نکیر و سؤال می‌کنند از او که: کیست پروردگار تو؟ می‌گوید: خدا. می‌گویند: چیست دین تو؟ می‌گوید: اسلام. می‌گویند: کیست پیغمبر تو؟ می‌گوید: محمد صلی الله علیه و آله. می‌گویند: کیست امام تو؟ می‌گوید: فلان.

پس منادی از آسمان ندا می‌کند که: راست گفت بندهٔ من، از فرشهای بهشت در قبرش بگسترانید و دری از بهشت به سوی قبرش بگشائید و از جامه‌های بهشت بر او بپوشانید تا بیاید به نزد ما و آنچه نزد ما است از برای او بهتر است، پس به او گویند: بخواب مانند نو داماد، و بخواب خوابیدنی که در آن خواب پریشانی نباشد.

و اگر کافر باشد ملائکه مشایعت او کنند تا قبر او و زمین به او گوید: لا مرحبا به جای بدی آمدی، والله که من دشمن می‌داشتم که مثل تو کسی بر روی من راه رود، البته خواهی دید که با تو چه خواهم کرد. پس بر او تنگ می‌گردد و می‌فشارد او را تا استخوانهای پهلوهایش به یکدیگر می‌چسبد، پس منکر و نکیر بر او داخل می‌شوند به غیر آن صورت که بر مؤمن داخل می‌شوند و او را می‌نشانند و روح را تا کمر او باز می‌گردانند و می‌گویند: پروردگار تو کیست؟ پس او مضطرب می‌شود می‌گوید: می‌شنیدم که مردم می‌گفتند خدا، می‌گویند: هرگز ندانی، و همچنین از پیغمبر و امام می‌پرسند و همین جواب را گوید، پس از آسمان ندا رسد که: دروغ گفت بندهٔ من، فرش کنید قبرش را از آتش و بپوشانید او را جامه‌های آتش و بگشائید از برای او دری به سوی آتش تا بیاید به سوی ما و آنچه نزد ما است بدتر است از برای او از این حالت. پس سه مرتبه گرز آتش بر او می‌زنند که در هر مرتبه آتش از قبرش پرواز می‌کند که اگر آن ضربتها را بر کوههای تهامه بزنند همه ریزه ریزه می‌شود، و مسلط می‌گرداند خدا بر او در قبرش مارها که او را سخت می‌گزند و می‌درند، و شیطان او را به غم و اندوه می‌دارد، و صدای عذاب او را می‌شنود هرکه خدا

خلق کرده است مگر جن و انس.

به درستی که می‌شنوند صدای کفش‌های مشایعت کنندگان خود را و صدای برهم زدن دستهای ایشان را و این است معنی قول حق تعالی: ﴿يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ﴾[۱] تا آخر آیه که تفسیر ظاهرش آن است که: «ثابت می‌دارد خدا آنها را که ایمان آورده‌اند به قول و اعتقاد ثابت زندگی در دنیا و آخرت، وگمراه می‌کند و به خود وامی‌گذارد ظالمان را و می‌کند خدا آنچه می‌خواهد»[۲].

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هیچ محل قبری نیست مگر آنکه هر روز سه مرتبه می‌گوید: منم خانهٔ خاک، منم خانهٔ بلا، منم خانهٔ کرم[۳].

و به روایت دیگر می‌گوید: منم خانهٔ غربت، منم خانهٔ وحشت، منم خانهٔ کرم، منم خانهٔ فقر، منم باغی از باغهای بهشت یا گودالی از گودالهای جهنم[۴].

پس در حدیث اول فرمود که: چون داخل آن می‌شود بندهٔ مؤمن می‌گوید: خوش آمدی و نزد اهل خود آمدی تا آخر آنچه در حدیث سابق گذشت تا آنکه فرمود: از برای او دری می‌گشایند که جای خود را در بهشت می‌بیند پس از آن در مردی بیرون آید که دیده‌های او از آن نیکوتر چیزی ندیده باشد پس مؤمن گوید: ای بندهٔ خدا! هرگز از تو نیکوتر چیزی ندیده بودم، گوید: من اعتقاد نیکم که تو داشتی و عمل صالحم که تو می‌کردی. پس بگیرند روحش را و در آنجائی که در بهشت به او نموده بودند بگذارند و بگویند: بخواب با دیدهٔ روشن. پس پیوسته از بهشت نسیمی به جسد او می‌رسد که لذت و خوشبویی او را بیابد تا مبعوث گردد در قیامت.

و چون کافر داخل قبر شود گوید: لا مرحبا، پس او را فشاری بدهد که استخوانهای او را رمیم کند و باز به حال اول برگردد و دری از برای او به سوی آتش بگشایند و از در

---

۱. سورهٔ ابراهیم: ۲۷.

۲. کافی ۳/۲۳۸.

۳. کافی ۳/۲۴۱.

۴. کافی ۳/۲۴۲.

مردی بیرون آید که هرگز به آن بد صورتی و قباحت منظر ندیده باشد پس گوید: من عمل بدم که می‌کردی و آن اعتقاد خبیثم که داشتی، پس روح او را همانجا که به او نموده بودند در آتش بگذارند و پیوسته نفخه‌ای‌از آتش به‌بدنش می‌رسد و الم و حرارت آن را در جسد خود یابد تا روزی که مبعوث شود، و مسلط گرداند بر روح او شصت و نُه مار عظیم که او را گزند و گوشتش را درند که اگر یکی از آن مارها بر زمین بدمد هرگز گیاه از آن نروید[۱].

و بعضی از عامه از ابو هریره روایت کرده‌اند در تفسیر قول حق تعالی ﴿يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ﴾ که قول ثابت، شهادتین است. ﴿وَفِي الآخِرَةِ﴾ در قبر است دو ملک داخل می‌شوند و سؤال می‌کنند از رَبّ و از نبیّ و از قبله و از امام[۲]؛ و امام، علی علیه السلام است. ﴿وَيُضِلُّ اللهُ الظَّالِمِينَ﴾[۳] یعنی در قبر گمراه می‌کند ظالمان را از ولایت علی علیه السلام که جواب نمی‌گویند در وقتی که از امام سؤال می‌کنند[۴].

و ایضاً از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: خدا را دو ملک هست که ایشان را ناکر و نکیر می‌گویند نازل می‌شوند بر میت و سؤال می‌کنند از پروردگار و پیغمبر و دین و امام، اگر به حق جواب گفت او را به ملائکهٔ نعیم تسلیم می‌کنند، و اگر عاجز شد بـه مـلائکهٔ عذاب[۵].

چنانکه کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سؤال کرده می‌شود میت در قبر او از پنج چیز: از نمازش، و زکاتش، و حجش، و روزه‌اش، و از ولایت ما اهل بیت. پس می‌گوید ولایت از کنار قبر به آن چهار دیگر که: هر نقصی که بر شماها باشد بر من است که تمام کنم[۶].

---

۱. کافی ۳/ ۲۴۱.

۲. مناقب ابن شهراشوب ۳/ ۲۴.

۳. سورهٔ ابراهیم: ۲۷.

۴. مناقب ابن شهراشوب ۳/ ۲۴.

۵. الدعوات راوندی ۲۸۰؛ تصحیح الاعتقاد ۹۹.

۶. کافی ۳/ ۲۴۱.

و ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: چون میت مؤمن داخل قبر می‌شود نماز از جانب راست می‌آید و زکات از جانب چپ، و بِرّ پدر و مادر بر او مشرف می‌شود و صبر به کناری می‌رود، و چون دو ملک داخل می‌شوند که سؤال کنند، صبر گوید به نماز و زکات که: دریابید صاحب خود را، اگر شما عاجز شوید من او را درمی‌یابم[۱].

و در *تفسیر امام حسن عسکری* علیه‌السلام مذکور است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: هر که تقویت کند شیعهٔ ضعیفی را که حجت بر نواصب نتواند کرد و حجت او را بر نواصبی تمام کند، حق تعالی در روزی که او را داخل در قبر می‌کنند تلقین می‌کند که بگوید: خدا پروردگار من است و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله پیغمبر من است و علی ولی و امام من است و کعبه قبلهٔ من است و قرآن سرور و شادی و ذخیرهٔ آخرت من است و مردان و زنان مؤمنه برادران و خواهران منند، پس حق تعالی می‌فرماید که: حجت خود را القاء کردی و واجب شد از برای تو عالی درجات بهشت. پس در آن وقت قبرش بهترین باغستانهای بهشت می‌گردد[۲].

و در *محاسن* به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: چون مؤمن می‌میرد با او داخل می‌شود در قبرش شش صورت که یکی از آنها خوش صورت‌تر و خوش هیئت‌تر و خوشبوتر و پاکیزه‌تر است از باقی صورتها، پس یکی در جانب راست می‌ایستد و یکی در جانب چپ و یکی در پیش روی و یکی در پائین پای و یکی در عقب سر، آن که خوش صورت‌تر است از بالای سر، پس سؤال یا عذاب از هر جهت که می‌آید آن که در آن جهت ایستاده است مانع می‌شود، پس آن که از همه خوش صورت‌تر است به سایر صورتها می‌گوید: شما کیستید خدا شما را جزای خیر دهد از جانب من؟

صاحب جانب راست می‌گوید: من نمازم؛ صاحب جانب چپ می‌گوید: من زکاتم؛ آن که در پیش رو است می‌گوید: من روزه‌ام؛ آن که در عقب است می‌گوید: من حجّم و عمره‌ام؛ و آن که در پائین پا است گوید: من برّ و احسان به پدران مؤمنم.

---

۱. کافی ۳ / ۲۴۰.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام ۳۴۶.

پس آنها گویند که: تو کیستی که از همه بهتر و خوشبوتر و خوش‌روتری؟ گوید: من ولایت آل محمدم[۱].

و ابن بابویه به سند معتبر از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت در هر جمعه در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردم را موعظه می‌کرد و از جملهٔ آن موعظه این بود که: ای فرزند آدم! اجل تو سریع‌ترین چیزها است به سوی تو و نزدیک است که تو را دریابد و ملک روح تو را قبض کند و بروی به سوی منزلی تنها پس برگردانند به سوی تو روح تو را و بیایند به سوی تو منکر و نکیر از برای سؤال تو و امتحان شدید تو. و به درستی که اول چیزی که از تو سؤال می‌کنند از دین توست که به آن اعتقاد داشته‌ای، و از کتاب توست که آن را تلاوت می‌کرده‌ای، و از امامی است که ولایت او را اختیار کرده بودی، پس می‌پرسند از عمر تو که در چه چیز فانی کرده‌ای، و از مال خود که از کجا کسب کرده‌ای و در چه چیز تلف کرده‌ای، پس عذر خود را بگیر و مهیا شو جواب را پیش از امتحان و سؤال. اگر مؤمن و پرهیزکاری و عارفی به دین خود و متابعت ائمهٔ صادقین کرده‌ای و موالات به اولیاء و دوستان خدا کرده‌ای خدا حجت تو را تلقین تو می‌کند و زبانت را گویا می‌گرداند به ثواب، پس جواب را نیکو می‌گویی و بشارت می‌دهند تو را به بهشت و خشنودی خدا و زنان نیکوی خوش‌خوی و استقبال می‌کنند تو را ملائکه به روح و ریحان؛ و اگر چنین نباشی زبانت مضطرب می‌شود و حجت تو باطل می‌شود و کور می‌شوی از جواب و بشارت می‌دهند تو را به آتش و استقبال می‌کنند تو را ملائکه به نُزُل حمیم و سوختن جحیم[۲].

و امّا ضغطهٔ قبر و ثواب و عقاب:

آن فی‌الجمله اجماعی جمیع مسلمانان است چنانکه سابقاً مذکور شد، و از احادیث معتبره ظاهر می‌شود که ضغطهٔ قبر در بدن اصلی است و عام نیست و تابع سؤال قبر است،

---

۱. محاسن ۲۸۸/۱؛ شرح الاخبار ۴۵۸/۳.

۲. امالی شیخ صدوق ۴۰۷؛ کافی ۷۳/۸.

و کسی را که سؤال نکنند او را ضغطه نمی‌باشد.

و علی بن ابراهیم گفته است در تفسیر آیهٔ ﴿وَمِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾[۱]: برزخ، امر بین‌الامرین و آن ثواب و عقاب بین دنیا و آخرت است. و این رد می‌کند قول کسی را که انکار عذاب قبر و ثواب و عقاب پیش از قیامت می‌کند[۲].

و حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که: به خدا سوگند که نمی‌ترسم بر شما مگر برزخ را، امّا در وقتی که در قیامت با ما باشید ما اولائیم به شفاعت شما[۳].

و ابن بابویه و دیگران از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند که: چون سعد بن معاذ انصاری به رحمت الهی واصل شد حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله امر فرمود که او را غسل دادند و حنوط کردند، و چون جنازه‌اش را برداشتند حضرت بی‌کفش و ردا با جنازهٔ او روان شد، گاه جانب راست جنازه را می‌گرفت و گاه جانب چپ را، و چون به قبر رسید حضرت خود داخل قبر او شد و به دست مبارک خود او را در لحد گذاشت و خشت بر او درست چید و فرجه‌ها را به گل و سنگ محکم می‌کرد، و چون فارغ شد فرمود که: می‌دانم او در قبر می‌پوسد و لیکن خدا دوست می‌دارد کسی که کاری کند محکم کند.

پس مادر سعد گفت که: ای سعد! گوارا باد تو را بهشت.

حضرت فرمود: ای مادر سعد! جزم مکن بر پروردگار خود، به درستی که در قبر فشاری به سعد رسید.

پس صحابه گفتند: یا رسول الله! از برای سعد کاری کردی که از برای دیگران نکردی.

گفت: ملائکه بی‌کفش و ردا در جنازهٔ او می‌رفتند، من تأسّی به ایشان کردم، و دستم در دست جبرئیل علیه‌السلام بود هر جا را که او می‌گرفت من می‌گرفتم.

و گفتند: به آنچه نسبت به او به عمل آوردی و فرمودی که: ضغطه به او رسید؟

فرمود: بلی با اهلش کج خلقی می‌کرد.

---

۱. سورهٔ مؤمنون: ۱۰۰.

۲ و ۳. تفسیر قمی ۲ / ۹۴.

و به روایت دیگر فرمود: در زبانش غلظتی بود با اهلش[۱].

و در کتاب حسین به سعید از حضرت صادق عليه‌السلام روایت کرده است که: چون سعد را دفن کردند حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله خطابی به او کرد و دستی بر قبرش مالید و پشت مبارکش لرزید وگفت: با سعد چنین می‌کنند. چون از این حالت سؤال کردند فرمود: هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه فشاری او را در قبر می‌باشد[۲].

وکلینی به سند موثق از حضرت باقر عليه‌السلام روایت کرده است که: چون رقیه دختر حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله به زجر عثمان و ضرب او به عالم بقا ارتحال نمود حضرت بر سر قبر او حاضر شد و حضرت فاطمه در کنار قبر ایستاده بود و آب دیدهٔ مبارکش در قبر می‌ریخت و حضرت آب دیده‌اش را به جامهٔ خود می‌گرفت و دعا می‌کرد پس فرمود که: من ضعف او را می‌دانستم از خدا سؤال کردم که او را از ضغطهٔ قبر امان دهد[۳].

و ایضاً به سند صحیح روایت کرده است که: یونس از حضرت امام رضا عليه‌السلام سؤال کرد از کسی که او را بر دار کشیده باشند آیا عذاب قبر به او می‌رسد؟ حضرت فرمود: بلی، خدا هوا را امر نماید که او را بفشارد[۴].

و در روایت دیگر از حضرت صادق عليه‌السلام روایت کرده است که حضرت فرمود که: پروردگار زمین و پروردگار هوا یکی است، وحی می‌کند خدا به هوا پس می‌فشارد او را بدتر از ضغطه در قبر[۵].

و ابن بابویه از حضرت صادق عليه‌السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود که: عیسی عليه‌السلام به قبری گذشت که صاحبش را عذاب می‌کردند، پس سال دیگر به همان قبر گذشت و او را عذاب نمی‌کردند، از حق تعالی سؤال از سبب این کرد، وحی کرد به او که: ای روح الله! فرزندی از او بالغ شد و راهی را اصلاح کرد و یتیمی را جای داد و رعایت

---

۱. علل الشرایع ۳۱۰؛ امالی شیخ صدوق ۳۱۴؛ امالی شیخ طوسی ۴۲۷.

۲. کتاب الزهد ۸۸.

۳ و ۴ و ۵. کافی ۳/ ۲۴۱.

کرد، من او را آمرزیدم به کردهٔ فرزند او[1].

و ایضاً از آن حضرت روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: ضغطهٔ قبر از برای مؤمن کفّاره‌ای‌است‌از برای‌آنچه‌از او صادر شده‌است از ضایع‌کردن‌نعمتهای خدا[2].

و ایضاً از آن حضرت منقول است: هرکه بمیرد مابین زوال شمس روز پنجشنبه تا زوال شمس روز جمعه از مؤمنان، خدا او را پناه دهد از فشار قبر[3].

و در روایت دیگر: هرکه در شب جمعه و روز جمعه بمیرد فشار قبر و عذاب قبر از او دور گردد[4].

و علی بن ابراهیم به سند کالصحیح روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که: چون از کافر سؤال کنند در قبر و گوید نمی‌دانم، ضربتی بر او بزنند که هرکه خدا خلق کرده است بشنود به غیر انسان، و مسلط گرداند بر او شیطان را و دیده‌های او مانند مس گداخته سرخ باشد، وگوید به او که: من برادر توام، و مسلط گرداند بر او مارها و عقربها و قبرش تاریک شود و او را فشاری بدهند که دنده‌های هر دو طرف دنده‌ها در طرف دیگر داخل شود[5].

و در روایت دیگر فرمود که: اگر دشمن خدا باشد و جواب صواب نگوید بر او ضربتی بزنند که هر دابّه‌ای که خدا خلق کرده است از آن بترسد به غیر جن و انس، پس دری از برای او به سوی جهنم بگشایند و به او بگویند: بخواب به بدترین احوال، پس جای او چنان تاریک و تنگ شود مانند تنگی سر نیزه در میان آهن حتی آنکه مغز سرش از ناخن‌های پایش به در رود، و خدا مسلط گرداند بر او مارها و عقربهای زمین را تا آنکه او را بدرند تا وقتی که خدا او را مبعوث گرداند، و از بدیِ حالش آرزوی قیامت کند[6].

---

۱. امالی شیخ طوسی ۶۰۳؛ کافی ۳/۶.

۲. علل الشرایع ۳۰۹.

۳. من لا یحضره الفقیه ۱/۱۳۸ و ۴/۴۱۱؛ الرسائل العشر ابن فهد حلی ۴۳۲.

۴. من لا یحضره الفقیه ۱/۴۲۳.

۵. تفسیر قمی ۲/۱۴۳.

۶. تفسیر قمی ۱/۳۷۱؛ کافی ۳/۲۳۲.

وكلینی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه پیش از پیغمبری گوسفند می‌چرانیده، و من نیز گوسفند می‌چرانیدم قبل از نبوّت و نظر می‌کردم به سوی شتران و گوسفندان که در چراگاه خود در غایت امنیت می‌چریدند و در اطرافشان چیزی نبود که آنها را از جا به‌در آورد، ناگاه همه می‌ترسیدند و سر از چرا برمی‌داشتند و من تعجب می‌کردم از حال ایشان تا آنکه جبرئیل مرا خبر داد که در قبر.کافری را ضربتی می‌زنند که جمیع مخلوقات صدای آن را می‌شنوند و می‌ترسند، پس در آن وقت دانستم که سبب فزع و خوف آنها آن بوده است، پس پناه برید به خدا از عذاب قبر(۱).

و راوندی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: هرکه رکوع خود را تمام به عمل می‌آورد وحشت قبر بر او داخل نمی‌شود(۲).

و از ابن عباس منقول است که عذاب قبر سه حصّه است: ثلثی از برای غیبت است، و ثلثی از برای نمیمه است ـ نمیمه: سخن چینی است ـ، و ثلثی از برای عدم احتراز از بول است(۳).

و در *محاسن* به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: عمدهٔ عذاب قبر در بول است(۴).

و در *علل الشرایع* به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: مردی از نیکان را یا از علمای بنی‌اسرائیل را در قبر نشاندند وگفتند: ما صد تازیانه از عذاب الهی بر تو می‌زنیم، گفت: طاقت آن ندارم، و پیوسته کم می‌کردند و او می‌گفت: طاقت ندارم تا به یک تازیانه رسید، باز گفت: طاقت ندارم. گفتند: از این چاره‌ای نیست، گفت: به چه سبب این را بر من می‌زنید؟ گفتند: برای اینکه یک روز نماز بی‌وضو کردی و بر ضعیفی و مظلومی

---

۱. کافی ۳/ ۲۳۳.
۲. الدعوات راوندی ۲۷۶؛ کافی ۳/ ۳۲۱.
۳. الدعوات راوندی ۲۷۹.
۴. محاسن ۱/ ۷۸.

گذشتی و او را یاری نکردی. پس یک تازیانه بر او زدند که قبرش مملو از آتش شد[۱].

وکلینی به سند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کردم که آیا از ضغطهٔ قبر کسی نجات می‌یابد؟ فرمود: پناه می‌برم به خدا از آن، چه بسیار کم است کسی که از آن رهایی یابد، به درستی که رقیّه را چون عثمان شهید کرد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر قبر او ایستاد و سر به سوی آسمان بلند کرد و آب از دیده‌های حق بینش ریخت و به مردم گفت: به یادم آمد آنچه از آن ملعون بر او واقع شد و رقّت کردم از برای او و از خداوند رحیم سؤال کردم که او را به من ببخشد و فشار قبر به او نرسد. پس گفت: خداوندا! رقیه را به من ببخش از ضغطهٔ قبر، پس خدا آن مظلومهٔ شهیده را به آن حضرت بخشید.

و فرمود که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در جنازهٔ سعد بیرون آمد، و هفتاد هزار ملک تشییع جنازهٔ او کرده بودند، پس حضرت سر به سوی آسمان برداشت و فرمود که: مثل سعد کسی ضغطه بر او واقع می‌شود؟ ابو بصیر گفت: فدای تو شوم شنیده‌ایم که ضغطهٔ او برای آن بود که استخفاف به بول می‌کرد و احتراز از آن کم می‌کرد. حضرت فرمود: معاذالله چنین نبود بلکه نبود مگر برای آنکه با اهلش به خلق بدی سلوک می‌کرد.

پس حضرت فرمود که: مادر سعد گفت به او که: تو را بهشت گوارا باد ای سعد. حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای مادر سعد! حتم مکن بر خدا که البته او از عذاب قبر نجات یافته است[۲].

و ایضاً به سند صحیح از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که عمر بن یزید به خدمت آن حضرت عرض کرد که: من از شما شنیدم که می‌فرمودید که: همهٔ شیعیان ما در بهشتند هرچند گناه کرده باشند. حضرت فرمود که: راست گفتم به تو والله که همه در بهشتند. گفتم: فدای تو شوم بسیاری را گناه کبیره است، حضرت فرمود: امّا در قیامت پس همهٔ شما داخل بهشت خواهید شد به شفاعت پیغمبر مطاع و وصیّ واجب‌الاتّباع او،

---

۱. علل الشرایع ۳۰۹؛ ثواب الاعمال ۲۲۴.

۲. کافی ۳/ ۲۳۶.

ولیکن والله می‌ترسم بر شما در برزخ. گفت: برزخ چیست؟ فرمود: قبر از روزی که می‌میرید تا روز قیامت[۱].

مؤلف گوید که: از بسیاری اخبار معتبره ظاهر می‌شود که مؤمن را ضغطه‌ای نمی‌باشد.

چنانکه کلینی از ابو بصیر روایت کرده است که: چون مؤمن را در قبر می‌گذارند روح او را به اعالی بدن او برمی‌گردانند و سؤال می‌کنند از آنچه می‌داند از عقاید حقّه، چون جواب گفت دری از بهشت به سوی قبر او می‌گشایند که داخل می‌شود بر او نور و خنکی و بوی خوش بهشت.

گفتم: فدای تو شوم پس کجا است ضغطهٔ قبر؟

فرمود: هیهات بر مؤمنان از ضغطه چیزی نیست، به خدا سوگند که زمینی که مؤمن بر روی آن راه می‌رود فخر می‌کند بر زمین دیگر که بر پشت من راه رفت و بر پشت تو راه نرفت، و چون داخل قبر می‌شود زمین او را خطاب می‌کند که: من تو را دوست می‌داشتم در وقتی که بر پشت من راه می‌رفتی اکنون که کار تو با من است می‌دانم که با تو چه کنم، پس گشاده می‌شود از برای او به قدر آنکه دیده کار کند[۲].

و جمع میان این اخبار در غایت اشکال است و مؤمن را اگر حمل بر مؤمن کامل کنیم کاملتر از فاطمه بنت اسد و رقیه و سعد بن معاذ کم به‌هم می‌رسد مگر آنکه فاطمه و رقیه را حمل کنیم بر آنکه از باب احتیاط و اطمینان و خوابیدن و دعا به عمل آمده باشد، وگوئیم که مراد از مؤمن، معصوم است وکسی که تالی مرتبهٔ عصمت باشد مانند سلمان و ابو ذر و امثال ایشان.

و ممکن است که احادیث عدم ضغطهٔ مؤمن محمول باشد بر عدم ضغطهٔ شدیده و منافات با ضغطهٔ خفیفهٔ معاذ نداشته باشد، و در اخبار ضغطهٔ معاذ اِشعار به حقیّت آن هست تا آنکه حمل کنیم بر عدم ضغطه که بر وجه غضب باشد و ضغطهٔ مؤمن بر وجه لطف باشد از برای آنکه قابل دخول بهشت گردد چنانکه ابتلای او به بلاهای دنیا از این جهت

---

۱. کافی ۲۴۲/۳.

۲. کافی ۱۲۹/۳.

است؛ یا آنکه گوئیم در صدر اسلام چنین بود که از برای غیر معصومین بر وجه عموم بود و بعد از آن به شفاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمهٔ هدی علیهم السلام از مؤمنان رفع شد، و این وجه غریب است اگرچه در بعضی از اخبار بعدی دارد.

و در حدیث حسن کالصحیح از زراره منقول است که گفت: از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم که: جریده را چرا با میت می‌گذارند؟ فرمود: برای آنکه عذاب و حساب از میت دور می‌شود مادام که تر است، و همهٔ عذاب در یک روز و یک ساعت می‌باشد، قدر آنکه میت را داخل قبر می‌کنند و قوم برمی‌گردند، و دو جریده را از برای این قرار داده‌اند که در آن ساعت عذاب نکنند، و هرگاه در آن وقت نشد انشاءالله بعد از خشک شدن هم نمی‌شود[۱].

مؤلف گوید که: در توجیه این حدیث دو احتمال هست:

اول: آنکه عذاب جسد اصلی در ساعت اول می‌باشد.

دوم: آنکه ابتداء عذاب در ساعت اول می‌باشد هرگاه حق تعالی در آن وقت تفضّل کرد و عذاب نکرد، بعد از خشک شدن انشاءالله عذاب نمی‌کند. و این ظاهر تر است.

فایدهٔ ثالثه
در بیان محلّ روح است و جسد مثالی در عالم برزخ

وکلینی از حبّهٔ عرنی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: هر مؤمنی که بمیرد در بقعه‌ای از بقعه‌ها می‌گویند روح او را که ملحق شود به وادی السلام که صحرای نجف اشرف است، و به درستی که آن بقعه‌ای است از جنّت عدن[۲].

و ایضاً روایت کرده است که شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که: برادر من در بغداد است و می‌ترسم در آنجا بمیرد، حضرت فرمود که: چه پروا داری، هرجا خواهد بمیرد، هیچ مؤمن در مشرق و مغرب زمین نمی‌ماند مگر آنکه خدا حشر می‌کند روح او را به وادی السلام. راوی گفت: کجا است وادی السلام؟ فرمود: بیرون کوفه

---

۱. کافی ۳/۱۵۲.

۲. کافی ۳/۲۴۳.

است، گویا می‌بینم ایشان را که حلقه حلقه نشسته‌اند و با یکدیگر سخن می‌گویند[۱].

و در اخبار بسیار وارد شده است که: ارواح مؤمنان بر درختی می‌باشند در بهشت بر صفت بدنها، یکدیگر را می‌شناسند و از یکدیگر سؤال می‌کنند، و از طعام و شراب بهشت می‌خورند و می‌آشامند و می‌گویند: ای پروردگار ما! قیامت را از برای ما برپا فرما، و آنچه وعده داده‌ای عطا کن، و آخر ما را به اول ما ملحق گردان.

و هرگاه روحی از ارواح بر ایشان وارد می‌شود جمع می‌شوند نزد او که سؤال کنند، پس بعضی می‌گویند که: بگذارید الحال او را که از هول عظیمی رها شده. و چون اطمینانی به‌هم می‌رسانند از هریک از یاران و اصحاب خود از او سؤال می‌کنند، اگر می‌گوید زنده است امیدوار می‌شوند که شاید از سعداء باشد و بعد از مردن به ایشان ملحق شود، و اگر گفت مرده است می‌گویند: رفت پائین و به سوی جهنم، و ارواح کفار در آتش معذّبند[۲].

و به روایت دیگر: عرض می‌کنند ایشان را بر آتش جهنم و می‌گویند: پروردگارا! قیامت را از برای ما برپا مکن و وعید ما را به عمل میاور و آخر ما را به اول ما ملحق مگردان. و در این باب احادیث گذشت.

وکلینی به سند صحیح از ضریس کناسی روایت کرده است که گفت: از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردم که: مردم می‌گویند فرات ما از بهشت بیرون می‌آید، و این چگونه است و حال آنکه آب فرات از جانب مغرب بیرون می‌آید و چشمه‌ها و رودها در آن می‌ریزد؟

حضرت فرمود که: خدا را بهشتی هست که آن را خلق کرده است در مغرب و آب فرات شما از آنجا بیرون می‌آید، و به سوی آن بهشت می‌روند ارواح مؤمنان از قبرهای خود در هر وقت شام، و از میوه‌های آن می‌خورند و متنعّم می‌شوند و با یکدیگر ملاقات می‌کنند و یکدیگر را می‌شناسند، و چون صبح طالع شد از بهشت بیرون می‌آیند و در هوا مابین آسمان و زمین پرواز می‌کنند و می‌آیند و می‌روند، و چون آفتاب طالع شد رجوع به

---

۱ و ۲. کافی ۳/۲۴۳.

قبرهای خود می‌کنند و خبر از آن می‌گیرند و در هوا با یکدیگر ملاقات می‌کنند و با هم آشنایی پیدا می‌کنند و یکدیگر را می‌شناسند.

و فرمود که: خدا را آتشی هست که در مشرق خلق کرده است آن را برای آنکه ارواح کافران در آن ساکن شوند و می‌خورند از طعام زقّوم آن و می‌آشامند از حمیم آن در هر شب، و چون صبح طالع شود از آنجا می‌روند به وادی‌ای که در یمن است و آن را «برهوت» می‌نامند و از جمیع آتشهای دنیا گرم‌تر است، و در آنجا می‌باشند و با یکدیگر ملاقات می‌کنند و یکدیگر را می‌شناسند و چون شام می‌شود باز به آتش برمی‌گردانند ایشان را و حال ایشان چنان است تا روز قیامت.

راوی پرسید که: چگونه خواهد بود حال جمعی که به وحدانیّت خدا و رسالت حضرت رسول صلّی الله علیه و آله قائلند از مسلمانان گناهکاری چند که می‌میرند و اعتقاد به امامی ندارند و ولایت و امامت شما را نمی‌دانند؟

حضرت فرمود که: آنها در قبرهای خود هستند و بیرون نمی‌آیند، و هرکه از ایشان عمل شایسته داشته باشد و از او عداوتی ظاهر نشده باشد از قبر آنها راهی می‌گشایند به سوی بهشتی که خدا در مغرب خلق کرده است و نسیمی بر او داخل می‌شود تا روز قیامت، پس خدا سیئات و حسنات او را حساب می‌کند، یا به بهشت می‌برد ایشان را یا به جهنم، پس ایشان موقوف می‌مانند به امر خدا، و همین معامله را می‌کنند با مستضعفین و ابلهان و اطفال و اولاد مسلمانان که به حدّ بلوغ نرسیده‌اند.

و امّا ناصبیان از اهل قبله که در مذاهب باطلهٔ خود تعصب دارند پس نقبی می‌گشایند از قبرهای ایشان به سوی آتشی که خدا در مشرق خلق کرده است، و از زبانه و شرر و دود و فور از حمیم آتش بر ایشان داخل می‌شود تا روز قیامت، پس بازگشت ایشان به سوی حمیم جهنم است، در آتش می‌سوزند پس به ایشان می‌گویند: کجا است آنکه می‌خواندید به غیر از خدا؟ یعنی کجا است امام شما که او را امام قرار داده بودید به غیر از امامی که

گردانیده است خدا او را امام از برای مردم[۱]؟

و ایضاً روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از جنت آدم، حضرت فرمود که: باغی بود از باغستانهای دنیا که در آن آفتاب و ماه طلوع می‌کرد و غروب می‌کرد و اگر از جنّات آخرت می‌بود هرگز از آن بیرون نمی‌آمد[۲].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی: ﴿وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَعَشِيّاً﴾[۳] یعنی: «برای ایشان هست روزیِ ایشان در بامداد و پسین»، فرمود که: این در بهشت‌های دنیا است پیش از قیامت که ارواح مؤمنان را به آنجا می‌برند زیراکه در جنات خلد آفتاب و ماه و بامداد و پسین نمی‌باشد[۴].

و ایضاً روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ * خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّمٰواتُ وَالأَرْضُ﴾[۵] یعنی: «پس امّا آنها که شقی و بد عاقبت‌اند پس در آتش‌اند وایشان را در آن ناله وفریاد وفغانی هست وهمیشه در آن خواهند ماند مادامی که بوده باشند آسمانها وزمین»، فرمود که: این در آتش دنیا است پیش از قیامت[۶].

و باز فرموده است: «وامّا آنها که سعادتمندند در بهشتند همیشه در آن خواهند بود مادام که باشند آسمانها وزمین»[۷]، فرمود: در بهشتهای دنیا است که ارواح مؤمنان را به آنجا می‌برند[۸].

---

۱. کافی ۳/۲۴۶.
۲. کافی ۳/۲۴۷.
۳. سورهٔ مریم: ۶۲.
۴. تفسیر قمی ۲/۵۲.
۵. سورهٔ هود: ۱۰۶ و ۱۰۷.
۶. تفسیر قمی ۱/۳۳۸.
۷. سورهٔ هود: ۱۰۸.
۸. تفسیر قمی ۱/۳۳۸.

و ﴿عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ﴾[۱] یعنی: «عطائی است که مقطوع نیست از نعیم آخرت و بـه آن متصل خواهد بود»، و دلیل بر این آن است که در آخرت آسمانها و زمین متبدّل و بـر طرف می‌شود، پس باید که در بهشت دنیا و آتش دنیا باشد.

و باز روایت کرده است که مردی از اصحاب از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه که خدا در حقّ فرعون و اصحاب او می‌فرماید که: «آتش عرض کرده مـی‌شود بـر او در بامداد و پسین»[۲]، حضرت فرمود: سنّیان چه می‌گویند در این باب؟

راوی گفت: می‌گویند که این در آتش خلد است و بعد از مردن تـا قـیامت ایشـان را عذابی نمی‌باشد.

حضرت فرمود که: پس ایشان از سعادتمندان خواهند بود.

گفت: فدای تو شوم پس چگونه است این؟

فرمود که: این در دنیا است که بامداد و پسین در او می‌باشد و قرینهٔ دیگر بر این آنکه بعد از این می‌فرماید که: «در روزی که قیامت قائم می‌شود می‌گویند که: داخل کنید آل فرعون را در سخت‌ترین عذابها»[۳].

و ایضاً از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام منقول است که: ارواح مـؤمنان در شـبهای جمعه مجتمع می‌شوند نزد صخرهٔ بیت المقدس، و در قیامت نیز حشر خـلایق در آنـجا خواهد بود، و ارواح کفار بعد از مردن جمع می‌شوند در حضرموت یمن[۴].

وکلینی بـه چـندین سـند روایت کـرده است از حـضرت صـادق علیه السلام کـه حـضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که: بدترین آبـها در روی زمـین آب برهوت‌است و آن وادی‌ای‌است‌در حضرموت‌که ارواح کفار را در آنجا عذاب می‌کنند[۵].

---

۱. سورهٔ هود: ۱۰۸.

۲. سورهٔ غافر: ۴۶.

۳. سورهٔ غافر: ۴۶.

۴. تفسیر قمی ۲/۲۷۲؛ تحف العقول ۲۴۲.

۵. کافی ۳/۲۴۶.

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: در عقب یمن وادی‌ای است که آن را وادی «برهوت» می‌گویند، و در آن وادی نمی‌باشد مگر مارها و عقربهای سیاه، و از جمله مرغها مگر بوم، و در آن وادی چاهی هست که آن را «بلهوت» می‌گویند، و در هر بامداد و پسین ارواح مشرکان را به آنجا می‌برند و از آب صدید در حلق ایشان می‌کنند(۱).

و ایضاً به سند موثق روایت کرده است که: اعرابی به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد، حضرت فرمود: از کجا می‌آیی ای اعرابی؟ گفت: از احقاف قوم عاد و در آنجا وادی‌ای دیدم تاریک که قعرش را نمی‌توان دید و در آنجا بوم و هام و جغد بسیار هست. حضرت فرمود: می‌دانی آن وادی چیست؟ گفت: نه والله نمی‌دانم. فرمود: برهوت است که روح هر کافری در آنجا است(۲).

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که گفت: مردی آمد به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت: یا رسول الله! من امری عظیم دیدم. فرمود: چه دیدی؟ گفت: بیماری داشتم و از برای او وصف کردند آبی از چاه احقاف که مردم از برای شفا برمی‌دارند در برهوت، پس مهیا شدم و با خود مشکی و قدحی برداشتم که از آن قدح آب در آن مشک بریزم، ناگاه دیدم که از میان هوا چیزی مانند زنجیر به زیر آمد و گفت: ای مرد! مرا آب بده که در همین ساعت می‌میرم. چون سر بلند کردم که قدح آب را به او بدهم دیدم که مردی است و زنجیر در گردن اوست، چون خواستم قدح را به او بدهم او را کشیدند تا نزدیک قرص آفتاب، پس چون رفتم آب بردارم بار دیگر آمد و می‌گفت: العطش العطش مرا آب بده که در این ساعت می‌میرم. چون قدح را بلند کردم باز کشیده شد تا به قرص آفتاب. سه مرتبه چنین شد و سر مشک را بستم و به او آب ندادم.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: آن قابیل پسر آدم علیه السلام است که برادر خود را کشت، و این عذاب اوست تا روز قیامت(۳).

---

۱. کافی ۸/ ۲۶۱.

۲. بصائر الدرجات ۵۰۸؛ مختصر بصائر الدرجات ۵۹.

۳. تفسیر قمی ۱/ ۳۶۱.

و در *بصائر الدرجات* از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم از حوض کوثر. فرمود که: وسعت آن از مابین بصرای شام است تا صنعای یمن، می‌خواهی آن را ببینی؟

گفتم: بلی، فدای تو شوم.

پس حضرت دست مرا گرفت و از مدینه بیرون برد، پس پا را در زمین زد نهری پیدا شد که دو طرف آن را نمی‌توانست دید مگر موضعی که من و آن حضرت در آنجا ایستاده بودیم که مانند جزیره‌ای بود، و نهری در نظر من آمد که از یک طرف آن آبی بود می‌رفت از برف سفیدتر، و از یک طرف دیگر شیری می‌رفت از برف سفیدتر، و از میان اینها شرابی می‌رفت مانند یاقوت در سرخی و لطافت که هرگز ندیده بودم چیزی نیکوتر و خوش نماتر از آن شراب در میان شیر و آب.

گفتم: فدای تو شوم این نهر از کجا بیرون می‌آید و مجرای آن از کجاست؟

حضرت فرمود که: اینها چشمه‌هایی است که خدا در قرآن فرموده است که: در بهشت می‌باشد چشمه‌ای از شیر و چشمه‌ای از آب و چشمه‌ای از شراب در این نهر جاری می‌شود، و در کنار این نهر دیدم درختان بود، و در میان هر درختی حوریه‌ای بود و موها بر سر آنها آویخته بود که هرگز به آن خوبی مویی ندیده بودم، و در دست هریک آنیه‌ای بود که هرگز به آن خوبی ظرفی ندیده بودم و از ظرفهای دنیا نبود، پس حضرت نزدیک یکی از آن حوریان رفت اشاره نمود که: آب بده، دیدم که آن حوریه خم شد که از نهرها بردارد درخت نیز با او خم شد و ظرف را از آن نهر پر کرد به دست حضرت داد و بیاشامید، و باز آنیه را به او داد و اشاره فرمود که باز پر کند او با درخت خم شد و بار دیگر پر کرد و به حضرت داد، و حضرت به من شفقت فرمود و بیاشامیدم که هرگز شرابی به آن نرمی و لطافت و لذت نچشیده بودم، و رایحهٔ آن بوی مشک بود، و چون در کاسه نظر کردم هر سه لون شراب در آن ظرف بود.

گفتم: فدای تو شوم مثل آنچه امروز دیدم هرگز ندیده بودم و هرگز گمان نمی‌کردم که چنین چیزی می‌تواند بود.

حضرت فرمود که: این کمتر چیزی است که حق تعالی برای شیعیان ما مهیّا گردانیده است، مؤمن چون از دنیا برود روحش را به سوی این نهر می‌آورند و در باغستانهای آن می‌چرد و از شرابهای آن می‌آشامد؛ و دشمن ما چون وفات می‌یابد روحش را می‌برند به وادی برهوت و در عذاب آن همیشه می‌باشد و از زقّوم آن به او می‌خورانند و از حمیم در حلقش می‌کنند، پس پناه برید به خدا از آن وادی[۱].

و ابن قولویه در *کامل الزیارة* از عبدالله بن بکر روایت کرده است که: با حضرت صادق علیه‌السلام رفیق بودم از مدینه تا مکه، پس در منزلی فرود آمدیم که آن را «عسفان» می‌گویند، پس گذشتیم به کوه سیاه موحشی از جانب چپ راه. گفتم: یابن رسول الله! چه بسیار وحشت دارد این کوه، در این راه کوه موحشی مثل این ندیده‌ام.

حضرت فرمود: ای پسر بکر! می‌دانی که این چه کوهی است؟

گفتم: نه.

فرمود: این کوهی است که آن را «کمد» می‌گویند و آن در وادی‌ای از وادیهای جهنم واقع است، و در این کوه می‌باشند قاتلان پدرم حسین علیه‌السلام، خدا ایشان را در اینجا سپرده است و از زیر ایشان جاری می‌شود جمیع نهرهای جهنم از غسلین و صدید و حمیم، و آنچه بیرون می‌آید از جب حزن و از فلق و از اثام و از طینت خبال و از جهنم و از لظی و از حطمه و از سقر و از جحیم و از هاویه و از سعیر، و در هیچ وقت از این کوه نگذشتم مگر آنکه عمر و ابو بکر را می‌بینم که استغاثه می‌کنند به سوی من، و نظر می‌کنم به سوی قاتلان پدرم پس به ابو بکر و عمر می‌گویم که: ایشان آنچه کردند به سبب اسبابی بود که شما گذاشتید، چون حاکم شدید بر ما رحم نکردید و ما را کشتید و از حقّ خود محروم کردید و حقّ ما را غصب کردید و جمیع امور ما را متصرف شدید، خدا رحم نکند کسی را که بر شما رحم کند و بچشید وبال آنچه را پیش فرستاده‌اید و خدا ظلم کننده نیست بر بندگان.

گفتم: فدای تو شوم این کوه به کجا منتهی می‌شود؟

---

۱. بصائر الدرجات ۴۰۲.

فرمود: به زمین ششم، و جهنم در آنجا است، و حافظان هستند بر جهنم زیاده از ستاره‌های آسمان و قطره‌های باران و قطرات دریاها و ذره‌های خاک و هر ملکی موکّل است به امری که از آن مفارقت نمی‌کند[۱].

و زید نرسی در کتاب خود روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: چون روز جمعه و روزهای عید می‌شود حق تعالی امر می‌کند رضوان خازن بهشت را که ندا کند در میان ارواح مؤمنان و ایشان در غرفه‌های بهشتها ساکنند که: خداوند عالم رخصت داده است که به زیارت اهالی و یاران و برادران خود بروید از اهل دنیا.

پس خداوند منّان امر می‌کند رضوان را که از برای هر روحی ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت بیاورد که بر آن ناقه قبّه‌ای از زبرجد سبز بسته باشند که پردهٔ آن از یاقوت زردتر باشد، و بر ناقه‌ها حلّه‌ها و برقعها از سندس و استبرق بهشت پوشانیده باشند، پس سوار می‌شوند بر آن ناقه‌ها با زینت تمام و حلّه‌های بهشت و تاجها از مروارید تر بر سر که آن تاجها در سر ایشان نور بخشد و درخشد مانند ستاره‌ها که در آسمان از نزدیک و دور می‌درخشند.

پس ارواح مؤمنان در عرصهٔ بهشت جمع شوند پس خداوند جلیل امر کند جبرئیل را که ملائکهٔ آسمانها را به استقبال ایشان فرستد، پس ملائکهٔ هر آسمان استقبال کنند و تا آسمان پائین ایشان را مشایعت کنند تا فرود آیند به وادی السلام و آن صحرایی است در پشت کوفه یعنی صحرای نجف اشرف، پس متفرق شوند در شهرها و قریه‌ها تا زیارت کنند اهالی خود را که در دنیا با ایشان بوده‌اند، و با ایشان ملکی چند باشند که بگردانند روهای ایشان را از آنچه نمی‌خواهند به سوی آنچه می‌خواهند یعنی امور بدی که موجب اندوه ایشان می‌گردد دیدن آنها را از ایشان پنهان می‌گردانند و اموری که موجب سرور ایشان است به ایشان می‌نمایند، و به زیارت قبرها که بدنهای اصلی ایشان در آنها است می‌روند.

و چون مردم از نماز جمعه و عید فارغ می‌شوند ندا می‌کند جبرئیل در میان ایشان که:

---

۱. کامل الزیارة ۳۲۶.

برگردید به سوی غرفه‌های بهشت؛ پس برمی‌گردند.

چون حضرت این را فرمود مردی از اهل مجلس گریست وگفت: فدای تو شوم این از برای مؤمن است، حال کافر چون خواهد بود؟

فرمود: بدنهای ملعونی چندند در زیر خاک و روحهای خبیثی چندند که ساکن گردانیده‌اند ایشان را در وادی برهوت در چاه کبریت در آنجا معذّبند به فزعها، و هولهای آنها می‌رسد به بدنهاي ملعون خبیث ایشان که در زیر خاکند به منزلهٔ کسی که در خواب باشد و خوابهای هولناک ببیند، و پیوسته آن بدنها خائف و ترسانند و روحها معذّبند به انواع عذابها، و پیوسته در زندان سخط الهی محبوسند، و روحی و راحتی نمی‌یابند تا آنکه قائم ما ظاهر شود پس آن روحهای خبیث را به سوی بدنهای پلید ایشان برمی‌گردانند و حضرت قائم علیه السلام گردن ایشان را می‌زند و می‌روند به سوی آتش و در قیامت به جهنم می‌روند و ابد الآباد در آنجا معذّب خواهند بود[۱].

مؤلف گوید که: از این حدیث ظاهر می‌شود که ارواح مؤمنان در عالم برزخ در بهشت خلدند که در آسمان است، و از احادیث سابقه ظاهر می‌شود که در بهشت زمین می‌باشند، و آن احادیث پیش معتبرتر است، و ممکن است که این مخصوص بعضی از مقرّبان بوده باشد. و مجمل قول در این ابواب و آنچه مذکور شد البته اعتقاد باید کرد.

و از احادیث مستفیضه و براهین قاطعه آنچه معلوم می‌شود آن است که نفس بعد از موت باقی است اگر محض ایمان دارد متنعّم است، و اگر محض کفر دارد معذّب است، و اگر مستضعف است که قدرت بر تمییز حق از باطل ندارد یا حجت کما ینبغی بر او تمام نشده است مانند جمعی که در اقصای بلاد کفر یا بلاد تسنّن می‌باشند و اطلاعی بر اختلاف مذاهب ندارند یا اگر اطلاع دارند نمی‌توانند به بلادی آمد که تجسس دین حق بکنند بلکه بعضی از مخالفین که محبت اهل بیت داشته باشند و با شیعه عداوتی نداشته باشند و حیران باشند و امام را به خصوص نشناسند و اطفال و مجانین و امثال ایشان، اینها را در برزخ

---

۱. الاصول الستة عشر ۴۳، کتاب زید النرسی.

سؤالی و عذابی و ثوابی نخواهد بود و امر ایشان موقوف است تا قیامت که حق تعالی به عدل خود یا به فضل خود با ایشان سلوک کند.

و سایر مردم ارواح به ایشان برمی‌گردد در قبر به جمیع بدن یا به بعضی از بدن که قدرت بر فهم خطاب و سؤال و جواب داشته باشند، و از ایشان سؤال می‌کنند از بعضی عقاید و از بعضی اعمال و به مقتضای آن ثواب و عقاب می‌دهند.

و ضغطه و فشار قبر فی‌الجمله حق است، و سؤال از بعضی ساقط می‌شود مانند کسی که تلقین او کرده باشند، و ضغطه نیز از بعضی از مؤمنان ساقط می‌شود چنانکه گذشت، و آنها همه در بدن اصلی واقع می‌شود بعد از آن روح تعلق می‌گیرد به بدن مثالی لطیفی مانند اجسام جن و ملائکه شبیه به اجساد اصلیه در صورت، و تنعّم و عذاب در آن بدن می‌باشد.

و ممکن است که ارواح را المی حاصل شود به سبب بعضی از امور که نسبت به بدن اصلی واقع می‌شود به اعتبار تعلقی که سابق به آن داشته است و می‌داند به آن عود خواهد کرد چنانکه از اخبار ظاهر می‌شود.

و به این وجه اکثر اخبار که در باب ثواب و عقاب قبر، وگشادگی و تنگی آن، و حرکت روح و طیران او در هوا، و آمدن او به زیارت اهل خود، و دیدن ائمه به شکلهای ایشان، و مشاهدهٔ اعدای ایشان با عذاب، و سایر آنچه در این باب وارد شده است بر همهٔ مذاهب بدون تکلف ساخته می‌شود.

پس مراد به قبر در اکثر اخبار آن مکانی است که روح در آن می‌باشد در عالم برزخ، و اگرچه ممکن است تصحیح بعضی از اخبار با قول به تجسّم روح بدون اجساد مثالیّه امّا چون اجساد مثالیّه در احادیث معتبره بسیار وارد شده است و مانعی شرعاً و عقلاً از قول به آن نیست البته قائل باید شد.

و توهمی که کرده‌اند که تناسخ لازم می‌آید باطل است چنانکه دانستی، و عمده در نفی تناسخ ضرورت دین و اجماع مسلمین است بر بطلان آن، و معلوم است که این داخل نیست در آنچه اجماع و ضرورت بر نفی آن قائم شده است، و چگونه داخل در آن باشد

و حال آنکه قائل به آن نشده‌اند بسیاری از مسلمانان مانند شیخ مفید و غیر او از متکلمین و محدثین.

و شیخ مفید در جواب مسائل صروریّه گفته است که: از ائمهٔ هدی علیهم السلام وارد شده است که: معذّب نمی‌شود در قبر هر میتی بلکه معذّب می‌شود هرکه محض کفر داشته باشد، و متنعّم نمی‌شود هر میتی بلکه متنعّم می‌شود کسی که محض ایمان داشته باشد، و به غیر این دو صنف را به حال خود می‌گذارند[۱].

و همچنین روایت شده است که سؤال قبر نیز مخصوص این دو صنف است چنانکه در اخبار وارد شده است[۲].

و امّا عذاب کافر در قبر و نعیم مؤمن در آن، پس در خبر وارد شده است که: حق تعالی می‌گرداند روح مؤمن را در قالبی مثل قالب او در دنیا در بهشتی از بهشتهای او و متنعّم می‌دارد او را تا روز قیامت، پس چون در صور بدمند انشاء می‌کند جسد او را که پوسیده است در خاک و متفرق گردیده است، پس برمی‌گرداند روح او را به همان بدن، و حشر می‌کند او را به موقف و امر می‌کند او را که به جنّت خُلد می‌برند، و ابد الآباد در آن متنعّم می‌باشد. امّا آن جسدی که به آن برمی‌گردد بر ترکیب جسد دنیا نیست، بلکه تعدیل طباع آن می‌نماید و صورت او را نیکو می‌گرداند که هرگز پیر نمی‌شود به آن تعدیل طباع، و تعب و واماندگی و سستی او را در بهشت نمی‌باشد.

و روح کافر را در قالبی قرار می‌دهد مثل قالب او در دنیا در محل عذابی که معاقَب می‌شود به آن و آتشی که معذّب می‌گردد به آن تا قیامت، پس خدا انشا می‌کند جسدی را که مفارقت کرده است از آن و در قبر برمی‌گرداند روح را به آن، و به آن بدن معذّب می‌گردد همیشه در آخرت، و جسدش را به نحوی ترکیب می‌کند که فانی نشود[۳].

---

۱. المسائل السروية ۶۲؛ تصحيح الاعتقاد ۸۷؛ کافی ۲۳۵/۳؛ من لا يحضره الفقيه ۱۷۸/۱؛ مختصر بصائر الدرجات ۲۱.

۲. المسائل السروية ۶۲؛ الذکری ۷۷.

۳. المسائل السروية ۶۳؛ تصحيح الاعتقاد ۹۸.

فصل پنجم

در بیان بعضی از شرایط و علامات قیامت است که پیش از نفخ صور واقع می‌شود

و عمدهٔ آنها چند چیز است:

اول ـ خروج یأجوج و مأجوج است که قرآن مجید بـه آن نـاطق است، و در قـصهٔ ذوالقرنین فرموده است که: **«چون سد را ساخت که مانع بیرون آمدن یأجوج و مأجوج باشد گفت: پس هرگاه بیاید وعدهٔ پروردگار من سد را با زمین هموار می‌کند، و وعدهٔ پروردگار من حق است»**(۱).

و در جای دیگر فرموده است که: **«تا وقتی که گشوده شوند یأجوج و مأجوج یعنی سدّ ایشان وایشان از هر بلندی به سرعت به زیر آیند، ونزدیک شود وعدهٔ حقّ قیامت»**(۲).

و مفسران از حذیفه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود که: یأجوج امّتی است ومأجوج امّتی است، و هریک چهارصد طایفه‌اند، و مردی از ایشان نـمی‌میرد تـا هـزار فرزند از صلب خود می‌بیند، و ایشان سه صنف‌اند: صنفی از ایشان مانند درختان بلندند، و صنفی از ایشان طول و عرضشان مساوی است و این صنف‌اند که هیچ کوه و آهـنی در پیش ایشان نمی‌ایستد، و صنفی دیگر یک گوش خود را فراش می‌کنند و دیگری را لحاف خود و نمی‌گذرند به فیلی و شتری و خوکی و سایر حیوانات مگر آنکه آنها را مـی‌خورند وهرکه از ایشان می‌میرد او را می‌خورند، مقدمهٔ ایشان در شام خواهد بود و ساقهٔ ایشان در خراسان و نهرهای مشرق و دریاچهٔ مازندران را آخر می‌کنند(۳).

و چون خصوصیات ایشان در احادیث معتبره وارد نشده است به همین اکتفاء کردیم، و مجملاً ایمان به وجود ایشان و خروج ایشان نزدیک به قیامت است، و سدّ ذوالقـرنین

---

۱. کهف: ۹۷ و ۹۸.

۲. سورهٔ انبیاء: ۹۶.

۳. مجمع البیان ۶/ ۷۶۳.

چنانکه در نصّ قرآن مجید وارد شده است باید آورد وگوش به سخن ملاحده و شبهه‌های ایشان نباید کرد، و تجسس خصوصیات آنها ضرور نیست.

دوم ـ دابّة الارض است که سابقاً در رجعت مذکور شد.

سوم ـ بیرون آمدن آفتاب است از جانب مغرب چنانکه حق تعالی فرموده است که: **«روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو نفعی نمی‌بخشد نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده باشد، یا کسب کند در ایمان او خیری و طاعتی»**[1].

و عامه از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که: آیات، طلوع آفتاب است از مغرب، و دابّة الارض است، و دجّال، و دخان، و مرگ، و قیامت[2].

و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: آیات پروردگار، طلوع شمس است از مغرب و خروج دابّة الارض و دخان[3].

وکلینی و شیخ طوسی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده‌اند که: چون آفتاب از مغرب طلوع کند همه کس ایمان می‌آورد و ایمان به ایشان نفع نمی‌بخشد[4].

و علی بن ابراهیم نیز به سند صحیح روایت کرده است که: چون آفتاب از مغرب طلوع کند هرکه ایمان آورد، ایمان به او نفع نمی‌بخشد[5].

چهارم ـ دخان است که در احادیث سابقه مذکور شد، و آن اشاره است به آنکه حق تعالی فرموده است: ﴿یَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِینٍ * یَغْشَی النّاسَ هٰذا عَذابٌ أَلِیمٌ﴾[6] یعنی: **«روزی که بیاورد آسمان دود هویدائی که فرا گیرد مردم را گویند این عذابی است دردآورنده پروردگارا عذاب را از ما دور کن به درستی که ما ایمان می‌آوریم»**. بعد از آن فرموده

۱. سورهٔ انعام: ۱۵۸.

۲. تفسیر فخر رازی ۷/۱۴.

۳. تفسیر عیاشی ۱/۳۸۴.

۴. کافی ۵/۱۰؛ تهذیب الاحکام ۴/۱۱۵ و ۶/۱۳۶؛ تحف العقول ۲۸۸.

۵. تفسیر قمی ۱/۲۲۲.

۶. سورهٔ دخان: ۱۰ و ۱۱.

است که: «ما اندکی عذاب را از شما دور می‌کنیم به درستی که شما باز عود خواهید کرد به کفر و تکذیب»[۱].

و اکثر مفسران گفته‌اند که: دخان آیتی است از اشراط قیامت که مردم را فرا گیرد و داخل شود در گوشهای کفار و منافقان پیش از قیامت، و سرهای ایشان مانند کله بریان شود و به هر مؤمنی از آن مثل زکامی برسد، و زمین مانند خانه‌ای شود که در آن آتش افروخته باشند، و چهل روز بماند و بعد از آن برطرف شود. این را از ابن عباس و حسن بصری و دیگران روایت کرده‌اند[۲]، و در احادیث اهل بیت مجملاً وارد شده است، و این تفاصیل در آنها به نظر نرسیده است به همین نحو ایمان باید آورد.

و آنچه بعضی گفته‌اند که دخان اشاره است به قحطی که در زمان حضرت رسول ﷺ شد[۳] مخالف احادیث معتبره است از عامه و خاصه، و در بعضی از روایات وارد شده است که این دخان در رجعت ظاهر خواهد شد[۴].

---

۱. سورهٔ دخان: ۱۵.

۲. تفسیر کبیر ۲۷/ ۲۴۲؛ تفسیر کشّاف ۴/ ۲۷۲؛ جامع البیان ۱۳/ ۱۱۰ـ۱۱۴.

۳. تفسیر کبیر ۲۷/ ۲۴۲؛ جامع البیان ۱۳/ ۱۱۳.

۴. تفسیر قمی ۲/ ۲۹۰؛ تفسیر کشّاف ۴/ ۲۷۲.

فصل ششم

در بیان نفخ صور است و فناء اشیاء

بدان که آیات بسیار دلالت می‌کند بر نفخ صور، و احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه وارد شده است که: حق تعالی اسرافیل را خلق کرد و با او صور عظیمی آفرید یعنی بوقی که یک طرف آن در مشرق است و طرف دیگر در مغرب، و از روزی که او خلق شده است آن بوق را در دهان دارد و منتظر امر الهی است که هرگاه فرمان الهی برسد در صور بدمد، چنانکه حضرت سیدالساجدین عليه السلام در صحیفهٔ کامله فرموده است: «اسرافیل صاحب صور که دیده‌ها گشوده و انتظار می‌کشد از جانب تو رخصت دمیدن در صور را، وحلول امر قیامت را، پس آگاه می‌سازد، و زنده می‌گرداند به دمیدن در صور مرده‌ها را که در قبرها در گرو اعمال خودند»[۱]، و حق تعالی در سورهٔ کهف فرموده است: «و نفخ کرده شود در صور، پس جمع کنیم ایشان را جمع کردنی»[۲]، و در طه فرموده است: «در روزی که بدمند در صور، و حشر کنیم مجرمان را با دیده‌های کبود»[۳]، و در سورهٔ مؤمنین فرموده است: «پس هرگاه بدمند در صور پس نسبها در میان ایشان نخواهد بود در آن روز»[۴]، و در سورهٔ نمل فرموده است: «و روزی که بدمند در صور پس به فزع آیند هرکه در آسمانها و زمین است»[۵].

و گفته‌اند که: از شدت خوف می‌میرند مگر کسی که خداوند خواهد نمیرد[۶].

و گفته‌اند که: جبرئیل و اسرافیل و عزرائیل‌اند که در نفخ صور نمی‌میرند[۷].

---

۱. صحیفه سجادیه ۶۲.

۲. سورهٔ کهف: ۹۹.

۳. سورهٔ طه: ۱۰۲.

۴. سورهٔ مؤمنون: ۱۰۱.

۵. سورهٔ نمل: ۸۷.

۶. بحار الانوار ۶/ ۳۱۹.

۷. تفسیر کبیر ۲۴/ ۲۲۰.

و در سورۀ يس فرموده است كه: «انتظار نمی‌كشند مگر يک صدای عظيم را كه ايشان را بگيرد در حالتی كه در عين مخاصمه و منازعه و معامله باشند»[۱]. و مراد نفخۀ اولی است كه به آن می‌ميرند.

و مفسران روايت كرده‌اند كه: قيامت برپا شود در وقتی كه دو مرد جامه‌ها گشوده باشند كه خريد و فروش كنند و هنوز جامه‌ها را نپيچيده باشند كه قيامت برپا شود، و مردی لقمه‌ای برداشته باشد هنوز به دهانش نرسيده باشد كه بميرد، پس فرموده است كه: «استطاعت ندارند كه وصيّتی بكنند و نه به سوی اهل خود و خانه‌های خود برگردند»[۲].[۳]

علی بن ابراهيم روايت كرده است كه: اين در آخرالزمان است، صيحه‌ای در ميان ايشان بلند شود در وقتی كه در بازارهای خود در مخاصمه باشند، پس همه بميرند در حالتی كه خود و احدی از ايشان به منزل خود برنمی‌گردند، و وصيّتی نمی‌كنند[۴].

پس حق تعالی نفخۀ دوم را فرمود: «و نفخ كرده شود در صور پس ايشان از قبرها به سوی پروردگار خود ـ يعنی به سوی عرش او و محل حكم او ـ به سرعت روند گويند ای وای بر ما كی ما را برانگيخت و محشور گردانيد از جای خوابگاه ما اين است آنچه وعده داد خداوند رحمان و راست گفتند پيغمبران نبود مگر صدائی پس ناگاه همه در يک موضع نزد ما حاضر شده‌اند»[۵].

و در سورۀ ص فرموده است: «انتظار نمی‌كشند مگر يک صيحه را و ديگر برنمی‌گردند در دنيا»[۶].

و در زمر فرموده است: «و نفخ كرده می‌شود در صور پس بيهوش می‌شود هركه در آسمانها و زمين است يعنی می‌ميرند پس بار ديگر در صور می‌دمند پس ناگاه ايشان ايستاده‌اند و نظر می‌كنند

---

۱. سورۀ يس: ۴۹.

۲. سورۀ يس: ۵۰

۳. جامع البيان ۱۲/۱۳.

۴. تفسير قمی ۲/۲۵۲.

۵. سورۀ يس: ۵۱ـ۵۳.

۶. سورۀ ص: ۱۵.

یا انتظار می‌کشند که با ایشان چه کار خواهند کرد»[۱].

و در سورهٔ دیگر فرموده است که: «دمیده می‌شود در صور آن روزی است که وعیدهای الهی به عمل می‌آید»[۲].

و فرموده است که: «گوش بده و بشنو روزی که ندا می‌کند نداکننده از مکان نزدیک، روزی که می‌شنوند صیحه را به حق، وراستی آن روزی است که بیرون می‌آیند مردم از قبرها به درستی که مائیم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم و به سوی ما است بازگشت همه، روزی که شکافته می‌شود زمین و بیرون می‌آیند مردم به سرعت، این حشری است که بر ما آسان است»[۳].

و در مدّثّر فرموده است که: «پس هرگاه بدمند در ناقور ـ یعنی در بوق ـ پس آن روزی است که دشوار است بر کافران و آسان نیست»[۴].

پس از آیات کریمه معلوم شد که دو نفخ در صور البته می‌باشد: یکی دمیدن اول که به آن جمیع اهل زمین و اکثر اهل آسمانها می‌میرند به یک دفعه، و دیگری در وقت مبعوث شدن که به آن دمیدن همهٔ خلایق به یک دفعه زنده می‌شوند.

و بعضی از مفسران گفته‌اند که سه مرتبه می‌دمد: اول نفخهٔ فزع است که می‌ترسند، دوم نفخهٔ صعق است که می‌میرند، و سوم نفخهٔ قیام است که زنده می‌شوند و از قبرها بیرون می‌آیند[۵]، و این قول نادر است.

و در احادیث معتبره به غیر از دو نفخه نیست، و تأویلی که بعضی کرده‌اند که صور جمع صورت است و مراد دمیدن ارواح است در بدنها در قیامت، بی‌وجه است و منافی ظواهر آیات بلکه صریح آنها است و مخالف اخبار معتبره است.

چنانکه علی بن ابراهیم به سند معتبر از سویر بن ابی‌فاخته روایت کرده است که از

---

۱. سورهٔ زمر: ۶۸.

۲. سورهٔ ق: ۲۰.

۳. سورهٔ ق: ۴۱ـ۴۴.

۴. سورهٔ مدّثّر: ۸ـ۱۰.

۵. جامع البیان ۱۱/۱۸.

حضرت امام زین العابدین علیه السلام سؤال کردند که: فاصله میان نفخهٔ اول و دوم چند گاه خواهد بود؟ حضرت فرمود: آنچه خدا خواهد. پرسیدند که: یابن رسول الله! چگونه می‌دمد در صور؟ فرمود: امّا نفخهٔ اولیٰ پس به درستی که امر می‌کند خدا اسرافیل را که فرود آید به دنیا، پس فرود می‌آید با صور، و صور یک سر دارد و دو طرف و میان طرفین هریک به قدر مابین آسمان و زمین است.

چون ملائکه اسرافیل را می‌بینند که با صور به زمین می‌آید می‌گویند که خدا رخصت داده است در مردن اهل زمین و اهل آسمان، پس اسرافیل فرود می‌آید به حظیرهٔ بیت‌المقدس و رو به کعبه می‌کند.

چون اهل زمین اسرافیل را می‌بینند می‌گویند خدا رخصت داده است در مرگ اهل زمین، پس در آن صور می‌دمد و صدا بیرون می‌آید از طرفی که در جانب زمین است، پس در زمین صاحب روحی نمی‌ماند مگر آنکه می‌میرد، و بیرون می‌آید از طرفی که در جانب آسمان است، پس در آسمانها صاحب روحی نمی‌ماند مگر آنکه می‌میرد مگر اسرافیل.

پس حق تعالی می‌فرماید به اسرافیل که: ای اسرافیل! بمیر، او نیز می‌میرد و بر این حالت آنقدر که خدا خواهد، پس امر می‌کند خدا آسمانها را که به حرکت و موج می‌آیند، و امر می‌کند کوهها را که روان می‌شوند.

حضرت فرمود: یعنی هموار می‌شوند و پهن می‌شوند، و بدل می‌شود زمین به زمین دیگر یعنی به زمینی که بر روی آن گناه نکرده باشند و بارز و نمودار باشد، و کوهی و بنائی و درختی و گیاهی بر روی زمین نباشد چنانکه اول بار زمین را پهن کرد، و عرش خود را بر روی آب خواهد گذاشت چنانکه اول مرتبه گذاشته بود، و استقلال او به عظمت و قدرت ظاهر خواهد شد، پس در آن وقت نداکند خداوند جبار جلّ جلاله به صدای بسیار بلندی که به اطراف آسمان برسد وگوید: از برای کیست پادشاهی امروز؟ و چون کسی نباشد که بگوید، خود جواب می‌فرماید و می‌گوید: از برای خداوند یگانهٔ قهّار است، و من خلق کردم همهٔ خلایق را و میراندم ایشان را، منم خداوندی که جز من خداوندی نیست و شریکی ندارم و نه وزیری، و من آفریدم خلق را به دست قدرت خود و می‌میرانم ایشان

را و زنده می‌کنم، پس خداوند جبار به قدرت خود بدمد در صور، و بیرون رود صدا از طرفی که به جانب آسمانها است، پس در آسمانها احدی نماند مگر آنکه زنده شود و برخیزد چنانکه بود، و حاملان عرش برگردند و بهشت و دوزخ حاضر شوند و محشور شوند خلایق از برای حساب. پس حضرت بسیار گریست در این وقت[۱].

و در تفسیر علی بن ابراهیم در کتاب زید نرسی از عبید بن زراره روایت کرده‌اند که: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که می‌گفت که: چون بمیراند حق تعالی اهل زمین را تأخیر می‌کند مثل آنکه خلق کرده است خلایق را، و مثل آنکه میرانده است ایشان را و اضعاف آن زمانها، پس می‌میراند اهل آسمان اول را، و بر این حالت می‌گذارد و مثل آنچه خلق کرده است خلق را و مثل آنچه میرانده است اهل زمین را و اهل آسمان اول را و اضعاف آن را، پس می‌میراند اهل آسمان دوم را و همچنین اضعاف جمیع این مدتها تأخیر می‌فرماید، پس می‌میراند اهل آسمان سوم را، و همچنین میراندن اهل هر آسمانی را به قدر جمیع زمانهای گذشته تأخیر می‌نماید، تا آنکه آسمان هفتم را فرمود.

پس فرمود که: تأخیر می‌نماید به قدر زمانهای گذشته و اضعاف آنها، پس می‌میراند میکائیل را و باز اضعاف جمیع زمانهای گذشته تأخیر می‌نماید، پس می‌میراند جبرئیل را پس باز به قدر اضعاف زمانهای گذشته مکث می‌فرماید، پس می‌میراند اسرافیل را و باز مثل اضعاف جمیع زمانها تأخیر می‌فرماید، پس می‌میراند ملک الموت را پس باز مثل اضعاف زمانهای گذشته مکث می‌فرماید.

پس می‌فرماید: از کیست پادشاهی امروز؟ پس خود در جواب می‌فرماید: از خداوند یگانهٔ قهّار است، کو جباران؟ کجایند آنها که ادّعای خدایی می‌کردند؟ کجایند متکبّران؟ پس خلایق را برمی‌گرداند و خلق می‌کند.

عبید گفت: من عرض کردم که: چنین چیزی می‌باشد؟! پس بسیار طولانی شمردم این زمانها را. حضرت فرمود: زمانهای پیش از آفریدن خلایق درازتر است، آیا بر آنها مطّلع

---

۱. تفسیر قمی ۲/۲۵۲.

شدی که بر اینها مطّلع نخواهی شد[۱].

مؤلف گوید که: این حدیث به حسب ظاهر منافی ظواهر آیات و اخبار سابقه است که دلالت می‌کردند بر آنکه اکثر اهل آسمانها به یک دفعه به دمیدن صور اول هلاک می‌شوند، و این خبر چون راوی آن جهالتی دارد معارض آن آیات و اخبار نمی‌تواند بود، و ظاهرش آن است که ارواح و اجساد خلایق معدوم مطلق گردند چنانکه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد.

و استبعادی که بعضی می‌کنند که همهٔ خلایق معدوم باشند خطاب **لِمَنِ المُلكُ** بی‌فایده است، صورتی ندارد زیرا که از حکیم علیم آنچه صادر می‌گردد البته متضمن حکمتی هست هرچند که بر ما مخفی باشد، و ممکن است که در او لطفی باشد نسبت به مکلّفین که چون مخبر صادق این خبر را بعد از وقوع به ایشان بگوید موجب آن گردد که در نظر ایشان بی‌اعتبار شود و مغرور به عزتها و دولتهای آن نگردد، و علم به قدرت حق تعالی و تفرّد او در تدبیر عالم بیشتر شود.

و امّا فنای اشیاء قبل از قیامت در آن شکی نیست که جمیع زنده‌ها به غیر حق تعالی می‌میرند و بعد از مردن در قیامت زنده می‌شوند.

و امّا خلاف است در آنکه آیا ارواح و اجساد و هرچه غیر جناب مقدس الهی است معدوم بالمرّه می‌شوند یا ارواح باقی‌اند، و جمیع اجسام غیر آنها از آسمانها و زمین و جمیع اجساد معدوم می‌شوند و باز حق تعالی ایشان را برمی‌گرداند، یا هیچ‌یک از آنها معدوم بالمرّه نمی‌شود و روح به آنها برمی‌گردد.

و متکلمان عامه را در این باب اقوال بسیار هست که در ذکر آنها فایده‌ای نیست و هریک بر مذهب خود از اخبار و روایات استدلالات کرده‌اند.

و قائلان به فنا ایضاً استدلال کرده‌اند از قول حق تعالی ﴿**هُوَ الأوَّلُ وَالآخِرُ**﴾[۲]، ﴿**كُلُّ**

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۲۵۶.

۲. سورهٔ حدید: ۳.

شَيْءٍ هالِكٌ إِلّا وَجْهَهُ﴾[۱]، ﴿كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ﴾[۲]، ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ * وَيَبْقىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَالإِكْرامِ﴾[۳].

و قائلان به عدم فنا استدلال کرده‌اند به ظواهر آیاتی که دلالت می‌کند بر آنکه حشر به جمیع اجزاء متفرقه است مانند قصهٔ ابراهیم علیه‌السلام و عزیر. و حق آن است که آیات از هیچ طرف صریح نیست، و دلایل عقلیه از جانبین مدخول است، و جزم به احد طرفین مشکل است، و اعتقاد اکثر متکلمین عامه در ارواح آن است که معدوم نمی‌شوند، و اکثر متکلمین امامیّه را اعتقاد آن است که ارواح و اجساد مکلّفین معدوم نمی‌شوند چنانکه خواجه نصیر در *تجرید* گفته است: دلیل سمعی دلالت بر فنای اجسام کرده است[۴]، و تأویل می‌کنند در مکلّف به تفریق اجزاء چنانکه در قصهٔ ابراهیم علیه‌السلام وارد شده است.

امّا بعضی از احادیث معتبره صریح است در فناء و انعدام بالکلیّه چنانکه گذشت که حضرت صادق علیه‌السلام در جواب زندیق فرمود که: روح باقی است تا وقتی که در صور بدمند پس در آن وقت باطل می‌شوند اشیاء وفانی می‌شوند، پس نه جسمی می‌ماند و نه محسوسی، پس برمی‌گرداند اشیاء را چنانکه ابتدا کرده است مدبّر آنها، و آنها چهارصد سال است که خلق قطع می‌شوند در آن و این در میان دو نفخ صور است[۵].

و در بعضی از خطبه‌های نهج البلاغه که اکثر آنها را متواتر می‌دانند مذکور است که: او است فانی کنندهٔ اشیاء بعد از وجود آنها تا آنکه موجود آنها می‌گردد مثل مفقود آنها، و نیست فانی کردن اشیاء بعد از آفریدن عجیب‌تر از به وجود آوردن آنها از عدم، و چگونه چنین نباشد و حال آنکه اگر جمع شوند جمیع حیوانات دنیا از مرغان و چهارپایان و جمیع اصناف آنها و احمقان و بزرگان جمیع امّتها بر آنکه احداث کنند پشه‌ای را، قادر بر آن

---

۱. سورهٔ قصص: ۸۸.

۲. سورهٔ انبیاء: ۱۰۴.

۳. سورهٔ الرحمن: ۲۶ و ۲۷.

۴. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۴۲۷.

۵. احتجاج ۲/ ۲۴۵.

نباشند و راهی به سوی آن نیابند، و هرآینه حیران گردد عقلهای ایشان در علم آن، و حیران و عاجز گردد قوّتهای ایشان، و برگردند وامانده و اعتراف کننده به آنکه مقهورند و اقرار کننده به عجز از انشاء، و اذعان به ضعف کنند از فانی کردن آن.

و به درستی که حق تعالی برمی‌گرداند بعد از فنای دنیا تنها که هیچ چیز با او نیست چنانکه پیش از آفریدن چنین بود و بعد از فناء دنیا، نه وقتی خواهد بود و نه مکانی، و نه جسمی و نه زمانی، معدوم می‌گردد در آن وقت اجلها و وقتها و زایل می‌گردد سالها و ساعتها، پس هیچ نخواهد بود مگر خداوند یگانهٔ قهّار که بازگشت جمیع امور به او است، در وقتی که آنها را ایجاد کرد قدرتی نداشتند و در هنگامی که فانی خواهد کرد امتناعی نتوانستند کرد، و اگر قدرت بر امتناع داشتند هرآینه دایم می‌بود بقای آنها، و در وقتی که ایجاد آنها کرد از برای تقویت پادشاهی خود نکرد، و از برای خوف از زوال و نقصان یا از برای یاری بر دشمنان یا از برای وحشت و تنهایی که با ایشان انس بگیرد نیافرید، و بعد از آفریدن که آنها را فانی می‌گرداند از برای ملالی نیست که از تصرف و تدبیر به‌هم رسانیده باشد یا بر او سنگین و دشوار بوده باشد بقای آنها، و باز برمی‌گرداند آنها را بعد از فانی کردن بدون آنکه احتیاجی به آنها داشته باشد یا استعانت و یاری به آنها بجوید[۱].

و این خطبه صریح است در فنای جمیع چیزها، و بنا بر این چاره‌ای نیست از قول به جواز اعادهٔ معدوم و وجوهی که از برای تصحیح معاد با قول به امتناع اعادهٔ معدوم گفته‌اند فایده نمی‌بخشد، و اظهر جواز اعادهٔ معدوم است عقلاً و شرعاً هرگاه چیزها را از کتم عدم به وجود تواند آورد چرا بعد از عدمش ایجاد نتواند کرد و حال آنکه از حدّ امکان به در نرفته است، و اگر کسی بر جوازش دعوای بداهت کند روا است.

امّا اخبار فنای مطلق به حدّی نرسیده است که افادهٔ قطع کند پس ردّ اخبار نباید کرد در مرتبهٔ احتمال بلکه ظن باید گذاشت.

---

۱. نهج البلاغة ۲۷۵، خطبه ۱۸۶.

فصل هفتم

در بیان سایر احوالی است که حق تعالی خبر داده است که پیش از قیامت واقع خواهد شد

باید به همهٔ آنچه حق تعالی در آیات کریمه خبر داده است از مقدمات حشر ایمان آورد، و به سبب استبعادات ملاحده و شبهه‌های فلاسفه راه تأویل در آنها نباید داد چنانکه فرموده است: **«روزی که بپیچیم آسمانها را مانند پیچیدن نامه‌ها»**[۱]، و فرموده است: **«هرگاه شق شود آسمانها و به رنگهای مختلف نماید»**[۲]، و باز فرموده است که: **«منشق شود آسمان پس آن روز راست باشد»**[۳]، و فرموده است که: **«وقتی که آسمان را از جای خود دور کند»**[۴]، و باز فرموده است که: **«آسمان شکافته شود»**[۵]، و در کواکب در مواضع متعدده فرموده است که: نورشان برطرف شود، و از آسمان فرو ریزند، و نور آفتاب و ماه برطرف شود، و ماه و آفتاب با یکدیگر جمع شوند، و کوهها مانند پشم حلاجی کرده به حرکت آیند، و از یکدیگر بریزند، و مانند ذره‌ها به هوا روند و با زمین هموار شوند، و زلزلهٔ عظیمی در زمین به‌هم رسد که جمیع بناها و بلندیها از زمین برطرف شود، و هموار شود که هیچ بلندی در آن نماند، و مسطّح شود، و فرموده است که: **«و سؤال می‌کنند از تو ـ یا محمد ـ از کوهها پس بگو که می‌کند آنها را پروردگار من کندنی پس می‌گرداند زمین را بیابانی مستوی که نبینی در آن نه پستی و نه بلندی»**[۶].

و علی بن ابراهیم در تفسیر به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده

---

۱. سورهٔ انبیاء: ۱۰۴.

۲. سورهٔ الرحمن: ۳۷.

۳. سورهٔ مزّمل: ۱۸.

۴. سورهٔ تکویر: ۱۱.

۵. سورهٔ فرقان: ۲۵؛ سورهٔ رحمن ۳۷؛ سورهٔ حاقّه: ۱۶.

۶. سورهٔ طه: ۱۰۵.

است که: چون خداوند عالمیان خواهد که مردم را جمع و محشور کند امر می‌کند که منادی ندا کند، پس همهٔ جن وانس را در یک چشم به‌هم زدن در یک مکان جمع کند، پس آسمان اول را به زیر آورد و در عقب مردم بدارد، پس آسمان دوم را به زیر آورد که در برابر آسمان اول است، و به این ترتیب جمیع آسمانها را به زیر آورد و محیط گرداند به مردم، پس ابری به زیر آید با گروهی از ملائکه و منادی نداکند به این آیه ﴿يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالإِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوا مِنْ اَقْطارِ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ فَانْفُذُوا لا تَنْفُذُونَ اِلّا بِسُلْطانٍ﴾[۱] یعنی: «ای گروه جن وانس! اگر توانید که نفوذ کنید وبگریزید از اقطار آسمانها و زمین، پس نفوذ کنید و نتوانید که نفوذ کرد مگر به قدرت خدا وحکم او».

پس حضرت گریست، راوی پرسید که: در این وقت رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین ؑ و شیعیان او در کجایند؟ فرمود: ایشان بر روی تلی چندند از مشک خوشبوتر، و بر منبرها از نور، و مردم محزون می‌باشند و ایشان محزون نیستند، و مردم می‌ترسند و ایشان نمی‌ترسند، پس آیه‌ای خواند که مضمونش این است که: «هرکه بیاورد حسنه‌ای پس از برای او است بهتر از آن، وایشان از فزع آن روز ایمن‌اند»، پس فرمود: به خدا سوگند که حسنه در این آیه ولایت امیرالمؤمنین ؑ است[۲].

و علی بن ابراهیم از آن حضرت روایت کرده است که: چون روز قیامت شود جمع کند حق تعالی همهٔ بندگان را در یک بقعهٔ زمین و وحی می‌نماید به آسمان اول که: فرود بیا با هرکه در توست، پس فرود می‌آید آسمان اول با دو برابر هرکه در زمین است، و آسمان دوم فرود می‌آید با دو برابر جمیع آنچه در زمین است و اهل آسمان اول، و همچنین اهل هر آسمانی به زیر می‌آیند با دو برابر سابق، پس جن و انس در هفت سرا پرده‌اند از ملائکه، پس منادی ایشان را ندا می‌کند به آن آیه‌ای که گذشت، پس نظر می‌کنند که از هر طرف ملائکه به ایشان احاطه کرده است و از هیچ طرف به‌در نمی‌توانند رفت[۳].

---

۱. سورة الرحمن: ۳۳.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۳۴۵ با اندکی تفاوت.

۳. تفسیر قمی ۲ / ۳۴۵.

فصل هشتم

در بیان حشر وحوش است

حق تعالی فرموده است که: ﴿وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ﴾[۱] یعنی: «هرگاه وحشیان محشور شوند»، و فرموده‌است: ﴿ما مِنْ دابَّةٍ فِي الأَرْضِ وَلا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾[۲] یعنی: «نیست هیچ حیوانی که راه رود بر روی زمین و نه مرغی که به دو بال خود پرواز کند مگر امّتی چندند امثال شما در آنکه حق تعالی ایشان را خلق کرده است، وحفظ می‌نماید، وروزی می‌دهد، وتقصیر نکرده‌ایم، وترک ننموده‌ایم در قرآن مجید یا در لوح محفوظ هیچ چیزی را که ذکر نکرده‌باشیم، پس به سوی پروردگار خود محشور می‌شوند».

ومشهور میان مفسران آن است که مراد از حشر در این دو آیه محشور شدن در قیامت است. وبعضی گفته‌اند: مراد مردن ایشان است در دنیا. ومشهور میان متکلّمین خاصه وعامه آن است که ایشان محشور می‌شوند.

قتاده از مفسران عامه گفته است که: همه چیز محشور می‌شود حتی مگس تا آنکه تقاص وتدارک مظالم ایشان بکنند[۳].

ومعتزله گفته‌اند که: حق تعالی حشر می‌کند جمیع حیوانات را در روز قیامت تا عوض آلمهائی که به ایشان رسیده است در دنیا به مردن وکشته شدن وغیر آن بیابند، وچون عوض آن المها به ایشان رسید اگر خواهد بعضی را در بهشت باقی می‌دارد واگر خواهد فانی می‌کند ایشان را چنانکه در حدیث وارد شده است[۴].

واشاعره گفته‌اند که: بر خدا واجب نیست امّا حشر می‌کند وحوش را پس قصاص می‌کند حیوان شاخ‌دار را از برای ستمی که بر حیوان بی‌شاخ کرده است در دنیا، آنگاه به

---

۱. سورهٔ تکویر: ۵.

۲. سورهٔ انعام: ۳۸.

۳ و ۴. تفسیر فخر رازی ۳۱/ ۶۷.

ایشان می‌گوید بمیرید پس همه می‌میرند[۱].

و در *مجمع البیان* در تفسیر آیهٔ اول گفته‌اند که: حق تعالی حشر می‌کند وحوش را که به ایشان برساند آنچه مستحقّند ایشان او را از عوضها بر المهایی که به ایشان رسیده است در دنیا، و انتقام بکشد از برای بعضی از بعضی، پس چون رسید به ایشان آنچه مستحقّ آن بودند از عوضها پس آنها که می‌گویند که عوض دایم است و آنها که می‌گویند عوض منقطع است، بعضی می‌گویند که خدا عوض را دائم می‌دارد از برای ایشان تفضّلاً[۲].

و عامه روایت کرده‌اند از ابو هریره که حضرت رسول ﷺ فرمود که: حشر می‌کند حق تعالی جمیع خلایق را در قیامت از بهائم و دواب و پرندگان و هر چیز که باشد عدالت خدا به مرتبه‌ای می‌رسد در آن روز که حقّ بی‌شاخ را از شاخ‌دار می‌گیرند، پس می‌گوید: خاک شوید، همه خاک می‌شوند، و از این جهت است که کافر می‌گوید: ﴿یا لَیْتَنِي كُنْتُ تُراباً﴾[۳] و آرزو می‌کند که او خاک شود و معذّب نگردد[۴].

و از ابو ذر روایت کرده‌اند که گفت: روزی در خدمت پیغمبر ﷺ بودم دو بز بر یکدیگر شاخ زدند، حضرت فرمود: می‌دانید که به چه سبب اینها بر یکدیگر شاخ زدند؟ صحابه گفتند: نمی‌دانیم. حضرت فرمود: لیکن خدا می‌داند در میان ایشان در قیامت حکم خواهد کرد[۵].

وکلینی و برقی در *محاسن* روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه‌ای فرمود: یا ایها الناس! گناهان سه گناه است: گناهی که آمرزیده می‌شود، وگناهی که آمرزیده نمی‌شود، وگناهی که برای صاحبش امید آمرزش داریم و بر او می‌ترسیم:

اول ـ گناه بنده‌ای است که حق تعالی او را در دنیا برای آن گناه عقاب کرده باشد، پس

---

۱. تفسیر فخر رازی ۶۷/۳۱.

۲. مجمع البیان ۱۰/۶۷۳ و ۶۷۴.

۳. سورهٔ نبأ: ۴۰.

۴. جامع البیان ۱۵/۲۶ با اندکی تفاوت.

۵. مجمع البیان ۴/۵۰؛ جامع البیان ۷/۲۴۸؛ زاد المسیر ۳/۲۶.

خدا از آن حکیم‌تر و کریم‌تر است که بنده را دوباره عقاب کند.

دوم ـ ظلم بندگان است بعضی بر بعضی، چون حق تعالی متوجه حساب خلایق شود قسم یاد کند و فرماید که: به عزّت و جلال خودم سوگند که از من نمی‌گذرد ستمِ ستم‌کننده‌ای اگرچه دستی بر دستی بزند یا مسح بر کف دستی بکند، و اگرچه شاخ زدن حیوان شاخ‌دار حیوان بی‌شاخ را باشد، پس اقتصاص می‌کند و حقوق بعضی را از بعضی می‌گیرد تا آنکه احدی را مظلمه نماند پس ایشان را می‌برد به سوی حساب.

سوم ـ گناهی است که خدا او را پوشانیده باشد بر بندهٔ خود و روزیِ او کرده باشد توبه را پس او خاشع و گریان است برای گناه خود و امیدوار است رحمت پروردگار خود را، پس ما نیز برای او چنانیم که او از برای خود و امیدواریم از برای او رحمت را و می‌ترسیم بر او عقاب را[۱].

مؤلف گوید که: گویا این سه قسم در گناه مؤمنان است زیرا که کافران را در دنیا و آخرت هر دو عقاب می‌نمایند، و خوف سوم بر او به اعتبار احتمال اخلال به شرایط توبه است والّا بر حق تعالی قبول توبه واجب است به سبب وعده‌ای که فرموده است.

و در احادیث معتبرهٔ بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: در قیامت چهار کس سوار خواهند بود: من بر براق، و برادرم صالح بر ناقهٔ خدا که قوم او آن را پی کردند، و دخترم فاطمه علیها السلام بر ناقهٔ عضبای من، و علی بن ابی‌طالب علیه السلام بر ناقه‌های بهشت[۲]. و در بعضی از روایات به جای فاطمه عمّ من حمزه سیدالشهداء بر ناقهٔ عضبا[۳].

و در اخبار مانع الزکاة وارد شده است که: هرکه زکات انعام را ندهد و بمیرد حق تعالی او را در صحرایی محشور گرداند که هر صاحب نیشی به نیش خود او را بگزد، و هر

---

۱. کافی ۲ / ۴۴۳.

۲. امالی شیخ صدوق ۱۷۲؛ امالی شیخ طوسی ۳۴؛ امالی شیخ مفید ۲۷۱.

۳. امالی شیخ طوسی ۲۵۸ و ۳۴۵؛ التحصین ۵۷۲؛ خصال ۲۰۳.

صاحب سمی بر روی او راه رود[۱].

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ناقه‌ای دید که پایش را بسته‌اند و بار بر پشت آن است. فرمود: کجا است صاحب این ناقه؟ بگوئید مهیّا باشد که فردای قیامت این ناقه با او خصومت خواهد کرد[۲].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هر شتری که سه حج ـ و به روایت دیگر هفت حج ـ بر آن بکنند، آن را از چهارپایان بهشت می‌گردانند[۳].

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: نیکو گردانید قربانیهای خود را که مرکب خود شما خواهد بود در صراط[۴].

و ایضاً مروی است که اسبان غازیان در دنیا اسبان ایشان است در بهشت[۵].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: از بهایم در بهشت می‌باشد مگر حمار بلعم باعور و ناقهٔ صالح و گرگ یوسف و کلب اصحاب کهف[۶].

و در این باب اخبار بسیار است.

پس از ظواهر آیات و اخبار مستفاد می‌شود که وحوش محشور می‌شوند و تدارک ظلمها که بر ایشان واقع شده است می‌کنند. و بعضی از حیوانات دیگر از برای بعضی از مصالح زنده می‌شوند. و بعضی مانند ناقهٔ صالح و آنها که مذکور شد داخل بهشت می‌شوند و آنها به ثواب مکلّفان برمی‌گردد، و محشور شدن جمیع حیوانات و عاقبت آنها که محشور می‌شوند، و ملائکه داخل بهشت می‌شوند، و شیاطین داخل جهنم می‌شوند مگر نادری از ایشان که ایمان آورده باشند چنانکه از بعضی روایات شاذّه ظاهر می‌شود.

---

۱. کافی ۵۰۶/۳؛ من لا یحضره الفقیه ۹/۲؛ محاسن ۸۷/۱؛ معانی الاخبار ۳۳۵.

۲. من لا یحضره الفقیه ۲۹۲/۲؛ دعائم الاسلام ۳۴۷/۱؛ محاسن ۳۶۱/۲؛ مکارم الاخلاق ۲۶۳.

۳. مکارم الاخلاق ۲۴۲.

۴. من لا یحضره الفقیه ۲۱۳/۲؛ علل الشرایع ۴۳۸؛ فردوس الاخبار ۱۱۹/۱.

۵. کافی ۳/۵؛ امالی شیخ صدوق ۴۶۳.

۶. تفسیر قمی ۳۳/۲؛ بحار الانوار ۱۹۵/۸. و در آنها بدون ذکر «ناقه صالح» آمده است.

و عاصیان داخل جهنم می‌شوند، و مؤمنان مثابند به ایمان و اعمال صالحه، امّا خلاف است که ایشان داخل بهشت می‌شوند یا در اعراف می‌باشند، اکثر را اعتقاد آن است که داخل بهشت می‌شوند و درجات ایشان پست‌تر است از درجات بنی‌آدم، و بعضی گفته‌اند ثواب ایشان در اعراف خواهد بود.

و علی بن ابراهیم گفته است که: از عالمی پرسیدند از مؤمنان جن که آیا داخل بهشت می‌شوند؟ فرمود: نه ولیکن حظیره‌های بسیار هست در میان بهشت و جهنم که مؤمنان جن و فاسقان شیعه در آنجا خواهند بود[۱].

و به محض این روایت این مدّعا ثابت نمی‌شود، و مجمل باید دانست که حق تعالی به مقتضای وعدهٔ خود ثواب عاملان را البته عطا می‌فرماید، و ظاهر آیات آن است که ثواب ایشان نیز در بهشت باشد خصوصاً آیات سورهٔ رحمن که امتنان به نِعَم بهشت بر انس و جان کرده است، و این روایت دلالت می‌کند بر خلاف آن.

و بعضی از مفسران گفته‌اند در تفسیر قول حق تعالی: ﴿لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ﴾[۲] یعنی: «جماع نکرده است حوریان را پیش از ایشان نه انسانی و نه جنّی» که دلالت می‌کند بر آنکه ایشان را ثوابی هست و زنان از حوریان دارند. و بعضی گفته‌اند: معنی آیه آن است که حوریان که خدا به انس می‌دهد انسی با او مقاربت نکرده است و آنچه به جن می‌دهد جنی با او مقاربت نکرده، و این استدلال ضعیف است و توقف در این باب اولیٰ است.

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۳۰۰.

۲. سورة الرحمن: ۵۶.

فصل نهم

در بیان احوال اطفال و مجانین و اشباه ایشان است

بدان که خلافی نیست میان اصحاب ما در آنکه اطفال مؤمنان با پدران خود در بهشت می‌روند چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾(۱) یعنی: «آنها که ایمان آوردند و از پی ایشان رفتند ذریّهٔ ایشان، به سبب ایمان ایشان ملحق ساختیم به ایشان ذریّهٔ ایشان را وکم نکردیم از ثواب اعمال پدران به این سبب چیزی را».

و احادیث بسیار وارد شده است که این آیه در باب اطفال مؤمنان نازل شده است که ایشان را با پدران خود به بهشت می‌برند(۲)، و بعضی گفته‌اند: مراد بالغانند که عمل ایشان قاصر است از آنکه به درجهٔ پدران برسند حق تعالی ایشان را به درجهٔ پدران ملحق می‌گرداند به سبب ایمان پدران ایشان، و این را از ابن عباس روایت کرده‌اند(۳)؛ و بعضی گفته‌اند: هر دو در آیه داخلند و اول اظهر و اشهر است.

و عامه روایت کرده‌اند از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: مؤمنان و اولاد ایشان در بهشتند. پس این آیه را خواند(۴).

و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: اطفال شیعیان ما را حضرت فاطمه علیهاالسلام تربیت می‌کند و به هدیه می‌دهد به پدران ایشان در قیامت(۵).

وکلینی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: قاصر بودند فرزندان از عمل

---

۱. سورهٔ طور: ۲۱.

۲. تفسیر فخر رازی ۲۸ / ۲۵۱؛ جامع البیان ۱۳ / ۲۵.

۳. جامع البیان ۱۳ / ۲۶؛ تفسیر کشّاف ۴ / ۴۱۱.

۴. مسند احمد ۱ / ۱۳۵؛ مجمع الزوائد ۷ / ۲۱۷.

۵. تفسیر قمی ۲ / ۳۳۲.

پدران ملحق می‌گرداند پسران را به پدران تا دیده‌های ایشان روشن گردد[۱].

و در *نوادر راوندی* از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: تزویج مکنید زن خوشرویی را که فرزند نیاورد، به درستی که من مباهات می‌کنم به شما به امّتها در روز قیامت، مگر نمی‌دانی که فرزندان در زیر عرش رحمان می‌باشند و استغفار می‌کنند از برای پدران و محافظت می‌کند ایشان را ابراهیم، و تربیت می‌کند ایشان را ساره در کوهی از مشک و عنبر و زعفران[۲].

و ابن بابویه در *فقیه* به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون طفلی از اطفال مؤمنان بمیرد منادی ندا می‌کند در ملکوت سماوات که: فلان پسر فلان مُرد، اگر یکی از پدر یا مادر و یا خویشان مؤمن ایشان مرده است به او می‌دهند که او را غذا بدهد، والّا به حضرت فاطمه می‌دهند که او را غذا بدهد تا یکی از پدر و مادر و اهل بیت مؤمن او بمیرد، پس حضرت فاطمه علیها السلام به ایشان می‌دهد[۳].

و ایضاً به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: حق تعالی اطفال مؤمنان را به حضرت ابراهیم و ساره می‌دهد که غذا می‌دهند ایشان را به درختی در بهشت که پستانها دارد مانند پستانهای گاو، و در قصری از مروارید چون روز قیامت شود ایشان را جامه‌های خوب بپوشانند و خوشبو کنند و به هدیه به پدران ایشان بدهند، پس ایشان پادشاهان باشند با پدران خود در بهشت، و این است معنی قول حق تعالی؛ پس آن آیه را خواند که گذشت[۴].

و ایضاً در بعضی از کتب معتبره از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج به آسمان هفتم رسید و پیغمبران را در آنجا ملاقات کرد گفت: کجا است پدرم ابراهیم؟ گفتند: او با اطفال شیعیان علی است. و چون داخل بهشت شد دید که حضرت ابراهیم علیه السلام در زیر درختی است که پستانها دارد مانند پستانهای گاو

---

۱. کافی ۳/ ۲۴۹.

۲. نوادر راوندی ۱۳.

۳ و ۴. من لا یحضره الفقیه ۳/ ۳۱۶.

و اطفال چند از آن پستانها می‌مکند، و چون پستانی از دهان طفلی بیرون می‌آید حضرت ابراهیم علیه السلام برمی‌خیزد و پستانها را به دهان ایشان می‌گذارد، پس سلام کرد بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و از احوال حضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام سؤال کرد. فرمود: او را در میان امّت خود گذاشتم، گفت: نیکو خلیفه گذاشته‌ای حق تعالی اطاعت او را بر ملائکه واجب گردانیده است، و اینها اطفال شیعیان اویند، از خدا سؤال کردم که ایشان را به من بسپارد که تربیت ایشان بکنم، و هر جرعه‌ای که ایشان می‌مکند طعم جمیع میوه‌ها و نهرهای بهشت را می‌یابند از او[۱].

مؤلف گوید که: ممکن است که بعضی را به حضرت فاطمه علیها السلام دهند، و بعضی را به ابراهیم و ساره، یا اول به حضرت فاطمه دهند و آن حضرت به ایشان دهد.

و در اطفال کفار خلاف است: بعضی گفته‌اند تابع پدرانند در کفر و با ایشان به جهنم می‌روند؛ و بعضی گفته‌اند ایشان به بهشت می‌روند؛ و بعضی گفته‌اند حق تعالی در قیامت به علم خود با ایشان عمل می‌کند و اگر می‌داند که اگر ایشان می‌ماندند از اهل سعادت می‌بودند ایشان را به بهشت می‌برد، و اگر می‌داند که اگر می‌ماندند از اهل شقاوت می‌بودند ایشان را به جهنم می‌برد؛ و بعضی گفته‌اند داخل بهشت می‌شوند و خدمتکاران اهل بهشت خواهند بود؛ و بعضی مطلق گفته‌اند؛ و اکثر گفته‌اند از اهل اعراف خواهند بود.

وکلینی و ابن بابویه و اکثر محدثین شیعه را اعتقاد آن است که حق تعالی در قیامت ایشان را تکلیف دیگر خواهد کرد، به حسب آن تکلیف ایشان را مثاب و معاقب خواهد گردانید موافق احادیث بسیار که در این باب وارد شده است چنانکه ابن بابویه در ***خصال*** به سند صحیح علی المشهور روایت کرده است از زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که: چون روز قیامت شود خدا حجت تمام می‌کند بر پنج کس: بر طفل؛ و بر کسی که در میان دو پیغمبر باشد یعنی از بعثت پیغمبر سابق مدتها گذشته باشد و اهل ضلالت غالب شده باشند و حق مخفی شده باشد و پیغمبر دیگر مبعوث نشده باشد مانند زمان جاهلیت

---

۱. المحتضر ۱۴۰.

بسیاری از مردم که حجت بر ایشان تمام نشده باشد معذور خواهند بود؛ وکسی که ابتدای بعثت نفهمد و هنوز حجت قایم نشده باشد؛ و ابله که تمییز میان حق و باطل نتواند کرد که مستضعف باشد، و دیوانه که هیچ چیز نفهمد و مکلّف نباشد؛ وکر وگنگ مادر زاد. پس بر هریک از ایشان خدا حجت تمام می‌کند و پیغمبری بر ایشان مبعوث می‌گرداند و آتشی از برای ایشان می‌افروزد و پیغمبر می‌گوید به ایشان که: پروردگار شما امر کرده است شما را که داخل آتش بشوید، و هرکه داخل شد بر او بَرد و سلام خواهد شد، و هرکه فرمان نبرد داخل آتش خواهد شد[۱].

و ایضاً در ***کافی*** و ***معانی الاخبار*** به سند صحیح دیگر از زراره روایت کرده‌اند که: چون روز قیامت شود اطفال را و مرد خرفی راکه سن او را دریافته باشد و چیزی نفهمد، وکسی که در فترت در میان دو پیغمبر مرده باشد، و دیوانه و ابلهی که تمییز میان حق و باطل نکنند ایشان بر خدا حجت می‌گیرند که بر ما حجت تمام نشده بود، و حق تعالی بر ایشان حجت تمام می‌کند به آنکه ملکی را به سوی ایشان می‌فرستد، تا آخر آنچه در حدیث سابق گذشت[۲].

وکلینی به سند حسن کالصحیح از هشام روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کردند از کسی که در فترت مرده باشد، وکسی که به حدّ بلوغ نرسیده باشد و دیوانه باشد، حضرت فرمود که: خدا حجت بر ایشان تمام می‌کند و آتشی می‌افروزد و می‌گوید: داخل شوید، پس هرکه داخل شود بر او بَرد و سلام خواهد بود، و هرکه داخل نشود حق تعالی می‌فرماید من شما را تکلیف کردم و نافرمانی کردید[۳].

و ایضاً به این سند مثل آن را روایت کرده است در باب گنگ وکر، و طفل، وکسی که در فترت بمیرد[۴].

و ایضاً کلینی به سند دیگر در باب اطفال روایت کرده است که: در روز قیامت خدا ایشان را جمع می‌کند و آتشی می‌افروزد و امر می‌کند ایشان راکه خود را در آن بیاندازند،

---

۱. خصال ۲۸۳.

۲. کافی ۳/۲۴۸؛ معانی الاخبار ۴۰۷.

۳ و ۴. کافی ۳/۲۴۹.

پس هرکه خدا داند که از اهل سعادت است خود را در آن آتش می‌اندازد و بر او سرد و سلامت خواهد بود، و هرکه خدا داند که او شقی و بد عاقبت است امتناع می‌کند و داخل نمی‌شود، پس خدا امر می‌کند که ایشان را به آتش ببرند، ایشان می‌گویند که: هنوز قلم بر ما جاری نشده است. خداوند جبّار گوید که: من مشافهةً شما را امر کردم و اطاعت من نکردید، پس چگونه اطاعت من می‌کردید هرگاه پیغمبری به سوی شما می‌فرستادم که غایبانه شما را امر کند(۱)؟

و ابن بابویه در *توحید* روایت کرده است از طرق عامه از عبدالله بن سلام که گفت: سؤال کردم از رسول خدا ﷺ که آیا خدا عذاب می‌کند خلق را بی‌حجتی؟ حضرت فرمود: معاذ الله. عبدالله گفت: پس اولاد مشرکین در بهشتند یا در جهنم؟ فرمود که: خدا اولیٰ است به ایشان، چون روز قیامت شود خدا امر می‌کند آتشی را که آن را «فلق» می‌نامند و بدترین آتشهای جهنم است در عذاب، پس بیرون می‌آید از جای خود سیاه و تاریک و تیره با زنجیرها و غلها، پس خدا آن را امر می‌فرماید که بدمد بر روی خلایق دمیدنی، پس از شدت دمیدن آسمان پاره پاره می‌شود و نور ستاره‌ها برطرف می‌شود و دریاها خشک می‌شوند و کوهها برطرف می‌شوند و دیده‌ها تار می‌شود و زنان حامله فرزند می‌افکنند و اطفال پیر می‌شوند از هول آن در روز قیامت.

پس حق تعالی امر می‌کند اطفال مشرکین را که خود را در آن آتش بیاندازند، پس هرکه در علم خدا گذشته است که او سعادتمند است خود را در آن می‌اندازد و بر او بَرد و سلام می‌شود چنانکه بر ابراهیم شد، و هرکه در علم الهی گذشته است که او شقی خواهد شد ابا می‌کند و خود را در آتش نمی‌افکند، پس حق تعالی امر می‌کند آتش را که او را برباید از برای آنکه ترک امر خدا کرد و امتناع نمود از دخول آتش، پس تابع پدران خواهند بود در جهنم(۲).

و احادیث بسیار است در این باب و از عقل بعید نیست.

---

۱. کافی ۲۴۸/۳.

۲. توحید شیخ صدوق ۳۹۰.

در دار جزا تکلیف نمی‌باشد، و جواب گفته است که: دار جزای مؤمنان بهشت است، و دار جزای کافران جهنم است، و این تکلیف در غیر دار جزا خواهد بود[۱].

مؤلف گوید که: چه استبعاد دارد که قیامت از برای بعضی دار جزا باشد و از برای بعضی دار تکلیف و جزا هر دو باشد؟

و شیخ طوسی در کتاب **غیبت** روایت کرده است از زراره که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که: سزاوار و لازم است بر خدا که بعضی از گمراهان اهل خلاف را داخل بهشت کند. زراره گفت: فدای تو شوم این چگونه می‌شود؟ فرمود که: امام ناطق می‌میرد و امام بعد از او از روی تقیّه صامت است و به ظاهر دعوی امامت نمی‌کند، پس هرکه در این زمان بمیرد داخل بهشت می‌شود[۲].

و صاحب ***تأویل آیات باهره*** از حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام روایت کرده است در تأویل قول حق تعالی در وصف اهل بهشت: ﴿يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ﴾[۳] یعنی: «می‌گرداند بر دور ایشان پسران گوشواره در گوش یا همیشه ساده و مقبول» که حضرت فرمود که: پسران اهل دنیااند که حسنات نداشته‌اند که ثواب دهند و گناهی نکرده‌اند که ایشان را عقاب کنند، ایشان را خدمتکاران اهل بهشت گردانیدند[۴].

و از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدند از اطفال مشرکین، حضرت فرمود: خدمتکاران اهل بهشتند بر صورت پسران آفریده می‌شوند از برای خدمت اهل بهشت[۵].

و شیخ طبرسی نیز این دو حدیث را در تأویل این آیه روایت کرده است[۶].

وکلینی به سند صحیح از زراره منقول است که گفت: از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال

---

۱. رجوع شود به مجمع البیان ۱۰/۶۲.

۲. غیبت شیخ طوسی ۴۶۰.

۳. سورهٔ واقعه: ۱۷.

۴. تأویل الآیات ۷۲۰؛ مجمع البیان ۹/۳۶۱.

۵. مجمع البیان ۹/۳۶۱؛ تأویل الآیات ۷۲۰.

۶. مجمع البیان ۹/۳۶۱.

کردند که: چه می‌فرمایی در اطفالی که پیش از بلوغ بمیرند؟ فرمود: سؤال کردند از رسول خدا صلّی الله علیه و آله از احوال ایشان فرمود: خدا داناتر است به آنچه ایشان خواهند کرد. حضرت فرمود که: یعنی دست از ایشان بردارید و در باب ایشان سخنی مگوئید و علم ایشان را به خدا واگذارید[1].

مؤلف گوید که: اصل در این باب آن است که مجمل باید دانست که دلایل عقلیّه و نقلیّه وارد شده است از آیات و اخبار که حق تعالی عادل است و جور و ظلم نمی‌کند و در باب اطفال و مجانین و جماعتی که معذور باشند و حجت بر ایشان تمام نشده باشد یا عقل ایشان ناقص باشد و تمییز میان حق و باطل نتوانند نمود، ایشان را بدون حجت دیگر که بر ایشان تمام شود عذاب نخواهد کرد، پس یا تکلیف دیگر ایشان را خواهد کرد و ثواب و عقاب ایشان بر آن مترتب خواهد شد چنانکه در اخبار معتبره بسیار وارد شده است و بعضی از آنها را ذکر کردیم، و محیی الدین اعرابی از صوفیۀ اهل سنّت به این قائل شده است چنانکه به خاطرم می‌آید که در کتاب *فتوحات* دیده‌ام: یا ایشان را در اعراف جا می‌دهد، یا به بهشت می‌برد و درجۀ پستی در بهشت خواهند داشت، یا بعضی خدمتکار اهل بهشت خواهند بود، یا بعضی در بهشت و بعضی در اعراف خواهند بود.

پس چنانکه در این حدیث صحیح وارد شده است، علم ایشان را به خدا باید گذاشت و باید دانست که آنچه مقتضای عدالت است حق تعالی به ایشان سلوک می‌کند و ظلم و جور نسبت به ایشان نمی‌کند، و بدون اتمام حجت ایشان را عذاب نمی‌کند، و اگر خدمت اهل بهشت کنند به نحوی نخواهد بود که دشوار باشد بر ایشان بلکه متلذّذ خواهند بود از آن چنانکه ملائکه لذت می‌یابند از خدمات مرجوعه به ایشان والله یعلم.

---

۱. کافی ۳/ ۲۴۹.

فصل دهم

در بیان میزان است و حساب و سؤال و ردّ مظالم

بدان که خلافی نیست میان مسلمانان در حقیّت میزان، و در قرآن مجید در مواضع متعدده وارد شده است:

در سورهٔ اعراف می‌فرماید: ﴿وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * وَمَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُولٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِما كانُوا يَظْلِمُونَ﴾[۱] یعنی: «وزن و سنجیدن اعمال در روز قیامت، حق است، پس هرکس سنگین باشد ترازوهای او پس ایشان رستگارانند، و هرکس سبک باشد ترازوهای او پس ایشانند آنها که زیان کرده‌اند جانهای خود را به سبب آنچه بودند که به آیات ما ستم می‌کردند».

و در سورهٔ مؤمنون نیز نزدیک به این مضمون فرموده است.

و در باب کافران فرموده است در سورهٔ کهف: «پس برپا نمی‌داریم از برای ایشان وزنی را»[۲].

و در سورهٔ انبیاء فرموده است: «و می‌گذاریم ترازوهای عدالت را از برای روز قیامت پس ظلم کرده نمی‌شود نفسی به هیچ ظلم واگر از اعمال او به قدر سنگینیِ حبّه‌ای باشد از خردل آن را می‌آوریم در میزان عمل او و ما کافی هستیم از برای حساب کردن»[۳].

و در سورهٔ قارعه نیز خفّت و ثقل موازین را فرموده است.

پس در اصل میزان شکی نیست، و انکار آن بالکلیّه کفر است، امّا در معنی آن خلاف است، اکثر مفسران و متکلمان عامه و خاصه بر ظاهرش حمل کرده‌اند و می‌گویند: حق جلّ و علا در قیامت ترازویی نصب می‌نماید که زبانه‌ای دارد و دو کفهٔ عظیم و اعمال عباد

---

۱. سورهٔ اعراف: ۸ـ۹.

۲. سورهٔ کهف: ۱۰۵.

۳. سورهٔ انبیاء: ۴۷.

را در آن می‌سنجند، و حسنات را در یک کفه می‌گذارند و سیئات را در یک کفهٔ دیگر[۱]، و این جماعت نیز خلاف کرده‌اند در کیفیت وزن زیرا که اعمال عرضی چندند و وزنی نمی‌دارند و قائم به نفس نمی‌باشند.

پس بعضی گفته‌اند: صحایف اعمال را می‌کشند. و عامه از ابن عمر روایت کرده‌اند که از حضرت رسول ﷺ سؤال کردند از آنچه وزن می‌کنند در روز قیامت، فرمود: صحیفه‌ها را وزن می‌کنند[۲]. و بنا بر این باید حق تعالی صحیفه‌ها را در خور اعمال وزن قرار دهد.

و بعضی گفته‌اند: اعمال حسنه مصوّر می‌شوند به صورتهای نورانی نیکو، و اعمال سیئه مصوّر می‌شوند به صورتهای تاریک و سیاه، و آنها را با یکدیگر وزن می‌کنند[۳].

و بعضی به تجسّم اعمال قائلند و می‌گویند: به اعتبار اختلاف نشئات، انقلاب حقایق جایز است چنانکه علم و معرفت در عالم رؤیا به آب و شیر مصوّر می‌شود. و این سخن از طریق عقل بسیار دور است، و با معادی که اهل اسلام قائلند موافقت ندارد زیرا که ایشان به عود همین بدن قائلند و به اختلاف نشأت قائل نیستند، و با این حال قول به انقلاب حقایق سفسطه است، و اقرب به عقل آن است که حق تعالی مناسب آن اقوال و افعال و اخلاق از جواهر چیزی چند خلق کند از صور حسنه و قبیحه که حسن و قبح آنها مصوّر و معاین گردد، بلی با مذهب کسی موافق است که معاد را در عالم مثال و خیال و اجساد مثالیّه قائل باشد.

و ایضاً خلاف است بر تقدیر حمل میزان بر حقیقت آن که آیا از برای همه کس یک ترازو است؟ یا آنکه ترازوی هرکس جدا است؟ و بر تقدیر جدا بودن، هرکس را یک ترازو است؟ یا به اعتبار عقاید و اعمال او و اخلاق و انواع افعال او ترازوهای متعدد هست؟ و چون خصوص این شقوق معلوم نیست ایمان اجمالی در این ابواب کافی است.

---

۱. رجوع شود به تفسیر تبیان ۷/ ۲۵۳ و تفسیر قرطبی ۱۱/ ۶۷ و فتح الباری ۱۳/ ۴۵۰.

۲. فتح الباری ۱۳/ ۴۵۰.

۳. رجوع شود به مجمع البیان ۴/ ۲۲۰.

وجمعی از متکلمین خاصه و عامه قائل شده‌اند به آنکه میزان کنایه از عدل است، و موازنه میان مقادیر ثواب و عقاب اعمال بر وجه عدالت، و می‌گویند اگر آن شخص اقرار به عدالت حق تعالی دارد چه احتیاج به کشیدن و ترازو است؟ و اگر اعتقاد ندارد به این کشیدن کی باور می‌کند و می‌تواند گفت که خود جسمی چند را آوردی و سنجیدی و این رجحان را ظاهر کردی؟ من چه دانم که بر وجه عدالت است؟ پس فایده‌ای در این کشیدن نیست[۱]. و مؤید این است آنچه در *احتجاج* از هشام بن الحکم روایت کرده است که زندیقی سؤال کرد از حضرت صادق علیه السلام از میزان، حضرت فرمود که: اعمال اجسام نیستند که سبکی و سنگینی داشته باشند، وکسی محتاج است به وزن کردن چیزی که عدد اشیاء را نداند و ثقل و خفّت آنها را نداند، و خدا هیچ چیز از او مخفی نیست. پرسید که: پس چه معنی دارد میزان؟ فرمود که: مراد عدل است. پرسید: چه معنی دارد آنکه می‌فرماید که هرکه سنگین شود موازین او؟ فرمود: هرکه راجح شود عمل خیر او[۲].

وکلینی و ابن بابویه به سند معتبر از هشام بن سالم روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از معنی قول حق تعالی: ﴿وَنَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ﴾[۳] فرمود که: موازین، انبیاء و اوصیاءاند[۴].

و شیخ مفید گفته است که: میزان، تعدیل میان اعمال است وجزای آنها، و هر جزائی را در موضع خود قرار دادن و هر حقّی را به صاحبش رسانیدن، و آن معنی ندارد که حشویّه فهمیده‌اند که در قیامت ترازوها هست مانند ترازوهای دنیا که هر میزانی دو کفّه داشته باشد و اعمال را در آنجا بگذارند زیرا که اعمال عرضی چندند و اعراض را وزن نمی‌توان کرد و موصوف به خفّت و ثقل می‌شوند بر سبیل مجاز، و مراد آن است که هرچه ثقیل باشد از اعمال یعنی بسیار باشد و استحقاق ثواب عظیم داشته باشد و آنچه خفیف و سبک باشد

---

۱. رجوع شود به فتح الباری ۸/ ۲۶۶ و عدة الداعی ۱۵۳.

۲. احتجاج ۲/ ۲۴۷.

۳. سورهٔ انبیاء: ۴۷.

۴. کافی ۱/ ۴۱۹؛ معانی الاخبار ۳۱.

یعنی قدرش کم باشد و صاحبش استحقاق ثواب جزیل داشته باشد.

و حدیثی که وارد شده است که: حضرت امیر المؤمنین و ائمه از ذریّهٔ او علیهم‌السلام موازین‌اند[۱]، مراد آن است که ایشان تعدیل میان اعمال و حکم می‌کنند در آن باب به عدل و ثواب. و در محاورات می‌گویند: فلان نزد من در میزان فلان است، و مراد آن است که نظیر اوست.

و آنچه حق تعالی در حساب و خوف از آن فرموده است مراد آن است که او را بر اعمالش باز دارند و هرکه را چنین کنند از تبعات آنها خلاص نمی‌شود، و هرکه را خدا عفو کند از او فایز می‌شود به نجات، وکسی که سنگین باشد موازین او که استحقاق و ثوابش زیاد باشد ایشان رستگارانند، و هرکه سبک باشد موازینش به آنکه طاعتش کم باشد و مستحقّ ثواب نباشد، پس ایشان زیانکار جانهای خودند و در جهنم مخلّد خواهند بود، و قرآن مجید به‌لغت عرب نازل شده‌است و حقیقت و مجازی که شایع است در لغت‌ایشان.

مؤلف گوید که: با این وجوه عقلیّه و استبعادات وهمیّه دست از ظواهر آیات برداشتن مشکل است، امّا چون روایات در این باب متعارض است باید به اصل میزان اعتقاد کرد و معنی آن را به علم ایشان گذاشت و جزم به احد طرفین مشکل است.

و امّا حساب و سؤال و حکم در مظالم عباد: آیات و اخبار در آنها بسیار است و ایمان به‌آنها مجملاً واجب‌است، و در روایات‌بسیار واردشده‌است‌که‌خدا سریع الحساب و اسرع الحاسبین است، و بعضی را فرموده است که: **«از برای ایشان است سوء حساب و شدّت حساب»**[۲]، و فرموده است که: **«به سوی ما است بازگشت ایشان و بر ما است حساب ایشان»**[۳]، و فرموده است که: **«سؤال می‌کنیم از آنها که رسولان به سوی ایشان فرستاده شده است، و از مرسلین سؤال می‌کنیم»**[۴].

---

۱. مناقب ابن شهراشوب ۲ / ۱۵۱.

۲. سورهٔ رعد: ۱۸.

۳. سورهٔ غاشیه: ۲۶.

۴. سورهٔ اعراف: ۶.

و در روایات وارد شده است که: حق تعالی حساب می‌کند خلایق را به قدر یک چشم به‌هم زدن[۱]، و در روایات دیگر به قدر دوشیدن شیر گوسفندی[۲]. و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که: خدا را مشغول نمی‌گرداند حساب احدی از حساب دیگری چنانکه مشغول نمی‌گرداند او را روزی دادن احدی از روزی دادن دیگری[۳].

و ابن بابویه در ***رسالهٔ عقاید*** گفته است که: اعتقاد ما در حساب و میزان آن است که آنها حقّند یعنی بعضی را خود متوجه می‌شود و بعضی را به حجتهای خود می‌گذارد، پس حساب انبیاء و ائمه را خود می‌کند و هر پیغمبری حساب اوصیای خود می‌کند، و اولیاء متولّی حساب امّتها می‌شوند، و حق تعالی گواه است بر انبیاء و رسل، و ایشان گواهانند بر اوصیاء، و ائمه گواهانند بر مردم چنانکه حق تعالی فرموده است: **«تا بوده باشد رسول گواه بر شما، و بوده باشید شما گواهان بر مردم»**[۴]، و باز فرموده است: **«پس چگونه خواهد بود حال ایشان در وقتی که بیاوریم از هر امّتی گواهی، و بیاوریم تو را گواه بر آنها»**[۵]، و فرموده است: **﴿وَيَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ﴾**[۶] شاهد، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: موازین، انبیاء و اوصیاءاند، و بعضی از خلق بی‌حساب به بهشت می‌روند، و سؤال به همهٔ خلق وارد می‌شود زیرا که فرموده است **﴿فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ﴾**[۷] یعنی از دین سؤال می‌کنند، و امّا غیر دین پس سؤال نمی‌کنند مگر از کسی که او را حساب کنند زیرا که حق تعالی می‌فرماید: **﴿فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلا جانٌّ﴾**[۸] یعنی: **«پس در آن روز سؤال کرده نمی‌شود از**

---

۱. مجمع البیان ۲ / ۵۲؛ تفسیر قرطبی ۲ / ۴۳۵.
۲. امالی سید مرتضی ۲ / ۵۴؛ تفسیر تبیان ۴ / ۱۵۹؛ مجمع‌البیان ۲ / ۵۲ و ۴ / ۷۵؛ تفسیر قرطبی ۲ / ۴۳۵.
۳. رجوع شود به متشابه القرآن ۲ / ۱۱۰.
۴. سورهٔ حج: ۷۸.
۵. سورهٔ نساء: ۴۱.
۶. سورهٔ هود: ۱۷.
۷. سورهٔ اعراف: ۶.
۸. سورهٔ الرحمن: ۳۹.

گناه او نه انسی و نه از جنّی» از شیعهٔ بنی آدم و ائمه نه غیر ایشان همچنان که در تفسیر اهل بیت وارد شده است.

و هرکه را حساب می‌کنند او معذّب است اگرچه به طول بازداشتن در موقف قیامت باشد، و نجات نمی‌یابد از جهنم و داخل بهشت نمی‌شود مگر به رحمت خدا، و حق تعالی خطاب می‌فرماید بندگانش را از اولین و آخرین به حساب اعمال ایشان به یک خطاب و یک دفعه که هریک حساب عمل خود را می‌شنوند و از دیگری را نمی‌شنوند و گمان می‌کند که او مخاطب است و بس، نه دیگری، و مشغول نمی‌گرداند او را مخاطبه‌ای، و فارغ می‌شود از حساب اولین و آخرین در مقدار یک ساعت از ساعات دنیا، و بیرون می‌آورد از برای هرکس نامه‌ای که آن را ملاقات می‌کند گشوده شده که جمیع اعمالش در آن نوشته شده است، و هیچ صغیره و کبیره‌ای نیست مگر آنکه در آن نامه داخل است، پس او را حساب کنندهٔ نفس خود می‌گرداند و حاکم بر خود می‌گرداند و به او می‌گوید: بخوان نامهٔ خود را نفس تو بس است امروز برای حساب تو، و جماعتی را خدا مهر بر دهان ایشان می‌گذارد و گواهی می‌دهند دستها و پاها و جمیع جوارح ایشان و کرده‌های ایشان و خواهندگفت به پوستهای خود که: چرا گواهی دادید بر ما؟ گویند: به سخن آورد ما را آن خداوندی‌که هر چیزی را به سخن آورده‌است و خلق کرده‌است شما را اول‌مرتبه‌و به سوی اوست بازگشت شما(۱). تمام شد کلام صدوق. و جمع میان اخبار به این نحو کرده است.

و کلینی از حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام روایت کرده است که از برای اهل شرک نصب ترازوها نمی‌شود و دیوانها گشاده نمی‌شود، ایشان را فوج فوج بی‌حساب به جهنم می‌برند، و نصب موازین و نشر دواوین از برای اهل اسلام می‌باشد(۲).

و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر از حضرت باقر علیه‌السلام روایت کرده‌اند که: دو قدم بنده از پیش حق تعالی از جای خود حرکت نمی‌کند تا سؤال کند از او از چهار خصلت: از عمر او که در چه چیز فانی کرده است؛ و از جسد او یا از

---

۱. اعتقادات شیخ صدوق ۷۳ـ۷۵.

۲. کافی ۷۵/۸.

جوانی او که در چه چیز کهنه کرده است؛ و از مال او که از کجا کسب کرده و در چه چیز خرج کرده است؛ و از محبت ما اهل بیت[۱].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود دو بندهٔ مؤمن را از برای حساب بازدارند که هر دو از اهل بهشت باشند، یکی فقیر و دیگری غنی در دنیا، پس فقیر گوید که: خداوندا! از برای چه مرا باز می‌داری، به عزّت تو قسم که می‌دانی که ولایت و حکومتی به من نداده بودی که عدالت کنم در آن یا جور کنم، و مال زیادی به من نداده بودی که حقّ تو بر آن واجب شده باشد و داده باشم یا نداده باشم، و روزیِ مرا به قدر کفاف می‌دادی به قدر آنچه می‌دانستی که مرا کافی است و مقدّر کرده بودی. پس خداوند جلیل فرماید که: راست می‌گوید بندهٔ من، بگذارید تا داخل بهشت شود.

و آن غنی می‌ماند تا آنقدر عرق از او جاری شود که اگر چهل شتر بیاشامند کافی باشد ایشان را، پس داخل بهشت شود و آن فقیر به او گوید که: چه چیز تو را حبس کرد؟ گوید: طول حساب، پیوسته چیزی بعد از چیزی از تقصیرات ظاهر می‌شد و خدا مرا می‌بخشید تا آنکه مرا به رحمت خود فرو گرفت و ملحق نمود به توبه‌کاران، تو کیستی؟ گوید: من آن فقیرم که با تو بودم در محشر. گوید: نعیم بهشت تو را تغییر داده است که من تو را نشناختم[۲].

و در کتاب *زهد* حسین بن سعید روایت‌کرده است که مردی به خدمت حضرت باقر عليه السلام آمد و گفت: یابن رسول الله! من گناهی کرده‌ام که میان من و خدا است و بر آن احدی از مخلوقین مطّلع نشده است و بر من گران است، و تو را از آن جلیل‌تر می‌دانم که آن را به تو عرض کنم.

حضرت فرمود که: چون روز قیامت شود و خدا محاسبهٔ بندهٔ مؤمن خود بکند او را بر یک یک از گناهان او مطّلع گرداند و بیامرزد، و بر آنها مطّلع نگرداند نه ملک مقرّبی و نه

---

۱. امالی شیخ صدوق ۴۲؛ امالی شیخ طوسی ۵۹۳؛ تحف العقول ۵۶؛ عمده ابن بطریق ۵۷.

۲. امالی شیخ صدوق ۲۹۴؛ روضة الواعظین ۲/۴۵۵؛ عدة الداعی ۱۱۶.

پیغمبر مرسلی را، و بعضی از گناهان او را از او مستور دارد که موجب زیادتی خجلت او نگردد، پس گوید به سیئات او که: حسنات شوید، این است معنی قول حق تعالی ﴿فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللهُ غَفُوراً رَحِيماً﴾(۱) یعنی: «بدل می‌کند خدا گناهان ایشان را به حسنات وخدا آمرزنده ورحیم است»(۲).

و به روایت دیگر شیخ طوسی فرمود که: مؤمن گناهکار را می‌آورند در روز قیامت و در مقام حساب باز می‌دارند وحق تعالی خود متوجه حساب او می‌گردد و مطّلع نمی‌گرداند بر حساب او احدی از مردم را وگناهانش را بر او می‌خواند وچون اقرار به گناهان خود کرد حق تعالی کاتبان اعمال او را امر می‌کند که: بدل کنید گناهان او را به حسنات و ظاهر گردانید آنها را برای مردم. چون ببینند مردم می‌گویند که: این بنده یک گناه نداشته، پس امر می‌کند که او را به بهشت ببرند، و این است تأویل این آیه و این در گناهکاران شیعیان ما است و بس(۳).

و در *عیون اخبار الرضا* علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی حساب می‌کند همهٔ خلق را مگر کسی که با خدا شریک قرار داده باشد، و او را بی‌حساب به جهنم می‌فرستد(۴).

و ایضاً به سندهای بسیار معتبر روایت کرده‌اند که: اول چیزی که از بنده سؤال می‌کنند محبت ما اهل بیت است(۵).

و شیخ طوسی در *امالی* و دیگران روایت کرده‌اند که در نامه‌ای که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با محمد بن ابی‌بکر به اهل مصر نوشت فرمود که: هرکه عمل کند خالص از برای خدا اجر او را حق تعالی در دنیا و آخرت به او عطا فرماید و مهمّات او را در هر دو

---

۱. سورهٔ فرقان: ۷۰.

۲. کتاب الزهد ۹۱.

۳. امالی شیخ طوسی ۷۳.

۴. عیون اخبار الرضا ۲/ ۳۴.

۵. روضة الواعظین ۳۱۸.

کفایت فرماید، و حق تعالی می‌فرماید که: ای بندگان من که ایمان آورده‌اید! بپرهیزید از عذاب پروردگار خود، از برای آنها که اعمال نیکو کرده‌اند در این دنیا نعمت حسنه است، و زمین خدا واسع است، و داده می‌شود به صبر کنندگان مزد ایشان بی‌حساب، پس آنچه خدا به مؤمنان داده است در دنیا حساب نمی‌کند ایشان را به آن در آخرت، حق تعالی می‌فرماید: ﴿لِلَّذِينَ اَحْسَنُوا الْحُسْنىٰ وَزِيادَةٌ﴾[۱] یعنی: «برای آنها که نیکی کرده‌اند جزای نیکو هست و زیادتی بر آن»، جزای حسنیٰ بهشت است و زیاده در دنیا است[۲].

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: هیچ بنده‌ای نیست مگر آنکه خدا را بر او حجتی هست، یا در گناهی که او را کسب کرده است، یا در نعمتی که تقصیر کرده است در شکر آن[۳].

و از حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام منقول است که: بازمی‌دارند بنده را در قیامت نزد حق تعالی پس می‌فرماید که: مقایسه کنید میان نعمتهای من و عمل او، پس نعمتهای خدا فرو می‌گیرد اعمال او را، و حق تعالی می‌فرماید که: نعمتهای مرا به او ببخشید و مقایسه کنید میان خیر و شرّ او، اگر مساوی باشد عملهای او حق تعالی شر را به خیر برطرف می‌کند و او را داخل بهشت می‌گرداند؛ و اگر خیرش زیادتی کند حق تعالی به آن زیادتی او را ثواب وافی می‌دهد؛ و اگر اعمال شرّش زیادتی می‌کند و پرهیزکاری از شر کرده است یعنی شیعه است و عقایدش درست است خدا او را می‌آمرزد به رحمت خود اگر خواهد و تفضّل می‌کند بر او به عفو خود[۴].

و شیخ طوسی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود خدا ما را موکّل گرداند به حساب شیعیان ما، پس آنچه از خداست از خدا سؤال می‌کنیم که از

---

۱. سورهٔ یونس: ۲۶.

۲. امالی شیخ طوسی ۲۴.

۳. امالی شیخ طوسی ۲۱۱؛ مجموعه ورام ۲ / ۱۷۰.

۴. کنز الفوائد ۱ / ۲۲۳؛ امالی شیخ طوسی ۲۱۲.

برای ما ببخشد، پس آن از ایشان است و آنچه حقّ ما است به ایشان می‌بخشیم[۱]، پس حضرت این آیه را خواند: ﴿إِنَّ إِلَيْنا إِيابَهُمْ * ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ﴾[۲].[۳]

و در *بصائر* از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: من اول کسی‌ام که نزد خدا می‌آیم در قیامت، پس می‌آید نزد من کتاب خدا، پس اهل بیت من، پس امّت من، پس خدا سؤال می‌کند از امّت من که: چه کردید در کتاب من و اهل بیت پیغمبر خود[۴]؟

و عیاشی روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه: ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤادَ كُلُّ أُولٰئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْئُولاً﴾[۵] فرمود: یعنی گوش را سؤال می‌کنند از آنچه شنیده است، و چشم را از آنچه دیده است، و دل را از آنچه اعتقاد کرده است[۶].

و کلینی و برقی به سندهای صحیح از آن حضرت روایت کرده‌اند که: سه چیز است که بندهٔ مؤمن را بر آن حساب نمی‌کنند: طعامی که بخورد، و جامه‌ای که بپوشد، و زوجهٔ صالحه که او را معاونت نماید و فرج خود را به او حفظ کند از حرام[۷].

و در *عیون اخبار الرضا* علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که: در دنیا نعیم حقیقی نیست. بعضی از فقهاء عامه که حاضر بودند گفتند که: حق تعالی می‌فرماید: ﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾[۸] یعنی: «سؤال کرده می‌شوید در روز قیامت از نعیم» و آب سرد مراد است و آن از نعمت دنیا است. حضرت با صدای بلند فرمود که: شما چنین تفسیر کرده‌اید و خلافها کرده‌اید، بعضی گفته‌اند: آب سرد است، و بعضی گفته‌اند: طعام

---

۱. امالی شیخ طوسی ۴۰۶؛ تأویل الآیات الظاهرة ۷۶۲.

۲. سورهٔ غاشیه: ۲۵ و ۲۶.

۳. امالی شیخ طوسی ۴۰۶؛ مناقب ابن شهراشوب ۲ / ۵؛ تأویل الآیات ۲ / ۷۸۸.

۴. بصائر الدرجات ۴۱۲.

۵. سورهٔ اسراء: ۳۶.

۶. تفسیر قمی ۲ / ۱۹.

۷. کافی ۶ / ۲۸۰؛ محاسن ۲ / ۳۹۹.

۸. سورهٔ تکاثر: ۸.

خوشبوی نیکو است، و بعضی گفته‌اند: خواب لذیذ است، و خبر داد مرا پدرم که این اقوال نزد جدّم حضرت صادق علیه السلام مذکور شد، حضرت در غضب شد و فرمود که: خدا سؤال نمی‌کند بندگانش را از چیزی که بر ایشان تفضّل کرده باشد، و منّت نمی‌گذارد بر ایشان به آن و منّت گذاشتن به اِنعام از مخلوقین قبیح است، پس چگونه به خالق عزّ وجل توان نسبت داد چیزی را که از برای مخلوقین نپسندیده است و ایشان را نهی از آن کرده است، ولیکن نعیم، محبت ما اهل بیت است و موالات و اعتقاد به امامت ما است که خدا بعد از توحید و نبوّت از آن سؤال می‌کند. و آن را نعیم گفته است زیرا که بنده هرگاه وفا به آن بکند آن را می‌رساند به نعیم ابدی بهشت که زوال ندارد. و به تحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدران بزرگوار خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی گفت: یا علی! به درستی که اول چیزی که سؤال کرده می‌شود بنده از آن بعد از مرگش، شهادت به وحدانیّت خدا است و آنکه محمد رسول او است و آنکه تو ولی و صاحب اختیار مؤمنانی به سبب آنچه از برای تو قرار داده است از امامت و من از برای تو قرار داده‌ام از وصایت، پس هرکه اقرار کند و اعتقاد نماید اینها را، می‌رود به سوی نعمتی که زوال ندارد[1].

وکلینی به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: چون روز قیامت شود حق تعالی مردم را محشور گرداند از قبرها عریان و پابرهنه و بی‌ریش و بی‌عیب به روشی که در روز اول خلق شده بودند، در یک صحرا برانند ایشان را تا آنکه بایستند در عقبهٔ محشر و ازدحام بیاورند و بر یکدیگر سوار شوند و نگذارند که از این عقبه بگذرند، پس نفَسهای ایشان بگیرد و عرقهای ایشان بسیار شود و ناله و گریهٔ ایشان بلند می‌شود، و این اول هولی است از اهوال قیامت، پس ملکی از ملائکه از جانب خداوند جبّار نداکند که همه بشنوند، پس صداهای ایشان پست شود و دیده‌های ایشان خاشع گردد و بدنهای ایشان بلرزد و دلهای ایشان ترسان شود و سرها بلند کنند به سوی آسمان، پس خداوند حاکم عادل ندا کند ایشان را که: منم

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۲۹.

خداوندی که جز من خداوندی نیست و حاکم عادل و ظلم نمی‌کنم و امروز میان شما به عدالت حکم می‌کنم و حقّ ضعیف را از قوی می‌گیرم و ظلمهای مردم را به حسنات مبدّل می‌کنم و بر بخشنده‌های مظلمه‌ها ثواب می‌دهم، و نمی‌گذرد از این عقبه امروز ظالمی که نزد او مظلمه‌ای بوده باشد مگر مظلمه‌ای که صاحبش ببخشد و من او را ثواب می‌دهم، پس بچسبید بر یکدیگر و مظلمه‌های خود را طلب کنید از هرکه ستمی بر شما کرده باشد در دنیا، و من گواهم از برای شما بر ایشان و بس است گواهی من.

پس مظلومان می‌گردند و ظالمان را پیدا می‌کنند و طلب مظلمه‌های خود را از ایشان می‌کنند، و مدتها بر این حال می‌مانند، پس حال ایشان شدیدتر می‌شود و عرق ایشان بیشتر می‌شود[۱].

و به روایت دیگر: عرق ایشان تا رانهای ایشان می‌آید و فریاد و فغان ایشان بیشتر می‌شود[۲]. و به روایت دیگر: اکثر ایشان آرزو می‌کنند که از سر مظالم خود بگذرند و از این عقبه نجات بیابند.

پس منادی ندا کند ایشان را که: خاموش شوید و ندای پروردگار خود را بشنوید. چون خاموش شوند ندا رسد که حق تعالی می‌فرماید که: اگر می‌خواهید، مظلمه‌ها را به یکدیگر ببخشید و از این عقبه بگذرید؛ و اگر نمی‌بخشید، مظلمه‌های شما را می‌گیرم. پس اکثر ایشان شاد می‌شوند مظلمه‌ها را می‌بخشند به امید آنکه از این شدت نجات یابند، و بعضی از ایشان می‌گویند: پروردگارا! مظلمه‌های ما بزرگتر است از آنکه ببخشیم.

پس ندا می‌رسد به رضوان خازن بهشت که قصری از نقره از قصرهای بهشت و جنت الفردوس را بیاراید به انواع نعمتها و ظرفهای طلا و نقره و حوریان و غلامان و در نظر ایشان جلوه دهند، پس منادی ندا می‌کند از جانب حق تعالی که: ای گروه خلایق! سر بلند کنید و این قصر را مشاهده کنید، چون نظر کنند هریک آرزو کنند که آن قصر از او باشد. پس منادی ندا کند که: این قصر از کسی است که عفو کند مظلمهٔ مؤمنی را، پس اکثر آنها

---

۱ و ۲. کافی ۸/۱۰۴.

عفو کنند و خلاص شوند و قلیلی بمانند که عفو نکنند. پس حق تعالی فرماید که: داخل بهشت من نمی‌شود کسی که مظلمهٔ احدی از مسلمانان در ذمّهٔ او باشد تا آنکه آن مظلمه را در وقت حساب از او بگیرند، ای گروه خلایق! مستعدّ حساب شوید.

پس راه ایشان را می‌گشایند که به عرصهٔ حساب درآیند نزد عرش الهی و دیوانها گشاده گردد و میزانها برپا شود و پیغمبران و ائمه که شهداء وگواهان بر خلقند و هر امامی گواهی می‌دهد بر اهل عالم خود که در میان ایشان قیام به امر الهی نموده است و ایشان را به سوی خدا خوانده است.

پس مردی از قریش گفت: یابن رسول الله! هرگاه از برای مرد مؤمنی نزد کافری مظلمه باشد چه چیز از کافر خواهد گرفت و حال آنکه او از اهل جهنم است؟

حضرت فرمود که: می‌اندازند از گناهان مسلمان به قدر آنچه از او بر کافر است، پس کافر را عذاب می‌کنند به سبب آن مظلمه یا عذابی که به سبب کفر دارد به قدر آنچه از مظلمهٔ مسلمانان نزد او هست.

پس آن مرد پرسید که: اگر مظلمه‌ای از مسلمانی نزد مسلمانی باشد، چگونه مظلمه را از مسلمانان می‌گیرند؟

فرمود: از حسنات ظالم به قدر حقّ مظلوم می‌گیرند و می‌افزایند بر حسنات مظلوم.

پرسید که: اگر ظالم حسنات نداشته باشد چه می‌کنند؟

فرمود: از گناه مظلوم به قدر آن می‌گیرند و بر گناهان ظالم می‌افزایند[1].

و در *علل الشرایع* روایت کرده است که: در روز قیامت صاحب قرض می‌آید و شکایت می‌کند، اگر آن قرض‌دار حسنات دارد از برای صاحب قرض می‌گیرند، و اگر حسنه ندارد گناهان صاحب قرض را بر او گذارند[2].

مؤلف گوید که: از آیات و اخبار معلوم می‌شود که حقیّت اصل حساب و سؤال در قیامت معلوم است و خصوصیات آنها که از کی حساب و سؤال می‌کنند وکی را بی‌حساب

---

۱. کافی ۸/۱۰۴.

۲. علل الشرایع ۲۸۹.

به بهشت یا جهنم می‌برند معلوم نیست، و ایضاً معلوم نیست که از چه چیز سؤال می‌کنند و حساب می‌نمایند، جمعی را اعتقاد آن است که از جمیع اموال و نعمتهای دنیا سؤال می‌کنند چنانکه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که: از برای حلال دنیا حساب است و از برای حرامش عقاب است[۱]، و در احادیث سابقه گذشت که مؤمن را بر نعمتهای دنیا حساب نیست.

و در بعضی احادیث گذشت که در مأکول و ملبوس و منکوح حساب نمی‌باشد، و در ثواب بسیاری از اعمال وارد شده است که می‌شود عامل آن بی‌حساب داخل بهشت شود، و آنچه در باب بی‌حساب به بهشت رفتن جمعی وارد شده است مخصّص عمومات حساب خواهد بود و حساب نسبت به غیر ایشان به عمل خواهد آمد، و جمع میان احادیث دیگر به دو وجه می‌توان کرد:

اول ـ آنکه حساب نکردن نعمتهای دنیا نسبت به مؤمنان باشد، و حساب کردن نسبت به غیر ایشان.

دوم ـ آنکه حساب نکردن در امور ضروریّه باشد مانند آن سه چیز که مذکور شد، و حساب کردن در غیر امور ضروریّه باشد مانند اسراف و تبذیر و صرف در محرّمات وکسب کردن از وجوه غیر مشروعه یا زیاده از قدر ضرورت جمع کردن و عمر را در تحصیل آن ضایع کردن.

و بدان که احادیث مختلف است در باب عریان محشور شدن و پوشیده مبعوث شدن. و در بعضی روایات وارد شده است که عریان محشور می‌شوند چنانکه حدیث فاطمه بنت اسد بر آن دلالت داشت، و در احادیث معتبره وارد شده است که: نیکو کنید کفنهای مرده‌های خود راکه به آنها محشور خواهند شد[۲]، و ممکن است که اول در باب غیر مؤمنان مطلقاً یا غیر مؤمنان کامل باشد، و ثانی در باب مؤمنان یا کامل ایشان باشد، و در باب فاطمه بنت اسد خوابیدن حضرت از برای مزید اطمینان باشد.

---

۱. کافی ۲ /۴۵۹؛ خصائص الائمة ۱۱۸؛ روضة الواعظین ۲ /۴۴۵.

۲. ثواب الاعمال ۱۹۷؛ کافی ۳ /۱۴۸.

فصل یازدهم

در بیان سؤال از رسل و شهادت شهداء و دادن نامه‌ها به دست راست و چپ و بعضی از احوال و اهوال قیامت است

حق تعالی می‌فرماید: «روزی که جمع کند خدا رسولان را و فرماید که چه بود آنچه اجابت شما کردند امّتهای شما؟ گویند: علمی نیست ما را تویی بسیار دانندهٔ غیبها»[۱].

و فرموده است که: «پس ما البته سؤال خواهیم کرد آنها را که پیغمبران به سوی ایشان فرستاده است و البته سؤال خواهیم کرد از فرستاده شدگان و خبر خواهیم داد ایشان را به علم و ما غائب نبودیم از کرده‌های ایشان»[۲].

و فرموده است که: «چگونه خواهد بود حال امّتها در وقتی که بیاوریم از هر امّتی گواهی و تو را بیاوریم بر ایشان گواه»[۳].

و فرموده است که: «روزی که برانگیزیم از هر امّتی گواهی بر ایشان از نفس ایشان و بیاوریم تو را گواه بر ایشان»[۴].

و فرموده است که: «تا بوده باشد رسول گواه بر شما و بوده باشید شما گواهان بر مردم»[۵].

و فرموده است که: «از برای ایشان است عذابی عظیم روزی که گواهی دهد بر ایشان زبانهای ایشان و دستهای ایشان و پاهای ایشان به آنچه می‌کردند»[۶].

و دادن نامهٔ سعداء به دست راست و اشقیاء به دست چپ در آیات بسیار وارد شده است[۷].

---

۱. سورهٔ مائده: ۱۰۹.

۲. سورهٔ اعراف: ۶_۷.

۳. سورهٔ نساء: ۴۱.

۴. سورهٔ نحل: ۸۹.

۵. سورهٔ حج: ۷۸.

۶. سورهٔ نور: ۲۴.

۷. سورهٔ انشقاق: ۷_۸؛ سورهٔ حاقّه: ۲۵.

و به اسانید صحیحه منقول است در تفسیر قول حق تعالی: ﴿ماذا أَجَبْتُمْ﴾[۱] یعنی: از رسولان می‌پرسند که چگونه اجابت شما کردند امّتهای شما در حقّ اوصیاء شما؟ ایشان در جواب می‌گویند ﴿لا عِلْمَ لَنا﴾[۲] یعنی: نمی‌دانیم که بعد از ما چه کردند به اوصیاء ما.

و علی بن ابراهیم به سند کالصحیح از حضرت امام باقر محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی: ﴿هٰذا يَوْمُ يَنْفَعُ الصّادِقِينَ صِدْقُهُمْ﴾[۳] یعنی: «این روزی است که نفع می‌دهد راستگویان را راستگویی ایشان»، حضرت فرمود که: چون روز قیامت شود محشور شوند مردم از برای حساب، می‌گذرند بر اهوال روز قیامت و به عرصهٔ حساب نمی‌رسند مگر بعد از آنکه مشقت بسیار بکشند، پس ایشان را نزد عرش الهی باز دارند و حق تعالی به ایشان خطاب کند، پس اول کسی را که بطلبند به ندایی که جمیع خلایق بشنوند محمد بن عبدالله سیّد قرشی عربی را بطلبند و او را از جانب راست عرش الهی باز دارند، پس صاحب و امام شما علی بن ابی‌طالب را بطلبند پس بیاید و از جانب چپ رسول خدا بایستد، پس ائمه و ذریّهٔ آن حضرت را با سایر امّت بطلبند و از جانب چپ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باز دارند، پس هر پیغمبری را با امّت او از اول پیغمبران تا آخر ایشان با امّتهای ایشان بطلبند و از جانب چپ عرش الهی بایستند.

پس اول کسی را که از برای سؤال کردن بطلبند، قلم باشد، بیاید و در برابر عرش الهی بایستد در صورت آدمیان، پس حق تعالی از او سؤال کند که: نوشتی در لوح آنچه تو را الهام و امر به آن نموده بودم از وحیهای من؟

قلم گوید: بلی ای پروردگار من، تو می‌دانی که من نوشتم آنچه مرا امر و الهام به نوشتن آن کرده بودی از وحی خود.

حق تعالی فرماید: کی گواهی می‌دهد از برای تو به این؟

گوید: پروردگارا! آیا بر سرّ تو احدی از خلق به غیر تو مطّلع می‌تواند شد؟

---

۱. سورهٔ قصص: ۶۵.

۲. سورهٔ مائده: ۱۰۹.

۳. سورهٔ مائده: ۱۱۹.

حق تعالی فرماید که: حجت خود را تمام کردی.

پس لوح را بطلبند، او بیاید به صورت آدمیان تا با قلم بایستد، پس حق تعالی به او بفرماید که: آیا قلم بر تو رقم کرد وحیها را که من او را الهام کرده بودم و امر به آن نموده بودم؟

لوح گوید: بلی پروردگارا، و آن را رسانیدم به اسرافیل.

پس اسرافیل را بطلبند و بیاید به صورت آدمیان و با لوح و قلم بایستد، پس حق تعالی فرماید که: آیا به تو رسانید لوح آنچه در آن نوشته بود از وحی؟

گوید: بلی پروردگارا، و رسانیدم او را به جبرئیل.

پس جبرئیل را بطلبند و بیاید در پهلوی اسرافیل بایستد، پس خداوند جلیل فرماید که: آیا اسرافیل به تو رسانید آنچه به او رسیده بود؟

گوید: بلی پروردگار من، و رسانیدم آن را به جمیع پیغمبران و انفاذ کردم به سوی ایشان آنچه به من رسیده بود از امر تو و اداء رسالت تو به هر پیغمبری و رسولی نمودم و جمیع وحیها و حکمتها و کتابهای تو را به ایشان رسانیدم، و آخر کسی که رسالت و وحی و حکمت و علم و کتاب و کلام تو را به او رسانیدم محمد بن عبدالله عربی قرشی حرمی بود که حبیب تو است.

حضرت باقر عليه‌السلام فرمود که: پس اول کسی را که می‌خوانند از فرزندان آدم از برای سؤال کردن، محمد بن عبدالله است، خدا او را نزدیک عرش خود جا می‌دهد و هیچ کس در آن روز قرب و منزلت او نزد خدا مثل او نخواهد بود، پس پروردگار عزّت او را خطاب می‌کند که: آیا جبرئیل به تو رسانید آنچه وحی کرده بودم به سوی تو؟ و او را برای آن به سوی تو فرستاده بودم از کتاب و حکمت و علم من؟ و آیا اینها را وحی کرد به سوی تو؟

پس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گوید: ای پروردگار من! به من رسانید جبرئیل آنچه وحی کرده بودی به سوی او و فرستاده بودی او را به آن از کتاب تو و حکمت و علم تو و وحیها را آورد به سوی من.

پس حق تعالی فرماید به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله که: آیا رسانیدی به امّت خود آنچه به تو

رسانیده بود جبرئیل از کتاب و حکمت و علم من؟

حضرت رسول ﷺ گوید: بلی ای پروردگار من رسانیدم به امّت خود آنچه را وحی کرده بودی به سوی من از کتاب و حکمت و علم تو، و جهاد کردم در راه تو.

پس حق تعالی گوید به محمد که: کی شهادت می‌دهد از برای تو به این؟

آن حضرت گوید: پروردگارا! تو شاهدی از برای من به تبلیغ رسالت، و ملائکهٔ تو و نیکان از امّت من، و شهادت تو کافی است از برای من.

پس ملائکه را بطلبند، و ایشان گواهی دهند از برای آن حضرت که تبلیغ رسالت نمود.

پس امّت محمد را بطلبند و سؤال کنند از ایشان که: آیا رسانید محمد ﷺ به شما رسالت وکتاب و حکمت و علم مرا، و تعلیم شما نمود اینها را؟

پس شهادت دهند از برای آن حضرت که تبلیغ رسالت و حکمت و علم نمود.

پس خداوند جلیل فرماید که: آیا بعد از خود در میان امّت خود کسی را خلیفه و جانشین خود گردانیدی که در میان ایشان به حکمت و علم من قیام نماید و تفسیر کند از برای ایشان کتاب مرا و بیان کند اموری را که در آنها اختلاف نکنند بعد از تو و حجت و خلیفهٔ من باشد در زمین؟

پس محمد گوید: بلی ای پروردگار من، خلیفه کردم در میان ایشان علی بن ابی‌طالب علیه السلام راکه برادر من و وصیّ من و وزیر من بود و بهترین امّت من بود، و نصب کردم او را از برای ایشان در حیات خود که نشانهٔ راه هدایت باشد، و ایشان را دعوت کردم به اطاعت او، و او را خلیفهٔ خود گردانیدم در امّت خود که امام و پیشوای ایشان باشد و پیروی او بکنند امّت تا روز قیامت.

پس علی بن ابی‌طالب علیه السلام را بطلبند و از او پرسند که: آیا محمد وصیّت کرد به سوی تو؟ و تو را خلیفه نمود در امّت خود؟ و تو را نصب کرد در حیات خود که ایشان را نشانهٔ راه هدایت باشی؟ و آیا بعد از او قائم‌مقام او گردیدی؟

حضرت گوید: بلی ای پروردگار من، محمد ﷺ وصیّت نمود به سوی من و مرا خلیفه گردانید در امّت خود، و چون محمد را به سوی خود بردی انکار من کردند امّت او

و مکر کردند با من و مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند و مقدّم داشتند بر من کسی را که مؤخّر گردانیده بودی و مؤخّر گردانیدند کسی را که مقدّم گردانیده بودی و سخن مرا نشنیدند و اطاعت من نکردند، پس قتال کردم با ایشان به فرمودهٔ تو تا آنکه مرا کشتند.

پس با علی گوید که: آیا بعد از خود در امّت محمد حجتی و خلیفه‌ای در زمین گذاشتی که دعوت کند بندگان مرا به سوی دین من و راه رضای من؟

علی علیه‌السلام گوید: بلی ای پروردگار من، در میان ایشان گذاشتم حسن پسر خود را و پسر دختر پیغمبرت را.

پس حضرت امام حسن علیه‌السلام را بطلبند و همان سؤال که از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام کردند از او بکنند، و همچنین هر امامی بعد از امامی را بطلبند و حجت او را بر اهل زمان خود تمام کنند، پس حق تعالی عذر ایشان را قبول نماید و اجازهٔ حجت ایشان بکند.

در این وقت حق تعالی فرماید که: این روزی است که نفع می‌بخشد راستگویان را راستیِ ایشان[۱].[۲]

وکلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود خداوند عالم همهٔ خلایق را جمع کند، اول کسی را که بطلبند حضرت نوح باشد پس از او بپرسند که آیا تبلیغ رسالت کردی؟

گوید: بلی.

گویند: کی گواهی می‌دهد از برای تو؟

گوید: محمد بن عبدالله.

پس نوح بیرون آید و پا بر سر مردم گذارد تا بیاید به نزد محمد و او بر روی تلی باشد از مشک و علی با او باشد و این است معنی قول حق تعالی ﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾[۳] یعنی: «چون ببینند او را صاحب قرب و منزلت نزد حق تعالی بدو متغیر گردد

---

۱. سورهٔ مائده: ۱۱۹.

۲. تفسیر قمی ۱/۱۹۱ـ۱۹۳.

۳. سورهٔ ملک: ۲۷.

روهای کافران»، پس نوح گوید: یا محمد! حق تعالی از من گواه طلبید بر تبلیغ رسالت.

حضرت گوید: ای جعفر! و ای حمزه! بروید و گواهی بدهید از برای نوح که او تبلیغ رسالت کرد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: پس جعفر طیار و حمزه عمّ رسول صلی الله علیه و آله گواه پیغمبران خواهند بود بر تبلیغ رسالت ایشان.

راوی گفت: فدای تو شوم، علی علیه السلام در آن وقت در کجا است؟

حضرت فرمود: شأن و منزلت علی از آن بزرگتر است که او را برای گواهی بفرستند[1].

مؤلف گوید که: شاید اول بودن نوح علیه السلام نسبت به سایر پیغمبران باشد بعد از طلبیدن حضرت رسول و اوصیاء او.

و عیاشی روایت کرده است از حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: چون روز قیامت شود نصب کنند ترازوها را و حاضر گردانند پیغمبران و شهداء را، و شهداء ائمه‌اند شهادت می‌دهند هر امامی بر اهل عالم خود که قیام نموده است در میان ایشان به امر خدا و دعوت نموده است ایشان را به سوی راه خدا[2].

وکلینی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر قول خدای عزیز جلیل: ﴿فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ﴾[3] حضرت فرمود که: این آیه در امّت محمد نازل شده است و بس، و در هر قرنی از این امّت امامی از ما هست که گواه است بر ایشان و محمد صلی الله علیه و آله شاهد است بر ما[4].

و بر این مضمون احادیث بسیار است که امام هر زمانی را با اهل زمانش می‌آورند و هرکه امام زمان شهادت بر ایمان او بدهد نجات می‌یابد و منکران و مخالفان او را به جهنم می‌برند.

---

۱. کافی ۸/ ۲۶۷.

۲. کافی ۸/ ۱۰۶.

۳. سورهٔ نساء: ۴۱.

۴. اصول کافی ۱/ ۱۹۰.

و شیخ طوسی در *مجالس* به سند صحیح روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کردند از تفسیر قول حق تعالی: **﴿قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ﴾**[1] یعنی: **«بگو خدا را حجت کاملهٔ بالغه بر خلق است»**، حضرت فرمود که: حق تعالی به بندهٔ خود می‌گوید در روز قیامت که: آیا عالم بودی؟ اگر گوید: بلی، فرماید: پس چرا عمل نکردی؟ و اگر گوید: جاهل بودم، گوید: چرا یاد نگرفتی تا عمل کنی؟ پس حجت بر او تمام می‌شود؛ این است حجت بالغهٔ خدا بر خلق[2].

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که: مردی از شما یعنی صلحاء یا علمای شیعه در محله‌ای می‌باشد خدا حجت می‌کند او را بر همسایگان او پس به ایشان می‌گوید که: آیا فلان مرد در میان شما نبود؟ آیا سخن او را نمی‌شنیدید؟ آیا صدای گریهٔ او را در شب نمی‌شنیدید؟ پس او حجت خدا است بر ایشان[3]. و حق تعالی می‌فرماید در اوصاف قیامت **﴿وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ﴾**[4] یعنی: **«وقتی که صحیفه‌ها منتشر و پهن شود»**.

علی بن ابراهیم گفته است که: مراد صحیفه‌های اعمال مردم است[5].

و عیاشی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود به هرکس نامهٔ او را به دستش بدهند و گویند: بخوان. پس حق تعالی به خاطر او می‌آورد جمیع کرده‌های او را از نگاه کردن و سخن گفتن و قدم برداشتن و غیر اینها را به نحوی که گویا الحال کرده است، پس می‌گوید: ای وای بر ما چه می‌شود این نامه راکه ترک نکرده است نه صغیره و نه کبیره را مگر آنکه احصاء کرده است آن را[6].

---

۱. سورهٔ انعام: ۱۴۹.

۲. امالی شیخ طوسی ۹.

۳. کافی ۸/ ۸۴.

۴. سورهٔ تکویر: ۱۰.

۵. تفسیر قمی ۲/ ۴۰۷.

۶. تفسیر عیاشی ۲/ ۳۵۴.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی: ﴿حَتّیٰ إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَیهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ﴾[1] یعنی: «تا آنکه هرگاه بیایند ایشان در قیامت گواهی دهند بر ایشان گوشهای ایشان و دیده‌های ایشان و پوستهای ایشان به آنچه می‌کردند».

علی بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که: مراد از پوستها، فرجهای ایشان است، و این آیه نازل شده است در حقّ جماعتی که عرض می‌کنند بر ایشان اعمال ایشان را پس ایشان انکار می‌کنند و می‌گویند: ما هیچ‌یک از این کارها نکرده‌ایم، پس گواهی می‌دهند بر ایشان ملائکه که نوشته‌اند بر ایشان اعمال ایشان را.

حضرت فرمود: پس کافران می‌گویند: پروردگارا! اینها فرشتگان تواند و شهادت می‌دهند از برای تو، به خدا سوگند یاد می‌کنند که ما این کارها را نکرده‌ایم چنانکه حق تعالی می‌فرماید: «روزی که خدا مبعوث می‌گرداند همهٔ ایشان را، پس سوگند یاد می‌کنند از برای او چنانکه امروز سوگند یاد می‌کنند از برای شما»[2]، و اینها جماعتی‌اند که غصب حقّ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کردند، پس در این وقت حق تعالی مهر می‌زند بر زبانهای ایشان، و اعضاء و جوارح ایشان به سخن می‌آیند، پس گواهی می‌دهد گوش به آنچه شنیده است از چیزهایی که خدا حرام کرده است، و دیده شهادت می‌دهد به آنچه نظر کرده است او به سوی چیزهایی که خدا حرام کرده است، و دستها گواهی می‌دهند به آنچه گرفته‌اند، و پاها شهادت می‌دهند به آنچه سعی کرده‌اند به سوی حرام، و فرج گواهی می‌دهد به آنچه مرتکب شده است از حرام، پس حق تعالی زبان ایشان را گویا می‌کند و می‌گویند به فرجهای خود که: چرا گواهی دادید بر ما؟ آنها در جواب می‌گویند که: گویا کرد ما را آن خداوندی که هر چیزی را گویا گردانیده و او خلق کرده است شما را اول مرتبه و به سوی او برمی‌گردید و نمی‌توانستید که پنهان کنید از خدا اینکه گواهی دهد بر شما گوش شما و نه دیده‌های شما و نه فرجهای شما و لیکن گمان کردید که خدا نمی‌داند

---

۱. سورهٔ فصّلت: ۲۰.

۲. سورهٔ مجادله: ۱۸.

بسیاری از آن چیزها که می‌کنید[۱].

و کلینی به سند معتبر از حضرت باقر عليه السلام روایت کرده است که جوارح بر مؤمن گواهی نمی‌دهد بلکه شهادت بر کسی می‌دهد که وعید عذاب بر او لازم شده باشد[۲].

و عیاشی روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام آمد و دعوای تناقض در آیات قرآن مجید می‌کرد، از آن جمله گفت که: در یک موضع فرموده است که: «سخن نمی‌گوید مگر کسی که رخصت دهد او را خداوند رحمان وسخن حقّی بگوید»[۳]، و در جای دیگر می‌فرماید که: «مشرکان می‌گویند که به خدا سوگند که ما مشرک نبودیم»[۴]، و ایضاً می‌فرماید که: «تکفیر می‌کنند بعضی از ایشان بعضی را ولعن می‌کنند بعضی از ایشان بعضی را»[۵]، و در جای دیگر مخاصمهٔ اهل جهنم را می‌فرماید[۶]، و در جای دیگر می‌فرماید: «مهر بر دهنهای ایشان می‌گذاریم و دستها و پاهای ایشان گواهی می‌دهند»[۷]، اینها همه نقیض یکدیگرند.

حضرت فرمود که: اینها در یک موطن نیست که نقیض یکدیگر باشند بلکه در مواطن متعددهٔ روز قیامت است که مقدارش پنجاه هزار سال است، پس حق تعالی جمع می‌کند ایشان را در یک موطن که یکدیگر را می‌شناسند و استغفار می‌کنند بعضی از ایشان از برای بعضی، و اینها گروهی‌اند که ظاهر شده است از ایشان اطاعت از رسولان و اتباع ایشان و معاونت کرده‌اند بر نیکی و تقوی در دار دنیا، ولعنت می‌کنند اهل معاصی یکدیگر را و آنها جماعتی‌اند که ظاهر شده است از ایشان معصیتها در دار دنیا و معاونت کرده‌اند بر

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۲۶۴.

۲. کافی ۲ / ۳۲.

۳. سورهٔ نبأ: ۳۸.

۴. سورهٔ انعام: ۲۳.

۵. سورهٔ عنکبوت: ۲۵.

۶. سورهٔ شعراء: ۹۶.

۷. سورهٔ نور: ۲۴.

ظلم و عدوان، و متکبران و ظالمان لعنت می‌کنند بعضی از ایشان بعضی را و تکفیر یکدیگر می‌کنند و در موطن دیگر بعضی از بعضی می‌گریزند چنانکه فرموده است که: «روزی که آدمی از برادر خود، و پدر خود، و زن خود، و پسران خود بگریزد»[۱] اگر معاونت بر ظلم و عداون در دنیا کرده باشد، پس جمع می‌شوند در موطن دیگر و در آنجا می‌گریند، اگر آن صداها ظاهر گردد از برای اهل دنیا هرآینه غافل گرداند جمیع خلایق را از معاش خود، وکوهها را بشکافد مگر آنچه خدا خواهد، پس پیوسته گریه کنند تا آنکه خون بگریند، پس جمع می‌شوند در موطن دیگر و در آنجا می‌گریند و در آن موطن ایشان را به سخن درمی‌آورند پس می‌گویند: به خدا قسم ای پروردگار ما ما مشرک نبودیم، و اقرار نمی‌کنند به کرده‌های خود، پس مهر می‌زنند بر دهنهای ایشان و به سخن درمی‌آورند دستها و پاها و پوستهای ایشان را و شهادت می‌دهند بر معصیتهایی که از ایشان ظاهر شده است، پس مهر را از زبانهای ایشان برمی‌دارند پس می‌گویند به پوستها و دستها و پاها که: چرا گواهی دادید بر ما؟ گویند که: گویا گردانید ما را آن کسی که هر چیزی را گویا گردانیده است، پس جمع می‌شوند در موطنی که به سخن درمی‌آورند در آن جمیع خلایق را پس سخن نمی‌گوید در آنجا احدی مگر کسی که رخصت دهد او را خداوند رحمان و سخن حقّی بگوید، پس رسولان را باز می‌دارند و از ایشان سؤال می‌کنند چنانکه فرموده است: ﴿فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنا بِكَ عَلىٰ هٰؤُلاءِ شَهِيداً﴾[۲] وحضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گواه خواهد بود بر شهداء، و شهداء پیغمبرانند، و جمع می‌شوند در موطن دیگر و در آنجا مخاصمه با یکدیگر می‌کنند و حق تعالی حقّ مظلوم را از ظالم می‌گیرد و این دیوان عدالت حق تعالی است، و اینها همه پیش از حساب است.

پس چون شروع کند در حساب، مشغول شود هرکس به حال خود و به دیگری نپردازد، و سؤال می‌کنم از خدا برکت آن روز را[۳].

---

۱. سورهٔ عبس: ۳۴.

۲. سورهٔ نساء: ۴۱.

۳. توحید شیخ صدوق ۲۶۰.

و در *علل الشرایع* روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: آدمی نوافل خود را در یک موضع بکند بهتر است یا در مواضع متفرقه؟ حضرت فرمود که: در مواضع متفرقه، زیراکه این مکانها شهادت می‌دهند برای او در قیامت[1].

وکلینی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: چون بنده‌ای توبهٔ نصوح بکند حق تعالی او را دوست دارد، پس مستور می‌گرداند گناهان او را در دنیا و آخرت. راوی پرسید که: چگونه مستور می‌گرداند؟ فرمود که: فراموش می‌گرداند از خاطر و نامهٔ دو ملک که بر او موکّلند آنچه را بر او نوشته‌اند از گناهان، و وحی می‌کند به سوی جوارح او که بپوشاند بر او گناهان او را، و وحی می‌نماید به سوی بقعه‌های زمین که: کتمان کنید بر او آنچه کرده است بر روی شما از گناهان. پس چون به مقام حساب درآید هیچ چیز نباشد که بر او گواهی دهد به گناهی[2].

و احادیث بسیار هست که قرآن مجید در روز قیامت شهادت می‌دهد و شفاعت می‌کند از برای کسی که آن را تلاوت کرده و عمل به آن نموده تا آنکه او را به اعلا درجات بهشت می‌رساند[3].

و ابن بابویه از آن حضرت روایت کرده است که: مائیم گواهان بر شیعیان، و شیعیان ما گواهانند بر مردم، و به شهادت شیعیان ما ایشان را جزا می‌دهند و عقاب می‌کنند[4].

و دراحادیث‌بسیار واردشده‌است‌که: هر روز که‌می‌آید ندا می‌کندآدمی‌راکه: ای‌فرزند آدم! منم روزی تازه و بر تو گواهم، پس در من سخن خیر بگو وکار خیر بکن تا گواهی بدهم از برای تو در قیامت که بعد از این مرا نخواهی دید. و شب نیز این ندا را می‌کند[5].

و ایضاً از آن حضرت منقول است که: مؤمن را در روز قیامت نامه‌ای گشوده می‌دهند

---

۱. علل الشرایع ۳۴۳.

۲. کافی ۲ / ۴۳۰.

۳. رجوع شود به اعلام الدین ۱۰۶ و ثواب الاعمال ۱۲۹.

۴. فضائل الشیعة ۱۴.

۵. کافی ۲ / ۵۲۳.

که در آن نوشته است که: این کتاب خداوند عزیز حکیم است فلان را داخل بهشت گردانید[۱].

و در *تفسیر امام حسن عسکری* علیه السلام مذکور است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: چنانکه خدای عزّوجل امر کرده است شما را که احتیاط کنید از برای جانهای خود و دینهای خود و مالهای خود که گواهان عدول بر خود بگیرید، همچنین احتیاط کرده است بر بندگان و از برای ایشان به آنکه گواهان از برای ایشان گرفته است و ملائکه‌ای چند بر ایشان گواه و موکّل گردانیده است که حفظ و ضبط می‌کنند آنچه از او صادر می‌شود از اعمال و اقوال و نگاه کردنهای او، و همچنین بقعه‌های زمین که بر روی آنها طاعت و معصیت می‌کنند گواهانند از برای او، و بر او شبها و روزها و ماهها گواهانند، و سایر بندگان مؤمن خدا گواهانند از برای او، وکاتبان اعمال او گواهانند بر او، وچه بسیار کسی در قیامت سعادتمند شود به گواهی اینها از برای او، وچه بسیار کسی در قیامت شقی و معذّب گردد به گواهی اینها بر او، به درستی که حق تعالی در روز قیامت مبعوث می‌گرداند همهٔ بندگان خود را وکنیزان خود را در یک عرصه که دیده در همه نفوذ می‌کند و صدای داعی را همه می‌شنوند، و حشر می‌کند شبها و روزها و ماهها و سالها و بقعه‌های زمین را پس کسی که عمل صالح کرده باشد شهادت می‌دهند از برای او اعضاء و جوارح او وبقعه‌های زمین و ماهها و سالها و ساعتها و شبها و روزها و شبهای جمعه و ساعتهای آن پس نصیب او می‌گردد سعادت ابدی، وکسی که عمل بدی کرده باشد اینها همه گواهی می‌دهند بر او و شقی می‌شود به شقاوت ابدی، پس عمل کنید از برای روز قیامت و مهیّا کنید توشه‌ای از برای آن روز.

بعد از آن حضرت فضیلت ماههای رجب و شعبان و رمضان و فضیلت روزهٔ اینها و اعمال در اینها وگواهی دادن اینها را از برای او بیان فرمود[۲].

وحسین بن سعید در کتاب *زهد* از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون

---

۱. الزهد ۹۲.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۶۵۶.

حق تعالی خواهد که مؤمن را حساب کند، نامهٔ او را به دست راست او دهد و میان خود و میان او حساب او را کند که دیگری مطّلع نشود و گوید: ای بندهٔ من! فلان کار کردی؟ گوید: بلی ای پروردگار من کرده‌ام.

پس خداوند کریم فرماید که: آمرزیدم آنها را از برای تو و بدل کردم آنها را از برای تو به حسنات، پس مردم گویند: سبحان الله این بنده یک گناه نداشته است. و این است معنی قول حق تعالی که: **«پس هرکه نامهٔ او به دست راست او داده شود، پس بعد از آن حساب خواهند کرد او را حساب آسانی، و برمی‌گردد به سوی اهل خود مسرور و خوشحال»**[1].

راوی پرسید: کدام اهل؟

فرمود: اهلی که در دنیا داشته، اهل اویند در بهشت اگر مؤمن باشند.

پس فرمود: اگر نسبت به بنده ارادهٔ بدی داشته باشد حساب می‌کند او را علانیه در حضور خلایق و حجت بر او تمام کند و نامه‌اش را به دست چپ او می‌دهد چنانکه حق تعالی فرموده است: **«واما آن که نامهٔ او را از پشت سر او می‌دهند پس واثبورا خواهد گفت وآتش‌افروز جهنم خواهد گردید، به درستی که در اهل خود ممتاز بود یعنی گمان می‌کرد در دنیا که به آخرت برنخواهد گشت»**[2]، و این اشاره است به اینکه دستهای کافران و منافقان را در گردن غل می‌کنند و نامهٔ ایشان را از پشت سر به دست چپ ایشان می‌دهند.

و به این دو حالت اشاره شده است در دعاهای وضوء در هنگام شستن دستها که: خداوندا! بده نامهٔ مرا به دست راست من، و نامهٔ مخلّد بودن مرا در بهشت به دست چپ من، و حساب کن مرا حساب آسان، و خداوندا! مده نامهٔ مرا به دست چپ من و نه از پشت سر من و مگردان دست مرا غل کرده در گردن من.

و بدان که خلاف کرده‌اند در گواهی دادن اعضای آدمی که چه معنی دارد، بعضی گفته‌اند: حق تعالی احداث صورتی در آنها می‌کند؛ و بعضی گفته‌اند: ایشان را حالت شعور و آلت نطق می‌دهد؛ و بعضی گفته‌اند: صفتی در آنها احداث می‌نماید که دلالت بر

---

۱. سورهٔ انشقاق: ۷ـ۹.

۲. الزهد ۹۲.



صدور گناه از آنها می‌کند و سخن گفتن مجاز است.

و همچنین در گواهی دادن زمانها و بقعه‌های زمین و درهای آسمان که اعمال مؤمنان از آنها بالا می‌رود خلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: مراد گواهی دادن ملائکه است که به آنها موکّلند و در آنها ساکنند؛ و بعضی گفته‌اند: این جمادات را شعور ضعیفی هست؛ و بعضی گفته‌اند که: حق تعالی ایشان را در قیامت عقل و شعور و آلت نطق می‌دهد؛ و بعضی گفته‌اند: مثالی از برای ایشان خلق می‌کند.

و اولیٰ و احوط آن است که به اینها همه مجملاً ایمان بیاورند و تفکر در حقیقت وکیفیت اینها ننمایند زیراکه اگر ضرور می‌بود بیان می‌فرمودند و به عقل ناقص ما نمی‌گذاشتند **وَاللهُ يُحِقُّ الحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيل**.

فصل دوازدهم
در بیان وسیله، ولِوا، وحوض، وشفاعت،
و سایر منازل حضرت رسالت و اهل بیت او است در قیامت

بدان که احادیث عامه و خاصه در هریک از اینها متواتر است بلکه از ضروریات دین‌اند و ایمان به آنها واجب است خصوصاً حوض کوثر و شفاعت اکبر و قلیلی از اخبار را در این رساله ایراد می‌نمائیم، و اکثر آنها در *حیوة القلوب* ایراد شده است[۱].

وکلینی و ابن بابویه و علی بن ابراهیم و سایر محدثین به سندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که: هرگاه از خدا سؤال کنید، از برای من وسیله را سؤال کنید.

پرسیدند که: وسیله چیست؟

فرمود که: آن درجهٔ من است در بهشت، و هزار پایه دارد، و از پایه‌ای تا پایهٔ دیگر یک ماه راه است به دویدن اسب عربی نجیب، و پایه‌های بعضی از زبرجد است و بعضی از مروارید است و بعضی از سایر جواهر و بعضی از طلا و بعضی از نقره و بعضی از عود و بعضی از عنبر و بعضی از نور. پس بیاورند آن را در روز قیامت و نصب کنند با درجهٔ سایر پیغمبران و آن در میان آنها ممتاز باشد مانند ماه در میان سایر ستارگان، پس نماند در آن روز پیغمبری و نه شهیدی و نه صدّیقی مگر آنکه گوید: خوشا حال کسی که این درجهٔ او است. پس منادی ندا کند که: جمیع پیغمبران و صدّیقان و شهداء و مؤمنان بشنوند که این درجهٔ محمد است.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: من در آن روز بیایم و جامه‌ای از نور پوشیده باشم و تاج پادشاهی و اکلیل کرامت بر سر داشته باشم، و علی بن ابی‌طالب علیه السلام در پیش روی من رود، ولِوا و علَم من در دست او باشد و آن لوای حمد است و بر آن لِوا نوشته باشد

---

۱. رجوع شود به حیوة القلوب ۳/ ۳۳۵ـ ۳۶۵.

که: «لا اِلَهَ اِلّا اللهُ، المُفْلِحُونَ هُمُ الفائِزُونَ بِاللهِ». پس چون بگذریم به پیغمبران گویند که: اینها دو ملکند که ما اینها را نمی‌شناسیم. و چون به ملائکه بگذریم گویند: اینها دو پیغمبر مرسلند، تا من بر منبر بالا روم و علی علیه السلام از پی من آید، چون به اعلا درجات منبر درآیم علی علیه السلام یک پایه از من پست‌تر بایستد و علَم من در دست او باشد، پس جمیع پیغمبران و مؤمنان سرها بلند کنند و به سوی ما نظر کنند و گویند: خوشا حال این دو بنده چه بسیار گرامی و مکرّم‌اند نزد خداوند عالمیان، پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که پیغمبران و جمیع خلایق بشنوند که: این حبیب من است محمد صلی الله علیه و آله و این ولیّ من است علی بن ابی‌طالب علیه السلام خوشا حال کسی که او را دوست دارد و وای بر کسی که او را دشمن دارد و دروغ به او ببندد.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: نمی‌ماند در آن روز در مشهد قیامت احدی که تو را دوست دارد مگر آنکه راحت یابد از این ندا و رویش سفید شود و دلش شاد گردد، و نماند احدی از آنها که با تو دشمنی کرده باشد یا در مقام محاربهٔ تو درآمده باشد یا انکار حقّ امامت تو کرده باشد مگر آنکه رویش سیاه شود و پاهایش بلرزد، پس در این حالت دو ملک بیایند از جانب خدا به سوی من، یکی رضوان خازن بهشت و دیگری مالک خازن جهنم.

پس رضوان نزدیک من آید و سلام کند بر من و بگوید: السلام علیک یا رسول‌الله، من جواب سلام او بگویم، وگویم: ای ملک خوشبوی خوش روی گرامی نزد پروردگار! تو کیستی؟

گوید: من رضوان خازن بهشتم، امر کرده است مرا پروردگار من که کلیدهای بهشت را از برای تو بیاورم. پس گوید: بگیر یا محمد صلی الله علیه و آله.

من گویم: قبول کردم اینها را از جانب پروردگار خود و حمد می‌کنم او را به آنچه انعام کرده است بر من، بده آنها را به برادرم علی بن ابی‌طالب علیه السلام.

پس رضوان کلیدها را به علی علیه السلام می‌دهد و برمی‌گردد.

پس به نزدیک من می‌آید مالک خازن جهنم و می‌گوید: السلام علیک یا حبیب الله.

من گویم: و علیک السلام ای ملک، چه بسیار منکر است دیدن تو و قبیح است روی تو، کیستی تو؟

گوید: منم مالک خازن جهنم، امر کرده است مرا پروردگار من که کلیدهای جهنم را به نزد تو بیاورم.

پس گویم که: قبول کردم از پروردگار خود و او را است حمد و ستایش بر آنچه بر آن انعام کرده است بر من و تفضیل داده است مرا به آن بر دیگران، بده آن را به برادرم علی بن ابی‌طالب علیه السلام. پس مالک کلیدها را به علی علیه السلام دهد و برگردد.

پس علی علیه السلام آید با کلیدهای بهشت و جهنم تا بنشیند بر آخر جهنم و مهارش به دست بگیرد در وقتی که صدای زبانه‌اش بلند شده باشد و حرارتش به نهایت رسیده باشد و شراره‌هایش بسیار گردیده باشد، پس ندا کند جهنم که: یا علی! از من بگذر که نور تو زبانهٔ مرا فرو نشانید. علی علیه السلام گوید که: قرار گیر که امروز تو را اطاعت من می‌باید کرد.

پس فوج فوج مردم آیند و آن حضرت گوید: این را بگذار که دوست من است، و این را بگیر که دشمن من است. پس به درستی که جهنم در آن روز اطاعتش از برای علی علیه السلام بهتر است از اطاعت غلام یکی از شما نسبت به صاحبش، اگر خواهد آن را به جانب راست ببرد، و اگر خواهد به جانب چپ، زیرا که او قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است در آن روز[1].

و ایضاً علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود محمد صلی الله علیه و آله را بطلبند و حلّهٔ گلرنگی بر او بپوشانند و او را از جانب راست عرش الهی باز دارند. پس حضرت ابراهیم علیه السلام را بطلبند و جامهٔ سفیدی بر او بپوشانند و از جانب چپ عرش باز دارند. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بطلبند و حلّهٔ گلرنگی بر او بپوشانند و از جانب‌راست حضرت‌رسول صلی الله علیه و آله بازدارند. پس حضرت‌اسماعیل‌را بطلبند و حلّهٔ سفیدی بر او بپوشانند و در جانب چپ حضرت ابراهیم باز دارند. پس حضرت امام

---

۱. امالی شیخ صدوق ۱۰۲؛ بشارة المصطفی ۲۱؛ بصائر الدرجات ۴۱۶؛ تفسیر قمی ۲ / ۳۲۴.

حسن علیه‌السلام را بطلبند و حلّهٔ گلرنگی بپوشانند و از جانب راست حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام باز دارند. پس حضرت امام حسین علیه‌السلام را بطلبند و حلّهٔ گلرنگی بپوشانند و از جانب راست حضرت امام حسن علیه‌السلام باز دارند. و همچنین سایر ائمه را بطلبند و حلّه‌های گلرنگ بپوشانند، و هریک را از جانب راست دیگری باز دارند. پس شیعیان ایشان را بطلبند و در برابر ایشان باز دارند، پس حضرت فاطمه علیهاالسلام و زنان از فرزندان او و شیعیان او، پس همه داخل بهشت شود بی‌حساب، پس منادی ندا کند از جانب عرش از جانب ربّ العزّه و افق اعلی که: خوب پدری است پدر تو یا محمد و او ابراهیم است، و خوب برادری است برادر تو و او علی است، و نیکو دو سبطند سبطهای تو حسن و حسین، و نیکو جنینی است جنین تو که در شکم فاطمه شهید شده است و او محسن است، و نیکو امامان هدایت کنندگانند ذریّهٔ تو که فلان و فلانند، و جمیع ائمه را تا حضرت قائم علیه‌السلام نام ببرد، و خوب شیعه‌اند شیعیان تو و امامان بعد از تو. به درستی که محمد و وصیّ او و دو سبط او و امامان از ذریّهٔ او ایشانند فایزان و رستگارانند.

پس امر کند که همه را به بهشت برند چنانکه حق تعالی فرموده است: «هرکه دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس فایز گردیده است به سعادت ابدی»[۱].[۲]

و در *بصائر الدرجات* از حضرت‌صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود منبری بگذارند که جمیع خلایق آن را ببینند و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر آن منبر بالا رود، و از جانب راست او ملکی باشد و ندا کند که: ای گروه خلایق! این علی بن ابی‌طالب است داخل بهشت می‌کند هرکه را می‌خواهد؛ و از جانب چپ او ملکی باشد و ندا کند که: ای گروه خلایق! این علی بن ابی‌طالب است داخل جهنم می‌کند هرکه را که می‌خواهد[۳].

و عیاشی روایت کرده است که: چون روز قیامت شود، از جانب راست عرش منبری

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۱۸۵.
۲. تفسیر قمی ۱/۱۲۸.
۳. بصائر الدرجات ۴۱۴.

نصب کنند که بیست و چهار پایه داشته باشد، و علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام بیاید و لوای حمد در دست او باشد و بر آن منبر بالا رود و خلایق را بر او عرض کنند، هرکه را بشناسد که او شیعهٔ او است داخل بهشت کند، و هرکه را شیعهٔ خود نداند داخل جهنم کند، و تفسیر این در کتاب خدا هست می‌فرماید: «بگو عمل کنید پس زود باشد که ببینند خدا عمل شما را و رسول او و مؤمنان»[۱]، علی بن ابی‌طالب است و امامان از ذریّهٔ او[۲].

و احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه روایت کرده‌اند در تفسیر قول حق تعالی: ﴿أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفّارٍ عَنِيدٍ﴾[۳] که خطاب به محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است یعنی: «بیاندازید در جهنم هر بسیار کفران کنندهٔ معاند را»[۴].

و از اعمش و حسن بن صالح و دیگران روایت کرده‌اند که آیه چنین نازل شده است که: يا مُحَمَّدُ يا عَلِيُّ ﴿أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفّارٍ عَنِيدٍ﴾.

و در تفسیر فرات بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی مرا مقام محمود وعده کرده است و فرموده است: ﴿عَسىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً﴾[۵] یعنی: «شاید مبعوث گرداند تو را پروردگار تو در مقامی که هرکس آن را ستایش کند» و وفا خواهد کرد از برای من به آن وعده، چون روز قیامت شود از برای من منبری نصب کنند که هزار درجه داشته باشد و من بر آن منبر بالا روم، پس جبرئیل لوای حمد را بیاورد و به دست من بدهد و بگوید: این مقام محمودی است که خدا تو را وعده کرده است. پس علی را به بالای منبر بطلبم و یک درجه از من پست‌تر بایستد

---

۱. سورهٔ توبه: ۱۱۵.

۲. تفسیر عیاشی ۲ / ۱۱۰، و در آنجا پایان حدیث چنین است: هو والله علی بن ابی‌طالب. و در حدیث ۱۲۵ آمده: هم الائمة.

۳. سورهٔ ق: ۲۴.

۴. تأویل الآیات الظاهرة ۵۹۰؛ تفسیر فرات کوفی ۴۳۶؛ تفسیر قمی ۲ / ۳۲۳؛ شواهد التنزیل ۲ / ۲۶۵؛ مناقب ابن مردویه ۳۲۵.

۵. سورهٔ اسراء: ۷۹.

و لوای حمد را به دست او بدهم، پس رضوان کلیدهای بهشت را بیاورد و به دست من دهد و گوید: این آن مقام محمودی است که خدا تو را وعده داده است. پس کلیدها را به دامن علی بگذارم.

پس مالک خازن جهنم بیاید و کلیدهای دوزخ را بیاورد و بگوید که: این آن مقام محمودی است که خدا تو را وعده داده بود و داخل کن دشمنان خود را و دشمنان ذریّهٔ خود را و دشمنان امّت خود را در جهنم. پس آنها را نیز در دامن علی بن ابی‌طالب می‌گذارم.

پس اطاعت بهشت و جهنم نسبت به من و علی زیاده از اطاعت زن باشد شوهرش را، این است معنی قول حق تعالی: ﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ﴾ یعنی: «بیاندازید ای محمد وای علی دشمنان خود را در جهنم».

پس من برخیزم و ثنا کنم بر خدا ثنایی که پیش از من احدی نکرده باشد، پس ثنا کنم بر ملائکهٔ مقرّبین، پس ثنا کنم بر انبیاء و مرسلین، پس ثنا کنم بر امّتهای صالحین، پس بنشینم و حق تعالی ثنا کند بر من، و ثنا کنند بر من ملائکهٔ او، و ثنا کند بر من پیغمبران و رسولان او، و ثنا کنند بر من امّتهای شایسته.

پس ندا کند منادی از میان عرش که: ای گروه خلایق! بپوشانید دیده‌های خود را تا فاطمه دختر حبیب خدا بخرامد به سوی قصر خود. پس فاطمه دختر من بگذرد و دو حلّهٔ سبز پوشیده باشد و هفتاد هزار حوریه بر دور او روند، و چون به درِ قصر خود رسد حضرت امام حسن علیه السلام ایستاده باشد و حضرت امام حسین علیه السلام بی‌سر ایستاده باشد، پس به حضرت امام حسن علیه السلام گوید که: این کیست؟ گوید که: این برادر من است که امّت پدر تو او را کشتند و سرش را جدا کردند.

پس ندا از جانب حق تعالی به او رسد که: ای دختر حبیب خدا! از برای این به تو نمودم آنچه امّت پدر تو نسبت به جگرگوشهٔ تو کردند زیرا که ذخیره کرده‌ام نزد خود از برای مصیبت تو که نظر نکنم در محاسبهٔ بندگان تا داخل بهشت شوید تو و فرزندان تو و شیعیان تو و هرکه احسانی نسبت به شما کرده باشد از غیر شیعیان تو، پس حق تعالی

همهٔ ایشان را داخل بهشت کند پیش از آنکه مشغول محاسبهٔ عباد شود، این است معنی قول حق تعالی که در حقّ ایشان فرموده است ﴿لا یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الاکْبَرُ﴾[1] ﴿وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ﴾[2] یعنی: «ایشان را به اندوه نمی‌آورد ترس بزرگتر روز قیامت» «و ایشان در آنچه خواهش دارد نفس ایشان همیشه خواهند بود»[3].

و ابن بابویه در *عیون اخبار الرضا* از آن حضرت از آباء طاهرین او روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی! تو اول کسی خواهی بود که داخل بهشت شود و علَم من در دست تو خواهد بود و آن لوای حمد است و آن هفتاد شقه است که هر شقه از آن بزرگتر است از آفتاب و ماه[4].

و در *علل* روایت کرده است از حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام از آباء طاهرین او که رسول خدا ﷺ به علی گفت که: تو اول کسی خواهی بود که داخل بهشت شود، حضرت امیر علیه السلام گفت: یا رسول الله! من پیش از تو داخل بهشت می‌شوم؟ فرمود: بلی از برای آنکه تو علمدار منی در آخرت چنانکه علمدار منی در دنیا و علمدار مقدّم می‌باشد.

پس گفت: یا علی! گویا می‌بینم که داخل بهشت شوی و علَم من در دست تو باشد و آن لوای حمد است و آدم و هرکه بعد از اوست از پیغمبران و اوصیاء در زیر آن علم باشند[5].

و در *امالی* و *خصال* به چندین سند از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: جبرئیل به نزد من آمد شاد و خوشحال گفت: یا محمد! خداوند علیّ اعلی تو را و علی را سلام می‌رساند و می‌گوید: محمد پیغمبر رحمت من است و علی برپا دارندهٔ حجت من است، عذاب نمی‌کنم کسی راکه با علی موالات و دوستی کند هرچند معصیت من کرده باشد، و رحم نمی‌کنم کسی راکه با او دشمنی کرده باشد هرچند اطاعت من کند.

---

۱. سورهٔ انبیاء: ۱۰۳.

۲. سورهٔ انبیاء: ۱۰۲.

۳. تفسیر فرات کوفی ۴۳۷.

۴. عیون اخبار الرضا ۱/۳۰۴.

۵. علل الشرایع ۱۷۳.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود که: جبرئیل در روز قیامت به نزد من خواهد آمد با لوای حمد و آن هفتاد شقه دارد که هریک وسیع‌تر از ماه و آفتاب است و من بر کرسی از کرسیهای رضوان و خوشنودی خدا نشسته باشم بر بالای منبری از منبرهای قدس، پس بگیرم آن علم را و بدهم به علی بن ابی‌طالب.

پس عمر برجست وگفت: یا رسول الله! چگونه علی طاقت برداشتن آن علم را دارد که هفتاد شقه است و هر شقه بزرگتر است از آفتاب و ماه؟

حضرت در غضب شد و فرمود که: چون روز قیامت شود حق تعالی علی را قوّتی کرامت فرماید مثل قوّت جبرئیل، و از نور مثل نور آدم، و از حلم مثل حلم رضوان، و از جمال مثل جمال یوسف، و از صدا نزدیک به صدای داود، و اگر نه آن بود که داود خطیب اهل بهشت است هرآینه علی را مثل آن صوت می‌داد، و علی اول کسی است که از چشمه‌های سلسبیل و زنجبیل می‌آشامد، و علی و شیعیان او را نزد خدا منزلتی است که آرزو می‌کنند آن را پیشینیان و آیندگان[1].

و برقی و عیاشی وکلینی و دیگران به سندهای بسیار روایت کرده‌اند در تفسیر قول حق تعالی ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾[2] یعنی: «روزی که بخوانیم هر جماعتی را با امام ایشان» یا به نام امام ایشان یعنی رسول خدا را با اصحابش، و امیرالمؤمنین را با اصحابش، و امام حسن و امام حسین را با اصحابش، و هر امامی را با اهل زمانش بطلبند، پس هرکه از ایشان امام خود را شناسد و متابعت امام خود کرده باشد نامهٔ او را به دست راست او دهند و به سوی بهشت برند، و هرکه امام خود را نشناسد او را به جهنم برند، پس در آن وقت آنها که اتباع ائمه ضلالت بوده‌اند از پیشوایان خود بیزاری جویند و پیشوایان از ایشان بیزاری جویند و یکدیگر را لعنت کنند[3].

و سید ابن طاووس و دیگران به طرق متعدده از ابو ذر روایت کرده‌اند که رسول

---

۱. امالی شیخ صدوق ۵۲۴؛ خصال ۵۸۳ با اندکی اختلاف.

۲. سورهٔ اسراء: ۷۱.

۳. رجوع شود به تفسیر عیاشی ۲/ ۳۲۵ و محاسن ۱/ ۱۴۴.

خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: امّت من در حوض کوثر بر من وارد می‌شوند بر پنج رایت:

اول آنها رایت عجل است یعنی [ابو بکر]، پس برخیزم و دست او را بگیرم، چون دستم به دست او برسد رنگش سیاه شود و پاهایش بلرزد و احشایش مضطرب گردد و هرکس با او شریک باشد حالشان چنین شود، پس گویم: چگونه خلافت من کردی در دو چیز بزرگ که در میان شما گذاشتم؟ گویند: آن که بزرگتر بود یعنی قرآن مجید تکذیب آن کردیم و پاره کردیم، و با کوچکتر که اهل بیت پیغمبر بودند ظلم کردیم. گویم به ایشان که: بروید به جانب چپ، پس ایشان را می‌برند تشنه‌لب و بد حال به جانب شمال که محلّ اهل عذاب و نکال است با روهای سیاه و یک قطره از کوثر نچشند.

پس وارد شود بر من رایت فرعون امّت من [یعنی عمر] و اکثر امّت من با این رایت باشند و ایشانند مبهر، چون ابو ذر شنید گفت: راه را گم کرده‌اند، فرمود: بلکه دین را فاسد کرده‌اند و حق را روکش باطل کرده‌اند، و ایشان گروهی‌اند که غضب می‌کنند از برای دنیا و راضی می‌شوند از برای دنیا و سخط و عداوت ایشان از برای محض دنیا است، چون دست صاحب ایشان را بگیرم باز رنگش سیاه شود و قدمهایش بلرزد و دلش به طپیدن آید و اصحابش نیز مثل او شوند، پس از ایشان بپرسم که: چه کردید با ثقلین؟ گویند: بزرگ را نسبت به دروغ دادیم و پاره کردیم، و با کوچک جنگ کردیم و ایشان را کشتیم. پس گویم: شما نیز به جانب شمال از پی یاران خود بروید، پس ایشان تشنه و آب برنداشته با روهای سیاه برگردند و یک قطره آب نچشند.

پس رایت فلان بیاید [یعنی عثمان] و او امام پنجاه هزار کس از امّت من باشد و احوال ایشان و سؤال و جواب به همان نحو باشد که گذشت.

پس رایت مخدج بیاید [یعنی سرکردهٔ خوارج] و او پیشوای هفتاد هزار کس باشد از امّت من، و حال ایشان نیز چنین شود.

پس وارد شود بر من امیر مؤمنان و قاید روسفیدان و دست و پا سفیدان، و چون برخیزم و دست او را بگیرم روی او و اصحابش سفید و نورانی شود، پس از ایشان بپرسم که: با ثقلین بعد از من چه کردید؟ گویند: بزرگتر را تصدیق کردیم و متابعت نمودیم،

و کوچکتر را معاونت کردیم و با دشمنان او قتال کردیم. پس گویم: بیائید و بیاشامید، پس شربتی از آن آب بخورند که هرگز تشنه نشوند و امام ایشان مانند آفتاب تابان باشد، و روهای بعضی از ایشان مانند ماه بدر چهارده باشد و بعضی مانند ستارهٔ درخشان.

چون ابو ذر این حدیث را نقل کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مقداد گواهی دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین فرموده است[۱].

و حق تعالی فرموده است: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾[۲] یعنی: «به درستی که ما عطا کردیم به تو کوثر را».

و مفسران اختلاف کرده‌اند در معنی کوثر، بعضی گفته‌اند: پیغمبری و کتاب است؛ و بعضی گفته‌اند: خیر کثیر؛ و بعضی گفته‌اند: کثرت اصحاب و اشیاع امّت است؛ و بعضی گفته‌اند: بسیاریِ فرزندان است از نسل فاطمه؛ و بعضی گفته‌اند: شفاعت است؛ و مشهور میان مفسران آن است که مراد، حوض کوثر است، و احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه بر این مضمون وارد شده است[۳].

و عامه از عایشه و ابن عمر روایت کرده‌اند که: کوثر نهری است در بهشت[۴].

و از ابن عباس روایت کرده‌اند که: چون این سوره نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر برآمد و بر مردم خواند، چون از منبر به زیر آمد گفتند: یا رسول الله! کوثر که خدا به تو عطا کرده است چیست؟ فرمود که: نهری است در بهشت از شیر سفیدتر و از تیر راست‌تر و در کنارش قبّه‌ها است از مروارید و یاقوت، وارد شوند بر آن نهر مرغان سبزی چند که گردنها داشته باشند مانند گردنهای شتران خراسان.

---

۱. الیقین ۲۷۵.

۲. سورهٔ کوثر: ۱.

۳. رجوع شود به تفسیر ثعلبی ۱۰/ ۳۰۸ـ ۳۱۰ و مناقب ابن مردویه ۳۵۰ و تأویل الآیات الظاهرة ۸۲۱ـ ۸۲۴ و تفسیر فرات ۶۰۹ و تفسیر قمی ۲/ ۴۴۵ و جامع الاخبار ۱۷۴ و روضة الواعظین ۲/ ۳۵۲ و عین العبرة ۷۴ وکشف الغمة ۱/ ۴۱ و مناقب ابن شهراشوب ۱/ ۳۰۲.

۴. تفسیر ثعلبی ۱۰/ ۳۰۹.

گفتند: یا رسول الله! چه بسیار نیک است آن مرغان.

فرمود: می‌خواهید خبر دهم شما را به نیکوتر از آنها؟

گفتند: بلی یا رسول الله.

فرمود که: هرکه از آن مرغ بخورد و از آن آب بیاشامد فایز گردد به خوشنودی حق تعالی[۱].

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: آن نهری است در بهشت که حق تعالی به پیغمبر خود داد به عوض پسرش ابراهیم[۲].

و از انس روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: نهری است در بهشت که وعده کرده پروردگار من مرا به آن نهر خیر بسیار، و آن حوض من است، وارد می‌شود بر آن نهر امّت من در روز قیامت و ظرفهای آن به عدد ستاره‌های آسمان است، پس جماعتی از ایشان را از پیش من بربایند، من گویم: پروردگارا! ایشان از امّت منند، گوید: تو نمی‌دانی که اینها بعد از تو چه بدعتها کردند[۳]. این حدیث را مسلم در **صحیح** خود روایت کرده است[۴].

و در ***مجالس شیخ مفید و تفسیر علی بن ابراهیم و بشارة المصطفی*** از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون روز قیامت شود حق تعالی جمع کند مردم را از اولین و آخرین در یک زمین عریان و پابرهنه، پس باز دارند ایشان را در راه محشر تا عرق شدید بکنند و نفَسهای ایشان تنگ شود، مدتها بر این حال بمانند چنانکه حق تعالی فرموده است: «و خاشع شود صداها از برای خداوند رحمان پس نشنوی مگر صدای بسیار آهسته»[۵].

---

۱. تفسیر ثعلبی ۱۰/۳۰۸؛ روضة الواعظین ۲/۵۰۱.

۲. تفسیر قمی ۲/۴۴۵.

۳. تفسیر ثعلبی ۱۰/۳۰۸؛ مسند احمد ۳/۱۰۲؛ کنز العمال ۱۴/۴۲۱.

۴. صحیح مسلم ۲/۱۳.

۵. سورهٔ طه: ۱۰۸.

پس منادی ندا کند از پیش عرش که: کجا است پیغمبر اُمّی؟ پس مردم گویند: نامش را بگو. پس ندا کند که: کجا است پیغمبر رحمت محمد بن عبدالله؟ پس رسول خدا ﷺ برخیزد و در پیش همهٔ مردم روان شود تا منتهی شود به حوضی که طولش به قدر مابین ایلهٔ بصره و صنعای یمن باشد، پس حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام را بطلبند و در پهلوی آن حضرت بایستد، پس مردم را رخصت دهند که بگذرند، بعضی را گذارند که آب بیاشامند و بعضی را منع کنند.

چون حضرت رسول ﷺ بیند که بعضی از دوستان ما اهل بیت را به سبب گناهان ایشان دور می‌کنند بگرید و مکرر گوید: پروردگارا! اینها از شیعیان علی‌اند، پس حق تعالی ملکی را بفرستد و سؤال کند که: یا محمد! سبب گریهٔ تو چیست؟ حضرت گوید: چگونه گریه نکنم از برای جمعی از شیعیان برادرم علی که می‌بینم ایشان را به جانب اهل جهنم می‌برند و منع می‌کنند ایشان را که بر حوض من وارد شوند؟ پس حق تعالی فرماید که: ایشان را به تو بخشیدم و از گناهان ایشان درگذشتم و ملحق کردم ایشان را به موالیان ذریّهٔ تو و ایشان را در زمرهٔ تو قرار دادم و بر حوض تو ایشان را وارد گردانیدم و قبول کردم شفاعت تو را در ایشان و گرامی داشتم تو را به این.

پس حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام فرمود که: چه بسیار مردی و زنی که در آن روز گریان شوند و ندای یا محمد بلند کنند، پس در آن روز هرکه اعتقاد به امامت ما داشته باشد و از دوستان ما باشد در حزب ما داخل شود و با ما بر حوض وارد گردد[۱].

و جمیع این مشایخ به سندهای خود از ابن عباس روایت کرده‌اند که: حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام از حضرت رسول سؤال کرد از حوض کوثر، فرمود که: نهری است که جاری می‌شود از زیر عرش، آبش سفیدتر است از شیر و شیرین‌تر است از عسل و نرمتر است از مسکه، سنگریزه‌اش زبرجد است و یاقوت و مرجان و گیاهش زعفران است و خاکش از مشک خوشبوتر است و پایه‌های آن در زیر عرش الهی است. پس حضرت دست به

---

۱. امالی شیخ مفید ۲۹۰؛ تفسیر قمی ۲ / ۶۴؛ بشارة المصطفی ۳؛ تفسیر فرات ۲۵۸؛ تأویل الآیات ۳۱۱.

پهلوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زد و گفت: یا علی! آن نهر از من است و از تو و از دوستان تو بعد از من[۱].

و از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی نهری از برای من در آسمان خلق فرموده که مجرای آن در زیر عرش است، و بر آن هزار هزار قصر است، خشتی از طلا و خشتی از نقره، گیاهش از زعفران است و سنگریزه‌اش مروارید و یاقوت است و زمینش از مشک خوشبوتر است، این بهتر است از برای من و امّت من از همه چیز[۲]، و اشاره به این است قول حق تعالی: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾.

و ابن بابویه در *امالی* و *عیون* از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: هرکه ایمان به حوض من نیاورد خدا او را بر حوض من وارد نگرداند، و هرکه ایمان به شفاعت من ندارد خدا شفاعت مرا به او نرساند[۳].

و ایضاً فرمود که: یا علی! تو برادر منی و وزیر من و علمدار منی در دنیا و آخرت و صاحب حوض منی، هرکه تو را دوست دارد مرا دوست داشته است و هرکه تو را دشمن دارد مرا دشمن داشته است[۴].

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: هرکه خواهد خلاص شود از اهوال روز قیامت پس موالات کند با ولیّ من و متابعت کند وصی و خلیفهٔ مرا بعد از من علی بن ابی طالب علیه السلام، به درستی که او ساقی حوض من است، دور می‌کند از آن دشمنان خود را و آب می‌دهد دوستان خود را، هرکه را آب ندهد همیشه تشنه خواهد بود و هرگز سیراب نخواهد شد، و هرکه را یک شربت از آن بدهد هرگز تشنه نخواهد شد و تعب نخواهد کشید[۵].

---

۱. امالی شیخ مفید ۲۹۴؛ امالی شیخ طوسی ۷۰؛ بشارة المصطفی ۲۴؛ تأویل الآیات ۸۵۸.

۲. احتجاج ۱/۱۰۹.

۳. امالی شیخ صدوق ۱۶؛ عیون اخبار الرضا ۱/۱۳۶.

۴. امالی شیخ صدوق ۵۹؛ عیون اخبار الرضا ۱/۲۹۴.

۵. امالی شیخ صدوق ۲۳۱.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: من در قیامت با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهم بود، و با من خواهند بود عترت من در حوض کوثر، پس کسی که اراده داشته باشد که با ما باشد باید که اخذ کند به قول ما و عمل کند به عمل ما، به درستی که ما را در قیامت شفاعتی باشد از برای اهل مودّت، پس سعی کنید و سبقت نمائید بر یکدیگر در ملاقات ما نزد حوض، به درستی که ما دور می‌کنیم از آن دشمنان خود را و آب می‌دهیم از آن دوستان خود را، و هرکه یک شربت از آن بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نخواهد شد، و حوض ما مملو است و در آن دو نهر می‌ریزد از بهشت: یکی از چشمهٔ تسنیم و یکی از چشمهٔ معین، و بر کناره‌هایش زعفران روئیده است و سنگریزه‌اش مروارید و یاقوت است، و آن حوض کوثر است(۱).

و در *مجالس شیخ مفید* از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: به همین دو دست کوتاه خود دور می‌کنم از حوض رسول الله صلی الله علیه و آله دشمنان خود را و وارد خواهند شد بر آن دوستان ما(۲).

و به سند دیگر از طرق عامه از ابو ایّوب انصاری روایت کرده است که: وارد نمی‌شود بر حوض من احدی از امّت من مگر آنها که پاک باشد دلهای ایشان از عقاید باطله و صفات ذمیمه و صحیح باشد نیّتهای ایشان و انقیاد کنندگان باشند وصیّ مرا بعد از من که علی بن ابی‌طالب علیه السلام است، آنها که آنچه بایدشان داد به آسانی می‌دهند و آنچه بایدشان گرفت به دشواری نمی‌گیرند، و علی علیه السلام دور می‌کند از حوض کسی را که از شیعیان او نیست چنانکه عرب شترِ صاحب جرب را از میان شترهای خود دور می‌کند(۳).

و ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: من مهتر و سید انبیاء و مرسلین‌ام و بهتر از ملائکهٔ مقرّبین‌ام، و اوصیاء من بهترین اوصیاء پیغمبران و مرسلان‌اند، و اصحاب من که بر طریقهٔ من رفته باشند بهترین اصحاب انبیاء

---

۱. تفسیر فرات کوفی ۳۶۶؛ جامع الاخبار ۱۷۴؛ خصال ۶۲۴.

۲. امالی شیخ طوسی ۱۷۲؛ بشارة المصطفی ۱۵۴؛ کشف الغمة ۲ / ۱۶.

۳. اعلام الدین ۲۷۰؛ امالی شیخ طوسی ۲۲۸؛ بشارة المصطفی ۱۱۲.

و مرسلین‌اند، و دختر من فاطمه سیدهٔ زنان عالمیان است، و طاهرات از زنان من مادرهای مؤمنانند، و امّت من بهترین امّتهایند، و من از همهٔ پیغمبران اتباعم بیشتر است در روز قیامت، و مرا حوضی هست که عرض آن ما بین بصرای شام و صنعای یمن است و در آن ابریقها هست به عدد ستاره‌های آسمان، و خلیفهٔ من بر حوض من در آن روز خلیفهٔ من است در دنیا.

گفتند: او کیست یا رسول الله؟ گفت: امام مسلمین و امیرالمؤمنین و مولای مؤمنان بعد از من علی بن ابی‌طالب علیه السلام، دوستان خود را از آن حوض آب می‌دهد و دشمنان خود را از آن می‌راند چنانکه شما شتر غریب را از آب می‌رانید.

پس فرمود: هرکه علی علیه السلام را دوست دارد و اطاعت او کند در دار دنیا بر حوض من وارد می‌شود فردا و با من خواهد بود در درجهٔ من در بهشت؛ و هرکه دشمن دارد علی را در دار دنیا و نافرمانی او کند در قیامت من او را نبینم و او مرا نبیند و او را از پیش من بربایند و از جانب چپ به سوی جهنم برند[۱].

و حافظ ابو نعیم که از مشاهیر محدثین مخالفین است از انس بن مالک روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: خدا کوثر را به من داده و آن نهری است در بهشت که عرض و طول آن از مابین مشرق و مغرب است و هرکه از آن بیاشامد هرگز تشنه نمی‌شود و هرکه از آن رو بشوید هرگز ژولیده‌مو نمی‌شود، و نمی‌آشامد از آن کسی که پیمان مرا بشکند و نه کسی که اهل بیت مرا بکشد[۲].

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که: علی علیه السلام هرکه از شیعیان او نیست از آن دور کند[۳].

و احمد بن حنبل در *فضایل* نیز نزدیک به این مضمون را روایت کرده است.

و ابن قولویه در *کامل الزیارة* به سند معتبر از مسمع کردین روایت کرده است که

---

۱. امالی شیخ صدوق ۲۴۵.

۲. مناقب ابن شهراشوب ۲/ ۱۲.

۳. اعلام الدین ۲۷۰ و ۴۵۰؛ بشارة المصطفی ۱۱۲؛ مناقب ابن شهراشوب ۲/ ۱۶۲.

حضرت صادق عليه السلام فرمود که: کسی که دل او به درد آید از برای مصیبت ما فرحناک می‌شود در وقت مردن خود فرحی که هرگز از دل او بیرون نمی‌رود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود، وکوثر فرح می‌کند به دوست ما چون بر او وارد شود حتی آنکه به او می‌چشانند از لذّات انواع خوردنیها که نمی‌خواهد از آنجا به جای دیگر رود.

ای مسمع! هرکه از آن یک شربت بیاشامد هرگز تشنه نشود و بعد از آن تعب نکشد هرگز، و آن به سردیِ کافور است و بوی مشک و طعم زنجبیل و از عسل شیرین‌تر است و از مسکه نرمتر است و از آب دیده صاف‌تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمهٔ تسنیم بهشت بیرون می‌آید و بر نهرهای بهشت همه می‌گذرد، بر روی سنگریزه مروارید و یاقوت جاری می‌شود و در دور آن قدحها زیاده از ستاره‌های آسمان هست و بوی خوش آن از هزار ساله راه احساس کرده می‌شود و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است، وکسی که از آن می‌آشامد بر روی او هر بوی خوشی می‌گشاید تا آنکه می‌گوید: چه بودی اگر مرا در همین موضع می‌گذاشتند من بدل این چیز دیگر نمی‌خواهم.

ای فرزند کردین! تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب می‌شوند، و هر دیده‌ای که در مصیبت ما بگرید البته شاد و خوشحال گردد به نظر کردن به کوثر، و آب می‌دهند از آن همهٔ دوستان ما را امّا به قدر محبت و متابعت ما از آن لذّت می‌برند، و هرکه محبتش بیشتر است لذّتش بیشتر خواهد بود، و بر کوثر حضرت امیر المؤمنین حیدر عليه السلام موکّل است، و در دست او عصایی خواهد بود از چوب درخت عوسج ـ و به روایت دیگر: از درخت طوبی ـ و در هم می‌شکند دشمنان ما را به آن عصا، پس یکی از ایشان گوید که: من اقرار داشتم به شهادتین.

حضرت فرماید: برو به سوی امامت ابو بکر یا عمر یا عثمان و از او سؤال کن از برای تو شفاعت کند.

او گوید: امامی که می‌گویی از من بیزاری نمود.

حضرت فرماید: برگرد و برو به سوی آن کسی که او را امام می‌دانستی و او را بر همهٔ خلق ترجیح می‌دادی، از او سؤال کن که تو را شفاعت کند چون بهترین خلق بود نزد تو

و بهترین خلق شفاعتش رد نمی‌شود.

گوید: هلاک شدم از تشنگی.

فرماید: خدا تشنگی تو را زیاد کند.

مسمع گفت: فدای تو شوم چگونه قدرت دارد که نزدیک آید و حال آنکه دیگران نزدیک حوض نمی‌توانند آمد؟ فرمود: از برای آنکه او ورع می‌نموده است از بسیاری از اعمال قبیحه، و چون ما اهل بیت نزد او مذکور می‌شدیم ناسزا نمی‌گفت، و ترک می‌نمود چیزی چند را که غیر او بر آنها جرأت می‌نمودند از گستاخی نسبت به ما، امّا اینها از برای محبت ما نبوده و نه از برای خواهشی که نسبت به ما داشته باشد بلکه از برای بسیاریِ سعی در عبادت باطل خود و دینداری خود و از برای آنچه مشغول کرده است نفس خود را به آن از یاد کردن مردم دلش منافق است، و دینش مستلزم نصب عداوت اهل بیت است و متابعت دشمنان ایشان و مقدّم داشتن ابو بکر و عمر و عثمان بر همه کس، پس به این اسباب نزد حوض می‌آید و محروم برمی‌گردد[۱].

و در این باب احادیث بسیار است و به این قدر اکتفا کردیم.

و امّا شفاعت: پس بدان که خلافی نیست میان مسلمانان، و ضروری دین اسلام است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در قیامت شفاعت از برای امّت خود بلکه از برای جمیع امّتها خواهد بود، و خلافی که هست در آن است که آیا شفاعت از برای طلب زیادتی منافع است از برای مؤمنانی که مستحقّ ثواب باشند و بس یا از برای اسقاط عقاب از گناهکاران امّت نیز خواهد بود؟

و اکثر عامه را اعتقاد آن است که شفاعت در هر دو می‌باشد، و خوارج و وعیدیّه معتزله را اعتقاد آن است که شفاعت مخصوص قسم اول است یعنی در زیادتی ثواب و در اسقاط عذاب نمی‌باشد و می‌گویند: همچنان که بر خدا واجب است که وفا کند وعدهٔ ثواب را، واجب است که وفا کند به وعید عقاب، و شفاعت از برای اسقاط آن فایده نمی‌کند.

---

۱. کامل الزیارات ۱۰۲.

و خلافی نیست در میان علمای امامیّه که شفاعت از برای دفع عقاب فسّاق شیعه می‌باشد هرچند از اصحاب کبایر باشند، و شفاعت مخصوص حضرت رسالت نیست بلکه فاطمهٔ زهرا علیها السلام و ائمهٔ هدی علیهم السلام به‌رخصت آن‌حضرت شفاعت شیعیان خود خواهندکرد.

و از احادیث بسیار ظاهر می‌شود که علماء و صلحاء شیعه نیز شفاعت خواهند کرد.

و عامه و خاصه روایت کرده‌اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که حضرت فرمود که: ذخیره کرده‌ام شفاعت خود را از برای اهل کبایر از امّت خود[1].

و در *خصال* به طرق عامه از انس روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: هر پیغمبری دعایی کرد و مستجاب شد، و من پنهان کردم دعای خود را که شفاعت کنم امّت خود را روز قیامت[2].

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: سه کس‌اند که شفاعت می‌کنند نزد خدا و شفاعت ایشان قبول می‌شود: پیغمبران، پس علماء، پس شهداء[3].

و از حضرت امام زین‌العابدین و امام رضا علیهما السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: هرکه ایمان به شفاعت من نیاورد خدا شفاعت مرا به او نرساند. پس فرمود که: نیست شفاعت من مگر از برای اهل کبایر از امّت من، و امّا نیکوکاران بر ایشان راهی نیست که محتاج به شفاعت باشند.

راوی گفت: به حضرت امام رضا علیه السلام گفتم: پس چه معنی دارد قول حق تعالی: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ﴾[4] فرمود: یعنی شفاعت نمی‌کنند مگر از برای کسی که خدا دین او را پسندیده باشد[5].

---

۱. تفسیر قرطبی ۱۶۱/۵؛ الدرالمنثور ۱۶۹/۲؛ فتح‌القدیر ۴۷۶/۱؛ اعلام‌الدین ۲۵۲؛ امالی شیخ‌طوسی ۳۸۰.

۲. خصال ۲۹.

۳. خصال ۱۵۶.

۴. سورهٔ انبیاء: ۲۸.

۵. امالی شیخ صدوق ۱۶؛ عیون اخبار الرضا ۱۳۶/۱.

و در *مجمع البیان* گفته است: شفاعت نزد ما ثابت است از برای رسول خدا ﷺ و اصحاب برگزیدهٔ او که بر طریقهٔ او باشند و از برای ائمه از اهل بیت طاهرین او و از برای صالحان و مؤمنان، و نجات می‌دهد خدا به شفاعت ایشان بسیاری از گناهکاران را[۱].

و مؤید آن است آنچه در روایات اصحاب ما از حضرت رسول ﷺ روایت کرده‌اند که حضرت فرمود: من شفاعت خواهم کرد در روز قیامت و قبول شفاعت من خواهند کرد، و علی علیه‌السلام شفاعت خواهد کرد و مقبول خواهد شد، وکسی از مؤمنان که کمتر شفاعت کند از برای چهل نفر از برادران خود شفاعت خواهد کرد که همه مستوجب آتش شده باشند.

و آیاتی که دلالت بر عدم شفاعت می‌کند مخصوص کفّار است و بتهای ایشان و مخالفان و خلفای ایشان.

و در سورهٔ مریم حق تعالی فرموده است که: «مالک شفاعت نیست مگر کسی که نزد خدا عهدی گرفته باشد»[۲]، و اکثر مفسرین گفته‌اند که: مراد از عهد، ایمان است. و بعضی گفته‌اند که: یعنی شفاعت نمی‌کند مگر کسی که خدا او را رخصت شفاعت داده باشد و ایشان انبیاء‌اند و اوصیاء و صلحاء و شهداء و علماء و مؤمنان چنانکه در اخبار وارد شده است[۳].

و در حدیث صحیح وارد شده است که: مراد وصیتی است که در وقت مردن به عقاید حقّهٔ خود بکند به نحوی که در *حلیة المتقین* ذکر کرده‌ام[۴].

و در آیات متعدده وارد شده است که: کسی شفاعت نمی‌کند مگر به رخصت خدا و بر ردّ قول بت‌پرستان که می‌گفتند که ما عبادت بتها می‌کنیم برای آنکه ایشان شفیعان ما باشند نزد خدا.

---

۱. متشابه القرآن ۲/ ۱۱۹. و رجوع شود به اوائل المقالات ۸۰.

۲. سورهٔ مریم: ۸۷.

۳. جامع البیان ۱۶/ ۶۰؛ تفسیر قرطبی ۱/ ۳۷۹ و ۱۱/ ۱۵۴.

۴. کافی ۷/ ۲؛ من لا یحضره الفقیه ۴/ ۱۸۷؛ البلد الامین ۴.

و ابن بابویه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام گفت به رسول خدا صلی الله علیه و آله که: ای پدر بزرگوار من! در کجا ملاقات کنم شما را در روز موقف اعظم و روز فزع اکبر؟

گفت: ای فاطمه! نزد در بهشت در وقتی که لوای حمد با من باشد و شفاعت کنم از برای امّت خود.

گفت: ای پدر بزرگوار! اگر تو را در آنجا نبینم در کجا بجویم؟

فرمود: در نزد حوض کوثر در وقتی که امّت خود را آب دهم.

گفت: ای پدر بزرگوار! اگر در آنجا نیابم؟

فرمود: در نزد صراط که من ایستاده باشم و گویم: پروردگارا! به سلامت بگذران امّت مرا.

گفت: اگر در آنجا ملاقات نکنم تو را؟

فرمود که: نزد میزان که دعا کنم از برای امّت خود.

گفت: اگر تو را در آنجا نیابم؟

فرمود که: در کنار جهنم مرا طلب کن در وقتی که منع کنم شراره و زبانهٔ او را از امّت خود. پس فاطمه علیها السلام شاد شد[۱].

و علی بن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است از سماعه که گفت: سؤال کردم از حضرت صادق علیه السلام از شفاعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز قیامت، حضرت فرمود که: در روز قیامت لجام کند مردم را عرق یعنی عرق بدنهای ایشان به دهان ایشان برسد و عارض شود ایشان را اضطراب و قلق، پس گویند: بیائید برویم به نزد حضرت آدم علیه السلام که او ما را شفاعت کند، پس بیایند به نزد حضرت آدم علیه السلام و بگویند: شفاعت کن از برای ما نزد پروردگار خود، گوید: مرا گناهی و خطیئه‌ای هست و روی شفاعت ندارم بروید به نزد حضرت نوح علیه السلام، چون به نزد نوح آیند ایشان را به نزد پیغمبر بعد از خود فرستد،

---

۱. امالی شیخ صدوق ۲۲۷.

و همچنین هر پیغمبری حواله به پیغمبری بعد از خود کند تا به حضرت عیسی علیه السلام رسد، او گوید که: با من بیائید، و ببرد ایشان را به نزد محمد صلی الله علیه و آله، چون به نزد آن حضرت روند گوید: بیائید با من، تا ببرد ایشان را به سوی دروازهٔ بهشت و رو به درگاه رحمت به سجده درآید و بسیار در سجده بماند تا آنکه ندا از جانب حق تعالی به او برسد که: سر بردار و شفاعت کن تا شفاعت تو را قبول کنم و آنچه خواهی بطلب تا عطا کنم، این است معنی آنچه خدا فرموده است: ﴿عَسىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً﴾[1].[2]

و در *امالی* و *بشارة المصطفی* از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود حق تعالی جمع کند اولین و آخرین را در یک زمین، پس تاریکی و ظلمت شدیدی ایشان را فرا گیرد که همه به ناله و فغان آیند و گویند: پروردگارا! بگشا از ما این ظلمت را، پس رو به محشر آورند گروهی که روی نورانیشان زمین قیامت را روشن کند، پس اهل محشر گویند که: اینها همه پیغمبران خدایند؟ ندا از جانب حق تعالی آید که: ایشان پیغمبران نیستند. باز پرسند که: ایشان ملائکهٔ مقرّبین حضرت جلّ و علا می‌باشند؟ پس ندا از مصدر جلال حضرت الهی آید که: ملائکهٔ مقرّبین نیستند. باز سؤال نمایند که: ایشان شهیدان راه خدای تبارک و تعالی می‌باشند؟ و ایضاً ندا از جانب حضرت رب العزة رسد که: شهیدان نیستند، گویند که: پس کیستند؟ ندا رسد به ایشان که: ای اهل محشر! از ایشان بپرسید که کیستید شما. چون پرسند گویند: مائیم ذریّهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله، مائیم اولاد علی علیه السلام ولیّ الله، مائیم مخصوص به کرامت خدا، مائیم ایمنان و مطمئنان، پس ندا از جانب حق عزّ وجل به ایشان رسد که: شفاعت کنید از محبّان خود و اهل مودّت خود، پس ایشان شفاعت کنند و شفاعت ایشان روا گردد[3].

و در *علل الشرایع* از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: شیعیان ما از نور خدا خلق شده‌اند و به سوی او برمی‌گردند، به خدا سوگند که شما ملحق می‌گردید در روز

---

۱. سورهٔ اسراء: ۷۹.

۲. تفسیر قمی ۲/۲۵.

۳. امالی شیخ صدوق ۲۳۴؛ بشارة المصطفی ۳۳.

قیامت و ما شفاعت می‌کنیم و قبول می‌شود، و به خدا سوگند که شما شفاعت خواهید کرد و قبول خواهد شد، و هیچ‌یک از شما نیست مگر آنکه از برای او ظاهر خواهد شد آتشی از جانب چپ او و بهشتی از جانب راست او، پس دوستان خود را داخل بهشت می‌کند و دشمنان خود را داخل جهنم[۱].

و در *خصال* از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: هرکه انکار سه چیز کند، از شیعیان ما نیست: معراج را، و سؤال قبر را، و شفاعت را[۲].

و علی بن ابراهیم به سند صحیح از آن حضرت و پدر بزرگوارش روایت کرده است که: به خدا سوگند که ما بسیار شفاعت خواهیم کرد و قبول خواهد شد تا آنکه چون دشمنان ما این حالت را مشاهده کنند گویند آنچه حق تعالی فرموده است که مضمونش این است: **«پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه دوست مهربان پس کاش ما را بازگشتی به دنیا می‌بود پس می‌بودیم از مؤمنان»**[۳].

و ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که ابو ایمن به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت: ای ابو جعفر! مردم را فریب می‌دهید و مغرور می‌گردانید و می‌گوئید که شفاعت محمد شفاعت محمد، حضرت به مرتبه‌ای غضبناک شد که رنگ مبارکش متغیر شد و فرمود: وای بر تو ای ابو ایمن آیا تو را مغرور کرده است اینکه شکم و فرج خود را از حرام باز داشته‌ای و اگر ببینی فزعهای قیامت را محتاج خواهی شد به شفاعت محمد صلی الله علیه و آله؟ و وای بر تو آیا شفاعت می‌باشد مگر از برای کسی که مستوجب جهنم شده باشد؟ بعد از آن فرمود که: احدی از اولین و آخرین نخواهد بود مگر آنکه محتاج خواهد بود به شفاعت محمد صلی الله علیه و آله.

پس فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله را شفاعتی خواهد بود در امّت خود، و ما را شفاعتی خواهد بود در شیعیان خود، و شیعیان ما را شفاعتی خواهد بود در اهالی خود،

---

۱. علل الشرایع ۹۴.

۲. در خصال یافت نشد ولی در امالی شیخ صدوق ۲۴۲ و روضة الواعظین ۲ / ۵۰۱ آمده است.

۳. تفسیر قمی ۲ / ۱۲۳.

و مؤمنی می‌باشد که شفاعت کند در مثل ربیعه و مضر که اعظم قبایل عربند، و مؤمن شفاعت می‌کند حتی از برای خادم خود و می‌گوید: پروردگارا! او حقّ خدمت دارد بر من و مرا از سرما و گرما نگاه داشته است[۱].

و ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: بهشت هشت در دارد: از یک درِ آن پیغمبران و صدّیقان داخل می‌شوند؛ و از یک در شهداء و صالحان داخل می‌شوند؛ و از پنج در شیعیان و محبّان ما داخل می‌شوند، و پیوسته من در کنار صراط ایستاده باشم و دعا کنم و گویم: پروردگارا! سالم بدار و به سلامت بگذران شیعیان و دوستان و یاوران ما را و هر که ولایت و محبت ما را داشته باشد. پس ناگاه از میان عرش ندا رسد که: دعای تو را مستجاب کردم و شفاعت تو را در شیعیان قبول کردم. و شفاعت کند هر مرد از شیعیان من و کسی که محبت من داشته باشد و یاری من کرده باشد و با دشمنان من جنگ کرده باشد به کردار یا گفتار در هفتاد هزار کس از همسایگان و خویشان خود؛ و یک درِ دیگر سایر مسلمانان از آن داخل شوند از آنها که شهادت به وحدانیّت و رسالت دهند و در دل ایشان به قدر ذرّه‌ای از بغض ما اهل بیت نباشد[۲].

در *ثواب الاعمال* روایت کرده است که: مؤمنی از شما مردی را بیند که با او آشنایی داشته است در دنیا و امر کرده‌اند که او را به جهنم برند، چون بر او بگذرد گوید: ای فلان! من در دنیا به تو نیکی می‌کردم و حاجت تو را برمی‌آوردم، آیا امروز جزایی برای من نزد تو هست؟ پس مؤمن به ملکی گوید که بر او موکّل گردیده است که: دست از او بردار. پس خدا امر کند ملک را که امان آن مؤمن را اجازت کند و او را رها کند[۳].

و ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: مؤمن شفاعت می‌کند برای دوست خود و خویش خود مگر آنکه ناصبی باشد، و اگر جمیع ملائکهٔ مقرّبین و پیغمبران

---

۱. تفسیر قمی ۲/۲۰۲.

۲. خصال ۴۰۸.

۳. ثواب الاعمال ۱۷۲.

مرسلین شفاعت کنند از برای ناصبی شفاعت ایشان مقبول نگردد[۱].

و در *علل الشرایع* از آن حضرت روایت کرده است که: چون روز قیامت شود عالمی و عابدی را بیاورند، چون ایشان را نزد حق تعالی باز دارند به عابد گویند: برو به سوی بهشت؛ و به عالم گویند: بایست و شفاعت کن مردم را به تأدیب نیکی که ایشان را کرده‌ای[۲].

و به روایت دیگر عابد را می‌گویند که: نیک مردی بودی تو امّا همّت تو مقصور خودت بود، برو به سوی بهشت؛ و عالم را گویند که: تو همّت بر هدایت بندگان خدا گماشتی، بایست و هرکه از علم تو منتفع شده او را شفاعت کن و ببر به سوی بهشت[۳].

و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: جابر به پدرم حضرت باقر علیه السلام گفت: فدای تو شوم حدیثی از برای من روایت کن در فضیلت جدّهٔ خود فاطمه علیها السلام که هرگاه به شیعیان نقل کنیم شاد شوند.

حضرت فرمود که: خبر داد مرا پدرم از جدّم که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: چون روز قیامت شود نصب کنند از برای انبیاء و رسل منبرها از نور و منبر من بلندتر از همهٔ منبرها باشد در روز قیامت، پس حق تعالی فرماید که: خطبه‌ای بخوان، پس خطبه‌ای بخوانم که احدی از انبیاء و رسل مثل آن نشنیده باشند.

پس از برای اوصیاء منبرها نصب کنند از نور و از برای وصیّ من علی بن ابی‌طالب علیه السلام منبری از نور بگذارند و منبر آن حضرت بلندتر از منبرهای آنها باشد، پس حق تعالی آن حضرت را امر کند که: خطبه‌ای بخوان، پس خطبه‌ای بخواند که هیچیک از اوصیاء مثل آن را نشنیده باشند.

پس نصب کنند از برای اولاد انبیاء و مرسلین منبرها از نور، پس نصب کنند از برای دو پسرم و دو فرزند زاده‌ام و دو گل بوستان من در ایام حیات من منبری از نور و به ایشان

---

۱. ثواب الاعمال ۲۱۱.

۲. علل الشرایع ۳۹۴.

۳. منیة المرید ۱۱۷ـ۱۱۸.

بگویند: خطبه‌ای بخوانید، پس دو خطبه بخوانند که احدی از اولاد انبیاء و مرسلین مثل آنها نشنیده باشد.

پس جبرئیل ندا کند که: کجا است فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله؟ کجا است خدیجه دختر خویلد؟ کجا است مریم دختر عمران؟ کجا است آسیه دختر مزاحم؟ کجا است ام‌کلثوم مادر یحیی؟ همه برخیزند، پس حق تعالی فرماید که: ای اهل محشر! امروز بزرگواری از کیست؟ پس محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام گویند: کرم و بزرگواری از خداوند یگانهٔ قهّار است، پس حق تعالی گوید: ای اهل محشر! من بزرگواری را از برای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام قرار داده‌ام. ای اهل محشر! سرها به زیر اندازید و دیده‌ها را بپوشانید که فاطمه به سوی بهشت می‌خرامد، پس جبرئیل ناقه‌ای بیاورد از ناقه‌های بهشت که دیبا بر او پوشانیده باشند و مهارش از مروارید تر باشد و جهازش از مرجان باشد، پس او را بخواباند در پیش روی آن حضرت و بر آن سوار شود، و حق تعالی صد هزار ملک را بفرستد که از جانب راست او بروند و صد هزار ملک که از جانب چپ او روند و صد هزار ملک او را بر بالهای خود بردارند تا او را به بهشت برسانند، چون به درِ بهشت برسد التفاتی به عقب فرماید، حق تعالی فرماید: ای دختر حبیب من! سبب التفاتت چیست؟ گوید: پروردگارا! می‌خواستم قدر من در این روز دانسته شود. حق تعالی فرماید که: ای دختر حبیب من! برگرد به سوی محشر و نظر کن هرکس در دل او محبت تو یا محبت ذریّهٔ تو باشد دست او را بگیر و داخل بهشت کن.

پس حضرت باقر علیه السلام فرمود: به خدا سوگند ای جابر که حضرت فاطمه در آن روز برچیند از محشر شیعیان و دوستان خود را چنانکه مرغ دانهٔ خوب را از دانهٔ بد جدا کند، پس چون شیعیان آن حضرت به درِ بهشت رسند حق تعالی به دل ایشان افکند که رو به عقب برگردانند، حق عزّ و علا فرماید که: ای دوستان من! سبب التفات شما چیست و حال آنکه فاطمه دختر حبیب خود را شفیع گردانیدم در باب شما؟ گویند: پروردگارا! می‌خواستیم قدر ما نیز در مثل این روز ظاهر شود، پس ندا رسد که: ای دوستان من! برگردید و نظر کنید و هرکه شما را دوست دارد از برای محبت حضرت فاطمه علیها السلام یا آب

داده باشد شما را از برای محبت فاطمه علیها السلام یا غیبت کسی را از شما رد کرده باشد از برای محبت آن حضرت، دست او را بگیرید و داخل بهشت گردانید.

پس حضرت فرمود: والله باقی نماند در محشر مگر شک کننده‌ای یا کافری یا منافقی، پس چون به میان طبقات جهنم درآیند ندا کنند چنانکه خدا فرموده است ﴿فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ * وَلا صَدِيقٍ حَمِيمٍ﴾[۱] پس می‌گویند: کاش به دنیا برمی‌گشتیم پس می‌بودیم از مؤمنان. حضرت فرمود: هیهات هیهات آنچه طلب کردند هرگز نخواهد شد، دروغ می‌گویند و اگر به دنیا برگردند عود خواهند کرد به آن اعمالی که ایشان را از آن منع کرده‌اند[۲].

و کلینی به سند معتبر از عبدالحمید وابشی روایت کرده است که گفت: عرض کردم به خدمت امام محمدباقر علیه السلام که: همسایه‌ای دارم که همهٔ محرّمات را به عمل می‌آورد، و حتی نماز را ترک می‌کند زیاده از کارهای دیگر. حضرت فرمود که: سبحان الله، و بسیار عظیم شمرد این را. پس فرمود که: می‌خواهی خبر دهم تو را به کسی که از این بدتر است؟ گفتم: بلی. فرمود: کسی که نصب عداوت از برای ما کند از این بدتر است. و هر بنده‌ای که نزد او مذکور شوند اهل‌بیت رسول او و رقّت کند از برای ذکر ایشان ملائکه دست بر پشت او بمالند و همهٔ گناهانش آمرزیده شود مگر آنکه گناهی از او صادر شود که او را از ایمان به در برد و شفاعت مقبول است برای او و از برای ناصبی مقبول نمی‌شود، و مؤمن شفاعت می‌کند از برای همسایه‌اش که هیچ حسنه‌ای ندارد، می‌گوید: پروردگارا! همسایهٔ من آزار خود را از من باز می‌داشت، و شفاعت می‌کند از برای او، پس حق تعالی می‌فرماید که: من پروردگار توام و سزاوار است که مکافات دهم از جانب تو. پس خدا آن همسایه را داخل بهشت می‌کند و حال آنکه هیچ حسنه‌ای ندارد، و کمتر مؤمنی از جهت شفاعت سی نفر را شفاعت می‌کند[۳].

و احادیث شفاعت زیاده از آن است که این رساله گنجایش ذکر عشری از اعشار آنها داشته باشد.

---

۱. سورهٔ شعراء: ۱۰۰ و ۱۰۱.

۲. تفسیر فرات کوفی ۲۹۸.

۳. کافی ۸/ ۱۰۱.

فصل سیزدهم

در بیان صراط است

بدان که از جمله ضروریّات دین که ایمان به آن باید آورد صراط است و آن جسری است که بر روی جهنم می‌کشند و تا کسی از آن نگذرد داخل بهشت نمی‌شود.

و در احادیث معتبرهٔ خاصه و عامه وارد شده است که: از مو باریکتر است و از شمشیر برنده‌تر و از آتش گرمتر است و مؤمنان خالص در نهایت آسانی از آن می‌گذرند مانند برق جهنده، و بعضی به دشواری می‌گذرند امّا نجات می‌یابند، و بعضی از عقبات آن به جهنم می‌افتند و آن در آخرت نمونهٔ صراط مستقیم دنیا است که دین حق و راه ولایت و متابعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرات ائمهٔ معصومین از ذریّهٔ او است، و هرکه از این صراط عدول و میل به باطل کرده است در گفتار یا کردار از همان عقبه از صراط آخرت می‌لغزد و صراط مستقیم سورهٔ حمد اشاره به هر دو است[۱].

و ابن بابویه در *اعتقادات* گفته است که: اعتقاد ما در صراط مستقیم آن است که آن حق است و آن جسر جهنم است و بر آن مرور جمیع خلایق واقع می‌شود چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً﴾[۲] یعنی: «احدی از شما نیست مگر آنکه وارد جهنم است، بر پروردگار تو حتم و لازم است وقضا شده است».

و صراط در وجه دیگر حجتهای خدایند، پس هرکه ایشان را در دنیا شناخت و اطاعت ایشان کرد خدا او را از صراطی که جسر جهنم است می‌گذراند در روز قیامت، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت: یا علی! چون روز قیامت شود بنشینیم من و تو و جبرئیل بر صراط و نگذرد بر صراط مگر کسی که براتی به ولایت تو با او باشد[۳].

و شیخ مفید گفته است که: صراط به معنی طریق است و به این سبب ولایت امیر

---

۱. رجوع شود به تفسیر ابن کثیر ۳/ ۳۴ و تاج العروس ۵/ ۱۷۴.

۲. سورهٔ مریم: ۷۱.

۳. اعتقادات شیخ صدوق ۷۰.

المؤمنین علیه السلام و ائمه از ذریّهٔ او را صراط می‌گویند که راه نجات است[۱].

و در خبر وارد شده است که: طریق به سوی بهشت در روز قیامت به منزلهٔ جسری است که مردم بر آن می‌گذرند و آن است صراطی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب راست آن می‌ایستد و امیر المؤمنین علیه السلام از جانب چپ آن و ندا از جانب خدا به هر دو می‌آید که: «بیاندازید در جهنم هر کافری و معاندی را»[۲].[۳]

و در *امالی* به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: می‌گذرند مردم بر صراط چندین طریقه یعنی چندین قسم. و صراط باریکتر است از مو و از دم شمشیر تندتر: بعضی می‌گذرند مثل برق؛ و بعضی مثل دویدن اسب؛ و بعضی راه می‌روند؛ و بعضی به دست و پا می‌روند؛ و بعضی چسبیده‌اند بر صراط؛ و بعضی را بدن ایشان آتش می‌گیرد؛ و بعضی نمی‌گیرد[۴].

و علی بن ابراهیم و ابن بابویه به سندهای خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که چون این آیه نازل شد: ﴿وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ﴾[۵] یعنی: «بیاورند در آن روز جهنم را»، از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند معنی این آیه را، فرمود که: روح الامین مرا خبر داد که چون حق تعالی خلق اولین و آخرین را در قیامت جمع کند بیاورند جهنم را با هزار مهار که کشند او را صد هزار ملک در نهایت شدت و غلظت، و جهنم را صدای در هم شکستن و خروش و غضب عظیم بوده باشد، پس نفَسی بکشد و صدایی از آن ظاهر شود که اگر نه آن باشد که حق تعالی مردم را تأخیر کرده است از برای حساب هرآینه همه را هلاک کند، پس گردنی و زبانه‌ای از آن بیرون آید که احاطه کند به نیکوکار و بدکار، پس نماند هیچ بنده‌ای از بندگان خدا و نه ملکی و نه پیغمبری مگر آنکه فریاد کند که: ربِّ نَفْسِي نَفْسِي،

---

۱. تصحیح الاعتقاد ۱۰۸.

۲. سورهٔ ق: ۲۴.

۳. تصحیح الاعتقاد ۱۰۸.

۴. امالی شیخ صدوق ۱۴۹.

۵. سورهٔ فجر: ۲۳.

یعنی: «پروردگارا! نفس مرا و جان مرا نجات ده». و تو ای پیغمبر خدا ندا کنی که: **أُمَّتِي أُمَّتِي** و از برای امّت خود دعا کنی، پس صراطی که بر روی آن بگذرند از مو باریکتر و از شمشیر برنده‌تر و آن سه قنطره داشته باشد: بر یک قنطره امانت باشد و صلهٔ رحم؛ و بر دوم نماز باشد؛ و بر سوم عدالت پروردگار عالمیان، یعنی حکم بر مظلمه‌های بندگان. پس مردم را تکلیف می‌کنند که بر صراط بگذرند، پس در عقبهٔ اول که صلهٔ رحم و امانت است ایشان را نگاه می‌دارند، اگر قطع رحم و خیانت در اموال مردم کرده باشند از این عقبه نمی‌گذرند تا از عهدهٔ آن به‌در آیند یا به جهنم افتند، و از این عقبه اگر نجات یافتند نماز ایشان را نگاه می‌دارد، و اگر از این عقبه نجات یافتند عدالت الهی برای مظالم عباد ایشان را نگاه‌می‌دارد و اشاره به این‌است‌آنچه حق تعالی‌فرموده‌است: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ﴾[1] یعنی: «به درستی که پروردگار تو بر سر راه است یا در کمین‌گاه است».

و مردم بر صراط می‌روند بعضی به‌دست چسبیده‌اند، و بعضی یک پایش لغزیده به پای دیگر خود را نگاه‌می‌دارد و ملائکه‌بر دور ایشان‌ایستاده و دعا و ندا می‌کنندکه: ای خداوند حلیم بردبار! بیامرز و عفو کن به فضل خود و سالم‌بدار و به سلامت بگذران ایشان را. و مردم‌را می‌ریزند در آتش مانند شب‌پره، پس‌کسی‌که‌به‌رحمت خدا نجات‌یافت‌و گذشت می‌گوید: الحمد لله و به‌نعمت خدا تمام‌می‌شود اعمال‌صالحات‌و نمو می‌کند حساب و حمد می‌کنم خداوندی را‌که نجات داد مرا از تو بعد از آنکه ناامید شده بودم به منّت و فضل خود به درستی که پروردگار ما آمرزنده و شکر کننده است عملهای بندگان خود را[2].

مؤلف گوید که: می‌تواند بود که امانت در اموال باشد و عدل الهی در ظلمهای دیگر یا اول در حقّ الله باشد و ثانی در حقّ الناس، و دور نیست که مراد از صلهٔ رحم رعایت رحم آل محمد صلّی الله علیه و آله، و از امانت عدم خیانت در عهد و بیعت ایشان باشد که مقدم بر نماز واقع شده است، و عقبهٔ ولایت که اعظم عقبات است در اینجا مذکور نشده است مگر آنکه گوئیم که اینها نسبت به مؤمنین است و کفار و مشرکان و مخالفان در اول صراط یا پیش از

---

۱. سورهٔ فجر: ۱۴.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۴۲۱؛ امالی شیخ صدوق ۱۴۸.

ورود صراط به جهنم می‌روند.

و در *معانی الاخبار* منقول است که: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از صراط، حضرت فرمودند که: آن راه به سوی معرفت خدا است و دو صراط می‌باشد: صراط دنیا و صراط آخرت؛ صراط دنیا امامی است که اطاعت او فرض و واجب است، هرکه او را شناخت در دنیا و پیروی او کرد می‌گذرد بر صراط آخرت که جسر جهنم است، و هرکه او را نشناخت در دنیا قدمش از صراط آخرت می‌لغزد و به جهنم می‌افتد[۱].

و در *تفسیر حضرت امام حسن عسکری* علیه السلام در تفسیر صراط مستقیم وارد شده است که: صراط مستقیم دنیا آن است که غلو نکند در حقّ ائمه علیهم السلام و تقصیر نکند در حقّ امامت ایشان و مستقیم باشد در دین حق و میل به باطل نکند و در آخرت راه مؤمنان است به سوی بهشت که عدول نمی‌کنند به سوی جهنم و غیر آن[۲].

و ایضاً در *معانی الاخبار* از آن حضرت در تفسیر مرصاد روایت کرده است که: آن قنطره‌ای است بر صراط که احدی از آن با مظلمهٔ احدی نمی‌گذرد[۳].

و در *مناقب* از طرق عامه از انس روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در تفسیر قول حق تعالی: ﴿فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ﴾[۴] که بر بالای صراط عقبه هست بسیار صعب که طولش سه هزار سال است که هزار سال به زیر می‌روند و هزار سال با خار و خسک و مارها و عقربها راه می‌روند و هزار سال بالا می‌روند، و من اول کسی خواهم بود که آن عقبه را قطع کند، و دوم علی بن ابی‌طالب علیه السلام خواهد بود. و هیچ‌کس آن عقبه را بی‌مشقت قطع نمی‌کند مگر محمد صلی الله علیه و آله و علی بن ابی‌طالب علیه السلام و اهل بیت او[۵].

و ایضاً در *تفسیر مقاتل* از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر این آیه ﴿يَوْمَ

---

۱. معانی الاخبار ۳۲.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۴۴؛ معانی الاخبار ۳۳.

۳. کافی ۲ / ۳۳۱؛ ثواب الاعمال ۲۷۲؛ عوالی اللئالی ۱ / ۳۶۴.

۴. سورهٔ بلد: ۱۱.

۵. مناقب ابن شهراشوب ۲ / ۱۵۵.

لا يُخزِي اللهُ النَّبِيَّ ﴾گفته است: یعنی عذاب نمی‌کند محمد را ﴿**وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ**﴾ یعنی عذاب نمی‌کند آنها را که به او ایمان آورده‌اند یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین و حمزه و جعفر علیهم‌السلام.

﴿**نُورُهُمْ يَسْعىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمانِهِمْ**﴾ یعنی روشنی دهد بر صراط از برای علی و فاطمه مثل دنیا هفتاد مرتبه پس نور ایشان رود از پیش روی ایشان و از جانب راست ایشان و ایشان از عقب آن شتابند، پس اهل بیت محمد و آل محمد یک دسته وگروه بر صراط گذرند مانند برق جهنده، پس گروه دیگر مانند باد گذرند، وگروه دیگر مانند دویدن اسب، وگروه دیگر مانند رفتار پیاده، وگروه دیگر به چهار دست و پا، وگروه دیگر مانند اطفال خود را بر زمین کشند، و خدا صراط را از برای مؤمنان عریض می‌گرداند و از برای گناهکاران باریک می‌گرداند.

﴿**يَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا**﴾[۱] یعنی: «می‌گویند: ای پروردگار ما! تمام گردان از برای ما نور ما را تا بگذریم بر صراط»، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گذرد در میان هودجی از زمرّد سبز فاطمه علیهاالسلام با او باشد بر شتری از یاقوت سرخ سوار شود و در دور او هفتاد هزار حوریّه روند مانند برق تند[۲].

و شیخ در *مجالس* از طرق عامه از انس روایت کرده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: چون روز قیامت شود و صراط را بر جهنم نصب کنند، نگذرد بر آن مگر کسی که نامهٔ رخصتی داشته باشد که در آن ولایت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بوده باشد، و اشاره به این است قول حق تعالی که: ﴿**وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُولُونَ**﴾[۳] یعنی: «و بازدارید ایشان را به درستی که ایشان سؤال کرده شده‌اند» یعنی از ولایت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام[۴].

و در *تفسیر امام حسن عسکری* علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است که: چون

---

۱. سورهٔ تحریم: ۸.

۲. مناقب ابن شهراشوب ۲/ ۷.

۳. سورهٔ صافّات: ۲۴.

۴. امالی شیخ طوسی ۲۹۰.

حق تعالی جمیع خلایق را مبعوث گرداند منادی پروردگار ما از زیر عرش خدا ندا کند که: ای گروه خلایق! بپوشید دیده‌های خود را تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله که سیدهٔ زنان عالمیان است از صراط بگذرد. پس همهٔ خلایق دیده‌های خود را بر هم گذارند به غیر محمد صلی الله علیه و آله و علی و حسن و حسین علیهم السلام و طاهران از اولاد ایشان که محرم آن حضرتند، و چون داخل بهشت شود جامهٔ آن حضرت کشیده باشد بر روی صراط، یک طرفش در دست آن حضرت باشد در بهشت و یک طرفش در عرصات قیامت باشد.

پس منادی از جانب پروردگار ما ندا کند که: ای دوستان فاطمه! هر یک چنگ زنید در ریشه‌ای از ریشه‌های جامه سیدهٔ زنان عالمیان، پس نماند کسی از دوستان فاطمه مگر آنکه بچسبد به تاری از تارهای آن تا آنکه زیاده از سه هزار فئام چنگ زنند در آن جامه که هر فئامی هزار هزار نفر باشد و همه نجات یابند به برکت آن حضرت از آتش جهنم[۱].

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: حساب کنید نفسهای خود را پیش از آنکه شما را حساب کنند، به درستی که در قیامت پنجاه موقف است و در هر موقفی مثل هزار سال از سالهای دنیا می‌ماند چنانکه حق تعالی فرموده است که: «در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است»[۲].[۳]

و ابن بابویه در کتاب *عقاید* گفته است که: اعتقاد ما در عقباتی که بر راه محشر است آن است که در هر عقبه‌ای اسم واجبی و فرضی است از اوامر و نواهی الهی، پس به هر عقبه‌ای که برسند که مسمّی به اسم واجب است اگر تقصیر در آن واجب کرده است او را در آن عقبه هزار سال باز می‌دارند و طلب حقّ خدا در آن واجب از او می‌کنند، اگر بیرون آمد از عهدهٔ آن به عمل صالح او که پیش فرستاده باشد یا رحمتی از حق تعالی که او را دریابد، نجات می‌یابد و از آن می‌رسد به عقبه‌ای دیگر، پس پیوسته او را از عقبه‌ای به عقبه‌ای دیگر می‌برند و نزد هر عقبه‌ای سؤال می‌کنند از آنچه او در صاحب اسم آن عقبه تقصیر کرده

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۴۳۴.

۲. سورهٔ معارج: ۴.

۳. کافی ۱۴۳/۸.

است، پس اگر از همه به سلامت بیرون رفت منتهی می‌شود به دار بقا، پس حیاتی می‌یابد که هرگز مرگ در آن نمی‌باشد و سعادتی می‌یابد که هرگز شقاوت و تعب با او نمی‌باشد و ساکن می‌شود در جوار خدا با پیغمبران و اوصیاء و صدّیقان و شهداء و صالحان از بندگان خدا.

و اگر او را در عقبه‌ای حبس کنند و طلب کنند از او حقّی را که در آن تقصیر کرده است پس نجات ندهد او را عمل صالحی که پیش فرستاده و در نیابد او را رحمتی از جانب حق تعالی، قدمش می‌لغزد از آن عقبه و فرو می‌رود در جهنم، پناه می‌بریم از آن به خدا.

و این عقبات همه بر صراط است، و اسم یک عقبه از آنها ولایت است، همهٔ خلایق را نزد آن عقبه نگاه می‌دارند و سؤال می‌کنند از ولایت حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام و ائمهٔ بعد از او، اگر اتیان به آن کرده است نجات می‌یابد و می‌گذرد، و اگر نکرده است فرو می‌رود به سوی جهنم چنانکه فرموده است: ﴿وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾، و اهمّ عقبات مرصاد است ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾[1] حق تعالی می‌فرماید: به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که از من نمی‌گذرد ظلم ظالمی.

و اسم یک عقبه رحم است، و اسم دیگری امانت است، و اسم دیگری نماز است، و به اسم هر فرضی یا امری یا نهیی عقبه‌ای هست که بنده را نزد آن عقبه باز می‌دارند و از آن فرض سؤال می‌کنند[2].

---

۱. سورهٔ فجر: ۱۴.

۲. اعتقادات شیخ صدوق ۷۲.

فصل چهاردهم
در حقیّت و حقیقت بهشت و دوزخ است

بدان که وجوب ایمان به بهشت و دوزخ جسمانی به نحوی که در صریح آیات و اخبار متواتره وارد شده است از ضروریّات دین اسلام است وکسی که مطلقاً بهشت و دوزخ را انکار کند مانند ملاحده، یا تأویل کند آنها را مانند فلاسفه، بی‌شک کافر است.

و فلاسفه در این باب دو طایفه‌اند:

اول ـ اشراقیانند که قائلند به عالم مثال، و ایشان ظاهراً قائلند به بهشت و دوزخ و آنچه در شرع وارد شده است از تفاصیل آنها امّا نه در این بدن جسمانی و نه آنکه آن بهشت و دوزخ جسمی چندند از قبیل اجسام این دنیا بلکه عالمی است متوسط میان عالم جسمانیّات و عالم مجرّدات مانند عالم خواب و صوری که در آب و آینه دیده می‌شود پس ثواب و عقاب مانند خوابهای خوب و خواب پریشان خواهد بود و این مخالف صریح آیات و اخبار بی‌شمار است و تلاعب به دین مبین است.

و اگر گویند که بسیاری از مسلمانان در عالم برزخ به مثال قائل شده‌اند، جواب گوئیم که دو فرق است:

اول: آنکه آنچه ایشان قائل شده‌اند مستلزم انکار عود بدنها نیست در محشر و مستلزم ردّ آیات و اخبار صریحهٔ حشر جسمانی نیست.

دوم: آنکه عالم مثالی که ایشان قائلند غیر این مثال است و می‌گویند بدن مثالی جسم لطیفی است مانند اجسام ملائکه و جن و روح در عالم برزخ به آن جسم تعلق می‌گیرد و تأویل به عالم خواب و خیال نمی‌کنند.

دوم ـ مشّائیانند که اکثر فلاسفه ایشانند و جمیع آنچه در شرع وارد شده است از نعیم بهشت و حور و قصور تأویل می‌کنند به لذّاتی که روح را می‌باشد بعد از مفارقت بدن به کمالات و معلومات خود که در این نشأه تحصیل کرده‌اند و سعادت و ثواب و بهشت او همین است و آنهایی که جاهلند و این علوم و کمالات را تحصیل نکرده‌اند در الم

وحسرتند از فقد این علوم و شقاوت و عقاب و جهنم ایشان همین است و در این عالم چون مستغرق در تدبیر بدن بود و در کدورات عالم طبیعت فرو رفته بود ادراک آن لذّت و این الم کما ینبغی نمی‌کرد و بعد از مفارقت بدن اینها همه بر او ظاهر می‌گردد و چون اکثر امم عوام بودند وخبری از لذّات و آلام روحانی نداشتند در کتب الهیّه وحکم نبویّه این لذّات جسمانیّه و آلام بدنیّه را ذکر کرده‌اند از برای ترغیب ایشان به طاعات و خیرات و ترهیب ایشان از شرور و معاصی وسیئات بر سبیل استعاره و مجاز تعبیر از آن لذّات روحانیّه به حور وقصور و ثمار و انهار وامثال آنها و از آلام روحانیّه به زقّوم و ضریع وحمیم و نار و اشباه آنها نموده‌اند چنانکه شیخ ابو علی در *رسالهٔ مبدأ ومعاد* تصریح به این مراتب نموده و در *شفا* از ترس علماء اسلام معاد جسمانی را حواله به صاحب شریعت نموده.

وکسی که اندک شعوری و تدیّنی داشته باشد چون رجوع به عقاید باطله وکلمات واهیهٔ ایشان می‌کند می‌داند که اکثر آنها با ایمان به شرایع انبیاء جمع نمی‌شود و جمعی که اعتقاد به اصول ایشان دارند وبه ضرورت به معاشرت مسلمانان گرفتار شده‌اند از ترس قتل و تکفیر لفظی چند از ضروریّات دین بر زبان جاری می‌کنند و در دل خلاف آنها را قائلند **﴿يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ﴾**[1]، وگاهی بر سبیل استهزاء اظهار بعضی از اصول دین می‌کنند وچون با شاگردان وخواصّ خود خلوت می‌کنند می‌گویند: **﴿إِنّا مَعَكُمْ إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ﴾**[2]، وبه ایمان ظاهری قناعت کرده‌اند **﴿يُرْضُونَكُمْ بِأَفْواهِهِمْ وَتَأْبىٰ قُلُوبُهُمْ وَأَكْثَرُهُمْ فاسِقُونَ﴾**[3] وایشان به این عقاید باطله که به تقلید فلاسفه وشبهات شیطانیّه قائل شده‌اند در این معذورند زیرا که کسی که قائل باشد که واحد صادر نمی‌شود از او مگر واحد، وگوید: هر حادثی مسبوق است به ماده، وگوید آنچه قِدمش ثابت شد عدمش محال است، وعقول وافلاک وهیولای عناصر را قدیم داند، وانواع

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۱۶۷.

۲. سورهٔ بقره: ۱۴.

۳. سورهٔ توبه: ۸.

متوالده را قدیم داند، و اعادۀ معدوم را محال داند، و افلاک را متصل به یکدیگر داند و فاصله در میان آنها قائل نباشد، و خرق و التیام را در فلکیّات محال داند، و عنصریّات را در افلاک محال داند، و امثال این عقاید باطله را قائل باشد چگونه اذعان می‌تواند کرد به آنکه خدا فاعل مختار است؟ و آنچه خواهد می‌تواند کرد؟ و عالم و آدم حادثند به حشر جسمانی؟ و آنکه بهشت در آسمان است و مشتمل است بر حور و قصور و ابنیه و مساکن و اشجار و انهار؟ و آنکه آسمانها شق می‌شوند و پیچیده می‌شوند؟ وکواکب بی‌نور می‌شوند و فرو می‌ریزند بلکه همه فانی می‌شوند؟ و آنکه ملائکه اجسامند و بالها دارند، و آسمانها مملوند از ایشان و به زمین می‌آیند و بالا می‌روند؟ و آنکه حضرت رسول ﷺ به معراج رفت و عیسی علیه السلام و ادریس به آسمان رفتند، و همچنین بسیاری از معجزات انبیاء و اوصیاء از شقّ قمر واحیای اموات و ردّ شمس و طلوع آن از مغرب و خسوف وکسوف در غیر وقت مقرر و جاری شدن نهرهای عظیم از سنگ کوچک و فرو بردن عصای موسی خروارهای چوب و ریسمان را و امثال اینها.

پس معلوم شد که اعتقاد به اصول حکماء با اعتقاد به اکثر ضروریّات دین جمع نمی‌شوند، پس یا منکر نبوّت انبیاء باید بشوند، و یا ایشان را العیاذ بالله از بابت ارباب حیل و معمیات دانند که در تمام عمر مدارشان بر این بوده که مردم را به ضلالت و جهل مرکّب اندازند و باطل را در لباس حق به مردم نمایند و هدایت ایشان را به این فرقۀ ضالّه حواله کرده باشند.

و از همه غریب‌تر آن است که جمعی که خود را از اهل شرع می‌شمارند و اهتمام عظیم در باب اتیان به آداب و مستحبات می‌نمایند این کتب ضلال را از روی اعتقاد درس می‌گویند، وکسی از ایشان نشنیده که در مقام رد و انکار و دفع شبهات ایشان درآیند، وکسی که رد و انکار این عقاید نماید از جهات دیگر شبهات بر عوام القاء می‌کنند که شاید ترویج عقاید باطلۀ خود نمایند یا توانند نمود، و طعن می‌کنند بر کسی که بر ارباب این عقاید لعن کند و فخر می‌کنند که ما از جملۀ لاعنین نیستیم ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللهِ

﴿بِأَفْواهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ﴾[۱] پس در اصل بهشت و دوزخ جسمانی شکی نیست و کسی که انکار کند کافر است.

امّا متکلمان عامه خلاف کرده‌اند در آنکه بهشت و دوزخ آیا بالفعل موجودند یا در قیامت موجود خواهند شد، اکثر متکلمین را اعتقاد آن است که موجودند بالفعل و در ابتدای خلق عالم آنها را خلق کرده‌اند، و قلیلی از معتزله قائل شده‌اند که بعد از این مخلوق خواهند شد در قیامت، و معلوم نیست که احدی از امامیّه به این مذهب سخیف قائل شده باشند، و این قول را نسبت به سیّد رضی داده‌اند و از او بسیار بعید است.

و آیات بسیار دلالت بر وجود آنها در حال نزول قرآن مثل ﴿أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾[۲]، ﴿أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾[۳]، ﴿أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ﴾[۴]، ﴿عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوىٰ﴾[۵].

و اکثر احادیث معراج مشتمل است بر اینکه حضرت رسول ﷺ داخل بهشت شد و جهنم را به آن حضرت نمودند، و اکثر مفسرین و متکلمین بهشت حضرت آدم علیه‌السلام را بهشت خلد می‌دانند.

و ابن بابویه به سند معتبر از ابو الصلت هروی روایت کرده است که گفت: از حضرت امام رضا علیه‌السلام پرسیدم که: یابن رسول الله! مرا خبر ده از بهشت و آتش جهنم که آیا امروز مخلوق شده‌اند؟ حضرت فرمود: بلی، و رسول خدا ﷺ داخل بهشت شد و جهنم را دید در شبی که آن حضرت را به آسمان بردند.

عرض کردم که: جماعتی می‌گویند که امروز مقدّر شده‌اند امّا هنوز مخلوق نشده‌اند.

حضرت فرمود: ایشان از ما نیستند و ما از ایشان نیستیم، هرکه انکار کند خلق بهشت و دوزخ را تکذیب حضرت رسول ﷺ کرده است و تکذیب ما کرده است و از ولایت ما

---

۱. سورهٔ صف: ۸.

۲. سورهٔ آل عمران: ۱۳۳.

۳. سورهٔ حدید: ۲۱.

۴. سورهٔ آل عمران: ۱۳۱.

۵. سورهٔ نجم: ۱۵.

خبر ندارد و مخلّد در جهنم خواهد بود، حق تعالی فرموده است: ﴿هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ * يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ﴾[۱] یعنی: «این است آن جهنمی که تکذیب می‌نمایند به آن مجرمون، می‌گردند میان آتش و میان حمیم که در حرارت به نهایت رسیده است، گاه به آتش می‌سوزند، وگاه حمیم در حلق ایشان می‌کنند».

و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: چون مرا به آسمان بردند جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و از رطب بهشت به من داد و خوردم، پس آن نطفه‌ای شد در صلب من، چون به زمین آمدم با خدیجه مواقعه کردم حامله شد به فاطمه، پس فاطمه در حسن و نیکی صفات و اخلاق حوریّه است و به ظاهر انسیّه است، هرگاه مشتاق بوی بهشت می‌شوم دخترم فاطمه را می‌بویم[۲].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: دلیل بر اینکه بهشت و دوزخ مخلوق شده‌اند آن است که حق تعالی می‌فرماید: ﴿عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوىٰ﴾[۳] یعنی: «نزد سدرة المنتهی جنتی است که مأوای مؤمنان است»، و سدرة المنتهی در آسمان هفتم است پس بهشت نیز در آنها است[۴].

و دلیل بر آنکه بهشتها در آسمان است آن است که در حقّ کفار فرموده است که: «گشوده نمی‌شود از برای ایشان درهای آسمان وداخل بهشت نمی‌شوند»[۵]. و دلیل بر آنکه آتش جهنم در زمین است آن است که فرموده است: «به حقّ پروردگار تو البته حشر می‌کنم ایشان را و شیاطین را، پس حاضر می‌کنم ایشان را به دور جهنم به دو زانو درآمده»[۶]، و معنی حول جهنم دریایی‌است که محیط است به دنیا همه آتش خواهد شد چنانکه فرموده است:

---

۱. سورهٔ الرحمن: ۴۳ و ۴۴.

۲. توحید شیخ صدوق ۱۱۸؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۱۱۶.

۳. سورهٔ نجم: ۱۵.

۴. تفسیر قمی ۲/ ۳۳۵.

۵. سورهٔ اعراف: ۴۰.

۶. سورهٔ مریم: ۶۸.

﴿وَإِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ﴾[۱] پس فرموده است: ﴿وَنَذَرُ الظّالِمِينَ فِيها جِثِيّاً﴾[۲] یعنی: «در زمین می‌گذاریم ایشان را در وقتی که آتش شود»[۳].

و در *خصال* از ابن عباس روایت کرده است که: دو یهودی آمدند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال چند کردند از جمله آنها این بود که پرسیدند که: بهشت در کجا است و جهنم در کجا است؟ فرمود: بهشت در آسمان است و جهنم در زمین است.

پرسیدند که: سبعه چیست؟ فرمود که: هفت درِ جهنم است که موافق یکدیگرند.

پرسیدند که: ثمانیه کدام است؟ فرمود که: هشت درِ بهشت است[۴].

و در *رجال کشی* به سند معتبر از محمد بن عیسی قمی روایت کرده است که: به حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که: یونس می‌گوید که بهشت هنوز مخلوق نشده است. فرمود: دروغ می‌گوید پس کجا بود بهشت آدم[۵]؟

باز همین مضمون را به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است[۶].

و ابن بابویه در کتاب *صفات الشیعه* از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: شیعهٔ ما نیست کسی که چهار چیز را انکار کند: معراج رسول الله، و سؤال قبر، و خلق بهشت و دوزخ، و شفاعت[۷].

و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: کسی که اقرار کند به رجعت و متعه وحجّ تمتع، و ایمان بیاورد به معراج و سؤال قبر و حوض و شفاعت و خلق بهشت و جهنم و صراط و میزان و بعث و نشور و جزا و حساب، او مؤمن است حقّاً و از شیعهٔ ما اهل بیت

---

۱. سورهٔ تکویر: ۶.

۲. سورهٔ مریم: ۷۲.

۳. تفسیر قمی ۱/ ۲۳۰ـ ۲۳۱.

۴. خصال ۵۹۷.

۵ و ۶. رجال کشی ۴۹۱.

۷. صفات الشیعة ۵۰.

است[۱].

و ابن بابویه گفته است که: اعتقاد ما در بهشت و آتش آن است که مخلوق شده‌اند، و رسول خدا ﷺ داخل بهشت شد و جهنم را دید در شب معراج. و اعتقاد ما آن است که بیرون نمی‌رود احدی از دنیا تا مکان خود را در بهشت یا جهنم ببیند، و مؤمن از دنیا نمی‌رود تا آنکه دنیا را در نظر او جلوه دهند بهتر از آنکه دیده بوده است و مکان او را در آخرت به او بنمایند پس او را مخیّر می‌کنند و او اختیار آخرت می‌کند، پس در آن وقت قبض روح او می‌کنند.

و امّا جنّت آدم، پس آن باغی است از باغهای دنیا که آفتاب در آن طلوع و غروب می‌کند، و جنّت خلد نبود، و اگر جنّت خلد بود هرگز از آن بیرون نمی‌آمد[۲].

و مکان بهشت باید دانست که در جهت آسمان است، و مشهور آن است که در بالای آسمان هفتم است[۳]. و در آیهٔ کریمه وارد شده است که: «عرض بهشت مثل عرض آسمان است و زمین»[۴]، و خلاف است در معنی آن:

بعضی گفته‌اند که: یعنی اگر آسمانها و زمین را پهلوی یکدیگر بگذارند وسعت بهشت مثل وسعت همهٔ آنها است.

و بعضی گفته‌اند که: آسمانها و زمینها را طبقه طبقه بکنند که هر یک از این طبقه‌ها سطحی باشد مؤلف از اجزاء لا یتجزّی و بعضی را به بعضی وصل کنند که یک سطح شود، هرآینه مثل عرض بهشت خواهد بود.

و بعضی گفته‌اند: از برای هر شخصی اینقدر خواهد بود.

و بر هر تقدیر اعتراض کرده‌اند که: هرگاه عرضش مثل عرض آسمان و زمین باشد چگونه در آسمان می‌گنجد؟ و جواب گفته‌اند که: ما می‌گوئیم که بالای آسمانهای هفتگانه

---

۱. صفات الشیعة ۵۰.

۲. اعتقادات شیخ صدوق ۷۹.

۳. رجوع شود به بحار الانوار ۸/۸۳.

۴. سورهٔ حدید: ۲۱.

است، پس می‌تواند بود که بزرگتر از آسمان باشد چنانکه در احادیث وارد شده است در وصف بهشت که سقف آن عرش رحمان است[۱].

و روایت کرده‌اند که: رسول هرقل پادشاه روم از حضرت رسول ﷺ پرسید که: تو دعوت می‌کنی به سوی بهشتی که عرضش آسمانها و زمین است، پس جهنم در کجا است؟ حضرت فرمود: سبحان الله روز که آمد، شب در کجاست؟ پس در معنی آن حدیث گفته‌اند که همچنان که شب و روز مقابل یکدیگرند و چون روز در جهت اعلیٰ باشد شب در جهت اسفل است، همچنین بهشت در فوق سماوات است و دوزخ تحت ارضین است[۲].

و عامه روایت کرده‌اند که از انس بن مالک پرسیدند که: بهشت در زمین است یا در آسمان؟ گفت: کدام آسمان و زمین گنجایش بهشت دارد؟ گفتند: پس کجا است؟ گفت: بالای آسمان هفتگانه است در زیر عرش[۳].

و اگر گویند که: هرگاه بهشت در بالای آسمانها باشد و جهنم در زیر طبقهٔ هفتم زمین پس چگونه صراط را بر روی جهنم می‌گذارند و از آن عبور می‌کنند به سوی بهشت؟

جواب می‌گوئیم که: تفکر در اینها ضرور نیست بلکه مجوز نیست، و ایمان اجمالی به آنچه انبیاء خبر داده‌اند باید آورد، و تفکر در تفاصیل اینها که موجب تطرق شبهات شیطانی است نباید نمود، و کسی که دست از اصول فاسدهٔ حکماء بردارد و به آیات و اخبار اذعان نماید همه با یکدیگر منطبق می‌تواند کرد زیرا که هرگاه کواکب فرو ریزد و آسمانها درهم پیچیده شود و عرش به زیر آید، بهشت نیز به زیر خواهد آمد و عرش سقف آن خواهد بود و می‌تواند بود که: ﴿أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾[۴] اشاره به این باشد، و جهنم را بلند می‌گردانند و ظاهر می‌سازند چنانکه فرموده است: ﴿وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ

---

۱. رجوع شود به بحار الانوار ۸/۸۳ـ۸۴ و مجمع البیان ۲/۳۹۰ و دلائل الامامة ۱۵۴ و کنز العمال ۱۲/۹۸.

۲. بحار الانوار ۸/۸۴.

۳. بحار الانوار ۸/۸۴. و نیز رجوع شود به مجمع البیان ۲/۳۹۱.

۴. سورهٔ شعراء: ۹۰.

لِلْغاوِينَ ﴾[۱].

چنانکه علی بن ابراهیم روایت کرده است که: دریاها و زمین همه آتش می‌شوند، و اضافهٔ جهنم می‌شوند و صراط را بر روی آن نصب می‌کنند و راهی می‌شود مستقیم به سوی بهشت[۲].

و چون از اینها گذشتند منتهی می‌شود به بهشت و عرش الهی که سقف آن است، وجزوی از عرش متصل به محشر خواهد بود که محل حضور انبیاء واوصیاء و مؤمنان خواهد بود، ومنابر انبیاء واوصیاء را در آنجا خواهند گذاشت، وعرش را به روشی که حکماء گفته‌اند فلکی قرار نباید داد بلکه جسمی است اعظم از همهٔ اجسام، و مربع است وقوائم دارد، واینکه طول صراط چندین هزار سال راه است با اینها موافق است، و مکان امری است موهوم و تابع متمکّن است، وچنانکه پیش از خلق مکانی نبود وبعد از خلق اجسام به‌هم رسید، همچنین بعد از حرکت عرش وبهشت مکان آنها به‌هم رسید، و آن مکانها برطرف می‌شود وحکم فوق اجسام به‌هم می‌رساند، واستحالهٔ این نوع از خلأ معلوم نیست، وبر تقدیری که محال باشد ممکن است که حق تعالی جسم دیگر در آنجا خلق کند.

وبالجمله کسی که دست از قواعد واصول فاسدهٔ حکماء که مبتنی بر شبهات واهیه است بردارد، همهٔ اینها با یکدیگر موافق می‌شود با آنکه تفکر در اینها چنانکه گفتیم ضرور نیست واذعان اجمالی کافی است. **وَاللهُ المُوَفِّقُ لِلخَيرِ وَالصَّوابِ وَإلَيهِ المَرْجِعُ وَالمَآبُ**.

---

۱. سورهٔ شعراء: ۹۱.

۲. رجوع شود به تفسیر قمی ۱/ ۲۳۱.

فصل پانزدهم

در بیان صفتی چند است که در آیات واخبار از برای بهشت وارد شده است و اعتقاد به آنها لازم است

باید دانست که بهشت دار بقا و سلامت است و در آن مرگ نمی‌باشد بـه اجـماع امّت ﴿اِنْ هِیَ اِلّا مَوْتَتُنَا الْأُولیٰ﴾[۱]، اگر نقل کلام اهل جهنم نباشد استثنای منقطع خواهد بود و مراد مرگ دنیا خواهد بود نه مرگ در بهشت چنانکه بعضی توهّم کرده بودند در عـصر سابق و جمعی تکفیر ایشان به این سبب می‌کردند.

و همچنین در آیهٔ دیگر که فرموده است که: «نمی‌چشند در آن مرگ را مگر مرگ اول»[۲]، مراد مرگ دنیا است.

و ایضاً در بهشت پیری و کوری و کری و درد و بیماری و آفت و مرض و همّ و غمّ و الم نمی‌باشد.

و ایضاً در آن فقر و احتیاج و واماندگی نیست، و هرچه نفس خواهش کند و دیده از آن لذّت برد از برای آدمی حاصل است، و دار خلود است هرگز از آن بیرون نمی‌روند، و منزل پاکان و نیکان است، و در آن بغض و حسد و عداوت و نزاع و جدال نمی‌باشد، و هرکس به آنچه حق تعالی به او عطا کرده است راضی است و آرزوی مرتبهٔ دیگر نمی‌کند.

و بعضی گفته‌اند: اهل مرتبهٔ اعلی به دیدن اهل مرتبهٔ ادنی می‌آیند، و ایشان به مـرتبهٔ اعلی نمی‌روند که مبادا مرتبهٔ آنها در نظر ایشان پست شود و عیش ایشان منغّص گردد. و این ضرور نیست زیراکه ممکن است که خدا ایشان را به مرتبهٔ خود راضی کرده باشد که آرزو و خواهش مرتبهٔ دیگری نکنند.

و ایضاً چنانکه در دنیا بعضی از مردم مطعومات دنیّه را بر مأکولات لذیـذه تـرجـیح می‌دهند و درجات خسیسه و اشغال باطله را بر مراتب عالیه اختیار می‌کنند، ممکن است

---

۱. سورهٔ دخان: ۳۵.

۲. سورهٔ زخرف: ۷۱.

در آن نشأه نیز هریک مرتبهٔ خود را بهتر از مراتب دیگران دانند و به آن راضی و مشعوف باشند، و لهذا فرموده است: ﴿وَفِيها ما تَشْتَهِيهِ الأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الأَعْيُنُ﴾[۱] پس آنچه نفس هرکس خواهش کند، به او می‌دهند، و خواهشهای نفس مختلف می‌باشد. امّا در روایات معتبره وارد شده است که اهل درجهٔ سافله به درجهٔ عالیه نمی‌روند.

دیگر آنکه ایشان را بول و غایط وکثافات نمی‌باشد و به عنوان عرق خوشبو از ایشان دفع می‌شود، و زنان ایشان را نیز از حوریان و آدمیان حیض و نفاس و استحاضه و ولادت و بول و غایط و رشک و حسد و عداوت و بدیِ اخلاق که عادت زنان است نمی‌باشد، و ازواج مطهّره را به این تفسیر کرده‌اند، و روشنیِ بهشت از آفتاب و ماه و انجم نیست و پیوسته مانند هوای مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب است، و ظِلٌّ مَمْدُودٌ را به این تفسیر کرده‌اند، و شراب دنیا مستی و بول و قی و تلخی و تهوع می‌دارد و لغو و فحش و دشنام با او می‌باشد، و شراب بهشت هیچیک از اینها را ندارد و لذّت شراب را به اضعاف غیر متناهی دارد، و چون در وقت شراب میوه وکباب و ملاقات احباب لذیذتر می‌باشد، و از دست غلامان خوش‌لقا و مصاحبت حوری طلعتان زیبا خوش‌تر می‌نماید.

و در وصف مجلس بهشت آئین ایشان فرموده است که: «بر کرسیهای بافته از مفتول طلا ومزیّن به مروارید وجواهر نشسته باشند، تکیه بر آنها داده روبروی یکدیگر کرده و بر گرد ایشان غلامان وامردان گوشواره در گوش با قدحها وابریقها از طلا ونقره وانواع جواهر وکاسه‌ها از شراب معین که از نوش کردن آنها صداع به‌هم نمی‌رسد وعقلشان زایل نگردد و میوه‌ها از برای مزه هر میوه را که اختیار کنند وگوشت کباب از هر مرغی که خواهش کنند و مصاحبت حوریان سیم‌اندامان سیاه‌چشمان مانند مروارید ناسفته تازه از صدف بیرون آمده، ونشنوند در آن شراب خوردن نه سخن لغوی ونه چیزی که متضمن فحشی یا گناهی باشد مگر سلام وتحیتی که یکدیگر را به آن نوازش کنند»[۲].

پس نظر کن لطف وکرم خداوند کبیر راکه با این ذره‌های حقیر و بنده‌های سراپا تقصیر

---

۱. سورهٔ زخرف: ۷۱.

۲. سورهٔ واقعه: ۱۵ـ ۲۶.

به چه مهربانی سلوک کرده و از برای رغبت ایشان به طاعت و بندگی مجلس عیش ایشان را به چه شایانی و آیاتی بیان فرموده و به عوض عمل ناقصی که به لطف و توفیق و اسباب و آلات و ادوات آفریده او در ایام قلیلهٔ فانیهٔ دنیا از بندگان ضعیف او به عمل آمده چه بزمهای جسمانی و روحانی در بهشت جاودانی از برای این غلامان سرکش و جانی فانی مرتب داشته **فَلَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الحَمْدُ وَهُوَ الرَّحِيمُ الغَفُورُ**.

و ایضاً باید دانست که منازل بهشت اکثر غرفه‌ها است زیرا که التذاذ از سیر نهرها و گلها و سبزیها در غرفه بیشتر می‌باشد و عیب غرفه در دنیا احتیاج به نزول است و دشواری آن و اهل بهشت را احتیاج به نزول نیست و اگر خواهند به آسانی فرود می‌توانند آمد، و مروی است که: نهرهای بهشت بی‌رخنه که در زمین بکنند بلند می‌شوند به قدر آنچه می‌خواهند در میان منازل و زیر غرفه‌ها و درختان ایشان جاری می‌شود[۱].

و ابن بابویه در *فقیه و امالی* از عبدالله بن علی روایت کرده است که گفت: در مصر به خدمت بلال مؤذن رسول خدا ﷺ رسیدم و از او وصف بنای بهشت را پرسیدم، گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ که حصار بهشت یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از یاقوت و به جای گِل مشک ناب به کار برده‌اند، وکنگره‌های آن از یاقوت سرخ و سبز و زرد است.

پرسیدم: درهای آن از چه چیز است؟

گفت: درهای آن مختلف است، باب الرحمة از یاقوت سرخ است.

گفتم: حلقه‌اش از چیست؟

گفت: باب التصبّر درِ کوچکی است و یک لنگه است و از یاقوت سرخ است و حلقه ندارد؛ و باب الشکر از یاقوت سفید است و دو مصراع است و مابین این دو مصراع پانصد سال راه‌است و آن‌را خروشی و ناله‌ای‌هست و می‌گوید: خداوندا! اهل‌مرا به‌سوی‌من بیاور.

گفتم: آیا در سخن می‌گوید؟

---

۱. رجوع شود به اختصاص ۳۵۷ و غریب الحدیث ابن قتیبه ۲۰۸.

گفت: بلی، خداوند صاحب جلال و اکرام او را به سخن می‌آورد. و امّا باب بلا از یاقوت زرد است و یک مصراع است، و چه بسیار کم است کسی که از این در داخل شود؛ و امّا درِ بزرگتر پس داخل می‌شوند از آن بندگان شایسته خدا که اهل زهد و ورعند و رغبت کنندگانند به سوی خدا و انس گیرندگانند به او، چون داخل بهشت شوند در کشتی‌ها می‌نشینند و سیر می‌کنند در دو نهر از آب صاف و کشتی‌ها از یاقوت است و آنچه کشتی را به آن حرکت می‌دهند از مروارید است، و در آن کشتیها ملائکه‌ای از نور هستند که جامه‌های سبز بسیار پوشیده‌اند.

گفتم: آیا از نور سبز می‌باشد؟

گفت: جامه‌های سبزند و در آنها نوری هست از پروردگار عالمیان و ایشان بر دو طرف آن نهر سیر می‌کنند.

گفتم: اسم آن نهر چیست؟

گفت: جنّت المأوی است.

گفتم: آیا در وسط این بهشت، بهشت دیگر هست؟

گفت: بلی، جنّت عدن و آن وسط بهشت‌ها است و حصارش از یاقوت سرخ است و سنگریزه‌اش از مروارید است.

گفتم: در میان آن بهشت دیگر هست؟

فرمود: بلی، جنّت الفردوس و آن حصارش از نور است و غرفه‌هایش از نور پروردگار عالمیان است[۱].

و حق تعالی می‌فرماید: «در بهشت خیرات حسان هستند»[۲] یعنی خوش خلقها و خوش روها، و گفته‌اند: ایشان زنان دنیایند و بهترند از حوریان[۳].

و روایت کرده‌اند که: زنان اهل بهشت دست یکدیگر را می‌گیرند و غنا و خوانندگی

---

۱. من لا یحضره الفقیه ۱/۲۹۲ـ۲۹۶؛ امالی شیخ صدوق ۱۷۵ـ۱۷۸.

۲. سورة الرحمن: ۷۰.

۳. بحار الانوار ۸/۲۰۶.

می‌کنند به صدای چند که خلایق مثل آن را نشنیده باشند وگویند: مائیم راضیات که به خشم نیائیم، مائیم اقامت کنندگان که هرگز حرکت نمی‌کنیم، مائیم خیرات حسان و دوستان شوهران گرام.

چون حوریان این سخنان می‌گویند زنان دنیا در جواب ایشان گویند: مائیم نماز گزارندگان و شما نماز نکرده‌اید، مائیم روزه دارندگان و شما روزه نداشته‌اید، و مائیم که وضو ساخته‌ایم و شما وضو نساخته‌اید، و مائیم که تصدّق کرده‌ایم و شما نکرده‌اید، پس بر ایشان غالب می‌شوند و تفوّق کنند[۱].

و عیاشی روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: هرگاه مرد مؤمنی زن مؤمنه داشته باشد و هر دو بمیرند و داخل بهشت شوند آیا در بهشت زن و شوهر یکدیگر خواهند بود؟ حضرت فرمود که: حق تعالی حاکم عادل است، اگر مرد افضل است از زن، مرد را مخیّر می‌کنند، اگر اختیار او کرد از زنان او خواهد بود، و اگر نخواست زوجهٔ او نخواهد بود؛ و اگر زن بهتر از مرد باشد، زن را مخیّر می‌گردانند، اگر زن مرد را اختیار کرد شوهر او خواهد بود، و اگر نخواست شوهر او نخواهد بود.

و حضرت فرمود که: می‌گویند بهشت یک بهشت است، حق تعالی می‌فرماید: «در پائین‌تر یا نزدیکتر از آن بهشت دو بهشت دیگر هست». و می‌گویند: بهشت یک درجه است، و بلکه درجه‌هاست بعضی بالای بعضی و زیادتی مردم در درجات به اعمال می‌باشد.

راوی گفت: دو مؤمن داخل بهشت باشند، یکی مکانش بلندتر است از دیگری پس می‌خواهد ملاقات کند دیگری را آیا می‌تواند؟

فرمود که: آن که بالاتر است پائین می‌تواند آمد که پست‌تر را ببیند، و آن که پست‌تر است به درجهٔ بالا نمی‌تواند رفت، زیرا که آن بالاتر از مرتبهٔ او است و لیکن اگر خواستند یکدیگر را ملاقات کنند، بر روی کرسیهایی که نشسته‌اند در مرتبه‌های خود یکدیگر را ملاقات می‌کنند[۲].

---

۱. بحار الانوار ۱۰۷/۸. و رجوع شود به جامع الاخبار ۱۷۳ و الزهد ۱۰۱ـ۱۰۲.

۲. بحار الانوار ۱۰۵/۸ـ۱۰۶.

و ایضاً روایت کرده است که علاء بن سیابه به آن حضرت عرض کرد که: مردم تعجب می‌کنند از ما هرگاه که می‌گوییم که جمعی از جهنم بیرون می‌آیند و داخل بهشت می‌شوند، می‌گویند: چون می‌شود که ایشان با دوستان خدا در بهشت باشند؟

حضرت فرمود که: خدا می‌فرماید: ﴿وَمِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ﴾[۱] والله که ایشان با دوستان خدا در یک مکان و در یک بهشت نخواهند بود.

راوی گفت که: ایشان کافر بودند؟

فرمود: نه، والله اگر کافر بودند داخل بهشت نمی‌شدند.

گفت: مؤمن بودند؟

فرمود: نه، والله اگر مؤمن می‌بودند داخل جهنم نمی‌شدند، ولیکن واسطه‌اند میان مؤمن و کافر[۲].

و ابن بابویه به سند مخالفین از ابن عباس روایت کرده است که حلقهٔ دروازهٔ بهشت از یاقوت سرخ است و بر صفحه‌های طلا آویخته است، چون آن حلقه بر صفحه می‌خورد صدا می‌کند که «یا علی»[۳].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که نصرانی شام از حضرت امام باقر علیه‌السلام سؤال کرد از اهل بهشت که: طعام می‌خورند و فضله ندارند، نظیر ایشان در دنیا چیست؟ فرمود که: نظیر ایشان جنین است که در شکم مادر می‌خورد از آنچه مادرش می‌خورد و غایط ندارد[۴].

و ایضاً به سند صحیح از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در شب معراج داخل بهشت شد، دید ملکی چند عمارتی می‌سازند که یک خشت آن از طلا است و یک خشت آن از نقره وگاهی دست باز می‌دارند. پرسیدند که:

---

۱. سورة الرحمن: ۶۲.

۲. بحار الانوار ۱۰۶/۸. و رجوع شود به متشابه القرآن ۸۸/۲.

۳. امالی شیخ صدوق ۴۷۱.

۴. تفسیر قمی ۹۹/۱.

چه سبب دارد که گاهی می‌سازید وگاهی دست برمی‌دارید؟ گفتند: انتظار خرجی می‌کشیم. پرسید که: خرجی شما چیست؟ گفتند: گفتن مؤمن است سُبْحانَ اللهِ وَالحَمدُ للهِ وَلا اِلهَ اِلّا اللهُ وَاللهُ اَکبَر، هرگاه می‌گویند ما می‌سازیم و هرگاه دست برمی‌دارند ما دست برمی‌داریم[۱].

و عیاشی و ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که: طوبیٰ درختی است در بهشت که اصل آن در خانهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله است، و هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در خانهٔ او شاخه‌ای از آن درخت هست، و خواهش چیزی در خاطر او خطور نمی‌کند مگر آنکه آن شاخه آن را از برای او حاضر می‌کند، و اگر سوار تند روی در سایهٔ آن صد سال بتازد از آن بیرون نمی‌رود، و اگر کلاغی از پائین آن پرواز کند تا از پیری تمام آن سفید باشد، به بالای آن درخت نرسد[۲].

و ابن بابویه از آن حضرت روایت کرده است که: در بهشت درختی هست که از بالای آن حلّه‌ها بیرون می‌آید، و از زیر آن اسبان با زین و لجام و بالدار بیرون می‌آید که سرگین و بول ندارند و دوستان خدا بر آن سوار می‌شوند و پرواز می‌کنند در بهشت با ایشان هر جا که خواهند، پس جمعی که از ایشان پست‌ترند می‌گویند: ای پروردگار ما! چه عمل باعث این شده است که این بندگان تو به این مرتبه رسیده‌اند؟ خداوند جلیل می‌فرماید: ایشان در شبها به عبادت می‌ایستادند و خواب نمی‌کردند، و در روزها روزه می‌داشتند و چیزی نمی‌خوردند، و با دشمنان جهاد می‌کردند و نمی‌ترسیدند، و تصدّق می‌کردند و بخل نمی‌ورزیدند[۳].

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: در بهشت غرفه‌ای چند هست که از بیرون آنها اندرون آنها و از اندرون آنها بیرون آنها دیده می‌شود، و از امّت من کسی در آنها ساکن می‌شود که سخن او نیک باشد و طعام به مردم

---

۱. تفسیر قمی ۱/۲۱.

۲. تفسیر عیاشی ۲/۲۱۳؛ خصال ۴۸۳؛ روضة الواعظین ۲/۴۳۲.

۳. امالی شیخ صدوق ۲۳۹.

بخوراند و به هرکه رسد سلام کند و نماز کند در شب در هنگامی که مردم در خواب باشند[۱].

و ایضاً از حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام روایت کرده است که ام سلمه از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید که: زنی دو شوهر کرده است و همه داخل بهشت می‌شوند، آن زن از کدام‌یک از آن دو شوهر خواهد بود؟ حضرت فرمود که: ای ام سلمه! او را به آن شوهری می‌دهند که خوش خلق‌تر باشد و سلوکش با اهلش بهتر باشد. ای ام سلمه! حسن خلق خوبیِ دنیا و آخرت را برده است[۲].

و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه‌السلام به سند کالصحیح روایت کرده است که: طوبیٰ درختی است در بهشت که اصلش در خانهٔ امیر المؤمنین علیه‌السلام است، و در خانهٔ هر شیعه شاخه‌ای از شاخه‌های آن هست، و هر برگی از آن امّتی را سایه می‌کند[۳].

و فرمود که: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فاطمه را می‌بوسید، عایشه را بد آمد وگفت: زن شوهر داری را چرا اینقدر می‌بوسی؟ حضرت فرمود: ای عایشه! در شب معراج داخل بهشت شدم و جبرئیل مرا به نزد طوبیٰ برد و از میوهٔ آن به من داد که تناول نمودم پس خدا آن را آبی کرد در پشت من، چون به زمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و حامله شد به فاطمه، پس هرگاه که فاطمه را می‌بوسم بوی درخت طوبیٰ از او استشمام می‌کنم[۴].

و ایضاً به سند کالصحیح از ابو بصیر روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا مرا مشتاق گردان به سوی بهشت. حضرت فرمود که: بوی خوش بهشت از هزار ساله راه از مسافتهای دنیا احساس می‌شود، و پست‌ترین اهل بهشت به حسب منزل چنان است که اگر جمیع جن و انس مهمان او شوند، هرآینه از طعام و شراب آن مقدار نزد او باشد که همه را کافی باشد، و از نعمتهای خدا که نزد اوست چیزی کم نشود.

---

۱. امالی شیخ صدوق ۲۶۹.

۲. امالی شیخ صدوق ۴۰۳.

۳ و ۴. تفسیر قمی ۱/۳۶۵.

وکمترین اهل بهشت به حسب رتبه و منزلت چون داخل بهشت شود سه حدیقه در نظر او درآید، چون داخل حدیقهٔ پست‌تر شود آن مقدار از زنان و خدمتکاران و میوه‌ها و نهرها در نظر او درآید و جلوه نماید که دیده‌اش روشن و دلش شاد گردد و حمد و شکر منعم حقیقی به‌جا می‌آورد، پس گویند: سر بلند کن و به جانب بالا نظر کن.

و چون حدیقهٔ دوم را نظر نماید در آن نعمتی چند ببیند که در حدیقهٔ اول ندیده بود گوید: پروردگارا! این را نیز به من عطا کن. ندا به او رسد که: شاید این را که بدهم باز دیگری را خواهش نمایی. گوید: همین بس است مرا و دیگر آرزویی نمی‌کنم.

چون داخل آن حدیقه شود، مسرّت و شادی او مضاعف گردد و شکر حق تعالی را بکند، پس در آن حال دری از جنّت الخلد بر روی او بگشایند و اضعاف آنچه پیشتر در آنجا دیده بود مشاهده نماید وگوید: تو را است حمد ای پروردگار من که مرا نجات دادی از عذاب نیران و منّت گذاشتی بر من به نعمتهای بی‌پایان جنان.

ابو بصیر گریست وگفت: فدای تو شوم شوق مرا زیاده گردان.

حضرت فرمود: در بهشت نهری هست که در کناره‌های آن دخترها روئیده است، هرگاه مؤمن به یکی از آنها بگذرد و او را خوش آید آن را بگیرد وحق تعالی به جای او دیگری را برویاند.

گفت: فدای تو شوم باز زیاده کن.

فرمود: به هر مؤمن هفت هزار دختر باکره وچهار هزار زن ثیّبه بدهند و هفت زن از حور العین.

گفت: فدای تو شوم هفت هزار باکره؟! فرمود: بلی هر وقت که به نزد ایشان برود باکره باشند.

گفت: فدای تو شوم از چه چیز خلق شده‌اند حور العین؟ فرمود که: از تربت نورانی بهشت که شعاع بدن او از پس هفتاد حلّه نمایان باشد و درخشان.

و به روایت دیگر: مغز استخوانهای ساقهای او از زیر هفتاد حلّه نمایان باشد، جگر او آئینهٔ مؤمن باشد و جگر مؤمن آئینهٔ او باشد.

گفت: فدای تو شوم آیا حوریان را سخنی هست که به آن تکلم نمایند؟ فرمود: بـلی سخنی که با نهایت حلاوت و غنج و دلال، و خوانندگی کنند به صدای دلربایی که خلایق مثل آن را نشنیده باشند، گویند: مائیم خالدات که هرگز نمی‌میریم، مائیم نرم و ناعم کـه هرگز آزرده نشویم، مائیم اقامت کنندگان که هرگز از بهشت به‌در نرویم، مائیم خشنودان که هرگز به خشم نیائیم، خوشا حال کسی که از برای ما خلق شده باشد، و خوشا حـال کسی که ما از برای او خلق شده‌ایم، مائیم آنها که اگر گیسوی یکی از ما در میان آسمان بیاویزد نور آن دیده‌ها را خیره کند[۱].

و به روایت دیگر: اگر یکی از ما را در میان زمین و آسمان باز دارند هرآینه مستغنی گرداند ایشان را از نور آفتاب و ماه[۲].

و در *ثواب الاعمال* روایت کرده است از حضرت صادق علیه‌السلام که: حق تعالی هیچ خلقی نیافریده مگر آنکه از برای او خانه‌ای در بهشت و خانه‌ای در جهنم مقرر کرده است.

چون اهل بهشت در بهشت و اهل جهنم در جهنم ساکن شوند منادی ندا کند که: ای اهل بهشت! مشرف شوید، پس مشرف شوند بر اهل جهنم و منازلی که در جهنم از برای ایشان در جهنم مقرر کرده‌اند بلند کنند و به ایشان بنمایند و بگویند که: اینها منازل شما است که اگر معصیت خدا می‌کردید داخل این منازل می‌شدید، پس اگر کسی از شادی و فرح بمیرد باید اهل بهشت در آن روز از شادی هلاک شوند که آن عذاب از ایشان رفع شده است.

پس ندا کنند که: ای اهل جهنم! سر بالا کنید و نظر کنید به سوی منازل خود در بهشت، پس چون نظر کنند به ایشان بنمایند منازل ایشان را و نعمتهایی را کـه در آنـجا از بـرای ایشان مقرر کرده‌اند و گویند: اینها منازل شما است که اگر اطاعت خدا می‌کردید داخل این منازل می‌شدید، پس اگر کسی از حزن و اندوه بمیرد بایست در آن روز اهل جهنم از حزن و اندوه بمیرند، پس منازل اهل جهنم را در بهشت به اهل بـهشت بـه مـیراث مـی‌دهند، و منازل اهل بهشت را در جهنم به اهل جهنم به میراث می‌دهند و ایـن است مـعنی قـول

---

۱. تفسیر قمی ۲/ ۸۲ـ۸۳ با اندکی تفاوت.

۲. بحار الانوار ۸/ ۱۲۰.

حق تعالی ﴿أُولٰئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ * اَلَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيها خـالِدُونَ﴾[1] یـعنی: «ایشانند وارثون که میراث می‌برند فردوس را و ایشان همیشه در آنجا خواهند بود»[2].

و علی بن ابراهیم به سند کالصحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: هیچ حسنه‌ای نیست مگر آنکه خدا ثوابی از برای آن بیان کرده است به غیر نماز شب که از بس که ثواب آن عظیم است بیان نفرموده است، وگفته است که: «پس نمی‌داند نفسی آنچه پنهان کرده‌اند از برای ایشان از چیزهائی کـه مـوجب روشـنی چشـم ایشـان است از بـرای جـزای آنـچه می‌کردند»[3]. پس حضرت فرمودند: به درستی که خدا را کرامتی هست در بندگان مؤمن خود در هر روز جمعه، چون روز جمعه شود حق تعالی بفرستد به سوی مؤمن ملکی را با خلعت حلّه‌ای، چون ملک به دروازهٔ بهشت رسد بگوید: از برای من رخصت بطلبید کـه داخل بهشت شوم بر فلان مؤمن، پس دربانان به نـزد مـؤمن بـروند و بگـویند: رسـول پروردگار تو در دروازه رخصت می‌طلبد که داخل شود. مؤمن با زنـان خـود مـصلحت می‌کند، ایشان می‌گویند: ای آقای ما! به حقّ آن خداوندی که بهشت را از برای تو مباح گردانیده است چیزی از برای تو نیکوتر از این نمی‌دانیم که پروردگار تو خلعت از برای تو فرستاده است، پس یکی از آن حلّه‌ها را بر کمر بندد و دیگری را بر دوش افکند و بر هرچه گذرد از نور آن حلّه‌ها روشن شود تا به وعده‌گاه لقای الهی برسد، چون در آنجا جمع شوند نوری از انوار حق بر ایشان جلوه کند و به سجده بیفتد.

حق تعالی فرماید که: ای بندگان من! سر بردارید این روز مقام سجده و عبادت نیست جمیع مشقّتها را از شما برداشته‌ام.

ایشان گویند: چه چیز بهتر می‌تواند بود از آنچه به ما عطا کرده‌ای؟

پس از جانب حق تعالی ندا به ایشان رسد که: مضاعف گردانیدم آنچه را به شما عطا کرده بودم هفتاد برابر، پس در هر روز جمعه نعمتهای ایشان هفتاد برابر سابق مـضاعف

---

۱. سورهٔ مؤمنون: ۱۰ و ۱۱.

۲. ثواب الاعمال ۲۵۸ـ۲۵۹.

۳. سورهٔ سجده: ۱۷.

می‌گردد و این است معنی قول حق تعالی ﴿وَلَدَيْنا مَزِيدٌ﴾[۱]، و به درستی که شب جمعه شبی است نورانی و روشن، و روزش روزی است روشن، پس در آن شب و روز بسیار گوئید تسبیح و تکبیر و تهلیل و ثنای خدارا، و صلوات بر محمد و آل‌محمد بسیار بفرستید.

پس چون مؤمن برگردد به هر چیزی که بگذرد از نور او روشن شود تا به نزد زنان خود برسد، پس گویند: به حقّ خداوندی که مباح گردانیده است برای ما بهشت را که هرگز تو را به نیکوئیِ این ساعت ندیده‌ایم. گوید: این به سبب آن است که نظر کرده‌ام به نور پروردگار خود.

پس فرمود که: زنان او غیرت بر یکدیگر نمی‌برند، و حایض نمی‌شوند، و تکبر و خودستایی نمی‌کنند.

راوی گفت: فدای تو شوم، می‌خواهم سؤال کنم از شما چیزی که شرم می‌کنم از آن.

فرمود: سؤال کن.

گفت: آیا در بهشت غنا و سرود می‌باشد؟

فرمود: به درستی که در بهشت درختی هست امر می‌کند حق تعالی بادهای بهشت را که بوزند، پس از آن درخت صدایی چند ظاهر می‌شود که هرگز خلایق به آن خوشی سازی و نغمه‌ای نشنیده باشند. پس حضرت فرمود: این عوضی است از برای کسی که در دنیا از ترس خدا ترک شنیدن غنا کرده باشد.

راوی گفت: گفتم: زیاده بفرما.

فرمود: حق تعالی بهشتی به دست خود خلق کرده است که دیده‌ای آن را مشاهده ننموده است و مخلوقی بر آن مطّلع نگردیده است، می‌گشاید آن را پروردگار در هر صباح و می‌فرماید: زیاده کن نسیم را زیاده کن شمیم را، آن است که حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ﴾[۲].[۳]

---

۱. سورهٔ ق: ۳۵.

۲. سورهٔ سجده: ۱۷.

۳. تفسیر قمی ۲/ ۱۶۸ـ ۱۷۰.

و کلینی به سند معتبر از حضرت باقر عليه‌السلام روایت کرده است که از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله سؤال کردند از تفسیر قول حق تعالی: ﴿يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْداً﴾[1] یعنی: «**روزی که محشور گردانیم متقیان را و پرهیزکاران را به سوی خداوند رحمان گروهی**».

حضرت فرمود: یا علی! این گروه نیستند مگر سواران و ایشان مردانی چندند که از معاصی خدا پرهیزکاری کردند، پس خدا دوست داشت ایشان را و مخصوص گردانید و اعمال ایشان را پسندید و ایشان را متّقیان نام کرد.

پس فرمود: یا علی! به حقّ آن خداوندی که دانه را شکافته و گیاه بیرون آورده و خلایق را خلق کرده ایشان از قبرها بیرون می‌آیند و ملائکه ایشان را استقبال می‌کنند به ناقه‌ای چند از ناقه‌های عزّت که بر آنها جهازهای طلا بسته باشند، مکلّل به مروارید و یاقوت، و حلّه‌های آنها از استبرق و سندس بهشت باشد از بافتهٔ ارغوانی، و پرواز کنند آن ناقه‌ها با ایشان به سوی محشر، با هر مردی از ایشان هزار ملک روند از پیش رو و از جانب راست و از جانب چپ و ایشان را به سرعت تمام برند تا درِ بزرگ بهشت، و بر درِ بهشت درختی هست که هر یکی از آن هزار کس را سایه کند، و در جانب راست درخت چشمه‌ای هست پاک کننده، هریک از ایشان یک شربت از آن بیاشامند پس پاک کند حق تعالی به آن دلهای ایشان را از حسد و بریزد به آن موهای زیاد را از بدنهای ایشان، و این است معنی قول حق تعالی: ﴿وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً﴾[2] یعنی: «**بیاشاماند به ایشان از آن چشمه شرابی پاک کننده**».

پس می‌روند به سوی چشمهٔ دیگر از جانب چپ آن درخت، پس غسل می‌کنند در آن و آن را «عین الحیوة» می‌گویند یعنی چشمهٔ زندگانی، پس نمی‌میرند هرگز، پس ایشان را باز می‌دارند در پیش روی عرش و حال آنکه سالم گردیده‌اند از آفتها و بیماریها و دردها و از سرما و گرما که هرگز به اینها مبتلا نشوند، پس خداوند جبّار خطاب کند به ملائکه که با ایشانند که: حشر کنید دوستان مرا به سوی بهشت و ایشان را با خلایق باز مدارید که

---

۱. سورهٔ مریم: ۸۵.

۲. سورهٔ انسان: ۲۱.

سبقت گرفته است رضای من از ایشان و واجب گردیده است رحمت من از برای ایشان، و چگونه خواهم ایشان را با اصحاب حسنات و سیئات باز دارم؟

پس می‌برند ایشان را ملائکه به سوی بهشت، چون به دروازهٔ بهشت رسند ملائکه حلقه را بر در زنند، از آن صدای عظیمی ظاهر شود که جمیع حوریان که کریم منّان برای دوستان خود در قصرهای جنان مهیا گردانیده آن صدا را بشنوند و شادی کنند و بشارت دهند یکدیگر را به آمدن ایشان وگویند: آمدند به سوی ما دوستان خدا. پس درِ بهشت را برای ایشان بگشایند و داخل بهشت شوند و مشرف شوند بر ایشان زنان از حوریان و آدمیان وگویند: مرحبا به شما و خوش آمدید، چه بسیار شدید بود شوق ما به ملاقات شما، و دوستان نیز به ایشان چنین گویند.

پس علی علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال کرد از تفسیر قول حق تعالی ﴿لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ﴾[1] یعنی: «ایشان را غرفه‌ها است واز بالای آن غرفه‌ها هست»، پرسید که: از برای چه بنا کرده‌اند این غرفه‌ها را یا رسول الله؟ فرمود که: یا علی! خدا این غرفه‌ها را بنا کرده از برای دوستان خود از مروارید و یاقوت و زبرجد و سقفهای آنها از طلا است ومنقّش کرده‌اند به نقره، و هر غرفه هزار در دارد از طلا و بر هر دری ملکی موکّل است، و در آن غرفه‌ها فرشها بلند گردانیده باشند، بعضی را بر بالای بعضی افکنده از حریر و دیبا به رنگهای مختلف، و میان آنها را پر کرده باشند از مشک و عنبر وکافور و این است معنی حق تعالی: ﴿وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ﴾[2].

و چون داخل شود مؤمن به سوی منازل خود در بهشت، بر سر او تاج پادشاهی وکرامت بگذارند وبپوشانند بر او حلّه‌های طلا و نقره و در اکلیل زیر تاج یاقوت و مروارید بافته باشند، و بپوشانند او را هفتاد حلّه به رنگهای گوناگون و نوعهای مختلف بافته به طلا و نقره و مروارید و یاقوت سرخ چنانکه حق تعالی فرموده است که: «زیور

---

۱. سورهٔ زمر: ۲۰.

۲. سورهٔ واقعه: ۳۴.

می‌کنند ایشان را به دست رنجانها از طلا ومروارید و پوشش ایشان در بهشت، حریر است»[۱].

و چون مؤمن بر تخت خود بنشیند تخت او به حرکت آید از شادی، و چون قرار بگیرد ولیّ خدا در بهشت به منازل خود رخصت طلبد بر او ملکی که موکّل است به بهشتهای او که تهنیت و مبارکباد گوید او را به کرامتهای خدا، پس گویند به او خدمتکاران مؤمن از کنیزان و غلامان که: باش در جای خود که ولیّ خدا تکیه کرده است بر تخت خود و زوجهٔ حوریّهٔ سیاه‌چشم او مهیّای مضاجعت او گردیده است. صبر کن تا ولیّ خدا از شغل خود فارغ گردد. پس زوجهٔ حوریهٔ او از خیمه بیرون خرامد و به جانب او روان گردد وکنیزان او بر دور او احاطه کرده باشند و هفتاد حلّه پوشیده باشد که به یاقوت و مروارید و زبرجد بافته باشند و به مشک و عنبر رنگ کرده باشند، و بر سرش تاج کرامت گذاشته باشند، و در پاهایش دو نعل طلا بوده باشد مکلّل به یاقوت و مروارید وبند آن نعلها از یاقوت سرخ.

پس چون نزدیک شود به ولیّ خدا و خواهد برخیزد به سوی او، از روی شوق آن حوریّه گوید: ای ولیّ خدا! امروز روز تعب و مشقت نیست، برنخیز من از توام و تو از منی. پس مقدار پانصد سال از سالهای دنیا معانقه کنند که هیچ‌یک ایشان ملول نشوند.

پس مؤمن نظر کند به گردن حوریّه، در آن قلاده‌ای از یاقوت سرخ بیند و در میانش لوحی باشد که بر آن نوشته باشند: تو ای ولیّ خدا حبیب منی و منم حوراء حبیبهٔ تو، شوق من به سوی تو به نهایت رسیده است و شوق تو به من به نهایت رسیده است.

پس خداوند کریم هزار ملک بفرستد برای تهنیت مؤمن و تزویج کردن حوریّه به او، چون به اول دری از درهای بهشتهای آن برسند گویند به ملکی که موکّل است بر آن در: رخصت بطلب از برای ما بر ولیّ، خداوند رحیم ما را به مبارکباد و تهنیت او فرستاده است.

ملک گوید: باشید تا من به حاجب بگویم تا ولیّ خدا را اعلام کند. و میان ملک

---

۱. سورهٔ حج: ۲۳؛ فاطر: ۳۳.

و حاجب سه باغ عظیم فاصله باشد، پس اعلام کند که هزار ملک را پروردگار عالمیان فرستاده است برای تهنیت ولیّ خدا از او رخصت دخول می‌طلبند، حاجب گوید: بر من دشوار است که از برای احدی بر ولیّ خدا رخصت بطلبم و او با زوجهٔ خود خلوت کرده است. و میان حاجب و ولیّ خدا دو باغ فاصله است.

پس حاجب رود به سوی قیّم و او را اعلام کند، و قیّم رود به سوی خدمتکاران مخصوص و ایشان را اعلام کند که رسولان خداوند جبّار بر درِ عرصه ایستاده‌اند و ایشان هزار ملکند که برای تهنیت ولیّ خدا آمده‌اند، او را اعلام کنید که ایشان بر در ایستاده‌اند و انتظار رخصت می‌کشند. چون خدمتکاران به ولیّ خدا عرض کنند و رخصت دهد، ایشان داخل شوند.

و غرفه هزار در داشته باشد و بر هر دری ملکی موکّل باشد، پس دربانان درها بگشایند و از هر دری ملکی از رسولان خدا داخل شوند و هریک رسالت خداوند جبار را برسانند، و این است معنی قول حق تعالی: ﴿وَالْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ﴾[۱] یعنی: «ملائکه داخل می‌شوند از هر دری از درهای غرفه» و می‌گویند: ﴿سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدّارِ﴾[۲] یعنی: «سلام خدا بر شما باد، سلامتی از جمیع بلاها از برای شما است به سبب آنچه صبر کردید در دنیا پس نیکو آخر خانه‌ای است این خانهٔ شما».

حضرت فرمود که: اشاره به این است قول حق تعالی: ﴿وَإِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَمُلْكاً كَبِيراً﴾[۳] یعنی: «اگر ببینی آنجا خواهی دید نعمت فراوان و پادشاهی بزرگ»، فرمود که: این آیه اشاره است به آنچه ولیّ خدا در آن هست از کرامت و نعیم و پادشاهی عظیم که ملائکه رسولان خدا رخصت می‌طلبند از او و بی‌رخصت داخل نمی‌شوند در بهشت و غرفهٔ او.

و فرمود که: نهرها جاری می‌شوند از زیر قصرهای ایشان و میوه‌ها نزدیک است به

---

۱. سورهٔ رعد: ۲۳.

۲. سورهٔ رعد: ۲۴.

۳. سورهٔ انسان: ۲۰.

ایشان چنانکه حق تعالی فرموده است: **﴿وَدانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلالُها وَذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلاً﴾**[۱] **یعنی: «نزدیک باشد به ایشان سایهٔ درختان آن بهشتها و آسان کرده باشد چیدن میوهٔ آن درختها را آسان کردنی»** چنانکه گفته‌اند که: اگر برخیزد درختها بلند شوند به قدر قامت او، و اگر بنشیند شاخه‌ها سر به زیر آورند تا دستش به آنها برسد، و اگر بخوابد فروتر آید.

حضرت فرمود که: چنان آسان شود چیدن میوه‌ها بر ایشان که از بس که آسان و نزدیک باشد به ایشان، مؤمن هر نوع از میوه‌ها که خواهش کند به دهان خود بچیند در وقتی که تکیه کرده باشد، و انواع میوه‌ها به او خطاب کنند که: ای ولیّ خدا! مرا بخور پیش از آنکه او را بخوری.

و فرمود که: هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه او را جنّتهای بسیار است، بعضی داربست کرده و بعضی داربست نکرده، و نهرها دارد از شراب و نهرها از آب و نهرها از شیر و نهرها از عسل. و چون ولیّ خدا طعام چاشت طلبد، آنچه نفس او در آن وقت خواهش می‌کند برای او حاضر می‌سازند بدون آنکه خواهش خود را ذکر کند. پس خلوت می‌کند با برادران خود و به دیدن یکدیگر می‌روند و تنعّم می‌کنند **﴿وَظِلٍّ مَمْدُودٍ﴾**[۲] **یعنی: «در هوا مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب»** و از آن نیکوتر و بهتر، و اقلاً هر مؤمنی هفتاد زوجه از حوریان دارد و چهار زن از آدمیان، و مؤمن یک ساعت با حوریّه می‌باشد و یک ساعت با آدمیّه و یک ساعت با خود خلوت می‌کند. بر تختهای خود تکیه کرده و نظر می‌کنند بر یکدیگر، وگاهی تکیه بر تخت کرده باشد شعاعی از نور او را فرو گیرد گوید به خدمتکاران خود که: این چه شعاع بود که مرا گرفت؟ شاید جناب مقدس الهی متوجه من گردیده است و این شعاع از انوار جلال او باشد.

خدمتکاران به او گویند که: جناب حق تعالی از آن مقدس‌تر است که این انوار شبیه به انوار او باشد بلکه این نور از حوریّه‌ای است از زنان تو که هنوز به نزد تو نیامده است، مشرف شد بر تو از خیمهٔ خود از روی اشتیاق به تو و محبت ملاقات تو بر او غالب گردیده

---

۱. سورهٔ انسان: ۱۴.

۲. سورهٔ واقعه: ۳۰.

است، چون تو را دید که بر تخت خود تکیه کرده‌ای تبسّمی کرد به سوی تو از شوق تو، و آن شعاعی که تو دیدی و نوری که به تو احاطه کرده است از سفیدی ولقاء و ضیاء دندانهای او بود.

پس ولیّ خدا فرماید که: رخصت دهید او را که فرود آید به سوی من.

پس مبادرت کند به سوی او هزار غلام و هزار کنیز برای آنکه او را بشارت دهند که ولیّ خدا تو را خواسته. پس از خیمهٔ خود به زیر آید و هفتاد حلّه پوشیده باشد به رنگهای مختلف بافته به طلا و نقره و مکلّل به مروارید و یاقوت و زبرجد و معطّر گردانیده به مشک، و مغز ساق پای او از زیر هفتاد حلّه نمایان باشد، و طول قامتش هفتاد ذرع باشد، و عرض مابین دوشهای او ده ذرع، و چون نزدیک شود به ولیّ خدا استقبال نمایند خدمتکاران او را با طبقهای طلا و نقره مملو از مروارید و یاقوت و زبرجد و بر او نثار کنند.

پس سالها با یکدیگر معانقه کنند که هیچیک را ملال حاصل نشود.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: بهشتها که در قرآن مذکور است جنّت عدن است و جنّت الفردوس و جنّت نعیم و جنّت المأوی، و خدا را بهشتهای دیگر هست که محفوف‌اند به این بهشتها از برای مؤمن می‌باشد از بهشتها آنچه دوست دارد و خواهش نماید و تنعّم کند در آنها به هر نحو که خواهد، و هرگاه اراده کند مؤمن چیزی را طلبش آن است که بگوید: ﴿سُبْحانَكَ اللّهُمَّ﴾، چون این را بگوید مبادرت کنند به سوی او آنچه خواهد بی‌آنکه اراده کند از ایشان یا امر به آن کند، و اشاره به این است آنچه حق تعالی فرموده است: ﴿دَعْواهُمْ فِيها سُبْحانَكَ اللّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ﴾ یعنی: «تحیت خدمتکاران نسبت به ایشان سلام است که بر ایشان می‌کنند» ﴿وَآخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ﴾[1] فرمود که: یعنی هرگاه از لذّت خود فارغ می‌شوند از جماع کردن و خوردن و آشامیدن خدا را شکر می‌کنند و می‌گویند ﴿اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ﴾.

امّا قول حق تعالی ﴿أُولٰئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ﴾[2] یعنی خدمتکاران می‌دانند آنچه

---

۱. سورهٔ یونس: ۱۰.

۲. سورهٔ صافّات: ۴۱.

ایشان می‌خواهند و می‌آورند از برای دوستان خدا پیش از آنکه ایشان سؤال کنند ﴿فَواكِهُ وَهُمْ مُكْرَمُونَ﴾[۱] یعنی هیچ چیز در بهشت خواهش نمی‌کنند مگر آنکه ایشان را اکرام می‌کنند به آن[۲].

و ابن بابویه در *خصال* به طریق مخالفین از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: بر درِ بهشت نوشته است پیش از آنکه خدا خلق کند آسمانها و زمین را به دو هزار سال **لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيٌّ اَخُو رَسُولِ اللهِ**[۳].

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: چون حق تعالی بهشت را خلق کرد خشتی از آن را از طلا و خشتی از آن را از نقره قرار داد و دیوارهایش را از یاقوت گردانید و سقفش را از زبرجد و سنگریزه‌اش از مروارید و خاکش زعفران و مشک ناب، پس به او گفت: سخن بگو. گفت: خداوندی به جز تو نیست و زنده‌ای که هرگز تو را مرگ نیست و قیّومی که همه چیز به تو قائم است و تو به چیزی قائم نیستی، سعادتمند کسی است که داخل من شود.

پس پروردگار عزت و جلال فرمود که: سوگند یاد می‌کنم به عزت و عظمت و جلال و ارتفاع منزلت خود که داخل تو نمی‌شود کسی که مداومت به شراب نماید و پیوسته مست باشد و از هر مسکر از غیر شراب باشد و نه سخن‌چین و نه دویت و نه یساول ظالمان و نه مخنّث و نه کفن دزد و نه قطع کنندهٔ رحم و نه کسی که انکار قضا و قدر حق تعالی کند یا کسی که به جبر قائل باشد و افعال بنده را از خدا داند[۴].

و ایضاً از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: به خدا سوگند که خالی نبوده است بهشت از ارواح مؤمنان از روزی که حق تعالی خلق کرده است آن را، و خالی نبوده

---

۱. سورهٔ صافّات: ۴۲.

۲. کافی ۸/۹۵ـ۱۰۰.

۳. خصال ۶۳۸.

۴. خصال ۴۳۶.

است جهنم از ارواح کافران و عاصیان از روزی که آفریده است آن را[۱].

مؤلف گوید که: این حدیث منافات ندارد با آنکه ارواح مؤمنان در مدت برزخ در بهشت دنیا می‌باشند و ارواح کافران در آتش دنیا زیرا که مراد به مؤمنین و کافران در این حدیث اعم از بنی‌آدم و غیر بنی‌آدم است از خلقی که پیش از خلق آدم در زمین بوده‌اند چنانکه بعد از این خواهد آمد، و ایضاً ممکن است که جنّت و نار دنیا مراد باشد و حق تعالی می‌فرماید که: **«روزی که بگوئیم جهنم را که آیا پر شدی و گوید که آیا زیادتی هست»**[۲].

و علی بن ابراهیم و حسین بن سعید روایت کرده‌اند که: حق تعالی جهنم را وعده داده بود که او را پر کند، چون در قیامت از کافران و عاصیان پر شود حق تعالی بر سبیل تقریر فرماید که: آیا پر شدی؟ او بر سبیل اذعان گوید که: آیا جای زیادتی هست؟ یعنی پر شدم. پس بهشت گوید: پروردگارا! وعده کردی جهنم را پر کنی و مرا نیز وعده کردی که پر کنی، و او را پر کردی چرا مرا پر نمی‌کنی؟ پس حق تعالی در آن روز خلقی می‌آفریند که پر کند به ایشان بهشت را.

پس حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: خوشا حال ایشان که غمها و کدورتهای دنیا را ندیدند[۳].

و ایضاً علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام فرمود که: بر تو باد به قرآن زیرا که حق تعالی خلق کرد بهشت را به ید قدرت خود خشتی از طلا و خشتی از نقره و به جای گِل میان خشتها پر از مشک کرد، و خاکش زعفران است و ریگش مروارید است و درجات آن را به عدد آیات قرآن گردانید، پس کسی که قرآن بخواند به او گویند: بخوان و بالا رو، پس درجهٔ او از همه‌کس بلندتر خواهد بود به غیر از

---

۱. خصال ۳۵۹.

۲. سورهٔ ق: ۵۰.

۳. تفسیر قمی ۲ / ۳۲۶.

پیغمبران و صدّیقان[۱].

و در *احتجاج* از هشام بن الحکم روایت کرده است که: زندیقی که به برکت حضرت صادق علیه‌السلام مسلمان شد از آن حضرت پرسید که: می‌گویند اهل بهشت اگر شخصی از ایشان میوه از درخت جدا کند و تناول نماید همان میوه به‌عینه در درخت برمی‌گردد.

حضرت فرمود: چنین است و مثال آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن روشن کنند از آن چیزی کم نمی‌شود.

گفت: شما می‌گوئید که ایشان می‌خورند و می‌آشامند و محتاج به قضاء حاجت نمی‌شوند؟

فرمود: بلی از برای آنکه غذای ایشان رقیق و لطیف است و ثقل ندارد بلکه از بدن ایشان به عرق خوشبو دفع می‌شود.

گفت: چون می‌شود که حوری هرچند شوهر او به نزد او می‌رود او را باکره می‌یابد؟

فرمود: زیراکه او از طینت طیّبی خلق شده است و عاهتی عارض او نمی‌شود و آفتی با جسمش مخلوط نمی‌شود و در سوراخش چیزی به غیر آلت شوهر داخل نمی‌شود و به حیض و امثال نجاسات آلوده نمی‌شود پس رحم به‌هم پیوسته و چسبیده است زیراکه غیر احلیل شوهر داخل نمی‌شود در آن و بیرون نمی‌رود.

گفت: می‌گویند که او هفتاد حلّه می‌پوشد و شوهر او مغز ساقش را از عقب آن حلّه و پوست وگوشت و استخوان می‌بیند.

فرمود: بلی چنانکه احدی از شما درهمی را در ته آبی صاف می‌بیند هرچند عمق آن یک نیزه باشد.

گفت: چگونه تنعّم می‌کنند اهل بهشت به نِعَم آن و حال آنکه هیچ‌یک از ایشان نیست که فرزند یا پدر یا یکی از اقارب یا دوستان خود را در بهشت نبیند، و چون او را در بهشت نبیند شک نخواهد کرد که البته در جهنم است، پس چگونه گوارا می‌شود نعیم بهشت بر

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۲۵۹.

کسی که دوست یا دوستان او در جهنم معذّب است؟

حضرت فرمود: بعضی از اهل علم گفته‌اند که خدا چنین می‌کند که ایشان فراموش می‌کنند آنها را، و بعضی گفته‌اند انتظار قدوم ایشان می‌کشند و امید دارند که آنها در اعراف باشند[۱].

مؤلف گوید که: تردّد حضرت در جواب شاید به اعتبار قصور فهم سائل باشد، و قطع نظر از روایت می‌تواند بود که در آن نشأه که اغراض فاسدهٔ دنیوی برطرف شود و محبت ایشان از برای محبوب حقیقی خالص گردد از دشمنان خدا تبرّی کنند و با ایشان عداوت به‌هم رسانند و از عذاب آنها متلذّذ شوند همچنان که در دنیا نیز دوستان خدا قطع محبت از دشمنان خدا کرده بودند و با ایشان مقاتله و محاربه می‌کردند و به دست خود ایشان را می‌کشتند و لذّت از آن می‌بردند، و حق تعالی فرموده است: «نمی‌یابی قومی را که ایمان آورده‌اند به خدا و روز قیامت دوستی کنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول او و هرچند بوده باشد پدران ایشان یا فرزندان ایشان یا برادران ایشان یا خویشان ایشان»[۲] و آیهٔ کریمهٔ ﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ﴾[۳] فی‌الجمله شهادت بر این مدّعا می‌دهد و می‌تواند بود که وجه اصل این باشد و حضرت از برای قصور فهم سائل ذکر نکرده باشند و آن دو وجه را که موافق فهم او بوده از دیگران نقل فرموده باشند والله یعلم.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله که فرمود: چون داخل بهشت شدم شجرهٔ طوبیٰ را دیدم که اصل آن در خانهٔ علی علیه السلام بود، و در بهشت قصری و منزلی نیست مگر آنکه در آنجا شاخه‌ای از شاخه‌های او هست و اعلایش سبدها است که مملو از حلّه‌های بهشت است از سندس و استبرق از برای هر بندهٔ مؤمنی هزار سبد است و در هر سبدی صد هزار حلّه که هیچ حلّه شبیه به دیگری نباشد به رنگهای مختلف و اینها جامه‌های اهل بهشت است، و وسط آن درخت سایه‌ای است کشیده شده در عرض

---

۱. احتجاج ۲/۲۴۷.

۲. سورهٔ مجادله: ۲۲.

۳. سورهٔ عبس: ۳۴ـ۳۶.

بهشت که به قدر عرض جمیع آسمانها و زمین است مهیّا شده است از برای آنها که ایمان آورده‌اند به خدا و رسولان او و سوارهٔ تندرو که در سایهٔ آن صد سال بتازد آن را قطع نمی‌کند، این است که حق تعالی فرموده است: ﴿وَظِلٍّ مَمْدُودٍ﴾[۱]، و پایینش میوه‌های اهل بهشت است و طعام ایشان که در خانه‌های ایشان آویخته است در هر ترکه صد رنگ و صد نوع از میوه باشد از آنچه دیده‌اند در دنیا و از آنچه ندیده‌اند و از آنچه شنیده‌اند و از آنچه نشنیده‌اند، و هر میوه‌ای را بچینند به جای آن مثل آن بروید چنانکه فرموده است: ﴿لا مَقْطُوعَةٍ وَلا مَمْنُوعَةٍ﴾[۲]، و جاری شود نهری در زیر آن درخت که منفجر شود از آن نهرهای چهارگانه: نهرها از آب که متغیّر نشده باشند؛ و نهرها از شیر که طعم آن متغیّر نشده باشد؛ و نهرها از شراب ﴿لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ﴾[۳]؛ و نهرها از عسل صاف کرده شده از موم[۴].

و در روایات بسیار وارد شده است که در زفاف حضرت فاطمه علیها السلام جبرئیل و میکائیل با چندین هزار ملک حاضر شدند در بهشت و حق تعالی امر کرد درخت طوبیٰ را که نثار کرد بر ایشان از حلّه‌ها و سندس و استبرق و زمرد و مروارید و یاقوت و عطر بهشت، و حق تعالی عطا کرد طوبیٰ را در مهر حضرت فاطمه علیها السلام و آن را در خانهٔ علی علیه السلام قرار داد[۵].

و عیاشی به سند معتبر از ابو ولاد روایت کرده است که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: فدای تو شوم مردی هست از اصحاب ما صاحب ورع و پرهیزکاری است و منقاد اهل بیت است و نماز بسیار می‌کند و با این حال مبتلا شده است به محبت لهو و لعب و باطل و غنا و خوانندگی.

---

۱. سورهٔ واقعه: ۳۰.

۲. سورهٔ واقعه: ۳۳.

۳. سورهٔ محمد: ۱۵.

۴. تفسیر قمی ۲/ ۳۳۶.

۵. رجوع شود به دلائل الامامه ۱۳ و امالی شیخ صدوق ۲۳۶.

حضرت فرمود که: آیا این حالت او را مانع نمی‌شود از آنکه نمازها را در اوقات فضیلت به جای آورد؟ و از روزه داشتن و از عیادت بیماران و حضور جنازه‌های مؤمنان و زیارت برادران مؤمن؟

گفت: نه، مانع نمی‌شود آن حالت او را از چیزی از خیر و نیکی.

حضرت فرمود که: این وسوسه‌های شیطان است و انشاء الله آمرزیده می‌شود از برای او.

پس فرمود که: طایفه‌ای از ملائکه عیب کردند فرزندان آدم را در متابعت لذّات و شهوات نفسانی در حلال و هم در حرام، پس حق تعالی را خوش نیامد سرزنش کردن ملائکه فرزندان آدم را و در طبع این صنف از ملائکه لذّات و شهوات بنی‌آدم را قرار داد که عیب نکنند بر مؤمنان، چون این حالت را در خود مشاهده کردند فریاد به درگاه پروردگار برآوردند و گفتند: ای پروردگار ما! عفو کن از ما و درگذر از تقصیر ما و برگردان ما را به آن حالتی که ما را از برای آن خلق کرده و ما را مجبور بر آن ساخته‌ای که می‌ترسیم به بلاهای عظیم گرفتار شویم، پس حق تعالی این حالت را از ایشان برداشت، پس چون روز قیامت شود اهل بهشت داخل بهشت شوند آن ملائکه رخصت بطلبند از اهل بهشت که به منازل ایشان داخل شوند، و چون رخصت بیابند داخل شوند بر ایشان و سلام کنند و گویند: ﴿سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ﴾[1] یعنی: «سلام باد بر شما به سبب آنکه صبر کردید» در دنیا بر ترک لذّات و شهوات حلال[2].

و سید ابن طاووس به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود نظر کند رضوان خزینه‌دار بهشت به سوی جمعی که داخل بهشت شده‌اند و بر او نگذشته‌اند، گوید: کیستید شما و از کجا داخل بهشت شدید؟ آنها گویند: به ما کاری مدار، ما گروهی بودیم که خدا را پنهان عبادت می‌کردیم که کسی بر آن مطّلع نشده

---

۱. سورهٔ رعد: ۲۴.

۲. تفسیر عیاشی ۲ / ۲۱۱.

بود حق تعالی ما را پنهان داخل بهشت کرد[۱].

و کلینی از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت: در بهشت نهری هست که آن را «جعفر» می‌گویند، و در کنارش در جانب راست درِ سفیدی هست که در آن هزار قصر است، و در هر قصری هزار قصر است از برای محمد و آل محمد، و در جانب چپش درِ زردی هست که در آن هزار قصر است، و هر قصری هزار قصر است از برای ابراهیم و آل ابراهیم[۲].

و ایضاً به سند کالصحیح روایت کرده است از حلبی که گفت: پرسیدم از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر قول حق تعالی ﴿فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ﴾[۳]، فرمود که: اینها زنان شیعهٔ صالحه‌اند. گفتم: ﴿حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ﴾[۴]، فرمود: حوریان مخدّرهٔ مستوره‌اند که در خیمه‌های درّ و یاقوت و مرجان می‌باشند، و هر خیمه چهار در دارد، و در هر دری هفتاد دختر نو رسیده ایستاده‌اند که دربانان ایشانند و به هر روزی کرامتی از خدای عزّ ذکره به ایشان می‌رسد تا بشارت دهد خدا به ایشان مؤمنان را[۵].

و ایضاً به سندی روایت کرده‌اند که از آن حضرت پرسیدند که: چه معنی دارد آنکه مردم به یکدیگر می‌گویند که خدا جزا دهد تو را جزای خیر؟ حضرت فرمود: «خیر» اسم نهری است در بهشت که از کوثر جدا می‌شود، و کوثر از ساق عرش بیرون می‌آید، و بر آن نهر است منزلهای اوصیاء و شیعیان ایشان، و در دور و کنار آن نهر دختران هست از زمین روئیده‌اند که هریک را بکنند دیگری به جای آن می‌روید، و آن دختران به اسم آن نهر مسمّی شده‌اند، و خیرات حسان ایشانند، پس هرگاه شخصی به دیگری بگوید جَزاكَ اللهُ

---

۱. فلاح السائل ۳۶.

۲. کافی ۸/ ۱۵۲.

۳. سورة الرحمن: ۷۰.

۴. سورة الرحمن: ۷۲.

۵. کافی ۸/ ۱۵۶.

خَیْراً مراد آن منزلها است که خدا مهیا کرده است آنها را از برای برگزیده‌های خلق خود[۱].

و فرات بن ابراهیم از سلمان فارسی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردند از صفت قصرهای خدا که بـه شـهدا کـرامت مـی‌فرماید. حضرت فرمود که: یا علی! بنای این قصرها خشتی از نقره است و خشتی از طـلا، و در میان خشتها مشک و عنبر است، و ریگشان از مروارید و درّ و یاقوت است و خـاکشـان زعفران است و پله‌های آن از کافور است، و در صحن هر قصری از این قصرها چهار نهر است: نهری از عسل و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری از آب؛ و نهرها محفوفند به درختها از مرجان و بر دو طرف هر نهری از نهرها خیمه‌ها هست از یک قطعه درّ سفیدی که در آن درزی و قطعی و فصلی نیست، حق تعالی گفته است: باشید، به‌هم رسیده‌اند، و از اندرونشان بیرون و از بیرونشان اندرون می‌نماید و در هر خیمه‌ای کرسی باشد کـه دانـه نشان کرده باشند به یاقوت سرخ، و پایه‌هایش از زبرجد سبز باشد، و بر کرسی یکـی از حورالعین نشسته باشند، و بر هر حوریه هفتاد حلّهٔ سبز و هفتاد حلّهٔ زرد بوده باشد، و مغز ساقهایش از زیر استخوان و پوست و از زیر حلّه‌ها چنان نماید که شراب صافی در شیشهٔ سفید، و هر حوری هفتاد گیسو داشته باشد هر گیسویی به دست کنیزی و در دست دیگر مجمره داشته باشد که آن گیسو را به آن بخور کند، و از آن مجمره بخار خوشبو ساطع شود بی‌نار و لیکن به قدرت خداوند جبّار[۲].

و ابن بابویه در ثواب تهلیلات دههٔ ذیحجه روایت کرده است که: هرکه هر روز ده مرتبه این تهلیلات را بخواند حق تعالی عطا کند او را به هر تهلیلی درجه‌ای در بهشت از مروارید و یاقوت که مابین هر دو درجه به قدر سیصد سال راه باشد به رفتار سوار تندرو، و در هر درجه شهری، و در آن شهر قصری باشد از یک جوهر که در آن فصلی نـباشد، و در هـر شهری از آن شهرها از خانه‌ها و قصرها و غرفه‌ها و حجره‌ها و فـرشها و زنـان و کـرسیها و تختها و حوریان و متکاها و مسندها و خانه‌ها و خدمتکاران و انهار و اشجار و زیـورها

---

۱. کافی ۸/ ۲۳۰.

۲. تفسیر فرات کوفی ۵۹۴ـ۵۹۵.

و حلّه‌ها آنقدر باشد که مخلوقی وصف آنها نتواند کرد.

و چون از قبر بیرون آید از هر موی او نوری ساطع باشد و مبادرت کنند او را هفتاد هزار ملک که روند از پیش او و از جانب راست و از جانب چپ او تا منتهی شود به درِ بهشت، چون داخل بهشت شود ملائکه از عقب او روند و او در پیش ایشان رود تا به شهری رسند که بیرونش یاقوت سرخ باشد و اندرونش زبرجد سبز، و در آن از اصناف آنچه خدا خلق کرده است در بهشت بوده باشد، و چون منتهی شوند به سوی آن شهر گویند: ای ولیّ خدا! می‌دانی این چیست؟ گوید: نه، شما کیستید؟ گویند که: ما ملکی چندیم که در نزد تو حاضر بودیم در دنیا در روزی که آن تهلیلات را می‌خواندی و این شهر و آنچه در آن هست ثواب توست بر آن تهلیلات(۱).

و شیخ در *تهذیب* و سیّد در *اقبال* به سند معتبر از ابن ابی‌نصر روایت کرده‌اند که گفت: روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودیم، فضیلت روز غدیر مذکور شد، بعضی از حاضران انکار کردند، حضرت فرمود: خبر داد مرا پدرم از پدرش که روز غدیر در آسمان مشهورتر است از زمین، و به درستی که خدا را در فردوس اعلی قصری هست که یک خشت آن از طلا و یک خشت آن از نقره و در آن صد هزار قبّه از یاقوت سرخ و صد هزار خیمه از یاقوت سبز، و خاکشان از مشک و عنبر است، و در آن چهار نهر است: نهری از شراب و نهری از آب و نهری از شیر و نهری از عسل، و بر دور آن قصر درختان هست از انواع میوه‌ها و بر آن قصر یا درختان مرغان هستند که بدنهای آنها از مروارید است و بالهای آنها از یاقوت و خوانندگی می‌کنند به انواع صداهای خوش، و چون روز غدیر شود وارد شوند به سوی آن قصر اهل آسمانها و تسبیح و تقدیس و تنزیه و تهلیل حق تعالی کنند، و آن مرغان پرواز کنند و در آن آب فرو روند و در آن مشک و عنبر بغلطند، پس چون ملائکه جمع شوند پرواز کنند، و آن عطرها را بر ایشان بیفشانند، و در آن روز نثار حضرت فاطمه را که درخت طوبیٰ بر ایشان افشانده به یکدیگر هدیه فرستند، و چون

---

۱. ثواب الاعمال ۷۲ـ۷۳؛ بحار الانوار ۸/ ۱۷۶.

آخر آن روز شود ندا از جانب حق تعالی به ایشان رسد که: برگردید به سوی مرتبه‌های خود به تحقیق که ایمن گردیدید از خطا و لغزش تا سال آینده و در مثل این روز از برای کرامت محمد ﷺ و علی علیه السلام[1].

و کلینی از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که: هرکه لا اله الا الله بگوید غرس می‌نماید از برای او درختی در بهشت از یاقوت سرخ که منبت آن در مشک سفید باشد. شیرین‌تر از عسل و سفیدتر از برف و خوشبوتر از مشک، و در آن درخت میوه‌ها باشد مانند پستان دختران باکره و هریک از آنها که شکافته شود هفتاد حلّه از میانش بیرون آید[2].

و در *امالی* از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود که: جبرئیل در شب معراج دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و بر تختی از تختهای بهشت نشانید و بهی به دست من داد و آن به دو نیم شد و از میان آن به حوریّه‌ای بیرون آمد که مژه‌های دیده‌های او در سیاهی مانند سینهٔ کرکس بود پس گفت: **السَّلامُ عَلَيكَ يا رَسُولَ اللهِ، السَّلامُ عَلَيكَ يا أَحْمَد، السَّلامُ عَلَيكَ يا مُحَمَّد**، من گفتم: تو کیستی خدا تو را رحمت کند؟ گفت: منم راضیهٔ مرضیّه، خداوند جبّار مرا از سه نوع خلق کرده است: اسفل من از مشک است و اعلای من از کافور است و وسط من از عنبر است، و مرا خمیر کرده‌اند به آب زندگانی پس خداوند جبّار گفت: باش، به‌هم رسیدم، آفریده شدم از برای پسر عمّ تو و وصیّ تو و وزیر تو علی بن ابی طالب[3].

و در کتاب *اختصاص* از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی می‌فرماید: داخل بهشت شوید به رحمت من، و نجات یابید از آتش به عفو من، و قسمت کنید بهشت را در میان خود به اعمال خود، به عزّت خودم سوگند که نازل می‌گردانم شما را در خانهٔ خلود و دار کرامت، و چون داخل بهشت شوید بر طول حضرت آدم خواهید بود شصت

---

۱. تهذیب الاحکام ۶/ ۲۴؛ اقبال الاعمال ۴۶۸.

۲. کافی ۲/ ۵۱۷.

۳. امالی شیخ صدوق ۱۵۴.

ذراع، و بر جوانی حضرت عیسی علیه السلام سی و سه سال، و بر زبان محمد به لغت عربی، و به صورت حضرت یوسف در حسن و جمال و نور از صورتهای شما ساطع باشد، و بر دل حضرت ایّوب در سلامتی از کینه و حسد صلوات الله علیهم اجمعین[۱].

و ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: بهشتها چهار است زیرا که کریم منّان فرموده است: ﴿وَلِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ﴾[۲] یعنی: «از برای کسی که بترسد از قیامت، خدا به محاسبه و مجازات بندگان دو بهشت است او را»، حضرت فرمود که: مراد کسی است که او را عارض شود شهوتی از شهوات دنیا که حرام باشد و به خاطر آورد مقام پروردگار خود را به حساب و ثواب و عقاب، و ترک کند آن را از ترس خدا، پس این آیه در شأن او است، پس اینها دو بهشتند از برای مؤمنین و سابقین. پس فرموده است: ﴿وَمِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ﴾[۳]، حضرت فرمود که: یعنی پست‌تر از این دو بهشت دیگر هست که پست‌ترند از آنها در فضیلت نه به حسب نزدیکی مکان و اینها از برای اصحاب یمین‌اند، یکی جنّت النعیم است و دیگری جنّت المأوی.

و در این چهار بهشت نعمتها است در بسیاری مانند برگ درختان و ستاره‌های آسمان، و بر آن چهار بهشت حصاری هست که احاطه کرده است به همه که طولش پانصد سال راه است، و خشتی از آن از طلا و خشتی از نقره و خشتی از مروارید و خشتی از یاقوت، و در میان خشتها مشک و زعفران است وکنگره‌های آن از نوری است که می‌درخشد و از غایت صفا و جلاء آدمی روی خود را در دیوار آن می‌بیند، و در آن حصار هشت در هست و هر دری دو مصراع دارد که عرض آنها یک ساله راه است به دویدن اسب نجیب[۴].

و ایضاً فرمود که: در زمین بهشت به جای سنگریزه، نقره است؛ و به جای خاک و رس، زعفران؛ و آنچه جاروب کنند، مشک است؛ و سنگریزه‌اش دُرّ و یاقوت؛ وکرسیهای آن از

۱. اختصاص ۳۵۶.

۲. سورة الرحمن: ۴۶.

۳. سورة الرحمن: ۶۲.

۴. اختصاص ۳۵۶.

مروارید و یاقوت است، و آنچه حق تعالی فرموده است که: ﴿عَلىٰ سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ﴾[۱] یعنی: «بر کرسیهای بافته نشسته باشند»، حضرت فرمود که: یعنی میان کرسیها را به جای نی که می‌بافند از مروارید و یاقوت بافته باشند و حجله‌ها را بر روی آن کرسی زده باشند و حجله‌ها از مروارید و یاقوت باشند امّا از پر سبکتر و از حریر نرمتر و بر آن کرسیها از فرش به قدر شصت غرفه از غرفه‌های دنیا باشد بعضی بالای بعضی، و این است معنی قول حق تعالی: ﴿وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ﴾[۲] و آنکه فرموده است: ﴿عَلَى الأَرائِكِ يَنْظُرُونَ﴾[۳]، حضرت فرمودکه: مراد به‌ارائک، آن کرسیهای‌بافته‌است که حجله‌ها بر آن نصب کرده‌اند.

و فرمود که: رسول خدا ﷺ فرمود که: نهرهای بهشت بدون آنکه رخنه‌ای در زمین به‌هم رسد بر روی زمین جاری می‌شود و از برف سفیدتر است و از عسل شیرین‌تر و از مسکه نرمتر، وگل نهر بهشت بسیار خوشبو است، و ریگش از درّ و یاقوت، و جاری می‌شود در چشمه‌ها و نهرها هر جا و به هر سمت که دوست خدا خواهد در بهشتهای خود، و اگر ضیافت کند جمیع آنها را که در دنیا بوده‌اند از جن و انس هرآینه فراگیرد همه را در خوردنی و آشامیدنی و در زیورها و حلّه‌ها و هیچ کم نشود از نعمت‌های او[۴].

و ایضاً از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که: نخل‌های بهشت ساقه‌هایش از طلای‌سرخ‌است ،وکنگره‌هایش‌از زبرجدسبزاست ،وخوشه‌هایش‌ازمرواریدسفید است، و برگهایش از حلّه‌های سبز، و رطبش سفیدتر از نقره و شیرین‌تر از عسل و نرمتر از مسکه و در میانش دانه نباشد و درازیِ هر خوشه دوازده ذراع بوده باشد، و از بالای ترکه‌ها تا پایین خرماها متصل به همدیگر بافته باشد و آنچه از آن بگیرند در ساعت عوضش بروید چنانکه بود و اشاره به این است قول حق تعالی: ﴿لا مَقْطُوعَةٍ وَلا مَمْنُوعَةٍ﴾[۵] و هر

---

۱. سورهٔ واقعه: ۱۵.

۲. سورهٔ واقعه: ۳۴.

۳. سورهٔ مطفّفین: ۲۳.

۴. اختصاص ۳۵۷.

۵. سورهٔ واقعه: ۳۳.

رطبی در بزرگی مانند سبوهای بزرگ باشد، و مویز و انارش به قدر دلوهای بزرگ، و شاخه‌های آنها از طلا باشد و مجمرهای ایشان از دُرّ و مروارید[۱].

و ایضاً از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: اهل بهشت امرد و ساده‌اند و مو در بدن ایشان نیست، و مخلوق می‌شوند سرمه کشیده و تاج و اکلیل بر سر و طوقی در گردن و دست برنجن و انگشتر در دست، و نرم و ناعم و لطیف و فربه و محبور و مکرّم، و بر هریک از ایشان قوّتِ صد مرد بدهند در خوردن و آشامیدن و جماع کردن، و لذّت طعام چاشت و شام چهل سال در کام او بماند، و خداوند غفور قدیر بر روهای ایشان نور و بدنهای ایشان حریر بپوشاند، و سفید رنگ و زر و زیور و سبز جامه بوده باشند، زنده باشند که هرگز نمیرند، و بیدار باشند که هرگز نخوابند، و بی‌نیاز باشند که هرگز فقیر نشوند، و فرحناک باشند که هرگز محزون نگردند، و خندان باشند که هرگز نگریند، و پیوسته گرامی باشند که هرگز خوار نگردند، و نیکو طبیعت باشند که هرگز رو ترش نکنند، و پیوسته منعّم و شاد باشند و به لذّت خورند و هرگز گرسنه نگردند، و سیراب گردند و هرگز تشنه نگردند، و جامه پوشیده باشند و هرگز عریان نباشند، و سوار شوند و به زیارت یکدیگر روند، و سلام کنند بر ایشان پسران که پیوسته در نهایت حسن و جمال باشند، و ابریقهای نقره و ظرفهای طلا پیوسته در دست ایشان باشد و در خدمت ایستاده باشند، و بر کرسیها تکیه داده نظر کنند به سوی آنها و تحیت و سلام پیوسته از جانب ملک علّام به ایشان رسد[۲].

بدان که آیات و اخبار در خصوصیات و صفات بهشت و نعم آن از حیّز تقریر تحریر بیرون است، و آنچه در این رساله ایراد نمودیم از برای اهل سعادت و ایمان کافی است، و اکثر در کتاب ***بحار الانوار*** مذکور است و بعضی را در کتاب ***عین الحیوة*** و در رسالهٔ ***جنّت و نار*** ایراد نموده‌ام، **رَزَقَنا اللهُ وَسائِرَ الْمُؤْمِنِینَ الوُصُولَ اِلَیْها وَاِلَی الْیَقِینِ بِها بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِین**.

---

۱. اختصاص ۳۵۷.

۲. اختصاص ۳۵۸.

فصل شانزدهم

در بیان بعضی از صفات و خصوصیات جهنم و عقوبات آن است

اعاذنا الله وسایر المؤمنین منها بمحمد وآله شفعاء یوم الدین

حق تعالی فرموده است: «بترسید وبپرهیزید از آتشی که آتش‌افروز آن مردمان است و سنگ»[۱].

و اکثر مفسران گفته‌اند که: مراد سنگ کبریت است[۲]. و بعضی گفته‌اند: مراد بتها است که با عابدان آنها به جهنم می‌برند[۳].

و آیات در باب مخلّد بودن کفار در جهنم بسیار است.

و فرموده است: «به درستی که آنها کافر باشند وبمیرند در حالت کفر، بر ایشان است لعنت خدا وملائکه وجمیع مردم ومخلّد در جهنم خواهند بود، تخفیف نمی‌یابد از ایشان عذاب ومهلت نمی‌یابند»[۴].

و در مواضع متعدده فرموده است که: «تابعان ومتبوعان کفار از یکدیگر بیزاری می‌جویند»[۵].

و فرموده است که: «هرکه مرتد شود از شما از دین خود وبمیرد و او کافر باشد، پس ایشان حبط کرده می‌شود اعمالشان در دنیا و آخرت، ایشان اصحاب آتشند و در آن همیشه خواهند بود»[۶].

و فرموده است: «آنها که مالهای یتیمان را می‌خورند به ظلم، نمی‌خورند در شکم خود مگر آتش را، و به زودی خواهند افروخت آتشی»[۷].

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۴.

۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۰۲؛ خرائج ۱/۱۶۹.

۳. بحار الانوار ۲/۲۰ به نقل از محاسن برقی ولی در متن محاسن یافت نشد.

۴. سورهٔ بقره: ۱۶۱.

۵ و ۶. سورهٔ بقره: ۲۱۷.

۷. سورهٔ نساء: ۱۰.

و از حضرت باقر علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: مبعوث می‌شوند گروهی از قبرهای خود در روز قیامت که آتش از دهان ایشان مشتعل باشد. پس عرض کردند که: یا رسول الله! کیستند آنها؟ حضرت این آیه را خواند که یعنی خورندگان مال یتیمانند.

و فرموده است که: «هرکه بکشد مؤمنی را عمداً، جزای او جهنم است در حالتی که همیشه در آن خواهد بود»(۱).

و فرموده است: «به درستی که منافقان در درک پائین‌تر از آتش‌اند»(۲).

مفسران گفته‌اند: جهنم را طبقات و درکات است چنان که بهشت را درجات است، و منافق در پست‌ترین طبقات جهنم است.

و فرموده است که: «آنها که کافر شده‌اند اگر از ایشان باشد جمیع آنچه در زمین است و مثل آن را نیز با آن داشته باشند و به فدای خود بدهند از برای دفع عذاب روز قیامت، قبول نشود از ایشان، و از برای ایشان است عذاب درد آورنده، می‌خواهند که بیرون روند از آتش و بیرون نخواهند رفت از آن، و از برای ایشان است عذابی مقیم و دایم»(۳).

و فرموده است که: «از برای ایشان است شرابی از آب جوشیده و عذابی دردآورنده به سبب کفر ایشان»(۴).

و فرموده است: «به تحقیق که ما خلق کرده‌ایم از برای جهنم بسیاری از جن و انس را»(۵).

و فرموده است: «به درستی که از برای کافران است عذاب آتش»(۶).

و فرموده است که: «آنها که گنج می‌گذارند طلا و نقره را و انفاق نمی‌کنند در راه خدا پس

---

۱. سورۀ نساء: ۹۳.
۲. سورۀ نساء: ۱۴۵.
۳. سورۀ زمر: ۴۷.
۴. سورۀ انعام: ۷۰.
۵. سورۀ اعراف: ۷۹.
۶. سورۀ انفال: ۱۴.

بشارت ده ایشان را به عذاب الیم، در روزی که سرخ می‌کنند آن را در آتش جهنم پس داغ می‌کنند به اینها پیشانی‌های ایشان را و پهلوهای ایشان را و پشتهای ایشان را، و به ایشان می‌گویند: این است آنچه گنج گذاشتید از برای نفسهای خود پس بچشید مزهٔ آنچه را گنج می‌گذاشتید»[۱].

و فرموده است: «و وعده داده است خدا مردان و زنان منافق را و کافران را آتش جهنم، مخلّد خواهند بود در آن، واین بس است ایشان را و لعنت کرده است ایشان را خدا و از برای ایشان است عذاب مقیم»[۲].

و فرموده: «پس بگوئید آنها را که ستم کرده‌اند بچشید عذاب دائمی را آیا جزا داده می‌شوید مگر آنکه کسب کرده‌اید»[۳].

و فرموده است که: «خائب و ناامید است هر جبّار معاندی و از عقب او است جهنم و به او می‌آشامانند از آب صدید یعنی چرک و ریم جرعه جرعه می‌آشامد به جبر و نمی‌تواند فرو برد و اسباب مرگ از هر مکان و هر جهت به سوی او می‌آید و نمی‌میرد که از این شدتها خلاص شود و از عقب او عذابی غلیظ بدتر از این هست»[۴].

حضرت صادق علیه السلام فرموده که: صدید، خون و چرکی است که از فرجهای زناکاران در جهنم جاری می‌شود که رنگش رنگ آب است و مزه‌اش مزهٔ صدید[۵].

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: آن را نزدیک آدمی می‌آورند و او کراهت دارد، چون پیش روی او آورند رویش بریان شود و پوست سر و رویش در آن بیفتد، و چون بیاشامد جمیع امعاء او را پاره کند تا از دبرش به‌در رود[۶].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: مانند رودی از چرک و ریم از هریک بیرون آید، و آنقدر بگریند که جدولها و نهرها در روی ایشان پیدا شود، پس آب دیده‌ها برطرف شود

---

۱. سورهٔ توبه: ۳۴.

۲. سورهٔ توبه: ۶۸.

۳. سورهٔ یونس: ۵۲.

۴. سورهٔ ابراهیم: ۱۷.

۵. بحار الانوار ۸/۲۴۴.

و خون جاری گردد، و آن مقدار بگریند که کشتیها در آب دیدهٔ ایشان جاری توان کرد[۱].

و فرموده است: «**جهنم وعده‌گاه ایشان است و آن را هفت در است و از برای هر دری از ایشان جزوی قسمت شده است**»[۲].

و از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده‌اند که: جهنم را هفت در است یعنی هفت طبقه، بعضی بر بالای بعضی، و یکی از دستها را بر بالای دیگری گذاشت و فرمود: همچنین. و گفت: بهشتها را بر عرض گذاشته است و آتشها را بعضی بر بالای بعضی، و پایین‌تر از همه جهنم است، و بر بالای آن لظیٰ، و بالای آن حُطَمَه، و بالای آن سقر، و بالای آن جحیم، و بالای آن سعیر، و بالای آن هاویه.

و بعضی گفته‌اند: پائین‌تر از همه هاویه است، و بالای همه جهنم است.

و از ابن عباس روایت کرده‌اند که در که: درگاه اول: جهنم؛ دوم: سعیر؛ سوم: سقر؛ چهارم: جحیم؛ پنجم: لظیٰ؛ ششم: حطمه؛ و هفتم: هاویه است.

و بعضی گفته‌اند: آتش هفت در دارد و آن درکه‌ای است بعضی بر بالای بعضی: درکهٔ بالای آن جای اهل توحید است که معذّب می‌شوند در آن به قدر اعمال خود در دنیا، پس بیرون می‌آورند ایشان را؛ و دوم: محلّ یهود است؛ و سوم: محلّ نصاریٰ؛ و چهارم: صابئون؛ و پنجم: مجوس؛ و ششم: مشرکان عرب؛ و هفتم که درک الاسفل است: محلّ منافقین است[۳].

و فرموده است که: «**آن جماعتی که کافر شدند و منع کردند مردم را از راه خدا زیاد کردیم ایشان را عذابی بر بالای عذاب به سبب آنکه افساد می‌کردند**»[۴].

و بعضی گفته‌اند: افعیها و عقربها را زیاده می‌کنند بر آتش که نیشها دارند مانند نخل بلند.

---

۱. تفسیر قمی ۳۶۸/۱.

۲. ترجمهٔ آیات ۴۳ و ۴۴ سورهٔ حجر.

۳. بحار الانوار ۲۴۵/۸ـ۲۴۶.

۴. سورهٔ نحل: ۸۸.

و از ابن عباس روایت کرده‌اند که: مراد نهری چند است از مس گداخته که ایشان را به آن عذاب می‌کنند.

و بعضی گفته‌اند: زیاد می‌کنند از برای ایشان مارها مانند فیلها و شتران، و عقربها مانند استرهای سیاه[۱].

و فرموده است: «پس به حق پروردگار تو محشور می‌گردانیم ایشان را و شیاطین را، پس حاضر می‌گردانیم ایشان را در دور جهنم به دو زانو درآمده، پس جدا می‌کنیم از هر طایفه هریک که بر خداوند رحمان طغیان ایشان بیشتر بوده است، پس ما داناتریم به آنها که سزاوارترند به سوختن آن در جهنم، و هیچ‌یک از شما نیست مگر وارد جهنم می‌شود، و بر پروردگار تو حتم و لازم است، پس نجات می‌دهیم آنها را که پرهیزکار بوده‌اند و می‌گذاریم ظالمان را به دو زانو درآمده در جهنم»[۲].

و خلاف کرده‌اند مفسران در معنی وارد شدن ایشان در جهنم، بعضی گفته‌اند: مراد از ورود و وصول به سوی جهنم، مشرف شدن بر جهنم است نه داخل شدن در آن همچنان که در جای دیگر فرموده است که: «پس حاضر می‌کنیم ایشان را در جهنم به دو زانو درآمده»[۳]؛ و بعضی گفته‌اند: مراد داخل شدن جهنم است، و جمیع خلق داخل جهنم می‌شوند و بر مؤمنان بَرد و سلام است چنانکه بر ابراهیم علیه‌السلام شد و از برای کافران عذاب لازم است[۴].

و این مضمون را از ابن عباس و جابر روایت کرده‌اند[۵].

و فرموده است: «هرچند اشتعال جهنم کم می‌شود، ما افروختن آن را زیاده می‌گردانیم»[۶].

و فرموده است که: «ما مهیّا کرده‌ایم از برای ظالمان آتشی را که احاطه کرده است به ایشان

---

۱. بحار الانوار ۸/ ۲۴۶.

۲. سورهٔ مریم: ۶۸ـ ۷۲.

۳. سورهٔ مریم: ۶۸.

۴. بحار الانوار ۸/ ۲۴۸ـ ۲۴۹.

۵. مجمع البیان ۶/ ۴۴۲؛ جامع البیان ۱۶/ ۱۳۶.

۶. سورهٔ اسراء: ۹۷.

سرادق آن»[۱] یعنی سراپرده‌های آن. بعضی گفته‌اند که: سرادق، دیواری است از آتش که احاطه کرده است به ایشان، یا دود و زبانهٔ آتش است که پیش از دخول جهنم به ایشان می‌رسد، یا کنایه است از احاطهٔ آتش از همه جانب به ایشان و اگر استغاثه کنند از بسیاریِ تشنگی و حرارت فریاد رسی ایشان می‌کنند به آبی که مانند مهل است[۲] یعنی مس گداخته یا مانند دود زیت با چرک و ریم و خون که روهای ایشان را بریان می‌کنند بد شرابی است مهل از برای ایشان و بد متکائی است جهنم از برای ایشان[۳].

و فرموده است که: «پس آنها که کافر شدند بریده شده است از برای ایشان جامه‌ها از آتش»[۴]. گفته‌اند: از برای ایشان جامه‌ها از مس گداخته سرخ شده مانند آتش می‌سازند، «و می‌ریزد از بالای سر ایشان آب جوشان که گداخته می‌شود به آن آنچه در شکمهای ایشان است و پوستهای ایشان، و از برای ایشان گرزها است از آهن و هرگاه خواهند بیرون آیند از آتش به جهت غم وگرفتگی نفّس برگردانند ایشان را در آتش وگویند به ایشان که بچشید عذاب آتش سوزنده را»[۵].

روایت کرده‌اند از رسول خدا ﷺ که: گرزی چند بر سر ایشان زنند که اگر یکی از آنها را بر روی زمین بیاورند و جن و انس خواهند که آن را از زمین بردارند نتوانند برداشت[۶].

و ایضاً روایت کرده‌اند که: آتش به زبانهٔ خود ایشان را به بالا افکند، چون به بالای طبقات جهنم رسند گرزها بر سر ایشان زنند که هفتاد ساله راه فرو روند و یک ساعت

---

۱. سورهٔ کهف: ۲۹.
۲. تفسیر تبیان ۳۶/۷؛ مجمع البیان ۳۳۸/۶.
۳. بحار الانوار ۲۴۷/۸.
۴. سورهٔ حج: ۱۹.
۵. سورهٔ حج: ۱۹ـ۲۲.
۶. مجمع البیان ۱۴۰/۷؛ تفسیر صافی ۳۶۸/۳.

ایشان قرار نداشته باشند[۱].

و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: این آیات در شأن بنی‌امیّه است که آتش ایشان را فرو گیرد چنانکه جامه آدمی را فرو می‌گیرد، پس لب پائین ایشان چنان بیاویزد که به ناف ایشان برسد و لب بالای ایشان به میان سر ایشان برسد، و چون خواهند بیرون آیند عمودهای آهن بر سر ایشان بکوبند که به قعر جهنم برگردند[۲].

و فرموده است: «آنها که سبکتر است ترازوی اعمال ایشان پس ایشانند که زیانکار جان خود شده‌اند و در جهنم مخلّد خواهند بود و زبانهٔ آتش بر روی ایشان می‌وزد و روهای ایشان قبیح گردیده»[۳]. گفته‌اند که مانند کله بریان کرده باشند لبهای ایشان از بالا و پائین درهم کشیده شده باشد و دندانهای ایشان گشوده شده باشد. «به ایشان گویند که: آیا آیات ما بر شما خوانده نمی‌شد پس شما به آنها تکذیب می‌کردید؟ گویند: پروردگارا! بر ما غالب شد شقاوت ما و بودیم ما گروهی گمراهان. ای پروردگار ما! ما را از این آتش بیرون آور، پس اگر ما عود کنیم به کفر و ضلالت پس ما ستمکاران خواهیم بود بر نفس خود»[۴]، پس حق تعالی فرماید: «دور شوید و با من سخن مگوئید»[۵].[۶]

و فرموده است که: «مهیّا کرده‌ایم از برای کسی که تکذیب کند به قیامت، آتشی افروخته که هرگاه ببیند ایشان را از مکان دوری شنوند از برای او صدای خشم آن را و نالهٔ اهلش را یا خروش آن را، و هرگاه بیاندازند ایشان را در مکان تنگی دستها در گردن بسته یا با شیاطین در زنجیر کشیده، در آنجا فریاد کنند: واثبوراه و واویلاه. ملائکه به ایشان گویند: این ندای شما یکی نخواهد بود، فریاد

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۸۱؛ بحار الانوار ۸ / ۲۵۲.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۸۰؛ بحار الانوار ۸ / ۲۹۲.

۳. سورهٔ مؤمنون: ۱۰۳ و ۱۰۴.

۴. سورهٔ مؤمنون: ۱۰۵ـ۱۰۷.

۵. سورهٔ مؤمنون: ۱۰۸.

۶. بحار الانوار ۸ / ۲۵۳.

بسیار خواهید کرد وکسی به فریاد شما نخواهد رسید»[۱].

از حضرت صادق عليه السلام منقول‌است که: یک ساله راه خروش جهنم را خواهند شنید[۲]، وگفته‌اند: تنگی جای ایشان مانند میخ در دیوار خواهد بود[۳].

و فرموده است که: «ولیکن لازم شده است قول از جانب من که البته پر کنم در جهنم از جنّیان ومردمان هر دو»[۴].

و فرموده است: «آنها که کافر شده‌اند، از برای ایشان است آتش جهنم، مرگ به ایشان نمی‌رسد که بمیرند واز عذاب خلاص شوند، و تخفیف داده نمی‌شود از ایشان چیزی از عذاب جهنم»[۵].

و فرموده است که: «ایشان فریاد وناله واستغاثه کنند در جهنم که: پروردگارا! بیرون آور ما را از جهنم تا عمل شایسته بکنیم غیر آنچه می‌کردیم، گویند به ایشان که: آیا عمر ندادیم شما را آنقدر که متذکر شوید وتفکر کنید در راه عاقبت خود کسی که خواهد متذکر شود»[۶].

حضرت صادق عليه السلام فرمود که: این سرزنش از برای هیجده ساله است چه جای بیشتر[۷]، «وآمد به سوی شما پیغمبر ترساننده پس بچشید عذاب را که ظالمان را یاوری نیست»[۸].

و فرموده است بعد از آنکه نعمتهای بهشت را برای مؤمنان ذکر کرده است: «آیا این بهتر است از برای مهمانی شما یا درخت زقّوم گردانیده‌ایم امتحانی از برای ستمکاران، آن درختی است که بیرون می‌آید در اصل جهنم وبیخ آن وشکوفه‌اش مانند سرهای شیاطین است، به درستی که

---

۱. سورهٔ فرقان: ۱۱ـ۱۴.

۲. مجمع البیان ۷/ ۲۸۵.

۳. مجمع البیان ۷/ ۲۸۵ـ۲۸۶.

۴. سورهٔ سجده: ۱۳.

۵. سورهٔ فاطر: ۳۶.

۶. سورهٔ فاطر: ۳۷.

۷. من لا یحضره الفقیه ۱/ ۱۸۶؛ منتهی المطلب ۱/ ۴۶۹.

۸. سورهٔ فاطر: ۳۷.

کافران می‌خورند از آن پس پر می‌کنند شکمهای خود را از آن، پس از برای ایشان بر روی آن شرابی از حمیم گرم جهنم است که بر روی آن می‌آشامند، پس بازگشت ایشان بعد از این طعام و شراب به سوی جهنم است که مأوای ایشان است»[۱].

مفسران گفته‌اند: زقّوم درختی است در آتش که میوه‌ای دارد در نهایت تلخی و خشونت و بد بویی، و چون ابو جهل و سایر کفار قریش استهزاء می‌کردند که درخت در میان آتش چون می‌روید؟ حق تعالی فرمود که: آن را امتحان گردانیده‌ام از برای ستمکاران و رؤوس شیاطین. بعضی گفته‌اند: میوهٔ تلخ بدبویی است در بادیه؛ و بعضی گفته‌اند: شیاطین جنسی از مار است میوه را تشبیه به سر مار کرده‌اند؛ و بعضی گفته‌اند: در میان عرب مشهور است که چیزهای قبیح منکر را تشبیه به سر شیطان می‌کنند[۲].

و روایت کرده‌اند که: گرسنگی بر اهل جهنم به مرتبه‌ای غالب می‌شود که عذاب آتش را فراموش می‌کنند، و استغاثه به مالک می‌کنند، پس ایشان را به سوی آن درخت می‌برند و ابو جهل در میان ایشان است، پس می‌خورند از آن میوه تا شکم ایشان پر می‌شود و به جوش می‌آید در شکم ایشان مانند دیگی که در جوش باشد، پس آب می‌طلبند، مالک از حمیمی که از حرارت به نهایت رسیده و سالها در دیگهای جهنم جوشیده از برای ایشان می‌آورد، و چون نزدیک ایشان می‌رسد روهای ایشان بریان می‌شود، و چون به شکم ایشان داخل می‌شود هرچه در شکم ایشان است می‌گدازد[۳].

و فرموده است که: **«شراب ایشان حمیم است و غسّاق»**[۴].

بعضی گفته‌اند که: غسّاق آب بسیار سردی است که از سردی ایشان را می‌سوزاند؛ و بعضی گفته‌اند: چشمه‌ای است در جهنم که زهر هر صاحب نیشی در آن جاری می‌شود؛ و بعضی گفته‌اند: آب و چرک و ریم بدن ایشان است که در حلقشان می‌کنند؛ و بعضی

---

۱. سورهٔ صافّات: ۶۲ـ۶۸.

۲. مجمع البیان ۸/۳۰۸ـ۳۱۱.

۳. بحار الانوار ۸/۲۵۷ـ۲۵۸.

۴. سورهٔ ص: ۵۷.

گفته‌اند که: عذابی است که به غیر از خدا کسی نمی‌داند[۱].

و فرموده است که: «قسم دیگر از عذاب هست که شبیه به آنها است»[۲].

و فرموده است که: «از برای ایشان سقفها از آتش هست از بالای ایشان و از زیر ایشان»[۳].

و فرموده است: «گویند آنها که در آتشند به خازنان جهنم که: بخوانید پروردگار خود را که تخفیف دهد از ما روزی از عذاب را، خازنان گویند که: آیا نیامدند رسولان ما به سوی شما با معجزات و دلایل و براهین؟ اصحاب آتش گویند: بلی آمدند. گویند: پس هرچه خواهید دعا کنید و استغاثه کنید فایده نمی‌بخشد شما را و نیست دعای کافران مگر بی‌فایده»[۴].

و فرموده است: «تخفیف نمی‌دهند از ایشان عذاب را و در آتش خواهند بود ناامید از نجات»[۵].

و فرموده است که: «ندا کنند که: ای مالک! می‌میراند ما را پروردگار تو، گوید در جواب ایشان که: همیشه در عذاب خواهید بود و هرگز شما را مرگ نخواهد بود»[۶].

ابن عباس گفته است که: بعد از هزار سال که ایشان استغاثه کنند این جواب را خواهند شنید[۷].

و فرموده است که: «شجرهٔ زقّوم طعام آن گناهکاران است ـ که ابو جهل باشد ـ از بابت مس گداخته غلیان کند در شکمهای ایشان از بابت جوشیدن آب که در دیگ جوشد، گویند به زبانهٔ جهنم که بگیرید او را و به رو بکشید به میان جهنم پس بریزند بر بالای سرش از عذاب حمیم وگویند به او: بچش به درستی که گمان می‌کردی که عزیز وکریمی در قوم خود و تو را عذاب نخواهد کرد»[۸].

---

۱. تفسیر تبیان ۵۷۵/۸؛ مجمع البیان ۳۷۳/۸.

۲. سورهٔ ص: ۵۸.

۳. سورهٔ زمر: ۱۶.

۴. سورهٔ غافر: ۴۹ـ ۵۰.

۵. سورهٔ بقره: ۱۶۲؛ آل عمران: ۸۸.

۶. سورهٔ زخرف: ۷۷.

۷. مستدرک حاکم ۴۴۸/۲؛ تفسیر تبیان ۲۱۷/۹؛ مجمع البیان ۹۶/۹.

۸. سورهٔ دخان: ۴۳ـ ۴۹.

و فرموده است که: «گوید به او قرین او ـ یعنی ملکی که موکّل بوده است به اعمال او ـ که این است آنچه نزد من است از نامهٔ اعمال تو و حاضر است»[۱].

﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ﴾[۲] در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که خطاب تثنیه به رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین ؑ است که: بیاندازید در جهنم هر بسیار کفران کنندهٔ معاندی[۳] را یعنی دشمنان خود را داخل جهنم کنید و دوستان خود را داخل بهشت کنید. و بعضی گفته‌اند که: خطاب با دو ملک است که موکّلند به کافر[۴].

و فرموده است که: «شناخته می‌شوند مجرمان وکافران به روهای سیاه ایشان، پس زبانیه پیشانی ایشان را با پاهای ایشان غل می‌کنند و در جهنم می‌افکنند وگویند ملائکه به ایشان: این است جهنمی که‌باور نمی‌کردند کافران، گاه‌به‌آتش ایشان را عذاب می‌کنند وگاه به آب جوشیده»[۵].

و فرموده است: «هرگاه ایشان را بیاندازند در جهنم صدای عظیمی از جهنم ظاهر شود و در جوش و خروش باشد ونزدیک باشد که از هم بپاشد از شدت خشم بر کافران، هر فوجی را که بیاندازند در جهنم، خازنان جهنم از ایشان پرسند که: آیا کسی نیامد که شما را از این عذاب بترساند؟ گویند: آمد ندا کننده‌ای و ما تکذیب کردیم وگفتیم: خدا چیزی نفرستاده است، وگفتند: اگر ما می‌شنیدیم ومی‌فهمیدیم و قبول می‌کردیم داخل جهنم نمی‌شدیم»[۶].

و فرموده است که: «نزد ما زنجیرها و غلهای گران هست طعام خارداری که در گلو بند شود، نه فرو رود ونه بیرون آید»[۷] یعنی زقّوم.

و فرموده است که: «به زودی او را داخل سقر کنیم، وچه می‌دانی که سقر چیست، باقی

---

۱. سورهٔ ق: ۲۳.

۲. سورهٔ ق: ۲۴.

۳. شواهد التنزیل ۲/ ۲۶۲ـ ۲۶۵؛ امالی شیخ طوسی ۲۹۰ و ۳۶۸؛ فضائل ابن شاذان ۱۲۹؛ المحتضر ۹۵؛ بشارة المصطفی ۸۹.

۴. تفسیر تبیان ۹/ ۳۶۶؛ مجمع البیان ۹/ ۲۴۴.

۵. سورهٔ الرحمن: ۴۳ـ ۴۴.

۶. سورهٔ ملک: ۷ـ ۱۰.

۷. سورهٔ مزمّل: ۱۲ـ ۱۳.

نمی‌گذارد چیزی از گوشت و پوست و استخوان ایشان را، و هیچ نوعی از عذاب را نمی‌گذارند که به ایشان نرساند و تغییر دهنده‌است پوستهای ایشان را، و موکّلندبر او نوزده‌ملک که‌خازنان جهنم‌اند»[۱].

و گفته‌اند که: دیده‌های ایشان مانند برق رباینده است، و نیشهای ایشان مانند شاخهای گاو، و زبانه‌های آتش از دهانهای ایشان بیرون می‌آید، مابین دو دوش هریک هزار سال راه است، و در هر کف دست ایشان مانند ربیعه و مضر که اعظم قبایل عربند توانند گنجید، و رحم از دل ایشان برداشته شده است، و هریک از ایشان هفتاد هزار کس را برمی‌دارد و به هر جای جهنم که خواهد می‌افکند[۲].

و بعضی گفته‌اند که: بر خصوص سقر نوزده ملک موکّلند، و از برای درکات دیگر خزانه‌داران دیگر هستند.

و روایت کرده‌اند که: چون این آیه نازل شده ابو جهل با قریش گفت: محمد می‌گوید که خازنان جهنم نوزده نفرند، و شما همه شجاعانید، آیا نمی‌توانید هریک از شما یکی از خازنان را بگیرید؟ یکی از ایشان گفت: من هفده نفر را کفایت می‌کنم، شما دو تا را کفایت کنید. در این وقت این آیه نازل شد که: **«ما نگردانیده‌ایم اصحاب جهنم را مگر ملکی چند و از بنی‌آدم نیستند که شما از عهدهٔ ایشان برآئید، و نگردانیدیم عدد ایشان را مگر امتحانی از برای کافران»**[۳].[۴]

و فرموده است که: **«خازنان جهنم به کافران گویند که: بروید به سوی آتشی که انکار می‌کردید آن را در دنیا، بروید به سوی آتش سیاهی که تیره است و سه شعبه دارد و یا دودی که از جهنم بیرون می‌آید و به کافر احاطه می‌کند از بالای سر و از جانب راست و از جانب چپ که نفسهای ایشان را می‌گیرد»**[۵].

---

۱. سورهٔ مدثّر: ۲۶ـ ۳۰.

۲. مجمع البیان ۱۰/ ۱۸۱، و در آن آمده است «ما بین دو دوش هریک، یکسال راه است».

۳. سورهٔ مدثّر: ۳۱.

۴. بحار الانوار ۸/ ۲۷۱ـ ۲۷۲.

۵. سورهٔ مرسلات: ۳۰ـ ۳۱.

و بعضی گفته‌اند که: زبانه‌ای از آتش بیرون می‌آید و احاطه می‌کند مانند سراپرده سه شعبه می‌شود و در آن هست تا از حساب فارغ شود[۱].

و بعضی گفته‌اند که: سایهٔ دود جهنم است، چون داخل آن می‌شوند فایده به ایشان نمی‌بخشد و از ضرر زبانهٔ آتش مانع ایشان نمی‌شود، و شراره‌ای چند بیرون می‌افکند آتش مانند قصر در بزرگی و در نظر مانند شتران زرد یا سیاه می‌نماید[۲].

و فرموده است: **«جهنم بر سر راه عاصیان است و طاغیان وکافران را مآب ومرجع است، مکث خواهند کرد در آن حقب بسیار، حقبی بعد از حقبی ونهایت نخواهد داشت»**[۳].

و بعضی گفته‌اند: چهل و سه حقب است، هر حقبی هفتاد خریف است، و هر خریفی هفتصد سال است، و هر سالی سیصد و شصت روز است، و هر روزی هزار سال است از سالهایی که شما می‌شمارید[۴].

و از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است به چندین سند معتبر که: این آیه در شأن جماعتی است از مسلمانان که از جهنم بیرون می‌آیند[۵].

و در *معانی الاخبار* از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: هشت حقب است، و هر حقبی هشتاد سال است، و هر سالی سیصد و شصت روز است، و هر روزی به قدر هزار سال است از سالهایی که می‌شمارید[۶].

و عامه از ابن عمر روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: بیرون نمی‌آید کسی که داخل جهنم شود تا احقاب بسیار در آن بماند، و هر حقبی زیاده از شصت سال است، و هر سالی سیصد و شصت روز است، و هر روز مقدار هزار سال است از سالهای شما، پس

---

۱. مجمع البیان ۱۰/ ۲۳۴.
۲. تفسیر تبیان ۱۰/ ۲۳۱؛ مجمع البیان ۱۰/ ۲۳۴.
۳. سورهٔ نبأ: ۲۱ـ۲۳.
۴. مجمع البیان ۱۰/ ۲۴۳.
۵. مجمع البیان ۱۰/ ۲۴۴؛ تفسیر صافی ۵/ ۲۷۵ به نقل از تفسیر عیاشی.
۶. معانی الاخبار ۲۲۰؛ تفسیر قمی ۲/ ۴۰۱.

کسی اعتماد نکند بر آنکه آخر از جهنم بیرون خواهم آمد، و نمی‌چشند در آن بَردی و نه شرابی. ابن عباس گفته: بَرد، خواب است. و بعضی گفته‌اند: نه هوای خنکی و نه آبی مگر حمیم و غسّاق[۱].

و فرموده است: **«مال کافر به او نفع نمی‌دهد، والبته می‌اندازد او را در حطمه، وچه می‌دانی که چیست حطمه؟ آتش خدا است که افروخته شده است، ومشرف می‌شود بر دلها، و درهای آن را بر روی ایشان می‌بندند، در عمودهای کشیده شده، پس محکم می‌کنند آن را به میخهای آهنی از آتش تا امید بیرون آمدن از ایشان قطع شود، ونسیمی بر ایشان داخل نشود»**[۲].

و عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که: کفار و مشرکان سرزنش خواهند کرد اهل توحید و مسلمانان را که: توحید شما فایده‌ای به شما نبخشید و ما و شما مساوی شدیم در داخل شدن جهنم، پس پروردگار عالمیان حمیّت کند از برای مسلمانان و ملائکه را فرماید که: شفاعت کنید ایشان را، پس شفاعت کنند آنقدر که خدا خواهد.

پس فرماید پیغمبران را که: شفاعت کنید، پس شفاعت کنند از برای هرکه خدا خواهد.

پس فرماید مؤمنان را که: شفاعت کنید ایشان را، ایشان شفاعت کنند هرکه را خواهد.

پس حق تعالی فرماید: من از همهٔ رحم‌کنندگان رحیم‌ترم، بیرون آیید به رحمت من. پس بیرون آیند از میان آتش مانند پروانه و جانوران که نزد آتش جمع می‌شوند.

پس حضرت فرمود که: بعد از این عمودها را می‌کشند و درها را بر ایشان می‌بندند و به خدا سوگند که آنها باقی مانده‌اند همیشه مخلّد خواهند بود[۳].

و علی بن ابراهیم به سند کالصحیح از ابو بصیر روایت کرده است که گفت: به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم که: یابن رسول الله! مرا بترسان که دلم سنگین شده است.

حضرت فرمود: مهیّا شو از برای زندگی دراز، به درستی که جبرئیل آمد به نزد رسول

---

۱. رجوع شود به الدر المنثور ۶/۳۰۸ و تفسیر ابن کثیر ۴/۴۹۴ و فتح القدیر ۵/۳۶۸.

۲. سورهٔ همزه: ۳ـ۹.

۳. کتاب الزهد ۹۸.

خدا صلی الله علیه و آله و رو ترش کرده بود، پیشتر که می‌آمد متبسّم بود. حضرت از سبب این حال سؤال نمود، جبرئیل گفت: امروز دمهایی راکه بر آتش جهنم می‌دمیدند از دست گذاشتند.

فرمودند که: دمهای آتش جهنم چیست ای جبرئیل؟! گفت: ای محمد! حق تعالی فرمود که هزار سال بر آتش جهنم‌دمیدند تا سفید شد، پس هزار سال دیگر دمیدند تا سرخ شد، پس هزار سال دیگر دمیدند تا سیاه شد، و اکنون سیاه است و تاریک و اگر قطره‌ای از ضریع که عرق اهل جهنم و چرک ریم فرجهای زناکاران است که در دیگهای جهنم جوشیده و به عوض آب به اهل جهنم می‌خورانند در آبهای اهل دنیا بریزند هرآینه جمیع اهل دنیا از گندش بمیرند، و اگر یک حلقه از زنجیری که هفتاد ذرع است که به گردن اهل جهنم می‌گذارند بر دنیا بگذارند از گرمیِ آن تمام دنیا بگدازد، و اگر پیراهنی از پیراهنهای اهل آتش را در میان زمین و آسمان بیاویزند اهل دنیا از بوی بد آن هلاک شوند.

چون جبرئیل اینها را بیان فرمود، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و جبرئیل هر دو به گریه درآمدند، پس حق تعالی ملکی را فرستاد به سوی ایشان که: پروردگار شما، شما را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: شما را ایمن می‌گردانم از آنکه گناهی بکنید که مستوجب عذاب من شوید. پس بعد از آن هرگاه که جبرئیل به خدمت آن حضرت می‌آمد متبسّم و خندان بود.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که: در آن روز اهل آتش عظمت جهنم و عذاب الهی را می‌دانند، و اهل بهشت عظمت بهشت و نعیم آن را می‌دانند، و چون اهل جهنم داخل جهنم می‌شوند هفتاد سال سعی می‌کنند تا خود را به بالای جهنم می‌رسانند، پس چون به کنار جهنم رسیدند ملائکه گرزهای آهن بر کلهٔ ایشان می‌کوبند تا به قعر جهنم برمی‌گردند، پس پوستهای ایشان را تغییر می‌دهند و پوست تازه بر بدن ایشان می‌پوشانند که عذاب بر ایشان بیشتر تأثیر بکند.

پس حضرت به ابو بصیر گفت که: آنچه گفتم تو را کافی است؟ گفت: بس است و کافی

است مرا[۱].

و به سند معتبر از عمرو بن ثابت منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: اهل جهنم در آتش فریاد می‌کنند مانند سگان و گرگان از شدت آنچه به ایشان می‌رسد از الم عذاب الهی، چه گمان داری ای عمرو به گروهی که ایشان را مرگ نمی‌باشد که از عذاب نجات یابند و عذاب ایشان هرگز سبک نمی‌شود و در میان آتش تشنه و گرسنه باشند وکران وگنگان وکوران باشند و روهای ایشان سیاه شده باشد و محروم و نادم و پشیمان و غضب کردهٔ پروردگار خود، رحم بر ایشان نکنند و عذاب ایشان را تخفیف ندهند و آتش بر ایشان افروزند و از حمیم گرم جهنم به عوض آب آشامند و از زقّوم جهنم به عوض طعام خورند و به قلّابهای آتش بدنهای ایشان را درند وگرزهای آهن بر سر ایشان کوبند، و ملائکهٔ بسیار غلیظ بسیار شدید ایشان را در شکنجه دارند و بر ایشان رحم نمی‌کنند و بر روی ایشان را در آتش می‌کشند و با شیاطین ایشان را در زنجیر می‌کنند و در غلها و بندها ایشان را مقیّد می‌سازند، اگر دعا کنند دعای ایشان مستجاب نمی‌شود و اگر حاجتی طلبند برآورده نمی‌شود، و این است حال جمعی که به جهنم می‌روند[۲].

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: جهنم را هفت در است: از یک در فرعون و هامان و قارون ـ که کنایه از ابو بکر و عمر و عثمان است ـ داخل می‌شوند؛ و از یک در دیگر بنی‌امیّه داخل می‌شوند که مخصوص ایشان است وکسی با ایشان در این باب شریک نیست؛ و یک در دیگر باب لظی است؛ و یک در دیگر باب سقر؛ و یک در دیگر باب هاویه است که هرکه از آن در داخل شود هفتاد سال در جهنم فرو می‌رود، پس جهنم جوشی می‌زند ایشان را به طبقه‌ای بالای جهنم می‌افکند، پس هفتاد سال دیگر فرو می‌روند و ابد الآباد حال ایشان چنین است در جهنم؛ و یک در دری است که از آن دشمنان ما و هرکه با ما جنگ کرده و هرکه یاری ما نکرده داخل جهنم می‌شوند، و آن در بزرگترین

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۸۱.

۲. امالی شیخ صدوق ۴۴۷.

درها است و گرمی و شدّتش از همه بیشتر است[۱].

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از معنی فلق، فرمود که: درّه‌ای است در جهنم که در آن هفتاد هزار خانه است، و در هر خانه هفتاد هزار حجره است، و در هر حجره هفتاد هزار مار سیاه است، و در شکم هر ماری هفتاد هزار سبوی زهر است، و جمیع اهل جهنم را بر این درّه گذار می‌افتد[۲].

و در حدیث دیگر فرمود که: این آتش شما که در دنیا هست یک جزو است از هفتاد جزو از آتش جهنم که هفتاد مرتبه آن را به آب خاموش کرده‌اند و باز افروخته شده است، و اگر چنین نمی‌کردند هیچ‌کس طاقت نزدیکی آن را نداشت، به درستی که جهنم را در روز قیامت به صحرای محشر خواهند آورد که صراط را بر روی آن بگذارند، پس جهنم فریادی در محشر برآورد که جمیع ملائکهٔ مقرّبین و انبیاء مرسلین از بیم آن به زانوی استغاثه درآیند[۳].

و در حدیث دیگر منقول است که: غسّاق وادی‌ای است در جهنم که در آن سیصد و سی قصر است، و در هر قصری سیصد خانه است، و در هر خانه‌ای چهل زاویه است، و در هر زاویه‌ای ماری است، و در شکم هر ماری سیصد و سی عقرب است، و در نیش هر عقربی سیصد و سی سبوی زهر است، و اگر یکی از آن عقربها زهر خود را بر جمیع اهل جهنم بریزد از برای هلاک همه کافی است[۴].

و در حدیث دیگر منقول است که: درکات جهنم هفت مرتبه است:

اول: جحیم است که اهل آن مرتبه را بر سنگهای تافته می‌دارند که دماغ ایشان مانند دیگ می‌جوشد.

و مرتبهٔ دوم: لظی است که حق تعالی در وصف آن می‌فرماید که: بسیار کشنده است

---

۱. خصال ۳۶۱.

۲. معانی الاخبار ۲۲۷.

۳. تفسیر قمی ۱/ ۳۶۶.

۴. تفسیر قمی ۲/ ۲۴۲.

پای و دست مشرکان را یا پوست سر و ایشان را و به جانب خود می‌کشد کسی را که پشت کرده به حق و رو گردانیده از معبود مطلق و جمع کرده است مالهای دنیا را و حفظ کرده و حقوق الهی را از آن ادا نکرده.

مرتبهٔ سوم: سقر است که حق تعالی در وصف آن می‌فرماید که: سقر آتشی است که باقی نمی‌گذارد پوست وگوشت و عروق و اعصاب و عظام را بلکه همه را می‌سوزاند، و باز حق تعالی آن اجزاء را باز می‌گرداند و آتش دست برنمی‌دارد و باز می‌سوزاند و آتشی است بسیار سیاه کننده پوست کافران را تا ظاهر و هویدا سازد برای ایشان و بر آن موکّلند نوزده ملک یا نوزده نوع از ملائکه.

و مرتبهٔ چهارم: حطمه است که از آن شراره‌ها جدا می‌شود مانند کوشک عظیم که گویا شتران زردند که بر هوا می‌روند و هرکه را در آن افکنند او را درهم می‌شکند و می‌کوبد مانند سرمه و روح از او مفارقت نمی‌کند، وچون مانند سرمه ریزه شده‌اند حق تعالی ایشان را به حالت اول برمی‌گرداند.

و طبقهٔ پنجم: هاویه است که در آنجا گروهی هستند که فریاد می‌کنند که: ای مالک! به فریاد ما برس، چون مالک به فریاد ایشان رسد ظرفی از آتش برمی‌گیرد که مملو است از چرک وخون و عرقی که از بدنهای ایشان جاری شده مانند مس گداخته و به ایشان می‌خورانند، پس چون به نزدیک روی ایشان می‌آورند پوست وگوشت روی ایشان در آن می‌ریزد از شدت حرارت آن چنانکه حق تعالی می‌فرماید که: **«برای ستمکاران آماده کرده‌ایم آتشی را که احاطه کند به ایشان سراپرده‌های آن، واگر استغاثه نمایند از تشنگی به فریاد ایشان می‌رسند به آبی که مانند مس گداخته باشد که چون پیش دهان ایشان برند بریان کند روی ایشان را بد شرابی است مُهل از برای ایشان وبد تکیه‌گاهی است آتش از برای ایشان»**[1]. و هرکه را در هاویه اندازند هفتاد سال در آتش فرو رود و هرچند که پوستش بسوزد حق تعالی بدل آن پوست دیگر بر بدنش برویاند.

---

۱. سورهٔ کهف: ۲۹.

و طبقهٔ ششم: سعیر است که در آن سیصد سراپرده از آتش است، و در هر سراپرده سیصد قصر است از آتش، و در هر قصری سیصد خانه از آتش است، و در هر خانه‌ای سیصد نوع از عذاب مقرر است، و در آنجا مارها و عقربها از آتش است وگندها و زنجیرها از آتش برای اهل آن طبقه مهیا کرده‌اند چنانکه حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که: «ما مهیا کرده‌ایم برای کافران غلها و زنجیرها از آتش افروخته»[۱].

و طبقهٔ هفتم: جهنم است که فلق در آنجا است و آن چاهی است در جهنم که چون درِ آن را می‌گشایند جهنم مشتعل می‌گردد، و این طبقه بدترین طبقه‌ها است در جهنم. و ﴿صَعُوداً﴾[۲] کوهی است از مس میان جهنم. و ﴿أثاماً﴾[۳] رودخانه‌ای است از مس گداخته که بر دور آن کوه جاری است، و این موضع بدترین جایهای این طبقه است[۴].

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که: در جهنم وادی‌ای هست که آن را «سقر» می‌نامند که از آن روز که خدا آن را خلق کرده است نفس نکشیده است، و اگر خدا آن را رخصت دهد که به قدر سوراخ سوزنی نفَس بکشد هرآینه جمیع آنچه در روی زمین است بسوزاند، و اهل جهنم به خدا پناه می‌گیرند از حرارت وگند و بو وکثافت آن وادی و آنچه خدا در آنها از برای اهلش مهیّا فرموده است از عذاب خود، و در آن وادی کوهی است که جمیع اهل آن وادی پناه می‌گیرند به خدا از گرمی و تعفن وکثافت آن کوه و عقابها که خدا برای اهلش در آنجا مقرر فرموده است، و در آن کوه درّه‌ای است که اهل آن کوه به خدا استعاذه می‌نمایند از گرمی وگند وکثافت آن درّه و عذابهای آن، و در آن درّه چاهی هست که اهل آن درّه از گرمی و تعفن و قذارت و عذاب شدید آن چاه به خدا پناه می‌برند، و در آن چاه ماری هست که جمیع اهل آن چاه از خبائث و تعفن وکثافت آن مار و آنچه خدا در نیشهای آن قرار داده است به خدا استعاذه می‌نمایند، و در شکم آن مار هفت

---

۱. سورهٔ انسان: ۴.

۲. سورهٔ مدثّر: ۱۷.

۳. سورهٔ فرقان: ۶۸.

۴. تفسیر قمی ۱/ ۳۷۶.

صندوق است که آنها جای پنج کس از امّتهای گذشته است و دو کس از این امّت، و آن پنج‌کس: قابیل است که برادر خود هابیل را کشت؛ و دیگر نمرود است که با ابراهیم منازعه کرد که گفت: من می‌میرانم و زنده می‌گردانم؛ و فرعون است که دعوای خدایی کرد؛ و یهودا است که یهود را گمراه کرد؛ و مجوس است که نصاری را گمراه کرد. و از این امّت دو اعرابی‌اند که ایمان به خدا نیاوردند (یعنی ابو بکر و عمر)[۱].

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: برای اهل معصیت نقبها در میان آتش زده‌اند و پاهای ایشان را زنجیر کرده‌اند و دستهای ایشان را در گردن غل کرده‌اند و بر بدنهای ایشان پیراهنهایی از مس گداخته پوشانیده‌اند و جبّه‌ها از آتش برای ایشان بریده‌اند و بر ایشان بسته‌اند و در میان عذابی گرفتارند که گرمی‌اش به نهایت رسیده، و درهای جهنم را بر روی ایشان بسته‌اند پس هرگز آن درها را نمی‌گشایند و هرگز نسیمی بر ایشان داخل نمی‌شود و هرگز غمی از ایشان برطرف نمی‌شود، و عذاب ایشان پیوسته شدید است و عقاب ایشان همیشه تازه است، نه خانهٔ ایشان فانی می‌شود و نه عمر ایشان به سر می‌آید، به مالک استغاثه کنند که: از پروردگار خود بطلب که ما را بمیرانند، و در جواب می‌گوید که: همیشه در این عذاب خواهید بود[۲].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در جهنم چاهی هست که اهل جهنم از آن استعاذه می‌نمایند و آن جای هر متکبر جبار معاند است و هر شیطان متمرد و هر متکبّری که ایمان به روز قیامت نداشته باشد و هرکه عداوت محمد و آل او را داشته باشد.

و فرمود که: در جهنم کسی که عذابش از دیگران سبکتر باشد کمتر کسی است که در دریایی از آتش باشد و دو نعل از آتش در پای او باشد و بند نعلینش از آتش باشد که از شدت حرارت مغز دماغش مانند دیگ در جوش باشد و گمان کند که از جمیع اهل جهنم

---

۱. خصال ۳۹۸.

۲. بشارة المصطفی ۳۰.

عذابش سخت‌تر است و حال آنکه عذاب او از همه سهل‌تر باشد[۱].

و در حدیث دیگر وارد شده که: «فلق» چاهی است در جهنم که اهل جهنم از شدت حرارت آن استعاذه می‌نمایند از خدا طلب نمود که نفس بکشد، چون نفس کشید جهنم را سوزانید، و در آن چاه صندوقی است از آتش که اهل آن چاه از گرمی و حرارت آن صندوق استعاذه می‌نمایند، و آن تابوتی است که در آن شش کس از پیشینیان جا دارند و شش کس از این امّت:

امّا شش نفر اول: پسر آدم است که برادر خود را کشت؛ و نمرود که ابراهیم را در آتش انداخت؛ و فرعون و سامری که گوساله پرستی را دین خود کرد؛ و آن کسی که یهود را بعد از پیغمبرشان گمراه کرد؛ و آن کسی که نصاری را بعد از پیغمبرشان گمراه کرد.

و امّا شش کس آخر: ابوبکر؛ و عمر؛ و عثمان؛ و معاویه؛ و سرکردهٔ خوارج نهروان؛ و ابن ملجم است[۲].

و از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله منقول است که فرمود: اگر در این مسجد صد هزار نفر یا زیاده باشند و یکی از اهل جهنم نفس بکشد و اثر آن به ایشان برسد، هرآینه مسجد و هرکه در آن است بسوزند[۳].

و فرمود که: در جهنم ماری هست به کندگی گردن شتران که یکی از آنها که می‌گزد کسی را چهل قرن یا چهل سال در آن می‌ماند، و عقربها هست به درشتیِ استر که از گزیدن آنها نیز اینقدر از مدت می‌ماند[۴].

و از عبدالله بن عباس منقول است که: جهنم را هفت در است، و بر هر دری هفتاد هزار کوه است، و در هر کوهی هفتاد هزار درّه است، و در هر درّه هفتاد هزار وادی است، و در هر وادی هفتاد هزار شکاف است، و در هر شکافی هفتاد هزار خانه است، و در هر خانه‌ای هزار مار است که طول هر ماری سه روز راه است، و نیشهای آن مارها به مثابهٔ نخلهای

---

۱. تفسیر قمی ۲/ ۲۵۷ـ۲۵۸.

۲. تفسیر قمی ۸/ ۲۹۶.

۳ و ۴. روضة الواعظین ۲/ ۵۰۸.

طولانی است، می‌آید به نزدیک فرزند آدم و می‌گزد پلک چشمها و لبهای او را و جمیع پوست و گوشت را از استخوانهای او می‌کشد، پس چون می‌گزد از آن مار در نهری از نهرهای جهنم می‌افتد که چهل سال یا چهل قرن در آن نهر فرو می‌رود[۱].

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون اهل بهشت داخل بهشت شوند و اهل جهنم به جهنم درآیند منادی از جانب ربّ‌العزّه او را ندا کند که: ای اهل بهشت! و ای اهل جهنم! اگر مرگ به صورتی از صورتها درآید آیا خواهید شناخت او را؟ گویند: نه.

پس بیاورند مرگ را به صورت گوسفند سیاه و سفیدی و در میان بهشت و دوزخ بدارند و به ایشان گویند که: ببینید این مرگ است، پس حق تعالی امر فرماید که آن را ذبح نمایند و فرماید که: ای اهل بهشت! همیشه در بهشت خواهید بود و شما را مرگ نیست، و ای اهل جهنم! همیشه در جهنم خواهید بود و شما را مرگ نخواهد بود، این روزی است که خداوند عالمیان فرموده است: «بترسان ایشان را از روز حسرت واز روزی که کار هر کسی منقضی شده باشد وبه پایان رسیده باشد، وایشان از آن روز غافلند».

حضرت فرمود: مراد این روز است که خدا اهل بهشت و جهنم را فرمان دهد که همیشه در جای خود باشند و مرگ ایشان را نباشد، که در آن روز اهل جهنم حسرت برند و سودی ندهد و امیدشان منقطع گردد[۲].

و در *عقاب الاعمال* از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چهار کس‌اند که اهل جهنم به آن آزاری که دارند که حمیم در حلق ایشان می‌کنند و در میان جحیم واویلا و واثبوراه می‌گویند، از عذاب آن چهار نفر متأذّی می‌شوند و با یکدیگر می‌گویند: چه حالتی است که اینها دارند که با این آزاری که ما داریم از اینها در آزاریم؟:

اول مردی است که آویخته است در تابوتی از آتش.

---

۱. روضة الواعظین ۲/ ۵۰۸، و در آن «هفتاد سال یا هفتاد قرن» آمده است.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۵۰. و رجوع شود به بحار الانوار ۸/ ۳۴۵.

و دیگری امعاء و روده‌های خود را می‌کشد.

و دیگری از دهانش چرک و ریم جاری است.

و دیگری گوشت بدن خود را می‌خورد.

پس سؤال کنند از برای صاحب تابوت که: چیست این بدبخت را که عذاب او را آزار می‌کند؟ گویند: او مرده و در گردنش اموال مردم بود و چیزی نداشت که ادای قرض او بکند؛ و آن که امعای خود را می‌کشد، پروا نمی‌کرد از بول به هر جای بدنش که می‌رسید؛ و آن که چرک و ریم از دهانش جاری است، تتبّع و تفحّص می‌کرد عیبهای مردم را و نقل می‌کرد؛ و آن که گوشت بدن خود را می‌خورد، گوشت مردم را به غیبت می‌خورد و سخن‌چینی می‌کرد و در میان مردم عداوت می‌افکند[۱].

و علی بن ابراهیم به سند کالصحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: در شب معراج صدایی شنیدم که مرا به فزع و خوف آورد، از جبرئیل پرسیدم، گفت: این صدای سنگی است که هفتاد سال است که از کنار جهنم انداخته‌اند و این ساعت در ته جهنم قرار گرفت. پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نخندید تا از دنیا مفارقت نمود.

پس فرمود: جبرئیل بالا رفت و من با او رفتم تا داخل آسمان اول شدم و هر ملکی که مرا می‌دید می‌خندید و شاد می‌شد تا آنکه ملاقات کردم ملکی از ملائکه را که از او خلقی عظیم‌تر ندیده بودم در نهایت کراهت منظر و خشم از روی او ظاهر بود، پس مثل سایر ملائکه مرا سلام داد و دعا کرد امّا نخندید و بشاشت و شادی که از سایر ملائکه مشاهده کردم از او ندیدم، گفتم: ای جبرئیل! این کیست که من از او ترسیدم؟! جبرئیل گفت: سزاوار است که از او بترسی، همهٔ ما از او می‌ترسیم، این مالک خازن جهنم است هرگز نخندیده است و از روزی که خدا او را والی جهنم کرده است پیوسته غضب و خشم او بر دشمنان خدا و اهل معصیت در تزاید است، و خدا به او انتقام خواهد کشید از آنها، و اگر به

---

۱. ثواب الاعمال ۲۴۸.

سوی احدی پیش از این خندیده بود هرآینه به سوی تو می‌خندید. پس سلام کردم بر او و جواب سلام من گفت و بشارت داد مرا به بهشت، پس گفتم به جبرئیل: به سبب منزلت و شوکتی که در آسمانها داری و همه اطاعت تو می‌کنند چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾[1] آیا امر نمی‌کنی او را که جهنم را به من بنماید؟

جبرئیل به او گفت: ای مالک! بنما به محمد صلی الله علیه و آله جهنم را.

مالک یک پرده راگشود و یک در از درهای جهنم را باز کرد، از آن زبانه به سوی آسمان ساطع شد و به جوشش آمد و بلند شد به مرتبه‌ای که گمان کردم که مرا می‌گیرد. گفتم: ای جبرئیل! بگو که مالک پرده را برگرداند. پس جبرئیل به مالک گفت: پرده را برگردان، پس خطاب کرد مالک به آتش که: برگرد، برگردید[2].

و ابن بابویه نیز مضمون اخیر را به سند موثق کالصحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است و در آخرش فرموده که: بعد از آن تا از دنیا رفت لب آن حضرت به خنده گشوده نشد[3].

و ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: آتش جهنم در روز قیامت با سه کس سخن می‌گوید: با امیر، و قاری قرآن، و صاحب مال. با امیر گوید که: ای آن کسی که خدا به تو سلطنت و امارت داده بود و عدالت نکردی، پس او را می‌رباید و فرو می‌برد چنانکه مرغ دانهٔ کنجد را می‌رباید؛ و به قاری می‌گوید: ای آن کسی که قرآن را زینت خود کردی در میان مردم و معصیت خدا کردی در حضور، پس او را فرو می‌برد؛ و می‌گوید به مالدار که: ای آن کسی که خدا دنیای بسیار گشاده فراوان به تو داده بود و اندک چیزی به قرض از تو طلبید که در آخرت اضعاف آن را به تو عوض بدهد و بخل ورزیدی، پس او را برباید و فرو برد[4].

---

۱. سورهٔ تکویر: ۲۱.

۲. تفسیر قمی ۲/۴ـ۵.

۳. امالی شیخ صدوق ۴۸۰؛ الزهد ۹۹؛ قصص الانبیاء راوندی ۳۲۵؛ روضة الواعظین ۲/۵۰۸.

۴. خصال ۱۱۱.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: آتش جهنم بر کافران عذاب است، و بر خازنان جهنم رحمت است یعنی از آن لذّت می‌یابند و ایشان را نمی‌سوزاند[۱].

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در نامهٔ اهل مصر در وصف جهنم فرموده است که: قعرش بعید است و حرارتش شدید است و شرابش صدید است و عذابش تازه و جدید است و مقامع و گرزهایش از حدید است و عذابش سست نمی‌شود و ساکنش را مرگ نمی‌باشد، خانه‌ای است که در آن رحمت نمی‌باشد و دعای اهلش در آن شنیده نمی‌شود[۲].

و حق تعالی فرموده است که: «اصحاب بهشت در روز قیامت بهتر است قرارگاه ایشان و نیکوتر است محل قیلوله و استراحت ایشان»[۳].

حضرت باقر علیه السلام فرمود که: چون کشند اهل جهنم را به سوی جهنم پیش از آنکه داخل شوند دودی از جهنم به استقبال آید، به ایشان گویند ملائکه که: داخل شوید در این سایه که سه شعبه دارد، گمان کنند که آن بهشت است، چون داخل آن شوند به جهنم منتهی شود، و فوج فوج را داخل جهنم کنند، و این در میان روز قیامت خواهد بود که در دنیا وقت قیلوله است، و از برای اهل بهشت در آن وقت تحفه‌ها از بهشت بیاورند و ایشان را داخل منازل خود کنند در وسط روز، این است معنی قول الهی که محل قیلولهٔ ایشان نیکوتر است[۴].

و فرمود در قول حق تعالی: ﴿مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ﴾[۵] یعنی: «ایشان را با یکدیگر بسته باشند به زنجیرها» ﴿سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرَانٍ﴾[۶] فرمود: یعنی «پیراهنهای ایشان از ارزیز گداخته

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲۷۵/۱.
۲. امالی شیخ طوسی ۲۹.
۳. سورهٔ فرقان: ۲۴.
۴. تفسیر قمی ۱۱۳/۲.
۵. سورهٔ ابراهیم: ۴۹؛ سورهٔ ص: ۳۸.
۶. سورهٔ ابراهیم: ۵۰.

است»، چون آنها را بر ایشان بپوشانند فرو گیرد روی ایشان را آتش[۱].

و فرموده است در باب زناکار ﴿وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ اَثاماً﴾[۲].

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: «اثام» رودی است از ارزیز گداخته در پیش آن رود سنگستانی از آتش و آنها جای کسی است که غیر خدا را پرستیده باشد یا کسی را به ناحق کشته باشد و زناکاران نیز در آنجا خواهند بود[۳].

و از حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام منقول است که: در جهنم وادی‌ای هست که آن را «سعیر» می‌نامند، چون آتش جهنم کم می‌شود آن را می‌گشایند که جهنم به آن افروخته می‌شود[۴]، و این است معنی قول حق تعالی ﴿كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِيراً﴾[۵].

علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون داخل جهنم شوند هفتاد سال به زیر می‌روند، چون به پائین جهنم برسند جهنم نفسی بکشد و ایشان را به بالا اندازد، پس گرزهای آتش بر ایشان زنند تا به زیر روند، و پیوسته حال ایشان چنین باشد[۶].

وکلینی و ابن بابویه به سند موثق کالصحیح روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه السلام که: در جهنم وادی‌ای هست از برای متکبران که آن را «سقر» گویند، شکایت کرد به سوی خدا از شدت حرارت خود و سؤال کرد که نفسی بکشد، چون رخصت یافت و نفسی کشید جمیع جهنم سوخت[۷].

و در *احتجاج* روایت کرده است که: زندیقی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد که: آیا آتش بس نبود که حق تعالی به آن عذاب کند خلق را که مارها و عقربها نیز در جهنم

---

۱. مفتاح الفلاح ۳۴۱ـ۳۴۲.
۲. سورهٔ فرقان: ۶۸.
۳. تفسیر قمی ۲/ ۱۱۶.
۴. تفسیر قمی ۲/ ۲۹.
۵. سورهٔ اسراء: ۹۷.
۶. تفسیر قمی ۲/ ۸۱.
۷. کافی ۲/ ۳۱۰؛ ثواب الاعمال ۲۲۲.

آفرید؟

حضرت فرمود که: خداوند جبّار به آن عقرب و مار گروهی را عذاب می‌کند که می‌گفتند آنها را خدا خلق نکرده است و شریکی در خلق برای او قائل شده‌اند تا اینکه بچشاند به ایشان عذاب آن چیزی راکه آفریدهٔ خدا نمی‌دانستند[۱].

و ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام روایت کرده است که در جهنم کوهی هست که آن را «صعد» می‌گویند، و در صعد وادی‌ای است که آن را «سقر» می‌گویند، و در سقر چاهی است که آن را «هبهب» می‌گویند، هرگاه پرده از روی آن چاه برمی‌گیرند اهل جهنم از گرمیِ آن به فریاد می‌آیند، و این چاه منزل جباران و خلفای جور است[۲].

و ایضاً به سند حسن از حضرت امام موسی عليه‌السلام روایت کرده است که: در بنی‌اسرائیل مرد مؤمنی بود و همسایهٔ کافری داشت که در دنیا مهربانی واحسان نسبت به آن مؤمن می‌کرد، چون آن کافر مُرد حق تعالی خانه‌ای از گل در میان آتش بنا کرد که از حرارت جهنم او را نگاه دارد و روزیِ او را از جای دیگر به او می‌رساند، و می‌گویند به او: اینها همه به سبب مدارا و نیکی است که نسبت به فلان مؤمن همسایهٔ خود می‌کردی[۳].

وکلینی به سند معتبر از حضرت باقر عليه‌السلام روایت کرده است که: مؤمنی در مملکت پادشاه جباری بود و در مقام آزار آن مؤمن بود، آن مؤمن از او گریخت و به بلاد مشرکین رفت مردی از اهل شرک او را جای داد و رفق و مدارا به او نموده و او را ضیافت می‌کرد، چون وقت مرگ آن مشرک رسید حق تعالی وحی نمود به او که: به عزّت و جلال خودم سوگند که اگر تو را در بهشت من مسکنی بود تو را در آن ساکن می‌گردانیدم ولیکن بهشت حرام است بر کسی که با شرک بمیرد، ولیکن ای آتش او را از جا به‌در آور و بترسان امّا آزاری به او نرسان، و روزیِ او را از دو طرف روز از برای او بیاورند. راوی پرسید: از

---

۱. احتجاج ۲/۲۴۷.

۲. ثواب الاعمال ۲۷۴.

۳. ثواب الاعمال ۱۶۹.

بهشت؟ حضرت فرمود: از هرجا که خدا بخواهد[۱].

مؤلف گوید که: این دو حدیث منافات ندارند با آیاتی که گذشت که دلالت می‌کردند بر آنکه کافران همه معذّبند و عذاب ایشان هرگز تخفیف نمی‌یابد زیرا که بودن در جهنم عذاب ایشان است هرچند آزار به ایشان نرساند، و در حدیث دوم تخفیف و ازعاج آتش ظاهر است که عذاب ایشان است و اینها از ایشان تخفیف نمی‌یابد، و ممکن است این احادیث مخصّص از آیات بوده باشند.

و از محمد بن الحنفیه و ابن عباس روایت کرده‌اند که: چون حق تعالی امر کند مردم را که بر صراط بگذرند مؤمنان به آسانی بگذرند و منافقان در جهنم بیفتند، پس حق تعالی گوید که: ای مالک! استهزاء کن به منافقان در جهنم.

پس مالک دری در جهنم به سوی بهشت بگشاید و ندا کند ایشان را که: ای گروه منافقان! به اینجا بیائید، و بالا آیند از جهنم به سوی بهشت، پس شنا کنند منافقان در آتش جهنم هفتاد سال تا آنکه به آن درگاه برسند، چون خواهند بیرون روند در را بر روی ایشان ببندند و از موضع دیگری دری را بگشایند و گویند: از این در به‌در بروید به سوی بهشت، و باز هفتاد سال سعی کنند و در دریاهای آتش شنا کنند، و چون به آن در رسند باز بر روی ایشان بندند و همیشه با ایشان چنین کنند[۲] چنانکه ایشان در دنیا پیوسته استهزاء به مؤمنان می‌کردند و می‌گفتند ﴿إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ﴾[۳] و این است معنی قول حق تعالی ﴿اللهُ يَسْتَهْزِىءُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾[۴] یعنی حق تعالی در آخرت استهزاء خواهد کرد به ایشان.

و امام حسن عسکری علیه السلام در تفسیر این آیه فرمود که: امّا استهزاء خدا به ایشان در آخرت آن است که حق تعالی هرگاه مستقر گرداند منافقان و معاندان علی را در جهنم که

---

۱. کافی ۲/ ۱۸۸ـ۱۸۹.

۲. مناقب ابن شهراشوب ۳/ ۹۴.

۳. سورهٔ بقره: ۱۴.

۴. سورهٔ بقره: ۱۵.

دار لعنت و مذلّت است و عذاب کند ایشان را به انواع عذاب عجیبهٔ تعذیب و عقوبت، و قرار دهد مؤمنان را که منافقان به ایشان استهزاء می‌کردند در دنیا در روضات جنان به حضور محمد برگزیدهٔ ملک دیّان، ایشان را مشرف گرداند بر آنها که استهزاء می‌کردند به ایشان در دنیا تا مشاهده نمایند به آنچه آن منافقان گرفتارند در آنها از عجایب نقمتها و بدایع عقوبتها، پس لذّت و شادی ایشان به شماتتی که بر منافقان می‌کنند مانند لذّت و سرور ایشان است به تنعّم ایشان در بهشتهای پروردگار ایشان، پس مؤمنان آن کافران را به نامهای ایشان و صفات ایشان می‌شناسند، و ایشان بر چند صنفند: بعضی در میان نیشهای افعیهای جهنم‌اند که می‌خایند ایشان را؛ و بعضی در میان چنگال درندگانند که بازی می‌کنند با ایشان و از هم می‌درند؛ و بعضی در زیر تازیانهٔ زبانیه‌اند و عمودها وگرزهای ایشان که بر ایشان می‌کوبند و عذاب و نکال ایشان را شدید می‌گردانند؛ و بعضی در دریاهای جهنم غرق شده‌اند و به رو می‌کشند ایشان را در میان آنها؛ و بعضی را به زبانیه زجر می‌کنند و غسلین و غسّاق را در گلوی ایشان می‌ریزند؛ و بعضی در سایر اصناف عذابند.

وکافران و منافقان نظر می‌کنند و می‌بینند مؤمنان را که در دنیا به ایشان سخریه و استهزاء می‌کردند به سبب آنکه ایشان به موالات محمد و علی و آل ایشان اعتقاد کرده بودند که بعضی در فرشهای نرم و نیکو تکیه کردند، و بعضی از انواع میوه‌های بهشت تنعّم می‌نمایند، و بعضی در غرفه‌ها و بساتین و متنزّهات آن سیر می‌کنند و حوریان و غلامان وکنیزان و پسران و دختران در خدمت ایشان ایستاده‌اند و بر دور ایشان می‌گردند و به انواع خدمات ایشان قیام می‌نمایند، و ملائکهٔ خداوند جلیل می‌آیند به سوی ایشان از جانب پروردگار ایشان با انواع عطاها وکرامتها و تحف و هدایا و می‌گویند: ﴿سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدّارِ﴾[1] پس می‌گویند آن مؤمنان که مشرف گردیده‌اند بر کافران و منافقان که: ای ابابکر! و ای عمر! و ای عثمان! تا آنکه همه را به نامهای ایشان ندا

---

۱. سورهٔ رعد: ۲۴.

می‌کنند: چرا در مواقف خزی و خواری خود مانده‌اید؟ بیائید به سوی ما تا درهای بهشت را برای شما بگشائیم تا خلاص شوید از عذاب خود و ملحق شوید به ما در نعیم بهشت.

منافقان گویند: وای بر ما، کی ما را این نعمت میسّر می‌شود؟ مؤمنان گویند: نظر کنید به سوی این درها، چون نظر کنند و درهای بهشت را گشاده بینند گمان کنند که آن درها به سوی جهنم گشوده است و می‌توانند به آن درها رسید، پس شروع کنند به شنا کردن در دریاهای حمیم جهنم و از پیش روی زبانیه روند و گریزند، و آنها از پی ایشان روند و به ایشان رسند و عمودها و گرزها و تازیانه‌ها بر ایشان زنند، و پیوسته به این نحو روند و انواع این عقوبات را کشند تا وقتی که گمان کنند که به آن درها رسیده‌اند ببینند که درها بر روی ایشان بسته است.

و زبانیه عمودهایی بر ایشان زنند و سرنگون به میان حمیم جهنم افکنند و مؤمنان بر فرشها و مجالس خود بر ایشان خندند و استهزاء و تمسخر به ایشان کنند و اشاره به این است ﴿اَللّٰهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾[1] و ایضاً فرموده است ﴿فَالْیَوْمَ الَّذِینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفَّارِ یَضْحَکُونَ * عَلَى الْأَرائِکِ یَنْظُرُونَ﴾[2] یعنی: «پس در آن روز آنها که ایمان آورده‌اند از احوال کافران می‌خندند و بر کرسیها نشسته به سوی ایشان نظر می‌کنند»[3].

و حق تعالی فرموده است: ﴿وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ﴾[4]. حضرت باقر علیه السلام فرمود: امّا اهل بهشت پس ایشان را جفت می‌کنند با خیرات حِسان، و امّا اهل جهنم هریک از ایشان را جفت می‌کنند با شیطانی که او را گمراه کرده است[5].

و حق سبحانه وتعالی فرموده است: ﴿فَأَنْذَرْتُکُمْ ناراً تَلَظّىٰ * لا یَصْلیٰها إِلَّا الْأَشْقَى *

---

۱. سورهٔ بقره: ۱۵.

۲. سورهٔ مطفّفین: ۳۴ و ۳۵.

۳. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۱۲۳ـ۱۲۵.

۴. سورهٔ تکویر: ۷.

۵. تفسیر قمی ۲/ ۴۰۷.

﴿ٱلَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ﴾[۱] یعنی: «پس ترسانیدم شما را از آتشی که پیوسته افروخته است و زبانه می‌کشد، ملازم آن آتش نیست مگر شقی‌ترین مردم آن کسی که تکذیب کرد پیغمبران را و پشت گرداند بر حق».

علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در تفسیر این آیات که: در جهنم وادی‌ای هست و در آن وادی آتشی هست که نمی‌سوزد به آن آتش و ملازم آن نمی‌باشد مگر شقی‌ترین مردم که عمر است که تکذیب کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله را در ولایت علی علیه السلام و پشت گرداند از ولایت او و قبول نکرد.

بعد از آن فرمود که: آتشها بعضی از بعضی پست‌تر است و آتش این وادی مخصوص ناصبیان و دشمنان اهل بیت است[۲].

و مؤید این است آنکه شیخ مفید در کتاب *اختصاص* از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: روزی بیرون رفتم به پشت کوفه و قنبر در پیش روی من راه می‌رفت. ناگاه ابلیس پیدا شد. گفتم من به او که: عجب پیر گمراه شقی هستی تو! گفت: چرا این را می‌گویی یا امیرالمؤمنین علیه السلام؟ به خدا سوگند تو را حدیثی نقل کنم از خودم و از خداوند عزّوجل و در مابین ما ثالثی نبود، به درستی که چون مرا به زمین فرستاد خدا به سبب آن خطایی که کردم چون به آسمان چهارم رسیدم ندا کردم که: الهی و سیدی! گمان ندارم که از من شقی‌تر خلقی آفریده باشی، حق تعالی وحی فرمود به سوی من که: بلکه آفریده‌ام خلقی را که از تو شقی‌تر است برو به سوی مالک خازن جهنم تا صورت او و جای او را به تو نماید.

رفتم به سوی مالک وگفتم: خداوند تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که به من بنمایی کسی را که از من شقی‌تر است. مالک مرا برد به سوی جهنم و سرپوش بالای جهنم را برداشت، آتشی سیاه بیرون آمد که گمان کردم که مرا و مالک را خواهد خورد. مالک به آن گفت که: ساکن شو. ساکن شد.

---

۱. سورهٔ لیل: ۱۴ـ۱۶.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۴۲۶.

پس مرا برد به طبقهٔ دوم، آتشی بیرون آمد از آن سیاه‌تر و گرمتر. پس گفت: ساکن شو، ساکن شد. و همچنین به هر مرتبه‌ای که می‌برد از مرتبهٔ سابق تیره‌تر و گرمتر بود تا به طبقهٔ هفتم برد، آتشی از آن بیرون آمد که گمان کردم که مرا و مالک را و جمیع آنچه خدا آفریده است خواهد سوخت، پس دست بر دیده‌های خود گذاشتم و گفتم: ای مالک! امر کن آن را که سرد و ساکن شود والّا می‌میرم. مالک گفت: تو نخواهی مرد تا وقت معلوم.

پس صورت دو مرد را دیدم که در گردن ایشان زنجیرهای آتش بود و ایشان را به جانب بالا آویخته بودند و بر سر آنها گروهی ایستاده بودند و گرزهای آتش در دست داشتند و بر سر ایشان می‌زدند، گفتم: ای مالک! اینها کیستند؟ گفت: مگر نخواندی آنچه در ساق عرش نوشته بود، و من دیده بودم که حق تعالی بر ساق عرش دو هزار سال پیش از آنکه دنیا را یا آدم را خلق کند نوشته بود: **لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ اَیَّدْتُهُ وَنَصَرْتُهُ بِعَلِیٍّ**، اینها دو دشمن ایشان و دو ستم کننده بر ایشانند یعنی ابو بکر و عمر[۱].

و کلینی در حدیث معتبر طولانی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: کفر در کتاب خدا بر پنج وجه است، از جملهٔ آنها کفر جحود است، و آن آن است که انکار کنند پروردگاریِ خدا را و گویند که: پروردگاری نیست و بهشتی نیست و آتشی نیست، و این قول دو طایفه از زنادقه است که ایشان را دهریّه می‌گویند[۲].

و سید ابن طاووس از کتاب *زهد النبی* روایت کرده است از حضرت امیر علیه السلام که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود: به حقّ آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که اگر قطره‌ای از زقّوم را بر کوههای زمین بریزند هرآینه فرو روند تا طبقهٔ هفتم زمین و طاقت آن را نیاورند، پس چگونه خواهد بود حال کسی که آن طعامش باشد؟ و به حقّ آن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که اگر یک قطره از غسلین را بر کوههای زمین بریزند هرآینه فرو رود تا زیر طبقهٔ هفتم زمین و طاقت آن را نیاورند، پس چگونه خواهد بود حال کسی که آبش آن باشد؟! و به حقّ آن خداوندی که جانم در دست قدرت

---

۱. اختصاص ۱۰۸.

۲. کافی ۲/ ۳۸۹.

اوست که اگر یکی از مقامعی که خداوند فرموده است بر کوههای زمین بگذارند هرآینه فرو رود تا پایین طبقهٔ هفتم زمین و طاقت آن نداشته باشد، پس چگونه خواهد بود حال کسی که آنها را بر او بکوبند در جهنم[۱]؟!

و ایضاً از کتاب مذکور روایت کرده است که: چون این آیه نازل شد که «**به درستی که جهنم وعده‌گاه جمیع ایشان است، واز برای آن هفت در است، واز برای هر دری از آنها حصهٔ مقرری از برای کافران و عاصیان هست**»[۲]، حضرت رسول ﷺ گریست گریهٔ شدیدی و اصحاب آن حضرت از برای گریه او گریستند و ندانستند که جبرئیل چه خبر آورده است و نتوانستند از آن حضرت سؤال کنند. و آن حضرت چون فاطمه را می‌دید شاد می‌گردید، یکی از صحابه رفت به خانهٔ حضرت فاطمه که او را بیاورد دید که او آرد جوی در پیش گذاشته است و خمیر می‌کند و می‌گوید: ﴿وَما عِندَ اللهِ خَيْرٌ وَأَبْقىٰ﴾[۳] پس سلام کرد بر آن حضرت و حال حضرت رسول ﷺ وگریستن او را نقل نمود.

حضرت فاطمه ؊ برخاست و چادر کهنه‌ای بر خود پیچید که دوازده موضع آن را به سعف خرما پینه کرده بود، چون نظر سلمان بر آن چادر افتاد گریست وگفت: واحزناه! قیصر پادشاه روم وکسری پادشاه عجم سندس وحریر می‌پوشند وفاطمه دختر محمد ﷺ که بهترین خلق است چنین جامه می‌پوشد.

چون فاطمه ؊ به خدمت پدر بزرگوار خود آمد گفت: یا رسول الله! سلمان تعجب می‌کند از لباس من، به حقّ آن خداوندی که تو را به راستی به خلق فرستاده است که پنج سال است که نیست من و علی را مگر پوست گوسفندی که شتر ما در روز بر روی آن علف می‌خورد، وچون شب شود آن را در زیر خود می‌اندازیم و بالش زیر سر ما از پوست است که لیف خرما در میانش پر کرده‌ایم.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود که: ای سلمان! دختر من در میان گروهی خواهد بود

---

۱. الدروع الواقیة ۲۷۳.

۲. سورهٔ حجر: ۴۳ـ۴۴.

۳. سورهٔ قصص: ۶۰.

که پیش از همه کس به بهشت می‌رود.

پس فاطمه گفت: ای پدر بزرگوار! چه چیز باعث گریهٔ تو شد؟

حضرت فرمود که: جبرئیل این دو آیه را آورد. حضرت فاطمه آن دو آیه را شنید بر روی در افتاد و گفت: وای، پس وای بر کسی که داخل جهنم شود.

پس سلمان گفت: کاش من گوسفندی بودم و مرا می‌کشتند و گوشت مرا می‌خوردند و ذکر جهنم را نمی‌شنیدم.

ابو ذر گفت: چه بودی اگر مادر مرا نمی‌زائید و یاد جهنم را نمی‌شنیدم.

عمار گفت: دریغا که مرغی بودم و در بیابانها پرواز می‌کردم و بر من حسابی و عقابی نبود و نام جهنم را نمی‌شنیدم.

و حضرت امیر عليه السلام فرمود: کاش سباع گوشت مرا می‌دریدند، و مادرم مرا نمی‌زائید و نام جهنم را نمی‌شنیدم.

پس حضرت امیر المؤمنین عليه السلام دست بر سر گذاشت و می‌گریست و می‌گفت: وای از سفر دراز و کمیِ توشه، در سفر قیامت در میان آتش می‌گردند و به قلابهای آتش گوشت ایشان را می‌درند، بیماری چندند که کسی به عیادت ایشان نمی‌رود، و مجروحی چندند که کسی مداوای جراحت ایشان نمی‌کند، و اسیری چندند که کسی سعی در رهایی ایشان نمی‌کند، از آتش می‌خورند و از آتش می‌آشامند و در میان طبقات جهنم می‌گردند، و بعد از پوشیدن پنبه و کتان جامه‌های آتش می‌پوشند، و بعد از معانقهٔ زنان با شیاطین مقرون می‌گردند[1].

آیات و احادیث اوصاف جهنم و شداید و عقوبات آن بسیار است، به همین قدر در این رساله اکتفا نمودم، و اکثر را در *بحار الانوار* ایراد کردم. حق تعالی جمیع مؤمنان را از خواب غفلت بیدار و از بیهوشی ضلالت هشیار گرداند بمحمد و آله الطاهرین.

---

۱. الدروع الواقية ۲۷۴.

فصل هفدهم

در بیان اعراف است

حق تعالی فرموده است: «وندا کنند اصحاب بهشت اصحاب آتش را که: ما یافتیم آنچه ما را وعده داده بود از ثوابها پروردگار ما که حق بود، پس آیا یافتید شما آنچه وعده داده بود شما را پروردگار شما از عقوبتها که حق بود؟، گویند: بلی. پس اذان بگوید مؤذنی ـ یعنی ندا کننده در میان ایشان که هر دو گروه بشنوند ـ که لعنت خدا بر ظالمان است که منع می‌کردند مردم را از راه خدا و راه خدا را کج می‌نمودند به مردم و ایشان به آخرت و قیامت کافر بودند»[۱].

و در احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه وارد شده است که: مؤذّنی که در قیامت این ندا را خواهد کرد حضرت امیر علیه السلام خواهد بود[۲].

و از ابن عباس روایت کرده‌اند که: علی علیه السلام را در کتاب خدا نامها هست که مردم نمی‌دانند، یکی مؤذّن است که در این آیه وارد شده است، او ندا خواهد کرد که: لعنت خدا بر ستمکارانی است که تکذیب کردند به ولایت و امامت من و استخفاف کردند به حقّ من[۳].

پس فرموده است که: «میان بهشت و دوزخ حجابی خواهد بود»[۴]، گفته‌اند که: آن اعراف است که حصاری است میان بهشت و دوزخ گفته است: «بر اعراف مردانی چند هستند که می‌شناسند هریک را به سیمای ایشان وندا کنند اصحاب بهشت را که سلام بر شما باد و داخل بهشت نشده‌اند هنوز و ایشان طمع دارند که داخل شوند و چون دیدهٔ ایشان گردیده شود به سوی اصحاب آتش گویند: ای پروردگار ما! مگردان ما را با گروه ظالمان. وندا کنند اصحاب اعراف مردانی چند را که شناسند ایشان را به سیمای ایشان وگویند: فایده نبخشید به شما جمع کردن اموال

---

۱. سورهٔ اعراف: ۴۴ـ۴۵.

۲. شواهد التنزیل ۱/۲۶۷ و ۲۶۸؛ تفسیر قمی ۱/۲۳۱؛ مجمع البیان ۲/۴۲۲؛ تفسیر عیاشی ۲/۱۷؛ کافی ۱/۴۲۶.

۳. مجمع البیان ۲/۴۲۲؛ تفسیر فرات کوفی ۱۴۲.

۴. سورهٔ اعراف: ۴۶.

و اسباب دنیا را و تکبّری که در قبول حق و بر اهل حق می‌کردید، آیا اینها بودند که شما قسم می‌خوردید که رحمت خدا به آنها نخواهد رسید؟ پس به آنها گویند: داخل شوید در بهشت، خوفی نیست بر شما و اندوهناک نخواهید شد»[۱] این است ترجمهٔ ظاهر لفظ آیات.

و مفسران خلاف کرده‌اند در معنی اعراف و رجالی که در آن هستند، و مشهور آن است که اعراف حصاری است در میان بهشت و جهنم چنانکه در جای دیگر فرموده که: «در میان بهشت و جهنم سوری و حصاری می‌زنند که دری دارد و ظاهرش در آن رحمت است که جانب بهشت باشد و باطنش از قبل آن عذاب است که طرف جهنم باشد»[۲].

و بعضی گفته‌اند: اعراف، کنگره‌ها و بالای آن حصار است؛ و بعضی گفته‌اند: صراط است. و اول اشهر و اظهر است.

و ایضاً خلاف است در مردانی که در اعراف می‌باشند:

بعضی گفته‌اند که گروهی‌اند که حسنات و سیئات ایشان برابر است، و حسنات ایشان مانع است از آنکه به جهنم روند، وگناهان ایشان مانع است میان ایشان و بهشت، پس ایشان را در این موضع گذاشته‌اند تا خدا حکم کند در حقّ ایشان به آنچه خواهد، پس ایشان را داخل بهشت می‌کند.

و بعضی گفته‌اند: ملائکه‌اند به صورت مردان که اهل بهشت و جهنم را می‌شناسند و خازنان بهشت و جهنم هر دو هستند یا حافظان اعمالند که گواهند در آخرت بر مردم.

و بعضی گفته‌اند: نیکان و بهترین مؤمنانند[۳].

و ثعلبی از ابن عباس روایت کرده است که: اعراف، موضع بلندی است بر صراط که علی و جعفر و حمزه و عباس در آنجا می‌باشند و دوستان خود را می‌شناسند به سفیدیِ

---

۱. سورهٔ اعراف: ۴۶ـ۴۹.

۲. سورهٔ حدید: ۱۳.

۳. رجوع شود به کافی ۲/۳۸۱ و ۲/۴۰۸ و تفسیر ثعلبی ۴/۲۳۵ـ۲۳۶ و بحار الانوار ۸/۳۳۱.

رو، و دشمنان خود را به سیاهیِ رو[۱].

و احادیث بسیار از ائمه علیهم‌السلام وارد شده است که: مائیم اصحاب اعراف که می‌شناسیم هرکسی را به سیمای او، و هرکه ما را می‌شناسد و ما او را می‌شناسیم او را داخل بهشت می‌کنیم، و هرکه شیعهٔ ما نیست و ما او را نمی‌شناسیم داخل جهنم می‌کنیم[۲].

و در روایات دیگر وارد شده است که: در اعراف جمعی از مستضعفین عامه و مُرجون لامر الله و فسّاق شیعه که حسنات و سیئات ایشان برابر باشد خواهند بود[۳].

و مقتضای جمع بین الاخبار آن است که اصحاب اعراف که حاکم اعرافند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمهٔ هدی علیهم‌السلام خواهند بود که مؤمنان حقیقی را اول مرتبه روانهٔ بهشت می‌گردانند و از صراط می‌گذرانند و دشمنان خود و کفار و مخالفان متعصب را به جهنم می‌فرستند، و جمعی از فسّاق شیعه و مستضعفان عامه که بعد از این مذکور خواهند شد انشاءالله اهل اعرافند که ایشان موقوف می‌مانند در اعراف و آخر جمیع ایشان به شفاعت حضرت رسالت و اهل بیت او داخل بهشت می‌شوند، و یا بعضی از ایشان که قابل شفاعت هستند داخل بهشت می‌شوند، و بعضی همیشه در اعراف می‌مانند و هر دو محتمل است چنانکه ابن بابویه در *رسالهٔ عقاید* گفته است که: اعتقاد ما در اعراف آن است که حصاری است در میان بهشت و جهنم و بر آن مردانی چند هستند که هرکس را می‌شناسند به سیمای ایشان، و آن مردان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و اوصیاء اویند که داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که ایشان را شناسد و ایشان او را شناسند، و داخل جهنم نمی‌شود مگر کسی که ایشان را نشناسد و ایشان او را نشناسند، و مُرجون لامر الله نیز در اعراف خواهند بود یا عذاب خواهد کرد خدا ایشان را یا توبه خواهد کرد بر ایشان یعنی گناه ایشان را خواهد آمرزید و داخل بهشت خواهد کرد.

و شیخ مفید گفته است: اعراف کوهی است در میان بهشت و دوزخ، و بعضی گفته‌اند

---

۱. تفسیر ثعلبی ۴ / ۲۳۶؛ شواهد التنزیل ۱ / ۲۶۴ و ۲۶۵؛ الصواعق المحرقة ۲۵۸؛ مجمع البیان ۲ / ۴۲۳.

۲. بصائر الدرجات ۴۹۹. و رجوع شود به کافی ۱ / ۱۸۴ و تفسیر فرات کوفی ۱۴۳.

۳. تصحیح الاعتقاد ۱۰۶.

حصاری است در میان اینها.

و مجمل سخن در این باب آن است که مکانی است نه از بهشت و نه از دوزخ، واحادیث در این باب وارد شده است، و چون روز قیامت شود در اعراف خواهند بود رسول خدا ﷺ و حضرت امیر علیه‌السلام و امامان از ذریّهٔ آن حضرت و ایشانند آنها که خدا فرموده: ﴿وَعَلَى الأَعْرافِ رِجالٌ﴾[۱]، و حق تعالی به ایشان می‌شناساند اصحاب بهشت و اصحاب جهنم را به علامتی چند که در سیمای ایشان ظاهر می‌گرداند چنانکه فرموده است: ﴿يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسِيماهُمْ﴾[۲] وایضاً فرموده است: ﴿يُعْرَفُ المُجْرِمُونَ بِسِيماهُمْ﴾[۳] یعنی: «در قیامت شناخته می‌شوند مجرمان وکافران به سیمای ایشان»، و فرموده است: ﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾[۴] پس خبر داده است که در میان خلق او طایفه‌ای هستند که تَوَسُّم می‌کنند خلق را و علامات ایشان را ملاحظه می‌نمایند و به سیمای آنها ایشان را می‌شناسند[۵].

وحضرت امیر علیه‌السلام فرمود: منم صاحب عصا و میسم[۶]، مراد علم آن حضرت است به احوال مردم به فراست.

و از حضرت باقر علیه‌السلام منقول است که: مائیم متوسّمین که خدا فرموده است[۷].

و در احادیث وارد شده است که: حق تعالی ساکن می‌گرداند در اعراف طایفه‌ای از خلق راکه مستحق نشده‌اند به اعمال حسنهٔ خود ثوابی را، و مستحقّ خلود در جهنم نیز نشده‌اند، و ایشانند مُرجون لامر الله که خدا فرموده است: «واز برای ایشان شفاعت می‌باشد»، و پیوسته در اعراف هستند تا رخصت دهند ایشان راکه داخل بهشت شوند به

---

۱ و ۲. سورهٔ اعراف: ۴۶.

۳. سورهٔ الرحمن: ۴۱.

۴. سورهٔ حجر: ۷۵.

۵. رجوع شود به بصائر الدرجات ۳۵۴ ـ ۳۶۰.

۶. کافی ۱۹۶/۱؛ ارشاد القلوب ۲۵۵/۲؛ امالی شیخ طوسی ۲۰۵.

۷. بصائر الدرجات ۳۵۵.

شفاعت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام و ائمه علیهم السلام.

و بعضی گفته‌اند که: اعراف، مسکن طایفه‌ای چند نیز هست که در زمین مکلّف نبوده‌اند که با اعمال خود مستحقّ بهشت یا جهنم گردند، پس خدا ایشان را در این مکان ساکن می‌گرداند و عوض می‌دهد ایشان را بر المها که در دنیا به ایشان رسیده است به نعمتی چند که پست‌تر است از منازل اهل ثواب که به اعمال خود مستحق شده‌اند، و در بهشت به آنها می‌رسند و به اینها که ذکر کردیم عقل اباء ندارد از اینها و اخبار در این باب وارد شده است، و حق تعالی حقیقت حال را بهتر می‌داند.

و آنچه متیقّن است آن است که اعراف مکانی است میان بهشت و جهنم، و می‌ایستند در آنجا حجتهای خدا بر خلق که مذکور شدند، و در قیامت جماعتی از مُرجون لامر الله در آنجا خواهند بود، و بعد از آن خدا بهتر می‌داند که حال ایشان چگونه خواهد بود[۱]. تا اینجا کلام شیخ مفید بود.

و شیخ طبرسی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که: اعراف، تلی چند است میان جنّت و نار و در آنجا باز می‌دارند هر پیغمبری و هر خلیفهٔ پیغمبری را با گناهکاران اهل زمان خود همچنان که می‌ایستد سرکردهٔ لشکر با ضعیفان لشکر خود که ایشان را محافظت نماید و نیکوکاران بیشتر به بهشت رفته‌اند، پس خلیفهٔ خدا در هر زمان می‌گوید به گناهکاران که با او ایستاده‌اند که: نظر کنید به سوی برادران خود که نیکوکار بودند و پیشتر به بهشت رفته‌اند. پس سلام می‌کنند گناهکاران بر ایشان چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿وَنادَوْا أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ﴾[۲] پس خبر داده است خدا که ایشان داخل بهشت نشده‌اند ولیکن طمع دارند و امید دارند که داخل شوند و فرموده است: ﴿وَهُمْ يَطْمَعُونَ﴾[۳] یعنی آنها داخل بهشت نشده و طمع دارند که خداوند رحیم ایشان را داخل بهشت کند به شفاعت پیغمبر و امام علیه السلام، و نظر می‌کنند این گناهکاران به سوی اهل جهنم و می‌گویند: پروردگارا! مگردان ما را با گروه ستمکاران پس ندا می‌کنند اصحاب

---

۱. تصحیح الاعتقاد ۱۰۷.

۲ و ۳. سورهٔ اعراف: ۴۶.

اعراف که پیغمبران و خلفای ایشانند به امری که از جانب خدا به ایشان می‌شود: داخل شوید در بهشت، خوفی بر شما نیست و اندوهناک نخواهید شد[۱].

و ایضاً شیخ طبرسی و صفّار و دیگران روایت کرده‌اند از اصبغ بن نباته که گفت: روزی در خدمت حضرت امیر علیه السلام بودم، عبدالله بن کوّا آمد و از آن حضرت تفسیر این آیه را سؤال کرد، حضرت فرمود: وای بر تو ای پسر کوّا! ما را در روز قیامت باز می‌دارند در میان جنّت و نار، هرکه ایمان به ما آورده و یاری ما کرده است می‌شناسیم او را به سیمای او و او را داخل بهشت می‌کنیم، و هرکه دشمن ما است می‌شناسیم او را به سیمای او و او را داخل جهنم می‌کنیم[۲].

﴿یَعْرِفُونَ کُلّاً بِسِیماهُمْ﴾[۳] یعنی: آن مردانی که بر اعراف موکّلند ـ که ما اهل بیتیم ـ می‌شناسند جمیع خلایق را به سیمای ایشان، اهل بهشت را به سیمای مطیعان و اهل جهنم را به سیمای عاصیان[۴].

و علی بن ابراهیم به سند کالصحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: اعراف، موضع بلند چند است میان جنّت و نار؛ و رجال، ائمه علیهم السلام اند که می‌ایستند بر اعراف با بعضی از شیعیان خود در وقتی که مؤمنان کامل بی‌حساب به بهشت رفته‌اند پس می‌گویند به این شیعیان خود که گناهکارانند که: نظر کنید به سوی برادران مؤمن خود که بی‌حساب داخل بهشت شده‌اند، پس سلام می‌کنند بر ایشان و امیدوارند که به شفاعت ائمه به ایشان ملحق گردند، پس ائمه به ایشان بگویند که: نظر کنید به سوی دشمنان خود در جهنم، چون نظر کنند استغاثه کنند که: پروردگارا! ما را به ایشان ملحق مگردان.

پس ندا کنند ائمه علیهم السلام آن جماعتی را که ایشان را به سیمای ایشان می‌شناسند از

---

۱. مجمع البیان ۴۲۳/۳.

۲. شواهد التنزیل ۲۶۳/۱؛ مجمع البیان ۲۶۲/۴؛ بصائر الدرجات ۴۹۶. و در آن به جای «پسر کوّا» آمده است که: مردی از حضرت پرسید.

۳. سورهٔ اعراف: ۴۶.

۴. بحار الانوار ۳۳۲/۸.

دشمنان خود که در جهنمند وگویند: فایده نبخشید به شما آنچه جمع کردید در دنیا از اموال ما و آنچه تکبّر کردید بر ما و غصب حقّ ما کردید. پس گویند به آنها که: اینها شیعیان و برادران منند که شما در دنیا سوگند یاد می‌کردید که رحمت خدا شامل حال ایشان نخواهد شد، پس گویند ائمه به شیعیان گناهکار خود که: داخل شوید در بهشت و بر شما خوفی و اندوهی نیست[1].

پس حق تعالی فرموده است: «وندا کنند اصحاب آتش اصحاب بهشت راکه: بریزید بر ما از آب یا از آنچه خدا روزی کرده است شما را، اهل بهشت گویند: به درستی که خدا حرام کرده است اینها را بر کافران که دین خود را لهو و لعب وبازیچه گرفته‌اند ومغرور کرد ایشان را زندگانی دنیا، پس امروز ترک می‌کنیم ایشان را چنانکه ایشان فراموش کردند ملاقات این روز را و آیات ما را انکار می‌کردند»[2].

---

۱. تفسیر قمی ۱/ ۲۳۱ ـ ۲۳۲.

۲. سورهٔ اعراف ۵۰ ـ ۵۱.

فصل هجدهم

در بیان جماعتی است که داخل جهنم می‌شوند
وجمعی که در آن مخلّد می‌باشند وجمعی که در آن مخلّد نمی‌باشند

بدان که خلافی نیست در آنکه اهل بهشت مخلّد در نعیم بهشت خواهند بود، و هرکه داخل بهشت شود خواه بدون عذاب و خواه بعد از عذاب دیگر بیرون نخواهد آمد.

و خلافی نیست میان مسلمانان در آنکه کفار و منافقان که حجت بر ایشان تمام شده باشد مخلّدند در عذاب جهنم و عذاب ایشان هرگز سبک نخواهد شد، و آیات بسیار در این باب گذشت و اطفال و مجانین کفّار البته داخل بهشت نمی‌شوند، وگذشت که آیا داخل جهنم می‌شوند یا در اعراف خواهند بود یا تکلیف دیگر نسبت به ایشان خواهد شد.

و جمعی از ضعفاء العقول که تمییز میان حق و باطل نتوانند کرد یا جمعی که دور از بلاد اسلام باشند و تفحّص دین نتوانند کرد یا در زمان جاهلیت و فترت باشند و حجت بر ایشان تمام نشده باشد داخل مُرجون لامر الله‌اند و احتمال نجات در باب ایشان هست.

و خلافی نیست در آنکه کسی که منکر یکی از ضروریات دین اسلام باشد در حکم کفار است و مخلّد در نار است. و ضروریِ دین اسلام آن است که بدیهی شده باشد در دین اسلام و هرکه صاحب این دین باشد آن را داند مگر نادری مثل کسی که تازه مسلمان شده باشد و هنوز نزد او ضروری نشده باشد مانند نماز و روزهٔ ماه مبارک رمضان و حج و زکات و امثال اینها کسی که ترک اینها کند کافر نیست، وکسی که ترک اینها را حلال داند کافر است و مستحقّ قتل است، و همچنین اگر فعلی از او صادر شود که متضمن استخفاف به دین یا محرمات الهی باشد عمداً، مثل آنکه عمداً مصحف مجید را بسوزاند یا در قاذورات اندازد یا لگد بر آن بزند، یا حق تعالی یا ملائکه یا یکی از انبیاء را دشنام دهد، یا سخنی بگوید که متضمن استخفاف باشد خواه در نظم و خواه در نثر، یا کعبهٔ معظمه را بی‌جهت خراب کند یا عمداً در آن بول کند یا غایط کند، و همچنین نسبت به روضات مقدسهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وآله و ائمه علیهم السلام استخفافی کند به قول یا به فعل، یا تربت شریف

حسین علیه‌السلام را استخفافی کند قولاً یا فعلاً مثل آنکه العیاذ بالله به آن استنجاء نماید، یا نسبت به کتب حدیث شیعه استخفاف کند، و بعضی کتب فقه شیعه را نیز چنین می‌دانند، یا به یکی از عبادات که ضروریِ دین است استهزاء و استخفاف نماید، یا بت یا غیر بت را معبود خود قرار دهد و آن را به قصد عبادت سجده کند، یا شعار کفار را که متضمن اظهار کفر باشد ظاهر گرداند مثل آنکه زنار ببندد به این قصد، و یا پیشانی خود را به روش هنود زرد کند به قصد اظهار شعار ایشان، و بعضی دیگر در ضمن ضروریات دین مذکور خواهد شد انشاء الله.

و امّا غیر شیعهٔ امامیه از سنّیان و زیدیّه و فطحیّه و واقفیّه و کیسانیّه و ناووسیّه و سایر فرق مخالفین اگر انکار یکی از ضروریات دین اسلام کنند آنها نیز کافر و نجس و مخلّد در جهنم‌اند مانند خوارج که بر امام زمان خروج کرده‌اند و ناسزا نسبت به ائمه می‌گویند مانند خارجیان عُمان یا غُلات که ائمه را خدا دانند یا بهتر از پیغمبر دانند یا گویند خدا در ایشان حلول کرده است یا ایشان را خالق عالم دانند بنا بر بعضی از احادیث، و نواصب که عداوت با همهٔ ائمه یا بعضی از ایشان داشته باشند زیرا که وجوب محبت ایشان ضروری دین اسلام است.

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: غسل مکن در جایی که در آن جمع می‌شود غسالهٔ حمام زیرا که در آن غسالهٔ ولد زنا می‌باشد و غسالهٔ ناصبی می‌باشد و آن بدتر است از ولد زنا، به درستی حق تعالی خلقی بدتر از سگ نیافریده است و ناصبی نزد خدا خوارتر است از سگ[۱].

و مجسّمه که خدا را جسم می‌دانند از بلور یا به صورت پسر ساده می‌دانند، ایشان نیز کافر و مخلّد در آتش‌اند و در غیر اینها از فرق مخالفان دو قسمند:

اول متعصبی چندند که حجت بر ایشان تمام شده است و علم به بطلان مذهب خود دارند و از برای تعصب و اغراض دنیویّه انکار حق می‌نمایند، یا به اعتبار متابعت آباء

---

۱. کافی ۳/۱۴.

و اسلاف به دین باطل قائل شده‌اند و قوّت تمییز میان حق و باطل ندارند و تفحّص دین نمی‌کنند و خود را از اغراض باطله خالی نمی‌کنند که حق بر ایشان ظاهر شود و تفحّص دین حق نمی‌کنند با آنکه قدرت بر آن دارند.

و دوم جماعتی چندند که ضعیف‌العقلند و به اعتبار ضعف عقل تمییز میان حق و باطل نمی‌توانند کرد، یا در بلاد مخالفین‌اند و قدرت بر هجرت و تفحّص دین حق ندارند، یا در زمان فترت و جاهلیت‌اند و اهل باطل غالبند و اهل حق از خوف پنهانند و حق بر ایشان ظاهر نشده است و امثال ایشان چنانکه اشاره به آنها شد.

امّا جماعت دوم: مشهور میان علماء آن است که ایشان داخل مُرجون لامر الله‌اند و نه حکم به کفر ایشان می‌توان کرد و نه حکم به ایمان ایشان، در آخرت حال ایشان معلوم می‌شود چنانکه حق تعالی فرموده است که: «مستضعفان از مردان و زنان و پسران که استطاعت حیله و چاره ندارند و هدایت نمی‌یابند راهی را، پس این جماعت شاید خدا عفو کند ایشان را و خدا عفو کننده و آمرزنده است»[۱].

و احادیث بسیار در تفسیر این آیهٔ کریمه وارد شده است که: مراد جماعتی چندند که حیله به سوی کفر نمی‌یابند که دانسته کافر شوند و راهی به سوی ایمان نمی‌یابند، و ایشان اطفالند و آنها از مردان و زنان که عقول ایشان مثل عقول کودکان است[۲]. و بعضی گفته‌اند که: مستضعف کسی است که ولایت اهل بیت و محبت ایشان دارد و بیزاری از دشمنان ایشان نمی‌کند[۳].

و در بعضی از روایات وارد شده است که: هر که اختلاف مذاهب را دانست و فهمید او مستضعف نیست[۴].

و باز حق تعالی فرموده است که: «جماعتی دیگر هستند که تأخیر کرده‌اند حکم ایشان را تا

---

۱. سورهٔ نساء: ۹۸ـ۹۹.

۲. کافی ۲/ ۳۸۱.

۳. جامع المقاصد ۱/ ۴۲۵.

۴. سرائر ۲/ ۵۶۰.

امر خدا در باب ایشان معلوم شود، یا عذاب می‌کند ایشان را یا توبهٔ ایشان را قبول می‌کند»[۱]، و ایشان را مُرجون لأمر الله می‌گویند.

و در احادیث وارد شده است که: مراد گروهی چندند که از شرک و بت‌پرستی درآمده‌اند و ایمان را به دل خود نشناختند که داخل بهشت شوند، و انکار نیز نکردند که داخل جهنم شوند[۲].

و در *محاسن* از زراره به سند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از قول حق تعالی که: «هرکه حسنه‌ای بیاورد، از برای او است ده برابر آن»[۳] آیا این در باب کسی هست که شیعه نباشد؟ فرمود که: نه، مخصوص مؤمنان است.

گفتم: کسی که نماز کند و روزه بدارد و اجتناب محرّمات بکند و ورع نیکو داشته باشد و نه عارف باشد و نه ناصبی؟

فرمود که: خدا ایشان را داخل بهشت می‌کند به رحمت خود[۴].

و شیخ طوسی در کتاب **غیبت** روایت کرده است از کامل بن ابراهیم که گفت: به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم، و در خاطر داشتم که سؤال کنم: آیا داخل بهشت می‌شود کسی که امامان خود را مثل آنکه من می‌شناسم بشناسد و شیعه نباشد. چون داخل شدم و سلام کردم نشستم نزدیک درگاهی که پرده در آن آویخته بود، بادی آمد و گوشهٔ پرده را برداشت، جوانی به نظر من آمد مانند پارهٔ ماهی و نزدیک به چهار سال می‌بایست داشته باشد، مرا ندا کرد که: ای کامل بن ابراهیم!

بر خود لرزیدم و ملهم شدم وگفتم: لبّیک ای سیّد من.

گفت: آمده‌ای به سوی ولیّ خدا و حجت او و باب او که سؤال کنی که داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که مثل تو عارف و شیعه باشد؟

---

۱. سورهٔ توبه: ۱۰۶.

۲. تفسیر قمی ۳۰۴/۱.

۳. سورهٔ انعام: ۱۶۰.

۴. محاسن ۲۵۷/۱.

گفتم: بلی والله از برای همین آمده‌ام.

فرمود که: اگر چنین باشد کم کسی داخل بهشت خواهد شد، به خدا سوگند که گروهی داخل بهشت می‌شوند که ایشان را حقیّه می‌گویند.

گفتم: ای سیّد من! کیستند آنها؟

فرمود: گروهی‌اند که به سبب محبتی که با علی دارند قسم به حقّ او یاد می‌کنند و نمی‌دانند چیست حقّ او و فضل او[۱].

و امّا جماعت اول که متعصبان مخالفانند، در باب ایشان خلاف است: بعضی گفته‌اند که ایشان در دنیا و آخرت هر دو حکم کافر دارند و نجس‌اند و در آخرت مخلّد در جهنم‌اند. سید مرتضی و جمعی به این قائلند، و اکثر علمای امامیّه را اعتقاد آن است که در دنیا حکم اسلام بر ایشان جاری است و در آخرت مخلّد در جهنم‌اند؛ و بعضی گفته‌اند: بعد از دخول جهنم از جهنم به‌در می‌آیند امّا داخل بهشت نمی‌شوند، در اعراف خواهند بود؛ و نادری قائل شده‌اند که بعد از عذاب طویل داخل بهشت می‌شوند، و این قول نادر و ضعیف است.

و علامهٔ حلّی در *شرح یاقوت* گفته است: امّا آنها که می‌گویند که نصّ خلافت بر حضرت امیر علیه السلام نشده است، اکثر اصحاب ما قائلند که ایشان کافرند و بعضی گفته‌اند که ایشان فاسقند، و آنها که قائلند که ایشان فاسقند خلاف کرده‌اند در حکم ایشان در آخرت، اکثر گفته‌اند که ایشان مخلّدند در جهنم و بعضی گفته‌اند که خلاص می‌شوند از عذاب و داخل بهشت می‌شوند، و این قول نادر است نزد مصنف و او قائل شده است که از عذاب خلاص می‌شوند امّا داخل بهشت نمی‌شوند.

و روایاتی که دلالت بر کفر مخالفین می‌کند و آنکه ایشان مخلّد در نارند و اعمال ایشان مقبول نیست از طرق عامه و خاصه متواتر است، و قول به اینکه ایشان مخلّد در جهنم نیستند یا داخل بهشت می‌شوند قولی است در نهایت ندرت و قائل به آن معلوم نیست و آن

---

۱. غیبت شیخ طوسی ۲۴۶.

در میان متأخرین متکلّمین به‌هم رسیده است که خبری از اخبار و آثار و اقوال قدمای اخبار ندارند.

ابن بابویه در *رسالهٔ عقاید* گفته است که: هرکه دعوی امامت کند و امام نباشد ظالم و ملعون است، و هرکه امامت را در غیر اهلش قائل‌شود ظالم و ملعون است[۱].

و حضرت رسول ﷺ فرموده است که: هرکه انکار کند امامت علی را بعد از من انکار پیغمبریِ من کرده‌است و هرکه‌انکار پیغمبریِ من‌کند انکار پروردگاریِ خدا کرده است[۲].

و گفته است: اعتقاد ما در حقّ کسی که انکار امامت امیرالمؤمنین و امامان بعد از او کند به منزلهٔ کسی است که انکار پیغمبریِ پیغمبران کرده است.

و اعتقاد ما در باب کسی که اقرار کند به امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و انکار کند یکی از امامان بعد از او را به منزلهٔ کسی است که ایمان بیاورد به جمیع پیغمبران و انکار کند پیغمبریِ محمد را، و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: منکر آخرِ ما مثل منکر اولِ ما است. و حضرت رسول ﷺ فرمود که: امامان بعد از من دوازده نفرند اول ایشان حضرت امیر است و آخر ایشان حضرت قائم است، اطاعت ایشان اطاعت من است و معصیت ایشان معصیت من است، هرکه انکار کند یکی از ایشان را انکار من کرده است. و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: هرکه شک کند در کفر دشمنان ما و ستم کنندگان بر ما کافر است.

و اعتقاد ما در آنها که با علی علیه السلام جنگ کرده‌اند مثل فرمودهٔ پیغمبر است که: هرکه با علی قتال کند با من قتال کرده است، و هرکه با علی جنگ کند با من جنگ کرده است، و هرکه با من جنگ کند با خدا جنگ کرده است؛ و سخن آن حضرت در حقّ علی و فاطمه و حسنین که: من جنگم با هرکه با ایشان جنگ کند و صلحم با هرکه با ایشان صلح کند.

و اعتقاد ما در برائت آن است که باید بیزاری جویند از بتهای چهارگانه یعنی ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه، و زنان چهارگانه یعنی عایشه و حفصه و هند وام الحکم، و از جمیع اشیاع و اتباع ایشان، و آنکه ایشان بدترین خلق خدایند و آنکه تمام نمی‌شود اقرار

---

۱. اعتقادات شیخ صدوق ۱۰۳.

۲. اعتقادات شیخ صدوق ۱۰۴.

به خدا و رسول و ائمه مگر به بیزاری از دشمنان ایشان[۱].

و شیخ مفید در کتاب *المسائل* گفته است که: اتفاق کرده‌اند امامیّه بر آنکه هرکه انکار کند امامت احدی از ائمه را و انکار کند چیزی را که خدا بر او واجب گردانیده است از فرض اطاعت ایشان پس او کافر وگمراه است و مستحقّ خلود در جهنم است[۲].

و در موضع دیگر فرموده است که: اتفاق کرده‌اند امامیّه بر آنکه اصحاب بدعتها همه کافرند و بر امام لازم لست که ایشان را توبه بفرماید در وقتی که متمکّن باشند بعد از آنکه ایشان را به دین حق بخواند و حجتها بر ایشان تمام کند، اگر توبه کنند از بدعتهای خود و به راه راست بیایند قبول کند والّا ایشان را بکشد از برای آنکه مرتدّند از ایمان، و هرکه از ایشان بمیرد بر آن مذهب او از اهل جهنم است[۳].

و سید مرتضی در *شافی* و شیخ طوسی در *تلخیص* گفته‌اند که: نزد ما امامیّه ثابت است که هرکه جنگ کند با حضرت امیر علیه السلام او کافر است، و دلیل بر این اجماعِ فرقهٔ محقّهٔ امامیّه است بر این، و اجماع ایشان حجت است.

و ایضاً می‌دانیم که هرکه با آن حضرت جنگ کند منکر امامت او خواهد بود و انکار امامت او کفر است همچنان که انکار نبوّت کفر است زیرا که مدخلیّت هر دو در این باب به یک نحو است، پس استدلال کرده‌اند به احادیث بسیار در این باب.

و شیخ زین الدین در *رسالهٔ حقایق الایمان* نیز سخن بسیار در این باب گفته است، و معلوم می‌شود که کفر واقعی ایشان را اجماعی می‌داند. و آنچه از اخبار در این باب ظاهر می‌شود آن است که غیر مستضعفین از مخالفان در احکام آخرت حکم کفار دارند و از جهنم بیرون نمی‌آیند و در دنیا نیز حکم کفار دارند، امّا چون خدا می‌دانست که دولت باطل بر دولت حق پیش از ظهور قائم غالب خواهد آمد و شیعیان را مباشرت و مواصلت و معامله با مخالفان ضرور خواهد شد در این دولتهای باطل، اکثر احکام اسلام را بر ایشان جاری گردانید که جان و مال ایشان محفوظ بوده باشد و حکم به طهارت ایشان بکنند

---

۱. اعتقادات شیخ صدوق ۷۸ـ ۸۱.

۲ و ۳. أوائل المقالات شیخ مفید ۴۴.

و ذبیحهٔ ایشان را حلال دانند و دختر از ایشان بخواهند و میراث به ایشان بدهند و از ایشان بگیرند و سایر احکام اسلام را بر ایشان جاری کنند تا بر شیعیان کار تنگ نشود در دولت ایشان، و چون حضرت ظاهر شود حکم بت‌پرستان را بر ایشان جاری کند و در همهٔ احکام مثل کفار باشند چنانکه شیخ مفید و شیخ شهید ثانی به این تصریح کرده‌اند، و به این وجه جمع میان همهٔ احادیث می‌شود.

و ایضاً ممکن است بگوئیم که: چون در این زمان شبهه‌ای بر ایشان هست، فی‌الجمله حکم اسلام بر ایشان در دنیا جاری می‌شود، و در زمان حضرت قائم چون حقّ ظاهر صریح را که به معجزات باهرات ظاهر شده است انکار می‌کنند، حکم سایر کفار دارند.

و از جمله احادیثی که دلالت بر کفر ایشان می‌کند حدیث متواتر است که عامه و خاصه روایت کرده‌اند از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که: هرکه بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، مرده خواهد بود به مرگ جاهلیت[۱].

و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از معنی این حدیث، فرمود که: یعنی بر کفر و نفاق و گمراهی مرده است[۲].

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سه کسند که حق تعالی نظر رحمت نمی‌کند بر ایشان در قیامت و عمل ایشان را قبول نمی‌کند و عذاب الیم از برای ایشان خواهد بود: کسی که دعوی امامت کند و از جانب خدا منصوب نباشد؛ و کسی که انکار کند امامی را که از جانب خدا منصوب شده است؛ و کسی که گمان کند که این دو کس در اسلام بهره دارند[۳].

و در احادیث بسیار تأویل آیاتی که در عذاب ابدی کفار و مشرکان وارد شده است به اهل سنّت و مخالفان کرده‌اند.

---

۱. کفایة الاثر ۲۹۶؛ الایضاح ۷۵؛ مقتضب الاثر ۱۷؛ عمده ابن بطریق ۴۷۱؛ کشف الغمة ۳۳۵/۳؛ صحیح ابن حبان ۴۳۵/۱۰.

۲. کافی ۳۷۷/۱؛ الفصول المهمة حر عاملی ۳۸۱/۱.

۳. کافی ۳۷۳/۱.

و ایضاً در اخبار بی‌شمار وارد شده است که: هر ناصبی هرچند سعی بسیار کند در عبادت داخل این آیه است ﴿عامِلَةٌ ناصِبَةٌ * تَصْلیٰ ناراً حامِيَةً﴾[۱] یعنی: «عمل‌کننده و تعب‌کشنده است یا ناصبی است و ملازم آتشی خواهد بود گرم و سوزنده»[۲].

و در احادیث معتبره در *علل و ثواب الاعمال* وارد شده است که: ناصبی آن نیست که عداوت ما اهل بیت داشته باشد، هیچکس نیست که بگوید که من دشمن محمد و آل محمدم، ولیکن ناصبی کسی است که با شما شیعیان دشمنی کند و داند که شما شیعهٔ مائید و ولایت ما دارید و تبرّی از دشمنان ما می‌کنید[۳].

و ابن‌ادریس در کتاب *سرائر* از کتاب *مسائل* محمد بن علی بن عیسی روایت کرده است که: نوشتند به خدمت امام علی نقی علیه‌السلام و سؤال کردند که: آیا محتاج هستیم در دانستن ناصبی بر زیاده از اینکه ابو بکر و عمر را تقدیم کند بر امیر المؤمنین علیه‌السلام و اعتقاد بر امامت آنها داشته‌باشد؟ حضرت در جواب نوشت: هرکه این اعتقاد داشته‌باشد او ناصبی است[۴].

و ابن بابویه از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: در شب معراج چون مرا به آسمان بردند حق تعالی به من وحی کرد در باب محمد و علی و فاطمه و حسنین علیهم‌السلام و گفت: ای محمد! اگر بنده‌ای مرا عبادت کند به قدر آنکه مانند مشک پوسیده بشود و بیاید به نزد من و انکار وجوب ولایت و امامت ایشان را، در بهشت خود ساکن نگردانم و در زیر عرش خود جای ندهم[۵].

و در *تفسیر امام حسن عسکری* علیه‌السلام فرمود در تفسیر این آیه: ﴿بَلیٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ﴾[۶] یعنی: «بلی هرکه کسب کند

---

۱. سورهٔ غاشیه: ۳ و ۴.

۲. کافی ۲۱۲/۸؛ تفسیر قمی ۴۱۹/۲؛ امالی شیخ صدوق ۵۰۱.

۳. علل الشرایع ۶۰۱؛ ثواب الاعمال ۲۰۷.

۴. سرائر ۵۸۳/۳.

۵. عیون اخبار الرضا ۵۸/۱.

۶. سورهٔ بقره: ۸۱.

گناهی را واحاطه کند به او خطای او پس ایشان اصحاب جهنم‌اند و همیشه در آن خواهند بود»، حضرت فرمود که: گناهی که احاطه به او کند آن است که او را بیرون کند از جملهٔ دین خدا و نزع کند او را از ولایت و دوستی خدا و ایمن نگرداند او را از غضب الهی، و آن شرک به خدا است و کفر به نبوّت و کفر به ولایت علی و خلفای او، هریک از اینها سیّئه‌ای است که به او احاطه کرده است یعنی احاطه به اعمال او کرده است و همه را باطل و محو کرده است و عمل کنندگان به این سیّئه احاطه کننده اصحاب نارند و همیشه در جهنم خواهند بود[۱].

و کلینی به‌سند معتبر از حضرت باقر ؈ روایت‌کرده‌است در تفسیر این آیهٔ کریمه: هرکه انکار کند امامت امیر المؤمنین ؈ را از اصحاب آتش است و همیشه در جهنم خواهد بود[۲].

و عیاشی از حضرت صادق ؈ روایت کرده است که: دشمنان علی ؈ در جهنم خواهند بود ابدالآباد و هرگز بیرون نخواهند آمد[۳].

و در *تفسیر فرات بن ابراهیم* از حضرت باقر ؈ روایت کرده است که حضرت امیر ؈ فرمود که: چون روز قیامت شود منادی ندا کند از آسمان که: کجا است علی؟ برخیزم، به من گویند: تویی علی؟ گویم: منم پسر عمّ پیغمبر و وصیّ او و وارث او، پس به من گویند: راست گفتی داخل بهشت شو آمرزید خدا تو را و شیعهٔ تو را و امان بخشید تو را و ایشان را از فزع اکبر قیامت، داخل بهشت شوید ایمنان ترسی بر شما نیست امروز اندوهناک نخواهید شد هرگز[۴].

و در *علل* از حضرت امام موسی ؈ روایت کرده است که: در وقت هر نماز که این خلق می‌کنند خدا ایشان را لعنتی می‌کند. گفتند: چرا؟ فرمود: برای آنکه انکار حقّ ما می‌کنند و تکذیب ما می‌کنند در امامت[۵].

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری ؈ ۳۰۴.

۲. کافی ۱/۴۲۹.

۳. بحار الانوار ۸/۳۶۳.

۴. تفسیر فرات کوفی ۴۰۸.

۵. علل الشرایع ۶۰۲.

و در *معانی الاخبار* به سند معتبر روایت کرده است که: حضرت صادق علیه‌السلام به حمران گفت که: ریسمان دین حق و ولایت اهل بیت را بکش میان خود و میان اهل عالم، هرکه مخالف تو باشد در ولایت و امامت اهل بیت، زندیق است هرچند از نسل محمد و علی و فاطمه علیهم‌السلام باشد[۱].

و به سند حسن کالصحیح دیگر فرموده است که: هرکه مخالفت شما کند و از ریسمان ولایت به‌در رود، از او بیزاری بجوئید هرچند از نسل علی و فاطمه باشد[۲].

و در *عقاب الاعمال* از آن حضرت روایت کرده است که: حق تعالی علی علیه‌السلام را نشانه‌ای میان خود و خلقش قرار داده است و به غیر از او نشانه‌ای نیست، هرکه متابعت او کند مؤمن است، و هرکه انکار او کند کافر است، و هرکه شک در او کند مشرک است[۳].

و ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: اگر انکار حضرت امیر علیه‌السلام کنند جمیع هرکه در زمین است، خدا همه را عذاب کند و داخل جهنم کند[۴].

و ایضاً در *اکمال الدین* از حضرت کاظم علیه‌السلام روایت کرده است که: هرکه شک کند در معرفت امام هر زمان به شخص او و نعت او، کافر شده است به جمیع آنچه خدا فرستاده است[۵].

و در کتاب *اختصاص* از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: ائمه بعد از پیغمبر ما دوازده نجیبند که ملک با ایشان سخن می‌گوید، هرکه یکی از ایشان راکم کند یا زیاد کند از دین خدا به‌در می‌رود و بهره‌ای از ولایت ما ندارد[۶].

و در *تقریب المعارف* روایت کرده است که آزادکردهٔ حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام از آن حضرت پرسید که: مرا بر تو حقّ خدمتی هست، مرا خبر ده از حال ابو بکر و عمر.

---

۱. معانی الاخبار ۲۱۲.

۲. معانی الاخبار ۲۱۳.

۳ و ۴. ثواب الاعمال ۲۰۹.

۵. کمال الدین ۴۱۳.

۶. اختصاص ۲۳۳.

حضرت فرمود: هر دو کافر بودند، و هرکه ایشان را دوست دارد کافر است[۱].

و ایضاً روایت کرده است که ابو حمزهٔ ثمالی از آن حضرت از حال ابو بکر و عمر سؤال کرد. فرمود که: کافرند، و هرکه ولایت ایشان را داشته باشد کافر است[۲].

و در این باب احادیث بسیار است و در کتب متفرق است و اکثر در *بحار الانوار* مذکور است.

و امّا اصحاب کبائر از شیعهٔ امامیّه که گناهان کبیره کرده باشند و بی‌توبه مرده باشند، خلافی نیست میان علمای امامیّه که ایشان مخلّد در جهنم نخواهند بود و شفاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام البته به اکثر ایشان ملحق خواهد شد چنانکه گذشت. و امّا آنکه آیا بعضی از ایشان ممکن است داخل جهنم شوند و شفاعت به ایشان ملحق نگردد، یا آنکه به فضل خدا هیچ‌یک داخل جهنم نمی‌شوند و عقاب ایشان یا در دنیا است یا در وقت مردن یا در قبر یا در محشر، و احادیث در این باب اختلاف و ایهام بسیار دارد، وگویا سبب این اختلاف و ایهام آن است که شیعه جرأت بر ارتکاب کبائر و معاصی ننمایند.

و معتزله از اهل سنّت را اعتقاد آن است که اصحاب کبائر در جهنم خواهند بود، و احادیث و اخبار در نفی این قول بسیار است.

چنانکه ابن بابویه به سند حسن کالصحیح از حضرت کاظم علیه السلام روایت کرده است که: مخلّد در جهنم نخواهد بود احدی مگر اهل کفر و انکار و اهل ضلال و اضلال و شرک، وکسی که اجتناب از گناهان کبیره کرده باشد از مؤمنان او را از گناهان صغیره سؤال نمی‌کنند، حق تعالی می‌فرماید: **«اگر اجتناب کنید از کبائرِ آنچه نهی کرده‌اند شما را از آن تکفیر می‌کنیم ومی‌آمرزیم از آن گناهان شما را و داخل می‌کنیم شما را در مدخل و منزل نیکویی گرامی»**[۳].

راوی گفت: یابن رسول الله! پس شفاعت از برای کی لازم و واجب می‌شود از مؤمنان؟

---

۱. بحار الانوار ۶۹/۱۳۸.

۲. بحار الانوار ۶۹/۱۳۹.

۳. سورهٔ نساء: ۳۱.

فرمود که: خبر داد مرا پدرم از پدرانش از علی علیه‌السلام که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که: نیست شفاعت من مگر از برای اهل کبائر از امّت من، و امّا نیکوکاران پس به ایشان راه اعتراضی نیست و احتیاج به شفاعت ندارند.

راوی گفت: چگونه شفاعت از برای اهل کبائر می‌باشد و حال آنکه حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ﴾[1] یعنی: «شفاعت نمی‌کنند شفاعت کنندگان مگر از برای کسی که پسندیده باشد» و کسی که مرتکب کبائر می‌شود پسندیده نیست؟

حضرت فرمود: هیچ مؤمنی نیست که ارتکاب گناهی بکند مگر آنکه بد می‌آید او را این فعل و پشیمان می‌شود از آن، و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: بس است پشیمانی از برای توبه.

فرمود که: هرکه شاد کند او را حسنهٔ او و آزرده کند او را گناه او، پس او مؤمن است، پس کسی که پشیمان نشود از گناهی که مرتکب او می‌گردد پس او مؤمن نیست و از برای او شفاعت واجب نیست و ظالم بر نفس خود خواهد بود. وحق تعالی می‌فرماید که: «نیست در قیامت ظالمان را دوستی و نه شفیعی که سخن او را شنوند و اطاعت او کنند»[2].

راوی گفت: یا رسول الله! به چه جهت مؤمن نیست کسی که پشیمان نشود بر گناهی که مرتکب آن گردد؟

حضرت فرمود: زیرا که هرکه مرتکب شود کبیره‌ای از گناهان را داند به علم یقین که او را وعید عقاب کرده‌اند البته پشیمان می‌شود بر آنچه کرده است، و هرگاه پشیمان شود تائب خواهد بود و مستحقّ شفاعت خواهد گردید. و هرگاه نادم بر آن نباشد مُصِرّ خواهد بود و مصِرّ آمرزیده نمی‌شود برای آنکه مؤمن نیست و باور نکرده است عقوبت گناهی را که مرتکب شده است، و اگر ایمان به عقوبت می‌داشت البته پشیمان می‌شد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: کبیره‌ای نیست با استغفار و صغیره‌ای نیست با اصرار. و امّا آنکه خدا فرموده است: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ﴾ یعنی: «شفاعت نمی‌کنند مگر آن کسی را که

---

۱. سورهٔ انبیاء: ۲۸.

۲. سورهٔ غافر: ۱۸.

خدا دین او را پسندیده باشد»، و دین اقرار به خدا است بر حسنات و سیئات یعنی در دین داخل است، و کسی که خدا دین او را پسندیده باشد البته پشیمان می‌شود بر آنچه مرتکب شده است بر گناهان خود چون می‌داند عاقبت آن را در قبر و قیامت[1].

و در *تفسیر عسکری* علیه‌السلام مذکور است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: ولایت علی علیه‌السلام حسنه‌ای است که به آن ضرر نمی‌کند چیزی از سیئات هرچند بزرگ باشد، مگر آنکه به اهلش می‌رسد از تطهیر گناهان به محنتهای دنیا و به بعضی از عذاب در آخرت تا آنکه نجات بیابد از آن به شفاعت موالی طیّبین و محبت علی علیه‌السلام.

و مخالفت آن حضرت سیئه‌ای است که نفع نمی‌کند به آن هیچ چیز مگر آنچه منتفع می‌شوند در دنیا به سبب طاعتهای خود به نعمت و صحت و فراخی روزی، و چون وارد آخرت می‌شوند به غیر عذاب چیزی از برای ایشان نخواهد بود.

پس فرمود: کسی که انکار ولایت و امامت علی علیه‌السلام کند به چشم خود بهشت را هرگز نخواهد دید مگر در وقتی که از برای زیادتی حسرت او منزل او را در بهشت به او بنمایند که: اگر مؤمن می‌بودی و موالات علی علیه‌السلام می‌داشتی جای تو اینجا می‌بود.

و کسی که ولایت علی علیه‌السلام و اقرار به امامت او داشته باشد و بیزاری جوید از دشمنان او و انقیاد نماید دوستان او را، آتش را به چشم خود نخواهد دید مگر در وقتی که جای او را در جهنم به او می‌نمایند و می‌گویند: اگر شیعه و موالی علی علیه‌السلام نبودی جای تو اینجا می‌بود. مگر آنکه اگر گناه بسیار داشته باشد او را در جهنم عذاب کنند آنقدر که از کثافات گناه پاک شود مثل آنکه آدم چرکین بدن خود را در حمام از چرک پاک کند پس به شفاعت موالی و امامان خود از جهنم بیرون می‌آید.

و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: از خدا بترسید ای گروه شیعه و بدانید که بهشت از شما فوت نمی‌شود هرچند به سبب قبایح اعمال شما دیر به دست شما آید، پس سعی کنید به طاعات و عبادات در زیادتی و رفعت درجات بهشت.

---

۱. توحید شیخ صدوق ۴۰۷.

گفتند: آیا داخل جهنم می‌شود احدی از محبّان تو و علی علیه‌السلام؟ فرمود: کسی که چرکین کرده باشد نفس خود را به مخالفت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام، و مرتکب محرّمات شده باشد، و ستم بر مردان مؤمن و زنان مؤمنه کرده باشد، و مخالفت کرده باشد شرایعی را که برای او مقرر کرده باشند، بیاید در روز قیامت کثیف و چرک، آلوده و نجس، پس گویند به او محمد و علی علیهماالسلام که: تو چرکین و نجسی و صلاحیت رفاقت نیکان و معانقهٔ حوریان و مصاحبت ملائکهٔ مقرّبان نداری مگر آنکه تو را پاک کنند از این کثافات.

پس او را داخل می‌کنند در طبقات بالای جهنم و به بعضی از گناهان او را عذاب می‌کنند.

و بعضی از ایشان هستند که در صحرای محشر بعضی از شداید به ایشان می‌رسد به سبب بعضی از گناهان ایشان، پس ائمه علیهم‌السلام بعضی از برگزیدگان شیعیان خود را می‌فرستند که برمی‌چینند و می‌ربایند ایشان را از میان مردم چنانکه مرغ دانه را برمی‌چیند و داخل بهشت می‌گردانند.

و بعضی گناهان ایشان کمتر است پس پاک می‌کنند ایشان را به شداید و نوایب که از پادشاهان و غیر ایشان به ایشان می‌رسد، و به آفتها که در دنیا به بدنهای ایشان می‌رسد تا آنکه او را در قبر گذارند طاهر و مطهّر.

و بعضی هستند که نزدیک مرگ ایشان می‌شود وگناهی بر ایشان مانده است، جان کندن را بر ایشان سخت می‌کنند تا کفارهٔ ایشان شود، و اگر گناهی بماند به مذلّتی که بعد از مرگ به ایشان برسد کفّاره می‌شود، و اگر باز بماند به شدائد عرصات قیامت، و اگر بیشتر و عظیمتر باشد در طبقهٔ اعلای جهنم عذاب می‌کنند، و ایشان از سایر محبّان ما عذابشان شدیدتر است وگناهشان عظیمتر است، و این جماعت را شیعهٔ ما نمی‌نامند و دوستِ دوستان ما و دشمنِ دشمنان ما می‌گویند، و نیست شیعهٔ ما مگر کسی که پیروی و متابعت ما کند و اقتدا کند به ما در اعمال ما[1].

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام ۳۰۵.

و ابن بابویه و غیر او از حضرت امام رضا علیه‌السلام روایت کرده‌اند که فرمود: به خدا سوگند که دو تای شما را در جهنم نخواهند دید، به خدا سوگند که یکی را نخواهند دید.

راوی پرسید که: این در کجای قرآن است؟

فرمود: در سورهٔ رحمن که می‌فرماید: «**لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ مِنْكُمْ إِنْسٌ وَلا جانٌّ**» یعنی: سؤال کرده نمی‌شود از گناه او از شما شیعیان نه آدمی و نه جنّی.

راوی گفت: «**مِنْكُمْ**» در مصحف ما نیست.

حضرت فرمود: به خدا سوگند که بود و عثمان انداخت، و اگر نباشد باید عقاب خدا از همهٔ خلق برطرف شود[۱].

وکلینی به سند موثق از میسر روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رفتم، فرمود: اصحاب تو چه حال دارند؟

گفتم: ما نزد سنّیان بدتریم از یهود و نصاریٰ و مجوس و بت‌پرستان.

حضرت تکیه فرموده بود، چون این را گفتم درست نشست و فرمود: چه گفتی؟!

من اعاده کردم.

فرمود: به خدا سوگند دو نفر شما داخل جهنم نمی‌شوند، والله یکی نیز داخل نمی‌شود، والله که شمائید اهل این آیه که مضمونش این است: «چه می‌شود ما را چرا نمی‌بینیم مردانی چند را که ایشان را از اشرار و بدترین مردم می‌شمردیم»[۲].

پس فرمود که: سنّیان شما را در جهنم طلب می‌کنند و یکی از شما را در آنجا نمی‌یابند[۳].

و این مضمون را کلینی و دیگران به سندهای بسیار روایت کرده‌اند[۴].

فرات بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت صادق علیه‌السلام که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

---

۱. فضائل الشیعة ۴۱.

۲. سورهٔ ص: ۶۲.

۳. کافی ۸/۷۸.

۴. کافی ۸/۷۸؛ تفسیر فرات کوفی ۳۶۰.

یا علی! در روز قیامت تو به نور من متوسل می‌شوی، و من به نور خدا، و فرزندان تو به نور تو، و شیعیان تو به نور ذریّهٔ تو، پس به کجا خواهند برد شما را به غیر از بهشت؟ پس چون داخل بهشت شوید و با زنان و حوریان خود در منازل خود قرار گیرید حق تعالی وحی کند به سوی مالک که: بگشا درهای جهنم را تا نظر کنند دوستان من به سوی آنچه تفضیل داده‌ام ایشان را بر دشمنان ایشان. پس بگشایند درهای جهنم را و شما مشرف شوید بر ایشان، چون اهل جهنم شمیم بهشت را بیابند گویند: ای مالک! آیا طمع داری برای ما که خدا تخفیف دهد عذاب را از برای ما نسیمی می‌یابیم؟ مالک گوید: خدا وحی کرد به سوی من که درهای جهنم را بگشایم تا نظر کنند اهل بهشت به سوی شما.

پس سر بالا کنند و ایشان را بشناسند، یکی از اهل جهنم یکی از اهل بهشت را ندا کند که: آیا تو گرسنه نبودی و من تو را سیر کردم؟ و دیگری به دیگری گوید که: آیا تو عریان نبودی و من تو را جامه دادم؟ و باز دیگری دیگری را خطاب کند که: آیا تو نمی‌ترسیدی و من تو را پناه دادم؟ و دیگری به دیگری گوید که: آیا سرّ تو را پنهان نداشتم؟ و همچنین هرکه از ایشان حقّی بر یکی از اهل بهشت داشته باشد یاد کند و او تصدیق نماید، پس همه گویند به آنها که: پس ما را از خدا بطلبید که به شما ببخشد، پس آنها دعا کنند و خدا آنها را ببخشد و داخل بهشت شوند، پس ایشان را در بهشت ملامت کنند و ایشان را جهنمیان گویند. پس آنها گویند به آنها که: شفاعت ایشان کردند که شما دعا کردید و خدا ما را از عذاب خود نجات داد پس دعا کنید که این نام را از ما بردارد و در بهشت جایی به ما بدهد. ایشان دعا کنند، حق تعالی بادی را امر کند که بر دهان اهل بهشت بوزد و آن نام را فراموش کنند و مأوایی در بهشت از برای ایشان قرار کنند[1].

و حسین بن سعید در کتاب *زهد* به سند صحیح از محمد بن مسلم روایت کرده است که گفت: سؤال کردم از حضرت صادق علیه‌السلام از جهنمیّین، فرمود که: پدرم می‌گفت که: از جهنم بیرون می‌آیند پس ایشان را می‌آورند به سوی چشمه‌ای نزد دروازهٔ بهشت که آن را «عین

---

۱. تفسیر فرات کوفی ۴۱۱.

الحیوة» می‌گویند، پس از آب آن چشمه بر ایشان می‌ریزند به روشی که گیاه می‌روید وگوشت و پوست و موی ایشان می‌روید[۱].

و به سند صحیح دیگر روایت کرده است از عمر بن ابان که گفت: از حضرت صادق عليه السلام سؤال کردم از حال کسی که داخل جهنم می‌شود، پس او را بیرون می‌آورند و داخل بهشت می‌کنند. فرمود: اگر خواهی تو را خبر دهم به آنچه پدرم در این باب می‌گفت، می‌فرمود که: مردی چند را بیرون می‌آورند از جهنم بعد از آنکه ذغال سوخته شده باشند، پس می‌برند ایشان را به سوی نهری که نزد دروازهٔ بهشت است و آن را «حَیَوان» می‌گویند و از آن آب بر ایشان می‌ریزند پس گوشتها و موها و خونهای ایشان می‌روید[۲].

و ایضاً به سند موثق از حضرت باقر عليه السلام روایت کرده است که: جماعتی می‌سوزند در آتش تا وقتی که مانند ذغال می‌شوند پس شفاعت ایشان را درمی‌یابد، پس می‌برند ایشان را به سوی نهری که از عرق اهل بهشت بیرون می‌آید، پس غسل می‌کنند در آن، پس می‌روید گوشتهای ایشان و خونهای ایشان و برطرف می‌شود از ایشان کثافت و اثر سوختگی آتش، و داخل بهشت می‌شوند، پس در بهشت ایشان را جهنمیان می‌گویند، پس همه صدا بلند می‌کنند که: خدایا! از ما بردار این نام را، پس از ایشان برداشته می‌شود.

پس حضرت فرمود که: دشمنان علی همیشه در جهنم خواهند بود و ایشان را شفاعت در نخواهد یافت[۳].

و به سند معتبر دیگر از حمران منقول است که گفت: به خدمت حضرت صادق عليه السلام عرض کردم که سنّیان می‌گویند: تعجب نمی‌کنید از جماعتی که دعوی می‌کنند که خدا جماعتی را از آتش به‌در خواهد آورد و ایشان را با دوستان خدا از اصحاب بهشت خواهد گردانید.

---

۱. الزهد ۹۵.

۲ و ۳. الزهد ۹۶.

حضرت فرمود که: آیا نمی‌خوانند قول حق تعالی را: ﴿وَمِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ﴾[۱] در بهشت جنّتی پست‌تر از جنّتی می‌باشد و در جهنم آتشی پست‌تر از آتشی می‌باشد، آنها با دوستان خدا در یک مسکن نخواهند بود، و به خدا سوگند که میان بهشت و دوزخ نیز منزلی می‌باشد و من نمی‌توانم از ترس مخالفان سخن بگویم، وقتی که قائم علیه السلام ظاهر می‌شود پیش از کفار ابتداء به سنّیان خواهد کرد با علمای ایشان و ایشان را خواهد کشت[۲].

و در *مجمع البیان* نیز مضمون این حدیث را از آن حضرت روایت کرده است[۳].

و ایضاً در کتاب *زهد* به سند صحیح از ابن ابان روایت کرده است که امام علیه السلام در باب جهنّمیان گفت که: داخل جهنم می‌شوند به گناهان خود، بیرون می‌آیند به عفو خدا[۴].

و به سند صحیح از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: آخر کسی که از جهنم بیرون می‌آید مردی است که او را همام می‌گویند و در جهنم عمری ندا خواهد کرد خدا را که: یا حنّان یا منّان[۵].

مؤلف گوید که: این جماعت که در این احادیث معتبره وارد شده است که از جهنم بیرون می‌روند و داخل بهشت می‌شوند محتمل است که فسّاق شیعه در اینها داخل بوده باشند، و ممکن است که مخصوص مستضعفین بوده باشد.

و ابن بابویه روایت کرده است در آنچه حضرت امام رضا علیه السلام از برای مأمون نوشته است از محض اسلام مذکور است که: خدا داخل جهنم نمی‌کند مؤمنی را و حال آنکه او را وعدهٔ بهشت کرده است، و بیرون نمی‌کند از جهنم کافری را و حال آنکه او را وعید آتش فرموده است و مخلّد بودن در آن، وگناهکاران اهل توحید داخل آتش می‌شوند و بیرون

---

۱. سورة الرحمن: ۶۲.

۲. الزهد ۹۵.

۳. مجمع البیان ۹/ ۳۵۱.

۴. الزهد ۹۶.

۵. الزهد ۹۶ـ۹۷.

می‌آیند از آن و شفاعت از برای ایشان جایز است[۱].

و در *خصال* در حدیث اعمش از حضرت صادق علیه‌السلام نیز این را روایت کرده است[۲].

و ایضاً در کتاب *فضایل الشیعه* از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که با شیعیان خود فرمود که: خانه‌های شما از برای شما بهشت است، و قبرهای شما از برای شما بهشت است، و از برای بهشت خلق شده‌اید و بازگشت شما به سوی بهشت خواهد بود[۳].

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که فرمود که: مردی شما را دوست می‌دارد و نمی‌داند که چه می‌گوئید و اعتقاد شما را نمی‌داند، و خدا او را داخل بهشت می‌کند؛ و مردی شما را دشمن می‌داند و نمی‌داند که چه می‌گوئید و اعتقاد شما را نمی‌داند، و خدا او را داخل جهنم می‌کند[۴].

وکلینی و عیاشی از ابن ابی‌یعقوب روایت کرده‌اند که گفت: به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم که: من اختلاط می‌کنم با مردم و بسیار می‌شود تعجب من از گروهی چند که ولایت شما ندارند و ولایت ابو بکر و عمر دارند و ایشان را امانت و راستگویی و وفا هست، و از گروهی چند که ولایت شما را دارند و امانت و راستگویی و وفا ندارند. پس حضرت درست نشست و رو به من آورد غضبناک و فرمود: دینی نیست برای کسی که عبادت کند خدا را با ولایت امام جائری که از جانب خدا نباشد امامت او، و عتابی و غضبی نیست برای کسی که عبادت خدا کند با ولایت امام عادلی که از جانب خدا منصوب باشد امامت او.

گفتم: آنها را دینی نیست، و بر اینها عتابی نیست؟

فرمود: بلی، مگر نشنیدی قول حق تعالی را: ﴿اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲/۱۲۵.

۲. خصال ۶۰۸.

۳. فضائل الشیعة ۳۶.

۴. کافی ۲/۱۲۶ و ۸/۳۱۵؛ فضائل الشیعة ۳۹؛ معانی الاخبار ۳۹۲.

الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ ﴾[۱]. فرمود: یعنی خدا دوست و یاور آنها است که ایمان آورده‌اند، بیرون می‌آورد ایشان را از تاریکی‌های گناهان به سوی نور توبه و آمرزش از برای آنکه اختیار کردند ولایت هر امام عادلی را که از جانب خدا منصوب باشد.

و فرموده است: ﴿وَالَّذِینَ کَفَرُوا اَوْلِیاؤُهُمُ الطّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُماتِ ﴾[۲] یعنی: «آنها که کافر شدند و دوستان و یاوران ایشان پیشوایان باطلند، بیرون می‌برند ایشان را از نور به سوی ظلمتها». حضرت فرمود: یعنی ایشان بر نور اسلام بودند، چون اختیار کردند ولایت هر امام ظالمی را که از جانب خدا نیست بیرون رفتند به سبب ولایت ایشان از نور اسلام به سوی ظلمتهای کفر، پس خدا واجب گردانید از برای ایشان آتش جهنم را با کافران، پس ایشان اصحاب نارند و همیشه در جهنم خواهند بود[۳].

و ایضاً کلینی به سند صحیح از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی فرموده است که: البته عذاب می‌کنم هر رعیتی را در اسلام که اعتقاد کند به ولایت هر امام جائری که از جانب خدا نیست هرچند آن رعیت در اعمال خود نیکوکار و پرهیزکار باشد، و البته عفو می‌کنم از هر رعیتی در اسلام که اعتقاد کند به ولایت هر امام عادلی که از جانب خدا باشد هرچند آن رعیت در نفس خود ستمکار و بدکردار باشد[۴].

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: به درستی که خدا شرم نمی‌کند از آنکه عذاب کند امّتی را که اعتقاد کنند به امامی که از جانب خدا نباشد هرچند در اعمال خود نیکوکار و پرهیزکار باشند، و به درستی که خدا البته شرم می‌کند از آنکه عذاب کند امّتی را که اعتقاد کنند به امامی که از جانب خدا باشد هرچند در اعمال خود ستمکار و بدکردار باشند[۵].

و در *عیون اخبار الرضا* علیه السلام به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون روز قیامت شود ما متولّی حساب شیعیان خود خواهیم بود،

---

۱ و ۲. سورهٔ بقره: ۲۵۷.

۳. کافی ۱/۳۷۵؛ تفسیر عیاشی ۱/۱۳۸.

۴ و ۵. کافی ۱/۳۷۶.

هرکس مظلمهٔ او میان او و خدا باشد حکم می‌کنیم در آن و خدا از جانب ما می‌کند؛ و هرکس مظلمهٔ او میان او و مردم باشد، طلب بخشش می‌کنیم از آنها و می‌بخشند به ما؛ و هرکه مظلمهٔ او میان او و ما باشد، ما سزاوارتریم به آنکه عفو کنیم و درگذریم[۱].

و ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت: بشارت ده شیعیان خود را که منم شفیع ایشان در روز قیامت در وقتی که نفع نکند در آن وقت مگر شفاعت من[۲].

و در *مجالس شیخ مفید و شیخ طوسی* روایت شده است از حضرت سیدالشهداء علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دست از مودّت ما اهل بیت برمدارید که هرکه در قیامت خدا را ملاقات کند و ما را دوست دارد داخل بهشت شود به شفاعت ما، به حقّ آن خداوندی که جانم به دست قدرت او است که نفع نمی‌بخشد بنده را اعمال او مگر به شناختن حقّ ما[۳].

و شیخ طوسی در *مجالس* روایت کرده است از حضرت امام علی النقی علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: یا علی! جناب اقدس الهی آمرزید تو را و شیعیان تو را و دوستان شیعیان تو را[۴].

و ایضاً از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی می‌فرماید که هرکه ایمان آورد به من و به پیغمبر من و به ولیّ من او را داخل بهشت کنم با هر عملی که داشته باشد[۵].

و در *مجالس* به سند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: نمی‌خورد آتش کسی را که اعتقاد به دین حق داشته باشد[۶].

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲/ ۵۷.

۲. عیون اخبار الرضا ۲/ ۶۸.

۳. امالی شیخ مفید ۴۴؛ امالی شیخ طوسی ۱۸۶.

۴. امالی شیخ طوسی ۲۹۳.

۵. امالی شیخ طوسی ۳۸۰.

۶. امالی شیخ طوسی ۴۱۹، و نیز رجوع شود به کافی ۳/ ۱۲۴.

و ایضاً از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: وصف نمی‌کند بنده‌ای این امر را یعنی امامت ائمه را که طعمهٔ آتش گردد.

راوی گفت: در میان آتش کسی هست که گناهان بسیار می‌کند.

حضرت فرمود: هرگاه چنین باشد خدا مبتلا می‌کند او را در بدنش، و اگر این کفّارهٔ گناهانش نشد روزیِ او را تنگ می‌کند، و اگر این کفّارهٔ گناهانش نشد جان کندن را بر او سخت می‌کند تا آنکه چون به قیامت آید گناهی نباشد او را و داخل بهشت شود[۱].

و کلینی به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که: مؤمن دو مؤمن است:

اول ـ مؤمنی است که وفا کرده است از برای خدا به شرطها که بر او شرط کرده است و اعمال ایمان را همه به‌جا آورده است چنانکه فرموده است: ﴿رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ﴾[۲] و به او نمی‌رسد اهوال دنیا و اهوال آخرت، پس در آخرت با پیغمبران و صدّیقان و شهداء و صالحان خواهند بود و نیکو رفیقانند ایشان از برای او، و او در آخرت شفاعت می‌کند دیگران را و احتیاج به شفاعت دیگری ندارد.

دوم ـ مؤمنی می‌باشد که پای او می‌لغزد و مرتکب گناهان می‌شود، پس او مانند گیاه ضعیفی است که از زمین روید گاهی کج شود و گاهی راست ایستد و به هر طرف که باد او را بگرداند بگردد، و آن است که اهوال دنیا و آخرت به او می‌رسد و محتاج به شفاعت است و عاقبت او به خیر است[۳].

و عیاشی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: چه مانع است شما را از آنکه گواهی دهید برای کسی که بر دین تشیّع بمیرد که او از اهل بهشت است، به درستی که حق تعالی می‌فرماید: «بر من لازم است که نجات دهم مؤمنان را»[۴].[۵]

---

۱. رجوع شود به امالی شیخ صدوق ۲۴۲.

۲. سورهٔ احزاب: ۲۳.

۳. کافی ۲۴۸/۲.

۴. سورهٔ یونس: ۱۰۳.

۵. تفسیر عیاشی ۱۳۸/۲.

و شیخ مفید در مجالس از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در سفری سواره بود، ناگاه فرود آمد و پنج سجده کرد، چون سوار شد بعضی از صحابه از سبب آن سؤال کردند، حضرت فرمود که: جبرئیل نازل شد و مرا بشارت داد که علی علیه‌السلام در بهشت خواهد بود، سجده کردم برای حق تعالی شکر او را؛ چون سر برداشتم گفت: فاطمه علیهاالسلام در بهشت خواهد بود، و باز سجده کردم از برای شکر الهی؛ چون سر برداشتم گفت: حسنین بهترین جوانان بهشتند، باز سجده کردم؛ چون سر برداشتم گفت: هرکه ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود، باز سجده کردم؛ چون سر برداشتم گفت: هرکه دوست دارد کسی را که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود، باز سجده کردم[۱].

و در *بشارة المصطفی* روایت کرده است از حذیفة بن منصور که گفت: در خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودم که مردی داخل شد و گفت: فدای تو شوم من برادری دارم که تقصیر نمی‌کند در محبت شما و تعظیم شما مگر آنکه شراب می‌خورد.

حضرت فرمود که: عظیم است اینکه دوست ما بر این حال باشد، ولیکن تو را خبر دهم به کسی که بدتر از این مرد است، و آن کسی است که نصب عداوت ما کند و پست‌ترین مؤمنان و حال آنکه در میان ایشان پستی نمی‌باشد، شفاعت او را قبول می‌کنند در دویست کس. و اگر اهل آسمانهای هفتگانه و اهل زمینهای هفتگانه و دریاهای هفتگانه شفاعت کنند در حقّ ناصبی، شفاعت ایشان مقبول نگردد. و آن برادری که گفتی، از دنیا بیرون نمی‌رود تا توبه کند یا مبتلا کند خدا او را به بلایی در بدنش که باعث حبط خطاهای او شود تا آنکه چون خدا را ملاقات کند گناهی بر او نباشد، به درستی که شیعیان ما بر راه راستند و در خیرند، پدرم بسیار می‌گفت که: دوست دار دوست آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را هرچند بدکردار باشد، و دشمن دار دشمن آل مُحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را هرچند روزها روزه بدارد و شبها به عبادت بایستد[۲].

---

۱. امالی شیخ مفید ۲۱.

۲. بشارة المصطفی ۳۸.

و ایضاً از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالی مبعوث خواهد کرد شیعیان ما را در روز قیامت از قبرهای ایشان با هر گناه و عیبی که داشته باشند و روهای ایشان درخشان باشد مانند ماه شب چهارده و خوفهای ایشان ساکن گردیده باشد و عیبهای ایشان پوشیده باشد و امن و امان به ایشان داده باشند، مردم بترسند و ایشان نترسند و مردم اندوهناک باشند و ایشان اندوهناک نباشند، محشور شوند سواره بر ناقه‌هایی که بالهای آنها از طلای درخشان باشد، و نرم باشند بی‌آنکه تعلیم کرده باشند، وگردنهای آنها از یاقوت سرخ باشد و از حریر نرمتر از برای کرامتی که نزد حق تعالی دارند[1].

و به روایت دیگر: جامه‌های سفید پوشیده باشند مانند شیر و نعلهایی از طلا در پا داشته باشند که بند آنها از مروارید باشد که درخشد، و آن ناقه‌ها از نور باشد و جهاز آنها از طلا باشد مکلّل به دُرّ و یاقوت، و تاج پادشاهی و اکلیل کرامت بر سر داشته باشند وگویند: **لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللهِ**[2].

و شیخ‌کشی در *رجال* روایت‌کرده‌است‌از عبید بن‌زراره که گفت: رفتم‌به‌خدمت حضرت صادق علیه السلام وگفتم: فدای تو شوم شخصی دوست می‌دارد بنی‌امیّه را، آیا با ایشان محشور خواهد شد؟ فرمود: بلی. گفتم: مردی شما را دوست می‌دارد آیا با شما محشور خواهد بود؟ فرمود: بلی. گفتم: هرچند زنا کند و هرچند دزدی‌کند؟ به‌سر اشاره‌نمود که: بلی[3].

و ایضاً روایت کرده است از عمرو بن الیاس که گفت: داخل شدم بر ابو بکر حضرمی در وقت جان کندن گفت: این وقت وقتی نیست که کسی دروغ بگوید، گواهی می‌دهم بر جعفر بن محمد که من از او شنیدم که فرمود که: مس نمی‌کند آتش جهنم کسی را که در وقت مردن اعتقاد به ولایت ما داشته باشد[4].

و به روایت دیگر گفت: از آن حضرت شنیدم که گفت: داخل جهنم نمی‌شود احدی از

---

۱. بشارة المصطفی ۴۷.

۲. رجوع شود به محاسن ۱/ ۱۷۹.

۳. رجال کشی ۳۳۶ـ۳۳۷.

۴. رجال کشی ۴۱۶.

شما[۱].

و از این باب احادیث بسیار است.

امّا احادیث بسیار دیگر هست معارض این احادیث که دلالت می‌کند بر وقوع عذاب بر مؤمنان فی‌الجمله چنانکه بعضی گذشت.

و ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای صحیح و معتبر از جابر روایت کرده‌اند که حضرت باقر فرمود: ای جابر! آیا اکتفا می‌کند کسی که دعوی تشیّع می‌کند به همین که قائل باشد به محبت ما اهل بیت! والله که نیست شیعهٔ ما مگر کسی که بپرهیزد از معاصی خدا و اطاعت او بکند.

ای جابر! نمی‌شناخته‌اند پیشتر شیعهٔ ما را مگر به تواضع و فروتنی و خشوع و بسیاریِ یاد خدا و کثرت روزه و نماز و نیکی با پدر و مادر و تعهد نمودن احوال همسایگان از فقراء و مسکینان و قرض‌داران و یتیمان و راستگویی حدیث و تلاوت قرآن و زبان نگاه داشتن از سخن مردم مگر به نیکی و امینان خویشان و قبیلهٔ خود باشند در همه چیز.

پس جابر گفت: یابن رسول الله! من احدی از شیعه را به این صفات نمی‌بینم.

حضرت فرمود: ای جابر! به راههای باطل مرو، بس است مرد را که بگوید دوست می‌دارم علی را و او را امام می‌دانم، اگر بگوید من دوست می‌دارم حضرت رسول ﷺ را و حال آنکه حضرت رسول بهتر است از علی و عمل رسول را به‌جا نیاورد و متابعت سنّت او نکند، آن محبت به او فایده نخواهد بخشید، پس از خدا بترسید و عمل کنید از برای تحصیل ثوابها که نزد خدا است میان خدا و میان احدی از خلق او خویشی نیست، محبوب‌ترین بندگان به سوی خدا وگرامی‌ترین ایشان بر خدا کسی است که پرهیزکارتر باشد از برای خدا و عمل کننده‌تر باشد به طاعت خدا، به خدا سوگند که تقرّب نمی‌توان جست به سوی خدا مگر به طاعت او، با ما برات بیزاری از آتش جهنم نیست و ما را بر خدا حجتی نیست، هرکه مطیع خدا است او ولیّ ما است، و هرکه عاصی خدا است دشمن

---

۱. رجال کشی ۴۱۶.

ما است، به ولایت ما نمی‌توان رسید مگر به پرهیزکاری و عمل[۱].

و در *خصال* از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: نیست شیعهٔ جعفر مگر کسی که عفیف باشد شکم و فرج او از حرام، و شدید باشد اجتهاد و سعی او در طاعت، و عمل را خالص گرداند از برای خالق خود، و امید ثواب او و خوف از عقاب او داشته باشد، اگر چنین جماعتی را ببینی اینها شیعهٔ جعفرند[۲].

و شیخ مفید در *ارشاد* و شیخ طوسی در *مجالس* روایت کرده‌اند که: حضرت امیر علیه السلام در شب ماهی از مسجد بیرون آمد و متوجه قبرستان شد، جماعتی به آن حضرت ملحق شدند، ایستاد و از ایشان پرسید که: شما کیستید؟ گفتند: ما شیعیان توایم یا امیر المؤمنین. پس از روی تفرّس نظر کرد در روهای ایشان وگفت: چرا نمی‌بینم بر شما سیمای شیعه را؟ گفتند: سیمای شیعه چیست؟! فرمود: زرد رویانند از بیداری شب، کور شده چشمهای ایشان از بسیاریِ گریه، خم شده پشتهای ایشان از بسیاریِ ایستادن در عبادت، شکمهای ایشان فرو رفته است از بسیاریِ روزه، و لبهای ایشان خشکیده از بسیاریِ دعا، غبار خاشعان بر روی ایشان نشسته[۳].

و از حضرت باقر علیه السلام منقول است که: شیعهٔ ما نیست مگر کسی که اطاعت خدا کند[۴].

و ابن ادریس در *سرائر* از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: نیست از شیعهٔ ما کسی که به زبان دعوی تشیع کند و مخالفت کند ما را در اعمال ما و آثار ما ولیکن شیعهٔ ما کسی است که موافقت کند با ما به زبان و دل و متابعت کند آثار ما را و عمل کند به اعمال ما، اینهایند شیعیان ما[۵].

---

۱. امالی شیخ صدوق ۴۹۹؛ صفات الشیعة ۱۱؛ امالی شیخ طوسی ۷۳۵.

۲. خصال ۲۹۵.

۳. ارشاد شیخ مفید ۱/۲۳۷؛ امالی شیخ طوسی ۲۱۶.

۴. کافی ۲/۷۳.

۵. مستطرفات سرائر ۶۳۹.

و در *کافی* به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً﴾[۱] یعنی: «هرکه حکمت به او داده شود پس به او داده شده است خیر بسیاری»، حضرت فرمود: حکمت، شناختن امام است و اجتناب کبائری که وعید آتش جهنم بر آنها کرده است[۲].

و ایضاً به سند حسن از محمد بن حکیم روایت کرده است که گفت: از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدم که: گناهان کبیره آیا آدمی را از ایمان به‌در می‌برد؟ حضرت فرمود: بلی گناهان کمتر از کبیره نیز از ایمان به‌در می‌برد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: زنا کننده در وقتی که زنا می‌کند مؤمن نیست، و دزد در وقتی که دزدی می‌کند مؤمن نیست[۳].

و ایضاً به سند صحیح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم: کسی که مرتکب کبیره‌ای از کبائر می‌شود و می‌میرد آیا او را از اسلام به‌در می‌برد؟ و اگر او را عذاب کنند عذابش مثل عذاب مشرکان و بت‌پرستان ابدی خواهد بود یا عذابش را مدتی و انقطاعی خواهد بود؟

حضرت فرمود که: هرکه مرتکب شود کبیره‌ای از کبائر را و آن را حلال داند بیرون می‌برد او را از دین اسلام و عذاب می‌کنند او را شدیدترین عذابها، و اگر معترف باشد به آنکه آن گناه است که کرده است و بر آن حال بمیرد او را از ایمان بیرون می‌برد و از اسلام بیرون نمی‌برد و عذابش سبکتر از عذاب آن مرد اول خواهد بود[۴].

و ایضاً به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: سه خصلت است که در هرکه باشد، آن منافق است هرچند نماز و روزه کند و دعوی اسلام کند: کسی که چون او را بر امری امین کنند، خیانت کند؛ و چون سخن گوید، دروغ گوید؛ و چون وعده کند، خلف وعده کند[۵].

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۶۹.

۲ و ۳. کافی ۲/۲۸۴.

۴. کافی ۲/۲۸۵.

۵. کافی ۲/۲۹۰.

و بدان که احادیث در باب صفات شیعه و صفات مؤمن بسیار است و همچنین در باب معاصی که آدمی را از اسلام بیرون می‌برد اخبار بسیار است، و در این اختلافات و ابهامات مصالح بسیار است و از جملهٔ آنها آن است که ارباب شهوات مغرور نگردند به آیات و احادیث رجاء و پیوسته متردّد میان خوف و رجاء بوده باشند که اعظم صفات اهل ایمان این است، و رجاء غالب منتهی می‌شود به اغترار و ایمن بودن از عذاب الهی و این از جمله گناهان کبیره است، و خوف غالب نیز خوب نیست و منتهی به ناامید شدن از رحمت خداوند کریم است و آن نیز از گناهان کبیره است.

پس پیشوایان دین که طبیب نفوس و قلوب جمیع خلقند، دوای هر دردی را به دست تو داده‌اند، اگر به مرض اغترار مبتلا شوی باید دوا کنی مرض خود را به آیات خوف و به آنکه پروردگار تو فرموده است: ﴿ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾[1] یعنی: «چه چیز غافل گردانید و مغرور ساخت تو را به پروردگار کریم تو که تو را خلق کرده و تقدیر امور تو کرده و به بهترین صورتها مصوّر گردانیده است» و در هیچ حالِ از نعمت او خالی نبوده و تفکر کنی در آیات و اخباری که متضمن تهدید و وعید و عقوبتهای شدید است، و اگر اعتماد بر شفاعت رسول خدا و ائمهٔ هدی علیهم‌السلام که شفعاء روز جزایند می‌کنی تفکر کنی که اگر باعث ایمنی می‌گردد چرا آن شفعاء خود در شبها و روزها از خوف حق تعالی می‌لرزیده‌اند و پیوسته آه جهان‌سوز از سینهٔ حقیقت دفینه برمی‌کشیده‌اند، و نهرها از آب دیدهٔ حق‌بین بر رخسار مبارک جاری می‌کرده‌اند.

و ایضاً شفاعت فرع ایمان است، و ایمان نوع یقینی است، و یقین از کبریت احمر نایاب‌تر است.

و ایضاً چه می‌دانی که این ایمان ناقص به وساوس شیطانی برطرف نخواهد شد، و طاعات و عبادات الهی حصارهایند که برای حفظ ایمان از وساوس شیطانی مقرر کرده‌اند، و جواهر عقاید ایمان را در صندوق سینه و حقّهٔ دل تو گذاشته‌اند، و فرایض

---

۱. سورهٔ انفطار: ۶.

و ترک کبائر چفتها و قفلهای آن صندوق و آن حقّه‌اند، و فعل نوافل و کسب اخلاق حسنه و ترک مکروهات و ازالهٔ اخلاق سیئه پاسبانان آن صندوقند، و دزد ایمان که شیطان است در کمین تو نشسته است، اگر رخنه‌ای بیابد خود را به درون سینه رساند و آنچه تواند از جواهر حقایق ایمانی برباید یا به آتش شک و دود شبهه همه را باطل گرداند، و تو یک‌یک از پاسبانان را به‌در می‌کنی که اینها ضرور نیست، و قفلها و دربندها را می‌گشایی که: شفاعت شفیعان مرا کافی است، و به خواب غفلت رفته‌ای و مست شهوات و لذات فانیه گردیده‌ای و وسواس خنّاس را در سینهٔ خود جای داده و ملائکهٔ رحمت را که خازنان دینند از خود رمانده‌ای و شب و روز آن دزدان ایمان و یقین مشغول ربودن ایمان و افروختن خس و خاشاک شبهات شیطانند و وقت جان کندن شیاطین عدیله نیز یاور ایشان می‌گردند.

وقتی خبر می‌شوی و از خواب غفلت و مستی و جهالت بیدار و هوشیار می‌گردی که تمام مایهٔ ایمان و اعمال صالحه را باخته باشی و راه توبه مسدود شده باشد و ملائکهٔ غلاظ و شداد بر سرت ایستاده باشند و هرچند **﴿رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً﴾**[1] گویی فایده نکند و شفعاء تو همه خصماء تو باشند، و آرزوهای باطل همه برطرف شده باشد و از غرور باطل به غیر خسران ابدی ثمری نداشته باشی. **نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ ذٰلِكَ وَهُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ**.

پس چه می‌دانی که این ایمان ناقص بعد از ارتکاب انواع معاصی از برای تو خواهد ماند؟

حضرت صادق علیه السلام فرموده است که: حق تعالی از جمعی از صالحین و اکابر دین نقل کرده است که ایشان استغاثه می‌کرده‌اند در درگاه حق تعالی که: **﴿رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا﴾**[2] یعنی: «**پروردگار ما! میل مده دلهای ما را به سوی باطل بعد از آنکه ما را هدایت کرده‌ای**»، حضرت فرمود: این را برای این می‌گفتند که می‌دانستند که بعضی از دلها بعد از

---

۱. سورهٔ مؤمنون: ۱۰۰.

۲. سورهٔ آل عمران: ۸.

هدایت میل به باطل می‌کنند[۱].

و ایضاً آیات و اخباری که دلالت می‌کند بر آنکه مؤمن یا شیعه به جهنم نمی‌روند چگونه به آنها مغرور می‌شوند و حال آنکه مؤمن و شیعه و محب معنی بسیار دارد چنانکه بعد از این انشاءالله مذکور خواهد شد، چه می‌دانی که در آن احادیث به چه معنی وارد شده است و آن معانی در تو حاصل هست یا نیست.

و ایضاً مگر حسرت و زیانکاری آخرت منحصر در عذاب و عقوبت است و حرمان از الطاف خاصهٔ الهی و درجات عالیهٔ غیر متناهی و مهجوری از قرب و رضای جناب سبحانی بس است از برای حسرت ابدی، و مانند حیوانات در مراتع بهشت چریدن بس نیست از برای اهتمام در طاعات و ترک منهیّات. و اگر خوف بر تو غالب باشد، اگر خوفی است که تو را باعث بر عمل می‌شود و زاجر از مناهی می‌گردد، آن بهترین احوال است؛ و اگر خوفی است که مورد سوء ظن به حق تعالی وکرم او گردد و آدمی را در دعاء و در عمل سست گرداند، از جمله گناهان کبیره است، و اگر چنین حالتی تو را عارض گردد در آیات رحمت و احادیث رجاء تفکر نمایی و در وقت احتضار و نزدیک به آن غلبهٔ رجاء بر خوف بهتر است.

---

۱. کافی ۱/ ۱۸.

فصل نوزدهم

در بیان معانی ایمان و اسلام و کفر و ارتداد است و احکام آنها

بدان که خلاف است در معنی ایمان و اجزای آن، و مشهور میان متکلمین آن است که ایمان در لغت به معنی تصدیق و باور داشتن است. و در حقیقت شرعی آن خلاف کرده‌اند، و خلاصهٔ سخن در این باب آن است که: ایمان یا از افعال قلوب است و بس، یا از افعال جوارح است و بس، و یا از هر دو است:

● اول که اقرار به قلب تنها باشد، مذهب اشاعره است، و جمع کثیری از شیعهٔ امامیّه و خواجه نصیر در *فصول* به آن قائل شده است[۱]. لیکن در معنی تصدیق اختلاف کرده‌اند، اصحاب ما گفته‌اند که: علم است، و اشاعره گفته‌اند: بستن قلب است بر آنچه معلوم شود از خبر دادن مخبر و آن امر کسی است که ثابت می‌شود به اختیار تصدیق کننده و لهذا ثواب بر آن مترتب می‌شود به خلاف علم و معرفت که گاه هست که بی‌اختیار و کسب حاصل می‌شود مانند بدیهیات.

و بعضی در توضیح این سخن گفته‌اند که تصدیق آن است که: به اختیار خود نسبت دهی صدق را به خبر دهنده، پس اگر آن علم در دل تو بیفتد بی‌اختیار تصدیق نخواهد بود هرچند معرفت باشد. و بطلان این سخن ظاهر است، و بر اصحاب این مذهب لازم می‌آید که اکثر کفار که علم به حقیقت رسول داشتند و انکار می‌کردند به حسب ظاهر مؤمن باشند، و این مخالف اجماع و آیات بسیار است چنانکه در وصف کفار گفته است: «**پس چون آمد به سوی ایشان آیات ما بینا کننده انکار کردند وگفتند این جادویی است هویدا**»[۲]، پس فرموده است: ﴿**وَجَحَدُوا بِها وَاسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ**﴾[۳] یعنی: «**انکار کردند آنها را وحال آنکه یقین کرده بودند به آنها نفسهای ایشان**».

---

۱. رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۷/۲۲۲.

۲. سورهٔ نمل: ۱۳.

۳. سورهٔ نمل: ۱۴.

و ایضاً فرموده است: «پس چون آمد به سوی ایشان آنچه را می‌دانستند کافر شدند به آن»[۱]. پس باید تصدیق قلبی مشروط باشد به عدم انکار بدون تقیه و ضرورت چنانکه مشروط است به آنکه فعلی از او صادر نگردد که موجب کفر او باشد مانند انداختن مصحف در قاذورات و امثال آن چنانکه دانستی.

یا آنکه گوئیم مراد از تصدیق آن است که باور دارد و دین خود قرار دهد و عازم بر اظهار آن باشد در غیر حالت ضرورت.

● و اگر دوم باشد که فعل جوارح تنها باشد یا تلفظ به شهادتین تنها است، و آن مذهب کرامیّه است از سنّیان که می‌گویند: هرکه شهادتین را بگوید مؤمن است هرچند در دل انکار کند. دلالت بر بطلان این مذهب می‌کند اجماع امامیّه و قول حق تعالی که: **«گفتند اعراب که ما ایمان آورده‌ایم، بگو یا محمد ﷺ که ایمان نیاورده‌اید ولیکن بگوئید مسلمان شده‌ایم و هنوز داخل نشده است ایمان در دلهای شما»**[۲].

یا مراد جمیع افعال جوارح است از طاعات واجبه و مستحبّه همه، و این مذهب خوارج است، و قاضی عبدالجبار و بعضی معتزله نیز قائل شده‌اند.

یا عبارت است از جمیع افعال جوارح از واجبات و ترک محرمات، و آن مذهب ابو علی جبائی و ابی‌هاشم و اکثر معتزلهٔ بصره است.

● و اگر سوم باشد که افعال قلوب و جوارح هر دو باشد، پس یا عبارت است از اعتقادات و جمیع طاعات جوارح، و این قول محدّثان است و جمعی از عامه، و بسیاری از احادیث عامه و خاصه بر این دلالت می‌کند و از بعضی از آیات که در صفات مؤمنان وارد شده است نیز مستفاد می‌شود و ایشان می‌گویند: ایمان تصدیق به دل است و اقرار به زبان و عمل به ارکان و اعضاء و جوارح. و بر خصوص این مضمون احادیث بسیار وارد شده است، و شیخ مفید به این قائل شده است به آنکه عبارت است از اعتقاد به دل و اقرار به

---

۱. سورهٔ بقره: ۸۹.

۲. سورهٔ حجرات: ۱۴.

زبان[۱]، و این مذهب خواجه نصیر است در *تجرید*[۲].

پس در این باب هفت مذهب است، و سه مذهب است که علمای امامیّه به آن قائل شده‌اند، و بعضی از آیات و اخبار دلالت بر اول می‌کند، و بعضی بر ششم، و بعضی بر هفتم، و بعضی دلالت بر بعضی از مذاهب دیگر نیز می‌کند، و جمع میان آنها به یکی از چند وجه می‌توان کرد:

وجه اول ـ آنکه قائل شویم به آنکه ایمان را در لسان شرع بر چند معنی اطلاق می‌کنند:

اول: عقاید حقّه است با ترک کبائر و فعل فرایض که ترک آنها داخل گناهان کبیره است مانند نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و امثال اینها، و این معنی از بسیاری از اخبار صحیحه و معتبره ظاهر می‌شود.

دوم: عقاید حقّه با فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محرّمات، و این نیز از بعضی از اخبار ظاهر می‌شود.

سوم: یقین به عقاید حقّه بر وجه کمال با فعل واجبات و سنن نبویّه و ترک محرمات و مکروهات.

چهارم: محض عقاید ضروریّه با عدم انکار آنها یا اقرار به آنها با عدم تقیّه چنانکه سابقاً مذکور شد.

* و اکثر احادیث دلالت بر معنی **اول** می‌کند چنانکه از حضرت امام رضا عليه السلام منقول است که: اصحاب کبائر نه مؤمنند و نه کافر، بلکه محلّ شفاعتند و مسلمانند[۳].

در احادیث خاصه بسیار وارد شده است که: تارک الصلوة کافر است[۴]، و مانع الزکوة و تارک حج کافرند، و زانی در وقت زنا مؤمن نیست، و شارب الخمر در وقت شراب

---

۱. امالی شیخ طوسی ۲۸۴؛ کنز العمال ۱/ ۲۷۳؛ الدر المنثور ۶/ ۱۰۰.

۲. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۴۵۴.

۳. عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۲۵.

۴. کافی ۲/ ۲۷۸.

خوردن مؤمن نیست، و دزد در وقت دزدی مؤمن نیست، و آن که روح ایمان در وقت زنا از او مفارقت می‌کند و چون فارغ می‌شود یا توبه می‌کند باز عود می‌کند[۱].

و ثمره‌ای که بر این ایمان مترتب می‌شود عدم استحقاق مذلّت و اهانت و عقوبت و عذاب است در دنیا و آخرت زیرا که کسی که اجتناب کند از کبائر گناهان، صغیرهٔ او مکفّر است و مغفور است به نصّ قرآن[۲].

* **دوم ـ** عقاید حقّه است با فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محرّمات چنانکه در بسیاری از احادیث سلب ایمان شده است از جمعی که مرتکب غیر کبیره باشند از گناهان یا تارک غیر فریضه باشند از واجبات، و ثمرهٔ این ایمان ملحق شدن به مقرّبان و حشر با صدّیقان است با تضاعف مثوبات و رفع درجات.

* **سوم ـ** عقاید حقّه است با یقین بر وجه کمال و فعل واجبات و مستحبات و ترک جمیع محرّمات و مکروهات و اتّصاف به صفات حسنه و تهذیب نفس از اخلاق ذمیمه چنانکه در صفات مؤمن و صفات شیعیان آیات سورهٔ مؤمنون و غیر آن وارد شده است، و این ایمان مخصوص انبیاء و اوصیاء است چنانکه در اخبار بسیار تفسیر مؤمن و مؤمنین به امیر المؤمنین علیه‌السلام و ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام شده است[۳].

و در تفسیر قول حق تعالی ﴿وَما یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللهِ اِلّا وَهُمْ مُشْرِکُونَ﴾[۴] یعنی: «ایمان نمی‌آورند اکثر ایشان به خدا مگر آنکه ایشان مشرکند» احادیث بسیار وارد شده است که جمیع معاصی خدا بلکه اعتماد بر غیر جناب اقدس الهی داخل است در این شرک حتی اعتماد کردن در حفظ عدد رکعات نماز بر گردانیدن انگشتر از انگشت به انگشت، و ثمرهٔ این ایمان آن است که از برای انبیاء و اوصیاء وارد شده است از درجات کمال و قرب نزد خدا و شفاعت کبری و الهامات حق تعالی و مراتبی که عقل از ادراک آنها قاصر است.

---

۱. قرب الاسناد ۴۷؛ کافی ۲/ ۳۸۶؛ علل الشرایع ۳۳۹.

۲. اشاره به آیهٔ ۳۲ سورهٔ نجم می‌باشد.

۳. تفسیر قمی ۱/ ۱۲۲ و ۲/ ۱۵۰ و ۳۳۲؛ کافی ۱/ ۲۷۵؛ تأویل الآیات الظاهرة ۲/ ۶۱۶.

۴. سورهٔ یوسف: ۱۰۶.

* **چهارم** ـ محض عقاید حقّه است بدون اعمال مطلقاً و ثمره‌ای که بر آن مترتّب می‌شود در دنیا امان یافتن است در جان و مال و عرض از کشته شدن و اخذ اموال و اسیر شدن و اهانت و مذلّت مگر آنکه فعلی از او صادر شود که مستحقّ کشته شدن یا سنگسار کردن یا تعزیر گردد، و در آخرت آنکه اعمالش صحیح باشد فی‌الجمله گو به درجهٔ قبول نرسد و او را از عذاب نجات دهد گو مستحق ثواب نباشد یا باشد فی‌الجمله امّا مستحق درجات عالیه نباشد و مخلّد در جهنم نباشد، و بنا بر یک قول مطلقاً داخل جهنم نشود گو در برزخ و قیامت عقوبتها بر او وارد شود بنا بر اختلاف قولین امّا البته مخلّد در جهنم نباشد و مستحقّ عفو و شفاعت باشد در قیامت و اکثر متکلّمین امامیّه ایمان را بر این معنی اطلاق کرده‌اند یا به اقرار ظاهری یا به شرط عدم انکار از روی عناد چنانکه دانستی در ضمن نقل اقوال.

و بر هر تقدیر مشروط است به آنکه فعلی که موجب ارتداد او باشد از او صادر نشود چنانکه مذکور شد و در کفری که مقابل این ایمان است داخلند جمیع فرق ارباب مذاهب باطله از کفار و منافقین و مشرکین و سنّیان و سایر فرق شیعه از زیدیّه و فطحیّه و واقفیّه وکیسانیّه و ناووسیّه و هرکه غیر شیعهٔ اثنا عشریه است زیرا که ایشان مخلّد در جهنم‌اند چنانکه سابقاً مذکور شد.

* **پنجم** ـ آن است که تکلّم به شهادتین بکند و انکار امری که ضروری دین اسلام است ظاهراً نکند، و فعلی که مستلزم استخفاف به دین اسلام باشد از او صادر نشود، و اگر در دل اعتقاد به اینها نداشته باشد و هرچند اعتقاد به همهٔ ائمه نداشته باشد و اظهار آن هم نکند، و ثمرهٔ این ایمان بنا بر مشهور آن است که جان و مالش محفوظ باشد و او را نکاح توان کرد و مستحقّ میراث مسلمانان باشد و سایر احکام ظاهرهٔ مسلمانان بر او جاری باشد بنا بر مشهور، امّا در آخرت هیچ بهره‌ای ندارد و هیچ عمل از اعمال او مقبول نیست و مثل سایر کفار است بلکه از بعضی از آنها بدتر است، و منافقان نیز در این ایمان داخلند، و به این وجه جمع میان جمیع آیات و اخبار می‌تواند شد و در هر مقام مناسب آن مقام بر یکی از آن معانی محمول خواهد شد.

وجه دوم ـ آن است که ایمان عبارت از اصل عقاید حقّه باشد امّا مشروط باشد به اعمال، و به این وجه جمع میان بعضی از آیات و اخبار می‌تواند شد امّا بدون انضمام با وجه اول چندان فایده نمی‌بخشد.

وجه سوم ـ آن است که ایمان محض عقاید حقّه باشد و آنچه در اخبار وارد شده است که دلالت بر دخول اعمال به اشتراط اعمال و ترک مناهی و اخلاق می‌کند محمول بر کمال ایمان باشد، و مراتب کمال ایمان بسیار است، و آیات و اخبار مختلفه محمول بر این مراتب است و اکثر علمای امامیّه بر این وجه میان آیات و اخبار جمع کرده‌اند، و این وجه اگرچه نزدیک است به وجه ثانی امّا حمل بر وجه اول انسب و الیق است.

وجه چهارم ـ آن است که گوئیم ایمان اصل اعتقاد است و اعتقاد و ایمان در تزاید می‌باشد و به اعمال و طاعات کامل می‌گردد تا به مرتبهٔ یقین می‌رسد. و یقین نیز مراتب بسیار دارد و هر مرتبه‌ای از مراتب ایمان و یقین لازمی چند و شواهد بسیار از اعمال و عبادات دارد مثل آنکه شخصی در خانه نشسته باشد طفلی بیاید و بگوید شیری متوجه است و به این خانه می‌آید، البته اندک خوفی در نفس او به‌هم می‌رسد امّا چندان اعتناء نمی‌کند، و اگر دیگری بیاید و همین سخن را بگوید اعتقادش بیشتر می‌شود و حذر بیشتر می‌کند، هرچند خبر به او بیشتر می‌رسد و قرائن بیشتر بر او ظاهر می‌گردد خوف و هراس بیشتر ظاهر می‌شود و به تدبیر دفع او بیشتر برمی‌آید تا آنکه به حدّی می‌رسد که شیر را از دور می‌بیند، در این وقت بی‌تابانه برمی‌جهد و می‌گریزد بلکه از بامهای بلند خود را به زیر می‌افکند.

و همچنین در مراتب ایمان به ثواب و عقاب هرچند ایمانش کاملتر می‌شود شوقش به اموری که موجب ثواب است و حذرش از اموری که موجب عقاب است زیاده می‌گردد، پس معلوم شد که اعمال شواهد و آثار ایمانند، چنانکه از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است که حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: ایمان به آراستن خود و آرزوها درست نمی‌شود، ایمان آن است که صاف و خالص باشد در دل و اعمال تصدیق آن کنند و گواهی بر حصول

آن در دل بدهند[۱].

بدان که چنانکه حیات بدنی آدمی به قلب است، حیات روحانی و ایمان نیز به قلب است؛ و چنانکه بینایی و شنوایی ظاهری به گوش و چشم سر است، بینایی و شنوایی روحانی آدمی به چشم و گوش دل است، و کسی که حیات ایمانی ندارد مرده است و از مرده بدتر است چنانکه حق تعالی در حقّ کافران فرموده است که: «**ایشان مرده‌اند و زنده نیستند**»[۲]، و فرموده است در حقّ ایشان که: «**کرانند و لالانند و کورانند پس نمی‌بینند و تعقّل نمی‌کنند چیزی را**»[۳]، و فرموده است در حقّ ایشان که: «**دیده‌های سر ایشان کور نیست ولیکن دیده‌های دلهایی که در سینه‌های ایشان است کور است**»[۴]، و این به سبب آن است که حیات عبارت از امری است که منشأ علم و قدرت باشد و آثار بر آن مترتّب شود. و حیات ظاهری منشأ علوم محسوسه می‌شود که در دو روزهٔ دنیای فانی به کار او می‌آید، و حیاتی که به علم معرفت حاصل می‌شود ابدالآباد باقی است و آثارش معنوی است و موجب معرفت و قرب الهی است و چشم و گوش دل را می‌گشاید و الهامات ربّانی به گوش جانش می‌رسد و اشیاء را به نور خدایی می‌بیند که «**الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ**»[۵] ﴿**إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ**﴾[۶] و پیوسته با ملائکهٔ ربّانی همراز است و در میان مقرّبان حق تعالی ممتاز است و این به منزلهٔ خانه‌ای است که روزنه‌ها دارد از قویٰ و مشاعر، و چون چراغ ایمان در دل افروخته شود نورش از جمیع روزنه‌ها ساطع می‌شود، هرچند آن چراغ افروخته‌تر و پر نورتر می‌شود انوار و آثارش از روزنه‌ها و درها بیشتر ظاهر می‌گردد.

و بدان که قلب را بر دو معنی اطلاق می‌کنند: یکی بر شکل صنوبری که در پهلوی چپ

---

۱. معانی الاخبار ۱۸۷؛ تحف العقول ۳۷۰.

۲. سورهٔ نحل: ۲۱.

۳. سورهٔ بقره: ۱۷۱.

۴. سورهٔ حج: ۴۶.

۵. بصائر الدرجات ۸۰؛ عیون اخبار الرضا ۱/۶۷؛ فضائل الشیعة ۲۶.

۶. سورهٔ حجر: ۷۵.

است، و دیگری بر نفس ناطقهٔ انسانی.

و بدان که حیات بدن آدمی به روح حیوانی است، و روح حیوانی بخار لطیفی است که حاملش خون است و منبعش قلب است و از قلب به دماغ متصاعد می‌شود و از آنجا به واسطهٔ عروق به جمیع اعضاء و جوارح سرایت می‌کند، و نفس ناطقه چون کمالات و استعدادات و ترقّیات آن موقوف است بر بدن و آلات آن و به این جهت با آنکه از عالم قدس است تعلّقی به این بدن کثیف به‌هم می‌رساند، اولاً به چیزی که باعث حیات بدن است و منشأ ادراکات جزئیه است که روح حیوانی است تعلق می‌گیرد، و چون منبع آن قلب است به قلب زیاده از اعضای دیگر تعلق می‌گیرد، لهذا تعبیر از نفس در اکثر آیات و اخبار به قلب واقع شده است.

و مدار صلاح و فساد بدن بر قلب به این معنی است، و هر صفتی که در نفس حاصل می‌شود از علوم و سایر کمالات به این بدن و جمیع اعضاء و جوارح سرایت می‌کند، و چندان که آن صفت در نفس کاملتر می‌شود اثرش در بدن بیشتر ظاهر می‌شود، چنانکه روح بدنی هرچند ماده‌اش در قلب صنوبری بیشتر به‌هم می‌رسد قوّت اعضاء و جوارح بیشتر ظاهر می‌شود مانند چشمه‌ای که نهرها از آن جدا کرده باشند هرچند آب در چشمه بیشتر به‌هم می‌رسد نهرها معمورتر می‌باشد و نهرهای بسیار از دل صنوبری به جمیع بدن جاری می‌گردد، و جداول بی‌شمار از دل روحانی بر قویٰ و مشاعر بدنی روان می‌شود.

و قسّام حقیقی و بخشندهٔ روزیهای جسمانی و روحانی در خور قابلیّت و احتیاج هریک از آنها قسمت می‌فرماید، و این هر دو چشمه از دریای فیض نامتناهی پیوسته جاری است امّا بنده را ضرور است که به توفیق الهی موانع جریان را از این نهرها زائل گرداند و خس و خاشاک مواد جسمانی را که از اخلاط بدنی به‌هم می‌رسد و گل و لای شبهات شیطانی و شهوات نفسانی را از سر راه آنها زایل گرداند تا آنها را عین الحیوة جسمانی و روحانی بر وفق مدّعا به تأیید حق تعالی جاری گرداند چنانکه از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که: در آدمی پارهٔ گوشتی هست که هرگاه آن سالم و صحیح باشد سایر بدن صحیح است، و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار و فاسد است، و آن

دل آدمی است[۱].

و به روایت دیگر فرمود که: هرگاه دل پاکیزه است جمیع بدن پاکیزه است، و هرگاه خبیث است تمام بدن خبیث است[۲].

و از حضرت باقر علیه السلام منقول است که: دلها بر سه قسمند:

یک دل سرنگون است و هیچ خیر در آنجا نمی‌کند، و آن دل کافر است.

و یک دل آن است که خیر و شر هر دو در آن می‌آید هریک قوی‌تر است بر دل غالب می‌گردد.

و یک دلی است که گشاده است و در آن چراغی از انوار الهی روشن است که پیوسته نور از آن ساطع است و هرگز نورش برطرف نمی‌شود، و آن دل مؤمن است[۳].

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: منزلهٔ قلب از بدن آدمی منزلهٔ امام است به سایر خلق، نمی‌بینی که جمیع اعضاء و جوارح بدن لشکرهای دلند و همه از جانب او متحرکند و مردم را خبر می‌دهند از احوال آن، و هرچه دل اراده کند فرمان او را قبول می‌کنند. همچنین امام به منزلهٔ جان عالم است و به این نحو می‌باید او را اطاعت کنند و تابع او باشند[۴].

و حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام فرمود که: بنده را چهار چشم می‌باشد: دو چشم در سر او است که امور دنیای خود را به آنها می‌بیند، و دو چشم در دل او است که امور آخرت خود را به آنها می‌بیند، پس بنده‌ای که خدا خیر او را خواهد دو چشم دل او را بینا می‌گرداند که امور غائبه را به آنها ببیند و عیبهای خود را به آنها می‌بیند، و اگر کسی شقی و بدعاقبت باشد چشم دلش کور می‌شود[۵].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: دل را دو گوش است، روح ایمان در یک گوشش

---

۱ و ۲. خصال ۳۱.

۳. کافی ۲/۴۲۳.

۴. علل الشرایع ۲۰۹.

۵. توحید شیخ صدوق ۳۶۶.

خیرات و طاعات را می‌دهد، و شیطان در گوش دیگرش بدیها و شبهه‌ها و شرور را تلقین می‌نماید، پس هریک که بر دیگری غالب شده میل به آن می‌کند[۱].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: پدرم می‌فرمود: هیچ چیز دل را فاسد نمی‌گرداند مانند گناه، به درستی که دل مرتکب گناه نمی‌شود تا وقتی که گناه بر آن غالب می‌شود و آن را سرنگون می‌کند که چیزی در آن قرار نمی‌گیرد[۲].

و ایضاً از آن حضرت منقول است که: حق تعالی به حضرت موسی علیه السلام وحی فرمود که: مرا در هیچ حال فراموش مکن که ترک یاد من موجب قساوت و سنگین‌دلی است[۳].

و از حضرت امیر علیه السلام منقول است که: آب دیده خشک نمی‌شود مگر به سبب قساوت قلب، و قساوت قلب نمی‌باشد مگر به بسیاریِ گناهان[۴].

و در این باب احادیث بسیار است و این رساله گنجایش زیاده از این ندارد.

پس به این تحقیق معلوم شد که اصل ایمان امری است قلبی و از اعمال دل است، و مراتب مختلفه دارد، و به هر مرتبه قدری از اعمال و اخلاق حسنه مترتّب می‌شود و اینها آثار آن ایمان و شواهد حصول آنند، و به این وجه جمع میان آیات و اخبار متواتره می‌توان نمود، و در این مقام بیان چند معنی ضرور است:

اول ـ آنکه خلاف است که ایمان قابل زیادتی و نقصان هست یا نه، و اکثر متکلمین گفته‌اند: ایمان عبارت از یقین به عقاید ایمان است، و آن قابل زیادتی و نقصان نیست. و بعضی این خلاف را فرع خلاف در معنی ایمان قرار داده‌اند و گفته‌اند: آنها که اعمال را جزء ایمان می‌دانند معلوم است که بنا بر مذهب ایشان به زیادتیِ اعمال زیاد، و به کمیِ اعمال کم می‌شود. و آنها که ایمان را عقاید بحت می‌دانند می‌گویند که: قابل زیادتی و نقصان نیست، و آیات و اخباری که دلالت بر زیادتی و نقصان می‌کنند و تأویل می‌کنند

---

۱. قرب الاسناد ۳۳.

۲. کافی ۲/ ۲۶۸.

۳. کافی ۲/ ۴۹۸.

۴. روضة الواعظین ۴۲۰.

که مراد به زیادتی، کمال ایمان و به نقصان، کمال آن است.

و بنا بر تحقیقی که سابقاً مذکور شد می‌تواند بود که در اصل یقین و ایمان زیادتی و نقصان به‌هم رسد چنانکه حق تعالی در قصهٔ ابراهیم علیه السلام گفته است که: «**سؤال کرد از حق تعالی که: پروردگارا! به من بنما که چگونه زنده می‌کنی مرده‌ها را، حق تعالی فرمود که: آیا ایمان نداری؟ گفت: بلکه دارم ولیکن می‌خواهم دل من مطمئن گردد**»[۱].

و ایضاً در وصف مؤمنان فرموده است که: «**هرگاه خوانده شود بر ایشان آیات ما زیاده می‌گردد ایمان ایشان**»[۲]، و باز فرموده است: «**زیاد شد ایشان را ایمان با ایمان ایشان**»[۳].

و از این باب دلایل در آیات و اخبار بسیار است.

و ایضاً معلوم است که ایمان و یقین امثال ما مثل یقین رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام نیست، و حضرت امیر علیه السلام فرمود: اگر پرده گشوده شود یقین من زیاده نخواهد شد[۴]، و معلوم است که این معنی مخصوص آن حضرت است و امثال او.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نماز صبح گزارد پس نظر کرد به سوی جوانی که او را حارثة بن مالک می‌گفتند دید که سرش از بسیاریِ بی‌خوابی به زیر می‌آید و رنگش زرد شده است و بدنش نحیف گشته است و چشمهایش در سرش فرو رفته است، حضرت از او پرسید که: بر چه حال صبح کرده‌ای و چه حال داری؟

گفت: صبح کرده‌ام با یقین.

حضرت فرمود که: بر هر چیز که دعوی کنند حقیقتی و علامتی هست، حقیقت یقین تو چیست؟

گفت: حقیقت یقین من این است که مرا پیوسته محزون و غمگین دارد و شبها مرا بیدار

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۶۰.

۲. سورهٔ انفال: ۲.

۳. سورهٔ فتح: ۴.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۸/۱۳.

می‌دارد و در روزهای گرم مرا به روزه می‌دارد و دل من از دنیا رو گردانیده و آنچه در دنیا است مکروه دل من گردیده، و یقین من به مرتبه‌ای رسیده است که گویا می‌بینم عرش خداوند کریم را که برای حساب نصب کرده‌اند و خلایق همه محشور شده‌اند و گویا من در میان ایشانم و گویا می‌بینم اهل بهشت را که تنعّم می‌نمایند ایشان در بهشت و بر کرسیها نشسته تکیه کرده‌اند و با یکدیگر مصاحبت می‌کنند، و گویا می‌بینم اهل جهنم را که در میان جهنم معذّبند و استغاثه و فریاد می‌کنند و گویا زفیر و آواز جهنم در گوش من است.

پس حضرت به اصحاب خود خطاب فرمود که: این بنده‌ای است که خدا دل او را به نور ایمان منوّر گردانیده. پس به حارثه خطاب فرمود که: بر این حال که داری ثابت باش.

گفت: دعا کن که خدا شهادت را روزی من گرداند.

حضرت دعا نمود، بعد از چند روز دیگر حضرت او را با جعفر به جهاد فرستاد به جانب «مؤته» و بعد از نُه نفر او شهید شد[۱].

و آیات و اخباری که دلالت بر این مطلب می‌کند بسیار است.

دوم ـ در بیان اجزاء ایمان قلبی است.

خواجه نصیر در ***قواعد العقاید*** گفته است که اصول ایمان نزد شیعه سه چیز است: تصدیق به وحدانیت خدا در ذات او، و تصدیق به عدل در افعال او، و تصدیق به پیغمبریِ پیغمبران و تصدیق به امامت ائمه علیهم‌السلام بعد از پیغمبران[۲].

و از این کلام ظاهر می‌شود که تصدیق به ضروریات دین اسلام در ایمان معتبر نیست و حال آنکه اجماعی ایشان است که انکار ضروری دین موجب کفر است مگر آنکه آن را داخل تصدیق نبوّت دانند زیرا که انکار آن مستلزم انکار نبوّت است، همچنان که استخفاف به کعبه و قرآن مجید و امثال اینها را از این جهت کفر می‌دانند، و حق این است که آنچه از ضروریات دین اسلام باشد ایمان به آن واجب است و انکار آن کفر است مگر آنکه کسی باشد که تازه مسلمان شده باشد و هنوز اطلاع بر ضروریات دین اسلام به‌هم

---

۱. رجوع شود به محاسن ۱/ ۳۸۴ و معانی الاخبار ۱۸۷ و مشکاة الانوار ۴۵.

۲. بحار الانوار ۸/ ۳۶۸ به نقل از قواعد العقائد.

نرسانیده باشد.

و شهید ثانی رحمه الله فرموده است که: معارفی که به آنها ایمان حاصل می‌شود پنج اصل است:

اصل اول: معرفت حق جلّ و علا است، و مراد به آن تصدیق جازم و ثابت است به آنکه خداوند عالمیان موجود است و ازلی و ابدی است و واجب الوجود بالذات است یعنی وجود او مقتضای ذات قدیم او است بی‌آنکه محتاج به علتی بوده باشد، و آنکه تصدیق نماید به صفات کمالیه ثبوتیّهٔ او و منزّه داند او را از آنچه لایق عظمت و جلال او نباشد از صفات مخلوقات و ممکنات.

و در عدد صفات کمالیهٔ الهی اختلاف کرده‌اند، خواجه نصیر در *تجرید* گفته است: هشت صفت است: علم، و قدرت، و حیات، و اراده، و ادراک، و کلام، و صدق، و سرمدی بودن. و بعضی ادراک و صدق را انداخته‌اند و به جای آنها سمیع و بصیر بودن را اضافه کرده‌اند، و به جای سرمدیّه، بقاء گفته‌اند[1].

و علّامه در بسیاری از کتب کلامیه‌اش گفته است: قدرت است، و علم، و حیات، و اراده، و کرامت، و ادراک، و ازلی بودن، و ابدی بودن، و کلام، و صدق.

دوم: تصدیق به عدل و حکمت خدا است، و عدل آن است که ظلم نمی‌کند و امری که عقلاً قبیح است از او صادر نمی‌شود و اخلال نمی‌کند به وعدهٔ خود در اموری که به خود واجب گردانیده است، و حکمت آن است که فعل عبث از او صادر نمی‌شود و کارهای او همه منوط به حکمت است.

سوم: تصدیق به نبوّت محمد صلی الله علیه و آله است، و به جمیع آنچه آن حضرت آورده است تفصیلاً در آنچه معلوم باشد تفصیلاً، و اجمالاً در آنچه اجمالاً معلوم باشد، و گفته است که: بعید نیست که تصدیق اجمالی به جمیع آنچه آن حضرت آورده است کافی باشد در تحقق ایمان، و اگر مکلف قادر باشد بر علم آنها تفصیلاً واجب است علم به تفاصیل آنچه آن

---

۱. رجوع شود به کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۳۰۵ ـ ۳۱۵.

حضرت آورده از شرایع از برای عمل به آن، وامّا تفصیل آنچه خبر داده است به آن از احوال مبدأ و معاد مثل تکلیف به عبادت، و سؤال قبر و عذاب آن، و معاد جسمانی، و حساب، و صراط، و بهشت، و دوزخ، و میزان، و پرواز کردن نامه‌های اعمال و سایر اموری که به تواتر معلوم شده است که حضرت رسول ﷺ خبر داده است به آنها. آیا تصدیق به تفصیل آنها معتبر است در تحقیق ایمان؟

جمعی از علماء تصریح کرده‌اند به آنکه تصدیق به آنها مفصلاً معتبر است در تحقیق ایمان، پس گفته است: ظاهر آن است که تصدیق به آنها اجمالاً کافی باشد، به این معنی که اگر مکلف اعتقاد کند که هرچه پیغمبر به آن خبر داده است حق است به حیثیتی که هر وقت نزد او ثابت شود جزئی از جزئیات آنها تفصیلاً تصدیق به آن نماید مؤمن است هرچند هنوز بر تفاصیل آن جزئیات مطّلع نشده باشد.

و مؤید این است آنکه اکثر مردم را در صدر اول علم به این تفاصیل نبود بلکه بعد از آن به تدریج مطّلع می‌شدند با آنکه از اول حال که تصدیق به وحدانیّت و رسالت می‌کردند تا وقتی که بر همهٔ آنها مطّلع شوند حکم به ایمان ایشان می‌کردند، بلکه حال اکثر مردم در جمیع اعصار این است همچنان که مشاهد است از احوال مردم، پس اگر ایمان تفصیلی در اول حال معتبر باشد لازم می‌آید که اکثر اهل ایمان به‌در روند، و این بعید است از حکمت خداوند عزیز حکیم، بلی علم به آنها از مکمّلات ایمان است.

وگاه هست که واجب می‌شود علم به آنها از جهت محافظت احکام شریعت از نسیان و دوری از شبهه‌های گمراه کنندگان و داخل نکردن آنچه در دین داخل نیست در آن، پس این سبب دیگر است از برای وجوب آن نه از این جهت که ایمان موقوف است بر آن.

و آیا معتبر است در تحقیق ایمان تصدیق به عصمت حضرت رسول ﷺ و طهارت او، و آنکه او خاتم پیغمبران است و بعد از او پیغمبری نیست، و غیر اینها از احکام پیغمبری و شرایط آن؟

از کلام بعضی از علماء ظاهر می‌شود که معتبر است و دور نیست که تصدیق اجمالی کافی باشد.

مؤلف گوید: اگرچه ظاهرش آن است که در حکم به ایمان کسی که غیر ایمان به اصول خمسه تفصیلاً و به سایر ما جاء به النبی اجمالاً کافی باشد، امّا شرط است که منکر ضروری از ضروریات دین اسلام نشود، زیرا کسی که در میان مسلمانان نشو و نما کرده باشد نمی‌شود که بر اینها مطّلع نشده باشد مثل نماز و روزهٔ ماه مبارک رمضان و حجّ بیت الله، و اگر کسی باشد که در حقّ او جهل به اینها ممکن باشد حکم به کفر او نمی‌کنند و بعد از القای بر او اگر قبول نکرد مرتد خواهد بود چنانکه بعد از این انشاءالله مذکور خواهد شد.

پس گفته است:

چهارم: تصدیق به دوازده امام است بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله، و این اصل مخصوص فرقهٔ امامیّه است و از ضروریّات مذهب ایشان است، زیرا که مخالفان امامت را از فروع مذهب می‌دانند نه از اصول، و شرط است که تصدیق کنند به آنکه ایشان امامند که هدایت می‌کنند مردم را به حق، و انقیاد ایشان در اوامر و نواهی بر همهٔ خلق واجب است، زیرا که غرض از حکم به امامت ایشان همین است.

و امّا تصدیق به آنکه ایشان معصومند از گناهان صغیره و کبیره و از صفات ذمیمه، و آنکه ایشان به نصّ خدا منصوبند نه به اختیار مردم، و آنکه ایشان حافظ شرع حضرت رسولند و عالمند به آنچه صلاح امّت در آن است از امور معاش ایشان و معاد ایشان، و آنکه علم ایشان از رأی و اجتهاد نیست بلکه به عنوان یقین است که اخذ کرده‌اند از کسی که به هوا و خواهش نفس سخن نمی‌گفت و آنچه می‌گفت وحی الهی بود، و هر امامی از امام سابق اخذ کرده است به انفسهای قدسی که ایشان داشتند، و بعضی علوم لدنی بود که از جانب حق تعالی بر ایشان فایض می‌شد یا به جهات دیگر که موجب یقین ایشان می‌گردید، همچنان که در احادیث وارد شده است که ایشان محدَّث بودند یعنی ملکی با ایشان بود که هرچه را به آن محتاج می‌شدند ملک به ایشان القاء می‌کرد و در دل ایشان علوم الهی نقش می‌شد، و آنکه هیچ عصری خالی از یکی از ایشان نمی‌باشد و الّا زمین با اهلش فرو روند، و آنکه به تمام شدن ایشان تمام می‌شود و زیاده بر ایشان نمی‌باشد، و آخر ایشان مهدی علیه السلام است و او زنده است و چون از جانب خدا مرخّص شود ظاهر

خواهد شد، آیا در تحقق ایمان اعتقاد به جمیع این مراتب شرط است؟ یا اعتقاد به امامت ایشان و وجوب اطاعت ایشان کافی است آن دو وجه که در نبوّت گفتیم، در اینجا نیز جاری است؟

و می‌توان ترجیح داد قول اول را به آنکه آنچه دلالت بر امامت ایشان می‌کند دلالت بر جمیع اینها می‌کند، خصوصاً عصمت ایشان که به عقل و نقل هر دو ثابت شده است، و بعید نیست قول دیگر که اکتفا کنیم در ایمان به اعتقاد امامت و وجوب اطاعت همچنان که از احادیث ظاهر می‌شود که جمعی از راویانی که در اعصار ائمه علیهم‌السلام بوده‌اند از شیعیان اعتقاد به عصمت ایشان نداشته‌اند بلکه ایشان را علمای نیکوکار می‌دانسته‌اند، چنانکه از *رجال کشّی* ظاهر می‌شود، و مع‌ذلک ائمه علیهم‌السلام حکم به ایمان بلکه به عدالت ایشان می‌کرده‌اند.

و آیا کافی است هر شخصی را که امامان گذشته را تا امام زمان خود بداند هرچند امامتِ باقی ائمه را نداند؟ ظاهر آن است که کافی باشد و در بسیاری از کتب احادیث و رجال روایات هست که دلالت بر این می‌کند، و وجوب اعتقاد به دوازده امام نسبت به جمعی است که بعد از امامت جمیع ائمه بوده باشند مثل مردم زمان غیبت.

مؤلف گوید که: حکم عامی که شیخ زین‌الدین فرموده‌اند در مسئلهٔ اولی از هیچ طرف نزد فقیر درست نیست، امّا آنکه اعتقاد به امامت و وجوب اطاعت کافی است بی‌وجه است زیرا که بسیاری از صفات ائمه علیهم‌السلام هست که از ضروریات دین شیعهٔ امامیّه شده است، و به حدّ ضرورت رسیده است که ائمه علیهم‌السلام آن را فرموده‌اند.

و این نیز ضروریِ دین امامیّه است که آنچه ایشان می‌فرمایند حق است و از جانب خدا و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گویند، و اگر چنین نباشد امامت هریک را به نصّ دیگری چگونه اثبات می‌کنند، پس همچنان که انکار ضروری دین اسلام متضمن تکذیب رسول است و آدمی را از اسلام بیرون می‌برد، همچنین انکار ضروری دین امامیّه مستلزم انکار امامت ائمه است و آدمی را از تشیّع به‌در می‌برد.

پس کسی که انکار حلال بودن متعه کند، چون از ضروری دین شیعه است، از تشیّع

به‌در می‌رود، و لهذا وارد شده است که: شیعهٔ ما نیست کسی که متعه را حلال نداند[۱].

و همچنین عصمت ائمه علیهم‌السلام و آنکه به غیر ایشان امامی نخواهد بود، و آنکه امام قائم زنده است و ظاهر خواهد شد، و آنکه هیچ عصری خالی از یکی از ایشان نمی‌باشد، و آنکه عالمند به جمیع علوم که امّت به آنها محتاجند، و امثال اینها معلوم است که ضروری دین شیعه است، پس باید که انکار اینها متضمن انکار امامت باشد.

و امّا بعضی از امور که بر علماء و متتبّعان اخبار ظاهر باشد و بر بعضی ظاهر نباشد و به حدّ ضرورت نرسیده باشد، انکار آنها موجب خروج از دین نیست مثل محدَّث بودن و سخن گفتن ملک با ایشان و نزول ملائکه و روح در شب قدر بر ایشان و بردن جسد آنها بعد از موت به آسمان و امثال اینها.

و آنچه فرموده است که از احادیث ظاهر می‌شود که بعضی از اصحاب ائمه به عصمت ایشان قائل نبوده‌اند، اولاً ممکن است که در آن وقت ضروری دین نشده باشد، و ایضاً اگر آنها را می‌گوید که در باب جماعتی وارد شده است که اجماع صحابه بر جلالت ایشان شده است مثل زراره و ابوبصیر، علماء آنها را اکثر تأویل کرده‌اند و قدح در سندهای آنها کرده‌اند، و اگر صحیح باشد چون معصوم نیستند ممکن است که لغزشی باشد که از ایشان صادر شده باشد و مقرون به توبه و عفو گردیده باشد. و اگر آنها را می‌گوید که در حقّ غیر امثال این جماعت وارد شده است ایمان و عدالت ایشان ممنوع است، و ائمه علیهم‌السلام با نیک و بد مردم از برای مصالح ضروریه سلوک نیکو می‌کرده‌اند، و آنچه در باب اعتقاد به امامت ائمهٔ بعد گفته اعتقاد فقیر در آنجا تفصیل است به آنکه اگر امامت دوازده امام را یا بعضی از ائمهٔ بعد را از معصوم شنیده است، یا به سند متواتر به او رسیده است واجب است که اعتقاد کند، والّا اعتقاد به ائمهٔ بعد بر او لازم نخواهد بود، و در قبر سؤال کردن از فاطمه بنت اسد از امامت حضرت امیر علیه‌السلام محمول بر این است. پس فرموده است:

پنجم: اعتقاد به معاد جسمانی است.

---

۱. الایضاح ۳۸۱؛ المحتضر ۱۲.

و اتفاق کرده‌اند مسلمانان بر اثبات آن، و از ضروریات دین اسلام است، و فلاسفه انکار آن کرده‌اند و به معاد روحانی قائل شده‌اند، پس بعد از ذکر بعضی از تحقیقات که سابقاً مذکور شد گفته است: و امّا عذاب قبر و آنچه از توابع معاد است که دلایل سمعیّه بر آن دلالت کرده است از حساب و صراط و میزان و تطایر کتب و دوام عقاب کافر در جهنم و دوام نعیم مؤمن در بهشت، پس شکی نیست در آنکه واجب است تصدیق به آنها اجمالاً برای آنکه امّت اتفاق دارند بر آنها و اخبار متواتره بر آنها وارد شده است، پس منکر آنها از ایمان به‌در می‌رود.

و امّا تصدیق به تفاصیل آنها مثل آنکه حساب به چه نحو خواهد بود و صراط به چه صفت خواهد بود و میزان محمول بر حقیقت است یا کنایه از عدالت است یا غیر اینها از تفاصیلی که به اخبار و احادیث رسیده است، پس ظاهر آن است که جهل به آنها باعث قدح به ایمان نباشد، و همچنین بودن جهنم در زیر زمین و بودن بهشت در بالای آسمان و امثال اینها.

سوم ـ در معنی اسلام خلاف است:

بعضی را اعتقاد آن است که اسلام و ایمان هر دو به یک معنی‌اند.

و بعضی گفته‌اند: اسلام، اقرار به شهادتین است با اعتقاد به آنها، و عدم انکار ضروری از ضروریات دین اسلام، و این در دنیا نفع می‌بخشد و در آخرت نفع نمی‌بخشد تا ایمان به جمیع عقاید حقّهٔ امامیّه نیاورد که عمدهٔ آنها اقرار به امامت ائمهٔ اثنا عشر است.

و بعضی گفته‌اند: اظهار کلمتین است گو به آنها هم اعتقاد نداشته باشد، پس منافقان نیز در این داخلند و احکام ظاهری اسلام بر ایشان جاری می‌شود، و بر اکثر معانی که سابقاً مذکور شد نیز اسلام را اطلاق می‌کنند حتی آنکه بر آن معنی که اعلای مراتب ایمان است اسلام اطلاق می‌کنند که اسلام به معنی انقیاد در جمیع اوامر و نواهی باشد، و ثمراتشان آنها است که در معنی ایمان مذکور شد، امّا هرگاه اسلام را مقابل ایمان اطلاق کنند، یکی از این دو معنی که در این مقام ذکر کردیم مراد است.

چهارم ـ خلاف است در آنکه آیا در ایمان یقین به معارف ایمانی شرط است یا ظنّ

قوی کافی است، و ایضاً خلاف است در آنکه آیا می‌باید ایمان به دلیل حاصل شود یا تقلید در آن جایز است، و این دو خلاف نزدیکند به یکدیگر.

و ظاهر کلام علّامه و اکثر علماء آن است که به دلیل و برهان می‌باید حاصل شود، بلکه بعضی دعوی اجماع بر این کرده‌اند و استدلال کرده‌اند به آیات و احادیث بسیار که دلالت می‌کند بر نهی از متابعت ظن، و معلوم است که اگر فروع در آنها داخل نباشد اصول دین داخل است، و ایضاً در بسیاری آیات مذمّت تقلید واقع شده است، و ایضاً حق تعالی فرموده است: «**نیستند مؤمنان مگر آنها که ایمان آورده‌اند به خدا و رسول او، پس ارتیاب و شک نکرده‌اند**»[۱].

و خواجه نصیر در *فصول* اکتفاء کرده است به تصدیق ظنّی در ایمان، و قائلان اکتفاء به ظن و تقلید استدلال کرده‌اند به اینکه در صدر اسلام متعارف نبوده است که در اول حال القای دلایل و براهین بر ایشان بکنند، بلکه در اسلام ایشان اکتفاء به اظهار اسلام و تکلّم به کلمتین می‌نموده‌اند.

و ایضاً لازم می‌آید که حکم کنیم به کفر اکثر مستضعفان از مسلمانان بلکه اکثر عوام که صاحب یقین نیستند و به اندک تشکیکی متزلزل می‌شوند، و دور نیست که این جماعت نیز داخل مستضعفین و اهل اعراف و مُرجون لامر الله بوده باشند.

و بعضی گفته‌اند: ضرور نیست که همهٔ مردم معارف ایمانیّه را به دلایل تفصیلیّه بدانند و ترتیب اشکال منطقیّه توانند کرد و بر دفع شبهات کفار و مخالفان قادر باشند، بلکه واجب کفائی است که در میان مؤمنان جمعی باشند از علماء که دفع و رفع شبههٔ کفار و مخالفان توانند کرد، و در ایمان اکثر خلق همین بس است که به دلایل اجمالیّه اصول دین را بدانند چنانکه حق تعالی در قرآن دلایل وجود صانع و توحید و سایر اصول دین را به این نحو القاء فرموده.

و روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله از اعرابی پرسید که: خدا را چگونه شناخته

---

۱. سورهٔ حجرات: ۱۵.

و به چه دلیل دانسته‌ای؟ گفت: پشکل شتر را در راهی که می‌بینم استدلال می‌کنم که شتری از این راه رفته، و پیِ پا را که می‌بینم می‌دانم که آدمی از اینجا عبور کرده است، آیا آسمان با این ستاره‌های روشن و زمین با این دریاها وکوهها دلالت نمی‌کند بر خداوند خبیر؟ حضرت فرمود: بر شما باد به دین اعرابی[1].

و این مذهب در نهایت قوّت است، وکسی که رجوع می‌کند به آثار سلف و اخبار صدر اسلام می‌داند که هرکه را مسلمان می‌کردند او را تکلیف به اظهار عقاید می‌کردند، و از برای اثبات نبوّت معجزه می‌نمودند، و ایشان را به عبادات و طاعات امر می‌نمودند، و به تدریج ایمان ایشان کامل می‌شد به استماع آیات و استعمال طاعات تا به مرتبهٔ علم الیقین می‌رسیدند، و به دلیل دور و تسلسل که مادهٔ تشکیک و تعطیل است ایشان را نمی‌بستند، و لهذا می‌بینیم که بعضی از عبّاد و زهّاد که ممارست این علوم ظاهر نکرده‌اند یقین ایشان کاملتر است از اکثر مدققین علماء که اکثر عمر خود را صرف شکوک و شبهات کرده‌اند، و آثار ایمان و یقین در اعمال آنها ظاهرتر است از ایشان، و هرچند مهارت ایشان در آن علوم بیشتر می‌شود آثار علم و لوازم آن از خشیت و غیر آنکه آیات کریمه دلالت می‌کند بر آنکه آنها از لوازم ایمان و معرفت و علم است از ایشان کمتر مشاهده می‌شود، پس معلوم می‌شود که علم حقیقی آن نیست و راه تحصیلش راه دیگر است، و در بعضی از کتب مبسوطه تحقیق این معانی به وجه شافی نموده‌ام، و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد.

پنجم ـ خلاف است در آنکه مؤمن بعد از آنکه متّصف به ایمان حقیقی در نفس‌الامر باشد آیا ممکن است که کافر شود یا نه؟ اکثر متکلمین عامه و خاصه را اعتقاد آن است که ممکن است که زایل شود، بلکه واقع است، و ظواهر بسیاری از آیات دلالت بر این دارد چنانکه فرموده است: **«آنها که کافر شدند بعد از ایمان ایشان پس زیاد کردند کفر خود را، هرگز قبول نمی‌شود توبهٔ ایشان و ایشانند گمراهان»**[2]، و ایضاً فرموده است: **«ای گروهی که ایمان آورده‌اید! اگر اطاعت کنید فریقی از آنها را که کتاب به ایشان داده شده است برمی‌گردانند شما را بعد از**

---

۱. رجوع شود به جامع الاخبار ۴، و در آنجا روایت از امیر المؤمنین علیه‌السلام نقل شده است.

۲. سورهٔ آل عمران: ۹۰.

ایمان شما کافران»[۱]، و باز فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ﴾[۲]، و باز فرموده است: ﴿يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ﴾[۳] تا آخر آیه.

و از این باب آیات بسیار است، و نسبت به سید مرتضی و جمعی از متکلمین شیعه داده‌اند که ایمان حقیقی زایل نمی‌تواند شد[۴]، و ارتدادی که از جمعی مشاهده می‌شود کاشف از آن است که پیشتر ایمان نداشته‌اند، یا منافق بوده‌اند یا ایمان ایشان به محض ظن بوده است و به مرتبهٔ یقین نرسیده بوده است، و آیاتی که دلالت می‌کند بر امکان با وقوع کفر بعد از ایمان حمل کرده‌اند بر ایمان زبانی نه ایمان قلبی همچنان که حق تعالی در شأن بعضی گفته است که: «ایمان آورده‌اند به دهانهای خود، وایمان نیاورده است دلهای ایشان»[۵].

و احکام خاصه که از برای مرتد واقع شده است از برای کسی است که متّصف باشد در ظاهر شرع به ارتداد، و دلالت نمی‌کند بر آنکه در نفس‌الامر مرتد شده است، گاه باشد در اصل کافر بوده باشد و ما به حسب ظاهر به اقرار او حکم به ایمان او کرده باشیم، و بعد از ظهور کفر او حکم به ارتداد کنیم؛ و ممکن است که در اصل مؤمن بوده باشد نزد خدا و بر ایمان خود باقی بوده باشد، و چون هتک حرمت شرع کرده است از برای عقوبت او شارع حکم به ارتداد او کرده باشد که قواعد الهیه محفوظ بماند و کسی جرأت به این امور نکند، چنین گفته‌اند بعضی از محققین متأخرین از جانب سید مرتضی، و این بسیار بعید است، و ظواهر آیات و اخبار را به محض وجوه عقليّه و استبعادات وهميّه تأویل نمودن صورتی ندارد، و اگر کسی در حصول ایمان به ظن اکتفاء کند شبهه‌ای نیست در آنکه زوالش ممکن است.

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۱۰۰.

۲. سورهٔ محمد: ۲۵.

۳. سورهٔ مائده: ۵۴.

۴. رجوع شود به اوائل المقالات ۱۸۹.

۵. سورهٔ مائده: ۴۱.

و اگر یقین را در حصول ایمان شرط دانند باز ممکن است که یقینی که از بعضی از براهین عقلیّه و قوانین منطقیّه به‌هم رسیده باشد به طریان شبهات قویّه که قدرت بر دفع آنها نداشته باشد زایل گردد به طریان ضدّ آنکه شک باشد، یا ظنّ به نقیض آن.

و بعضی از جانب سید گفته‌اند که: اگر کسی گوید که اگر تسلیم کنیم که زوال یقین واقعی نیست، ممکن است که زوال ایمان به صدور افعالی باشد که موجب کفر است مانند سجدهٔ بت و استخفاف به محرّمات الهی.

جواب گوئیم که: مسلّم نداریم امکان صدور این افعال را از کسی که متّصف به یقین مذکور باشد، بلکه ممتنع بالغیر است هرچند بالذات ممکن باشد، پس اگر این افعال از او صادر شود دلیل بر آن است که به آن یقین متصف نبوده، و در دعوی خود کاذب بوده، و حق آن است که اگر یقین کاملی باشد که مخصوص مقرّبان است که به مرتبهٔ حق‌الیقین رسیده باشد هم زوال آن یقین محال است و هم صدور این افعال از او محال است؛ و اگر به محض عدم تجویز احتمال نقیض باشد به اعتبار دلیلی که بر آن قائم شده باشد، هم زوال آن به شبهه و هم صدور آن فعل هر دو از او ممکن است چنانکه در احادیث بسیار وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی: ﴿فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ﴾[1] که: ایمان بر دو قسم است: یک قسم ایمان است که مستقر و ثابت است وکوهها زایل می‌شود و آن زایل نمی‌شود، و دیگر ایمانی است که به ودیعه و عاریه سپرده‌اند که اگر خدا خواهد تمام می‌کند و اگر خدا خواهد سلب می‌کند.

وکلینی به سند صحیح از حسین بن نعیم روایت کرده است که: به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم که: چرا چنین می‌تواند بود که مردی نزد خدا مؤمن باشد، و ایمان او نزد خدا ثابت باشد، و نقل کند حق تعالی او را از ایمان به سوی کفر؟

حضرت فرمود: خدا عادل است و نخوانده است مردم را مگر به سوی ایمان نه به سوی کفر، و نمی‌خواند احدی را به سوی کفر، پس هرکه ایمان آورد به خدا پس ثابت باشد

---

۱. سورهٔ انعام: ۹۸.

ایمان او نزد خدا، نقل نمی‌فرماید او را خدای عزّوجل بعد از آن از ایمان به سوی کفر.

گفتم: پس مردی کافر می‌باشد و کفر او نزد خدا ثابت شده است، آیا او را نقل می‌فرماید از کفر به سوی ایمان؟

فرمود: به درستی که خدا خلق کرده است همهٔ مردم را بر فطرتی که مجبول گردانیده است ایشان را به آن، نمی‌دانند ایمان به شریعتی را و نه کفر به انکار شریعتی را، پس خدا فرستاد رسولان را که بخوانند مردم را به سوی ایمان به او، پس بعضی را خدا هدایت کرد و بعضی را نکرد[1].

مؤلف گوید که: گویا مراد به فطرت آن است که قابل کفر و ایمان هر دو بودند، و حاصل جواب آن است که: حق تعالی خلق کرده است همهٔ عباد را بر فطرتی که قابل ایمان هستند هرچند تفاوت داشته باشد قابلیّات و استعدادات ایشان، و حجت خود را بر همه تمام کرده است به ارسال رسل و اقامهٔ براهین و حجج، و هیچکس را در قیامت بر خدا حجتی نخواهد بود، و احدی از ایشان مجبور نیستند بر کفر نه به حسب خلقت و نه به سبب تقصیر در هدایت و اقامت حجت، لیکن بعضی مستحقّ هدایت خاصه از جانب حق و فیّاض مطلق گردیده‌اند، و اینها مؤید ایمان او می‌گردند، و بعضی که به سوء اختیار و اعمال خود مستحقّ آن هدایت نگردیده‌اند کافر شده‌اند و معذلک باز مجبول و مجبور بر کفر نیستند، و این معنی امر بین الامرین است که در اول رساله اشاره به آن شد.

و محتمل است که مراد از دو فقرهٔ آخر حدیث آن باشد که: بعضی به آن هدایت عامه یافتند و بعضی هدایت نیافتند، و این به طریق متکلمین است، و معنی اول با بسیاری از اخبار موافق است.

و ایضاً به سند صحیح از حضرت باقر علیه‌السلام مروی است که: حق تعالی آفریده است خلقی را برای ایمان که هرگز از ایشان زایل نمی‌گردد، و آفریده است خلقی را از برای کفر که هرگز از ایشان زایل نمی‌گردد، و خلقی را در میان این دو حالت آفریده است، و به

---

۱. کافی ۲/ ۴۱۶.

بعضی از ایشان ایمان را سپرده است، اگر خواهد تمام کند از برای ایشان، تمام می‌کند؛ و اگر خواهد که سلب کند، از ایشان سلب می‌کند[۱].

و به سند حسن از حضرت باقر علیه السلام منقول است که: بنده‌ای هست که در صبح و شام کافر است، و بنده‌ای هست که در صبح کافر و در شام مؤمن است، و گروهی هستند که ایمان را به ایشان عاریه داده‌اند و از ایشان سلب می‌کنند و ایشان را «مُعارین» می‌نامند[۲].

و ایضاً از عیسی قمی روایت کرده است که گفت: من در دولت‌سرای حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم، و حضرت امام موسی علیه السلام کودکی بود و بره‌ای با خود داشت و با او بازی می‌کرد، من به آن حضرت گفتم که: ای کودک! نمی‌بینی که پدرت با ما چه می‌کند؟! ما را امر می‌کند به چیزی که بعد از آن نهی می‌کند، قبل از این ما را امر کرد که ابو الخطاب را دوست داریم و الحال امر می‌کند که او را لعنت کنیم.

حضرت در آن کودکی فرمود که: خلق کرده است حق تعالی خلقی را برای ایمان که هرگز زایل نمی‌گردد، و خلقی را از برای کفر که هرگز زایل نمی‌شود، و خلقی را آفریده است در این میان که عاریه داده است به ایشان ایمان را و ایشان را «مُعارین» می‌گویند، هر وقت که خواهد ایمان را از ایشان سلب می‌کند، و ابو الخطاب از آنها بود که ایمان را عاریه به او داده بودند.

عیسی گفت: چون به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم آن سؤال و جواب را به آن حضرت عرض کردم، فرمود که: او چشمهٔ علم نبوّت و پیغمبری است[۳].

و به سند دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالی مجبول گردانیده است پیغمبران را بر پیغمبریِ ایشان، پس هرگز مرتد نمی‌شوند و برنمی‌گردند؛ و مجبول کرده است اوصیای پیغمبران را بر وصایت ایشان، پس هرگز مرتد نمی‌شوند؛ و مجبول کرده است بعضی از مؤمنان را بر ایمان که هرگز مرتد نمی‌شوند؛ و بعضی از ایشان را ایمان

---

۱. کافی ۲/۴۱۷.

۲ و ۳. کافی ۲/۴۱۸.

به عاریه داده است، و اگر دعاء و الحاح بکند در دعاء، بر ایمان خواهد بود[۱].

و به سند معتبر روایت کرده است که آن حضرت فرمود: به درستی که حسرت و ندامت و ویل تمام و عذاب برای کسی است که منتفع نشود به آنچه دیده و دانسته است، و عمل نکند به علم خود به مقتضای دین خود، و نداند قدر دین خود را و نفع و ضرر آن را.

پرسیدند: به چه چیز می‌توان دانست که کی نجات خواهد یافت از این جماعت که دعوی تشیّع می‌کنند؟

فرمود که: هر که کردارش موافق گفتارش باشد پس گواهی داده شده است از برای او به نجات، و هر که فعلش با قولش موافق نباشد دین او عاریه است و به او امانت سپرده‌اند[۲].

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی خلق کرده است دلهای مؤمنان را پیچیده بر ایمان، حق تعالی اگر خواهد بشوراند آنچه در آن پنهان است از ایمان و ظاهر و نامی گرداند، می‌ریزد بر آن باران حکمت را و تخم علم را در آن می‌کارد، و زراعت کنندهٔ آن و دهقان آن پروردگار عالمیان است[۳].

و به روایت دیگر فرمود که: دل آدمی مضطرب می‌باشد در سینه و حنجرهٔ او تا آنکه ایمان بر آن بسته شود، در آن وقت قرار می‌گیرد از تزلزل و از اضطراب بیرون می‌آید، چنانکه حق تعالی فرموده: ﴿وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللهِ يَهْدِ قَلْبَهُ﴾[۴][۵] و در قرائت اهل بیت علیهم‌السلام چنین است یعنی هر که ایمان بیاورد به خدا ساکن می‌شود دل او از شک و شبهه و اضطراب.

مؤلف گوید که: در احادیث بسیار این مضامین وارد شده است، و در ادعیهٔ کثیره استعاذه از زوال ایمان به مضلّات فتن وارد شده است، و حق آن است که اگر ایمان به مرتبهٔ یقین کامل برسد زوالش به حسب عادت ممتنع است امّا بلوغش به این حد نادر است، و آن مخصوص انبیاء و اوصیاء و اکمل مؤمنان است، چنانکه از احادیث سابقه معلوم شد،

---

۱ و ۲. کافی ۲ / ۴۱۹.

۳. کافی ۲ / ۴۲۱.

۴. سورهٔ تغابن: ۱۱.

۵. کافی ۲ / ۴۲۱.

امّا بلوغش به این حد بسیار نادر است و تکلیف عامهٔ خلق به آن حرج است بلکه از قبیل تکلیف به محال است، ظاهرش آن است که در ایمان اکثر خلق ظنّ قوی که نفس بـه آن مطمئن گردد کافی باشد در زوال مثل این ایمان شک نیست که ممکن است.

و درجات ایمان بسیار است چنانکه دانستی: در بعضی ممکن است که زایل گردد بـه شک بلکه به انکار برگردد، و آن ایمان به معاد است؛ و در بعضی زوالش ممکن نیست نه به قول و نه به اعتقاد و نه به فعل؛ و در بعضی ممکن است زوالش به قول و فعل، نه به اعتقاد، مانند جمعی از کَفَره که علم به صدق رسول الله داشتند امّا از برای اغراض باطلهٔ دنـیویّه انکار می‌کرده‌اند اشدّ انکار مانند ابو جهل و احزاب او، و مانند جمعی از منافقان صحابه که نصّ بر حضرت امیر علیه‌السلام را در روز غدیر و مواطن بسیار دیگر شنیدند و از برای حبّ دنیا انکار کردند. پس بر تقدیر اشتراط یقین و جزم در ایمان، شکی نیست در آنکه مشـروط است به عدم انکار ظاهری، چنانکه حق تعالی در حقّ جمعی از کفار فرموده است کـه: «انکار کردند و حال آنکه نفسهای ایشان یقین به آن داشت»[1]. پس ممکن است ارتداد و زوال ایمان به انکار ظاهری یا به فعل امری که شارع حکم به حصول کفر فرموده است نزد آن فعل مثل سجدهٔ بت یا قتل پیغمبر یا امام و القاء مصحف در قاذورات و استخفاف به کعبه و امثال آن.

ششم ـ در بیان معنی کفر و ارتداد است.

بدان که اکثر متکلمین گفته‌اند که کفر، عدم ایمان است از کسی که شأنش آن باشد که مؤمن باشد، و چون ایمان و اسلام و ثمرات آنها مذکور شد، مقابل هر ایمانی کفری خواهد بود، و ثمره‌اش عدم تحقق آن ثمرهٔ ایمانی خواهد بود. پس بنا بر مشهور که ایمان اصـل عقاید حقّهٔ شیعهٔ امامیّه است و ثمره‌اش بنا بر مشهور عدم خلود در جهنم است، کـفر بـه اخلال به یکی از آن عقاید حاصل می‌شود، خواه به شک در آنها باشد یا بـه اعـتقاد بـه خلاف آنها، یا آنکه در اصل آنها به خاطرشان خطور نکرده باشد.

---

۱. سورهٔ نمل: ۱۴.

و چون سابقاً دانستی که ایمان به عقاید خمسه مشروط است به آنکه انکار ضروری از ضروریات دین اسلام بلکه ضروریات دین ایمان که مذهب حقّ امامیّهٔ اثنا عشریه است نکرده باشد و فعلی که مستلزم خروج از دین باشد از او صادر نشده باشد مثل استخفاف به قرآن مجید یا کعبه یا سجدهٔ بت یا صلیب یا بستن زنار برای اظهار شعار کفر، پس به فعل اینها نیز کافر می‌شود و از ایمان به‌در می‌رود، و اگر اینها بعد از تکلّم به کلمتین و اظهار اسلام واقع شود حکم مرتد خواهد داشت چنانکه شیخ شهید و دیگران گفته‌اند که: مرتد کسی است که قطع کند اسلام خود را به اقرار بر نفس خود به خروج از اسلام، یا به بعضی از انواع کفر خواه به اظهار مذهبی باشد که اهلش را بر آن می‌گذارند مانند یهود و نصاری و مجوس یا نه مانند بت‌پرستی، یا به انکار چیزی که ضروری دین باشد، یا به اثبات چیزی که نفی آن ضروری دین باشد، یا به فعل امری که دلالت کند بر کفر صریحاً مانند سجده کردن به آفتاب یا بت و انداختن مصحف کریم را در نجاسات عمداً یا انداختن نجاسات در کعبه عمداً یا خراب کردن کعبه یا اظهار استخفاف به آن[۱].

و امّا حکم مرتد: مشهور میان علماء آن است‌که مرتد بر دو قسم است: فطری و ملّی.

فطری آن است که متولد در اسلام باشد، به آنکه منعقد شده باشد نطفهٔ او در حال اسلامِ یکی از پدر و مادر او، و حکم او آن است که اسلام او مقبول نیست اگر توبه کند وکشتن او لازم است و زنش از او جدا می‌شود و عدّهٔ وفات می‌دارد و مالش را میان وارثان او قسمت می‌کنند، این حکم اوست ظاهراً. و در این خلافی نیست میان جمعی که ارتداد را دو نوع می‌دانند.

امّا خلاف است در آنکه میان او و خدا آیا توبهٔ او مقبول هست یا نه؟ اکثر را اعتقاد آن است که توبه‌اش مقبول است زیرا که شکی نیست که او مکلّف به اسلام است و هرگاه توبهٔ او صحیح نباشد تکلیف او به توبه تکلیف به محال خواهد بود، پس بنا بر این اگر کسی مطّلع نشود بر ارتداد او یا مطّلع شوند و قادر بر قتل او نباشند، توبه‌اش میان او و خدا مقبول

---

۱. الدروس شهید اول ۵۱.

است و عبادات و معاملات او صحیح است امّا مال او و زن او به او برنمی‌گردد امّا بعد از عدّه گفته‌اند که می‌تواند آن را به عقد دیگر خواست.

و بعضی گفته‌اند: در اثنای عدّه نیز می‌توان خواست، و این مسئله خالی از اشکال نیست.

و بعضی گفته‌اند: میان او و خدا نیز توبه‌اش مقبول نیست و همیشه در جهنم خواهد بود، و این محالی است که خود بر خود لازم آورده است.

و **ملّی** آن است که بر کفر متولد شده باشد و مسلمان شود و بعد از آن مرتد شود، این را موافق مشهور جبر بر توبه می‌کنند و اگر توبه کند توبه‌اش به حسب ظاهر و میان خود و خدا هر دو مقبول است، و اگر توبه نکند او را می‌کشند، و در مدت تکلیف توبهٔ او خلاف است، بعضی گفته‌اند: سه روز است چنانکه در روایتی وارد شده است؛ و بعضی گفته‌اند: حدّی ندارد، تا احتمال می‌دهند که برگردد او را می‌زنند و جبر می‌کنند، و بعد از آنکه مأیوس شوند او را می‌کشند.

و این احکام در باب مردان است، و زنان را بعد از مرتد شدن حبس مؤبّد می‌کنند و نمی‌کشند، هرچند مسلمان زاده باشند، و در وقت هر نماز او را می‌زنند که مسلمان شود.

و ابن جنید از علمای ما قائل شده که: مرتد یک قسم است، خواه ملّی باشد و خواه فطری او را تکلیف توبه کنند، اگر توبه کند قبول می‌کنند والّا او را می‌کشند، و اکثر سنّیان به این قائلند و خالی از قوّتی نیست[۱].

و بدان که علمای خاصه و عامه مجمل گفته‌اند که: انکار ضروری دین اسلام موجب کفر است، و حصری نکرده‌اند آنها را و متفرقاً در ابواب فقه گاهی می‌گویند که فلان چیز ضروری دین اسلام است، پس ضرور است که در این مقام بعضی مذکور شود:

بدان که ضروری دین امری را گویند که وضوحش در این دین به مرتبه‌ای رسیده باشد که هرکه در آن داخل باشد داند، مگر نادری که تازه به آن دین درآمده باشد یا در بلاد بعیده

---

۱. بحار الانوار ۶۵/۲۵۸ـ۲۵۹.

از بلاد اسلام نشو و نما کرده باشد و آنها به او نرسیده باشد مثل واجب بودن پنج نماز در شب و روز و عدد رکعات هریک از آنها و مشتمل بودن آنها به رکوع و سجود بلکه بر تکبیر احرام، و قیام و قرائت فی‌الجمله بنا بر قول اظهر هرچند در بعضی از صور خفایی داشته باشد، و مشروط بودن نماز در طهارت فی‌الجمله، و واجب بودن غسل جنابت و حیض بلکه نفاس، و ناقض بودن بول و غایط و ریح وضو را بنا بر اظهر.

و واجب بودن یا راجح بودن غسل اموات و کفن کردن و نماز کردن بر ایشان، و پنهان کردن ایشان مجملاً، و واجب بودن زکات فی‌الجمله، و روزهٔ ماه رمضان، و ناقض بودن اکل و شرب معتاد، و جماع کردن در قبل زن روزه‌دار.

و واجب بودن حج بیت الله و مشتمل بودن آن بر طواف بلکه سعی میان صفا و مروه فی‌الجمله و احرام و وقوف عرفات و وقوف مشعر بلکه ذبح قربانی و سر تراشیدن و رمی جمرات کردن همه مجملاً، اعم از وجوب و استحباب، بنا بر احتمال ظاهری.

و وجوب جهاد فی‌الجمله بنا بر احتمالی، و رجحان جماعت در نمازها فی‌الجمله، و رجحان تصدّق بر مساکین فی‌الجمله، و فضیلت علم و اهل علم، و فضیلت راستگویی که ضرر نرساند و بدیِ دروغی که نافع نباشد، و حرام بودن زنا و لواط بلکه بوسیدن زن و پسر مردم از روی شهوت بنا بر اظهر.

و حرام بودن شراب انگور نه بوزه و شرابهایی که از غیر انگور می‌گیرند، حرمت آنها ضروری دین اسلام نیست زیرا که سنّیان بعضی حلال می‌دانند، امّا دور نیست که ضروری دین شیعه باشد.

و حرمت خوردن گوشت خوک و میته و خون فی‌الجمله، و حرمت نکاح مادران وخواهران و دختران و دخترهای برادر و دخترهای خواهر و عمه‌ها و خاله‌ها بلکه مادر زن و جمع میان دو خواهر بنا بر اظهر، و حرمت سود قرض فی‌الجمله بنا بر احتمالی، و حرمت ظلم، و خوردن مال مردم بی‌جهت شرعی، و حرمت کشتن مسلمانان به غیر حق، و مرجوح بودن فحش و دشنام بی‌جهت با مسلمانان، و زدن و تعذیب کردن ایشان بی‌سببی، بلکه غیبت و بهتان ایشان بنا بر احتمالی.

و رجحان سلام و جواب آن بنا بر احتمال اقوىٰ، و راجح بودن نیکی با پدر و مادر، و مرجوح بودن عقوق ایشان، بلکه راجح بودن مطلقاً صلهٔ رحم بنا بر احتمالی، و حکم میراث فی‌الجمله و آنکه وارث احقّ است به مال میت از غیر وارث بلکه عمل به وصیت فی‌الجمله بنا بر احتمالی، و آنکه تصدّق و خیرات به میت نفع می‌بخشد بنا بر اظهر، و آنکه روزه مجملاً رجحان دارد، و آنکه نکاح باعث حلیّت وطی می‌شود، و طلاق فی‌الجمله باعث تفریق می‌شود. و آنکه بدن را از نامحرم باید پوشانید فی‌الجمله، و مرجوحیت نظر به عورت اجانب، و مرجوحیت وطی حیوانات، و آنکه عقد بیع و اجاره و صلح فی‌الجمله باعث انتقال می‌شود بنا بر اظهر، و آنکه ذبح حیوانات فی‌الجمله باعث حلیّت می‌شود، و حرمت دزدی و راهزنی مسلمانان، و حقیّت قرآن مجید، و مُنزَل بودن آن از جانب خدا بلکه معجزه بودن آن بنا بر اظهر، و مودّت اهل بیت رسالت و تعظیم ایشان، و لهذا خوارج و نواصب کافرند که انکار ضروری دین اسلام کرده‌اند، و اکثر ضروریات دین در عرض این رساله سابقاً مذکور شد، و غیر آنها از اموری که متواتر و معلوم باشد نزد عامهٔ مسلمانان. و سابقاً مذکور شد که بعضی از امور هست که نزد شیعهٔ امامیه ضروری است و نزد سایر مسلمانان ضروری نیست، مثل امامت ائمه اثنا عشر و کمال علم و فضل ایشان بلکه عصمت ایشان بنا بر اظهر، و منصوص بودن ایشان از جانب خدا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنا بر اظهر، و آنکه امام زیاده از دوازده نیست، و امام دوازدهم موجود است و ظاهر خواهد شد و بر ادیان باطله غالب خواهد گردید، و وجوب بیزاری از ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و جمیع خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس که دعوی امامت و خلافت به ناحق کرده‌اند بلکه خلفای اسماعیلیّه و ائمهٔ متأخرین زیدیّه که صریحاً دعوای امامت کرده‌اند، و لعن و برائت از طلحه و زبیر و عایشه و ابن ملجم و شمر و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد و سنان بن انس و هرکه با حضرت امیر و حسنین جنگ کرده است و توبهٔ او معلوم نشده است، و تبرّی از جمیع ایشان عموماً، و اعتقاد به خوبی سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار خصوصاً خواص ائمه عموماً.

و حلال بودن متعه و حجّ تمتع و گفتن «**حيّ على خير العمل**» در اذان و اقامه و مسح پاها

در وضو، و رجحان از بالا به پائین شستن اعضاء وضوء بنا بر اظهر، و عدم استحباب دست بستن و آمین گفتن در نماز، و عدم استحباب «**الصلوة خیر من النوم**» در اذان، و رجحان جلسهٔ استراحت بعد از سجدهٔ دوم بر احتمالی، و استحباب سجدهٔ شکر بعد از نماز.

و استحباب زیارت قبور رسول خدا ﷺ و ائمه علیهم‌السلام و تعظیم و تعمیر آنها، بلکه استحباب زیارت قبور صالحان شیعه و خویشان و اقارب مؤمنین مطلقاً بنا بر اظهر.

و حرمت گوشت سگ و سایر سباع و حشرات مانند گربه و مار و موش و امثال آنها بنا بر احتمال اظهر، و حرمت وطی محارم با لف ذکر به حریر بر احتمالی، بلکه عدم قول به جبر مطلق، و عدم ساقط شدن عبادات، و این را از جمله ضروریات دین اسلام می‌توان شمرد مجملاً هرچه ظهورش در دین ایمان و مذهب اثناعشر به مرتبه‌ای رسیده باشد که هرکه در این دین داخل باشد آن را داند از ضروریات دین ایمان خواهد بود، و انکار آن مستلزم انکار صاحب آن دین است، و اگرچه در کلام اکثر علماء تصریح به این نیست امّا از دلیل ایشان بر کفر منکر ضروری این دین بر ایشان لازم می‌آید، و در احادیث بسیار وارد شده است که: از ما نیست کسی که ایمان به رجعت ما نداشته باشد و متعهٔ ما را حلال نداند[۱].

و در باب برائت از ابو بکر و عمر و احزاب ایشان و سایر اعداء و مخالفان ایشان احادیث متواتره وارد شده است که: هرکه از ایشان بیزاری نجوید شیعهٔ ما نیست بلکه دشمن ما است[۲].

و در کتاب ***نفحات اللاهوت*** احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه در این باب ایراد نموده، و در کتاب ***بحار الانوار*** زیاده بر آن ایراد نموده‌ام.

و حضرت امام رضا علیه‌السلام در رسالهٔ «شرایع دین» که از برای مأمون نوشته است فرموده است که: محض و خالص ایمان آن است که گواهی بدهی که خدا یگانه است و شریک ندارد، و واحد حقیقی است و اعضاء و اجزاء ندارد، و همه به او محتاجند و او قائم به ذات

---

۱. الهدایه شیخ صدوق ۲۶۶؛ الایضاح ۳۸۱؛ المحتضر ۱۲.

۲. رجوع شود به مستطرفات السرائر ۶۴۰.

خود است و همه چیز به او قائم است، و شنوا و بینا و قادر است در همه چیز، و همیشه بوده است و همیشه خواهد بود، و عالمی است که به هیچ چیز جاهل نمی‌باشد، و قادری است که هرگز عاجز نمی‌شود، و بی‌نیازی است که هرگز محتاج نمی‌شود، و عادلی است که هرگز جور نمی‌کند، آفرینندهٔ همه چیز است، و مثل او چیزی نیست، و شبیه و ضد و کفوی ندارد، و او است مقصود خلق در عبادت و دعاء و امید داشتن و ترسیدن.

و محمد ﷺ بندهٔ او است و امین او و برگزیدهٔ او است از خلق او و بهترین مرسلان است و خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از او نیست و تغییر دهنده نیست ملت و شریعت او را، و هرچه از جانب خدا خبر داده است حق است و واجب است تصدیق به او و به جمیع هرکه پیش از او بوده است از پیغمبران و حجتهای خدا، و تصدیق به کتاب او که صادق است و از هیچ طرف باطل به او راه ندارد و فرستاده شده است از جانب خداوند حکیم وگواه است بر همهٔ کتابهای خدا و حق است از فاتحه تا خاتمه‌اش، باید ایمان بیاوری به محکم و متشابه و خاص و عام و وعد و وعید و ناسخ و منسوخ و قصه‌ها و خبرهای آن و به آنکه قادر نیست احدی که مثل آن را بیاورد.

وگواهی دهی که دلیل و راهنمای بعد از او، و حجت بر مؤمنان، و قیام نمایندهٔ امر مسلمانان، و سخن گوینده از قرآن، و عالم به احکام آن، برادر و وصی و خلیفه و ولیّ او که نسبت به او به منزلهٔ هارون است از موسی، و او علی علیه السلام است که امیر مؤمنان است و امام متقیان است وکشانندهٔ شیعیان دست و پا سفید خود است به سوی بهشت و بهترین اوصیاء و وارث علم جمیع پیغمبران و رسولان است. و بعد از او ائمه را یک‌یک شمرد تا حضرت صاحب علیه السلام.

و فرمود: شهادت ده از برای همهٔ ایشان به وصیت و امامت و آنکه زمین خالی نمی‌باشد از حجت خدا بر خلق در هر عصری و زمانی و آنکه ایشانند عروة الوثقی و ائمهٔ هدیٰ وحجت بر اهل دنیا تا وقتی که همهٔ خلق بمیرند و زمین و هرچه در زمین است به خدا میراث برسد.

وگواهی بدهی که هرکه مخالفت ایشان کند گمراه وگمراه کننده و ترک کنندهٔ حق

و هدایت است، و آنکه ایشان بیان کنندهٔ قرآنند و سخن گوینده‌اند از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله، هرکه بمیرد و ایشان را نشناسد به مرگ جاهلیت و کفر مرده است، و آنکه از دین ایشان است ورع و عفّت و راستگویی و صلاح و استقامت بر حق و سعی در عبادات و ردّ امانت کردن به نیکوکار و بدکار و طول دادن سجود و روزهٔ روز و عبادت شب و ترک محرّمات و انتظار بردن فرج آل محمد صلی الله علیه و آله و به صبر نیکو با مردم مصاحبت کردن.

پس افعال وضو را فرمود تا مسح پاها هریک یک مرتبه، و آنکه نمی‌شکند وضو را مگر بول و غایط یا باد یا جنابت یا خواب. و آنکه هرکه مسح کند بر موزه‌ها مخالفت خدا و رسول صلی الله علیه و آله کرده است و ترک فریضه وکتاب خدا کرده است.

پس غسلهای واجب و سنّت را بیان فرمود، و نمازهای پنجاه و یک رکعت را، و فرمود: نماز در اول وقت افضل است، و فضل نماز جماعت بر نماز تنها بیست و چهار برابر است، و نماز نمی‌توان کرد پشت سر فاجر، و اقتدا نمی‌توان کرد مگر به اهل بیت ولایت یعنی شیعهٔ امامی، و نماز نمی‌توان کرد در پوست درندگان، و جایز نیست که بگوید در تشهّد اول **السَّلامُ عَلَیْنا وَعَلیٰ عِبادِ اللهِ الصّالِحِینَ** زیرا که تحلیل نماز به سلام است، چون این را گفتی سلام را گفته‌ای، و قصر نماز در هشت فرسخ و زیاده است، و هرگاه قصر می‌کنی روزه را نیز می‌باید افطار کرد، وکسی که در سفر روزه را افطار نکند از او مجزی نیست و بر او قضاء واجب است، و قنوت سنّت واجبه است در نمازهای پنجگانه، و نماز بر میت پنج تکبیر است و هرکه کم کند مخالفت پیغمبر کرده است، و میت را از پائین قبر باید به رفق و همواری برند، و بلند گفتن بسم الله الرحمن الرحیم در جمیع نمازها سنّت است.

و بعد از آن احکام زکات مال و زکات فطره را و احکام حائض و مستحاضه را فرمود، و فرمود: روزهٔ ماه رمضان فریضه است، و روزه را بنا بر دیدن ماه باید گذاشت هم در روزه داشتن و هم در افطار کردن، و نماز سنّت را جایز نیست که به جماعت بکنند زیرا که بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی در آتش است.

و بعد از آنکه بعضی از احکام روزه و حج را بیان کرد فرمود که: جایز نیست حج مگر به عنوان تمتع و حجّ قران و اِفرادی که عامه می‌کنند نمی‌باشد مگر از برای اهل مکه

و جمعی که در آن حوالی باشند، و پیش از میقات احرام نمی‌توان بست.

و جهاد واجب است با امام عادل و هرکه کشته شود از برای محافظت مال خود شهید است.

و تقیّه در بلاد تقیّه واجب است، و قَسَمی که کسی از برای تقیّه بخورد از برای رفع ظلم از خود گناه و کفّاره ندارد.

و طلاق غیر سنّت که سنّیان می‌کنند صحیح نیست و حضرت امیر علیه السلام فرمود که: زنهار نخواهید زنانی که سنّیان سه طلاق در یک مجلس می‌گویند که آنها شوهر دارند[۱].

و زیاده از چهار زن آزاد را به عقد دائم نمی‌توان خواست. و صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آل او واجب است در هر موطن که نام آن حضرت مذکور شود و در وقت عطسه کردن و وزیدن بادها یا کشتن حیوانات و غیر آنها.

و دوستیِ دوستان خدا واجب‌است، و دشمنیِ دشمنان خدا و بیزاری از ایشان و از پیشوایان ایشان واجب است.

و نیکی پدر و مادر واجب است هرچند بت‌پرست و کافر باشند، امّا اطاعت ایشان و غیر ایشان در معصیت خدا جایز نیست زیرا که طاعتی نمی‌باشد مخلوق را در معصیت خالق.

و تذکیهٔ حیوانی که در شکم حیوان دیگر باشد به ذبح کردن مادر آن است و حلال است اگر مو و پشم برآورده باشد.

و واجب است حلال دانستن متعهٔ زنان و حجّ تمتع.

و عول و تعصیب[۲] که سنّیان به گفتهٔ عمر در میراث می‌کنند بدعت است و مخالف قرآن است. و با فرزند و پدر و مادر، احدی میراث نمی‌برد مگر زن و شوهر. و کسی که

---

۱. من لا یحضره الفقیه ۴۰۶/۳.

۲. عول: کم بودن ارث برای تقسیم بین ورثه، که این کمبود به نسبت بین آنان تقسیم می‌شود. تعصیب: اضافه بودن ارث بر کسانی که ارث می‌برند مانند یک دختر تنها یا دو دختر تنها، که آن اضافه به خویشان نزدیک می‌رسد. البته در مذهب شیعه تعصیب وجود ندارد.

خدا از برای ایشان در قرآن سهمی قرار کرده است اولیٰ و احقّ است به میراث از کسی که سهمی در قرآن نداشته باشد. و میراث به عصبه دادن چنانکه عمر کرده است از دین خدا نیست.

و مولود را خواه دختر باشد و خواه پسر در روز هفتم عقیقه باید گذاشت و نام باید گذاشت و سرش را باید تراشید و به وزن آن مو از طلا و نقره تصدّق باید کرد، و ختنه سنّت واجبه است از برای پسران، و از دختران باعث گرامی گردیدن ایشان است نزد شوهران.

و حق تعالی تکلیف نمی‌کند نفسی را مگر به قدر وسع و آسانی او و افعال بندگان مخلوق خدا است، خلق تقدیر نه خلق تکوین، یعنی در علم خدا مقدّر شده است امّا فعل بنده است. و خدا آفریننده یا تقدیر کنندهٔ همه چیز است. و به جبر قائل مشو که خدا جبر کرده است مردم را بر افعال ایشان، و به تفویض قائل مشو که به ایشان گذاشته است، و هیچ دخل در افعال ایشان ندارد.

و خدا بی‌گناه را به عوض گناه‌دار عذاب نمی‌کند، و فرزندان را به گناه پدر عقاب نمی‌کند چنانکه فرموده است: «متحمّل نمی‌شود گناهکاری گناه دیگری را»[۱]، و «نیست از برای آدمی مگر آنچه سعی کرده است»[۲]، و حق تعالی را هست که عفو کند از گناه و تفضّل کند به ثواب زیاده از قدر استحقاق، و منزّه است از آنکه جور کند. و واجب نمی‌گرداند خدا اطاعت کسی را که داند که ایشان را گمراه می‌کند و به معصیت می‌افکند، و اختیار نمی‌کند از برای پیغمبری و برنمی‌گزیند از برای امامت کسی را که داند که او کافر خواهد شد به او و اطاعت شیطان خواهد کرد در معصیت او، و حجتی بر خلق خود نصب نمی‌کند مگر آنکه معصوم باشد از گناه.

و اسلام غیر ایمان است، و هر مؤمنی مسلمان است و هر مسلمان مؤمن نیست، و دزد مؤمن نیست در وقتی که دزدی می‌کند، و زنا کننده مؤمن نیست در وقتی که زنا می‌کند، و آنها که گناه کبیره می‌کنند که مستوجب حدّ می‌گردد مسلمانند، نه مؤمنند و نه کافر.

---

۱. سورهٔ انعام: ۱۶۴؛ اسراء: ۱۵؛ فاطر: ۱۸.

۲. سورهٔ نجم: ۳۹.

و خدا داخل جهنم نمی‌کند مؤمنی را و حال آنکه او را وعدهٔ بهشت داده است، و از آتش بیرون نمی‌آورد کافری را و حال آنکه او را وعید خلود در جهنم کرده است، و نمی‌آمرزد شرک به خود را و می‌آمرزد هرچه کمتر از آن است از برای هرکه خواهد، وگناهکاران اهل توحید داخل جهنم می‌شوند و بیرون می‌آیند از جهنم و شفاعت جایز است از برای ایشان.

و امروز دنیا دار تقیّه است و دار اسلام است، و دار ایمان است و دار کفر نیست، و امر بر نیکیها و نهی از بدیها واجب است اگر ممکن باشد و خوف بر جان نباشد.

و ایمان ادای فرایض است که خدا در قرآن واجب کرده است و اجتناب از جمیع گناهان کبیره، و آن معرفتی است به دل و اقراری است به زبان و عملی است به اعضاء و جوارح.

و باید که ایمان بیاوری به عذاب قبر و نکیرین و مبعوث شدن بعد از مردن و صراط و میزان.

و بیزاری از آنها که ستم کردند بر آل محمد صلی الله علیه و آله و قصد کردند که ایشان را از خانه بیرون آورند و بنای ستم بر ایشان گذاشتند و تغییر سنّت پیغمبر صلی الله علیه و آله دادند.

و بیزاری از آنها که بیعت را شکستند مانند طلحه و زبیر و اصحاب ایشان که بیعت خود را شکستند و پردهٔ حرمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دریدند و زوجهٔ آن حضرت را از خانه بیرون آوردند و با حضرت امیر علیه السلام جنگ کردند و شیعیان او راکشتند، و از آنها که به ظلم و جور شمشیر بر روی ایشان کشیدند مانند معاویه و عمرو بن العاص و اتباع ایشان.

و بیزاری از آنان که نیکان صحابه را از مدینه بیرون کردند و سفیهان مثل معاویه و عمرو بن العاص را والی مسلمانان کردند.

و بیزاری از اشیاع آنها که با حضرت امیر علیه السلام جنگ کردند و ایضاً مهاجران از اهل فضل و صلاح را از سابقین کشتند.

و بیزاری از آنها که بر سر خود شدند مانند ابو موسی اشعری و اهل ولایت او، و خوارج که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است: «آنها که گم و باطل شد سعی ایشان در زندگانی دنیا،

و ایشان گمان می‌کنند که کار خوبی کرده‌اند، ایشانند که کافر شدند به آیات پروردگار خود»[۱] یعنی به ولایت حضرت امیر علیه السلام، و کافر شدند به لقای آن، یعنی خدا را ملاقات کردند و امامی نداشتند «پس حبط شد اعمال ایشان برپا نمی‌داریم از برای ایشان میزان را»[۲].

حضرت فرمود که: ایشان سگان اهل جهنم خواهند بود، و باید بیزاری نمود از انصاب و ازلام که پیشوایان ضلالت و قائدان جورند، اول ایشان و آخر ایشان، یعنی هرکه به غیر حق دعوای امامت کرده است.

و بیزاری از اشباه پی کنندگان ناقهٔ صالح از اشقیای اولین و آخرین که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده است، یعنی ابن ملجم و سایر قاتلان ائمه.

و واجب است ولایت و محبت آنها که بر طریقهٔ پیغمبر خود رفته‌اند و تغییر و تبدیل دین خدا نکرده‌اند مثل سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و حذیفه و ابوالهشیم و سهل بن حنیف و عبادة بن الصامت و ابو ایّوب انصاری و خزیمه و ابو سعید خدری و امثال ایشان، و ولایت اتباع ایشان و پیروان ایشان و آنها که به هدایت ایشان هدایت یافته‌اند.

و حرام بودن شراب انگور و هر شراب مست کننده، کمش و بسیارش، و هرچه بسیارش مست کند کمش نیز حرام است، و مضطر شراب نمی‌خورد زیرا که او را می‌کشد.

و حرام بودن هر صاحب نیشی از درندگان و هر صاحب چنگالی از مرغان، و حرام بودن سپرز که آن خون است، و حرام بودن مارماهی و هر ماهی که فلس نداشته باشد.

و اجتناب کبائر که آن کشتن نفسی است که خدا حرام کرده است، و زنا، و دزدی، و شراب خوردن، و عقوق پدر و مادر، و گریختن از جنگ، و خوردن مال یتیم به ظلم، و خوردن میته و خون و گوشت خوک و آنچه به غیر نام خدا ذبح کرده باشند، و حرمت آنها در صورتی است که مضطر نباشد آدمی، و خوردن ربا بعد از آنکه حرمتش ظاهر شده باشد، و رشوه، و قمار، و کم کردن کیل و وزن، و فحش گفتن زنان عفیفه، و گواهی دروغ، و ناامید شدن از رحمت خدا در آخرت و دنیا، و ایمن بودن از عذاب خدا، و ارتکاب

---

۱. سورهٔ کهف: ۱۰۴.

۲. سورهٔ کهف: ۱۰۵.

معصیت و اعانت ظالمان و میل قلبی به سوی ایشان، و قسم دروغ بر امر گذشته، و حبس حقوق مسلمانان با قدرت بر اداء، و دروغ، و تکبّر، و اسراف، و مال را به عبث ضایع کردن، و خیانت، و حج را سبک شمردن و بی‌عذر تأخیر کردن، و جنگ کردن با دوستان خدا، و اصرار بر گناهان[1].

و ایضاً ابن بابویه در کتاب *خصال* اکثر این مضمون را به چندین سند از اعمش روایت کرده است که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که: اینها شرایع دین است از برای کسی که متمسک شود به اینها و اراده کند خدا هدایت او را.

و بعد از آن اکثر این مضامین را که با مذهب حقّ شیعه موافق است بیان فرموده، و زیاده بر آنها فرمود که نماز نکنند در پوست میته هرچند هفتاد مرتبه دباغی کنند، و در افتتاح نماز نگویند «تعالی جدّك»، و زن را که به قبر برند به عرض از جانب لحد برند و مربع کنند و خر پشته نکنند، و محبت دوستان خدا و ولایت ایشان واجب است، و بیزاری از دشمنان ایشان واجب است و از آنها که ستم کردند بر آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و هتک حجاب آن حضرت نمودند و از فاطمه فدک را غصب کردند و میراث او را منع کردند و حقّ شوهر او را و قصد کردند که خانهٔ او را بسوزانند و اساس ظلم بر اهل بیت گذاشتند و تغییر سنّتهای رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دادند.

و بیزاری از طلحه و زبیر و معاویه و اصحاب ایشان، و خوارج واجب است، و بیزاری از قاتل حضرت امیر علیه‌السلام و جمیع قاتلان ائمه واجب است.

و از جمله مؤمنانی که ولایت ایشان واجب است جابر انصاری، و عبدالله بن الصامت را نیز حساب کرده‌اند، و فرموده است که: اصحاب حدود فاسقانند، نه مؤمنان و نه کافران، و شفاعت جایز است از برای ایشان و از برای مستضعفان هرگاه پسندد خدا دین ایشان را، و در کبائر اول مرتبه شرک به خدا را ذکر کرده است[2].

و چون این حدیث معتبر السند از دو معصوم بزرگوار علیهماالسلام در بیان شرایع دین حق وارد

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۲۱ـ۱۲۷.

۲. خصال ۶۰۳ـ۶۱۰.

شده، در این رساله ایراد نمودم.

هفتم ـ چون اکثر متکلمین در معارف ایمانی تقلید را کافی نمی‌دانند، و واجب می‌دانند تحصیل یقین به معارف را به دلیل، خلاف کرده‌اند در وقت تکلیف به معارف:

بعضی گفته‌اند که: وقتی مکلّف می‌شود که ممکن باشد او را تحصیل علم به معارف، زیرا که شرط است در تکلیف کسی که قادر باشد بر آنچه مکلّف به آن شده است و تمییز میان آن و غیر آن بکند، پس قبل از این حال تکلیف آن محال است و بعد از آن مکلّف می‌شود به آن، خواه به بلوغ شرعی رسیده باشد و خواه نرسیده باشد، پس ممکن است چندین سال قبل از بلوغ شرعی مکلّف شود و ممکن است چند سال بعد از آن نیز مکلّف نشود به اعتبار اختلاف و مراتب ادراک مردم در قوّت و ضعف.

و بعضی از فقهاء گفته‌اند: وقت تکلیف به معارف همان وقت تکلیف به سایر عبادات است که اول بلوغ باشد، امّا بعد از تحقق بلوغ اول واجب است که مبادرت نماید به تحصیل معارف پیش از اتیان به اعمال.

و از شیخ طوسی نقل کرده‌اند که: پسر در سنّ ده سالگی اگر عاقل باشد مکلّف به معرفت می‌شود، و بحث کرده‌اند که احادیث بسیار وارد شده است که قلم برداشته شده است از صبی تا بالغ شود[۱]، پس باید پیش از بلوغ مکلّف به معرفت نباشد، و بر قول سابق اعتراض کرده‌اند که چون می‌شود که اناث با ضعف عقل ایشان بعد از نُه سالگی مکلّف باشند و ذکور با آنکه عقل ایشان اکمل است تا ابتدای سال شانزدهم مکلّف به معرفت نباشند، و باز خلاف کرده‌اند در آنکه مکلّف در وقتی که مشغول نظر و فکر است چون معارف خمسه نظری است آیا کافر است یا مؤمن؟

سید مرتضی جزم کرده است که کافر است.

و شیخ زین‌الدین گفته است که: این بسیار مشکل است زیرا که لازم می‌آید که حکم کنیم به کفر همه کس در اول کمال عقلش که اول وقت تکلیف به معرفت است و باید که اگر

---

۱. عوالی اللئالی ۱/ ۲۰۹؛ نهج الحق ۴۵۶.

در این وقت بمیرد مخلّد در جهنم باشد، و این بسیار بعید است از عدالت حق تعالی و وسعت رحمت او، بلکه در بعضی از صور ظلم لازم می‌آید و تکلیف ما لا یطاق مگر آنکه گوئیم این نوع از کفر صاحبش معذّب نیست، وگوئیم که اجماعی که کرده‌اند در آنکه کافر مخلّد در جهنم است در باب کافری که از روی اعتقاد اختیار کفر کرده باشد.

و اگر کسی گوید که: هرگاه از اهل جهنم نباشد باید داخل در بهشت شود بنا بر آنکه واسطه‌ای نیست میان این دو شق، پس می‌باید غیر مؤمن مخلّد در بهشت باشد، و این خلاف اجماع است که غیر مؤمن داخل بهشت نمی‌شود.

در جواب گوئیم که: ممکن است داخل شدن او در بهشت تفضّلی باشد از جانب خدا مانند اطفال، و اجماع مخصوص کسی باشد که مکلّف به ایمان باشد، و مدتی بر او گذشته باشد که ممکن باشد او را تحصیل ایمان کردن و تقصیر کرده باشد. و تحقیقش آن است که چنین کسی را نه حکم به ایمان او می‌توان کرد و نه حکم به کفر او، حقیقت در مدت نظر و فکر بلکه به تبعیت پدر و مادر حکم به ایمان او می‌کنند مانند اطفال زیرا که تکلیف تمامی بر او متحقق نشده است که از حکم اطفال بیرون رود، پس او باقی است بر آن حالت تا بر او زمانی بگذرد که ممکن باشد او را نظری که موصل به ایمان باشد. تمام شد کلام شهید ثانی.

و نزد فقیر حق آن است که چنانکه دانستی که مراتب ایمان مختلف است، و هر کسی در حالی به مرتبه‌ای از مراتب ایمان مکلّف است، و خداوند می‌فرماید: **﴿لا يُكَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلّا ما آتاها﴾**[1] **«حق تعالی تکلیف نمی‌کند نفسی را مگر آنچه قابلیت آن را به او داده است».**

و برقی و عیاشی وکلینی به سندهای معتبر از زراره و حمران و از محمد بن مسلم و حمزهٔ طیّار روایت کرده‌اند که حضرت صادق عليه السلام فرمود که: بنویسید از قول ما و اعتقاد ما آن است که خداوند حجت می‌گیرد بر بندگان به آنچه به ایشان داده است و شناسانیده است، پس رسول به سوی ایشان فرستاد وکتاب بر او نازل گردانید و در آن کتاب امر و نهی

---

۱. سورهٔ طلاق: ۷.

کرد، امر کرد به نماز و روزه و فرمود: اگر به خواب بروید بر شما حرجی نیست، چون بیدار شوید قضا کنید، و در روزه اگر بیمار شوید افطار کنید، بعد از صحت قضاء کنید؛ و همچنین در جمیع تکالیف کار را بر ایشان آسان کرده است، و در هر امری خدا را بر آدمی حجتی هست و خدا را در آن مشیّتی هست، و من نمی‌گویم که به ایشان گذاشته است و هرچه خواهند می‌توانند کرد، بلکه خدا هدایت می‌کند بعضی را به توفیقات خاصه و بعضی را به خود وامی‌گذارد، و آنچه را به ایشان تکلیف کرده است کمتر از وسعت و قدرت ایشان است، و هرچه بر ایشان دشوار بوده است از ایشان برداشته است، ولیکن مردم در ایشان خیری نیست که به این وسعت شریعت مخالفت کنند همچنان که فرموده است در باب جهاد: «نیست بر ضعیفان ونه بر بیماران ونه بر آنها که نمی‌یابند آنچه خرج کنند، حرجی و تنگی، و نیست بر محسنان و نیکوکاران راه احترازی، وخدا آمرزنده و رحیم است، ونه بر آنها که چون به نزد تو می‌آیند که ایشان را سوار کنی، تو می‌گویی من نمی‌یابم چیزی که شما را بر آن سوار کنم، برمی‌گردند وآب از دیده‌های ایشان می‌ریزد، پس خدا از اینها همه تکلیف را برداشت چون خرجی نمی‌یافتند، وبر ایشان دشوار بود»[1].

و برقی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند که: خدا حجت نمی‌گیرد بر مردم مگر به آنچه به ایشان داده است و ایشان را شناسانیده است[2].

و ایضاً به سندهای معتبر از آن حضرت روایت کرده‌اند در تفسیر قول حق تعالی که: «نبوده است که خدا حکم کند به گمراهی گروهی بعد از آنکه ایشان را هدایت کرده باشد تا بیان کند از برای ایشان آنچه باید از آن بپرهیزند»[3]، حضرت فرمود که: یعنی بشناساند به ایشان آنچه باعث خوشنودی او است یا باعث سخط و غضب او است؛ و خدا فرموده است: ﴿فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْواها﴾[4] یعنی: «بیان کرد از برای هر نفسی آنچه باید بکند وآنچه باید ترک کند»؛

---

۱. محاسن ۲۳۶/۱؛ کافی ۱۶۴/۱ـ۱۶۵؛ توحید شیخ صدوق ۴۱۳.

۲. محاسن ۲۷۶/۱.

۳. سورهٔ توبه: ۱۱۵.

۴. سورهٔ شمس: ۸.

و ایضاً فرموده است: ﴿إِنّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمّا شاكِراً وَإِمّا كَفُوراً﴾[۱] حضرت فرمود: یعنی «راه را به او شناسانیدیم، یا اخذ می‌کند یا ترک می‌کند»؛ و باز فرموده است: «ما قوم ثمود را هدایت کردیم، پس ایشان کوری را بر هدایت اختیار کردند»[۲].

و در حدیث دیگر فرمود که: هیچ‌کس نیست مگر آنکه حق بر او وارد می‌شود و نزد او ظاهر می‌گردد خواه قبول کند و خواه قبول نکند[۳].

و کلینی روایت کرده است که از آن حضرت پرسیدند که: معرفت کار کیست؟ فرمود: کار خدا است و بندگان را در آن عملی و دخلی نیست[۴].

و ایضاً روایت کرده است که عبدالاعلی از آن حضرت پرسید که: آیا در مردم آلتی و حالتی قرار داده‌اند که به معرفت به آن آلت توان رسید؟ فرمود: نه.

پرسید که: آیا ایشان را تکلیف به معرفت کرده‌اند؟ فرمود: نه، بر خدا واجب است که تلقین او کند، خدا تکلیف نکرده است نفسی را مگر به وسع و آسانی، و تکلیف نکرده است مگر چیزی را که به او عطا کرده است[۵].

و در حدیث دیگر فرمود که: شش چیز است که مردم را در آن کاری و اختیاری نیست: معرفت، و جهل، و رضا، و غضب، و خواب، و بیداری[۶].

و در حدیث دیگر فرمود که: خدا را نیست بر خلق که بشناسند، و خلق را بر خدا هست که ایشان را بشناساند، و بعد از آن خدا را بر همه خلق هست که بعد از شناسانیدن ایشان قبول کنند[۷].

و ایضاً از آن حضرت پرسیدند که: کسی که چیزی را نداند بر او چیزی هست؟ فرمود: نه[۸].

و به روایت دیگر فرمود که: آنچه خدا عملش را از بندگانش محجوب گردانیده است،

---

۱. سورهٔ انسان: ۳.

۲. سورهٔ فصّلت: ۱۷.

۳ و ۴ و ۵. کافی ۱/۱۶۳.

۶ و ۷ و ۸. کافی ۱/۱۶۴.

بر ایشان در آن تکلیفی نیست[۱].

و ابن بابویه و دیگران به سندهای صحیح روایت کرده‌اند از آن حضرت که رسول خدا ﷺ فرمود که: برداشته‌اند از امّت من نُه چیز را: خطا، و فراموشی را، و آنچه ایشان را بر آن اکراه کنند، و آنچه ندانند، و آنچه طاقت آن نداشته باشند، و آنچه مضطر باشند به آن، و حسد، و فال بد، و تفکر در وسوسه‌ها در احوال خلق مادام که به لب سخن نگوید[۲].

از این قبیل اخبار بسیار است و در معنی اینها نیز سخن بسیار است که در سایر کتب خود ایراد نموده‌ام، امّا مجملاً معلوم است که تا حق تعالی چیزی را به کسی نشناساند و در آن باب حجت بر او تمام نکند او را بر ترک آن عقاب نمی‌کند، و اتمام حجت انواعی دارد، و یک قسم آن است که کسی پدر و مادر او مسلمانند و در بلاد اسلام نشو و نما کرده است و مذهب حق در نفس او جا کرده است، در اول بلوغ اطمینانی دارد به دین حق، و این نیز چند قسم است:

اول: آنکه به محض حسن ظن به پدر و مادر و خویشان و استاد از روی تقلید ظنّی به‌هم رسانیده است، و دور نیست که از برای اکثر خلق همین کافی باشد چنانکه سابقاً مذکور شد.

دوم: آنکه در این مدت به تدریج دلایل اجمالیّه به گوش او خورده است، و در اول بلوغ یا علم یا ظن قریب به علم از روی دلایل به‌هم رسانیده است، او نیز به طریق اولیٰ کافی است، و اگر طالب یقین باشند هر دو به طاعات و عبادات و در تحصیل علوم حقّه اشتغال نمایند و پیوسته به تضرع و ابتهال از کریم ذوالجلال طلب نهایت معرفت بکنند، روز به روز ایمان ایشان در ترقّی و تزاید خواهد بود تا آنکه به اعلیٰ مدارج یقین به حسب قابلیت خود برسند، و اگر تقصیری در این ابواب بکنند اگر فتنهٔ مضلّه‌ای ایشان را عارض نشود که ایشان را از دین برگرداند محلّ عفو الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و ائمهٔ

---

۱. کافی ۱/۱۶۴.

۲. توحید شیخ صدوق ۳۵۳.

هدی علیهم‌السلام خواهند بود، و اگر العیاذ بالله از دین برگردند تقصیر خودشان خواهد بود.

و امّا جمعی که در بلاد اهل خلاف می‌باشند، اگر تعصب را بگذارند و طالب حق باشند به مقتضای ﴿وَالَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا﴾[1] البته حق تعالی بـه الطـاف خـفیّه وسیله‌ای از برای هدایت ایشان برمی‌انگیزاند و ایشان را هدایت می‌کند، و اگر نکند ایشان را معذور می‌دارد، چنانکه گذشت.

و اگر بنای امر خود را بر تعصب گذارند و گوش به حق ندهند و راسخ در دیـن خـود بمانند، مقصّر خواهند بود و معذور نیستند، و بسا باشد که بعضی از ایشان که حق بر ایشان وضوحی به‌هم رسانیده باشد داخل مُرجون لامر الله باشند.

امّا جمعی که مشغول نظر باشند و متفحّص دین حق باشند و خود را از تعصب و اغراض خالی کرده باشند و حق بر ایشان ظاهر نشود، شک نیست که ایشان معذورند و اگـر بـه بهشت نروند به جهنم نخواهند رفت، و احوال مستضعفین و مُرجون لامر الله و امثال ایشان سابقاً مذکور شد، و مجمل باید دانست که حق تعالی بر احدی از عباد ظلم نخواهد کرد و تا حجت بر ایشان تمام نکند ایشان را عذاب نمی‌کند، و تفکر در خصوصیات احوال ایشان ضرور نیست بلکه اجمالاً کافی است و به همین قدر که مذکور شد اکتفاء توان نمود.

---

۱. سورهٔ عنکبوت: ۶۹.

فصل بیستم

در بیان انواع گناهان است، و توبه از آنها

و در آن دو مرصد است:

مرصد اول

در بیان گناهان صغیره وکبیره است

بدان که مشهور میان علمای خاصه و عامه آن است که گناه بر دو قسم است:

اول ـ کبیره؛

دوم ـ صغیره.

و آنچه شیخ طبرسی و بعضی از علماء گفته‌اند که: گناهان همه کبیره‌اند زیرا که همه شریکند در مخالفت امر و نهی، و صغیره وکبیره که بر گناه اطلاق می‌کنند به اعتبار نسبت به مافوق و به ماتحت آن است، مثل بوسیدن اجنبیّه که صغیره است نسبت به زنا، وکبیره است نسبت به نظر به نامحرم و به شهوت[۱]. و این قول را نسبت به شیخ مفید و ابوالصلاح و ابن البراج و ابن ادریس نیز داده‌اند[۲]، بسیار بعید است و منافی آیات و اخبار بسیار است چنانکه حق تعالی فرموده است که: **«اگر اجتناب کنید کبائر گناهانی را که نهی کرده‌اند شما را از آن، تکفیر می‌کنیم و می‌بخشیم گناهان شما را»**[۳]؛ و باز فرموده است: **«آنها که اجتناب می‌کنند از کبائر گناه واز فواحش (یعنی گناهان بسیار قبیح یا رسوا کننده که موجب حد باشد) مگر اثم»**[۴] یعنی صغیره.

و در احادیث وارد شده است که: گناهان کبیره آدمی را از عدالت بیرون می‌برد،

---

۱. مجمع البیان ۱/۱۶۹؛ الدروس شهید اول ۲/۱۲۵.

۲. الحدائق الناضرة ۱۰/۵۱.

۳. سورهٔ نساء: ۳۱.

۴. سورهٔ نجم: ۳۲.

و صغیره اگر اصرار بر آن نکند از عدالت بیرون نمی‌برد، و دور نیست که مراد آنها از آنکه گناه صغیره نمی‌باشد آن باشد که گناه را حقیر نمی‌باید شمرد و معصیت خداوند کبیر و صغیر و حقیر نمی‌باشد و نافرمانی خداوند جلیل عظیم و بزرگ است، بلی بعضی گناهان از بعضی بدترند و بعضی نسبت به بعضی خُردتر می‌نماید.

پس حق آن است که گناه بر دو قسم است: یکی کبیره است که ارتکاب آن بدون توبه آدمی را از عدالت بیرون می‌برد و مستحقّ عقوبت الهی می‌کند، بلکه از بعضی معانی ایمان نیز به‌در می‌کند چنانکه سابقاً دانستی.

و دیگری صغیره است که بدون اصرار بر آن از عدالت بیرون نمی‌رود، و اگر اجتناب از گناهان کبیره بکند ارتکاب آنها مقرون به عفو است و خداوند به فضل خود آنها را می‌بخشد و بر آنها به مقتضای وعدهٔ خود عقاب نمی‌فرماید. و مشهور میان علماء آن است که اصرار بر گناه صغیره، کبیره است، و در معنی اصرار خلاف است:

شهید گفته که: اصرار یا فعلی است یا حکمی. اصرار فعلی مداومت است بر یک نوع از صغایر بی‌توبه، یا بسیار کردن جنس صغایر را بی‌توبه؛ و حکمی آن است که عزم داشته باشد بر فعل صغیره بعد از فارغ شدن از آن امّا کسی که صغیره بکند و در خاطرش نگذرد نه توبه و نه عزم بر فعل آن، ظاهرش آن است که مُصِر نیست و شاید اعمال صالحه از وضو و نماز و روزه کفّارهٔ آن باشد چنانکه در اخبار وارد شده است. این کلام شهید بود[۱].

و بعضی گفته‌اند: اگر صغیره بکند و بعد از آن عزم بر صغیرهٔ دیگر داشته باشد باز اصرار به عمل می‌آید.

و بعضی گفته‌اند: همین که صغیره بکند و بعد از آن توبه نکند، اصرار به عمل می‌آید و بنا بر این فرق مابین صغیره و کبیره نخواهد بود.

و بعضی گفته‌اند: بسیار کردن یک نوع از صغیره است.

و بعضی گفته‌اند: بسیار کردن صغیره است، خواه از یک نوع و خواه از انواع مختلفه.

---

۱. القواعد والفوائد شهید اول ۲۲۷.

و بعضی قائل شده‌اند که: به هریک از اینها اصرار به عمل می‌آید، و بنا بر این فرق میان صغیره و کبیره نخواهد بود.

و بعضی دعوی اجماع کرده‌اند بر آنکه بسیار کردن گناه هرچند از یک نوع نباشد به حیثیتی که ارتکاب او گناه را زیاده از اجتناب باشد، و هرگاه که گناه او را میسّر شود بی‌توبه مرتکب شود، البته قدح در عدالت او می‌کند.

وگمان فقیر آن است‌که محض عزم‌بر صغیره بعد از فعل‌آن اصرار نیست، بلکه اصرار با مداومت بر یک گناه و تکرار آن است بدون توبه یا بسیار مرتکبِ صغایر شدن به‌حیثیتی که مُشعر باشد به‌بی‌اعتنایی‌او به شرع و دین و در مابین‌آن ندامت و پشیمانی از او ظاهر نشود.

و امّا کبائر در اقوال علماء و اخبار اختلاف بسیار است در آن:

بعضی گفته‌اند: هر گناهی است که حق تعالی در قرآن مجید وعید عقاب در آن کرده باشد.

و بعضی گفته‌اند: هر گناهی است که شارع حدّ بر آن مقرر کرده باشد، یا تصریح به وعید عقاب در آن شده باشد.

و بعضی گفته‌اند: هر گناهی است که کردن آن مُشعر بر بی‌اعتنایی فاعل آن باشد به دین.

و بعضی گفته‌اند: هر گناهی است که حرمت آن به دلیل قطعی دانسته شده باشد.

و بعضی گفته‌اند: هر گناهی است که وعید شدید به آن در قرآن یا در سنّت شده باشد.

و بعضی گفته‌اند: موافق بعضی از اخبار عامه و خاصه که آنها هفت است:

اول ـ شرک به خدا است، و جمیع اعتقادات فاسده که مخلّ به ایمان باشد.

دوم ـ قتل آدمی است به ناحق.

سوم ـ فحش گفتن به زن عفیفه.

چهارم ـ اکل مال یتیم است، یعنی تصرف در آن به غیر حق.

پنجم ـ زنا است.

ششم ـ گریختن از جنگ واجب است.

هفتم ـ عقوق پدر و مادر.

و بعضی سیزده گناه دیگر بر آن افزوده‌اند: لواط، و سحر، و ربا، و غیبت، و قسَم دروغ، وگواهی دروغ، و آشامیدن شراب، و استخفاف به کعبهٔ معظمه، و دزدی، و بیعت امـام را شکستن، و اعرابی شدن بعد از هجرت، و ناامید شدن از رحمت خـدا، و ایـمن بـودن از عذاب خدا.

و بعضی چهارده گناه دیگر اضافه کرده‌اند: خوردن میته، و خون، وگـوشت خـوک، وگوشت حیوانی که به غیر نام خدا کشته باشند در غیر ضرورت، و رشوه گرفتن، و قمار باختن، وکیل و وزن را کم دادن، و اعانت ظالمان بر ظلم، و حبس حقوق مردم بـا عـدم پریشانی، و اسراف در مال، و مال را در حرام صرف کردن، و خیانت در مال مردم کردن، و مشغول به ملاهی بودن مانند دف و طنبور و نای و امثال اینها، و اصرار بر گناهان.

و در حدیث امام رضا عليه‌السلام نزدیک به اینها گذشت[1].

و نقل کرده‌اند که از ابن عباس پرسیدند که: کبائر هفت است؟ گفت: به هفتصد نزدیکتر است از هفت[2].

و آنچه از اکثر احادیث معتبره ظاهر می‌شود یکی از دو معنی است:

اول: گناهی چند که در قرآن مجید وعید آتش جهنم بر آن شده باشد، یا تهدید عظیم بر آن شده باشد که متضمن عقاب باشد، یا ترک فرایضی که وجوبش از قرآن مجید ظاهر شده باشد مثل نماز و روزه و حج و زکات.

دوم: آنکه در قرآن مجید یا سنّت متواتره وعید نار یا تهدید عظیم که مستلزم عقاب باشد بر آن شده باشد، و بعضی لعن بر فاعلش را نیز داخل کرده‌اند، و بعضی اعم از سنّت متواتره گفته‌اند اگر در احادیث صحیحه نیز وعید و تهدید شده باشد داخل است. و قول اول اظهر است، و قول اخیر احوط است.

و در حدیث صحیح عمرو بن عبید اینها به خصوص وارد شده است: شرک، و ناامیدی

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۲۱ـ۱۲۷.

۲. تفسیر صافی ۱/ ۴۴۶؛ ذخیرة المعاد ۲/ ۳۰۴؛ فتح الباری ۱۲/ ۱۶۲؛ تفسیر قرطبی ۵/ ۱۵۹.

از رحمت خدا، و ایمن بودن از عذاب خدا، و عقوق پدر و مادر، و کشتن نفسی که خدا حرام کرده است، و فحش گفتن، و خوردن مال یتیم به غیر حق، و گریختن از جنگ، و خوردن سود، و جادو کردن، و قسَم دروغ، و دزدی از مال غنیمت، و ندادن زکات واجب، و گواهی ناحق، و پنهان کردن گواهی حق، و شراب خوردن، و ترک نماز واجب عمداً یا چیزهای دیگر که خدا در قرآن واجب کرده است، و عهد خدا و امام را شکستن یا عهد مردم نیز داخل است، و قطع رحم کردن(۱).

و از مجموع اخبار آنچه وعید نار یا تهدید عظیم یا لعن در آن وارد شده است قریب به هشتاد می‌شود.

و والد حقیر در بعضی از تصانیف خود آنها را جمع کرده است و آنها است که در این حدیث صحیح مذکور شد و کهانت یعنی خبر دادن از جن، و زنا، و لواط، و دزدی، و افطار روزهٔ ماه رمضان، و تأخیر حج از سال استطاعت بدون عذر، و آشامیدن هر مست کننده، و بیعت امام را شکستن، و بادیه‌نشین شدن بعد از هجرت و شاید در این زمان رفتن به بلادی باشد که در آنجا عالمی نباشد و مسائل دین خود را اخذ نتوان کرد، و دروغ بستن بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام، و غیبت.

وبعضی گفته‌اند: ترک جمیع سنّتها، ومنع کردن زیادتیِ آب مباح از مردم با احتیاج ایشان وعدم احتیاج او، وعدم احتراز از بول، وکاری کردن که دشنام به پدر و مادر آن‌کس بدهند، و ضرر رسانیدن در وصیّت به وارث.

و بعضی گفته‌اند: کراهت داشتن از قضاهای خدا، و اعتراض کردن بر تقدیرات خدا، و تکبّر، و حسد، و عداوت، و الحاد در حرم مکه و مدینه یعنی ظلم در آنها کردن، و سخن‌چینی که موجب ضرر باشد، و قطع عضو مؤمنی به غیر حق، و خوردن میته و سایر نجاسات، و قرمساقی در حرام، و اصرار بر گناهان صغیره، و امر به بدیها، و نهی از نیکیها، و دروغ گفتن، و خلف وعده بنا بر قولی، و خیانت، و لعن کردن مؤمنان، و دشنام دادن به

---

۱. کافی ۲/ ۲۸۶.

ایشان، و آزار نمودن بی‌سببی، و زدن غلام وکنیز زیاده بر حدّی که مستحقّ آن باشند، و منع آب مباح از کسی که مستحقّ آن باشد، و سدّ شارع مسلمانان کردن، و عیال خود را ضایع کردن، و تعصب کشیدن به غیر حق، و ظلم بر مسلمانان، و خوردن مسکر، و دو زبان بودن، و مؤمنان را حقیر شمردن، و تجسس عیبهای ایشان کردن، و سرزنش ایشان کردن، و افتراء بستن بر ایشان، و دشنام دادن ایشان، وگمان بد بردن به ایشان، و ترسانیدن ایشان، و ترک امر به معروف و نهی از منکر، و نشستن در مجالس فسق خصوصاً مجلس شرب خمر بی‌ضرورتی، و بدعت در دین، و با اهل بدعت همنشینی کردن، وگناه را سهل شمردن، و خوردن حرام.

و از مسکر تا آخر، محل اشکال است کبیره بودن آنها.

و ایضاً حرمت غنا معلوم است، و در کبیره بودن آن خلاف است، و احادیث بسیار دلالت می‌کند بر حرمت غنا و شنیدن آن و در بعضی از روایات مذکور است که کبیره است، و غنا تحریر آواز است در حلق که موجب سُرور گردد یا اندوه، و مشهور آن است که فرقی نیست میان آنکه در قرآن و دعا و ذکر باشد یا غیر، و اکثر علماء استثناء کرده‌اند از غنای حرام حَدْی راکه از برای تند رفتن شتر عربان می‌خوانند، و بعضی مرثیه‌های حضرت امام حسین عليه‌السلام را نیز استثناء کرده‌اند و خالی از قوّتی نیست اگر به روش نوحهٔ عربان بخوانند.

و بعضی نیز استثناء کرده‌اند صدای زنی راکه غنا کند در عروسیها از برای زنان و مردان بر ایشان داخل نشوند. و ایضاً تجویز کرده‌اند نوحهٔ زنان را در ماتمها اگر دروغ نگویند، و استثناء اینها نیز خالی از قوّتی نیست چون احادیث معتبره نیز در اینها وارد شده است.

و ابن ادریس و بعضی از علماء همه اینها را حرام می‌دانند و ترک همه احوط است.

و احادیثی که در باب مدح صوت حسن وارد شده است دلالت بر جواز غنا ندارد زیرا که بسیار است که جوهر آواز کسی خوش‌آیند است هرچند تحریری در آن نباشد، و همچنین گاه هست که قرآن و دعا را به نحوی می‌خوانند که ترجیع ظاهری ندارد و موجب حزن می‌شود، و آن قصوری ندارد.

و احادیثی که در باب خواندن قرآن به حزن و صوت حسن وارد شده است ممکن است

که محمول بر این باشد، و آنچه تصریح به ترجیع و غناء در آن وارد شده است محمول بر تقیّه است زیرا که بعضی از علمای سنّیان و صوفیهٔ ایشان غناء را در قرآن و ذکر، حلال بلکه مستحب می‌دانند.

و خلافی نیست میان علمای شیعه در حرمت استعمال آلات لهو مانند طنبور و عود و نای و دف و امثال اینها، امّا در کبیره بودن اینها خلاف است، و کسی که غناء را کبیره داند اینها را به طریق اولیٰ کبیره می‌داند.

و بعضی از علماء دف بی‌سنج را در عروسی و ختنه کردن تجویز کرده‌اند و بعضی مطلقاً حرام می‌دانند و این احوط است، و انواع قمار همه حرام است و بعضی کبیره می‌دانند مانند نرد و شطرنج و تخم بازی و گردکان بازی و هرچه در آن گروبندی باشد مگر در شمشیر بازی و اسب دوانی و استر دوانی و الاغ دوانی و شتر دوانی و فیل دوانی و تیراندازی، و در قمارهایی که نهی آنها به خصوص وارد شده است مانند شطرنج و نرد و اربعة عشر حرام است یاد گرفتن و یاد دادن و بازی کردن آنها هرچند گِرو نبندند[1].

و ظاهر جمعی آن است که تخم بازی و گردکان بازی و قاب بازی نیز چنین است که بدون گرو حرام است، و خالی از قوّتی نیست، و ظاهر اخبار آن است که بازی نرد و شطرنج کبیره است.

و یحیی بن سعید در *جامع* گفته است: حلال نیست نظر کردن در نرد و شطرنج و سلام کردن بر کسی که بازی کند به اینها[2].

و در حدیث صحیح منقول است از حضرت صادق علیه السلام که: فروختن شطرنج حرام است، و قیمتش را خوردن حرام است، و نگاه داشتن آن کفر است، و بازی کردن آن شرک است، و سلام کردن بر کسی که بازی می‌کند معصیت کبیرهٔ هلاک کننده است، و کسی که بازی می‌کند و دست در میان آن گذارد چنان است که دست در میان گوشت خوک برده باشد و نمازش مقبول نیست تا دستش را بشوید، و کسی که نظر به آن کند چنان است که در

---

۱. شرائع الاسلام ۴ / ۹۱۲؛ مسالک الافهام ۱۴ / ۱۷۶.

۲. الجامع للشرایع ۳۹۷.

فرج مادرش نظر کرده است، وکسی که نظر کند به آن در حال بازی کردن و سلام کند بر بازی کننده در آن حالت مساویند، وکسی که بنشیند به قصد بازی کردن جای خود را در جهنم مهیّا داند و این زندگانی باعث حسرت او باشد در قیامت، و زنهار همنشینی مکن با کسی که مغرور است به این بازی که آن از مجالسی است که اهل آنها در هر ساعت منتظر غضب الهی‌اند[۱].

امّا به گرو و سنگ به گرو انداختن و چیزهای سنگین را به گرو برداشتن و بلند کردن، وکشتی به گرو دوانیدن، وکشتی گرفتن، و چوگان بازی کردن، و امثال اینها اگر به گروبندی باشد حرام است، و اگر بی‌گرو باشد خلاف است، و حکم به حرمت مشکل است خصوصاً هرگاه غرض ورزش غلبه بر دشمن باشد.

و در خصوص کشتی گرفتن احادیث وارد شده است که دلالت بر جواز می‌کند، بلکه به حدیث کشتی گرفتن حسنین در حضور حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و تحریص کردن آن حضرت و جبرئیل هریک از ایشان یکی را[۲]، استدلال بر استحباب آن نیز می‌توان کرد.

و علّامه جزم کرده به حرمت انگشتر بازی، و استعلام آنکه در دست من جفت است یا طاق، و چوگان بازی، و تفنگ وکمان گلوله به گرو انداختن، و به یک پا ایستادن، و یک پا دویدن، و مکث در زیر آب کردن خواه عوضی در گرو قرار کرده باشند یا نه، و در کشتی گرفتن وکبوتر به گرو و به راههای دور فرستادن، وگرو دویدن اگر عوضی قرار نداده باشند تردّد و اشکالی کرده است.

و نگاه داشتن کبوتر از برای اُنس جایز است بلکه مستحب است، و از برای فرستادن نامه‌ها جایز است، و به گرو فرستادن اگر با عوض باشد مشهور حرمت است، و اگر بدون عوض باشد خلاف است، و جواز خالی از قوّتی نیست و احوط ترک کردن است، و پرانیدن از برای تفرّج و سیر خلاف است و اکثر مکروه دانسته‌اند و بعضی حرام می‌دانند، و این در صورتی است که متضمن فعل حرامی نباشد و اگر متضمن دزدیدن کبوتر دیگران

---

۱. مستطرفات السرائر ۵۷۷.

۲. قرب الاسناد ۱۰۱؛ ترجمة الامام الحسن من تاریخ ابن عساکر ۱۰۹؛ سیر اعلام النبلاء ۳/ ۲۶۶.

و اشراف به خانه‌های مسلمانان و شکستن شیشه‌ها و ظروف همسایگان و امثال اینها باشد چنانکه در این زمانها شایع است حرام خواهد بود.

و اکثر علماء حرام دانسته‌اند حیوانات را به گرو به جنگ با یکدیگر انداختن خواه عوضی قرار کنند و خواه نه، و بعضی مطلقاً آنها را تحریص بر جنگ یکدیگر کردن حرام دانسته‌اند.

و علّامه گفته است: خلافی نیست در آنکه حرام است مدح کردن کسی که مستحقّ مذمّت باشد، و مذمّت کردن کسی که مستحقّ مدح باشد، و همچنین تعریف حسن زن مؤمنه که شناسند، و تعریف حسن پسران ساده و مزلّف مطلقاً خواه معیّن و خواه غیر معیّن، و خواه شناسند و خواه نشناسند، و خواه در نظم و خواه در نثر، و مدح حسن زنان حربی را تجویز کرده‌اند.

و خلافی نیست در حرمت سحر، و آن گرهی است یا افسونی است یا سخنی است که تکلّم کنند به آن یا بنویسند یا عملی بکنند که تأثیری بکند در بدن کسی یا دل او یا عقل او بدون آنکه به ظاهر مباشر آن گردند، و بعضی از جملهٔ سحر شمرده‌اند خدمت فرمودن ملائکه و جن را و نازل گردانیدن شیاطین را از برای کشف امور غریبه و علاج مجنون یا مصروع، یا داخل شدن آنها در بدن کودکی یا زنی و سخن گفتن به زبان او، و اگر بعضی از اینها اصل داشته باشد ظاهراً از قبیل کهانت باشد.

و شهید گفته است که: از جمله سحر است نیرنجات و طلسمات، و خلافی نیست در آنکه عمل سحر و کسبش حرام است و ظاهراً کبیره است، امّا یاد گرفتن آن را بعضی تجویز کرده‌اند نه به قصد عمل کردن بلکه از برای آنکه احتراز از آن بکنند، و بسا باشد واجب کفائی باشد برای دفع شبههٔ ساحری که دعوی پیغمبری کند.

و فرق میان سحر و معجزه چنانکه شیخ بهاءالدین گفته است که: چون حضرت رسول ﷺ انگشتها را گشود و از میان انگشتهای مبارکش آب جاری شد، احتمال سحر نداشت، و اگر انگشتان را به یکدیگر می‌چسبانید و می‌خوابانید احتمال سحر داشت.

و حق آن است که معجزات انبیاء از آن واضح‌تر و ظاهرتر است که احتمال سحر در

آنها رود، و نهایتش آن است چند قطره آب بیرون آید نه آنکه چندین هزار کس سیراب شوند یا عصا هفتاد خروار عصا و ریسمان را بلع کند، و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله معلوم است که پیغمبری نخواهد بود، و امر صاحب‌الامر انشاءالله به نحوی نخواهد بود که کسی را در آن شبهه‌ای تواند بود.

و در روایتی وارد شده است که: حل بکن امّا مبند[1]، و اکثر این حدیث را حمل بر آن کرده‌اند که به قرآن و ذکر و دعاء حل کن و برطرف کن سحر را نه به سحر، و کسی که حلال داند سحر را واجب است کشتن او.

و ایضاً خلافی نیست در آنکه کهانت حرام است و گفته‌اند: آن عملی است که موجب اطاعت بعضی از جن گردد و خبرها از برای او بیاورد، و این نزدیک است به سحر.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هرکه کهانت کند یا کهانت کنند از برای او بیزار است از دین محمد صلی الله علیه و آله[2].

و ایضاً خلافی نیست ظاهراً در حرمت شعبده، و آن اعمال غریبه است که معرکه گیران به جلد دستی کاری چند می‌کنند که غریب می‌نماید، و سببش بر اکثر مردم مخفی است.

و در کیمیا خلاف است که اصلی دارد یا نه، و اگر اصلی نداشته باشد غش و تدلیس و عمر و مال ضایع کردن است و فریب دادن مردم، و همهٔ اینها حرام است، و اگر ممکن باشد که اصلی داشته باشد ظنّ غالب آن است که در این زمانها کسی نمی‌داند و مخصوص انبیاء و اوصیاء خواهد بود، و بر فرض محال که کسی داند در این اعصار حکم به حرمت مشکل است مگر آنکه متضمن مفاسد دیگر باشد، و چنانکه شیخ شهید گفته است: احوط و اولیٰ اجتناب از همهٔ اینها است.

و ایضاً خلافی نیست در حرمت قیافه، و آن مستند شدن است به علامتی که از مشابهت در ترکیب و صورت که به سبب آن ملحق می‌گردانند بعضی از مردم را به بعضی در نسب، چنانکه در باب نسب اسامه سخنی مذکور شد از باب قیافهٔ پاهای او و زید پدر او را

---

۱. کافی ۱۱۵/۵؛ من لا یحضره الفقیه ۱۸۰/۳.

۲. خصال ۱۹.

ملاحظه کردند و حکم کردند که اسامه پسر زید است.

و گفته‌اند: وقتی حرام است که جزم به آن بکنند و امر حرامی را بر آن مترتّب سازند، مثل آنکه نسبی را که شرعاً ثابت باشد، تغییر دهند، یا محرمی را نامحرم، یا نامحرمی را محرم گردانند و امثال اینها، و در عرف عرب و عجم قیافه دیگر می‌باشد که حکم می‌کنند در خصوص خلقت هرکس به صفات حسنه یا ردیئهٔ او مانند کرم و بخل و شجاعت و جبن و درازی و کوتاهی عمر و امثال اینها[۱].

و اجماع کرده‌اند بر حرمت فروختن میته و شراب وگوشت خوک و سایر مسکرات مانند بوزه[۲] و بنگ[۳] و فروختن سگ به غیر سگ شکاری وگله و زراعت و باغ.

و مشهور آن است که فروختن عذره و بول حیوانات غیر مأکول اللحم حرام است، و در عذره و بول مأکول اللحم خلاف است و جایز بودن اقویٰ است.

و روغنی که نجس شده باشد مشهور آن است که جایز است از برای سوزانیدن در چراغ در زیر آسمان، و ظاهراً در زیر سقف نیز توان سوخت، و داخل صابون و امثال آن توان کرد، و حیوانات را به آن چرب توان کرد.

و در دنبه و پیهی که از میته اخذ کرده باشند مشهور آن است که مطلقاً استعمال نمی‌توان کرد، و در روایات معتبره دلالت بر جواز سوختن در چراغ می‌کند، و دور نیست که همه را در اموری که طهارت در آنها شرط نیست استعمال می‌توان کرد.

و از جملهٔ محرّمات، فروختن و خریدن چیزی چند است که کافران آنها را عبادت و سجده می‌کنند مانند بت و چلیپا و صورت حضرت مریم و عیسی، و خریدن و فروختن آلتهای لهو و لعب مانند عود و طنبور وکمانچه و نای و دف و نقّاره و امثال آنها، و آلات

---

۱. رجوع شود به بحار الانوار ۶۰/۲۸ ـ ۴۰.

۲. بوزه: شرابی که از برنج یا ارزن یا جو درست کنند. (فرهنگ عمید ۱/ ۴۵۴)

۳. بنگ: گردی که از مخلوطی از برگها و سرشاخه‌های تازهٔ گلدار شاهدانه می‌گیرند و به‌واسطهٔ مواد سمی که دارد مخدّر است. (فرهنگ عمید ۱/ ۴۴۶)

قمار مانند شطرنج و نرد و گنجفه[۱] اگر از برای استعمال حرام بخرند، و اگر انتفاع حلالی از آن متصوّر باشد به آن هیئتی که هست و مشتری از برای آن منفعت حلال بخرد اکثر تجویز کرده‌اند، و بعضی قید کرده‌اند که در آن صورت حرام است که شکسته‌اش قیمتی نداشته باشد، و اگر شکسته‌اش قیمتی داشته باشد و آن را نشکسته بفروشد برای آنکه مشتری آن را بشکند و در منفعت حلالی منتفع شود و اعتماد بر دیانت مشتری داشته باشد می‌تواند فروخت، و بعضی گفته‌اند تا آن را از هیئت خود نیاندازد نمی‌تواند فروخت.

و در فروختن ظروف طلا و نقره نیز خلاف است.

و از جملهٔ محرّمات، فروختن اسلحه جنگ است به دشمنان دین در وقتی که جنگ داشته باشند با مسلمانان یا شیعیان، و بعضی مطلقاً حرام دانسته‌اند، و همچنین گفته‌اند: حرام است فروختن اسلحه به راهزنان و دزدان از برای این امور یا مطلقاً.

و همچنین مشهور میان علماء آن است که حرام است فروختن انگور از برای شراب کردن، یعنی مذکور شود که از برای این کار می‌گیرد خواه در ضمن عقد شرط کند و خواه مقارن عقد مذکور سازد.

و فروختن چوب از برای تراشیدن بت یا آلات قمار، و اگر به کسی بفروشد که این کارها کند و مذکور نشود که از برای این می‌خرد، مشهور کراهت است و بعضی حرام دانسته‌اند، و احادیث جواز بسیار است.

و ایضاً خلاف است در اجاره دادن دکان و خانه و کشتی از برای فروختن و نقل کردن و ضبط کردن سایر محرّمات.

و ایضاً خلاف است در فروختن مُسوخات مانند میمون و فیل و درندگان و شیر و پلنگ، و اشهر جواز است خصوصاً حیوانات شکار کننده مانند یوز و چرغ[۲] و عقاب.

---

۱. گَنجِفه: کارتهای چاپ شده که با آنها قمار می‌کنند؛ گنجیفه نیز گفته شده. نوعی از بازی با ورق را هم گفته‌اند. (فرهنگ عمید ۲۰۷۳/۳)

۲. چَرْغ: پرنده‌ای است شکاری از نوع بازها به اندازهٔ کلاغ به رنگ خاکستری با لکه‌های سیاه و سفید، به عربی «صَقَر» می‌گویند. (فرهنگ عمید ۸۷۶/۲)

و مشهور میان علماء جواز بیع گربه است، و بعضی دعوای اجماع بر آن کرده‌اند.

و ایضاً مشهور جواز بیع پوست درندگان است مانند پوست شیر و پلنگ.

و ابن البراج گفته است: ثمن گربه را تصدّق می‌باید کرد و تصرف دیگر نمی‌توان کرد[۱]، و مستند این سخن نیز معلوم نیست.

و ابن جنید گفته است: ثمن حیوانات غیر مأکول اللحم را مانند مسوخ و درندگان در خوردن و آشامیدن صرف نمی‌باید کرد، و مستند این سخن نیز معلوم نیست.

و از جملهٔ محرّمات، ساختن صورتهای سایه‌دار است که اگر روشنی بر یک طرف آن بتابد سایه از آن بیفتد، خواه متصل به دیوار باشد و خواه جدا باشد، و ظاهر اخبار معتبره آن است که حرمت مخصوص صورت حیوان ذی‌روح است هرگاه مجسّم و سایه‌دار باشد، پس صورتها که بر دیوارها و فرشها نقش کنند حرام نخواهد بود و صورت درخت و گل وگیاه و بناها که سایه‌دار باشد حرام نخواهد بود، و بعضی صورت ذی‌روح را مطلقاً حرام می‌دانند گو سایه نداشته باشد، و بعضی صورت غیر ذی‌روح را نیز حرام می‌دانند، و این قول مخالف احادیث معتبره است اگرچه احوط است، و فروختن صورت مجسّمه نیز مشهور حرام است.

و کواکب را مؤثر تام دانستن چنانکه بعضی از علماء قائلند، کفر است، و مؤثر ناقص دانستن به آنکه اوضاع فلکی را تأثیر فی‌الجمله هست مانند تأثیر آفتاب در حرارت و ماه در برودت اکثر علماء فسق می‌دانند، و اگر مؤثر ندانند وگویند عادت الهی جاری شده است که چنین وضعی که در فلک به‌هم رسد فلان امر در زمین حادث می‌شود یا آنکه حق تعالی این را علامتی برای امری قرار داده است، اکثر گفته‌اند حرام نیست و شهید گفته است مکروه است[۲]. و اکثر علماء نظر و فکر در علم نجوم و یاد دادن و آموختن آن را حرام می‌دانند چنانکه احادیث بسیار بر آن دلالت دارد[۳]، و ابن طاووس و بعضی از

---

۱. رجوع شود به الدروس ۱۶۷/۳.

۲. رجوع شود به الدروس ۱۶۵/۳.

۳. رجوع شود به نهج البلاغة ۱۲۸، خطبه ۷۹ و الدعوات راوندی ۱۱۲ و نیل الاوطار ۳۷۰/۷.

علماء گفته‌اند: اگر اعتقاد به تأثیر نداشته باشد حرام نیست[۱]، و آنچه از مجموع احادیث معتبره ظاهر می‌شود آن است که اوضاع اینها علامت حدوث حوادث هستند، و کامل این علم مخصوص انبیاء و اوصیاء است و این یک راه علم ایشان است به امور آینده و غیر ایشان احاطهٔ تامّه به این علم ندارند و به این سبب و اسباب دیگر از مصالح کلیّه منع کرده‌اند سایر خلق را از تفکر در اینها، و حکم کردن به حدوث حوادث به سبب اینها و تعلیم و تعلّم این علم را حرام گردانیده‌اند و فرموده‌اند: منجّم مانند کاهن است و کاهن مانند ساحر است و ساحر مانند کافر است و کافر در جهنم است[۲]. و حضرت صادق عليه السلام منجّمی را فرمود که: کتابهای خود را بسوزان[۳].

و امّا سعادت و نحوست کواکب نیز از احادیث ظاهر می‌شود که بعضی سعادت و بعضی نحوست دارند و مردم در این باب نیز علم ناقصی دارند و خدا قادر است که به دعاء و تصدّق و توسّل به جناب مقدس او نحوست اینها را به سعادت مبدّل گرداند، و به ترک اینها و اعتماد بر علم ناقص خود و ارتکاب معاصی و قلّت توسّل و ضعف توکّل سعد آن را نحس گرداند، لهذا در دفع مخاوف و رفع بلایا امر به تصدق و توکّل و تضرّع و دعاء فرموده‌اند، و نهی از رعایت ساعات نموده‌اند مگر نکاح و زفاف و سفر و بعضی از امور که امر به احتراز بودن قمر در عقرب در آنها نموده‌اند. وگمان فقیر آن است که این نیز بر وفق اصطلاح منجّمین نیست بلکه محاذات ستاره‌های عقرب مراد است چنانکه مدار عرب بر آن بوده و هست، و در میان عرب منجّمی و تقویمی شایع نبوده است، و از عادت جمیلهٔ شارع معلوم است که بنای عبادات و معاملات ایشان را بر امور ظاهره گذاشته است که خواص و عوام در آن یک نسبت داشته باشند و در این زمان اکثر ستاره‌های عقرب به برج قوس منتقل شده است.

و امّا علم هیئت افلاک و کمّیت و کیفیت حرکات آنها، مشهور آن است که حرام نیست

---

۱. رجوع شود به فرج المهموم ۶۰.

۲. خصال ۲۹۸؛ احتجاج ۱/۵۶۱؛ جامع المقاصد ۴/۳۲.

۳. من لا یحضره الفقیه ۲/۲۶۷؛ الدعوات ۱۱۲.

بلکه بعضی مستحب دانسته‌اند به سبب آنکه باعث اطلاع بر غرایب حکمت و عظمت قدرت حق تعالی می‌شود، و حق آن است که اهتمام زیاد در این موجب تضییع عمر است و اکثر مبتنی بر اوهام و خیالی چند است که بعضی از حرکات محسوسهٔ کواکب بر آنها منطبق می‌شود و در بعضی حیران شده‌اند و آن را از مشکلات آن فن شمرده‌اند، و ارصاد مختلفه که بسته‌اند در اکثر امور با یکدیگر مخالفند و به غیر خداوندی که آنها را خلق کرده است و انبیاء و اوصیاء که به ایشان وحی و الهام نموده است دیگری را بر حقایق آنها اطلاعی نیست، امّا قلیلی از آنکه مثمر مزید اطلاع بر قبله و اوقات صلوة و غیر ذلک بوده باشد خوب است.

و شهید فرموده است که: امّا رمل و فال و مثل آنها حرام است با اعتقاد به مطابقهٔ آنها با واقع آنها زیرا که علم غیب مخصوص خداست و اگر بر سبیل فال نیک شنود وگوید باکی نیست[۱]، زیرا که روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فال نیک را دوست می‌داشت و طِیَره یعنی فال بد را کراهت داشت[۲].

مؤلف گوید که: احوط آن است که رجوع به این قسم مردم نکنند و سخن ایشان را تصدیق ننمایند، زیرا که اخبار بسیار در نهی از رفتن نزد کاهن عرّاف وارد شده است. و این جماعت که خبر از آینده می‌دهند به ظن و تخمین، عرّافند. و آنکه می‌گویند که رمل از حضرت دانیال مأخوذ است اصلی ندارد.

و ابن ادریس در ***سرائر*** از کتاب ***مشیخهٔ ابن محبوب*** از هشیم روایت کرده است که گفت: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: نزد ما در جزیره مردی هست که بسیار است که خبر می‌دهد کسی راکه مال او را دزد برده است یا مانند آن از چیزهای مخفی. حضرت فرمود که: رسول خدا ﷺ فرمود که: هرکه برود به سوی ساحری یا کاهنی یا کذّابی که تصدیق او کند در آنچه می‌گوید پس به تحقیق که کافر شده است به هر کتابی که خدا

---

۱. الدروس شهید اول ۱۶۵/۳.

۲. مکارم الاخلاق ۳۵۰.

فرستاده است[۱].

وگفته‌اند: حرام است غشی که مخفی باشد مانند آب در شیر کردن، و مشاطگی که از برای فریب دادن مردم باشد.

و اکثر فقهاء گفته‌اند که: حرام است مردان را لباس زنان پوشیدن و خود را به زینتی که مخصوص زنان باشد زینت کردن مانند وسمه بر ابرو گذاشتن، ولباس مخصوص زنان پوشیدن، و خلخال ودست‌بند پوشیدن. و همچنین گفته‌اند: حرام است زنان را پوشیدن لباسی که مخصوص زنان نباشد مانند عمامه وکمربند، وجزم به حرمت اینها خالی از اشکال نیست.

و بعضی نقش کردن صورت و سایر اعضای زنان را به نیل و سرمه حرام دانسته‌اند، و این نیز خالی از اشکال نیست. و احوط آن است که اجتناب کنند از زیّ مخصوص کفار و پوشیدن لباسی که مخصوص ایشان است زیرا که از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی وحی کرد به سوی پیغمبری از پیغمبران که: بگو قوم خود را که نپوشند لباس دشمنان مرا و نخورند خوراک دشمنان مرا و شبیه نشوند به شکل دشمنان من که ایشان دشمن من خواهند بود چنانکه آنها دشمن منند[۲].

و اکثر علماء گفته‌اند که: جایز نیست اجرت گرفتن بر اعمال واجبه مانند غسل دادن اموات وکفن کردن و دفن کردن و نماز کردن بر آنها. و سید مرتضی تجویز اجرت گرفتن کرده است بر اینها[۳] و خالی از قوّتی نیست، و بر مستحبات گفته‌اند مزد می‌توان گرفت، و اکثر گفته‌اند حرام است اجرت گرفتن بر اذان، و سید جایز دانسته است. و همچنین اجرت بر پیشنمازی جایز نیست، و مشهور آن است که اجرت بر قضاء وحکم میان مردم جایز نیست، و بعضی تجویز کرده‌اند روزی دادن مؤذن و پیش‌نماز و قاضی را از بیت المال و همچنین اگر وقفی بر این جماعت کرده باشند می‌تواند گرفت.

---

۱. سرائر ۳/۵۹۳.

۲. من لا یحضره الفقیه ۱/۲۵۲.

۳. المختصر النافع ۱۱۷.

و مشهور آن است که جایز است اجرت گرفتن بر صیغهٔ نکاح و بر خواستگاری و بر طلاق.

و جمعی از علماء گفته‌اند که: جایز نیست خریدن و فروختن قرآن مجید و اگر فروشند باید جلد و کاغذ را بفروشند، و بعضی مکروه دانسته‌اند، و احوط آن است که جلد و غلاف را بفروشند و باقی را ببخشند زیرا که احادیث بسیار بر نهی از آن وارد شده است و از جمله آنها روایت سماعه است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: مصحفها را مفروشید که فروختن آنها حرام است. پرسیدم: چه می‌فرمایی در خریدن آنها؟ فرمود: جلد و کاغذ و غلاف را بخر و زنهار مخر ورقی که قرآن بر آن نوشته‌اند که بر تو حرام خواهد بود و زرش بر آن که فروخته است حرام است[۱].

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که فرمود: بخرم مصحف را دوست‌تر می‌دارم از آنکه بفروشم[۲].

و این حدیث دلالت بر کراهیت می‌کند، و بر اجرت گرفتن کتاب مصحف مشهور کراهت است، و بعضی با شرط حرام دانسته‌اند، و حدیث بر نهی وارد شده است، و احوط آن است که ابتداء شرط نکند و بعد از نوشتن آنچه بدهد قبول کند، یا اجرت را به ازای غیر قرآن گیرد از آیه و خمس و عشر و جزو و امثال اینها، یا قیمت مرکّب قرار کنند.

و جایز است اجرت گرفتن بر کتابت کتب فقه و حدیث و سایر علوم مباحه.

و مشهور میان علماء آن است که قدری از قرآن مجید را که یاد گرفتن آن واجب است، اجرت گرفتن بر تعلیم آن حرام است، و زیاده از آن را اجرت گرفتن برای تعلیم مکروه است، و اگر اول شرط کند کراهت آن اشدّ است، و بعضی با شرط حرام دانسته‌اند و احوط آن است که شرط نکنند.

و اکثر علماء اجرت گرفتن بر مسائل ضروریهٔ اصول دین و فروع دین را حرام دانسته‌اند و در سایر علوم ادبیّه و طب و صناعات حلال آن را جایز دانسته‌اند، و حرمت

---

۱. تهذیب الاحکام ۷/ ۲۳۱.

۲. کافی ۵/ ۱۲۱.

اخذ اجرت بر مطلق واجبات نزد فقیر ثابت نیست.

و مشهور آن است که جایز است اجرت گرفتن بر تلاوت قرآن که ثواب آن را از برای زنده یا مرده هدیه کند، و در بعضی از اخبار منع وارد شده است، و حمل بر آنکه شرط کرده باشند کراهت شدید دارد، و احوط عدم شرط است.

و رشوه گرفتن در حکم شرعی به اجماع حرام است، خواه از برای او حکم کند یا از برای خصم او، و بلکه از جمله کبائر است، و از حضرت باقر علیه السلام منقول است که: رشوه گرفتن در حکم کفر است به خدا و رسول او[۱].

و رشوه دادن نیز حرام است مگر آنکه حق باشد و داند که بدون رشوه از برای او حکم نمی‌کنند و حقّ او ضایع می‌شود، در این صورت بعضی تجویز کرده‌اند.

و مرافعه کردن نزد حکّام جور وکسی که اهلیّت حکم نداشته باشد حرام است، مگر آنکه حاکم عادل نبوده باشد، یا باشد و از روی تقیّه حکم نکند، یا اگر حکم کند حکم او جاری نشود، در این صورت تجویز مرافعه به سوی او کرده‌اند، و احوط آن است که تا ممکن باشد حکم به سوی ایشان نکنند. و در حدیث وارد شده است که: اگر به حق نیز از برای او حکم کند، آنچه می‌گیرد بر او حرام است.

و مصحف را به طلا و به غیر سیاهی نوشتن مکروه است و بعضی حرام دانسته‌اند، و گفته‌اند مکروه است عشر آن را به طلا نوشتن چنانکه به سند موثق از سماعه منقول است که پرسید از حضرت صادق علیه السلام که: مردی هست که عشر مصحفها را به طلا می‌نویسد. حضرت فرمود که: صلاحیّت ندارد. آن مرد گفت: این معاش من است. حضرت فرمود که: اگر از برای خدا ترک کنی خدا وسیله‌ای از برای روزی تو خواهد ساخت[۲].

و به سند دیگر از محمد ورّاق منقول است که گفت: عرض کردم بر حضرت صادق علیه السلام قرآنی راکه خمس و عشرش را به طلا نقش کرده بودند و در آخرش یک سوره را به طلا نوشته بودند، حضرت عیب نکرد هیچ چیز آن را مگر نوشتن قرآن را به طلا و فرمود:

---

۱. الدروس شهید اول ۳/ ۱۷۲.

۲. تهذیب الاحکام ۶/ ۳۶۶.

خوشم نمی‌آید که بنویسند قرآن را مگر به سیاهی چنانکه اول مرتبه به سیاهی نوشتند (یعنی نوشتن حضرت امیر علیه‌السلام نه نوشتن عثمان)[۱].

و این حدیث دلالت می‌کند بر آنکه عشر را به طلا نوشتن حرام دانسته و زینت به طلا کردن بد نباشد، و ابو الصلاح زینت کردن قرآن را به طلا حرام دانسته است[۲].

و مشهور میان علماء آن است که طلاکاری کردن مسجد حرام است، و بعضی مطلق نقاشی کردن را حرام دانسته‌اند، و مستند هیچ‌یک معلوم نیست، و مسجد را داخل راه یا خانه کردن حرام است، و نجاست متعدّی را داخل مسجد کردن حرام است و بعضی غیر متعدّی را نیز حرام دانسته‌اند و ثابت نیست.

و اعانت ظالمان در ظلم حرام است، و در غیر ظلم مشهور آن است که حرام نیست مانند عمارت کردن و طبخ کردن و سایر خدمات مباحه، و در بعضی اخبار منع از مطلق معاشرت و اعانت ایشان وارد شده است، و محتمل است که محمول بر مخالفان مذهب باشد.

و حق تعالی فرموده است: «رکون مکنید به سوی آنها که ستم کرده‌اند، پس مس می‌کند شما را آتش جهنم، و شما را به غیر از خدا یاوری نخواهد بود، پس یاری کرده نخواهید شد»[۳]، و رکون را اکثر تفسیر کرده‌اند به میل قلبی، و بعضی گفته‌اند مراد از ظالمان در این آیه مشرکانند، و بعضی گفته‌اند مراد دخول با ایشان است در ظلم و راضی بودن به فعل ایشان و اظهار محبّت ایشان نه محض مخالطه و معاشرت از برای دفع ضرر ایشان، و در بعضی از روایات وارد شده است که رکون: مودّت و خیرخواهی و اطاعت است[۴]، پس باید با فسّاق و ظالمان از جهت فسق و ظلم بد بود و راضی به اعمال ایشان نباید بود، و احوط آن است که بدون تقیّه یا مصلحت شرعی مانند هدایت ایشان یا دفع ضرر از مؤمنی یا قضای

---

۱. کافی ۲ / ۶۲۹.

۲. کافی حلبی ۲۸۱.

۳. سورهٔ هود: ۱۱۳.

۴. تفسیر قمی ۱ / ۳۳۷.

حاجت مضطرّی با ایشان معاشرت و مودّت نکنند.

و مشهور میان علماء آن است که حرام است نوشتن و حفظ کردن و یاد گرفتن و یاد دادن کتب منسوخه مانند تورات و انجیل وکتب اهل ضلالت و بدعت مانند کتب سنّیان و سایر مخالفان وکتب حکماء و صوفیّه و ملاحده مگر از برای نقض و باطل کردن یا حجت کردن بر ایشان یا اخذ کلمات حقّه از آنها یا تقیّه.

و مشهور میان علماء آن است که آنچه پادشاهان و حکّام به علت خراج از رعایا می‌گیرند از ایشان می‌توان خرید و قبول هبه کرد و جایزه‌ها و بخششهای ایشان را قبول می‌توان کرد بعد از آنکه ایشان از رعایا گرفته باشند، و اکثر گفته‌اند که اگر این‌کس را حواله کنند بر محل باز جایز است گرفتن، و در این شق اشکالی هست، و پدر اگر واجب‌النفقهٔ فرزند صغیر خود باشد از مال او به قدر نفقه می‌توان برداشت، و از مال فرزند بالغ نیز می‌تواند نیز برداشت اگر نفقهٔ او را ندهد، و اگر مرافعه به حاکم شرع ممکن باشد در این صورت احوط آن است که بدون مرافعه برندارد.

و اکثر گفته‌اند که زنان نان و نان خورش را بدون اذن شوهر تصدّق می‌توانند کرد اگر او نهی نکند، و زیاده نکند که ضرر به او رساند.

و اگر مالی را به کسی داده باشند که به فقراء یا علماء یا صلحاء بدهد، مشهور آن است که اگر خود احتیاج داشته باشد و موصوف به این صفت باشد از برای خود می‌تواند برداشت، و بعضی قید کرده‌اند که به شرطی که زیاده از دیگران برندارد، و در بعضی از روایات منع وارد شده است، و احوط آن است که تا نهایت اضطرار نداشته باشد برندارد، امّا به عیال خود می‌تواند داد اگر قادر بر نفقهٔ ایشان نباشد.

و مشهور میان علماء آن است که خصی کردن حیوانات غیر انسان جایز است، و بعضی حرام دانسته‌اند.

و بعضی کمان گلوله انداختن را حرام دانسته‌اند مطلقاً، و بعضی گفته‌اند اگر از برای لهو ولعب باشد حرام است.

و جایز است استخوان و دندان فیل را فروختن، و شانه و امثال آن از آن ساختن،

و بعضی مکروه دانسته‌اند و وجهی ندارد بلکه استعمال شانهٔ آن مستحب است.

و از جملهٔ محرّمات که جمعی از اکابر علماء تصریح به حرمت آن کرده‌اند خواندن و شنیدن قصه‌هایی است که همهٔ آنها دروغ است مانند قصهٔ حمزه و افسانه‌های معلوم‌الکذب یا بعضی از آنها که معلوم‌الکذب است مانند روایات موضوعهٔ مخالفان که مشتمل است بر تخطئهٔ انبیاء و نسبت فسوق و معاصی به ایشان، یا مدح خلفای جور، یا کرامت مبتدعهٔ صوفیّه، یا افتراء بر اکابر علماء شیعه و امثال اینها از امور باطله مگر آنکه غرض رد و ابطال آنها باشد یا از برای تقیّه مضطر شود به خواندن و شنیدن آنها چنانکه آیهٔ ﴿سَمّاعُونَ لِلْكَذِبِ﴾[1] بر آن دلالت دارد، بنا بر بعضی از تفاسیر.

و ابوالصلاح در *کافی* گفته است که: حرام است دروغ، و از جملهٔ دروغ است صحبت داشتن شب به قصه‌های قصه‌خوانان که جنگهای دروغ اختراعی را نقل می‌کنند یا بر جنگهای واقع چیزها زیاد می‌کنند[2].

و شیخ یحیی بن سعید در *جامع* گفته است: حرام است شب‌نشینی کردن به ذکر دروغ و قصه‌های اختراعی و قصه‌هایی که دروغها بر آنها زیاده کرده‌اند، و به قصه‌های دیگر مکروه است برای آنکه مانع بیداری آخر شب می‌شود[3].

و ابن بابویه در کتاب *عقاید* روایت کرده است که قصه خوانان در خدمت حضرت صادق علیه‌السلام مذکور شدند، فرمود که: خدا لعنت کند ایشان را که تشنیع می‌کنند بر ما[4].

وگفته است که باز از آن حضرت سؤال کردند از قصه خوانان آیا حلال است گوش دادن به سخنان ایشان؟ حضرت فرمود که: نه، و فرمود که: هرکس گوش اندازد به سوی سخنگویی پس به تحقیق که او را پرستیده است، پس اگر آن سخنگو از جانب خدا سخن

---

۱. سورهٔ مائده: ۴۱ و ۴۲.

۲. کافی حلبی ۲۸۰.

۳. الجامع للشرایع ۳۹۷.

۴. اعتقادات شیخ صدوق ۱۰۹.

گوید خدا را پرستیده است، و اگر جانب شیطان سخن گوید شیطان را پرستیده است[۱].

و باز از آن حضرت پرسیدند از قول خداوند که: «شعراء، پیروی ایشان می‌کنند گمراهان»[۲]؟ حضرت فرمود که: مراد از شعراء، قصه خوانانند[۳].

و احوط آن است که قصه‌های ایام کفر و جاهلیت و پادشاهان عجم را نیز نخوانند هرچند راست باشد مگر از برای مصلحت یا فایدهٔ دین زیرا که حق تعالی فرموده است: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ﴾[۴] تا آخر آیه، یعنی: «از مردم کسی هست که می‌خرد حدیث باطلی را از برای آنکه مردم را از راه خدا غافل گرداند، و به آیات قرآن استهزاء کند، اینها از برای ایشان هست عذابی خوار کننده».

و شیخ طبرسی و سایر مفسران روایت کرده‌اند که: این آیه در شأن نضر بن الحارث نازل شد که او تجارت می‌کرد و می‌رفت به طرف فارس و اخبار پادشاهان عجم را می‌خرید و می‌آورد و از برای قریش نقل می‌کرد و می‌گفت: محمد شما را خبر می‌دهد به حدیث عاد و ثمود، و من از برای شما نقل می‌کنم قصه‌های رستم و اسفندیار و اکاسره و پادشاهان عجم را، پس خوش می‌آمد آنها را شنیدن آنها و ترک می‌کردند شنیدن قرآن را. این را از کلبی روایت کرده‌اند[۵].

وکلینی و شیخ طوسی به سند حسن کالصحیح از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند که: حضرت امیر علیه‌السلام قصه خوانی را دید که در مسجد قصه می‌خواند، تازیانه بر او زد و او را از مسجد بیرون کرد[۶].

و ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که حضرت

---

۱. اعتقادات شیخ صدوق ۱۰۹.

۲. سورهٔ شعراء: ۲۲۴.

۳. اعتقادات شیخ صدوق ۱۰۹.

۴. سورهٔ لقمان: ۶.

۵. مجمع البیان ۳۱۳/۴؛ تفسیر قرطبی ۵۲/۱۴؛ تفسیر بغوی ۴۸۹/۳.

۶. کافی ۲۶۳/۷؛ تهذیب الاحکام ۱۴۹/۱۰.

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: چون ببینید مردی را که در روز جمعه احادیث جاهلیت و کفر را نقل می‌کند، بزنید بر سرش اگرچه به سنگ‌ریزه باشد[۱].

و خواندن شعری که مشتمل بر دروغ و لغوی نباشد مجوز است، و بسیار خواندن و شنیدن آن مکروه است سیّما در ماه رمضان، و در شب جمعه و روز جمعه، و در مطلق شب، و در حال احرام، و در حرم، و هرچند شعر حق باشد، و منقول است که: شکمی که مملو از چرک و ریم باشد بهتر است از آنکه مملو از شعر باشد[۲]، و منقول است که: هرکس که بیتی از شعر در روز جمعه بخواند بهرهٔ آن در آن روز همان است[۳]، و از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که: شعر از شیطان است[۴].

امّا از آن حضرت روایت کرده‌اند که از جمله حکمت است، شعر[۵].

و از حضرت امیر علیه‌السلام و از حضرت امام رضا علیه‌السلام و سایر ائمه علیهم‌السلام شعر نقل کرده‌اند، و مکرر تمثیل و استشهاد به آن می‌فرموده‌اند، و احادیث بسیار در فضل و ثواب مدح حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام و مراثی حضرت امام حسین علیه‌السلام وارد شده است.

و خلافی نیست در آنکه شعری که متضمن فحش یا هجو مؤمنی باشد یا تعریف زن معیّن نامحرمی یا تعریف حسن پسری مطلقاً حرام است، اگرچه در اخیر سخنی هست.

و گفته‌اند: اگر تعریف حسن زن خود یا کنیز خود در شعری یا در غیر شعر بکند حرام نیست، و بعضی گفته‌اند اگرچه حرام نیست امّا چون منافی مروّت است از عدالت بیرون می‌برد، لیکن اشتراط مروّتی که فقهاء گفته‌اند در عدالت ثابت نیست، و شعری که مشتمل بر مدح زیاد باشد که موهم کذب است اگر حمل بر تجویز مبالغه توان کرد حرام نیست، و اگر نتوان کرد بعضی گفته‌اند که: داخل کذب است، و حرام است؛ و بعضی گفته‌اند: کذب

---

۱. خصال ۳۹۳.

۲. رجال کشی ۲۱۱.

۳. خصال ۳۹۳.

۴. وسائل الشیعة ۷/۴۰۴.

۵. فردوس الاخبار ۱/۲۵۹.

از آن حیثیتی حرام است که باعث آن می‌شود که مردم خلاف واقع را واقع دانند و بنای شعر بر این نیست و غرض شاعر خبر نیست بلکه به انشاء برمی‌گردد، و این سخن بعید از حق نیست، امّا اگر متضمن مدح ظَلَمه باشد و تحسین ظلم و فسق و اغرای ایشان بر آنها باشد دور نیست که از این جهت حرام باشد.

و از جملهٔ محرّمات، حسد و بغض و عداوت مؤمنان است، و اکثر علماء اینها را حرام دانسته‌اند مطلقاً، امّا چون اینها امور قلبیّه‌اند، تا اظهار نکنند معلوم نمی‌شود و خلاف عدالت ثابت نمی‌شود، و از بسیاری از احادیث ظاهر می‌شود که اظهار اینها معصیت است و اصلش معصیت نیست.

و گمان فقیر این است و همچنین گمان بد به مؤمنان بردن، اظهارش حرام است، و اگر اصلش حرام باشد حرج لازم می‌آید، و بعد از این انشاءالله مذکور خواهد شد.

و هجران و ترک معاشرت مؤمنان را از جملهٔ معاصی شمرده‌اند چنانکه احادیث بسیار بر آن دلالت می‌کند، امّا ظاهراً محمول است بر آنکه از روی بغض و عداوت باشد نه مطلقاً، زیرا که ترک معاشرت اسباب بسیار می‌دارد.

و از جملهٔ محرّمات، تجسّس عیوب مؤمنان است، و آیات و اخبار بسیار در نهی و مذمّت آن وارد شده است.

و ایضاً مشرف شدن بر خانهٔ مسلمانان و یا از رخنه‌ها و روزنه‌ها نظر به حرم ایشان کردن حرام است، و اگر او را منع کنند ممتنع نشود چیزی در او بزنند که منتهی به قتل او شود خونش هدر است، امّا آنکه باید که تا منع به کمتر ممکن باشد به زیاده تعدّی نکنند.

و پوشیدن حریر از برای مردان در غیر حال جنگ با کفار و حال ضرورت که جامهٔ دیگر نداشته باشد و خوف ضرر داشته باشد، حرام نیست؛ و اگر حریر محض نباشد یا پنبه وکتان و پشم و امثال اینها قصور ندارد مگر آنکه مستهلک باشد، و بعضی ده‌یک و بعضی پنج‌یک گفته‌اند، و احوط آن است که به رو نیاندازند، و اگر تکیه کند یا فرش کند باکی نیست.

و پوشیدن طلا نیز مردان را حرام است، و پوشیدن طلا و حریر اطفال را اکثر تجویز

کرده‌اند، امّا شراب و مست کننده به ایشان آشامیدن حرام است.

و خلافی نیست در آنکه حرام است خوردن و آشامیدن در ظروف طلا و نقره، و مشهور آن است که مطلقاً استعمال آنها حرام است، و از برای غیر استعمال نگاه داشتن خلاف است، و احوط ترک است، و نقرهٔ کمی که استعمال کنند مانند سردستهٔ شمشیر و زنجیر و حلقهٔ نقره و قطعهٔ نقره که بر ظرف چسبانیده باشند یا ظرفی که بعضش نقره باشد مشهور آن است که جایز است، و اکثر گفته‌اند که از موضع نقره اجتناب می‌باید کرد، و بعضی تجویز کرده‌اند زینت کردن شمشیر و مصحف را به طلا و نقره چنانکه روایت وارد شده است[۱]، و احوط آن است که زین و لجام از طلا و نقره نباشد، و در حدیث صحیح وارد شده است که: اگر نقره را روکش کرده باشند که جدا نتوان کرد باکی نیست و اگر جدا تواند کرد سوار نشوند[۲]، و در سرمه‌دان و ظرفهای کوچک که از برای غالیه[۳] و امثال آن می‌سازند خلاف است، و میل طلا و نقره را استعمال کردن باکی نیست، و مساجد و مشاهد مشرّفه را به قنادیل طلا و نقره زینت کردن خلاف است، و همچنین خلاف است در زینت کردن در و دیوار و سقف به طلا، و سر قلیانها و میانها و نعلبکیهای طلا و نقره اشکالی هست، و احوط اجتناب است خصوصاً از نعلبکی که در آن احتمال حرمت بیشتر است، و لوله‌های طلا و نقره دور نیست که مجوز باشد.

و در سر نی که به دهان می‌گذارند اگر طلا و نقره نباشد احوط است، و آئینه‌ها و صندوقچه‌های ملبّس به طلا و نقره محلّ اشکال است، و احوط اجتناب است از همهٔ اینها.

و اگر مأکول و مشروب را از ظرف طلا و نقره به ظرفهای دیگر برگردانند و بخورند، آن

---

۱. الدروس شهید اول ۲۶.

۲. سرائر ۳/ ۵۷۴.

۳. غالیَه: دارویی بسیار خوشبو که در طب قدیم به کار می‌رفته و از ترکیب مشک و عنبر و حصی‌لبان (حسن‌لبه) و روغن بان می‌ساختند، و برای تقویت دماغ و قلب و تسکین صداع و لقوه به کار می‌بردند. (فرهنگ عمید ۳/ ۱۷۵۰).

طعام حرام، و زنان را تحلیه به طلا و نقره جایز است و در ظروف حکم مردان دارند.

و از جملهٔ محرّمات، نظر کردن مرد است از روی شهوت و تلذّذ به پسران ساده بلکه مزلّف نیز، و در این خلافی نیست ظاهراً میان علماء، و ایضاً حرام است بوسیدن ایشان به شهوت. و از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که: زنهار حذر کنید از پسران ساده اولاد اغنیاء و پادشاهان که فتنهٔ ایشان بدتر است از فتنهٔ دختران در خانه‌ها[۱]، و فرمود که: هرکه پسری را به شهوت ببوسد حق تعالی لجامی از آتش بر سر او کند[۲]، و منقول است که: هرکه پسری را به شهوت ببوسد لعنت کنند او را جمیع ملائکهٔ آسمان و زمین، و خدا مهیّا کند از برای او جهنم را و بد مصیری است جهنم از برای او[۳].

و اگر از روی لذّت و شهوت نباشد، مرد بدن مرد را می‌تواند دید به غیر عورتین، و زن بدن زن را می‌توان دید به غیر عورتین، و مرد را حرام است نظر کردن به عورت زن، و زن را حرام است نظر کردن به عورت مرد، و واجب است مرد را و زن را که عورت خود را بپوشانند از نامحرم اگر بالغ باشد یا صبی ممیّز باشد، و مراد به عورت در مرد ذکر و خصیه‌ها و حلقهٔ دبر است، و در زن فرج پیش و پس است.

و بعضی گفته‌اند: عورت مرد و زن از ناف است تا زانو، و بعضی گفته‌اند: از ناف است تا نصف ساق، و قول مشهور اقوی است، و بعضی گفته‌اند زنان کافره نامحرمند بر زنان مسلمانان.

و مرد تمام بدن زن خود را می‌تواند دید حتی عورت او را، و او نیز تمام بدن شوهر را می‌تواند دید حتی عورت، و همچنین کنیز تمام بدن آقا را می‌تواند دید، و آقا تمام بدن او را می‌تواند دید اگر شوهر ندارد، و مرد تمام بدن زنان محرم خود را می‌تواند دید غیر عورت، مانند مادر و خواهر و برعکس، و محرمی که به شیر خوردن محرم شده باشد باز این حکم دارد، و هر موضعی را که نظر می‌توان کرد به غیر شهوت لمس نیز می‌توان کرد.

---

۱. کنز العمال ۵/ ۳۳۰؛ تاریخ ابن عساکر ۳۶/ ۳۳۸؛ میزان الاعتدال ۳/ ۲۱۵.

۲. فقه الرضا ۲۷۸؛ کافی ۵/ ۵۴۸؛ سرائر ۳/ ۴۶۱.

۳. تحریر الاحکام ۲/ ۲۲۵؛ مسالک الافهام ۱۴/ ۴۱۲.

و صاحب *جامع* گفته است: مرد محرم نظر می‌تواند کرد از زن محرم رو را و دستها را و سینه را و سر و ساقها و بازوها را، زیرا که حق تعالی مواضع زینت را از محارم حلال کرده است و اینها مواضع زینت است، و خلافی نیست در آنکه زن نامحرم را به غیر رو و دستها نمی‌توان دید بی‌ضرورت خواه با شهوت باشد، خواه بدون شهوت.

و ایضاً خلافی نیست در آنکه رو و دستهای آنها را با لذّت و شهوت جایز نیست دیدن؛ و بدون شهوت بعضی گفته‌اند جایز است با کراهت، و بعضی گفته‌اند حرام است مطلقاً، و بعضی گفته‌اند یک نظر جایز است و اعادهٔ نظر حرام است، و قول اول خالی از قوّتی نیست، و آیات و اخبار بر آن دلالت دارد.

و بر نظر کردن غلام بالغ به سوی مالکهٔ خود خلاف است، و مشهور حرمت است اگر خصی نباشد و خواجه سرایان که ذکر و خصیه‌های آنها را بریده باشند خلاف است، بعضی گفته‌اند مالکهٔ خود را می‌تواند دید و خالی از قوّتی نیست، و بعضی گفته‌اند غیر مالکهٔ خود را نیز می‌تواند دید، و بعضی گفته‌اند مطلقاً جایز نیست، و این احوط است اگرچه بعضی از اخبار دلالت بر آن دو قول می‌کند، خصوصاً اول از این قول چند فرد را استثناء کرده‌اند:

اول ـ کسی که خواهد زنی را بخواهد جایز است نظر کردن بر او و دست او، و بعضی گفته‌اند: بر مو و گردن او نیز می‌توان نظر کرد و در روایات دارد، و همچنین زن نیز می‌تواند نظر کند به سوی مردی که ارادهٔ تزویج او دارد.

دوم ـ کنیزی که خواهد بخرد جایز است نظر کند به دست و رو و مو و در سایر بدن به غیر عورت خلاف است، و احوط آن است که بدون تحلیل آقا نظر نکند.

سوم ـ مشهور آن است که جایز است نظر کردن به سوی دست و رو و موی کفار که در امانند مادام که از روی شهوت نباشد و بعضی جایز می‌دانند، و اول اقویٰ است.

چهارم ـ مشهور آن است که نظر به کنیز دیگران بدون شهوت می‌توان کرد، چنانکه در اعصار سابقه شایع بوده است که ایشان در مجالس مردان خدمت می‌کرده‌اند، بعضی منع کرده‌اند و جواز اقویٰ است.

پنجم ـ نظر کردن به دختران کوچک و زنان پیری است که مظنّهٔ شهوت و لذّت نباشد،

علی المشهور.

ششم ـ در حال ضرورت جایز است نظر کردن فصّاد و حجّام و جرّاح و طبیب، به قدر ضرورت، حتی عورت، و از برای شاهد شدن و ادای شهادت کردن، و در صبی غیر ممیّز خلافی نیست که خود را از او پوشانیدن واجب نیست، و در نابالغ ممیّز خلاف است، و احوط آن است که ولی او را منع کند از داخل شدن بر زنان نامحرم، و زنان غیر رو و دست خود را از او بپوشانند. و مشهور میان علماء آن است که زنان را نیز جایز نیست نظر کردن به سوی مردان، و بعضی رو و دست را استثناء کرده‌اند، و خالی از قوّت نیست چنانکه در اعصار رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام زنان به مجالس مردان می‌آمدند و در نمازها حاضر می‌شده‌اند و از برای حوائج به بازارها می‌رفته‌اند و ایشان را منع نمی‌کرده‌اند.

و در شنیدن صدای زن اجنبیه خلاف است، بعضی گفته‌اند مطلقاً حرام است، و بعضی به التذاذ و خوف فتنه حرام می‌دانند، و احوط آن است که زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید و نشنود، بهتر آن است که زن در پس در آید درشت سخن بگوید و از روی عشوه و ناز و صدای خوشایند سخن نگوید.

و در وطی دبر زن خلاف است، بعضی حرام دانسته‌اند، و اشهر کراهت است، و حرام است ذکر را به دست یا سایر بدن بمالد تا منی بیاید، و اگر به دست یا انگشت یا بعضی از اعضای زن خود یا کنیز خود بازی کند تا منی بیاید جایز است، و به چیز دیگری جایز نیست، و در بازی کردن و مالیدن ذکر خود به دست زوجه و کنیز خود تا منی بیاید خلاف است، و همچنین در مالیدن ذکر به غیر دست زوجه و کنیز خود از سایر بدن او به غیر فرج خلاف کرده‌اند، و اشهر آن است که اینها حرام نیست، و خلافی نیست در حرمت جماع مرده‌ها.

و نثاری که در عروسیها می‌کنند جایز است و بعضی مکروه می‌دانند و مشهور آن است که خوردن از آن جایز است مگر آنکه قرینه باشد که صاحبش راضی نیست، گفته‌اند برداشتن از آن جایز نیست مگر آنکه او صریحاً رخصت بدهد که بردارند یا قرائن باشد که از برای برداشتن ریخته‌اند.

و وطی در قبل زن در ایام حیض و نفاس حرام است، و بعد از پاک شدن و پیش از غسل خلاف است، و بعضی از علماء حرام دانسته‌اند منی را از فرج که او را به عقد دایم خواسته باشند بدون رخصت او بیرون ریخته، و بعضی مکروه دانسته‌اند، و بعضی گفته‌اند اگر چنین کند دیۀ نطفه را ده اشرفی به زن باید بدهد.

خلافی نیست در آنکه پیش از نُه سال وطی دختر حرام است، و ترک وطی زن که به عقد دائم در حبالۀ او باشد زیاده از چهار ماه بی‌عذری مگر به رخصت زن.

و حرام است بر مرد هر زنی که خویش نسبی او باشد به غیر اولاد عمو و عمه و خالو و خاله، و بر زن نیز مثل اینها از مردان حرام است، و از رضاع نیز حرام است وقتی که شرایط متحقق شود مانند مادر رضاعی و خواهر و عمه و خاله و دختر رضاعی و دختر برادر و دختر خواهر رضاعی.

و اگر کسی زنی را به عقد یا به ملک وطی کند، حرام می‌شود بر وطی کننده مادر آن زن و مادرِ مادر و مادرِ پدرِ او و هرچند بالا روند، و دختر آن زن و دخترِ دخترِ او و دخترِ پسرِ او هرچند پایین روند.

و اگر عقد کند زنی را و او را وطی نکند، آن زن حرام می‌شود بر پدر آن مرد و فرزندان و دختران آن زن حرام مؤبّد نمی‌شود امّا تا مادر در عقد او است دختر را نمی‌تواند خواست، و اگر از مادر جدا شود می‌تواند خواست دختر را، و در مادر زن به محض عقد بدون وطی خلاف است، و اشهر و اقویٰ آن است که حرام است.

و مملوکۀ پدر بر فرزند، و مملوکۀ فرزند بر پدر بدون وطی حرام نمی‌شود، و دو خواهر در یک وقت به عقد خود نمی‌تواند داشت، خواه خواهر پدری یا خواهر مادری یا خواهر مادری و پدری، و خواه به عقد دایم و خواه به متعه، و اگر عقد یک خواهر برطرف شود دیگری را می‌تواند خواست مگر در متعه که حدیث صحیح دلالت بر عدم جواز می‌کند، و جمعی قائل شده‌اند، و مشهور آن است که دختر خواهر آن زن و دختر برادر زن را بعد از عقد آن زن نمی‌تواند خواست مگر به رضای او، و بعضی مطلقاً جایز دانسته‌اند، و احتیاط اولیٰ است، و فروع این مسئله بسیار است و اینها که مذکور شد در وطی صحیح است.

و زنایی که بعد از عقد دیگری واقع بشود باعث حرمت نمی‌شود، مثل آنکه مادر را عقد کند و بعد از آن با دختر زنا کند مادر حرام نمی‌شود، و در زنایی که پیش از عقد واقع شود خلاف است، اکثر گفته‌اند سبب حرمت می‌شود، و این احوط است، و بعضی گفته‌اند مطلقاً باعث حرمت نمی‌شود، و این اقویٰ است، و بعضی گفته‌اند اگر زنا با عمه و خالهٔ خود باشد باعث حرمت می‌شود، و اگر به غیر اینها باشد نمی‌شود.

و مردی که کنیزی را مالک شود و دست بر او بمالد یا نظر کند به جایی از بدن او که غیر مالک نظر به آن نمی‌تواند کرد، بعضی گفته‌اند که کنیز بر پدر او و فرزند او حرام می‌شود، و بعضی بوسیدن را گفته‌اند، و مشهور آن است که حرام نمی‌شود، و احادیث را بر کراهت حمل کرده‌اند.

و اکثر علماء گفته‌اند که فرزندان و خواهران و برادران و سایر نسبتها که به سبب رضاع به‌هم رسد در این احکام حکم نَسَب دارند، و دو خواهر را در ملک جمع می‌توان کرد و در وطی جمع نمی‌توان کرد که هر دو را وطی کند، و یکی را که وطی کند تا او در ملک او است وطی دیگری بر او حرام است.

وکسی که زنی را در عدّه عقد کند و عالم باشد به عدّه و آنکه عقد در عدّه حرام است، آن زن بر او حرام مؤبّد می‌شود و هرگز بر او حلال نیست، و اگر عدّه را نداند یا داند و حرام بودن عقد در عدّه را نداند یا هیچ‌یک را نداند، اگر بعد از عقد دخول کرده باشد باز حرام مؤبّد می‌شود، و اگر دخول نکرده باشد عقد باطل است و به عقد دیگری او را می‌تواند خواست، و در این احکام فرقی نیست میان عدّهٔ رجعی و عدّهٔ باین و عدّهٔ وفات و عدّهٔ شبهه و میان عقد دایم و متعه.

و در مدت استبراء کنیز خلاف است و اظهر آن است که در آن جاری نیست، و اکثر علماء گفته‌اند که: کسی که زن شوهردار را عقد کند باز حکم عقد در عدّه دارد در جمیع احکام که مذکور شد، و روایات بسیار بر این دلالت می‌کند بر آنکه حرام نمی‌شود، و عمل به قول اول احوط است.

وکسی که زنا کند با زنی که شوهر دارد یا در عدّهٔ رجعیه باشد، مشهور آن است که

حرام مؤبّد می‌شود آن زن بر زانی، و در دلیلش سخنی هست، و در عدّهٔ باینه و عدّهٔ وفات باعث حرمت نمی‌شود.

و اگر زنا کند با زنی که شوهر نداشته باشد و در عدّهٔ رجعی نباشد، بر او حرام نمی‌شود و به عقد او را می‌تواند خواست، موافق مشهور، و بعضی گفته‌اند: تا توبه نکند آن زن بر او حلال نیست، در روایت وارد شده است که توبه‌اش را امتحان کند به آنکه او را بخواند به آن حرامی که پیشتر می‌کرده است، اگر قبول نکند و امتناع کند معلوم می‌شود که توبه کرده است[۱]، و اکثر حمل بر استحباب کرده‌اند.

و ایضاً خلاف است در نکاح زنانی که مشهورند به زنا، و اشهر کراهت است و بعضی حرام می‌دانند، و احوط اجتناب است، و اگر زن کسی العیاذ بالله زنا کند مشهور آن است که حرام نمی‌شود بر شوهر هرچند اصرار به زنا کند، و بعضی از علماء گفته‌اند که: به اصرار، آن زن بر شوهرش حرام می‌شود.

و اگر کسی لواطه کند با پسری که بعضی از ذکرش داخل دبر او بشود، حرام می‌شود بر لواطه کننده مادر و خواهر و دختر آن پسر اگر آن فعل پیش از نکاح آنها باشد، و اگر بعد از نکاح آنها بکند مشهور آن است که حرام نمی‌شود، و مشهور آن است که این حکم سرایت می‌کند به جدّات و اولادِ اولاد مثل مادرِ مادرِ پسر و مادرِ پسر و مادرِ پدرِ او و همچنین هرچند بالا روند، و به دخترِ دختر و دخترانِ پسرِ او هرچند پایین روند، و خالی از اشکالی نیست، و بر هر تقدیر سرایت به اولاد خواهر نمی‌کند، و مشهور آن است که بر مفعول چیزی حرام نمی‌شود، و بعضی گفته‌اند مادر و خواهر و دختر فاعل نیز بر مفعول حرام می‌شوند، و مستندی ندارد، و مشهور آن است که مُحرِم هرگاه عقد کند زنی را در حال احرام و داند که حرام است، زن بر او حرام مؤبّد می‌شود، و بعضی گفته‌اند اگر جاهل باشد به حرمت نیز حرام می‌شود، و بعضی گفته‌اند اگر عالم باشد مطلقاً حرام می‌شود خواه دخول بکند و خواه نکند، و اگر جاهل باشد با دخول، حرام می‌شود.

---

۱. النهایه شیخ طوسی ۴۵۸؛ سرائر ۲ / ۵۴۴؛ الجامع للشرایع ۴۳۰.

و آزاد به عقد دائم چهار زن می‌تواند خواست، و دو کنیز به عقد دائم بیشتر نمی‌تواند خواست، و دو کنیز و دو آزاد می‌تواند خواست، و زیاده بر چهار او را جایز نیست خواستن، و متعه و ملک یمین هرچه خواهد می‌تواند گرفت. و غلام به عقد دائم چهار کنیز، و دو آزاد و یک آزاد و کنیز می‌تواند خواست، و متعه هرچه خواهد، و ملک یمین نیز بنا بر قولی که مالک شود.

و زنی راکه سه طلاق بگویند تا محلّل در میان درنیاید حرام است، و نه طلاق عدّی که بگویند حرام مؤبّد می‌شود، و زنی راکه شوهر به آن لعان کند حرام مؤبّد نمی‌شود.

و از جملهٔ احکام عدل میان زنان است، و از جملهٔ آنها آن است که هر چهار شب یک شب نزد یکی از ایشان بخوابد و جور بر ایشان نکند و نفقه به معروف بدهد، و زن اطاعت شوهر بکند و بدون رخصت او از خانه بیرون نرود.

و احکام نکاح بسیار است و در این رساله احصاء نمی‌توان کرد.

و ظهار کردن با زن که او را تشبیه به ظهر مادر و خواهر و سایر محرّمات بکند حرام است، و احکامش بسیار است.

و از جملهٔ توابع نکاح، ایلاء است که قسَم بخورد بر ترک وطی زوجهٔ خود چهار ماه و زیاده، و احکام آن بسیار است، و از جملهٔ آنها لعان است که نسبت زنا به زوجهٔ خود بدهد یا نفی فرزند او از خود بکند، و شوهر و زن نزد حاکم شرع بر یکدیگر لعنت و نفرین کنند برای سقوط حد یا نفی ولد، و احکام آن بسیار است، و بعد از تحقیق لعان زن بر او حرام مؤبّد می‌شود.

و احکام عتق و مدبر کردن غلام که بعد از فوت مولی آزاد شود، و مکاتب کردن مملوک که مبلغی بدهد و آزاد شود و کنیزی که مولی فرزند داشته باشد بسیار است.

و احکام قسَم خوردن و نذر کردن و با خدا عهد کردن بسیار است، و بعد از انعقاد آنها و تحقق شرایط آنها مخالفت کردن آن حرام است، و حیف در وصیّت و اضرار به وارث جایز نیست.

و لقطه و ضالّه نیز احکام بسیار دارد.

و احکام شوارع و مساجد و مدارس و طرق و سایر مشترکات بسیار است.

و احکام صید و ذبایح و محرّمات ذبیحه و حیوانات حلال گوشت و حرام گوشت بسیار است، و در محرّمات ذبیحه خلاف بسیار است از چهار تا هفده:

اول: خونی که از ذبیحه بیرون می‌آید، نه آنچه در رگها می‌ماند و آنچه در میان دل و جگر می‌ماند پاک است، و در حلال بودن آن خلاف کرده‌اند.

دوم: سپرز است، و خلافی در حرمت آن ظاهر نیست.

سوم: ذکر است، و در آن هم خلافی معلوم نیست.

چهارم: خصیه‌ها است و آن را نیز بی‌خلاف نقل کرده‌اند.

پنجم: سرگین است، و در آن نیز خلافی نقل نکرده‌اند به اعتبار خبائث.

ششم: مثانه است، یعنی محلّ اجتماع بول.

هفتم: مراره یعنی زهره.

هشتم: مشیمه است و آن پرده‌ای است که فرزند در میان آن می‌باشد.

نهم: فرج ماده است، بیرون و اندرونش.

دهم: نخاع است، یعنی مغز حرام که در میان فقرات پشت کشیده است.

یازدهم: علبا است، و آن دو پی کنده است که از دو طرف فقرات ظهر از گردن تا استخوان پشت دبر کشیده است.

دوازدهم: غده‌ها وگره‌ها است که میان چربی گوشت می‌باشد.

سیزدهم: ذات الاشاجع است، و آن پیهایی است که در پشت پاهای حیوانات می‌باشد.

چهاردهم: خرزهٔ دماغ است، و آن غدهٔ خاکستری رنگی است که در میان مغز کله می‌باشد مانند کرمی که تقریباً به قدر نخودی است.

پانزدهم: حدقه است، یعنی مردمک دیده که محلّ سیاهی است نه جمیع چشم.

شانزدهم: عروق است، وگویا مراد ایشان رگهای بزرگ باشد چنانکه در بعضی احادیث به جای آن اوداج وارد شده است، یعنی شاهرگها، و احوط آن است که حلقوم را

هم نخورند و اگر تمام رگها مراد باشد باید تمام گوشت را ریشه ریشه از یکدیگر جدا کنند به روشی که یهود می‌کنند.

هفدهم: دو گوش دل است.

و در غیر پنج چیز که اول مذکور شد خلاف کرده‌اند، و بعضی مکروه دانسته‌اند خصوصاً در عروق وگوشهای دل که اکثر علماء مکروه می‌دانند، و ابن بابویه گفته است که: در بعضی از روایات به جای حیا یعنی فرج، جلد واقع شده است[۱].

و به این سبب بعضی از معاصرین کله و پاچه را حرام می‌دانند به اعتبار آنکه غالباً آنها را با پوست می‌پزند، به چنین حدیث مرسلی با معارضهٔ عمومات آیات و اخبار اثبات حرمت مشکل است با آنکه احادیث در باب کله و پاچه وارد شده است بدون استثنایی و قیدی، و ممکن است که مراد از جلد، فرج باشد به قرینه آنکه به جای حیا واقع شده است، و در آیهٔ کریمه وارد شده است که: «در روز قیامت شهادت خواهد داد از برای شما گوش شما، و دیده‌های شما، وجلود شما»[۲]، و احادیث معتبر وارد شده است که مراد از جلود، فرجها است.

و قلوه راگفته‌اند مکروه است خوردن و نهی از آن وارد شده است.

و حیوانی که مدتی عذرهٔ انسان بخورد به تنهایی گوشت آن حرام می‌شود بنا بر مشهور، و بعضی گفته‌اند مکروه است، و بعضی گفته‌اند که حدّش آن است که گوشتش بد بو شود و به استبراء جلّال بودن به‌در می‌آید که علف دیگر به آن بخورانند، شتر را چهل روز، وگاو را بیست روز یا سی روز یا چهل روز علی الخلاف، وگوسفند را ده روز یا هفت روز یا پنج روز یا چهارده روز، و مرغ آبی و خانگی را سه روز یا پنج روز، و ماهی را یک شبانه روز، واحوط آن است که در این مدتها علف پاک به آنها بخورانند، و مشهور آن است که چهارپایی راکه آدمی آن را وطی کند گوشت و نسلی که بعد از آن به‌هم رسد حرام است، و واجب است که آن را ذبح بکنند و به آتش او را بسوزانند اگر مقصود از آن گوشتش

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۲۶۴؛ جامع البیان ۲۴ / ۱۳۲.

۲. سورهٔ فصلت: ۲۰.

باشد، و ایضاً مشهور آن است که حیوانی که شیر خوکی بخورد، و اگر گوشتش به آن نروئیده و استخوانش به آن محکم نشده است گوشت و شیر آن مکروه است، و سنّت است که هفت روز آن را استبراء کنند، و اگر گوشتش به آن روئیده و استخوانش محکم شده است حرام می‌شود گوشت آن و نسل آن که بعد از آن به‌هم رسانیده است.

و خوردن خاک و گِل حرام است، غیر تربت حضرت امام حسین علیه‌السلام به قصد شفاء.

و شیرهٔ انگور که به جوش آید حرام است تا دو ثلث آن برود و یا سرکه شود، و در عصیر مویز و کشمش خلاف است و اشهر عدم حرمت است، و کشمش طعام حرام نیست.

و بدان که تصرّف در مال غیر بی‌رخصت او جایز نیست مگر در دو موضع:

▣ **اول** ـ از خانهٔ آنها خوردن که حق تعالی در قرآن فرموده است: ﴿وَلا عَلىٰ اَنْفُسِكُمْ اَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ﴾ یعنی: «حرجی بر شما نیست به آنکه بخورید از خانه‌های خود».

بعضی گفته‌اند: مراد به خانه‌های خودشان، خانه‌های اولاد ایشان است زیرا که فرزند و اموال او تعلق به پدر دارد، و بعضی ازواج را هم داخل کرده‌اند.

و بعضی گفته‌اند: اینها را ذکر نکرده‌اند از برای آنکه به طریق اولیٰ معلوم بود، و دور نیست که ذکر انفس از برای مبالغه در حلیّت آنهای دیگر باشد، یا مراد چیزی باشد که در خانهٔ خود بیابد و نداند که از او است.

﴿اَوْ بُيُوتِ آبائِكُمْ اَوْ بُيُوتِ اُمَّهاتِكُمْ﴾ یعنی: «یا خانه‌های پدران شما یا خانه‌های مادران شما»، و خلاف است در آنکه اجداد در پدران داخل است مثل پدرِ پدر و پدرِ مادر، و همچنین خلاف است در آنکه جدّات در مادران داخلند مثل مادرِ مادر و مادرِ پدر.

﴿اَوْ بُيُوتِ اِخْوانِكُمْ اَوْ بُيُوتِ اَخَواتِكُمْ﴾ یعنی: «یا خانه‌های برادران شما یا خانه‌های خواهران شما»، برادر و خواهر اعم‌اند از آنکه پدری باشند یا مادری.

﴿اَوْ بُيُوتِ اَعْمامِكُمْ اَوْ بُيُوتِ عَمّاتِكُمْ اَوْ بُيُوتِ اَخْوالِكُمْ اَوْ بُيُوتِ خالاتِكُمْ﴾ یعنی: «یا خانه‌های عموهای شما یا خانه‌های عمه‌های شما یا خانه‌های خالوهای شما یا خانه‌های خاله‌های شما»، اینها نیز اعم‌اند از آنکه خالو و عموی پدری باشند یا مادری یا پدری و مادری، و ظاهرش آن است که عمو و خالوی پدر و مادر و جد را شامل نباشد.

﴿أَوْ ما مَلَكْتُمْ مَفاتِحَهُ﴾ یعنی: «یا آن خانه‌ای که مالک باشید شما کلیدهای آن را». بعضی گفته‌اند: مراد خانهٔ بندهٔ آدمی است زیرا که مال‌او از آقا است، یا خانهٔ کسی‌که آدمی را بر او ولایتی باشد مانند ولی و وصیّ طفل‌که ایشان به‌قدر معروف از مال‌ایشان می‌توانند خورد.

و بعضی گفته‌اند: آن است که در خانهٔ خود مالی بیابد که نداند از او است.

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: مراد از آن، مردی است که وکیلی داشته باشد و در مال او قیام نماید وبدون اذن او از مال او بخورد[۱].

﴿أَوْ صَدِيقِكُمْ﴾[۲] یعنی: «یا خانه دوست ویار شما». و در معنی صدیق خلاف است: بعضی گفته‌اند: مراد دوستی است که در دوستی صادق باشد؛ و بعضی گفته‌اند: مراد آن است که باطن او با باطن تو موافق باشد همچنان که ظاهر او با ظاهر تو موافق است.

از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: به خدا قسم که او مردی است که داخل شود در خانهٔ صدیق و یار خود، پس بخورد از طعام او بدون رخصت او[۳].

و در روایت دیگر وارد شده است که آن حضرت از شخصی پرسید که: آیا احدی از شما دست خود را داخل می‌کند در آستین مصاحب خود یا جیب او که مال بر دارد؟ گفتند: نه. حضرت فرمود: پس شما صدیق و دوست یکدیگر نیستید[۴].

و ایضاً از آن حضرت منقول است که: از جملهٔ عظیم بودن حرمت صدیق آن است که حق تعالی او را در انس و اعتماد و انبساط و ترک احتشام گردانیده است به منزلهٔ نفس و پدر و برادر و فرزند او[۵].

و از ابن عباس روایت کرده‌اند که: صدیق بزرگتر است از پدر و مادر، زیرا که اهل جهنم در وقتی که استغاثه کردند استغاثه به پدران و مادران نکردند بلکه گفتند: «نیست ما را

---

۱. کافی ۶/۲۷۷.
۲. سورهٔ نور: ۶۱.
۳. کافی ۶/۲۷۷؛ تهذیب الاحکام ۹/۹۵؛ محاسن ۲/۴۱۶.
۴. مکارم الاخلاق ۱۴۵. ورجوع شود به المؤمن ۴۴ وکافی ۲/۱۷۳.
۵. تفسیر جوامع الجامع ۲/۶۳۵؛ تفسیر صافی ۳/۴۴۹.

شفاعت کنندگان و نه صدیق مهربان»[۱] [۲].

﴿لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ اَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً اَوْ اَشْتَاتاً﴾[۳] یعنی: «نیست بر شما باکی و جرمی در آنکه بخورید با هم یا پراکنده و متفرق»، و بدان که ظاهر این آیهٔ کریمه آن است که آدمی از خانهٔ این جماعت مطلقاً چیزی می‌تواند خورد از مال ایشان.

و اکثر علماء قید کرده‌اند این حکم را به آنکه علم به عدم رضای مالک نداشته باشد، و اگر ظنّ قوی به عدم رضا داشته باشند خلاف کرده‌اند.

و بعضی قید کرده‌اند به آنکه به اذن ایشان داخل آن خانه شده باشد.

و بعضی گفته‌اند که: جایز است خوردن از چیزهایی که اگر نخورند خوف فساد آن چیزها باشد.

و این دو قید بسیار بی‌وجه است گویا از برای این، این تخصیصات را کرده‌اند که بنای حکم را بر این گذاشته‌اند که در این صورتها ظن به رضای مالک است. و گفته‌اند که: چون ظاهر حال در این خانه‌ها آن است که صاحب آن راضی باشد به خوردن، این را قائم مقام اذن صریح گردانیده‌اند همچنان که در صورتی که قرائن اذن واضح است، رخصت طلبیدن قبیح است و سمج می‌نماید، مثل آنکه طعامی را نزد کسی حاضر نمایند او بگوید که رخصت می‌دهید که از این طعام بخورم؟

و بعضی گفته‌اند: اموال همه از خدا است و او اعلم است به مصالح عباد، و آیه مطلق است چه می‌شود که حق تعالی از برای آدمی چنین حقّی در اموال خویشان و دوستان قرار داده باشد، هرچند مالک نهی کند او تواند خورد، چنانکه در *جامع الجوامع* گفته است که از ائمه علیهم‌السلام منقول است که: باکی نیست در خوردن از خانهٔ این جماعت به غیر اذن ایشان به قدر حاجت بی‌اسرافی[۴].

---

۱. سورهٔ شعراء: ۱۰۰ و ۱۰۱.

۲. رجوع شود به امالی شیخ طوسی ۶۰۹، و روایت در آن از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است.

۳. سورهٔ نور: ۶۱.

۴. تفسیر جوامع الجامع ۲ / ۶۳۴؛ مجمع البیان ۷ / ۲۷۳.

و در *مجمع البیان* گفته است که: رخصت خوردن از خانهٔ این جماعت به غیر اذن ایشان از بابت رخصت کسی است که گرسنه باشد و داخل باغی شود و از میوهٔ آن باغ بخورد، یا در سفر به گلهٔ گوسفندی برسد و تشنه باشد از شیر آنها بیاشامد، و این توسعه‌ای است که حق تعالی بر بندگانش کرده است[۱].

و بعضی گفته‌اند که: این آیه دلالت می‌کند بر اباحهٔ اکل زوجه از خانهٔ زوج خود، و اکل فرزند از خانهٔ پدر و مادر، و پدر و مادر از خانهٔ فرزندان، پس اگر نفقهٔ او بر ایشان واجب باشد و شرایط متحقق باشد احتیاج به اذن نیست مگر آنکه زیاده از مقدار نفقه صرف کند، و با عدم وجوب نفقه اذن شرط است مگر آنکه علم به عدم کراهت مالک داشته باشد.

و این سخن بسیار دور از کار است، و اگر اجماع متحقق نباشد بر عدم جواز، در صورت نهی مالک یا علم به عدم رضا هیچ تقیید در این آیه ضرور نیست والّا به همان قدر تقیید باید کرد.

و در روایت زراره وارد شده است که: زن بی‌رخصت شوهر می‌تواند خورد[۲].

و در روایت جمیل وارد شده است که: زن می‌تواند بخورد و تصدّق کند از خانهٔ شوهر خود، و صدیق می‌تواند بخورد از خانهٔ یار و برادر مؤمن خود و تصدّق کند[۳].

و بعضی از راه قیاس به طریق اولیٰ استدلال کرده‌اند بر جواز تصرف در مال این جماعت که در آیه مذکور شده‌اند هرگاه کمتر باشد از خوردن مانند نشستن در خانهٔ ایشان و نماز بر روی فرشهای ایشان و در جامه‌های ایشان و وضو ساختن به آب ایشان و سایر ضروریات و تصرفات در اموال ایشان، اگرچه روایت سابق دلالت بر جواز برداشتن زر از آستین و جیب صدیق می‌نمود امّا به مجرد آن روایت تخصیص عمومات آیات و اخبار مشکل است، بلی از احادیث معتبره ظاهر می‌شود که مردم را در نهرها و قنوات حقّ خوردن و وضو و غسل و استنجاء و سایر استعمالات ضروریّه که ضرر عظیمی به مالک

---

۱. مجمع البیان ۷/ ۲۷۳.

۲. تهذیب الاحکام ۹/ ۹۵.

۳. تهذیب الاحکام ۹/ ۹۶.

نداشته باشد بوده باشد چنانکه منقول است که: سه چیز است که همهٔ مردم در آن مساویند: آب، و آتش یعنی هیزم از برای سوختن از کوهها و صحراها، وگیاه یعنی آنچه در صحرای مباح می‌روید[۱]، و همچنین نماز کردن در صحراها که ضرری به مالک نداشته باشد تیمّم کردن از آنها چنانکه متواتر است از حضرت رسول ﷺ که: خدا زمین را از برای امّت من محلّ سجود یعنی نماز گردانیده است، و پاک کننده گردانیده است[۲].

و تجویز کرده‌اند که وصی و قیّمِ مال ایتام اجرت‌المثل عمل خود را بردارند با احتیاج یا مطلقاً، و احوط آن است که اقلّ امرین از خرج ضروری و اجرت‌المثل را بردارد.

◘ **دوم** ـ مشهور میان علماء آن است که جایز است آدمی راکه بخورد از آنچه بر او می‌گذرد از میوهٔ درخت خرما و سایر درختان میوه‌دار و اقسام اینها، یا خوشهٔ گندم و جو و اشباه اینها، حتی اینکه شیخ طوسی بر این دعوای اجماع کرده است، و احادیث بر جواز دلالت می‌کند، و بعضی جایز ندانسته‌اند به اعتبار حدیث صحیحی که بر منع وارد شده است. و آنها که تجویز کرده‌اند قید کرده‌اند که به قصد خوردن نرود و افساد نکند و با خود برندارد و علم و ظن به کراهیت مالک نداشته باشد، و احوط آن است که تا قرائن رضای مالک نباشد نخورد.

و مشهور میان علماء آن است که صیدی که از برای قوت و تجارت نباشد و غرض محض لهو و لعب و سیر باشد حرام است.

و قسَم یاد کردن به بیزاری از خدا یا رسول ﷺ یا ائمه ﷺ حرام است، و بعضی موجب کفاره دانسته‌اند.

و حرام است زنان را در مصیبتها طپانچه بر روی زدن و رو را خراشیدن و مو را کندن و بریدن، و ایضاً مشهور میان علماء حرمت جامه چاک کردن است مردان و زنان را از برای زن و شوهر و سایر اقارب، و بعضی تجویز کرده‌اند گریبان چاک کردن را از برای پدر و مادر، و در روایت معتبره بعضی جامه دریدن زن را مطلقاً تجویز کرده‌اند و ظاهر بعضی

---

۱. المهذب ابن البراج ۲/۳۸؛ جامع الخلاف والوفاق ۳۶۴؛ مختلف الشیعة ۶/۲۰۴.

۲. المعتبر ۱/۳۷۳؛ مسند زید بن علی ۷۵.

از اخبار کراهت است، و احوط ترک است.

و مشهور آن است که زن را بدون ضرورت تراشیدن سر حرام است.

و طبیب حاذق را جایز است طبابت کردن، و همچنین جراحی کردن، و بریدن سلعه‌ها[۱] اگر ظنّ قتل نباشد، و چشم را دارو کشیدن، و میل زدن، و تراشیدن، و امثال اینها با نهایت احتیاط و هیچیک از اینها غیر حاذق را جایز نیست.

و مشهور آن است که حرام است که مرد و زن نامحرم در یک حجره باشند بی‌آنکه ثالثی با ایشان باشد، و مصافحهٔ نامحرم مگر جامه‌ای در میان باشد و اگر با جامه مصافحه کند دستش را نیفشارد، و با غیر زوجه و کنیز خود در زیر یک لحاف برهنه خوابیدن حرام است خواه دو مرد و خواه دو زن و خواه مرد و زن، و خواه خویش و خواه بیگانه، و خواه محرم و خواه غیر محرم، و احوط آن است که دو مرد و دو زن و زن و مرد محرم نیز با جامه در زیر یک لحاف نخوابند، و اگر بخوابند لحاف را دو میانه کنند.

و ابن بابویه از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله از بوسیدن مرد مرد را و از آنکه دو مرد در پهلوی یکدیگر بخوابند و در میان ایشان جامه‌ای نباشد بی‌ضرورتی[۲].

و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: پسر و پسر را، و پسر و دختر را، و دو دختر را بعد از ده سال باید جدا کنند از یکدیگر در خوابیدن و در یک رختخواب نخوابند.

و گفته‌اند: در روایت دیگر وارد شده است که بعد از شش سال باید رختخواب ایشان را جدا کنند[۳].

و شیخ یحیی بن سعید در *جامع* گفته است که: چون دختر شش ساله شود جایز نیست

---

۱. سَلعَه: جوش، دمل، غدّه که در زیر پوست بدن پیدا می‌شود. (فرهنگ عمید ۲/ ۱۴۵۳)

۲. مکارم الاخلاق ۲۳۲؛ النوادر اشعری ۱۵۵.

۳. مکارم الاخلاق ۲۲۳؛ تذکرة الفقهاء ۵۷۵.

نامحرم او را ببوسد و در بر گیرد[۱].

و احوط آن است که پنج ساله را نیز نبوسد و در بر نگیرد و در دامن ننشاند چنانکه در روایتی وارد شده است[۲]، و در اکثر اخبار نهی از بوسیدن و در بر گرفتن و در دامن نشانیدن دختر شش ساله وارد شده است[۳]، و شاید در مابین پنج و شش مکروه باشد.

و در داخل شدن خانهٔ اجانب واجب است رخصت طلبیدن، و مستحب است که سلام کند، و ظاهراً جواب این سلام واجب نباشد، چنانکه حق تعالی فرموده است: **«ای گروهی که ایمان آوردهاید! داخل مشوید در خانههایی غیر خانههای خود تا آنکه خبر کنید یا رخصت بگیرید»**[۴].

و عامه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کردهاند که: تکلم کنید به گفتن سبحان الله یا الحمد لله یا الله اکبر یا تنحنح کنید که خبردار کنید اهل آن خانه را. پس فرمود که: سلام کنید بر اهل آن خانه[۵]. گفتهاند: به آنکه سه مرتبه بگوید: السلام علیکم داخل شود اگر رخصت بدهند، والّا برگردد. پس فرمود: **«این سلام کردن و رخصت گرفتن بهتر است از برای شما که شاید متذکر شوید احکام الهی را، پس اگر نیابید در آن خانه احدی را پس داخل مشوید تا رخصت دهند شما را، و اگر گویند برگردید پس برگردید، این پاکیزهتر است از برای شما، و خدا به کردههای شما داناتر است، بر شما باکی نیست و گناهی نیست که داخل شوید در خانههائی که محل سکنای مخصوص مردم نیست مانند رباطها و کاروانسراها که در آنها تمتعی از برای شما هست، یا متاعی برای فروختن گذاشتهاید که هرکه خواهد برود و بخرد، و خدا میداند آنچه را اظهار میکنید و آنچه را پنهان میکنید»**[۶]، و دور نیست که دیوانخانههای اکثر مردم که قراین اذن دخول

---

۱. الجامع للشرایع ۳۹۶؛ کافی ۵۳۳/۵؛ من لا یحضره الفقیه ۴۳۷/۳؛ مکارم الاخلاق ۲۲۳.

۲. کافی ۵۳۳/۵.

۳. کافی ۵۳۳/۵؛ جامع المقاصد ۴۵/۱۲.

۴. سورهٔ نور: ۲۷.

۵. فتح الباری ۷/۱۱.

۶. سورهٔ نور: ۲۷ ـ ۲۹.

در آنها باشد این حکم داشته باشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: رخصت طلبیدن سه مرتبه است: مرتبهٔ اول می‌شنوند، دوم حذر می‌کنند، سوم اگر خواهند رخصت می‌دهند و اگر خواهند رخصت نمی‌دهند، پس اگر رخصت نطلبید برمی‌گردد[۱].

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که: استیناس که حق تعالی فرموده، بر زمین زدن نعل و سلام کردن است[۲].

و علی بن ابراهیم از آن حضرت روایت کرده است که: «**بیوت غیر مسکونة**» که رخصت طلبیدن در کار نیست، حمامها است و کاروانسراها و آسیاها، در اینها بی‌رخصت می‌توان داخل شد[۳].

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی کرد از آنکه داخل شوند مردان بر زنان نامحرم مگر به رخصت اولیاء ایشان که اختیار ایشان با آنها است[۴].

و ایضاً به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: می‌باید رخصت بطلبد مرد چون خواهد داخل خانهٔ پدر خود شود، و پدر هرگاه خواهد داخل خانهٔ پسر خود شود در کار نیست که رخصت بطلبد[۵].

و به سند دیگر روایت کرده است که پرسیدند از آن حضرت که: مرد می‌باید رخصت بر پدر خود بطلبد؟ فرمود: بلی، من بر پدرم رخصت می‌طلبیدم و مادرم فوت شده بود و زن پدرم نزد او بود، من کودک بودم رخصت می‌طلبیدم که مبادا پدرم با او خلوت کرده باشد و راضی به رفتن من نباشد، و اگر سلام کند بهتر و نیکوتر است[۶].

و ایضاً به سند صحیح روایت کرده است از آن حضرت که: می‌باید مرد رخصت بطلبد

---

۱. خصال ۹۱.

۲. معانی الاخبار ۱۶۳.

۳. تفسیر قمی ۲/۱۰۱.

۴ و ۵ و ۶. کافی ۵/۵۲۸.

بر دختر و خواهرش اگر شوهر داشته باشند[۱].

و در حدیث دیگر فرموده که: کسی که بالغ باشد داخل نشود بر خانهٔ مادرش و نه خواهرش و نه خاله‌اش و نه سایر محارمش مگر به اذن ایشان، و تا سلام نکند رخصت نمی‌دهند، و سلام طاعت خدا است[۲].

و باز حق تعالی فرموده است که: **«ای گروه مؤمنان! باید که رخصت بطلبند از شما آنها که بنده و ملک یمین شمایند، و آنها که به حدّ بلوغ نرسیده‌اند از شما یعنی از آزادان سه مرتبه در هر شب و روز: پیش از نماز صبح؛ و در وقتی که جامه‌های خود را می‌گذارید که خواب قیلوله بکنید در وقت گرمی هوا؛ و در وقت نماز خفتن. اینها سه وقتند که مظنهٔ آن است که خود را مستور می‌دارید، نیست بر شما و بر ایشان باکی اگر رخصت نطلبند، ایشان بر گرد شما می‌گردند و در اوقات دیگر از برای خدمت بعضی از شما بر بعضی و به یکدیگر احتیاج دارید، چنین بیان می‌کند خدا از برای شما آیات را، و خدا دانا و حکیم است. و چون برسند اطفال شما به حدّ بلوغ، یعنی از آزادان، پس باید رخصت بطلبند در همهٔ اوقات چنانکه رخصت می‌طلبند آنها که پیش از آنها بوده‌اند از بالغان آزاد در سایر اوقات»**[۳].

این مضمون آیاتی است که در این باب وارد شده است، و احکام و فواید بسیار از اینها مستنبط می‌شود که اکثر علماء متوجه آنها نشده‌اند حتی بعضی از مفسران اینها را از آیات منسوخه دانسته‌اند و اخبار معتبره دلالت می‌کند بر آنکه منسوخ نیستند، و بعضی از فواید را نیز باید مذکور ساخت:

اول ـ آنکه حق تعالی فرموده و امر کرده است ممالیک را که در این اوقات رخصت بطلبند، مراد از ممالیک کیست؟ بعضی از مفسران عامه گفته‌اند: مراد کنیزانند[۴]. و احادیث ما نفی این امر می‌کنند، خلاف ظاهر آیه نیز هست؛ و بعضی گفته‌اند: غلامانند،

---

۱. کافی ۵۲۸/۵.

۲. کافی ۵۲۹/۵.

۳. سورهٔ نور: ۵۸ـ۵۹.

۴. رجوع شود به جامع البیان ۲۱۴/۸ـ۲۱۸.

و حديث زراره صريح است در آنكه مراد غلامانند و بس و كنيزان داخل نيستند[۱]؛ و بعضى گفته‌اند: غلامان و كنيزان هر دو داخلند، و حديث صحيح فضيل بن يسار صريح است در اين[۲]، و ممكن است نسبت به كنيزان محمول بر استحباب باشد يا تقيّه.

دوم ـ آنكه اين آيه دلالت مى‌كند بر آنكه غلام نيز مانند اطفال محرم باشد، و اقلاً فرقى ميان ايشان و آزاد باشد، و مؤيد قول اين جماعت مى‌شود كه غلامان و خواجه‌سرايان را محرم مى‌دانند.

سوم ـ آنكه تكليف اطفال به استيذان باشد با آنكه ايشان مكلف نيستند چه معنى دارد؟ بعضى گفته‌اند: مراد تكليف اولياى ايشان است كه ايشان را تمرين بر اين بكنند، و آنكه فرموده است كه: «باكى بر شما وايشان نيست» إشعار به اين دارد، و بعضى گفته‌اند: اين بر سبيل استحباب است و تكليف استحبابى نسبت به ايشان مى‌باشد، و اول اظهر است، و بر هر تقدير مراد صبى مميّز است كه تمييز ميان نيك و بد و عورت و غير عورت بكند.

چهارم ـ گفته‌اند: تخصيص اين اوقات ثلاثه از براى آن است كه در هريك مظنّهٔ كشف عورت و اكثر بدن است، امّا پيش از نماز صبح از براى آنكه وقتى است كه از خواب برمى‌خيزند و سر را مى‌گشايند و تبديل جامهٔ شب به جامهٔ روز مى‌كنند، و همچنين وقت ظهر وقت قيلوله است و مضاجعت با يكديگر و انداختن بعضى از جامه‌ها، و همچنين بعد از عشاء وقت تبديل جامهٔ روز است به جامهٔ شب و مضاجعت با زنان.

و بعضى گفته‌اند: در اين اوقات جماع مى‌كرده‌اند كه نماز را با غسل بكنند، از اين جهت منع از دخول به غير اذن شده است.

و كلينى از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: مى‌بايد خادم تو چون به حدّ بلوغ برسد رخصت بطلبد در سه وقت عورت، هرچند خانهٔ او در ميان خانهٔ تو باشد، و خدا از براى اين امر كرده است كه در اين اوقات رخصت بطلبند كه اينها ساعت غفلت

---

۱. كافى ۵/ ۵۲۹.

۲. كافى ۵/ ۵۳۰.

و خلوتند[۱].

پنجم ـ ﴿طَوّافُونَ عَلَيْكُمْ﴾[۲] تأکید و تعلیلی است از برای آنکه در غیر این سه وقت، رخصت گرفتن ایشان در کار نیست، زیراکه چون شما را به ایشان احتیاج و ایشان را بر شما رجوع است، اگر در همهٔ اوقات باید که رخصت بطلبند کار بر همه دشوار می‌شود.

و از جملهٔ احکام ضروریّه سلام و جواب است، حق تعالی می‌فرماید: **﴿وَإِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها﴾**[۳] **«هرگاه تحیّت کنند شما را به نوعی از انواع تحیّتها، پس تحیّت کنید شما به نیکوتر از آن تحیّت یا رد کنید آن را، به درستی که خدا بر همه چیز حساب کننده و شاهد است»**. و از برای بیان مفاد این آیه تحقیق چند مطلب ضرور است:

* **اول**: خلاف است در معنی تحیت، بعضی گفته‌اند: تحیّت سلام است و اکثر مفسرین و لغویّین چنین تفسیر کرده‌اند؛ و بعضی گفته‌اند: هر دعا و تحیتی در این داخل است؛ و بعضی گفته‌اند: هر نیکی از قول و فعل را شامل است، چنانکه ظاهر کلام علی بن ابراهیم در تفسیرش این است[۴]؛ و بعضی گفته‌اند: مراد عطیّه و بخشش است، یا باید آن را پس دهند یا عوض زیاده از آن بدهند، و این قول بسیار ضعیف است. و از اخبار معتبره ظاهر می‌شود که مراد خصوص سلام یا هر سلام و دعایی و اکرامی را شامل است، چنانکه به سند معتبر از حضرت امیر عليه السلام منقول است که: اگر یکی از شما عطسه بکند بگوئید: **يَرْحَمُكَ اللهُ**، و او در جواب بگوید: **يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَيَرْحَمُكُمْ**، پس حضرت استشهاد به این آیه فرمودند[۵].

و ابن شهراشوب روایت کرده است که: جاریهٔ حضرت امام حسن عليه السلام یک تای گلی از

---

۱. کافی ۵۲۹/۵.

۲. سورهٔ نور: ۵۸.

۳. سورهٔ نساء: ۸۶.

۴. تفسیر قمی ۱۴۵/۱.

۵. خصال ۶۳۳.

برای آن حضرت آورد، حضرت او را آزاد کرد، از سبب آن پرسیدند، فرمود: خدا ما را چنین تأدیب فرموده است در این آیه، و بهتر از آن گل، آزاد کردن است[۱].

و کلینی به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: ردّ جواب کتابت واجب است مانند ردّ سلام[۲].

و اخبار در این باب بسیار است و در *مجمع البیان* از ابن عباس روایت کرده است که: تحیّت به احسن در صورتی است که سلام کننده مؤمن باشد، و رد در صورتی است که سلام کننده از اهل کتاب باشد، پس اگر مسلمان سلام کند و بگوید: السلام علیکم، در جواب بگوید: و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته، که تحیّت به احسن کرده، و این منتهای سلام است، و اگر کافر سلام کند می‌گویی: علیکم.

و بعضی گفته‌اند که: هر دو از برای مسلمان است[۳].

و روایت کرده‌اند که: مردی آمد به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و گفت: السلام علیك، فرمود: علیك السلام و رحمة الله؛ دیگری آمد و گفت: السلام علیك و رحمة الله، حضرت گفت: السلام علیك و رحمة الله و برکاته؛ دیگری آمد گفت: السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، حضرت فرمود: و علیك السلام و رحمة الله و برکاته. صحابه گفتند: یا رسول الله! برای اول و دوم زیاد کردی و برای سوم زیاد نکردی؟ فرمود: سوم چیزی از تحیّت را برای من نگذاشت، پس من مثل او را بر او رد کردم[۴].

و بالجمله سلام البته داخل در تحیت است و جوابش واجب است و تحیّتهای قول دیگر احوط آن است که در غیر نماز جواب بگوید، و حکم نماز و تحیّتهای فعلی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

* دوم: بعضی از اصحاب گفته‌اند اگر بگوید: السلام علیک یا علیکم السلام صحیح است و واجب است ردّ آن، و علّامه گفته است: اگر علیکم السلام بگوید جوابش واجب

---

۱. مناقب ابن شهراشوب ۴/۱۸؛ کشف الغمة ۲/۳۱.

۲. کافی ۲/۶۷۰.

۳ و ۴. مجمع البیان ۳/۱۴۸.

نیست، زیرا که این سلام نیست بلکه جواب سلام است[۱]. و مؤید این است آنکه عـامه روایت کرده‌اند که شخصی نزد حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: علیک السلام یا رسول الله، حضرت فرمود: علیك السلام تحیّت مردگان است، چون سلام کنی بگو سلام علیك، پس آن که جواب تو گوید می‌گوید: وعلیك السلام[۲]. و همچنین خـلاف کـرده‌انـد در سلام، و سلاماً، و السلام، و سلامی علیك، و سلام الله علیك. و ظاهر ابن ادریس آن است که در هیچ‌یک از اینها و امثال اینها ردّ سلام واجب نیست، و عموم آیه شامل اینها هست و وجوب رد اظهر است.

* **سوم**: خلاف است در آنکه آیا متعیّن است در غیر نماز در جواب بگوید علیکم السلام به تقدیم علیکم، ظاهر علّامه در *تذکره* این است، و اگر سلام کننده یک کس باشد و علیك السلام، و اگر واو آن را بیاندازد و بگوید علیك السلام صحیح است، و گفته‌اند: اگر دو کس به یکدیگر برسند و هریک بر دیگری سلام کند، بر هریک جواب سلام دیگری واجب است. تا اینجا کلام عامه بود[۳].

و ابن ادریس و جمعی را اعتقاد این است که سلام علیکم در جواب کافی است، و این اقویٰ و اظهر است چنانکه در حسنهٔ ابراهیم بن هاشم از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگوئید سلام علیکم، و اگر کافری سلام کند بگـوئید علیك.

* **چهارم**: ظاهر کلام اکثر اصحاب آن است که ردّ به احسن واجب نیست، چنانکه ظاهر آیه و اخباری که دلالت می‌کند بر آنکه اگر سلام کننده مؤمن بـاشد ردّ بـه احسـن واجب است از طرق عامه است و محل اعتماد نیست.

* **پنجم**: دعوای اجماع کرده‌اند که ردّ سلام واجب کفائی است نه عینی، پس به ردّ یکی، از دیگری ساقط می‌شود، امّا شرط این است که آن که جواب می‌گوید داخل آنـها

---

۱. تذکرة الفقهاء ۹/۲۲.

۲. المجموع نووی ۴/۵۹۶؛ سنن ابی داود ۲/۵۲۱.

۳. بحار الانوار ۸۱/۲۷۴.

باشد که سلام بر ایشان کرده است، پس اگر غرض سلام کننده شخص خاصی باشد، او باید جواب بگوید و به جواب دیگران ساقط نمی‌شود، و مکروه است کسی راکه بر جمعی داخل شود مخصوص گرداند بعضی را بلکه باید مقصودش سلام بر همه باشد، و خلاف است در آنکه به رد کردن صبی ممیّز از دیگران ساقط می‌شود یا نه، احوط آن است که اکتفاء نکند، و اگر سلام کننده صبی غیر ممیّز باشد جواب او واجب نیست، و اگر ممیّز باشد خلاف است و ظاهر آیه وجوب است.

* **ششم**: مشهور آن است که وجوب رد فوری است، وکسی که تأخیر کند گناهکار است، و بعضی گفته‌اند: بر ذمّهٔ او می‌ماند مانند سایر حقوق تا ادا کند.

* **هفتم**: اکثر علماء گفته‌اند: واجب‌است جواب را به سلام کننده بشنواند در غیر حال نماز، تحقیقاً اگر کر نباشد، و تقدیراً اگر کر باشد، یعنی چنان بگوید که اگر کر نباشد بشنود، و دور نیست که بر کر باید اشاره یا حرکتی بکند که بر او معلوم شود که جواب گفته است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون سلام کند احدی از شما باید بلند بگوید، یا نگوید که سلام کردم و بر من رد نکردند، و شاید سلام کرده باشد و به ایشان نشنوانیده باشد، وکسی که ردّ سلام می‌کند بلند بگوید یا نگوید سلام کننده که من سلام کردم و جواب سلام من نگفتند[۱].

علّامه گفته است که: اگر ندا کند از پس دیواری یا پرده‌ای و بگوید: السلام علیکم یا فلان، یا نامه بنویسد و در آن نامه بر او سلام کند، یا رسولی بفرستد و بگوید سلام مرا به فلان برسان، و نامه یا رساله به او برسد، بعضی از عامه گفته‌اند: واجب است جواب، و بعد از آن ترجیح داده است که اگر ندا را بشنود واجب است جواب، و در صورتهای دیگر واجب نیست وکلام او متین است. و بعد از آن گفته است که: آنچه مردم عادت کرده‌اند در هنگام برخاستن از مجلس و مفارقت از جمعی سلام می‌کنند آن دعا است نه تحیّت و جواب آن واجب نیست سنّت است[۲].

---

۱. کافی ۶۴۵/۲.

۲. تذکرة الفقهاء ۲۲/۹ـ۲۳.

مؤلف گوید که: از کلام علّامه ظاهر می‌شود که سلام هنگام مفارقت مستندی ندارد.

و حمیری در قرب الاسناد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرگاه مردی از مجلس خود برخیزد باید که وداع کند برادران خود را به سلام، اگر بعد از رفتن او در حرف خیری شروع کند شریک ایشان خواهد بود در ثواب آن، و اگر در امر باطلی شروع کند گناهش بر آنها خواهد بود[۱].

و در *جامع الانوار* از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده که: اگر احدی از شما از مجلس خود برخیزد وداع کند ایشان را به سلام[۲].

وگویا به اعتبار ضعف این احادیث بنا بر طریقهٔ متأخرین اعتناء به اینها نکرده است و دور نیست که از برای اثبات استحباب، استدلال به این اخبار تواند کرد، و به عموم آیه استدلال بر وجوب رد می‌توان کرد.

❋ **هشتم:** بعضی گفته‌اند حرام است سلام زن بر مرد اجنبی بنا بر آنکه صدای زن عورت است، و اکثر متأخرین توقف کرده‌اند بنا بر آنکه دانستی که حرمت شنیدن صدای زن بدون شهوت ثابت نیست، امّا بر زن جوان سلام کردن کراهتی دارد چنانکه کلینی و غیر او به سند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام می‌کرد بر زنان و ایشان جواب می‌گفتند[۳]، و حضرت امیر علیه السلام سلام می‌کرد بر زنان وکراهت داشت از آنکه بر زن جوان سلام کند و می‌فرمود: می‌ترسم خوش آید مرا صدای او پس داخل شود گناه بر من زیاده از آنچه طلب می‌کنم از اجر و ثواب[۴]، وگویا حضرت این را از برای تعلیم دیگران می‌کرده‌اند، و بنا بر قول جمعی که سلام بر اجنبی را حرام می‌دانند خلاف است که اگر سلام کند جواب سلام او واجب است بر اجنبی یا نه، و اظهر وجوب است در جمیع این صور.

---

۱. قرب الاسناد ۴۶.

۲. الجعفریات ۲۲۹؛ جامع الاخبار ۸۸؛ مشکاة الانوار ۱۹۷.

۳. کافی ۲/۶۴۸.

۴. کافی ۲/۶۴۸؛ من لا یحضره الفقیه ۳/۴۶۹.

* **نهم**: خلاف است که آیا ابتداءً سلام بر اهل ذمّه می‌توان کرد یا نه، اکثر علماء گفته‌اند: جایز نیست، و خلافی میان ایشان ظاهر نیست، و احادیث بر نهی وارد شده است امّا اگر اجماعی نباشد جزم به حرمت مشکل است.

و علی ایّ حال باید مقیّد ساخت به غیر حال ضرورت و مصلحت چنانکه کلینی به سند صحیح از عبدالرحمن بن حجاج روایت کرده است که گفت: عرض کردم به خدمت حضرت کاظم علیه‌السلام که: مرا خبر ده که اگر محتاج شوم به طبیب نصرانی، بر او سلام کنم و دعا کنم او را؟ حضرت فرمود: بلی، دعای تو نفعی به او نمی‌رساند[۱].

و ایضاً به سند حسن کالصحیح نیز این مضمون را روایت کرده است[۲].

و علّامه گفته که: سلام نباید کرد بر اهل ذمّه ابتداءً، و اگر سلام بر ذمّی یعنی کافری که در امان باشد یا کسی که او را نشناسد و بعد از سلام معلوم شود که ذمّی بوده جواب او بگوید به غیر سلام به آنکه بگوید: هَداكَ اللهُ یعنی: «هدایت کند خدا تو را»، یا أَنعَمَ اللهُ صَباحَكَ یعنی: «خدا نیکو کند صباح تو را»، یا أَطالَ اللهُ بَقاءَكَ یعنی: «دراز گرداند حق تعالی بقای تو را»، و اگر ردّ سلام کند بگوید: و علیك. تمام شد کلام علّامه[۳].

و به سند حسن کالصحیح از حضرت باقر علیه‌السلام منقول است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگوئید: علیك السلام، و اگر اهل ذمّه سلام کند بگوئید: علیك[۴].

و به سند موثق از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود که: ابتداء مکنید اهل کتاب را به تسلیم، و اگر سلام کنند بر شما بگوئید: وعلیکم[۵].

و به سند موثق دیگر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: اگر یهودی و نصرانی

---

۱. کافی ۲ / ۶۵۰؛ سرائر ۳ /۵۶۹؛ قرب الاسناد ۳۱۱.

۲. کافی ۲ / ۶۵۰.

۳. تذکرة الفقهاء ۱ /۴۰۷.

۴ و ۵. کافی ۲ /۶۴۸.

و مشرک و بت‌پرستی بر کسی سلام کند و او نشسته باشد، بگوید علیکم[۱].

و در حدیث موثق کالصحیح فرمود: بگو علیك[۲].

پس از این احادیث معتبره معلوم شد که کفار را مطلقاً ابتداء به سلام نباید کرد، و احادیث دیگر در این باب بسیار است، مگر در حالت حاجت، و در جواب ایشان باید گفت علیك، یا و علیك، یا علیکم، یا و علیکم به واو و بدون واو، و هر دو جایز است، و بعضی از عامه با واو را تجویز نکرده‌اند، و آیا سلام تمام را به ایشان می‌توان کرد؟ بعضی مکروه و بعضی حرام می‌دانند، و احوط ترک است، و آیا جواب ایشان به یکی از این جوابها که مذکور شد واجب است، خلاف است، و احوط آن است که ترک نکند، و آن عبارات غیر سلام را علّامه گفته است و در اخبار ندیده‌ام.

و کلینی روایت کرده است از حضرت امام رضا علیه السلام که به حضرت صادق علیه السلام گفتند که: چگونه دعا کنیم از برای یهودی و نصرانی؟ فرمود: می‌گویی به او بارَكَ اللهُ لَكَ فِي دُنیاك یعنی: «خدا برکت دهد تو را در دنیای تو»[۳].

و از خالد قلانسی روایت کرده است که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: ملاقات می‌کنم با ذمّی و با من مصافحه می‌کند، فرمود: دست خود را به خاک یا دیوار بمال، گفتم: مصافحه با ناصبی و دشمن اهل بیت چه حکم دارد؟ فرمود که: دست خود را بشوی[۴].

و در حدیث صحیح از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: اگر با مجوسی مصافحه کند دست را بشوید و وضو نسازد[۵].

و در حدیث موثق در مصافحهٔ یهودی و نصرانی فرمود که: از پس جامه با او مصافحه کند، و اگر با دست مصافحه کند دست را بشوید[۶].

و اکثر علماء شستن را حمل کرده‌اند بر آنکه به رطوبت باشد، و بر خاک مالیدن را بر آنکه به یبوست باشد، و اخیر را حمل بر استحباب کرده‌اند.

* **دهم**: در سلام و ابتداء به سلام فضیلت و ثواب بسیار وارد شده است که این رساله

---

۱ و ۲. کافی ۲ / ۶۴۹.

۳ و ۴ و ۵ و ۶. کافی ۲ / ۶۵۰.

گنجایش ذکر آنها را ندارد.

و از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: ابتداء به سلام اولیٰ است به خدا و رسول[۱].

و از حضرت امیر علیه‌السلام منقول است که: در سلام هفتاد حسنه است، شصت و نُه حسنه از برای ابتداء کننده است و یک حسنه از برای جواب گوینده است[۲].

و از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که: بخیل‌ترین مردم کسی است که بخل نماید در سلام[۳].

و احادیث بسیار در فضیلت افشاء سلام وارد شده است[۴].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: افشای سلام آن است که بخل نورزد به سلام بر احدی از مسلمانان[۵].

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: از جملهٔ تواضع آن است که سلام کنید بر هرکه ملاقات کنید[۶].

و از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که: چون ملاقات کنید با یکدیگر ملاقات کنید به سلام و مصافحه، و چون متفرق شوید جدا شوید به استغفار[۷].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: از جملهٔ حقّ مسلمان بر مسلمان آن است که سلام بر او کند هرگاه او را ملاقات کند[۸].

---

۱. کافی ۲/۶۴۵.

۲. تحف العقول ۲۴۸؛ جامع الاخبار ۸۸؛ مشکاة الانوار ۱۹۷.

۳. امالی شیخ طوسی ۸۸؛ امالی شیخ مفید ۳۱۷؛ الجعفریات ۷۶؛ روضة الواعظین ۲/۴۵۹.

۴. رجوع شود به کافی ۲/۶۴۴ـ۶۴۷ و اعلام الدین ۱۵۱ و تحف العقول ۳۰۰.

۵. امالی شیخ صدوق ۲۷۰.

۶. کافی ۲/۶۴۶.

۷. امالی شیخ طوسی ۲۱۵؛ عدة الداعی ۱۸۹؛ ارشاد القلوب ۱/۱۴۶.

۸. کافی ۲/۶۵۳.

وکلینی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که سلمان می‌گفت که: افشاء کنید سلام خدا را به درستی که سلام خدا به ظالمان نمی‌رسد[۱] یعنی از برای ظلم او، و ترک سلام مکنید.

و احادیث در افشای سلام بسیار است، و در بعضی از اخبار استثنای بعضی وارد شده است، چنانکه در *قرب الاسناد* روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که حضرت امیر علیه السلام کراهت داشت از ردّ سلام در خطبهٔ امام[۲].

و ابن بابویه در *خصال* از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سه کسند که سلام بر ایشان نباید کرد: کسی که با جنازه راه رود، کسی که پیاده به نماز جمعه رود، وکسی که در حمام باشد[۳].

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی کرد از آنکه سلام کنید بر چهار کس: بر مست در هنگام مستی، و بر کسی که صورتها می‌سازد، و بر کسی که نرد بازی می‌کند، و بر کسی که بر تختهٔ چهارده‌خانه قمار می‌کند؛ و من زیاد می‌کنم پنجم را: نهی می‌کنم از آنکه سلام کنید بر شطرنج‌باز[۴].

و ایضاً روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام از پدرانش که: شش کسند که بر ایشان سلام نباید کرد: یهودی، و مجوسی، و نصرانی، و شخصی که بر غایط باشد، وکسی که بر خوان شراب نشسته باشد، و بر شاعری که در شعر خود به زنان عفیفه فحش گوید، و بر آنها که به خوش‌طبعی مادران یکدیگر را فحش می‌گویند[۵].

و ایضاً از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده است که: شش کس‌اند که سزاوار نیست سلام کردن بر ایشان: یهود، و نصاری، و آنها که نرد و شطرنج بازی می‌کنند، و آنها که شراب

---

۱. کافی ۶۴۴/۲.

۲. قرب الاسناد ۱۴۹.

۳. خصال ۹۱، و در آن: «سه کسند که سلام نمی‌کنند ...».

۴. خصال ۲۳۷، و روایت در آن از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است.

۵. خصال ۳۲۶.

می‌خورند و بربط و طنبور می‌نوازند، و آنها که به مادران یکدیگر دشنام می‌دهند به بازی، و شعرا[۱].

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام از پدرش روایت کرده است که: سلام مکنید بر یهود، و نه بر نصاری، و نه بر گبران، و نه بر بت‌پرستان، و نه بر آنها که بر خوانهای شراب نشسته باشند، و نه بر شطرنج‌باز و نردباز و مخنّث، و نه بر شاعری که فحش بر زن محصّنه می‌گوید، و نه بر نمازگزارنده زیرا که نمازگزارنده نمی‌تواند ردّ سلام کند و سلام او مستحب است و جوابش واجب است، و نه بر کسی که سود خورد، و نه بر کسی که بر غایط نشسته باشد، و نه بر کسی که در حمام باشد، و نه بر کسی که علانیه فسق کند[۲].

و در باب نهی از سلام بر شطرنج‌باز مبالغهٔ بسیار گذشت، و در بعضی از روایات نهی از جواب سلام شارب‌الخمر وارد شده است، و راویان اکثر این احادیث عامی‌اند، و عامه از این باب احادیث به طرق بسیار روایت کرده‌اند، و بعضی را اعتقاد آن است که کسی که در بعضی از این احوال سلام کند مثل حمام و وقت خطبه و در نماز، جوابش واجب نیست، و به این احادیث تخصیص آیهٔ کریمه نمی‌توان کرد، و اگر سلام کند مسلمان جوابش واجب است، و نهی از سلام بر این جماعت ممکن است محمول بر کراهت باشد واقعی یا به معنی اقلّ ثواباً، چنانکه ملّا احمد اردبیلی هر دو را احتمال داده است.

و کراهت سلام در حمام وارد شده است که در صورتی است که لنگ نبسته باشد، و بعضی از ائمه علیهم السلام در حمام سلام کرده‌اند، و مشهور آن است که سلام کردن بر کسی که نماز کند مکروه نیست، و احادیث اختلافی دارد، و دور نیست که احادیث نهی محمول بر تقیّه باشد.

و صاحب *کنز العرفان* گفته است که: سلام نباید کرد بر کسی که نرد و شطرنج بازی کند، و کسی که غنا و خوانندگی کند، و کسی که از روی لهو و لعب کبوتر پراند، و هرکه مشغول به معصیتی باشد، و در کلام غیر او ندیده‌ام، و دور نیست که اگر به قصد نهی از منکر ترک

---

۱. خصال ۳۳۱.

۲. خصال ۴۸۴.

سلام کند خوب باشد، و گفته است: بعضی از شافعیّه و حنفیّه گفته‌اند که: ساقط می‌شود ردّ سلام هرگاه در حال خطبه باشد یا قرائت قرآن یا قضای حاجت یا در حمام، و این ممنوع است، زیرا که واجب ساقط نمی‌شود به سبب اشتغال به مندوبی، بلی اقویٰ نزد من آن است که مکروه است سلام بر نماز گزارنده زیرا که بسا باشد که او را مشغول گرداند از قیام به واجب که رد کند یا ترک واجب اگر رد نکند، و این قول و علت هر دو ضعیفند.

* **یازدهم**: در آداب سلام است.

سنّت است که سلام را به خطاب جمع بگوید چنانکه کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سه کس‌اند که بر ایشان به صیغهٔ جماعت رد باید کرد هرچند یکی باشد: در وقتی که عطسه کند می‌گوید: **یَرحَمُکُمُ الله** هرچند با او غیر نباشد؛ و مردی که سلام کند، می‌گوید: السلام علیکم؛ و مردی که دعا از برای مردی می‌کند می‌گوید: **عافاکُمُ الله** هرچند یکی باشد، زیرا که با او غیر او هست[1] یعنی با او ملائکهٔ کاتبان اعمال و غیر آنها هستند، او می‌باید قصد همه بکند، یا آنکه می‌باید که سایر مؤمنان را در قصد شریک کند، و اول اظهر است و اِشعاری دارد به آنکه بر زن باید سلام نیز به خطاب مذکر واقع شود اگر به صیغهٔ جمع باشد چنانکه ظاهر کلام بعضی از اصحاب است.

و به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که کسی که بگوید: السلام علیکم، آن باعث ده حسنه است؛ و کسی که بگوید: سلام علیکم و رحمة الله بیست حسنه است؛ و کسی که بگوید: سلام علیکم و رحمة الله و برکاته سی حسنه است، و باید زیاد نرود سلام کننده و از برای جواب گوینده زیادتی بگذارد و در جواب زیاده از قدر مقرر نگوید[2].

چنانکه کلینی به سند صحیح از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام گذشت بر جماعتی و بر ایشان سلام کرد، ایشان گفتند: **عَلَیکَ السَّلامُ وَرَحمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ وَمَغفِرَتُهُ وَرِضوانُه**، حضرت فرمود: تجاوز مکنید از برای ما از آنچه ملائکه

---

۱. کافی ۲/ ۶۴۵؛ خصال ۱۲۶.

۲. کافی ۲/ ۶۴۵.

گفته‌اند با پدر ما ابراهیم ایشان گفتند: ﴿رحمة الله وبركاته عليكم اهل البيت﴾[۱].[۲]

و مستحب است سلام کند سواره بر پیاده، و ایستاده بر نشسته، و طایفهٔ کم بر بیشتر، و خرد بر بزرگتر، و اسب سوار بر استر سوار، و هر دو بر الاغ سوار، و هر که داخل بر مجلسی شود او باید سلام کند بر اهل مجلس، و اگر هریک از اینها عکس کنند جایز است، چنانکه در احادیث بسیار وارد شده است که حضرت رسول ﷺ سلام می‌کرد بر اطفال[۳].

* **دوازدهم:** حق تعالی فرموده است: ﴿فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً﴾[۴] یعنی: «هرگاه داخل شوید در خانه‌ای چند، پس سلام کنید بر انفس خود، تحیتی از جانب خدا که از برای شما مقرر کرده است، با برکت دنیا وآخرت، وطیب و پاکیزه، و موجب طیب نفس شونده».

بدان که خلاف است در تفسیر این آیهٔ کریمه:

اول ـ آنکه مراد سلام بر اهل آن خانه است که گویا ایشان به منزلهٔ جان شمایند از بابت ﴿لَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ﴾[۵] یعنی: «یکدیگر را مکشید» ﴿تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللهِ﴾ اشاره به فضیلت سلام خواهد بود یعنی به روش جاهلیت صَباح الخَیر، و مَساء الخَیر، وأنْعِمْ صَباحاً و امثال اینها مگوئید و سلام بکنید که آن تحیّتی است که خدا بر شما پسندیده است و موجب برکت و طیب قلوب است، چنانکه علی بن ابراهیم روایت کرده است که: اصحاب حضرت رسول ﷺ چون به نزد آن حضرت می‌آمدند می‌گفتند: أَنْعِمْ صَبَاحَكَ و أَنْعِمْ مَسَاءَكَ، و این تحیّت اهل جاهلیت بود، پس حق تعالی فرستاد: ﴿وَإِذَا جَاؤُكَ حَيَّوْكَ

---

۱. سورهٔ هود: ۷۳.

۲. کافی ۲/۶۴۶.

۳. الادب المفرد ۲۲۳؛ تفسیر قرطبی ۵/۳۰۲.

۴. سورهٔ نور: ۶۱.

۵. سورهٔ نساء: ۲۹.

بِما لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللّٰهُ ﴾[۱] یعنی: «هرگاه آیند به نزد تو تحیّت می‌گویند تو را به آنچه نکرده است تو را به آن خدا» پس حضرت فرمود به ایشان که: خدا بدل کرده است از برای ما این را به تحیّتی که بهتر از این، و آن تحیّت اهل بهشت است، بگوئید: السلام علیکم[۲].

دوم ـ آنکه مراد سلام بر اهل و عیال خود است، و ابن بابویه در *معانی الاخبار* از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: مراد سلام مرد است بر اهل خانهٔ خود در وقتی که داخل شود و ایشان جواب سلام او بگویند، این است سلام بر انفس شما[۳]. و در *مجمع البیان* این مضمون را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است[۴].

سوم ـ آنکه مراد سلام بر خود است در وقتی که کسی نباشد در خانه به آنکه بگوید: **السلام علینا و علی عباد الله الصالحین.**

و علی بن ابراهیم در تفسیر این آیه روایت کرده است که: چون شخصی داخل خانهٔ خود شود، اگر کسی در آن خانه باشد سلام کند بر ایشان، و اگر نباشد بگوید: **السَّلامُ عَلَينا مِنْ عِندِ رَبِّنا**. و در بعضی از نسخ چنین است که بعضی گفته‌اند: اگر کسی را نبیند بگوید: السلام علیکم و رحمة الله، و قصد کند دو ملک را که با او می‌باشند[۵].

و در *خصال* به سند معتبر از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده است که: هرگاه احدی از شما داخل منزل خود شود بر اهل خود سلام کند و بگوید: **السَّلامُ عَلَيكُم**، و اگر او را اهلی نباشد بگوید: **السَّلامُ عَلَيكُمْ مِنْ رَبِّنا**[۶]، و هرگاه برادر مؤمن تو بگوید: **حَيّاكَ اللّٰهُ بِالسَّلامِ**، بگو: **حَيّاكَ اللّٰهُ بِالسَّلامِ وَأَحَلَّكَ دارَ المقامِ**[۷].

---

۱. سورهٔ مجادله: ۸.

۲. تفسیر قمی ۳۵۵/۲.

۳. معانی الاخبار ۱۶۲ـ۱۶۳.

۴. مجمع البیان ۱۵۷/۴.

۵. تفسیر قمی ۱۰۹/۲.

۶. خصال ۶۲۶.

۷. خصال ۶۳۵.

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که: هرگاه احدی از امّت مرا ملاقات کنی سلام کن بر او تا عمر تو دراز شود، و هرگاه داخل خانهٔ خود شوی سلام کن بر ایشان تا خیر خانهٔ تو زیاد و بسیار شود[۱].

و از ابن عباس روایت کرده‌اند که: مراد آن است که چون داخل مسجد شوی، بر اهل مسجد سلام کن[۲].

و وجه سوم اظهر وجوه است، و مؤید است به احادیث معتبره و تکلّفی در **انفسکم** نباید کرد، و بنابراین دور نیست که مراد از آیه این باشد که سلام کنید بر خود از جانب خدا به آنکه بگویید: سلام بر ما باد از جانب پروردگار ما، چنانکه ظاهر روایت حضرت باقر علیه السلام است.

* **سیزدهم**: خلافی نیست میان علمای امامیّه که هرگاه کسی در نماز باشد و دیگری بر او سلام کند واجب است بر او که تلفّظ کند به ردّ سلام، و خلاف است در آنکه اگر نکند نماز او باطل است یا نه، بعضی گفته‌اند: مبطل نیست؛ و بعضی گفته‌اند: مطلقاً مبطل نیست؛ و بعضی گفته‌اند: اگر چیزی از اذکار را بعد از سلام و پیش از رد به عمل آورد مبطل می‌شود، و الّا فلا، و بعضی تفاصیل دیگر گفته‌اند، و در *بحار* ذکر کرده‌ام، و حکم به بطلان مشکل است و احوط اعاده است اگر چیزی جواب نگوید مطلقاً، و ظاهراً فوریّتی که در ردّ سلام معتبر است آن است که تعجیل کند به حیثیتی که او را تارک ردّ سلام نگویند، پس اگر سلام در اثنای کلمه یا کلامی واقع شود تمام کردن آن کلمه یا کلام منافات با فوریّت ندارد.

* **چهاردهم**: مشهور میان علماء آن است که اگر سلام کند کسی بر آدمی در نماز به لفظ سلام علیکم، واجب است که جواب به مثل آن باشد، و جایز نیست جواب به «**علیکم السلام**».

و ابن ادریس گفته است: به هر لفظی از الفاظ سلام که جواب بگوید خوب است[۳]

---

۱. عوالی اللئالی ۲/۱۳۵.

۲. الدر المنثور ۵/۶۰؛ مستدرک حاکم ۲/۴۰۱.

۳. سرائر ۱/۲۳۶.

و متابعت مشهور اولیٰ و احوط است، و اگر به جای «علیکم»، «علیك» بگوید در حصول رد تردد است. و اگر سلام کننده «وعلیکم السلام» بگوید، بعضی گفته‌اند: جواب او واجب نیست مگر آنکه در جواب قصد دعا بکند و او مستحقّ دعا باشد[۱]، و علّامه در این مسئله تردد کرده است[۲].

و اگر جایز باشد جواب، آیا واجب است یا مستحب است، خلاف است، و وجوب خالی از قوّتی نیست، و بر تقدیر وجوب آیا متعیّن است سلام علیکم؟ یا جواب به مثل جایز است؟ اخبار صحیح دلالت می‌کند بر آنکه جواب به مثل اولیٰ است هرچند معارض نیز دارد، و قول به تخیّر خالی از قوّتی نیست.

* **پانزدهم**: اگر تحیّات دیگر به غیر سلام در غیر حال صلوة بگویند، مانند شب به خیر است و صباح الخیر و انعم صباحاً و امثال آنها، خلاف است که جواب واجب است یا نه، و احوط بلکه اظهر آن است که جواب بگوید، یا به مثل یا به عبارت نیکوتر یا به سلام، نظر به عموم آیه و بعضی از اخبار، و اگر سلام در جواب بگوید احوط آن است که تحیّت گوینده جواب سلام بگوید و به این سبب به غیر سلام جواب گفتن مفسده‌اش کمتر است اگرچه متابعت سنّت در آن بیشتر است، و اگر این عبارت را کسی به شخصی بگوید که در نماز باشد اشکال عظیم‌تر می‌شود، خصوصاً اگر به فارسی بگوید یا با لحن بگوید مثل: سامالیک و سرام نعلیک و امثال اینها.

و ابن ادریس و محقق گفته‌اند: جایز نیست او را جواب گفتن[۳].

و محقق گفته است: اگر دعا کند برای او و مستحقّ دعا باشد و قصد دعا کند نه ردّ سلام، منع نمی‌کنم از آن[۴].

و علّامه گفته: اگر سلام گوینده سلام علیکم بگوید، رد کند مثل آن را و نگوید و علیک

---

۱. المعتبر ۲/۲۶۴.

۲. مختلف الشیعة ۲/۲۰۲.

۳. سرائر ۱/۲۳۶؛ المعتبر ۲/۲۶۴.

۴. المعتبر ۲/۲۶۵.

السلام، از برای آنکه عکس قرآن است[۱].

و حضرت صادق عليه‌السلام در جواب کسی که پرسید از مردی که بر او سلام می‌کند در نماز فرمود که: سلام علیکم می‌گوید و نمی‌گوید علیکم السلام، از برای آنکه عمار بر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله سلام کرد در نماز و حضرت چنین جواب فرمود[۲].

پس علّامه فرموده است که: اگر سلام کند بر او به غیر «**سلام علیکم**» اگر نام تحیّتی برده است جایز است ردّ به همان لفظ، و به «**سلام علیکم**» برای عموم آیه، و اگر نام تحیّتی نبرد جایز است در جواب او دعا کند از برای او اگر مستحقّ دعا باشد و قصد دعا بکند نه ردّ سلام[۳]، و در *مختلف* رد را واجب دانسته‌اند[۴]، و مسئله در غایت اشکال است، و جواز ردّ به قصد دعا خالی از قوّتی نیست، و اگر تحیّت عربی و سلام صحیح بگوید به قصد دعا بعید نیست که جایز باشد، و احوط آن است که اگر به چنین بلیّه گرفتار گردد اعادهٔ نماز بکند خواه جواب بگوید و خواه نگوید.

* **شانزدهم**: اگر بر کسی سلام کنند در اثنای نماز مشهور آن است که جواب را می‌باید بلند بگوید که به او بشنواند اگر ممکن باشد، و ظاهر کلام محقق در *معتبر* آن است که شنوانیدن در نماز واجب نیست[۵]، و ظاهراً مانند غیر نماز باید به او بشنوانیدن، یا اشاره کند که به او بفهماند که جواب او گفته است، و اخباری که دلالت بر عدم وجوب شنوانیدن می‌کند شاید محمول بر تقیّه باشد چنانکه شهید علیه‌الرحمه در *ذکری* گفته است[۶]، زیرا که مشهور میان علماء عامه آن است که جواب واجب نیست مطلقاً.

و علّامه در *تذکره* گفته است که: اگر مقام ضرر باشد و تقیّه کند رد کند سلام را آهسته

---

۱. تذکرة الفقهاء ۲۸۳/۳.

۲. کافی ۳۶۶/۳.

۳. تذکرة الفقهاء ۲۸۳/۳.

۴. رجوع شود به مختلف الشیعة ۲۰۳/۲.

۵. المعتبر ۲۶۴/۲.

۶. رجوع شود به الذکری ۲۱۸.

میان خود و نفس خود که ثواب رد را داشته باشد، و از نظر مخالفان نیز خلاص شده باشد[۱].

* **هفدهم**: اگر دیگری جواب سلام بگوید و او در نماز باشد آیا جایز است که او نیز جواب بگوید، یا سنّت است، یا جایز نیست؟ بعضی گفته‌اند: سنّت است زیرا که امر آیه به مطلق است؛ و بعضی گفته‌اند: جایز نیست مگر به قصد دعا چنانکه گذشت، و دور نیست که ترک احوط باشد، و سخن را در این مسئله بسطی دادیم برای اینکه در اکثر اوقات آدمی محتاج به احکام آن می‌باشد و اکثر علماء متعرض آن نشده‌اند.

و بنا بر احتمالی که بعضی از مفسران داده‌اند که آیهٔ کریمه شامل هدیه بوده باشد، اگر بعضی از احکام آن نیز مذکور شود مناسب است، بدان که مشهور میان علماء آن است که کسی که چیزی به کسی ببخشد عوض دادن واجب نیست.

و از شیخ طوسی نقل کرده‌اند که مطلق هبه مقتضی عوض است و واجب است عوض آن را بدهد، و ابوالصلاح حلبی قایل شده است که هبهٔ پست‌تر به بلندتر مقتضی عوض است و می‌باید اقلاً مثل آن را عوض بدهند، تا عوض ندهند تصرف در آن جایز نیست.

و این دو قول بعید و نادر است، و تفصیلش آن است که کسی که چیزی می‌بخشد یا شرط عوض می‌کند یا شرط عدم عوض می‌کند یا مطلق می‌گذارد. اگر شرط عدم عوض کرده باشد، عقد از جهت واهب جایز خواهد بود و اختیار فسخ دارد؛ و اگر شرط عوض کرده باشد، باید به آن شرط عمل کند، پس اگر تعیین عوض کرده است لازم می‌شود، پس اگر قبول کنندهٔ هبه آنچه شرط شده است داد و واهب قبول کرد همه لازم می‌شود و فسخ نمی‌توانند کرد. و آیا لازم است که قبول کند عوض را؟ خلاف است و اظهر آن است که لازم نیست و می‌تواند قبول نکند و فسخ کند هرچند متّهب عوض را دهد؛ و اگر شرط عوض مطلق کرده باشند و تعیین نکرده باشند، اگر به رضای یکدیگر مبلغی انفاق کنند لازم می‌شود، و اگر انفاق نکنند ظاهرش آن است که بر متّهب لازم باشد مثل آنچه بخشیده

---

۱. تذکرة الفقهاء ۱/ ۱۳۱.

است یا قیمت آن را اگر ارادهٔ لزوم هبه داشته باشد. و آیا قیمت موهوب در وقت قبض موهوب اعتبار دارد؟ یا قیمت آن در وقت دادن عوض؟ خلاف است، و ایضاً خلاف است که بر متّهب واجب است وفای به شرط، یا مخیّر است در آن و در ردّ عین، و فروع این مسئله بسیار است.

و مشهور میان علماء آن است که حرام است رو به قبله و پشت به قبله کردن در حال بول و غایط، و بعضی مکروه می‌دانند.

و ایضاً حرام است جنب و حایض را مسّ کتابت قرآن، و اکثر مسّ اسماء خدا و انبیاء را نیز حرام دانسته‌اند، و ایضاً حرام است ایشان را خواندن چهار سوره‌ای که سجدهٔ واجب دارند و ابعاض آنها، و حرام است داخل شدن آنها در مسجدالحرام و مسجد رسول ﷺ مطلقاً و مکث کردن در سایر مساجد وگذاشتن چیزی در آنها، واحوط آن است که با جنابت و حیض داخل مشاهد مشرّفهٔ رسول خدا ﷺ و ائمه علیهم‌السلام نشوند، و مسّ کتابت قرآن برای محدّث خلاف است و احوط آن است که مسّ کتابت قرآن و اسماء شریفه نکند.

و غلام وکنیز و زوجه را بدون جرمی و خیانتی زدن و آزار کردن جایز نیست، و تأدیب ایشان زیاده از قدر ضرورت جایز نیست، و بعضی گفته‌اند: حرام است تأدیب غلام وکودک وکنیز زیاده از ده تازیانه، و اکثر مکروه دانسته‌اند، و در روایتی وارد شده است که: حدّ تأدیب ایشان پنج تازیانه است یا شش تازیانه[۱]، و در روایت دیگر تأدیب اطفال سه مرتبه وارد شده است[۲]، و در حدیث صحیح وارد شده است که: هرکه بزند مملوکی را به قدر حد یعنی آنکه موجب حد از او صادر شده باشد، زننده راکفّاره نیست به غیر آزاد کردن مملوک[۳]، و ظاهر کلام شیخ طوسی آن است که این را واجب می‌داند، و در حدیث صحیح وارد شده است که: مُحرِم غلام خود را تأدیب می‌تواند کرد تا ده تازیانه[۴].

---

۱ و ۲. کافی ۷/۲۶۸.
۳. تهذیب الاحکام ۱۰/۲۷؛کافی ۷/۲۶۳.
۴. تهذیب الاحکام ۵/۳۸۷.

و شیخ یحیی بن سعید در *جامع* گفته است: قبول می‌توان کرد قول کودک را در هدیه و در رخصت دخول خانه(۱).

و از جملهٔ محرّمات، صید حرم است که بر مُحِل و مُحرِم هر دو حرام است و صید صحرا مطلقاً بر مُحرِم حرام است.

و هر نجسی حرام‌است خواه‌بالاصاله نجس باشد یا به‌ملاقات نجسی نجس شده‌باشد.

و هر معجون و مرکبی که حرام در آن داخل کرده باشند حرام است.

و فریادرسیِ مظلومان و رفع ظلم کردن ایشان با قدرت، واجب است، و اگر قادر بر یاری نباشد بعضی گفته‌اند: حاضر بودن در آن موضع حرام است.

و جایز نیست خواب دروغ نقل کردن.

و جایز نیست گوش دادن به سخن جمعی که راضی نباشند به شنیدن آن.

و در بعضی از روایات وارد شده است که زنی که در موضعی نشسته باشد وگرم شده باشد، تا سرد نشود مرد در آنجا ننشیند، و اکثر حمل بر کراهت کرده‌اند.

و ابوالصلاح حلبی در *کافی* از جملهٔ محرّمات شمرده است جمیع اقوال قبیحه را مانند امر به قبیح و نهی از حسن، و مشاهدهٔ منکرات از برای غیر انکار، و مدح کسی که مستحقّ مذمّت باشد و بر عکس، خواه به نظم و خواه به نثر، و عمل آلات لهو و آلات قمار، و ساختن بت و چلیپا و شرابهای حرام و آلات آنها، و ترکیب کردن دواهای محرّمه و سموم قاتله، و نگاه داشتن درندگان و سایر مؤذیات، و خصی کردن حیوانات، و ذبح کردن حیوانی که در شرع ذبح آن وارد نشده است و آزار دادن آنها بر وجهی که در شرع وارد نشده است و تعدّی کردن از انتفاعاتی که شارع از آنها مباح کرده است، و ساختن زینت زنان از برای مردان، و نقش کردن روی زنان، و به طلا زینت کردن مساجد و مصاحف، و ساختن معابد یهود و نصاری و آتشکده و غیر اینها از معابد اهل ضلال، و کمان گلوله انداختن، و جمع کردن میان اهل فسق از برای فجور، و اعانت کردن فاعلان قبایح

---

۱. الجامع للشرایع ۳۹۵.

و ظالمان و متقلّبان بر بلاد به غیر حق خواه به گفتار یا به کردار یا به رأیی و تدبیری، و جمع کردن و نوشتن کفر و شبهه‌ها که قدح در ادلّهٔ اهل ایمان می‌کند بدون آنکه جواب گویند و نقض آنها کنند، و سعی کردن در چیزی از قبایح عقلیّه و نقلیّه، و حاضر بودن در مجالس لهو و محرّمات، و فتوی دادن به باطل یا به چیزی که حاکم و مفتی علم به آن نداشته باشد، و یاد دادن و یاد گرفتن اعمال سحر، و ارادهٔ امور قبیحه، وکراهت داشتن از امور واجبه و آنچه حرمتش ثابت شده و قیمت آن و مزد و عمل آن و مزد یاد دادن و یاد گرفتن و حفظ کردن آن و یاری بر آن به قول یا به فعل یا برای عوض گرفتن از آن همه حرام است، و همچنین حرام است اجرت گرفتن بر تعلیم معارف و شرایع وکیفیت عبادات و فتوی دادن به آنها و جاری کردن احکام و تعلیم قرآن و عقد جمعه و جماعت و اذان و اقامه و غسل دادن مرده‌ها و تجهیز ایشان و برداشتن ایشان و نماز کردن بر ایشان و دفن کردن ایشان، اجرت بر اینها همه حرام است.

و همچنین اجرت بر جهاد کفار و بر امر به معروف و نهی از منکر و سایر عبادات و اجرت بر یاری کردن بر اینها همه حرام است.

و حرام است لواطهٔ پسران و در بر گرفتن ایشان و بوسیدن ایشان و با ایشان خوابیدن در لحاف، و وطی جمیع بهائم، و طلب منی کردن به دست، و حرام است زنا و مقدمات آن از دیدن و در بر گرفتن و بوسیدن ایشان و سخن گفتن و خلوت کردن و در پهلو خوابیدن.

و حرام است وطی حایض و نفساء تا پاک شوند، و وطی مستحاضه تا خود را بشوید، و زنی راکه ظهار کرده باشد تا کفاره بدهد، و زنی راکه عقد کرده باشد بعد از زنا تا استبراء آن بکند، و مُحرِم تا مُحِل شود، و وطی کردن زن مُحرِمه تا او مُحِل شود، و روزه‌دار تا افطار کند، وکنیزی که خریده باشد و تا به یک حیض او را استبراء کند، وکنیز حامله تا وضع حمل او شود، و زنی که لعان کرده باشد همیشه بر او حرام است، و همچنین زنی راکه فحش گفته باشد و آن زن گنگ یا کر باشد.

و بعد از آن محرّمات نسب و رضاع و مصاهره را ذکر کرده است با بعضی از مکروهات، چون اکثر را سابق بر این ذکر کرده بودیم ایراد ننمودیم، و آنچه در این ابواب ذکر کرده

است بعضی موافق است با مشهور و بعضی مخالف، و چون او زیاده از دیگران در این باب استقصاء کرده است و عمل به قول او غالباً به احتیاط اقرب است، کلام او را در این مقام ایراد نمودیم[۱].

و آنچه در باب محرّمات ایراد نمودیم قلیلی است از کثیر و حبّه‌ای است از بیدر کبیر، و تکالیف حق تعالی در هر باب و هر حال بسیار است و استقصای آنها در مجلدات بسیار میسّر نمی‌شود، مثلاً در صلوة با آنکه استقصاء نکرده‌اند هزار واجب ذکر کرده‌اند، ترک هر واجبی حرام است و اگر موجب بطلان صلوة باشد کبیره است، و قریب به سه هزار مسئله از مندوبات و احکام صلوة تقریباً ایراد نموده‌اند با شرایط و مقدمات آن، و هر واجبی در محل خود به‌جا آوردن واجب است و ترک آن حرام است، و هر مستحبی را اگر انکار استحباب آن کنند یا به عنوان وجوب به عمل آورند بدعت و حرام است.

و همچنین صوم و زکات و اعتکاف و حج و جهاد، چندین هزار حکم به اینها متعلق است که اخلال به آنها یا انکار آنها حرام است.

و همچنین تکالیفی که آدمی را در احوال مختلفه لازم می‌شود، مثل آنکه چون داخل خانه شود در معاشرت با اهل خانه تکالیف بسیار او را عارض می‌شود از نفقه و کسوه دادن پدر و مادر و حفظ حرمت ایشان کردن و با ایشان بلند حرف نزدن و اف بر روی ایشان نگفتن و اگر دشنام بدهند یا بزنند صبر کردن و معارضه ننمودن و امثال اینها.

و با فرزندان از نفقه و کسوه دادن و ضرر به ایشان نرسانیدن به عبث و باعث عقوق ایشان نشدن و تربیت ایشان کردن و تمرین نمودن بر فعل واجبات و ترک محرّمات و تعلیم احکام رضاع و حضانت و سایر امور متعلقه به ایشان بسیار است.

و با زوجه از نفقه و کسوه دادن و خدمات شاقّه نفرمودن و با کج خلقیِ ایشان ساختن و به عبث اذیت به ایشان نرسانیدن و نزد ایشان خوابیدن در هر چهار شب یک شب و هر چهار ماه یک بار جماع کردن و سایر حقوقی که به تفصیل در اخبار مذکور است، و اگر

---

۱. کافی حلبی ۲۸۰ ـ ۲۸۵.

متعدد باشند عدل در قسمت و سایر امور نمودن.

و با غلام و کنیز مدارا نمودن و تکالیف شاقّه به ایشان ننمودن و ایشان را گرسنه و برهنه نگذاشتن و امثال اینها.

و همچنین رعایت حقوق سایر خدمه و ملازمان، و حقّ همسایگان را رعایت کردن و گرسنهٔ ایشان را سیر کردن و منع ماعون از ایشان نکردن مانند قرض نان و خمیر مایه و نمک و امثال اینها از ضروریات ایشان از ایشان دریغ نداشتن و ظروف و فرش در وقت ضرورت به ایشان دادن، اکثر اینها داخل ماعون است، و حق تعالی می‌فرماید: «وای وویل از برای نماز گزارندگانی است که از نماز خود غافلند آنها که در عبادت ریا می‌کنند و منع می‌کنند ماعون را»[1].

و از حضرت صادق عليه السلام منقول است که: ماعون، قرضی است که می‌دهی و معروف و نیکی است که می‌کنی و متاع خانهٔ خود را که به عاریه می‌دهی، و از جملهٔ ماعون است زکات.

راوی گفت: ما همسایه‌ها داریم که هرگاه عاریه می‌دهیم به ایشان متاعی را می‌شکنند و فاسد می‌کنند آن را، آیا بر ما باکی هست که ندهیم به ایشان؟ حضرت فرمود که: هرگاه چنین باشد باکی نیست که ندهی[2].

و از جملهٔ حقوق، حقّ حیواناتی است که در خانه‌ها نگاه می‌دارند، واجب است کاه و آب به آنها بدهند و زیاده از طاقتشان بار نکنند و به عبث نزنند.

و روایتی وارد شده است که: حق تعالی زنی را عذاب کرد در باب گربه‌ای که او را حبس کرد تا از گرسنگی و تشنگی مرد[3].

و حقوق خانه و اهل خانه بسیار است، و اکثر واجب است، به بعضی اکتفا کردیم.

و چون از خانه بیرون رود در معاشرت دوست و دشمن و کافر و مسلمان و آشنا

---

۱. سورهٔ ماعون: ۴ـ۷.

۲. کافی ۳/۴۹۹.

۳. ثواب الاعمال ۲۷۸.

و بیگانه در مجالس و در راه رفتن و غیر ذلک حقوق بسیار هست که احادیث آنها در کتاب عشرت مذکور است از حقوق رحم و مصاحبان و اصدقاء و برادران ایمانی، و حقّ مسلم بر مسلم، و آداب سلوک با اهل ذمّه، و ترک حسد و تکبر وکینه و عداوت مسلمانان و سخن چینی میان ایشان و تجسس کردن عیوب ایشان و افشاء کردن آنها و تهمت زدن و افتراء بستن بر ایشان وگمان بد بردن به ایشان، و تعصب کشیدن اهل شهر و محله و قبیله به غیر حق و به جبر، و خیلاء در پوشش و رفتار وگفتار، و دلتنگ شدن و سفاهت و بی‌خردی کردن و دشنام دادن و فحش گفتن، و بی‌سبب شرعی کسی را زدن وکج خلقی کردن و بغی و ظلم و افتخار به باطل وگمراه کردن مردم و فتوا دادن به غیر علم و اعانت ظالمان و موافقت ایشان در ظلم و راضی بودن به فعل ایشان، و علانیه مرتکب محارم شدن و امثال اینها که بر هریک تهدیدات عقوبات عظیمه وارد شده است.

و وجوب امر به معروف و نهی از منکر، و حب فی‌الله و بغض فی‌الله، و غضب کردن از برای خدا، و مداهنه نکردن در دین خدا، و امر کردن اهل و اولاد خود را به فعل طاعات و ترک معاصی، وکیفیت سلوک با اهل ذمّه از کفار و رعایت امان ایشان کردن، و عهد و امان نشکستن، و تقیّه از مخالفان و از سلاطین جور و حکّام و امرای ظلمه کردن، و خود را به مهلکه نینداختن تا به خون نرسد، و در کشتن تقیّه نمی‌باشد، و در بریدن اعضاء وکور کردن و امثال اینها اگر داند که اگر نکند کشته خواهد شد و به این فعل آن شخص کشته نمی‌شود خلاف است، وگواهی ناحق از برای تقیّه می‌توان داد اگر باعث قتل کسی نشود، و قسم دروغ از برای دفع ضرر ظالم از خود و از مؤمن دیگر جایز است، و در هر دو تا ممکن باشد باید توریه کند مثل آنکه مال مؤمنی نزد مؤمنی باشد و ظالمی خواهد به عنف غصب کند او سوگند یاد کند که مال نزد من نیست و قصد کند که مالی که به تو باید داد نزد من نیست.

و تقیّه در گفتن کلمهٔ کفر نیز جایز است چنانکه عمار کرد و حق تعالی عذر او را در قرآن مجید فرستاد، و همچنین در سبّ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام جایز است، و از بعضی از اخبار ظاهر می‌شود که تقیّه در بیزاری از ایشان نمی‌باشد، و در بعضی ظاهر

می‌شود که می‌باشد، و مقتضای جمع بین‌الاخبار آن است که مخیّر باشد میان آنکه تقیّه نکند در ناسزا گفتن به ایشان، وکشتن را بر خود بگذارد چنانکه مادر و پدر عمار کردند، و میان آنکه تقیّه بکند و ناسزا بگوید چنانکه عمار کرد، و استغاثه باید کرد به حق تعالی که آدمی را به چنین بلیّه مبتلا نکند.

و در بعضی روایات وارد شده است که تقیّه در آشامیدن شراب و سایر مسکرات نمی‌باشد، و در مسح بر روی موزه و ترک حجّ تمتع نمی‌باشد[۱]، و مشهور جواز است در همه، و احادیث را تأویلات کرده‌اند.

و اگر دوا منحصر باشد در حرام، اکثر علماء تجویز کرده‌اند، و احادیث بسیار بر عدم جواز وارد شده است خصوصاً در شراب، و مسئله در غایت اشکال است.

و دروغی که در آن مصلحت عظیمی باشد جایز است با توریه اگر ممکن باشد، و اگر مصلحت سهلی باشد مثل آنکه شغلی دارد و جمعی می‌آیند و او را بازمی‌دارند می‌گوید: بگوئید در خانه نیست، و موضع مخصوصی را قصد می‌کند، خالی از اشکال نیست، و اگر مصلحت شرعی باشد جایز است.

و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که: هر دروغی که هست از او سؤال می‌کنند در قیامت، مگر سه دروغ: شخصی در جنگ سخنی بگوید که مراد او معنی دیگر باشد و خصم معنی دیگر توهّم کند؛ یا شخصی که خواهد اصلاح میان دو کس بکند و به هریک غیر آنچه دیگری گفته است بگوید؛ وکسی که وعده با اهل خود بکند و وفا نکند[۲].

و همچنان که دروغ از برای اصلاح خوب است، راستی که متضمن افساد میان مؤمنان باشد جایز نیست گفتن، و در خلف وعده مشهور میان علماء آن است که مکروه است مگر شرطی که در ضمن عقد لازمی شده باشد و آیات و اخبار دلالت می‌کند بر عدم جواز مگر آنکه بعد از وعده انشاءالله گفته باشد یا وفای به آن متضمن مفسده بوده باشد، و تفاصیل

---

۱. کافی ۳۲/۳.

۲. کافی ۳۴۲/۲؛ مشکاة الانوار ۳۰۹.

این احکام را در *شرح اصول کافی* و در *بحار* ایراد نموده‌ام.

و از جملهٔ امور واجبه بیزاری از اهل بدعت است مانند اکثر صوفیه، و باید که از ایشان دوری کنند و تعلیم ایشان ننمایند و با ایشان همنشینی نکنند.

و استقصای واجبات و مناهی در این رساله ممکن نیست.

پس معلوم شد که در هر حالی از احوال تکالیف بسیار بر آدمی هست در کردار وگفتار، خواه در خانه و خواه در بیرون، و در معاشرت هر طایفه و صنفی از خلق از زن و فرزند و ممالیک وکافر و مسلمان و صالح و ظالم و فاسق.

و چنین نیست که مردم گمان کرده‌اند که واجبات منحصر است در نماز و روزه و حج و زکات، و محرّمات منحصر در زنا و اغلام و شراب است و امثال اینها، پس آدمی همیشه باید متیقّظ و آگاه باشد و متوجه احوال خود باشد و در هر فعلی و قولی تفکر کند و تا نداند که موافق رضای الهی است به عمل نیاورد، و اگر به غفلت خطایی از او صادر شود متوجه تدارک و تلافی آن شود و انابه و توبه و استغفار بکند.

و این یک شعبه از تکالیف الهی بود که اشاره به بعضی از آنها شد.

و در خصوص طریق معاشرت اصناف خلق خدا، و جمیع ابواب معاملات و ایقاعات همه داخل تکالیف الهی‌اند، یا حرام یا واجب یا سنّت یا مکروه یا مباح، و وجوب علم و عمل به همهٔ اینها متعلق است، و هریک را به آن نحو که هست باید بدانند و به آن عمل نمایند، لهذا حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرمود: ای گروه تجّار! اول مسئله بیاموزید و بعد از آن متوجه تجارت شوید، به درستی که تاجر فاجر است و فاجر در جهنم است، مگر کسی که به حق عمل کند و حق بدهد و حق بگیرد[۱]، زیرا که بیع و شراء انواع دارند: بعضی حلالند و بعضی حرام، بعضی مکروه و بعضی مباح و بعضی سنّت، و احکام بسیار متعلق به هریک از آنها هست، کسی که حلال آنها را حرام و حرام آنها را حلال داند معاقَب است، و اگر محرّمات آنها را به نادانی مرتکب شود و تقصیر کرده باشد معاقَب است و مشغول ذمّه

---

۱. کافی ۵/ ۱۵۰.

به حقّ مردم است.

و همچنین در اَیمان و اجاره و قرض و رهن و صلح و ودیعه و عاریه و مضاربه و امثال اینها در همهٔ حلال و حرام، و احکام بسیار می‌باشد.

و همچنین در نکاح و طلاق و رضاع و لعان و ظهار و ایلاء که متعلق به فروجند و تکالیف عظیم الهی متعلق است به آنها و به مخالفت اینها در زنا و مقدمات آن می‌افتند.

و ایضاً احکام ممالیک و عتق و تدبیر و مکاتبه، و احکام صید و ذبایح، و حرام و حلال خوردن و آشامیدن که آدمی را در حال ضرور می‌شود، و احکام مواریث که اموال میت را به عدالت در میان ورثه قسمت کرده است واجب است عمل به آن احکام و کسی که مخالفت کند معصیت الهی کرده و حقوق مردم را به غیر حق متصرف شده و بدعت در دین خدا کرده است چنانکه عمر از روی ضلالت و معاندهٔ حق، عول و تعصیب و سایر بدع و آثار را تا روز قیامت در میان مردم گذاشت.

و احکام وصایا و سبق و رمایه و قصاص و دیات و حدود و تعزیرات همه از جمله تکالیف‌اند.

پس ظاهر شد که جمیع ابواب فقه و کتب حدیث در بیان حلال و حرام خداوند علّام است، و تکالیف الهی نهایت ندارد و در این رساله‌ها احصاء نمی‌توان کرد، و غرض در این مقام اشاره و تنبیهی بود بر بعضی از آنها تا بدانند طالبان حق که اطاعت خدا آسان نیست و راه بندگی خدا خطیر است و سلوک سبیل نجات دشوار است و به غیر استعانت به جناب اقدس الهی میسّر نمی‌شود و پیوسته آدمی به توبه و انابه محتاج است و مغرور به اعمال ناقصهٔ خود نباید شد.

حق تعالی می‌فرماید: **«آنها که متقی و پرهیزکارند هرگاه خیالی از خیالات شیطانی ایشان را عارض شود متذکر و خبردار می‌شوند، پس ایشان بینا می‌گردند»**[1] و این احکام نسبت به انبیاء و اوصیاء آکد وارد شده است که باید همه را به خلق تعلیم نمایند و همه را در میان ایشان

---

۱. سورهٔ اعراف: ۲۰۱.

جاری گردانند، و هرکه مخالفت نماید به حدود و تعزیرات تأدیب کنند، و بعد از غیبت ایشان اکثر این احکام متعلق است به علماء و راویان اخبار که حافظان احکام دین مبین و نایبان ائمه‌اند، و بر همهٔ خلق اعانت ایشان در اجرای احکام الهی و مرافعه به سوی ایشان و قبول حکم ایشان واجب است چنانکه در احادیث معتبره وارد شده است که: کسی که ردّ حکم ایشان کند حکم ما را رد کرده است، و هرکه حکم ما را رد کند حکم حق تعالی را رد کرده است، و آن در مرتبهٔ شرک به خدا است[۱].

مرصد دوم
در بیان وجوب توبه است و شرایط آن
وگناهانی که از آنها توبه باید کرد، و وجوب قبول توبه

و در آن چند مطلب است:

مطلب اول
در بیان وجوب توبه است وگناهانی که از آنها توبه باید کرد:

بدان که خلافی نیست در وجوب توبه از گناه فی‌الجمله، و خلاف است که آیا از جمیع گناهان توبه واجب است یا ازگناهانی که مکفّر نشده باشد، زیراکه دانستی که با اجتناب از کبائر، صغایر مکفّر است، آیا با وجود مکفّر بودن، توبه از آنها واجب است یا نه؟ اکثر را اعتقاد آن است که واجب نیست، و این قول اقویٰ است، امّا احوط آن است که آدمی همیشه ازگناهان خود در مقام انابه و استغفار باشد، و نظر کند به احوال مقرّبان درگاه الهی که برای مکروهی و ترک اولایی سالها تضرع و استغاثه و انابه می‌فرمودند تا توبهٔ ایشان قبول می‌شده است.

و ایضاً اثر گناه نه محض عقوبت آخرت است، بلکه گناه دل آدمی را سیاه می‌کند و از

---

۱. سرائر ۳ / ۵۴۰؛ کافی حلبی ۴۲۵.

ساحت قرب الهی دور می‌گرداند و از استحقاق الطاف خاصهٔ الهی محروم می‌گرداند و سلب توفیق طاعات از این کس می‌کند و باعث استیلای شیطان، و جرأت بر کبائر می‌گردد.

و ایضاً سهل شمردن گناه موجب اصرار می‌گردد و اصرار بر صغیره، کبیره است و بسا باشد که باعث نزول بلاهای دنیویّه گردد، چنانکه حق تعالی فرموده است که: **«هر مصیبتی که به شما می‌رسد از کردههای شما است و خدا از بسیاری عفو می‌کند»**[۱].

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: بترسید از گناهانی که حقیر می‌شمارید، به درستی که آنها آمرزیده نمی‌شود، پرسیدند که: آنها کدام است؟ فرمود: آن است که آدمی گناهی می‌کند و می‌گوید: خوشا حال من اگر غیر این گناهی نداشته باشم[۲].

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: اصرار بر گناه آن است که گناهی بکند و استغفار و توبه از آن نکند[۳].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هیچ چیز دل را فاسد نمی‌کند مثل گناه، به درستی که کسی که مرتکب گناهی می‌گردد پیوسته در دل او اثر می‌کند تا دل او را سرنگون می‌گرداند[۴] که حق تعالی در آن قرار نگیرد، و روی او از خدا برگردد، و متوجه دنیای فانی گردد.

و ایضاً فرمود که: هیچ رگی نمی‌جهد و پایی به سنگ نمی‌آید و سری به درد نمی‌آید و بیماری عارض نمی‌شود مگر به سبب گناهی که آدمی می‌کند، و آنچه خدا عفو می‌کند بیشتر است[۵].

---

۱. سورهٔ شوری: ۳۰.

۲. کافی ۲/۲۸۷.

۳. کافی ۲/۲۸۸.

۴. امالی شیخ صدوق ۳۲۴؛ امالی شیخ طوسی ۴۳۸؛ کافی ۲/۲۶۸.

۵. کافی ۲/۲۶۹.

و ایضاً فرمود که: گناه آدمی را از روزی محروم می‌کند[۱].

و فرمود که: آدمی گناهی می‌کند و به سبب آن از نماز شب محروم می‌گردد[۲].

و فرمود که: هیچ نعمتی خدا به کسی نمی‌دهد که از او سلب می‌کند مگر به گناهی که از او بکند[۳].

و از حضرت باقر علیه السلام منقول است که: هر بندهٔ مؤمنی در دل او نقطهٔ سفیدی و نوری از ایمان هست، چون گناهی می‌کند نقطهٔ سیاهی در آن سفیدی به‌هم می‌رسد، اگر توبه کرد محو می‌شود، و اگر زیاده کرد زیاد می‌شود تا آنکه تمام سفیدی را می‌گیرد و آن را می‌پوشاند، به این حد که رسید صاحبش هرگز به خیر و خوبی برنمی‌گردد[۴].

و ایضاً خلاف است در آنکه گناهی راکه از آن توبه کرده است آیا باز توبه از آن واجب است یا نه؟ خواجه نصیر و علّامه قائل شده‌اند که توبه همیشه واجب است زیرا که ندامت بر فعل قبیح همیشه واجب است[۵]، و این سخن محلّ نظر است زیرا که آیات و اخبار دلالت می‌کند بر آنکه به توبهٔ اول عقاب از او ساقط می‌شود، و اینکه باید این ندامت و عزم همیشه مستمر باشد معلوم نیست، و آنکه عزم بر گناه قبیح است اگر گناه باشد تا به عمل نیاورد معفو است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاءالله، و ترک ندامت نیز دور نیست‌که از این‌باب باشد زیراکه غالباً از یکدیگر منفک نمی‌شوند، و بر تقدیر اینکه عقابی بر آن مترتّب شود یک جزو توبه خواهد بود، و علی ای حال در اینکه استحقاق عقاب بر اصل معصیت برنمی‌گردد شکی نیست، و ایشان نیز معلوم نیست به این قائل باشند.

مطلب دوم

خلاف است میان متکلمین که آیا توبهٔ مبعّض صحیح است که از بعضی گناهان توبه کند

---

۱. کافی ۲ / ۲۷۰.

۲. کافی ۲ / ۲۷۲.

۴ و ۵. کافی ۲ / ۲۷۳.

۵. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۴۴۵.

دون بعضی یا آنکه می‌باید از همهٔ گناهان توبه کند و توبه از بعضی دون بعضی صحیح نیست؟ خواجه نصیر و بعضی از علماء اختیار قول اخیر کرده‌اند، و علّامهٔ حلّی و جمعی اختیار قول اول کرده‌اند و توبهٔ مبعّض را صحیح می‌دانند[۱]، و حق این است، و اگرنه لازم می‌آید که کافری که از کفر توبه کند و مسلمان شود، و از دروغ گفتن توبه نکند توبه‌اش مقبول نباشد و مخلّد در جهنم باشد.

و ایضاً خلاف کرده‌اند در صحت توبهٔ موقت، مثل آنکه توبه کند که یک سال گناهی را نکند، حق این است که صحیح نیست زیرا که شرط است که در توبه عزم کند که هرگز آن گناه را نکند.

و ایضاً خلاف است که آیا توبه از گناهان مجملاً صحیح است یا باید به تفصیل گناهان را بشمارد و توبه کند، اقویٰ آن است که مجملاً کافی است خصوصاً وقتی که به تفصیل به خاطر نداشته باشد.

مطلب سوم
در معنی توبه است و شرایط آن

بعضی گفته‌اند: توبه پشیمانی از گناهان است از این جهت که گناه است، پس اگر پشیمان شود از شراب خوردن از این جهت که ضرر به او می‌رساند، توبه نیست و باید که در حال ترک کند، و اکثر شرط کرده‌اند عزم بر عدم ارتکاب آن را در آینده که هرگز مرتکب آن نشود، و بعضی گفته‌اند: این عزم لازم ندامت و پشیمانی واقعی است، و لهذا در احادیث بسیار وارد شده است که: کافی است ندم و پشیمانی از برای توبه[۲].

و بعضی از محققین گفته‌اند که: توبه حاصل نمی‌شود مگر به سه چیز:

□ **اول** ـ دانستن ضرر گناهان.

□ **دوم** ـ آنکه آنها حجابند میان بنده و محبوب او.

---

۱. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۴۴۵.

۲. کافی ۲/۴۲۶؛ خصال ۱۶؛ توحید شیخ صدوق ۴۰۸.

□ **سوم** ـ آنکه زهرهای کشنده‌اند از برای کسی که مباشر آنها می‌گردد.

پس هرگاه این را دانست و یقین به‌هم رسانید حالت دیگر او را عارض می‌گردد که متألم می‌گردد از آنکه محبوب او از او فوت شده است از کردن گناهان، و این تألم و تأسف را ندامت و پشیمانی می‌گویند، و از این حالت حالت دیگر به‌هم می‌رسد که قصد می‌کند سه چیز را:

(**اول**) متعلق است به حال که ترک می‌کند گناهی را که مرتکب آن بود.

(**دوم**) متعلق است به آینده که تا آخر عمر عود به آن گناه نکند.

(**سوم**) تعلق دارد به گذشته که تلافی کند آنچه را تلافی توان کرد، که قضاء کند عباداتی را که از او فوت شده است و از مظالم مردم بیرون آید.

پس این سه امر که معرفت ضرر گناه است و پشیمانی از آن.

و قصد کردن این امور به ترتیب حاصل می‌شوند، وگاه است بر مجموع اینها اسم توبه را اطلاق می‌کنند، و اکثر بر ندامت تنها اطلاق می‌کنند، و معرفت را مقدمهٔ آن می‌دانند، و آن قصد را ثمرهٔ آن می‌دانند که بر آن مترتّب می‌شود، وگاه است که بر مجموع ندامت و عزم، توبه را اطلاق می‌کنند.

و چون توبه نیز عبادت است، شرایط عبادات در آن معتبر است، و عمده شرایط عبادات اخلاص است، پس باید که توبه از برای خدا باشد و مشوب به ریا نباشد، و چون بعضی از علماء طمع بهشت و خلاصی از جهنم را منافی اخلاص می‌دانند در اینجا نیز گفته‌اند که اگر غرض از توبه تحصیل بهشت یا نجات از جهنم باشد صحیح نیست.

و دلایل بر بطلان این مذهب بسیار است، وکسی که معنی نیّت را فهمیده است می‌داند که اعلای درجات نیّت نسبت به اکثر خلق این است که یکی از این دو معنی منظور ایشان باشد، نسبت به عامهٔ خلق نیّت را از این دو معنی خالی کردن تکلیف ما لا یطاق است.

و در *کافی* در روایت معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: هرکه شراب را

از برای غیر خدا ترک کند، خدا از شراب سر به مهر بهشت به کام او برساند[۱]، و ممکن است که این تفضّلی باشد از حق تعالی از خصوص ترک شراب هرچند توبهٔ حقیقی نباشد.

مطلب چهارم
بیان انواع گناهانی است که از آنها توبه می‌کنند

اکثر متکلمین و فقهاي اماميّه گفته‌اند که: گناه اگر مستتبع امر دیگر نباشد، اگر اتیان به آن باید نمود مثل پوشیدن حریر، از برای توبه از آن همین بس است که پشیمان شود از آن و عزم کند که بعد عود به آن نکند؛ و اگر مستتبع امر دیگر باشد از حقوق خدا یا حقوق مردم، مالی یا غیر مالی واجب است توبه‌ای که اتیان به آن کند و بسا باشد که مخيّر باشد میان آنکه اتیان به آن امر بکند و میان اکتفاء به توبه از آن گناه، پس حقوق ماليّهٔ خدا مانند بنده آزاد کردن در کفّاره واجب است با قدرت بر آنکه اتیان بکند.

و بسا باشد که مخيّر باشد میان آنکه اتیان به آن امر بکند و میان اکتفای به توبه از آن گناه، و حقوق غیر ماليّهٔ خدا یا حد است یا غیر حد، اگر حد است مخيّر است میان آنکه اقرار به آن گناه بکند نزد امام عليه‌السلام یا نایب امام که حدّ خدا را بر او اقامه کند، و میان آنکه اکتفاء کند به توبه و اظهار آن نکند، پس اگر نزد حاکم شرع ثابت نشود حدّی بر او نخواهد بود و به توبه رفع گناه از او می‌شود، و آیا با اقامت حد اگر توبه نکند گناه از او ساقط می‌شود یا نه، محل اشکال است، و ظاهر اکثر احادیث آن است که به حد گناه از او ساقط می‌شود، وحق تعالی از آن کریم‌تر است که در دنیا و آخرت هر دو او را عقاب کند، چنانکه به سند حسن منقول است از حمران که گفت: از حضرت باقر عليه‌السلام پرسیدم از شخصی که او را سنگسار کنند آیا در آخرت معاقب خواهد بود؟ حضرت فرمود: خدا کریم‌تر است از این[۲].

و از حضرت امیر المؤمنین عليه‌السلام منقول است که: گناه سه قسم است:

---

۱. سرائر ۶۱۵/۳.

۲. کافی ۲۶۵/۷.

اول ـ گناهی که آمرزیده است.

دوم ـ گناهی که آمرزیده نیست.

سوم ـ گناهی که امید از برای صاحبش داریم و خوف به او داریم.

گناه آمرزیده گناه بنده‌ای است که خدا او را در دنیا بر گناهش عقاب کرده باشد، خدا از آن حلیم‌تر و کریم‌تر است که دو بار او را عقاب کند؛ وگناهی که آمرزیده نمی‌شود مظلمهٔ بندگان است، خدا در قیامت به عزت و جلال خود قسم یاد می‌کند که ظلم ظالمی از من نمی‌گذرد؛ وگناه سوم گناهی است که خدا بر خلق پوشیده و توبه روزی او کرده است، او از گناه خود می‌ترسد و امید از پروردگار خود دارد، ما نیز از برای او امید رحمت داریم و از عقاب او می‌ترسیم (۱).

مؤلف گوید: گویا خوف به اعتبار احتمال اخلال به شرایط توبه است، و اگر حقّ خدا غیر حد باشد مثل قضای نمازهایی که قضا باید کرد، و مثل دادن زکات و قضای روزه وکفاره، و نمازی که قضا ندارد مانند نماز عید از برای آن توبه کافی نیست.

و امّا حق‌الناس اگر مالی باشد واجب است که ذمّهٔ خود را بری گرداند از آن به قدر امکان، و اگر صاحب حق بمیرد ورثهٔ او در هر طبقه قائم‌مقام اویند، پس اگر آن شخص خود یا وارث او یا بیگانه که از جانب او تبرّع کند حق را برساند به صاحب حق و یا به وارث او و یا به وارث وارث او بریء‌الذمّه می‌شود، و اگر آن مال را اداء نگرداند و بر ذمّهٔ او ماند تا روز قیامت، خلاف است که در قیامت طلب کنندهٔ او کی خواهد بود.

اکثر گفته‌اند که: صاحب اول طلب خواهد کرد چنانکه روایت صحیحی از حضرت صادق علیه‌السلام در این باب وارد شده است.

و بعضی گفته‌اند: آخر وارثها طلب آن خواهند کرد اگرچه به امام منتهی شود.

و بعضی گفته‌اند: حقّ خدا خواهد بود، و اگر او یا وارث او را نیابد باید عازم باشد که هرگاه صاحب حق یا وارث او را بیابد برساند، و اگر مأیوس شود تصدّق کند، و اگر

۱. محاسن ۱/۷؛ کافی ۲/۴۴۳.

صاحبش به‌هم رسد و به تصدّق راضی نباشد باز به او بدهد.

و اگر حق غیر مالی باشد، اگر گمراه کرده باشد باید ارشاد به حق بکند و او را از آن اعتقاد باطل برگرداند اگر ممکن باشد، و اگر ممکن نباشد بعضی از روایات وارد شده است که: تا همهٔ آنها را که به بدعت او گمراه شده‌اند برنگرداند، توبهٔ او مقبول نیست، و اکثر حمل بر توبهٔ کامل کرده‌اند.

و اگر قصاص باشد واجب است که تسلیم نفس خود را به اولیای مقتول بکند، مثل آنکه بگوید به پسر مقتول که: من پدر تو را کشته‌ام، اگر می‌خواهی مرا بکش و اگر می‌خواهی دیه بگیر و اگر می‌خواهی عفو کن.

و همچنین اگر عضوی از کسی را بریده باشد نزد او یا وارث او برود و اعلام کند و تمکین قصاص یا دیه بکند.

و اگر حد باشد مثل فحش، اگر آن شخص که فحش به او گفته است عالم باشد که این فعل از او صادر شده است، باز باید که تمکین بکند یا حد بزنند یا عفو کند، و اگر نداند خلاف است که او را اعلام باید کرد یا نه.

بعضی گفته‌اند: حقّی است از شخصی و ساقط نمی‌شود مگر به آنکه او ساقط کند.

و خواجه نصیر و علّامه و اکثر علماء قائل شده‌اند که اعلام نباید کرد زیرا که باعث تجدید اذیت او است و موجب عداوت و کینهٔ او می‌شود، و اگر مجملاً ابراء ذمّه از او تواند طلبید، بطلبد، و همچنین اگر زنا کرده باشد العیاذبالله با زوجهٔ کسی، آن نیز چون حقّ‌الناس در آن هست این حکم دارد، و اگر غیبت کسی کرده باشد آن نیز چنین است.

و کلینی از حضرت صادق عليه‌السلام روایت کرده است که از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پرسیدند که: کفارهٔ غیبت چیست؟ فرمود: آن است که استغفار کنی برای آن که غیبت او کرده‌ای هر وقت که او را یاد کنی[1]. و حمل کرده‌اند این را بر آنکه غیبت به او نرسیده باشد.

و خواجه نصیر در *تجرید* گفته است که: واجب است عذر بخواهد از آنکه غیبت او

---

۱. کافی ۲/۳۵۷.

کرده اگر به او رسیده باشد[۱].

و علّامه در *شرح تجرید* گفته است که: اگر غیبت به آن شخص رسیده است باید عذر از او بطلبد زیرا که ضرر غم را به او رسانیده است باید که تدارک کند، و اگر به او نرسیده است لازم نیست حلیّت از او طلبیدن زیرا که المی به او نرسانیده است، و در هر دو قسم واجب است که پشیمان شود از برای خدا و عزم کند به آنکه هرگز عود به آن نکند[۲].

و در *مصباح الشریعه* از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: اگر غیبت به غیبت کرده شده رسیده است علاجی نیست به غیر آنکه از او حلیّت بطلبی، و اگر به او نرسیده است طلب آمرزش کن از برای او[۳].

و شیخ زین‌الدین گفته است که: در کفارهٔ غیبت دو حدیث وارد شده است: یکی آنکه کفارهٔ غیبت آن است که استغفار کنی از برای او[۴]، و دیگری آنکه از هر کسی نزد کسی مظلمه بوده باشد در عوض او باید که از او حلیّت بطلبد پیش از آنکه روزی بیاید که دینار و درهمی نباشد و از حسنات او بگیرند و به صاحب حق بدهند، و اگر حسنات نداشته باشد از گناهان صاحب حق بر گناهان او بیفزایند[۵].

و راه جمع میان این دو حدیث آن است که استغفار را حمل کنیم بر آنکه نرسیده است یا آنکه دستش به او نرسد که از او حلیّت بطلبد، و حلیّت طلبیدن را حمل کنیم بر آنکه به او رسیده باشد و دستش به او رسد.

و بدان که خلاف است در آنکه اتیان به این امور شرط است در تحقق توبه، یا توبه به محض ندامت و عزم بر عدم عود به آن گناه توبه متحقق می‌شود، و آنها واجبات دیگرند، مشهور میان علماء قول اخیر است که شرط نیست بلکه از مکمّلات توبه‌اند، و اگر نکند بر ترک توبه معاقب نخواهد بود، بلکه بر ترک آنها معاقب خواهد بود، و از بعضی از اخبار

---

۱ و ۲. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۴۴۹.

۳. بحار الانوار ۲۴۲/۷۲.

۴. کافی ۳۵۷/۲.

۵. کتاب المکاسب شیخ انصاری ۳۳۸/۱ به نقل از سرائر وکشف الریبة.

مستفاد می‌شود که شرط باشند، و این احوط است.

مطلب پنجم
در بیان وقت توبه است

خلافی نیست در آنکه توبه واجب فوری است و به تأخیر آن آثم می‌گردد، زیرا که گناهان به منزلهٔ سموم قاتله‌اند، همچنان که در سموم باید مدارا کند پیش از آنکه او را هلاک کند، همچنین واجب است بر کسی که گناه کند که مبادرت نماید به توبه پیش از آنکه او را هلاک کند، پس تأخیر توبه گناه دیگر خواهد بود و از آن نیز باید توبه کند، و اگر تأخیر کند دو گناه دیگر برای تأخیر توبهٔ این دو گناه برای او حاصل می‌شود، و به عنوان مضاعفهٔ شطرنج بالا می‌رود تا آنکه می‌رسد در قدر یک ساعت اگر به شصت دقیقه نیز قسمت کنیم آنقدر جمع می‌شود که محاسبان ماهر از حساب آن عاجز می‌شوند، و چون در کمتر از دقیقه نیز توبه می‌توان کرد اگر ثانیه و ثالثه و رابعه قسمت کنیم به غیر حق تعالی کسی حساب او را نمی‌تواند کرد چه جای آنکه روزه و ماه و سال را بر اینها قسمت کنیم و چه جای آنکه گناهان غیر متناهی را به این نسبت قسمت کنیم.

پس معلوم شد که همچنان که نعمتهای الهی را احصاء نمی‌توان کرد، گناهان و تقصیرات بنده را نیز احصاء نمی‌توان کرد.

و بعضی از محققین گفته‌اند که: کسی که تسویف و تأخیر توبه می‌کند و از وقتی به وقتی دیگر می‌اندازد، متردّد است میان دو خطر عظیم که اگر از یکی سالم بماند مشکل است که از دیگری سالم بماند:

□ **اول** ـ آنکه اجل گریبان او را بگیرد و وقت تدارک بگذرد و درگاه توبه مسدود گردد و برسد وقت آنکه حق تعالی فرموده است: ﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ﴾[1] یعنی: «حایل شود میان ایشان و میان آنچه می‌خواستند»، و طلب مهلت یک روز و یک ساعت

---

۱. سورهٔ سبأ: ۵۴.

کند به او گویند: وقت مهلت گذشت دیگر تو را مهلتی نیست، چنانکه حق تعالی فرموده است: «**پیش از آنکه بیاید احدی از شما را مرگ پس گوید پروردگارا چرا تأخیر نکردی مرا تا اجل نزدیکی**»[۱].

بعضی از مفسرین در تفسیر این آیه گفته‌اند که: محتضر در هنگامی که پرده از پیش دیدهٔ او برداشته شود می‌گوید: ای ملک موت! تأخیر کن مرا یک روز تا عذر از پروردگار خود بخواهم و توبه کنم و توشهٔ عمل صالحی بردارم. ملک موت گوید: روزهای عمر تو تمام شده است و روز نمانده است. گوید: یک ساعت تأخیر کن، گوید: ساعتها نیز تمام شده است. پس درِ توبه را بر روی او ببندند و غرغره در حلق او پیدا شود و جرعه‌های یأس و حسرت و ناامیدی بنوشد بر ضایع کردن عمر خود، و بسا باشد که در این اهوال و اضطراب احوال شیطان ایمانش را نیز به غارت ببرد نعوذ بالله من ذلک[۲].

□ **دوم** ـ آن است که ظلمت‌های معاصی بر دل او متراکم و مجتمع گردد به مرتبهٔ طبع و رین برسد که قابل محو نباشد زیرا که هر معصیت که آدمی می‌کند تیرگی در دل او به‌هم می‌رسد همچنان که از نفس تیرگی در آینه به‌هم می‌رسد و چون ظلمت گناهان بسیار جمع شد رین می‌شود چنانکه بخار نفس را بر آینه مکرر بدمند چرک می‌گیرد، و چون مدتی بر این حالت بماند و آن را جلا ندهند در جرمش فرو می‌رود و او را فاسد می‌گرداند که دیگر قابل جلاء نیست، همچنین دل آدمی چون اثر گناه بسیار در آن به‌هم رسید و به توبه و اعمال صالحه جلاء نیافت به مرتبهٔ طبع می‌رسد و بعد از آن قابل علاج نیست چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿طَبَعَ اللهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ﴾[۳] و این دل را قلب مطبوع و منکوس و اَسْوَد می‌گویند چنانکه احادیث در این باب مذکور شد تا آنکه به حدّی می‌رسد که اوامر شریعت در نظر او سهل می‌شود و دل او از قبول احکام الهی نفرت می‌کند و ایمانش را زایل می‌گرداند.

---

۱. سورهٔ منافقون: ۱۱.

۲. رجوع شود به التحفة السنية ۲۵.

۳. سورهٔ توبه: ۹۳.

بدان که آخر وقت قبول توبه وقتی است که جزم به مرگ به‌هم رساند، و معاینهٔ امور آخرت بکند به آنکه ملک موت را ببیند یا جای خود را در بهشت یا در جهنم به او نمایند، یا رسول خدا ﷺ و ائمه علیهم‌السلام را که وقت مرگ حاضر می‌شوند مشاهده نماید و در این وقت اجماعی است که توبه فایده نمی‌کند و مقبول نیست چنانکه حق تعالی فرموده است: **«نیست توبه برای آنها که اعمال سیئه می‌کنند تا وقتی که مرگ به یکی از ایشان حاضر می‌شود می‌گوید: من توبه کردم الحال و نه آنها که می‌میرند بر حالت کفر ایشان را مهیا کرده‌ایم از برای ایشان عذابی درد آورنده»**[۱].

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: مراد به حضور موت آن است که معاینهٔ امور آخرت بکند[۲].

و از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که: خدا توبهٔ بنده را قبول می‌کند مادام که غرغره نکند یعنی روح به گلویش برسد و غراغر در حلقش ظاهر شود[۳].

و بعضی از مفسرین گفته‌اند که: از جمله الطاف خداوند رحیم نسبت به بندگان آن است که: امر کرده است قابض ارواح را که ابتداء کند در نزع روح به انگشت پاها و به تدریج و تأنّی به بالا آید تا به سینه برسد، و بعد از آن به حلق برسد تا آنکه در این مدت و مهلت تواند روی دل را به سوی خداوند خود بگرداند، و وصیت و توبه و انابه بکند پیش از آنکه معاینهٔ امور آخرت بکند و توبه‌اش مقبول نباشد، و از مردم حلیّت بطلبد و یاد خدا بکند، و روحش که مفارقت کند یاد خدا و ذکر حق تعالی بر زبان او باشد و عاقبت او نیکو گردد[۴].

و خلاف کرده‌اند متکلّمان در آنکه اگر عزم بر عدم عود به سوی گناه را در وقتی بکند که قدرت بر عود به سوی آن گناه نداشته باشد مثل آنکه زنا کرد و بعد از آن ذکر او را

---

۱. سورهٔ نساء: ۱۸.

۲. من لا یحضره الفقیه ۱/۱۳۳.

۳. الدعوات ۲۳۷.

۴. بحار الانوار ۶/۱۶.

بریدند پس توبه کرد و عزم کرد دیگر به زنا عود نکند اگر قدرت به زنا به‌هم رساند، آیا توبهٔ او مقبول است یا نه، اکثر گفته‌اند مقبول است و قول نادری هست که مقبول نیست، و بی‌وجه است. و همچنین اگر مرض مخوفی به‌هم رساند که ظنّ غالب به موت به‌هم رساند خلاف است در قبول توبه، و مشهور آن است که توبهٔ او مقبول است، و از بعضی از آیات کریمه و اخبار معتبره ظاهر می‌شود که بعد از نزول عذاب توبه مقبول نیست چنانکه حق تعالی فرموده است در قصهٔ فرعون: «تا وقتی که دریافت او را غرق گفت: ایمان آوردم که خدایی نیست مگر خدایی که ایمان آورده‌اند به او بنی‌اسرائیل (جبرئیل فرمود که:) الحال ایمان می‌آوری که عذاب را دیدی و حال آنکه پیشتر معصیت می‌کردی و بودی از فساد کنندگان در زمین؟»[۱]، و فرموده است که: «چرا نبوده‌اند از اهل قریه‌ای که ایمان بیاورند پس نفع دهد ایشان را ایمان ایشان مگر قوم یونس چون ایمان آورده‌اند پیش از نازل شدن عذاب زایل ساختیم از ایشان عذاب خوار کننده را در زندگانی دنیا و برخوردار نمودیم ایشان را تا اجل مقدّر ایشان».

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت امام رضا علیه‌السلام پرسیدند که: به چه علت خدا غرق کرد فرعون را و حال آنکه ایمان آورد به خدا و اقرار کرد به یگانگی او؟ حضرت فرمود: از برای اینکه ایمان آوردن او در وقتی بود که عذاب را دید، و ایمان در وقت دیدن عذاب مقبول نیست[۲]. و این حکم حق تعالی است در باب گذشتگان و آیندگان، حق تعالی فرموده است: ﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا﴾[۳] یعنی: «پس چون دیدند عذاب ما را گفتند: ایمان آوردیم به خدا به تنهایی وکافر شدیم به آنهاکه با خدا شریک می‌کردیم، پس نبود آنکه نفع ببخشد به ایشان ایمان ایشان چون دیدند عذاب ما را».

و فرموده است که: «روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو نفع نمی‌دهد نفسی را ایمان او که ایمان نیاورده باشد پیشتر یا کسب کرده باشد در ایمان خود عمل خیری را و همچنین فرعون چون

---

۱. سورهٔ یونس: ۹۰ ـ ۹۱.

۲. عوالی اللئالی ۲ / ۱۵۶.

۳. سورهٔ غافر: ۸۴ و ۸۵.

غرق او را دریافت اظهار ایمان کرد پس به او گفتند که: الحال ایمان می‌آوری فایده ندارد و پیشتر که فایده داشت ایمان نیاوردی ونافرمانی می‌کردی وافساد می‌کردی در زمین به دعوای خدایی وگمراه کردن مردم و ستم کردن بر بنی‌اسرائیل»[۱] [۲].

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: البته در زمین امامی و حجتی از خدا می‌باشد که حلال و حرام خدا را بداند و مردم را به سوی خدا بخواند، و منقطع نمی‌گردد حجت از زمینِ مگر چهل روز پیش از روز قیامت که حجت از زمین برداشته می‌شود و درهای توبه بسته می‌گردد و نفع نمی‌بخشد ایمان کسی که پیشتر ایمان نیاورده باشد، و آن گروه بدترین خلق خواهند بود و ایشانند آنها که قیامت بر ایشان قائم می‌شود[۳].

و در تفسیر امام علیه السلام مذکور است که: اعرابی آمد به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت: خبر ده مرا که توبه تا چه وقت قبول می‌گردد؟ حضرت فرمود که: درِ توبه مفتوح است از برای فرزند آدم و بسته نمی‌شود تا طلوع کند آفتاب از طرف مغرب، و بعضی آیات که پروردگار فرموده است که: ایمان بعد از آن نفع نمی‌کند این است که آفتاب از مغرب طلوع کند[۴].

مطلب ششم
در بیان انواع توبه است

و اقلّ مراتب آن است که دانستی که پشیمان شود از گذشته و عزم کند در عدم فعل در آینده، و بالا می‌رود تا به حدّی که درجهٔ پیغمبران و صدّیقان است، چنانکه در *نهج‌البلاغه* روایت کرده است که مردی در حضور حضرت امیر علیه السلام گفت: استغفر الله، حضرت فرمود: مادرت در عزای تو نشیند می‌دانی استغفار چیست؟ استغفار درجهٔ علیّین است و آن

---

۱. سورهٔ انعام: ۱۵۸.

۲. علل الشرایع ۵۹؛ عیون اخبار الرضا ۲/۷۷.

۳. کمال الدین ۲۲۹.

۴. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۴۷۸.

اسمی است که بر شش معنی واقع می‌شود:

اول ـ پشیمانی از گذشته است.

دوم ـ عزم بر آنکه هرگز عود به آن نکنی.

سوم ـ آنکه اداء کنی به سوی مخلوقین حقّ ایشان را تا آنکه در وقت مردن پاک باشی و حقّ کسی بر ذمّهٔ تو نباشد.

چهارم ـ آنکه قصد کنی بسوی هر فریضه‌ای که بر تو واجب بوده و ضایع کرده‌ای حقّ آن را، اداء کنی.

پنجم ـ آنکه قصد کنی به سوی گوشتی که در بدن تو به حرام روئیده است آن را بگدازی به حزن و اندوه تا پوست تو به استخوان تو بچسبد وگوشت تازه در میان آنها بروید.

ششم ـ آنکه بچشانی به جسم خود الم طاعت را آنقدر که به او چشانیده‌ای حلاوت معصیت را، پس بعد از آن بگویی: استغفر الله[1].

و از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: کسی که مقیم است بر گناه و استغفار می‌کند از آن، مانند کسی است که استهزاء کند[2].

وکلینی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: هرکه توبه کند پیش از مرگش به یک سال، خدا قبول می‌کند توبهٔ او را. پس فرمود که: یک سال بسیار است، بسا باشد که توفیق آن را نیابد، هرکس یک ماه پیش از مرگش توبه کند خدا توبهٔ او را قبول می‌کند. پس فرمود: یک ماه بسیار است، هرکه یک هفته پیش از مرگش توبه کند خدا توبهٔ او را قبول می‌کند. پس فرمود: یک هفته بسیار است، هرکه یک روز پیش از مرگش توبه کند خدا توبهٔ او را قبول می‌کند. پس فرمود: یک روز بسیار است، هرکس توبه کند پیش از آنکه معاینهٔ امور آخرت را بکند

---

۱. نهج البلاغه ۵۴۹.

۲. کافی ۲/ ۴۳۵.

خدا توبهٔ او را قبول کند[۱].

و اکثر علماء این حدیث را حمل بر نسخ کرده‌اند و استدلال کرده‌اند به آنکه نسخ پیش از فعل جایز است. وگمان فقیر آن است که این اشاره است به اختلاف مراتب، توبهٔ کامل آن است که اقلاً یک سال پیش از مرگ توبه کند و تدارک مافات را و اصلاح احوال خود را در یک سال بکند و اگر آن میسّر نشود یک ماه و همچنین تا آنکه در آخر اقلّ مراتب اجرای توبه را بیان فرمود.

و در *مصباح الشریعه* از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده است که: توبه ریسمانی است کشیده که خداوند برای بندگان آویخته است و وسیله‌ای است میان خدا و بنده و مدد عنایت الهی است، و ناچار است بنده را از مداومت بر توبه در همهٔ احوال.

و هر فرقه‌ای از بندگان توبه دارند: پس توبهٔ پیغمبران از اضطراب سر و تشویش خاطر است از مرتبهٔ قرب و وصال؛ و توبهٔ اصفیاء و برگزیدگان یعنی اوصیاء از نفس کشیدن به غیر یاد خدا است؛ و توبهٔ اولیاء و دوستان خدا از خطورهای مختلفه است؛ و توبهٔ خواص از مشغول شدن به غیر خدا است؛ و توبهٔ عوام از گناهان است. و هریک از ایشان را معرفتی و عملی است در اصل توبهٔ ایشان و منتهای امر آن شرحش به طول می‌انجامد.

امّا توبهٔ عوام آن است که باطن خود را در آب حسرت بشوید و پیوسته معترف به خیانت خود باشد، و ندامت بر گذشته همیشه داشته باشد، و بر بقیهٔ عمر خود خائف و ترسان باشد، وگناه خود را صغیر نشمارد که موجب کسل و سستی او گردد، و پیوسته متأسف وگریان باشد بر آنچه فوت شده است از او از طاعت خدا، و حبس کند نفس خود را از شهوات، و استغاثه کند به سوی خدا که او را حفظ کند بر وفای به توبه، و نگاه دارد او را از عود به سوی گناهان گذشته، و نفس سرکش خود را هموار و رهوار کند در میدان عبادت، و آنچه از عبادات از او فوت شده است قضاء کند و مظالم مردم را به ایشان رد کند، و از مصاحبان بد دوری اختیار کند، و شبها را به عبادت بیدار باشد، و روزها به سبب

---

۱. کافی ۲ / ۴۴۰.

روزه تشنه باشد، و پیوسته در فکر عاقبت خود باشد، و از خدا یاری بجوید و سؤال کند که او را مستقیم بر جادهٔ حق بدارد در شدت و رخاء و ثابت بماند نزد محنت و بلاء تا آنکه از درجهٔ توّابین نیفتد زیرا که توبه موجب پاک شدن از لوث گناهان است و موجب زیادتی ثواب اعمال او و رفعت درجات او است، خدا می‌فرماید که: **«خدا می‌داند آنها را که راست گفتند، و می‌داند دروغ گویان را»**(۱).(۲)

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: توبه کننده هرگاه اثر توبه بر او ظاهر نگردد، او تائب نیست، باید که خصمان را راضی کند، و نمازهای قضا را بکند، و تواضع و فروتنی کند در میان خلق، و نفس خود را از شهوات باز دارد، وگردن خود را باریک گرداند به بسیاریِ روزهٔ روزها، و رنگ خود را زرد کند به عبادت و بیداری شب، و شکم خود را لاغر کند به کم خوردن طعام، و پشت خود را خم کند از ترس آتش جهنم، و استخوانهای خود را بگدازد از شوق بهشت، و دلش نرم گردد از ترس ملک موت، و پوستش خشک شود به تفکر در اجل، این است اثر توبه(۳).

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید که: می‌دانید کیست تائب؟ گفتند: نه. حضرت فرمود: کسی که توبه کند و خصمان را راضی نکند تائب نیست، کسی که توبه کند و عبادت را زیاد نکند تائب نیست، کسی که توبه کند و لباس خود را تغییر ندهد تائب نیست، کسی که توبه کند و رفیقان خود را تغییر ندهد تائب نیست، کسی که توبه کند و مجلس خود را و بالش خود را تغییر ندهد تائب نیست، کسی که توبه کند و خُلق خود را و نیّت خود را تغییر ندهد تائب نیست، کسی که توبه کند و دل خود را نگشاید وکف خود را فراخ نگرداند و آرزوهای خود را کوتاه نگرداند و زبان خود را از لغو نگاه ندارد تائب نیست، کسی که توبه کند و زیاده از قوت خود را به آخرت نفرستد تائب نیست، هرگاه بر این خصلتها

---

۱. سورهٔ عنکبوت: ۳.

۲. مصباح الشریعة ۹۷.

۳. جامع الاخبار ۸۷.

مستقیم بماند او توبه‌کار است و توبهٔ او مقبول است[۱].

و حق تعالی فرموده است: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید! توبه کنید به سوی خدا توبه‌ای نصوح»[۲].

و خلاف کرده‌اند در معنی توبهٔ نصوح. و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: توبهٔ نصوح آن است که باطن آدمی مثل ظاهر او باشد و بهتر[۳].

و در روایت دیگر فرمود که: آن است که توبه کند و عزم داشته باشد که هرگز مرتکب آن گناه نشود[۴].

و در روایت دیگر فرمود که: آن توبه‌ای است که بعد از آن عود در گناه نکند. راوی گفت: کدامیک از ما عود نمی‌کنیم؟ حضرت فرمود که: خدا دوست می‌دارد از بندگانش کسی را که او را فتنه‌ها عارض شود و گناه کند و بعد از آن توبه کند[۵].

و کلینی به سند صحیح از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: گناهان مؤمن هرگاه توبه کرد آمرزیده می‌شود، پس بعد از توبه کار را از سر گیرد و این مخصوص اهل ایمان است.

راوی گفت: اگر بعد از توبه و استغفار باز عود کرد در گناه و باز توبه کرد چون است؟

فرمود که: گمان داری که مؤمنی پشیمان شود بر گناهان خود و استغفار کند از گناهان و توبه کند خدا توبهٔ او را قبول نمی‌کند؟

راوی گفت: اگر مکرر گناه کند و توبه و استغفار کند باز آمرزیده می‌شود؟

حضرت فرمود: هرچند عود کند مؤمن به استغفار و توبه، خدا عود می‌کند به آمرزش و خدا آمرزنده و رحیم است، قبول می‌کند توبه را و عفو می‌کند از سیئات، زنهار که ناامید

---

۱. جامع الاخبار ۸۸.

۲. سورهٔ تحریم: ۸.

۳ و ۴. معانی الاخبار ۱۷۴.

۵. کافی ۲/ ۴۳۲.

نکن مؤمنان را از رحمت خدا[۱].

و بعضی گفته‌اند: توبهٔ نصوح توبه‌ای است که صاحبش را نصیحت کند و نگذارد که عود کند به آن گناه. و بعضی گفته‌اند: توبه‌ای است که دیگران را نصیحت کند که مثل آن را به عمل آورند. و بعضی گفته‌اند: آن است که خالص از برای خدا باشد. و بعضی گفته‌اند که: توبه‌ای است که ریشهٔ خواهش شهوات را از دل زایل گرداند و ظلمت گناهان را که در دل به‌هم رسیده است به نور طاعات و عبادات محو کند، زیرا که اثر گناه نه محض استحقاق عقاب است که با پشیمانی برطرف شود، بلکه دل آدمی را تیره می‌گرداند و روح این کس را مکدّر می‌سازد و ملائکهٔ رحمت را از این کس می‌رماند و آدمی را از ترحّمات خاصهٔ سبحانی محروم می‌گرداند.

اگر دزدی به خانه‌ای درآید و مدتها آن خانه را بی‌معارض متصرف شود، یا مستی در سرای معموری داخل شود و صاحب خانه در خواب باشد، یا دشمنی مدت مدیدی در خانهٔ آبادانی مشغول خرابی باشد، به محض آنکه آن دزد یا آن مست یا آن دشمن را از خانه به‌در کنند به حلیهٔ آبادانی به‌در نمی‌آید تا مدتها در مقام اصلاح و تعمیر آن سرا به‌در نیاید و خرابها را به اصلاح نیاورد و متاعهای دزدیده را عوض نگیرد، به حالت اولی برنمی‌گردد.

و همچنین دزد شهوات نفسانی و دشمنی مانند شیطان و مستی مثل خواهش گناهان، هرگاه سالها در سرای دل در خرابی باشند و مایهٔ ایمان و اعمال صالحه را ربایند و پیوسته در خرابی کوشند و صاحب خانه بی‌خبر و در خواب غفلت باشد، چون بیدار شود و نظر کند خانه‌ای بیند خراب و ویران و اسباب خانه به غارت رفته و ظروف و آلات شکسته و خانه‌ای مزیّن به دود معاصی تیره گردیده، به محض آنکه نادم و پشیمان گردد، و به تیر و نیزه و شمشیر آه و ناله و استغفار و استغاثه به درگاه ملک غفار، دزد غارتگر را از خانه بیرون کند، و او در بیرون خانه در کمین بنشیند و منتظر فرصت باشد کی این خانهٔ ویران

---

۱. کافی ۲ / ۴۳۴.

آبادان می‌گردد، بلکه باید مدتهای مدید سعی کند و خانه را آبادان کند و متاعهای دزدیدهٔ اعمال صالحه را عوض بگیرد و تیرگی‌های معاصی را از در و دیوار دل ازاله کند و رخنه‌های شیطان را از خزانهٔ ایمان مسدود گرداند، آن وقت شاید به حالت اولی تواند برگردید بلکه بهتر از اول تواند شد.

نظر کن به احوال انبیاء و مرسلین که پیشوایان دینند از برای ارتکاب مکروهی یا ترک اولایی چه تدارکها کرده‌اند، حضرت آدم سیصد سال گریست تا آنکه در روی مبارکش دو نهر از آب دیده‌اش به‌هم رسید تا توبه‌اش مقبول گردید، حضرت داود اینقدر گریست که گیاه از آب دیده‌اش می‌روئید و آه آتشبار می‌کشید که آن گیاه می‌سوخت، توبهٔ کامل این است، و در این مقام سخن بسیار است و این رساله جای ذکر آنها نیست.

مطلب هفتم
در بیان وجوب قبول توبه است

بدان که خلافی نیست میان علمای اسلام در آنکه ساقط می‌شود عقاب به توبه، و خلاف است در آنکه آیا عقلاً بر خدا واجب است حتی آنکه اگر بعد از توبه عقاب کند ظلم کرده خواهد بود یا آنکه تفضّلی است که حق تعالی به کرم خود عطا کرده است و رحمتی است که نسبت به همهٔ عباد یا نسبت به این امّت کرده است، والحال به مقتضای وعده بر حق تعالی واجب است که عمل به وعدهٔ خود بفرماید؟ معتزله به اول قائل شده‌اند، و اشاعره به ثانی قائلند، و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و علاّمهٔ حلی و اکثر متکلمین امامیّه به قول ثانی قائل شده‌اند[1]. و خواجه نصیر در *تجرید* در این باب توقف کرده است و جزم به احد طرفین نکرده است[2].

و حق آن است که قبول توبه عقلاً مطلقاً واجب نیست، و محض فضل خدا است بر این امّت که به محض ندامت و عزم بر عدم عود گناهان تمام عمر را بیامرزد، و در امم سابقه نیز

---

۱. رجوع شود به تفسیر تبیان ۳/ ۵۲۰ و ۶/ ۲۶۳ و مجمع البیان ۳/ ۳۳۲.

۲. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۴۵۰.

چنین نبوده چنانکه در عبادت عِجْل تا چندین هزار کس از بنی‌اسرائیل کشته نشدند توبهٔ ایشان مقبول نشد، و نقل کرده‌اند که تا عضوی را که به آن گناه کرده‌اند نمی‌بریدند توبهٔ ایشان مقبول نمی‌شد.

و در ***صحیفهٔ کاملهٔ*** حضرت سید الساجدین علیه السلام می‌فرماید که: «حمد می‌کنم خداوندی را که دلالت کرد ما را بر توبه که نمی‌شماریم آن را مگر از فضل او، واگر نشماریم از فضلهای او مگر این توبه را هرآینه‌نعمت او نزد ما نیکو خواهد بود، واحسان او به سوی ما جلیل خواهد بود، وفضل او بر ما بزرگ خواهد بود، چنین نبود سنّت وطریقهٔ خدا در توبه از برای آنها که پیش از ما بودند»[۱].

و باز در دعای دیگر فرموده است: «یا الهی! اگر بگریم به سوی تو تا بیفتد پلکهای چشمهای من، وآنقدر فغان وناله کنم که صدایم قطع شود، وبایستم به عبادت تا پاره پاره شود پاهایم، ورکوع کنم از برای تو تا فقرات پشتم از هم جدا شود، وسجده کنم از برای تو تا حدقه‌های چشم من بترکد، وخاک زمین را بخورم در طول عمر خود، وآب خاکستر بیاشامم تا آخر روزگار خود، وتو را یاد کنم در خلال این احوال تا زبانم مانده شود، پس نظر خود را بلند نکنم به سوی آفاق آسمان از شرم تو، مستوجب نشوم به این اعمال محو یک گناه از گناهان خود را، واگر خواهی آمرزید مرا در وقتی که مستوجب مغفرت تو شوم، وعفو خواهی کرد از من در هنگامی که مستحقّ عفو تو گردم، پس این هرگز واجب نخواهد شد از برای من به استحقاق، ونه من اهل آن خواهم شد بر سبیل وجوب زیراکه جزای من در اول معصیتی که تو را کردم آتش جهنم بود»[۲].

و این مضامین در ادعیه و اخبار بسیار است.

مطلب هشتم

در بیان اموری است که حق تعالی بر آنها مؤاخذه نمی‌فرماید و وعدهٔ عفو از آنها فرموده

و آن چند چیز است:

---

۱. صحیفهٔ سجادیه ۵۴.

۲. صحیفهٔ سجادیه ۱۳۸.

اول ـوسوسه و حدیث نفس است که به اختیار آدمی نباشد چنانکه کلینی از محمد بن عمران روایت کرده است که: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از وسوسه هرچند بسیار شود، حضرت فرمود: گناهی در آن نیست، چون چنین شود بگو: لا اله الا الله[۱].

و به سند حسن کالصحیح روایت کرده است که جمیل بن دراج به آن حضرت عرض کرد که: در دل من امر عظیمی می‌افتد. حضرت فرمود: بگو لا اله الا الله. جمیل گفت: هر وقت چنین امری در خاطر من خطور کرد و لا اله الا الله گفتم برطرف شد[۲].

و ایضاً به سند معتبر از حمران روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که: مردی آمد به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت: یا رسول الله! من منافق شدم. حضرت فرمود: به خدا سوگند که منافق نشده‌ای، اگر منافق شده بودی نزد من نمی‌آمدی که اعلام کنی، گمان کنم که دشمن حاضر یعنی شیطان آمده است به نزد تو و از تو پرسیده است که کی تو را خلق کرده است. گفتی: خدا. پس به تو گفته است که: کی خدا را خلق کرده است؟ آن مرد گفت: آری به حقّ آن خداوندی که تو را به حق فرستاده است که چنین بود.

حضرت فرمود که: شیطان به نزد شما آمده از راه اعمال وگناه بر شما غالب نشده است، از این راه آمده است که شما راگمراه کند و از راه دین بلغزاند، هرکه را این حالت رو دهد خدا را به یگانگی یاد کند[۳].

و به سند حسن کالصحیح از محمدبن مسلم از حضرت صادق علیه السلام همین حدیث را روایت کرده است و در آخرش حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: این والله محض ایمان است[۴].

و ایضاً به سند صحیح از علی بن مهزیار روایت کرده است که: شخصی به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشت و شکایت کرد از چیزهایی که در خاطر او خطور می‌کند، حضرت در جواب نوشتند که: اگر خدا خواهد تو را بر حق ثابت می‌دارد و شیطان را راهی و استیلایی بر تو نمی‌دهد. پس نوشتند که: گروهی شکایت کردند به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله از اموری چند که در خاطر ایشان در می‌آید که اگر باد ایشان را از جای بلندی

---

۱ و ۲. کافی ۲/ ۴۲۴.

۳ و ۴. کافی ۲/ ۴۲۵.

به زیر اندازد یا ایشان را پاره پاره کند احبّ است به سوی ایشان از آنکه تکلم به آن کنند. حضرت فرمود که: آیا این حالت را در نفس خود می‌یابید؟ گفتند: بلی. فرمود: به حقّ آن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت او است که این صریح و خالص ایمان است، پس چون چنین امری در خاطر شما خطور کند بگوئید: **«آمَنّا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ»**[۱] یعنی: **«ایمان آوردیم به خدا و رسول او و مانعی از معاصی و قوّتی بر طاعات نیست مگر به خدا».**

مؤلف گوید: در آنکه این محض و صریح ایمان است چند وجه گفته‌اند:

اول: آن است که به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: مراد آن است که این خوفی که تو داری که چرا چنین امری به خاطر تو خطور کرده است و می‌ترسی که هلاک شده باشی، از محض ایمان است، اگر مؤمن نبودی پروا نمی‌کردی از خطور این و بدتر از این در خاطر تو[۲].

دوم: آنکه این محض ایمان است که این احتمالات باطله را در خاطر می‌گذرانی که به دلیل و برهان باطل کنی تا در مذهب حق صاحب یقین شوی.

سوم: آن است که در حدیث سابق گذشت که چون شیطان مأیوس شده است از آنکه شما را به کفر و معاصی بیاندازد شما را به این وساوس اذیت می‌رساند، پس سبب این حالت محض ایمان است.

و معنی اول که از امام منقول است بهترین معانی است و در امر به توحید از برای دفع این حالت چند وجه گفته‌اند:

○ **وجه اول** ـ آنکه مبادا مرگ او را در این حالت دریابد، پس زبان او به توحید جاری شود تا آنکه به این کلمهٔ طیبه از دنیا برود.

○ **وجه دوم** ـ آنکه نفی می‌کند آنچه را در خاطر او افتاده است از آنکه اله را اله دیگر باشد و تصریح می‌کند به آنکه الهی جز او نیست.

---

۱ و ۲. کافی ۲/۴۲۵.

○ **وجه سوم** ـ آنکه این کلمهٔ طیبه شیطان را می‌راند و دفع وسوسهٔ او از گویندهٔ او می‌کند و به این جهت به این کلمه تلقین می‌کنند محتضر را.

○ **وجه چهارم** ـ آنکه افادهٔ آن می‌کند که سلسلهٔ ممکنات به او منتهی می‌گردد، پس او را موجدی نباشد.

○ **وجه پنجم** ـ آنکه کسی که متّصف به جمیع صفات کمال باشد متّصف به مخلوقیت و احتیاج نمی‌تواند بود.

دوم ـ معصیتی که آدمی آن را اراده کند و به عمل نیاورد حق تعالی آن را به فضل خود عفو فرماید چنانکه کلینی به سند کالصحیح از حضرت باقر علیه السلام یا صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت آدم علیه السلام گفت: پروردگارا! مسلط گردانیدی بر من شیطان را و او را مانند خون در بدن من جاری گردانیدی، از برای من چیزی قرار ده که از شرّ او نجات توانم یافت.

حق تعالی وحی کرد که: ای آدم! از برای تو قرار دادم این را که هرکه از ذریّت تو قصد گناهی بکند بر او نوشته نمی‌شود، و اگر به عمل آورد یک گناه نوشته می‌شود، و هرکه قصد کند که حسنه‌ای بکند، اگر نکند یک حسنه برای او نوشته می‌شود، و اگر به عمل آورد حسنه‌ای از برای او نوشته می‌شود.

گفت: پروردگارا! زیاد کن.

گفت: از برای تو قرار داده‌ام که هرکه گناهی بکند و استغفار بکند گناه او را می‌آمرزم.

گفت: پروردگارا! زیاد کن.

فرمود: توبه را از برای ایشان پهن کرده‌ام تا جان به گلو برسد.

گفت: پروردگارا! بس است مرا[1].

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چهار خصلت است که حق تعالی مقرر فرموده کسی که با وجود اینها مستحقّ عقاب الهی شود پس شقی و محروم

---

۱. کافی ۲ / ۴۴۰.

است، و آن خصلتها اینها است: کسی که قصد کند که حسنه را به عمل آورد اگر به عمل نیاورد به نیّت نیک او یک حسنه از برای او می‌نویسد، و اگر به عمل آورد ده حسنه از برای او می‌نویسد؛ و اگر قصد کند که سیئه را به عمل آورد، اگر نکند هیچ گناه بر او نوشته نمی‌شود، و اگر بکند هفت ساعت او را مهلت می‌دهند و ملکی که نویسندهٔ حسنات است و در جانب راست او است می‌گوید به ملکی که نویسندهٔ سیئات است و در جانب چپ او است که: تعجیل مکن در نوشتن شاید بعد از این حسنه بکند که این را محو کند، زیرا که حق تعالی می‌فرماید: «به درستی که حسنات برطرف می‌کند سیئات را»[1]؛ یا شاید استغفاری بکند اگر بگوید: «أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِي لا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ عالِمُ الغَيبِ وَالشَّهادَةِ العَزيزُ الحَكِيمُ الغَفُورُ الرَّحِيمُ ذُو الجَلالِ وَالإِكْرامِ وَأَتُوبُ إِلَيهِ» بر او گناهی نوشته نمی‌شود؛ و اگر هفت ساعت بگذرد و حسنه بعد از آن نکند و استغفار نکند صاحب حسنات به سیئات می‌گوید: بنویس گناه را بر این شقی محروم[2].

مؤلف گوید که: شاید مطلق استغفار کافی باشد و خصوص این استغفار به اعتبار آنکه اکمل افراد است مذکور شده باشد.

و ایضاً به سند معتبر از امام‌زاده عبدالله روایت کرده است که: از پدر خود امام موسی علیه‌السلام سؤال کردم: دو ملک که در جانب راست و چپ آدمند آیا علم به‌هم می‌رسانند به فعل بد یا فعل نیکو که بنده ارادهٔ فعل آن می‌نماید؟

حضرت فرمود که: بوی کثیف که محلّ فضله است و بوی چیزهای خوشبو مثل یکدیگرند؟

گفتم: نه.

فرمود که: بنده هرگاه قصد حسنه می‌کند نفَس او خوشبو بیرون می‌آید، ملک دست راست به ملک دست چپ می‌گوید که: باش که تو را با او کاری نیست قصد حسنه کرد، پس اگر آن را بجا آورد زبان او قلم او است و آب دهانش مداد او است، پس از برای او

---

۱. سورهٔ هود: ۱۱۴.

۲. کافی ۲ / ۴۳۰.

می‌نویسند، چون قصد گناهی کرد نفسَش بد بو بیرون می‌آید، پس ملک دست چپ به ملک دست راست می‌گوید: باش که قصد گناهی کرد، پس اگر آن را بجا آورد زبانش قلم او است و آب دهانش مداد او است، پس بر او می‌نویسد[1].

و بدان که حق تعالی فرموده است: ﴿إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَاللهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[2] یعنی: «اگر ظاهر کنید آنچه در نفسهای شما است یا پنهان کنید آن را، حساب می‌کند شما را خدا به آن، پس می‌آمرزد از برای هرکه می‌خواهد، وعذاب می‌کند هرکه را می‌خواهد، وخدا بر همه چیز قادر است».

و عموم این آیه به حسب ظاهر مخالف است با احادیثی که در این مطلب و مطلب سابق گذشت، زیرا که دلالت می‌کند بر آنکه هرچه در نفس آدمی حاصل می‌شود خدا بر آن محاسبه می‌فرماید، اگر خواهد می‌آمرزد و اگر خواهد عذاب می‌کند، و این شامل وسوسه‌ها و ارادهٔ گناه است، و ممکن است به این روش جمع کنیم که عفو از آنها مخصوص شیعه است، و مراد بـ﴿مَنْ يَشاءُ﴾ شیعه است، یعنی از شیعیان عفو می‌کند و غیر شیعه را مؤاخذه می‌کند، اگرچه باز موافق قواعد عقلیّه خالی از اشکال نیست زیرا که به عموم شامل خطوراتی هست که اختیاری آدمی نیست.

و شیخ طبرسی گفته است که: جمعی گفته‌اند که این آیه منسوخ است به قول حق تعالی ﴿لا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها﴾[3] و در این باب حدیث ضعیفی نقل کرده‌اند. و این سخن صحیح نیست زیرا که تکلیف امری که در وسع و طاقت آدمی نباشد جایز نیست و قبیح است عقلاً، پس چون می‌تواند بود که حق تعالی تکلیف کند و بعد از آن نسخ کند؟ پس باید که مراد از آیه چیزی باشد که امر و نهی به آن متعلق تواند شد از اعتقادات و ارادات و اموری چند که از ما مستور است، و امّا آنچه داخل در تکلیف نیست از وسوسه‌ها که بی‌اختیار آدمی خطور می‌کند داخل در آیه نیست به دلیل عقل، و به گفتهٔ حضرت

---

۱. کافی ۲/۴۲۹.

۲. سورهٔ بقره: ۲۸۴.

۳. سورهٔ بقره: ۲۸۶.

رسول ﷺ که: عفو کرده‌اند از این امّت از آنچه فراموش کنند و از آنچه در خاطرها بگذرانند، پس گفته است آنچه در خواطر خطور می‌کند از معاصی خدا بر آن مؤاخذه نمی‌کند، و مؤاخذه می‌کند بر آنچه عزم می‌کند آدمی بر آن، و عقد قلب خود بر آن می‌کند با آنکه می‌تواند خود را از آن نگاه دارد، پس آن از جمله افعال قلبی است و خدا جزا می‌دهد او را بر آن چنانکه جزا می‌دهد بر افعال جوارح، امّا جزای عزم را می‌دهد نه جزای فعل آن معصیت را که هنوز نکرده است به خلاف عزم بر طاعت که حق تعالی بر آن عزم جزای اصل طاعت را می‌دهد، همچنان که در اخبار آمده که کسی که انتظار نماز می‌کشد در نماز است، یعنی ثواب نماز دارد مادام که انتظار می‌کشد، و این از لطایف نعمات خداست بر بندگان. تمام شد کلام شیخ طبرسی[1].

و از جمله آیاتی که دلالت دارد بر مؤاخذه بر افعال قلوب قول حق تعالی است: ﴿وَلا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤادَ كُلُّ أُولٰئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْئُولاً﴾[2] یعنی: «پیروی مکن چیزی را که علم به آن نداری، به درستی که گوش و چشم و دل همه اینها سؤال کرده می‌شوند»، و باز فرموده است: «کتمان مکنید گواهی را، و هرکه کتمان کند آن را گناهکار است دل او»[3]، و باز فرموده است: «مؤاخذه نمی‌کند شما را خدا به سوگندهای لغو که بر زبان شما جاری شود، ولیکن مؤاخذه می‌کند شما را بر آنچه عقد دل بر آن کرده‌اید»[4]، و در جای دیگر فرموده است: «ولیکن مؤاخذه می‌کند شما را به آنچه کسب کرده است دلهای شما»[5]، پس از این آیات و امثال اینها معلوم می‌شود که بر فعل دلها مؤاخذه می‌باشد. و باز فرموده است: ﴿وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾[6] و تقوی را نسبت به دل داده است.

---

۱. مجمع البیان ۱/ ۴۰۱.

۲. سورهٔ اسراء: ۳۶.

۳. سورهٔ بقره: ۲۸۶.

۴. سورهٔ مائده: ۸۹.

۵. سورهٔ بقره: ۲۲۵.

۶. سورهٔ حج: ۳۲.

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که اشاره بـه دل نـموده و فـرمود: تـقوی و پرهیزکاری در اینجا است[۱]، و حق تعالی تهدید فرموده است آنها که دوست می‌دارند امور قبیحه فاش گردد در مؤمنان و محبت کار دل است. و ایضاً کفر و شرک و حسد و بغض وکینه و امثال اینها که وعید عذاب و عقاب بر آنها شده است از افعال قـلوب است، پس چون می‌تواند بود که مؤاخذه‌ای بر آنها نبوده باشد؟

و وجوه بسیار در جمع میان آیات و اخبار گفته است.

و تحقیقش آن است که افعال قلوب بر چند قسم است:

▣ **اول** ـ آن است که محض خطور بال باشد و آدمی را در آن اختیاری نباشد، و آن قسم اول است که مذکور شد و خلافی نیست در آنکه عقابی بر آن مترتّب نمی‌شود و محلّ تکلیف نیست.

▣ **دوم** ـ شهوت و خواهش معصیت است بدون آنکه اراده به آن ضم شود و غـالب اوقات آن نیز نسبت به عامه اختیاری نـیست مـثل آنکـه تـخیّل زنـا و لواطـه مـی‌کند، و بی‌اختیار خواهش در نفس او به‌هم می‌رسد امّا ارادهٔ آن فعل ندارد یا نظر می‌کند به پسر مقبولی بدون قصد و عاشق او می‌شود امّا ارادهٔ معصیتی ندارد، و این نیز اختیاری نیست و محلّ تکلیف نیست لهذا وارد شده است که نظر اول برای توست (یعنی اگر بدون اختیار نظرش بر او بیفتد) و نظر ثانی بر تو است[۲] (به آنکه بار دیگر از روی قصد و شهوت نظر کند یا آن نظر را از روی خواهش مستمر بدارد)، و اگر مبدأ عشق اخـتیاری بـاشد دور نیست که معاقَب باشد هرچند در آخر بی‌اختیار باشد، همچنان که در حدیث وارد شـده است که: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از عشق، فرمود که: دلی چندند که از یاد خدا خالی شده‌اند حق تعالی محبت غیر خود را به آنها چشانیده است[۳].

▣ **سوم** ـ آن است که بعد از قصد معصیت و حصول شهوت قلب به اعـتبار لوث از

۱. امالی شیخ طوسی ۵۳۶.

۲. خصال ۳۰۶؛ دعائم الاسلام ۲/ ۲۰۲؛ مکارم الاخلاق ۲۳۶.

۳. علل الشرایع ۱۴۰؛ امالی شیخ صدوق ۵۳۱؛ عوالی اللئالی ۱/ ۲۹۵.

شهوات و غفلت از عقوبات، نفع عاجلی در آن فعل تصوّر می‌کند و حکم می‌کند که باید آن فعل به عمل آید، پس اراده در نفس حادث می‌شود و قوی می‌شود تا به حدّ عزم می‌رسد، وحیا و خوف دنیوی مانع او از فعل نمی‌گردد، و حصول عزم گاه است بعد از ترددات و تفکرات بسیار می‌باشد، و بعد از عزم و مجزوم گردیدن اراده باز ممکن است که فعل به عمل نیاید به آنکه بعد از جزم پشیمان شود یا غافل شود یا مانعی به‌هم رسد که آن فعل بر او متعذّر شود، پس بر اصل تصوّر معصیت و حصول شهوت و میل نفس که اختیاری نیست عقابی نمی‌باشد.

و امّا حکم عقل، ظاهر اخبار آن است بر آن نیز عقابی نیست، و بعضی گفته‌اند اگر به اختیار باشد معاقَب است و اگر بدون اختیار باشد معاقَب نیست، و اگر اراده و عزم بر فعل حاصل شود و فعل را به عمل نیاورد از برای عایقی و مانعی باز ظاهر اخبار بسیار آن است که او را مؤاخذه بر آن عزم نیست.

و بعضی از عامه به تفصیل قائل شده‌اند که: اگر از برای ترس خدا و عقوبت روز جزا ترک فعل کند و نادم شود از آن قصدی که کرده بود، حسنه از برای او نوشته می‌شود و آن حسنه مکفّر سیئهٔ عزم بر فعل است؛ و اگر ترک فعل از برای عایقی دیگر باشد و از ترس خدا نباشد، یک گناه بر او نوشته می‌شود.

و بعضی از متکلّمین امامیّه متابعت ایشان کرده‌اند و استدلال کرده‌اند به روایتی که از حضرت رسول ﷺ منقول است که: چون بنده ارادهٔ معصیت کند ملائکه گویند: پروردگارا! این بندهٔ تو می‌خواهد گناهی بکند، حق تعالی می‌فرماید: اگر سیئه را به عمل آورد بر او بنویسید به مثل آن، و اگر ترک کند حسنه بنویسید زیرا که ترک نکرده است مگر از برای من[۱].

و ایضاً از آن حضرت روایت کرده‌اند که: محشور نمی‌شوند مردم مگر بر نیّات خود[۲].

و گفته‌اند: ما می‌دانیم که کسی که در شب عزم کند که در صبح مسلمانی را بکشد یا زنا با زنی بکند و در آن شب بمیرد مُصرّ بر گناه مرده است و بر نیّت خود محشور می‌شود[۳].

---

۱. کنز العمال ۴/ ۲۴۱؛ تفسیر قرطبی ۹/ ۱۶۸.

۲. القواعد والفوائد ۱/ ۱۱۱؛ محاسن ۱/ ۲۶۲؛ کافی ۵/ ۲۰؛ تهذیب الاحکام ۶/ ۱۳۵.

۳. فیض القدیر ۳/ ۹.

و دلیل قاطع در این باب آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: هرگاه دو مسلمان شمشیر بر یکدیگر بکشند، قاتل و مقتول هر دو در آتشند.

گفتند: یا نبی الله! مقتول چرا در جهنم است؟

فرمود: برای آنکه ارادهٔ قتل دیگری کرده است[۱].

مؤلف گوید که: این اخبار از طریق عامه وارد شده است و معارضه با آن اخبار معتبره نمی‌کند و بر تقدیر تسلیم حدیث اول، ممکن است که نوشتن حسنه موقوف باشد برای آنکه از برای خدا باشد و اگر از برای خدا نباشد نه حسنه نوشته می‌شود و نه سیئه. و حدیث دوم مجمل است و صریح نیست، و مثالی که گفته است اول سخن است و ممنوع است. و حدیث ممکن است که مراد اراده به آن افعال باشد از شمشیر کشیدن و در برابر او ایستادن و معین او بر قتل خود شدن. و آنها که قایل شده‌اند که معاقَب می‌شوند می‌گویند که به عزم بر سیئه معاقَب می‌شود نه بر اصل فعل، پس اگر به عمل آورد سیئه‌ای دیگر بر اصل فعل مترتّب می‌شود.

▣ **چهارم** ـ افعال قلوب است از عقاید باطله، و شک در اصول عقاید، و در آن شکی نیست که به آنها معاقَب است.

▣ **پنجم** ـ اخلاق ذمیمه است مانند حقد و حسد و عداوت مؤمنان و سوء ظن به ایشان و امثال اینها، و اکثر اینها را معصیت می‌دانند هرچند اظهار نکند، و بسیاری از اخبار دلالت می‌کند بر آنکه اظهار معصیت است نه اصل اینها، و این انسب است به شریعت سمحهٔ سهله و عدم حرَج در دین. و ظاهرش آن است که عدم مؤاخذه بر ارادهٔ معصیت مخصوص مؤمنان باشد، پس منافات ندارد با حدیثی که وارد شده است که: اهل جهنم برای این در جهنم مخلّدند که نیّت ایشان در دنیا این بوده است که اگر مخلّد در دنیا باشند همیشه کافر باشند و معصیت خدا بکنند[۲]. و جوابهای دیگر نیز می‌توان گفت.

بدان که ظاهر کلام اکثر فقهاء و متکلمین آن است که ارادهٔ معصیت و عزم بر آن حرام

---

۱. علل الشرایع ۴۶۲؛ تفسیر قرطبی ۲۱۵/۴؛ نیل الأوطار ۷۷/۶.

۲. کافی ۸۵/۲.

است امّا حق تعالی به فضل خود آنها را بخشیده است و وعدهٔ مغفرت نموده است چنانکه صغیره معصیت است و با اجتناب کبائر حق تعالی آنها را می‌آمرزد، پس آنچه خواجه نصیر در *تجرید* گفته است که: ارادهٔ قبیح، قبیح است و منافات ندارد با عفو[1]، در کلام ابوالصلاح نیز مثل این گذشت، و سید مرتضی در تأویل قول حق تعالی: ﴿إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلا وَاللهُ وَلِيُّهُما﴾[2] گفته است که: مراد آن است که فشل و جُبن به خاطر ایشان خطور کرد نه آنکه عزم بر آن کردند، بعد از آن گفته است: ارادهٔ معصیت و عزم بر آن معصیت است، و جماعتی تجاوز از حد کرده‌اند حتی آنکه گفته‌اند عزم بر کبیره، کبیره است و عزم بر کفر، کفر است[3].

و شیخ شهید در *قواعد* گفته است: تأثیر نمی‌کند نیّت معصیت عقابی را و نه ندامتی را مادام که مرتکب آن نشود و آن از جمله چیزهایی است که ثابت شده است در اخبار که حق تعالی عفو از آنها کرده است، پس گفته است: اگر نیّت معصیت بکند و مرتکب شود امری را که معصیت می‌داند پس خلافش بر او ظاهر شود، آیا این نیّت اثر می‌کند؟ محلّ نظر است از این جهت که مصداق معصیت نشده است، پس به منزلهٔ آن است که نیّت معصیت کرده است و بس، و بر نیّت معصیت بدون فعل آن مؤاخذه نیست، و از این جهت که دلالت می‌کند بر آنکه هتک حرمت شریعت کرده است و جرأت بر معاصی نموده است، و حال آنکه بعضی از اصحاب ما گفته‌اند که: اگر مباحی را بیاشامد به نحو آشامیدن شراب مسکر و شبیه به آن، فعل حرامی کرده خواهد بود، و شاید از برای محض نیّت نباشد بلکه به انضمام فعل جوارح دخل داشته باشد.

و چند امر دیگر که محل نظر است:

اول: آنکه زن یا کنیز خود را در خانهٔ دیگری بیابد و گمان کند که زن اجنبیّه است و با او جماع کند، و بعد از آن معلوم گردد که زوجه یا امهٔ او بوده است.

---

۱. کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ۳۳۱.

۲. سورهٔ آل عمران: ۱۲۲.

۳. تنزیه الانبیاء ۷۴.

دوم: آنکه زوجهٔ خود را وطی کند و گمان کند که حایض است، پس ظاهر شود که طاهر است.

سوم: آنکه طعامی را در دست دیگری ببیند و نداند که ملک اوست و به جبر بگیرد و بخورد، پس ظاهر شود که ملک او بوده است.

چهارم: آنکه گوسفندی را ذبح کند به قصد عدوان، پس ظاهر شود که ملک او بوده است.

پنجم: آنکه شخصی را بکشد و گمان کند که محقون الدم است، پس ظاهر شود که خونش هدر بوده است[۱]. تا اینجا کلام شیخ بود.

و شیخ بهاءالدین گفته است که: بعضی از جملهٔ این صور شمرده‌اند این را که نماز کند در جامه‌ای به گمان آنکه حریر است یا مغصوب است، و عالم به حکم بوده باشد که نماز در آن باطل است، پس بعد از نماز ظاهر شود که ممزوج است و غصب نیست، یا مباح است و تردّد کرده است در آنکه نمازش باطل است یا صحیح است، و اولیٰ آن است که تردّدی نیست در آنکه نمازش باطل است، بلی صحت نماز نزد کسی می‌تواند بود که نهی در عبادات را مستلزم فساد نداند.

سوم ـ در بیان سایر اموری است که حق تعالی بر آنها مؤاخذه نمی‌فرماید:

به سندهای بسیار صحیح و معتبر از طرق عامه و خاصه از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است[۲] که حق تعالی برداشته است از امّت من نُه چیز را:

◘ **اول**: خطا یعنی امری که بی‌اختیار و به غفلت از او صادر شود مثل آنکه اراده کرد که تیری به جانب آهویی بیاندازد، بر آدمی خورد و او را کشت یا مجروح کرد؛ و خطایی که مفتی در مسئله یا حاکم شرع در حکمی بکند و بذل جهد خود را در آن کرده باشد و تقصیری نکرده باشد؛ یا طبیب در معالجهٔ بیماری خطایی بکند و تقصیری در آن نکرده باشد، در اینها گناهی بر فاعل اینها نیست امّا مؤاخذهٔ دنیوی در بعضی هست، و در اول دیه

---

۱. القواعد والفوائد ۱۰۷ و ۱۰۸.

۲. کافی ۲ / ۴۶۳.

لازم می‌شود بر عاقله، و همچنین اگر در خواب کسی را بکشد گناهی بر او نیست بلکه دیه لازم می‌شود در مال او یا بر عاقله است، و خطای حاکم بر بیت‌المال است بنا بر مشهور، و در طبیب بعضی گفته‌اند مطلقاً ضامن است دیه را در مال خود و بعضی گفته‌اند که اگر آن کسی که معالجهٔ او می‌کند ابراء ذمّهٔ او بکند ضمان از او ساقط می‌شود.

◙ **دوم**: فراموشی است یعنی عقابی نیست بر کسی که از روی فراموشی گناهی یا ترک واجبی بکند هرچند اگر ترک رکن بکند در نماز از روی فراموشی، اعادهٔ نمازش بکند، و در ترک بعضی از افعال یا فعل بعضی سجدهٔ سهو لازم می‌شود.

◙ **سوم**: آنچه نداند و ظاهرش آن است که جاهل مطلقاً معذور باشد، و آیات و اخبار بسیار بر این دلالت دارد، و در بسیاری از موارد به این استدلال می‌توان کرد خواه جهل مسئله باشد یا جهل موارد حکم.

امّا اکثر علماء در موارد خاصه به این قائل شده‌اند مثل نماز کسی که جاهل به نجاست جامه یا بدن یا موضع سجود که مشهور آن است که اعادهٔ نماز در وقت و خارج وقت بر او واجب نیست، و همچنین کسی که جاهل باشد به غصبیّت مکان یا جامه و در آن نماز کند یا کسی که جاهل باشد به وجوب جهر و اخفات و در مواضع آنها ترک کند، و نکاح در عدّه چنانکه سابقاً مذکور شد و امثال اینها که در موضع خود ذکر کرده‌اند، و اگر مراد عدم مؤاخذه عقاب باشد اگر تقصیر در تفحص نکرده باشد ظاهرش عموم است در جمیع احکام، و ادلهٔ عقلیه بسیار بر این دلالت دارد.

◙ **چهارم**: چیزی چند که طاقت آن نداشته باشند، چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿رَبَّنا وَلا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ﴾[1] یعنی: «ای پروردگار ما! بار مکن بر ما چیزی را که طاقتی نیست ما را به آن». بعضی گفته‌اند: تکلیف ما لا یطاق است، و هرچند بر خدا قبیح است و محال است که از حق تعالی واقع شود، ممکن است دعا کردن بر سبیل تعبّد باشد. و بعضی گفته‌اند: مراد عذابها و عقوبتها است که بر امم سابقه نازل می‌شد، و حق تعالی به

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۸۶.

برکت حضرت رسالت از این امّت برداشته است. و اظهر آن است که مراد تکالیف شاقّه‌ای است که در امم سابقه بود و در این امّت حق تعالی آسان گردانیده است و در این حدیث ظاهراً این معنی مراد باشد.

پنجم: چیزی که مضطر شده باشد به آن خواه از نزد خدا باشد مثل خوردن میته در وقتی که خوف هلاک باشد، و آشامیدن آب نجس در حال اضطرار، و آشامیدن شراب در وقتی که لقمه در گلویش بند شده باشد و مایع دیگر نباشد، و تداوی به حرام در وقتی که دوا منحصر در آن شده باشد. بنا بر مشهور میان علماء و اخبار بسیار وارد شده است بر عدم جواز تداوی به حرام خصوصاً در شراب حتی به چشم کشیدن آن.

و در حدیث وارد شده است که: هرکه میلی از مسکر به چشم کشد حق تعالی میلی از آتش جهنم به چشم او کشد(۱).

و در اخبار بسیار وارد شده‌است که: حق تعالی‌در هیچ حرامی شفا قرار نداده‌است(۲).

و بعضی از علماء تداوی مسکر را مطلقاً جایز نمی‌دانند بلکه سایر محرّمات را، و اشهر جواز است خواه از قبل خودش باشد یا از قبل غیر او، مانند کسی که جراحتی بر خود وارد سازد یا کسی او را مجروح گرداند در ماه رمضان و مضطر شود به سوی افطار.

و علماء گفته‌اند که باغی و عادی را جایز نیست خوردن میته در وقت ضرورت بلکه سایر محرّمات زیرا که حق تعالی فرموده است: ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَلا عادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ﴾(۳) یعنی: «پس هرکه مضطر شود وباغی و عادی نباشد پس گناهی نیست بر او»، و در معنی باغی و عادی خلاف است: در بعضی از روایات وارد شده است که باغی آن است که خروج بر امام کند، و عادی کسی است که به راهزنی رود و بر اینها میته حلال نمی‌شود(۴).

و روایت دیگر وارد شده است که: باغی طالب صید است، و عادی دزد است، اگر اینها

---

۱. کافی ۶/۴۱۴.

۲. الانتصار ۴۲۶؛ المحلی ابن حزم ۱۷۵؛ عوالی اللئالی ۲/۳۳۳.

۳. سورهٔ بقره: ۱۷۳.

۴. کافی ۶/۲۶۵.

مضطر شوند، بر اینها میته حلال نمی‌شود و قصر نماز نمی‌توانند کرد[۱].

و در حدیث دیگر وارد شده است که: باغی کسی است که برای لهو و بازی به شکار می‌رود نه از برای نفقهٔ عیال، و عادی دزد است[۲].

و اکثر گفته‌اند که: به قدر سدّ رمق می‌خورد نه آنقدر که سیر شود.

◘ **ششم**: چیزی است که او را بر آن اکراه کنند، و در احکام تقیّه گذشت چیزهایی که بر اکراه حلال می‌شود.

◘ **هفتم**: طِیَره است، و آن عبارت است از تأثّر نفس به فالهای بد مثل آنکه در میان عرب تطیّر می‌کرده‌اند در وقتی که به سفری می‌رفته‌اند به مرغی یا شکاری که از جانب راست او پیدا شود و به فال خوب می‌گرفته‌اند، و اگر از جانب چپ به دم تیر ایشان بیاید به فال بد می‌گرفته‌اند، و در میان عجم نیز شایع است که اگر به سفری یا مقصدی روند جنازه یا کشته‌ای بر سر راه خود ببینند به فال بد می‌دانند.

و آنکه در حدیث وارد شده است که: طِیَره در این امّت نمی‌باشد[۳] چند احتمال دارد:

اول ـ آنکه مراد رفع مؤاخذه و عقاب باشد، یعنی اگر کسی را چنین امری به خاطر رسد، چون اختیاری نیست و نمی‌شود که نفس از او متأثر نشود خدا برای آن مؤاخذه نمی‌نماید، و کفاره‌اش آن است که توکل کند بر خدا و امضای آن امر بکند، چنانکه در حدیث وارد شده است که: چون تطیّر کنی بگذر و اعتنا مکن[۴].

دوم ـ آن است که مراد رفع تأثیر آن باشد از این امّت به برکت آنچه به ایشان رسیده است از رسول خدا ﷺ و ائمه علیهم‌السلام از عدم اعتنای به آن، و توکل بر خدا، و ادعیه و اذکاری که روایت کرده‌اند از برای دفع ضرر آن.

سوم ـ آنکه مراد به رفع آن منع از آن باشد و عدم جواز آن، چنانکه صاحب *نهایه*

---

۱. کافی ۳/۴۳۸.

۲. من لا یحضره الفقیه ۳/۳۴۳.

۳. کافی ۲/۴۶۳.

۴. تحف العقول ۵۰.

و اکثر عامه فهمیده‌اند، و این معنی از این حدیث بسیار بعید است. و معنی اول اظهر است، و احادیث در باب تأثیر طیره مختلف است و مقتضای جمع میان آنها آن است که اگر توکل آدمی ضعیف باشد و نفس از آن متأثر شود ممکن است تأثیر بکند، و اگر توکلش بر خدا قوی باشد و اعتنا به شأن آن نکند اثر نمی‌کند.

◘ **هشتم**: وسوسه و تفکر در خلق است، و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: سه چیز است که نجات نیافته است از آنها پیغمبری و هر که پست‌تر از او است: تفکر در وسوسه در خلق، و طیره، و حسد مگر آنکه مؤمن به کار نمی‌فرماید حسد خود را[۱]. و بر هر تقدیر این فقره نیز چند احتمال دارد:

(اول) آنکه مراد وسوسه‌های شیطان باشد که حادث می‌شود، به سبب تفکر در احوال خلق و گمان بد بردن به ایشان به سبب آنچه مشاهده می‌شود در احوال و افعال ایشان، و حق تعالی بر آن مؤاخذه نمی‌فرماید زیرا که رفع آن غالباً از نفس ممکن نیست لیکن واجب است بر او که به این گمان حکم نکند و اظهار ننماید، و عمل به موجب آن نکند به آنکه قدح کند در ایشان و ردّ شهادت ایشان بکند، و در احادیث عامه وارد شده است که: هرگاه ظن و گمان کنی، تحقیق و جزم مکن[۲].

و در حدیث دیگر وارد شده است که: زنهار حذر کنید از گمان بد بردن، به درستی که ظنّ بد بردن دروغ‌ترین سخنها است[۳].

(دوم) آن است که مراد تفکر در وساوسی باشد که حادث می‌شود در نفس در مبدأ خلق اشیاء، و آنکه خدا را کی آفریده است؟ و کی ایجاد کرده است؟ و در کجاست؟ و مثل اینها از اموری که اگر تکلم کند به آنها موجب کفر و شرک خواهد بود چنانکه در وسوسه گذشت.

(سوم) آنکه مراد تفکر کردن باشد در قضا و خلق اعمال عباد، و حکمت در خلق بعضی از شرور در عالم مانند خلق ابلیس و موذیات و تمکین اشرار بر إضرار اخیار و خلق

---

۱. کافی ۸/۱۰۸.

۲. الجامع الصفیر ۱/۵۳۴؛ کنز العمال ۱۶/۲۸.

۳. مسند احمد ۲/۲۴۵.

جهنم و مخلّد بودن کفار در آن و مثل اینها از اموری که کم کسی از اینها خالی می‌باشد، و اینها معفوّ است هرگاه مستقر نگردد در نفس و به سبب آن شکی در عدل نیست و حکمت حق تعالی به‌هم نرسد. و در روایت ابن بابویه این تتمه هست «مالَمْ یَنْطِقْ بِشَفَةٍ»[۱] یعنی: «مادامی که تکلم نکند به لب»، و در این مقام معنی اول ظاهرتر می‌نماید.

▣ **نهم**: حسد است مادام که ظاهر نکند به زبان یا به‌دست، و از این حدیث ظاهر می‌شود که حسدی که اظهار نکند داخل معاصی نیست یا معفوّ است، و این خلاف مشهور است امّا به وسعت رحمت الهی انسب است زیرا که کم کسی خود را از این خالی تواند کرد، و این تکلیف نسبت به اکثر خلق موجب حرج است، و ممکن است مادام که اظهار نکند متعلق به وسوسه و طِیَره نیز باشد چنانکه دانستی، و اکثر اینها بنا بر اکثر معانی چون بر حق تعالی قبیح است و صدورش از او محال است شاید مراد اختصاص مجموع این خصال باشد به این امّت، پس منافات ندارد با آنکه بعضی مشترک باشد میان این امّت و سایر امم والله یعلم.

و احادیث بسیار وارد شده است که: هر امری که از جانب خدا بر بنده وارد شود خدا اولیٰ است به قبول عذر، و تا امری را از برای مردم بیان نفرماید و در آن باب حجت خدا بر ایشان تمام نکند، بر ترک آن ایشان را عذاب نمی‌کند.

و ایضاً اخبار بسیار وارد شده است که: خدا برداشته است قلم تکلیف را از کودک تا محتلم شود، و از دیوانه تا عاقل شود، و از کسی که در خواب است تا بیدار شود[۲].

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت رسول ﷺ روایت کرده است که: حق تعالی وحی می‌کند به حافظان کرام که کاتبان اعمال عبادند که می‌نویسند گناهی بر بندهٔ مؤمن در وقت دلتنگی[۳].

و در *کافی* روایت کرده است به سند حسن کالصحیح از علی بن عطیه که گفت: در

---

۱. من لا یحضره الفقیه ۱/۵۹؛ خصال ۴۱۷.

۲. خصال ۹۳.

۳. امالی شیخ طوسی ۵۷۱.

خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودم مردی از آن حضرت سؤال کرد از شخصی که از او امری صادر می‌شود در حدّ غضب آیا خدا او را مؤاخذه می‌کند به آن؟ حضرت فرمود: خدا از آن کریم‌تر است که او را از جا به‌در آورد و از او مؤاخذه نماید[۱].

و ابن بابویه در *رسالهٔ اعتقادات* گفته است که: اعتقاد ما در تکلیف آن است که الله تعالی تکلیف نکرده است بندگان خود را مگر کمتر از آنچه طاقت دارند چنانکه فرموده است: ﴿لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفساً اِلّا وُسْعَها﴾[۲] یعنی: «تکلیف نکرده است خدا نفسی را مگر به قدر وسع و آسانی او» و وسع کمتر از طاقت است.

و حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که: به خدا سوگند که خدا تکلیف نکرده است بندگان را مگر کمتر از آنچه طاقت دارند زیرا که تکلیف کرده است ایشان را در هر شب و روز پنج نماز، و در سالی سی روز روزه، و در هر دویست درهم پنج درهم، و در تمام عمر یک حج، و ایشان طاقت زیاده از همهٔ اینها دارند[۳].

---

۱. کافی ۸ / ۲۵۴.

۲. سورهٔ بقره: ۲۸۶.

۳. اعتقادات شیخ صدوق ۲۸؛ محاسن ۲ / ۲۹۷.

خاتمه

در بیان احوال عالم بعد از انقضای امر قیامت

ابن بابویه و عیاشی از محمد بن مسلم روایت کرده‌اند از امام محمد باقر علیه‌السلام که گفت: به تحقیق که خدا خلق کرده است در زمین از روزی که زمین را خلق کرده است هفت عالم که ایشان از فرزندان آدم نیستند، خلق کرد ایشان را از ادیم ارض یعنی از روی زمین، پس ساکن گردانید ایشان را در زمین یکی بعد از دیگری با عالم خود، پس خلق کرد پدر این بشر را و خلق کرد ذریّت او را از او، نه والله خالی نبوده است بهشت از ارواح مؤمنان از روزی که بهشت را خلق کرده، و خالی نبوده است جهنم از ارواح کافران از روزی که جهنم را خلق کرده است، شاید گمان کنید که چون روز قیامت شود حق تعالی بدنهای اهل بهشت را با ارواح ایشان به سوی بهشت فرستد و بدنهای اهل جهنم را با ارواح ایشان در جهنم ساکن گرداند، خدا را کسی عبادت نخواهد کرد در بلاد او و خلقی نخواهد آفرید که او را عبادت کنند و اعتقاد به یگانگی او بکنند و تعظیم او بنمایند، چنین نیست بلکه خلق دیگر می‌آفریند که او را به یگانگی عبادت کنند و زمین دیگر خواهد آفرید که ایشان را بردارد و آسمان دیگر خواهد آفرید که بر ایشان سایه بیفکند.

آیا نشنیده‌ای که خدا فرموده است: «روزی که بدل شود زمین به غیر زمین، و بدل شوند آسمانها»[۱]، و فرموده است: «آیا مانده شدیم و به تنگ آمدیم از خلق اول؟ بلکه ایشان در شبهه‌اند و شک دارند در خلق تازه»[۲][۳]، و مراد این خلقتی است که بعد از قیامت خواهد شد.

---

۱. سورهٔ ابراهیم: ۴۸.

۲. سورهٔ ق: ۱۵.

۳. خصال ۳۵۹؛ تفسیر عیاشی ۲/۲۳۸.

و ایضاً در *خصال* به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که در تفسیر آیهٔ دوم فرموده که: چون حق تعالی فانی می‌گرداند این خلق را و این عالم را و ساکن می‌گرداند اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم را در جهنم، تازه می‌کند عالمی را به غیر از این عالم، و خلق تازه ایجاد می‌کند از غیر نر و ماده که او را به یگانگی بپرستند، و از برای ایشان خلق می‌کند زمین را به غیر این زمین که ایشان بر روی آن باشند و آسمانی به غیر این آسمان که بر بالای سر ایشان باشد، شاید گمان کنی که خدا همین یک عالم را آفریده است و خلقی به غیر شما نیافریده است، بلکه به خدا قسم که حق تبارک و تعالی هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده است که تو در آخرین عالمها و آدمهایی[1].

بدان که این احادیث را اکابر محدثین در کتب معتبره ایراد کرده‌اند و متکلمان امامیّه متعرض این مطالب به نفی و اثبات نشده‌اند، و منافات با ادلهٔ عقلیّه و اصول قطعیّه ندارد، و امّا به حدّی نرسیده است که مورث قطع و جزم باشد، و اخبار بسیار وارد شده است که: امور غریبه و احادیث عجیبه که از ما به شما برسد و عقل شما از قبول آنها امتناع کند مبادرت به رد و انکار منمائید و تکذیب قائل آنها مکنید، و تأویلش را به ما رد کنید. پس انکار اینها نمی‌کنیم و جزم‌به‌وقوعش نمی‌کنیم، در مرتبهٔ تجویز و احتمال می‌گذاریم.

تمام شد کتاب *حق الیقین* در آخر شهر شعبان المعظم سال هزار و صد و نُه از هجرت، و چون به استعجال در تراکم اشغال نوشته شده ملتمس از ناظران آن‌که به زودی در صدد اعتراض برنیایند، و چون ترمیم و تجدید اصول مندرسهٔ امامیه که سالها است آثار آنها محو شده و اکثر مدعیان علم اعراض از آنها نموده‌اند و اصول معتزله را قدوهٔ خویش ساخته دست از آیات کریمه و اخبار متواتره برداشته‌اند، در این رساله حسب‌المقدور ایراد نموده‌ام شکر آن را به کفران مبدّل نگردانند، وگاهی به طلب غفران و دعای خیر یاد نمایند. الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین.

---

۱. خصال ۶۵۲.

فهرست مصادر تحقيق

۱ ـ الإتقان في علوم القرآن ، جلال الدين سيوطى ، وفات ۹۱۱ .

۲ ـ إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات ، محمد بن الحسن حرّ عاملى ، وفات ۱۱۰۴ .

۳ ـ إثبات الوصية ، على بن الحسين مسعودى ، وفات ۳۴۶ .

۴ ـ الاحتجاج ، احمد بن على طبرسى ، وفات ۵۶۰ .

۵ ـ إحقاق الحق ، سيد نور الله مرعشى شوشترى ، شهادت ۱۰۱۹ .

۶ ـ أحكام القرآن ، احمد بن على رازى جصّاص ، وفات ۳۷۰ .

۷ ـ الاحكام فى اصول الاحكام ، ابن حزم ، وفات ۴۵۶ .

۸ ـ إحياء علوم الدين ، محمد بن محمد غزالى ، وفات ۵۰۵ .

۹ ـ أخبار مكة ، محمد بن عبدالله ازرقى ، وفات ۲۲۲ .

۱۰ ـ الاختصاص ، شيخ مفيد ، وفات ۴۱۳ .

۱۱ ـ إختيار معرفة الرجال (رجال الكشي) ، شيخ طوسى ، وفات ۴۶۰ .

۱۲ ـ الأدب المفرد ، محمد بن اسماعيل بخارى ، وفات ۲۵۶ .

۱۳ ـ الأربعون حديثاً في إثبات إمامة امير المؤمنين عليه السلام ، شيخ ماحوزي ، وفات ۱۱۲۱ .

۱۴ ـ الأربعين في امامة الائمة الطاهرين ، محمد طاهر قمى شيرازى ، وفات ۱۰۹۸ .

۱۵ ـ الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد ، شيخ مفيد ، وفات ۴۱۳ .

۱۶ ـ إرشاد القلوب ، حسن بن ابى الحسن ديلمى ، وفات ۸۴۱ .

۱۷ ـ أساس البلاغة ، زمخشرى .

۱۸ ـ أسباب النزول ، واحدى نيسابورى ، وفات ۴۶۸ .

۱۹ـ الإستيعاب ، يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبد البر .

۲۰ـ أسد الغابة ، ابن اثير ، وفات ۶۳۰ .

۲۱ـ الإصابة فى تمييز الصحابة ، ابن حجر عسقلانى ، وفات ۸۵۲ .

۲۲ـ الاصول الستة عشر ، گروهى از راويان ، وفات حدود ۱۵۰ .

۲۳ـ الاعتقادات ، شيخ صدوق ، وفات ۳۸۱ .

۲۴ـ أعلام الدين في صفات المؤمنين ، حسن بن ابى‌الحسن ديلمى ، ت ۸۴۱ .

۲۵ـ إعلام الورى بأعلام الهدى ، فضل بن حسن طبرسى ، وفات ۵۴۸ .

۲۶ـ الأغاني ، ابو الفرج اصفهانى ، وفات ۳۵۶ .

۲۷ـ الإقبال بالاعمال الحسنه ، على بن موسى بن جعفر بن طاووس ، وفات ۶۶۴ .

۲۸ـ الإقتصاد الهادي الى طريق الرشاد ، شيخ طوسي ، وفات ۴۶۰ .

۲۹ـ الإمامة والسياسة ، عبدالله بن مسلم بن قتيبه دينورى ، وفات ۲۷۶ .

۳۰ـ الأمالي ، السيد المرتضى ، وفات ۴۳۶ .

۳۱ـ الأمالي ، شيخ صدوق ، وفات ۳۸۱ .

۳۲ـ الأمالي ، شيخ طوسي ، وفات ۴۶۰ .

۳۳ـ الأمالي ، شيخ مفيد ، وفات ۴۱۳ .

۳۴ـ الإنتصار ، سيد مرتضى ، وفات ۴۳۶ .

۳۵ـ الأنساب ، سمعاني ، وفات ۵۶۲ .

۳۶ـ أنساب الاشراف ، بلاذري ، وفات قرن ۳ .

۳۷ـ الإيضاح ، فضل بن شاذان ازدى نيشابورى ، وفات ۲۶۰ .

۳۸ـ الأوائل ، ابو هلال حسن بن عبدالله عسكرى .

۳۹ـ أوائل المقالات ، شيخ مفيد ، وفات ۴۱۳ .

۴۰ـ بحار الانوار ، محمد باقر مجلسى ، وفات ۱۱۱۱ .

۴۱ـ البداية والنهاية ، ابن كثير دمشقى ، وفات ۷۷۴ .

۴۲ـ بشارة المصطفى لشيعة المرتضى ، محمد بن ابى‌القاسم طبرى ، وفات حدود ۵۵۳ .

۴۳ـ بصائر الدرجات الكبرىٰ، محمد بن الحسن بن فروخ صفّار، وفات ۲۹۰.

۴۴ـ بلاغات النساء، ابن طيفور، وفات ۳۸۰.

۴۵ـ تاج العروس من جواهر القاموس، محمد مرتضى زبيدى، وفات ۱۲۰۵.

۴۶ـ تاريخ الأمم والملوك، محمد بن جرير طبرى، وفات ۳۱۰.

۴۷ـ تاريخ ابن خلدون، ابن خلدون، وفات ۸۰۸.

۴۸ـ تاريخ بغداد، احمد بن على خطيب بغدادى، وفات ۴۶۳.

۴۹ـ تاريخ البلاذري، احمد بن يحيى بن جابر بلاذرى، وفات ۲۷۹.

۵۰ـ التاريخ الكبير، بخارى، وفات ۲۵۶.

۵۱ـ تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر، وفات ۵۷۱.

۵۲ـ تاريخ المدينة المنورة، ابن شبه نميرى، وفات ۲۶۲.

۵۳ـ تاريخ اليعقوبي، احمد بن واضح يعقوبى، وفات ۲۸۴.

۵۴ـ تأويل الآيات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة، شرف الدين حسينى استرابادى، وفات حدود ۹۶۵.

۵۵ـ التبيان في تفسير القرآن، شيخ طوسى، وفات ۴۶۰.

۵۶ـ تحرير الاحكام، علّامهٔ حلّى، وفات ۷۲۶.

۵۷ـ التحصين في صفات العارفين، ابن فهد حلّى، وفات ۸۴۱.

۵۸ـ تحف العقول عن آل الرسول ﷺ، ابن شعبهٔ حرانى، وفات قرن ۴.

۵۹ـ التحفة السنية، فيض كاشانى، وفات ۱۰۹۱.

۶۰ـ التدوين في اخبار قزوين، عبدالكريم بن محمد رافعى قزوينى، وفات ق ۶.

۶۱ـ تذكرة الحفاظ، شمس الدين ذهبى، وفات ۷۴۸.

۶۲ـ تذكرة الخواص، سبط ابن الجوزى،

۶۳ـ تذكرة الفقهاء، علّامهٔ حلّى، وفات ۷۲۶.

۶۴ـ ترجمة الامام على عليه السلام من تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر، وفات ۵۷۱.

۶۵ـ ترجمة الامام الحسن عليه السلام من تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر، وفات ۵۷۱.

۶۶ـ تصحیح اعتقادات الامامیة ، شیخ مفید ، وفات ۴۱۳ .

۶۷ـ تفسیر سفیان الثوري ، سفیان بن سعید ثوری کوفی ، وفات ۱۶۱ .

۶۸ـ تفسیر البرهان ، بحرانی

۶۹ـ تفسیر البغوي ، حسین بن مسعود بغوی ، وفات ۵۱۶ .

۷۰ـ تفسیر البیضاوي ، عبدالله بن عمر بن محمد شیرازی بیضاوی ، وفات ۶۸۵ .

۷۱ـ تفسیر الثعلبي ، ابو اسحاق احمد معروف به ثعلبی ، وفات ۴۲۷ .

۷۲ـ تفسیر الحبري ، حسین بن حکم حبری ، وفات ۲۸۶ .

۷۳ـ تفسیر الخازن ، علی بن محمد بن ابراهیم بغدادی ، وفات ۷۲۵ .

۷۴ـ تفسیر الدر المنثور ، جلال الدین سیوطی ، وفات ۹۱۱ .

۷۵ـ تفسیر الصافي ، ملا محسن فیض کاشانی ، وفات ۱۰۹۱ .

۷۶ـ تفسیر العیاشي ، محمد بن مسعود بن عیاش ، وفات ۳۲۰ .

۷۷ـ تفسیر غرائب القرآن ، حسن بن محمد بن حسین قمی نیشابوری ، وفات ۷۲۸ .

۷۸ـ تفسیر الفخر الرازي ،

۷۹ـ تفسیر فرات الکوفی ، فرات بن ابراهیم کوفی ، وفات ۳۵۲ .

۸۰ـ تفسیر القرآن العظیم ، ابن کثیر ، وفات ۷۷۴ .

۸۱ـ تفسیر القرآن الکریم ، ابی حمزهٔ ثمالی ، وفات ۱۴۸ .

۸۲ـ تفسیر القمي ، علی بن ابراهیم قمی ، وفات ۳۲۹ .

۸۳ـ تفسیر کنز الدقائق ، میرزا محمد مشهدی ، وفات حدود ۱۱۲۵ .

۸۴ـ تفسیر الماوردي ، علی بن محمد بن حبیب ماوردی ، وفات ۴۵۰ .

۸۵ـ تفسیر الکشاف ، جاد الله محمود بن عمر زمخشری ، وفات ۵۲۸ .

۸۶ـ التفسیر المنسوب للامام الحسن العسکري علیه السلام .

۸۷ـ تفسیر النسفي ، عبدالله بن احمد بن محمود نسفی ، وفات ۷۱۰ .

۸۸ـ تفسیر نور الثقلین ، عبدالعلی بن جمعه عروسی حویزی ، وفات ۱۱۱۲ .

۸۹ـ تفسیر الوسیط ، علی بن احمد واحدی نیشابوری ، وفات ۴۶۸ .

۹۰ـ تقريب المعارف ،
۹۱ـ تلخيص الحبير ، ابن حجر عسقلانى ، وفات ۸۵۲ .
۹۲ـ تنزيه الأنبياء ، سيد مرتضى ، وفات ۴۳۶ .
۹۳ـ تهذيب الأحكام ، شيخ طوسى ، وفات ۴۶۰ .
۹۴ـ تهذيب التهذيب ، ابن حجر عسقلانى ، وفات ۸۵۲ .
۹۵ـ تهذيب الكمال ، يوسف مزى ، وفات ۷۴۲ .
۹۶ـ التوحيد ، شيخ صدوق ، وفات ۳۸۱ .
۹۷ـ جامع الأخبار ، تاج الدين شعيرى ، قرن ۶ .
۹۸ـ جامع البيان عن تأويل آي القرآن (تفسير الطبري) ، محمد بن جرير طبرى ، ۳۱۰ .
۹۹ـ الجامع لأحكام القرآن (تفسير القرطبي) ، محمد بن احمد قرطبى ، وفات ۶۷۱ .
۱۰۰ـ ثواب الأعمال ، شيخ صدوق ، وفات ۳۸۱ .
۱۰۱ـ جامع الأصول ، مبارك بن محمد ابن اثير جزرى ، وفات ۶۰۶ .
۱۰۲ـ جامع الخلاف والوفاق ، على بن محمد قمى سبزوارى ، وفات قرن ۷ .
۱۰۳ـ الجامع الصغير ، جلال الدين سيوطى ، وفات ۹۱۱ .
۱۰۴ـ الجامع للشرائع ، يحيى بن سعيد حلّى ، وفات ۶۸۹ .
۱۰۵ـ جامع المقاصد ، محقق كركى ، وفات ۹۴۰ .
۱۰۶ـ الجعفريات ، محمد بن محمد بن اشعث كوفى ، قرن ۴ .
۱۰۷ـ جواهر العقود ، محمد بن احمد منهاجى سيوطى ، قرن ۹ .
۱۰۸ـ جواهر الفقه ، ابن البراج ، وفات ۴۸۱ .
۱۰۹ـ جواهر المطالب في مناقب الامام الجليل على بن أبي‌طالب ، محمد بن احمد باعونى شافعى ، وفات ۸۷۱ .
۱۱۰ـ جلاء العيون ، محمد باقر مجلسى ، وفات ۱۱۱۱ .
۱۱۱ـ جمهرة اللغة ، ابن دريد .
۱۱۲ـ الحدائق الناضرة ، محقق بحرانى ، وفات ۱۱۸۶ .

۱۱۳ ـ حلية الأولياء ، ابو نعيم احمد بن عبدالله اصفهانی ، وفات ۴۳۰ .

۱۱۴ ـ حيوة القلوب ، محمد باقر مجلسی ، وفات ۱۱۱۱ .

۱۱۵ ـ الخرائج والجرائح ، قطب الدين راوندی ، وفات ۵۷۳ .

۱۱۶ ـ خصائص الائمة ، شريف رضی ، وفات ۴۰۶ .

۱۱۷ ـ خصائص امير المؤمنين ، احمد بن شعيب نسائي ، وفات ۳۰۳ .

۱۱۸ ـ خصائص الوحي المبين ، يحيى بن حسن حلّی (ابن بطريق) ، وفات ۶۰۰ .

۱۱۹ ـ الخصال ، شيخ صدوق ، وفات ۳۸۱ .

۱۲۰ ـ خلاصة عبقات الأنوار ، سيد حامد حسين لكهنوی ، وفات ۱۳۰۶ .

۱۲۱ ـ الخلاف ، شيخ طوسي ، وفات ۴۶۰ .

۱۲۲ ـ دلائل الامامة ، محمد بن جرير بن رستم طبری شيعی ، وفات اوائل قرن ۴ .

۱۲۳ ـ دلائل النبوة ، احمد بن حسين بيهقی ، وفات ۴۵۸ .

۱۲۴ ـ الدعوات ، قطب الدين راوندي ، وفات ۵۷۳ .

۱۲۵ ـ الدروس الشرعية ، محمد بن مكی عاملی (شهيد اول) ، وفات ۷۷۶ .

۱۲۶ ـ الدروع الواقية ، علی بن موسی بن جعفر ابن طاووس ، وفات ۶۶۴ .

۱۲۷ ـ دعائم الاسلام ، نعمان بن محمد تميمی مغربی ، وفات ۳۶۳ .

۱۲۸ ـ ذخائر العقبیٰ في مناقب ذوي القربیٰ ، احمد بن عبدالله طبری ، وفات ۶۹۴ .

۱۲۹ ـ الذكریٰ ، محمد بن مكی عاملی (شهيد اول) ، وفات ۷۷۶ .

۱۳۰ ـ الرسالة السعدية ، علّامهٔ حلّی ، وفات ۷۲۶ .

۱۳۱ ـ رسائل السيد المرتضی ، شريف مرتضی ، وفات ۴۳۶ .

۱۳۲ ـ الرسائل العشر ، شيخ طوسي ، وفات ۴۶۰ .

۱۳۳ ـ الروضة البهية ، شهيد ثانی زين الدين جبعی عاملی ، شهادت ۹۶۵ .

۱۳۴ ـ روضة الصفا ،

۱۳۵ ـ روضة الواعظين ، محمد بن فتال نيشابوری ، وفات ۵۰۸ .

۱۳۶ ـ الرياض النضرة ، محب طبری .

۱۳۷ ـ الرسائل العشر ، ابن فهد حلّي ، وفات ۸۴۱ .

۱۳۸ ـ زاد المسير في علم التفسير ، عبدالرحمن بن علی جوزی قرشی ، وفات ۵۹۷ .

۱۳۹ ـ الزهد ، حسين بن سعيد كوفى اهوازى ، وفات قرن ۲ يا ۳ .

۱۴۰ ـ السبعة من السلف ،

۱۴۱ ـ سبيل النجاة في تتمة المراجعات ، حسين الراضى ، معاصر .

۱۴۲ ـ السرائر ، ابن ادريس حلّى ، وفات ۵۹۸ .

۱۴۳ ـ سعد السعود ، على بن موسى بن جعفر ابن طاووس ، وفات ۶۶۴ .

۱۴۴ ـ السقيفة وفدك ، احمد بن عبدالعزيز جوهرى ، وفات ۳۲۳ .

۱۴۵ ـ سنن ابن ماجه ، محمد بن يزيد قزوينى ، وفات ۲۷۵ .

۱۴۶ ـ سنن أبي‌داود ، سليمان بن اشعث سجستانى ، وفات ۲۷۵ .

۱۴۷ ـ سنن الترمذي (الجامع الصحيح) ، محمد بن عيسى ترمذى ، وفات ۲۷۹ .

۱۴۸ ـ سنن الدارقطني ، على بن عمر دارقطنى ، وفات ۳۸۵ .

۱۴۹ ـ سنن الدارمي ، عبدالله بن بهرام دارمى ، وفات ۲۵۵ .

۱۵۰ ـ السنن الكبرى ، احمد بن حسين بيهقي ، وفات ۴۵۸ .

۱۵۱ ـ السنن الكبرى ، احمد بن شعيب نسائى ، وفات ۳۰۳ .

۱۵۲ ـ سير أعلام النبلاء ، ذهبى

۱۵۳ ـ السيرة الحلبية ، على بن برهان الدين حلبى ، وفات ۱۰۴۴ .

۱۵۴ ـ سيرة النبي صلى الله عليه وآله ، ابن هشام ، وفات ۲۱۸ .

۱۵۵ ـ الشافي في الامامة ، شريف مرتضى ، وفات ۴۳۶ .

۱۵۶ ـ شرح الأخبار في فضائل الأئمة الاطهار : ، نعمان بن محمد تميمى مغربى ، ۳۶۳ .

۱۵۷ ـ شرح تجريد الاعتقاد ، قوشچى .

۱۵۸ ـ شرح السنة ، حسين بن مسعود بغوى ، وفات ۵۱۶ .

۱۵۹ ـ شرح الشفاء ،

۱۶۰ ـ شرح نهج البلاغة ، ابن ابى‌الحديد ، وفات ۶۵۶ .

۱۶۱ ـ شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ، عبدالله بن احمد حسكانى ، وفات قرن ۵ .

۱۶۲ ـ الصحاح (تاج اللغة وصحاح العربية) ، اسماعيل بن حماد جوهرى ، وفات ۳۹۳ .

۱۶۳ ـ صحيح ابن حبان ، محمد بن حبان بن احمد ، وفات ۳۵۴ .

۱۶۴ ـ صحيح البخاري ، محمد بن اسماعيل بخارى ، وفات ۲۵۶ .

۱۶۵ ـ صحيح مسلم ، مسلم بن حجّاج نيشابورى ، وفات ۲۶۱ .

۱۶۶ ـ صحيح مسلم بشرح النووي ،

۱۶۷ ـ الصحيفة السجادية ، امام على بن الحسين عليه السلام ، شهادت ۹۴ .

۱۶۸ ـ الصراط المستقيم الیٰ مستحقي التقديم ، على بن يونس عاملى ، وفات ۸۷۷ .

۱۶۹ ـ صفات الشيعة ، شيخ صدوق ، وفات ۳۸۱ .

۱۷۰ ـ الصواعق المحرقة ، ابن حجر هيتمى مكى ، وفات ۹۷۴ .

۱۷۱ ـ الطبقات الكبرىٰ ، محمد بن سعد ، وفات ۲۳۰ .

۱۷۲ ـ طبقات المحدثين باصبهان والواردين عليها ، عبدالله بن محمد بن حيان ، وفات ۳۶۹ .

۱۷۳ ـ الطرائف ، على بن موسى بن جعفر ابن طاووس ، وفات ۶۶۴ .

۱۷۴ ـ العدد القوية لدفع المخاوف اليومية ، على بن يوسف مطهر حلّى ، وفات قرن ۸ .

۱۷۵ ـ عدة الداعي ونجاح الساعي ، ابن فهد حلّى ، وفات ۸۴۱ .

۱۷۶ ـ العقد الفريد ، احمد بن محمد بن عبد ربه اندلسى ، وفات ۳۲۷ .

۱۷۷ ـ علل الشرايع ، شيخ صدوق ، وفات ۳۸۱ .

۱۷۸ ـ العمدة ، ابن بطريق حلّى ، وفات ۶۰۰ .

۱۷۹ ـ عوالي اللئالي ، ابن ابى جمهور احسائى ، وفات حدود ۸۸۰ .

۱۸۰ ـ عين العبرة في غبن العترة ، جمال الدين سيد احمد آل طاووس ، وفات ۶۷۷ .

۱۸۱ ـ عيون اخبار الرضا عليه السلام ، شيخ صدوق ، وفات ۳۸۱ .

۱۸۲ ـ عيون المعجزات ، حسين بن عبدالوهاب ، وفات قرن ۵ .

۱۸۳ ـ الغارات ، ابراهيم بن محمد ثقفى كوفى ، وفات ۲۸۳ .

۱۸۴ ـ الغدير ، شيخ عبدالحسين امينى ، وفات ۱۳۹۲ .

۱۸۵ ـ غريب الحديث ، عبدالله بن مسلم بن قتيبة دينوري ، وفات ۲۷۶ .

۱۸۶ ـ الغيبة ، محمد بن ابراهيم نعماني ، وفات ۳۸۰ .

۱۸۷ ـ الغيبة ، شيخ طوسي ، وفات ۴۶۰ .

۱۸۸ ـ الفائق في غريب الحديث ، محمود بن عمر زمخشري ، وفات ۵۳۸ .

۱۸۹ ـ فتح الباري في شرح صحيح البخاري ، ابن حجر عسقلاني ، وفات ۸۵۲ .

۱۹۰ ـ الفتن ، نعيم بن حماد ،

۱۹۱ ـ الفتوح ، احمد بن اعثم كوفى ، وفات ۳۱۴ .

۱۹۲ ـ فرائد السمطين ، ابراهيم بن محمد جوينى ، وفات ۷۳۰ .

۱۹۳ ـ فرج المهموم في تاريخ علماء النجوم ، على بن موسى بن جعفر ابن طاووس ، ۶۶۴ .

۱۹۴ ـ فردوس الاخبار ، شيرويه بن شهردار ديلمى ، وفات ۵۰۹ .

۱۹۵ ـ فرهنگ عميد ، حسن عميد .

۱۹۶ ـ الفصول المختارة ، شيخ مفيد ، وفات ۴۱۳ .

۱۹۷ ـ الفصول المهمة في اصول الائمة ، حرّ عاملى ، وفات ۱۱۰۴ .

۱۹۸ ـ الفضائل ، شاذان بن جبرئيل قمى ، وفات حدود ۶۶۰ .

۱۹۹ ـ فضائل احمد ، احمد بن حنبل ، وفات ۲۴۱ .

۲۰۰ ـ فضائل الشيعة ، شيخ صدوق ، وفات ۳۸۱ .

۲۰۱ ـ فضائل الصحابة ، احمد بن شعيب نسائى ، وفات ۳۰۳ .

۲۰۲ ـ فقه الرضا عليه السلام ، على بن بابويه قمى ، وفات ۳۲۹ .

۲۰۳ ـ فلاح السائل ، على بن موسى بن جعفر ابن طاووس ، وفات ۶۶۴ .

۲۰۴ ـ فوائد العراقيين ، محمد بن على بن عمرو نقاش ، وفات ۴۱۴ .

۲۰۵ ـ فهرس ملحقات احقاق الحق ، آية الله سيد شهاب الدين مرعشى نجفى .

۲۰۶ ـ فيض القدير (شرح الجامع الصغير) ، محمد بن عبدالرؤوف المناوي ، وفات ۱۳۳۱ .

۲۰۷ ـ قصص الأنبياء ، قطب الدين راوندى ، وفات ۵۷۳ .

۲۰۸ ـ قرب الاسناد ، عبدالله حميرى بغدادى ، وفات ۳۰۰ .

۲۰۹ ـ القواعد والفوائد ، محمد بن مکی عاملی (شهید اول) ، وفات ۷۸۶ .

۲۱۰ ـ الکافي ، شیخ کلینی ، وفات ۳۲۹ .

۲۱۱ ـ الکافي في الفقه ، ابو الصلاح حلبی ، وفات ۴۴۷ .

۲۱۲ ـ الکامل ، عز الدین ابن الاثیر ، وفات ۶۳۰ .

۲۱۳ ـ کامل الزیارات ، جعفر بن محمد بن قولویه قمی ، وفات ۳۶۸ .

۲۱۴ ـ الکامل في ضعفاء الرجال ، عبدالله بن عدي جرجانی ، وفات ۳۶۵ .

۲۱۵ ـ کتاب الحیوان ، عمرو بن بحر جاحظ ، وفات ۲۵۵ .

۲۱۶ ـ کتاب سلیم بن قیس الهلالي ، سلیم بن قیس هلالی کوفی ، وفات قرن ۱ .

۲۱۷ ـ کتاب السنة ، عمرو بن عاصم ضحاک ، وفات ۲۸۷ .

۲۱۸ ـ کتاب المجروحین في المحدثین والضعفاء والمتروکین ، محمد بن حبان بستی ،۳۵۴ .

۲۱۹ ـ کشف الغمة ، علی بن عیسی اربلی ، ت ۶۹۳ .

۲۲۰ ـ کشف المراد في شرح تجرید الاعتقاد ، خواجه نصیرالدین طوسی ، وفات ۶۷۲ .

۲۲۱ ـ کشف الیقین في فضائل امیر المؤمنین ۷ ، علّامهٔ حلّی ، وفات ۷۲۶ .

۲۲۲ ـ کفایة الطالب ، محمد بن یوسف گنجی شافعی ، وفات ۶۵۸ .

۲۲۳ ـ کمال الدین وتمام النعمة ، شیخ صدوق ، وفات ۳۸۱ .

۲۲۴ ـ کنز العمال ، متقی هندی ، وفات ۹۷۵ .

۲۲۵ ـ کنز الفوائد ، ابو الفتح کراجکی ، وفات ۴۴۹ .

۲۲۶ ـ لسان العرب ، ابن منظور ، وفات ۷۱۱ .

۲۲۷ ـ مبادیء الوصول الی علم الاصول ، علّامهٔ حلّی ، وفات ۷۲۶ .

۲۲۸ ـ متشابه القرآن ، ابن شهراشوب مازندرانی ، وفات ۵۸۸ .

۲۲۹ ـ المختصر النافع في فقه الامامیة ، محقق حلّی ، وفات ۶۷۶ .

۲۳۰ ـ مجمع البیان في تفسیر القرآن ، فضل بن حسن طبرسی ، وفات ۵۶۰ .

۲۳۱ ـ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدین هیثمی ، وفات ۸۰۷ .

۲۳۲ ـ مجمع البحرین ، فخر الدین طریحی ، وفات ۱۰۸۵ .

۲۳۳ـ المجموع في شرح المهذب ، محي الدين النووي ، وفات ۶۷۶ .

۲۳۴ـ مجموعة ورام ، ورام بن ابی فراس ، وفات ۶۰۵ .

۲۳۵ـ المحاسن ، احمد بن محمد بن خالد برقی ، وفات ۲۷۴ .

۲۳۶ـ محاضرات الأدباء .

۲۳۷ـ المحتضر ، حسن بن سليمان حلّی ، وفات ق ۹ .

۲۳۸ـ المحلّی ، ابن حزم اندلسی ، وفات ۴۵۶ .

۲۳۹ـ مختصر بصائر الدرجات ، حسن بن سليمان حلّی ، وفات ق ۹ .

۲۴۰ـ مختلف الشيعة ، علّامة حلّی ، وفات ۷۲۶ .

۲۴۱ـ مرآة العقول ، محمد باقر مجلسی ، وفات ۱۱۱۱ .

۲۴۲ـ المراجعات ، سيد عبدالحسين شرف الدين ، وفات ۱۳۷۷ .

۲۴۳ـ مروج الذهب ، علی بن حسين مسعودی ، وفات ۳۴۶ .

۲۴۴ـ مسالك الأفهام ، زين الدين بن علی عاملی (شهيد ثانی) ، وفات ۹۶۵ .

۲۴۵ـ المسائل السروية ، شيخ مفيد ، ۴۱۳ .

۲۴۶ـ مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ، ميرزا حسين نوری طبرسی ، وفات ۱۳۲۰ .

۲۴۷ـ المستدرك على الصحيحين ، حاكم نيشابوری ، وفات ۴۰۵ .

۲۴۸ـ المسترشد في إمامة امير المؤمنين عليه السلام ، محمد بن جرير بن رستم طبری شيعی ، حدود ق ۴ .

۲۴۹ـ المستصفی في علم الاصول ، محمد بن محمد غزالی ، وفات ۵۰۵ .

۲۵۰ـ مسند احمد ، احمد بن حنبل ، وفات ۲۴۱ .

۲۵۱ـ مسند أبي حنيفة ، احمد بن عبدالله اصفهانی ، وفات ۴۳۰ .

۲۵۲ـ مسند أبي يعلی الموصلي .

۲۵۳ـ مسند الحميدي ، عبدالله بن زبير حميدی ، وفات ۲۱۹ .

۲۵۴ـ مسند الروياني ، محمد بن هارون رويانی ، وفات ۳۰۷ .

۲۵۵ـ مسند زيد بن علي ، زيد بن علی بن الحسين عليه السلام ، وفات ۱۲۲ .

۲۵۶ـ مشكاة الانوار ، ابو الفضل علی طبرسی ، وفات ق ۷ .

۲۵۷ـ مشکل الآثار،

۲۵۸ـ مصباح المتهجد، شیخ طوسی، وفات ۴۶۰.

۲۵۹ـ مصباح الشریعة، منسوب به امام جعفر صادق علیه السلام.

۲۶۰ـ المصنف، عبدالرزاق صنعانی، وفات ۲۱۱

۲۶۱ـ معاني الأخبار، شیخ صدوق، وفات ۳۸۱.

۲۶۲ـ المعتبر، محقق حلّی، وفات ۶۷۶.

۲۶۳ـ المعجم الأوسط، سلیمان بن احمد طبراني، وفات ۳۶۰.

۲۶۴ـ المعجم الصغیر، سلیمان بن احمد طبرانی، وفات ۳۶۰.

۲۶۵ـ المعجم الکبیر، سلیمان بن احمد طبرانی، وفات ۳۶۰.

۲۶۶ـ المعیار والموازنة، ابو جعفر اسکافی، وفات ۲۲۰.

۲۶۷ـ المغازي، محمد بن عمر بن واقد (واقدی)، وفات ۲۰۷.

۲۶۸ـ المغني، ابن قدامة، وفات ۶۲۰.

۲۶۹ـ مفتاح الفلاح، شیخ بهائی، وفات ۱۰۳۱.

۲۷۰ـ مقاتل الطالبیین، ابو الفرج اصفهانی، وفات ۳۵۶.

۲۷۱ـ مقتضب الأثر في النص علی الائمة الاثني عشر علیهم السلام، احمد بن عبیدالله بن عیاش جوهری، وفات ۴۰۱.

۲۷۲ـ مکارم الاخلاق، حسن بن فضل طبرسی، وفات ۵۴۸.

۲۷۳ـ الملل والنحل، محمد بن عبدالکریم شهرستانی، وفات ۵۴۸.

۲۷۴ـ مناقب الامام علی بن ابی طالب علیه السلام، علی بن محمد شافعی (ابن المغازلي)، وفات ۴۸۳.

۲۷۵ـ المناقب، موفق بن احمد مکی خوارزمي، وفات ۵۶۸.

۲۷۶ـ مناقب آل ابی طالب، ابن شهراشوب، وفات ۵۸۸.

۲۷۷ـ مناقب امیر المؤمنین علیه السلام، محمد بن سلیمان کوفي، وفات ق ۳.

۲۷۸ـ مناقب علي بن ابي طالب علیه السلام، ابن مردویه اصفهانی، وفات ۴۱۰.

۲۷۹ـ منتهی المطلب في تحقیق المذهب، علّامهٔ حلّی، وفات ۷۲۶.

٢٨٠ـ من لا يحضره الفقيه ، شيخ صدوق ، وفات ٣٨١ .

٢٨١ـ منية المريد في ادب المفيد والمستفيد ، زين الدين بن على عاملى (شهيد ثانى) ، ٩٦٥ .

٢٨٢ـ موارد الظمآن إلى زوائد ابن حبان ، على بن ابى بكر هيثمى ، وفات ٨٠٧ .

٢٨٣ـ الموطأ ، مالك بن انس ، وفات ١٧٩ .

٢٨٤ـ المؤمن ، حسين بن سعيد اهوازى ، وفات قرن ٣ .

٢٨٥ـ المهذب ، عبدالعزيز ابن البراج طرابلسى ، وفات ٤٨١ .

٢٨٦ـ مهج الدعوات ، سيد ابن طاووس ، ت ٦٦٤ .

٢٨٧ـ النشر في القراءات العشر ، محمد بن محمد دمشقى (ابن الجزرى) ، وفات ٨٣٣ .

٢٨٨ـ النص والاجتهاد ، سيد عبدالحسين شرف الدين ، وفات ١٣٧٧ .

٢٨٩ـ نظم درر السمطين في فضائل المصطفى والمرتضى والبتول والسبطين : ، محمد بن يوسف زرندى حنفى ، وفات ٧٥٠ .

٢٩٠ـ النوادر ، احمد بن محمد بن عيسى اشعرى قمى ، وفات حدود ٢٦٠ .

٢٩١ـ النوادر ، قطب الدين راوندي ، وفات ٥٧٠ .

٢٩٢ـ نوادر المعجزات ، محمد بن جرير بن رستم طبرى شيعى ، وفات ق ٤ .

٢٩٣ـ النور المبين في قصص الأنبياء والمرسلين ، سيد نعمة الله جزائرى ، وفات ١١١٢ .

٢٩٤ـ نور البراهين ، سيد نعمة الله جزائرى ، وفات ١١١٢ .

٢٩٥ـ النور المشتعل ، ابو نعيم اصفهانى ، وفات ٤٣٠ .

٢٩٦ـ النهاية ، شيخ طوسي ، وفات ٤٦٠ .

٢٩٧ـ النهاية في غريب الحديث والأثر ، ابن اثير جزرى ، وفات ٦٠٦ .

٢٩٨ـ نهج الايمان ، على بن يوسف بن جبر ، وفات ق ٧ .

٢٩٩ـ نهج البلاغة ، امام على بن ابى طالب عليه‌السلام .

٣٠٠ـ نهج الحق ، علّامة حلّى ، وفات ٧٢٦ .

٣٠١ـ نيل الأوطار من أحاديث سيد الأخيار ، محمد بن على شوكانى ، وفات ١٢٥٥ .

٣٠٢ـ وسائل الشيعة الى تحصيل مسائل الشريعة ، حرّ عاملى ، وفات ١١٠٤ .

۳۰۳ـ الهداية، شيخ صدوق، وفات ۳۸۱.

۳۰۴ـ الهداية الكبرىٰ، حسين بن حمدان خصيبى، وفات ۳۳۴.

۳۰۵ـ اليقين باختصاص مولانا علي عليه السلام بإمرة المؤمنين، على بن موسى ابن طاووس، وفات ۶۶۴.

۳۰۶ـ ينابيع المودة، سليمان بن ابراهيم قندوزى حنفى، وفات ۱۲۹۴.